مقدمه بر تاریخ علم

جورج سارتن

جلد سوم - بخش دوم

علم و اندیشهٔ علمی در
نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم

مترجم : غلامحسین صدری افشار

جورج سارتن

مقدمه بر تاریخ علم

(جلد سوم، بخش دوم)

علم و اندیشهٔ علمی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم

مترجم

غلامحسین صدری افشار

تهران ۱۳۸۳

سارتن، جورج، ۱۸۸۴ ـ ۱۹۵۶ م. Sarton, George

مقدمه بر تاریخ علم / جورج سارتن؛ مترجم غلامحسین صدری‌افشار. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ـ.

ج.

ISBN 964-445-521-5 (ج.۳.ب.۲.)   ISBN 964-445-523-1 (دوره)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Introduction to the History of Science, 1975.

مندرجات: ج. ۱. از هومر تا عمر خیام. ـ ـ ج. ۲. ب. ۱. علم و اندیشه علمی در سده دوازدهم. ـ ـ ج. ۲. ب. ۲. علم و اندیشه علمی در سده سیزدهم. ـ ـ ج. ۳. ب. ۱. علم و اندیشه علمی در نیمه اول سده چهاردهم. ـ ـ ج. ۳. ب. ۲. علم و اندیشه علمی در نیمه دوم سده چهاردهم. ـ ـ ج. ۴. نمایه. ـ

ج. ۱ ـ ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۳). ج.۳ـ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

۱. علوم ـ ـ تاریخ. ۲. دانشمندان. الف. صدری افشار، غلامحسین، ۱۳۱۳ ـ ، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ علم. هـ. عنوان: مقدمه بر تاریخ علم.

۷ م ۲ س / Q ۱۲۵   ۵۰۹

۱۳۸۳

کتابخانهٔ ملی ایران   ۸۳ـ۲۵۶۲۱ م

مقدمه بر تاریخ علم (جلد سوم، بخش دوم)

علم و اندیشهٔ علمی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم

نویسنده: جورج سارتن

مترجم : غلامحسین صدری افشار

چاپ اول : پاییز ۱۳۸۳؛ شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی : مهران؛ چاپ : سارنگ؛ صحافی : چهر

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com   WWW.Ketabgostarco.com

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

فصل بیستم ـ ۳۶۱۵

فهرست تصاویر

مقدمه بر تاریخ علم

جلد سوم، بخش دوم

عصر جفری چاسر، ابن خلدون و حَسدی قِرِسقاس

(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم میلادی)

می‌گویند عبارت زیر بر درِ سرای افلاطون نوشته شده بود: «آن کس که ریاضیات نمی‌داند[1] به خانهٔ ما وارد نشود» و شیوخ ما رحمةالله علیهم نیز می‌گفتند «تحصیل ریاضیات[2] برای ذهن همچون صابون است برای جامه، که آلودگی را از آن می‌زداید» و این به سبب نظم و ترتیب موجود در آن علم است...

ابن خلدون
(مقدمه، ج ۳، ص ۱۰۲، متن عربی)

---

۱. یا هر که هندسه نمی‌داند، عبارت نوشته شده بر در آکادمی *Mηδεls α'γεωμέτρητοs ει'σιτω μον τὴν στέγην* این بود. این روایت را یوآنس تزتزس (دوازدهم ـ ۱)، از نویسندگان متأخر بیزانسی در کتاب تاریخ (باب هشتم) ضبط کرده است، که در یادداشت مربوط به او (ج ۲، ص ۱۰۰۹) از ذکر آن غفلت کرده‌ام.
۲. یا «علم هندسه».

فصل پانزدهم

بررسی علم و پیش‌رفت فکری در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم

الف. زمینهٔ کلی

تقسیم گذشته، به اعصار نیم‌قرنی، متکلفانه و تصنعی است؛ ولی هم‌چنان‌که پیش از این (ج ۱، ص ۴۹ - ۵۲) گفته شد، هیچ تقسیم‌بندی برای همهٔ رشته‌های علوم یا همهٔ اقوام به یک اندازه مناسب نخواهد بود. از این رو، بهتر است گذشته را به اعصار مساوی و نسبتاً کوتاه تقسیم کنیم. نیم‌قرن دوره‌ای است که تقریباً هر کس می‌تواند در زندگی خود از آن بهره‌مند شود و آن را بسنجد؛ چون در یک چنین عصری، مثلاً در همین دورهٔ ۱۳۵۱ - ۱۴۰۱، همواره می‌توان عده‌ای کافی را یافت که از اول تا آخر آن دوره را به سر برده باشند و بدین‌سان، می‌توان از یک‌دستی مختصرِ مباحث کتاب اطمینان حاصل کرد.

ولی نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، دارای این ویژگی بود که هر دو انتهایش با حوادث بین‌المللی مهمی قرین شد، آن چنان حوادثی که بر زندگی میلیون‌ها انسان اثری عمیق بر جای گذاشت. نخستین رویداد طاعون سیاه بود که در سال‌های ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ آغاز شد؛ و دومی فتوحات تیمور لنگ بود که در سال ۱۴۰۵، به پایان رسید. این دو مصیبت دقیقاً قلمرو یکسانی نداشتند، ولی هریک دارای چنان قلمرو وسیعی بودند که بر دیگری اثر ژرفی گذاشتند و میلیون‌ها انسان شاهد هر دو مصیبت شدند. برخی نیز که از مرگ سیاه مصون مانده بودند، طعمهٔ آتش تیمور شدند. ولی مصیبت به آن دو محدود نشد؛ در پیِ **اسارت بابلی**[1]، **شِقاق کبیر**[2]، جنگ‌های

۱. **اسارت بابلی** بر دورهٔ ۱۳۰۹ - ۱۳۷۶، در تاریخ کلیسای کاتولیک رومی اطلاق می‌گردد که در طی آن، پاپ‌ها در شهر آوینیون (فرانسه) می‌زیستند. در این دوره، که نزدیک به هفتاد سال به‌درازا کشید، پاپ‌ها، بیش و کم، از سیاست شاهان فرانسه پیروی می‌کردند. این نام‌گذاری از اسارت هفتادسالهٔ بنی‌اسرائیل در بابل در سدهٔ ششم پیش از میلاد ناشی شده است. ــ و.

۲. **شقاق کبیر** یا **شقاق غرب** به انشعابی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۷۸ تا ۱۴۱۷، در کلیسای کاتولیک رومی روی

⟵

صدساله و جز آن پیش آمد. در سراسر جهان متمدن کشوری را نمی‌شد یافت که حتی یک سال از جنگ، طاعون یا قحطی در امان بوده باشد. هیچ‌جا، حتی یک روز از ترس مصون نبود، چون بر ترس‌های طبیعی ناشی از بلاها، جنگ‌ها، شورش‌ها و قانون‌شکنی‌های عمومی، ترس‌های مصنوعی ناشی از خرافات و نابخردی هم اضافه می‌شد. ممکن بود کسی از تیره‌روزی‌های طبیعی نجات یابد، ولی از کابوس‌های ذهن خویش رهایی نداشت؛ شاید می‌شد از دست جباران و جهان‌گشایان گریخت، ولی فرار از دست شیاطین، ساحران و چشمان بد چگونه میسر می‌بود؟ امکان داشت برای مدتی هیچ خطر واقعی وجود نداشته باشد، ولی اگر اخترگویی پیداشدن ستارهٔ دنباله‌داری را نشانهٔ نحوست می‌شمرد، جز لابه و زاری چه کاری از دست انسان ساخته بود؟[1]

تصور می‌کنیم خواننده اطلاعاتی در زمینهٔ تاریخ عمومی دارد و تنها یادآوری برخی رویدادها برای او کافی است. یادداشت‌های این فصل برای همین منظور است.

بهتر است از اروپا به‌عنوان قلمرو مسیحیت سخن بگوییم، چون کلیسا بر هر کس و هر چیز مسلط بود. امپراتوران و شاهان ممکن بود با قدرت پاپ به مخالفت برخیزند، ولی قاعدتاً مردم چنین نمی‌کردند. هر اقدام یا هر فکری جنبه‌ای کلامی و اعتقادی داشت؛ هرگونه ناهم‌نوایی و هر تمایلی به اعتراض، ممکن بود الحاد تلقی شود (و غالباً می‌شد). از این‌رو، هر چیزِ مربوط به کلیسا بر هر چیز دیگری اثر می‌گذاشت. از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۶، پاپ‌ها در آوینیون، استقرار یافته بودند و در معرض تهدیدها و زحمات زیادی قرار داشتند. پاپ‌های فرانسوی در این دورهٔ معروف به اسارت بابلی تشکیلات اداری کلیسا را بازسازی کردند و بر قدرت خویش افزودند ولی به سوءاستفاده‌های فراوان پایان ندادند، بر همه کس تاختند مگر بر سوءاستفاده‌کنندگان از قدرت و مکنت. هنگامی که کاردینال آلبُرنُث در ایتالیا صلح برقرار کرد و پاپ‌ها به رم بازگشتند، در آوینیون پاپ و دستگاه پاپی دیگری به موجودیت خود ادامه داد. مدت نیم‌قرن، تفرقهٔ بزرگ، قلمرو مسیحیت غربی را به دو بخش مخالف تقسیم کرد، که هر یک دیگری را تکفیر می‌کرد.

منشور کبیری که در سال ۱۳۵۶، از سوی امپراتور کارلوس چهارم لوکزامبورگی (فرمانروایی‌اش ۱۳۴۷ ـ ۱۳۷۸) صادر شد، امپراتوری مقدس روم را به فدراسیونی از هفت امیر انتخاب کننده تبدیل کرد.[2] امپراتوران، دیگر تنها نمایندهٔ قدرت دنیوی در برابر قدرت روحانی

←

داد، گفته می‌شود. ـ و.

۱. برای نمونه‌ای از این‌گونه مصایب ← ماجرای پیشگویی **انوری** در تاریخ‌های آن زمان یا در کتاب از سنایی تا سعدی. ـ م.

۲. سَرْ اُسقفانِ ماینس، ترِوز و کُلن نایب‌السلطنهٔ راین، دوک ساکسونی، مرزبان براندنبورگ، شاه بوهمیا.

پاپ‌ها نبودند. قدرت آنان کاهش یافت، در حالی که قدرت شاهان بیگانه فزونی گرفت. از سوی دیگر، قدرت روحانی پاپ‌ها به‌وسیلهٔ انبوهی از منافع مادی سنگین‌تر گشت.

نهادهای فئودالی در همه جا بر اثر حسد و رقابت شاهان و استقلال و خودمختاری شهرنشینان درهم می‌شکست. اربابان در میان سنگ زیرین رعیت و سنگ زبرین شاه خرد می‌شدند. جهان فئودالی در حال زوال بود.

کوتاه سخن آنکه ارکان مهم جهان پیوسته در حال تغییر و نابودی بود. دو رکن آن، یعنی پاپ و امپراتور خرد می‌شدند. اربابان ناگزیر به مذاکره و سازش شده بودند. جهان بیرونی سال ۱۴۰۰ با سال ۱۳۰۰ تفاوت زیادی داشت.

رشته‌جنگ‌های عمده، جنگ‌های صدساله (۱۳۳۷ - ۱۴۵۳) میان انگلستان و فرانسه بود. این جنگ‌ها در قلمرو فرانسه صورت گرفت و بر اثر جنگ‌های داخلی میان خود فرانسوی‌ها شدت یافت و موجب افزایش تیره‌روزی آنها گردید. تصور می‌شود یک سوم جمعیت فرانسه نابود گردید و نابودی ثروت‌های آن هم دست‌کم به همان نسبت بود. خوانندهٔ عادی که مورخ این عصر نیست معمولاً مفتون شخصیت عظیم و اسرارآمیز ژاندارک می‌شود، ولی معجزهٔ سن‌ژان تنها در سال ۱۴۲۸ یا ۱۴۲۵، آغاز شد و بورگوندیان او را در سال ۱۴۳۰، اسیر کردند و از سوی یک دادگاه کلیسایی در سال ۱۴۳۱، در رُوآن محکوم به مرگ گردید. در آن هنگام، تقریباً یک قرن بود که جنگ ادامه داشت و ویرانی فرانسه در آن هنگام، دست‌کم به همان وسعت امروز بود.[1] جنگ پواتیه (۱۳۵۶) به همان اندازهٔ جنگ واترلو یا دو جنگ سدان[2] مصیبت‌بار بود. ژان خوب، پسرش، دو برادرانش و بسیاری از امیران فرانسوی به‌دست [ادوارد] شاهزادهٔ سیاه اسیر شدند. فدیهٔ ژان، فرانسوی‌ها را خانه خراب کرد. لیموژ در سال ۱۳۷۰، طعمهٔ آتش و تیغ شد. فرانسه، با وجود داشتن فرماندهان بهتری چون برتران دوگکلن (حدود ۱۳۲۰ - ۱۳۸۰)، محکوم به فنا شد.

رشد شورای شهری بر اثر حوادث بسیار دست‌خوش فترت شد. مثلاً هنگامی که فیلیپ دوم دلاور دوک بود، بورگوندی در ۲۷ نوامبر ۱۳۸۲، در رُزیک (فلاندر شرقی)، سپاه فلاندر به فرماندهی فیلیپ فان آرتفلده را شکست داد، دموکراسی فلاندر دست‌خوش ضربهٔ شومی گردید. دوک بورگوندی با مارگریت، دختر لویی دوم، کنت فلاندر، ازدواج کرد و پس از مرگ لویی در سال ۱۳۸۴، کنت‌نشین فلاندر به بورگوندی ضمیمه شد.

---

۱. خواننده در نظر دارد که این مطلب درست در پایان جنگ جهانی دوم، نوشته شده است. ــ مترجم.

۲. سدان (Sedan) شهری است در ایالت آردن، در شمال شرقی فرانسه. در جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۱-۱۸۷۰)، فرانسوی‌ها در این منطقه شکست قطعی خوردند و ناپلئون سوم دستگیر شد (۱۸۷۰). در جنگ جهانی دوم نیز آلمان‌ها از همین منطقه جبهه را شکافتند و «نبرد فرانسه» را آغاز کردند که در ماه‌های مه ـ ژوئن ۱۹۴۰ به شکست فرانسه انجامید. ــ و.

برای درک اوضاع پیرامون دریای بالتیک، رویدادهای پادشاهی‌های اسکاندیناوی، فرقهٔ توتونی و اتحادیهٔ هانسایی را باید در نظر داشت. والدمار پنجم آترداگ (شاه دانمارک ۱۳۴۰ - ۱۳۷۵) در سال ۱۳۶۱ به گوتلاند تاخت و ویسبی را ویران کرد. ویسبی مهد اتحادیهٔ هانسایی بود (مقدمهٔ ۲، ص ۱۹۲۴). بدین سان میان او و اتحادیهٔ هانسایی جنگی درگرفت. کپنهاگ تاراج شد، ولی در سال ۱۳۶۲، ناوگان اتحادیه در هلسینگبورگ (بر سمت سوئدی تنگه) شکست خورد. چند سال بعد، اتحادیه که از سوی سوئد، نروژ، هُلشتاین و مکلنبورگ پشتیبانی می‌شد، والدمار را شکست داد و او را در سال ۱۳۷۰، به قبول صلح اشترالزوند (در پومرانیا) ناگزیر ساخت و اتحادیه در بالتیک تقویت شد. ولی بی‌ثباتی در اسکاندیناوی به دریازنی کمک کرد[1]. یک چند وحدت اسکاندیناوی در زمان مارگارتای دانمارکی (۱۳۷۸ - ۱۴۱۲)، میسر شد و او که به سمیرامیس شمال معروف شده بود، بر هر سه پادشاهی فرمان راند و در سال ۱۳۹۷، موجب تأسیس اتحادیهٔ کالمار[2] شد. در سدهٔ پانزدهم، اتحادیهٔ هانسایی به سرعت راه زوال پیمود.

امپراتور کارلوس چهارم لوکزامبورگی (۱۳۴۷ - ۱۳۷۸)، با نام کارل اول شاه بوهمیا شد و پادشاهی او عصر زرین آن کشور بود. شواهد زیادی از شکوفایی فرهنگ بوهمیا در این جلد عرضه خواهد شد.

کازیمیر سوم ویلکی (کازیمیر کبیر) که از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۰ سلطنت می‌کرد، سازمان اداری لهستان را اصلاح کرد و به کسب و تجارت و فرهنگ لهستان رونق بخشید. یکی از شاهزادگان آنژو به نام لویی جانشین او شد و دختر وی، یادویگا (هِدویگ)، در سال ۱۳۸۶، با یاگیلو، دوک لیتوانی، ازدواج کرد. یاگیلو با نام ولادیسلاو دوم (۱۳۸۶ - ۱۴۳۴)، سلسلهٔ یاگیلو را بنیان نهاد. وحدت لهستان و لیتوانی سد محکمی در برابر فرقهٔ توتونی پدید آورد.

فدراسیون سویس، با وجود کوچکی و جوانی‌اش، در سال ۱۳۸۶، به آن حد از قدرت رسیده بود که مهاجمان اتریشیِ زیر فرمانِ لئوپولد دوم هاپسبورگی را در زمپاک (نزدیک لوسرن)، شکست دهد. روستاییان سویسی از پهلوان افسانه‌ای خود آرنولد الهام گرفته بودند. جنگ زمپاک و اندکی بعد، جنگ نافِل (۱۳۸۸) مانند جنگ مهمیزهای زرین در سال ۱۳۰۲، در تاریخ دموکراسی و آزادی نقاط عطف مهمی هستند.[3]

در حاشیهٔ شبه جزیرهٔ اسپانیا جنگ طولانی با مسلمانان تقریباً به فرجام رسیده بود. شخصی حساب کرده که از سال ۷۱۰ تا سال ۱۴۲۹، قریب ۳۷۰۰ جنگ میان مسلمانان و مسیحیان روی

---

1. David K. Bjork, *Piracy in the Baltic*, 1375-1398 , Speculum 18, pp. 39-68, 1943.

۲. در اسمالاند بر ساحل جنوب خاوری سوئد، مقابل جزیرهٔ اولاند.

3. Theodor von Liebenau, *Die Schlacht bei Sempach. Gedenkbuch zur fünften Säcularfeier* , 468 p., 10 pl., Luzern 1886.

داد. این‌که وی چگونه این رقم را به‌دست آورده و این‌که یک کارزار چقدر باید بزرگ باشد تا بتوان آن را نبرد یا جنگ نامید، بر ما معلوم نیست؛ ولی مسلم است که مقارن این زمان تقریباً همهٔ آن جنگ‌ها سپری شده بود و بیشتر نیروی اسپانیایی‌ها مصروف جنگ با خودشان یا حمله به مسیحیان دیگر می‌شد. پدروی ستمگر که از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۹، بر کاستیل فرمان می‌راند، بخش بزرگی از عمر خود را صرف جنگ با برادر نامشروعش انریکا تراستامارا کرد. آن جنگ داخلی به یک جنگ بین‌الملل تبدیل شد. زیرا شاهزادهٔ سیاه پدرو را شکست داد. در حالی که فرانسه از همسر او بلانش دو بوربُن پشتیبانی می‌کرد، برتران دوگُکلَن را به یاری انریکا فرستاد. در سال ۱۳۶۹، شخص نام‌برده دشمنش راکشت و جانشین وی شد (۱۳۶۹ ـ ۱۳۷۹).

پدروی ستمگر موجودی درنده‌خو بود، ولی به‌خاطر ساختن الکازار (قصر اشبیلیه) درخور تحسین است. با این‌که صد سال از اخراج مسلمانان از اشبیلیه می‌گذرد[1] این قصر به‌خوبی از تأثیر هنر اسلامی حکایت می‌کند و نمونه‌ای است از سبک اسلامی اندلس. در سال ۱۳۸۵، ژوان اول شاه پرتغال، خوان اول شاه کاستیل را در جنگ الژوبروتا شکست داد. بدین‌سان استقلال پرتغال تثبیت و پیروزی بعدی‌اش تکمیل شده بود. سال بعد، ژوان اول با فیلیپای لانکاستری، دختر جان گانتی، ازدواج کرد و پیمان وینزر (۱۳۸۶) دوستی پرتغال و انگلستان را مسجّل ساخت. هنریک دریانورد (۱۳۹۴ ـ ۱۴۶۰)[2]، سازمان‌دهندهٔ معروف اکتشافات دریایی، پسر فاتح الژوبروتا و شاهدخت انگلیسی بود.

قبلاً اشاراتی به اوضاع ایتالیا شد. آن‌جا چنان آشفته بود که پاپ‌ها ناگزیر به فرار از رم و پناهندگی به آوینیون می‌شدند. شورش کولا دی رینتسو در سال ۱۳۴۷، در دل‌های بینوایان و اهل علم امیدهایی پدید آورد، ولی دولت مستعجلی بیش نبود و هرج و مرج فئودالی به هستی خویش ادامه داد تا آن‌که کاردینال آلبُرنُث آن را در پنجهٔ آهنین خویش فشرد. در خارج از قلمرو پاپ، کشمکش اصلی میان ونیز و جنوا بود. در سال ۱۳۵۴، ناوگان ونیز را جنواییان، در ساپینتسا[3]، درهم شکستند؛ ایوانس پالئولوگوس پنجم در سال ۱۳۷۷، جزیرهٔ تندوس، کلید داردانل را به ونیز واگذاشت. جنواییان درصدد مقابله برآمدند و دریاسالارشان، لوچیانو دُریا ونیزیان را در نزدیکی پُلا (در منتهاالیه جنوبی شبه‌جزیرهٔ ایستریا)، در بالای آدریاتیک، شکست

---

۱. بیشتر بخش‌های قصرالحمرا مقارن همان زمان، به‌وسیلهٔ امیران مسلمان سلسلهٔ نصری، یعنی یوسف اول ۱۳۳۳ ـ ۱۳۵۴؛ محمد پنجم ۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۹، ۱۳۶۲ ـ ۱۳۹۱ و محمد هفتم ۱۳۹۲ ـ ۱۴۰۷ ساخته شد. قصرالحمرا به سبک خالص اسلامی و عالی‌تر از آلکازار است. ولی آلکازار، که توسط یک امیر مسیحی ساخته شده، یکی از بهترین نمونه‌های قصرهای اسلامی‌وار اندلس به شمار می‌رود.

۲. صورت او را که نونو گنساریو کشیده در ایسیس (ش ۲۲، ص ۴۴۲، ۱۹۳۵) ببینید.

۳. جزیرهٔ کوچک نزدیک مودون، در جنوب باختری یونان.

داد. در کوجا (جنوب مرداب ونیز) پیاده شد و راه را بر ونیزیان بست. ولی ونیزیان توانستند ناوگان جنوا را از تدارکاتش محروم و آن را محاصره کنند (۱۳۸۱). اینک ونیز سلطان آدریاتیک، مدیترانه و تجارت غربیان با مشرق زمین بود. ونیز برای حفظ این امتیازات، در سال ۱۳۸۸ با ترکان که در آن هنگام، خطرناک‌ترین دشمن مسیحیان به شمار می‌رفتند، پیمانی بست. ونیزیان گفتند «ما نمی‌توانیم اجازه دهیم مسیحیت در کسب‌وکارمان مداخله کند»؛ و اگر هم چنین چیزی نگفته باشند، فکرشان همین بود. ما نمی‌توانیم آنان را سرزنش کنیم چون بسیاری از سیاستمداران خودمان تا همین چند سال پیش، نشان دادند که در همان پایه و مایه‌اند.

یکی از علل اصلی هرج و مرج و فلاکت وجود سربازان مزدور بود که فرماندهان آنان را از میان سرکش‌ترین و پست‌ترین عناصر ملل مختلف استخدام می‌کردند. شهرها و امیران در هنگام نیازمندی آنان را به کار می‌گرفتند و چون نیازشان برطرف می‌شد، جوابشان می‌کردند. در زمان جنگ، چنین گروه‌هایی خطرناک‌تر از سپاهیان دیگر نبودند. گاه خطر کمتری هم داشتند، چون وقتی گروه‌ها رودررو قرار می‌گرفتند، رقابت یکسانی داشتند و گاه فرماندهانشان ترجیح می‌دادند به جای جنگ، با طرف به معامله بپردازند. ولی در زمان صلح میان دو جنگ، چون این مزدوران پولی دریافت نمی‌کردند، به غارت و راهزنی روزگار می‌گذراندند؛ روستاییان را می‌چاپیدند، به تاراج شهرها یا باج‌گرفتن از آنها می‌پرداختند. شاهان، امیران، یا فرمان‌روایان، که مزدوران را به کار می‌گرفتند، تا هنگامی که آنان در جنگ‌ها پیروز می‌شدند، مطابق قرارداد پول خوبی به آنها می‌پرداختند، ولی همین‌که ورق برمی‌گشت، دیگر از مزد خبری نبود و مزدوران خود با شیوه‌های ستمگرانه به کسب درآمد مشغول می‌شدند. مزدوران از مدت‌ها پیش از آن به کار گرفته می‌شدند، ولی این کار زشت در اواسط سدهٔ چهاردهم، به اوج خود رسید. در فرانسه، این امر در جریان هرج و مرج ناشی از جنگ‌های صدساله اوج گرفت؛ در ایتالیا و اسپانیا ناشی از کشمکش‌های رقابت‌آمیز امیران و شهرها با یکدیگر بود. در آغاز پادشاهی شارل پنجم (سلطنتش ۱۳۶۴ - ۱۳۸۰)، گروه‌های مزدوران آزاد خرابی‌های بسیار به بار آوردند. ولی برتران دوگِکلَن بسیاریشان راگردآوری کرد و به ناحیهٔ پیرنه فرستاد تا به انریکا تراستامارا در برابر پدروی ستمگر یاری کنند؛ یکی دیگر از فرماندهان فرانسوی به نام برنار دارمانیاک سربازان مزبور را به ایتالیا برد و به این شیوه، کشوری را به حساب کشور دیگر از بلای سربازان مزدور نجات داد.

برجسته‌ترین سرکردهٔ مزدور[1] این عصر، سِرْ جان دو هاوکوود[2] (وفات: ۱۳۹۴)، انگلیسی از اهالی اسکس بود؛ فرماندهی نابغه، شیردل، چون روباه حیله‌گر، ولی بی‌رحم، بی‌مسلک و آماده

---

۱. condottière عنوان فرماندهان مزدوری که گروهی جنگجو در اختیار داشتند. ــ م.

۲. فرواسار (Froissart) که غالباً از او سخن گفته، او را ژان آکود نامیده است. در ایتالیا وی را جوانی آکوتو می‌نامیدند.

برای جنگیدن، یا اگر ممکن می‌شد باج‌گرفتن بود. یکی از نخستین کامیابی‌های او تهدید آوینیون در سال ۱۳۶۰، و دریافت شش‌هزار فرانک باج از پاپ اینوکنتیوس ششم بود. بیشتر عمر او در ایتالیا گذشت؛ کوتاه‌ترین فهرست از کارهای او هم بسیار مفصل و خسته‌کننده خواهد بود[1]. در مارس ۱۳۹۴، در فلورانس، فوت کرد و مراسم تشییع جنازهٔ عظیمی برایش برپا شد.

بی‌شک هاوکوود و سایر فرماندهان مزدور جنگجویان حرفه‌ای بودند. آنان جنگ‌افزار و تدارکاتی راکه در آیندهٔ دور، برای استفاده در مواقع ضروری مورد نیاز بود، نمی‌فروختند، بلکه مردانی را می‌فروختند که مایل بودند فوراً جنگ کنند. از بخت خوشِ آنان، همیشه نیاز فوری در این‌جا یا آن‌جا وجود داشت و اگر هم وجود نداشت، پدیدآوردنش دشوار نبود.

پیش از آنکه دربارهٔ آنان قضاوت سختی داشته باشیم، باید به‌یاد آوریم که عظمت تاج و تخت تا مدت‌ها پس از آن، یعنی تا عصر روشنگری به همین شیوه حفظ می‌شد و مثلاً فردریک دوم امیر هسن ـ کاسل رعایای خود را برای سرکوبی انقلاب آمریکا به انگلیسیان می‌فروخت.

وقتی اوضاع تحمل‌ناپذیر شد، دهقانان شوریدند، ولی چنین شورش‌های گه‌گیر و سازمان‌نیافته تنها می‌توانست موجب تبهکاری‌ها و تلخکامی‌های بیشتری گردد و به هیچ‌روی روز کیفر و تأمین عدل و رحمت را نزدیک‌تر نمی‌ساخت. این شورش‌ها تنها سبب می‌شدند که افراد اندیشمند تباهی‌های عصر خود و ضرورت اصلاحات را دریابند. یکی از نخستین نمونه‌ها شورش دهقانان فریژیای باختری بر ضد کنت هلند در سال ۱۲۵۴، بود. نیم‌قرن بعد، در سال‌های ۱۳۲۳ ـ ۱۳۲۸، مردم فلاندر غربی به رهبری کلاس (نیکلاس) زانکین برای ایجاد یک دموکراسی روستایی و تأمین مالکیت کشاورزان به جای نظام رعیتی کوشیدند. وحشتناک‌ترین درگیری‌های دهقانی پس از نیمهٔ سدهٔ چهاردهم نخست در فرانسه و سپس در انگلستان روی داد.

کشمکش‌های فرانسه گسترش یافت و بر اثر شکست پواتیه (۱۳۵۶) و غارت سربازان مزدور تسریع شد. نه‌تنها اربابان بزرگ فرانسوی مانند هر کشور دیگر دهقانان را زیر فشار می‌گذاشتند، بلکه از حمایت آنان در برابر دسته‌های غارتگر هم ناتوان بودند و حتی گاه خودشان غارتگران را دعوت می‌کردند و با فرماندهانشان در حاصل غارت‌ها سهیم می‌شدند. مقارن سال ۱۳۵۸، دهقان فرانسوی دیگر تاب تحمل نداشت و دریافته بود که مرگ گواراتر از ادامهٔ رنج‌ها و اسارت اوست. شورش دهقانان فرانسوی، که به ژاکِری معروف است، ماه‌های مه ـ ژوئن ۱۳۵۸، در بوازی آغاز شد و نخستین رهبرش گیوم کارل بود. این قیام به سرعت در ایالات همسایه گسترش یافت. ولی شهرها حاضر به همکاری با دهقانان نشدند، مگر این‌که اتین مارسل، رئیس صنف

---

1. John Temple-Leader and Giuseppe Marcotti, *Giovanni Acuto*, 306 p., ill., Firenze 1889, Englished by Leader Scot, 370 p., ill., London 1889. شامل متن ۷۲ سند. J. M. Rigg, DNB 25, pp. 236-242; 1981, خلاصه‌ای عالی.

بازرگانان پاریس گروه‌هایی را به یاری آنان فرستاد. مارسل در پاریس کشته شد؛ بسیاری تلاش‌های دیگر بدفرجام گشت و شورش شکست خورد[1]. شورش ژاکری وحشیانه بود و سرکوبی‌اش بی‌رحمانه.[2] شورش دهقانان انگلستان بیست و سه سال بعد آغاز شد، یعنی در سال ۱۳۸۱، و رهبری‌اش را وات تایلر و جان بال داشتند. علت اصلی آن نظام ارباب و رعیتی بود، ولی ستم‌ها و نارواییهای بسیار دیگر را هم شامل می‌شد. در این‌جا هم عصیان اجتماعی با آرمان‌های دینی درآمیخته بود. رهبر دینی آنان جان بال از هواداران ویکلیف بود که چنین موعظه می‌کرد:

چو می‌کِشت آدم و می‌پخت حوا
کجا کس داشت از ارباب پروا؟

ناراضیان دینی را **لولارد** می‌خواندند و برای مدتی کوتاه محبوبیت آنان چنان شد که از هر چهار انگلیسی یکی **لولارد** بود. لولاردها روانهٔ لندن شدند؛ درخواست‌های عاقلانه‌ای داشتند، ولی آنها را با زیاده‌روی‌های احمقانه‌ای درآمیختند. آنان فریب خوردند و شکست یافتند. سرکوبی‌شان هولناک بود. آیین ویکلیف و آیین لولارد که در آکسفورد حسن قبول یافته بود، از سوی ویلیام کارتنی سر اسقف کانتربری (۱۳۸۱ ـ ۱۳۹۶) در سال ۱۳۸۲، بیرون رانده شد. این رویداد یک دوره اسارت فکری را در دانشگاه آکسفورد پدید آورد.[3]

امیدوارکننده‌ترین رویدادها در قلمرو مسیحیت رشد نهادهای پارلمانی در انگلستان بود. این رشد بیشتر از نیاز حکومت به پول برای ادامهٔ جنگ ناشی می‌شد، پولی که تنها از بورژواها می‌شد به مقدار زیاد به‌دست آورد. پارلمان به‌تدریج قدرت و اولویت شاه را درهم شکست. در سال ۱۳۴۱، همهٔ وزیران شاه تابع تصویب مجلس بودند. در سال ۱۳۴۴، رأی داده شد که اعتبارات باید دقیقاً برابر مصوبات مصرف شود. مقارن پایان سدهٔ چهاردهم، مجلس عوام و مجلس اعیان هر دو به خود شکل می‌بخشیدند. **پارلمان خوب** سال ۱۳۷۶، به رهبری شاه‌زادهٔ

---

1. Arthur Layton Funk, *Robert le Coq and Etienne Marcel*, *Speculum* 19, pp. 470-487, 1944.
روبر لوکوک، اسقف لان (لائون)، با مارسل ارتباط نزدیک داشت و پس از مرگ او (۱۳۵۸) روبر به اسقف‌نشین کالاهورا فرستاده شد و تا هنگام مرگش در سال ۱۳۷۲ در آن‌جا ماند. مقالهٔ فونک نشان می‌دهد اساس قیام ژاکری وسیع‌تر از آن بوده است که غالباً تصور می شود.

۲. شورش ژاکری در سال ۱۳۵۸ در پی قیام‌های دهقانی و شبانی بسیاری بود که نخستین آن در سال ۱۲۱۴ در بری (Berry) روی داد و تمام منطقه را فراگرفت؛ دومی، در سال ۱۲۵۱ در پیکاردی پدید آمد و رهبرش شخص مرموزی بود به‌نام «استاد مجارستانی»، که مدعی بود حضرت مریم او را برای تبلیغ یک جنگ صلیبی اجتماعی فرستاده بود؛ سومین قیام در سال ۱۳۲۰ دارای شور دینی بود. همهٔ این قیام‌ها شکست خوردند و با بی‌رحمی سرکوب شدند.

3. *Rashdall* 3, 125 f., 1936.

سپاه از تصویب بودجه پیش از رسیدگی دقیق به حساب‌ها خودداری کرد و ویلیام، چهارمین بارون لاتیمر (۱۳۲۹؟ - ۱۳۸۱) را به‌عنوان مشاور بد و سوءاستفاده کننده از جنگ به دادگاه فرستاد و این نخستین گزارش از محاکمهٔ یکی از وزیران شاه توسط مجلس عوام است. در سال ۱۳۸۲، سَراسقف کانتربری برای محکوم ساختن عقاید ویکلیف شورایی تشکیل داد. او از شاه فرمانی برای تعقیب لولاردها گرفت، ولی مجلس اجازهٔ این تعقیب را نداد. این پیروزی‌های پارلمان گاه شکست‌هایی در پی داشت، ولی با وجود فراز و نشیب‌های بسیار روند کلی در جهت دموکراسی جدید بود.

در اروپای خاوری امپراتوری بیزانس با افزایش قدرت ترکان رو به انحطاط بود. دو داستان مکمل یکدیگرند و کافی است تنها یکی باز گفته شود. زوال امپراتوری بیزانس بیشتر مرهون علل داخلی و به‌خاطر شکاف عمیقی بود که لاتینیان را از یونانیان جدا می‌ساخت و رقابت مرگبار میان ونیز و جنوا که بدان اشاره کردیم. این مثال دیگری به‌دست می‌دهد که ناممکن بودن ایستادگی مسیحیان را در برابر ترکان در خاور نزدیک آشکار می‌کند. رسم بود که فرمان‌روایان قبرس در نیکوزیا به‌عنوان شاه قبرس و در فاماگوستا[1] [در قبرس] به‌عنوان شاه بیت‌المقدس تاج‌گذاری می‌کردند. در جشن فاماگوستا کنسول‌های جنوا و ونیز می‌باید هرکدام در یک سوی اسب شاه حرکت می‌کردند. وقتی در سال ۱۳۶۹، پتر دوم می‌خواست تاج‌گذاری کند، آن دو بر سر مراسم با هم نزاع کردند. شاه جانب ونیزی را گرفت. همین آتش جنگی را روشن کرد. جنوا در سال ۱۳۷۲، ناوگانی فرستاد که جزیره را فتح و غارت کرد و جنواییان از سال ۱۳۷۲ تا ۱۴۶۴، فاماگوستا را در تصرف داشتند[2]. شکست جنگ صلیبی نیکوپول[3] را تاحدی می‌توان مربوط به این دانست که جان گالئاتسو ویسکونتی، دوک میلان قبلاً آن را به سلطان بایزید خبر داده بود[4]. افزایش نیروی ترکان و تهدیدشان نسبت به بیزانس و قلمرو مسیحیت را می‌توان به‌صورت زیر جمع‌بندی کرد. در زمان اورخان، دومین سلطان عثمانی (۱۳۲۶ - ۱۳۶۰)، ترکان نخستین پایگاه خود را در خاک اروپا به‌دست آوردند و آن در سال ۱۳۵۴، در گالیپولی بود و از آن‌جا به سرعت در تراکیه پراکنده شدند. این فتح موجب تقاضای کمک یوآنس کانتاکوزنوس ششم شد! در زمان مراد اول (۱۳۶۰ - ۱۳۸۹)، ترکان در سال ۱۳۶۵، اِدِرنه را گرفتند و آن را

---

۱. پس از آنکه عکّا را در سال ۱۲۹۱، از دست دادند.

2. Sir Ronald Storrs and Bryan Justin O'Brien, *Handbook of Cyprus*, 9th ed., p. 21, London 1930.

۳. نیکوپول شهری در شمال بلغارستان، بر رود دانوب است که صحنهٔ پیروزی عمدهٔ عثمانیان بر سپاه مسیحی، به فرماندهی سیگیسموند مجار، بود. ــ و.

۴. عزیز عطیه، ص ۹، ۴۳۵ - ۴۶۲، ۱۹۳۸.

پایتخت خود کردند. آنان فتح بلغارستان (۱۳۶۹ - ۱۳۷۲)، را آغاز کردند و فرمان‌روای آن ایوان شیشمان سوم را خراجگزار خود کردند؛ صرب‌ها را شکست دادند (۱۳۷۱)، مقدونیه را گشودند، به یونان و آلبانی تاختند، صوفیه (۱۳۸۵) و نیش (۱۳۸۶) را گرفتند و در سال ۱۳۸۹، یک سپاه بالکانی را به فرماندهی لازار صربستانی شکست دادند. مقارن همین زمان، ونیز و جنوا هر دو با ترکان معاهداتی امضا کرده بودند. کشورگشایی در زمان ایلدیریم بایزید (۱۳۸۹ - ۱۴۰۲)، هم ادامه یافت؛ قسطنطنیه محاصره شد (۱۳۹۱ - ۱۳۹۸)، یک سپاه مسیحی به فرماندهی سیگیسموند مجار بر کرانهٔ دانوب در نیکوپول درهم شکسته شد (۱۳۹۶)، یونان تا خلیج کورنت (قرنطه)[۱] فتح شد. بیزانس در حال نزاع بود که بر اثر معجزه‌ای نجات یافت. این معجزه حملهٔ تیمور لنگ بود، که در سال ۱۴۰۲ بایزید را در آنکارا شکست داد و بدین سان، نیم قرن دیگر، امپراتوری بیزانس به حیات خود ادامه داد، ولی سرانجام از پا درآمد.

در این اثنا، تاتارهای اردوی زرین در روسیه، لیتوانی و لهستان اقامت گزیده بودند. در سدهٔ چهاردهم، تاتارها به مردم لیتوانی در مقابله با فرقهٔ توتونی کمک کردند. تیمور در سال ۱۳۹۱ غیاث‌الدین توقْتَمِش، خان اردوی زرین، را شکست داد و تاتارهای بیشتری روانهٔ غرب شدند، فرهنگ تاتار یا اسلامی قازان (در نزدیکی ملتقای رودهای ولگا و کاما) که به عربی آن را قازانی یا بلغاری می‌خواندند، در سدهٔ پانزدهم آغاز شد و از نظر دینی عصارهٔ خود را از مسجدها و مدرسه‌های بخارا گرفته بود.

لشکرکشی‌ها و فتوحات تیمور از سال ۱۳۶۹ تا ۱۴۰۵، بر سراسر آسیا و اروپای خاوری اثر گذاشت. خواه مستقیم یا غیرمستقیم و از طریق جمعیت چادرنشینی که از سرزمین خودشان رانده شدند یا ساکنان نقاط مختلف که به زور به نقاط دیگر برده شدند. نتیجهٔ عمدهٔ آن پیدایش فرهنگی تازه (تیموری) در ماوراءالنهر، به‌ویژه سمرقند بود. این فرهنگ آن گونه که تیمور در نظر داشت، دیری نپایید، ولی جانشینانش به صورت‌های گوناگون آن را ادامه دادند، که چشمگیرترینش فرهنگ معروف به «مغولی» هند بود. ظهیرالدین بابر نخستین امپراتور مغول (۱۵۲۶ - ۱۵۳۰)، از اعقاب نسل پنجم تیمور، و اکبر شاه (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵)، از اعقاب نسل هفتم بود.

اما در جهت منفی آن، ابتدا باید بی‌ثباتی و سترونی فرهنگ‌های عربی خاور نزدیک را برای قرن‌های متوالی در نظر بگیریم که قبلاً، بر اثر طاعون سیاه و سلطهٔ ترکان عثمانی کاملاً تضعیف شده بود.

---

۱. ولی آتن گشوده نشد! این شهر پرافتخار از سال ۱۲۰۴ حوادث بسیاری را بر خود دید. به‌نوبت فرانسویان، کاتالونیان، سیسیلیان، آراگونیان بر آن حکومت کردند. در سال ۱۳۸۵، نرو آتچیایولی عنوان دوک آن را برخود نهاد. سلسلهٔ آتچیایولی تا فتح آتن به‌دست سلطان محمد فاتح در سال‌های ۱۴۵۶ - ۱۴۵۸ بر آن‌جا فرمان می‌راند.

فتوحات تیمور موجب آمیزش فرهنگی مجددی در آسیا شد، زیرا حملات تیمور به این‌جا و آن‌جا با نیروهایی انجام می‌گرفت که با سرعتی باور نکردنی از یک سوی آسیا به سوی دیگرش انتقال یافته بودند. برای درک تاریخ آسیا، یعنی شمال هند، باید به تحرک خارق‌العادهٔ نظام اقوام چادرنشین توجه داشت.[۱] تیمور مخترع «یورش» نبود، بلکه آن را تنها از نظر برخی جزئیات فنی مربوط به یک سنت بسیار کهن اقوام بیابانگرد اصلاح کرد.

در این جلد اشاراتی به تأثیرات نامطلوب اخترگویی و جادوگری در اقسام امور فردی و سیاسی شده است. این تأثیرات در غرب نیرومند بود، با این‌که از برخی جهات به‌وسیلهٔ کلیسا تعدیل می‌شد. در شرق اسلامی ممکن بود فقهای خردمند آن را تعدیل کنند، ولی دخالت آنان نادر و مختصر بود. در آسیای مرکزی و خاوری ظاهراً با آن هیچ مخالفتی نمی‌شد. هر حادثه‌ای را ممکن بود اخترگویان تعبیر یا پیشگویی کنند؛ در بسیاری موارد پیشگویی خود علت رویدادی می‌شد. در سدهٔ چهاردهم، آمادگی برای مبارزه با دشمنان فرضی ضرورتی نداشت، بلکه کافی بود نتیجهٔ جنگ با اصول و آداب ویژه‌ای پیشگویی شود. همیشه اخترگویان و پیشگویانی برای این کار در دربارها حاضر بودند.

قدرت محمدبن تغلق، پادشاه معروف مسلمان، در شمال هند پیش از پایان سلطنتش رو به افول نهاد. امپراتوری پهناورش تنها چند سال یکپارچگی خود را حفظ کرد. ستمگری دیوانه‌وارش دشمنی‌هایی را برانگیخت و از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۱، موجب قیام‌هایی شد. یکی از این قیام‌ها موجب رهایی شمال دکن در بالای رود کیشتنا شد. این قیام را یک شخصیت افغان یا ترک به نام حسن گانگو اداره می‌کرد که به مقامی عالی رسیده و لقب ظفرخان یافته بود. او سپاه شاه را شکست داد، در سال ۱۳۴۷، دولت‌آباد را گرفت؛ با عنوان علاءالدین حسن بهمنی[۲] به سلطنت نشست، پایتختش را در گلبرگه قرار داد و آن را احسن‌آباد نامید. او دوازده سال پادشاهی کرد (۱۳۴۷ ـ ۱۳۵۸)، و سلسلهٔ بهمنی که بنیان‌گذارش بود قریب دو قرن، دوام یافت (۱۳۴۷ ـ ۱۵۲۶). در فاصلهٔ مرگ محمد تغلق، در سال ۱۳۵۱، و مرگ خود او، در سال ۱۳۵۸، بخش بزرگی از دکن راگشود و سرانجام، قلمروش از بِرار در شمال تا ویجایانگر در جنوب و از دریای شرقی تا دریای غربی امتداد یافت.

جانشین او محمدشاه اول (۱۳۵۸ ـ ۱۳۷۵)، به جنگی بی‌رحمانه با همسایگان جنوبی‌اش پرداخت، که بیشتر جنگی نژادی و دینی بر ضد فرهنگ هندوی ویجایانگر بود؛ کافران هندو سرانجام، یا مسلمان شدند یا نابود. سایر شاهان بهمنی هم این وظیفه را دنبال کردند، که

---

۱. در مورد کاربرد این نظریه در زبان‌شناسی ← مقالهٔ: Jean Deny, *Meillet and Cohen*, p. 187, 1924 .

۲. او خود را بدان‌سبب بهمن یا بهمنی نامید که مدعی بود از اعقاب بهمن هخامنشی، اردشیر درازدست (۴۲۴-۴۶۵ ق‌م) است.

مشهورترینشان تاج‌الدین فیروزشاه (۱۳۹۷ - ۱۴۲۱)، بود. شایان توجه است که با وجود سرکوبی جمعیت هندی دکن در دورهٔ خاندان بهمنی، امروز اکثریت عظیم آنان (یعنی ۹۰ درصدشان) هندواند.

این فیروزشاه را نباید با جانشین محمدبن تغلق اشتباه کرد که از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۸۸، بر شمال هند فرمان می‌راند. فیروز شاه تغلقی با سلاطین بهمنی صلح کرد و کوشید آنچه را که از قلمرواش باقی مانده بود بازسازی کند؛ دهلی تازه‌ای به نام فیروزآباد ساخت و شهرهای دیگری بنا کرد. شکنجه را ممنوع ساخت؛ بخشنده و نیک‌طبع ولی خودرأی و بی‌گذشت بود. پس از مرگش، در سال ۱۳۸۸، ده سالی طول نکشید که قلمرواش دست‌خوش تاخت‌وتاز تیمور شد. تیمور صدها هزار تن را کشت، شهرها را تاراج کرد و هنگامی که دیگر چیزی برای غارت و ویرانی نماند از هند رفت و «در پشت سرش هرج‌ومرج، قحطی و بیماری برجای گذاشت.»

تاریخ ویجایانگر در این دوره قبلاً ذکر شد، چون مهم‌ترین رویدادش مبارزه با گرایش‌های سختگیرانه و توسعه‌طلبی سلسلهٔ مسلمان بهمنی، یعنی همسایهٔ نزدیکش در شمال، بود. اطلاعات بیشتر در مورد تاریخ هند را می‌توان در کتاب جالب وینسنت اسمیت (۱۹۲۳) به‌دست آورد.[۱]

در مورد چین، صلح مغولی، که در سایهٔ آن بسیاری سیاحان غربی توانسته بودند نسبتاً به‌آسانی آسیا را بپیمایند، در اواسط قرن، تقریباً پایان یافته بود. آخرین امپراتور لایق سلسلهٔ یوآن، چئنگ تسونگ (۱۲۹۴ - ۱۳۰۷) نوهٔ قوبیلای خان سیزدهم و جن تسونگ (۱۳۱۱ - ۱۳۲۰) بودند، که اولی خیلی بیش‌تر از دومی شایستگی داشت.[۲] پس از جن تسونگ اوضاع به سرعت خراب‌تر شد؛ شورش‌ها و دسته‌بندی‌ها ایالات را جدا ساخت. مغولان قدرت را از دست دادند. هوئی تسونگ[۳]، پانزدهمین و آخرین امپراتور یوآن، که حکومت نافرخنده‌اش در سال ۱۳۳۳، آغاز شد، به زودی ناگزیر شد همهٔ نیرویش را صرف مبارزه با توطئه‌ها و شورش‌ها کند. بحران چنان شدت یافت که در سال ۱۳۴۰، آزمون ملی (شاه‌کلید خدمات دولتی) را تعطیل کرد و پول آن را صرف نگهبانان امپراتور ساخت. از آن‌جا که چینیان سرکش‌تر شدند، شیوه‌های تازه‌ای برای خاموش کردنشان به کار گرفته شد و در پی آن تنش‌های تازه و انگیزه‌های ناآرامی تازه‌ای پدید آمد. در نظر گرفته شده بود همهٔ کسانی که نامشان لی، لیو، چائو، چانگ، و وانگ بود، کشته

---

۱. در زبان فارسی، می‌توان به کتاب تاریخ فرشته، اثر محمد قاسم ابن غلامعلی هندوشاه استرآبادی، معروف به فرشته، مراجعه کرد. ــ م.

۲. Ch'êng Tsung لقب سلطنتی تیمور یا نام مستعار الجایتو بود و Jên Tsung لقب آیولی پالپاتا.

۳. لقب چینی طغان تیمور؛ مورخان سلسلهٔ مینگ به او شون‌تی لقب داده‌اند. در سال ۱۳۲۰ زاده شد و در سال ۱۳۷۰ در قراقوروم درگذشت.

شوند! این کار ممکن بود مغولان را نجات دهد، ولی چین را از جمعیت تهی می‌ساخت. رود زرد هم به شورشیان پیوست و طغیان کرد. سیل، کشور را فراگرفت و به دنبالش قحطی پدید آمد. دولت که دچار تنگ‌دستی بود، اسکناس بدون پشتوانه منتشر کرد و این کار بازرگانی را فلج ساخت. کوتاه سخن آنکه همه چیز برای خاتمه دادن به حکومت سلسلهٔ یوآن فراهم شد، همه‌چیز به‌علاوهٔ رهبر لازم برای یک انقلاب: که مرد فقیری بود به نام یوآن چیانگ.[۱] او پس از تحصیل در یک مدرسهٔ بودایی، بر اثر اوضاع و احوال موجود به یک رهبر انقلابی مبدل شد. مقارن سال ۱۳۶۷، درهٔ رود زرد را در دست داشت؛ سال بعد پکن را گرفت، بر تخت امپراتوری نشست و لقب هونگ‌وو را اختیار کرد. نبوغ نظامی‌اش به وی امکان داد تا بر سراسر امپراتوری چیره شود و صلح را برقرار سازد. با نبوغ مدیریتش آن را کاملاً نوسازی کرد. وی عادل و بخشنده بود. چین را متحد ساخت؛ بقایای مغول را از قراقوروم (۱۳۷۲ ـ ۱۳۸۸)، و یون‌نان (۱۳۸۱)، بیرون راند. برای برقراری خالص‌ترین سنّت‌های چینی (مربوط به سلسلهٔ تانگ) تلاش زیادی کرد؛ به تنظیم قوانین پرداخت؛ دین‌های بودایی و تائویی را به‌عنوان دین‌های رسمی شناخت.

اینها همه در خور ستایش بود، ولی رویهٔ دیگر تصویر این بود که نهادهای سلسلهٔ جدید مینگ عالی تلقی شد و بدون هیچ امکان اصلاحی مورد تجلیل قرار گرفت. خود امپراتوری، یعنی چونگ کو[۲] کامل و خودکفا بود. از سال ۱۳۵۰ به بعد، و به عبارت دقیق‌تر از سال ۱۳۶۸ به بعد، چین از باختر برید. درست در زمانی که اروپا پیش‌رفتش را آغاز می‌کرد و به‌تدریج به راز جوانی جاوید (روش تجربی) دست می‌یافت، امپراتوران مینگ چنان به برتری خویش نسبت به همهٔ بربرهای بیگانه اطمینان داشتند که دیگر قادر به فراگرفتن چیزی نبودند و می‌پنداشتند رابطهٔ خارجی تنها می‌تواند موجب خدشه‌دار شدن شکوهشان گردد. برای پیشگیری از یک چنین تماس‌هایی همه گونه تلاشی می‌شد؛ تبلیغات پنهانی یسوعیان چندان کارگر نبود. نظام خودکامه و خودپسند مینگ را سلسلهٔ منچو نیز تا زمان ما دنبال کرد ـ ولی آن داستان دیگری است که مورد نظر ما نیست.

اما در سدهٔ چهاردهم، شورش‌های ضد مغولی طبعاً به کُره هم سرایت کرد. در سال ۱۳۵۶، قیامی در کره روی داد. ولی شاهان کره به سلسلهٔ یوآن وفادار ماندند. نتیجهٔ این کار یک سلسله جنگ‌های داخلی میان شاهان و امیران خراجگزارشان و توسعهٔ بی‌نظمی عمومی بود. اوضاع بر اثر افزایش تاخت‌وتازهای دریازنان ژاپنی و دشواری‌های اقتصادی بدتر شد. تأسیس سلسلهٔ جدیدِ لی در سال ۱۳۹۲، به این کشمکش‌های اجتماعی پایان داد؛ این سلسله بیش از پنج قرن

---

۱. در سال ۱۳۲۸ در آنهوئی زاده شد و در سال ۱۳۹۹ بر تخت اژدها درگذشت و با نام تئای تسو تقدیس شد.
۲. پادشاهی میانه (که چهار دریا آن را احاطه کرده است و در فراسویش بربرها در جزیره‌هایی زندگی می‌کنند)، این اصطلاح بسیار کهن و مربوط به پیش از سلسلهٔ هان است.

دوام یافت (تا سال ۱۹۱۰)، و اگر مطامع ژاپن نبود هنوز برجای می‌ماند. تغییر سلسلهٔ حکومتی در کره تاحدی نتیجهٔ تغییر سلسله در چین بود که بیست و پنج سال پیش از آن، صورت گرفت. وفاداری کره به چین امری ظاهری نبود، بلکه چین نو موجب پیدایش کرهٔ نو گردید[۱]. رونق اوایل سلسلهٔ مینگ در چین مطابق با رونق اوایل سلسلهٔ لی در کره بود.

چینیان تا سال ۱۳۹۲، همسایهٔ کوچکشان را Kao-li-kuo می‌نامیدند و از سال ۱۳۹۲ به بعد، آن را Chao-hsien-kuo نامیدند.[۲]

در ژاپن، با جنگ‌های داخلی و حتی انشعاب در میان سلسلهٔ سلطنتی، عصر آشیکاگا آغازی نامیمون داشت، از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۹۳ دو سلسلهٔ امپراتوری در ژاپن وجود داشت، سلسلهٔ جنوبی و سلسلهٔ (انشعابی) شمالی. گو دائیگو ـ تنو[۳] ناچار به فرار از پایتختش، کیوتو، شد و کوگُن ـ تنو، نخستین امپراتور سلسلهٔ شمالی، در سال ۱۳۳۱، به‌جای او نشست. گو ـ کوماتسو ـ تنو ششمین امپراتور شمالی، که از سال ۱۳۸۳ فرمان می‌راند، در سال ۱۳۹۲، با استعفای امپراتور قانونی گو ـ کامیاما ـ تنو رسماً به امپراتوری رسید و بر اساس اساطیر ژاپنی صدمین امپراتور شد (۱۳۹۳ ـ ۱۴۱۲). در زمان استعفای کامیاما رسماً مقرر شد که جانشین کوماتسو پیاپی از میان دو شاخهٔ خاندان امپراتوری انتخاب شوند. کامیاما چندان زنده نماند تا دوباره شاهد نقض این تعهد باشد. اعقاب او برای همیشه از تاج و تخت محروم شدند.

البته فرمان‌روای واقعی گو ـ کوماتسو فرمان‌روای آسمانی نبود، آشیکاگا شوگون یوشیمیتسو (۱۳۶۷ ـ ۱۳۹۵)، بود که پسرش یوشیموچی (۱۳۹۵ ـ ۱۴۲۳) جانشینش شد. این دوره، عصر زرین هنر بود که تنها یک نمونه را ذکر می‌کنیم. یوشیمیتسو با بنای زیبای کینکاکو ـ جی (کوشک زرین) نام خود را جاودانی ساخت. او آن را، نزدیک کیوتو، در سال ۱۳۹۷، پس از بازنشستگی ساخت و در سال ۱۴۰۸ درگذشت.

با وجود جنگ داخلی و دو دستگی در دستگاه امپراتوری، کاری که کیتاباتا که چیکافوسا در حدود ۱۳۴۲، به انجام رسانده بود، ثمرات خود را نشان می‌داد. امپراتوران و امیران فئودال در ژاپن (دایمیو) تقریباً به سیاست‌های اساطیری، که در جینگو شوتو ـ کی بیان شده بود، تاحدی باور کرده بودند، گرچه هنوز از قید فرهنگ چین رهایی نیافته بودند و هنوز تا چند قرن بعد تحت تأثیر

---

1. L. Carrington Goodrich, «Sino-Korean relations at the end of the fourteenth century (*Transactions, Korea branch, R. A. S,* no 30, pp. 33-46, Seoul 1940).

۲. تلفظ این دو کلمه به ژاپنی به‌ترتیب عبارت است از Kōrai و Chōsen. نام کره از کلمهٔ چینی اولی گرفته شده است.

۳. واژهٔ tennō که تلفظ ژاپنی واژهٔ چینی t'ien huang (ارباب آسمانی) است، عموماً به‌نام امپراتوران ژاپن اضافه می‌شود، که صورت لقب را دارد. القاب بسیار دیگری هم هست، ولی این یکی چنان شایع است که معادل واژهٔ امپراتور شمرده می‌شود.

آن قرار داشتند، ولی به برتری آسمانی خویش ایمان داشتند. چنین است آینده‌ای که با توهم‌های فردی و فریب جمعی فراهم گردد.

روابط ژاپن با چین و کره بر اثر جنگ میان سلسله‌های امپراتوری دشوار شده بود. توسعهٔ دریازنی در سواحل باختری همسایگان ژاپن بر دشواری این روابط بیشتر می‌افزود.[1] ولی نیازهای بودایی موجب انتقال اشیای مقدس، کتاب‌ها و مبلغان از چین به ژاپن می‌شد. برای مثال هنوز برخی ظروف چینی سبز را در ژاپن تِنریو ـ جی ـ سئیجی می‌نامند، زیرا بیشتر آنها از راه تِنریو، که آن را سُسِکی[2] در سال ۱۳۴۲ بنا کرده بود، به ژاپن حمل می‌شدند؛ کشتی‌هایی که برای این کار مورد استفاده قرار می‌گرفتند (و به دوتا در سال محدود می‌شد)، تِنریو ـ جی ـ بُنه نامیده می‌شدند.

تاریخ سیام (تایلند) به‌عنوان کشوری مستقل (سرزمین آزاد) در سال ۱۳۵۰، آغاز شد. بی‌شک درهٔ رود بزرگ مِنام از روزگاران بسیار قدیم مسکن قوم مون ـ خمر بود، ولی اطلاعات ما از تاریخ آنان بسیار کم است. ملت دیگری از نژاد چین و تبتی که لائو ـ تای نامیده می‌شد، از کوه‌های شمال سرازیر شده و به‌تدریج دره را تصرف کرده بود. این مهاجرت‌های آشنا از کوه‌های بی‌آب و علف به دره‌های سرسبز، وقتی تشدید شد که قوبیلای خان (سیزدهم ـ ۲) و سپاهیانش سچوان جنوبی و یون‌نان راگشودند. قوم تای که در این ایالات جنوبی چین می‌زیستند، به سوی جنوب سرازیر شدند و مردمی را که بر سر راهشان بود پیش راندند. فتح تدریجی قلمرو دولت‌های مختلفی که در درهٔ منام وجود داشت، داستانی طولانی است. اوج این حرکت زمانی بود که فرا چائو اوتونگ (فرا چائو راما تیبودی اول، ۱۳۵۰ ـ ۱۳۶۹)، این پیروزی‌ها را با هم تلفیق کرد، نخستین شاه سیام شد و پایتختش را در آیوتهیا (۷۵ کیلومتری شمال بانکوک) قرار داد. اقتدار شاه، راما تیبودی اول، نه‌تنها بر منام سفلا، بلکه بر بخش بزرگی از برمه، خلیج بنگال و بخشی از شبه‌جزیرهٔ مالایا هم گسترده شده بود. البته نباید، اینها را یک قلمرو واحد یکپارچه تصور کرد، بلکه بیشتر، حکم پایگاه‌های خارجی را داشتند. برای مثال ممکن بود تایلندی‌ها بر مولمین و مرگوئی مسلط باشند، بدون این‌که کوهستان‌های شرق آن در اختیارشان باشد. سیام حقیقی ناحیه‌ای است، که از غرب محدود می‌شود به کوه‌های برمه، از شرق به دامنه‌های کوه‌های تبت و از شمال و خاور به کوه‌هایی که دو حوضهٔ منام و مکونگ را از یک‌دیگر جدا می‌کنند. در اثنای نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، فرمان‌روایان تای بارها به ناحیهٔ مکونگ تاختند (یعنی به

---

۱. در باب این دریازنان ژاپنی (وو کئو)، که در زمان سلسلهٔ مینگ در سواحل چین به تاخت‌وتاز می‌پرداختند چیانگ چئن ـ ییِنگ (وفات: ۱۶۹۹) شرحی نوشته است.

2. Soseki.

همسایهٔ خاوریشان کامبوج). بدین‌سان، قدرت خمر به‌تدریج زوال یافت و این به مفهوم نابودی شاه‌کار معروف آنگکوروات بود.[۱]

فرمان‌روایان تای در آیوتهیا بارها با دولت تای، که مقرش در چینگمای واقع در کرانه‌های علیای غربی درهٔ منام بود، به کشمکش پرداختند. برمه در این جنگ‌ها دخالت داشت و این موجب یک سلسله جنگ‌های سه‌گانه میان برمه، آیوتهیا و چینگمای می‌شد. فرمان‌روایان آیوتهیا یک هیئت خراج‌گزاری در سال ۱۳۷۱، به نانکینگ فرستادند تا جلوس نخستین امپراتور مینگ را تبریک گوید. ولی در اواخر سدهٔ چهاردهم، و تا پیش از سال ۱۴۵۰ یا ۱۵۰۰، این فرمان‌روایان نیروی مسلط در جنوب خاوری آسیا بودند.

فرا راما تیبودی، نخستین شاه آیوتهیا نه‌تنها فاتحی بزرگ، بلکه مدیری توانا بود که قوانین کشورش را تنظیم کرد و فرهنگ سیام را سازمان داد. آیوتهیا درست چهار قرن پایتخت بود، یعنی تا سال ۱۷۶۷، که به‌دست برمه‌ای‌ها ویران شد. آنگاه پایتخت به دهانهٔ رود منام، یعنی بانکوک انتقال یافت و تا امروز در همان‌جاست.

زبان‌های تای خانوادهٔ بزرگ هم‌گونی هستند که مهم‌ترینشان زبان سیامی است. خط سیامی در سال ۱۲۹۳، ایجاد شد. قبایل تای خود را چام یا شام می‌نامند (به تلفظ برمه‌ای، شان) و نام سیام از همین واژه آمده است.

فرهنگ تایلند بودایی بود، ولی بر شالوده‌ای برهمایی، که به‌خاطر استفاده از آن در مراسم سلطنتی و سایر امور موسمی به‌خوبی حفظ شده بود، زیرا برای آنها دین بودایی تشریفات مناسبی نداشت. به‌خاطر نبودن اسناد مکتوب، تاریخ پیکرتراشیِ تایلند یکی از بهترین امکانات را برای درک فرهنگ قدیم تای فراهم می‌آورد.

این یادداشت‌ها، که می‌شد آن را خیلی گسترش داد، برای عرضهٔ تصویری کلی از منظرهٔ سیاسی جهان در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، کافی است. بخشی از آن به مسائل شرق اختصاص داده شده است تا برای بررسی جهان به‌صورت کلی، بخش شرقی آن را هم بتوان به‌خوبی غرب ملاحظه کرد. یادداشت‌های تاریخی بیشتری در برخی مقالات این جلد گنجانده شده است، تا هرجا که لازم باشد موجب تمدید حافظهٔ خواننده گردد و هر جا که میسر بوده این کار به‌اختصار صورت گرفته است. تاریخ اندیشه که مورد نظر ماست بی‌شک تحت تأثیر رویدادهای نظامی، سیاسی، اقتصادی و گاه رویدادهای کوچکی بوده که تأثیری بسیار عظیم داشته‌اند. برای مثال در

---

۱. این بناهای تاریخی مربوط به سده‌های دوازدهم و سیزدهم، توسط چوتا ـ کوان (سیزدهم ـ ۲) در سال ۱۲۹۶، مورد بازدید قرارگرفت. وقتی تای‌ها خمر را تصرف‌کردند، این بناهای وسیع متروک شد و به‌زودی مورد حملهٔ جنگل قرار گرفت. در مورد تاریخ ویرانی آن ← مقدمهٔ ۲، ۱۹۲۸. آنگکوروات خارج از سیام حقیقی و در کامبوج، در غرب رود مکونگ و در حوضهٔ مکونگ قرار دارد.

جریان نزاع میان دو حکمران یا گروه رقیب، مدرسه یا دارالعلمی ویران شده، درست همان‌طور که در یک جنگ بین‌الملل اتفاق می‌افتد. مشکل بتوان گفت مورخ علم به دانستن چه مقدار از تاریخ سیاسی نیازمند است. او باید بتواند اوضاع عمومی را دریابد، بدون آنکه زیاد وارد جزئیات شود، ولی ممکن است نزاع کوچک سابق‌الذکر کنجکاوی او را جلب کرده و در نتیجه به بررسی رویدادهای تاریخی کوچکی بپردازد که مورد علاقهٔ مورخ سیاست است. در موارد دیگر، ممکن است رویدادها به‌خاطر نتایج ضمنی در چشم او اهمیت تازه‌ای پیدا کنند. برای مثال حادثهٔ کشته شدن ارشمیدس به‌دست یک سرباز رومی در سال ۲۱۲ پم، مورخ را ناگزیر می‌سازد تا حمله به سیراکوز را به طور دقیق مطالعه کند. ارشمیدس در تاریخ بشریت اهمیتی به‌مراتب بیش‌تر از کلودیوس مارکلوس دارد، ولی دومی به‌ناخواه موجب کشته شدن اولی گشت و ما باید او را نیز به حساب آوریم. بسیاری مثال‌های مشابه را می‌توان در این مجلد یافت. نه‌تنها نمی‌توان از چشم‌انداز تاریخی صرف‌نظر کرد، بلکه نمی‌توان از پیش گفت که چه مقدار از تاریخ باید مورد مطالعه قرار گیرد.

ب. زمینهٔ دینی

الف. مسیحیت غربی

پیش از آنکه به بیان تلاش‌های دینی در بخش‌های مختلف مغرب زمین بپردازیم و اطاعت از پاپ را که سیمای عمومی کشورهای مختلف بود بازگوییم، بهتر است کلیاتی را مطرح کنیم.

۱. حکومت کلیسا. نخستین پاپ‌های فرانسوی[۱] که پیش از این به معرفیشان پرداختیم (فصل اول، بخش دوم)، عبارت‌اند از: برتران دوگُت (کلمنس پنجم)، ژاک دوئز (یوآنس بیست و دوم)، ژاک فورنیه (بندیکتوس دوازدهم) و پیر روژه (کلمنس ششم). این آخری که تا سال ۱۳۵۲، در مقام پاپ باقی ماند، برای گسترش و تزیین کاخ پاپ در آوینیون تلاش زیادی به‌کار برد؛ با اوباشی که رم را دچار وحشت ساخته بودند پیروزمندانه به مبارزه پرداخت و از یهودیان آزاردیده حمایت کرد. پس از کلمنس ششم، اینوکنتیوس ششم (۱۳۵۲ ـ ۱۳۶۲)، پاپ شد که نام اصلی او اتین اوبر (یا دالبر)، اهل لیموژ، استاد فقه مسیحی در تولوز، اسقف و کاردینال بود. او پترارک را به‌خاطر خواندن آثار ویرژیل جادوگر خواند، ولی بعدها، از او حمایت کرد. وی با ادبیات دشمنی نداشت. شارتروز (صومعهٔ کارتوسی) را که بر سر راه آوینیون به ژُن

---

۱. نخستین پاپ‌های فرانسوی در قلمرو فرانسه حکومت می‌کردند. ولی پاپ‌های فرانسوی دیگری هم در رم فرمان راندند. ژربر اوریاک (Gerbert of Aurillac) یا سیلوستر دوم (دهم ـ ۲)، دوتای دیگر در یازدهم ـ ۲، یکی در دوازدهم ـ ۱ و سه‌تا در سیزدهم ـ ۲، یعنی اوربانوس چهارم، کلمنس چهارم و مارتینوس چهارم.

قرار داشت در (ویل‌نُو)[1] تأسیس کرد و با دسته‌های جنگجویان مزدور که مشغول غارت فرانسه بودند به مبارزه پرداخت؛ نمایندهٔ او کاردینال آلبُرنُث (که در سال ۱۳۵۰، از سوی کلمنس ششم تعیین شده بود) صلح را در میان رعایای ایتالیایی پاپ تأمین کرد و در سال ۱۳۵۷، مجموعه قوانین تازه‌ای در اختیارشان گذاشت. پس از اینوکنتیوس ششم، گیوم دوگریموار با نام اوربانوس پنجم به مقام پاپ رسید (۱۳۶۲ - ۱۳۷۰)، که از راهبان بندیکتی ژووِدان بود و در دانشگاه‌های مختلف حقوق درس می‌داد؛ او ساختمان کاخ بزرگ آوینیون را به پایان رساند[2] - کاری که چهار پاپ بیش از سی سال با آن درگیر شده بودند. او نخستین پاپی بود که به رم بازگشت و این کار به‌وسیلهٔ «تأمین آرامش» کاردینال آلبُرنُث میسر شد. با وجود نکوهش‌های اُرام و فرانسویان دیگر، در سال ۱۳۶۷، آوینیون را ترک کرد، ولی ایتالیایی‌ها او را چنان آزردند که در سال ۱۳۷۰، بار دیگر به آوینیون بازگشت! آخرین پاپ فرانسوی پیر روژه دوبوفور یا گرگوریوس یازدهم (۱۳۷۰ - ۱۳۷۸)، برادرزادهٔ کلمنس ششم بود که در هجده سالگی به مقام کاردینالی رسید. در سی و نه سالگی وقتی به مقام پاپی برگزیده شد، هنوز در مرتبهٔ شَماسی قرار داشت، آن روز او را به مرتبهٔ کشیشی رساندند و فردایش به مقام پاپی. او بنابر اعتقادات خودش، برای صلح روحانی تلاش می‌کرد و بدان سبب پیروان رامون لول و بگاردها را محکوم ساخت. تحت تأثیر کاترینای سی‌ینایی، فلورانس را با کلیسا آشتی داد، در سال ۱۳۷۶، آوینیون را ترک کرد و پس از سفری رنجبار در سال ۱۳۷۷، به رم رسید. در آن هنگام، این شهر جاودانی بر اثر هرج‌ومرج، بینوایی و بیماری‌های واگیردار ویران شده و جمعیتش به ۱۷۰۰۰ تن کاهش یافته بود[3]. بدین‌سان، اسارت بابلی به پایان رسید و از نظر برخی اشخاص به نظر می‌رسید کلیسا سرانجام از پریشانی نجات یافته بود؛ ولی گرفتاری‌های اصلی آن تازه آغاز شده بود.

گرگوریوس یازدهم در سال ۱۳۷۸، اندکی پس از ورودش به رم درگذشت. زیر فشار مردم رم، که از انتخاب یک پاپ فرانسوی هراس داشتند، انجمن مقدس (شانزده کاردینالی که تنها

---

۱. بسیاری از کاردینال‌ها در زمان پاپ‌های آوینیون در ویل‌نُو (Villeneuve) کاخ‌هایی ساختند. آنها در آن‌جا به آوینیون نزدیک بودند، ولی در قلمرو فرانسه به سر می‌بردند.

2. Léon Honoré Labande *Le palais de papes et les monuments d' Avignon* au XIV^{e} siécle (quarto, 2 vols., ill., Marseille 1925).

۳. جمعیت رم در حدود ۱۳۷۷، به کمترین حد خود در دورهٔ مسیحیت رسید؛ در سال ۱۱۹۸، هنوز حدود ۳۵,۰۰۰ و در ۱۵۱۳، حدود ۴۰,۰۰۰ نفر بود. این کاهش تاحدی معلول طاعون سیاه سال ۱۳۴۸، و زمین‌لرزهٔ ۱۳۴۹ بود.

Pietro Castiglioni, *Della populazioe di Roma dalle origini ai nostri tempi*, Roma 1878.

در مقام قیاس در سال ۱۳۹۴، به گفتهٔ نیکولو دی مارتونی، آتن حدود ۱۰۰۰ نفر جمعیت داشت.

چهارتایشان ایتالیایی بودند) تاج پاپی را به **بارتولومئو** پرینیانوی ناپلی بخشید. این پاپ، یعنی اوربانوس ششم (۱۳۷۸ - ۱۳۸۹)، چنان مستبدی از آب در آمد که پانزده تن از کاردینال‌ها از دست او به آنانی (در ۴۰ کیلومتری رم) گریختند. در این زمان به علت فشارهای خارجی انتخاب پاپ را غیرقانونی اعلام کردند و پاپ تازه‌ای برگزیدند به نام روبرتوی ژنوی که سربازی بی‌رحم و کاردینال بود. او با نام کلمنس هفتم (۱۳۷۸ - ۱۳۹۴)، به مقام پاپی رسید. حال دو نفر پاپ وجود داشت و وضعی نابهنجار که نیم قرن دوام یافت.

پاپ رم، یعنی اوربانوس ششم، جایش را به سه پاپ دیگر ایتالیایی داد: پیرو توماچلی ناپلی، بونیفاکیوس نهم (۱۳۸۹ - ۱۴۰۴)؛ کوزمو ملیوراتسی سولمونایی، اینوکنتیوس هفتم (۱۴۰۴ - ۱۴۰۶)؛ و آنجلو کوراریوی ونیزی، گرگوریوس دوازدهم (۱۴۰۶ - ۱۴۱۵). در این اثنا، کلمنس هفتم ناپاپ جایش را به پدرو دولونای آراگونی، بندیکتیوس سیزدهم (۱۳۹۴ - ۱۴۱۷، ۱۴۲۴) داد.

این تفرقه جنبهٔ سیاسی پیدا کرده بود. چون هواداران اوربانوس یا پاپ‌های رم از قبول ایتالیای شمالی و مرکزی، کرس، امپراتوری (با چند استثنا)، مجارستان، لهستان، اسکاندیناوی، انگلستان و ایرلند برخوردار بودند، حال آنکه پاپ‌های آوینیون از سوی فرانسه، اسپانیا، شاهان ناپل و سیسیل، ساردنی، اسکاتلند، ردس و قبرس پشتیبانی می‌شدند. اوضاع چنان تحمل‌ناپذیر شد که با پیشگامی دانشگاه پاریس تدابیر جدی برای چارهٔ کار اندیشیده شد. در سال ۱۴۰۹، شورایی در پیزا انعقاد یافت که گرگوریوس دوازدهم و بندیکتیوس سیزدهم هر دو را برکنار ساخت و پیترو فیلارگو[1] نامی را با لقب آلکساندر پنجم (۱۴۰۹ - ۱۴۱۰) به مقام پاپی برگزید. او یک بچهٔ سرراهی اهل کرِت بود که به مسلک فرانسیسیان درآمده، تحصیلات خوبی کرده و سرانجام به مقام کاردینالی رسیده بود. انتخاب شخصی فاقد خانواده و میهن از سوی شورا امری بدیهی بود، چون بسیاری از پاپ‌ها از مقام خویش به سود خویشاوندان یا هم‌شهریانشان بهره‌برداری کرده بودند.

آلکساندر پنجم کمی بیش از ده ماه، بر مسند پطروس رسول تکیه زد و در سال ۱۴۱۰، در بولونیا جای خود را به بالداسار کوسای ناپلی، یوآنس بیست و سوم (۱۴۱۰ - ۱۴۱۵) داد، درحالی‌که بندیکتیوس سیزدهم در آوینیون به حکومت خود ادامه می‌داد. زیر فشار مشترک دانشگاه پاریس و امپراتور سیگیسموند، یوآنس بیست و سوم در سال ۱۴۱۴، در کنستانس شورای تازه‌ای منعقد ساخت. حتی خودش هم در آن حضور یافت، به‌زودی ناگزیر شد به‌خاطر اتهامات فراوانی که بر او وارد کردند خود را پنهان کند. گرگوریوس دوازدهم که هنوز زنده بود به

---

۱. ← یادداشت مربوط به پطروس کرتی.

تصمیم شوراگردن نهاد، یوآنس بیست و سوم استعفا داد، بندیکتیوس سیزدهم تکفیر شد و پاپ تازه‌ای انتخاب گردید. او اودونه[۱] کُلُنّا (از خانوادهٔ مشهور کُلُنّا) بود، که در سال ۱۴۱۷ در کنستانس با لقب مارتینوس پنجم تاجگذاری کرد.[۲] پاپی مارتینوس پنجم (۱۴۱۷ - ۱۴۳۱)، را می‌توان پایان تفرقه دانست.[۳] امیدوارم این دست‌درازی به سدهٔ پانزدهم را بر من ببخشایید. بیشتر آن را برای خوانندگان مطالب علمی نوشتم که با تاریخ کلیسا آشنایی ندارند. برای درک معنی شقاق بزرگ، که در سال ۱۳۷۸ آغاز شد و تا انتخاب مارتینوس در سال ۱۴۱۷، ادامه یافت (یا تا استعفای کلمنس در ۱۴۲۹) شخص باید تصوری از مدت و فراز و نشیب‌های آن داشته باشد. این یک میان‌پردهٔ کوتاه ناشی از سوءتفاهم نبود، که صرفاً در گذشته گاه پاپ‌ها دو تا می‌شد و ممکن بود در آینده هم بشود؛ بلکه دوره‌ای بی‌پایان از مبارزاتی بود که آیین کاتولیک و اروپا را، درست در زمانی که وحدت مسیحیان بیش از همیشه برای مقابله با فشار ترکان ضرورت داشت، به دو بخش دشمن یک‌دیگر تقسیم می‌کرد.

جدول زیر خلاصهٔ داستان بغرنجی است که بیان شد:

پاپ‌های رسمی[۴]		ناپاپ‌ها
۲۰۲ اوربانوس ششم	۱۳۷۸ - ۱۳۸۹	کلمنس هفتم ۱۳۷۸ - ۱۳۹۴
۲۰۳ بونیفاکیوس نهم	۱۳۸۹ - ۱۴۰۴	بندیکتیوس سیزدهم ۱۳۹۴-۱۴۱۷، ۱۴۲۴
۲۰۴ اینوکنتیوس هفتم	۱۴۰۴ - ۱۴۰۶	
۲۰۵ گرگوریوس دوازدهم	۱۴۰۶-۱۴۰۹، ۱۴۱۵	
۲۰۶ آلکساندر پنجم	۱۴۰۹ - ۱۴۱۰	
۲۰۷ یوآنس بیست و سوم	۱۴۱۰ - ۱۴۱۵	
۲۰۸ مارتینوس پنجم	۱۴۱۷ - ۱۴۳۱	کلمنس هشتم ۱۴۲۴ - ۲۹

همهٔ پاپ‌های رسمی این جدول ایتالیایی بودند، جز آلکساندر پنجم که اهل کِرت بود.

1. Oddone=Otto, Eudes

۲. او در زمان انتخابش یک شمّاس بود و در عرض یک هفته کشیش، اسقف و پاپ شد. این سومین نمونه از چنین ارتقای سریع در آن روزهای سخت است و دوتای دیگر مربوط به گرگوریوس یازدهم و یوآنس بیست و سوم بود.

۳. در سال ۱۴۲۴، ژیل مونیوز، کانن بارسلون و آخرین ناپاپ از سوی کاردینال‌های بندیکتیوس، به‌عنوان پاپ کلمنس هشتم برگزیده شد. در سال ۱۴۲۹، وقتی آلفونسوی پنجم، شاه آراگون، با مارتینوس پنجم آشتی کرد، او استعفا داد. در سال ۱۴۴۶، در مقام اسقف مایورکا فوت کرد.

۴. به صورتی که در دایرةالمعارف کاتولیک (ج ۱۲، ص ۲۷۴، ۱۹۱۱) آمده، برشمردن پاپ‌های نخستین دشوار است؛ اعداد ترتیبی که در این‌جا داده شده غیرقطعی است.

ناپاپ‌ها فرانسوی یا آراگونی بودند. پدرو دولونا (بندیکتیوس سیزدهم) آراگونی، پیر سنگر مقاومت در برابر رم بود. هم‌چنان‌که ژان ژارسن گفته بود «تا وقتی آن ماه[۱] افول نکند در کلیسا صلح میسر نخواهد شد.» او که از سوی دو شورا تکفیر شده بود، با پنج پاپ جنگید و آنها را از میدان به‌در کرد؛ پس از آن‌که در آوینیون به محاصره افتاد، از آن‌جا گریخت و باقی عمرش را در بلنسیه گذراند تا در نود سالگی درگذشت، بدون این‌که تا لحظهٔ آخر عمر خم به ابرو آورده باشد.

اسارت بابلی در آوینیون برای کلیسا زیان‌های فراوان داشت. این کار برای فرانسه خوشایند بود، ولی بقیهٔ جهان و بیش از همه ایتالیاییان نمی‌توانستند عُشریهٔ پطروس رسول را به چنگ پاپ‌های فرانسوی و بازیچه‌های پادشاهان فرانسه بریزند.[۲] از ۱۳۴ کاردینالی که پاپ‌های آوینیون انتخاب کردند، ۱۱۳ نفرشان فرانسوی بودند. این به ظاهر وحشتناک بود، ولی بدتر از کاری نبود که پیش‌تر پاپ‌های ایتالیایی می‌کردند. اکثریت شورای انتخاب پاپ به‌صورت خیره‌کننده‌ای انباشته از ایتالیاییان بوده است، هرچند کسی نمی‌تواند مدعی باشد که ایتالیا به‌تنهایی مزیتی بیش از بقیهٔ جهان مسیحیت دارد. یک چنین سیاستی را تنها می‌توان با استدلال‌های مربوط به حمایت از خویشاوندان توجیه کرد.[۳]

این زیاده‌روی فرانسه، که حکم بدعتی را داشت، بیش از تحمیل ایتالیاییان که نوعی منافع پوشیده تلقی می‌شد، در بسیاری از کشورها، همچون انگلستان، موجب تنفر شدید شد. در دوران پادشاهی ادوارد سوم مقررات مختلفی برای مقابله با آزمندی و قدرت پاپ‌های آوینیون وضع شد. در سال ۱۳۵۱، قانونی وضع شد که پاپ را از حق دریافت درآمدهای کلیسایی از انگلستان محروم می‌ساخت. این واقعیت که قانون مزبور در سال ۱۳۶۲ و ۱۳۹۰ تأیید شد، نشان می‌دهد که غالباً مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفت. در سال ۱۳۵۳ قانون پیشگیری، تظلم به دربارهای خارجی را ممنوع ساخت. در سال ۱۳۶۶، پارلمان تقاضای پاپ را برای پرداخت مجدد خراج رد کرد که جان لاکلند در سال ۱۲۱۳، وعده کرده و ریچارد سوم در سال ۱۳۳۳، مانع از پرداختش شده بود؛ و اظهار داشت هیچ شاهی حق ندارد انگلستان را خراجگزار پاپ کند و در سال ۱۳۷۱ اعلام کرد که اسقفان شایستگی تصدی مقامات دولتی را ندارند. گرایش کلی این تصمیمات شاه و مجلس کاملاً روشن است؛ این گرایشی است در جهت شکل بخشیدن به

---

۱. لونا به معنی ماه است. ــ م.

۲. دشمنی نسبت به پاپ‌های آوینیون را می‌توان از نامهٔ تبریکی دریافت که در حدود ۱۳۵۱، خطاب به «بدترین رؤسای کلیسا» (یعنی کلمنس ششم و دربارش) نوشته شده و از قرار معلوم لوسیفر نگارندهٔ آن بوده است.

۳. این شرایط نابرابر سرانجام توسط پاپ ایوجنو پاچلی اهل رم اصلاح شد، که در سال ۱۹۳۹، با عنوان پیوس دوازدهم به مقام پاپی رسید. او در هجدهم فوریهٔ ۱۹۴۶، ۳۲ کاردینال تازه تعیین کرد و انجمن انتخاب پاپ را به‌حد نصابش یعنی هفتاد نفر رساند تا به آن جنبهٔ بین‌المللی بخشد و برای نخستین بار در تاریخ، ایتالیاییان در آن اکثریت را از دست دادند.

کلیسای انگلستان، که سرانجام تحت تأثیر مشترک تعصب ملی انگلستان و فشارهای بی‌پایان پاپ تثبیت شد (۱۵۶۳).

اسارت پاپ‌ها در آوینیون هر قدر هم بد بود، به بدی شقاق بزرگ نبود که پس از آن روی داد. بلندپروازی‌ها و سوء رفتارهای بی‌شمار از هر دو طرف بود. فقط در یک مورد آن شش کاردینال هوادار کلمنس هفتم به فرمان اوربانوس ششم با غل و زنجیر به جنوا برده شدند و دوگه آنتونیوتو آدورنو دستور داد آنان را در زیر شکنجه کشتند. نه‌تنها ناپاپ‌ها وجود داشتند، بلکه ناکاردینال‌ها هم بودند، مدعیان ریاست فرقه‌ها هم بودند. مسیحیت کاتولیک به دو نیمه شده بود، که هر نیمه‌ای دیگری را تکفیر می‌کرد.[1] اگر کسی به سخنان مدافعان هریک از گروه‌ها گوش می‌کرد، می‌پنداشت که گروه دیگر در گناهان کبیره غرق شده است. حتی قدیسان را هم تقسیم کرده بودند؛ هر دو کاترین جانب کلمنس را داشتند، در حالی که وینسنت فرر و سنت کولت[2] در طرف مقابل بودند. وقتی قدیسان توافق نداشتند، تکلیف مردم عادی چه بود؟ واقعیت این است که آنان چیزی نمی‌پرسیدند. رهبرانشان دروغ‌های حزب خود را به آنان می‌گفتند. مرز جدایی بیشتر جنبهٔ ملی داشت. با این حال، هر فرد صاحب فکری از شقاق آگاه بود؛ تمام نوشته‌های آن زمان، خواه دینی یا دنیوی، از آن وحشت روزافزون سرشار بود. اگر خداوند ریاست کلیسای خود را برمی‌گزید، پس چگونه می‌شد که هم‌زمان از دو یا سه رقیب مخالف حمایت کند؟ دروغ‌ها و جنایت‌های هر دو طرف سر به فلک می‌کشید. مردمی که ایمان داشتند، دچار سرگردانی شدند و به شک افتادند و آنان که ایمانشان محکم بود، دچار تزلزل شدند. چنان بود که گویی اساس روحانی جهان دچار لرزه و خرابی شده باشد. جهان به هوش آمد، ولی کلیسا هرگز نتوانست؛ بلکه چنان ضعیف شد که نتوانست در برابر شقاق بزرگ‌تر و ماندگارتری که یک قرن بعد، روی داد پایداری کند. شقاق بزرگ به‌طور غیرمستقیم موجب اصلی نهضت اصلاح دینی بود.

۲. جنگ‌های صلیبی. پس از سقوط عکّا در سال ۱۲۹۱، تجارت فرنگیان در سواحل کیلیکیه (دولت ارمنستان کوچک) تمرکز یافت، به‌ویژه در بندرگاه ایاس. سلطان ممالیک ناصر محمد در

---

۱. در برخی موارد مهم از قبیل (غسل تعمید و عقد ازدواج) که توسط کشیش تابع یکی از گروه‌ها انجام می‌گرفت، از سوی کشیش گروه دیگر بی‌اعتبار تلقی می‌گردید! کتاب کانولی (۱۹۲۸) حاوی اطلاعات زیادی در مورد این شقاق در ارتباط با ژان ژارسن است که در مقام رئیس دانشگاه پاریس و نمایندهٔ شاه در شورای کنستانس به‌طور خستگی ناپذیری در راه علاج آن تلاش می‌کرد. ژارسن کوشید تا با استعفای هر دو پاپ و از راه آشتی دادن آنها کار را تمام کند و تنها در سال ۱۴۰۹ بود، که همهٔ راه‌های دیگر را بسته دید و به تشکیل شورا رضایت داد.

۲. Colette Boilet، در سال ۱۳۸۰، در پیکاردی به دنیا آمد، در سال ۱۴۴۶، در گنت، درگذشت. او به اصلاح فرقهٔ خود پرداخت.

سال ۱۳۲۲، ایاس را ویران کرد. شهر بازسازی شد و بار دیگر به‌وسیلهٔ ناصر حسن در سال ۱۳۴۷، ویران گردید. این پایان کار ایاس و تقریباً دولت ارمنستان بود؛[۱] برخی محققان[۲] سقوط ایاس را پایان جنگ‌های صلیبی می‌شمارند. ولی با این‌همه، جنگ‌های صلیبی ادامه یافت و هنوز برخی از مهم‌ترینشان در پیش بود، مانند جنگ‌های پیر اول لوزینیان، شاه قبرس، آمدئوی ششم ساووی، لویی دوم بوربن و بالاخره بدترینشان جنگ نیکوپول (۱۳۹۶).[۳] شور دینی برای فتح فلسطین و سرکوبی ترکان ممکن است به درخواست پناهندگان معروفی بالا گرفته باشد، همچون پیر اول لوزینیان، شاه قبرس، که در سال‌های ۱۳۶۲ ـ ۱۳۶۵، در اروپای باختری به مسافرت پرداخت؛ لئون پنجم، شاه ارمنستان، که بیهوده از دربار اوربانوس ششم‌و کلمنس هفتم دیدار کرد، یا مانوئل دوم پالئولوگوس که در سال‌های ۱۳۹۹ ـ ۱۴۰۱، مانند زایری در ایتالیا، فرانسه و انگلستان به سفر پرداخت. همهٔ این تلاش‌ها به شکست انجامید، زیرا خودخواهی و آزمندی ملت‌های غرب خیلی بیش از ایمانشان بود. ایمانشان موسمی و سست، ولی طمعشان پایدار و سیری‌ناپذیر بود. ونیزیان گفتند: «ما اول ونیزی هستیم بعد مسیحی». جنواییان چنین نگفتند، ولی کار بدتری کردند، یعنی فرصت را غنیمت شمردند و به تصرف جزیرهٔ خیوس و دریازنی پرداختند؛ آنان صلیبیان مسیحی را لو دادند و تجارت شکوفایی را، از فروش بردگان مسیحی، به راه انداختند؛ آنان را در کافا[۴] گرد می‌آوردند و به ممالیک می‌فروختند تا ارتش خود را تقویت کنند! رسوایی را از این فراتر نمی‌شد برد.

کلیسا از راه‌های دیگری به شکست آرمان صلیبی یاری کرد، چون نفرتش از اسلام و ترکان با همهٔ شدتش هرگز به آن اندازه نبود تا یک لحظه دشمنی خود را با یونانیان و ارتدکس‌ها فراموش کند و این سبب شد تا بارها از بیچارگی مسیحیان شرقی سود جست و کوشید آنان را به اطاعت خویش وادارد. در جوی که بدین‌سان با پیمان‌شکنی‌ها، رقابت‌ها، انگیزه‌های پست و دودوزه‌بازی کردن‌ها مسموم شده بود، هیچ آرمانی مجال پیروزی نداشت.

پس از فاجعهٔ نیکوپول (۱۳۹۶)، ظاهراً روح صلیبی پژمرده شد و دیگر یافتن فرمان‌روایان و شهسواران جسوری که برای دفاع از شرق به‌خاطر منافع نهایی بازرگانان ونیزی و دریازنان جنوایی حاضر به اقدامی مشترک باشند، میسر نبود. آثار تبلیغی برای جنگ صلیبی، که هنوز در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، تعداد زیادی از آنها را می‌توانیم ذکر کنیم، تقریباً به طور کامل متوقف شد؛ تنها مبلغی که فعالیتش به‌خاطر فاجعهٔ نیکوپول متوقف نشد، فیلیپ دومزیر

---

۱. لئون پنجم، آخرین شاه ارمنستان، در سال ۱۳۷۵، توسط سیف‌الدین ایشیق تیمور، امیر حلب شکست خورد؛ او از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۲، در قاهره زندانی بود، سپس آزاد شد و در سال ۱۳۹۳، در پاریس از دنیا رفت.

۲. مثلاً هانری لامِنس.

۳. عزیز عطیه: جنگ صلیبی نابلس، ۲۴۶ ص، لندن ۱۹۳۴.

۴. Cafa یا Kafa بندرگاهی، در کریمه بود که از نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم تا اواسط سدهٔ چهاردهم، در اختیار جنواییان قرار داشت.

بود که تا سال ۱۴۰۵، زندگی کرد. فاجعه‌های دیگری با سرعت و شدت از راه رسید. قبرس در سال‌های ۱۴۲۴ ـ ۱۴۲۶، ردس در ۱۴۴۰ ـ ۱۴۴۵، و قسطنطنیه در ۱۴۵۳، به‌دست مسلمانان افتاد. در سال ۱۴۶۱، توماس پالئولوگوس[1] به رم پناهنده شد، درحالی‌که سنت آندریاس حواری را با خود آورده بود. او شعلهٔ جنگ صلیبی تازه‌ای را در دل پاپ پیوس دوم (۱۴۵۸ ـ ۱۴۶۴)، برافروخت. این به‌راستی آخرین شعله بود. پس از آن، ممکن است گاه و بی‌گاه آرمان صلیبی جرقه‌ای زده باشد، ولی تنها در ذهن افراد خیال‌پردازی همچون کریستف کلمب.[2]

با روی کار آمدن سلسلهٔ مینگ در سال ۱۳۶۸، که دارای احساسات شدید چینی و انحصارطلبانه بود، به جای مغولان جهان‌وطن و بردبار، فعالیت تبلیغی در چین به‌صورت خونینی متوقف شد و بدین ترتیب این تصویر تیره تکمیل گردید. از آن پس تا قرن‌ها، نه‌تنها امید مسیحی کردن چینیان از میان رفت، بلکه به‌دست آوردن متحدی در آسیای خاوری و مرکزی هم برای در فشار گذاشتن دشمنان مسلمان در خاور نزدیک امکان‌پذیر نبود، چین، پس از یک قرن مراوده با غرب، بار دیگر کشوری دور افتاده و دسترس‌ناپذیر شد.

۳. فرقه‌های دینی. امکانات عمده برای سازماندهی فرقه‌های دینی تقریباً پیش از آغاز سدهٔ چهاردهم، مورد بهره‌برداری قرار گرفته بود و پیش از ایجاد جامعهٔ یسوعی در سال ۱۵۳۴، توسط سان ایگناتیو دولُیولا، دیگر ابداع چشمگیری پدید نیامد.

با این همه می‌توان به ایجاد فرقه‌های زیر اشاره کرد:

۱) بریگیتان یا فرقهٔ قدیس ساویور، فرقه‌ای معنوی بود که بریگیتا قدیسهٔ سوئدی در سال ۱۳۴۶، در وادستنا تأسیس کرد. در سال ۱۳۷۰، مقررات فرقه مورد تأیید پاپ اوربانوس پنجم قرار گرفت. دختر بریگیتا ، یعنی قدیسه کاترینا، در سال ۱۳۷۵، نخستین رئیس فرقه شد.[3] ← یادداشت مربوط به قدیسه بریگیتا.

۲) عیساییان.[4] جووانی کُلُمبینی خوشبخت (تولد: حدود ۱۳۰۰، وفات: سی و یکم ژوییهٔ ۱۳۶۷)، فرقهٔ عیساییان را تأسیس کرد، که هدفش مراقبت از بیماران، به‌ویژه

---

۱. توماس پالئولوگوس (تولد: ۱۴۰۹، وفات: ۱۴۶۵ در رم)، ششمین پسر مانوئل دوم فرمان‌روای پلوپونز (۱۴۲۹ ـ ۱۴۶۰)، که سلطان محمد فاتح او را بیرون راند. فرزندانش در رم تحت سرپرستی کاردینال بساریون تحصیل کردند و متحمل مصایب غربت شدند.

۲. فکر باز پس گرفتن مدفن مبارک حضرت عیسی از خیالاتی بود که کریستف کلمب تا اواخر عمرش در سر داشت.

S. E. Morison, *Admiral of the Ocean Sea* (2 Vols., Boston 1942; *Isis*, 34, pp. 169 - 72).

۳. ملاحظه می‌فرمایید که قداست هم ارثی بوده است. ـ م.

۴. عیساییان در برابر Jesuati گذاشته شده است. ـ م.

طاعونیان، کفن‌ودفن مردگان و کشتن نفس (از طریق ریاضت روزانه) بود. این جووانی از خانواده‌ای اشرافی از اهالی سی‌ینا بود و مدتی پرچمداری را بر عهده داشت؛ پس از آن، از هرچه داشت دست کشید و زندگی توأم با فقر و نیکوکاری را پیشه کرد. قوانین فرقه از قوانین بندیکتیوس و اوگوستین اقتباس شد. اوربانوس پنجم در سال ۱۳۶۷، آن را تصویب کرد و این یک هفته پیش از مرگ جووانی بود. این فرقه در ایتالیا به سرعت رشد یافت، ولی چنان رو به تباهی نهاد که در سدهٔ هفدهم به تمسخر اعضایش را پدران آب حیات می‌نامیدند. در سال ۱۶۶۸، کلمنس نهم آن را منحل کرد.

فرقهٔ مشابهی برای زنان با نام خواهران عیسایی یا ملاقات مریم در سال ۱۳۶۷، توسط کاترین کلمبینی سی‌ینایی (وفات: ۱۳۸۷)، برادرزادهٔ جووانی تأسیس شد و کارش عبادت، سکوت، روزه‌داری و ریاضت‌کشی بود. این فرقه تا سال ۱۸۷۲، در ایتالیا باقی بود.

بر اثر تقارن عجیبی مراسم جووانی خوشبخت، بنیان‌گذار فرقهٔ عیسایی و سان ایگناتیو دو لُیولا، بنیان‌گذار فرقهٔ یسوعی در یک روز برگزار می‌شود؛ زیرا اولی در سی و یکم ژوییهٔ سال ۱۳۶۷ درگذشت و دومی در سی و یکم ژوییهٔ سال ۱۵۵۶.

۳) هیرونیمیان. گروه‌های مختلفی از پارسایان خود را به هیرونیموس قدیس (چهارم - ۲؛ سنت جروم) منتسب ساخته بودند. تشکیلات آنان غالباً غیر رسمی و سست بود، ولی گروه‌های مشخص‌تر در سدهٔ چهاردهم، در ایتالیا و اسپانیا بودند.

الف) هیرونیمیان لوپیانا: یکی از نخستین سازمان‌های رسمی در صومعهٔ سان بارتولومه دو لوپیانای اسپانیا (وادی‌الحجاره[1]، اسقف‌نشین طلیطله) تشکیل شد و نخستین مدیر آن فرناندو پچا، منشی پیشین پدروی ستمگر (شاه کاستیل ۱۳۵۰ - ۱۳۶۹) بود. فرناندو در سال ۱۳۷۳، منشور رسمیت فرقه‌اش را از پاپ گرگوریوس یازدهم گرفت. این فرقه، برخلاف نامش بیشتر پیرو اوگوستین است تا هیرونیموس. آنان در سال ۱۳۸۹، نوسترا سنیورا دو گوادالوپ را در استرمادورا به‌دست آوردند، که به‌صورت یکی از معروف‌ترین مراکز زیارتی درآمد.[2] صومعه‌های این فرقه در اسپانیا و پرتغال در سال ۱۵۹۵، تحت قانون واحدی متحد شدند.

هیرونیمیان، که اغلبشان به خانواده‌های اشراف تعلق داشتند، حمایت‌های زیادی از شاهان هردو کشور به‌دست آوردند. صومعهٔ بِلِم (در نزدیکی لیسبون) در سال ۱۴۰۲ بنا شد، که کارلوس پنجم پایان عمرش را در آن گذراند و در سال ۱۵۵۸، در آن‌جا فوت کرد؛ صومعهٔ وسیع

---

۱. وادی‌الحجاره یا گوادالاخارا، در اسپانیای مرکزی.

۲. بسیاری نقاط دیگر در کاتالونیا، مکزیک، پرو، اوروگوئه، و تکزاس به‌خاطر همین زیارتگاه به گوادالوپ موسوم شدند، هم‌چنین جزیرهٔ فرانسوی گوادالوپ در هند غربی.

اسکوریال توسط فیلیپ دوم در سال ۱۵۵۷، بنا شد و در سال ۱۵۸۴، به پایان رسید. اسکوریال مدفن شاهان اسپانیاست، ولی به‌ویژه به‌خاطر کتاب‌خانه‌اش محبوب اهل تحقیق است.

راهبان به‌خاطر صدقاتشان مورد تحسین قرار می‌گرفتند، آنان در تبلیغ مسیحیت در دنیای جدید سهم ننگینی داشتند. هدفشان معنویت و تفکر بود، ولی درگیر وعظ و تدریس شدند. خود را به موسیقی دینی سرگرم ساختند، به حفظ و تهذیب سنت‌های موسیقی کلیساهای اسپانیا کمک کردند و به حمایت از هنرهای زیبا پرداختند.

فرقهٔ راهبگان هیرونیمی هم توسط ماریا گارسیاس (وفات: ۱۴۲۶) در سدهٔ چهاردهم، در اسپانیا تأسیس شد.

ب) هیرونیمیان جمعیت پیتروی خوشبخت پیزایی: این فرقه را پیترو گامباکورتا (۱۳۵۵ - ۱۴۳۵)، که بعداً، به پیتروی خوشبخت پیزایی معروف شد، در سال ۱۳۷۷، تأسیس کرد. این فرقه از راهبان سایل تشکیل می‌شد و روزه و انابت در آن بسیار رواج داشت. قانون آنان تا سال ۱۵۶۷، از سوی پیوس پنجم تصویب نشده بود. صومعهٔ مرکزی‌شان در مونته‌بللو (اومبریا) قرار دارد، ولی در ایتالیا صومعه‌های بسیار دیگری دارند که معروفترینشان سنت اونوفریو سول جانیکولو، در رم است که تورکواتو تاسو در سال ۱۵۹۵، در آن درگذشت و در همان‌جا مدفون شد.

پ) هیرونیمیان فازولا: این شاخه را در سال ۱۳۶۰، کارلو دومُنته‌گرانِلی در فازولا نزدیک فلورانس تأسیس کرد. ایوگن چهارم در سال ۱۴۴۱، آن را تصویب کرد ولی در سال ۱۶۶۸، مورد تعقیب کلمنس نهم قرار گرفت.

ت) هیرونیمیان عبادت یا لومباردی: شاخه‌ای از فرقهٔ لوپیانای اسپانیا که توسط لاپو دُلمِدو در ایتالیا تأسیس شد. مارتینوس پنجم در سال ۱۴۲۴ آن را به‌عنوان فرقه‌ای مستقل شناخت و بعدها صومعه‌های زیادی در اندلس بدان پیوستند.

۴) برادران و خواهران زندگی مشترک: جمعیتی بود که گیرت گروته پس از سال ۱۳۷۴، در دِونتِر تشکیل داد. این یک انجمن اخوت متشکل از کشیشان و افراد عادی بود که برای خدمات آموزشی و عملی گرد آمده بودند.

۵) کانن‌های ویندسهایم: این فرقهٔ «اوگوستینیان عبادت جدید» پس از مرگ گروته در سال ۱۳۸۴، برای پیشبرد همان هدف‌های زندگی عادی، منتها صرفاً در میان صومعه‌ها تشکیل شد. فرقهٔ راهبگان هم در سال ۱۴۰۰، در نزدیکی دونتر تأسیس گردید.

در مورد این دو تشکیلات جدید (۴ و ۵) و تأثیر درازمدتش ← یادداشت مربوط به گیرت گروته.

فرقه‌هایی که در این فصل ذکر کردیم، گرچه در سدهٔ چهاردهم به‌وجود آمدند، جز آخری چندان اهمیتی پیدا نکردند. مهم‌ترین فرقه‌های دینی سدهٔ چهاردهم، فرانسیسیان و دومینیکیان

بودند، که از بسیاری از اعضایشان در این جلد سخن گفته‌ایم. این دو فرقه بسیار فعال بودند و چنان دامنه و قدرتی داشتند که گروه‌های بسیار متنوعی را در خود جای داده بودند. عمل جوشش و تخمیر، به‌ویژه در میان فرانسیسیان بسیار شدید بود و آتش نزاع‌های میان اعضای محافظه‌کارتر و اعضای آزادمنش‌تر (روحانیان) بارها زبانه کشید، که با بسیاری از آنها روبه‌رو خواهیم شد.

دومینیکیان کمتر اهل کشمکش بودند، یا بیشتر نیروی خود را صرف مبارزه با ملحدان می‌کردند. با این‌همه، فراز و نشیب‌های بسیار از سر گذراندند که جای بحثش این‌جا نیست. تنها یک مورد را ذکر می‌کنیم. در آغاز سدهٔ چهاردهم، در داخل این فرقه یک انجمن تبلیغی درست شد که در اروپای خاوری و آسیا صومعه‌های بسیاری ایجاد کرد، ولی بر اثر طاعون سیاه تقریباً از میان رفت، تا آن‌که در سال ۱۳۷۳، از نو احیا شد و از سال ۱۶۰۳، تا انحلال نهایی آن در سال ۱۸۵۷، جمعیت شرق یا جمعیت قسطنطنیه نامیده می‌شد.[۱]

با توجه به توفیق روزافزون راهبان و رهبری معنویشان، می‌توان انتظار داشت که مبارزه میان آنان و کشیشان عادی ادامه یابد. دیگر دلیلی برای مطرح کردن مجدد آن نیست. به‌عنوان نمونه‌ای از استمرار آن بهتر است از موعظه در دفاع از اولیای کلیسا یاد کنیم که ریچارد فیتزرالف سر اسقف آرماو (ایرلند) در سال ۱۳۵۷، در برابر اینوکنتیوس ششم ایراد کرد و جان ترویزایی آن را به انگلیسی برگرداند.

فرقه‌های مهم نظامی اینک، دیگر کهنه شده بودند. حتی فرقهٔ شهسواران معبد منحل شد، ولی هنوز فرقه‌های شهسواری تشکیل می‌شد. آنها معمولاً با هدف‌های دینی ایجاد می‌شدند، هم‌چنین با هدف‌های نظامی و سیاسی؛ ولی جنبهٔ دینی‌شان حالت سطحی و بی‌اهمیتی پیدا کرد. به‌عنوان نمونه فرقهٔ مسیح را در نظر بگیرید که دینیش آزاده، ششمین شاه پرتغال، تأسیس کرد و در سال ۱۳۱۹، مورد تأیید پاپ یوآنس بیست و دوم قرار گرفت. این فرقه برای آن تأسیس شد که پوششی باشد برای فرقهٔ منحلهٔ شهسواران معبد. این یک فرقهٔ جنگاور واقعی بود که پرتغال را در جنگ با مسلمانان یاری کرد و انگیزهٔ دینی آن نیرومند بود.

فرقهٔ زانوبند[۲] در سال ۱۳۴۸، توسط ادوارد سوم در انگلستان تأسیس شد و در ظل حمایت سنت جورج قرار داشت. این فرقه صرف‌نظر از اعضای خاندان سلطنتی، شامل بیست و پنج

---

1. R. Loenertz (O. P.): *La société des Frères pérégrinants* (222p. Romae ad S. Sabinae 1973; *Speculnm* 13, 247).

۲. زانوبند Garter به قدیم‌ترین و مهم‌ترین نشان‌های شهسواری در انگلستان اطلاق می‌شود که زانوبندی بود از مخمل آبی تیره، که مردان بر زیر زانوی چپ، و زنان بر بازوی چپ می‌بستند و عبارت «رسوا باد هرآن‌که در این باره اندیشهٔ بد به‌خود راه دهد»، که شعار شهسواران این گروه بود، بر آن نقش بسته بود. (گویند زمانی که ادوارد سوم همراه با کنتس سالزبری سرگرم رقص بود، زانوبند آن بانو افتاد و ادوارد آن را بر زانوی خود بست و عبارت مذکور را به زبان فرانسوی بر زبان آورد.). ـ و، به نقل از دائرة‌المعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۱۶۱.

شهسوار بود و مرکزش در نمازخانهٔ سنت جورج در وینزر قرار داشت. هنری هشتم در سال ۱۵۲۲، در آن اصلاحاتی کرد.

فرقهٔ باث در سال ۱۳۹۹، توسط هنری چهارم تأسیس شد و چندین بار در آن اصلاحاتی صورت گرفت.

فرقهٔ سان خورخهٔ آلفاما (در نزدیکی طرطوشه در کاتالونیا)، در سال ۱۲۰۱، به‌دست پدروی دهم آراگونی تأسیس شد، در سال ۱۳۶۳، مورد تأیید اوربانوس پنجم قرار گرفت و در سال ۱۳۹۹، با فرقهٔ نوسترادونا یکی شد که در سال ۱۳۱۶، هیمای دوم آراگونی به جای شهسواران معبد تأسیس کرده بود.

این فهرست را می‌توان ادامه داد. فرقه‌های مشابهی با تعداد روزافزون در قرون بعدی، به‌وجود آمدند. هر خاندان سلطنتی و هر کشوری فرقه‌های خاص خود را داشتند. انگیزه‌های دینی بیش از پیش، ضعیف‌تر شد و عضویت در آنها صرفاً به‌صورت منصبی رسمی و امتیازی اجتماعی درآمد.

۴. مطالعات و ترجمه‌های کتاب مقدس. برشمردن تفسیرهای کتاب مقدس چندان ضرورتی ندارد، چون این مشغولیت معمولی هر عالم مسیحی بود. مهم‌تر تأکید بر تعداد روزافزون ترجمه‌های کتاب مقدس به زبان‌های محلی است. این ترجمه‌ها هم آنقدر زیادند که نمی‌توان آنها را در این‌جا ذکر کرد. اشاره‌هایی به آنها را در متن کتاب و در بخش‌های مربوط به زبان‌شناسی فصل اول و پانزدهم می‌توان یافت.

ذکر سه مثال کافی است. ژان دو سی ترجمهٔ تازه‌ای از کتاب مقدس را به زبان فرانسه به‌دست گرفت که ژان خوب فرمان داده بود به خرج یهودیان انجام شود. ویکلیف و هم‌دستانش دو ترجمهٔ انگلیسی فراهم کردند. گرارد زِربولت از ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان هلندی هواداری کرد. این ترجمه به‌دست اعضای فرقهٔ زندگی عادی انجام گرفته بود. همهٔ این ترجمه‌ها از روی ترجمهٔ لاتینی وولگات صورت گرفت. تقاضا برای کتاب مقدس به زبان بومی در همه جا وجود داشت، هم از سوی افراد خیلی مؤمن و هم کسانی که دانسته یا ندانسته دارای تمایلات روحی به سوی استقلال و الحاد بودند. دشمنی کشیشان با این تقاضا در همه‌جا با سرعت یکسانی به مرحلهٔ اجرا در نیامد. این مخالفت در انگلستان تا سال ۱۳۹۱، آغاز نشده بود، ولی در آن زمان، به‌خاطر ترس از آیین لولارد صورت شدیدی به خود گرفت. مقارن سال ۱۴۰۶، مجازات خواندن کتاب مقدس به زبان محلی تکفیر و مقارن سال ۱۴۱۴، اعدام و مصادرهٔ اموال بود! با این همه، کتاب مقدس ترجمه شده بود و ترجمه‌ها در مقیاس وسیعی استنساخ می‌شد و گواه آن تعداد نسبتاً زیاد نسخه‌های خطی موجود است.

در این مورد، مانند بسیاری موارد دیگر، ظاهراً کلیسا با کودنی حیرت‌انگیزی عمل کرد. نیاز

به مطالعهٔ کتاب مقدس در آغاز نشانه‌ای از شور دینی بود. آیا برای یک مرد یا زن با ایمان امری بدیهی نبود که بخواهد کلام خداوند را به زبان مادری خودش بشنود؟ این تمایلی معصومانه بود، ولی کلیسا سبب شد تا آلوده شود. فشارهای کلیسا چنان تمایلاتی الحادی را پدید آورد یا به آنها دامن زد که می‌شد از آن پرهیز کرد یا در مجرای صحیحشان انداخت. تعقیب و فشار مردمان سربه زیر را به یاغیان سرکش مبدل ساخت. مسلم است که ممنوعیت ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان‌های اصلی از علل پنهان اصلاح دینی بود.

وجود نوشته‌های مجعول در میان ترجمه‌های کتاب مقدس در خور توجه است. مثلاً جان ترویزایی انجیل نقوذیموس یا اعمال پیلاطس را به انگلیسی ترجمه کرد. مطالعهٔ تطبیقی همهٔ قسمت‌های کتاب مقدس به زبان‌های محلی پرده از تمایلات عجیبی در خصوص کتاب‌های منحول یا مجعول برخواهد داشت. این وظیفهٔ مهمی است که ما قادر به ایفایش نیستیم، ولی مایلیم از نتایجش آگاه شویم.

۵. فن وعظ و خطابه. یکی از بهترین وسایل ارزیابی دین همگانی در کشورهای مختلف بررسی مواعظی است که ایراد می‌شد، به‌ویژه آنها که به زبان محلی بود. عصاره، سبک و شیوهٔ آنها، هم‌چنین اوضاع و احوالی که موجب ایراد آنها شده راه‌گشا است. بررسی‌های زیادی به مواعظ اختصاص یافته است، با این‌که مؤلفانشان بیشتر به ادبیات توجه داشته‌اند تا به دین، نتایج بررسی‌هایشان مورد علاقهٔ ماست.

علاقهٔ راهبان و کشیشان معمولی در مواعظ کاملاً روشن بود، چون موعظه کردن از وظایف اصلی‌شان بود و بهترین وسیلهٔ آموزش و راهنمایی تودهٔ زیردستشان. از این رو عجیب نیست اگر تعداد زیادی رساله دربارهٔ فن موعظه از سده‌های میانه، در دست است. درست است بسیاری از رساله‌ها که نامشان در فن موعظه است (از قبیل سه رسالهٔ رامون لول) در واقع در آن باره نیستند، بلکه صرفاً آثاری در زمینهٔ فضایل و رذایل یا مجموعه‌ای از مواعظ‌اند؛ بااین حال، تعداد زیادی آثار بدیع در فن موعظه وجود دارد که رونق آن را در سده‌های میانه، ثابت می‌کند.

ضرورتی ندارد گفته شود که برخی از این مواعظ حاوی اطلاعات با ارزشی دربارهٔ جامعه‌ها، عادات و اخلاق سده‌های میانه، از چشم اهل کلیساست.

۶. هنر و دین. بهترین وسیلهٔ آموزشی دینی نه سکوی وعظ، بلکه هنر معمار، پیکرتراش و نقاش بود که داستان‌های کتاب مقدس، کلیسا و افسانه‌ها، قدیسان را در پیش چشم بی‌سوادان مجسم می‌کرد ـ یا بیش‌تر موعظه‌ای بود که با هنرهای نمایشی ترکیب شده بود. موعظه‌ها مدت زیادی نمی‌پایید، ولی مؤمنان می‌توانستند هروقت که بخواهند نقاشی‌ها و پیکره‌ها را تماشا کنند. هنر مسیحی سده‌های سیزدهم و چهاردهم، دارای هدفی واقعاً دایرةالمعارفی بود. کلیسای جامع حکم آلبومی را داشت که همیشه در دسترس بیننده بود. از این رو، برای مورخ فکر

سده‌های میانه، اهمیت زیادی دارد که در حد مقدور با هنر مسیحی آشنا شود. هر تاریخ هنری برایش سودمند تواند بود، به‌ویژه آثار محقق فرانسوی امیل مال.

موضوع صورتگری کاملاً با موضوع هنر در پیوند است. نمادهای تصویری مسیحیت چه بود؟ قدیسان چگونه نشان داده می‌شدند؟ معلوم است که نقاشی و پیکرتراشی تنها وقتی می‌توانستند آموزنده باشند که با اصول قراردادی موجود سازگار شوند و به زبان آنها سخن بگویند. کتاب‌های ماله در واقع بیشتر به صورتگری پرداخته تا به هنر.

۷. قدیسان. واقعیت چشمگیر مسیحیت در سده‌های میانه، سرسپردگی قدیسان است. این را می‌توان از سراسر هنر مسیحی، ادبیات مسیحی و بیش از همه از عادات و رسوم مسیحیان دریافت. قدیس یا قدیسه، قهرمان واقعی حیات سده‌های میانه است. مجموعهٔ آموزش مسیحی به جهان «دیگر» و زندگی تازه‌ای که در دوزخ، برزخ یا بهشت آغاز می‌شد، دست‌کم همان‌قدر واقعیت بخشیده بود که به زندگی پیش از مرگ. قدیس قهرمان قهرمانان بود، زیرا تنها او قهرمان هر دو جهان بود. از این نظر، وی شفیع مردم در نزد خدا، یا دست کم نزد مسیح یا مادرش بود. این آموزه‌های مورد وثوق سنّت کلیسایی بود که در شورای ترنت (۱۵۴۵ ـ ۱۵۶۳) مورد تأیید قرار گرفت. همین اعتقاد راه را برای زیاده‌روی‌ها و خرافات زیادی هموار ساخت که جاکومودا واراگیو (سیزدهم ـ ۲)، آنها را در افسانه‌های طلایی گرد آورده است. البته، آنها را در آثار بی‌شمار دیگری هم می‌توان یافت که مؤلفانشان در آوردن قصه‌های معجزه‌آمیز به رقابت با یک‌دیگر پرداخته‌اند.

پرستش قدیسان از پرستش شهدا سرچشمه گرفت و در ابتدا، به‌آرامی رشد کرد. رقابت میان مراکز مختلف زیارتی، نیازهای تسلی‌بخش برای شفای فوق طبیعی در موارد بروز بلایا که تعدادشان فراوان بود (جنگ‌ها، بیماری‌های واگیردار، قحطی و غیره) و عشق زوال‌ناپذیر به کرامات و معجزات، سبب شد تا این ستایش بیش از پیش رشد کند و سرانجام از حد بگذرد. برخی مقامات کلیسا متوجه خطر شده بودند، ولی کلیسا قادر به جلوگیری از آن نبود، جز این‌که به‌تدریج کوشید از تعداد قدیسان بکاهد و مسلماً تنها کسانی را به رسمیت بشناسد که از سوی پاپ تقدیس شده بودند. با این همه، دست برخی اسقف‌نشین‌ها و نقاط تا حدود زیادی باز بود. به مرور زمان جریان تقدیس و تبرک بیش از پیش دشوار شد، ولی این قدیسان اغلب به‌خاطر پرستش و اعتقاد طولانی مردم باقی ماندند یا به‌وجود آمدند. چهار قدیس معروف سدهٔ چهاردهم، در سال‌های زیر درگذشتند و به رسمیت شناخته شدند:

بریگیتای قدیسه	وفات:	۱۳۷۳	تقدیس:	۱۳۹۱
کاترینای سی‌ینایی	〃	۱۳۸۰	〃	۱۴۶۱

کاترینای سوئدی	″	۱۳۸۱	″	۱۴۸۴
ویسنته فرر	″	۱۴۱۹	″	۱۴۵۵

هنگامی که شیوه‌های سیاسی و مالی کلیسا به صورتی درآمد که مورد مخالفت بسیاری از مردم قرار گرفت، پرستش قدیسان ابزار اصلی کلیسا شد و کلیسا، یا دست کم برخی مقامات آن، به جای نظم‌بخشیدن به این سرسپردگی، غالباً سعی در بهره‌برداری از آن کردند.

از اوایل پیدایش مسیحیت، شرح زندگی و مرگ شهدا و قدیسان نوشته شده‌بود و همه‌گونه افسانه‌ها و اباطیل با واقعیات در هم آمیخته بود. دو مجموعه از این‌گونه زندگی‌نامه‌ها، با وجود فقدان دقت تحلیلی در آنها، یا درست به همین دلیل، محبوبیت خارق‌العاده‌ای یافته، یکی را گرگوریوس کبیر (ششم ـ ۲) در اوایل سده‌های میانه نوشت، که گفتارهایی درباب معجزات و کرامات آبای کلیسا نام داشت و دومی را جاموکو دا واراگیو (سیزدهم ـ ۲)، در اواخر این دوره تألیف کرد، به نام افسانه‌های طلایی. نسخه‌های خطی، چاپ‌های قدیم و جدید زیادی از هر دو در دست است.

در نوشته‌های مربوط به اولیا واقعیت و تخیل چنان درهم آمیخته، که تفکیک آن ناممکن می‌نماید. در موارد دیگر، اگر هم دشوار باشد، می‌توان داستان‌های مجعول را کنار گذاشت، قسمت‌های خالص‌تری فراهم کرد، اسناد واقعی را بازسازی کرد و به واقعیت نزدیک‌تر شد. این وظیفهٔ سنگین را بولاندیان، عضو فرقهٔ یسوعی بلژیک، در کالج سن‌میشل بروکسل دنبال می‌کنند. اینان نام خود را از یکی از بنیان‌گذاران فرقه‌شان گرفته‌اند به نام ژان بولاند (تولد: ۱۵۹۶ در بولاند نزدیک لیژ، وفات: ۱۶۶۵). هدف اصلی‌شان تصحیح و نشر زندگی‌نامهٔ قدیسان به شیوه‌های علمی بوده است. قدیسان به ترتیب تاریخ وفاتشان مرتب شده‌اند (یعنی تاریخ میلاد یا روز یادبودشان).[1] اعمال قدیسان مربوط به ماه ژانویه در سال ۱۶۴۳، در آنتورپ منتشر شد. وقتی بر اثر حملهٔ آلمان به بلژیک کارشان دوباره متوقف شد، به ماه نوامبر رسیده بودند. از این گذشته، بولاندیان در جهت آموزش و ترویج شیوه‌های درست تذکرةالاولیانویسی کار شایانی کرده‌اند. این کار به شیوهٔ درخور تحسینی به‌وسیلهٔ هیپولیت دِلِهایهٔ فقید (۱۸۵۹ ـ ۱۹۴۱) انجام گرفت، که علاوه بر مقالاتش برای کتاب اعمال قدیسان و سال‌نامه‌های بولاندیان (۱۸۸۲ به بعد)، در بروکسل آثار فراوانی را منتشر کرد و تاریخ بولاندیان را هم نوشت.

سوءاستفادهٔ کلیسا موجب انتشار مطالعات ضد کلیسایی زیادی شده که بیشترشان نه‌تنها

---

۱. آن ترتیب ممکن است موجب سردرگمی خوانندهٔ عادی شود. ولی اگر به ضرورت‌های آیینی توجه شود، این اقدامی بدیهی است. به‌علاوه واقعه‌های بنیادی زندگی قدیسان، تاریخ (روز، ماه، و سال) و محل وفاتشان است. عبادت قدیس معمولاً در نخستین سالگرد وفاتش در محل وفات او آغاز شده است.

به‌خاطر فقدان بی‌طرفی، بلکه در عین‌حال به سبب فقدان نقد و تحلیل و بی‌ذوقی‌شان درخور اعتنا نیستند.

افزایش عظیم تعداد قدیسان موجب افزایش مشابه روزهای مقدس شد. در سده‌های میانه، روزهای مقدس زیادی وجود داشت و اغلب مراسم روزهای مقدس به بهترین صورت برگزار نمی‌شد و به جای تهذیب موجب فساد اخلاق می‌گردید. از این رو روزهای مقدس، به‌ویژه آنها که خیلی جدی گرفته می‌شد، مشکلات اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی زیادی پدید آورد.

یکی از نتایج پرستش قدیسان، رواج زیارت اماکن متبرک بود، جاهایی که قدیسان در آن زندگی کرده یا مرده بودند. در این‌جا لازم است از زیارت دیگری یاد کنیم که سرانجام، به‌صورت مهم‌ترین نوع آن در اروپای باختری درآمد، تا این‌که به‌خاطر زیارتگاه لورد (۱۸۵۸)، اندکی از اهمیت آن کاسته شد. بر اساس افسانه‌ای، سانتاکازا، جایی در ناصره که در آن ولادت مسیح به مریم بشارت داده شد و مسیح به دنیا آمد، یا سانتاکازا که هلنای قدیسه[۱] آن را در همان نقطه برای تجلیل از آن رویدادها بازسازی کرد، در سال ۱۲۹۱، برای پیشگیری از بی‌حرمتی مسلمانان نسبت به آن، توسط فرشتگان به دالماسیا انتقال یافت؛ بعداً، در ساحل دیگر دریای آدریاتیک به دو نقطهٔ مختلف برده شد. سرانجام، انتقال چهارمی صورت گرفت و سانتاکازا به لُرِتو (بر ساحل جنوب آنکونا) برده شد و امروز در همان‌جا دیده می‌شود. این بنای کوچکی است شامل تنها یک اتاق با ابعاد ۴/۳۶×۶/۲۰×۱۰ متر، بدون سقف و شالوده، که در زیر سقف بازیلیکای لُرِتو قرار دارد. آن بازیلیکا را دوناتو برامانته از سال ۱۴۶۴ تا ۱۵۱۳، ساخته و در سال ۱۵۸۷، به فرمان سیکستوس پنجم دروازهٔ آن بنا شده است. دست کم از سال ۱۳۱۳، در آن‌جا جشنی به افتخار مریم برگزار می‌شود، ولی جشن در روز تولد مریم (هشتم سپتامبر) است و نه روز بشارت (بیست و پنجم مارس). افسانهٔ انتقال سانتاکازا در سال ۱۴۷۲ پدید آمد. ولی تا سال ۱۵۳۱، کاملاً بال‌وپر گرفت و در آن هنگام، پوشش مرمری مجللی در اطراف بنای وسط کلیسا ایجاد شد. جشن نقل مکان در دهم دسامبر تا سال ۱۵۹۰ صورت نمی‌گرفت. رشد و گسترش اخیر این افسانه (تقریباً دو قرن پس از رویداد فرضی) و توفیق خارق‌العادهٔ آن، که یکباره آغاز شد، توسط کانُن اولیسه شوالیه به‌صورت شایان تحسینی مورد بررسی قرار گرفته است. باید اضافه کرد که کلیسا هرگز از تشویق عبادت و زیارت قدیسان باز نایستاد و عموماً مؤمنان به این افسانه باور داشتند.

پرستش امامان و اولیا در میان مسلمانان هم دارای همان اغراض احساسی و عاطفی است،

---

۱. هلنا (حدود ۲۴۸ ـ حدود ۳۲۷)، مادر قسطنطین کبیر. گفته می‌شود او در سوم مه سال ۳۲۶، صلیب حقیقی را در قدس کشف کرد. از آن پس، سوم ماه مه هر سال به مناسبت سالگرد کشف صلیب جشن گرفته می‌شود.

ولی از این نظر با پرستش مسیحیان فرق دارد که از پایه و بن، عوامانه و کفرآمیز، و براساس سنّت‌های دینی، مشکوک و غیرقابل وثوق است؛ سازماندهی آن، اگر بتوان چنین واژه‌ای را به‌کار برد، بیشتر مرهون فرقه‌های متصوفه و درویشان است.

۸. آثار متبرک. چشمگیرترین جنبهٔ پرستش قدیسان تکریم بقایای آنان بود. این جنبه از عبادت، مانند خود عبادت در قرون اولیهٔ میلادی با توجه به شهدای دین پدید آمده بود.[۱] این نظریه که توفیق الهی و عنایت آسمانی را می‌توان از طریق آثار متبرک شهدا و قدیسان به‌دست آورد، خیلی زود رشد کرد و به‌صورت یکی از آموزه‌های کاتولیک درآمد (که مورد تأیید شورای ترنت قرار گرفت). برای توزیع آن عنایت الهی و بهره‌گیری مردمان بیشتری از آن، جسد قدیسان به قطعات کوچک تقسیم می‌شد.[۲] از این گذشته، خواص مشابهی به اشیای متبرک نسبت داده شد.[۳] (اشیایی که مورد استفادهٔ اولیا قرار می‌گرفت) حتی به اشیایی که به‌صورت یادبود کنار آن اشیا قرار گرفته بودند (پارچه‌ها، مدال‌ها، تسبیح‌ها، شال‌ها و غیره).

آثار متبرک برای گذاشتن در محراب‌ها[۴] و قسم خوردن دو طرف دعوا در مرافعات[۵] لازم بود. به‌علاوه، اعتقاد به قدرت معجزه‌آسای آن در روح بسیاری افراد خوب یا بد طمع سیری‌ناپذیری نسبت به آنها پدید می‌آورد. گرچه خرید و فروش آثار متبرک ممنوع بود، همه نوع معاملات از معصومانه‌ترین تا گناه‌آلوده‌ترینش در انتقال آنها از مالکی به مالک دیگر انجام می‌گرفت. کلاهبرداران آثار متبرک دروغین می‌ساختند و می‌فروختند؛ افراد دیگری که الزاماً آدم‌های بدی نبودند، گاه چنان مشتاق به‌دست آوردن اشیای متبرک می‌شدند که دست به دزدیدنشان می‌زدند یا برای به‌دست آوردنشان مرتکب جنایات دیگری می‌شدند. میان کلیسا و صومعه‌ها برای به‌دست آوردن اشیای متبرک رقابت شدیدی درگرفت که از حد نیازشان برای عبادت خیلی فراتر رفت. فرقه‌های رهبانی، که شعباتشان در سراسر اروپا گسترده شده بود، امکانات خاصی برای گردآوری آثار متبرک از همه‌جا داشتند و برخی از رؤسای صومعه‌ها با شور خاص مجموعه‌داران عمل می‌کردند. آنان می‌خواستند «این یا آن مجموعه را کامل کنند» یا آثار متبرکی برای تمام

---

۱. تا جایی که به قلمرو مسیحیت مربوط می‌شود، ولی بسیاری اقوام غیرمسیحی هم به آثار متبرک احترام می‌گذارند.

۲. مدتی انتقال و قطعه قطعه کردن بقایای شهدا ممنوع بود، از جمله در قانون تئودوسیوس (پنجم - ۱) و گرگوریوس کبیر (ششم - ۲).

۳. مهم‌ترین شیء متبرک صلیب مقدس است، که به‌وسیلهٔ هلنا کشف شد. قطعات آن و سایر اشیای مربوط به زندگی و مصلوب شدن مسیح در سراسر جهان پخش است.

۴. در زمان دومین شورای نیقیه (۷۸۷) فرمان داده شده بود، هر محرابی باید حاوی اشیای متبرک باشد؛ این فرمان تازگی نداشت، بلکه رسمیت بخشیدن به یک عادت بود.

۵. ← فصل مربوط به اجرای قانون در: H. C. Lea, *Superstition and force* (Philadelphia. 1866).

روزهای سال داشته باشند. برخی امیران هم دچار همین بیماری بودند؛ آنان تصور می‌کردند داشتن یک مجموعه، یک راست آنان را به بهشت خواهد برد و عجیب است که اغلب این دارندگان مجموعه‌های متبرک آدم‌های بی‌مسلکی بودند. برخی عبادتگاه‌ها یا نمازخانه‌های سلطنتی حاوی صدها و گاه، هزاران قطعه اشیای متبرک بودند و صورت اشیای قدیمی که بر جای مانده است، بهترین نشانهٔ روحیهٔ خرافی است که موجب گردآوری آن مجموعه‌ها می‌شد.

تکریم آثار متبرک تأثیر شگرفی بر هنرها داشت. بی‌شک، لازم بود ظرف‌های خاصی برای آن اشیا ساخته شود و همه مایل بودند این ظرف‌ها هرچه زیباتر باشد؛ معمولاً آنها از گران‌ترین مصالح ساخته می‌شدند و غالباً اشیای بسیار زیبایی بودند. در موزه‌های بزرگ، بسیاری از آنها را می‌توان دید. برخی کلیساها آنقدر آثار متبرک داشتند که اتاق‌های ویژه‌ای را به آنها اختصاص داده بودند و آن اتاق‌ها خود به‌صورت ظرف‌های اشیای متبرک بزرگ درآمده بودند. چنین جایی را در سنت شاپل پاریس، کلیسای سنت اورسولای کلن، کازا سانتا دو لویولا در آزپیتیا، گی‌پوزکوا می‌توان دید (اسیریس، ش ۵، ص ۸۷).

سوءاستفاده‌ای که ناگزیر بر اثر ضعف‌های انسانی نسبت به تکریم آثار متبرک پدید آمد، مورد انتقاد برخی افراد شجاع قرار گرفت، مانند گیبر نوژانی (دوازدهم ـ ۱)؛ ولی روی‌هم‌رفته کلیسا بیشتر آماده بود تا آن را تشویق و از آن بهره‌برداری کند، نه این‌که موجب پیشگیری شود.

۹. دفاعیات. در بخش فرعی هفتم از بخش دوم، در فصل اول این جلد شرحی از آثار مربوط به دفاعیات در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، عرضه شد که عیناً در مورد نیمهٔ دوم، هم صادق است. نوشته‌های ضداسلامی همچنان انتشار می‌یافت تا روح صلیبی را زنده نگه دارد. هم‌چنین، وحشت از ترکان دشمنی با اسلام را افزایش داده بود، ولی در آن آثار هیچ نوآوری دیده نمی‌شد و هنوز برجسته‌ترینش کتاب ریکوردو دی‌مونته کروچه (سیزدهم ـ ۲) بود. بدبختانه مسیحی عادی، حتی تحصیلکرده‌اش، معلوماتش را دربارهٔ اسلام یا پیامبر اسلام از کتاب‌ها کسب نکرده بود، بلکه بیشتر از افسانه‌هایی به‌دست آورده بود که صلیبیان و دیگر ماجراجویان با خود آورده بودند و نظریاتش در آن موارد موهوم بود. او آمادگی آن را داشت که پیامبر اسلام را یک «بُت» بپندارد، یا او را ملحد، فریب‌کار، دجال و غیره بداند و هر نوع قصه‌ای، نه‌تنها قصه‌های بدخواهانه، بلکه احمقانه، دربارهٔ او رواج داشت. مثلاً داستان تابوت پیامبر، که در هوا معلق بود به سدهٔ یازدهم، مربوط می‌شود.

درمورد آثار ضد یهود باید گفت که نوشته‌های دو تن یهودیان نومسیحی، یعنی جردم پاک‌دین و پولس بورگوسی آنها را تقویت کرد. وجود یهودیان مرتد موجب شگفتی نبود، چون نه‌تنها یهودیان مورد آزار مداوم بودند، بلکه بسیاری‌شان را به‌زور غسل تعمید می‌دادند. عجیب آن بود که مسیحیان یهودی شوند و من در سدهٔ چهاردهم، هیچ موردی را سراغ ندارم؛ ولی

به‌مورد دیگری برخورده‌ام که تقریباً منحصر به‌فرد است. آنسلمو تورمداي فرانسیسی در تونس اقامت گزید، مسلمان شد و در اواخر عمرش، کتابی به زبان عربی در رد مسیحیت نوشت که در میان مسلمانان شهرتی یافت. او هم مانند سایر نوکیشان، از این امتیاز برخوردار بود که از درون با مذهبِ مورد حمله‌اش آشنایی داشت. او از این ضعف‌ها آگاه بود، زیرا همچنان که در بخش بعدی خواهیم دید، در این زمان، این کاستی‌ها بر همه کس معلوم شده بود، مگر بر کسانی که سرسختی چشم بصیرتشان را برای دیدن آنها کور کرده بود.

این از وظایف پاپ بود که فعالیت‌های تبلیغی و در حد امکان جنگ‌های صلیبی را ترویج کند، آموزش کلام و الٰهیات مطلوب را سازمان دهد و به پشتیبانی از دین و تعقیب ملحدان پردازد. این همچنین از وظایف شاهان مسیحی بود و برخی‌شان آن را بسیار جدی می‌گرفتند. در انگلستان مبارزه با لولاردها و سایر ملاحده بسیار شدید بود. قانون سوزاندن ملاحده در سال دوم پادشاهی هنری چهارم، صادر شد (۱۴۰۱؛ تنها در سال ۱۶۷۶ بود که لغو شد!). نخستین قربانی آن قانون، یعنی نخستین شهید ویلیام ساوتری کشیش کلیسای سنت مارگارت در لین، و نُرفولک بود و در سال ۱۴۰۱، در اسمیثفیلد سوزانده شد. مگر خدا شکنجه‌کنندگان او را ببخشد!

مسلمانان هم آثاری در مورد مسیحیت نوشتند. مثلاً در قلمرو ممالیک، برخی رعایای قبطی به‌تدریج ثروت و قدرت چشمگیری به‌خاطر قابلیت‌هایشان به‌دست آوردند. این امر حسادت مسلمانان مؤمن را برانگیخت و فریادشان بلند شد که قبطیان مدعی مالکیت کشور مصرند و از اراضی و اوقاف مسلمانان به سود اتباع مسیحی یا کلیساها بهره‌برداری می‌کنند. یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این آثار ضد قبطی از عبدالرحیم اِسنَوی است. جالب است مقایسهٔ الکلمات المهمة او با بسیاری تبلیغات ضد سامی که مطلقاً مربوط به دفاعیات دینی نیست، بلکه مقابله‌ای است در برابر قدرت و ثروت کسب شده.

۱۰. **انتقادات درونی از کلیسا.** در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ناآرامی در میان مؤمنان افزایش چشمگیری یافت، زیرا بر اثر بلاهای طبیعی از قبیل طاعون سیاه و بلاهای بشری از قبیل شِقاق بزرگ وضعشان بدتر شده بود. تضییق و فشار مانع مشکلات نشد، بلکه برعکس افراد سلیم را به موجودات سرکش مبدل ساخت. برای تأیید این اظهارات هیچ مشکلی در پیش نیست، مشکل انتخاب چند مورد برجسته از میان هزاران هزار است.[۱]

نخست بهتر است از فرانسه آغاز کنیم، که مهم‌ترین ملت مسیحی در جنگ‌های صلیبی و

---

۱. در مورد کاستی‌های فرقه‌های دینی ←
G.G. Coulton, «The last generations of mediaeval monachism» (*Speculum* 18, pp. 437 - 57, 1943; *Isis* no 35, p. 252).

اینک، مهماندار یا نگهبان پاپ‌ها و دربارشان بود. یک ضرب‌المثل نشان می‌دهد که کلیساییان، خواه راهب، خواه کشیش، به جای این‌که محبوب عوام باشند مایهٔ وحشتشان می‌شدند: «ارباب تیولدار، ناقوس کلیسا و رودخانه سه همسایهٔ بد هستند.» این احساسات را ادبیات آن عصر هم تقویت می‌کند، خواه ادبیات مردمی که در آن هرگز، رعیت کشیش یا راهب نیست و خواه آثار شعرایی همچون اوستاش دشان. تمام ادبیات به ضدیت با کلیسا آغشته است. این گناه کیست؟ توده‌ها از لحاظ خرافی کاملاً مذهبی بودند؛ آنان همیشه حاضر بودند به کشیشان احترام بگذارند. چه هنگام تحقیر آنان را آموختند؟ چه کسی آنان را تغییر داد؟ کشیشان از امتیازاتشان سوء‌استفاده کردند و اعتماد تقریباً بی‌پایانی را که نسبت به آنان وجود داشت مورد بهره‌برداری نامناسبی قرار دادند. واکنش بی‌رحمانه بود، ولی جز این چه انتظاری می‌شد داشت؟ انتقادهای شدیدی را که مصلحان دینی در سدهٔ شانزدهم می‌کردند، قبلاً، اعضای مؤمن کلیسا و برخی فرقه‌های رهبانی مطرح کرده بودند. از اعتراضات کاتولیک‌ها نسبت به کلیسا، که در سدهٔ چهاردهم توسط افراد صالح و حتی قدیسه‌ای چون کاترینای سی‌ینایی نوشته شده، به‌آسانی می‌توان جُنگی فراهم کرد که حدت و شدت آن همتایی نداشته باشد.

کلیسا، به‌جای تلاشی پدرانه برای جلب قلوب مردم، غالباً در پی آن بود که به‌وسیلهٔ مجازات آنان را مطیع سازد و بدتر از همه تکفیرشان می‌کرد و آن را بارها، برای مسائل مالی مورد بهره‌برداری قرار داد.[1] دادگاه‌های کلیسا عادت وحشیانهٔ دادرسی از طریق آزمون جنگ تن‌به‌تن را ادامه داد و بدتر از همه شیوه‌های تفتیش عقاید و استفادهٔ ظالمانه از شکنجه را بر آن افزود. کشیشان خود از دادرسی عرفی در امان بودند.[2] با پرداخت پول از بسیاری مجازات‌ها می‌شد نجات یافت؛ حتی از کفاره‌های مذهبی از قبیل زیارت برای جبران گناهان، می‌شد با پرداخت تاوان معاف شد. کاملاً پیداست که یک چنین نظام فاسدی نمی‌توانست مدت زیادی بدون مخاطره دوام یابد. فساد مانند بیماری است. کلیسا در معرض سرطانی علاج‌ناپذیر قرار گرفته بود، یا سرطانی که اگر توسط مصلحان دینی و بعداً، مخالفان اصلاح دینی ریشه‌کن نمی‌شد، می‌توانست موجب نابودی کلیسا شود.

---

۱. در مورد سوءاستفاده از تکفیر ← H. C. Lea, *Studies in church history*, (p. 223 - 487, Philadelphia 1869). در مورد تعیین حقانیت از طریق جنگ تن به‌تن یا امتحان، ← کتاب خرافات و قدرت از همان مؤلف.

۲. برای گزارشی از رشد روزافزون مخالفت با کلیسا در فلاندر ← *Vanderkindere* (فصل ۹، هم‌چنین ص ۲۶۲، ۱۸۷۹). برای درک این‌که مصونیت کشیشان تا چه حد موجب رنجش افراد عادی، حتی مؤمن‌ترین آنان شده بود، کافی است در نظر بگیرید چه احساسی خواهید داشت اگر مثلاً وزیر دارایی اقسام مالیات‌های موهوم را وضع کند و از تعقیب دادگاه‌های عمومی مصون باشد. بی‌شک چنین کسی از محبوبیتی برخوردار نخواهد بود. مصونیت کشیشان در کتاب زیر مورد بحث قرار گرفته است: H.C. Lea, *Studies in church history*, (p. 169 - 221, 1869).

وضع در انگلستان بهتر از آن نبود. جنبهٔ عامیانهٔ آن را جاسراند (۱۸۸۴)، بر اساس نوشته‌های آن زمان، به‌ویژه آثار چاسر، به‌صورت سرگرم‌کننده‌ای تدوین کرده است. گزارش چاسر در مورد «آمرزش فروشان» را به یاد آوریم که اصلاً در آن مبالغه‌ای نیست، چون با دلایل مستند می‌توان آن را تصدیق کرد؛ آنگاه **نخلداران** یا زایران حرفه‌ای، زیارت دروغینشان و اقسام اوباش مذهبی را می‌بینیم. کتاب جاسراند سازمان عجیب و بغرنج زیارت‌ها را شرح می‌دهد که از نظر دینی و اجتماعی به یک اندازه درخور توجه است (از جمله اصنافی که به اقسام مختلف موجب تسهیل آن می‌شدند). بیشتر آنان معصوم، ولی تعدادی هم دغل‌باز بودند. خرید و فروش مناصب و مزایای کلیسایی که در فرانسه دیده بودیم، در انگلستان با چنان افراط سهمگینی رواج یافت که اغلب خریداران مناصب کلیسایی خارجیان بودند و با سرزمین انگلستان مانند فاتحان رفتار می‌کردند. بنابراین، واکنش اجتماعی و مذهبی ناشی از آن طبیعی بود. صدای مدعی جان گاوِر، شکایات پیرس شخم‌زن، طنز مطبوع جفری چاسر، اخطارهای هوشمندانهٔ ویلیام ثورن باید شنیده می‌شد و مورد توجه قرار می‌گرفت. ولی کسی نشنید، سوءاستفاده‌ها ادامه یافت و نه‌تنها چنین شد، بلکه به جای پیشگیری از سوءاستفاده و منصب فروشی، سوءاستفاده‌ها ادامه یافت و انتقادکنندگان و شاکیان مورد مجازات قرار گرفتند. پس عجیب نیست اگر نوشته‌های ویکلیف خوانندگان، تصدیق کنندگان و هواداران بیشتری یافتند و مردم عامی که قادر به خواندن نبودند، ولی جسم و درعین‌حال روحشان در معرض رنج و محنت قرار داشت، بیش از پیش، به آیین لولارد و به شورش روی آوردند. بار دیگر، می‌پرسم لولاردها را چه کسی به‌وجود آورد؟ گله‌ها بر شبانان شوریدند، زیرا شبانان بد بودند.

تحت تأثیر یک‌چنین سوءاستفاده‌هایی از یک طرف و ویکلیف از طرف دیگر، چک‌ها هم به‌همان شیوهٔ انگلیسیان شوریدند. قیام آنان ملی و در عین حال مذهبی بود، رهبر آن یان هوس بود و به جنگ‌های هوسیان معروف شد.[1] این قیام کمتر از قیام انگلستان آموزنده است، زیرا تمیز دادن مسئلهٔ مذهب از مسئلهٔ ملی در آن دشوار است. ولی روشن است که کلیسا در بوهمیا به‌همان اندازهٔ فرانسه و انگلستان فاسد شده بود.

در زمان اسارت پاپ‌ها اوضاع کاملاً بد بود و شقاق بزرگ آن را بدتر کرد. بهترین مغزها و شریف‌ترین قلب‌ها دیگر بدان امیدی نداشتند.

۱۱. خرافات. آیا تشویق، یا دست کم حمایت کلیسا از کارهای خرافی موجب افزایش خرافات می‌شد؟ پاسخ دادن به این سؤال، اگر هم ناممکن نباشد، بسیار دشوار است. اول از همه باید از

---

۱. دربارهٔ یان هوس، آقای پرویز شهریاری کتاب کوچکی به زبان فارسی منتشر کرده است (تهران ۱۳۵۷، انتشارات توکا). ـ م.

خود بپرسیم، همین امروز در به اصطلاح «عصر علم» اوضاع بر چه منوال است؟ آیا مردم از بند خرافات آزادند؟ چگونه است که این‌همه کلاهبرداران، کف‌بینان، و اخترگویان می‌توانند در شهرها زندگی کنند؟ دانشمند برجسته‌ای[1] مکاشفات غم‌انگیزی را در این زمینه منتشر کرده است: «اخیراً در ایستگاه پنسیلوانیای نیویورک هفت مجلهٔ مختلف در زمینهٔ اخترگویی خریدم. یکی از آنها که به‌گفتهٔ روزنامه‌فروشم پرفروش‌ترین نیست، در ماه ۱۳۲,۰۰۰ نسخه منتشر می‌شود (شمارگان مجلهٔ ساینس حدود ۱۵۰۰۰ نسخه است).» آیا مثال‌های دیگری از قرن بیستم می‌خواهید؟[2] به این ترتیب، همهٔ اینها نشان می‌دهد که برخلاف تصور برخی افراد، سواد داروی همهٔ دردها نیست. افراد بی‌سواد خیلی بهتر از به اصطلاح باسوادانی هستند که طالع هر روز خود را در نشریات احمقانه و پوچ می‌یابند. مردم سده‌های میانه را، به‌خاطر این‌که کمتر می‌خواندند سرزنش می‌کنند؛ بسیاری از معاصران ما به‌صورت بدی دچار سردرگمی شده‌اند، زیرا که بدون منطق و هدف مطالعه می‌کنند. بنابراین، باید در داوری نسبت به پیشینیان باگذشت باشیم، ولی این‌قدر تواضع نداریم.

دومین موضوعی که باید در نظر داشت این است که کلیسا تاحدی با خرافات مبارزه می‌کرد. قبلاً، در گفتگو از پاپ‌های نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، در این باره سخن گفته‌ایم. پاپ‌های نیمهٔ دوم، کم سروصداتر از یوحنای بیست و دوم و کلمنس ششم بودند. ولی روی‌هم‌رفته همان سیاست را دنبال کردند. با خرافات مفید به‌حال کلیسا کمتر مقابله شد و از سوی دیگر، از نوع خالص اخترگویی، آن نوعی که در چهار مقالهٔ[3] بطلیموس (دوم ـ ۱) و شرح‌های «علمی» آن عرضه شده بود، هیچ‌گونه جلوگیری نمی‌شد.

هر دو سیاست مصلحت بود و دومی عاقلانه، چون هستهٔ علمی اخترگویی مقبولیتی داشت و همهٔ فیلسوفان و دانشمندان برجسته آن را قبول داشتند. بردباری پاپ‌ها در برابر اخترگویی همتای بردباری و تشویق کنونیشان نسبت به علم است. ولی آنان می‌دانستند که افکار خطرناکی در اطراف اخترگویی کمین کرده‌اند و بارها جادوگری را محکوم کردند. در کتاب راهنمای تفتیش عقاید نیکولاس آیمریک و در آثار اوستاش دشان، گیرت گروته و غیره به مخالفت‌های زیادی با خرافات بر می‌خوریم.

---

1. Albert Francis Blakeslee, «Individuality and science» (*Science* 95, 1-10, 1942).

2. Gilbert Seldes, *The Stammering century*, New York 1928, and Charles W. Ferguson, *The confusion of tongues*, New York 1929.

۳. این رساله در سده‌های میانه، بسیار رایج بوده و نشانه‌اش نسخه‌های خطی زیادی است به عربی، لاتین، یونانی و غیره. با این‌که مجسطی تا سال ۱۵۱۵ (ترجمهٔ لاتینی از عربی)، هنوز به‌طور کامل منتشر نشده بود، چهارمقاله و صد گفتار دوبار در سال‌های ۱۴۸۴ و ۱۴۹۳ چاپ شده بود. اخیراً، دو چاپ انتقادی از آن توسط فرانتس بول و امیلیا بوئر (لایپزیگ، ۱۹۴۰) و فرانک اِگِلستون رابینز (کمبریج، ماساچوست ۱۹۴۰) انتشار یافت. ترجمهٔ انگلیسی آن برای استفادهٔ اخترگویان جدید در سال ۱۹۳۶، در شیکاگو منتشر شد.

با وجود این مخالفت‌ها، خرافات شایع و حتی چنین برمی‌آید که رو به فزونی بود. فاجعه‌ای همچون طاعون سیاه ممکن است سهم بزرگی در این افزایش داشته، چون وحشت‌های وسیعی را سبب شد و مردم وحشت‌زده در وضع روانی مساعدی برای قبول اندیشه‌های خرافی بودند. افسوس تنها طاعون سیاه نبود که وحشت، ناامنی و پریشانی می‌پراکند. بارها سیل، خشک‌سالی، شورش، وجنگ روی می‌داد؛ حکام دینی و دنیوی در چاپیدن رعایایشان و سوءاستفاده از قانون با هم رقابت می‌کردند. مردم بی‌نوا نمی‌دانستند به چه کسی پناه برند ـ درست است که می‌توانستند به قدیسان متوسل شوند و دعا کنند، ولی گاه، به فالگیران اعتماد می‌کردند. پیشگویی‌های موفقیت‌آمیز موجب اعتباری برای فالگیران می‌شد. اگر شخصی با هوش (و روان شناس) رویدادهای زیادی را پیشگویی کند، ناچارگاه موفقیتی خواهد داشت؛ بخشی از مهارت او در این است که از این پیشگویی‌هایش خوب بهره‌برداری کند و موجب به فراموشی سپردن سایر پیشگویی‌هایش گردد. به‌علاوه، پیشگویی‌های مربوط به رفتار اشخاص اغلب به همین دلیل که چنین پیشگویی‌هایی دربارهٔ آنها صورت پذیرفته بود، درست درمی‌آمد. عشق به معجزات، ماجراها و هرگونه افکار پلید و مغشوش، تکفیرهای مکرر (که حتی رقبایشان شامل پاپ‌ها هم می‌کردند)، فساد اخلاقی بسیاری از کشیشان و راهبان، آزمندی و منصب‌فروشی آنان، همگی به افزایش هرج و مرج روحی کمک می‌کرد و بنابراین، موجب رشد خرافات و اعمال جادوگری می‌شد.

ولی یگانه عامل عمده در افزایش نابخردی و خرافات رواج شور مبارزه با جادوگران بود. در فصل دوم، پیدایش آن را شرح دادیم و بدترین سیمایش پیش از پایان سدهٔ پانزدهم، هنوز نمایان نشده بود[1]؛ ولی این بیماری در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، به صورتی ثابت در حال گسترش بود. به‌تدریج، بیش از پیش ذهن‌ها را مسموم می‌ساخت و انحرافات فردی را به انحرافات اجتماعی مبدل می‌کرد. در این‌جا، تفکر در مورد مصائب روزگار خودمان ممکن است ما را به گذشت و فروتنی وادارد. بی‌شک روح و روش‌های ضدسامی در آلمان یادآور همان شور و مبارزه با جادوگری و اعمال تفتیش عقاید است.

پس از طاعون سیاه، تعداد جادوگران و شکارچیان آنان بیش از گذشته شد. برای اذهان متعادل و شکم‌های سیر ترس از شیطان، صورت خام ترس از گناه بود؛ برای افراد عصبی و نامتعادل، که احتمالاً بر اثر بیماری و گرسنگی ضعیف شده بودند، این ترس به‌آسانی

---

۱. دقیقاً این کار با فتوای پاپ اینوکنتیوس هشتم در پنجم دسامبر ۱۴۸۴، و انتشار پتک افسون توسط یاکوب اشپرنگر و هاینریش کرامر در حدود ۱۴۸۵، در اشپایر آغاز شد (که دست‌کم هفت چاپ در سدهٔ پانزدهم شد). ترجمهٔ انگلیسی از مونتاگو سامرز (لندن ۱۹۲۸)، بررسی جالبی توسط جورج بور (در مجلهٔ تاریخ آمریکا، ش ۳۴، ص ۳۲۱ ـ ۳۲۵، ۱۹۲۸ ـ ۱۹۲۹).

می‌توانست به‌صورت بیماری درآید و موجب انواع انحرافات ذهنی شود، که برخی‌شان سخت واگیردار بود. در سال‌های ۱۳۴۸ ـ ۱۴۸۴، زمینه برای اوهام بیماری‌زای فردی و جمعی مساعد بود. یکی از موارد عمدهٔ تمهید این ماجرا اعلامیه‌ای بود که در سال ۱۳۹۸، دانشگاه پاریس منتشر کرد. دانشگاه نوعی دادگاه عالی دینی بود که اهمیت بین‌المللی آن در دورهٔ شقاق بیش از همیشه شده بود. در آن اعلامیه از بیست و هشت مورد اجنه و شیاطین یاد شد و شک کردن در واقعیت سحر و جادو و تأثیر آن نوعی گناه محسوب گردید.[1] پس عجیب نیست اگر تعداد مردمی که باور داشتند دیگران یا حتی خودشان دست‌خوش نیروهای دوزخی شده‌اند، چنین افزایش می‌یافت.

این فاجعهٔ هول‌انگیزی بود که قربانیان بی‌شماری داشت و اینان تنها کسانی نبودند که مردند یا شکنجه شدند، بلکه قربانیان دیگر آن کسانی بودند که می‌کشتند، شکنجه می‌کردند یا آنها را سازمان می‌دادند. مجموع قربانیان با همهٔ زیادی‌اش، در مقایسه با قربانیان قحطی‌ها، جنگ‌ها، و طاعون‌های دایمی بسیار اندک بود، ولی باید در نظر داشت مرگ انسان بر اثر بی‌عدالتی دیگران، یا بدتر از آن، بر اثر سوءاستفاده یا تحریف اصل عدالت، خیلی دردناک‌تر است تا عمل میکروب‌های بی‌غرض، طبیعت کور یا رویدادهای جنگ.

دردناک‌ترین جنبهٔ اوهام جادوگری هنوز نشان داده نشده است. وقتی آن را در می‌یابیم که توجه کنیم چند موجود درنده‌خو، مأموران تفتیش عقاید و سایر تعقیب‌کنندگان در مجموع، افراد با حسن‌نیتی بودند. آنان انباشته از خرافات و فاقد معلومات معقول بودند و بر اثر نوعی وحشت عمومی به جلو رانده می‌شدند. غالباً هدفشان، دست کم از نظر خودشان، خوب و مقبول بود. آنان نه از روی دشمنی، بلکه محبت، مرتکب شرارت‌ها و پلیدی‌های بی‌پایانی شدند. بی‌شک، آنان مدعی بودند خدا را دوست دارند و همسایگانشان را بیش از خودشان.

اشاره به تفتیش عقاید نباید موجب گمراهی خواننده شود. در مورد اسپانیا، لی ثابت می‌کند: از شکار جادوگران «به‌خاطر خردمندی و قدرت دستگاه تفتیش عقاید» در اسپانیا جلوگیری شد و نسبتاً بی‌ضرر تلقی گردید. هدف اصلی مأموران تفتیش عقاید اسپانیا مبارزه با الحاد، به‌ویژه بازگشت مسلمانان و یهودیان مسیحی‌شده بود؛ آنان کاری به کار اوهام جادوگران نداشتند. در مورد ایتالیا هم همین را می‌توان گفت: شکار جادوگران از بیماری‌های شمال بود. درست است

1. G.G Coulton, *Mediaeval panorama* (p. 117, 1938).
تعقیب سازمان‌یافتهٔ جادوگران پس از منشور سال ۱۴۸۴، با کمک مالئوس آغاز شد. ولی تا نیمهٔ سدهٔ شانزدهم، یا حتی آغاز سدهٔ هفدهم، به اوج خود نرسید. دادگاه‌های جادوگران سیلم (ماساچوست) در سال ۱۶۹۲ تشکیل شد، آخرین محاکمهٔ انگلیسی در سال ۱۷۱۲ و آخرین اعدام جادوگر در اسکاتلند در سال ۱۷۲۲ بود. اعدام‌ها تا سال ۱۷۸۲ در اسپانیا و ۱۷۹۳ در آلمان (پوزن)، ۱۸۸۸ در پرو... صورت می‌گرفت.

که جادوگر را هم می‌شد جزو ملحدان یا جنگیران طبقه‌بندی کرد، ولی اگر تنها به واقعیت جرمشان توجه می‌شد؛ توهم عمومی حاکی از پذیرفتن امکان چنین جرمی خواه در مورد یک فرد یا افراد دیگر بود؛ همین که کار تعقیب و آزار جادوگران رسمیت یافت، چنین رسمی قربانیان خودش را نیز می‌طلبید و آنان را می‌یافت.

۱. ایتالیا

برجسته‌ترین فردی که در ایتالیا فعالیت داشت و یکی از بزرگ‌ترین آنان در سده‌های میانه، زن جوانی بود به نام سانتاکاترینای سی‌ینایی که در سال ۱۳۸۰، پس از ده سال تلاش، برای بازگرداندن پاپ‌ها به ایتالیا و بالاتر از همه برای ایجاد صلح و وحدت در کلیسا، در سی و سه سالگی درگذشت.

اگر کاترینا در هدف اصلی‌اش شکست خورد، هیچ عجیب نیست، زیرا دیگران هم شکست خوردند. ولی آشفتگی مرتباً در میان مؤمنان بالا می‌گرفت. در واقع، در همه جا بالا گرفته بود. ولی، وقتی بازگشت پاپ‌ها به ایتالیا به جای بهتر کردن اوضاع باعث خراب‌تر شدن وضع گردید، این نارضایی در ایتالیا شدیدتر از هر جای دیگر بود. کلیسا به شدت بیمار بود. می‌شد آن را در دکامرون بوکاچیو خواند، ولی در رسالهٔ اشک‌های سانتاکاترینا دقیق‌تر و خیلی تکان‌دهنده‌تر توصیف شده بود. حقوق‌دانی مانند جووانی دالنیانو رساله‌هایی در دفاع از قدرت پاپ نوشت، به‌ویژه برای اوربانوس ششم در برابر کلمنس هفتم. بنونوتو دی رامبالدی به‌ویژه از گناهان آوینیون تکان خورده بود و آن را با بابل قیاس می‌کرد. اندکی بعد، پیترو پائولو ورجریوی بزرگ اصرار داشت که اصلاح کلیسا از صدر تا ذیل نخستین ضرورت است. اگر کلیسا سالم بود، در آن هیچ تفرقه‌ای پدید نمی‌آمد.

۲. کاتالونیا

در این اثنا، دومینیکیان کاتالونیا به مبارزهٔ خود با الحاد ادامه دادند. آنان یاد گرفته بودند بوی الحاد را بهتر از سایر دومینیکیان استشمام کنند، چه رسد به دیگران. عقاید هم‌وطنشان، رامون لول، به‌ویژه اینک، به نظرشان خطرناک می‌آمد و نیکولاس آیمریک پژوهش‌های لازم را برای محکوم ساختن رامون لول هدایت کرد، ولی شکست خورد. او راهنمای تازه‌ای برای مأموران تفتیش عقاید تألیف کرد که خیلی مفصل‌تر از کتاب برنارگی بود و قرن‌ها، به‌صورت سرمشق کار باقی ماند. راهنمای آیمریک دومین کتاب دعای مأموران تفتیش عقاید بود و هر متکلم بااحتیاطی که جانش را دوست داشت، همیشه باید آن را در خاطر می‌داشت. سان ویسنته فرر وقتی گرفتار کار سیاسی برای غیرپاپ‌ها نبود، به مسیحی کردنِ دسته‌جمعی گروه‌های عظیمی از

یهودیان و مسلمانان می‌پرداخت. او یکی از بی‌پرواترین واعظان عصر خود بود، ولی این گمان وجود دارد که بسیاری از این موارد تغییر کیش بیش از آن‌که به قدرت بیان و مجاب‌کنندگی وی مربوط باشد، از ادعاهای دروغین ناشی شده است.

فرانسیسیان در مقام قهرمانان راست کیشی هرگز، قابل قیاس با دومینیکیان نبودند؛ شور دینی آنان از نوع دیگری بود و غالباً به تفکرات روحانی می‌پرداختند. رامون لول خود در زمرهٔ فرانسیسیان بود؛ او در تمام عمر سرگرم بازی با افکار تازه بود. او یک ماجراجوی روحانی بود، از نوعی که دومینیکیان ممکن بود بدان با احتیاط خاصی بنگرند، ولی بشریت بیشترین بهروزی‌هایش را مرهون آنهاست. راجر بیکن هم فرانسیسی بود و هم یک انگلیسی. ولی بهتر است به کاتالونیا و سدهٔ چهاردهم برگردیم. در اواخر قرن، یک فرانسیسی مایورکایی زندگی می‌کرد به نام آنسلمو تورمدا که گرایشش به مسیحیت ناپایدار بود، چون تأملات دینی نه‌تنها او را به بدعت‌آوری، بلکه به ارتداد کشاند. به میل خود روانهٔ تونس شد، به دین اسلام درآمد و رساله‌هایی در دفاع از اسلام و رد مسیحیت نوشت.

۳. نومسیحیان یهودی و مسلمان

هم‌چنان‌که از تورمدای مرتد سخن گفتیم، باید چند کلمه‌ای هم دربارهٔ دو مرتد دیگر[۱] یهودی بگوییم (که معرف گروه گم‌نام و بی‌سروصدای بزرگ‌تری هستند) که مسیحی شدند ـ مسیحیانی دو آتشه. اولی کسی بود معروف به جروم پاک‌دین، پزشک ناپاپ بندیکتیوس سیزدهم، که فعلاً، او را با یوشع‌بن یوسف لُرقی یکی می‌دانیم. او دو رساله در رد یهودیان نوشت. دومی، که در میان مسیحیان به پُل بورگوسی معروف است، نام اصلی‌اش سلیمان‌بن اسحاق لاوی بود. ضدیت وی با دین یهود از اولی فراتر رفت. باید اضافه کرد که این نودینان در ادامهٔ حملات شدید خویش به هم‌کیشان پیشینشان به‌صورت مقاومت‌ناپذیری مبالغه می‌کردند و مطالب غیرواقعی در مورد دین تازه‌شان می‌گفتند تا رفتارشان را برای خودشان توجیه کنند و صحت ایمانشان را به سایرین بقبولانند. آنان همیشه در فشار بودند که پاسخگوی بدگمانی‌های همسایگانشان و تردیدهای وجدان خودشان باشند.

۴. فرانسه

نویسندگان فرانسوی در زمینهٔ امور دینی گروه بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند. در میانشان به

---

۱. واژهٔ مرتد درست مانند واژهٔ نودین مفهوم خاصی دارد. هر یهودی که غسل تعمید بگیرد، از نظر یهودیان مرتد است و از نظر مسیحی نودین. وقتی کسی دینش را تغییر می‌دهد، باید او را صادق بدانیم، مگر این‌که خلافش ثابت شود. از این رو، این دو واژه را بدون هیچ منظور ناشایستی به کار برده‌ایم.

جان‌های پرشوری همچون سانتاکاترینای سی‌ینایی یا سان ویسنته فرر، یا آزاردهندگانی مانند تورمدا، یا پُل بورگوسی برنخورده‌ام. ژان دوسی، فیلیپ دومزیر و اوستاش دشان را در نظر بگیرید.

ژان کتاب مقدس را برای ژان خوب از لاتینی به فرانسه برگرداند، یا این‌که ترجمهٔ آن را در اواسط سده، آغاز کرد و تا سال ۱۴۱۰، دیگران آن را تکمیل کردند.

فیلیپ یک عالم اخلاق و مبلغ اجتماعی بود که در جنگ صلیبی بدفرجام هومبرت دوم وینی شرکت کرد و پایان عمرش را، مصروف تبلیغ برای جنگ صلیبی کرد. غالب آثارش، حتی زندگی‌نامهٔ پیر توماسی سرشار از آرمان‌هایی است که نخستین جنگ‌های صلیبی را ممکن و تاحدی موفق ساخته و اینک، دیگر به‌فراموشی سپرده شده بود. وی از اتحاد اروپا در برابر اسلام سخن می‌گفت، آن هم در زمانی که وحدت سیاسی روزبه‌روز بیشتر ناممکن می‌شد و خود مسیحیت شکاف سختی برداشته بود.

اوستاش دشانِ شاعر یک شکایت‌نامه از کلیسا نوشت که نوعی تألیف عامه‌پسند آن روزگار بود و مرثیه‌ای برای کلیسای بیمار. او آن را به درخواست ناپاپ بندیکتیوس سیزدهم به لاتینی و هم‌چنین به فرانسه نوشت. در دورهٔ شقاق بزرگ انتخاب یکی از دو پاپ تفاوت چندانی نمی‌کرد، ولی این کار موجب زحمت زیادی برای کلیسا شده بود.

در اواخر قرن، در میان رهبران کلیسای فرانسه دو تن دارای قابلیت و هوشمندی خارق‌العاده‌ای بودند، پیر دالی و ژان ژارسن. هرچند شاهان فرانسه نسبت به پاپ‌های آوینیون وفادار ماندند، که ادعاهایشان مورد پشتیبانی دانشگاه پاریس بود، الی و ژارسن درشمار نخستین کسانی بودند که ضرورت راه‌حل دیگری را دریافتند. الی در سال ۱۳۸۱ کوشید دربار فرانسه را متقاعد سازد که جدایی را می‌توان و باید به‌وسیلهٔ یک شورا حل و فصل کرد. با این‌که وی در خدمت کلمنس هفتم و بندیکتیوس سیزدهم بود، که هر دو مناصبی را نصیب وی ساخته بودند، نسبت به آنان بی‌طرف ماند؛ زیرا اهمیت صلح و وحدت کلیسا را بیش از هر چیز می‌دانست. او از سال ۱۳۸۴ به بعد، مدیر کالج ناوار شد و در آن مقام توانست بهترین دستیاران خود را پیدا و تربیت کند. اینان عبارت بودند از ژان ژارسن و نیکُلا دو کلمانژ که با قدرت و قابلیت روز افزونی تلاش به‌خاطر یافتن راه‌حلی صلح‌آمیز برای شقاق نکبت‌بار را دنبال کردند. با این‌که ژارسن از برکشیدگان دربار آوینیون بود، آن شجاعت را داشت که در سال ۱۳۹۱، بگوید هر دو پاپ باید استعفا بدهند. این سه تن، به‌ویژه الی و ژارسن، کلیسای فرانسه را در آن روزهای سخت نجات دادند؛ آنان در شمار چهره‌های اصلی شورای پیزا (۱۴۰۹)، و کنستانس (۱۴۱۴ ـ ۱۴۱۸)، و صلح حاصل از آن بودند.[1]

---

۱. Pierre d'Ailly (تولد: کمپیان ۱۳۵۰، وفات: آوینیون ۱۴۲۰)، اسقف از سال ۱۳۹۵؛ در سال ۱۴۱۱ از سوی ←

۵. انگلستان

انگلستان در زمان حکومت پاپ‌های آوینیون یاغی‌تر شد، از این رو عجیب نیست که در زمان شقاق بزرگ با پاپ‌های رم هم‌دستی پیشه کرد. دلایل زیادی داشت تا از رم بیش از آوینیون انتظار عدالت بیشتر و اخذ حقوق کلیسایی کمتر داشته باشد. بدبختانه مشکلی که اسقفان و مأموران نادرست پدید آورده بودند به‌آسانی قابل پیشگیری نبود. سنّت‌های زشتی ایجاد شده بود که نمی‌شد از آنها جلوگیری کرد. خطاهای کشیشان محصول طبیعی خود را به‌صورت تعصبات ضدکشیشی نشان می‌داد. بدین‌سان بود که انگلستان به‌صورت مهد قدیمی‌ترین نمایش اصلاح دینی مسیحیت کاتولیک یعنی آیین ویکلیف، درآمد. پدیدآورندهٔ آن نهضت جان ویکلیف از یرکشایر برخاست، کتاب مقدس را به زبان محلی ترجمه کرد و به مخالفت با قدرت پاپ پرداخت. او مدعی شد همهٔ قدرت‌ها متعلق به خداوند است و نمایندگان خدا با ارتکاب معصیت بلافاصله حقِ داشتن آن قدرت را از دست می‌دهند [و غاصب به‌شمار می‌آیند]؛ و دور شدن راهبان از تقوا سبب شد تا اصل و فرع رهبانیت را نفی کند. عصیان او به‌همان اندازه که دینی بود، جنبهٔ اقتصادی هم داشت و پیروانش بیش از پیش بر جنبه‌های اجتماعی آن تأکید کردند، به‌ویژه تودهٔ بی‌چیز یعنی لولاردها.[1] ویکلیف آن‌قدر زنده ماند که بذر کافی بیفشاند، ولی پیش از آن مرد (در ۱۳۸۴)، که گرفتار عقوبت شدید شود. یکی از پیروان غیرکشیش او به‌نام والتر بروت، که با ملایمت از سلب مالکیت کشیشان سخن گفته بود، در سال ۱۳۹۱ محاکمه شد؛ خوش‌بختانه او این عقل سلیم را داشت و عقاید انقلابی‌اش را که به زبان لاتینی نوشته بود پس گرفت و از مجازات نجات یافت. خشم نسبت به لولاردها در سدهٔ پانزدهم بالا گرفت و در سال ۱۴۲۸ گور ویکلیف را با خاک یکسان کردند. عقاید دینی آیین ویکلیف و حتی بیش از آن، عقاید اجتماعی‌اش در رؤیای پیرسِ شخم‌زن به‌صورت شایان تحسینی بیان شده بود، اثری که از شاه‌کارهای ادبیات انگلیسی میانه است. مؤلف آن ویلیام لانگلند، یا هرکس که بود، شخصیتی

یوآنس بیست و سوم کاردینال شد. Jean Gerson (تولد: کمپیان ۱۳۶۳، وفات: لیون ۱۴۲۹)، رئیس افتخاری دانشگاه پاریس در ۱۳۹۵، از سال ۱۴۱۰ به‌بعد، رهبر آزاداندیشان در کلیسا شناخته می‌شد. Nicholas Clémanges یا Clamenges (تولد: کمپیان حدود ۱۳۶۰، وفات: حدود ۱۴۴۰)، رئیس دانشگاه پاریس ۱۳۹۹، منشی بندیکتیوس سیزدهم.

۱. Lollard به‌معنی غرغرو یا زیر لب سخن‌گوینده است. به گفتهٔ واژه‌نامهٔ انگلیسی آکسفورد، اولین بار در سال ۱۳۰۰، برای پایین‌ترین هم‌کیشان به‌کار رفته که دعاها را بالای سر بیماران و مردگان زمزمه می‌کردند. در سدهٔ چهاردهم برای راهبان دیگر، بگاردها و بالاخره برای کسانی به‌کار رفت که قبول کرده بودند ساده‌تر و مؤمن‌تر از راهبان زندگی کنند و در بیرون از کلیسا به‌سوی ارتداد متمایل شدند. در اواخر قرن، لولارد در طبقات بالای جامعه حکم ناسزا را پیدا کرد و به‌صورتی به‌کار رفت که امروز واژهٔ بلشویک به‌کار می‌رود.

مردمی بود، ولی لولارد یا تندرو افراطی نبود. محکوم ساختن سوءاستفاده‌های کلیسا و ستم‌های اجتماعی از سوی او، به‌خاطر اعتدال و نیک‌خواهی نسبی مؤثرتر است.

در انگلستان هم مانند هرجای دیگر، انتقاد از کلیسا تنها از بینوایان و شورشیان به‌گوش نمی‌رسید. یکی از راهبان صومعهٔ سنت اوگوستین کانتربری به‌نام ویلیام ثورن، که در سال ۱۳۸۷، برای کارهای صومعه به دربار پاپ رفته بود، در بیان فساد موجود کوتاهی نکرد. توجه داشته باشید که این دربار ناتوان پاپ در آوینیون نبود، بلکه دربار رم بود! جان گاور شاعر در فریاد دادخواهی خویش (که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۸۱ و ۱۴۰۰ نوشته شده)، بدی‌های کشیشان را برشمرد و ضرورت فوری اصلاحات را یادآور شد. این منظومه‌ای لاتینی برای افراد تحصیل‌کرده بود، با این‌همه گاه، بی‌پرده‌تر از پیرس ِ شخم‌زن است. ریچارد فیتز رالف در دفاع از کشیشان (در دفاع از کشیشان و رد مفهوم احمقانهٔ فقر مسیحایی!) آهنگ دیگری سازکرد، ولی این خطابه‌ای بود که در سال ۱۳۵۷ در حضور پاپ آوینیون ایراد شد. جان ترویزایی آن را به انگلیسی ترجمه کرد. از جملهٔ بسیاری ترجمه‌های دیگر جان از لاتینی به انگلیسی یکی هم انجیل غیرقانونی نقوذیموس بود.

۶. آلمانی

عقاید آلمانی دربارهٔ مسائل کلیسا، که از غربال گذرانده‌ایم، همه از سوی کشیشان آزاد بیان شده است. بی‌شک، اگر کسی می‌خواست به‌احتمال زیاد می‌توانست بسیاری عقاید بیان‌شده از سوی راهبان را پیدا کند، ولی اتفاقاً هیچ‌کدام از آنها توجه مرا جلب نکرد.[۱]

کشیشان آلمان به‌ویژه، درگسترش فکر آشتی دخیل بوده‌اند. نخستین کسی که آن را اظهار کرد کنراد فون گلنهاوزن بود؛ وی در حدود سال ۱۳۷۹ (دو سال پیش از الی)، پیش‌نهاد کرد مشکل شقاق از طریق شورایی که اعضایش با دقت انتخاب شده باشند حل شود، شورایی که دارای اختیارات میانجیگری میان پاپ‌های رقیب باشد. هاینریش فون لانگنشتاین این نظریه را جلوتر برد (۱۳۸۱)، چون شورا را نه برای پایان دادن به شقاق، بلکه برای پاک کردن کلیسا می‌خواست. کار این هردو تن عجیب مشابه بود، هر دو را از دانشگاه پاریس به‌خاطر وفاداری‌شان به پاپ رم بیرون کرده بودند. هاینریش به دانشگاه وین رفت و کنراد به دانشگاه هایدلبرگ؛ که هر دو دانشگاه منشور خود را از اوربانوس ششم در سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ دریافت کرده و به‌صورت سنگر هواداری از اوربان در آمده بودند. کشیش آلمانی دیگر، یعنی دیتریش فون‌نایم رساله‌های متعددی درباب شقاق و ضرورت اصلاح دستگاه پاپی نوشت؛ او از بازیگران اصلی شورای کنستانس بود.

۱. خواننده باید همیشه در نظر داشته باشد که مؤلف چندان در جستجوی عقاید دینی نبوده است؛ او تنها عقاید دینی کسانی را عرضه می‌کند که آنان از جهت دیگری توجهش را جلب کرده‌اند.

به‌خاطر تلاش‌های این افراد هوادار پاپ‌های رم و پشتیبانی فرانسویان برجسته‌ای مانند الی، ژارسن و کلمانژ یعنی هواداران پاپ‌های آوینیون بود، که سرانجام، فکر تشکیل شورا تحقق یافت و جدایی از میان رفت، ولی افسوس! نه پیش از آن‌که خرابی علاج‌ناپذیر پیش بیاید.

۷. بوهمیا

همان نسیم آزادی که در انگلستان وزیده بود، بر بوهمیا هم وزید. درست است که برخی بوهمیان تحت تأثیر کتاب‌های ویکلیفی قرار گرفتند، ولی این تأثیر تنها بدان سبب بود که در وضع فکری مشابهی بودند، یعنی درست مانند هم‌کیشان انگلیسی خود آمادهٔ جنبش و واکنش بودند. بدین‌سان، آرمان‌هایی که در انگلستان جوانه زده بود، در بوهمیا گل کرد و در آلمان میوه داد.

کنراد والدهاوزر عقاید تازه‌ای را با احتیاط در کلیسای تین، در پراگ، و سپس میلیچ کرِمْزیری، ماتیاس یانووی و توماس اشتیتنی با جسارتی بیشتر تبلیغ می‌کردند. ماتیاس گاهی و توماس همیشه از زبان چک استفاده می‌کردند؛ بدین‌ترتیب بهتر می‌توانستند در دل‌های بوهمیان اثر کنند و تلاش‌هایشان به‌همان اندازه برای پیشوایانی که می‌خواستند تودهٔ پیروانشان هرچه بیشتر چشم و گوش بسته بمانند، زیان‌آور بود. می‌توان دریافت که توماس اصلاً انقلابی نبود، بلکه عارفی آرام بود که افکار اوگوستین، بناونتورا و معاصر خودش بریگیتا را به تودهٔ مردم می‌رساند.

همهٔ اینان افراد شریفی بودند و تأثیرشان در جهت مثبت بود و تعقیب و آزار کلیسا موجب گزندگیشان نشد. آنها هم مانند ویکلیف پیشگامان یان هوس بودند که در سال ۱۴۱۵، شهید راه عقیده‌اش شد. بدین‌سان، زمینه برای جنگ‌های هوسیان و مصائب فراوان آماده می‌شد؛ اصلاح دینی یک گام نزدیک‌تر شده بود و اجتناب‌ناپذیر.

۸. سوئد

تفاوت اوضاع دینی میان بوهمیا و سوئد زیاد است. در بوهمیا کاهلی و فقدان حساسیت در هر دو طرف ارواح جسور را به عصیان واداشته بود؛ در سوئد صلح خلل‌ناپذیر باقی ماند. بهترین راه نشان دادن وضع جلب توجه خواننده از پراگ به وادستنای سوئد است که در ساحل دریاچهٔ وترن قرار دارد. نویسنده سعادت آن را داشته است که ساعات کوتاه ولی خوشی را در آن‌جا، سپری کند (ایسیس، ش ۲۳، ص ۴۵۰ ـ ۴۵۲). رهبر دینی سوئد زنی بود به نام سانتا بریگیتا و فرقهٔ تازه‌ای که او تأسیس کرد، یعنی فرقهٔ بریگیتیان در وادستنا به‌وجود آمد (۱۳۴۲). بریگیتا هم مانند معاصرش سانتا کاترینای سی‌ینایی در مباحثات کلیسایی عصر خویش شرکت جست، از سال ۱۳۴۹، بیشتر در رم به سر برد و در سال ۱۳۷۳، در آن‌جا درگذشت. ولی اوربانوس پنجم را به

رفتن به رم تشویق کرد و سخنش مورد قبول قرار گرفت، گرچه این بازگشت خطا بود. او از عذاب دیدن شکاف غم‌انگیز کلیسا جان سپرد. سنت کاترین سوئدی کار مادرش را به‌خوبی دنبال کرد. برای درک شور دینی در آن روزگار ما باید به وادستنا و سپس، به رم برویم. در دههٔ سوم سدهٔ چهاردهم، می‌شد سنت بریگیتا را در رم دید و اگر می‌توانستیم در سال ۱۳۷۵، در آن‌جا باشیم ممکن بود سنت کاترین سوئدی و سانتا کاترینای سی‌ینایی را ببینیم که در یک حجره با هم نشسته‌اند و دعا می‌خوانند.

۹. هلند

هلندیان، یا اگر ساده‌تر بگوییم، هلندیان شمالی، همیشه به بازرگانانِ سختْ‌سر و آهنینْ‌عزم شهرت داشته‌اند، که دارای عقل سلیم، اهل عمل و ثابت‌قدم بوده‌اند. این شهرت بیشتر از نقاشانشان ناشی شده است، البته به‌استثنای رامبراند که عناصری نامتعارف و غیرمعمول را عرضه کرد، عناصری که در زوایای پنهان نبوغش نهفته بود و احتمالاً از داستان‌های دوستان یهودی‌اش سرچشمه گرفته بود. آن منش‌ها (منظورم منش‌های هلندی است، نه منش‌های رامبراند) به آنان امکان داد به موفق‌ترین نهضت دینی در سدهٔ چهاردهم، دست یازند؛ نهضتی که نام مناسب نوزایی مسیحیت را یافته بود. بنیانگذار آن گیرت گروته بود که تحت تأثیر عرفا، به‌ویژه رویسبروک ـ (چهاردهم ـ ۱) قرار داشت، ولی این تأثیر بیش از اندازه نبود و هیچ‌گونه مهملاتی در سرِ سخت هلندی‌اش فرو نمی‌رفت. او کتاب رویسبروک را خوانده و ممکن است با او سخن گفته بود (چون رویسبروک عمری طولانی داشت و تا سال ۱۳۸۱، زنده بود)؛ احتمالاً آثار اکهارت، تاولر و زوزو را هم خوانده و از آنها آنچه را که برای یافتن راه درست زندگی لازم داشت به‌دست آورده بود. مهم‌ترین محصول آن نهضت روحانی تقلید از مسیح، یکی از کتاب‌های زرین بشریت بود. تقلید، تا ربع اول سدهٔ پانزدهم، به‌صورت کنونی‌اش در نیامده بود، یعنی تا سال‌ها پس از مرگ گروته (او در سال ۱۳۸۴ درگذشت). ویراستار کتاب به احتمال زیاد کانن هلندی توماس اِکمپیس (۱۳۸۰ ـ ۱۴۷۱) بود. توماس سعی نکرده بود اصالت را حفظ کند، بلکه تاحد امکان، کوشیده بود گفتارهای دینی مصلحان محبوبش گروته، رادِوینْس، زربولْت و دیگران را در یک‌جا گرد آورد. توفیق او عظیم بود. تأثیر «ایمان جدید»ی که گروته ایجاد کرد در سایهٔ کتاب تقلید و فعالیت‌های آموزشی هم‌کیشانش از حد گذشت و این مزیت را داشت که هم مصلحان دینی (دست کم برخی‌شان مانند لوتر) و هم مخالفانشان و پیش از همه، ایگناتیوس آن را احساس کردند. این تأثیر حتی امروز هم خواه از طریق عقلی یا عرفانی توسط هر مسیحی صاحب‌فکری احساس می‌شود.

ب. مسیحیت شرقی

۱. بیزانس

بحث مفصل از مسائل عمدهٔ کلیسای ارتدکس به‌صورتی که در مورد کلیسای کاتولیک انجام دادیم (با توجه به هدف این کتاب) ضرورتی ندارد. کلیسای کاتولیک با سیر تکاملی علوم از جهات زیر مربوط است. مثلاً، تعقیب بی‌حساب و خودسرانهٔ الحاد و جادوگری، آزادی اندیشه را که بدون آن علم قادر به پیش‌رفت نیست، به مخاطره افکند. به‌علاوه، از مشکل عمدهٔ کلیسای ارتدکس قبلاً در فصل اول سخن گفته‌ایم.

کشمکش میان دستهٔ کوچکی از افراد بسیار فرهیختهٔ هوادار کلیسای لاتینی و مجموعهٔ کلیسای ارتدکس ادامه یافت، کلیسای ارتدکسی که رم آسیب فراوانی بر آن وارد ساخته بود و آشتی ناممکن و باورنکردنی به‌نظر می‌رسید. هردو حزب کاتولیک و ارتدکس از یک‌دیگر نفرت داشتند، چنان نفرتی که مسلمانان و ترکان در چشم هرکدامشان دشمنی کم‌آزارتر از آن دیگری بود. با این حال سخت نیازمند یک‌دیگر بودند! کاتولیکان رؤیای جنگ‌های صلیبی را از سر به‌در نکرده بودند و پیروزی در آن بدون یاری یا دست کم بی‌طرفی مساعد یونانیان چگونه ممکن بود؟ وضع این یکی بدتر بود؛ چون امپراتوری بیزانس در معرض نابودی بود و چگونه می‌توانست بدون یاری کاتولیک‌ها در برابر ترکان پایداری کند؟ جنگ‌های صلیبی تشریفاتی خانه خراب کن بود (بسیاری ازکاتولیکان این را کاملاً قبول داشتند)، ولی دفاع از امپراتوری یک ضرورت به‌شمار می‌رفت. با این‌همه، وحدتی که هردو طرف بدین‌حد محتاجش بودند، نتوانسته بود تحقق یابد.

نقشه‌های وحدت در دورهٔ طولانی شقاق بزرگ ناچار باید دور ریخته یا دست‌کم بایگانی می‌شد، چون اگر کلیسای ارتدکس با نیمی ازکاتولیک‌ها آشتی می‌کرد، جدایی میان خودش و آن نیم دیگر، بالا می‌گرفت. آنچه برای کاستن از یک شکاف سودمند بود، موجب افزایش شکاف دیگر می‌شد. از آن‌جا که خطر ترکان جدی‌تر شده بود، برخی سیاستمداران ارتدکس بهترین حالت را برای آشتی با رم داشتند، ولی رم هیچ‌گونه سازشی نشان نمی‌داد. آیا عجیب است؟ برخی یونانیان به این نتیجه رسیدند که از مسلمانان بیش از لاتینیان می‌توان انتظار گذشت و تسامح داشت؟

در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم تغییر چشمگیری در اوضاع رخ نداد، ولی اگر رویدادهای بعدی را به‌اختصار در نظر آوریم، جدایی لاتین با شورای کنستانس (۱۴۱۴ ـ ۱۴۱۸)، علاج شد و انتخاب مارتین پنجم (۱۴۱۷) صورت گرفت، ولی همان شورا ویکلیف و هُوس را محکوم کرد و از آن پس، جدایی بوهمیا ادامه یافت. در طی شورای فرارا-فلورانس (۱۴۳۸ ـ ۱۴۴۵)، جدایی میان رم و قسطنطنیه چاره شده بود، ولی فقط با اطاعت کامل نمایندگان یونانی (۱۴۳۹)؛ و مردم

یونان نمی‌توانستند چنین چیزی را بپذیرند. درهرصورت این وحدت خیلی دیر شده بود و قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳، به‌دست ترکان گشوده شد.

اما در دورهٔ مورد بحث، هواداران کاتولیک‌ها گروه کوچک بسیار فرهیخته و مهاجمی را تشکیل می‌دادند. آنان معلومات کلامی زیادی از آثار تومای آکوینی کسب کرده بودند، که در مقام قیاس خیلی مشروح‌تر از معلومات مشابه یونانیان بود. رهبران عبارت بودند از دمتریوس کیدونِس سالونیکی، که در میلان تحصیل کرده بود و آثار توما و دیگران را به یونانی برگرداند و برادر کوچکش پروخوروس کیدونِس که جرئت کرد در کوه آتوس، یعنی مرکز مخالفان اتحاد با کاتولیک‌ها، به دفاع از الهیات لاتینی بپردازد. لازم به تذکر نیست که بی‌رحمانه مجازات شد. سومی مانوئل کالِکاس بود که در صومعهٔ تأسیس‌شده در پرا، در حومهٔ قسطنطنیه، به سلک دومینیکیان درآمد. فعالیت او در دفاع از الهیات کاتولیکی چشمگیر بود. باید توجه داشت که کاتولیک‌ها در یافتن کسانی که می‌توانستند با شور و حرارت عقاید کاتولیکی را به‌بهترین صورتی به زبان یونانی تبلیغ کنند و اطلاعات دقیقی از ضعف‌های درونی مذهب ارتدکس داشته باشند، بسیار موفق بودند. ولی نفوذشان از پس دیوارهای صومعهٔ پرا یا محافل کوچکشان چندان فراتر نمی‌رفت. یونانیان حتی به حرف‌های آنان گوش نمی‌کردند و آثارشان را هم نمی‌خواندند، چون تعصبی نازدودنی چشم و گوششان را بسته بود.

بنابراین، اگر کسی آثار کلامی و کلیسایی آن روزگار را، که بی‌شک خارج از حیطهٔ کار ماست، بررسی کند، درخواهد یافت آثار هواداران کلیسای لاتینی در دریایی از نوشته‌های ارتدکس گم شده است. کافی است برجسته‌ترین مبلغان آیین ارتدکس را به‌اختصار ذکر کنیم. نخست می‌توان از امپراتور یوآنس ششم کانتاکوزنوس شروع کرد که پس از استعفایش، سی سال در صومعه به‌سر برد و به نوشتن آثار تاریخی و کلامی پرداخت. پسرش ماتیاس، که او هم در کوه آتوس از دنیا کناره گرفته بود، کتاب‌های جالبی دربارهٔ آموزش و پرورش و دین نوشت. تئودوروس ملیتنیوتس منجم شرح بسیار مفصلی بر انجیل‌های اربعه نوشت که تنها بخش کوچکی از آن در دست است. یکی از برجسته‌ترین اهالی کلیسا یوسف برینیوس، معاون بطریق در کرت و سپس، در قبرس (کشورهای تحت سلطهٔ کاتولیک‌ها) بود، که کتاب‌خانه‌اش را پس از مرگ، وقفِ ایاصوفیه کرد.

با این‌همه، آشفتگی و پریشانی امپراتوری بیزانس و کلیسایش بدین‌نحو بود که گاه امپراتورانش غرور خود را زیر پا می‌نهادند و ناچار می‌شدند به امید یافتن کمکی در میان دشمنان دیرینشان روانهٔ دربار پاپ‌ها و امیران کاتولیک شوند. یوآنس پنجم پالئولوگوس در سال ۱۳۶۹، روانهٔ ایتالیا شد و مانوئل دوم پالئولوگوس سه سال را در غرب گذراند (۱۳۹۹ - ۱۴۰۲). این دیدارها از لحاظ هدف اصلی‌شان بیهوده بود، ولی از لحاظ مواد به نشر انسانگرایی

یونانی و طلوع عصر نوزایی کمک کرد. کاتولیک‌ها برای الٰهیات یونانی هیچ اهمیتی قائل نبودند، ولی همین اشاره به ادبیات کهن یونانی ـ آنان را از یک خواب طولانی بیدار ساخت.

۲. روسیه

روسیه از پاپ‌ها خیلی دور بود و به جای کشمکش با آنان، بخشی از شور دینی خود را صرف کار تبلیغی می‌کرد. مهم‌ترین نمونه قدیس استفانوس پرمی است که از نخستین مبشران در شمال و شمال خاوری روسیه بود. هم‌چنان‌که همیشه در مورد کارهای تبلیغی دیده شده، کار او از نظر زبان‌شناسی و فرهنگی هم به‌اندازهٔ دینی شایان توجه است. در آخرین فصل این کتاب و آخرین بخش این فصل بار دیگر، از سنت استفان سخن خواهیم گفت. او در سال ۱۳۹۶ در مسکو درگذشت.

ج. یهود

یهودیان با وجود افزایش فشار، به کار فرهنگی خود ادامه دادند و کارهایشان از نظر کیفیت و کمیت چشمگیر بود. این امر در فصول بعدی، بهتر از این فصل نمایان خواهد شد. مشکل یهودیان بر اثر نومسیحیان و بسیاری موارد تعمید اضطراری بدتر شده بود. نظر کاتولیک‌ها در مورد غسل تعمید عجیب بود. بهترین افراد خطر غسل تعمید توأم با تهدید یا تطمیع را دریافته بودند. خطر رستگاری ناشی از غسل تعمید را، که بدین‌صورت و بدون توجه به تغییر منش افراد (تنها با اجرای تشریفات عبادی) انجام می‌گرفت.[1] یهودی مسیحی‌شده چیز مطلوبی برای دادگاه‌های تفتیش عقاید شد. مردان، زنان و کودکانی که بنابر ناچاری غسل تعمید را پذیرفته بودند، نه‌تنها در نزد هم‌کیشان سابقشان، بلکه در نزد مسیحیان هم مورد بی‌اعتمادی بودند. عاقل‌تران رازشان را در سینه می‌نهفتند؛ دیگران که قادر به تحمل اوضاع نبودند، می‌گریختند یا از دینشان برمی‌گشتند؛ کسانی هم چنان اشتیاقی برای اثبات اعتقادشان به دین تازه داشتند که به آتش ضدیت با یهود دامن می‌زدند. این کار، خواه از صدق دل بود یا نه، به‌یک اندازه ناپسند بود. مسیحیان هم به‌اندازهٔ قربانیانشان پشت‌پا به اصول اخلاقی زده بودند. مسیحی‌کردن جمعی کافران نخست مایهٔ غرورشان می‌شد، ولی خیلی زود، با وجود اعتقادشان به اثر معجزه‌آسای غسل تعمید، نسبت به ارزش پیروزی‌هایشان به شک افتادند. حساب کردند اگر وضع معکوس

---

۱. بنابر آیین کاتولیک (و هم‌چنین ارتدکس) رستگاری انسان در صورتی میسر می‌شود که مراسم عبادی دقیقاً اجرا شود، ولی به‌عقیدهٔ پروتستان‌ها در صورتی این مراسم معتبر است که افراد قلباً مایل به پذیرش آن باشند. به‌ویژه، در مذهب کاتولیک، غسل تعمید امری مستقل از قصدگیرندهٔ آن است و به‌طور معجزه‌آسایی طبیعت او را تغییر می‌دهد (ایسیس، ش ۳۰، ص ۳۰۹)، به او برکت می‌بخشد و نازدودنی است. قدیس اوگوستین این مطلب را در مباحثاتش با هواداران دوناتوس به‌روشنی بیان کرده است (در باب تعمید، ج سوم، ص ۱۴).

می‌شد خودشان چه احساسی می‌داشتند و به این نتیجه رسیدند که یهودیان تنها دنبال فرصت می‌گردند تا تلافی کنند و شاید در نهان به این کار مشغول‌اند. از این‌جا می‌توان دلیل جنایات ددمنشانه‌ای را که به نومسیحیان نسبت می‌دادند دریافت، جنایاتی که جز در مخیلهٔ بلواگران نمی‌توانست وجود داشته باشد.

نمونهٔ بارزی از آن، فاجعهٔ معروف به **نان متبرک آیین قداس** است که در سال ۱۳۶۹، در بروکسل روی داد. یوناتان اِنگهایمی بانکدار یهودی و ژان لوونی نومسیحی متهم شدند، که اولی نقشه کشیده و دومی نان‌های متبرک آیین قداس را دزدیده است. این نان‌ها در ماه اکتبر سال ۱۳۶۹، از جایگاه مخصوصش در کلیسای سنت کاترین بروکسل دزدیده شده و به کنیسه برده شده بود؛ آنها را در آن‌جا یافتند، در حالی که مورد بی‌حرمتی قرار گرفته و میخ‌کوب شده و خون زیادی از آنها رفته بود[۱]. این بود ماجرای «معجزهٔ سنت گودول» که از آن پس، یادبود آن بزرگ داشته می‌شود و نمازخانهٔ خاصی به‌خاطرش در کلیسای سنت گودول بروکسل در سال‌های ۱۵۳۴ ـ ۱۳۳۹، ساخته شد و به پنجره‌های زیبای دارای شیشه‌های مینایی آراسته گشت، که در آنها رویدادها شرح داده شده است و آنها را در سال‌های ۱۵۴۰ ـ ۱۵۴۷، شاهان پرتغال، مجارستان، فرانسه و اتریش اهدا کرده‌اند. آن رویدادهای باورنکردنی موجب جهودکشی شدیدی در بروکسل شد.

ممکن است تصور شود یهودیان که ناگزیر بودند در جوی سرشار از کینه، اهانت و سوءظن زندگی کنند و همیشه نگران جان و مال خود باشند، دیگر نمی‌توانستند به‌کار فکری بپردازند؛ ولی چنین نبود. در واقع کارهای یهودیان چندان زیاد است که باید گزارش آن را به پنج بخش کنیم: ۱) اسپانیا، ۲) کاتالونیا، ۳) پرونس، ۴) آلمان، ۵) مشرق.

۱. اسپانیا

تنش میان یهودیان، مسیحیان، و نودینان، به‌ویژه در اسپانیا زیاد بود، جایی که خود را حتی در روزگار ما گهوارهٔ کهنه‌پرستی و نابردباری نشان داده است. این تنش‌ها به‌ویژه پس از آن، خود را بیشتر نمایان ساختند که فردیناند و ایزابلا فرمان‌روایان کاتولیک، دستگاه تفتیش عقاید را ایجاد کردند (۱۴۷۸)[۲]. ولی در سدهٔ چهاردهم، نیز قدرتشان بسیار خطرناک بود و مرتکب جنایات

۱. کاتولیک‌های رومی بر این باورند که در آیین قربانی مقدس یا قُداس، نان و شرابِ تقدیس‌شده به جسم و خون مسیح تبدیل می‌شود. بر این آموزهٔ مسیحی **قلب ماهیت** نام نهاده‌اند، که بنابر فتوای شورای ترنت (۱۵۴۵ ـ ۱۵۶۳) چنین تعریف شده است: «تبدیل تمام مادهٔ نان به جسد و تبدیل تمام مادهٔ شراب به خون عیسی، با بقای صورت ظاهری نان و شراب.» ــ و.

2. H. C. Lea, *History of the Inquisition of Spain* (4 Vols., New York 1906-1907). Salvador de

←

جبران ناپذیری شدند، که منشأ جنایات بیشتری شد و به افتخار شیطان هم‌چنان ادامه یافت. بر اثر طاعون سیاه، که آن را به شرارت یهود نسبت می‌دادند. در اسپانیا هم مانند کشورهای دیگر، ضدیت با یهود تشدید شد. برخی یهودیان بسیار ثروتمند بودند و سلب مالکیت از آنان چنان مطلوب بود، که برخی فقیهان مسیحی سختگیر در این کار هیچ مشکلی نمی‌دیدند. در سال ۱۳۹۱، یک‌رشته جهودکشی در اشبیلیه، طلیطله، بلنسیه، و حتی بارسلون روی داد. مسیحی شدنِ دسته‌جمعی یهودیان به‌دست سان ویسنته فرر مربوط به سدهٔ پانزدهم است (۱۴۱۱)، ولی او در سال ۱۳۶۷، به سلک دومینیکیان درآمد و از آن زمان، سخت به فعالیت پرداخت. پیرو اشاراتی که در بالا درمورد غسل تعمید شد، همین ویسنته افراد را هزار ـ هزار غسل تعمید می‌داد (۲۵۰۰۰ یا ۳۵۰۰۰؟!)؛ چگونه یک‌چنین غسل تعمید جمعی می‌توانست صادق و سودمند باشد؟ و اصل چنین غسل تعمیدی از نظر آیین چگونه ممکن بود معتبر باشد؟

یهودیان با اعتقاد دینی و ایمان خلل‌ناپذیر به برتری خودشان مصایب را تحمل می‌کردند. مثلاً، ماهربن اَلدَبی، که احتمالاً خودش یکی از قربانیان بود، چون پس از سال ۱۳۶۰ دیگر از او هیچ خبری نیست، نه‌تنها نوشته‌های عبری، بلکه آثار یونانی را هم به نیاکان خویش نسبت می‌داد! او حدس می‌زد که آثار یونانی از اصل عبری اقتباس شده است. چنین تصوراتی در اذهان یهودیان جالب بود، ولی جالب‌تر از آن این بود که علمای مسیحی در این مورد با آنان هم‌صدا بودند. یوسف‌بن العاذر بُنفیلْس (به‌نام پرونسی توجه کنید، با این‌همه، دوران فعالیت یوسف در سرقسطه سپری گشت) تفسیرهایی بر تورات نوشت؛ ظاهراً بیشتر کارش در شرق انجام گرفت، و او از سال ۱۳۷۰، در آن‌جا بود. شِم‌طُب شپروط تودلایی یکی از مشروح‌ترین دفاعیات یهودی در سده‌های میانه را، نوشت: او تمام انجیل متی و بخش‌هایی از انجیل‌های دیگر را از لاتینی به عبری ترجمه کرد؛ وی تفسیرهای زیادی بر تورات و تلمود نوشت؛ در مناظرهٔ عمومی مربوط به گناه نخستین و نجات از گناه[1] در سال ۱۳۷۵، در پامپلونا، شرکت جست. مناظرات عمومی یکی از وسایل مورد علاقه برای حل مشکلات یهودی ـ مسیحی در آن زمان بود و ساده‌لوحی و خودبینی مسیحیان آن عصر را نشان می‌دهد. امروز هرکس می‌داند که عقاید جزمی را نمی‌توان با مباحثات رسمی، یا دست‌کم مباحثات عمومی، تغییر داد یا رد کرد. در بهترین حالت، یعنی اگر

→

Madariaga, *Christopher Columbus* (pp. 119-135, New York 1940; *Isis* no 33, p. 95).

ماداریاگا در این کتاب مهیج می‌گوید (ص ۳۲۹)، که در اسپانیا ضدیت با یهود تقریباً یک بینش مردمی و هواداری از یهود بینشی اشرافی بود.

۱. مسیحیان برآن‌اند که انسان با نافرمانی از خداوند و خوردن سیب مرتکب گناه شد و تنها آمدن مسیح و فداشدنش بود که انسان را نجات داد و از این رو، نام او عیسی (نجات دهنده) است (از بیانات یک کشیش پرسبیتری در تهران). ـ م.

نشانه‌ای از فشار و اختناق نبود، این بحث‌ها ممکن بود ایجاد تردید کند و به ایجاد آمادگی برای تغییر دین بینجامد. ولی شرایطی که در آن مباحثات برگزار می‌شد خیلی از انصاف و بی‌طرفی به دور بود و تلاش زیادی می‌شد تا یهودیان را مقصّر و بی‌ارزش جلوه دهند. شاید این بیشتر ناشی از ناآگاهی و زهد خشکشان بود تا بدخواهی. چشم‌گیرترین نمایش از این قبیل در سال‌های ۱۴۱۳ ـ ۱۴۱۴، در طرطوشه (کاتالونیا) انجام گرفت. این مناظرات در ۶۳ جلسه برگزار شد و بیست و یک ماه طول کشید! ناپاپ بندیکتیوس سیزدهم در برخی جلسات حضور داشت[1]، در حالی که گروه مجللی از مقامات عالی کلیسا و اشراف ملازمش بودند و یهودیان بیشتر حکم گناه‌کارانی را داشتند که برای محاکمه به‌حضور اعضای دادگاه آورده می‌شوند، تا طرف‌های بحثی خالی از تعصب. مهم‌ترین شخص متهم‌کننده جرونیمو دو سانتا فه بود و مدافعان ویدال بِنوِنیست، آستروک هه ـ لاوی[2] و غیره بودند. در نتیجه، بندیکتیوس سیزدهم فرمانی صادر کرد که یهودیان را از تدریس تلمود، مراوده با مسیحیان و محروم ساختن فرزندان مسیحی شده‌شان از ارث منع می‌کرد. اجرای فرمان برعهدهٔ گونسالو دوسانتا ماریا پسر پولس بورگوسی نومسیحی واگذار شد.

۲. کاتالونیا

در بالا دو مناظره را که در پامپلونا و طرطوشه برگزار شد ذکر کردیم، یعنی در واقع هیچ‌یک در خاک اسپانیا نبود، بلکه یکی از آنها در سرزمین باسک و دیگری در کاتالونیا روی داد، با این‌همه بی‌راه نیست که هر دو را از رویدادهای مربوط به اسپانیا بنامیم. اکنون، بهتر است به بررسی یهودیان کاتالونیا بپردازیم.

سلیمان آستروک گاتینیو و عزرابن سلیمان گاتینیو، که احتمالاً پدر و پسر بودند، به مطالعات در کتاب مقدس پرداختند. اولی در بارسلون برآمد و دومی در سرقسطه و لریدا(لارده). نسیم‌بن روبِن جروندی تفسیرهایی بر تلمود نوشت. او در این کار از پیروان برجستهٔ موسی‌بن نحمن جروندی (سیزدهم ـ ۲) و سلیمان‌بن ادرت (سیزدهم ـ ۲) بود. این سه مرد شهیر تا یک قرن، برجسته‌ترین تلموددانان کاتالونیا بودند؛ موسی در حدود ۱۲۷۰، سلیمان در ۱۳۱۰، و نسیم‌بن روبن در حدود ۱۳۷۶، درگذشتند. ولی علت اصلی شهرت نسیم این امر است که وی معلم حَسدی قِرِسقاس، یعنی یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان زمان خود بود. اهمیت او از جنبهٔ فلسفی

---

۱. او را بنا بر رسم روم ناپاپ می‌خوانیم، ولی از نظر حاضران در طرطوشه او یگانه پاپ حقیقی بود.

۲. ویدال بِنوِنیست سرقسطی (دایرةالمعارف یهود ج ۳، ص ۴۱، ۱۹۰۲). آستروک هَه ـ لاوی اهل داروکا در ایالت سرقسطه (دایرةالمعارف یهود ج ۲، ص ۲۵۴، ۱۹۰۲). آنان نه‌تنها به‌خاطر اطلاعات دینی خود، بلکه به‌دلیل توانابیشان برای بحث به زبان لاتینی بود که انتخاب شده بودند.

خیلی بیش‌تر از اهمیت او از جنبهٔ دینی است؛ با این حال، در یکی از سخت‌ترین دوره‌ها رهبر جامعهٔ یهودی بارسلون بود. آشوب سال ۱۳۹۱ را به‌چشم دید، که در جریان آن پسر خودش کشته شد و آن را در طی نامه‌ای خطاب به جامعهٔ یهودیان آوینیون توصیف کرد. باوجود وحشتی که پس از آن ایجاد شد، چند سال بعد، دفاعیه‌ای از دین یهود به زبان اسپانیایی نوشت.

توضیح‌المسائل جروندی از مهم‌ترین آثار آن زمان و مکان است، ولی البته در هر جامعهٔ یهودی از رابی آن جامعه سؤال‌هایی می‌شد (و اگر او شهرت زیادی داشت، اعضای جامعه‌های یهودی نقاط دیگر هم از او سؤال‌هایی می‌پرسیدند) و این یکی از مهم‌ترین وظایفش بود که پاسخ‌های مناسب و سنجیده بدهد. اغلب این پرسش و پاسخ‌ها گردآوری می‌شد و تعداد زیادی از آنها تدوین، چاپ و تجدید چاپ شده است. این مجموعه‌ها گران‌بهاترین اسناد را برای مطالعهٔ زندگی و تفکر یهود، تقریباً از هر زاویه‌ای به‌دست می‌دهد، چون مباحثات تمام زمینه‌های الهیات، دین، عبادات، علم، رفتار و غیره را شامل است. اغلب آنها جنبهٔ عملی دارد، یا دست‌کم مخلوطی از جنبه‌های عملی و نظری است، مثلاً یکی از مشکلات عمده مربوط به تقویم بود. این عادت پس از تألیف مشنه[1] آغاز شد و تا زمان ما، در شرق و غرب ادامه یافت. وقتی این توضیح‌المسائل‌ها به‌درستی بررسی، جذب و فهرست شوند، مقدار زیادی اطلاعات دربارهٔ هجده قرن زندگی یهودیان در بسیاری از کشورها در اختیار ما قرار خواهد گرفت.[2] هیچ ملتی یک چنین آثار فراوانی در زمینهٔ نحوهٔ رفتار به‌وجود نیاورده یا نگه‌داری نکرده است، آثاری که در عین حال استعدادها و ضعف‌های مؤلفانشان را آشکار می‌سازند. در این کتاب اشارات زیادی به این توضیح‌المسائل‌ها شده است، از جمله آثار سعدیابن یوسف (دهم - ۱)، الفاسی (یازدهم - ۲)، ابراهیم‌بن ناتان (سیزدهم - ۱)، سلیمان‌بن ادرت (سیزدهم - ۲)، عاشربن یحیئیل (سیزدهم - ۲) و غیره، ولی صدها مورد دیگر را باز می‌توان ذکر کرد.

بسیاری توضیح‌المسائل‌های نوشته‌شده به‌وسیلهٔ فرد فرد رابیان، تدوین شده و برخی از آنها را در این جلد ذکر کرده‌ایم؛ ولی توضیح المسائل‌هایی هم وجود دارد که مؤلفانشان بیش از یک نفر بوده‌اند[3]. اسرائیل آبراهامز (۱۸۹۶)، توضیح‌المسائل‌ها را زیاد مورد استفاده قرار داده است. ← به فهرست مفصل منابع او (ص ۴۳۴ - ۴۳۶).

علاوه بر نویسندگانِ ردّیه‌های ذکرشده در این جلد، بهتر است دو نفری را معرفی کنیم که شاید مهم‌ترین آنها در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم باشند. تحصیلات آنان مشابه بود و رقیبان سرسخت یک‌دیگر شدند.

---

۱. تألیف یهودا هَه - ناسی (دوم - ۲).
۲. همین مسئله در مورد کتاب‌های فقهی و توضیح‌المسائل اسلامی هم صادق است. ـ م.
3. Cowley, p. 592, 1929; Jacob Zallel Lauterbach, *JE* 11, pp. 240-250, 1905.

مسن‌ترین این رابیان اسحاق‌بن شِشِت پِرفِت (یا بَرفَت)، متولد سال ۱۳۲۶ در بارسلون، رابی سرقسطه و بلنسیه بود؛ سرکوبی سال ۱۳۹۱، او را به آفریقا فراری داد و در آن‌جا به الجزایر رفت و خیلی زود شهرت و احترام زیادی به‌دست آورد. در سال ۱۴۰۸، در الجزایر درگذشت و مدفنش تا امروز، زیارتگاه یهودیان است (دایرةالمعارف یهود، ج ۸، ص ۵۵۱ ـ ۵۵۶، ۱۹۰۱). پانصدوهجده مسئلهٔ او در سال ۱۵۴۷ در قسطنطنیه، سپس در سال ۱۵۵۹ در ریوا دی‌ترنتو، و در سال ۱۸۰۵ در لمبرگ چاپ شد؛ مسئله‌های دیگری از او را د. فرنکل (مونکاش، مجارستان ۱۹۰۱) منتشر کرد.

جوان‌ترین این رابیان شمعون‌بن ظِمَح دُوران، که سی و پنج سال بعد، در سال ۱۳۶۱، در مایورکا به‌دنیا آمد، به خانوادهٔ معروف دوران تعلق داشت، خانواده‌ای که در پرونس پدید آمده و در مایورکا و شمال آفریقا انتشار یافته بود. سرکوبی سال ۱۳۹۱، او را به الجزایر کشاند و پدرش ظمح در سال ۱۴۰۴، در آن‌جا درگذشت و خود او در سال ۱۴۴۴. او تحصیلات علمی و فلسفی بهتری نسبت به اسحاق‌بن شِشِت داشت و تنها مانند او تلموددان و مسئله‌گو نبود، بلکه فقیه و متکلم به‌شمار می‌رفت. مهم‌ترین تألیفش سپر پدران نام دارد و در باب حکمت الهی است. در کتاب دیگری در سال ۱۴۳۶، به دفاع از هواداران ابن میمون در برابر حسدی قرسقاس پرداخت. او شخصیتی بارزتر از رقیب پیرش بود، ولی از آن‌جا که بیشتر آثار نوزده‌گانه‌اش را در اواخر عمر نوشته است، به سدهٔ پانزدهم تعلق دارد. هشتصددودو مسئلهٔ او در سال‌های ۱۷۳۸ ـ ۱۷۳۹ در آمستردام، چاپ و در سال ۱۷۴۱، تجدید چاپ شد.

۳. پرونس

حیات یهود به‌طور مستمر تا پایان سدهٔ چهاردهم، در پرونس، ادامه یافت؛ که بیشتر به‌زبان عبری توصیف شده است. در سده‌های میانه (و تا مدت‌ها بعد)، یهودیانی که به‌آن آسانی به عربی خو گرفته بودند، نمی‌توانستند تصور کنند زبان‌های دیگری را هم مانند لاتینی، فرانسه یا پرونسی می‌توان برای منظورهای ادبی جانشین عبری ساخت. شاید در این‌جا واژهٔ «ادبی» درست به‌کار نرفته باشد، چون در آثار یهودیان پرونسی کمتر نشانه‌ای از شعر و ادب دیده می‌شود و همهٔ نوشته‌های فراوانشان در زمینهٔ الٰهیات، دین، عبادت، توضیح‌المسائل یا علوم است. وفاداریشان به خط عبری همانند عشقشان به زبان عبری بود و آن را برای ترانویسی متن‌های فرانسه و پرونسی به کار می‌بردند. هنگامی که مأموران تفتیش عقاید هر کتاب و نوشته‌ای را که به‌خط عبری می‌یافتند به‌ناحق می‌سوزاندند، نمی‌دانستند که بخشی از ادبیات فرانسه و پرونسی را هم مانند عبری نابود می‌کنند.

تقریباً هر نویسندهٔ یهودی پرونسی این عصر، تفسیری بر تورات و تلمود[1] یا نوعی کتاب دینی نوشته، ولی تنها کافی است یکی از آثار پروفیط دُوران را ذکر کنیم که یکی از برجسته‌ترین مدافعان دین بلاکشیده‌اش در سده‌های میانه بود. این دفاعیه از آن نظر با اهمیت‌تر است که او را در سال ۱۳۹۱، به‌زور مسیحی کرده بودند[2]، ولی او نقشه‌ای کشید (و شاید آن را اجرا کرد) تا به بیت‌المقدس برود و از ارتداد خویش توبه کند و به تجدید بیعت با خدای نیاکانش پردازد. در سال ۱۳۹۶، هجویه‌ای دربارهٔ مسیحیت نوشت، چنان ظریف و زیرکانه که برخی استادان کلیسا آن را با یک مدح و ستایش عوضی گرفتند و به انتشارش کمک کردند. یک سال بعد، رساله‌ای خطاب به قرسقاس در رد مسیحیان نوشت. سرانجام، تاریخ تعقیب و آزاری را که یهودیان در طی قرن‌ها، تحمل کرده بودند نوشت.

پیش از اتمام پرونس، بهتر است یادآور شویم که آرام‌ترین شهر برای یهودیان مقر پاپ یعنی آوینیون بود. پاپ‌های فرانسوی نه‌تنها در برابر یهودیان بردبار، بلکه قادر بودند نسبت به آنان مهربان باشند.

۴. آلمان

تنها معرف یهودیان آلمانی که برخورده‌ایم چنان عجیب است که می‌ترسم نتواند نمونه قرار گیرد. او، یُم ـ طُب‌بن سلیمان لیپمان است. اول این‌که آیا می‌توان او را آلمانی دانست؟ او از مولهاوزن در آلزاس برخاست و در پراگ می‌زیست. کتاب پیروزی را در رد مسیحیت و قرائیه نوشت و از آیین رابیان و تاحدی قَبّاله دفاع کرد. کتاب او تاحدی درخور اهمیت است، زیرا بحث‌های زیادی را برانگیخت. لیپمان هم مانند اغلب معاصران فرهیخته‌اش در سایر کشورها، لاتینی می‌دانست و با عهد جدید به آن زبان به‌نحوی آشنایی داشت. لزوم دفاع از خودشان در برابر مخالفان، علمای یهودی را ناگزیر به فراگرفتن زبان لاتینی کرده بود؛ داشتن اطلاعاتی سطحی در این زمینه برایشان کافی نبود، بلکه ناچار بودند آن را به‌نحوی فراگیرند تا از عهدهٔ نکته‌گیری‌های کلامی برآیند و قادر

---

۱. باوجود فراوانی شرح‌های کتاب مقدس به زبان عبری، قدیمی‌ترین کشف‌اللغات عهد عتیق تا اواسط سدهٔ پانزدهم، تألیف نشده بود. کشف‌اللغات موسوم به چراغ راه در سال‌های ۱۴۳۷ ـ ۱۴۴۷، در آرل، و هم‌چنین احتمالاً در آوینیون توسط اسحاق ناتان‌بن قالونیموس‌بن یهود ناتان پرونسی تألیف شد. Neubauer-Renan (p. 582-585, 1893); Isaac Broyde (*JE* 6, p. 628, 1906). در متن‌های چاپی (ونیز ۱۵۲۴ و غیره) آن را به‌غلط به مردخای‌بن ناتان نسبت داده‌اند. این کشف‌اللغات، باوجود ناقص بودنش، شالودهٔ کارهای بعدی قرار گرفت؛ از جمله کار یوهانس بوکستورف اول (۱۵۶۴ ـ ۱۶۲۹) که پس از مرگش، توسط پسرش بوکستورف دوم (۱۵۹۹ ـ ۱۶۶۴)، انتشار یافت (بال ۱۶۳۲). دومینیکیان تحت رهبری هوگوی سن شری (سیزدهم ـ ۱)، تألیف کشف اللغات وولگات [ترجمهٔ لاتینی کتاب مقدس] را آغازکرده بودند، که چهل سال پیش از متن عبری چاپ شد (نورنبرگ ۱۴۸۵).

۲. ← مطالبی که دربارهٔ خطر غسل تعمید اجباری گفته شد.

به موشکافی در بحث‌ها باشند؛ حتی اگر می‌خواستند در بحث‌ها شرکت فعال داشته باشند باید لاتینی را خیلی خوب یاد می‌گرفتند، چون بحث‌ها تنها به آن زبان بود.

از یُم ـ طُب‌بن سلیمان لیپمان در این جلد سخن نگفته‌ایم، زیراکارهایش که می‌شناسیم بیشتر مربوط به سدهٔ پانزدهم است. نخست در سال ۱۳۹۹ است، که دربارهٔ او چیزی می‌شنویم و آن هنگامی است که براثر خبرچینی شخصی به‌نام پتر (پسح) به زندان می‌افتد. او سِفِر هه ـنِظّاحُن را پیش از سال ۱۳۱۰ (احتمالاً در حدود ۱۴۰۱ ـ ۱۴۰۵)، تألیف کرد. این کتاب در هفت باب و ۳۵۴ فصل است: ۱) رد تهمت‌های مسیحیان؛ ۲) تأیید زندگی یهودی مؤمن؛ ۳) تشریح بخش‌های دشوار تورات، ۴) شالودهٔ احکام؛ ۵) محکوم کردن مرتدان و قرائیه؛ ۶) محکوم ساختن شکاکان و طاغیان؛ ۷) شانزده رکن ایمان. این کتاب اول بار در سال ۱۶۴۴، در نورنبرگ، چاپ و بارها، تجدید چاپ شد. ترجمهٔ لاتینی آن در سال ۱۶۴۳ انتشار یافت.

لیپمان دست‌کم از یک لحاظ سرمشق بود و آن نام اوست که از معروف‌ترین نام‌های یهودی در سراسر جهان شد[1]. (البته تلفظ پ و ن در زبان‌های مختلف تغییراتی یافت.)

۵. مشرق

قبلاً، خاطرنشان شدیم که یوسف‌بن العاذر بُنفیلس، هرچند او را در شمار یهودیان اسپانیا آوردیم، در شرق برآمد. مهم‌ترین کتابش به نام ظَفِنَت پَعِنِئَح (خداوند زنده و گویاست) در سال ۱۳۷۰، در دمشق تألیف شد. بنابراین، می‌توان او را یهودی شامی دانست. سه تن دیگر به‌ترتیب اهل کریمه (قِرِم)، مصر و یونان بودند.

این سه تن تفسیرهایی بر تورات نوشتند که همه در هواداری از آیین تلمودی رابیان و بر ضد قرائیه بود. این جالب است که قرائیه هنوز در شرق و نه در جایی دیگر مکتب فکری مهم یهودی بود. اولین مؤلف ابراهیم قِرِمی بود؛ دومی العاذربن ناتان بَبلی، که با عربی و قبطی آشنایی داشت و بنابراین، باید در مصر برآمده باشد؛ سومی سلیمان‌بن الیاس در سالونیک و اِفِسوس برآمد. این سه‌تن در بی‌علاقگی به اصول تعقلی هم وجه مشترک داشتند، که احتمالاً تاحدی ناشی از مخالفتشان با قرائیه بود.

در مورد یهودیان چین، ← بخش «ز» مربوط به چین در زیر.

د. اسلام

به‌ترتیب، نخست به مغرب و سپس به مشرق می‌پردازیم.

---

۱. از جمله دو دانشمند، یکی فیزیک‌دان فرانسوی، گابریل لیپمان (۱۸۴۵ ـ ۱۹۲۱)، و دیگری مورخ شیمی آلمانی، ادموند فون لیپمان (۱۸۵۷ ـ ۱۹۴۱؟)، که دربارهٔ او ← ایسیس، ج ۳، ۱۹۳۷.

۱. مسلمانان مغرب

تنها افراد کمی قادرند دین خود را ارجمند بدارند، بدون این‌که به‌قیاس آن با انواع فرودست‌تر ادیان نزد ملل دیگر بپردازند. از این‌رو، دفاعیات، به‌طریق نافرجامی، به مجادلات تنزل می‌یافت، و تفاهم به تنافر. دو تن مغربی در این عصر، رساله‌هایی در رد یهود نوشتند؛ احتمال دارد اخراج مسلمانان تقریباً از سراسر اندلس از سوی مسیحیان موجب شده باشد آنان خشمشان را متوجه مردمی کنند که با آنان حتی بدتر از خودشان رفتار شده بود. ولی باید اضافه کرد در قلمرو اسلام تعقیب و آزاری قابل قیاس با قلمرو مسیحیت برای یهودیان وجود نداشت. یهودیان را (مانند سایر غیرمسلمانان) جدا نگه می‌داشتند، ولی با آنان بدرفتاری نمی‌شد.[1]

این دو مغربی عبارت بودند از محمدبن علی شقوری و عبدالحق اسلامی. اولی کتابی درباب جهاد نوشت و کتاب دیگری دربارهٔ لزوم بر سر جای خود نشاندن یهودیان. عبدالحق که لقب اسلامی حاکی از تازه‌مسلمانی اوست، مشتاق بود علاقه‌اش را به نابودی ملت خودش نشان دهد و رساله‌ای نوشت با عنوان السیف الممدود فی رد الیهود.[2]

در مقابل این مرتد یهودی باید از یک مرتد مسیحی یاد کنیم، یعنی آنسلمو تورمدای فرانسیسی، اهل مایورکا، که مسلمان شد و دفاعیه‌ای از اسلام در برابر مسیحیت نوشت. انتخاب میان مرتدان و نودینان دشوار است، ولی می‌توان پذیرفت که تغییر دین تورمدا بیشتر اصالت داشت تا عبدالحق. دومی از تغییر لباس سود بیشتری می‌توانست ببرد تا اولی. هرچند ما از دل‌هایشان بی‌خبریم و نمی‌توانیم داوری کنیم.

۲. مسلمانان مشرق

حیات دینی در مشرق هم به‌سبب رقابت‌های میان مذاهب سنی با یک‌دیگر و هم کشمکش آنها با شیعیان بغرنج‌تر بود. این مسائل قبلاً، برای خوانندگان به‌تفصیل بیان شده، هرچند برای محققان اندیشهٔ اسلامی خیلی مختصر بوده است. ولی آنان را می‌توان به کتاب‌های دیگری ارجاع داد که غالباً به آنها اشاره کرده‌ایم.

علاوه بر قرآن و تفسیرهای آن، مهم‌ترین منبع معلومات فقهی اسلامی حدیث است. مسلمانان از همان آغاز اهمیت زیادی برای حدیث قایل بودند و برای تأمین و تعیین صحت آن زحمات زیادی می‌کشیدند. از این رو، در اوایل اسلام روش‌هایی مشابه روش‌های جدید غربی

---

۱. اغلب با یهودیان در اندلس اسلامی بسیار خوب رفتار می‌شد و بنابراین وقتی از اسپانیای مسیحی رانده شدند، بسیاری‌شان به ترکیه پناه بردند. بسیاری از یهودیان اسپانیایی مسلمان شدند (Arnold, p. 113, 134, 1896).

۲. درمورد آثار مربوط به مباحثات میان مسلمانان و ارباب سایر ادیان ← (Arnold, p. 359-360, 1896).

در زمینهٔ نقد تاریخ پدید آمد و این مدت‌ها پیش از آن بود که غربیان تصوری در این زمینه داشته باشند. هر حدیثی در ذات خودش و از نظر هریک از افراد سلسلهٔ روات مورد موشکافی قرار می‌گرفت. به‌علاوه، خیلی زود مجموعه‌های حدیث تدوین شد؛ درواقع مجموعه‌های بی‌شماری تدوین شد، که از آن میان شش مجموعه نوعی سندیت شرعی پیدا کردند، که آنها را کتب سته یا صحاح سته می‌نامند:

۱. صحیح محمدبن اسماعیل بخاری (نهم ـ ۱) وفات: ۸۷۰م/۲۵۷ هـ. ق.
۲. صحیح مسلم‌بن حجاج نیشابوری (نهم ـ ۲) وفات: ۸۷۵م/۲۶۲ هـ. ق.
۳. سنن ابو داود سلیمان‌بن اشعث سجستانی وفات: ۸۸۸م/۲۷۵ هـ. ق.
۴. جامع محمدبن عیسی ترمذی وفات: ۸۹۲م/۲۷۹ هـ. ق.
۵. سنن ابوعبدالرحمن نسائی (منسوب به نَسا در خراسان) وفات: ۹۱۴م/۳۰۲ هـ. ق.
۶. سنن ابو محمدابن یزید ابن ماجهٔ قزوینی وفات: ۸۸۸م/۲۷۵ هـ. ق.

توجه کنید که این هر شش تن شرقی‌اند و می‌توان آنان را ایرانی نامید و همگی در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم درگذشتند به‌جز نسایی که در ۹۱۴ درگذشت. بدین‌سان، حدیث در طی نیم قرن یا اندکی بیشتر، تثبیت شد. دو مجموعهٔ اول که صحیحین نامیده می‌شوند، مجموعه‌های بسیار گران‌بهایی هستند؛ چهارتای بعدی که بیشتر در زمینهٔ سنّت هستند تا حدیث، سنن نامیده می‌شوند و به آنها سنن اربعه می‌گویند. دست‌کم سه مجموعهٔ دیگر را می‌توان به این شش‌تا افزود که دست‌کم، از نظر برخی گروه‌ها دارای همان اعتبارند:

۷. کتاب‌المُوَطَّاء اثر مالک‌بن اَنَس مدنی (هشتم-۲) امام مذهب‌مالکی، وفات: ۷۹۵م/۱۷۹ هـ. ق.
۸. مسند احمدبن محمدبن حنبل بغدادی (نهم -۱) امام مذهب حنبلی، وفات: ۸۵۵م/۲۴۱ هـ. ق.
۹. المسندالجامع عبدالله‌بن عبدالرحمن دارِمی سمرقندی، معلّم مسلم، سجستانی و ترمذی (مؤلفان کتاب‌های ۲، ۳ و ۴)، وفات: ۸۶۹م/۲۵۵ هـ. ق.

همهٔ این کتاب‌ها مورد قبول اجماع اهل سنّت است، جز این‌که هر یک از مذاهب برای برخی از آنها اعتبار بیشتری قایل است.

دو کشف‌اللغات بزرگ در دست انتشار است:

الف) تیسیرالمنفعه بکتابَیْ مفتاحِ کُنوزالسُنة والمُعْجَمَ المُفَهْرَس لألفاظَ الحدیثَ‌النَبَوی (۸ جلد برای آن در نظر گرفته شده، قاهره ۱۹۳۵ ـ ۱۹۴۰)، هریک مربوط به یکی از کتاب‌های فوق‌الذکر است، به‌ترتیب ۱ تا ۶ و ۷ و ۹؛ تصور می‌کنم بخش نهم، که آن را ندیده‌ام، حاوی فهرست لغات کتاب ۸ باشد.

ب) آرِنت‌یان وِنسینک همراه با عدهٔ زیادی از محققان با اعتبار مالی «اتحادیهٔ بین‌المللی

آکادمیک»، مجموعه‌ای را با عنوان کشف‌اللغات و فهرست‌های احادیث اسلامی، صحاح سته، و...[1] منتشر کردند. تاکنون، ۱۱ بخش از آن را دیده‌ام، به تاریخ لیدن، بریل ۱۹۳۳ - ۱۹۳۸ در دو جلد، جلد اول در ۵۵۲ صفحه و جلد دوم در ۳۲۰ صفحه. این کتاب هنوز به کلمهٔ «رَویٰ» رسیده، یعنی هنوز کمتر از نصف این کتاب بنیادی در دسترس است. کتاب (الف) استفاده از (ب) را تسهیل می‌کند.

از آن‌جا که تألیف این اثر عظیم را آرنت یان ونسینک (۱۸۸۲ - ۱۹۳۹) شروع کرده بود، ممکن است به‌خاطر مرگ او و شروع جنگ خیلی به‌تأخیر افتد. باید ذکری هم کرد از کار اولیهٔ او با عنوان راهنمای نخستین احادیث اسلامی، به ترتیب حروف الفبا (لیدن، ۱۹۲۷)[2]. این فهرست انگلیسی است که به شخص امکان می‌دهد حدیث معینی را در مجموعه‌های احادیث عربی پیدا کند.

رایج‌ترین رساله دربارهٔ حدیث در مشرق، به‌ویژه در هند، مشکوة‌المصابیح تألیف ولی‌الدین محمدبن عبدالله خطیب تبریزی در حدود ۱۳۳۶ - ۱۳۳۹ است، که شرح‌های متعددی به عربی، فارسی و هندی بر آن نوشته‌اند و چندین چاپ سنگی از آن در هند صورت گرفته، از جمله در بمبئی (۱۸۵۴، ۱۸۶۵، ۱۸۷۸ - ۱۸۸۰)، دهلی (۱۸۸۳ - ۱۸۸۵، ۱۸۹۰)؛ سایر چاپ‌های سنگی شامل ترجمهٔ هندوستانی آن (امریتسر ۱۸۹۵ - ۱۸۹۶؛ لاهور ۱۹۰۲، ۱۹۰۶). متن عربی در پترسبورگ ۱۸۹۸، و قازان ۱۹۰۹، هم چاپ شده است.[3]

مشکوة‌المصباح براساس اثر قدیمی‌تری تألیف شده است، به‌نام مصابیح‌السنة از حسین‌بن مسعود فَرّاءبَغَوی بغشوری[4] خراسانی (وفات: حدود ۱۱۱۶ تا ۱۱۲۲ در مرورود). آلفرد گیوم در کتاب احادیث اسلامی گوید: «ارزش مشکوة به‌عنوان گزیدهٔ مختصر فوق‌العاده است.»

همهٔ این مجموعه‌ها و فهرست‌های احادیث که در بالا ذکر کردیم مورد قبول جوامع اهل سنّت است، که اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند. شیعه هم به‌همان اندازه برای حدیث اعتبار قایل است، ولی مجموعه‌های مرجع احادیث آن فرق دارد. اینها چهار کتاب‌اند که خیلی بعد از مجموعه‌های سنّی تدوین شده‌اند:

---

1. A. J. Wensinck, *Concordance et indices de la tradition musulmane*, *Les Six livres*, *le Musnad* d'al-Darimi, *le Muwatta'* de Mālik, *le Musnad* de Ahmad ibn Hanbal (*al-mu'jam- al-mufahras li-alfāz al-hadith al-nabawi*).

۲. این کتاب به کوشش فؤاد عبدالباقی به عربی برگردانده شد و با عنوان مفتاح کُنوزالسُنّة در ۱۹۳۴، انتشار یافت. ـ و.

۳. ترجمهٔ انگلیسی از

A. N. Matthews, *Collection of the most authentic traditions regarding the actions and sayings of Muhammed*; exhibiting the origin of the manners and customs, the civil, religious and military policy of the Musulmans, folio, 2 vols., Calcutta 1809-1810.

۴. ابومحمد حسین‌بن مسعود فَرّاء، فقیه و محدث شافعی و مفسر قرآن، اهل دهکدهٔ بغ یا بَغْشور هرات بود. این‌که در این‌جا خراسانی نامیده شده، نسبت به خراسان بزرگ در نظر بوده است. ـ و.

۱. الکافی فی علم الدین از محمدبن یعقوب کلینی، وفات: ۹۴۰م/۳۲۹ هـ. ق.
۲. کتاب من لایحضره‌الفقیه از ابوجعفر محمدبن علی‌بن بابویهٔ قمی، وفات: ۹۹۰م/۳۸۰ هـ. ق.
۳. تهذیب الأحکام از ابوجعفر محمدبن حسن طوسی، وفات: در نجف ۱۰۶۶-۱۰۶۷ م/ ۴۵۹ هـ. ق.
۴. الاستبصار فی مااختُلِفَ [فیه] من‌الأخبار، ازهمو. بروکلمان (ج ۱، ص ۱۸۷؛ ص ۴۰۵، ۱۸۹۸).
ر. اشتروتمان: شیعه (دایرة‌المعارف اسلام ج ۴، ص ۳۵۴، ۱۹۲۶).

این بحث استطرادی دربارهٔ حدیث برای این بود که خواننده را در فهم اهمیت عظیم آن در تفکر اسلامی یاری کرده باشیم؛ از این رو، آن‌را در این‌جا ذکر می‌کنیم که تنقیح و رسمیت بخشیدن به احادیث منحصراً در کشورهای شرقی صورت گرفت، گرچه مسلمانان غرب نیز، چون مسلمانان شرق، تفسیرهایی بر احادیث نوشته‌اند.

اما برگردیم به علمای شرق که آثار دینی آنان نه‌تنها دربارهٔ حدیث، بلکه دربارهٔ بسیاری مطالب دیگر هم هست. اول از همه می‌توان یافعی (چهاردهم ـ ۱) را ذکر کرد که تا سال ۱۳۶۷، زنده بود و از نمایندگان برجستهٔ صوفیه در میان شافعیان به‌شمار می‌رفت؛ وی به‌عنوان مهم‌ترین انتقال‌دهندهٔ افکار ابن‌عربی (سیزدهم ـ ۱) و دیگران به عربستان شناخته می‌شود. بی‌شک، عقایدی که توسط مدرسی معروف در مسجدهای مکه و مدینه عرضه می‌شد، ناگزیر در سراسر قلمرو اسلام انتشار می‌یافت. محمدبن محمد جَزَری کتاب‌های زیادی در تفسیر و حدیث نوشت؛ او در شام و ایران برآمد. در این اثنا، مباحثات دینی و کلامی زیادی در آناطولی جریان داشت. این مملکت پهناور قبلاً، پشت سر مصر، شام و عراق بود، ولی اینک، با نیرویی حیرت‌انگیز داشت به آنها می‌رسید.

برای تجسم امر سه نویسندهٔ برجستهٔ ترک را در نظر بگیرید، آقسرایی، حاجی‌پاشا و عینی. بی‌تردید آنان را ترک می‌نامیم؛ نام اولی ترکی است و دو تن دیگر ترکی را هم به‌همان خوبی عربی می‌دانستند.

آقسرایی تفسیری بر قرآن نوشت، یا به‌عبارت دقیق‌تر حاشیه‌ای بر تفسیر معروف زمخشری (دوازدهم ـ ۱)، یعنی الکشّاف نوشت. به‌همان ترتیب حاجی‌پاشا کتاب خود را براساس أنوار التنزیل بیضاوی (سیزدهم ـ ۲) تألیف کرد، که خود آن اقتباسی بود از الکشّاف. عینی در وهلهٔ اول مورخ و محدث بود.[1] او به بحث در صحیح بخاری (نهم ـ ۱) پرداخت. توجه کنید که حاجی‌پاشا

---

۱. یادداشت جداگانه‌ای به عینی اختصاص داده نشده، زیرا بیشتر فعالیتش از قرار معلوم در سده پانزدهم بوده است. محمودبن احمد عینی حنفی در سال ۱۳۶۰، در عین‌تاب، بین حلب و انطاکیه زاده شد، ولی بیشتر عمرش را در قاهره گذراند، نخست به‌عنوان یک صوفی و سپس، به‌صورت یکی از خدمتگزاران کشوری دولت ممالیک.
←

و عینی در قاهره تحصیل کرده بودند، عینی در شمال سوریه به‌دنیا آمده بود و بیشتر عمرش را در مصر گذراند، ولی ترک بود و کتاب‌های معروف حنفی را به ترکی ترجمه کرد. قبلاً، خاطرنشان شدیم که زبان ترکی در دربار ممالیک به‌کار می‌رفت، هم‌چنان‌که قرن‌ها بعد، در دربار خدیوهای مصر مورد استفاده قرار گرفت.

فضل‌الله حروفی از شیعیان ایران، آموزهٔ صوفیانهٔ تازه‌ای ایجاد کرد، که در آن اهمیت زیادی به ارزش عددی حروف داده می‌شد، درست مانند قَبّالهٔ یهودی. البته لازم نیست تصور کنیم که وی تحت تأثیر یهود قرار گرفته است. واکنش‌های منطقی و غیرمنطقی افراد در همه‌جا تا حدود زیادی یکسان است؛ اوضاع روحی یکسان، ناگزیر محصول یکسانی به‌بار می‌آورد. این اوضاع گرایش‌های عرفانی بود و اعتقاد به این امر که حروف تقدسی برابر خود زبان دارند و منجر به شناسایی ارزش عددی آنها می‌شوند، که در همه جا امکان‌پذیر است. مثلاً علایمی مانند «ید» (ی د) بلافاصله در ذهن یهودیان (یا عرب) دو فکر را ایجاد می‌کرد، دست و ۱۴؛ چه چیز بدیهی‌تر از معادل شمردن آنها بود؟ این امر با عادت عمومی شمردن اشیا هماهنگ شد و سبب گردید برای اعداد هم اعتباری معادل خود اشیا قایل شوند.[۱] متصوفهٔ مسلمان، به‌ویژه حروفیه نوع خاصی از این اعتقاد را به‌حد افراط رساندند. هرکس عقاید موهومشان را می‌پذیرفت و درگیر تخیلات عددی می‌شد، ناگزیر بود تاحد مهملات پیش برود. فضل‌الله ما را از ترکیه دور نکرده است، چون آموزش‌های او در آن کشور در سایهٔ پذیرش درویشان بکتاشیه رونق زیادی یافت.

طریقت‌های اخوت اسلامی که در فصل دوم، از آنها سخن گفتیم و اطلاعاتی درباره‌شان دادیم، عبارت بودند از: ۱) قادریه؛ ۲) قلندریه؛ ۳) سهروردیه؛ ۴) احمدیه؛ ۵) مولویه، و آنها که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم پدید آمدند؛ ۶) صفویه؛ ۷) بکتاشیه. بکتاشیه به‌ویژه، در ترکیه مورد قبول واقع شد و هم‌چنان‌که دیدیم در آن کشور وسیلهٔ ترویج آموزه‌های شیعی و در عین‌حال افکار موهوم بود.

در نیمهٔ دوم قرن، دست‌کم دو طریقت دیگر پدید آمد که لازم است به‌اختصار بررسی‌شان کنیم، چون تأثیرشان در مسلمانان به‌همان اندازهٔ فرقه‌های رهبانی در میان مسیحیان بود.

۸) نقشبندیه. این طریقت به‌نام بنیان‌گذارش بهاءالدین محمدبن محمد نقشبند بخارایی

←

در سال ۱۳۹۹ محتسب، سپس ناظر احباس (سرپرست زندان‌ها) و از سال ۱۴۲۵ تا ۱۴۴۲ قاضی‌القضات حنفیان بود. یک تاریخ عمومی نوشت، آن را برای سلطان اشرف بَرْسبای (۱۴۲۲ ـ ۱۴۳۸)، به ترکی ترجمه کرد. کتاب‌های زیادی تألیف کرد که برخی به زبان ترکی و بیشتر شان به عربی است. در سال ۱۴۵۱ از دنیا رفت. او مدرسه‌ای تأسیس کرد که به‌نامش **عینیه** خوانده شد.

۱. در این مورد مثال‌های زیادی را در جلدهای ۱ و ۲ این کتاب می‌توان یافت.

(۱۳۱۷ - ۱۳۸۹ م/ ۷۱۸ - ۷۹۱ هـ. ق) نامیده شده است. لقب نقشبند در فارسی به‌معنی نقاش یا گلدوز در این‌جا به‌معنی قدرت نقش‌آفرین خداوند یا حقیقت الهی است.[۱] اطلاعات زیادی دربارهٔ زندگی و آموزش‌هایش در کتاب ترکی رشحات عین‌الحیاة گردآوری شده است. او در نزدیک بخارا زاده شد و در هجده سالگی به سمّاس، روستایی در همسایگی رفت، و نزد مرشد صوفی به نام محمدبابای سمّاسی شاگردی کرد. بابا در بستر مرگ وی را به جانشینی خود برگزید. بیشتر عمر نقشبند در بخارا و سمرقند و اطراف آن گذشت. تیمور لنگ پیروانش را مورد حمایت قرار داد. این فرقه در ترکیه در سراسر امپراتوری عثمانی انتشار زیادی یافت.

۹) خَلْوَتیه. این فرقه از انشعابات سهروردیه است، که ظهیرالدین عمر خلوتی (وفات: ۱۳۹۷م/ ۷۹۹ هـ. ق) آن را در خراسان به‌وجود آورد. نام آن از یک اصطلاح متداول در میان صوفیه، خلوت، مشتق شده است (به‌معنی کناره‌گیری از جهان برای عبادت و اخلاص بیشتر و بهتر). خلوتیه مقبولیت بیشتری به‌دست آورد، ولی بنیان‌گذارش برای آن سازمانی پدید نیاورد و از این رو، پس از مرگش به پانزده گروه تقسیم شد، هشت تا در آناطولی، پنج تا در مصر، یکی در نوبه، حجاز و سومالی، یکی در قبائلیهٔ الجزایر. هریک از این شعبات برای خود نامی دارند و این مسئله مورد بحث است که آیا باید آنها را فرقه‌های جداگانه‌ای شمرد، یا بخشی از خلوتیه یا سهروردیه؟ در هرحال، همان وفور فرقه‌های رهبانی جهان مسیحیت به‌صورت فراوانی فرقه‌های درویشی در جهان اسلام دیده می‌شود و ثابت می‌کند که همان تمایلات اساسی در هردو مورد الهام‌بخش افراد بوده است. از آن‌جا که دنیا بد بود، بهتر بود از آن کناره‌گیری و در کنار برادران هم‌کیش با خداوند خلوت کرد.

در مورد مسلمانان چین (هوئی - هوئی) ← یادداشت مربوط به چین و مقالهٔ مربوط به تثائو تسونگ - ئی.

هـ. هند

در شبه قارهٔ هند، بدون توجه به فاتحان مسلمان، رشد و توسعهٔ دینی، جینی یا هندو بود؛ در سیلان دین بودایی به شکوفایی خود ادامه داد.[۲]

آغاز دین جینی، که می‌توان رد آن را تا سدهٔ ششم ق م دنبال کرد، در جلد اول بیان شده است (ص ۱۱۸). این دین تاکنون به رشد خود ادامه داده، ولی منحصراً در هند. جینی‌ها در سراسر

---

۱. در زبان فارسی نقشبند حوادث، کنایه از خداوند است.

۲. دین بودایی یکسره از هند ریشه‌کن نشد و گواه آن سندی است که چاپ شده است A. Waley, «New light on Buddhism in mediaeval India», *Mélanges chinois et bouddhiques* 1, pp. 355-376, 1932; *Isis* no 35, p. 227.

شبه‌قاره پراکنده‌اند، ولی بیشترشان در سواحل مالابار و اطراف آن و در بالا و پایین بمبئی ساکنند. حتی در ایالاتی هم که تعدادشان زیاد بوده، اقلیتی را در میان هندوان تشکیل داده‌اند.[1] آنان عده‌ای را در گجرات به دین خود درآوردند و بدین سبب، تاروناپرابها (برآمدنش حدود ۱۳۵۵م) رساله‌ای به زبان گجراتی در بیان اخلاقیات جینی نوشت.

فرمان‌روایان مسلمان اگر نتوانستند دین هندو را نابود کنند ـ زیرا در حکم نابود کردن جنگل بود ـ دست‌کم، مساعی ادبی و فلسفی را نابود کردند که در حکم خالص‌ترین نمایش آن فرهنگ بود. خوشبختانه مطالعات هندویی و ودانتایی با حمایت سلسلهٔ ویجایانگر توانست در جنوب هند ادامه یابد. از این رو، در این زمان دو تن از بزرگ‌ترین فضلای ودانتایی برآمدند، به‌نام‌های ماداوا و سایانا، که برخی آنان را برادر می‌دانند و برخی هم هردو نام را مربوط به‌یک تن می‌پندارند. آثار سانسکریتی زیادی به آنان منسوب است.

اما در مورد دین بودایی باید متوجه سیلان شویم. دو مرشد صومعهٔ گادالادِنی به‌نام‌های دهاماکیتی چهارم و دهاماکیتی پنجم، با نوشتن کتاب‌های اخلاقی به زبان پالی شهرت یافتند.

و. تبت

تسونگ کاپا در حدود سال ۱۳۹۲ م، با موفقیت به اصلاح آیین بودایی تبتی پرداخت. مذهبی که او ایجاد کرد، کمتر مرتاضانه و بیشتر توأم با عبادات بود و مقبولیت زیادی یافت. اعضای آن را کلاه‌زرد می‌نامیدند (در برابر کلاه‌قرمزهای مذهب پیشین) و چنان توفیقی به‌دست آوردند که مذاهب پیشین را تحت‌الشعاع قرار دادند و به‌صورت رهبران دینی و دنیوی کشور درآمدند.

اصلاح تسونگ کاپا کاملاً جنبهٔ ضروری داشت و در اصول دخالتی نکرد، بلکه آنها را به‌همان صورت که آتیشا در نیمهٔ سدهٔ یازدهم مرتب کرده بود باقی گذاشت؛ شاید بتوان آن را با اصلاح بندیکتیان در مسیحیت قیاس کرد. مسلماً این اصلاحی در جهت آزادفکری نبود و تسونگ کاپا را با لوتر قیاس کردن احمقانه است. او به انکار اصول تانترا[2]

---

1. *Imperial gazetteer of India* (vol 26, Atlas, Oxford 1931; pl. 16).

۲. واژهٔ سانسکریتی تانترا معنی‌های زیادی دارد (واژه‌نامهٔ سانسکریتی مُنیِر ـ ویلیامز، ص ۴۳۶ و ۱۸۹۹) ریسمان، چارچوب، آموزه، رساله؛ در استعمال انگلیسی تانترا و تانتریسم معرف آموزه‌ها یا رساله‌های مربوط به عرفان و سحر شیوا و شاکتی (شاکتی نیروی مادینهٔ نخستین و همتای شیوا نیروی نرینهٔ نخستین است). در آثار تانترایی هیچ کتاب قانونی شریعت وجود ندارد و تنها در قرن اخیر است که علمای اروپایی به پژوهش در آنها پرداختند. یکی از پیشگامان این پژوهش آرتور آوالون (= سر جان وودراف) بود که در سال ۱۹۱۳، انتشار یک سلسله آثار تانترایی را آغاز کرد (ایسیس، ج ۳، ص ۷۸ ـ ۸۱).

L. de la Vallée Poussin (*ERE* 12. 193-197, 1922); Emenaeu (p. 313 and by index, 1935); Ernest A.

←

نپرداخت، بلکه لزوم استفاده از آموزش‌های تانترایی را به‌همان اندازهٔ آموزش‌های سوترایی تأکید کرد.

ز. چین

مبارزهٔ دیرپا میان ادیان کنفوسیوسی، تائویی و بودایی با لحظاتی از هماهنگی دوگانه و حتی سه‌گانه ادامه یافت. فراز و نشیب‌های هریک از ادیان در حکم اژدهای عظیمی است که به بالا و پایین پیچ و تاب می‌خورد و به اقتضای شرایط پیش می‌رود، پس می‌رود یا به چپ و راست حرکت می‌کند. این‌که سه اژدها را بدین‌سان مجسم کنید که در هم پیچ و تاب خورده یا نخورده باشند و بخواهند در یک سمت، یا دو یا سه سمت مختلف حرکت کنند. اژدهای کنفوسیوسی پابرجای و چینی‌تر از دوتای دیگر بود و آن دو تا تقریباً اندکی بیگانه می‌نمودند. حکومت و سازمان اداری چین به‌صورت خیره‌کننده‌ای کنفوسیوسی بود. آثار کلاسیکی که هر پسر بلندپرواز باید از برمی‌کرد آثار کنفوسیوسی بودند. از این رو، عجیب نیست که آیین کنفوسیوس همیشه دست‌بالا را داشت، هرچند کلاً ترجیح می‌داد دین‌های بودایی و تائویی را به‌جای برانداختن و در فشار گذاشتن برای مقاصد خویش به‌کار گیرد. البته آن دو دین، حتی زمانی که به‌طور قاطعی محبوبیتشان از میان رفته بود، جز از ظاهر زندگی مردم ناپدید نشدند، زیرا زنان دین بودایی را حفظ کردند و جان‌های ماجراجو دین تائویی را.

وو هائی مورخ (وفات: ۱۳۹۱)، نمونهٔ خوبی از کنفوسیوسیان راست‌کیش است، ولی نابردباری او عمومیت ندارد. اگر او می‌توانست پیش برود می‌بایست چاپ و نشر آثار بودایی و تائویی ممنوع می‌شد. کسی به حرف او گوش نداد، ولی اگر هم گوش می‌دادند، انتشار آن آثار ادامه می‌یافت. جلوگیری از انتشار کتاب در سدهٔ چهاردهم، در چین آسان‌تر از جلوگیری از آن در سدهٔ بیستم در آلمان نبود!

در کره هم وضع مشابهی پیش آمد. در آن‌جا هم دین کنفوسیوس پس از سال ۱۳۱۳، پیش‌رفت عظیمی یافته بود، هرچند تا سال ۱۳۹۲ به‌صورت دین رسمی شناخته نشد و تنها با روی کارآمدن سلسلهٔ لی بود که این کار انجام گرفت. دین تائو در کره خیلی کمتر از چین شکوفا بود و دین بودایی اگر نه بیشتر، به همان اندازهٔ چین رونق داشت و تعقیب و فشار بدان استحکام بخشید.

⟶

payne, «The Śāktas, an introductory and comparative study», *Religious life of india* (153 p., Calcutta 1933; p. 49-60).

در هردو کشور سه دین مخلوط شدند ولی ترکیب نشدند[۱]. این مخلوط بغرنج‌تر هم بود، چون دین‌های دیگر هم وجود داشت، بیش از همه اسلام، یهود، مسیحیت نسطوری و کاتولیک. همهٔ این ادیان دین کنفوسیوس را به‌رسمیت شناخته بودند، چون بدون آن وجودشان تحمل نمی‌شد، کسی انتظار نداشت آنان در برابر دین تائو یا بودایی سر فرود آورند. ولی دین بودایی در دل مردم چنان جا گرفته بود، که بهتر بود با آن دوستانه برخورد شود. نمونهٔ جالبی از نمادهای اسلامی ـ بودایی را در صومعهٔ پنج گل می‌توان دید که توسط سیداجلّ[۲] امیر یون‌نان و وزیر مسلمان او در سال ۱۲۷۷ آن را در یون‌نان ـ فو بنا کرد (← یادداشت مربوط به مسلمانان چین در فصل بیست و دوم). یک معبد بودایی به‌وسیلهٔ یک مسلمان ساخته شد! ماجرای آن در ضمن کتیبه‌ای بیان شده که هنوز باقی است.

نیازی به گفت‌وگو از مسیحیان چین نیست، چون در این کتاب بارها اشاره کرده‌ایم، ولی داستان یهودیان چین کمتر شناخته شده است. منبع نهایی برای کسب اطلاعات دربارهٔ آنان درگروهی از کتیبه‌های یهودیان چینی در کئان‌فنگ‌فو، هُنان است، دست‌کم از سال ۱۱۶۳ به بعد. در سال ۱۴۲۱، ین چئنگ پزشک یهودی اجازه یافت تا امپراتور را مداوا کند. بعداً، او را به حکومت چکیانگ گماشتند.

سه دینی که ما نسطوری، زرتشتی و مانوی می‌نامیم به چینی‌چینگ چیائو (تا ـ چئین)، هو چیائو (هسین، مو ـ هو)، و مو ـ نی نامیده می‌شدند؛ ولی بعداً، با یک نام کلی در هم مخلوط شدند، یعنی سه دین خارجی.[۳] مثلاً در فرمان وو تسونگ امپراتور تائویی چین در سال ۸۴۵، در مورد عُرفی‌سازی، این سه دین را با هم با یک عنوان کلی وائی ـ کو یعنی خارجی گردآورده‌اند (مقدمه ۱، ص ۵۴۴)[۴].

ح. مترجمان

در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، کتاب‌هایی از نُه زبان به زبان‌های دیگر ترجمه شد. در نیمهٔ دوم

---

۱. برای بیان مقصود این توصیف شیمیایی را بهترین وسیله دانستیم. اگر ادیان ترکیب می‌شدند، ممکن بود دین‌های تازه‌ای پدید آیند، که در آن‌جا چنین نبود. آنها مخلوط شدند، ولی استقلالشان را حفظ کردند، مانند سه‌تا اژدها.

۲. ناصرالدین بن شمس‌الدین عمر.

۳. وقتی چینیان از سه دین یا سه آیین (سان چیائو) گفتگو می‌کنند، بی‌شک منظورشان کنفوسیوسی، تائویی و بودایی است.

۴. ترجمهٔ انگلیسی فرمان به‌وسیلهٔ ایگناتیوس ـ یینگ ـ کی انجام شده است:
Ignatius Ying-ki, «The secularization decree of Wu-tsung» (*Catholic University, Peking, bulletin* no. 6, p. 119-24, July 1929). یینگ ـ کی، واژهٔ مو ـ هو را محمدیان ترجمه کرده، که یقین دارم غلط است. در فرهنگ جیلز (ص ۱۰۰۱، ۱۹۱۲)؛ مو ـ مین یعنی مسلمان، مو ـ هو، یعنی زرتشتی.

سدهٔ چهاردهم، نیز زبان‌هایی که از آنها ترجمه صورت گرفت، همان‌ها بودند، به‌استثنای اسپانیایی و تبتی. بهتر است گروه‌های مختلف را یکایک بررسی کنیم.

۱. عربی

الف. از عربی به عبری. بازهم در گروه ترجمه‌ها از عربی، این بزرگ‌ترین گروه فرعی است. به‌استثنای یک تن شرقی، همهٔ مترجمان در اسپانیا یا جنوب فرانسه بودند. ترجمه‌ها از اقسام مختلف است ـ پزشکی، نجومی، فلسفی. یوسف‌بن یوشع لُرقی منطق ابن‌میمون را ترجمه کرد. مترجم دیگری به‌همان نام (نوهٔ او؟) بخشی از قانون ابن‌سینا را؛ داودبن سلیمان‌بن یعیش اشبیلی تدبیر منزل منسوب به بروسون را؛ یهودابن سلیمان ناتان کتاب‌های طبی مختلف و مقاصدالفلاسفهٔ غزالی را؛ یعقوب‌بن اسحاق کارسونو رسالهٔ اسطرلاب خودش را؛ سموئیل‌بن مُطُط، سلیمان‌بن لبی و زرحیه‌بن اسحاق لاوی رساله‌های دینی و فلسفی را. همهٔ آنچه برشمردیم مجموعه‌ای جدی از آثار عربی را در اختیار خوانندگان عبری قرار داد. جوامع یهودی ارزش این کار را می‌دانستند و شخص مالداری چون یهودابن سلیمان‌بن لبی سرقسطی وصیت می‌کرد تا به مترجمان کمک مالی شود.

تنها مترجم یهودی شرقی سلیمان‌بن الیاس بود، که رساله‌ای منسوب به بطلیموس را دربارهٔ اسطرلاب از یونانی و به کمک ترجمه‌ای عربی، به عبری برگرداند، یا آن را از عربی و با مراجعه به متن یونانی ترجمه کرد.

ب. از عربی به لاتینی. این رود عظیم سده‌های پیشین، در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، به جویبار کوچکی تبدیل شد و در اواسط آن رو به خشکیدن نهاد. تنها یک مترجم احتمالی را می‌توانیم نام ببریم، یعنی یوآنس یاکوبی که عربی می‌دانست و رساله‌های لاتینی متعددی نوشت که از مآخذ عربی اقتباس شده بودند. ولی ترجمه‌هایی راکه مشخصاً می‌توان به وی نسبت داد به زبان کاتالونیایی بوده‌اند.

پ. از عربی به کاتالونیایی. این گروه فرعی نسبتاً بزرگی است و سرزندگی زبان کاتالونیایی را ثابت می‌کند. نخست به ترجمهٔ دو متن چشم پزشکی برمی‌خوریم از یوآنس یاکوبی که در بخش فوق به او اشاره کردیم. پدروی ستمگر، شاه آراگون و کاتالونیا، موجب شد تا رساله‌های متعدد از جمله رساله‌ای در کشاورزی ترجمه شود. آنسلمو تورمدای فرانسیسی بخشی از رسائل اخوان‌الصفا را ترجمه کرد. درست است که کتاب مباحثات او را تألیف می‌دانند، ولی درواقع ترجمه است و باید به‌عنوان ترجمه مورد بررسی قرار گیرد.

ت. از عربی به فارسی و ترکی. کتاب بازنامهٔ ترکی محمودبن محمد بارجینی احتمالاً نخست به عربی نوشته شده است و بعداً به فارسی، و از آن به ترکی ترجمه شد. بسیاری آثار ترکی دارای نام

عربی و / یا فارسی هستند، که مفهوم آن اخذ بیشتر فرهنگ ترکی از فرهنگ عربی (یا اسلامی) و از فرهنگ ایرانی است.

۲. یونانی

الف. از یونانی به لاتینی. با شناخت کلی‌تری که فضلای غربی از اصل یونانی بسیاری از آثار فلسفی و علمی داشتند و اکثرشان آنها را تنها به‌صورت ترجمه‌هایی از زبان عربی شناخته بودند، می‌شد انتظار داشت که جریان ترجمه از یونانی به لاتینی نیروی بیشتری گیرد. البته نیرو گرفته بود، ولی خیلی کم و به‌کندی و دلیل واضحش جدایی شدیدی بود که جهان لاتینی را از یونانیان دور می‌داشت. فضلایی که دو زبان لاتینی و یونانی را آن‌قدر می‌دانستند که بتوانند از یکی به‌دیگری ترجمه کنند، تعدادشان بسیار کم بود و همه‌شان هم حاضر به چنین کاری نبودند.

این ترجمه‌ها را باید به دو گروه تقسیم کرد، غربی یا ایتالیایی و شرقی یا یونانی.

برجسته‌ترین فرد گروه اول لئونزیو پیلاتوی کالابریایی بود. تماس مردم کالابریا با فرهنگ یونانی هرگز یکسره قطع نشد. به‌علاوه، لئونزیو در پی استادش، بارلام، به قسطنطنیه رفته بود. ولی فعالیتش در مقام مترجم کوتاه بود و بر اثر مرگ ناگهانی‌اش در سال ۱۳۶۶ قطع شد. تنها ترجمه‌های او که به‌دست ما رسیده، نخستین بخش‌های ایلیاد و ادیسه است. ایتالیاییان دیگر، یعنی جاکومو دانجلو، پوگو براتچولینی و گوارینوی ورونایی بیشتر به سدهٔ پانزدهم، تعلق دارند تا سدهٔ چهاردهم، چون مهم‌ترین کارهایشان پیش از سال ۱۴۰۰ انجام نگرفته بود. اولی به جاکومو اسکارپریا هم معروف است، زیرا در اسکارپریا واقع در ناحیه موجللو[۱] به‌دنیا آمد؛ شاگرد مانوئل خریسولوراس در ونیز بود و برای یافتن نسخه‌های خطی همراه وی به قسطنطنیه رفت. چهار مقالهٔ بطلیموس و پنج زندگی‌نامه از حیات مردان نامی پلوتارک را ترجمه کرد، ولی شهرت عمده‌اش به‌خاطر جغرافیای بطلیموس در سال ۱۴۰۹، است. پوگو انسانگرای نامی (تولد: ۱۳۸۰ در نزدیکی فلورانس، وفات: ۱۴۵۹، در همان شهر)، تربیت کورش گزنوفون و تاریخ‌های دیودوروس سیسیلی (اول - ۲ ق م) را ترجمه کرد. گوارینو (تولد: حدود ۱۳۷۰ در ورونا، وفات: ۱۴۶۰ در فرارا)، یکی دیگر از شاگردان خریسولوراس برای گردآوری نسخه‌های خطی به شرق سفر کرد و تمام تاریخ استرابون، کمی از حیات مردان نامی و رسالهٔ دیگری از پلوتارک (۱۴۱۱) را ترجمه کرد.

از مترجمان یونانی، نخست شمعون آتومانوس به‌چشم می‌خورد که عهد جدید و رساله در پیشگیری از خشم پلوتارک را ترجمه کرد. پطروس فیلارگِس، که در سال ۱۴۰۹، به‌نام آلکساندر

---

۱. در آپنینو؛ موجللو درهٔ علیای زیوه، از شاخابه‌های آرنو است.

پنجم پاپ شد (و جاکومو دانجلو ترجمه‌اش از بطلیموس را به وی اهدا کرده)، گفته می‌شود کتاب‌هایی را ترجمه کرده است. مانوئل خریسولوراس ترجمهٔ جمهوری افلاطون را آغاز کرد. آتومانوس و خریسولوراس در قسطنطنیه به‌دنیا آمده بودند و پطروس فیلارگس در کرت. هرسه طبعاً معلوماتی از زبان یونانی داشتند، ولی لاتینی را بعداً فراگرفته بودند و معلومات آتومانوس در این زمینه بسیار ناقص بود.

برای ترجمه‌های لاتینی ← قسمت ۳ ـ ب.

ب. از یونانی به عبری. سلیمان‌بن الیاس رسالهٔ اسطرلاب منسوب به بطلیموس و آتومانوس، عهد جدید، را ترجمه کردند. هر دو ترجمه مورد تردید است. اولی بدان سبب که بخشی، بیشتر یا تماماً، از عربی صورت گرفته و دومی از بابت آنکه متن ترجمه در دست نیست. آتومانوس قصد داشت عهد جدید را به عبری ترجمه کند، ولی آیا این قصدش تحقق یافت؟ هر دو معلومات خوبی در زبان یونانی داشتند؛ سلیمان عبری را بسیار خوب می‌دانست، ولی آتومانوس چطور؟

برای ترجمه از عبری به یونانی ← قسمت ۴ ـ الف.

۳. لاتینی

الف. از لاتینی به عبری. این بزرگ‌ترین گروه فرعی ترجمه‌های این عصر است، موضوعی که مؤید مطالب بیان‌شده در فصل اول است. اینک، لاتینی برای یهودیان هم به‌همان اندازهٔ مسیحیان منبع کسب آگاهی شده بود. جریان لاتینی به عبری چنان وسیع است که بهتر می‌بینیم کارهای پرونسیان و اسپانیاییان را جداگانه بررسی کنیم. درخور توجه است که اکثریتشان در هر دو سرزمین، اگر نه منحصراً، غالباً مترجم بودند.

پرونس. فضلای پرونسی با درک اهمیت روزافزون طب لاتینی بیشتر خود را وقف ترجمهٔ آثار پزشکی لاتینی به عبری کردند. مثلاً موسی روکامور و سپس، یکوتیل‌بن سلیمان ناربُنی زنبق پزشکی برنار گوردونی را ترجمه کردند؛ لئون یوسف کارکاسونی و ابراهیم ابیگدُر شرح ژرار دو سولو بر کتاب‌المنصوری را؛ هم‌چنین لئون یوسف رساله‌های دیگری را از ژرار دو سولو و ژان دوتورنامیر ترجمه کرد. ابراهیم ابیگدُر رسالاتی از برنارد آلبرتی، آرنولد ویلانووایی و ژرار دو سولو را؛ طُدرُس‌بن موسی یُم‌طُب رساله‌هایی از ابن‌ماسویه و آرنولد ویلانووایی را، بنیامین‌بن اسحاق رسالهٔ طاعون ژان بورگوندیایی را؛ یهودا بن سلیمان ناتان یادداشت‌های لاتینی (حاشیه) بر رسالهٔ ابن وافد، رسالهٔ شراب آرنولد ویلانووایی را که گیلبرت انگلیسی و برنار گوردونی بدان اشاره کرده‌اند. اگر تحریرها و تهذیب‌های عبری بر رساله‌های لاتینی را بخواهیم ذکر کنیم، این فهرست بسیار مفصل‌تر خواهد شد. معلوم است که بسیاری از علمای یهودی سعی

می‌کردند آخرین تألیفات و شرح‌های لاتینی را در اختیار خوانندگان عبری قرار دهند و به هم‌کیشانشان امکان دهند تا در شرایط مساوی به رقابت با همکاران مسیحی خویش بپردازند. منظورم شرایط مساوی از نظر علمی است؛ وگرنه بدبختانه از نظر اجتماعی نابرابری بسیار شدید بود. ولی تصادفی نیست که این ترجمه‌ها در پرونس صورت گرفته، جایی که پزشکان یهودی را کمابیش تحمل می‌کردند؛ حتی پاپ‌های فرانسوی تاحدی به‌حمایت از آنان می‌پرداختند.

تعدادی رساله‌های غیرطبی هم ترجمه شد. ابراهیم ابیگدُر گزیدهٔ منطق پدروی اسپانیایی و برخی شرح‌های منطق ابن‌رشد؛ سلیمان ابیگدُر ارکان نجوم آرنولد ویلانووایی و کتاب کُره ساکروبوسکو، سلیمان‌بن ناتان قِرِسقاس کتابی در باب سحر و جادو از آپولونیوس تیانایی و سلیمان‌بن داود دَوین زیج پاریس و رساله‌ای نجومی از ابن‌ابی‌الرجال را ترجمه کردند. رساله‌های اخترگویی را می‌توان به پزشکی افزود، زیرا آنها را برای کار طبابت لازم می‌شمردند.

اسپانیا. اسپانیا را باید به‌مفهوم وسیع آن درنظر گرفت، چون دست‌کم یکی از مترجمان، یعنی یعقوب‌بن یهوداکبرت اهل کاتالونیا بود. او رسالهٔ ارکان نجوم آرنولد ویلانووایی را ترجمه کرد. اندکی بعد (۱۴۰۳)، یکی دیگر از اعضای همین خانواده به‌نام اسحاق‌بن ابراهیم کبِرت شرح ژان سنت اومری را بر قرابادین نیکولا ترجمه کرد.

در سایهٔ اوضاعی مشابه با آنچه در پرونس بود و حمایت یهودابن سلیمان‌بن لَبی ترجمه‌های بسیار دیگری در اسپانیا انجام گرفت. ماهربن سلیمان الگوداث اخلاق نیکوماخوس؛ شم‌طب‌بن اسحاق شپروط انجیل متی و بخش‌هایی از انجیل‌های دیگر؛ یعقوب‌بن اسحاق کارسونو زیج‌های انگلبرت و دالماو را.[1]

برای ترجمه‌های عبری به لاتینی ← قسمت ۴ ـ الف.

ب. از لاتینی به یونانی. جریان لاتینی به عبری طبیعی بود؛ فضلای یهودی کتاب‌های لاتینی را به‌زبان خودشان ترجمه می‌کردند، زیرا به آنها نیاز داشتند. برعکس، جریان لاتینی به یونانی اجباری بود و جز با فشار خارجی که اعمال می‌شد قابل دوام نبود. این فشار تبلیغات کاتولیکی بود که می‌کوشید آثار کاتولیکی هرچه بیشتری را در پیش چشم تودهٔ ارتدکس قرار دهد. دو برادران کیدونِس، که از سالونیک برخاسته بودند، به آیین کاتولیک گرویدند، یا اقلاً به عقاید کاتولیکی مربوط به وحدت دو کلیسا روی آوردند و به ارزیابی نوشته‌های دینی علمای کاتولیک پرداختند. پروخوروس کیدونس آثار هیرونیموس (جروم)، اوگوستین، بوئتیوس و

۱. ممکن است متن این زیج‌ها، به‌جای لاتینی، کاتالونیایی بوده باشد.

تومای قدیس را ترجمه کرد و برادرش دمتریوس تعداد زیادی از مناجات‌های آمبروسیوس، نوشته‌های اوگوستین، فولگنتیوس، قدیس آنسلم، ریکولدو دی مونته کروچه و قدیس و توما را. دمتریوس بخشی از عمرش را در میلان گذراند و در ونیز از دنیا رفت؛ پروخوروس با بی‌احتیاطی در قلمرو ارتدکس باقی ماند، مورد لعنت و تکفیر هم‌کیشان پیشینش قرار گرفت، بی‌خانمان و دربدر مرد و مثل یک سگ دفن شد.

برای ترجمه‌های یونانی به لاتینی ← قسمت ۲ ـ الف.

پ. از لاتینی به فرانسه. برخلاف جریان مصنوعی لاتینی به یونانی، ترجمه از لاتینی به فرانسه کاملاً طبیعی و سرشار از نیروی جوانی بود و حاکی از اهمیت روزافزون زبان فرانسه. بی‌شک، مقدر بود که فرانسه جانشین زبان لاتینی شود.

سیاههٔ فضلایی که می‌کوشیدند فرهنگ لاتینی را به جامهٔ فرانسه در آورند مفصل و چشمگیر است.

ژان دوسی بخشی از عهد عتیق را ترجمه کرد؛ مارتین دو سن ژیل، عبارات بقراط را؛ ژان کُرباشون، دایرةالمعارف بارتولومیوی انگلیسی را؛ دنی فولشا، پولیکراتوس جان سالیسبری را؛ رائول دو پرِل، شهر خدای قدیس اوگوستین و کتابی سیاسی از اجیدیوی رُمی را؛ نیکول اُرام اخلاق، سیاست و نجوم ارسطو را؛ ژان دانْدن، رساله‌های اخلاقی ونسان بووه و پترارک را؛ سیمون آدَن و نیکل دو گونِس، خاطرات والریوس ماکسیموس را؛ ژان اپیرایی، برخی سفرنامه‌ها را؛ ریشار اود، رساله درباب آب‌های گرم تألیف پیترو ابولی را؛ ژاک بوشان، یکی از کتاب‌های سنکا را؛ ژان دو گولن، مقابلات یوآنس اِرمیتا، طالع‌بینی گیوم دُوران، تاریخ بورگوس، رساله‌ای از برنار گی و غیره را؛ اورار دو کُنتی، مسئله‌های ارسطویی را؛ اوستاش دشان، شکوائیهٔ خودش دربارهٔ شقاق بزرگ را. بخش بزرگی از این تلاش چشمگیر با حمایت شارل فرزانه (شاه ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰)، انجام شد و این کار او سرمشق فرمان‌روایان دیگر قرار گرفت، از قبیل ژان دوبری(۱۳۴۰ ـ ۱۳۱۶).[1] احتمال دارد به‌خاطر آن حمایت شاهان و غیرکلیساییان بود که کتاب‌های ترجمه‌شده این‌گونه متنوع و جامع است. برای ذکر همهٔ ترجمه‌ها تلاشی نشده، بلکه به‌دلخواه بسیاری را که کمتر مورد علاقهٔ ما بوده است کنار گذاشته‌ایم؛ با این حال، وجود این همه آثار غیرمسیحی و علمی شایان توجه

۱. ژان دوم ملقب به خوب، شاه فرانسه ۱۳۵۰ ـ ۱۳۶۴، سه پسر داشت: شارل پنجم فرزانه که جانشینش شد، ژان، دوک بِری، و فیلیپ دوم، ملقب به شجاع، دوک بورگوندی (۱۳۶۳ ـ ۱۴۰۴). هرسه برادر حامی هنر و ادب بودند. نه‌تنها به ترجمه کمک می‌کردند، بلکه به حمایت از استنساخ، تذهیب و اقسام فعالیت‌های هنری می‌پرداختند. برخی از گران‌بهاترین نسخه‌های خطی سدهٔ چهاردهم، در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس و جاهای دیگر مرهون گشاده‌دستی دو نفر اولی است. بخش بزرگی از کتاب‌خانهٔ بورگوندی هم اکنون در کتاب‌خانهٔ سلطنتی بروکسل باقی است. تا پایان سدهٔ هجدهم، در واقع آن‌را کتاب‌خانهٔ دوک‌های بورگوندی می‌نامیدند. ←
– *Catalogue des MSS* (folio, 3 vols., Bruxelles 1842). Otto-Cartellieri, *The court of Burgundy* (p. 164-180, London 1929).

است. در دربارهای شارل فرزانه و ژان دو بِری تقریباً بوی عصر نوزایی به مشام می‌رسید، البته تنها اندکی، ولی هوای تازه کاملاً محسوس بود.

ت. از لاتینی به اسپانیایی. کتاب‌های زیادی به اسپانیایی ترجمه شده بود، ولی در این مورد نمی‌توانیم از جریانی کلی مانند آنچه در فرانسه وجود داشت سخن بگوییم، چون بسیاری از ترجمه‌ها متعلق به یک نفر است. یعنی دُن پِدرو لوپِز دو آیالا ال کانسیلر. گفته می‌شود او تاریخ سی‌سالهٔ لیوی، خاطرات ماکسیموس، تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس، اخلاق گریگور، تاریخ تروی‌ای گویدوی کُلُنایی و رساله‌هایی از ایزیدور اشبیلی و بوکاچیو را ترجمه کرده است. خواه همهٔ آنها را خودش ترجمه کرده یا تحت سرپرستی او ترجمه شده باشد، این واقعیت به‌جای خودش است که این آثار غالباً غیرمسیحی، در اختیار خوانندگان کاستیلی قرار گرفت. نوزایی اسپانیا در راه بود، درست مانند فرانسه.

ث. از لاتینی به انگلیسی. فرهنگ انگلیسی از دو آبشخور سیراب می‌شد، لاتینی و فرانسه. مهم‌ترین متنی که از اولی اخذ شد، ترجمهٔ وولگات از جان ویکلیف و هم‌دستانش بود. ترجمه‌ای از تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس را به چاسر مدیونیم، ولی احتمالاً بیشتر آن را از فرانسه ترجمه کرده بود تا از متن اصلی؛ رسالهٔ او در اسطرلاب چنان به ترجمهٔ لاتینی اسطرلاب ماشاءالله نزدیک است که می‌توان آن را ترجمه نامید. درواقع آن اثر به ترجمهٔ لاتینی کتاب ماشاءالله نزدیک‌تر است تا ترجمهٔ چاسر از کتاب بوئتیوس. مهم‌ترین مترجم این عصر، جان ترویزایی بود که انجیل نقوذیموس، آثار بارتولومیوی انگلیسی، اجیدیوی رُمی، رانولْف هیگدن، پیر دوبوا و ریچارد فیتز رالف را به انگلیسی ترجمه کرد. بسیاری از این آثار جدید بودند؛ ترجمهٔ آنها نه‌تنها حاکی از آن است که انگلیسیان (یعنی فرهیختگان انگلیسی) مایل به خواندن آنها بودند، بلکه نشان می‌دهد که لاتینی دیگر نمی‌توانست ابزار آموزش و تفکر باشد. لاتینی به‌جای وسیله به‌یک مانع تبدیل می‌شد.

ج. از لاتینی به چک. هم‌چنان‌که شارل فرزانه ترجمه به فرانسه را ترویج کرد، امپراتور کارل چهارم لوکزامبورگی، شاه بوهمیا (۱۳۴۷ ـ ۱۳۷۸)، هم به‌همان شیوه ترجمه به زبان چک را تشویق می‌کرد. مثلاً او سبب شد افسانه‌های طلایی به زبان چک اقتباس شود. پولکاوا حسب حال خود او را ترجمه کرد و تاریخ خود پولکاوا هم به زبان چک خیلی زود مانند لاتینی در دسترس قرار گرفت. واوْرینِک برِزُوایی[1] سفرهای ماندویل را ترجمه کرد.

انجیل‌ها به زبان چک ترجمه شده بودند و عملاً به آن زبان خوانده می‌شدند. مثلاً

۱. Brezova در ۸۵ کیلومتری جنوب خاوری برنو واقع است. نام لاتینی واوْرینِک (Vavrinec) لورانتینوس بیزینیوس بود. او از سال ۱۳۶۵ تا ۱۴۳۷ برآمد، تاریخ بوهمیا را از سال ۱۴۱۴ تا ۱۴۲۲ (تدارک و آغاز جنگ‌های هُوسیان)، و کتاب‌های مختلفی به‌زبان چک نوشت.

آنْ بوهمیایی، ملکهٔ (۱۳۸۲ - ۱۳۹۴) ریشارد دوم انجیل را به زبان چک، هم‌چنین به لاتینی و آلمانی می‌خواند. دوستان بوهمیایی او و هم‌چنین دانشجویان بوهمیایی که به پاریس و آکسفورد (جایی که از سال ۱۳۸۸ به‌بعد، هزینهٔ تحصیلی در اختیارشان گذاشته می‌شد) رفته بودند، به انتشار آیین ویکلیف در بوهمیا پرداختند و سرانجام، موجب ترجمهٔ آثار ویکلیفی به‌زبان چک شدند.

۴. عبری

الف. از عبری به یونانی و لاتینی. عدهٔ خیلی کمی به ترجمهٔ چیزی جز عهد عتیق از عبری به زبان‌های دیگر توجه داشتند. عهد عتیق را مسیحیان مورد غفلت قرار داده بودند، مگر به‌صورت وولگات، اگر به کلیسای لاتینی وابسته بودند، و به‌صورت ترجمهٔ هفتاد نفری، اگر به کلیسای یونانی وابسته بودند. سیمئون آتومانوس قسطنطینی ترجمهٔ آن را به زبان یونانی و به لاتینی برای اوربانوس ششم انجام داد؛ بدین‌ترتیب، وی تحریری از کتاب مقدس به سه زبان فراهم ساخت. ترجمهٔ یونانی او از عهد عتیق در نسخهٔ خطی معروف مارکیانوس گرگوریوس هفتم در دست است.

برای ترجمه‌های یونانی به عبری و لاتینی به عبری ← قسمت‌های ۲ - ب و ۳ - الف.

ب. از عبری به اسپانیایی. مزامیر را هرمان آلمانی (سیزدهم - ۲) از وولگات و با مراجعه به متن عبری، به کاستیلی ترجمه کرده بود. احتمال دارد در سدهٔ چهاردهم، تلاش‌های دیگری برای ترجمهٔ سایر قسمت‌های عهد عتیق از عبری به کاستیلی انجام گرفته باشد، که گواه بر آن نسخهٔ خطی اسکوریال و نسخهٔ خطی ئورا (که در سال ۱۴۲۹ نوشته شده) و کتاب مقدس معروف به فرارا (چاپ فرارا در سال ۱۵۳۳) است، که اصل آن با حروف عبری و برای استفادهٔ اعقاب یهودیان رانده‌شده از اسپانیا نوشته شده است (این عهد عتیق فرارا تا امروز، مورد استفادهٔ سِفاردیم خاور نزدیک است). در سال ۱۴۲۲، رئیس کل فرقهٔ کالاتْراوا به رابی موسی آراگِل دستور داد ترجمهٔ کاستیلی تازه‌ای از عهد عتیق تهیه کند؛ این ترجمه با مراجعات مکرر به ترجمه‌های کاستیلی سده‌های سیزدهم و چهاردهم، صورت گرفت و به‌صورت کتاب مقدس اُلیوارِز[1] بر جای مانده است. ترجمه‌های کاستیلی قدیمی‌ترین ترجمه به زبان‌های اروپایی بود که مستقیماً از عبری صورت می‌گرفت. ترجمه‌های معاصر (یا قدیمی‌تر) به انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی و غیره همگی از وولگات انجام گرفته بود.

---

1. *Biblia* (antiguo testameneo) traducida de hebreo al castellano por Rabi Mose Arragel de Guadalfajaray publicada por el Duque de Berwick y de Alba (folio, 2 vols., Madrid 1920-1922). هم‌چنین به‌طور خصوصی برای اهدا به اعضای باشگاه روکسبورگ چاپ شده است، ۱۹۱۸ - ۱۹۲۱.

با این‌که کار آراگل مربوط به سدهٔ پانزدهم است، مستلزم آن است که کار زیادی در سدهٔ چهاردهم انجام گرفته باشد.[۱]

۵. فرانسه

از فرانسه به انگلیسی. در این قسمت تنها یک تن را برای ذکر داریم، ولی او بسیار مهم است، یعنی چاسر. قبلاً، از او به‌عنوان مترجم از لاتینی یاد کردیم، ولی ترجمه‌اش از فرانسه خیلی مهم‌تر است، یعنی اگر فرض کنیم، که فرض هم می‌کنیم، تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس را از فرانسه ترجمه کرده باشد و این‌که ممکن است در ترجمهٔ داستان گل سرخ سهیم بوده است.

۶. فارسی

از فارسی به ترکی. کتابی دربارهٔ بهداشت جنسی را از نصیرالدین طوسی شخصی به‌نام صلاح‌الدین از فارسی به ترکی ترجمه کرد. ترجمهٔ احتمالی دیگری از زبان فارسی را در قسمت ۱ ـ ت ذکر کردیم.

۷. سانسکریتی

از سانسکریتی به بنگالی. در اواخر قرن، بخش‌هایی از دو حماسهٔ معروف ادبیات سانسکریتی مهابهاراتا و رامایانا به زبان بنگالی در دسترس بود و بدین‌ترتیب، زبان بنگالی بر شالودهٔ محکمی تثبیت شده بود. ترجمهٔ قدیم رامایانا به کریتیواسا (تولد: ۱۳۴۶) منسوب است؛ متن آن توسط مترجمان بعدی چندان تصحیح و دستکاری شده که بازسازی‌اش ناممکن است. مهابهاراتا را هم سانجایا مقارن همان زمان، تلخیص کرد.

نتیجه‌گیری

با این‌که فهرست مترجمان کمتر از نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم پیچیده است، مطابقه‌ای مانند آنچه در فصل اول انجام داده‌ایم، برای درک بهتر مبادلات فرهنگی سودمند خواهد بود، هم‌چنین مقایسه‌ای میان این عصر با اعصار دیگر.

---

۱. در مورد تاریخ تورات به اسپانیایی ←
H. C. Lea, *Chapters from the religious history of Spain* (pp. 44-56, philadelphia 1890).
در اسپانیا، تا پس از نهضت اصلاح دینی، ممنوعیت کتاب مقدس به‌زبان محلی خیلی جدی گرفته نمی‌شد.

جدول ۳

ردەبندی مترجمان بر حسب زبان (چهاردهم ـ ۲)

۱. عربی ← عبری
← لاتینی
← کاتالونیایی
← فارسی ← ترکی
۲. یونانی ← لاتینی *
← عبری*
۳. لاتینی ← عبری *
← یونانی *
← فرانسه
← اسپانیایی
← انگلیسی
← چک
۴. عبری ← یونانی* و لاتینی*
← اسپانیایی
۵. فرانسه ← انگلیسی
۶. فارسی ← ترکی
۷. سانسکریتی ← بنگالی

در برابر ۳۴ ترکیب[1] جدول ۱ در این‌جا تنها ۱۸ ترکیب وجود دارد. اهمیت این ترکیب‌ها یکسان نیست. مهم‌ترین آنها عربی ← عبری، یونانی ← لاتینی ، لاتینی ← عبری، لاتینی ← فرانسه است. ستاره مربوط به ترجمه‌های بالعکس است، که تنها شامل سه جفت می‌شود. بسیاری ترجمه‌ها تنها از یک زبان به‌زبان دیگر انجام گرفت. مثلاً کتاب‌هایی از عربی به عبری ترجمه شده، بدون این‌که از عبری هم به عربی کتابی ترجمه شود.

جدول ۴

(عکس جدول ۳)

به لاتینی از عربی، یونانی، عبری آثاری ترجمه شد
به عبری از عربی، یونانی، لاتینی آثاری ترجمه شد
به یونانی از لاتینی، عبری آثاری ترجمه شد
به کاتالونیایی از عربی آثاری ترجمه شد
به اسپانیایی از لاتینی، عبری آثاری ترجمه شد
به فرانسه از لاتینی آثاری ترجمه شد
به انگلیسی از لاتینی، فرانسه آثاری ترجمه شد
به چک از لاتینی آثاری ترجمه شد
به فارسی از عربی آثاری ترجمه شد
به ترکی از عربی، فارسی آثاری ترجمه شد
به بنگالی از سانسکریتی آثاری ترجمه شد

---

۱. اگر اطلاعات موجود در ضمیمهٔ کتاب را هم به آنها اضافه کنیم ۳۷ تا.

برتری زبان لاتینی در ارتباط دوگانه‌اش به‌عنوان منبعی سرشار از سه منبع دیگر دیده می‌شد، که در بیشترین تعداد (شش) مورد بهره‌برداری قرار گرفت. برتری زبان لاتینی ادامه یافت و نقل آن به زبان‌های دیگر رشد روزافزون فرهنگ غربی را نشان می‌دهد.

ط. آموزش و پرورش

الف. مسیحیت

۱. دانشگاه‌ها. از یازده دانشگاهی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم تأسیس شد، پنج‌تا دارای اهمیت دیرپایی بود، یعنی پاویا (۱۳۶۱)، که به‌صورت مرکز معرفت در لومباردی درآمد؛ کراکو (۱۳۶۴)، نخستین دانشگاه لهستان؛ وین (۱۳۶۵)، نخستین دانشگاه اتریش؛ ارفورت (۱۳۷۹)، و هایدلبرگ (۱۳۸۵)، دوتا از نخستین دانشگاه‌های آلمان. هریک از این دانشگاه‌ها دست‌خوش فرازونشیب‌هایی شدند و به‌تدریج رنگ محیط خود را گرفتند، ولی تفاوت بنیادی با یک‌دیگر نداشتند.

دانشگاه پاریس از بسیاری جهات هم‌چنان مهم‌ترین دانشگاه اروپا باقی ماند و در اخذ تصمیمات در مورد الهیات و فلسفه در سازگاری با دین نقش مهمی ایفا کرد. این به حفظ وحدت تفکر کمک کرد، به‌ویژه در آن سال‌های بحرانی، که وحدت کلیسا بر اثر شقاق بزرگ (۱۳۷۸ - ۱۴۲۹) متزلزل شده بود.[1] از سوی دیگر، تصمیمات مبتنی بر سنت‌های دینی، هرقدر هم دارای منشأ عالی بودند، پیامد ناگزیرشان پیدایش ارتداد بود و سبب می‌شدند، هم‌چنان‌که شدند، اندیشه‌های الحادی در جایی نشوونما کنند، که قبلاً وجود نداشتند. برای نشان دادن جنبهٔ منفی رهبری روحانی که دانشگاه پاریس به‌عهده گرفته بود، کافی است یادآور شویم که محکومیت و اعدام ژاندارک در سال ۱۴۳۱، در رُوان، بر اثر توصیهٔ اکید آن صورت گرفت.[2] این قتل مشهودی بود که بر وجدان آن دانشگاه سنگینی می‌کرد (اگر بتوان گفت دانشگاهی دارای وجدان است)، ولی در قتل‌های زیادی شرکت جسته بود.

تصمیمات دانشگاه پاریس موجب مهاجرت‌های متعدد دانشجویان پناهنده شد و از آن لحاظ به انتشار علوم کمک کرد (در این جلد مثال‌های زیادی می‌توان یافت).

---

۱. در مورد نقش دانشگاه پاریس در اصلاح تفرقه و هم‌چنین در میانجی‌گری میان راهبان و کشیشان ←
Connoly (pp. 90-203, 1928).

۲. رأی محکومیت ژاندارک در سال ۱۴۳۱، غیرعادلانه اعلام شد و ژاندارک در سال ۱۴۵۶، به‌وسیلهٔ دادگاه دیگری تبرئه شد. پاپ پیوس دهم در سال ۱۹۰۹، او را قرین آمرزش ساخت و بندیکت پانزدهم در سال ۱۹۲۰، او را تقدیس کرد. روز یادبود این قدیس سی‌ام مه، یعنی روز شهادتش در رُوان، است. دادرسی‌های سال‌های ۱۴۵۶، ۱۹۰۹ و ۱۹۲۰ محکومیت ضمنی دانشگاه پاریس بود.

۲، ۳. کالج‌ها و مدرسه‌های انگلیسی. دو کالج تازه در آکسفورد ایجاد شد، کانتربری (۱۳۶۱) و نیوکالج (۱۳۷۹). یک کالج هم در کمبریج به‌وجود آمد، به‌نام کورپوس کریستی (۱۳۵۲). بی‌شک، در میان بنیان‌گذاران این کالج‌ها ویلیام ویکِهامی از همه خلّاق‌تر بود، زیرا نه‌تنها نیوکالج را تأسیس کرد، بلکه یک مدرسهٔ آمادگی هم برای آن به‌وجود آورد (۱۳۷۸) به‌نام وینچستر، که نخستین **مدرسهٔ همگانی** انگلستان بود.

البته تعدادی دبیرستان و آموزشگاه کشیشی در سراسر کشور وجود داشت. ولی سطحشان چنان پایین بود که گاه، بی‌اطلاعی محصلان موجب حیرت می‌شد. برخی از آنان حتی قادر به فهم معنی دعاها و انجیل‌ها هم نبودند.

۴. آموزش و پرورش در فرانسه. قبلاً، اشاره‌ای به دانشگاه پاریس شد، که درواقع یک مؤسسهٔ بین‌المللی بود. تاحدی کمتر، هر دانشگاهی چنین بود، چون فرمان پاپ به فارغ‌التحصیلانش این امتیاز را می‌داد که بتوانند در هرجا تدریس کنند.

در پاریس یازده کالج دیگر تأسیس شد، ولی هیچ‌کدام اهمیتی نداشت. دانشگاه‌های شهرستان‌ها هم‌چنان سهم خود را در فعالیت آموزشی اداکردند و دانشگاه‌های مونپلیه،[1] آوینیون و ارانژ، که بیرون از قلمرو فرانسه ولی چنان نزدیک بودند که وظیفهٔ آنها را ادا کنند و درست مثل این بود که مؤسساتی فرانسوی بودند، به آنها در کارشان یاری رساندند. کتاب‌خانهٔ آوینیون در زمان اوربانوس پنجم، بزرگ‌ترین کتاب‌خانهٔ فرانسه شد.

در هر گوشهٔ مملکت، هر کلیسای جامع و صومعه‌ای برای خود مدرسه‌ای داشت و برای بی‌سوادان، که اکثریت عظیم مردم را تشکیل می‌دادند، آموزش خاموش نقاشی‌ها و آثار کنده‌کاری شده در سنگ و چوب وجود داشت که کلیساها را می‌آراست. هر کلیسا هم‌چون کتابی بود که اصول اساسی دین را به محترمانه‌ترین صورتی نمایش می‌داد. موعظه‌ها به شنوندگان بی‌اطلاع امکان می‌داد تا توجهشان به این یا آن تصویر جلب شود و آنان که باهوش‌تر و مستعد قبول تأثیرات این تصاویر بودند، ممکن بود بدون کمک حروف مطالب زیادی بیاموزند؛ کشیشان مدعی بودند آنان آن‌قدر می‌آموختند که رستگار شوند و بیش از این دیگر چه می‌خواستند؟ این احساس به‌صورتی شایسته در دعایی که فرانسوا ویلُن[2] برای مادرش سروده، به چشم می‌خورد.

من پیرزنی بی‌نوایم،
که هیچ نیاموخته‌ام و نمی‌دانم.

---

۱. البته، مونپلیه از سال ۱۳۴۹ تا حدود ۱۳۶۴، و بار دیگر پس از سال ۱۳۸۲، زیر سلطهٔ فرانسه بوده است.

۲. ویلُن یک قرن بعد (۱۴۳۱ - ۱۴۸۹) می‌زیست، ولی این مهم نیست. این شعر از «ترانه‌ای که ویلُن به‌درخواست مادرش برای دعا کردن به درگاه مریم سروده» نقل شده است.

وقتی به کلیسای خویش می‌روم؛
در آن‌جا بهشتی سرشار از نعمت و نوا
و دوزخ سوزان نفرین‌شدگان را نشانم می‌دهند.
از این‌دو یکی شادم می‌کند و دیگری می‌ترساندم.
خداوندگارا، من نیازمند شادی‌ام.
ای که همهٔ خطاکاران رو به درگاهت می‌آورند،
به من ایمان دور از کاهلی عطا فرما،
زیرا می‌خواهم با ایمان زندگی کنم و با ایمان بمیرم.

یکی از رایج‌ترین کتاب‌های درسی سده‌های میانه را لا تور-لاندری در سال ۱۳۷۱، برای دخترانش نوشت به نام کتاب شهسوار تور. در آن رفتارهایی بیان می‌شود که باید دوشیزگان نجیب‌زاده در پیش گیرند تا از عهدهٔ وظایف خویش برآیند و دچار انحرافات نشوند. این کتاب خیلی زود به انگلیسی و آلمانی ترجمه شد، ولی نه به لاتینی. بنا به‌گفتهٔ خود لا تور-لاندری، کتاب مشابهی هم برای پسرانش نوشته بوده، ولی بدبختانه آن کتاب از میان رفته است.

۵. ایتالیا. تنها دانشگاه‌های تازه در پاویا (۱۳۶۱)، و فرارا (۱۳۹۱) بود، که دومی دیری نپایید، در حالی که اولی، باوجود این‌که نسبتاً کوچک ماند، ولی تا امروز به موجودیتش ادامه داده و شهرت و آبرو کسب کرده است. در عصر مورد بحث ما، مرکز عمدهٔ آموزش بیشتر مؤسسات آموزشی قدیمی‌تر بودند و بیش از همه دانشگاه مورد احترام بولونیا. تنها بولونیا بزرگ‌ترین دانشگاه ایتالیا نبود، بلکه در شهرت جهانی با دانشگاه پاریس رقابت می‌کرد.

برخی از معروف‌ترین استادان ایتالیایی آن عصر، در دانشگاه‌های کهنه و تازه نبودند، بلکه در مؤسسات پایین‌تری کار می‌کردند. می‌توان گفت ایتالیاییان نخستین ملتی بودند که به دبیرستان‌هایشان شهرت و اعتبار بخشیدند. دو تن از بزرگ‌ترین استادان اروپایی جووانی راونایی و ویتورینو دا فِلْتره بودند.

جووانی راوِنایی یا جووانی دی کُنوِرسینو در بسیاری از مدارس شمال ایتالیا تدریس کرد و از نخستین نمونه‌های انسان‌گرایان جهان‌گرد و بی‌آرام بود. نوشته‌های او درخور اهمیت نیست. ولی وی معلمی تأثیرگذار بود که در ضمن کار به‌جای انباشتن ذهن شاگردان، شیوه‌های دوستانه و شهودی به‌کار می‌برد، بر آنان خشم نمی‌گرفت، نفرتشان را برنمی‌انگیخت و خود را بر آنان تحمیل نمی‌کرد. بزرگ‌ترین پاداشش نه‌چندان شهرت خود او، بلکه شهرت برخی شاگردانش بود، مانند پیترو پائولو وِرجریو، گوارینو دا وِرونا و بیش از همه ویتورینو دا فِلْتره. بهتر است چند کلمه‌ای دربارهٔ هرکدامشان گفته شود. ورگریوی بزرگ معلم بسیاری چیزها در بسیاری جاها

ولی بالاتر از همه یک انسان‌گرا بود. او خود را بیش از همه در شورای کنستانس نشان داد ـ جایی که افراد برجسته‌ای از بسیاری کشورهای کاتولیک گرد آمده بودند ـ طوری که امپراتور سیگیسموند مشتاق جلب همکاری او شد. وی باقی عمرش را در خدمت امپراتور گذراند و از نخستین نمونه‌های منشیانی شد که نامه‌ها را تنها مطابق با قواعد مرسوم نمی‌نوشتند، بلکه کاملاً شایستهٔ آن‌اند که ادیب خوانده شوند. گوارینوی ورونایی شکارچی چیره‌دست کتاب‌های خطی بود و کتاب‌های زیادی را از یونانی به لاتینی ترجمه کرد. بزرگ‌ترین این مردان ویتورینو دا فِلْتره بود که **شادی‌خانه**[1] را در مانتوا تأسیس کرد، مدرسه‌ای تازه که در آن می‌کوشید هم‌زمان ذهن، جسم و قلب شاگردانش را تربیت کند، والاترین آرمان‌های باستانی را با آرمان‌های مسیحیت تلفیق کرده و استقلال فردی را با انضباط اخلاقی و اعتدال و ایمان را با شادمانی در آمیخته بود. ما به سدهٔ پانزدهم، دست‌اندازی کرده‌ایم؛ درست است که ورگریو در سال ۱۳۴۱ زاده شد، ولی تا سال ۱۴۲۰، زندگی کرد؛ گوارینو تا ۱۴۶۰، و ویتورینو تا ۱۴۴۶، زنده بودند؛ **شادی‌خانه** در سال ۱۴۲۳ گشایش یافت. ولی جووانی راونایی بود که در سدهٔ چهاردهم، این بذر را در دل‌های آنان کشت. در آن هنگام، در ایتالیا شیوه‌های آموزشی تازه‌ای مورد آزمایش قرار می‌گرفت، مشابه آنچه در بسیاری از متمدن‌ترین کشورها تا روزگار ما، شناخته شده نبود. اکثریت غالب «دبیران» یا مدیران دبیرستان‌های امروز حتی شایستگی پاک کردن کفش‌های ویتورینو را ندارند و بی‌شک، تحصیلات ویتورینو در سدهٔ چهاردهم انجام گرفت، زیرا در پایان آن قرن، بیست و دو سال داشت.

۶. **هلند.** هنگامی که این نوزایی درخور تحسین آموزشی در شمال ایتالیا شکوفایی آغاز می‌کرد، نوزایی دیگری به‌همان اندازه ستودنی، ولی با ماهیتی کاملاً متفاوت، در هلند نمایان می‌گشت. این همان است که نوزایی مسیحی یا عبادت نو خوانده شده است. بنیان‌گذار آن گیِرت گروته دو وِنتِری (۱۳۴۰ ـ ۱۳۸۴) بود. با این‌که نخستین صومعهٔ برادران زندگی مشترک تا سال ۱۳۹۱ افتتاح نشده بود، به‌درستی باید گفت که او پدیدآورندهٔ جمعیت جدید بود. این او بود که سازمان‌دهی فرقهٔ تازه‌ای را به‌نام کانن‌های ویندسهایم مطرح کرد، که آرمان‌هایش مشابه همان اعضای برادران زندگی مشترک بود، ولی علاوه بر آن خود را تابع انضباط صومعه می‌کردند. هردو سازمان، هم سازمان رهبانی و هم نیمه‌رهبانی، پیش از پایان سدهٔ چهاردهم به‌خوبی راه افتاده بودند.

برادران زندگی مشترک، سخت به آموزش و پرورش توجه داشتند و در عقاید آموزشی خود سخت مخالف اصول مدرسی بودند. گرچه بیشتر به‌دستور زبان (به جای علوم) توجه داشتند،

---

1. Casa giocosa (the Joyous house)

تعالیمشان تازه و جاندار بود،[1] زیرا با روحیهٔ تازه‌ای عرضه می‌شد. این روحیه مانند ویتورینو انسان‌گرایانه نبود، بلکه عرفانی بود، گروته تحت تأثیر هانری کالکاری و رویسبروک بود، یک‌چنین عرفانی سرچشمهٔ جوانی بود و مربیانی که از آن چشمه نوشیده بودند بیشتر می‌توانستند خیال‌انگیز، مؤثر و بیش از معلمان مدرسه دوست داشتنی باشند. ولی مدرسه‌هایشان مانند مدرسهٔ ویتورینو «شاد» نبود. علتش هم یک چیز بود، هلند به اندازهٔ لومباردی فرح‌بخش نیست؛ به‌علاوه، شور مسیحیتشان شدیدتر بود و چنین شوری غالباً متمایل به غم است. با این‌همه، به یک اندازه خطا خواهد بود اگر فکر کنیم آموزش‌های ویتورینو مسیحی نبود، یا برادران زندگی مشترک یکسره به ادبیات غیرمسیحی بی‌اعتنا بودند. تفاوت میان مدرسهٔ برادران وویتورینو در اصل نبود، بلکه در میزان تأکید بود. یکی از برتری‌های ویتورینو توجهش به تربیت بدنی بود. از سوی دیگر، مدرسهٔ او حتی در ایتالیا یک استثنا بود و موفقیتش تا حدود بسیار زیادی از شخصیت پرنبوغ وی ناشی می‌شد. برادران زندگی مشترک تنها یک مدرسه ایجاد نکردند، بلکه تعداد زیادی به‌وجود آوردند، پیش از نیمهٔ سدهٔ پانزدهم، قریب یکصد و پنجاه مدرسهٔ آنان در هلند، فرانسه و آلمان وجود داشت. اینها تا اواسط سدهٔ شانزدهم، سودمندترین مدارس بودند.

بزرگ‌ترین معلم در میان برادران در نخستین روزها، یوهانس سِله بود که چهل و دو سال (۱۳۷۵ ـ ۱۴۱۷)، در مدرسهٔ اِزوُوله کار می‌کرد و بدین‌ترتیب، نمونه و معیاری به‌وجود آورد. توفیق تربیتی برادران تا حدود زیادی مرهون نبوغ سِله و جامعهٔ اِزوُوله بود. تأثیر آنان در سدهٔ پانزدهم چشمگیر بود. نیکولاس کوزایی (۱۴۰۱ ـ ۱۴۶۴)، از جملهٔ شاگردان و مدافعان برجستهٔ آنان بود. بدبختانه، بهترین نمونه‌ها هم، اگر هر چند گاه یک‌بار نوسازی نشوند، جلوه و آرمان‌هایشان راکه نیروی زندگی‌شان است، از دست می‌دهند. اِراسم، که او هم از جمله شاگردان این برادران بود، دیگر به اندازهٔ کاردینال نیکولاس حاضر به دفاع از آنان نبود. در اواسط سدهٔ شانزدهم، مدرسه‌های برادران زندگی مشترک مبتذل و بی‌اعتبار شدند؛ از آن پس جایشان را به مدرسه‌های یسوعیان دادند که تاحدی از آنها سرمشق گرفته، ولی با آرمان‌های تازه‌ای جوان شده بودند.

ب. اسلام

در مورد آموزش و پرورش یهودی کافی است مراجعه شود به اشاره‌ای که در ۴.ب.، فصل اول

۱. یا دست‌کم دارای امکان تازه و زنده بودن بود، ولی در آن زمان هم مانند حالا همهٔ معلمان به‌یک اندازه باروح نبودند و می‌توان یقین داشت که برخی‌شان کاملاً مایهٔ ملال خاطر بودند.

شده است، زیرا از هیچ ابداعی که توسط یهودیان در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، صورت گرفته باشد اطلاعی نداریم. برعکس، عقاید اسلامی دربارهٔ آموزش و پرورش را دو مرد صاحب نبوغ و استثنائی جانی تازه بخشیدند، ابن‌بطوطهٔ جهانگرد و ابن‌خلدون مورخ. البته بعداً، به‌تفصیل از آنان سخن خواهیم گفت، چون آنان مانند محمدبن احمد رقوطی (سیزدهم ـ ۲) مربی نبودند، بلکه در مشاهداتشان به مسائل آموزش و پرورش توجه داشتند.

ابن‌بطوطه (از لحاظ آموزش و پرورش) تنها شخصیتی است هوشمند و صادق، که ما برخی از بهترین اطلاعاتمان دربارهٔ مدارس اسلامی در سده‌های میانه، و دربارهٔ سنّت انتقال معرفت از معلمان پیر به جوان‌تر را به او مدیونیم. ابن‌خلدون تنها یک ناظر نیست، بلکه ناقدی است که با توجه به محیطش و علم‌گریزی روزافزونی که جهان اسلام دچارش شده بود، بسیار شجاع و آینده‌نگر بود. او قرن‌ها پیش از مسلمانان دیگر، لزوم اصلاح روش‌های آموزش و پرورش را از صدر تا ذیل دریافت؛ او آن را به‌روشنی دید و از بازگفتنش پروا نکرد. ذکر این نکته جالب است که ابن‌بطوطه و ابن‌خلدون هردو مغربی بودند؛ این هم جالب است و هم اندکی موجب حیرت، چون انتظار نمی‌رود مغرب در آن روزگار پیشروتر یا کمتر از مشرق گرفتار قراردادهای خشک باشد.

روش‌های قراردادی آموزش ممکن است توسط ابن شِحْنهٔ شامی عرضه شده باشد، که نویسندهٔ معروف کتاب‌های درسی بود. بی‌شک، این «شغل» تازه‌ای نیست، هرچند در آن زمان، کمتر از حال سودآور بود. ابن شِحنه تعداد زیادی کتاب درسی در زمینه‌های مختلف به شعر نوشت. از آن‌جا که رایج‌ترین شیوهٔ آموزش حفظ کردن بود، کتاب‌های درسی منظوم طبعاً خواهان بیشتری داشت. زندگی ابن شِحنه از راه قضاوت می‌گذشت و از این رو، می‌توان تصور کرد که او آن منظومه‌ها را برای سرگرمی می‌سرود، یا می‌شود گفت به‌خاطر شهرت بود و نه ثروت. در آن هنگام، از این کار پولی عاید نمی‌شد، ولی مجموعه‌ای از اشعار مربوط به مطالب اساسی صرف و نحو، منطق یا طب با اشتیاق رونویسی می‌شد و در میان دانشجویان دست به‌دست می‌گشت و خیلی زود سرایندهٔ آنها به‌عنوان استادی بزرگ در آن زمینه مشهور می‌شد ـ اگر نه در مقام به‌وجود آورندهٔ آن علم!

ج. چین

نظام امتحانات برای ورود به خدمات دولتی، که بر ادارات چین مستولی بود، بارها ذکر شده است. این نظام مدت‌ها پیش، به‌وجود آمد و تا سال‌های ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۶ دوام داشت. گه‌گاه در آن اصلاحاتی می‌شد، بدون این‌که دست‌خوش تغییری بنیادی گردد. دانشجویان چینی برای به‌دست آوردن هر شغل دولتی باید با گذراندن یک‌رشته امتحانات قابلیت خود

را نشان می‌دادند. امتحان اولی در تالار امتحانات بخش انجام می‌گرفت، که موجب دریافت درجهٔ نوآموزی می‌شد. دومین سلسلهٔ آزمون‌های رقابت‌آمیز هر سه سال یک‌بار در تالار ایالتی انجام می‌گرفت و برندگان به‌دریافت عنوان چو جِن نایل می‌شدند. امتحانات نهایی در پکن موجب دریافت عنوان چین شیه می‌گشت که غالباً درمورد فضلای چینی در این کتاب از آن یاد کرده‌ایم. این عنوان راه ورود به خدمات دولتی را می‌گشود و تعدادی از آنان برای پست‌های خالی انتخاب می‌شدند، بلند پروازترین افراد می‌کوشیدند یک آزمون دیگر را بگذرانند به نام تین شیه (آزمون‌های کاخ) که به آنان اجازه می‌داد وارد فرهنگستان ادبیات امپراتوری، یعنی هان ـ لین یوآن شوند.

فواید این نظام بسیار بود. در میان اقلیتی برگزیده، معلوماتی عمیق در زمینهٔ ادبیات و آثار کلاسیک کنفوسیوسی را زنده نگاه می‌داشت. تأمین طبقهٔ باسوادی از کارمندان کشوری را از میان باهوش‌ترین مردم سراسر کشور امکان‌پذیر می‌ساخت، بدون توجه به محل، خانواده یا ثروت آنان. این‌کار اساساً برای برآوردن نیازهای کشور و ایجاد اشرافیت غیرموروث و درحال تغییر ضروری بود.

زیان‌های آن از این هم بیشتر بود. در وهلهٔ اول این آزمون‌ها منحصراً ادبی بود. همیشه هدف نوشتن مقالات قالبی به‌زبانی کلاسیک و باسمه‌ای بود، که معمولاً خوبی آنها را با تعداد نقل‌قول‌ها یا تلمیحاتی[1] از آثار کلاسیک یا اشاره‌ای به آنها می‌سنجیدند. این آزمون‌ها به‌جای متوجه ساختن اذهان به اوضاع متغیر، آنان را متوجه گذشته‌ای ساخت که با واقعیت وفق نمی‌داد؛ بیش از پیش، غیرقابل درک می‌شد یا درکش دست‌خوش سوءتفاهم می‌گردید. این تنها حق ناروایی بود که برای قوت حافظه قایل می‌شدند و سایر کیفیات فکری و عقلی مورد غفلت و نسیان قرار می‌گرفت. برخی تلاش‌های ضعیف برای تغییر ماهیت آزمون‌ها انجام گرفت، که تعدادی از آنها در پایان سدهٔ اخیر بود، ولی نظام چنان ریشهٔ عمیقی دوانده و استحکام یافته بود که تغییر در آن امکان نداشت.

در سراسر سده‌های میانه، و پس از آن، مردم چین برای این آزمون‌ها اهمیت زیادی قایل بودند و نامزدهای موفق درشمار قهرمانان جوامعشان درمی‌آمدند و به افتخارشان اقسام جشنواره‌ها برگزار می‌شد. این ظاهراً خنده‌دار است، ولی نشانهٔ قدردانی مردم از معرفت بود که آن‌را راهی به‌سوی نیکی می‌دانستند. احترام مردم به دانشمندان کمتر از بت ساختن از ستارگان سینما، بازیکنان بیس‌بال، گاوبازان، و لطیفه‌گویان درخور سرزنش است. جنبهٔ دیگر نظام چینی

---

۱. خوانندگان غربی برای درک معنای این اصطلاح لازم است به نوشته‌های ادبی و فلسفی سده‌های میانه، رجوع کنند. مثلاً کمتر می‌توان صفحه‌ای از اعترافات قدیس اوگوستین یا کتاب پیروی از مسیح را یافت، که در آن کلمات یا جملاتی از کتاب مقدس نیامده باشد.

رقابت برای ورود به خدمات نظامی و دریایی بود، رقابتی که کاملاً مخاطره‌آمیز بود، ولی شکست در آن موجب سرشکستگی نمی‌شد. یکی از سیاست‌مداران چینی عصر ما، در تأیید آزمون می‌گوید.

«این آزمون‌ها با پر کردن مغز آدم‌های بلندپرواز در مقایسه با معلومات پوچ از شورش جلوگیری می‌کرد[1]».

استدلالی عجیب! از سوی دیگر، نامزدهایی که بهترین سال‌های عمرشان را صرف به‌دست آوردن چین شیه کرده بودند بیشتر احتمال داشت در جامعه ادعایی داشته باشند و در صورت نداشتن شغلی ناراضی شوند، به‌ویژه آنان که تحصیلاتشان به‌درد کار دیگری جز مشاغل دولتی نمی‌خورد. این برگزیدگان ناراضی ممکن بود یاغی شوند و اغلب می‌شدند. البته این از صفت‌های هر نظام امتحانی، اعم از خوب یا بد است، که نمی‌تواند تعداد فارغ‌التحصیلان را با میزان مورد نیاز مطابقت دهد. اگر فارغ‌التحصیلان زیادی بیرون بدهد مقام اجتماعی را تنزل می‌دهد و دردسرهای بالقوه به‌وجود می‌آورد.

نظام امتحانی و دیوان‌سالاری[2] ناشی از آن منحصر به چین نیست؛ در فرهنگ انگلستان و فرانسه هم چنین برجستگانی بوده‌اند تا ما را قادر به درک نکات خوب و بد آن سازند. به‌خاطر دشواری بسیار زیاد تحصیل آثار کلاسیک چینی (حتی برای چینیان)، این نظام در چین، به‌ویژه زیان‌آور شد. از سوی دیگر، نمی‌توان روحیهٔ مردمی آن را از اول تا آخر از نظر دور داشت.

نخستین امپراتوران سلسلهٔ مینگ ابداع عجیبی به این نظام امتحانی چین افزودند. نخستین اینان، یعنی هونگ وُو (امپراتور ۱۳۶۶ ـ ۱۳۹۹)، لزوم ایجاد مدرسه‌ای را برای تدریس زبان مغولی و تدوین یک واژه‌نامهٔ چینی ـ مغولی دریافت. این فکر توسط یونگ لو (سومین امپراتور مینگ ۱۴۰۳ ـ ۱۴۲۴)، تحقق یافت و همو بود که با دایرةالمعارف بزرگ یونگ لو تا تِین نام خود را ابدی ساخت. او در سال ۱۴۰۷، مدرسهٔ سسو ـ ئی ـ کوان (ملل بیگانه) را برای تربیت مترجمان امور سیاسی تأسیس کرد. نخست هشت زبان تدریس می‌شد؛ که عبارت بودند از مغولی، مغولی شرقی، تبتی، سانسکریتی، فارسی، اُیغوری، برمه‌ای، سیامی. بعداً، وقتی سلسلهٔ چئینگ در سال ۱۶۴۴ به این مدرسه تجدید سازمان بخشید، دو زبان دیگر بدان‌ها اضافه شد، دو زبان شان یا تای که در مرزهای یون‌نان بدان‌ها تکلم می‌شد.

---

1. Ball, p. 231, 1926.

۲. mandarinism. برای توضیح واژهٔ عجیب پرتغالی ماندارَن mandarin [کارمند عالی‌رتبهٔ دولتی چین در دوران امپراتوری] ← Yule and Burnell, *Hobson-Jobson* ,pp. 550-552, 1903.

د. ژاپن

آموزش و پرورش ژاپن تحت سلطهٔ مذهب ذن بودایی بود که مورد حمایت دربار امپراتور، شوگون و اشراف بود. برجسته‌ترین معلمان که تأثیر استادشان سُسِکی (چهاردهم ـ ۱) را انتقال می‌دادند، میُو و چو شین در روکون ـجی، و ریوکن در نانزن ـ جی (هر دو معبد در نزدیکی کیوتو) بودند که رهبری معنوی ملت را برعهده داشتند.

در اواسط قرن، آشیکاگا ـگاکو، مدرسه‌ای قدیمی، که در آن زمان، چندان اهمیتی نداشت، مرکز عمدهٔ آموزش‌های چینی شد. در اواخر قرن، این مدرسه در آشیکاگا، واقع در ایالت شیموتسوکه (توساندو) استقرار یافت. می‌توان آن را از ابداعات نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، دانست، هرچند تا سده‌های پانزدهم و شانزدهم، اعتبار آن به اوج خود نرسید.

در سایهٔ آن مدرسه و مدرسه‌های ذن، آیین‌های بودایی و نوکنفوسیوسی اینک در ژاپن عمیقاً ریشه دوانده بود و همهٔ عوامل اجتماعی به رشد آنها کمک می‌کرد. اثر دوگانهٔ آنها بر ذهن مردم ژاپن، همانند تأثیر دوگانهٔ مسیحیت و اصول هلنی بر ذهن غربیان است.

ی. زمینهٔ فلسفی و فرهنگی

الف. مسیحیت غربی

زمینهٔ فلسفی در غرب تاحدود زیادی همانند نیمهٔ اول قرن بود. از این رو، اشاره‌های کلی را که در قسمت «هـ» از فصل اول کرده‌ایم در این‌جا می‌توان تکرار کرد. کتاب عبارات هم‌چنان رایج‌ترین ابزار مطالعات کلامی بود و برای طلبهٔ عادی اهمیت آن تقریباً معادل خود کتاب مقدس بود. از سوی دیگر، برخی از متفکران برجسته چون اسلاف بلافصلشان درگیر همان نیاز به وحدت [میان عقل و نقل] بودند و این میل سوزان در کارهایشان در زمینهٔ منطق و دایرةالمعارف به‌چشم می‌خورد. «حقیقت مطلق» باید یکی باشد. بنابراین، در مسائل مهم عقلی باید عقاید ارسطو را با آثار مقدس دینی سازش داد. این‌کار تا جایی که امکان داشت به‌دست تومای آکوینی صورت گرفته بود؛ البته به‌صورت کامل امکان نداشت؛ از این رو، مواردی برای بحث باقی می‌ماند؛ از آن‌جا که برخی مشکلات قابل حل نبود، بحث‌ها تا بی‌نهایت ادامه می‌یافت. (البته خردگرایان یهودی و مسلمان هم درگیر آن تناقض‌های آشکار بودند.) مبارزه میان نام‌گرایی و واقع‌گرایی هنوز مهم‌ترین موضوع فلسفی بود، ولی وضع با یک قرن پیش، تفاوت اساسی داشت. در اواخر سدهٔ سیزدهم، در سایهٔ نبوغ توما واقع‌گرایی متعادل بینش مطلوبی بود، ولی با گذشت سدهٔ چهاردهم، آیین آکمی، یعنی نام‌گرایی معتدل اوج می‌گرفت. رونق روزافزون نام‌گرایی و خِرَدگرایی به رشد علم کمک کرد، ولی به‌ناچار در برابر خودش واکنش‌هایی را نیز پدید آورد. این واکنش ممکن بود ادبی و انسان‌گرایانه مانند واکنش پترارک باشد. چنین واکنشی غالباً از دل‌ها

سرچشمه می‌گرفت و عرفانی بود و عرفای این عصر، چندان درخور توجهند که باید مجالی را بدان‌ها اختصاص داد. در بسیاری موارد واکنش عرفانی چنان سخت جنبهٔ فردی داشت که پیام آن جز به گروه بسیار کوچکی نمی‌رسید و اثری نداشت؛ ولی در هلند با چنان عقل سلیم و نیک‌خواهی عملی عجین شد، که خود به‌صورت وسیله‌ای برای پیش‌رفت معنوی درآمد. ایمان نوین موجب پیدایش مسیحیان بهتری شد؛ به‌خاطر اعتدال و نیک‌خواهی آن، به‌جای بازداشتن، به پیش‌رفت علم کمک کرد.[1] باید به‌خاطر داشت که علم، دست‌کم به اندازهٔ دین، مستلزم فداکاری و فروتنی است. اینک، بهتر است کارها و ویژگی‌های هر کشور را به اختصار بررسی کنیم.

۱. **ایتالیا.** در این‌جا به هیچ فیلسوف برجسته‌ای بر نمی‌خوریم، جز این‌که بسیاری از افراد باسواد به مسائل فلسفی و به‌طور کلی به معرفت علاقه داشتند. اول از همه به تعدادی شارح برمی‌خوریم، یعنی افرادی که قلم به‌دست آثار ارسطو را می‌خواندند و دربارهٔ مسائل آنها به بحث می‌پرداختند. از این قبیل بودند پیترو دا توسینیانو و توماسو دل گاربوی پزشک و باجو پلاکانی فیزیک‌دان. اولی به‌ویژه، به اسئله و اجوبه علاقه داشت و آنها را به‌صورت جدول مرتب ساخت؛ توماسو به تحقیق در کتاب النفس پرداخت. بیاجو پلاکانی پارمایی بیشتر فیلسوف بود؛ شرح‌های او تعداد زیادی از آثار ارسطو را دربر می‌گیرد، به‌علاوه به بحث در منطق پدروی اسپانیایی، سؤالات بوریدان و رساله‌های ریاضی ـ فلسفی برادواردین، سوینسهِد و اُرام پرداخت. در این مورد باید ذکری هم بکنیم از شرح‌های ارسطو و دایرةالمعارف ارسطویی پائولوی ونیزی که راهبی اوگوستینی و معاصر جوان‌تر افراد فوق‌الذکر بود. او در ۱۳۷۰ و در اودینه زاده شد، بیشتر در پادوا می‌زیست و تا سال ۱۴۲۹ زنده بود؛ نوشته‌های تاریخدارش متعلق به سدهٔ پانزدهم است. او تحت تأثیر آلبرت ساکسونی و نام‌گرایان پاریسی قرار گرفت و افکار آنان را در مدارس شمال ایتالیا ترویج کرد.

انتشارات علمی به‌وسیلهٔ دو رساله صورت گرفت، ساختار جهان به نثر لاتینی از دومِنیکو دی باندینو و گفتنی‌ها دربارهٔ جهان به شعر ایتالیایی از فاتسیو دلی اوبرتی. بوکاچیو، هم‌چنین دو شارح آثار دانته، یعنی بنونوتو رامبالدی و فیلیپو ویلانی، معرف انسان‌گرایی فلسفی بودند.

---

۱. در مورد انتشار نام‌گرایی در دانشگاه‌ها ←
F. Ehrle, *Der Sentenzenkommentar Peters von Candia* (Münster 1925; ایسیس ش ۲۹، ص ۴۸۸).
نهضتی تاحدی مشابه عبادت جدید توسط ژان ژارسن در پاریس به‌وجود آمد. ژارسن در زمان تحصیل نام‌گرا بود، ولی خلق‌وخوی واقع‌گرایی داشت؛ به‌خاطر نفوذ او بود که واقع‌گرایان آموزش فلسفه در دانشگاه پاریس را از حدود ۱۴۰۵ تا ۱۴۳۷ به‌دست گرفتند. ولی او در سال ۱۴۱۸ کوشید پیروان آکمی را با واقع‌گرایان آشتی دهد
Connolly, p. 85, 190, 1928.

فیلیپو که معروف به «تنها» بود، در وهلهٔ اول مورخ به‌شمار می‌رفت و ذیل تاریخ پدر و عمش را در کیفیتی پایین‌تر تألیف کرد؛ گفتارهایی درباب کمدی الاهی، که در اواخر عمرش تدوین کرده بود، کار جنبی او به‌شمار می‌رفت. برعکس، رامبالدی (وفات: ۱۳۹۰)، در میان نخستین شارحان کمدی الاهی از همه برتر و پرچمدار سنّت دانته بود. این مطلبی مهم را خاطرنشان می‌سازد. در آغاز سدهٔ چهاردهم، در ایتالیا، چشمهٔ اندیشهٔ تازه‌ای جوشیده بود و اینک، داشت اذهان ایتالیایی را بارور می‌ساخت. دانته دقیقاً متعلق به زمینهٔ ایتالیایی بود و در اثنای سدهٔ پانزدهم و شانزدهم، جای خود را در زمینهٔ هر کشور کاتولیک پیدا می‌کرد.

گفت‌وگو، که کاترینای سی‌ینایی در سال ۱۳۷۸ تألیف کرد، از آثار برجستهٔ عرفانی در این عصر بود.

این عصر از جهتی مشخصاً با عصر پیشین، فرق داشت. در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، اکثر متفکران ایتالیایی راهب بودند ـ دومینیکی، فرانسیسی، کرملی، اوگوستینی، در نیمهٔ دوم قرن، اکثرشان افراد عادی بودند و تنها استثناها کاترینای دومینیکی و پائولوی ونیزی اوگوستینی را می‌توان ذکر کرد.

۲. کاتالونیا. هنگامی که از ایتالیا متوجه شبه‌جزیرهٔ اسپانیا می‌شویم، نخستین موضوعی که به‌چشم می‌خورد، برتری کاتالونیایی‌ها بر همسایگان کاستیلیشان است. این برتری چنان است که این بخش را باید کاتالونیایی بنامیم و نه اسپانیایی!

تنها دوتا از این کاتالونیایی‌ها را می‌توان فیلسوف خواند و آنان بی‌شک، متکلمان بسیار برجسته‌ای بودند. اولی فرانسیسکو ایخیمنیس فرانسیسی بود، مؤلف یک دایرةالمعارف دینی به‌نام مسیحی و کتاب‌های دیگر که از شهرتی برخوردار شدند و گواه آن چاپ‌های قدیمی آنها به‌زبان کاتالونیایی، کاستیلی و فرانسه است. دیگری، رامون سِبُونده پیرو سنت رامون لول بود و فلسفهٔ او را با عقاید توما درهم آمیخت. او در بارسلون به‌دنیا آمد، ولی بیشتر در تولوز می‌زیست و در سال ۱۴۳۲ در آن‌جا از دنیا رفت. به زبان لاتینی یک الٰهیات طبیعی نوشت (حدود ۱۴۲۵)، که ترکیبی بود از خردگرایی و عرفان و تا اواسط سدهٔ هفدهم، در اروپای باختری به‌شدت مورد توجه قرار گرفت. اقامت سِبُونده در تولوز موجب محبوبیتش در فرانسه شد. این طبیعی بود که پیر اِکوام، ارباب مونتنی، از شهرت سِبُونده به‌عنوان مدافع شایستهٔ اصول دین باخبر شود و با توجه به تمایلات شکاک پسرش میشل، از مونتنی بخواهد که الٰهیات طبیعی را به‌زبان فرانسه ترجمه کند. مونتنی (۱۵۳۳ ـ ۱۵۹۲)، نه‌تنها این کتاب را ترجمه کرد (پاریس ۱۵۶۹)، بلکه در مقاله‌های معروفش (بردو ۱۵۸۰)، دفاعیه‌ای در حق او نوشت.[۱] بدین‌سان، سِبُونده در شهرت مونتنی سهیم شد و از جمله پاسکال از افکار او متأثر گردید.

۱. مقالات (باب ۲، فصل ۲)، دفاع از رامون سِبُونده. این مقاله شامل ۱۸۳ صفحه است.

دو کاتالونیایی دیگر به‌عنوان فیلسوف اهمیت کمی دارند، ولی شخصیت‌های جالبی بودند. برنات مِتگه بزرگ‌ترین نویسندهٔ کاتالونیایی عصر خود بود؛ او سبب شد تا نوشابهٔ حیات‌بخش انسان‌گرایی ایتالیا به کام مردم کاتالونیا برسد و زبان مادری خود را به سطح ایتالیایی و فرانسه ارتقا داد. بدون سخن گفتن از او و البته رها کردنش در وسط صحنه، جایی که بدان تعلق داشت، منظرهٔ فرهنگی کاتالونیا را نمی‌توان توصیف کرد. آنسلمو تورمدای مایورکایی، نه‌تنها از فرقهٔ خودش، بلکه از دینش هم برگشت و مسلمان شد. داستان توبه‌اش و شهید شدنش به‌عنوان مسیحی افسانه‌ای بیش نیست؛ بنابراین، او را بیرون از این بخش می‌دانیم. با این همه، اثر خود را بر تفکر کاتالونیایی و فرانسوی باقی گذاشت.

۳. فرانسه. برجسته‌ترین فیلسوفان و متکلمان فرانسوی از بسیاری جهات با پیشینیان خود تفاوت کلی دارند، مگر یکی‌شان و او پیر توماسی است که کتاب‌هایی درباب الٰهیات اسکوتی نوشت، ولی احتمالاً آنها مربوط به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم است، چون از سال ۱۳۵۴ به بعد، تا هنگام وفاتش مشاغل مختلف کلیسایی و سیاسی او را به‌خود مشغول داشت.

برجسته‌ترین متفکر نیکول اُرام (وفات: ۱۳۸۲) بود، که در وهلهٔ نخست ریاضی‌دان و فیزیک‌دان به‌شمار می‌رفت و به تکوین فلسفه‌ای علمی پرداخت که از نظر اعتدال، فروتنی و خردگرایی درخور ستایش است. ترجمهٔ او از اخلاق، سیاست و تدبیر منزل ارسطو و شرحش بر این آثار گنجینه‌ای را به‌روی مردم فرانسه گشود که پیش از آن، تنها به‌زبان لاتینی در اختیارشان بود. این نشانهٔ روزگار است. فلسفه هم مانند هرچیز دیگر مردمی می‌شود، مردمی و عرفی می‌شود. برای مردم امکان‌پذیر می‌شود که مسائل الهی و بشری را، طبیعت و تربیت را بدون آموختن زبان لاتینی و دور شدن از زندگی روزمره مطالعه کنند. اینک، می‌توانند بر معلوماتشان بیفزایند و بدون این‌که خود را به‌عنوان کشیش، راهب یا طلبه از دیگر هم‌جنسانشان جدا کنند، هرقدر می‌خواهند فرزانگی ذاتی خویش را وسعت بخشند.

اُرام مدتی رئیس کلژدوناوار بود که در آن هنگام بهترین کالج فرانسه به‌شمار می‌رفت؛ او آخر عمرش را در مقام کشیش در ایالت زادگاهش نرماندی گذراند. دو کشیش دیگر به‌عنوان مربیان مردم فرانسه شهرتی یافتند، پیر دالی (۱۳۵۰ ـ ۱۴۲۰)، و ژان ژارسن (۱۳۶۳ ـ ۱۴۲۹). واژهٔ مربی درمورد آنان به‌مفهوم وسیع کلمه به‌کار رفته؛ آنان ملت خود را به‌شیوهٔ فلاسفه تربیت کردند، خواه درس داده باشند، یا نه. کار اصلی آنان در سدهٔ پانزدهم انجام گرفت؛ ولی پیر دالی در آغاز آن قرن، پنجاه و یک سال داشت و ژان ژارسن سی و هشت سال. پیر دالی به‌عنوان فیلسوف طبیعی، پیرو اُرام بود، حال آنکه ژارسن خود را به مسائل اخلاقی، کلامی و دینی مشغول ساخت. هر دو نقش فعالی در توفیق شورای کنستانس داشتند. پیر دالی اسقف بود و سرانجام کاردینال شد (۱۴۱۱)؛ او در جوانی رساله‌هایی در منطق و شرح‌هایی بر کتاب عبارات و تسلیات

بوئتیوس نوشت. ژارسن به‌عنوان نویسندهٔ کتاب‌های دینی چنان شهرتی داشت که مدت‌ها تقلید از مسیح را به او نسبت می‌دادند. تقلید را او ننوشته بود، ولی وقتی کار طاقت‌فرسای شورا به‌فرجام رسید او در راتنبرگ واقع در تیرول اقامت گزید و تسلیات الهیات را نوشت. بینش فلسفی او نام‌گرایی آمیخته به عرفان بود.

برگردیم به ترجمه‌های فرانسه، که اُرام در آن کار اصلاً تنها نبود، هرچند کارش از همه مهم‌تر است. مقارن همان اوقات، آثار فلسفی دیگری به فرانسه ترجمه شد: ژان دوسی تسلیات بوئتیوس را ترجمه کرد؛ چارهٔ بدبختی‌های پترارک و تربیت پسران ونسان دو بووه را ژان دانِدن؛ شهر خدای قدیس اوگوستین و کتابی از اجیدیوی رُمی را رائول دو پرل؛ آیین کشورداری بارتولومیوی انگلیسی را ژان کُرباشون؛ پولیکراتوس جان سالیسبری را دنی‌فولشا. بسیار جالب است که غیر از ترجمهٔ آثار ارسطو توسط اُرام، همهٔ افراد نوشته‌های قرون وسطایی را ترجمه کردند، که برخی را افرادی مانند اجیدیوی رُمی (وفات: ۱۳۱۶) به‌تازگی، یا حتی شخص معاصری مانند پترارک (وفات: ۱۳۷۴) نوشته بودند.

برای تکمیل تصویری از تفکر در فرانسه هنوز باید دو ادیب را معرفی کنیم. اولی اوستاش دشان شاعر است و دومی یک زن، نخستین ادیب حرفه‌ای زن در فرانسه (و شاید در جهان)، که کریستین پیزان نام داشت.[1] پدرش ایتالیایی بود و او خود در ونیز زاده شد، ولی در سال ۱۳۶۸، هنگامی که کودک بود به پاریس رفت و باقی عمرش را در فرانسه گذراند. او از برجسته‌ترین نویسندگان عصر خود شد. نوشته‌های او و معاصر مسن‌ترش اوستاش دشان آینهٔ تمام‌نمای زمان و محیطشان است.

حال باید مطالبی راکه در بالا در خصوص نویسندگان ایتالیایی آوردیم تکرار کنیم. در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، اغلب نویسندگان راهب بودند ـ دومینیکی، فرانسیسی، سیسترسینی؛ در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، اغلبشان کشیش یا شخص عادی بودند. تنها راهبان، پیر توماسی راهب کرملی، و فولشای فرانسیسی بودند. ژان دوسی هم احتمالاً راهب بود، اُرام، الی و ژارسن کشیش معمولی بودند. اُرام آخر عمرش را در مقام اسقف گذراند، الی در مقام کاردینال و پیر توماسی در مقام بِطریق لاتینی قسطنطنیه. بقیه همگی افراد عرفی بودند.

۴. انگلستان. فیلسوفان حرفه‌ای انگلستان دو تن از فارغ‌التحصیلان کالج مرتن بودند، به‌نام‌های رالف استرود و جان چیلمارک، که هر دو منطق‌دان بودند. رالف استرود دو رساله در زمینهٔ منطق نوشت و کوشید میان نام‌گرایی و واقع‌گرایی راهی میانه برگزیند. چیلمارک بخشی از

---

۱. او در پانزده‌سالگی ازدواج کرد و در بیست و پنج سالگی بیوه شد، و برای تأمین زندگی خودش و کودکانش به نوشتن پرداخت؛ فعالیت ادبی او حیرت‌انگیز و بسیار متنوع بود. در سدهٔ بیستم، برای زن تأمین زندگی از راه نویسندگی آسان نیست، چه رسد به سدهٔ چهاردهم، که این‌کار تقریباً ناممکن بود؛ با این‌همه کریستین از عهدهٔ این کار برآمد.

رسالهٔ منطق دامبلتن را تلخیص کرد و یکی دو رساله در زمینهٔ مسائل طبیعی نوشت، که هنوز مورد پژوهش قرار نگرفته‌اند.

برجسته‌ترین اعضای گروه، مصلحان دینی و اجتماعی بودند، یعنی جان ویکلیف و ویلیام لانگلند. ویکلیف از باسوادترین متکلمان عصر خویش، پیشاهنگ یان هوس و تاحدی لوتر بود. تندروی سیاسی او با محافظه‌کاری (پیروی از اسکوت) در فلسفه ترکیب شده بود. این ترکیب عجیب است، ولی اصلاً بی‌سابقه نیست. ویلیام لانگلند بزرگ‌ترین منظومهٔ انگلیسی میانه را، پس از افسانه‌های کانتربری، نوشت. البته باید بگوییم که پیرسِ شخم‌زن یکی از برجسته‌ترین کارهای ادبی سده‌های میانه است. تألیف آن نشانهٔ خوبی است از تغییرات انقلابی که در آن هنگام روی می‌داد؛ هرچند این تغییرات آن‌چنان در عمق صورت می‌گرفت، که کمتر کسی قادر به دیدنشان بود و آن شجاعت و شور را برای تبلیغاتشان داشت. البته رنجی که مردم عادی می‌کشیدند کاملاً مشهود و همه‌جاگیر بود، ولی باسوادان که قادر به نوشتن بودند غالباً یا چشمشان به‌روی آنها بسته بود یا نسبت بدان‌ها بی‌تفاوت بودند. این رنج‌ها از نظر آنان جزء لاینفکی از طبیعت بود. مگر نه این‌که رنجدیدگان همگی در بهشت پاداشی را که شایستهٔ آن‌اند به‌دست خواهند آورد؟[1] ولی پیرسِ شخم‌زن مسائل را طور دیگری می‌دید و از گفتنشان بیمی نداشت. جان ویکلیف که با قدرت بیشتری سخن می‌گفت، با پیرس هم‌صدا شد و صدای آن‌دو را باهم گروه روزافزونی از مردم شنیدند؛ نه‌تنها رنجدیدگان، بلکه در عین حال زنان و مردان شریفی که رنج‌های دیگران را هم چون رنج خویش احساس می‌کردند. پیام‌های ویکلیف و لانگلند را نخست لولاردها و بگاردها بازگفتند؛ سپس، به‌آرامی از سوی دیگران تکرار شد؛ امروز هم همه آنها را در نیافته‌اند: هنوز لازم است هرچند یک بار این پیام‌ها تکرار شود.

شکل دیگری از واکنش نسبت به زشتی‌های مادی و معنوی، واکنش عرفانی بود. کاری را که ریچارد رول بدان‌خوبی آغاز کرده بود، والتر هیلتن در نردبان کمال و مؤلف کلود بی‌خبر دنبال کردند. اینها و سایر نوشته‌ها بهترین نمونه‌های نثر انگلیسی‌اند و عمق و اصالت فرهنگ انگلیسی آن عصر را نشان می‌دهند، فرهنگی که در زیر لایه‌ای سطحی از چشم بسیاری نهفته بود و خام و بدوی تلقی می‌شد. بسیاری از انگلیسیان خشن و بدوی، بی‌ذوق و یا بی‌رحم بودند، ولی به‌وسیلهٔ کسانی همچون رول، هیلتن و کسانی که نامشان را نمی‌دانیم ولی آثارشان جاودانی

---

۱. برای تجسم گذشته به‌کمک زمان حال یادداشتی را می‌آوریم، که فرانسیس هرون در یازدهم ماه اوت ۱۹۴۲، نوشته و به‌عنوان اطلاعات خصوصی از آرژانتین برای مؤسسهٔ امور جاری جهان در نیویورک فرستاده است. «کسانی که هوادار سنّت در کلیسا هستند (آنچه در این‌جا کلیسای سیاستمدار خوانده می‌شود) می‌گویند دموکراسی هست، ولی پس از مرگ. آنان فقر و بیماری را چیزی می‌دانند، که مردم باید با تسلیم و رضا بدان تن در دهند چون، به‌گمان آنان، این جز مشیت الهی نیست...».

است، از این رذایل نجات یافتند. دست‌کم یک زن را باید به این مردان افزود، مادر جولین نرویچی. در متن کتاب از او ذکری نشده، ولی جا دارد در این‌جا چند کلمه‌ای گفته شود.

جولین (یا جولیانا) زن گوشه‌نشینی بود که در حجره‌ای چسبیده به سنت جولیَن در نُرویچ[۱] زندگی می‌کرد. هنوز پی آن حجره را می‌توان دید، با پنجره‌ای روزنه‌مانند که از طریق آن به عشای ربانی گوش می‌داد. در هشتم ماه مه ۱۳۷۳، که ۳۰/۵ سال داشت، ۱۶ مکاشفه دریافت کرد که آنها را نوشت و به‌صورت چهار نسخهٔ خطی به‌دست ما رسیده است. قدیمی‌ترین این نسخه‌ها (موزهٔ بریتانیا) در سال ۱۴۱۳، نوشته شده؛ هنگامی که او خود زنده بود و هفتاد و یک سال داشت. او دربارهٔ آن مکاشفه‌ها به تفکر پرداخت، تا پانزده سال بعد، معنی آنها برایش روشن شد. باید لحظه‌ای درنگ کنیم و به سخنان شگفت‌انگیز خود او گوش فرا دهیم:

> و از آن زمان، که به من نشان داده شده بود، همیشه مایل بودم بفهمم منظور خداوندم چیست. و پانزده سال بعد، و بیشتر، پاسخ آن را با درکی روحانی دریافت کردم، که می‌گفت: آیا تو منظور خداوندگارت را از این چیزها می‌خواهی؟ آن را خوب دریاب: منظورش عشق بود. چه کسی آن را به تو نشان داد؟ عشق. چه چیز به تو نشان داد؟ عشق. چرا آن را نشان داد؟ برای عشق. آن را بگیر و آن را درخواهی یافت و بیشتر خواهی فهمید، ولی در آن تا آخر نه چیزی دیگر خواهی دید و نه‌خواهی فهمید. بدین‌سان دریافتم که منظور خداوندگارمان عشق بود[۲].

حالا که غنای آثار عرفانی انگلستان را بررسی کردیم، بهتر است سه مؤلف این جهانی همان عصر را ذکر کنیم که تأثیرشان شایان توجه بود، جفری چاسر، جان ترویزایی، جان گاور. سخن‌گفتن از اولی برای خوانندگان انگلیسی تاحدی مبتذل است. او برای انگلستان همان کاری را کرد که دانته، پترارک و بوکاچیو برای ایتالیا کردند. برای غالب مردم او مؤلف افسانه‌های کانتربری است، ولی خدماتش منحصر به آن نبود. او مترجم تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس و احتمالاً داستان گل سرخ است (متن انگلیسی داستان گل سرخ به زبان انگلیسی میانه در دست است، ولی انتسابش به وی مسلم نیست). معاصر کورنوالی او جان ترویزایی هم ترجمه‌های بیشتری کرد؛ ازجمله آیین کشورداری بارتولومیوی انگلیسی و درباب تربیت بزرگان اجیدیوی رُمی را ذکر می‌کنیم که ممکن است از نظر فلسفی مورد توجه قرار داد. چاسر و ترویزایی همان خدمتی را به زبان انگلیسی کردند که معاصرانشان اُرام، ژان دو سی، ژان داندن، ژان کُرباشون و غیره به زبان فرانسه.

---

۱. کلیسا متعلق به صومعهٔ بندیکتی کارو بود، ولی این بدان معنی نیست که جولیَن بندیکتی بوده است.

۲. نقل از Hudleston (p. 244, 1927).

گاور منظومه‌های تعلیمی مفصلی بیشتر دربارهٔ اخلاق و درعین حال پاره‌ای موضوعات دیگر نوشت. جالب‌ترین موضوع در مورد او آن است که به سه زبان نوشت. چون انگلستان در آن زمان گرفتار سه زبان بود. او آیینهٔ بشر را به فرانسه نوشت، فریاد دادخواهی را به لاتینی و اعتراف دوستانه را به انگلیسی (البته عنوان هر سه کتاب به زبان لاتینی است)، مقالهٔ هفتم اعتراف گزارش همه‌فهمی دربارهٔ علم است. به‌طور کلی می‌توان گفت منظومه‌های چاسر و گاور حاوی مطالب فراوانی دربارهٔ فرهنگ مردم و آداب و رسوم آن عصر است؛ آنها آیینهٔ تمام‌نمای عصر و محیط خویش بودند، به‌همان شیوه‌ای که آثار اوستاش دشان و کریستین دوپیزان معاصران فرانسوی‌شان بودند.

غالب کسانی که از آنان سخن گفتم، غیرراهب یا غیرکلیسایی بودند. تنها راهب والتر هیلتن اوگوستینی بود. هیچ ذکری از دومینیکیان و فرانسیسیان نشده است، درحالی که در نیمهٔ اول قرن، بیشترین کار توسط آنان انجام گرفت.

۵. آلمان. گروه آلمانی بسیار چشمگیر است و برای مورخ علم اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا بسیاری از افراد آن به کارهای علمی و بحث از مسائل و روش‌های علمی سرگرم بودند. این فیلسوفان علوم، با این‌که آلمانی بودند، از محصولات دانشگاه پاریس به‌شمار می‌رفتند، بیشتر کار آنان در واقع در پاریس یا تحت تأثیر پاریس انجام گرفته بود. از این رو، فعالیتشان را به‌همان اندازهٔ آلمان می‌توان به فرانسه هم نسبت داد. بزرگ‌ترین این استادان پاریسی ـ آلمانی آلبرت ساکسونی، بنیان‌گذار دانشگاه وین و نخستین مدیر آن در سال ۱۳۶۶ بود. او رساله‌ای درباب منطق جدید و تعدادی شرح بر آثار ارسطو نوشت. یکی دیگر از پیروان برجستهٔ آکمی یک یهودی‌زاده بود معروف به تِموی یهودی که در وستفالی زاده شد، ولی در پاریس تحصیل کرد، در آن‌جا معلم مشهوری شد و افتخار زیادی کسب کرد. او شرحی بر احداث جو نوشت، از لحاظ مضمون و شکل مشابه شرح‌های آلبرت. هندریک اُویْتایی و هاینریش لانگنشتاین به‌خاطر مشکلات کلیسایی ناشی از شقاق بزرگ ناگزیر به ترک پاریس شدند. هردو در شمار نخستین استادان دانشگاه وین بودند و عقاید فلسفی خود را تاحدود زیادی به‌صورت شرح‌هایی بر کتاب عبارات بیان کردند. نیکولاس دینکلسبولی در پاریس تحصیل نکرد، بلکه در وین درس خواند، زیرا از نسل جوان‌تر بود. تأثیر پاریس به‌صورت غیرمستقیم و از طریق استادانش لانگنشتاین و اُویْتا به او رسیده بود. او شرحی بر طبیعیات ارسطو نوشت. همهٔ اینان از پیروان معتدل آکمی بودند و در پراگ و وین امکانات فلسفی را برای کار علمی خالص در آینده فراهم ساختند. آنان را باید از جملهٔ پیشگامان دانشمندان آلمانی عصر جدید به‌شمار آورد.

تضاد میان کاری که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، و نیمهٔ اول آن صورت گرفت، در آلمان از جاهای دیگر محسوس‌تر است. مهم‌ترین کار نیمهٔ دوم، انتقال آیین آکمی از پاریس به آلمان بود؛

و کامیابی عمدهٔ نیمهٔ اول، غلیان عظیم عرفان مسیحی در سایهٔ اکهارت و دوستان خدا. البته باید به‌خاطر داشته باشیم که رده‌بندی ما مانند هر رده‌بندی دیگری تاحدی مصنوعی است. ما همهٔ این عرفا را در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، جا دادیم. بی‌شک بزرگ‌ترینشان، یعنی اکهارت در سال ۱۳۲۷ از دنیا رفت، ولی تاولر تا سال ۱۳۶۱، و زوزو تا سال ۱۳۶۶، زنده بودند، به‌علاوه الهیات آلمانی، که تاریخ تألیف آن را تنها می‌توان به حدس معلوم ساخت، ممکن است پس از سال ۱۳۵۰، یا به‌همان ترتیب پیش از آن، تألیف شده باشد. در صومعه‌ها نویسندگان عرفانی و زاهدکیش دیگری سرگرم کار بودند. بهتر است از یکی دیگر ذکری کنیم که شهرت زیادی یافت؛ او لودُلف ساکسونی بود و در سیزدهم آوریل ۱۳۷۸، در سنین پیری درگذشت. پس از آن‌که سی سال در طریقت دومینیکی بود، در حدود ۱۳۴۰، وارد شارترهاوس استراسبورگ شد. آثار متعددی نوشت، دربارهٔ مزامیر داود (چاپ اول اشپایر ۱۴۹۱). در علاج وسوسه‌ها، ولی شاه‌کارش زندگی‌نامهٔ مسیح از چهار انجیل است، که تنها زندگی‌نامهٔ مسیح نیست، بلکه مجموعه‌ای از مطالب و موضوعات، شرح‌ها، تفسیرها، نصایح و غیره دربارهٔ اوایل مسیحیت و منتخبی از انجیل‌هاست و در تعدادی از کشورها رواج خارق‌العاده‌ای یافت، چندان‌که تعداد زیادی نسخه‌های خطی و چاپ‌های قدیمی آن به زبان‌های مختلف در دست است. قدیمی‌ترین چاپ آن دوبار در سال ۱۴۷۴ انجام گرفت (استراسبورگ و کلن) و پیش از پایان سدهٔ پانزدهم، یازده بار دیگر، به لاتینی تجدید چاپ شد. به زبان‌های دیگر هم چاپ‌های قدیمی آن انتشار یافت: هلندی (آنتورپ ۱۴۸۵، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، دِلْفْت ۱۴۸۸، اِزوُوله ۱۴۹۵)، فرانسه (لیون ۱۴۸۷، ۱۴۹۳، پاریس ۱۵۰۰ - ۱۵۰۳)، کاتالونیا (بلنسیه ۱۴۹۵، ۱۵۰۰)، پرتغال (لیسبون ۱۴۹۵). ترجمه‌های آلمانی، اسپانیایی و ایتالیایی بعدها چاپ شد. آخرین چاپ لاتینی در سال‌های ۱۸۶۵، ۱۸۷۸ در پاریس منتشر شد. لودُلف یکی از نویسندگان متعددی است که پیروی از مسیح را به‌وی نسبت داده‌اند؛ مؤلف پیروی از مسیح بی‌شک، با زندگی‌نامهٔ مسیح لودُلف آشنایی داشته، که با صدای بلند در صومعه‌ها خوانده می‌شد. گفته می‌شود واژهٔ **Jesuita** را لودُلف معرفی کرده، یعنی او گفته است غسل تعمید ما را مسیحی می‌کند، ولی برای وصول به ملکوت آسمان‌ها باید عیسایی (=یسوعی Jesuita) شویم.

بدیهی است که کتاب‌هایی مانند زندگی‌نامهٔ مسیح بیش از آثار پیروان آکمی خواننده پیدا می‌کرد. آکمیان گروه بسیار کوچکی بودند (مانند معتقدان واقعی به اصول نسبیت امروزی)؛ آنان گروه پیشاهنگ را تشکیل می‌دادند و پیشاهنگان هم ناگزیر همیشه انگشت‌شمارند. اغلب نویسندگان سنّت‌های کهن را دنبال کردند. مثلاً، یوهان لیوانیایی که در حدود ۱۳۷۴ در تروِز برآمد، در رد آکمی نوشت. یوهان فون دامباخ در حدود ۱۳۶۶ کتابی در راهنمایی الٰهیات نوشت، که دارای ملاحظات عجیب روان‌شناختی بود (شاید بتوان او را نویسندهٔ پیش‌گام روان‌کاوی

نامید؟). در اواخر قرن، هاینریش هِسِنی کوچک (که او را نباید با هاینریش هسنی بزرگ یا هاینریش لانگنشتاین اشتباه کرد). در هایدلبرگ، تدریس می‌کرد و شرح‌هایی بر تورات و کتاب عبارات، رساله‌ای در سیاست و غیره نوشت.

همهٔ کسانی که در این بخش نام بردیم افراد عرفی یا کشیشان عادی بودند، مگر دامباخ دومینیکی؛ هاینریش هسنی کوچک کارتوزی بود و لودُلف ساکسونی هردو.

۶. **هلند.** عجیب است که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، بیشتر ساکنان جنوبی فروبومان، یعنی فلاندریان، کسب شهرت کردند، در حالی‌که در دورهٔ بعدی نوبت شمالی‌ها، یعنی هلندیان بود. بهتر است نخست از یگانه فلاندری، یعنی یان دو ویرْت، آخرین پیرو یاکوب فان مایرلانت ذکری کنیم، یاکوب در سال ۱۲۹۹ درگذشت، ولی شاگردانش نفوذ او را زنده نگه داشته بودند. هرچند یان دو ویرت استاد جراح بود، آثارش (به شعر فلاندری) منحصراً دربارهٔ خدا و معنویات است.

مارسیلیوس فان اینگن که در اسقف نشین اوترخت زاده شد، همتای هلندی آلبرت ساکسونی بود. یعنی مانند آلبرت ساکسونی از اعضای برجستهٔ دانشگاه پاریس بود؛ آلبرت دانشگاه وین را ایجاد کرد و می‌توان گفت مارسیلیوس دانشگاه هایدلبرگ را. خصلت بین‌المللی سده‌های میانه را در این‌جا به‌نحوی می‌توان دید، یک هلندی در پاریس تحصیل می‌کند و دانشگاه تازه‌ای را براساس آن دانشگاه در آلمان به‌وجود می‌آورد! مارسیلیوس از پیروان معتدل آکمی بود که نه‌تنها منطق جدید، بلکه معلومات و روشی را که از بوریدان و اُرام فرا گرفته بود، به هایدلبرگ برد و شرح‌هایی بر آثار مختلف ارسطو و بر کتاب عبارات نوشت.

دو هلندی دیگر معرف سهم عمدهٔ کشورشان در فرهنگ سده‌های میانه، نوزایی مسیحی یا عبادت جدیدند. قبلاً، از آنان در دو بخش دینی و آموزشی سخن گفته‌ایم، ولی بار دیگر، در این‌جا باید ذکرشان کرد. گیرت گروته و گرارد زربولت تنها مربیانی بزرگ و رهبران دینی نبودند، بلکه متکلم، عالم اخلاق، فیلسوف به مفهوم کهن آن (= حکیم) هم بودند. هدف اصلی آنان زندگی خوب الهام‌یافته از حکمت مسیحی و کهن بود. آنان در میان اصول مدرسی و عرفان افراطی راه میانه را برگزیدند. زربولت بیش از گیرت گروته اهل حکمت الهی بود، او بخشی از اوقات خود را صرف تفسیر کتاب عبارات کرد، ولی هرگز وظیفهٔ اصلی‌اش را نسبت به برادران زندگی مشترک از یاد نبرد و به آنان کمک کرد تا در برابر گرفتاری‌های دنیا و انتقادهای راهبان از خود دفاع کنند.

۷. **بوهمیا.** اوضاع و احوالی که بوهمیا و انگلستان را متحد ساخته بود، قبلاً، در پایان یادداشت مربوط به ویکلیف ذکر شد. نمایندهٔ اصلی تفکر بوهمیا توماس اِشتیْتنی بود که به‌شدت تحت تأثیر قدیس اوگوستین و قدیس بناونتور قرار داشت و الهیات و اخلاق را براساس

سنت‌های واقع‌گرایی (ضد نام‌گرایی) بیان می‌کرد. او در تأکیدش بر رفتار، یعنی بر «زندگی خوب» به‌جای موشکافی‌های کلامی، خیلی شبیه به برادران زندگی مشترک هلند بود؛ از سوی دیگر، مخالفتش با زشتی‌های زندگی کشیشی و رهبانی حاکی از شباهتش با ویکلیف بود. دفاعش از به‌کار بردن زبان بومی (چک) به‌جای لاتینی در اجرای مراسم دینی به دفاع ویکلیف از زبان انگلیسی و زربولت از هلندی شباهت داشت. وجود این فعالیت‌های همگرای اصلاحی در سه کشور جالب است؛ بعداً، این تلاش‌ها به‌خاطر تفاوت وضع ملی این کشورها وضع متفاوتی پیدا می‌کند. ویکلیف موجب اصلاح دینی در خارج از حیطهٔ کلیسای ملی انگلستان می‌شود؛ برادران زندگی مشترک به کلیسای کاتولیک وفادار می‌مانند، هرچندگاه از میانشان کسانی چون اِراسم پدید می‌آید؛ اِشتیْتنی موجب پیدایش شخصیتی چون یان هوس شهید و مصایب بی‌شمار در پی آن می‌گردد. به‌عبارتی، یان هوس فرزند خلف سدهٔ چهاردهم بود، چون در آغاز سدهٔ پانزدهم، بیست و هفت سال داشت. پس از آن، یعنی در حدود ۱۴۱۰ بود، که کاملاً تحت تأثیر مستقیم ویکلیف قرار گرفت. یان هوس در سال ۱۴۱۵ محکوم شد به این‌که در کنستانس سوزانده شود. در این اثنا، فرزند دیگر سدهٔ چهاردهم، یعنی واوْرینِک برِزُوایی به‌حد رشد رسیده بود. واوْرینِک (یا لورنتیوس) در سال ۱۳۶۵ زاده شد و چندان زیست تا بتواند تاریخ جنگ‌های هوسیان (۱۴۱۴ ـ ۱۴۲۲) را بنویسد. ممکن است او خواب‌نامه‌اش (به چِک) را پیش از سدهٔ پانزدهم نوشته باشد، چون آن را به وِنکسلاس چهارم (شاه بوهمیا ۱۳۷۸ ـ ۱۴۱۹) اهدا کرده است.

ب. مسیحیت شرقی

این گزارش به دو ملت اختصاص دارد، بیزانسیان و ارمنیان و در هر مورد ناچاریم دو گروه را جداگانه بررسی کنیم، گروه ملی یا ارتدکس و گروه کاتولیک یا لاتینی.

۱. **بیزانس.** علمای دینی مهم ارتدکس عبارت بودند از یوآنس قبرسی، مؤلف رساله‌ای مفصل در باب اصول دین و نیکولایوس کاباسیلاس، که تعبیراتی عرفانی دربارهٔ زندگی مسیحی و مناجات‌هایی نوشت. هرجا که گرایش‌های عرفانی نیرومند باشد، و بی‌شک این گرایش‌ها در میان هسیکاستیان نیرومند بود، علمای دینی مراقب می‌شوند تا مبادا افراد پرشور[1] سربلند کنند، از عبادات چشم بپوشند، یا حتی مخالف‌خوانی کنند. کار کاباسیلاس آشتی دادن کشف و شهود عرفانی با سنّت‌های دینی بود. از سوی دیگر، ایساک آرگیروس رسالاتی برضد هسیکاستیان نوشت. درمورد اعتقاد دینی او جای تردید نیست، جز این‌که شاگرد نیکه‌فوروس گریگوراس بود و مانند او منجم؛ وی از زیاده‌روی‌های عرفانی و غرور سیری‌ناپذیری که در زیر خرقهٔ فروتنی

۱. منظور مردمی است که مست از عشق خدایند. ـ م.

صوفیانه پنهان بود، سخت نفرت داشت. او معرف جنبهٔ معقول‌تر کلیسای ارتدکس است. نیلوس دیاسورینوس اهل خیوس و مطران رُدِس بود و توسط شهسواران قدیس یوحنا از آن‌جا رانده شد. او تعدادی کتاب‌های دینی و تاریخ شوراهای کلیسا را نوشت. دمتریوس خِریسولوراس رساله‌های فقهی نوشت. یوسف کریستودولُس (یوآنس کانتاکوزنوس ششم)، که رهبانی پیشه کرده بود، پسرش ماتایوس، و مانوئل دوم پالئولوگوس بر جنبهٔ اخلاقی حیات مسیحیان توجه کردند. یوسف اقتباسی از اخلاق نیکوماخوس به عمل آورد؛ تفسیرهای ماتایوس بر غزل غزل‌ها و کتاب حکمت سلیمان و مقالات مختلف در این زمره است. مانوئل دوم پالئولوگوس کتاب‌های متعددی نوشت و با این حال تا پایان عمر، بر تخت سلطنت جای داشت. یکی دیگر از فعالیت‌های این افراد مجادلات دینی با غیرمسیحیان بود. یوسف کریستودولُس رساله‌ای در رد یهودیان و مسلمانان نوشت و مانوئل دوم پالئولوگوس، که قبلاً در دربار ترکان عثمانی اسیر بود، به بیان عیب‌های اسلام پرداخت. یکی از رساله‌های مانوئل دربارهٔ شیوهٔ رفتار یک شاهزادهٔ مسیحی است، دیگری دربارهٔ تجلی روح‌القدس (پاریس ۱۴۰۰)، و سومی دربارهٔ خواب دیدن. آثار و مکاتبات مانوئل تصور روشنی از اوضاع فکری بیزانس در آن عصر به‌دست می‌دهد؛ او از زیاده‌روی‌های عرفانی و تعقلی پرهیز می‌کرد و معلومات دقیقش از نحوهٔ تفکر مسلمانان و کاتولیک‌ها و شیوهٔ زندگی‌شان وی را از ساده‌اندیشی مصون می‌ساخت. او را می‌توان، با وجود استثنایی بودنش، مظهر عقل متعارف روشن‌فکرانهٔ عصر و ملتش دانست.

در این اثنا، گروه هوادار لاتینی شدن سخت فعال بود، ولی افراد برجستهٔ آن از نظر اشتهار به‌پایهٔ گروه اول نمی‌رسند. در حالی که ارتدکس‌ها تمام تودهٔ مردم را پشت سر خود داشتند، لاتینیان مانند ستادی بی‌سپاه بودند. فعالیت آنان مانند کار ستون پنجم در پشت جبههٔ دشمن بود؛ آنان می‌کوشیدند افراد، به‌ویژه افراد برجسته را جلب کنند، ولی پیروزی‌هایشان ناچیز و مشکوک بود و هیچ پیش‌رفتی نداشتند. با این‌که مصائب نظامی و اقتصادی به آنان در برابر مردم فرصت خوبی بخشید، ولی نتوانستند از آن بهره‌برداری کنند؛ تفاوت خلق و خوی یونانیان و لاتینیان بسیار زیاد بود و خاطرهٔ بدرفتاری‌ها بیش از آن بود که بتوان با معاهدات سیاسی یا مباحثات کلامی بر آن چیره شد.

مهم‌ترین لاتینیان عبارت بودند از پروخوروس کیدونِس (برادر کوچک‌تر دمتریوس) که آثار قدیس توما را به یونانی اقتباس کرد و از آنها در رد هسیکاستیان سود جست. مانوئل کالکاس در صومعهٔ پرا به سلک دومینیکیان درآمد و رساله‌های متعددی در شرح اصول کاتولیکی نوشت. برخی افراد را هم که به غرب رفتند و به انتشار اصول انسان‌گرایی در اروپای باختری پرداختند، باید درشمار لاتینیان بیاوریم، زیرا در نظر بیزانسیان آنان لاتینی بودند، ولی در نظر ایتالیاییان معرف هلنیسم به‌شمار می‌رفتند. از آن جمله بودند مانوئل خِریسولوراس، که جمهوری افلاطون

را به لاتینی ترجمه کرد و گمیستوس پلِتو که اختلاف افلاطون و ارسطو را برای فلورانسیان توضیح داد.

پطروس فیلارگس در زادگاهش، کرت[۱]، به سلک فرانسیسیان درآمد. در میان همهٔ یونانیان، او کسی بود که گرایش‌های لاتینی را به اوج خود رساند و کسی نتوانست در آن جهت از او فراتر رود، زیرا وی به‌نام آلکساندر پنجم به مقام پاپ رسید (۱۴۰۹-۱۴۱۰). او هم مانند هر عالم دینی کاتولیک شرحی بر کتاب عبارات نوشت (۱۳۸۰)؛ این واقعیت که او یک خارجی بود، احتمالاً بی‌طرفی در مورد مجادلهٔ اساسی آن عصر (یعنی نام‌گرایی در برابر واقع‌گرایی) را، برایش آسان‌تر می‌ساخت و از این نظر کتاب وی بسیار جامع است.

۲. ارمنستان. علمای ارمنی با نوشتن آثاری به زبان ارمنی و برای ملت خودشان، مطالعات فلسفی و دینی را دنبال کردند. مثلاً ایوان اورودنی شرح‌هایی بر منطق ارسطو و عهد جدید نوشت؛ برجسته‌ترین شاگردش گریگور تاطِوی کتاب سؤالات را تألیف کرد، که رساله‌ای در پرسش و پاسخ دربارهٔ اشتباهات سایر مذهب‌های مسیحی، یهودی و مسلمان بود. او و دوستش گئورگ اِرسِنگی آثار کلامی و شرح‌های دیگری هم نوشتند. یکی از برادرزادگان گئورگ به‌نام آراکل سونیکی مؤلف برخی اشعار عرفانی است.

فعالیت مبلغان کاتولیک ادامه یافت، به‌ویژه توسط شخصی به‌نام ایوان گلودیک، که بر کتاب مقدس، بر کتاب دیونوسیوس اریوباغی و بر رسالهٔ دومینیکی ناشناسی به نام پیِر آراگونی تفسیرهایی نوشت، که به‌تازگی توسط هاکوپِ ترجمان به ارمنی ترجمه شده بود.

ج. یهود

اکنون باید متوجه مساعی یهودیان گردیم که از نظر کمیت و کیفیت چشمگیر بود، به‌ویژه با توجه به این واقعیت که صرف‌نظر از چند شخص جدا افتاده در خاور نزدیک، آنان منحصر به شبه‌جزیرهٔ اسپانیا و جنوب فرانسه بودند. این گزارش را چهار بخش خواهیم کرد: ۱) اسپانیا، ۲) کاتالونیا و آراگون، ۳) پرونس، ۴) خاورنزدیک.

---

۱. کرِت پس از تجزیهٔ امپراتوری بیزانس، که در پی [چهارمین جنگ صلیبی و] سقوط قسطنطنیه در سال ۱۲۰۴، روی داد؛ به بونیفاس، مارکیِ مونفرا واگذار شد و او آن را به ونیزیان فروخت. این جزیره تا هنگام تسخیرش به‌دست ترکان (۱۶۴۵ - ۱۶۶۹)، در دست ونیزیان باقی ماند و آنان مرکز حکومت را در پایتخت اسلامی آن خندق قرار دادند و خندق به‌تدریج به کاندیا تبدیل شد؛ این نامی بود که غربیان به روی این جزیره نهادند. بنابراین، در سدهٔ چهاردهم، فرمان‌روایان کرت یا کاندیا ونیزی و کاتولیک بودند، ولی اکثر ساکنان مسیحی آن ارتدکس باقی ماندند. در مورد دوام هردو مذهب در آن‌جا ←
Flaminio Cornelio (or Cornario): *Creta sacra, sive de episcopis utriusque ritus graeci et latini*, 2 vols., Venice 1755.

۱. اسپانیا. یهودیان اسپانیا چند تن متفکر اصیل یا بلندپرواز معرفی کردند، از قبیل ماهربن اَلدَبی، که در سال ۱۳۶۰، کتابی مفصل در باب الٰهیات، فلسفه و علوم تألیف کرد؛ ابن‌ملکاه، که شرحی نوافلاطونی بر سِفِر یظیره و بر پرقهٔ رابی‌العاذر نوشت؛ مناهم‌بن زِرَح، که در حدود ۱۳۷۴ گزیده‌ای از احکام دین یهود را تألیف کرد؛ اسرائیل‌بن‌نَقَوه، روایات اخلاقی و دینی یهود را گردآوری کرد و کتاب او وسیلهٔ نیرومندی برای حفظ آن روایات و سنّت‌ها شد. باید از دو معاصر جوان‌تر هم یادی کنیم که در ربع آخر قرن زاده شدند، ولی فعالیت اصلیشان درسدهٔ بعدی انجام گرفت: شِم طُب‌بن شِم‌طُب (برآمدنش ۱۳۹۰-۱۴۴۰)، و افرائیم‌بن‌اسرائیل‌بن‌نَقَوه (وفات: ۱۴۴۲). شِم‌طُب‌بن شِم‌طُب مؤلف کتاب امانت[1]، دربارهٔ اصول دین از دیدگاه قَبّالی و بر ضد بینش عقلی و ارسطویی بود؛ او با شدت به ابن‌عزرا، ابن‌میمون و لاوی بن گِرشُن تاخت. از آن‌جاکه کتاب او مورد استفادهٔ فراوان قَبّالیان بعدی قرارگرفت، در تاریخ آیین قَبّاله اهمیت زیادی دارد. رابی‌افرائیم پسر اسرائیل بن‌نَقَوهٔ فوق‌الذکر در سال ۱۳۹۱ به آفریقا گریخت و تا سال ۱۴۴۲ در تلمسان می‌زیست و تا به امروز، به‌عنوان پیری صاحب‌کرامات افسانه‌ای و حامی جامعهٔ یهود در اذهان مانده و از روی محبت «رَب» نامیده می‌شود.

به این گردآورندگان فرزانهٔ حکمت و سنن ملت خویش، می‌توان کسان دیگری را افزود که در وهلهٔ نخست مترجم بودند. یوسف بن یوشع لرقی، ترجمهٔ عبری منطق ابن‌میمون را اصلاح کرد و خود کتابی در باب اصول نوشت؛ داودبن‌یعیش، ترجمهٔ عربی تدبیر منزل منسوب به بروسون را ترجمه کرد؛ سموئیل‌بن مُطَّط آثاری از بطلیموس، ابراهیم بن‌داود لاوی و کتاب جواهر راکه به غلط به ابراهیم‌بن‌عزرا نسبت داده شده بود، ترجمه کرد؛ ماهر اَلگوادث، اخلاق نیکوماخوس را ترجمه کرد. سموئیل‌بن‌مُطَّط و شم‌طب شپروط شرح‌هایی بر تورات و تلمود نوشتند. شرحی بر سِفِر یظیره را به سموئیل‌بن‌مُطَّط، و یکی از بهترین مدافعات دینی یهود در سده‌های میانه، را هم به شِم‌طُب‌بن‌شَپروط مدیونیم.

۲. کاتالونیا و آراگون. مهم‌ترین فیلسوف و شاید تنها اندیشمند اصیل و خلاق یهودی این عصر، حَسدی قِرسقاس، اهل بارسلون، بود. او در حدود ۱۳۴۰ زاده شد و در حقیقت فرزند سدهٔ چهاردهم بود؛ ولی مهم‌ترین تألیفش در سال ۱۴۱۰ به‌انجام رسید، یعنی زمانی که قریب هفتاد سال داشت. این کتاب نقدی است از فلسفهٔ ارسطو و ابن‌میمون بر اساس اصول تلمود که توسط شخصیتی نیرومند تفسیر شده است. برای اعتبار قِرسقاس، کافی است یادآور شویم که اندیشه‌های جهان‌شناسی او و بخشی اساسی از افکار جوردانو برونو را تشکیل داد، و اسپینوزا به‌شدت تحت‌تأثیر وی قرار گرفت. کاتالونیایی دیگری به نام شمعون‌بن‌ظِمَح دُوران (تولد:

---

۱. چاپ اول در فرارا ۱۵۵۶؛ ماکس شلُزینگر، دایرةالمعارف یهود، ش ۶، ص ۵۴۱، ۱۹۰۴.

مایورکا در سال ۱۳۶۱؛ در سال ۱۳۹۱ خانواده‌اش بر اثر آزار و تعقیب روانهٔ الجزایر شد و پدرش ظِمَح در آن‌جا، در سال ۱۴۰۴ فوت کرد و خودش در سال ۱۴۴۴.)، به دفاع از ابن‌میمون پرداخت. کتاب شمعون دُوران پاسخی است به اثر قِرِسقاس در زمینهٔ افکار ابن میمون. مهم‌ترین تألیف شمعون شرحی بر کتاب پِرقِه‌اَبُت تألیف العاذر است.[1]

هنوز باید از دو مترجم دیگر یاد کرد، زِرَحیه‌بن اسحاق لاوی (معروف به صلاح‌الدین)، و سلیمان‌بن‌لَبی. زِرَحیه کتاب التهافهٔ غزالی را ترجمه کرد و سلیمان کتاب العقیدةالرفیعهٔ ابراهیم بن داود لاوی را. بنابراین، زرحیه و سلیمان همت خود را مصروف ترجمهٔ کتاب‌هایی کردند که واقعاً باارزش بودند و موجب بقای نامشان شدند. ترجمه به‌هیچ‌روی کمتر از تألیف نبود و مترجمان را نمی‌توان فروتر از نویسندگان «اصیل» دانست؛ هرچند گاه مترجمان ابله‌اند و با انتخاب کتاب‌های نامناسب وقت خود را تلف می‌کنند. این مطلب در مورد زرحیه وسلیمان صادق نیست.

گروه یهودی کاتالونیایی کوچک بود، ولی ارزش فرهنگ باشکوهی را داشت که مسیحیان کاتالونیایی در آن هنگام، در بارسلون، کرانهٔ خاوری اسپانیا و در جزایر بالئار می‌پروردند.

۳. پرونس. هم‌چنین برخی مترجمان در پرونس فعالیت داشتند که معروف‌ترینشان مایسترو بُنگوداس (یهودابن سلیمان ناتان)، و ابراهیم‌بن مِشلَم اَبیگدُر بودند. اولی مقاصدالفلاسفهٔ غزالی را ترجمه کرد، که کتابی بسیار با اهمیت بود و دفاعیه‌ای از فلسفه در برابر تلمودیان نوشت. ابراهیم اَبیگدُر همان کتاب مقاصدالفلاسفه را به نثر مسجع عبری اقتباس کرد. او به‌ویژه، به منطق علاقه داشت و خلاصهٔ منطق پدروی اسپانیایی را ترجمه کرد و شرحی بر تلخیص ابن‌رشد از سه مقالهٔ اول ارغنون نوشت. از آن‌جا که ابراهیم اصلاً عربی نمی‌دانست، احتمالاً ارغنون را به زبان لاتینی مطالعه کرده بود. این پیچش عجیبی در مبادلات فرهنگی بود، که علمای یهودی آثار عربی را از طریق ترجمه‌های لاتینی مطالعه می‌کردند و بیش از هر چیزی تغییر عمیقی را نشان می‌دهد که در اثنای دو قرن، صورت گرفته بود.

کتاب تاریخی قِریَت سِفِر، تألیف اسحاق‌بن یعقوب لاتِس، در سال ۱۳۷۲، در عین حال حاوی اطلاعات دینی، اخلاقی، شرح تورات و غیره است. این کتاب نوعی مجموعهٔ اخلاقی و فلسفی برای خوانندگان یهودی بود، که به‌ویژه در روزگار تعقیب و آزار، ارزش داشت. پروفیط دُوران تحقیقاتش در زمینهٔ تلمود را با پژوهش‌های علمی زیادی انجام داد و به بینشی خردگرایانه‌تر دست یافت؛ وی مدافع سرسخت ابن‌میمون بود. از سوی دیگر، یعقوب‌بن‌سلیمان ظَرفَتی معرف جنبهٔ عرفانی الٰهیات یهودی است.

ابراهیم‌بن‌عزرا (دوازدهم ـ ۱) فیلسوف بزرگ، نوشتن کتابی دربارهٔ شطرنج را بی‌فایده

---

۱. دایرةالمعارف یهود، ش ۵، ص ۱۷، ۱۹۰۳.

نمی‌دید؛ بن‌سِنیوربن یحیی مقارن این عصر یا اندکی بعد، کتاب دیگری در همین زمینه به نثر مسجع عبری نوشت.

۴. شرق. با این‌که بسیاری از یهودیان در کشورهای شرقی می‌زیستند، مرکز فکری یهود از مدت‌ها پیش، به غرب رفته بود و زندگی معنوی یهودیان شرقی کاملاً سترون به‌نظر می‌رسید (جز در زمینهٔ پزشکی). تعقیب و آزارها علمای یهودی را از پرونس و اسپانیا رانده بود، ولی پناهگاه آنان در این دوره معمولاً مراکش، الجزایر یا تونس بود. یهودیان انگشت‌شماری مانند پروفیط دُوران درصدد زیارت اماکن مقدس بر می‌آمدند. دیگران به شرق می‌آمدند تا در فلسطین امنیتی به‌دست آورند و پایان عمر خود را در آن‌جا بگذرانند و به امید آن‌که در بیت‌المقدس به خاک سپرده شوند. احتمال دارد ماهربن‌اَلدَبی چنین کرده باشد، ولی مطمئن نیستیم، چون داستان زندگی او پس از بیرون آمدنش از اسپانیا مجهول است. عجیب است که در این عصر، حتی یک فیلسوف یا متکلم برجستهٔ یهودی را هم نمی‌توان در فلسطین ذکر کرد، ولی سه‌تن را می‌توان نام برد که به ایران، صربستان و یونان مربوط‌اند.

اشعیابن‌یوسف ایرانی در سال ۱۳۵۱، در تبریز، یک رسالهٔ قَبّالی نوشت. یهودابن‌موسی مُسکُنی، اهل صربستان، تلموددان بسیار فاضلی بود که دربارهٔ تفسیر ابراهیم‌بن عزرا به بحث پرداخت. یوسف‌بن‌موسی کلتی یونانی ارغنون ارسطو را به‌صورت کلمات قصار تلخیص کرد.

د. اسلام

گزارش مربوط به تفکر اسلامی به شش بخش تقسیم شده، که به‌ترتیب مربوط است به ۱) غرناطه؛ ۲) افریقیه؛ ۳) قلمرو ممالیک؛ ۴) ایران؛ ۵) آناطولی؛ ۶) جهانسوز (تیمورلنگ).

۱. غرناطه. در مملکت کوچک غرناطه، که آخرین پایگاه مسلمانان در اروپای باختری بود، ابن‌عَبّاد و ابن‌عاصم برآمدند. اولی در رُنده زاده شد و تحصیل کرد، ولی بیشتر عمرش را در مراکش گذراند، و در سال ۱۳۹۰، در فاس، درگذشت. او تفسیرهای صوفیانه‌ای نوشت که تا به‌امروز مورد مطالعه قرار می‌گیرد و نه‌تنها بر تفکر مسلمانان، بلکه بر مسیحیان هم تأثیر کرد. مثلاً، تأثیر او را در نوشته‌های قدیس نامدار اسپانیایی سان خوان دولاکروز می‌توان دید. ابن‌عاصم، که تا زمان مرگش (۱۴۲۷)، در غرناطه می‌زیست، اعتبار خیلی کمتری داشت، ولی منظومه‌اش دربارهٔ اصول فقه مالکی شهرت زیادی یافت.

۲. افریقیه. واژهٔ عربی افریقیه برای بخش میانی آفریقای شمالی، یا بخش خاوری سواحل بربر به‌کار می‌رود، که از مشرق به مراکش و از مغرب به مصر محدود است.[۱] از مراکش کسی را

---

۱. نظر جغرافی‌دانان و مورخان عربی درمورد حدود آن متفاوت است. ولی حدود تقریبی آن برای منظور ما کافی است.

در خور ذکر نداریم، جز این‌که ابن‌عباد در اواسط عمرش، از غرناطه بدان‌جا مهاجرت کرد؛ درمورد مصریان، از آنان همراه با سوریان در ضمن ممالیک سخن خواهیم گفت.

افریقیه یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌ها را به جهان عرضه کرد، که می‌توان از ابن‌خلدون به‌عنوان بنیان‌گذار فلسفهٔ تاریخ و یکی از فاضل‌ترین و خردمندترین مردان عصر خویش، در همهٔ جهان نام برد. از آن‌جا که از او به‌تکرار سخن خواهیم گفت، نیازی به بحث مفصل از او در این‌جا نیست. ابن ابی حَجَله در مقایسه با او بی‌اهمیت است؛ او از نظر ما نه یک فیلسوف، بلکه ادیبی است که به بحث در مسائل دینی پرداخته، کاری که در جهان اسلام ناگزیر بود. مثلاً، از جملهٔ آثار متعددش رساله‌ای در باب شطرنج است که در آن جنبه‌های فقهی شطرنج را مورد بحث قرار داده است. آیا شطرنج شرعاً مباح است و در صورت مباح بودن تحت چه شرایطی و با چه محدودیت‌هایی؟ ابن ابی حَجَله نخست ادیب بود، ولی در شکل‌گیری فضای معنوی عصر خویش، تأثیر داشت. وی از تلمسان برخاست و ابن‌خلدون از تونس.

۳. قلمرو ممالیک. فضلا و متفکرانی که در ظل حمایت ممالیک می‌زیستند، مطابق معمول گروه جالبی را تشکیل می‌دهند، هرچند برتریشان مانند نیمهٔ اول قرن، مشهود نیست و برعکس در این برتری جای گفتگو است، زیرا در آن نه کسی می‌تواند دعوی برابری با ابن‌خلدون را داشته باشد و نه حافظ را.

برای نشان دادن اهمیت رویهٔ قضایی مکتب‌های مختلف فقهی، فضلای مملوکی را براساس مذهب‌هایشان تقسیم‌بندی خواهم کرد. باید به‌خاطر داشت که پیروان هر چهار مذهب سنّی بودند و تفاوتشان به تفسیرها، جزئیات عبادی و موضوعات فقهی محدود می‌شد (از این رو، این مکتب‌های فقهی را مذهب نامیدن گمراه‌کننده است). این اختلافات، با همهٔ جزئی بودن، کافی بود تا جامعه را تقسیم کند و افراد متعلق به یک گروه را به یک‌دیگر نزدیک‌تر سازد (مانند افرادی که در کشور ما به یک حزب تعلق دارند).

بزرگ‌ترین گروه فرعی به شافعیان تعلق داشت و چهار تن از علما شافعی بودند: عبدالرحیم‌بن حسن، عبدالوهاب‌بن علی سُبکی، محمدبن موسی دَمیری و احمدبن علی‌بن حجر عسقلانی. عبدالرحیم فقیه بود و در چندین کتاب به تشریح فقه شافعی پرداخت؛ سُبکی هم به اصول فقه توجه داشت (هر فقیه مسلمانی چنین بود)، ولی با محدودیتی کمتر. او کتابی نوشت درباب کسب مجدد توفیقات الٰهی پس از محروم شدن از آن. دَمیری دایرةالمعارف‌نویس بود، ولی رساله‌هایی هم درباب توحید و سایر موضوعات دینی و حتی کتابی مفصل هم در شرح بر رسالهٔ نَوَوی درباب فقه شافعی نوشت. ابن‌حجر، «مولود اواخر این قرن» بود چون در سال ۱۳۷۲ زاده شد. بعدها، قاضی‌القضات مصر شد و به صدور فتواهایی برای استحکام جامعهٔ شافعی پرداخت. در این‌که آیا می‌توان او را شیخ‌الاسلام نامید یا نه جای بحث است. در هرحال

او وظایف قضایی و اداری متعددی داشت، با این‌همه، توانست کتاب‌های زیادی در مسائل کلامی و جز آن بنویسد. او تاسال ۱۴۴۹ در قاهره می‌زیست.[۱]

دو عالم دینی برجسته هم در میان حنفیان دیده می‌شدند، که هردو خارجی بودند. عمربن اسحاق هندی، هم‌چنان‌که از نسبتش پیداست، هندی بود؛ ابراهیم‌بن‌محمدبن دُقماق احتمالاً دارای تباری ترک بود. اولی رساله‌ای در باب اختلاف میان فقه مذاهب اربعه نوشت؛ هم‌چنین کتاب‌های متعددی تألیف کرد که در آنها به بیان عقاید حنفیه یا افکار صوفیانه پرداخت. وی مفتی اعظم‌حنفیه بود و بسیاری از فتواهایش به‌جای مانده است. ابن‌دُقماق در وهلهٔ اول مورخ بود، ولی توجه زیادی به آموزه‌ها و مسائل مذهب حنفی، و به تصوف مبذول کرد. کتابی هم در تفسیر احلام (خوابگزاری)، نوشت.

اکنون، به یک عالم مالکی و یک عالم حنبلی می‌رسیم. سیدی خلیل کتابی درسی درباب فقه مالکی نوشت که شهرت زیادی یافت، به‌ویژه در الجزایر، هرچند او خود مصری بود و جز برای سفر حج قاهره را ترک نکرد. یگانه عالم حنبلی ابن ابی حَجَلهٔ الجزایری بود، که در بازگشت از سفر حج در قاهره اقامت گزید. سرانجام، می‌توان اشاره‌ای کرد به محمدبن محمد جَزَری، که مذهبش معلوم نیست و از آثارش هم اطلاعی در این باره به‌دست نمی‌آید، چون در ابتدا محقق و مفسر قرآن بود. وی اوایل عمرش را در دمشق و قاهره گذراند، ولی پس از سال ۱۳۹۵، حوادث گوناگون وی را به بروسه، سمرقند و شیراز افکند و او در شیراز درگذشت (۱۴۲۹).

۴. **ایران.** گروه ایرانی درخشش ویژه‌ای دارد. در پیشاپیش آن شخصیتی چون حافظ قرارگرفته، که نه‌تنها بزرگ‌ترین شاعر ایرانی، بلکه یکی از بزرگ‌ترین ادیبان جهان است. هر شاعر بزرگی به ایجاد فضای معنوی عصر خویش کمک می‌کند و از این‌رو، لازم است در یک چنین مبحثی مطرح گردد. این مطلب به‌ویژه، درمورد حافظ صادق است، که صوفی بود و بسیاری از اشعارش افاضات عرفانی است. او بیش از هر نویسندهٔ کتاب‌های عرفانی به انتشار فلسفهٔ عرفانی اسلام کمک کرد، چون اشعارش را افراد بی‌شماری خوانده، به‌خاطر سپرده و نقل کرده‌اند. اشعار وی مبین افکار روشنی است که به هر کاخ و کوخی راه یافته است.

تصوف رایج‌ترین فلسفهٔ ایرانی است. حافظ آن را به‌صورتی شهودی نمو بخشید و شیوخ زیادی، به‌گونه‌ای نظام‌مند، به‌توصیفش پرداختند. از قبیل علی‌بن شهاب‌الدین[۲]، عبدالکریم‌جیلی [گیلانی]، نعمت‌الله ولی. آنان کتاب‌های زیادی در باب آموزه‌های تصوف

---

1. C. Van Arendonck, *EI* 2, p. 379, 1916. Brockelmann, 2, pp. 67-70, 1902; suppt. 2, pp. 72-76, 1938.

۲. منظور علی همدانی، امیر سیدعلی‌بن شهاب‌الدین بن محمد، (۷۱۴ ـ ۷۸۶ هـ. ق)، از مشاهیر صوفیهٔ ایرانی مقیم هند، صاحب کتاب ذخیرةالملوک است. ـ و.

نوشتند، که در خانقاه‌ها بیشترین حسن قبول را یافت، هم‌چنان‌که آثار عرفانی مسیحی در صومعه‌ها با بیشترین پذیرش روبه‌رو می‌شدند. پیوند میان رهبانیت و عرفان در اسلام از مسیحیت استوارتر بود. عبدالکریم از اعقاب بنیان‌گذار فرقهٔ قادریه بود؛ نعمت‌الله فرقه‌ای پدید آورد که به‌نام او به نعمت‌اللهی موسوم گشت. عبدالکریم و نعمت‌الله هردو شیعی بودند، فضل‌الله‌حروفی نیز همین‌طور. او بنیان‌گذار یک فرقهٔ گِماتریایی[1] اسلامی است که در سرزمین‌های ترک توفیق فراوانی یافت.

از آن‌جاکه همهٔ این افراد صوفی و شاعر بودند، فلسفه‌شان التقاطی، ذهنی و مبهم بود. جرجانی آثار عینی‌تری نوشت، از قبیل آثاری در فقه، فلسفه، منطق، در تعریف اصطلاحات فلسفی و در مراتب علوم. جرجانی رقیب معاصر ترکش، تفتازانی، بود؛ که پس از این درباره‌اش سخن خواهیم گفت. بهتر است بار دیگر، خاطرنشان شویم که تمایز میان ترکان و ایرانیان در این عصر، کاملاً جنبهٔ دلخواه دارد و تنها زمانی می‌توان مطمئن بود که ترکان به ترکی و ایرانیان به فارسی نوشته باشند، ولی غالبشان به عربی می‌نوشتند، که مانند لاتینی جنبهٔ بین‌المللی داشت.

۵. آناطولی. مسعودبن عمر تفتازانی یکی از بهترین محققان شرقی عصر خویش بود. او بیشتر در قلمرو شرقی اسلام زندگی کرد و در سمرقند درگذشت (۱۳۹۰). ولی مناسب می‌دانیم او را در رأس گروه ترکان قرار دهیم، چون او علاوه بر عربی، گاهی به ترکی هم نوشته است و آثارش در باب فقه حنفی، منطق، مابعدالطبیعه، الٰهیات و غیره تأثیر ژرفی در خیزش دوبارهٔ ترکان داشت. وی دست‌کم در مشرق دارای شهرتی بین‌المللی بود. صلاح‌الدین و پسرانش و هم‌چنین احمدی افکار فلسفی را به‌وسیلهٔ شعر ترکی ترویج کردند. این افکار را حاجی‌پاشا و فَناری به نثر بیان کردند. شخص اخیر را می‌توان نخستین معلم بزرگ ترکیه شمرد و پسرش محمدشاه‌چلبی در سدهٔ بعدی، سنّت وی را ادامه داد.

فضلای ترک ظاهراً سخت تحت‌تأثیر آثار دایرةالمعارفی موجود به عربی و فارسی[2] بودند، از قبیل حدائق‌الأنوار فخرالدین رازی؛ و ما شکوفایی این گرایش‌های دایرةالمعارفی را در آثار محمدشاه چلبی (وفات: ۱۴۳۵)، و بسطامی (وفات: بروسه ۱۴۵۴)، می‌بینیم. شخص اخیر، یعنی عبدالرحمن‌بن‌محمدبسطامی‌حنفی‌حروفی اهل شام بود. ولی پس از مدتی تحصیل در قاهره در بروسه اقامت گزید. وی بخش مهمی از عمرش را (۱۳۹۲-۱۴۴۱)، صرف تألیف دایرةالمعارفی درباب «صد علم» کرد.[3] بعداً، احمدبن مصطفی طاشکُپری‌زاده در دایرةالمعارف

---

۱. gematria تفسیر واژگان بر پایهٔ ارزش عددی حروف آن است. ـ و.

۲. می‌توان تصورکرد افراد تحصیل‌کردهٔ ترک با فارسی هم به اندازهٔ عربی آشنایی داشتند، چون به‌شدت در معرض تأثیر زبان فارسی بودند.

3. Brockelmann, 2, p. 231, 1902; suppt. 2, p. 323, 1938.

بزرگش مفتاح‌السعادة و مصباح‌السیادة کار او را دنبال کرد و به بحث از یکصدوپنجاه علم پرداخت و بار دیگر، مصطفی بن‌عبدالله کاتب چلبی معروف به حاجی خلیفه در کشف‌الظنون تعداد علوم را به ۳۰۷ عنوان رساند[1]. این گرایش‌های طبقه‌بندی دایرةالمعارفی و کتاب‌شناسی یک شیوهٔ کاملاً ترکی بود، که در پایان سدهٔ پانزدهم شاهد ظهور آن (به‌صورت ترکی) هستیم.

۶. **جهانسوز.** در جریان تاریخ هرچندگاه یک‌بار، مردانی پدیدار می‌شوند که نبوغ خاصی برای کشورگشایی و ویرانگری دارند و خوش‌بختانه تعدادشان زیاد نیست. اسکندرکبیر را در نظر بگیرید؛ آتیلا (وفات: ۴۵۳)، را که **تازیانهٔ خدا** لقب یافت؛ چنگیزخان (سیزدهم ـ ۱)؛ هلاکو، که در سال ۱۲۵۸ بغداد را ویران کرد. روش همهٔ این افراد تقریباً یکسان بود، حملهٔ صاعقه‌وار همراه با بی‌رحمی. بی‌شک این جانورخویان خود را ویرانگر نمی‌دانستند، بلکه **سازندهٔ نظم نوین** می‌شمردند. آنان نوعی نظم ایجاد می‌کردند، چون وقتی کارشان انجام گرفته بود، در قلمروشان مرگ و نابودی حکومت می‌کرد. درمورد آنان می‌توان عبارتی را به‌کار برد که کالگاکوس، فرمانده بریتانیایی، درمورد رومیان به‌کار برد: «غارت، کشتار، دزدی، اینهاست که به‌ناحق امپراتوری‌اش نامیده‌اند؛ ویران می‌کنند و نامش را صلح می‌گذارند.»[2]

در پایان سدهٔ چهاردهم، **تازیانهٔ خدا** یک ترک یا مغول بود به‌نام تیمور لنگ، که بخش بزرگی از جهان را تسخیر و شهرهای بزرگ آسیا را ویران کرد، از کلّه‌ها مناره ساخت تا درنده‌خویی بی‌مانندش را به مردم یادآور شود. هنگامی که ویرانی به‌قدر کافی کامل شد تا ایجاد نظم نوینی را میسر کند، تیمور در سمرقند برای خود شهر شاهانه‌ای ساخت و نقش حامی علم و هنر را به‌خود گرفت. محصولات علمی یا هنری که می‌توان به حمایتِ او منسوبشان کرد کم نیست، با این‌حال در مقایسه با زندگی‌ها و محصولاتی که او موجب نابودیشان شد، ناچیز است.

برای عرضهٔ تصور درستی از چشم‌انداز فرهنگی سدهٔ چهاردهم، باید از این هیولا سخن گفت، هم‌چنان‌که از طاعون سیاه، زمین‌لرزه‌ها، قحطی‌ها و سایر مصائب سخن می‌گوییم. آنها مایهٔ تباهی‌اند، ولی زندگی هرگز متوقف نمی‌شود. آنان سبب دگرگونی سریع صحنه می‌شوند و بازی ادامه می‌یابد. ما باید خاطرهٔ درندگانی همچون تیمور را زنده نگه‌داریم، کسانی را که بی‌رحمانه فعالیت صلح‌آمیز میلیون‌ها انسان را برهم زدند. باید آنان را به‌یاد آوریم، ولو برای نفرین کردن به آنان و دل سوزاندن به قربانیان بی‌شمارشان.

---

۱. در مورد طاشکپری‌زاده (تولد: بروسه ۱۴۹۵، وفات: در استانبول ۱۵۶۱) ← بروکلمان (۲، ص ۴۲۵-۴۲۶، ۱۹۰۲؛ پیوست ۲، ص ۶۳۳، ۱۹۳۸)؛ ف. بابینگر (دایرةالمعارف اسلامی، ش ۴، ص ۶۸۹، ۱۹۲۹). در مورد حاجی خلیفه (تولد: استانبول ۱۶۰۸/۹، وفات: در همان‌جا ۱۶۵۷) ← بروکلمان (۲، ص ۴۲۷-۴۲۹، ۱۹۰۲)؛ پیوست ۲، ص ۶۳۵-۶۳۷، ۱۹۳۸، و کتاب‌شناسی همین کتاب.

2. Tacitus (I-2): *Agricola* (ch. 30; Loeb liberary ed., p. 220).

[بی‌شباهت به سخن آن ایرانی نیست که در مورد مغول گفت: «آمدند، کشتند، سوختند و رفتند» ـ م.]

تیمور در سال ۱۴۰۵، به‌رحمت ایزدی پیوست. شهر باشکوهی که به‌صورت مظهری از افتخار و عظمت وی درآمده بود، نزدیک به یک قرن، به‌صورت یکی از مراکز فرهنگ باقی ماند و پس از آن رو به خاموشی نهاد. هنوز به‌وسیلهٔ آرامگاه و گورِ یشم وی و نفرین و تنفر جهانی مردم خردمند یاد او زنده است.

ه. هند

شخصیت برجستهٔ هند در این دوره، ماداوا ویدیارانیاست که موجب احیای فلسفهٔ ودانتایی در ظل حمایت فرمان‌روایان ویجایانگر شد. مهم‌ترین تألیف او سروَدارساناسامگراها نام دارد و گزارشی است از نظام‌های فلسفی هند که با فلسفهٔ شانکارا به اوج خود رسید.

در همین دوره، داماکیتی پنجم، که در سیلان برآمد، یک یا دو کتاب دربارهٔ تاریخ بودائیت نوشت؛ تاروناپرابها اخلاقیات جینی را توصیف کرد؛ شاعره‌ای به نام لَل دِد اشعاری عرفانی نوشت، که تلفیقی از افکار هندی و اسلامی بود؛ عارف دیگری به نام بنده‌نواز رساله‌هایی در باب تصوف نوشت.

به اختلاف عظیم این آثار توجه کنید، که نشان‌دهندهٔ بغرنجی فوق‌العادهٔ حیات هندی است. نخستین شخص از این پنج تن ودانتایی بود، دومی بودایی، سومی جینی، چهارمی پیرو آیین یوگا و پنجمی صوفی. اولی به سانسکریتی نوشت، دومی به زبان پالی و سینهالی، سومی به گجراتی، چهارمی به کشمیری و پنجمی به اردو. اگر درنظر بگیریم که این افراد به‌خاطر معرفی پنج دین، پنج زبان و پنج فلسفه انتخاب نشده‌اند، موضوع جالب‌تر خواهد بود. آنها خود خویشتن را برگزیده‌اند، زیرا در میان معاصرانشان قد برافراشته‌اند و تنها پس از بررسی یکایکشان است که به این تفاوت‌ها برمی‌خوریم.

و. چین

شیه یانگ ـ فانگ که در کیانگ‌سو رئیس آموزش و پرورش بود، تاریخ خرافات چینی را نوشت. بررسی، کندوکاو و ترجمهٔ این کتاب (یا بخش‌هایی از آن) سودمند خواهد بود. بدون این‌کار قادر به ارزیابی ارزش و اعتبار آن نخواهم بود.

پایان سلسلهٔ یوآن و آغاز سلسلهٔ مینگ، دوران وحشت و آشوب بود. نظم جدید چینی بد یا خوب، با نظم پیشین مغولی کاملاً تفاوت داشت. تنها در آغاز سدهٔ بعدی بود، که در زمان فرمان‌روایی سومین امپراتور مینگ به نام یونگ لو (فرمان‌روا ۱۴۰۳ـ۱۴۲۴)، امنیت لازم برای فلسفه و تحقیق پدید آمد. یونگ لو حامی بزرگ علم و ادب بود و گواه آن دایرةالمعارف یونگ لو تا تی‌ین است که در ظل حمایتش تألیف شد. آن بزرگ‌ترین دایرةالمعارفی بود که در سراسر جهان

تألیف شد. این‌کار در سال ۱۴۰۹ به انجام رسید، ولی چاپ نشد و این چاپ نشدن احتمالاً به‌خاطر حجم فوق‌العاده عظیم آن بود.[۱]

ز. کُره

چنگ منگ چو، سیاستمدار کُره‌ای، از بزرگ‌ترین مربیان ملت خویش بود و کنفوسیوسی‌گری، یا بیشتر نوکنفوسیوسی‌گری (هسینگ لی) را در کشورش مستقر ساخت. او شاهد سقوط سلسلهٔ یوآن در چین و سلسلهٔ کوریو در کره بود، که تا هنگام مرگش بدان وفادار ماند. آثار فراوان او بیشتر ادبی است تا فلسفی؛ با این‌همه، او را **بنّای بزرگ مابعدالطبیعه** لقب داده‌اند. شخصیت او مظهر نوزایی کره است.[۲]

ملاحظاتی درباب اقسام خرافاتی که در همه جا بر زمینهٔ فرهنگی سایه افکنده بود.

اشارات فوق‌الذکر به کتاب‌های خوابگزاری، از قبیل آنچه واوْرِینِک به زبان چک، مانوئل پالئولوگوس دوم به یونانی و ابن دُقماق[۳] به عربی نوشته‌اند، در فصل مربوط به فلسفه نامربوط به‌نظر می‌رسد، ولی در آن هنگام، تعبیر رؤیا یا خوابگزاری شاخه‌ای رسمی از علم به‌شمار می‌رفت و اعتقاد بدان بخش لاینفکی از فلسفهٔ هرکس بود. آ. ث. کِلِبس با گنجاندن این‌گونه کتاب‌ها در فهرست کتاب‌های چاپی علوم و پزشکی در سدهٔ پانزدهم (۱۹۳۸)، کار شایسته‌ای کرده‌است.

غیبگویی، یعنی فن پیشگویی حوادث آینده یا کشف امور غیبی از روی مشهودات موجود احتمالاً به قدمت فکر بشریت است. توجه کنید، این تعریف که عرضه کردیم ممکن بود شامل علم مشروع باشد، ولی به‌تدریج از آن جدا شد. علم منحصراً مستلزم بهره‌گیری از روش‌های تجربی و استدلالی است، حال آن‌که غیبگویی غیراستدلالی، رازگونه و متکی به اصول آیینی و جادویی است. امروز تفاوت آنها برای اهل علم کاملاً هویداست، ولی برای دیگران اصلاً این‌طور نیست و در قدیم، در سده‌های میانه و تا قرن‌ها پس از آن، برای خردمندترین افراد هم نامعلوم بود. مثلاً دفاع سیسرون را از غیبگویی در رسالهٔ درباب ماهیت خدایان به‌خاطر آورید.

---

۱. ← یادداشت مربوط به وانگ چن (چهاردهم - ۱).

۲. در مورد پیش‌رفت کنفوسیوسی‌گری (دربرابر بوادیی‌گری) در زمان سلسلهٔ جدید کره ← *Youn*, p. 139 f., 1939.

۳. احتمال دارد اگر جستجو می‌کردم تعداد بیشتری از این‌گونه کتاب‌ها به‌دست می‌آمد، ولی تنها آنهایی را ذکر کرده‌ام که در مد نظرم بوده‌است. همین‌قدر هم برای نشان‌دادن جنبهٔ شگفت‌انگیزی از تفکر این عصر، و جهانگیربودن آن کفایت می‌کند.

درمیان بیش از صد نوع شیوهٔ غیبگویی کلاسیک، خوابگزاری طبیعی‌ترین و رایج‌ترین آنها بود. می‌توان تصور کرد که تعبیر خواب همیشه و در همه‌جا صورت می‌گرفت. اشارات بدان در ادبیات همهٔ ملت‌های جهان و در قصه‌های عامیانه دیده می‌شود. روایات کهن غربی ابداع آن را به ملل بین‌النهرین و مصر نسبت می‌دهند. یک کتاب خوابگزاری مربوط به سلسلهٔ دوازدهم (حدود ۱۷۹۰-۲۰۰۰ ق م)، توسط گاردینر منتشر شده‌است (لندن ۱۹۳۵؛ ایسیس ۲۵، ۴۷۶-۴۷۸). خواب‌نامه‌های مختلف زیادی از یونانی، عربی، لاتینی در این مقدمه معرفی شده‌اند. درمورد منشأ شرقی خوابگزاری، تصور می‌شود قدیمی‌ترین خواب‌نامه را دانیال نبی برای بخت‌النصر نوشته‌است و نخستین خواب‌نامهٔ چاپی به‌نام خوابگزاری دانیال، اول بار، در سال ۱۴۷۵ در رم منتشر شد و تا پایان قرن، بالغ بر ۳۹ چاپ از آن صورت گرفت.

نوع دیگری از غیبگویی که درگذشته، رواج فراوانی یافت و هنوز در میان قشرهای بی‌سواد و کم‌اطلاع مردم شایع است، علم فراست یا قیافه‌شناسی است. آثار فراوانی به یونانی، لاتینی، عربی و غیره در این باره وجود دارد. ← یادداشت مربوط به آثار جعلی ارسطو (مقدمه ۱، کتاب‌نامه)، پولمون لاذقی (دوم-۱)، آپولیوس (دوم-۲)، آدامانتیوس (چهارم-۱)، سرّالاسرار(نهم-۱)، رازی (نهم- ۲)، ژیل کوربی (دوازدهم-۲)، مایکل اسکات (سیزدهم-۱)، بارتولومیوی مسینایی (سیزدهم-۲)، آثار جعلی آلبرت کبیر (مقدمه ۲، کتاب‌نامه)، آلدوبراندینوی سی‌ینایی (سیزدهم-۲) و در جلد حاضر فهرست.[۱]

جالب است که قیافه‌شناسی (علم فراست) به‌تدریج و تقریباً به‌طور کامل به‌دست‌ها محدود شد (کف‌بینی). آثار مربوط به کف‌بینی بسیار زیاد است. تنها در زمینهٔ کتاب‌های چاپ سدهٔ پانزدهم، شاید قدیمی‌ترین آنها چاپ باسمه‌ای[۲]، چاپ اوگسبورگ در سال ۱۴۷۸، یا پس از آن بود[۳].

چاپ عکسی آن (۴۶ ورق) در سال ۱۹۲۶، در مونیخ انتشار یافت. کف‌بینی دیگری در سال ۱۴۸۱، اول بار در ونیز منتشر شد؛ که ۱۰ چاپ لاتینی و ۲ چاپ ایتالیایی سدهٔ پانزدهم، از آن دردست است. کف‌بینی ارسطو (اولم ۱۴۹۰) را هم می‌توان به اینها افزود. فهرست کلبس از ۱۴ کف‌بینی چاپ سدهٔ پانزدهم نام می‌برد (شماره‌های ۸۶، ۲۷۲، ۴۹۹)، که تعداد خیلی بیشتری را هم می‌توان بدان‌ها افزود.

---

۱. سنّت عربی اخیراً مورد پژوهش قرار گرفته است:
Yousef Mourad, *La physiognomonie arabe et le Kitab al-firāsa de Fakhr al-din al-Rāzi (XII-2)*, 252 p., Paris 1939; *Isis* no 33, pp. 248-249.

2. Johann Hartlieb, *Die Kunst Chiromantia*.

۳. یوهان هارتلیب، پزشک آلبرت سوم، دوک باواریا-مونیخ بود و برای همسر او کتابی در آیین کف‌بینی نوشت (۱۴۸۸). او در ۱۴۷۱-۱۴۷۴ درگذشت. (*Sudhoff* (p. 97-99, 1908).

اطلاعات بیشتری را در این زمینه‌ها می‌توان در شاهکار ثورندایک یافت. اگر کسی درصدد ارزیابی تفکر علمی و فلسفی در سدهٔ چهاردهم، باشد. تنها خواستم اهمیت این مسائل را خاطرنشان شوم. از پژوهش تاریخ این‌گونه خرافات چندان چیزی دستگیر نمی‌شود، چون این امور ذاتاً ناپیشرو بودند. خواب‌نامه‌ای که امروز منتشر می‌شود در اصل ـ خوب یا بد ـ چندان تفاوتی با پاپیروس مصری چهار هزار سال پیش ندارد؛ کف‌بینی امروز هم با آثار مشابه سده‌های میانه متفاوت نیست؛ ولی بی‌شک میان حقه‌بازانی که به این کارها می‌پردازند فرق زیادی وجود دارد، برخی‌شان چنان زیرک و در روان‌شناسی چیره‌دست‌اند و فکر افراد را می‌خوانند، که می‌توانند موردقبول مشتریانشان قرار گیرند و آنان را شگفت‌زده کنند و حتی اندرزهای سودمندی بدهند.

و. ریاضیات و نجوم

الف. مسیحیت غربی

گزارش مربوط به ریاضیات و نجوم در قلمرو مسیحیت غربی در نُه بخش است، به‌ترتیب دربارهٔ ۱) ایتالیا؛ ۲) اسپانیا؛ ۳) فرانسه؛ ۴) انگلستان؛ ۵) هلند؛ ۶) آلمان؛ ۷) لهستان؛ ۸) بوهمیا؛ ۹) اسکاندیناوی.

۱. ایتالیا. می‌توان با اختصاصی‌ترین محصول ریاضی ایتالیا آغاز کرد، یعنی مطالعهٔ «مناظرومرایا» و کاربردش در نقاشی؛ هرچند این محصول تا سدهٔ پانزدهم، نرسیده بود. صرف‌نظر از مطالعات یونانیان در زمینهٔ آرایش صحنه (دکورسازی)، که در این‌باره ← یادداشت‌های مربوط به آناکساگوراس و آگاتارخوس (پنجم ق.م.)، یا آثار عربی و لاتینی دربارهٔ «مناظر و مرایا» که به‌صورت بخشی از احداث جو بودند و هرگز دقیقاً به مسائل پرسپکتیو خطی توجه نداشتند.

می‌توان گفت که این مسائل اولین بار، در توسکانی مورد بررسی قرارگرفت. این امر موجب شگفتی نیست، چون آن سرزمین در زمینهٔ نقاشی و معماری درحال شکوفایی بود. هنرمندانی که طرح‌های معماری تهیه می‌کردند، یا درصدد نمایش ساختمان‌ها در نقاشی‌هایشان برمی‌آمدند، به ضرورت ایجاد و القای خطای باصره پی بردند. گفته می‌شود لئوناردو گیبرتی (۱۳۷۸-۱۴۵۵)، نقاش فلورانسی، نخستین کسی بود که این مسائل را مورد پژوهش قرار داد؛ بحث درمورد آنها در تفسیرهای او دیده می‌شود او این تفسیرها را در اواخر عمرش نوشت، ولی همهٔ تجاربش را دربردارد. این گیبرتی با آرایش دو در مفرغی تعمیدگاه فلورانس[1] شهرتی ابدی

---

۱. تعمیدگاه یحیای تعمیددهنده در فلورانس سه در مفرغی دارد. اولی را آندریا پیزانو در ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۶، طراحی کرده؛ دومی را گیبرتی در سال‌های ۱۴۰۳-۱۴۲۴؛ و سومی را هم همو در سال‌های ۱۴۲۵-۱۴۵۲. این سومی است که میکل آنژ در حقش گفته شایستهٔ آن است که دروازهٔ بهشت باشد.

یافته‌است. او معلم پائولو وتچلوی نقاش (۱۳۹۷-۱۴۷۵) بود، که گاه وی را **بنیانگذار پرسپکتیو** می‌دانند. همین عنوان را باز به فلورانسی دیگری هم می‌دهند و او فیلیپو برونلسکی (۱۳۷۷-۱۴۴۶)، معمار است، که گنبد عظیم سانتاماریا دل فیوره را ساخت (۱۴۱۹-۱۴۳۴). لئون باتیستاآلبرتی (۱۴۰۴-۱۴۷۲)، پیرو دلا فرانچسکا (حدود ۱۴۱۶-۱۴۹۲)، و لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹)، مطالعهٔ پرسپکتیو را دنبال کردند. اینان همه، جز پیرو، فلورانسی بودند و او اهل اومبریا بود و دست‌کم ده سال از عمرش (حدود ۱۴۳۹-۱۴۵۰) را، در فلورانس گذراند. می‌توان گفت که «مناظر و مرایا»ی خطی در اواخر سدهٔ چهاردهم، در فلورانس زاده شد.[1]

در همان ایام، بذر ریاضی دیگری در ایتالیا افشانده شد - بذر حساب احتمالات، که در شرح بِنونوتو دی رامبالدی بر کمدی الاهی دانته دیده می‌شود. این دانه تا نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم، واقعاً سبز نشد.

اکثر ریاضی‌دانان ایتالیایی در ابتدا به نجوم علاقه داشتند. مثلاً جاکومو دی دوندی مجموعه‌ای از جدول‌های نجومی را براساس زیج آلفونسی تنظیم کرد که برحسب نصف‌النهار پادوا تنظیم شده بود؛ او رساله‌ای هم درباب کشند (جزر و مد) نوشت، که آن را نه‌تنها ناشی از ماه و خورشید دانست (مثل یونانیان)، بلکه دست کم در برخی موارد زهره و مشتری را هم مؤثر شمرد. باجو پلاکانی رساله‌ای درباب حرکات سیارات و شرحی بر کرات فلکی ساکروبوسکو نوشت. دومِنیکو دی باندینو، مؤلف دایرةالمعارف شگفتی‌های جهان، دربارهٔ چگونگی پیش‌بینی گرفت‌ها اطلاع داشت، ولی این کار را درست انجام نداده است. دو شخص جوان‌تر را هم باید ذکر کرد که هردو در حوالی سال ۱۳۷۰، به‌دنیا آمدند. از اولی، یعنی پائولوی ونیزی،[2] می‌توان چشم پوشید، چون کار نجومی او منحصر به ترجمهٔ لاتینی دربارهٔ پیدایش جهان ریستورو دارتسو (سیزدهم-۲) است و کار ریاضی‌اش رساله‌ای درباب تربیع دایره است، ولی معاصرانش درمورد او نظری ستایش‌آمیز داشتند. برعکس او، شخص دوم، یعنی پروسدوچیمو دی

---

۱. دربارهٔ عقاید مختلف در این باره ←

M.S. Bunim, *Space in mediaeval painting and the forerunners of perspective*, 280 p., 79 ill., Columbia University, New Yourk 1940; *Speculum* 20, pp. 484-86; Erwin Panofsky, *Albrecht Dürer*, quarto, 2 vols., revised ed. 1, p. 247, Princeton 1945; *Isis* no 36, p. 183.

۲. پائولوی ونیزی در اودینه (فریولی، شمال آدریاتیک) در حدود ۱۳۷۰ متولد شد. او به سلک اوگوستینیان درآمد و اساساً در پادوا برآمد و در سال ۱۴۲۹، در همان‌جا درگذشت. او بیشتر شارح آثار ارسطو بود. گزیدهٔ کلیات فلسفی او موجب انتشار عقاید آلبرت ساکسونی و نامگرایان پاریسی گردید و توفیق زیادی یافت. چاپ اول ۱۴۷۶ (کلبس، ش. ۷۳۲).

Duhem, *Etudes* 2, pp. 90-94, 323-327, 1909; *Système* 4, pp. 280-289, 1916.

بِلدوماندی[1] از برجسته‌ترین ریاضی‌دانان و منجمان عصر خویش بود، ولی بیشتر آثارش دقیقاً متعلق به نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم، است.

پنج‌نفری راکه در فراز بالا ذکر شدند می‌توان منجم شمرد، درهر صورت آنان به نجوم علاقه داشتند و هم‌چنین، تاحدی به اخترگویی. مثلاً باجو پلاکانی به پیشگویی‌های اخترگویی پرداخت، و می‌توان او را از معتقدان معتدل و معقول اخترگویی دانست (باید به‌خاطر داشت که معقول بودن یک امر نسبی است؛ هیچ‌کس مطلقاً معقول یا مطلقاً نامعقول نیست). شش‌نفری که اینک ذکر می‌شوند، بیش از نجوم به اخترگویی علاقه‌مند بودند. بنابراین باید آنان را اخترگو نامید. نخستین این افراد توماسو دا پیزانو، منجم شارل پنجم، و شارل ششم شاهان فرانسه بود. ارزش علمی احکام نجوم برای انجام عاقلانهٔ امور در آن هنگام، موردنظر همه بود و پاپ، امپراتور، شاه، اسقف و بالاخره هرکسی که قدرت یا مقامی داشت، می‌باید منجمی استخدام می‌کرد تا او را در انجام امور هدایت کند.

علاوه بر اخترگویانی که در دربارها یا دستگاه مقامات کلیسا مقیم بودند یا کرسی دانشگاهی را دراختیار داشتند، اخترگویان کم‌اقبال‌تری هم بودند که مقام و منصب ثابتی نداشتند و معلومات اخترگویی خود را به هرکسی که طالب بود عرضه می‌کردند و در این زمینه کتاب‌هایی می‌نوشتند تا بر شهرت و اعتبار خویش بیفزایند. مثلاً، آنتونیو دا مونتولمو مدتی، در بولونیا تدریس کرد و رساله‌هایی در علم احکام نجوم نوشت. جنتیله دلی میناردی مباحث و مقایسات اخترگویی را در رسالهٔ مربوط به سوارکاری وارد کرد. جووانی دا لینیانو در وهلهٔ اول قاضی بود، ولی اخترگویی را در سیاست به کار گرفت و دو رسالهٔ اخترگویی نوشت، یکی درباب قران زحل و مشتری در برج عقرب (۱۳۶۵)، و دیگری دربارهٔ ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳۶۸. او میان این رویدادها و مصائب عصر خویش، مناسبت‌هایی می‌دید. وی لازم دید برای شاه‌کار خویش، که یکی از نخستین آثار در زمینهٔ حقوق بین‌الملل بود، مقدمه‌ای درباب اخترگویی بنویسد. آندریا دا سومریا و ماتیوس گواریمبرتوس هم آثار اخترگویی دیگری نوشتند. تعیین ارزش نسبی این آثار چندان سودی ندارد؛ ارزش ذاتیشان درخور چشم‌پوشی است، ولی ارزش ظاهریشان بستگی به اوضاع و احوال داشت. مثلاً رساله‌های آنتونیو دا مونتولمو و گواریمبرتوس مورد توجه

---

۱. پروسدوچیمو دی بلدوماندی در حدود ۱۳۷۰-۱۳۸۰ در پادوا زاده شد؛ در همان‌جا زندگی کرد و در سال ۱۴۲۸، درگذشت.

Antonio Favaro, «Vita ed opere di Prosdocimo de' Beldomandi», *Boncompagni's Bullettino* no 12, pp. 1-74, pp. 115-251, 1879; no 18, pp. 405-423, 1886; BM 1890, pp. 81-90. See also *BM*, 1890, pp. 113-14; 1891, p. 32.

Cantor 2, pp. 204-209, 1899; D.E. Smith, pp. 13-15, 1908. Duhem: *Système* 4, pp. 289-301, 1916. Gino Loria, *Isis* no 12, p. 322. 1929; Klebs no. 167.

رگیو مونتانوس، منجم نامدار آلمانی (۱۴۳۶-۱۴۷۶)، قرار گرفت و به‌بحث دربارهٔ آنها پرداخت؛ بنابراین مدت بیشتری، در صحنه باقی ماندند.

این بیشتر انسان‌گرایان بودند که رهبرانشان از قبیل پترارک و بعدها، کولوتچو سالوتاتی در رد و بی‌اعتبار ساختن خرافات اصرار می‌ورزیدند. سالوتاتی آن جسارت را نداشت که به مبارزهٔ رویاروی با اخترگویی برخیزد (در آن روزها، هیچ‌کس این چنین جسارتی نداشت)، ولی تردیدش را هیچ پنهان نمی‌کرد.

بدون توجه به تعدادی رساله‌های بی‌نام، بررسی ریاضیات ایتالیایی تکمیل نمی‌شود. سه رساله از آن میان توجه مرا جلب کرده‌است. اولی (که منشأ ایتالیایی آن مسلم نیست) رساله‌ای در باب حساب ساده، ترکیب ارقام جدید با کسرهای رومی، یعنی معرف نوعی تلفیق است. در داوری نسبت به آن نباید از نظر دور داشت که کسرهای اعشاری تا سال ۱۵۸۵، به‌صورت روشن و دقیق معرفی نشده بود و حتی پس از آن هم، جز برای معرفی لگاریتم در نسل بعدی نتوانست کاربردش را تثبیت کند.[1] دومی تقویم نجومی مفصلی است که در حدود ۱۳۹۳، در توسکانی، نوشته شده است. سومی رسالهٔ جبر عجیبی است که در آن برخی مسائل براساس قواعدی حل شده که درباره‌شان توضیحی داده نشده و برخی قواعد به‌صورتی ناقص تعمیم داده شده است. تاریخ تألیف آن‌را نمی‌توان تعیین کرد، ولی اگر هم آن‌را در دیرترین تاریخ (اواخر سدهٔ چهاردهم)، قرار دهیم، سند جالبی است از نشوونمای جبر در آن زمان، که در قرن بعد، به‌حد بلوغ رسید. جالب است که افکار ریاضی (یا سایر افکار علمی) به‌ترتیب رشد مشکل یا به‌ترتیب منطقی به‌حد بلوغ نمی‌رسند. برعکس، بسیاری مفاهیم برحسب نیازهای زمانه با یک‌دیگر رشد می‌کنند، رشدی که بدون توجه به مشکل و حتی گاه بدون توجه به انگیزه‌هایی است که نیازهای مادی فراهم می‌کنند.

۲. کاتالونیا (و بقیهٔ شبه‌جزیرهٔ اسپانیا). برجسته‌ترین منجمان دالماو سِس ـ پلانِس و پره انگلبرت بودند، که در خدمت شاه آراگون و کاتالونیا در بارسلون به تألیف تقویم‌های نجومی و ساختن ابزارها اشتغال داشتند. آنان به نواقص زیج‌آلفونسی پی بردند و کوشیدند تا آنها را برطرف سازند.

توجه به این نکته جالب است که نیکولاس‌آیمریک در رسالهٔ معروفش دربارهٔ اصول و اعمال تفتیش عقاید، در محکوم ساختن اخترگویی، تردید نکرده است. البته این بینش سنتی کلیسا بود. اصول اخترگویی به‌طور موقت پذیرفته شده بود، ولی اعتقاد به نیروی کواکب با مختار بودن

1. Sarton, 1934-1935.

انسان مباینت داشت و مردود شمرده می‌شد؛[۱] بنابراین، احکام اخترگویی رسماً محکوم شده بود.

هیچ رسالهٔ ریاضی یا نجومی را در اسپانیا سراغ ندارم که در خارج از کاتالونیا تألیف شده باشد، ولی عدم رضایت نسبت به تقویم بالا می‌گرفت؛ علاوه بر مشکلات تقویم یولیانی که اسپانیاییان در آن با دیگر اروپاییان سهیم بودند.[۲]

سال ۱۳۷۰ اسپانیایی = سال ۱۳۳۲ یولیانی

سال ۱۳۷۰ یولیانی = سال ۱۴۰۸ اسپانیایی

این امر موجب اشتباهات ناگزیری بوده است. پس از آن‌که این مبدأ تاریخ علاوه بر اسپانیا در جنوب فرانسه و مستعمرات آفریقایی هم پذیرفته شده بود، بعدها، به شبه‌جزیرهٔ اسپانیا محدود گردید. در سال ۱۳۴۹، در آراگون؛ سال ۱۳۵۸، در بلنسیه؛ سال ۱۳۸۳، در کاستیل و لئون و مدت‌ها پس از آن، در ناوار استعمال این تاریخ ممنوع شد. باید توجه داشت که آلفونسوی فرزانه (سیزدهم ـ۲)، در مراسلات خارجی‌اش گاه تاریخ اسپانیایی را به‌کار برد و گاه نه. احتمال دارد که برافتادن تاریخ اسپانیایی در هریک از مملکت‌ها نه یکباره، بلکه تدریجی بوده است. به‌گفتهٔ گینزل (ج ۳، ص ۱۷۵، ۱۹۱۴)، تاریخ اسپانیایی تا پایان سدهٔ چهاردهم، رایج بود و در پرتغال حتی تا سال ۱۴۲۲ به‌کار می‌رفت؛ تا در آن زمان، ژوان اول (شاه ۱۳۸۵ ـ ۱۴۳۳)، آن را لغو کرد.

۳. فرانسه. بهترین ریاضی‌دانان و منجمان آن عصر، دو فرانسوی بودند، نیکول اُرام و پیردالی. اُرام بر استفاده از مختصات و بهره‌گیری از نمودارها برای نمایش رشد یک تابع تأکید داشت؛ فکرش هنوز مبهم بود، ولی ظاهراً نوعی شناخت شهودی دربارهٔ ماهیت ماکزیمم‌ها داشت. دربارهٔ بُعد چهارم به تفکر پرداخت، ولی آن را رد کرد. خود را با آنالیزهای ترکیبی و معنی نماهای کسری مشغول ساخت. مختصر آن‌که ذهنی ریاضی داشت، ولی دارای پیگیری و سخت‌کوشی نبود، یا به‌خاطر لزوم بررسی بسیاری مسائل دیگر حاضر بود از مسائل ریاضی دست بکشد. مشکل بتوان گفت اِشکال در کجاست و آیا باید ضعف او را سرزنش کرد یا قدرت

---

۱. مثلاً تحریم اخترگویی را در اعترافات قدیس اوگوستین (پنجم ـ ۱) در نظر بگیرید، مقالهٔ هفتم، فصل ششم، که در آن سرنوشت متفاوت افرادی را که درست در یک زمان متولد می‌شوند، از جمله دوقلوها را، یادآور می‌شود. درست است که اوگوستین افکار و اعمال اخترگویی را به مانویان نسبت می‌دهد، و نفرتش از اخترگویی یکی از دلایل برگشتنش از دین مانی به آیین کاتولیک بود.

۲. طول سال یولیانی $365\frac{1}{4}$ شبانه‌روز، یعنی ۱۱ دقیقه و ۴ ثانیه بلندتر از سال شمسی بود. این اختلاف، با همهٔ کوچکی در چهار قرن به سه روز بالغ می‌شد. در سال ۱۵۸۲، اعتدال ربیعی به یازدهم ماه مارس افتاده بود؛ بنابراین تقویم تازه‌ای (تقویم گرگوری) توسط پاپ گرگوریوس سیزدهم متداول شد و او دستور داد روز چهارم اکتبر ۱۵۸۲، را پانزدهم اکتبر به‌حساب آورند.

اوضاع و احوال محیط را. کار نجومی او هم دارای همان ویژگی فعالیت ریاضی‌اش است و دارای افکار درخشانی است که خوب پرورده نشده‌اند. او اولین کسی بود که اظهار داشت نارسایی تناوب‌های سیارات ممکن است موجب مشکلات در تعیین حرکت سیارات باشد؛ از نجوم بطلیموس انتقاد کرد و به سود گردش شبانه روزی زمین نظر داد.[۱] رساله‌ای نجومی به‌زبان فرانسه نوشت و کتاب‌السماء والعالم را به فرانسه ترجمه کرد و از خود شرحی بر آن افزود که حاوی اطلاعات جدید باب روز بود. این کار چندان جنبهٔ فعالیت علمی نداشت، بلکه بیشتر اقدامی بود برای در دسترس قراردادن معلومات نجومی برای عدهٔ زیادی که نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند به زبان لاتینی بخوانند. شاید مهم‌ترین خدمتش به نجوم و به تمام علوم مخالفت سرسختانه‌اش با پیشگویی‌های اخترگویی بود. این مخالفت تاحدی جنبهٔ دینی داشت، ولی او نسبت به سایر علمای الهی این مزیت را داشت که به‌عنوان استاد نجوم سخن می‌گفت و سندیت یک کارشناس را داشت که دیگران از آن بی‌بهره بودند. مخالفت او با اخترگویی احتمالاً براثر شیوع خطرناک آن در میان افراد «تحصیل‌کرده»، به‌ویژه محافل درباری و بیش از همه جذابیتی بود که برای شارل‌پنجم داشت، زیرا وی زمانی معلم سرخانهٔ او بود و در برابرش مسئولیتی احساس می‌کرد.

منجم دیگر، یعنی پیِردالی که اگر تاریخ تألیف مهم‌ترین کتابش، تصویر جهان (حدود ۱۴۱۰)، را در نظر بگیریم، متعلق به قرن بعدی است، ولی پیِر تاحدود زیادی فرزند سدهٔ چهاردهم است. او در سال ۱۳۵۰، درکمپیان زاده شد، درکالج ناوار تحصیل کرد و در سال ۱۳۸۴، رئیس آن شد؛ بیشتر در پاریس زندگی کرد، در سال ۱۳۹۵ اسقف و در سال ۱۴۱۱، کاردینال شد و در سال ۱۴۲۰، در آوینیون درگذشت. در شورای کنستانس (۱۴۱۴ـ۱۴۱۸)، که موجب تجدید وحدت کلیسای کاتولیک گردید، نقش فعالی داشت. از مروّجان هیئت بطلیموسی بود و در این باره شرحی بر کتاب افلاک عالم ساکروبوسکو (سیزدهم-۱) نوشت؛ برای شورا مقاله‌ای در باب ضرورت اصلاح تقویم تهیه کرد، زیرا با پیدایش اختلاف میان سال یولیانی و فصول، ضرورت این‌کار بیش از پیش معلوم می‌شد. افکار جهان‌شناسی وی بر کریستف‌کلمب تأثیر داشت. مخالفتش با اخترگویی کمتر از معاصر سالمندترش آرام چشمگیر بود و این موجب شگفتی

---

۱. این مطلب هیچ تازگی نداشت. این فکر نه‌تنها در سده‌های میانه، بلکه در دوران باستان، بارها، جوانه زده بود. در مجسطی مطرح و رد شده بود (باب اول، فصل ۴) برای مثال‌های قدیم ←
Grant Mc Colley, «The theory of the diurnal rotation of the earth», *Isis* 26, pp. 392-402, 1937.
ابن‌رُسته (دهم ـ ۱)، این را به‌روشنی بیان کرد. ولی تا وقتی که یک فکر بارها، سر برمی‌آورد و باز ناپدید می‌شود، دلیل آن است که نتوانسته خود را تثبیت کند؛ و این نظریه سرانجام، در سال ۱۵۴۳، توانست به‌وسیلهٔ نیکولاس کپرنیک خود را تثبیت کند.

نیست، زیرا معلومات ریاضی، نیروی استدلال و اصالت او را نداشت. در سال ۱۴۱۰، رساله‌ای در رد خرافات اخترگویی نوشت، ولی در سال ۱۴۱۴، چندین رساله تألیف کرد که در آنها مطابقت رویدادهای دینی و تاریخی را با حوادث نجومی شرح داده بود. با توجه به یادداشت‌هایی که کریستف‌کلمب در حاشیهٔ نسخهٔ خودش نوشته (چاپ لوون حدود ۱۴۸۳؛ کلبس، ش ۷۶۶) و اکنون، درکتاب‌خانهٔ کلمب اشبیلیه نگهداری می‌شود، او به‌شدت تحت تأثیر تقارن‌های نجومی مورد اشارهٔ پیِردالی قرارگرفته بود. مثلاً به اظهار پیِر تأکید می‌کند که سال ۱۴۸۹، هم مانند سال ۱۴۱۴، سالی خواهد بود که در آن مصائب و حوادث عجیب روی خواهد داد. پیداست که برای پیِر یا کریستف هم مانند اسلافشان ظهور قران (به‌ویژه قران کواکب علوی، یعنی مریخ و زحل و مشتری)، موجب یا دست‌کم علامت رویدادهای تاریخی خارق‌العاده بود.

از سوی دیگر، مبارزه بر ضد اخترگویی را یکی از شاگردان الی، یعنی ژان‌ژارسن با شدت دنبال کرد و رساله‌ای به‌نام سه مقاله نوشت و در آن نسبت به خطرهای اخترگویی به ولی‌عهد هشدار داد. وی خطاهای اخترگویان را به پیروان ابن‌رشد نسبت داد، زیرا در آن هنگام، مُد شده بود تا هر کار خلاف شرعی، به‌ویژه هر گناهی راکه جلوهٔ علمی داشت، به آنان نسبت دهند. این مطلب کاملاً ناروا بود. درست است که اخترگویی بابلی، مصری و یونانی بیشتر از مجرای آثار عربی به غرب رسیده بود، ولی آثار اخترگویی عربی که اخترگویی غرب از آن اقتباس شده، همه مقدم بر ابن‌رشد است.

حملهٔ اُرام، الی و ژارسن نشان می‌دهد که اخترگویی در آن زمان، رونق داشت. بی‌شک، ذکر نام اخترگویان زیادی که اعتبار ناروایشان موجب خشم آنان شده بود، کار دشواری نیست. معروف‌ترینشان توماس‌پیزایی بود که در بخش ایتالیا ذکرش گذشت، ولی باید خاطرنشان کنیم که وی در خدمت شارل‌پنجم و شارل ششم بود. اخترگوی دیگر پلِرین‌دوپروس بود که رساله‌ای در باب اخترگویی به زبان فرانسه، در سال ۱۳۶۱، برای شارل‌پنجم نوشت (یعنی پیش از برتخت نشستن شارل). از سوی دیگر، ژان فوزوری راکه اسطرلاب می‌ساخت و برای کلیسای جامع بروژ ساعتی نجومی ساخته بود نمی‌توان دقیقاً اخترگو دانست. وی بیشتر برای ساختن ابزارهای نجومی در خدمت شاه آراگون و پاپ بود تا برای پیشگویی‌های اخترگویی. او جدول‌های مثلثاتی تنظیم کرد و رساله‌هایی درکاربرد اسطرلاب و کیهان‌شناسی نوشت. گی‌دوکولیاک، جراح نامدار، کتابی به نام کلمنس ششم (پاپ ۱۳۴۲-۱۳۵۲) نوشت، که در آن از کاربرد اخترگویی در پزشکی سخن گفت. اوستاش‌دشان شاعر در جوانی به اخترگویی پرداخت و عجیب است که آن را صنعت طلیطله نامید. ولی با گذشت عمر و آشنایی بیشتر با موضوع، از پیشگویی دست کشید. با بررسی سندی که سیمون‌دوفار در اواخر سدهٔ بعدی، نوشته، می‌توان فهرست اخترگویان مقیم فرانسه را باز هم ادامه داد، کتابی که او در آخرین سال پادشاهی شارل‌هشتم

(۱۴۹۸)، برایش نوشته در حکم تاریخ اخترگویی از زمان آدم تا روزگار اوست. وی فهرست مفصلی از اخترگویان به‌دست می‌دهد، ولی باید به‌خاطر داشت، که استفادهٔ وی از این واژه خیلی وسیع‌تر از مال ما بوده است. ولی مرکز توجهش اخترگویی محض، یعنی علم احکام نجوم است و بسیاری از اظهاراتش، درواقع معتبرترین آنها، به سده‌های چهاردهم و پانزدهم، مربوط می‌شود.

کتابی در باب مساحی، که احتمالاً به‌وسیلهٔ برتران به زبان پرونسی نوشته شده، برای زبان‌شناس و محقق فرهنگ مردم بیش از مورخ ریاضیات جالب است. در آن مساحی‌های مورد نیاز زندگی روزمره از شیوه‌های سنّتی آمده، که تأثیر پیش‌رفت ریاضی در آنها اصلاً دیده نمی‌شود. این کتاب از نظر ریاضی می‌توانست در روم قبل از میلاد مسیح نوشته شده باشد.

۴. انگلستان. می‌توان گزارش مربوط به ریاضیات انگلیسی را با سندی آغاز کرد که از جنبهٔ زبان‌شناسی اهمیت بیشتری از جنبهٔ علمی دارد و آن رساله‌ای در اعمال حساب به زبان آنگلونورمانی است در ۳۲۸ بیت، که در آن چگونگی نوشتن ارقام جدید و اعمال شش‌گانهٔ حساب را بیان می‌کند، ارقام هندی یک تا ده در همان سطر اول نوشته شده که نوعی آغاز نمادی را تشکیل می‌دهد.

از آموزش مقدماتی بگذریم و به موضوعات مشکل‌تر بپردازیم. پیش‌رفت ریاضی با ادامهٔ سنّت‌های کالج مِرتُن تأمین شده بود. سایمون تانستِد، موسیقی‌دان نرویچی، آلبیونِ والینگفُرد را اصلاح کرد. ویلیام ردی، بنیان‌گذار کتاب‌خانهٔ مرتن، چندین تقویم نجومی تألیف کرد. والتر بریت یکی دیگر از منجمان مرتن بود، ولی با کشف این‌که بسیاری آثار منسوب به او جعلی است، اینک اعتبارش سخت کاهش یافته است. بدین‌سان، سنّت مرتن ادامه یافت، ولی در سطحی فروتر و ضعیف‌تر از نیمهٔ اول قرن.

در سال ۱۳۹۱، جفری چاسر رساله‌ای در باب اسطرلاب نوشت که در نوع خود نخستین اثر به زبان انگلیسی بود و از نخستین یادگارهای نجوم انگلیسی به‌شمار می‌رفت. در آن هیچ تازگی دیده نمی‌شود، بلکه توضیح ساده و روشنی بود از معلومات نجومی که عموماً در آن ایام در دسترس قرار داشت.

دو راهب، یعنی نیکولاس کَرمِلی، اهل لین، و جان سومر فرانسیسی تقویم‌هایی شامل جدول‌های نجومی تألیف کردند. هیچ‌کدام سخنی از اصلاح تقویم به میان نیاوردند، که ضرورت آن را بسیاری افراد در قارهٔ اروپا دریافته بودند، نه‌تنها کسانی که ریاضی‌دان بودند، بلکه کارکنان کلیسا هم. بی‌توجهی آنان وقتی جالب‌تر است که به‌خاطر آوریم رابرت گروستست و راجربیکن انگلیسی نخستین کسانی بودند که این نیاز را درک و اعلام کردند.

۵. هلند. در این عصر، بروژ پررونق‌ترین شهر فلاندر بود و مرکز بازرگانی بین‌المللی به‌شمار می‌رفت، از این‌رو اگر با مواردی از رشد حسابداری در آن‌جا مواجه شویم موجب شگفتی

نخواهد بود. دفترهای حساب دو مؤسسهٔ صرافی کولار دو مارک و گیوم رُوِیل، به‌دست ما رسیده است، که حدود ۱۳۶۶-۱۳۶۹، در بروژ برآمدند. رمون دو رووِر این اسناد با ارزش را بررسی کرده است و می‌گوید با این‌که در آنها از روش دفترداری دوبل استفاده نشده، حساب‌ها بسیار خوب نگه‌داری شده است. آن روش را حسابداران جنوایی در سال ۱۳۴۰، و حسابداران مدیچی در فلورانس، در سال ۱۳۹۵ به‌کار بردند؛ ولی ظاهراً تا آن زمان، به بروژ راه نیافته بود. از این رو، احتمال دارد این روش در ایتالیا ابداع شده باشد؛ قدیمی‌ترین رسالهٔ چاپی در این مورد در گزیدهٔ ریاضیات لوکا پاتچولی (ونیز ۱۴۹۴) آمده است. کارهای اولیهٔ دیگری در این زمینه را هم می‌توان به ایتالیا نسبت داد. قدیمی‌ترین کتاب درسی در باب اعمال بازرگانی که به‌دست ما رسیده تألیف فرانچسکوبالدوتچی پگولوتی (چهاردهم ـ ۱) در حدود ۱۳۴۰ است؛ این کتاب در میان سایر مطالب، حاوی جدولی از نرخ‌های بهره است. ولی جالب است بدانیم که قدیمی‌ترین جدول نرخ بهرهٔ چاپی توسط سیمون استوین معروف انتشار یافت (آنتورپ ۱۵۸۲). مختصر آن‌که حسابداری و علم بازرگانی هم‌چنان‌که می‌توان انتظار داشت، در شهرهای بزرگ تجارتی ایتالیا و فلاندر رشد یافت، در حالی که ایتالیاییان آغازگر بودند و فلاندریان شاگردان چیره‌دست. البته پژوهش کامل این مسائل غیرممکن است، چون تنها چندتایی از دفترهای محاسباتی سدهٔ چهاردهم باقی است و اسناد تجارتی قدیم تقریباً به طور کامل ناپدید شده است. نمونه‌ای خوب و نادر از این‌گونه یادگارها تعرفه‌های گمرکی آنتورپ مربوط به اواخر سدهٔ چهاردهم، یا اول سدهٔ پانزدهم است. این تعرفه‌ها برروی برگه‌های کاغذ نوشته و برروی صفحات چوبی چسبانده شده و کتابی را تشکیل داده است و اینک، در بایگانی ملی بروکسل نگهداری می‌شود؛ اشاراتی که در این‌جا آمده مطلقاً افادهٔ مرام نمی‌کند، بلکه ضرورت پژوهش در تاریخ اقتصاد را به خواننده‌ای یادآور می‌شود که بخواهد رشد حساب بازرگانی را دریابد.

یگانه منجم فلاندری آن عصر، ژان دوئودان (هوسدن) بود که کار طبابت را در دربار فلاندر و سپس، در دربار دوک بورگوندی برعهده داشت. او نوعی کرهٔ فلکی یا آسمان‌نما ساخت.

در ایالت شمالی، برادران زندگی مشترک به رهبری گیرت گروته تا می‌توانستند به مبارزه با اخترگویی پرداختند. مارسیلیوس فان اینگن، فیلسوف هلندی، ریاضی‌دان برجسته‌ای هم بود که در ریاضیات از اُرام و در نجوم از برنار وردونی و اجیدیوی رُمی پیروی می‌کرد.

۶. آلمان. دو سند بسیار جالب در زمینهٔ تاریخ هندسه داریم. اولی در تاریخ خانوادگی یک نجیب‌زادهٔ نورنبرگی به‌نام اولمان اشترومر و مربوط است به اندازه‌گیری حجم یک بشکه یا خمره که در آلمان شهرت زیادی به‌دست آورد و به‌صورت نوعی تخصص آلمانی درآمد.

نوشتهٔ اشترونر نخستین اثر از یک سلسله آثاری بود، که بسیاری به‌زبان آلمانی و تعدادی به لاتینی در آلمان انتشار یافت و نقطهٔ اوج آن سنجش نوین حجم‌ها، تألیف یوهان کپلر بود (لینتز ۱۶۱۵).

دومی رسالهٔ هندسی مجهول‌المؤلفی است که برای کنراد فون یونگینگن، رئیس کل شهسواران توتونی، از سال ۱۳۹۳ تا ۱۴۰۷ تألیف شده و دارای دو تحریر آلمانی و لاتینی است. این کتاب تصویر روشنی از معلومات هندسی موجود در آلمان را در آن زمان عرضه می‌کند.

ریاضی‌دانان برجسته بیشتر به نجوم توجه داشتند، خواه به‌خاطر خودِ آن، یا برای پیشگویی‌های اخترگویی. باید به‌خاطر داشت که اخترگویی محبوبیتی داشت و اگر این مطلب در زمان کپلر درست بود، در یک قرن و نیم پیش از آن، یعنی در زمان موردبحث ما هم صدق می‌کرد. ریاضی‌دانی که خود را قانع می‌کرد در سطح یک حسابدار باقی بماند، ممکن بود در مراکز بازرگانی کاری پیداکند، ولی اگر بلندپروازتر بود، چاره‌ای نداشت مگر این‌که تدریس کند یا به اخترگویی بپردازد، که هردو با نجوم سروکار داشت. اگر وی فیلسوف یا عالم دینی بود و سعی می‌کرد ماهیت جهان را توضیح دهد، بی‌شک زمان زیادی را صرف پژوهش‌های نجومی می‌کرد. از این‌رو، فهرست منجمان برجستهٔ آلمانی شامل آلبرت ساکسونی، هاینریش لانگنشتاین، نیکولاس فون دینکلزبویل و یوهان فون گموندن است.

آلبرت رساله‌هایی در باب پهنای اشکال، تناسب و تربیع دایره نوشت، آثاری که به روشن شدن این مسائل کمکی نکرد. وی علایق نجومی‌اش را با نوشتن شرحی بر افلاک عالم ساکروبوسکو نشان داد. با این‌که بینش وی اساساً بطلیموسی بود، به نوسان اعتدالین اعتقاد داشت و کوشید تا آن را توضیح دهد. هاینریش بیشتر نیرویش را صرف رد اباطیل اخترگویی کرد و در این زمینه با اُرام به رقابت برخاست. نیکولاس و یوهان در وهلهٔ نخست معلم بودند. نیکولاس با استفاده از کتاب‌های ساکروبوسکو و سابیونِتا درباب پهنای اشکال، اصول اقلیدس و نجوم تدریس می‌کرد. علاوه بر آن تقویم‌ها و رساله‌های نجومی تألیف کرد. او را می‌توان از معرفان کسرهای اعشاری دانست، اگرچه آنها را با کسر شصتگانی در می‌آمیخت. جدول‌های سینوس‌های او براساس شعاعی به طول ۶۰۰,۰۰۰ تنظیم شده بود، که طبعاً موجب پرهیز از اعداد کسری می‌شد، ولی واحد آن ترکیب عجیبی (بابلی) بود: ۶۰×۱۰^{۴}. وی برای جذر روشی را توجیه کرد که می‌توان به‌صورت زیر نشان داد:

$$\sqrt{\alpha} = \frac{۱}{۶۰^{n} \times ۱۰^{m}} \sqrt{a\ ۶۰^{۲n}\ ۱۰^{۲m}}$$

ولی حاصل آن به‌صورت کسر شصتگانی نوشته شده‌بود. بدین‌سان، آشفتگی این مفهوم تا سال ۱۵۸۵ باقی ماند، تا آن‌که سیمون استوین آن را به‌صورت کسرهای ده‌دهی روشن ساخت (سارتن، ص ۱۶۹-۱۷۱، ۱۹۳۵). یوهان در حدود ۱۳۸۰ زاده شد و بیشتر آثارش متعلق به سدهٔ پانزدهم است.

این چهارتن ریاضی‌دان برجستهٔ سرزمین‌های ژرمنی، همگی با دانشگاه وین در ارتباط

بودند. آلبرت بنیان‌گذار واقعی آن و نخستین مدیرش در سال ۱۳۶۶ بود. هاینریش بعدها آمد و می‌توان او را آغازگر سنّت ریاضی دانست که در سدهٔ بعدی، شهرت زیادی برای آن دانشگاه فراهم کرد. نیکولاس در سال‌های ۱۳۹۱-۱۳۹۵، یک سلسله درس‌های ریاضی و نجومی برگزار کرد. تأکید این مطلب لازم است، زیرا یوهان را که تدریسش در وین تا سال ۱۴۰۸، آغاز نشده بود، غالباً نخستین استاد ریاضی دانشگاه آلمانی خوانده‌اند. این مطلب وقتی ممکن است درست باشد که تنها ریاضیات را درنظر داشته باشیم. یوهان تا سال ۱۴۲۰، الٰهیات و فلسفه تدریس کرد و سپس، منحصراً به تدریس ریاضیات و نجوم پرداخت. از لحاظ اداری ممکن است این تفاوت جالب باشد، ولی نه از جنبه‌های دیگر.

اخترگویانی در شهرهای دیگر اقامت داشتند، کتاب‌هایی نوشتند، به پیشگویی‌های کلی پرداختند و طالع افراد را استخراج می‌کردند. از آن جمله بودند افنو در وورتسبورگ، یوهان لیوانیایی در تروِز، یوهان اشتندالی در ارفورت، یوهان گلوگاوی در سیلزی و برنارد فرانکفورتی در همان شهر. از آن‌جا که کار آنان شبیه یک‌دیگر بود، ضرورتی ندارد به تفکیک از هرکدامشان سخن بگوییم. مجموعه‌های بایگانی‌های آلمان پر از مقالات و رساله‌های چاپ نشدهٔ اخترگویی است که هنوز بسیاری‌شان مورد پژوهش قرار نگرفته‌است. مثلاً، تسیمر (۱۹۲۵) در ذیل عنوان قران کواکب ۱۹۱ نسخه را معرفی می‌کند، به‌علاوه صدها نسخه‌ای که نام نویسندگانشان معلوم است. بسیاری از آثار اخترگویی با نام یوحنا طلیطلی آمده که ممکن است اشاره‌ای باشد به یوحنای اشبیلی (دوازدهم -۱)، ولی غالباً اشاره به شخصیتی افسانه‌ای است. برای چندین قرن، هر رویدادی از قبیل ظهور ستارهٔ دنباله‌دار، زمین‌لرزه یا هر قران خارق‌العادهٔ سیارات، هر مصیبتی موجب تألیف و انتشار یک «رسالهٔ طلیطلی» می‌شد که حاوی پیشگویی‌های شومی بود و ناآرامی مردم بلادیده را تشدید می‌کرد.[1]

غالب آنها مربوط به سدهٔ چهاردهم، در آلمان و در عین حال بوهمیا، هلند و ایتالیاست. این آثار بسیار مکرر است و مورد علاقهٔ مورخ علم نیست، مگر در مجموع. نمونه‌های زیادی از آن در سراسر این جلد با نام اخترگویان شناخته‌شده‌ای ذکر شده‌است.

۷. لهستان. جداکردن ریاضی‌دانان لهستانی که به‌زبان لاتینی نوشتند، از ریاضی‌دانان لاتینی‌نویس آلمانی، اگر هم ناممکن نباشد، بسیار دشوار است. ملت‌گرایی شدید امروزی در سده‌های میانه ناشناس بود. در آن زمان، نوعی علایق ولایتی و زادبومی وجود داشت و از طرف دیگر، بیشتر یک گرایش جهانی.

---

۱. بررسی مشروح این‌گونه آثار پیشگویی را در کتاب زیر می‌توان یافت:
Hermann Grauert, *Meister Johann von Toledo*, Sitzungsberichte der Bayerischen Akad.,Philol. KL., pp. 111-325, Munich 1901.

یان (یوهان) گلوگاوی، که در بخش پیشین ذکر شد، احتمال دارد لهستانی بوده‌باشد. گلوگاو بر رود اُدِر شهری لهستانی بوده‌است؛ از آغاز سدهٔ چهاردهم، دوک‌نشین سیلزی، که این شهر بخشی از آن بود، زیر سلطهٔ حکومت بوهمیا قرار گرفت. آیا باید او را لهستانی، بوهمیایی یا آلمانی نامید؟ وضع پِرژِوُرسکو روشن‌تر است. او رسالهٔ کوچکی درباب ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳۶۸، به زبان لاتینی نوشت. می‌توان وی را اخترگوی لهستانی نامید.

۸. **بوهمیا.** علاوه بر یان گلوگاوی، که رساله‌اش، درباب طاعون (۱۳۷۱ -۱۳۷۳)، حاوی مطالب اخترگویی زیادی است، باید از پزشک دیگری یادکرد به‌نام کریستیان پراکاتیسی، که در سال ۱۳۶۸ زاده شد و در پراگ می‌زیست. وی منجم امپراتور و شاه بوهمیا در سال ۱۴۰۳، رئیس دانشکدهٔ فلسفهٔ پراگ و از سال ۱۴۰۵، معاون کلیسای سنت میخائیل در آن شهر بود؛ در سال ۱۴۱۵ در کنستانس با یان هوس ملاقات کرد؛ از سال ۱۴۲۷ تا ۱۴۲۹ از پراگ تبعید شد؛ مدیر دانشگاه از سال ۱۴۳۴ بود و در سال ۱۴۳۹ درگذشت. کتاب‌های زیادی به‌زبان چک و به لاتینی نوشت. شاید معروف‌ترین آنها رساله درباب اسطرلاب، در ۵۳ فصل، است که بیش از ۴۰ نسخه از آن وجود دارد. رسالهٔ مختصری هم در علم حساب (در حدود ۳۵۰۰ کلمه) نوشت، که از ساکروبوسکو اقتباس شده است. یکی از آثار او به‌زبان چک درباب ریاضیات پزشکی است.

۹. **اسکاندیناوی.** پیش از این، در جلد دوم از تقویم نجومی ایسلندی که توسط اشتیورنو اودی (دوازدهم ـ ۱) و بیارنی برگپُرسُن (دوازدهم ـ ۲) ایجاد شد، سخن گفتیم. تقویم ایسلندی بیشتر از آثار خارجی اقتباس شده بود، به‌ویژه از بید معزز (هشتم ـ ۱). این تقویم‌های اولیهٔ ایسلندی در یک رسالهٔ دایرة‌المعارفی نقل شده که تاریخ کتابت آن سال ۱۳۸۷ است، و در آن دو محاسبهٔ نجومی بعدی با اقتباس از ساکروبوسکو (سیزدهم ـ ۱) دیده می‌شود.

ب . مسیحیت شرقی

۱. **بیزانس.** معرف اندیشهٔ ریاضی، به‌ویژه نجومی، سه شخصیت برجسته بودند، نیکولائوس کاباسیلاس، اسحاق آرگیروس و تئودوروس ملیتنیوتس.

نیکولائوس نخست یک عالم دینی بود، ولی علاقه‌اش به نجوم از تلاشش برای احیای شرح تئون (ثاون) اسکندرانی بر مقالهٔ سوم مجسطی (دربارهٔ میانگین طول سال شمسی) معلوم می‌گردد. دوتن دیگر، یعنی اسحاق و تئودوروس در ابتدا ریاضی‌دان بودند و رونقی را که براثر کشف و مطالعهٔ آثار ریاضی و نجوم فارسی پدید آمده بود، دنبال کردند. تئودوروس رساله‌ای به‌نام سه مقاله در سال ۱۳۶۱ تألیف کرد و اسحاق (یا کس دیگر) در سال ۱۳۷۱، رساله‌ای به‌نام معماها. برای این تاریخ‌ها نباید چندان اهمیتی قائل شد و نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که چون

رسالهٔ دومی بعد از اولی نوشته شده و تاحدی اقتباس‌شده از آن است. در وضع کنونی، اطلاعات ما (که هنوز هیچ‌کدام از آن رساله‌های دارای چاپ انتقادی نیست) بهتر است آنها را مانند آثاری هم‌زاد بدانیم که مرحلهٔ خاصی از نجوم بیزانسی را معرفی می‌کنند. گفته می‌شود وضع تفکر علمی در بیزانس، چنان خراب بود که فضلای یونانی زبان برای کشف مجدد افکار نیاکانشان به عوامل فارسی و عربی نیازمند شده بودند.

بسیاری حواشی از اسحاق به‌دست ما رسیده است که نشان می‌دهد وی بـه مـطالعهٔ آثـار اقلیدس، هرون اسکندرانی، نیکوماخوس، بطلیموس، پروکلوس، فیلوپونس، حساب پلانودس و غیره پرداخته است. وی به تقویم نجومی هم توجه کرده است، ولی کارش در این زمینه بیشتر جنبهٔ دینی دارد تا علمی و قابل قیاس با کـار مـعاصر سـالمندترش نـیکه‌فوروس گـریگوراس (چهاردهم ـ ۱) نیست.

ج. یهود

تلاش‌های یهودیان را می‌توان به پنج بخش تقسیم کرد، سه‌تا مربوط به غرب و دوتا دربارهٔ شرق: ۱) اسپانیا، ۲) کاتالونیا، ۳) پرونس؛ ۴) یونان، ۵) یمن.

۱. **اسپانیا.** ماهربن الدَبی دایرةالمعارفش را در سال ۱۳۶۰ تألیف کرد. بـاب دوم آن دربـارهٔ آفرینش جهان حاوی گزیده‌ای از جهان‌شناسی، نجوم و هیئت است. معلومات نجومی از فَرغانی اقتباس شده بود. مناهم بن زِرَح به بحث از تقویم و توصیف دو جدول نجومی پرداخت. اصلاح زیج آلفونسی از پره انگلبرت و دالماو سس ـ پلانس را یعقوب کارسونوی به عبری ترجمه کرد. در حالی که زیج‌های لاتین (یا کاتالونیا) هم در دسترس جامعهٔ یهود بود، یوسف بن اسحاق بن وَقَر و اسحاق الحَدیب زیج‌های عربی را به عبری ترجمه کردند. علاوه بر قواعدی که با هر زیج همراه بود، الحَدیب رساله‌هایی در بیان کاربرد اسطرلاب‌ها و سایر ابزارهای نجومی نوشت. می‌توان دریافت با این‌که یهودیان اسپانیا چیزی بر معلومات نجومی نیفزودند، با آثار عربی و لاتینی رایج در آن عصر، به خوبی آشنایی داشتند.

۲. **کاتالونیا.** ظاهراً در کاتالونیا کمتر از اسپانیا کاری صورت گرفت، ولی یعقوب بونِت در سال ۱۳۶۱، زیج‌هایی برای عرض پرپینیان استخراج کرد و یعقوب بن یـهودا کَـبرِت احکـام نـجوم (طبی) آرنولد ویلانووایی را به عبری برگرداند (بارسلون ۱۳۸۱). زیج بونِت شهرت زیادی یافت و نسخه‌های عبری زیادی از آن در دست است، حتی به لاتینی و بار دیگر، از لاتینی به عبری ترجمه شد! همین بونت یادداشت‌های هندسی بر زیج یعقوب بن ماهر نوشت.

در مکاتبات شمعون بن ظِمَع دُوران (تولد: مـایورکا در سـال ۱۳۶۱؛ در سـال ۱۳۹۱، بـه الجزایر رفت و در سال ۱۳۴۴، در آن‌جا درگذشت)، ملاحظات هندسی دیده می‌شود. مشاور

شمعون در زمینهٔ هندسه شخصی بود به‌نام اِن بِلشُم افرائیم گروندی.[1] شمعون برای کسب اطلاعاتی دربارهٔ بخش‌های هندسی تلمود و برای پیداکردن مساحت و حجم به او نامه نوشته است. مثلاً افرائیم به‌وی قاعده‌ای داده است، معادل $S=2\pi rh$، که در آن S معادل سطح قطعه‌ای از کره است، h ارتفاع و r شعاع کره. این مطلب را افرائیم پس از سال ۱۳۹۱، در مایورکا نوشته و از رابی شمعون خواسته است تا او را در نجات از آن‌جا یاری کند، زیرا تعقیب و آزار یهودیان فزونی می‌گرفت.

۳. پرونس. برخی از بهترین کارهای ریاضی توسط ریاضی‌دانان یهودی پرونس انجام گرفته بود. بزرگ‌ترین آنان عمانوئیل بن یعقوب بُنفیلس تاراسکونی بود. این شهر کوچک خواب‌آلود بر رُن سفلا (نزدیک آرل)، به‌خاطر شخصیتی افسانه‌ای به شدت معروف است. تارتارن تاراسکونی قهرمان ساده‌دل و لافزن را آلفونس دوده (۱۸۴۰-۱۸۹۷)، در سال ۱۸۷۲ معرفی کرد. احتمال دارد، حتی در خود تاراسکون عدهٔ کمی بدانند که آن شهر زادگاه یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان سده‌های میانه بوده است. عمانوئیل بُنفیلس زیج‌ها و تقویم‌های نجومی متعددی استخراج کرد، که یکی از آنها به نام بال‌های عقاب شهرت زیادی یافت و حتی به لاتینی و یونانی هم ترجمه شد. نجوم او بیشتر اقتباس از بتّانی و لاوی بن گِرشُن بود؛ یعنی نجوم یونانی-عربی بود که به‌تدریج در محافل یهودی و مسیحی اروپای باختری تصحیح شده بود. واقعاً درخور توجه است که معلومات غربی از یک مجرای عبری به جهان بیزانس راه یافت و پیش از اواسط سدهٔ پانزدهم، این انتقال به‌کمال رسید. این بغرنجی مبادلات فکری آن عصر را نشان می‌دهد. ولی مهم‌ترین کار عمانوئیل نه در نجوم بلکه در جبر بود. یکی از رساله‌های کوچکش به نام طریقهٔ تقسیم حاوی پیشگامی‌هایی در زمینهٔ حسابان، توان‌ها و هم‌چنین کسرهای اعشاری است. به‌همین سبب او را می‌توان پیشاهنگ سیمون استوین (۱۵۸۵) و هم‌چنین نیکولا شوکه (۱۴۸۴) خواند، و اگر می‌خواستیم سه ریاضی‌دانی راکه به‌ترتیب در سه قرن پیاپی، قرار داشتند نام ببریم، باید می‌گفتیم بُنفیلس، شوکا و استوین. عجیب است که اطلاعات درستی دربارهٔ زندگی او نداریم، مگر اعتباری که در این کتاب برایش قایل شده‌ایم موجب تشدید پژوهش‌های مربوط به‌وی گردد و بی‌اطلاعی ما را درباره‌اش از میان بردارد.

سایر ریاضی‌دانان یهودی پرونس قابل قیاس با عمانوئیل بُنفیلس نیستند. این طبیعی است، زیرا افراد بزرگ سبب می‌شوند، همسایگانشان کوچک به‌نظر آیند.

یعقوب بونِت (یا یعقوب پوئل) در سال ۱۳۶۱، زیجی برای عرض پرپینیان استخراج کرد.

---

۱. En یک عنوان کاتالونیایی است، مانند آقا. Bellshom یا Bellsom احتمالاً تحریف belhomme است، (*Neubauer-Renan*, p. 666, 1893).

سموئیل بن شمعون کَنسی بال‌های عقاب را تلخیص کرد و به تشریح زیج یعقوب بونِت پرداخت. سلیمان بن ابراهیم ابیگدُر رسالهٔ احکام نجوم طبی آرنولد ویلانووایی و افلاک عالم ساکروبرسکو را ترجمه کرد. سلیمان بن داود دوین زیج پاریس و احکام نجوم ابن ابی‌رِجال را به عبری برگرداند؛ همهٔ این آثار از لاتینی به عبری ترجمه شد. اسحاق بن موسی لاوی (پروفیط دُوران) رساله‌ای درباب تقویم نوشت و درباب طول روز در فصول و عرض‌های جغرافیایی مختلف بحث کرد. رساله‌های اخترگویی درباب عدد هفت و عدد ده هم که به‌نام اوست به‌دست ما رسیده است. تقدس این عددها نه‌تنها در میان پیروان قَبّاله و گِماتریا، بلکه تقریباً در همهٔ محافل ادبی مورد بحث و تفسیر قرار می‌گرفت.[1]

۴. یونان. عنوان این فصل نه‌تنها به خاک اصلی یونان، بلکه به همهٔ سرزمین‌های یونانی‌زبان مربوط می‌شود؛ می‌توان یقین داشت که یهودیان آن سرزمین‌ها یونانی را هم مانند عبری می‌دانستند. یکی از آنان به‌نام سلیمان بن الیاس که در سالونیک و اِفِسُس برآمد، رسالهٔ بطلیموس دربارهٔ اسطرلاب را به عبری ترجمه کرد و زیجی تنظیم کرد، که احتمالاً از گیورگیوس خریسوکوکِیس اقتباس شده بود. یوسف بن موسی کِلتی شرحی عبری برآثار ریاضی ابن عزرا نوشت. در این‌جا باید یادآور شد که بال‌های عقاب عمانوئیل بُنفیلس در میان قرائیه انتشار یافت و آنان آن را شرح و برای افق کریمه و قسطنطنیه تنظیم کردند. حتی مدتی بعد، این زیج‌ها از عبری به یونانی ترجمه شد، و این یا به‌خاطر یهودیانی بود که با یونانی بهتر از عبری آشنایی داشتند، یا برای استفادهٔ علمی همسایگان مسیحی‌شان بود. این سنّت عبری ـ یونانی توسط مردخای بن العاذر کُمتینو (هه ـ قُسطَدینی هه ـ یوانی)، قرائی ترک در سدهٔ بعدی ادامه یافت. او در ادرنه و قسطنطنیه برآمد و در حدود ۱۴۸۰-۱۴۸۷ در سن کهولت، در قسطنطنیه درگذشت.

۵. یمن. قبلاً، فرصت‌های متعددی برای اشاره به سلسلهٔ اهل فضل رسولی (۱۲۲۹-۱۴۵۴)، داشتیم که در آن زمان، بر یمن فرمان می‌راند. برای شرح مختصری در آن باب ← طبقات سلاطین اسلام، اثر لِین ـ پول.

از این رو، موجب شگفتی نیست که آنان فعالیت نجومی را تشویق می‌کردند. در سال ۱۳۸۹، یک منجم یمنی زیج بیت‌المقدس را برای افق صنعا تنظیم کرد، که در آن هنگام پایتخت یمن بود. مقارن سال ۱۴۲۰ منجم دیگری به نام یوسف بن یافث زیج تازه‌ای برای صنعا استخراج کرد، که

---

۱. برای بحث کلی درباب اعداد مقدس در سنّت سامی ← William Cruickshank, *ERE* 9, pp. 413-17, ← 1917. و مقالهٔ توماس دیویدسن و آرتور بریدال کیت در مورد عقاید مشابه در سنّت‌های دیگر (همان‌جا، ص ۴۰۶-۴۱۳).

V. F. Hopper: *Mediaeval number symbolism*, 254 p., Columbia Univ., N.Y. 1938; *Isis* 31, pp. 101-103.

دارای مقدمه‌ای به زبان عربی بود و بعداً، به عبری ترجمه شد. او خود را شاگرد شخص ناشناسی می‌نامد به نام سلیمان بن بِنیَه. آیا او مؤلف زیج سال ۱۳۸۹ بوده است؟

د. اسلام

گزارش ریاضیات اسلامی در پنج بخش است، دو بخش دربارهٔ مغرب، یکی مناطق میانی و دو تا مشرق: ۱) مغرب؛ ۲) افریقیه؛ ۳) ممالیک، ۴) آناطولی؛ ۵) ممالک اسلامی خاوری‌تر.

۱. مغرب. علی قسطنطینی تفکر نجومی را در مغرب زنده نگاه داشت. او در سال ۱۳۶۰ برای یکی از سلاطین مَرینی منظومه‌ای نجومی تألیف کرد که با زیجی همراه بود.

هم‌چنین، عبدالرحمن جادَری سی‌سال بعد، در فاس رساله‌ای در تعیین اوقات شرعی نوشت. وی موقِّت[۱] مسجد قَرَویین بود و در ابتدا به تقویم و گاه‌شماری توجه داشت.

۲. افریقیه. ابن ابی حَجَله ادیب الجزایری رساله‌ای درباب شطرنج نوشت و مجموعه‌ای درباب اهمیت عدد هفت گردآورد. تکرار آنچه درموارد پیشین گفته‌ایم ضرورتی ندارد؛ شناخت خواص اعداد از مباحث مورد علاقهٔ فضلا در همه جا بوده و هرگز، کاملاً ریشه‌کن نخواهد شد.[۲] ابن قُنفُذ، قاضی قسطنطین، شرحی بر آثار ریاضی و نجومی ابن بنّا و بر احکام نجوم ابن‌ابی‌رِجال نوشت.

ابن‌خلدون، مورخ نامدار تونسی، ریاضی‌دان نبود، ولی از استادش محمد بن ابراهیم اَبُلی (چهاردهم ـ۱)، معلوماتی را که به‌وسیلهٔ ابن بنّا (سیزدهم ـ۲) مرتب شده بود، کسب کرد. هم‌چنین زائرجة‌العالم ابوالعباس سبتی (دوازدهم ـ۲) را مطالعه کرده بود. در مقدمهٔ او اطلاعات ریاضی زیادی وجود دارد؛ مثلاً کاربردهای عجیب حساب جُمَل و کاربردهای اخترگویی آنها. وی از معتقدان میانه‌رو اخترگویی بود؛ علی‌رغم کنجکاوی نیرومندش در زمینهٔ علوم خُفیه، عقل سلیم نیرومندش وی را از افتادن به دام جادو و غیبگویی باز می‌داشت.

منجمان تونسی در تعیین اوقات شرعی، به‌ویژه تعیین جهت قبله و اوقات اذان، در فعالیت سایر همکاران مسلمانشان شرکت کردند و به ساخت و استفاده از ساعت‌های آفتابی و اسطرلاب‌ها پرداختند. تعیین سمت قبله از سوی آنان گاه به‌صورت حیرت‌انگیزی نادرست بود.[۳]

---

۱. وظیفهٔ موقِت تعیین وقت اذان و سایر اوقات شرعی بود. وی در مسجد مقامی والا داشت و حجره‌ای به‌کار وی اختصاص داده می‌شد. مثال خوبی از آن جامع اندلس در فاس است.

۲. همین چند سال پیش، کتاب نسبتاً مفصلی به‌زبان فارسی منتشر شد با عنوان عدد هفت در قلمرو فرهنگ و ادب جهان، که یادداشت مختصری در یکی از شماره‌های هدهد درباره‌اش نوشته‌ام. ـ م.

3. Sarton, «Orientation of the mihrāb», *Isis* 20, pp. 262-264, 1933. *Henri Terrasse*, *Isis* 24, pp. 109-110, 1935. H. P. J. Renaud, *Isis* 34, p. 24, 1942. Sarton, *Isis* 35, p. 176, 1944. Gonzague Ryckmans and Fernand Moreau, *«Un gnomon arabe du XIV^e siécle»*, *Muséon* 39, pp. 33-40, 1 pl., *Louvain* 1926.

درباب ساعت آفتابی ساخت ابوالقاسم بن حسن شداد در سال ۱۳۵۵ در تونس.

۳. ممالیک. در آن زمان، امپراطوری ممالیک متمدن‌ترین بخش قلمرو اسلام بود و این امر در زمینهٔ ریاضیات و نجوم هم مانند موارد دیگر قابل تشخیص است. دست کم هشت ریاضی‌دان و منجم را می‌توان برشمرد.

بَهانِقی رساله‌ای در تربیع دایره نوشت. ابن شاطر موقِّت جامع اموی دمشق به رصدهای نجومی پرداخت و رساله‌های متعددی درباب ساختمان و کاربرد آلات نجومی نوشت؛ تعیین مِیل دایرةالبروج توسط او به‌طور چشمگیری دقیق بود؛ زیج تازه‌ای استخراج کرد و اهمیت آن را خاطرنشان کرد؛ در انتقاد از نجوم بطلیموس تردید نکرد؛ کوتاه‌سخن این‌که وی از برجسته‌ترین منجمان عصر خویش بود. ابن زُرَیْق در همان مسجد کار می‌کرد و به همان‌گونه فعالیت‌ها اشتغال داشت. درمورد محمد خلیل هم همین مطلب را می‌توان گفت و در مورد پسرش (؟) موسی بن محمد خلیل. تقی‌الدین حنبلی محاسب بود و درباب امتحان از طریق طرح هفت، هشت، نه و یازده بحث کرد. کتاب‌های درسی متعددی به نام ابن هائم در دست است، درباب حساب، مسائل ارث و جبر. ابن مجدی نویسندهٔ پرکارتری بود و دربارهٔ اقسام موضوعات نوشت ــ کاربرد ربع، تعیین قبله، حساب، مسائل ارث ــ و تقویم‌های نجومی استخراج کرد.

به این افراد که معلومات موجود در زمان خودشان را توصیف کردند، و اگر هم مبتکر نبودند استادانی صدیق به‌شمار می‌رفتند، می‌توان اخترگویانی را افزود از قبیل ابراهیم حاسب. گزارش کامل اخترگویی در این عصر، ما را ناگریز خواهد ساخت بار دیگر بسیاری از مؤلفان مذکور در فصول سابق را ذکر کنیم. کافی است نامی ببریم از دایرةالمعارف دمیری، که حاوی بحثی است درباب جواز شرعی اخترگویی. وی درجات مختلف آن را برحسب منظور اخترگو، از خوب تا بد برمی‌شمارد. علمای دینی مسیحی هم ممکن بود با نتیجه‌گیری‌های او موافق باشند. اخترگویی در نفس خود خوب یا بد نیست، بلکه همه چیز به تفسیر و کاربردی که از آن می‌شود بستگی دارد.

بدون ذکر یکی از بزرگ‌ترین منجمان مصر، یعنی ابن هیثم (یازدهم ـ۱)، نمی‌توان از این سرزمین گذشت. این بسیار ضروری است، زیرا خدمات وی به نورشناسی (اُپتیک) معروف‌تر از پژوهش‌های نجومی اوست و شرح مربوط به او در این کتاب (ج ۱، ۷۰۴) و در بروکلمان (ج ۱، ص ۴۶۹ـ۴۷۰)؛ پیوست ۱، (۸۵۱ـ۸۵۴) به یک اندازه ناکافی است. یکی از رساله‌های نجومی وی درباب شکل عالم (فی هیئة‌العالَم) توجه یهودیان و مسیحیان را بیش از مسلمانان جلب کرد. ابراهیم طلیطلی (سیزدهم ـ۲)، آن را از عربی به اسپانیایی و یعقوب بن ماهر بن تِبّون (سیزدهم ـ۲) و سلیمان بن پَطِر (چهاردهم ـ۱) به عبری ترجمه کردند. بعداً، ترجمهٔ عبری یعقوب را ابراهیم بالمسی (تولد: لِچه در پاشنهٔ ایتالیا، وفات: ۱۵۲۳، در سن کهولت، در ونیز) به لاتینی برگرداند. باوجود این ترجمه‌های مکرر هیچ دلیلی در دست نیست (مثلاً به‌صورت شرح یا حاشیه) که این رساله مورد توجه منجمان اسلامی قرار گرفته باشد.

۴. آناطولی. دو تن معرف نجوم ترکی بودند، که به این عصر تعلق دارند. ولی کار اصلی‌شان در آغاز سدهٔ بعدی انجام گرفت و دومی از سرزمین خود بسیار دورافتاده بود. صلاح‌الدین شاعر معروفی بود که در زمان بایزید و پس از وی می‌نوشت. از آن رو، از وی در این‌جا سخن می‌گوییم که یکی از اشعار ترکی‌اش یک تقویم اخترگویی است و در سال ۱۴۰۸ تألیف شده است. قاضی‌زادهٔ رومی، دومین مدیر رصدخانهٔ الغ بیگ در سمرقند بود. وی که در بروسه زاده شد، از برجسته‌ترین ریاضی‌دانان و منجمان عصر خویش بود و در حدود ۱۴۳۶ـ۱۴۴۶ درگذشت.

۵. ممالک اسلامی خاوری‌تر. بهتر است باقی ریاضی‌دانان مسلمان را به‌جای این‌که ایرانی بخوانیم، با عنوان مبهم شرقیان طبقه‌بندی کنیم، چون ممکن است آنان ایرانی بوده باشند، یا نباشند.

نخست، باید از رابطهٔ درخشانی یاد کنیم که در این ایام، در سمرقند (و آسیای میانه) میان مسلمانان و چینیان وجود داشت. یک رسالهٔ نجومی به‌زبان عربی در دست است از عطا بن احمد، که در حدود ۱۳۶۲ برای شاهزادهٔ مغولی سلسلهٔ یوآن تألیف شده و دارای حروفِ چینی است که قادر به تشخیص آن نیستیم (← ش ۲۶).

عبدالواحد بن محمد شرح‌هایی بر زیج ایلخانی نصیرالدین و زیج جَغمینی نوشت و منظومه‌ای دارد در باب کاربرد اسطرلاب. عبدالله بن خلیل ماردینی، که در دمشق برآمد و موقِّت مسجد اموی بود و ما قبلاً همراه با همکاران دیگرش از وی یاد کردیم. وی رساله‌های نجومی متعددی از همان قبیل آثار همکارانش نوشت. جرجانی حکیم شرح‌هایی بر آثار نجومی نصیرالدین و جغمینی نوشت.

الغ‌بیگ، نوهٔ تیمورلنگ و فرمان‌روای ترکستان، که در سال ۱۴۴۷ بر تخت نشست و در سال ۱۴۴۹ به‌دست پسر خودش کشته شد، به‌خاطر بنای رصدخانه‌ای در شمال خاوری سمرقند در سال ۱۴۲۰ برای ما عزیز است.[۱] پس از ویرانی رصدخانهٔ مراغه، این مهم‌ترین مرکز پژوهش نجومی جهان بود. اولی در حدود سال ۱۲۵۹، توسط نصیرالدین طوسی ایجاد شده بود و بیش از دو نسل نپایید، زیرا احتمالاً پیش از پایان سدهٔ سیزدهم و مسلماً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم از کار بازماند. از این رو، پیش از آن‌که الغ‌بیگ رونق نجومی تازه‌ای را در سمرقند آغاز کند، بیش از یک قرن در فترت گذشت. رصدهایی در آن‌جا به‌وسیلهٔ جمشیدبن‌مسعود [کاشانی]، نخستین

---

۱. ترجمهٔ آلمانی این کتاب از والتر هینتز با عنوان:

W. Barthold, *Ulug Beg und seine Zeit. Abhandlungen für die kunde des Morgenlandes* 21, part 1, 262 p., Leipzig. 1935.

اصل روسی آن در سال ۱۹۱۸، توسط فرهنگستان علوم در پطروگراد انتشار یافت. ترجمه‌ای به زبان ترکی در سال ۱۹۳۰، در استانبول چاپ شد. [ترجمهٔ فارسی آن با عنوان الغ‌بیگ و زمان او، از حسین احمدی‌پور در سال ۱۳۲۹، در تبریز منتشر شده است. ـ م.]؛ فصل ششم آن دربارهٔ فعالیت علمی و زندگی خصوصی الغ‌بیگ است.

مدیر و قاضی‌زادهٔ رومی، دومین مدیر آن‌جا و علی‌بن‌محمد قوشچی[1] صورت گرفت. نتیجهٔ این رصدها که به زیج الغ‌بیگ معروف است، به فارسی تألیف شد، ولی به‌زودی به عربی ترجمه گردید.[2] احتمالاً همهٔ این افراد هر دو زبان و برخی ترکی را هم بـه‌خوبی مـی‌دانستند. در هـر صورت، قاضی‌زاده و الغ‌بیک ترک بودند و قوشچی اواخر عمرش را، در قسطنطنیه گذراند. عمر رصدخانهٔ سمرقند هم مانند رصدخانهٔ مراغه کوتاه بود و زیج الغ‌بیگ آخرین شاه‌کـار نـجوم اسلامی به‌شمار می‌رفت. چاپ انتقادی فهرست ستارگان موجود در آن زیج توسط ادوارد بال نوبل[3] تهیه شد و به‌وسیلهٔ بنگاه کارنگی انتشار یافت (واشنگتن ۱۹۱۷؛ ایسیس ش ۲، صـص ۴۱۳ـ ۴۱۵). جمشید کاشانی، نخستین مدیر رصدخانه از نخستین ریاضی‌دانانی است کـه بـا آگاهی کسرهای اعشاری را به کار برده است (سارتن، ص ۱۷۰، ۱۹۳۵).

یقین دارم خواننده مرا از این‌که از چارچوب سدهٔ چهاردهم تخطی کرده‌ام خواهد بـخشید، زیرا این کار به‌وی کمک می‌کند تا کاری را که در این قرن، انجام گرفته ارزیابی کند. به‌علاوه، همهٔ این افراد، بجز علی‌بن‌محمد قوشچی، کودکان سدهٔ چهاردهم بودند و همگی پیش از نیمهٔ سدهٔ پانزدهم درگذشتند، جز قوشچی که تا سال ۱۴۷۹ زنده بود.

۶. **اسلام (منطقهٔ جغرافیایی نامعلوم).** گزارش ما دربارهٔ ریاضیات اسلامی را می‌توان با اشاره به عبدالقادر بن‌علی به آخر رساند که نژاد و ملیتش معلوم نیست. او صوفی بود، ولی ایـن بـه‌ما کمکی نمی‌کند. رساله‌ای در باب حساب انامل (حساب انگشتی) نوشته، که مانند وجود خود او مورد تردید است. زیرا با شعری همراه است که در آن می‌گوید نخستین متن در نوع خود به‌زبان عربی است، ولی مردم عرب‌زبان می‌بایست از مدت‌ها پیش، حساب انگشتی را بـه‌کـار بـرده باشند. قدیمی‌ترین متن لاتینی را بید معزز (هشتم ـ ۱) نوشته است. با این‌همه، معارف عـامه غالباً از نوشته‌شدن می‌گریزد و چنین گریزی به‌ویژه در مورد نمادگری و فن دستی (دربرابر لفظی) بسیار طبیعی است.[4]

---

۱. محمد، پدر علی‌قوشچی، بازدار الغ‌بیگ بود.

۲. این نتیجه‌گیری من است. ولی ممکن است چنین استدلال کرد که زیج و مقدمهٔ مفصل آن در اصل به عربی یا به ترکی نوشته شده است. شهرت این زیج در شرق از جمله به‌وسیلهٔ یک ترجمهٔ گرجی معلوم می‌شود، که توسط واختانگ ششم (ملقب به حسین‌قلی‌خان)، شاه گرجستان ۱۷۰۳ـ۱۷۰۹؛ ۱۷۱۱ـ۱۷۱۴؛ ۱۷۱۹ـ۱۷۲۴ انجام گرفته است. این ترجمه توسط یوری مار (۱۸۹۳ـ۱۹۳۵)، در کتاب **مطالعات فارسی ـ گرجی** مورد پژوهش قرار گرفته، که به‌زبان روسی با عنوان زیج‌الغ‌بیگ ترجمهٔ واختانگ با واژه نامهٔ فارسی ـ گرجی در سال ۱۹۲۶ انتشار یافته است.

3. Edward Ball Knobel

۴. از مقارن همان ایام، رساله‌ای به زبان فارسی، در حساب عـقود و انـامل از شـرف‌الدیـن عـلی‌یزدی مـورخ دردست است. ـ م.

هـ. هند

سنّت حساب و جبر هندی را نارایانا دنبال کرد که در حدود ۱۳۵۶ می‌زیست. وی معلومات خود را بیشتر از بهاسکره اخذ کرده بود و بی‌آن‌که در آن معلومات تغییری اساسی بدهد، آنها را به ریاضی‌دانان هندی سدهٔ شانزدهم انتقال داد.

و. چین

در اواسط این قرن، عصر زرین ریاضیات چینی سپری شده بود و کاری که در نیمهٔ دوم قرن، انجام گرفت نسبتاً بی‌اهمیت بود.

تینگ چو مجموعه‌ای از مسئله‌های حساب را بدون قواعد و نظم انتشار داد. حل برخی معادلات همگرا به پِن کونگ منسوب است، که در چین تازگی نداشت، چون این قبیل معادلات را ریاضی‌دانان چینی از مدت‌ها قبل، مورد بررسی قرار داده بودند (مثلاًاز سدهٔ سوم).

پایان سلسلهٔ یوآن نه‌تنها در زمینهٔ سیاسی، بلکه در عرصهٔ فرهنگی هم دوران اغتشاش عظیمی بود. این اغتشاش در زمینهٔ ریاضی آشکار است و هرقدر معلومات بهتری در زمینهٔ مبارزهٔ میان روش‌های مغولی (تاحدی اسلامی) و چینی به‌دست می‌آوریم، بیش از پیش هویدا می‌شود. این مبارزه طبعاً بر جنگ میان سلسله‌های یوان و مینگ تأکید داشت، ولی خیلی کهنه‌تر بود.

مقارن سال ۱۳۷۰ دو تقویم استخراج شد، یکی کاملاً چینی توسط لیو چی منجم و دیگری اسلامی[۱] از چنگ آ-لی ریاضی‌دان اویغور.

درمورد تاریخ سوان پئان یا چتکهٔ چینی، ← یادداشت مربوط به تئائو تسونگ ـ ئی. عجیب است که چینیان به‌جای این‌که بخواهند ابداعات خود را کهنه‌تر قلمداد کنند، درمورد پیدایش چتکه تاریخ جدیدتری را عرضه می‌کنند. این نظریه چنان نامقبول است که باید ناشی از یک سوءتفاهم بوده باشد؛ هم‌چنین احتمال دارد چتکه، از آن‌جا که بخشی از دانش توده بوده، بی‌اهمیت شمرده می‌شده و ریاضی‌دانان چینی عمداً بدان توجهی نکرده‌اند. صنایع دستی غالباً قرن‌ها، در جایی ثبت نمی‌شود.

منجمان چین رصدکنندگان دقیق و پرحوصله بودند و صرف‌نظر از فهرست ستارگان، رشته‌های متوالی و مفصلی از رصدهای مربوط به گرفت‌ها، ستارگان دنباله‌دار، کلف (لکه)های خورشیدی، شخانه‌ها و سنگ‌های آسمانی را بدانان مدیونیم.

---

۱. واژهٔ اسلامی در این‌جا دارای مفهوم دینی نیست. بلکه اشاره به فرهنگ و به‌ویژه ریاضیات دارد و نه دین یا زبان. نامحتمل است که شخصی چون چنگ آ-لی عربی می‌دانسته؛ زبان او چینی، مغولی و شاید ترکی بوده است.

درضمن چینیان نخستین منجمانی بودند که دریافتند سمت‌گیری دنبالهٔ ستارگان دنباله‌دار به‌سوی خورشید است. در سال‌نامه‌های تئانگ مطلبی است دربارهٔ ستارهٔ دنباله‌داری که در بیست و دوم مارس سال ۸۳۷، و روزهای بعد، دیده شد. «به‌طور کلی، وقتی ستارهٔ دنباله‌دار صبح پدیدار می‌شود، دنبالهٔ آن به‌سوی غرب است و هنگامی که در شامگاه ظهور می‌کند، در جهت شرق؛ این یک قاعدهٔ ثابت است.» نخستین کسی که با بیان و تصویر نشان داد که نه‌تنها جهت دنبالهٔ ستاره به‌سوی خورشید است، بلکه جهت آن منطبق بر شعاع حامل است، پتروس آپیانوس در سال ۱۵۳۲ بود. نام چینی ستارهٔ دنباله‌دار «ستارهٔ جارو» است، سوئی شینگ یا سائو چو شینگ.

ز. کره

اندکی پس از استقرار سلسلهٔ لی، در سال ۱۳۹۲، فعالیت نجومی بیشتری انجام گرفت. در سال ۱۳۹۴ تقویم و زیج تازه‌ای استخراج شد و در سال ۱۳۹۵ یک نقشهٔ مسطح سماوی تهیه و بر روی سنگ حکاکی شد. نسخه‌هایی از آن شاه‌کار در دست است و به ما امکان می‌دهد اطلاعات کافی از معلومات منجمان کره‌ای دربارهٔ ستارگان در پایان سدهٔ چهاردهم، داشته باشیم. نقشهٔ سال ۱۳۹۵ براساس رصدهای تازه نبود. بلکه در آن کورکورانه از سرمشق‌های قدیم چینی پیروی کرده بودند.

ز. فیزیک، صنعت، موسیقی

همان ترتیب قسمت «ز» در فصل اول در این‌جا هم دنبال خواهد شد. یعنی براساس مرزهای جغرافیایی یا سیاسی طبقه‌بندی نشده، بلکه براساس موضوعات تنظیم گردیده است.

از کانیگری و متالورژی در فقرهٔ زمین‌شناسی در قسمت دهم بحث خواهدشد.

دوازده فقرهٔ این بخش عبارت است از: ۱) نورشناسی و نورشناسی جوی؛ ۲) اوزان و مقیاسات؛ ۳) مغناطیس؛ ۴) ساعت‌های مکانیکی؛ ۵) اسلحه و زره؛ مسبار؛ ۶) چاپ؛ ۷) تعادل مایعات؛ ۸) آب‌راهه‌ها؛ ۹) نظریات مکانیکی؛ ۱۰) بحث‌های مربوط به خلأ؛ ۱۱) اصلاحات فنی و اثرات اجتماعی آنها؛ ۱۲) نظریهٔ موسیقی.

۱. نورشناسی و نورشناسی جوی

بحث در مسائل نور و هواشناسی به‌وسیلهٔ هر شارحی دنبال شد. جوانه‌های آن در همه‌جا دیده می‌شود و فهرست کاملی از آنها بسیار مفصل و خالی از فایده خواهدبود. هر کتاب علمی یک

چنین مسائلی را دربرداشت. مثلاً اسئله و اجوبهٔ منسوب به ارسطو را در نظر بگیرید.[۱] اغلب مسائل آن مربوط به وظایف اعضای پزشکی است، ولی تعدادی هم به موضوعات هواشناسی (باد، تندر)، یا نورشناسی (رنگین‌کمان و هاله) مربوط می‌شود. این مسائل ارسطویی یک سنّت **پرسش و پاسخ** را پدید آورد که در طی قرن‌ها، آن را تقریباً در همهٔ زبان‌های غربی می‌توان پیگیری کرد ـ یونانی، عربی، عبری، لاتینی، و غیره. با این‌که ممکن است برخی سؤالات آنها از نظر ما پوچ تلقی شود. ولی از سرچشمه‌های عمدهٔ تفکرات فیزیکی بودند. پوچی یک مسأله، تنها پس از پژوهش‌های طولانی معلوم می‌شود، یا به عبارت دیگر، تنها اشخاص بسیار آزموده می‌توانند سؤالات عاقلانه بکنند؛ وقتی سرانجام، کسی توانست سؤال درستی بکند، نصف مسئله حل شده‌است.

برگردیم به هواشناسی و نور، که محقق برجستهٔ آن در ایتالیا باجو پلاکانی پارمایی بود. او شرحی بر مبادی پرسپکتیو جان پکهام نوشت، شرحی چنان مفصل که اثر اصلی را تحت‌الشعاع قرارداد. وی کوشید برخی پدیده‌های نوری را ناشی از عبور نور از ابرها بشمارد.

تیمون پسر یهودی و نیکولاس دینکلزبولی در آلمان و هنری نایتُن و سایمون تانستد در انگلستان به ترویج این‌گونه تحقیقات کوشیدند.

تیمون شرحی بر کائنات جو نوشت، درباب چگونگی رؤیت (اِبصار) به تفکر پرداخت و رنگین‌کمان را تاحدی که در آن زمان، میسر بود به‌طور کامل توضیح داد. سبک مدرسی ذکر عقاید متضاد در یک سطح و بدون ترجیح یکی، درک، نتیجه‌گیری و نظر خود مؤلف را گاه، اگر هم ناممکن نباشد، بسیار دشوار می‌سازد. نیکولاس شرحی بر طبیعیات ارسطو نوشت و به تدریس «مبادی مناظر و مرایا» در دانشگاه وین پرداخت. هنری نایتن فیزیک‌دان نبود، بلکه تاریخ او حاوی مشاهدات هواشناسی باارزشی است و همین گرایش در تکملهٔ تاریخ او (تا سال ۱۳۹۵) هم دیده می‌شود، که نویسنده‌اش معلوم نیست. البته هر تاریخی ممکن است حاوی اشارات هواشناسی باشد، ولی اینها معمولاً به پدیده‌های دارای اهمیت عملی محدود می‌شود (از قبیل زمستان سخت، خشک‌سالی)، درحالی که هنری و ذیل‌نویسش به موضوعاتی اشاره می‌کنند از قبیل نورهای شمالی (؟) و «باران خون». شرحی بر کائنات جو به سایمون تانستد موسیقیدان منسوب است که می‌توان آن را همتای آثار تیمون و اُرام دانست.

مطالعات زیادی در زمینهٔ تقویم‌های نجومی چاپ قدیم حاوی اقسام اطلاعات هواشناسی

---

۱. Problemata دارای منشأ مشایی است، ولی با الحاقات فراوان بعدی؛ احتمال دارد متنی که در دست ماست تا سدهٔ پنجم، یا حتی ششم، تدوین نشده بود؛ در سدهٔ چهاردهم، این متن در دسترس علمای غربی بود. موسی بن تبّون (سیزدهم ـ ۲)، آن را از عربی به عبری ترجمه کرد، بارتولومیوی مسینانی (سیزدهم ـ ۲)، از یونانی به لاتینی و اورار دو کنتی از لاتینی به فرانسه.

است که اینک، می‌توان آنها را در سال‌نامه‌های کشاورزی یافت. درست است که این مطالعات بیشتر محدود به کتاب‌شناسی است و در زمینهٔ بررسی مندرجاتشان کوششی نشده است.

۲. اوزان و مقیاسات

اطلاعاتی درباب اوزان و مقیاسات را می‌توان از تاریخ اولمان اشترومِر، نجیب‌زادهٔ نورنبرگی، به‌دست آورد.

گفته می‌شود اسحاق الحَدیب کتابی درباب اوزان و مقیاسات موجود در تورات نوشته بوده‌است. بدبختانه آن کتاب گم شده‌است.

۳. مغناطیس

امکان دارد معلومات درباب اصول مغناطیس در اواخر قرن، شایع‌تر از آن بوده‌باشد که قبلاً، تصور می‌شد. بایستی دریانوردان باهوش متوجه شده باشند که عقربهٔ قطب‌نمایشان شمال واقعی را نشان نمی‌دهد، که تعیین آن در وقت شب آسان بود، ولی اگر هم متوجه آن انحراف شده باشند، آنان امکان انتشار این مطلب را نداشتند، زیرا غالباً افراد جاهل یا بی‌سوادی بودند، یا این‌که ترجیح می‌دادند این آگاهی را برای خودشان حفظ کنند. گفته می‌شود که وایکینگ‌ها دارای یک چنین اطلاعی بودند؛ این مطلب محتمل است، ولی ثابت نشده است.

براساس بیتی از منظومهٔ مجلس ماکیان، حتی اظهار شده که چاسر از زاویهٔ انحراف مغناطیسی اطلاع داشته‌است. این کمتر پذیرفتنی به نظر می‌رسد. بی‌شک، عجیب خواهد بود اگر چاسر تنها نویسندهٔ آن عصر، باشد که به این مطلب اشاره کرده‌است.

۴. ساعتهای مکانیکی

ساعت‌های شهرها و سایر ساعت‌های آثار تاریخی در این عصر، فراوان‌تر شدند. توصیف خوبی از بسیاری‌شان دردست است و حتی پذیرفتنی‌تر از آن، دست‌کم ساز و کار سه ساعت به‌دست ما رسیده است.

این اختراع، باوجود اهمیتش از لحاظ مکانیکی، از جنبهٔ اجتماعی مهم‌تر بود، چون ساعت مکانیکی، به‌جای ساعت‌های نابرابر، ساعت‌های مساوی را متداول کرد و سبب جایگزین شدن حکومت عرفی به‌جای حکومت کلیسا شد.

صفحهٔ آن ساعت‌های قدیمی به ۲۴ بخش تقسیم می‌شد. ساعت‌های کوچک‌تر برای استفاده در اتاق تا سدهٔ پانزدهم و ساعت‌های جیبی تا سدهٔ شانزدهم ساخته نشد.

ما بسیاری از نخستین ساعت‌سازان را می‌شناسیم که بزرگ‌ترینشان جاکو مو دی دوندی

(ملقب به جاکومودال اورولوجو) و پسرش جووانی بودند. جاکومو در سال ۱۳۴۴ ساعتی برای کاخ کارارا در پادوا ساخت؛ جووانی ساعت کامل‌تری ساخت و بیست سال بعد، آن‌را برای قلعهٔ ویسکنتی در پاویا تکمیل کرد. به‌علاوه، شرح کاملی دربارهٔ آن نوشت و چگونگی ساختن ساعت‌های مشابه را شرح داد. گزارش دیگری درباب توصیف ساعت را از این عصر، می‌توان در رسالهٔ جهان‌شناسی ژان فوزوری یافت.

۵. اسلحه و زره؛ مسبار

توپ‌های زیادی، که برخی از آنها اندازهٔ چشم‌گیری داشتند، در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم ساخته شد و این نه‌تنها در قارهٔ اروپا، بلکه در انگلستان هم بود. این نخستین سلاح‌های آتشین چندان کارآمد نبودند، ولی ریختن آنها صنعتگران زیادی را در تعدادی کشورها به‌کار مشغول کرد. فعالیت این صنعتگران به ساختن سایر سلاح‌ها و ابزارهای پدافندی هم کشیده شد. اینک، یک فناوری نظامی، که اساساً با صنعت قدیم تفاوت داشت، به‌تدریج به‌وجود می‌آمد. بهترین گواه آن تعدادی رساله‌های ویژه است که نخستین آنها را کنراد کیزر فرانکونیایی در سال ۱۳۹۵ تألیف کرد و بسیاری دیگر در سده‌های پانزدهم این‌کار را پی گرفتند. با درنظر گرفتن این‌که اغلب مهندسان و صنعتگران جنگی خاموش و رازدار بودند، هریک از مؤلفان این‌گونه آثار معرف صدها همکارشان هستند که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند بنویسند.

نخستین سلاح‌های گرم هنوز قادر به گذشتن از جوشن نبودند؛ برعکس عصر زرین زره و جوشن‌سازی غرب در همین دوره‌ای بود که این سلاح‌های گرم در همه‌جا ساخته می‌شدند. نه‌تنها با بررسی بسیاری آثار باستانی که آن‌را نشان می‌دهند، بلکه به‌وسیلهٔ تعدادی نمونه‌های به‌جای مانده از صنعتگران این عصر، مطالعهٔ زره تسهیل می‌گردد. غنی‌ترین گنجینهٔ زره اخیراً، در گوتلاند به‌دست آمد و این هنگامی بود، که جسد دوازده هزار سرباز کشته‌شده در سال ۱۳۶۱، در جنگ ویسبی در آن‌جا پیدا شد.

توپ‌ریزان، شمخال‌سازان و زره‌سازان معلومات مربوط به فلزکاری را افزایش دادند و رشد صنایع دیگری را، که مستلزم بهره‌گیری از فلزات بود، تشویق کردند.

نمونه‌های عالی اجناس مسی و برنجی (مسبار) مربوط به این دوره، هنوز باقی و گویای اطلاعات فنی و در عین حال ذوق هنری سازندگانشان هستند.

۶. چاپ

صنعت چاپ در مقیاسی وسیع در چین، کره و ژاپن ادامه یافت. با این‌که حروف‌چینی اختراع شده‌بود، پیش از سدهٔ پانزدهم، کمتر به کار می‌رفت، زیرا برای چاپ این زبان غیرالفبایی

قالب‌های حروف بسیار زیادی لازم بود، که ارزش اقتصادی آن اختراع را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. چاپ حروفی احتمالاً برای علمای خاوردور نوعی از عجایب بوده است، کنده‌کاری متون بر صفحات چوبی بسیار مناسب‌تر بود، به‌ویژه برای متن‌هایی که جنبهٔ موسمی نداشت، بلکه متن‌های ثابت دینی و فلسفی بودند و به‌آسانی می‌شد آنها را در وقت ضرورت چاپ کرد. باتوجه به‌صورت معماگونهٔ آن، مثل این بود که چینیان بدون توقف در مرحلهٔ چاپ مسطح یا حروفی بلافاصله، به مرحلهٔ چاپ افست پریده بودند.

چاپ باسمه‌ای روی چوب در ربع آخر سدهٔ چهاردهم، مستقلاً در غرب اختراع شد؛ ولی در زمینهٔ چاپ متون (برخلاف تصاویر) رشدی نکرد. در حالی‌که چینیان از باسمه برای چاپ تمام متون استفاده می‌کردند، مسیحیان آن‌را برای چاپ تصاویر و متن‌های کمابیش کوتاه به‌کار می‌بردند. آثار باسمه‌ای درخور ذکری در غرب وجود ندارد؛ می‌توان گفت چاپ در غرب با کشف مجدد چاپ حروفی در ربع دوم سدهٔ پانزدهم آغازشد. پس از این کشف، صنعت چاپ با سرعتی فزاینده در نیمهٔ دوم قرن، گسترش یافت، ولی با این‌همه، پیش از ۱۵۰۰، در اروپا خیلی کمتر از آن چیزی چاپ شده که قرن‌ها پیش از آن در خاوردور چاپ شده بود.

۷. تعادل مایعات

سنّت ارشمیدسی را باجو (بلاسیوس) پلاکانی پارمایی با احیای فکر اولیهٔ آرئومترِ[۱] وزن ثابت دنبال کرد. تا ظهور جامباتیستا در سال ۱۵۸۵، و به‌ویژه سیمون استوین در سال ۱۵۸۶ کار تازه‌ای در زمینهٔ تعادل مایعات ارشمیدسی انجام نگرفت.

۸. آبروگاه‌ها

چیزی نمی‌توان به مطالب قسمت «ز» فصل اول و قسمت «و» فصل هفتم افزود.

۸. م. فلزکاری و کانیگری

کانیگری با زمین‌شناسی و علم مواد با کانیگری چنان پیوند نزدیکی دارند که این دو مقوله را در جای مناسب خودشان یعنی فصل بیست و چهارم (یا قسمت «ی» از فصل پانزدهم) باید یافت، که دربارهٔ تاریخ طبیعی است.

---

۱. آرئومتر areometer نوعی دستگاه چگالی‌سنج، برای تعیین چگالی و جرم مخصوص مایعات است. یکی از انواع مشهور این دستگاه **آرئومتر بومه** است که برای تعیین غلظت محلول اسیدها در آب به کار می‌رود. ــ و.

۹. نظریه‌های مکانیکی

در نیمهٔ سدهٔ چهاردهم، مرکز اصلی تفکرات در زمینهٔ مکانیک کالج مِرتُن در آکسفورد و دانشگاه پاریس بود. در نیمهٔ دوم قرن، ویلیام هیتسبری در مرتن به بحث در مکانیک پرداخت، ولی او تنها بود. رونق مکتب مکانیک پاریس یک‌چند دوام یافت، ولی مجادلات و دشمنی‌های ناشی از شقاق بزرگ، برخی از بهترین علما را به آلمان راند. بدین‌سان، نهال مکانیک پاریسی در دانشگاههای دیگر، بیش از همه در وین و هایدلبرگ کاشته شد. در تاریخ‌های علوم، مثال‌های فراوانی می‌توان یافت که نشان می‌دهد رشد افکار براثر انتقالشان به نقاط دیگر بهتر شده‌است. ولی در این مورد مسائلی که باید حل می‌شد، باوجود سادگی ظاهری‌شان سخت دشوار بود و این انتقال و پیوند جهش‌های مناسب را فوراً به‌بار نیاورد. برعکس، مسائل مکانیکی بیش از دو قرن و نیم دیگر، می‌بایست جوانه می‌زد تا می‌شد آنها را با وضوح کافی ضابطه‌بندی کرد.

اینک، پیشگامان اصلی نیکول اُرام، آلبرت ساکسونی و مارسیلیوس فان اینگن بودند، که هر سه مدتی در دانشگاه پاریس کار می‌کردند. این امر به‌خوبی جنبهٔ بین‌المللی آن دانشگاه را نشان می‌دهد، زیرا نیکول فرانسوی بود، آلبرت آلمانی و مارسیلیوس هلندی.

اُرام به مطالعهٔ ژرفی در مکانیک ارسطو پرداخت و افکار تازه درمورد نیروی جنبش راکه پیر الیوی عرضه کرده‌بود، به‌خوبی دریافت. معرفی او از این عقاید و از اشکال مایعات، هرچند هنوز خام‌تر از آن بود که قانع‌کننده باشد، ولی انقلاب گالیله را یک قدم نزدیک‌تر ساخت. یکی از پربارترین اشارات وی به این مطلب بود که گرانش را می‌توان بدون در نظرگرفتن مرکز جاذبهٔ ثابتی برایش در مرکز گیتی پذیرفت. اُرام و آلبرت نظریات بوریدان را درمورد سرعت فزایندهٔ جسم در حال سقوط پی گرفتند. آلبرت نمی‌توانست دریابد که این سرعت تابع زمان است یا مکان؛ جالب است که وی هردو امکان را درنظر گرفت، هرچند در پایان آنها را رد کرد. در این مورد هم شاهد رشد جنینی کشف قانون اجسام در حال سقوط گالیله هستیم (که در سال ۱۶۳۸ انتشار یافت). ژان بوریدان و آلبرت ساکسونی درصدد تعمیم مکانیک اجرام سماوی به اجسام تحت‌القمر (زمینی) برآمدند و بدین‌سان، ضربهٔ تازه‌ای بر تعصبات ارسطویی زدند. آلبرت افکار تازه‌ای را در وین مطرح ساخت و مارسیلیوس در آن‌باره در هایدلبرگ بحث کرد. این ذهن‌های تیز گرفتار ضعف‌های یکسانی بودند: درصدد برنمی‌آمدند نظریات خود را مورد آزمایش قرار دهند. پیش از زمان آنان، چند تجربه‌ای صورت گرفته بود؛ از جمله توسط پیر غریب (سیزدهم ـ ۲). ولی اینها تصادفی بود؛ روش تجربی درک نشده بود. این وقفه کاملاً جنبهٔ ذهنی داشت؛ آزمونی که استوین و گالیله پذیرفتند، چنان ساده بود که می‌توانست در زمان اُرام و توسط خود آنان صورت گیرد.

جالب است که در این مرحله ظهور مکانیک تازه در نقاط شمالی صورت گرفت ـ در

آکسفورد، پاریس، وین، هایدلبرگ. تنها علمای جنوبی که در این زمان در این کار شرکت کردند، جووانی داکازاله و باجو پلاکانی بودند، که هیچ دستاورد مشخصی را نمی‌توان به آنان نسبت داد، جز این‌که کمک کردند تا اندیشه‌های تازه به مکانیک‌دانان ایتالیایی سده‌های پانزدهم و شانزدهم انتقال یابد، یعنی به جووانی باتیستا کاپوانوی مانفردُنیایی (برآمدنش ۱۴۷۵)؛ آلساندرو آکیلینی بولونیایی (۱۴۶۳ ـ۱۵۱۲)؛ لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲ ـ ۱۵۱۹)، آگوستینو نیفو (۱۴۷۳ ـ ۱۵۳۸)؛ نیکولو تارتالیای براشایی (۱۵۰۶ ـ ۱۵۵۹)؛ جیرولامو کاردانوی پاویایی (۱۵۰۱ ـ ۱۵۷۶)؛ آلساندرو پیکولومینی سی‌ینایی (۱۵۰۸ ـ ۱۵۷۸)، جووانی باتیستا بندتی ونیزی (۱۵۳۰ ـ ۱۵۹۰)، گویدو اوبالدو دل مونتهٔ پزارویی (۱۵۴۵ ـ ۱۶۰۷) و برناردینو بالدی اوربینویی (۱۵۵۳ ـ ۱۶۱۷). این فهرست مفصل برای آن ذکرشد تا نشان دهد که مکانیک تازه، اگر هم در شمال زاده شد، سرانجام، بیشتر به نبوغ ایتالیایی تعلق گرفت. این امر پیدایش گالیله را توضیح می‌دهد، ولی نه ظهور استوین را؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب».

۱۰. بحث‌های مربوط به خلأ

وحشت از خلأ بر نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم حتی بیش از نیمهٔ اول، مستولی شده بود، چون مستقل‌ترین متفکر در این زمینه، یعنی والتر بارلی، در سال ۱۳۳۷ درگذشت. حتی برای شخصیت اصیلی هم‌چون مارسیلیوس فان اینگن نظر ارسطو درمورد ناممکن بودن خلأ اصلی انکارناپذیر بود. می‌توان تصورکرد که تقریباً همهٔ معاصران وی در این تعصب شریک بودند؛ تنها می‌توان یک‌نفر را نام برد که چنین نبود، یعنی آلبرت ساکسونی و احتمالاً نفر دومی، یعنی هاینریش فون لانگنشتاین. ولی تا زمانی که نمی‌شد خلأ را به‌طور تجربی به‌وجود آورد، انکار وجود آن پذیرفتنی بود؛ آزمایش در این زمینه تا سال ۱۶۴۱ و ۱۶۴۵ میسر نشد (توسط اوتوفون گریکه).

۱۱. اصلاحات فنی و اهمیت اجتماعی آنها

هیچ اصلاح فنی مهمی را مشخصاً نمی‌توان به این عصر نسبت داد، یعنی ما به هیچ‌کدام برنخورده‌ایم، ولی اطلاعاتی دربارهٔ شرایط کار را می‌توان ازکتاب‌های مربوط به اصناف، که در قسمت «ز» فصل اول داده شد، به‌دست آورد.

سند عجیبی که شرایط کار را نشان می‌دهد در کتاب‌خانهٔ شهر نورنبرگ نگهداری می‌شود. یکی از اهالی این شهر در سال ۱۳۸۸، نوان‌خانه‌ای برای دوازده کارگر پیر تأسیس کرد. این بیمارستان نبود؛ مردانی که پذیرفته شده‌بودند، سلامت جسمی درخوری داشتند و تا آن‌جا که سنشان اجازه می‌داد قادر به ادامهٔ کارشان بودند. جلد اول این کتاب حاوی تصویر هریک از

برادران درحال کارکردن است. یعنی ۳۳۳ تصویر که به سال ۱۵۴۹ خاتمه می‌یابد. بدبختانه آغاز نسخه، که حاوی چهارتن از برادران و احتمالاً تصویر بنیان‌گذار و همسرش بوده، دردست نیست. تنها از برادر نود و هشتم است که عادت ثبت تاریخ وفاتشان آغاز می‌شود و او در سال ۱۴۲۶ فوت کرده است. تصویرهای پیشین مربوط به برادرانی است که پیش از وی مرده‌اند. از این‌رو، مجموعهٔ خوبی از تصاویر کارگران پایان سدهٔ چهاردهم را در دست داریم، که هرکدام با لباس ویژه و ابزارهای حرفهٔ خویش نشان داده شده‌اند.

۱۲. نظریات موسیقی

موسیقی در غرب لاتینی. نهضت موسیقی که پیش از نیمهٔ قرن، رونق یافته بود، با نیروی بیشتری ادامه یافت. خواه فرانسویان آغازگران واقعی بوده باشند یا نه، سهمشان در آن نهضت واقعاً درخور اهمیت بود. گیوم دو ماشو تا سال ۱۳۷۷ زنده بود. شاه‌کار او، یک سرود مذهبی چهارصدایی بود برای تاجگذاری شارل پنجم در سال ۱۳۶۴، که در رنس تنظیم شده بود. با فرض این‌که این انتساب و تاریخ صحیح باشد (زیرا مشکلاتی وجود دارد که کاملاً حل نشده)، آن سرود مرحلهٔ مشخصی در تاریخ موسیقی به‌شمار می‌رود.

مدافع اصلی موسیقی جدید در ایتالیا، فرانچسکو لاندینوی فلورانسی بود، که در سان لورنزو ارگ می‌نواخت. لاندینو نوازنده‌ای ساده بود، یک سازنده و نوازنده. درمورد رساله‌های ایتالیایی مربوط به موسیقی باید تا آغاز سدهٔ پانزدهم منتظر ماند؛ زیرا در آن هنگام بود، که پروسدوچیمودی بلدوماندی ریاضی‌دان تعدادی از این‌گونه آثار را نوشت (۱۴۰۳ - ۱۴۱۳). پروسدوچیمو دربارهٔ موسیقی وزنی، تقسیمات پرده و غیره به‌بحث پرداخت. یکی از رساله‌های او به‌تاریخ سال ۱۴۰۴، شرحی بر رسالهٔ ژان دومور و دیگری از سال ۱۴۲۰، حملهٔ شدیدی به هم‌شهری خودش مارکِتّو بود (آنان هر دو اهل پادوا بودند).

برجسته‌ترین موسیقی‌دانان این عصر، سایمون تانستد، تین‌رِد و توماس ولزینگهام انگلیسی بودند. اولی فرانسیسی، و دوتای دیگر بندیکتی بودند. سایمون و توماس اهل فولک بودند و تین‌رِد اهل کنت و در داور برآمد. یکی از بهترین رساله‌های این عصر، به‌نام چهار اصل موسیقی به سایمون تانستد منسوب است (و ذکر نام او در این‌جا تنها درصورتی است که این انتساب صحیح باشد). مؤلف چهار اصل (۱۳۵۱) هرکس بوده، تحسین عمیقش را نسبت به فیلیپ ویتری نشان داده است. تین‌رِد در سال ۱۳۷۱، درباب ترتیب دو و نیم دانگ و دو دانگ را نوشت و توماس ولزینگهام قواعد ترکیب نت‌ها را نوشت و در آن خاطرنشان شد که نت را نباید بعد از نیم‌گرد تقسیم کرد.

رواج روزافزون موسیقی را از فراوانی اشارات مکتوب، از جمله در دکامرون و افسانه‌های کانتربری و اشاره‌های ضمنی مورخانی چون فرواسار می‌توان دریافت. تاجگذاری شارل ششم

(۱۳۸۰)، درست مانند سلفش شارل پنجم (۱۳۶۴)، یک رویداد موسیقایی بود. سایر شاهان، از قبیل ادوارد سوم انگلیسی (سلطنت ۱۳۲۷ - ۱۳۷۷)، و خوان اول آراگونی (سلطنتش ۱۳۸۷ - ۱۳۹۵) زیبایی و ارزش سیاسی موسیقی را دریافته بودند. در اواخر قرن، موسیقی بخش مهمی از هر جشن عمومی یا خصوصی شده بود. علاوه بر علمای موسیقی و موسیقی‌دانان درباری، بسیاری خنیاگران در شهرها بودند و بسیاری دیگر، که از ملک اربابی به ملک ارباب دیگر یا از جشن دهکده‌ای به جمعه‌بازار دهکدهٔ دیگر در سراسر کشور می‌گشتند، تعدادشان چندان زیاد بود که ضرورت ایجاد سازمانی برای خودشان را دریافتند. نخستین صنف موسیقی‌دان متعلق به نوازندگان وین بود که در اوایل سال ۱۲۸۸ (یعنی ۶۵۴ سال پیش از تشکیل ارکسترسمفونی بوستون) تشکیل شد؛ آنگاه اتحادیهٔ نوازندگان لوکا و در پی آن انجمن نوازندگان پاریس (۱۳۳۱)، پدید آمد و این یکی چنان اهمیتی داشت که از خود دارای بیمارستانی بود.

اطلاعات بیشتری از این قبیل را می‌توان در تاریخ‌های موسیقی یافت. بی‌شک خوانندگان، بیشتری به نظریات موسیقی علاقه‌مندند، ولی نظر و عمل قابل تفکیک نبود و سیر تکاملی‌شان ناگریز با هم گره خورده است.

پیش از روی‌آوردن به شرق، باید ذکری کرد از «پیمانه‌های صوتی» که نمونه‌های مربوط به سدهٔ چهاردهم آن، در اغلب کشورهای غربی و در قبرس به‌دست آمده‌است. فکر یونانی یا رومی بود، ولی معماران سده‌های میانه بدان جان تازه‌ای بخشیدند.

موسیقی در اسلام. تفصیل نظریهٔ موسیقی در اثر صفی‌الدین عبدالمؤمن [اُرمَوی] (سیزدهم - ۲) به اوج خود رسید. یک قرن بعد، برجسته‌ترین موسیقیدان، عبدالقادر ابن غیبی، ایرانی [مراغه‌ای] بود که تا سال ۱۴۳۵ زندگی کرد. عبدالقادر تنها یک صاحب‌نظر برجسته نبود، بلکه آهنگ‌ساز و نوازنده‌ای ممتاز هم بود که در دربار جلایریان ایران و سپس در دربار بایزید عثمانی و تیمور می‌زیست. آثار نظری او متعلق به اواخر عمرش است، یعنی به سدهٔ پانزدهم، ولی می‌توان آنها را معرف افکار سدهٔ چهاردهم دانست.

آثار موسیقی دیگری توسط عبدالله بن خلیل ماردینی ریاضی‌دان و جرجانی حکیم نوشته شد. همهٔ این آثار به زبان عربی بود.

صاحب‌نظران موسیقی این قرن، ظاهراً همگی شرقی بودند. البته این بدان معنی نیست که موسیقی در اندلس و شمال آفریقا مورد مطالعه قرار نمی‌گرفت، ولی کتاب‌هایی که به‌دست ما رسیده منحصراً در بخش شرقی قلمرو اسلام تألیف شده‌است.

ح. شیمی

ضرورتی ندارد بحثی راکه در قسمت «ح»، فصل اول، به اختصار دربارهٔ تعدادی از مقولات آمد،

دنبال کنم ـ از قبیل سنّت‌های کیمیاگری، رنگرزی، شیشه، کاغذ، مواد شیمیایی ـ زیرا آن بحث‌ها برای جهت‌گیری کلی کافی بود. خواننده می‌تواند برخی موضوعات مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم را هم به آنها اضافه کند. از این رو، در این‌جا مطلب را با بررسی کارهایی که در نقاط مختلف جهان انجام گرفت، آغاز می‌کنیم: الف) قلمرو مسیحیت؛ ب) قلمرو اسلام؛ ج) هند؛ د) چین.

الف. قلمرو مسیحیت

اطلاعات موجود دراین‌باره را به شش عنوان می‌توان تقسیم کرد: ۱) کاتالونیا؛ ۲) ایتالیا؛ ۳) فرانسه؛ ۴) انگلستان؛ ۵) آلمان؛ ۶) روسیه.

۱. کاتالونیا. گروه کاتالونیایی (با فرض این‌که همهٔ افراد آن گروه کاتالونیایی بوده‌اند) شامل سه راهب است که به‌ترتیب فرانسیسی، دومینیکی و کرملی بودند. اولی، یعنی خوان روپِشیسا به ژان دو لا روکاتیاد هم معروف بود و ممکن است اصلاً فرانسوی بوده باشد؛ بی‌شک، بخش مهمی از عمرش را در صومعه‌های جنوب فرانسه گذراند. دست‌کم دو کتاب درباب کیمیاگری و کیمیاگری پزشکی به‌شیوهٔ رامون لول نوشت. رامون دو تارِگا دومینیکی بود و بسیاری از نوشته‌های کیمیایی منسوب به لول به او هم نسبت داده شده است. او هم مانند خوان مورد تعقیب قرارگرفت و زندانی شد. ما نمی‌دانیم خوان در سال ۱۳۵۶ در زندان مرد یا بعد از بیرون آمدن از آن‌جا، ولی رامون در سال ۱۳۷۱، هنگامی که در بارسلون در حجرهٔ زندانش منتظر داوری درمورد الحادش بود درگذشت. سومی، یعنی گیلم سداسر کرملی بود. سِداسِر دست‌کم مؤلف یک اثر کیمیاگری است که به‌نام او به رسالهٔ سداسر معروف است و احتمال دارد رسالهٔ دیگری هم نوشته باشد. این رساله‌ها هم از نوع علوم غریبه‌اند و بسیار فاضلانه. گیلم ظاهراً با سنّت‌های کیمیاگری به‌خوبی آشنایی داشت، یعنی تا جایی که در آثار لاتینی موجود (و در آن زمان نه‌تنها تودهٔ آثار کیمیاگری خواه یونانی یا عربی، ترجمه شده بود، بلکه آثار زیاد تازه‌ای هم به لاتینی تألیف شده بود) مقدار زیادی از التقاط در زمینهٔ کیمیاگری انجام گرفته بود. قبلاً، خاطرنشان شده‌ایم که کیمیاگری بیزانسی در این عصر، اساساً از همان نوع لاتینی بود و رسالهٔ سداسر بسیار شبیه به یک متن مجهول المؤلف یونانی احتمالاً اندکی مقدم است. علت آن کاملاً پیداست و آن اقتباس از مآخذ مشترک (عربی) است. منظورهای کیمیاگری مکتب رامون لول، که این سه شخص متعلق بدان بودند، تنها تبدیل فلزات کثیف به فلزات شریف نبود، بلکه حفظ تندرستی و جوانی هم بود. این کیمیاگران چندان به کشف حقیقت علاقه نداشتند که به تأمین تمایلات اساسی بشر، یعنی کسب ثروت، تندرستی و عمر دراز یا تسکین ترس دائم و ناگزیرشان از فقر، بیماری و مرگ. این بدان معنی نیست که آنان آزمند یا نادرست بودند، بلکه

ذهن‌هایشان شجاعت و قدرت نداشت و آنان مانند بسیاری افراد در گذشته و در آینده اسیر اندیشه‌های هوس‌آلود شده بودند.

آثار کیمیاگری این سه‌تن به لاتینی نوشته شده بود. می‌توان رسالهٔ مجهول المؤلفی را هم ذکر کرد به‌نام ققنوس، که احتمالاً پس از مرگ آنان و پیش از پایان قرن تألیف شده است؛ چون در سال ۱۳۹۹ به مارتین اول، شاه آراگون (۱۳۹۵ - ۱۴۱۰)، اهدا شده‌است. این رساله در ۱۱ باب است و مربوط به همان علوم غریبهٔ بی‌معنی آن سه راهب. آن را بدون هیچ دلیلی به بلاسیوس بارسلونی، پزشک آن شاه نسبت داده‌اند، که در سال ۱۴۰۶ هم رساله‌ای درباب طاعون را به او اهدا کرده است. این بلاسیوس ممکن است کاتالونیایی بوده باشد، ولی نمی‌دانیم؛ او در تولوز، مونپلیه و سیسیل، هم‌چنین در بارسلون می‌زیست.[۱]

راهب کاتالونیایی دیگری، که او هم دومینیکی بود، خطر دینی این‌گونه تفکرات را دریافت و کیمیاگران زمان خود را با همان شدتی که ملحدان را تعقیب می‌کرد، مورد تعقیب قرارداد. او نیکولاس آیمریک، مأمور معروف تفتیش عقاید بود. صرف‌نظر از زشتی شیوه‌های تفتیش عقاید، بی‌شک وی در ارزیابی مقاصد کیمیاگری برحق بود، زیرا نمی‌شد آنها را با اصول و اخلاقیات مسیحی سازگار دانست. ولی بسیاری از مسیحیان آن روزگار (و بعدها)، که این منافات را نمی‌دیدند، خواسته یا ناخواسته، نسبت بدان‌ها چشم‌پوشی می‌کردند. این جالب است که رهبران کیمیاگری در کاتالونیا راهبان بودند.

۲. ایتالیا. توماسو داپیزانو با برنارد تراوایی به مکاتبه درباب کیمیاگری پرداخت. از آن‌جا که وی در اصل یک اخترگو بود، او را مشغول کیمیاگری دیدن عجیب نیست و نمی‌توان انتظار داشت کارهای کیمیاگری وی در سطحی والاتر از تفکرات اخترگویی باشد. باوجود توفیق اولیه‌اش در بولونیا، شهرتش را در خارج و در دربار شاهان فرانسه کسب کرد. از این رو، باید وی را از گزارش مربوط به ایتالیا حذف کنیم و در این صورت گروه ایتالیایی با کاتالونیاهایی تفاوت چشمگیری خواهد داشت. گروه کاتالونیایی پیرو لول خرافاتی بود و گروه ایتالیایی به جنبهٔ فنی، عملی و عقلی کار توجه داشت. کسی که درصدد حل مسئله‌های علمی ساده‌ای برمی‌آید (از قبیل این‌که چگونه می‌توان جسم معینی را به‌رنگ معینی درآورد) ناگزیر به استفاده از روش‌های عقلانی است و نمی‌تواند با موهومات، مشکلش را حل کند. خواه موفق شود یا نشود، توفیق او و تکرار موفقیت‌آمیز آن بدون پای‌بندی به نوعی اصول علمی میسر نیست. دستور کار (نسخهٔ) او باید کارآمد باشد، وگرنه خیلی زود بی‌اعتبار و مردود شناخته می‌شود.

---

۱. از این بلاسیوس توسط روبیو ئی للوش (۱۹۰۸ - ۱۹۲۱) ذکری نشده است.

D.W. Singer: *Some plague tractates* (p. 31, London 1916). K. Sudhoff: *Die Pestschrift des Blasius Brascinonensis* 1406 (*Pestschriften* no. 273; *AGM* 17, pp. 103-19, 1925).

دو ایتالیایی که در این‌جا ذکر می‌شوند کارخود را پیش از سدهٔ پانزدهم به‌انجام نرساندند؛ ولی آنان در سدهٔ چهاردهم برآمدند و به‌حد رشد رسیدند. چنینو چنینی[1] نقاشی بود که استادش آنیولو گادی پسر و شاگرد تادئو گادی فلورانسی بود، که سنّت باشکوه جوتو را به‌وی سپرده بود. به‌گفتهٔ خود چنینو «جوتو کسی بود که هنر نقاشی را از یونانی به لاتینی تغییر داد و آن را تازه کرد.» چنینو در سال ۱۴۳۷، کتاب هنر خود را به اتمام رساند این کتاب مجموعه‌ای سرشار از دستورالعمل‌هاست، نه‌تنها برای ترسیم و نقاشی معمولی، بلکه برای نقاشی بر سطوح مختلف (کاشی، شیشه و غیره) و برای فنون دیگر. مجموعهٔ دیگری از دستورالعمل‌های مربوط به نقاشی و سایر فنون در سال ۱۴۱۱، توسط جووانی آلکریوس در پاریس تألیف شد.[2] از جهتی در آن، سنّت مجموعه‌های قدیمی‌تر دنبال شده است، از قبیل ترکیب رنگ‌ها (هشتم ـ ۲)؛ کلید نقاشی (هشتم ـ ۲)؛ هراکلیوس (دهم ـ ۲)؛ تئوفیلوس (دوازدهم ـ ۱)؛ پیر سنت اومری (سیزدهم ـ ۲) جز این هم نمی‌توانست باشد. اغلب نسخه‌ها دائماً از دست استاد به شاگرد انتقال یافته‌بود، ولی بسیاری از نسخه‌های آلکریوس از کتاب‌های پیشین برداشته نشده‌است، بلکه صنعتگران به وی تقریر کرده‌اند. مثلاً، در سال ۱۳۸۲ آلبرتو پورتسو در میلان به او نسخهٔ ساختن مرکب را داده است. یک نقاش فلاندری (؟) به نام ژاکب کُنا در سال ۱۳۹۸ در پاریس، رساله درباب رنگ‌کردن به شیوه‌های مختلف را دربارهٔ کشیدن تصویر و تذهیب آن تقریر کرده؛ باز برخی مطالب را آنتونیو دی کمپوندیو به‌وی گفته‌است. حدود ۸۸ نسخه دربارهٔ نقاشی، رنگ‌کاری، کار روی فلزات، سخت کردن آهن و غیره را در سال ۱۴۰۰، از یک راهب به‌نام دیونیزیو در میلان به‌دست آورده است؛ استاد یوهان نورمان در سال ۱۴۱۰، ساختن لاجورد اصل را به او نشان داده؛ یک قلابدوز فلاندری به نام تئودور در سال ۱۴۱۰ در بولونیا تهیه کردن و به‌کاربردن رنگ‌ها را به وی آموخته‌است؛ جووانی مُدِنایی در همان سال، در بولونیا به‌وی کتابی امانت داده که در آن نسخه‌های رنگ‌ها و اسیدها برای کارکردن روی طلا بوده‌است. در سال ۱۴۱۰ در ونیز میکلینو دی وزوتچو نسخهٔ دیگری برای تهیهٔ لاجورد اصل داده‌است. این مآخذ نسخه‌های آلکریوس را بدان سبب برشمردیم که در آن زمان، هنوز چندان مرسوم نبود.

برگردیم بر سر متون که میانشان تفاوت ادبی زیادی وجود دارد، چون آلکریوس تنها یک گردآورنده بود که می‌کوشید تعداد بیشتری از نسخه‌ها راگردآوری کند و از آنها به‌صورتی که یافته

---

۱. Cennino di Drea (چنینو پسر آندریا) در حدود سال ۱۳۶۰ در کُله دی وال دالزا (سی‌ینا) زاده شد؛ در سال ۱۴۴۰ در پادوا درگذشت.

۲. Algerius, Archerius, Alcherius, Alcerius در حدود ۱۳۸۲-۱۴۱۱، در میلان، پاریس، بولونیا، ونیز برآمد. او را ایتالیایی نامیده‌ام، اما ممکن است فرانسوی باشد. اغلب نسخه‌هایش به لاتینی نوشته شده است و برخی به فرانسه یا ایتالیایی، چنینو تنها به ایتالیایی نوشت.

بود رونوشت برمی‌داشت و حتی تلاش نمی‌کرد همه را به‌یک زبان درآورد؛ یعنی لاتینی و غیرلاتینی، شعر و نثر همه را در کنار هم می‌آورد. برعکس، کتاب هنر تماماً به ایتالیایی نوشته شده و چنینو تنها آن را گردآوری نکرده، بلکه تألیف کرده‌است و نوشته‌های او هرچند خام، ولی کاملاً گیراست. ببینید چگونه موضوع را مطرح می‌کند:

«اینک، کتاب هنر آغاز می‌شود که ساخته و پرداختهٔ چنینو اهل کُله است. با یاد خدا، مریم عَذرا، قدیس اوستاکیوس، قدیس فرانسیس، حضرت یحیای تعمیددهنده، قدیس آنتونیوی پادوایی، همهٔ اولیای خداوند، و با یاد جوتو، تادئو و آنیولو استاد چنینو و به امید بهره‌مندی، خیر و فایدهٔ کسانی که در هنر به کمال دست یابند».

و پیش از شرح نسخه‌ها، مبانی اخلاقی هنر و اهمیت دنبال کردن آن با روحی شریف را بیان می‌کند. بهتر است چند عبارت دیگر را نقل کنیم:

«گروهی بر اثر فقر و نیاز، و برخی برای به‌دست آوردن ثروت، یا عشق به هنر دنبال هنر می‌روند؛ ولی کسانی را می‌توان برتر از دیگران شمرد، که به‌خاطر عشق به هنر و به‌خاطر والایی راستین روحشان هنر را پیشهٔ خود می‌سازند. اینک ای جان شریف که دوستار این کالایی، یکباره به‌سوی هنر بیا و خود را بدین جامه بیارا، ـ یعنی با عشق، احترام، اطاعت و پشتکار ـ و هرچه زودتر که بتوانی خود را برای آموزش دراختیار استادی بگذار و تا می‌توانی دیرتر از وی جدا شو.»[1]

یادداشتی درباب نخستین مایولیکاها. ساختن مایولیکا یا ظرف‌های لعابی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم و حتی بیش از آن در سدهٔ شانزدهم در ایتالیا رواج زیادی یافت. همین نامی که به ظرفهای سفالی لعابدار داده شده حاکی از منشأ ایتالیایی آنهاست، زیرا **faïence** واژه‌ای فرانسه است مشتق از شهر ایتالیایی فاینزا **Faenza** (در ناحیهٔ راونا)؛ **maiòlica**[2] ایتالیایی است و مشتق از نام جزیرهٔ مایورکا و این منشأ اسپانیایی را در پشت سر آن نشان می‌دهد.

بهتر است، ماجرا را به اختصار بررسی کنیم. استفاده از لعاب در سفالگری سابقه‌ای بسیار طولانی دارد و سابقه‌اش به مصر و خاور نزدیک می‌رسد، ولی عجیب است که یونانیان به‌ندرت از آن استفاده می‌کردند. استفاده از لعاب مستلزم مقدار زیادی اطلاعات شیمیایی است. «لعاب سفال در اصل عبارت است از اسید سیلیسیک به‌صورت خاک کوارتز، که با

۱. این دو نقل قول از ترجمهٔ خانم هرینگهام،ص ۳، ص ۶، ۱۸۹۹ است.
۲. در انگلیسی **majolica** خوانده می‌شود.

مادهٔ گُدازاری[1] ترکیب شده تا به ذوب آن کمک کند؛ ماهیت این مادهٔ گدازار به اقسام لعاب‌هایی بستگی دارد که در اقسام ظرف‌های لعابی به‌کار برده می‌شود».[2] مصریان قدیم هزاران سال، از یک گدازار قلیایی استفاده می‌کردند و می‌دانستند آن را چگونه با اکسید فلزات رنگ‌آمیزی کنند و چگونه شدت رنگ را با روش‌های مختلفِ پخت تنظیم کنند. لعابهای قلیایی در خارج از مصر و خاور نزدیک کمتر به‌کار می‌رفت، ولی تا دورهٔ اسلامی، کاملاً رشد نکرده بود. لعاب‌های قلعی هم که در ساختن ظرف‌های لعابی اهمیت زیادی داشت، سابقه‌ای طولانی دارد. ولی ظاهراً میان ظرف‌های لعابی قدیم و قرون وسطای اسلامی، شکافی دیده می‌شود؛ مثل این‌که این هنر از میان رفته و پس از مدت زیادی، از نو کشف شده است.

درمورد ظرف‌های اسلامی سند مکتوب بسیار باارزشی داریم و آن رساله‌ای است به‌زبان فارسی که عبدالله بن علی کاشانی (چهاردهم ـ ۱)، در سال ۱۳۰۰ در تبریز تألیف کرده است. به‌نظر می‌رسد مسلمانان شرقی روش «لعاب‌کاری زرین‌فام» را به‌وجود آوردند، یعنی به‌کاربردن رنگدانه‌های فلزی رنگارنگ را بر روی سفال. ممکن است مکروه شمردن استفاده از فلزات قیمتی از سوی مسلمانان پرهیزگار موجب تسریع در این اختراع شده باشد و مسلماً در انتشار اولیه و وسیع آن دخالت داشته است. در سدهٔ دوازدهم، ظروف لعابی زرین‌فام در سراسر قلمرو اسلام رواج داشت و برخی نمونه‌هایش به اروپای مسیحی راه یافته بود. مسلمانان اندلسی این صنعت را به‌صورت شایان تحسینی توسعه دادند و نمونه‌های آن از آن‌جا به‌آسانی به اسپانیای مسیحی و سایر نقاط اروپا برده می‌شد. به‌گفتهٔ ادریسی (دوازدهم ـ ۲)، ظروف زرین‌فام در کالاتایور (ایالت سرقسطه) ساخته می‌شد، که در آن هنگام شهری مسیحی بود و آلفونسوی اول آراگونی آن را در سال ۱۱۲۰ فتح کرده بود. ولی در سدهٔ چهاردهم، مرکز اصلی آن هنوز در اسپانیای مسلمان و بیشتر در مالقه بود (که فردیناند و ایزابل آن را در سال ۱۴۸۷ گشودند). نمونه‌های زیبایی از ظرف‌های سدهٔ چهاردهم مالقه، در الحمرای غرناطه، ارمیتاژ لنینگراد، پالرمو، استکهلم و غیره وجود دارد. این نیز از مالقه و احتمالاً از راه جزایر بالئار به ایتالیا راه یافت. از این رو به مایولیکا موسوم شد.

مسلمانان اندلس نه‌تنها استفاده از ظرف‌های لعابی شرقی را توسعه دادند، بلکه موجب ترویج کاشی شرقی هم شدند. کاشی بخشی اساسی از معماری (درونی و بیرونی) بناهای اسلامی بود که بعداً به اندلس و سرانجام به معماری مسیحی اسپانیا و پرتغال راه یافت. چندان

---

۱. گُدازار (flux) ماده‌ای است که چون به مادهٔ دیگر افزوده شود، دمای ذوب آن را کاهش می‌دهد. ـ و.
2. *Hannover* 1, p. 49, 1925.

که در اسپانیا، چنین مَثَلی درمورد شخص بی‌چیز رایج شد، که می‌گفتند «فلانی هرگز صاحب خانهٔ کاشیکاری نمی‌شود» (یعنی هرگز ثروتمند نخواهدشد).

مدت‌های زیاد، این اعتقاد وجود داشت که مایولیکای ایتالیایی توسط استاد جورجو آندرئولی پاویایی (که در سال ۱۴۸۵ درگوبو اقامت گزید)، برادرانش جووانی و سالیمبِنه و پسرش ویچنزو (استاد چیچو) آغازشد؛ یا آغاز آن توسط لوکا دلا روبیای فلورانسی (۱۳۹۹-۱۴۸۲)، برادرزاده‌اش آندریا (۱۴۳۵-۱۵۲۸)، و جووانی، جرولامو و لوکا پسران آندریا بوده است. این اعتقادها براساس سوءتفاهم‌هایی پدید آمده‌است. خانوادهٔ آندرئولی نقاش مایولیکا و دِلّا روبیاها مجسمه‌ساز بودند و صنعت مجسمه‌های سفالی لعابدار (مایولیکا) را به‌وجود آوردند و آندرئولی‌ها موجب رشد نقاشی مایولیکا شدند.

معلومات فنی در این زمینه در ایتالیا وجود داشت و گواه آن رسالهٔ مرواریدهای گران‌بها، تألیف پیترو بونو (چهاردهم - ۱) فرارایی است، که در آن به لعاب قلع اشاره شده است؛ هم‌چنین رساله‌های قدیمی که گایتانو میلانِزی آنها را انتشار داده است (بولونیا ۱۸۸۴). در آن اطلاعات تجربی زیادی دربارهٔ شیشه‌های مینایی و لعاب وجود دارد، از جمله در مورد لعاب‌های زرین‌فام. وجود این اطلاعات بر اثر کشف نمونه‌های مایولیکای ایتالیایی مقدم بر سدهٔ پانزدهم تأیید شده است. مثلاً در موزهٔ ویکتوریا و آلبرت چنین نمونه‌هایی وجود دارد که در اورْویِتو، فاینزا، فلورانس و راوِنا به‌دست آمده است.

جام‌های آلبارِلّو[1] که از اوایل صنعت مایولیکا در ایتالیا رواج زیادی داشت، احتمالاً دارای منشأ شرقی (ایرانی) است و از اسپانیا بدان‌جا راه یافته است.

این گریز به بحث هنری ممکن است به نظر آید که خواننده را از شیمی خیلی دور کرده، ولی چنین نیست. تأکید این مطلب ضرورتی ندارد که قرن‌های متوالی هنرها بهترین منشأ معلومات شیمیایی، بهترین و تقریباً یگانه گهوارهٔ روش‌های تجربی بوده است. در وهلهٔ دوم، شیمی‌دان باید بکوشد پژوهش خود را با روح فروتن و درخور احترام چنینو چنینی مربوط سازد و نباید هرگز فکر کند تمام علم در نسخه‌ها و رابطه‌های شیمی او نهفته است. نسخه‌ها و حتی نظریه‌ها بدون عشق ارزشی ندارند.

البته اخترگویان، حقوق‌دانان، متکلمان، فیلسوفان و حتی ادیبان ایتالیایی ناچار به‌بحث در

---

۱. واژهٔ ایتالیایی albarèllo یا alberèllo (Crusca)، به کوزه‌های استوانه‌ای با جدار کوژ گفته می‌شد، که غالباً برای ظرف دارو به‌کار می‌رفت و بعداً، به ظرف‌های دارویی به اشکال مختلف گفته می‌شد. ممکن است این واژه از بَرنی فارسی گرفته شده باشد. [در فرهنگ معین، برنی را ندیدم، امادر آذربایجان، به کوزهٔ کوچک برنی می‌گویند. عجیب است که واژهٔ کروسکا هم به‌صورت قوروشقا در آذربایجان و دیگر شهرهای باختر ایران، برای فنجان‌های بزرگ به‌کار می‌رود. در برهان قاطع و دهخدا آمده است. ــ م.]

موضوعات کیمیاگری می‌پرداختند، چون اینها مسائل روز بودند. مثلاًبنونوتودی رامبالدی شارح بزرگ کمدی الاهی، در شرح فصل بیست و نهم، دوزخ به بحث از فرضیه‌های کیمیاگری پرداخت. نتیجه‌گیری‌های او حاکی از میانه‌روی بود؛ تبدیل فلزات از لحاظ نظری امکان‌پذیر است، ولی عملی کردنشان اگرهم ناممکن نباشد، بسیار دشوار می‌نماید. چنین بحث‌هایی ممکن بود جالب باشد، ولی اساساً بیهوده بود. پیش‌رفت شیمی جز از طریق تجربه‌های اصیل صنعتگران درست‌کار میسر نبود.

۳. فرانسه. شخص ناشناسی به‌نام اُرتولانوس رساله‌های کیمیایی مختلفی نوشت؛ رسالهٔ اعمال کیمیاگری او ـ که چند سال بعد، توسط جان دامپلی انگلیسی تکمیل شد ـ ممکن است در سال ۱۳۸۸ در پاریس تألیف شده باشد و اُرتولانوس (یا اُرتولان، لُرتولن) فرانسوی بوده باشد، ولی نمی‌دانیم. می‌باید او را در جایی قرار می‌دادیم و بدون قطع و یقین او را در این‌جا آورده‌ایم. ظاهراً وی به تجاربی دست زده، ولی آثار منسوب به او به همان اندازهٔ آثار کیمیاگری منسوب به رامون لول مغشوش، مبهم و بی‌فایده است.

درمورد نیکولا فلامل وضع ما بهتر است. با این‌که وی به‌صورت شخصیتی افسانه‌ای درآمده، کامیابی‌هایش کاملاً پذیرفتنی است. او به روش تبدیل فلزات دست نیافت، ولی توانست طلاهای افراد زیادی را از صندوقچه‌هایشان به صندوقچهٔ خودش منتقل کند. این ربطی به کیمیاگری ندارد، ولی مردمی که ذهنشان با اباطیل کیمیاگری اشباع شده بود، قادر نبودند ثروت فلامل را از چیزی جز کیمیاگری بدانند و در طی زمان، تعدادی رساله‌های کیمیاگری به وی نسبت داده شد. این احمقانه‌تر بود. رساله‌های کیمیاگری را عموماً افراد تهی‌دست نادرستی تألیف می‌کردند که هرگز ولی‌نعمتی نمی‌یافتند، به نان شب محتاج بودند، چه رسد به تبدیل فلزات؛ به‌علاوه، در آن زمان هم، مانند امروز ثروتمندان وقت آن را نداشتند تا کتاب‌هایی از قبیل چگونه ثروتمند شویم بنویسند. این‌گونه کتاب‌ها را درست کسانی می‌نویسند که راه ثروتمند شدن را نمی‌دانند.

ژان دولافونتن شاعر که در حدود سال ۱۳۸۱ در والیسین فلاندر زاده شد (یعنی وی هم‌شهری فرواسار و واتو بود!)، در سال ۱۴۱۳ در مونپلیه منظومه‌ای در کیمیاگری نوشت، که نامش را چشمهٔ عشق به دانش گذاشت (عنوانی که ممکن بود مورد ستایش و رشک نویسندگان عرب قرار گیرد[1]) این منظومهٔ قریب یک‌هزار بیتی گواه رواج اوهام کیمیاگری است و ارزش علمی چشمگیری ندارد. در بارهٔ ژان دولافونتن جز این هیچ نمی‌دانیم که در سال ۱۴۳۱، شهردار

---

۱. عنوان این منظومه *La Fontaine des amoureux* نام سرایندهٔ آن را (La Fontaine) نیز دربردارد. منظور مؤلف از این‌که نویسندگان عرب ممکن بود چنین عنوانی را بستایند و بر آن رشک بَرَند همین روش نامگذاری است که گاهی در برخی عنوان‌های آثار عربی می‌توان نظایر آن را یافت. ـ و.

والنسین بود.[۱] اُرتولان، فلامل و لافونتن، هر سه روی‌هم چندان تصوری از کیمیاگری در فرانسه به‌دست نمی‌دهند. درست است که ژان‌دو لا روکاتیاد را هم باید به آنان افزود که به‌دلخواه، وی را کاتالونیایی به‌شمار آوردیم؛ هم‌چنین توماپیزان و آلکریوس را. پیزان فرانسوی شد و آلکریوس ممکن است اصلاً متولد فرانسه باشد. مجموعهٔ آلکریوس را در سال ۱۴۳۱، یک‌تن فرانسوی به‌نام ژان لوبگ استنساخ کرده که پنجاه نسخهٔ دیگر بر آن افزوده است. این نسخه‌ها مربوط به شیمی و پزشکی است و همه به زبان فرانسه نوشته شده و یک واژه‌نامه دارد که برای آن از کاتولیکون جووانی بالبی (سیزدهم ـ ۲) استفاده کرده است. این ژان لوبگ در سال ۱۳۶۸ زاده شد، در رشتهٔ حقوق لیسانس گرفت و منشی ضراب‌خانهٔ پاریس شد.

شارل پنجم فرزانه (شاه فرانسه ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰)، داشتن کوره و لوازم کیمیاگری را ممنوع ساخت و براساس این قانون ژان باریون شیمی‌دان به زندان افتاد و تنها بر اثر مساعی فراوان توانست از مرگ نجات یابد. هنری چهارم در سال ۱۴۰۴ در انگلستان فرمان مشابهی صادر کرد. در سال ۱۴۱۸ جمهوری ونیز از این سرمشق‌ها پیروی کرد.

۴. **انگلستان.** جان دامبِلی در سال ۱۳۸۴ ستارهٔ کیمیا را تألیف کرد و دو سال بعد، شرحی بر اعمال کیمیاگری اُرتولانوس نوشت و باوجود اشارات ضمنی به تلاش‌های تجربی، گرایش‌های رازورزانهٔ وی را تأیید کرد.

در یکی از افسانه‌های کانتربری، چاسر طنز سرگرم‌کننده و کوبنده‌ای را بر ضد کیمیاگران به‌کار می‌برد (قصهٔ نوکرِ کشیش). شخصیت منفی این داستان، کیمیاگری از کشیش‌های فرقهٔ اوگوستینی است و برخی محققان او را با ویلیام شوچرچ یکی دانسته‌اند که کشیش نمازخانهٔ شاه در ویندسور بود. در هر صورت، چاسر نمی‌خواست همهٔ کشیشان را برنجاند و گفته است که در هر صومعه ممکن است آدم نابابی باشد ــ خداوند می‌گوید که همه نباید در آتش یک دغل‌باز بسوزند. با وجود مخالفت صریح کلیسا با کیمیاگری، جای شگفتی نیست که کشیشان بدان می‌پرداختند، چون امکانات استثنایی‌شان برای خواندن کتاب‌های لاتینی آنان را در معرض وسوسه‌ای قرار می‌داد که بی‌سوادان از آن در امان بودند. آنچه بیش از همه در این داستان برایم جالب است اعتقاد چاسر است به این‌که کیمیاگران افراد بدکاری هستند. بی‌شک او در داشتن این احساس تنها نبود. در اواخر سدهٔ چهاردهم، کیمیاگری در میان مردم فهمیده تقریباً بی‌اعتبار شده بود، ولی علاقه به کالایی که کیمیاگران وعده می‌دادند ــ ثروت، سلامتی، طول عمر ــ چنان شدید بود که همیشه می‌توانستند در بهترین و عالی‌ترین جاها برای خود پایگاهی به‌دست آورند. مقدر بود که رقابت پنهان میان لاف‌زنان

۱. منظومهٔ او اولین بار در پاریس، با حروف گوتیک و بدون تاریخ منتشر شد (در اوایل سدهٔ شانزدهم).

و شیادان و هنرمندان صدیق سه تا چهار قرن دیگر ادامه یابد تا روشنایی دانش شیمی برای پایان بخشیدن به آن کافی گردد.

رساله‌ای درباب کیمیا به‌نام گفتاری کوتاه درباب زشتکاری‌های کیمیاگران توسط توماس هالکُت تألیف شد، که گفته می‌شود شاگرد چاسر بوده است.

۵. آلمان. کیمیاگران آلمانی بزرگ‌ترین گروه غربی را تشکیل می‌دهند، ولی نه‌چندان بزرگ را، چون وقتی دو نفر شخصیت مجهول یا افسانه‌ای را کنار بگذاریم، تنها چهار نفر درخور بررسی باقی می‌مانند.

یوهان لیوانیایی رساله‌ای در رد روپِشیسا نوشت. او در تریر کانن بود و این یادآور آن است که توما دو پیزان با یک‌تن به‌نام برنار تراوایی در زمینهٔ کیمیا مکاتبه داشت (درست است که این برنار ممکن است با تراوا= تریر هم مربوط بوده باشد). حکیم معروف، هاینریش فون لانگنشتاین، از پدید آورندگان دانشگاه وین، در مورد دعاوی و امکانات کیمیا نظر معتدلی داده است؛ وی می‌اندیشید که در کیمیاگری هسته‌ای از حقیقت وجود دارد که باید آن را با دقت از لاف‌زنی و جادو جدا و تشویقش کرد. هاینریش حق داشت!

نویسندهٔ عمده در زمینهٔ کیمیا در آلمان ویماندوس دی روفو کلیپئو (روتشیلد!) نامی بود. معروف‌ترین کتاب او به‌نام شکوه جهان معرف بدترین نوع کیمیاگری است، یعنی نوع رازگونه و وهمی آن.

اولمان اشترومِر، نجیب‌زادهٔ نورنبرگی، نخستین آلمانی بود که کاغذ را در مقیاسی نسبتاً وسیع ساخت. او با کمک دو ایتالیایی در سال ۱۳۹۰ در نزدیکی نورنبرگ یک کارخانهٔ کاغذسازی برپا کرد. آن را باید سال تولد کارخانهٔ کاغذسازی در آلمان دانست.

اختراع باروت و سلاح گرم به «شخصی به‌نام برتولت شوارتسی» نسبت داده شده است، که درباره‌اش هیچ‌چیز قطعی نمی‌دانیم.

هم‌چنان‌که پیش از این یادآور شدیم (فصل اول)، اطلاعات زیادی دربارهٔ مواد شیمیایی هنگامی فراهم خواهد شد، که مطالب مربوط به آنها از اسناد تاریخدار یا قابل تاریخ‌گذاری به‌دقت استخراج شوند. درمورد استفاده از آثار تاریخی باید گفت برخی نقاشی‌های سده‌های میانه، در موزهٔ ژرمن نورنبرگ برروی یک لایهٔ بیسموت ترسیم شده‌اند. به گفتهٔ لیپمان، سابقهٔ این کار به سدهٔ چهاردهم برمی‌گردد. البته این بدان معنی نیست که ماهیت بیسموت دقیقاً شناسایی شده بود. اقوام قدیم نمی‌توانستند بیسموت را از سرب و قلع تمیز دهند و این فکر که بیسموت نوعی سرب است تا سدهٔ هجدهم دوام داشت. معدنچیان از سه نوع سرب سخن گفته‌اند (سرب، قلع، بیسموت) و سومی را نزدیک‌ترین فلز به نقره می‌دانستند. آنان وقتی به رگهٔ بیسموت برمی‌خوردند، می‌گفتند: «افسوس، ما زود رسیده‌ایم». گئورگیوس آگریکولا در رسالهٔ

کانیگری خودش (بال ۱۳۵۰)، از بیسموت سخن می‌گوید. نقاشی‌های موزهٔ ژرمن ثابت می‌کند که بیسموت عملاً از سدهٔ چهاردهم برای منظور خاصی به‌کار می‌رفته است.

مجموعه‌ای از نسخه‌ها که لئونارد ماورپرگی در سال ۱۳۹۴ گردآوری کرده، نشانه‌های شگفت‌انگیزی از اخوت کیمیاگری را به‌ما عرضه می‌کند، یا به‌عبارت دقیق‌تر، قبیلهٔ بزرگی از دانایان زیرک و دارای پیوند که در سراسر اروپا و خاور نزدیک پراکنده بودند. البته در مورد هر نسخه‌ای می‌گوید که آن‌را از چه کسی و در کجا به‌دست آورده است. ما او را در مونپلیه، رم، سیسیل، کلن، پوسان، کراکو و غیره دنبال می‌کنیم و اگر بتوان سخنش را باور کرد، وی حتی به بیت‌المقدس و تبریز هم در طلب اسرار کیمیا رفته است.

۶. روسیه. برای مطالعهٔ شیمی بیزانسی مآخذ مکتوبی را از این عصر، سراغ نداریم جز راهنمای ترسیم شمایل قدیسان مسیحی، که ممکن است حاوی اطلاعاتی مشابه با آنچه باشد که چنینی و آلکریوس عرضه کرده‌اند. روش‌های نقاشی و هنر و صنعت بیزانس در سدهٔ چهاردهم، نه‌تنها در امپراتوری بیزانس رواج داشت، بلکه در سراسر سرزمین‌های اسلاو هم با کثرت روزافزونی به‌کار می‌رفت. حاصل این روش‌ها را می‌توان در کلیساهای میسترا، وِریا، ناگوریچینو، کوه مقدس، نوگورود، مسکو و غیره دید.

۷. اضافات. مطالعه‌ای از ویلهلم گانْتِسن‌مولر[1] که به علت جنگ به‌دستم نرسید ـ هرچند به نسخه‌های خطی سدهٔ پانزدهم اختصاص دارد ـ احتمال دارد حاوی مطالب با ارزشی درمورد مطالعهٔ کیمیاگری در سدهٔ چهاردهم باشد. همین مطلب را درمورد فهرست‌های مختلف نسخه‌های خطی کیمیاگری می‌توان گفت که درمورد موضوعات خاصی بدان‌ها اشاره کرده‌ام، ولی محقق کیمیاگری در سده‌های میانه، باید آنهارا مورد مطالعهٔ مکرر و وسیع قرار دهد.

ب. اسلام

بهترین گزارش مربوط به فکر روشن اسلامی دربارهٔ کیمیاگری را می‌توان در مقدمهٔ ابن خلدون یافت. مآخذ اصلی وی خالدبن یزید (هفتم ـ ۲)؛ جابربن حیان (هشتم ـ ۲)، که هفتاد رسالهٔ مرموز او در زمینهٔ کیمیا چنان اعتباری یافته که بسیاری از مردم کیمیا را **علم جابر** می‌نامند؛ فارابی (دهم ـ ۱)؛ مسلمةبن احمد مجریطی (دهم ـ ۲)؛ ابن سینا (یازدهم ـ ۱)؛ غزالی (یازدهم ـ۲)؛ ابی‌بکربن بَشْرون از شاگردان مسلمه؛ حسین بن‌علی طغرایی (دوازدهم ـ ۱)؛ و شاعر ناشناسی به نام ابن مُغَیْرِبی. وی اصالت رساله‌های کیمیاگری منسوب به خالدبن یزید را رد می‌کند، که مردی بدوی

1. Wilhelm Ganzenmüller, *Liber florum Geberti. Alchemistische Oefen und Geräte in einer Handschrift des XV.* Jahrh. Berlin 1941.

و بی‌خبر از علم و هنر بود؛ هم‌چنین رساله‌هایی را که به‌نام غزالی منسوب است، چون او در چنان مرتبه‌ای از عقل و کمال بود که در افکار کیمیاگران سهیم نمی‌شد، چه رسد به تعلیم این عقاید. فارابی و ابن‌سینا عقایدی در زمینهٔ کیمیا بیان کرده‌اند، ولی به این کار اشتغال نورزیدند. ابن‌خلدون نامهٔ مفصلی را عیناً نقل می‌کند که ابوبکر بن‌بَشرون به هم‌درسش، ابن‌سَمْح (یازدهم ـ۱)، نوشته ــ کسی که احتمالاً باید همان ریاضی‌دان معروف اندلس باشد. وی از خود می‌پرسد، چرا نوشته‌های کیمیاگران این‌قدر مبهم و اصطلاحاتشان مرموز است؟[1] و به این نتیجه می‌رسد که اگر کیمیاگران قادر به انجام آنچه ادعا می‌کنند باشند، باید به جادوگری متوسل شوند، که در ادیان مختلف ممنوع شده است. اسلام سنّتی هم مانند مسیحیت مخالف با جادوگری بود (و باید اضافه کنیم که از عهدهٔ جلوگیری از آن برنیامد). این از خصوصیات ابن خلدون است که با وجود سنّی بودن، حرمت آن را نه‌تنها در فقه یک مذهب، بلکه در اقسام آن ذکر می‌کند و سرانجام، به این نتیجه می‌رسد که تبدیل فلزات ناممکن است، **حجرالفلاسفه** یا **بیضةالفلاسفه** وجود ندارد و اشتغال به کیمیاگری شرّ و باطل است.

ج. هند

تجارب شیمیایی و تفکرات کیمیاگری توسط مروتونگا (برآمدنش ۱۳۸۶)، پزشک جینی صورت گرفت و او سنّت هندی مطالعهٔ راسا را دنبال کرد که سنّتی شیمی‌پزشکی بود، شامل آزمایش‌های درمانی به‌وسیلهٔ نمک‌های فلزی به‌ویژه جیوه. هنوز ارزیابی علمی این‌کار یا مقایسهٔ آن با سنّت‌های کیمیاگری در نقاط دیگر میسر نشده است.

اطلاعات بیشتری را می‌توان از واژه‌نامهٔ ادویهٔ مفرده‌ای به‌دست آورد که توسط مَدانا‌پالا (برآمدنش ۱۳۷۵)، شاه‌زادهٔ هندی تألیف شد. مثلاً به‌نظر می‌رسد در آن واژه‌نامه استخراج روی از کالامین مطرح شده است؛ این مطلب به‌ویژه از آن‌رو جالب است که در آثار غربی پیش از آگریکولا و پاراسلسوس از وی نامی برده نشده است. امکان دارد ذوب روی در هند آغاز شده باشد.

د. چین

اهمیتی که علمای چین برای مرکب قائل بودند قبلاً (فصل اول) خاطرنشان شده است. اطلاعات بیشتری دربارهٔ ساختن مرکب در این عصر، توسط تثائو تسونگ ـ ئی و مهم‌تر از آن، توسط مرکب‌سازی به نام شن چی ـ سون عرضه شد. رسالهٔ شن (۱۳۹۸)، دارای ارزش بی‌مانندی است

---

۱. کیمیاگران هرگز نام واقعی خود اجسام را نمی‌گزینند، بلکه نام‌ها و نشانه‌های دیگری به‌کار می‌برند، که تنها اهل فن می‌دانند.

و در آن طرز ساختن مرکب بیان شده است. البته مجموعه‌های نسخه‌های غربی، از قبیل کتاب چنینو دارای دستوری برای ساختن مرکب هستند، ولی مقاله‌ها و کتاب‌هایی که منحصراً دربارهٔ مرکب باشد از ویژگی‌های چینیان است و مظهری از انسانگرایی چین.

درحال حاضر، چیزی برای افزودن به اشاره‌های کلی دربارهٔ کیمیاگری چینی (فصل اول) نداریم. معلومات ما دربارهٔ متون چینی هنوز بسیار ناقص است. اطلاعات زیادی ممکن است از آثار مربوط به بزرگان دین تائویی و بودایی به‌دست آید، ولی هیچ متنی که توسط مورخان آشنا با موضوعات شیمیایی چاپ شده باشد، از آنها در دست نداریم؛ تنها چندتایی از آنها ترجمه شده است.

ط. جغرافیا

نخست با بخشی در بارهٔ کاتالونیا آغاز می‌کنیم، سپس به‌ترتیب از الف) مسیحیت؛ ب) یهود؛ ج) اسلام؛ د) جاوه؛ هـ) چین سخن خواهیم گفت.

کاتالونیا

بدان سبب، لازم است از کاتالونیا جداگانه سخن بگویم که فعالیت عظیم جغرافیایی آن کشور را نمی‌توان یکسره به مسیحیت یا تنها به یهود نسبت داد، بلکه نتیجهٔ کار مشترک هر دو گروه بود. عصرهای رونق و ترقی در شبه‌جزیرهٔ ایبری مصادف بود با عصرهای همکاری‌های بین‌المللی ـ باکارتاژیان، رومیان، مسلمانان، یا یهودیان؛ اعصار کهنه‌پرستی و پاک‌سازی،[1] اعصار تباهی و فقر روزافزون بود. نه‌تنها در پی «پاک‌سازی نژادی» بی‌درنگ «پاک‌سازی مالی» پیش آمده بود (و نگویید که این چندان اهمیت نداشت؛ اهمیت آن خیلی زیاد بود، زیرا موجب گرسنگی یا نیمه‌گرسنگی بسیار می‌شد)، ولی پاک‌سازی نژادی همیشه با مته به خشخاش‌گذاشتن، تعصب و نامردمی همراه بود. کار نابردباری و به‌ویژه بدترین صورت آن یعنی پاک‌سازی، اسپانیا را تهی و ویران ساخت، درست همان‌گونه که در روزگار ما با آلمان کرد.

سده‌های چهاردهم و پانزدهم و به‌ویژه اواسط آن (حدود ۱۳۵۰ ـ حدود ۱۴۵۰)، عصر زرین کاتالونیا را تشکیل می‌دهد؛ با وجود تعقیب و آزارهای پراکنده، عصر همکاری میان یهودیان و مسیحیان بود. این همکاری در هیچ زمینه‌ای به اندازهٔ جغرافیا و به‌ویژه نقشه‌نگاری، ثمربخش نبود. توجهی که مردم کاتالونیا به نقشه‌نگاری داشتند کاملاً طبیعی بود، چون در آن هنگام

---

۱. برای توصیفی از آن و تصاویر فراوان ←
Henry Charles Lea: *History of the inquisition of Spain*, 4 vols., New York 1906-1907.

برجسته‌ترین دریانوردان مدیترانه‌ای بودند. کتاب راهنمای دریایی (نک فصل اول) که در اواسط قرن تألیف شد، تاکنون یکی از شاه‌کارهای حاکی از پیشوایی هوشمندانهٔ آنان است. دریانوردان به نقشه، ابزار و اقسام اطلاعات جدید دریانوردی و بازرگانی نیاز داشتند. جایی که یک‌چنین اطلاعاتی را می‌شد در آن گرد آورد، به‌تدریج در مایورکا به‌وجود می‌آمد. دلیلی در دست نیست تا بپذیریم که آن مرکز زمانی به‌پایهٔ مؤسسه‌ای رسیده باشد که انریکوی دریانورد در سال ۱۴۳۷ یا اندکی پیش از آن، در ساگْرِش (فارو) تأسیس کرد. نمی‌توانست به آن پایه برسد، زیرا به آغازگرانی نه از شاهان و امیران، بلکه از دانشمندان نیاز داشت. باید فرض کرد که تنها در اطراف این‌گونه افراد رشد کرد.

مهم‌ترین کامیابی «مکتب مایورکا» ــ نامی که معمولاً به آن گروه نقشه‌نگاران می‌دهند ــ نقشهٔ جهان کاتالونیایی سال ۱۳۷۵ است، که عبارت از اطلسی شامل شش نقشهٔ بزرگ است و برای شارل پنجم، شاه فرانسه تهیه شده است. این اطلس از نظر مطالب و دامنه بر راه‌نامه‌های دریایی پیشین برتری دارد. البته بیزلی (ج ۳، ص ۵۲۵، ۱۹۰۶) فراتر رفته و می‌گوید: «این نقشهٔ دریایی با شکوه... بی‌شک عالی‌ترین و جامع‌ترین، و در مورد آسیا، علمی‌ترین نقشه‌ای بود که تا آن زمان، در قلمرو مسیحیت ترسیم شده بود.» از آن‌جا که نقشه‌های دریایی برای استفادهٔ ناخدایان تهیه می‌شدند، در آنها توجه تاحدی منحصراً به خطوط ساحلی محدود می‌شد، ولی اطلس کاتالونیایی شامل اطلاعات نسبتاً چشمگیری در مورد خشکی‌های آسیا و آفریقای شمالی بود. نقشه‌های دیگری توسط ابراهیم قِرِسقاس و پسرش یهودا قِرِسقاس ترسیم شد. اطلس کاتالونیایی سال ۱۳۷۵، را گاه به ابراهیم قِرِسقاس نسبت می‌دهند، ولی بدون دلیل کافی و تنها به‌صرف این‌که معلوم شده ابراهیم در آن زمان نقشه‌نگار برجسته‌ای بوده است. ابراهیم در سال ۱۳۸۷ درگذشت؛ یهودا دست‌کم تا پایان قرن زنده بود. همهٔ آنان مایورکایی بودند. سولِری احتمالاً مسیحی بود و قِرِسقاس‌ها یهودی، ولی یهودا در جریان تعقیب سال ۱۳۹۱ به‌زور مسیحی شد و خایمه ریبِس نام گرفت. بنابراین در اواخر قرن، اوضاع کلی به‌خاطر نابردباری بدتر شده بود و پیش‌رفت بعدی گرچه متوقف نشد، ولی کاهش یافت. به‌علاوه، در میان دو گروه رقیب یهودی و مسیحی، که در رفاقت یا اقلاً تحمل متقابل به سر می‌بردند؛ اینک، مبارزهٔ سه جانبه‌ای میان یهودیان، مسیحیان و مرتدان درگرفته بود. هر گروه به گروه‌های دیگر بدگمان بود و دشمنی با شدتی روزافزون بالا می‌گرفت.

بهتر است نگاه مختصری بیفکنیم به آغاز سدهٔ پانزدهم تا ببینیم چگونه اوضاع عوض شده بود. هنوز دو نقشه‌نگار برجسته از مکتب مایورکا باقی بودند، مِسیا(ماتئو) دو ویلادِستِس، که در سال ۱۴۱۳ نقشهٔ مهمی تنظیم کرد و این نقشه هنوز در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس باقی است، و گابریل دو والسِکا که در سال ۱۴۳۴ یا ۱۴۳۹ نقشهٔ جهان معروف مؤسسهٔ مطالعات کاتالونیا در

بارسلون را تکمیل و در سال ۱۴۴۷ نقشهٔ دیگری را ترسیم کرد. کارهای اینان آخرین کارهای برجستهٔ نقشه‌نگاران مایورکایی بود.[۱]

نتیجهٔ نابردباری، بیرون راندن نبوغ کاتالونیایی و غنی ساختن معنوی و مادی ملت‌های رقیب به‌وسیلهٔ آن بود؛ به‌ویژه در جنوا و پرتغال. ادعا شده است که خود یهودا قِرِسقاس به پرتغال رفت و او را فعلاً با یاخمهٔ مایورکایی یکی می‌دانند که به خدمت دُن انریکو در آمد. مطلب مهم این است که دانشمندان مایورکایی در ایجاد مؤسسهٔ ساگْرِش دست داشتند و از این راه به پیدایش ثروت و شهرت پرتغال کمک کرده‌اند. از طرف دیگر، باتیستا بکاریو نامی که در جنوا کار می‌کرد و در سال‌های ۱۴۲۶ و ۱۴۳۵ نقشه‌هایی ترسیم کرده بود، نشانه‌های اشتباه ناپذیری از تأثیر مایورکا را نشان می‌دهد. همین را در مورد لوحهٔ وِلِتْری می‌توان گفت، که نقشهٔ جهان مسینی است و قبلاً در موزهٔ برژیا در وِلِتْری (نزدیک رم) نگهداری می‌شد و اینک، در بایگانی تبلیغات در رم است و احتمالاً مربوط به اوایل سدهٔ پانزدهم.[۲] در اثنای سدهٔ پانزدهم، نبوغ و پیش‌گامی مایورکا به جنوا، مارسی، مسینا، ونیز، فلورانس، مالت، فاس و غیره انتقال یافت؛ ولی در هیچ‌یک چنان توفیقی نداشت و آن حاصل را نداد که در پرتغال به‌دست آمد. یکی از نتایج شگفت‌انگیز آن را هم باید ذکر کرد. از آن‌جا که دُن انریکو بیشتر به راه‌های دریایی توجه داشت تا زمینی، سودان که در بارهٔ آن اطلاعات زیادی به‌دست آمده بود، به‌تدریج از نقشه‌ها ناپدید شد و جایش را اقیانوس اطلس غربی و جزیره‌های آن گرفتند. در سدهٔ شانزدهم تمبوکتو به‌صورت شهری افسانه‌ای درآمد و تا اواسط سدهٔ نوزدهم، تقریباً از دسترس اروپاییان دور ماند.[۳]

الف. قلمرو مسیحیت

۱. اسپانیا. در اواسط قرن، یک رسالهٔ جغرافیایی توسط راهب فرانسیسی ناشناسی از نقشه‌های

---

۱. نقشهٔ مِسیا دو ویلادستس (۱۴۱۳)، به‌ویژه از نظر مایورکا و آفریقای باختری با ارزش است، از جمله جاده‌هایی را نشان می‌دهد که از مصر، تونس، مراکش و سودان به تمبوکتو می‌رسند. نقشهٔ گابریل دو والسکا (از اعضای خانوادهٔ قِرِسقاس، که در سال ۱۴۴۷ هنوز زنده بود) که در سال ۱۴۳۹ به‌اتمام رسید، زمانی به آمریگو وسپوچی [از کاشفان آمریکا] تعلق داشت؛ ژرژساند [نام مستعار خانم آماندین اورور لوسی لوپن، رمان‌نویس فرانسوی] روی آن یک لکهٔ مرکب انداخته بود!

۲. اطلس باتیستا بکاریو مربوط به سال ۱۴۲۶، که قبلاً در کتاب‌خانهٔ راتیسبون بوده، اینک در موزهٔ ملی مونیخ است. لوحهٔ وِلِتْری و اطلس بکاریو هردو وابستگی خود را به سنّت‌های کاتالونیایی از لحاظ آفریقای باختری نشان می‌دهند. La Roncière 1, pp. 139-41; 2, pl. xxii, 1925، شامل کتاب‌شناسی کامل دربارهٔ لوحهٔ وِلِتْری.

۳. *La Roncière* 1, pp. 167-172, 1925، همین کتاب حاوی اطلاعات زیادی همراه با تصاویر عالی، دربارهٔ نقشه‌نگاری یهودیان از شمال باختری آفریقاست (صحرا، سنگال، نیجر)؛

Carra de Vaux, *EL* 4, pp. 776-777, 1930.

دریایی یا از مآخذ موجود آنها اقتباس شد. این کتاب جهان‌شناسی هم به‌نوبهٔ خود در نقشه‌های بعدی تأثیر گذاشت، از قبیل نقشهٔ کاتالونیا (اواسط سدهٔ پانزدهم)، که در کتاب‌خانهٔ دولتی مُدِنا نگه‌داری می‌شود.

مقدر بود کاستیلی دیگری، و این‌بار یک غیرکشیش، نوعی شهرت ادبی جاودانی کسب کند. او روی گونزالس دو کلاویخو عضو سفارتی بود که انریکوی سوم (شاه کاستیل ۱۳۹۰ـ۱۴۰۶)، نزد تیمورلنگ فرستاد. این هیئت در ماه مه ۱۴۰۳، در قادس به کشتی نشست و از راه گایتا، رُدس، استانبول (که در آن پنج ماه توقف کرد) روانهٔ طرابوزان شد. از طرابوزان راه خشکی در پیش گرفت و از طریق ارزروم، تبریز، نیشابور، مرو و بلخ در ماه ژوئیهٔ سال ۱۴۰۴ به سمرقند رسید. بازگشت هم از همان راه انجام گرفت (با اختلاف‌های جزئی) و همان مدت طول کشید، چون اعضای آن شش ماه در تبریز ماندند. در سوم ژانویهٔ ۱۴۰۶ به جنوا وارد شدند و با ناپاپ بندیکتیوس سیزدهم (پدرو دو لونا)، در نزدیکی ساونا ملاقات کردند؛ در جنوا به کشتی نشستند و سرانجام، در مارس ۱۴۰۶ در سان‌لوکاردو بارامدا پیاده شدند. گونزالس دو کلاویخو شرح سفر طولانیشان را به اسپانیایی نوشت، که افراد خبره (از قبیل جورج بارو و اسفن هِدین) آن را یکی از دلکش‌ترین سفرنامه‌هایی دانسته‌اند، که تاکنون نوشته شده است. در آن توصیف با ارزشی وجود دارد از قسطنطنیه (که از آخرین توصیف‌های آن پیش از افتادنش به‌دست ترکان است)؛ تصویر جالبی از تیمور و توصیف دربار و اطرافیانش، تجارت و صنعت تاتار و عجایب گوناگون، از قبیل زرافه‌ای که از مصر برای تیمور فرستاده بودند و چهارده فیلی که از هند آورده بود. البته این کتاب متعلق به سدهٔ پانزدهم است، ولی کلاویخو هم مانند تیمور فرزند سدهٔ چهاردهم است؛ در سال ۱۴۰۰ او جوان بود (ما تاریخ ولادتش را نمی‌دانیم، و ذکر شده که از جوانی در خدمت انریکوی سوم بود)، ولی تیمور پیر بود، تقریباً نابینا و در اواخر عمر پرآشوبش.[1] گونزالس دو کلاویخو بایستی سفرنامه‌اش را در فاصلهٔ سال‌های ۱۴۰۶ و ۱۴۱۲ نوشته باشد که تاریخ وفات اوست.

۲. ایتالیا. تعداد زیادی ناخدایان ایتالیایی وجود داشتند ــ جنوایی، ونیزی، آمالفی و غیره ــ و بخشی از معلوماتی که در نقشه‌های دریایی گردآمده، مرهون آنان بود. نیکولو زِنو یک ناخدای ونیزی بسیار باتجربه در دریای مدیترانه بود؛ پس از گذشت قریب دو قرن، برخی دریانوردی‌های جسورانه در میان جزایر اقیانوس اطلس غربی (جزایر فارو؟) به او یا یک معاصر هم‌نامش نسبت داده شده است. این ناممکن نیست، ولی ثابت نشده است.

ایتالیاییان با مدیترانه آشناتر بودند، زیرا آن را در هر جهتی برای جنگ یا تجارت

۱. تیمور در اول نوامبر ۱۴۰۴ اسپانیاییان را با مهربانی پذیرفت و بعدها هم چندبار با آنان ملاقات کرد؛ او در هجدهم فوریهٔ ۱۴۰۵، در هفتادویک سالگی (قمری) درگذشت. [سفرنامهٔ کلاویخو به فارسی ترجمه و چاپ شده است. ــ م.]

می‌نوردیدند و دست‌کم برخی‌شان در صدد زیارت شهرهای مقدس خاور نزدیک بر می‌آمدند. در این عصر، افراد بسیار انگشت‌شماری را می‌توان نام برد که هیچ‌کدام مزیت ویژه‌ای نداشت و هیچ‌کدام نتوانست کارهای بزرگ جووانی مارینیولی (چهاردهم ـ۱) را تکرار کند. جووانی پس از سیزده سال غیبت در سال ۱۳۵۲، از شرق بازگشت؛ یک اسقف‌نشین به‌دست آورد، منشی و مورخ امپراتور کارل چهارم شد و در سال ۱۳۵۸ ـ ۱۳۵۹ درگذشت.

برجسته‌ترین زائران ایتالیایی قدس لئوناردو فرسکوبالدی، جورجوگوتچی، سیمونه سیگولی ، و نیکولو دی مارتونی بودند. سه‌تای اولی در سال ۱۳۸۴ راهی سفر شدند و هر یک سفرنامه‌ای از خود برجای نهاده‌اند، که بهترینش به‌ویژه از لحاظ مصر، مال فرسکوبالدی است. ده سال بعد، نیکولودی مارتونی به بیت‌المقدس رفت، بر سر راهش از مصر و سینا دیدار کرد و از راه قبرس، رُدِس و یونان بازگشت. گزارش او به‌ویژه از لحاظ یونان با ارزش است. نیکولو به لاتینی نوشت، ولی آن سه نفر به ایتالیایی نوشتند.

ایتالیاییان هم مانند کاتالونیایی‌ها به حبشه علاقهٔ زیادی داشتند. این در گزارش سیگولی هویداست، که در آن اشاره‌ای هم به یوحنای عابد، فرمان‌روای قدرتمند هند، وجود دارد که سلطان مصر ناگزیر از اطاعت اوست، وگرنه آب حیات‌بخش نیل را از وی دریغ می‌دارد و مسیرش را از مصر برمی‌گرداند. این اشتباه میان هند و حبشه نمونهٔ خوبی از معلومات (یا جهل) جغرافیایی در آن عصر است. تازه در زمان پادشاهی کِرنِبِس، آخرین شاه مسیحی دُنگولا[1] (حدود ۱۳۱۱)، روابطی با رم ایجاد شد و در سال ۱۳۱۶ یوحنای بیست‌ودوم هیئتی شامل هشت دومینیکی را به نوبیا و حبشه فرستاد. وقتی آنان به حبشه رسیدند نام‌های گریما، آرگای، لوانوس، پانتالئون، ساما، الف ، آسن و آگولوآ را برخود نهادند؛ و راهبه‌ای به نام ایمئا هم باآنان رفته بود تا دیری برای راهبگان بنا کند. در سال ۱۳۲۹ نامه‌های مقامات کلیسا خطاب به امپراتور حبشه بود و این حسادت سلطان مصر را برانگیخت. در سال ۱۳۳۰، بارتولومیودا تیوُلی دومینیکی به اسقفی دُنگولا منصوب شد. معلوماتی را که او و دستیارانش دربارهٔ آن کشور به‌دست آوردند می‌توان در نقشهٔ پیزینیانوی سال ۱۳۶۷ مشاهده کرد. از سوی دیگر، یک‌تن فرانسیسی که سال‌ها درکشور یوحنای عابد زیسته بود، در سال ۱۳۹۱ توسط خوان اول آراگونی به حضور طلبیده شد. در دوران داود اول (امپراتور ۱۳۸۲ـ۱۴۱۱)، راه‌نامه‌ای از ونیز به اکسوم تهیه شد، همراه با راهنمای مکالمه‌ای به زبان عربی و اَمْهَری.[2] در سال ۱۴۰۲، فلورنتین آنتونیو

---

1. H. A. Macmichael: *History of the Arabs in the Sudan* 1, p. 186, Cambridge, 1992.

دُنگولا (به عربی، دُنقُله) بخشی از نوبه است در دو سوی نیل، بین ′۴۲ °۱۹ و °۱۸ شمالی، که اکنون بخشی از سودان است.

۲. متن راه‌نامه در لا رونسیه (۲، ۱۱۳ـ۱۴، ۱۹۲۵)، همراه با اطلاعات فراوانی آمده است.

بارتولی فلورانسی همراه فرستادگان حبشه به ونیز بازگشت، که به‌عنوان هدیه با خود پلنگ و عطریات آورده بودند. با این‌همه، اشتباه اساسی نتوانست برطرف گردد. بی‌شک، تا وقتی راه‌نامه‌ها و گزارش‌های شفاهی با مختصات مشخصی تثبیت نشوند، معلومات جغرافیایی مبهم و نامطمئن باقی می‌ماند و هرگونه اشتباهی ممکن است رخ دهد و رخ می‌دهد.[1]

بی‌شک، تعدادی راه‌نامه‌های دریایی تألیف شد، ولی اطلاعاتی که آنها فراهم ساختند کافی نبود، یا جز دریانوردان کسی با دقت کافی بدان‌ها توجه نکرد. در بخش پیشین از نقشه‌هایی سخن گفتیم که به‌وسیلهٔ مکتب مایورکا فراهم شده بود؛ از این نقشه‌ها تنها ناخدایان کاتالونیایی بهره نمی‌گرفتند؛ بی‌شک، چشمگیرترین آنها اطلس بزرگی بود که در سال ۱۳۷۵ برای شارل پنجم فرانسه تهیه شد؛ و نه‌تنها نقشه‌ها مهاجرت می‌کردند، بلکه سازندگانشان هم، که نابردباری دینی آنان را رانده بود، روانهٔ غربت شدند. بعد از مایورکا، بهترین نقشه‌ها در ایتالیا تهیه می‌شد و تعدادی از این نقشه‌های دریایی ایتالیایی در دست است تا تصویری از ارزش کلی آنها به ما عرضه کند.

اطلس مدیچی (یا لورِنتسی) از سال ۱۳۵۱، شاید مهم‌ترین یادگار نقشه‌نگاری ایتالیا در این عصر است، ولو این‌که برخی جنبه‌های پیشگویانه‌اش را از آن حذف کنیم. البته، یا باید تاریخ تمام نقشه دست‌کم یک قرن جلو آورده شود، یا این‌که بپذیریم همراه با تقویم قمری مقدمه‌اش در سال ۱۳۵۱، یا حوالی آن تهیه شده، مگر این‌که اضافات وقتی به آن داخل شده که اکتشافات پرتغالیان در سواحل آفریقای باختری معلوم شده بود. شق دوم پذیرفتنی‌تر است.

علاوه بر اطلس مدیچی، نقشه‌هایی در دست داریم از فرانچسکو پیتسیگانوی ونیزی در سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۷۳، اطلس کُمبیتیس، اطلس پینِلّی از حدود ۱۳۸۴، لوحهٔ وِلتْری و اطلس کار باتیستا بکاریوی جنوایی در سال ۱۴۲۶.

جاکومودی دوندی جنوایی که با لقب جاکومودال اورولوجو معروف‌تر است، رساله‌ای درباب کشندها نوشت، که در آن علاوه بر ماه و خورشید، سیارات را هم در کشندها دخیل دانست. جزرومد در مدیترانه به گفتهٔ او کمتر و نامنظم‌تر است، چون آن دریا از اقیانوس جداست.
دیتاموندو منظومهٔ بلند تعلیمی است که فاتسیودلی اوبرتی در حدود ۱۳۶۰ تألیف کرد. وزن آن تأثیر سنّت دانته را نشان می‌دهد. این منظومه چنان به مطالب جغرافیایی پرداخته است، که ممکن است آن را منظومهٔ جغرافیایی بنامیم (احتمالاً مفصل‌ترین منظومه‌ای که نوشته شده است). ولی باید توجه داشت که بیشتر به شیوهٔ تاریخی از جغرافیا بحث کرده است و نه علمی،

---

۱. ← بحث مربوط به رودهای نیجر و نیل در زیر و با توجه به موضوع کوچک‌تر؛ ← به یادداشت این‌جانب دربارهٔ معلومات جغرافیایی در نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم (ایسیس، ش ۹، ص ۱۱۸، ۱۹۲۷)، که در آن ثابت شده تا سال ۱۴۴۰ مردم گنت فاصلهٔ میان شهرشان تا آمیان و لیژ را نمی‌دانستند و قادر به دانستنش نبودند!

یعنی جغرافیای تاریخی بشری است و نه جغرافیای طبیعی، ولی بیشتر همان چیزی است که انتظارش را داریم.

همین گرایش به جغرافیایی تاریخی در بوکاچیو هم بسیار نیرومند بود، که نخستین توصیف جزایر قناری را به او مدیونیم ــ در ارتباط با کشف دوباره‌شان توسط نیکولوسو دا رِتچو (چهاردهم ـ۱) ناوی جنوایی که در خدمت پرتغال بود. به‌علاوه، بوکاچیو یک فرهنگ جغرافیایی تألیف کرد، که نخستین فرهنگ جغرافیایی به‌زبان لاتینی بود، از قبیل معجم‌البلدان یاقوت (سیزدهم ـ۱) و عجائب‌البلدان قزوینی[1] (سیزدهم ـ۲). فرهنگ بوکاچیو در وهلهٔ اول تاریخی و مربوط به امور انسانی بود، گرچه اطلاعات ضمنی دربارهٔ پدیده‌های طبیعی داشت و این تاحدی ناشی از برخی مراجع استنادش بود، از قبیل ارسطو، پلینی بزرگ، و سنکا، که علمای برجستهٔ عصر خویش بودند. انسان‌گرایان تنها به بهره‌گیری از آثار لیوی، هوراس، و ویرژیل یا به‌طور کلی به ادبیات محض و خالص کفایت می‌کردند و جنبه‌های علمی طبیعت را یکسره از یاد می‌بردند. کنجکاوی جغرافیایی بوکاچیو حتی در ضمن کتاب‌هایی از قبیل در باب مردان نامی هم دیده می‌شود، که در آن به ساکنان مناطق قطبی اشاره دارد.[2] مقدار زیادی اطلاعات جغرافیایی را در جهان صنایع دومنیکو دی باندینو می‌توان یافت و عجیب آن‌که باندینو هم به‌همان سفر اکتشافی به جزایر قناری که بوکاچیو شرح داده اشاره می‌کند. تصور می‌کنم بتوان یک بررسی از معلومات جغرافی براساس آثار ریکوبالدی فرارایی، دانته، پترارک، بوکاچیو، فاتسیو دلی اوبرتی و دومنیکودی باندینو انجام داد. یک‌چنین بررسی را می‌شود به شکل فرهنگی تهیه کرد که با رده‌بندی منظم ارجاعات، مترادفات، جدول‌ها و نقشه‌ها تکمیل شده باشد ــ مسئله‌ای که باید به‌خاطر داشت این است که مثلاً یک شخص در سال ۱۳۷۵ اگر زحمت می‌کشید، می‌توانست معلومات جغرافیایی نسبتاً چشمگیری به‌دست آورد، ولو این‌که این معلومات به‌ندرت صحیح بود و غالباً غلط.

سنّت انسان‌گرایی که در آن زمان، در ایتالیا تقریباً نیرومند بود، طبعاً به احیای جغرافیای بطلیموس منجر شد. مهم‌تر این‌که فضلا ــ حتی کسانی چون پترارک ــ نه‌تنها به متن‌های جغرافیایی قدیم توجه داشتند، بلکه می‌خواستند نقشه‌های قدیم را به‌دست آورند و داشته باشند و این نشانهٔ روحی تازه بود. نتایج این نهضت تا سدهٔ بعدی نمایان نشد، ولی آن نتایج در سدهٔ چهاردهم فراهم شده بود. براثر پافشاری کولوتچو سالوتاتی (۱۳۳۱ ـ۱۴۰۶)، و انسان‌گرایان دیگر برای به‌دست آوردن نسخه‌های خطی یونانی تلاش فراوانی می‌شد. ثمربخش‌ترین این

---

۱. نام کتاب قزوینی آثارالبلاد است، که مؤلف آن را با نام اثر دیگر او، یعنی عجائب‌المخلوقات مخلوط کرده است. ــ م.

۲. ← فصل اول همین کتاب.

فعالیت‌ها با کمک مانوئل خِریسولوراس انجام گرفته بود. هنگامی که وی پس از نخستین مأموریتش در ونیز (۱۳۹۴ - ۱۳۹۵)، به قسطنطنیه بازگشت، دو تن از شاگردانش را به‌نام‌های گوارینوی ورونایی و جاکومودانجلو با خود همراه داشت، که منظور اصلی‌شان جستجوی نسخه‌های خطی بود. جاکومو نسخه‌ای از جغرافیای بطلیموس را با نقشه‌هایش به‌دست آورد و مقارن سال ۱۴۰۶ آن را به لاتینی ترجمه کرده بود. او این ترجمه را به گرگوریوس دوازدهم و در سال ۱۴۰۹ بار دیگر، به آلکساندر پنجم اهدا کرد.[۱] نقشه‌هایی که ضمیمهٔ ترجمهٔ جاکومو بود، توسط فرانچسکو دی لاپاچینو هنرمند فلورانسی تهیه شده بود، که تنها به استنساخ نقشه‌های اصلی و نوشتن نام‌های لاتینی به‌جای یونانی اکتفا کرده بود.

نام لاتینی جاکومو، یاکوبوس آنگلوس بود، ولی او را نباید با هم‌نامش اشتباه کرد که رساله‌ای درباب ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۴۰۲ نوشته است. جاکوموی موردنظر ما اهل درهٔ موجلو بود و نام اصلی‌اش جاکومودا اسکارپریا، در حالی که یاکوبوس دومی آلمانی بود و موسوم به یاکوب انگلبرت اولمی.[۲]

برگردیم به ترجمهٔ لاتینی جغرافیای بطلیموس، ولی بهتر است تاریخ آن را اندکی بیشتر دنبال کنیم. اولاً ترجمهٔ جاکومو و نقشه‌هایش در دست است (نسخهٔ لاتینی ۴۸۰۲، کتاب‌خانهٔ ملی پاریس). نخستین چاپ آن کتاب (وین ۱۴۷۵)، نقشه‌ها را نداشت! فکر اضافه‌کردن نقشه‌ها مقارن همان ایام، به‌فکر چهار ناشر رسید، هم‌چنان‌که چهار چاپ پیاپی در پنج سال بعدی (دوم تا پنجم)، گواه آن است ـ همهٔ آنها دارای نقشه است و نقشه‌های متفاوت.

نقشه‌های چاپ‌های سال‌های ۱۴۷۸ تا ۱۴۹۰ توسط نیکولاس آلمانی تهیه شده، که در سال ۱۴۶۶ نخستین اطلس خود را به دوک استه تقدیم کرده بود. آن اطلس حاوی ۲۷ نقشه است. نیکولاس اطلس بزرگی به پاولوس دوم (پاپ ۱۴۶۴ ـ ۱۴۷۱) اهدا کرده، شامل ۳ نقشهٔ تازه ـ ایتالیا، اسپانیا، اسکاندیناوی؛ در سال ۱۴۸۲ دو نقشهٔ دیگر یعنی فرانسه و بیت‌المقدس را اضافه کرد (یعنی جمعاً ۳۲ تا).

نیکولاس نوع تازه‌ای از تصویر[۳]، یعنی تصویر ذوزنقه‌ای را معرفی کرد، که بعداً با تحریف نام او به ترسیم «دونیس» موسوم شد.[۴] وی خطوط نقشه‌های قدیم را اصلاح کرد و هم‌چنان‌که

۱. خواننده به‌یاد دارد گریگوریوس دوازدهم، که در دورهٔ شقاق بزرگ به پاپی انتخاب شده بود، در سال ۱۴۰۹ از سوی شورای پیزا ملحد شناخته شد و از او خواستند استعفا دهد، که نپذیرفت و به گایتا گریخت و تنها در سال ۱۴۱۵ کناره گرفت. آلکساندرپنجم (= پطر کرتی) پاپ اتحاد بود، که توسط شورا در سال ۱۴۰۹ برگزیده شده؛ وی به‌زودی برگزینندگان خود را نومید ساخت و ده ماه پس از انتخاب شدن درگذشت.

۲. رساله درباب ستارهٔ دنباله‌دار انگلبرت اولین بار در سال ۱۴۹۰ در ممینگن چاپ شد.

3. projection

۴. مدارهای موازی و خطوط همگرای نصف‌النهارها نقشه را به ذوزنقه‌هایی تقسیم می‌کنند.

دیدیم پنج نقشهٔ تازه معرفی کرد. شایان توجه است که دومین اطلس نیکولاس در مورد گروئنلند جهت درست آن را با پیروی از کلودیوس کلاووس در غرب اسکاندیناوی و ایسلند می‌دهد، ولی در اطلس سوم توسط سنّت‌های شناخته‌شده گمراه می‌گردد و آن‌را به‌غلط در شمال اسکاندیناوی و شرق ایسلند می‌آورد. هنریکوس مارتلوس جانشین نیکولاس دوباره جهت درست گروئنلند را معرفی کرد (حدود ۱۴۹۰ به‌بعد). با این‌همه، این اشتباه در بسیاری نقشه‌های بعدی تکرار شد. پس از کشف دوبارهٔ گروئنلند در اوایل سدهٔ شانزدهم، هردو جهت‌گیری گاه در یک نقشه با هم جمع می‌شد! این می‌تواند نمونه‌ای از بلهوسی‌های سنّت‌های نقشه‌نگاری باشد.

اطلس سال ۱۴۶۶ نیکولاس (۲۷ نقشه) مبنای چاپ‌های روم، سوم ۱۴۷۸، و هفتم ۱۴۹۰ شد. اطلس بعدی او (۳۰ نقشه) سرمشق نقشه‌های کانریو یا کانتینو در مورد اروپای شمالی و گروئنلند شد. اطلس سال ۱۴۸۲ (۳۲ نقشه)، مبنای چاپ اُولم، پنجم ۱۴۸۲، و ششم ۱۴۸۶ بود.

این درست نیست که نیکولاس دو رساله در پیوست چاپ اُولم در سال ۱۴۸۶ نوشته است. این کار ناشر آن چاپ، یعنی یوهان رگِر اهل کِمنات (نزدیک بایروت در باواریا) بود. در آن هنگام احتمالاً نیکولاس مرده بود، چون پس از سال ۱۴۸۲ از او خبری در دست نیست.

نقشه‌های چاپ اُولم روی چوب حکاکی شده و بقیه روی مس. نقشه‌های چاپ سال ۱۴۷۷ بولونیا نخستین نمونهٔ گراور مسی برای کتاب است.[۱] پس از انتشار نقشه‌های چاپی، به‌تدریج نقشه‌های خطی از کار افتاد. تاریخ انتشار نخستین نقشه‌های چاپی نشانهٔ پیش‌رفت‌های بعدی نقشه‌نگاری است؛ این یک جریان تغییر تدریجی و مستمر است که توضیح مشروح آن به درازا می‌کشد. هفت چاپ (شامل یک چاپ بدون نقشه) در سدهٔ پانزدهم پدیدار شد؛ حدود ۳۳ چاپ پیش از سال ۱۵۷۰، و بیش از ۵۰ چاپ پیش از سال ۱۷۳۰. مطالعهٔ تطبیقی این چاپ‌ها بخش مهمی از تاریخ نقشه‌نگاری را از آغاز آن تا پایان سدهٔ هفدهم شامل می‌شود. اصلاح تدریجی نه‌تنها شامل محتوی نقشه‌ها، بلکه شیوهٔ ترسیم و سایر روش‌های نقشه‌نگاری هم بود.

می‌توان گفت که رشد فراوان نقشه‌نگاری مستلزم احیای نقشه‌های بطلیموس و اصلاح و غنی ساختن تدریجی آنها از اقسام منابع بود، که در سدهٔ چهاردهم در سایهٔ پیشگامی سالوتاتی، خِریسولوراس، و جاکومو دانجلو پدید آمد و در اثنای سده‌های پانزدهم و شانزدهم، با نیروی روزافزونی ادامه یافت. تولید اطلس‌های استانده طبعاً از مزایای اختراع گراورسازی بود؛ عجیب

۱. نخستین نقشهٔ چاپی تصویر جهان در کتاب اشتقاقات ایزیدور اشبیلی (هفتم-۱) چاپ اول یا دوم، اوگسبورگ ۱۴۷۲ است. این یادداشت را ویلیام ا. جکسن (سوم فوریهٔ ۱۹۴۳) لطف کرده‌اند.

است که غرب در این زمینه این‌همه عقب بود و پیش از سال ۱۴۷۷ یا ۱۴۷۸، هیچ نقشهٔ گراوری در غرب وجود نداشت، حال آن‌که نقشه‌های چینی از سال ۱۱۳۷ اگر نه پیش از آن، بر سنگ حک شده بودند (مقدمه ۲، ۱۰۴۳).

۳. فرانسه. اولین بار، در سال ۱۶۶۹ ویّا دو بِل فون مدعی شد که ناخدایان دی‌یپ و رُوآن در سال ۱۳۶۴ و سال‌های پس از آن، در کرانه‌های باختری آفریقا تا دماغهٔ بوجَدُر (۲۶°۶´ شمالی؛ در وادی‌الذهب) کشتی‌رانی کرده‌اند و در نقاط مختلف میان دماغهٔ سبز و خورِ بنین (یعنی سراسر بخش افقی سواحل آفریقای باختری) به تجارت پرداخته‌اند. این تجارت تا حدود ۱۴۱۰ دوام داشت. بدبختانه هیچ سندی برای تأیید این ادعا در دست نیست. ماجرا نامقبول نیست، ولی اثبات نشده است. حتی لارونسیه فصل مربوط را «دی‌یپ کوچک و پاریس‌کوچک فرضی سال ۱۳۶۴ در گینه» نامیده است. پس از بررسی دقیق موضوع (ظاهراً با کمک نقد مآخذ موجود) او نتیجه می‌گیرد «ماجرای سفرهای نُرمانها به کرانه‌های گینه در سال ۱۳۶۴ درشمار افسانه است، هم‌چنان‌که داستان فتح جزایر قناری درشمار ماجراهای عجیب و غریب است.» البته جزایر قناری توسط دریانوردان به رهبری گادیفر دولاسال فتح شد، ولی این رویداد در سدهٔ پانزدهم یعنی در سال‌های ۱۴۰۲ـ۱۴۰۵ بود.

برجسته‌ترین زائران فرانسوی بیت‌المقدس اوژیای هشتم، فرمان‌روای آنگلور در شامپانی و چهار شهسوار مِتز بودند. سفرنامهٔ اوژیا به فرانسه است، هم‌چنین سفرنامهٔ چهار شهسوار و آن را یکی از آنان به‌نام نیکول لوو نوشته، با عنوان شرح سفر چهار شهسوار مسیحی از مِتز به بیت‌المقدس در سال ۱۳۹۵. چند سال بعد (۱۴۲۸) سراینده‌ای با ذکر نام نیکول لوو شرح خطرها و مصائب سفرشان را توصیف کرد.

سرود زایر پیر، تألیف فیلیپ دومزیر در سال ۱۳۸۸ـ۱۳۸۹ سفری است تمثیلی در سراسر اروپا و بخش‌های شناخته‌شدهٔ آفریقا و آسیا به راهنمایی ملکهٔ ایمان.

برجسته‌ترین نویسندهٔ فرانسوی در زمینهٔ جغرافیا و جهان‌شناسی پیردالی (تولد: ۱۳۵۰)، بود، ولی مهم‌ترین کتابش به‌نام تصویر جهان تا ۱۴۱۰ تألیف نشد. این کتاب بیشتر خلاصه‌ای است از عقاید آبای کلیسا و متکلمین مسیحی؛ روی‌هم‌رفته بهترین شرح از معلومات جهان‌شناسی و جغرافیای موجود در آغاز سدهٔ پانزدهم به‌شمار می‌رود و به‌ویژه این اهمیت را هم دارد که مورد مطالعهٔ دقیق کریستف کلمب قرار گرفته است. نسخهٔ او از چاپ اصلی (لوون ۱۴۸۳) حاوی ۲۱۲۵ حاشیه است، از یک کلمه تا بیش از هزار کلمه که همه به‌دست خود او نوشته شده است. تصویر جهان از معلومات بطلیموسی عاری است. که در آن اوان، از نو کشف شده بود، ولی پیر دالی اندکی بعد با آن آشنا شد و در سایر رساله‌هایش که در چاپ سال ۱۴۸۳ وجود دارد از آن بحث کرده است. کلمب از آن چاپ شناختی افراطی دربارهٔ مسافت آسیا و اروپا

را به‌دست آورد و این امید او را به این که با سفر به‌سوی غرب به کرانه‌های خاوری آسیا برسد، فزونی بخشید.

۴. انگلستان. در میان مبتذلاتی که در انگلستان هم مانند جاهای دیگر مورد بحث فضلا قرار گرفت، مسائلی بود که امروز آنها را می‌توان زمین‌سنجی نامید و مربوط می‌شد به اندازه، شکل و طرز قرارگرفتن زمین در فضا، رابطهٔ میان مناطق آب و خشکی یا در میان کرهٔ آب و کرهٔ خاک. چنین مسائلی از طریق مطالعهٔ کائنات جو و کتاب السماءوالعالم ارسطو مطرح می‌شد. در شرح کائنات جو منسوب به سایمون تانستد تناقض‌های عجیبی در این زمینه می‌بینیم. تانستد (یا هرکس مؤلف آن رساله بوده) به بحث از خروج از مرکز کرهٔ خاک و کرهٔ آب می‌پردازد و می‌گوید که حجم کرهٔ آب باید کمتر از حجم زمین باشد و نمی‌داند چگونه حجم چهار عنصر یک تصاعد هندسی پدید می‌آورند.

ریچارد سایْرِنْسترِی، مورخ بندیکتی را هم باید در این‌جا ذکر کرد. در باب شهرهای بریتانیا که قبلاً به‌وی نسبت داده می‌شد و آن را مأخذ مهمی برای اسامی اماکن انگلیسی می‌شمردند، اکنون معلوم شده که از جعلیات سدهٔ هجدهم است. بدبختانه پیش از این‌که این مطلب کشف شود ضررهای زیادی زده و تعدادی اسامی اماکن نادرست به‌خاطر اعتماد به آن نوعی سندیت و شهرت یافته است.

گفته می‌شود نیکولاس لین، فرانسیسی آکسفوردی (که نباید او را با هم‌نام و معاصر کرملی‌اش اشتباه کرد) در سال ۱۳۶۰ به قطب سفر کرد. رسالهٔ منسوب به او مفقود شده، ولی خود داستان قابل اعتماد است، زیرا می‌دانیم بسیاری از افراد به دلایل مختلف به سرزمین‌های یخ‌زده سفر می‌کردند (← فصل اول). به‌ویژه، می‌توان انتظار داشت انگلیسیان به این کار دست بزنند، زیرا سابقهٔ این کار آنان دست‌کم به زمان آلفرد کبیر (نهم-۲) می‌رسد و شهرتی در مقام جهانگرد و ماجراجو کسب کرده بودند. خارجیان تأیید می‌کنند که انگلیسیان مردمی بی‌آرامند، پیوسته از کشوری به کشوری می‌روند و عجیب آن‌که تصور می‌کردند انگلیسیان ماه‌زده‌اند! برخی از خودشان هم آن را پذیرفته‌اند، حتی افراد معتبری چون رانولف هیگدن، جان گاوِر، و جان ویکلیف. این خیال عجیب حتی یک قرن پس از آن هم مورد قبول ویلیام کاکستن (۱۴۲۲؟-۱۴۹۱)، از پیشگامان صنعت چاپ بود. او در مقدمه‌اش بر کتاب انئید ویرژیل (۱۴۹۰) خاطرنشان می‌کند «چون ما انگلیسیان تحت تسلط ماه زاده شده‌ایم، که سریع‌ترین ستاره است و پیوسته در تحرک.» در ضمن، این مطلب خامی معلومات نجومی را نشان می‌دهد، چگونه ممکن بود همهٔ انگلیسیان، یا انگلیسیان بیش از سایر ملل، در هنگام بالا آمدن ماه متولد شده باشند؟ توضیحات اخترگویی غالباً یاوه، لفاظی، سخنان دوپهلوی ضعیف و احمقانه بود.

پرخریدارترین کتاب جغرافیای سده‌های میانه را درحدود سال ۱۳۶۵، انگلیسی ناشناسی به‌نام سِر جان ماندویل تألیف کرد. احتمالاً کسی بدون داشتن اطلاع دقیق از آنچه مردم می‌خواهند نمی‌تواند کالای پرفروشی را تهیه کند؛ سِرجان این مزیت را به‌بهترین صورتی داشت. او به‌خوبی می‌دانست که اغلب مردم توجهی به اطلاعات درست ندارند، بلکه افسانه‌های موهوم را ترجیح می‌دهند و هرچه خیال‌انگیزتر باشد بهتر است. وی تصمیم گرفت درست همان نوع داستان‌هایی را به خوانندگانش بگوید که احتمال داشت مایل به شنیدنش باشند. اینک، عموماً پذیرفته شده است که متن اصلی سفرنامهٔ او به زبان فرانسه نوشته شده بوده و برخی منتقدان تا آن‌جا پیش رفته‌اند که می‌گویند مؤلف واقعی یک انگلیسی به‌نام سِر جان سنت‌آلبانزی نبوده، بلکه ژان دو تراموز اهل لیژ بوده است. اما این فرض اخیر تأیید نشده است. دلیلی دردست نیست که تصور کنیم یک اشراف‌زادهٔ انگلیسی آن عصر نتواند به‌زبان فرانسه بنویسد و نتواند به‌خوبی از عهدهٔ این کار برآید. درست است که این مهارت نسبت به یک یا دو قرن پیش کمیاب‌تر شده بود، ولی کاملاً امکان داشت. نویسندهٔ سفرنامه، آنچه را که مردم نه‌تنها در انگلستان بلکه در سراسر قلمرو مسیحیت می‌خواستند، به‌خوبی می‌شناخت و آن‌را به‌قدر کافی در اختیارشان گذاشت. «قریب ۳۰۰ نسخه از این اثر [ترجمه به انگلیسی میانه] در دست است و گفته می‌شود نسخه‌های مربوط به سده‌های چهاردهم [؟] و پانزدهم آن بیش از هر کتابی جز آثار دینی است.» (وِلز ص. ۴۳۳). هم‌چنین نسخه‌های بی‌شماری به‌زبان فرانسه، لاتینی، آلمانی، هلندی، ایتالیایی و غیره از آن در دست است. باید توجه داشت که نسخه‌های لاتینی و همهٔ نسخه‌های انگلیسی جز یکی (کوتون) این تصور را القا می‌کنند که نسخهٔ اصلی هستند. در نسخهٔ کوتون خود سِر جان کتابش را از لاتینی به فرانسه و سپس به انگلیسی ترجمه کرده تا «هریک از آحاد ملت ما قادر به فهم آن باشد.» قدیمی‌ترین نسخهٔ مربوط به سال ۱۳۷۱ به زبان فرانسه است و نسخه‌های لاتینی و انگلیسی به سدهٔ بعدی تعلق دارند. کوتون یکی از قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی انگلیسی و مربوط به حدود ۱۴۱۰-۱۴۲۰ است. رواج نسخه‌های چاپی این کتاب را از آن‌جا می‌توان دانست که در فهرست کلبس ۳۵ چاپ آن به پنج زبان در سدهٔ پانزدهم ذکر شده است؛ در حالی که از سفرنامهٔ مارکوپولو تنها چهار چاپ وجود داشت. مارکو بیش از حد صادق بود!

سِر جان بی‌نهایت غیرقابل اعتماد است، ولی این بدان معنی نیست که همهٔ مطالبش غلط بود. توفیق وی به‌خاطر آن بود که مطالب خیالی پذیرفتنی را با مطالب احتمالاً درست و آنچه به‌آسانی قابل رسیدگی است، مطالب معتبر و اظهاراتی که باید درست بوده باشد، به‌صورت پسندیده‌ای در هم می‌آمیخت. یکی از اظهاراتش خیالی‌تر از همه به‌نظر می‌رسید: وی از مردی سخن می‌گوید که به‌سوی شرق به‌راه افتاد و آن‌قدر پیش رفت تا دوباره به خانهٔ خودش رسید...

گزارش او به‌صورتی آغاز می‌شود که گویی راهنمایی برای سفر به بیت‌المقدس می‌نویسد، ولی به‌زودی این هدف را فراموش می‌کند و این روش درستی برای جلب توجه خوانندگان در آغازکار بود. بی‌شک، زیارت بیت‌المقدس در آن زمان سفر دلخواهی هم برای گناه‌کاران، هم اولیا و مقدسین و هرکس دیگر بود. اورشلیم نامی جادویی بود، ولی مسافرت چندان طولانی بود که عدهٔ کمی از انگلیسیان بدان توفیق می‌یافتند. چندان کسی را نمی‌توان نام برد. شخصی بود به نام والتر ویبِرن در حدود ۱۳۶۷ و سپس هنری لانکاستری، اِرل دِربی (شاه هنری چهارم بعدی) در ۱۳۹۲-۱۳۹۳، و توماس اِسوینبورن و توماس بریگ در همان سال ـ شرح این سفرها همگی به لاتینی نوشته شده است. در مورد اسوینبورن ← فصل بیست و سوم.

در این‌جا چند کلمه‌ای را در باب زیارت هنری‌بولینگبروکی (یا لانکاستری)، که بعداً به‌نام شاه هنری به تخت نشست می‌توان ذکرکرد. وی بسیار مؤمن بود و در نظر داشت به سپاه صلیبی لویی بوربن دوم بپیوندد، ولی در آخرین لحظه گذاشت برادرش جان بوفورت جای او را بگیرد. آنگاه داوطلب شد تا همراه شهسواران توتونی بر ضد لیتوانیاییان کافر بجنگد و در سال ۱۳۹۰ در بُستُن به کشتی نشست که باقی داستان مورد نظر ما نیست. در سال ۱۳۹۲ بار دیگر هنری انگلستان را ترک‌کرد و از راه لین باکشتی روانهٔ دانتزیگ شد. پس از مدتی، احتمالاً با درک این‌که برای یک شاهزادهٔ انگلیسی کارهایی بهتر از کمک‌کردن به توسعهٔ قدرت پروس وجود دارد، تصمیم گرفت به زیارت قدس بشتابد. از پراگ، وین، ونیز، زارا، ردس و یافا روانه شد و از راه قبرس، ونیز، میلان و پاریس به انگلستان بازگشت. در پنجم ژوئیهٔ ۱۳۹۳ به لندن رسید. خزانه‌دار او ریچارد کینگستن (وفات: ۱۴۱۸)، سرشماس هیِرفُرد شرح سفرهای او را نوشت، که اینک در دست است.

علاوه بر روایات زایران، تعدادی راه‌نامه هم وجود داشت، از قبیل منزلگاه‌های رم و منزلگاه‌های بیت‌المقدس، که به زبان انگلیسی میانه نوشته شده‌اند و تعیین تاریخ‌هایشان مشکل است. منزلگاه‌های رم احتمالاً اولین بار، در اواخر سدهٔ سیزدهم تنظیم شده و هدف از آن نه‌تنها توصیف زیارت رم، بلکه منصرف‌کردن آنان از سانتیاگو و بیت‌المقدس بوده است. آیا زیارت شهر جاودانی بیش از همه‌جا صواب نداشت؟ این کتاب نخست به شعر نوشته شد، که تعداد ابیاتش در نسخه‌های مختلف بسیار متفاوت است، ولی تحریرهای منثور آن هم وجود دارد. منزلگاه‌های بیت‌المقدس هم که از تألیفات بعدی است (سدهٔ پانزدهم؟) به شعر نوشته شده است (۸۴۸ بیت). در آن سفر از ونیز به بیت‌المقدس و سپس اماکن مقدس و رویدادهای انجیل در ارتباط با آن اماکن توصیف شده است.

۵. هلند[1]. گروه سیاحان و جغرافی‌دانان هلندی بسیار متنوع و برجسته است. می‌توان با ژان دو هِس، بااهمیت‌ترین و مشهورترین عضو آن آغاز کرد. راه‌نامهٔ بیت‌المقدس از نقاط مختلف جهان او یکی از بهترین مجموعه‌های دانستنی‌های جغرافیایی است و مخلوطی است از قدری واقعیت و کوهی تخیل. این کتاب هم به همان اندازهٔ سفرنامهٔ جان ماندویل از شهرت و محبوبیت برخوردار شد و در همان زمینه است، ولی خیلی کوچک‌تر. انتشار آن به گروههای لاتینی و هلندی محدود شد، در حالی که تألیف مندویل دست کم به شش زبان در دسترس بود و در سدهٔ پانزدهم در برابر ۸ چاپ آن، ۳۵ بار چاپ شد. کتاب‌هایی از این قبیل، مآخذ گران‌بهایی برای درک تفکر در سده‌های میانه‌اند. ممکن است مورخ علم با قدری بی‌حوصلگی اظهار کند: «من با خواب و خیال‌ها کاری ندارم، تنها معلومات واقعی، معلومات موجود را به‌حساب می‌آورم، می‌خواهم تنها آن چیزهایی را ثبت کنم که بهترین مردم می‌دانستند» این بسیار خوب است، ولی نمی‌توان انجامش داد. معلومات مانند امروز تجزیه و تحلیل و برحسب منابعش تفکیک نشده بود. هیچ محکی برای حقیقت علمی وجود نداشت. افسانه‌هایی که در آن کتاب‌ها نقل می‌شد برای خوانندگانشان در حکم امور قابل بررسی بود و چگونه می‌شد امور را بررسی کرد؟ شاید تنها جایی که در آن هنگام، در آن برای نقد و تحلیل مطالب جغرافیایی تلاش جدی می‌شد مایورکا بود و تنها کسانی که در این باره می‌اندیشیدند نقشه‌نگاران یهودی آن جزیره بودند.

برگردیم به هلند، که در آن شخصیتی خیلی برتر از ژان دو هِس[2] (یا یوهان اوترختی)، ژان ایپرایی (یا ژان دراز) بود. وی تا سال ۱۳۸۳ که درگذشت، ریاست صومعهٔ بندیکتی سنت اومر را داشت و از نخستین کسانی بود که ارزش اکتشافات جغرافیایی را دریافت و سفرنامه‌ها را گرد آورد؛ این بسیار درخور توجه است. چون عصر زرین اکتشافات علمی هنوز آغاز نشده بود (آغازگر آن انریکوی دریانورد بود که یازده سال پس از مرگ ژان دراز به‌دنیا آمد). او را باید پیشاهنگ راموزیوی ایتالیایی و هَکْلوت انگلیسی دانست؛ بدبختانه، در حالی که رسالهٔ جامباتیستا راموزیو در ۱۵۵۰ ـ ۱۵۵۹ و اصول دریانوردی ریچارد هَکْلوت در ۱۵۸۹، ۱۵۹۸ـ۱۶۰۰ انتشار یافت، متونی که ژان دراز گردآورده بود تا عصر جدید، چاپ‌نشده باقی ماند. به‌عبارتی، در نظر بود که مجموعهٔ ژان دراز به فرانسه انتشار یابد، در حالی که آثار راموزیو و هَکْلوت به‌ترتیب به ایتالیایی و انگلیسی نوشته شد.

مسائل زمین‌سنجی و ماهیت گرانش توسط مارسیلیوس فان اینگن مورد بحث قرار گرفت.

---

۱. هم‌چنان‌که مؤلف پیش از این توضیح داده، منظور تمام فروبومان است. ـ م.

۲. به غلط نام John voet اوترختی گرفته است.

فروبومان هم باید در زیارت‌ها سهمی داشته باشد، ولی تنها یک متن قابل اطمینان را می‌توانم ذکر کنم و آن رساله‌ای است از حدود ۱۳۸۰ حاوی توصیف راه‌های زیارتی که از نروژ به کشورهای مختلف اروپا منتهی می‌گردد، جز بریتانیا و پرتغال. البته راه‌نامهٔ یوهان اوترختی یا ترجمهٔ هلندی آن را هم می‌توان ذکر کرد: ولی صحت و اعتبار آن هم بیش از سفرنامهٔ مندویل در میان آثار انگلیسی نیست. سفرنامهٔ هلندی بعدی در سال ۱۴۰۳ نوشته شد؛ هنگامی که ژیلبر دولانوی (۱۳۸۶-۱۴۶۲)، شهسوار معروف بلژیکی[1]، نخستین سفرش را به خاور نزدیک انجام داد. این ژیلبر نوع برجسته‌ای از شهسواران ماجراجو بود که خدمت نظامی خود را از سال ۱۳۹۹ آغاز کرد، زمانی که درست سیزده‌سال داشت، و عمرش را در مقام سپاهی ، سیاست‌پیشه و مقام دولتی دوک‌های بورگوندی گذراند. در سراسر اروپا سفر و جنگ کرد، ازجمله در روسیه، خاورنزدیک، و شمال آفریقا. سه‌بار به خاورنزدیک رفت ۱۴۰۳-۱۴۰۴، ۱۴۲۱-۱۴۲۳، ۱۴۴۶-۱۴۴۷. شرح سفرها و سفارت‌هایش و دو کتاب دستورات اخلاقی را به‌زبان فرانسه نوشت. ولی همهٔ اینها مربوط به سدهٔ پانزدهم است، ولو این‌که ژیلبر خود زادهٔ اواخر سدهٔ چهاردهم بود.

از هلندیانی که در این بخش ذکر شدند، دوتن جنوبی (بلژیکی) بودند، یعنی ژان ایپرایی و ژیلبر دولانوی و دوتن شمالی (اهل هلندکنونی)، یوهان اوترختی و مارسیلیوس‌فان اینگن. همه جز ژیلبر به لاتینی نوشتند؛ دو بلژیکی به فرانسه هم نوشتند، ولی نه به هلندی. این مطلب مستلزم توضیحاتی است. مسئلهٔ لانوی ساده است؛ وی از بستگان دربار بورگوندی و سیاست‌پیشه بود. در آن هنگام، فرانسه زبان سیاسی اصلی به‌شمار می‌رفت، به‌ویژه در خاور نزدیک. اما ژانِ دراز با این‌که در ایپرا، در قلب فلاندر زاده شد، ولی در پاریس تحصیل کرده و به صومعهٔ سن بِرتین در سنت‌اومر فرستاده شده بود و هجده سال ریاست آن صومعه را برعهده داشت (۱۳۶۵-۱۳۸۳). در آن زمان، کنت‌نشین آرتوا (که تقریباً معادل استان پادوکاله بود) پیوندهای زیادی با دوک‌نشین بورگوندی داشت که توصیفش دشوار است. مردم آرتوا، به‌ویژه اهل سنت اومر نیمی فلاندری و نیمی فرانسوی بودند؛ احتمالاً طبقهٔ مرفه به زبان فرانسه سخن می‌گفتند. بهترین گواه داستان درباری کتاب سه شهسوار کنتِ‌آرتوا و همسرش است، که اندکی پس از آن نوشته شده و یکی از زیباترین یادگارهای نثر کهن فرانسه است. داستان در اطراف شخصیت افسانه‌وار فیلیپ دوبورگونی متولد سال ۱۳۲۳، پسر اود چهارم (کنت آرتوا ۱۳۳۰-۱۳۴۷)، و ژان دوفرانس پدید آمد. او در سال ۱۳۳۸ با ژان دو بولونی ازدواج کرد و در سال ۱۳۴۶ در محاصرهٔ اِژیون درگذشت. البته او پیش از پدرش

---

۱. هنگامی که در سال ۱۳۴۰، فرقهٔ پشم زرین توسط فیلیپ خوب، دوک بورگوندی در بروژ تأسیس شد، از سی شهسوار اصلی سه‌تا به خانوادهٔ لانوی تعلق داشت که یکی خود او بود.

درگذشت و به مقام کنتی، که در داستان به او داده شده، نرسید. با این‌که قهرمان داستان متعلق به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم است. داستان مربوط به او پیش از سدهٔ پانزدهم نوشته نشد و هیچ نسخهٔ مقدم بر سدهٔ پانزدهم از آن در دست نیست.[۱]

۶. آلمان. یادداشت‌های من درمورد آلمان به‌طور شگفت‌انگیزی اندک است. البته اینها مربوط به دو نفر است که هردو را می‌شد حذف کرد، اولی را بدین‌سبب که یهودی یا فرانسوی بوده و دومی را به‌خاطر این‌که کارش پس از سال ۱۴۰۰ انجام گرفته است.

تیمون پسر یهودی اهل وستفالی و یهودی مسیحی‌شده، بود. وی در پاریس تحصیل کرد و از چهره‌های درخشان آن دانشگاه شد. بررسی کائنات جو از سوی او طبعاً به بحث در مسائل زمین‌سنجی و جغرافیا منجر شد. آیا مرکز ثقل زمین و عالم یکی است؟ اولی را چگونه می‌فهمیم؟ چگالی هریک از چهار عنصر چقدر است؟ وی در این زمینه‌ها و موارد مشابه نظرهایی ابراز داشت (یا به‌نظر می‌رسد داشته) که ابتکاری است. به‌نظر می‌رسد او هم مانند اغلب متکلمان به کنجکاوی قانع بوده و سؤالات زیادی که حاکی از کنجکاوی و معلومات اوست به‌جایی نمی‌رسد.

هانس شیلتبرگر باوارِیایی از قربانیان جنگ صلیبی بیهودهٔ نیکوپول بود. او که در آن هنگام، پانزده سال داشت، به‌دست ترکان اسیر شد و سی سال (۱۳۹۶ - ۱۴۲۶) در اسارت یا زیردست آنان ماند و توسط اربابانش و روح بی‌قرار خودش به‌هر سو در ترکیه، ارمنستان، گرجستان، ترکستان، سیبری و روسیه کشانیده شد. پس از بازگشت، سفرنامه‌ای نوشت شامل گزارشی از سرگذشت خودش و کشورهای زیادی که دیده یا درباره‌شان شنیده بود. شیلتبرگر نخستین جهانگرد بزرگ آلمانی بود و نخستین اروپایی غیر روس که بخشی از سیبری، یعنی دره‌های اُب و ایرتیش را پوییده؛ ممکن است وی شهرهای متبرک اسلامی را دیده باشد و در این صورت نخستین آلمانی بوده است که به این کار توفیق یافت.

روایت او، با همهٔ کم‌مایگی و نواقصش، چنان حقیقی و نو و چنان هیجان‌انگیز و رقت‌آور بود که به‌خوبی مورد استقبال قرار گرفت. پیش از سدهٔ شانزدهم چهار بار و در آن هم دست‌کم شش بار دیگر چاپ شد. در عصر جدید هم بارها چاپ شده است.

در بخش مربوط به جغرافیای ایتالیا اشاره‌هایی درمورد کشف دوبارهٔ جغرافیا و نقشه‌های بطلیموس و رونق ناشی از آن شد. آغازگر آن رونق ایتالیاییان بودند و ایتالیاییان و آلمانیان دیگری آن را با شدت دنبال کردند. تحقیقی که دانا ب. دوراند کرده (ایسیس ش ۱۹، ص

---

۱. به‌گفتهٔ گاستون پاری، در تاریخ ادبیات فرانسه در سده‌های میانه، پس از داستان منثور، سرگذشت منظومی هم تألیف شد، که با داستانهای شرقی و با داستانی از بوکاچیو مربوط است که شکسپیر آن را در کمدی خوش‌فرجام اقتباس کرده است. در این صورت اقتباس آن در داستان فیلیپ دوبورگونی از کارهای بعدی است.

۴۸۶-۵۰۲، ۱۹۳۳؛ ایسیس ش ۲۱، ص ۳۶۷) مؤید آن است. بی‌شک، بیشتر آن به سدهٔ پانزدهم مربوط است، ولی در این‌جا بی‌فایده نیست محصولات آلمانی را که بلافاصله پس از آغازگری ایتالیاییان در سدهٔ چهاردهم به‌دست آمد ذکر کنیم. به‌گفتهٔ دوراند، نخستین نقشه‌های ملل اروپای شمالی را اینک می‌توان با اطمینان در نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم و شاید در دههٔ سوم آن جای داد. دوراند نظریات خودش را در کتابی بسط داد که مقارن حملهٔ آلمانی‌ها، در لیدن چاپ شد، ولی هنوز نسخه‌ای از آن به‌دستم نرسیده است (ژانویهٔ ۱۹۴۷).

سرانجام، چند گزارش داریم که زایران آلمانی بیت‌المقدس درآن‌باره نوشته‌اند. به‌گفتهٔ روریشت (۱۸۹۰) پنج رساله دردست است.

توجه کنید که پنج گزارش فوق‌الذکر همه به آلمانی است، احتمالاً جز یکی (متن آلمانی هم ممکن است عنوان لاتینی داشته باشد). این را می‌توان انتظار داشت. چنین مطالبی برای اهل علم نوشته نمی‌شد، بلکه برای تهذیب مؤمنان و استفادهٔ زایران بعدی بود.

۷. اسکاندیناوی. توصیفی از بیت‌المقدس به‌زبان ایسلندی از اواسط سدهٔ چهاردهم، اگر نه پیش از آن، در همان مجموعه‌ای است[1] که سفرنامهٔ نیکولاس سایموندارسن (دوازدهم - ۲) وجود دارد. این سفرنامه چنین آغاز می‌شود: «در قسطنطنیه کلیسایی به نام ایاصوفیه وجود دارد...». در همان مجموعه، آثار جغرافیایی دیگری هم به‌زبان ایسلندی وجود دارد که من نتوانستم به بررسی آنها بپردازم.

گروئنلند پیش از پایان سدهٔ نهم توسط ایسلندیان کشف شد و یک قرن بعد، محل سکونت شد. این سرزمین تا پایان جمهوری ایسلند، یک مهاجرنشین ایسلندی باقی ماند. ایسلندیان در سال ۱۲۶۲ استقلالشان را از دست دادند و مطیع نروژ شدند؛ در سال ۱۳۸۰ و خود نروژیان زیر سلطهٔ دانمارکیان درآمدند. بنابراین، از سال ۱۲۶۲ تا ۱۳۸۰ گروئنلند مستعمرهٔ نروژ بود.

از این‌رو، عجیب نیست اگر دریانوردان، کشیشان، مأموران اداری یا ماجراجویان نروژی را عازم گروئنلند بیابیم. ایوار باردارسون در سال ۱۳۴۱ (یا ۱۳۴۹؟)، توسط اسقف برگن به گروئنلند فرستاده شد. وی تا سال ۱۳۷۹ در آن‌جا باقی ماند. او شرحی دربارهٔ گروئنلند نوشت که اصل (نروژی) آن در دست نیست، ولی بخشی به‌صورت ترجمهٔ دانمارکی باقی است. بیورن اینارسُن یورسالافارِر در سال‌های ۱۳۸۵ - ۱۳۸۷ از گروئنلند دیدار و با دو اسکیمو، که نجاتشان داده بود، در آن‌جا زندگی کرد.

احتمال زیادی دارد دریانوردان نروژی یا ایسلندی از گروئنلند روانهٔ آن بخش از کرانه‌های

1. *Codex arnamagn*, 194, p. 736, Copenhagen.

آمریکا شده باشند که نیاکانشان در سال ۱۰۰۰ کشف کرده بودند. بی‌شک، مهاجرنشینان گروئنلند برای ساختن خانه، کلیسا، پل، کشتی و غیره به الوار زیادی نیاز داشتند؛ در گروئنلند الوار نبود (برای آن منظور در ایسلند هم وجود نداشت) و به‌دست آوردن آن از لابرادور و حتی کرانه‌های جنوبی‌تر آمریکا زحمت کمتری داشت تا از نروژ.

از هیئتی که شاه اسمک کبیر در سال ۱۳۵۵، برای تحقیق دربارهٔ ضعیف شدن مسیحیت در گروئنلند به آن‌جا فرستاده بود خبر داریم. پاول کنُوتسون ریاست آن هیئت را برعهده داشت و غیبتش ده سال به‌درازا کشید. احتمالاً پژوهش‌های وی تا وینلاند هم کشیده شد که بخشی از اسقف‌نشین گاردار (گروئنلند) بود.

احتمال دارد که برخی از استعمارگران نورمان آمریکا یا برخی دیدارکنندگان نورمان در صدد برآمده باشند به‌وسیلهٔ دریانوردی در اطراف آمریکا تصور دقیقی از آن «جزیره» به‌دست آورند، هم‌چنان‌که نیاکانشان نادودِ وایکینگ و گاردار اسواوارسون در حدود ۸۶۰ ـ ۸۷۰ در اطراف ایسلند دریانوردی کرده بودند. این کار ممکن است آنان را از طریق تنگهٔ هودسن، خلیج هودسن، رودخانهٔ نلسن و دریاچهٔ وینیپگ به ناحیهٔ مانیتوبا، داکوتا و مینه‌سوتا رسانده باشد. با کشفیات اخیر، ابزار و آلات مختلف مشابه با مال وایکینگ‌ها و با کتیبهٔ معروف مورخ ۱۳۶۲ کنزینگتن که درباره‌اش بحث زیادی شده، این موضوع بیشتر تأیید شده است. اگر این کتیبه اصیل و تاریخ ۱۳۶۲ محقق باشد، باید بپذیریم که نروژیان در سال ۱۳۶۲ از این ناحیه دیدار کرده‌اند، ولی ممکن است از راه دیگری بدان‌جا رسیده باشند.

کشفیاتی که توسط دریانوردان نروژی انجام گرفت ظاهراً مورد استفادهٔ کلاودیوس کلاوسن سوارت نقشه‌نگار دانمارکی قرار گرفت. که به کلودیوس کلاووس معروف است[1]. وی نخستین نقشه‌نگار کشورهای شمالی بود و پیش از سال ۱۴۲۷ نقشه‌ای از آن مناطق را برای کاردینال گیوم فیلاستر ترسیم کرد[2]. این نقشه غالباً به نقشهٔ نانسی معروف است، زیرا جزو نسخهٔ خطی ترجمهٔ

---

۱. نام خانوادگی او Swart بود (به‌معنی سیاه) و Claussen یعنی پسر نیکولایوس. او در چهاردهم سپتامبر ۱۳۸۸ در سالینگه، فونِن، در دانمارک زاده شده؛ در صومعهٔ سیسترسینی سورو، در نزدیکی روسکیلده تحصیل کرد. در سال ۱۴۲۳ ـ ۱۴۲۴ در رم بود؛ اندکی بعد، به شمال بازگشت؛ تاریخ و محل وفاتش معلوم نیست.

۲. Guillaume Filastre (یا Fillastre)، تولد: سال ۱۳۴۷ ـ ۱۳۴۸؛ وفات: ۱۴۲۸ در رم. در آنژار تحصیل و در رَنس تدریس کرد. سر اسقف اکس ـ آن ـ پرونس، کاردینال در ۱۴۱۱. در شوراهای پیزا و کنستانس نقش برجسته‌ای داشت. برای از میان برداشتن جدایی و در سال ۱۴۱۷ برای انتخاب مارتینوس پنجم تلاش کرد و از سوی او به نمایندگی در فرانسه منصوب شد. فیلاستر دوست پیر دالی و سخت علاقه‌مند به اخترگویی بود. وی شرحی بر جغرافیای بطلیموس نوشت که در نسخهٔ نانسی موجود است. به‌خاطر نوآوری‌های معرفی‌شده توسط کلاووس، از جمله دربارهٔ گروئنلند، اعتبار ناروایی کسب کرد. درواقع، او در تفسیر خودش، برخلاف کلاووس، گروئنلند را در شمال نروژ می‌داند، خطایی که غالباً تکرار شد و اصلاحش دشوار بود.

جاکومو دانجلواز جغرافیای بطلیموس است که در کتاب‌خانهٔ شهر نانسی نگه‌داری می‌شود. کلاووس پس از بازگشت به شمال، اطلاعاتی برای یک نقشهٔ بهتر گردآورد، برای «دومین» نقشه، که بر نقشه‌های چاپی قدیم تأثیر گذاشت. نقشه‌های کلاووس به‌خطوط مدارات و نصف‌النهارات مزیّن است و اهمیت زیادی دارد، زیرا نخستین ادامهٔ علمی جغرافیای بطلیموس به‌شمار می‌رود. آنها حاوی نخستین نمایش گروئنلند و ترسیم بسیار خوبی از جزایر دانمارکی (از جمله فونن، زیلاند) است، خیلی برتر از آنچه در نقشه‌های مدت‌ها بعد از آن (اواخر سدهٔ هفدهم) می‌توان یافت.

بار دیگر، از حیطهٔ زمانی خارج شده‌ایم، ولی این به‌حق است، زیرا کار کلاووس (ازجمله در مورد گروئنلند) بیشتر حاصل کشفیات سدهٔ چهاردهم و پیش از آن بود.

۸. روسیه و بیزانس. آثار جغرافیایی این عصر، تقریباً منحصر است به گزارش‌های زایران.

دانشگاه گنت یک نسخهٔ خطی اسلاوی در اختیار دارد که شخص ناشناسی در سال ۱۳۶۰ در ویدین (بردانوب) برای آنا، همسر ایوان سراسیمیر، یکی از دوتن آخرین تزارهای بلغار، نوشته است. این متن بسیار مفصلی است (حدود ۴۲۶۶ سطر) در شرح احوال قدیسه‌ها که با توصیف مختصری از اماکن مقدس پایان می‌یابد. این توصیف بسیار شبیه گزارش دانیل کِیفی (دوازدهم ـ ۱) و استپان نووگورودی (چهاردهم ـ ۱) است.

سه گزارش دیگر که در فصل بیست و سوم مورد بررسی قرار گرفته‌اند، همه به زبان روسی هستند و توسط ایگنات اسمولنسکی، الکساندر زایر وگرِتنیوس نوشته شده‌اند. نوشته شدن آنها به زبان روسی تأییدی است بر آنچه، در بالا، درمورد سفرنامه‌های زیارتی آلمانی گفته شد. ایگنات وگرتنیوس مسیر خود را از مسکو تا بیت‌المقدس و دیگر مکان‌های مقدس توصیف می‌کنند. ولی الکساندر از قسطنطنیه فراتر نرفته است.

اما موضوع گرتنیوس به‌ویژه جالب است. نامش یونانی است و احتمالاً کشیشی بیزانسی بوده. بسیاری از کشیشان برای آموزش و اجرای مراسم دینی به روسیه می‌رفتند، هم‌چنان‌که در ابتدا کشیشان ایتالیایی روانهٔ انگلستان می‌شدند. عجیب است که در این دوره، هیچ سفرنامهٔ زیارتی به زبان یونانی نداریم، شاید غیر از یک متن مختصر مجهول‌المؤلف و بدون تاریخ که ممکن است پیش از سال ۱۴۰۰ تألیف شده باشد.

برای نتیجه‌گیری از بررسی جغرافیای بیزانس باید ذکری کرد از کشف جزیرهٔ سائومیگل در مجمع‌الجزایر آزور، به‌وسیلهٔ یک «یونانی» ناشناس، که گفته می‌شود توفان او را بدان‌جا رانده بود. ماجرا ناممکن نیست، ولی چندان هم پذیرفتنی به‌نظر نمی‌رسد، چون تاکنون، چیزی دربارهٔ مسافرت‌های دریانوردان یونانی یا بیزانسی به اقیانوس اطلس نشنیده‌ایم. به‌علاوه، این داستان‌ها را مدت‌ها بعد، آنتونیو کوردِیرو (۱۶۴۱ ـ ۱۷۲۲) گفته است. ما هم‌چنان‌که در فصل اول توضیح

دادیم جزایر آزور احتمالاً پیش از اواسط سدهٔ چهاردهم کشف شد، ولی کشف مؤثرش پیش از ۱۴۳۱ ـ ۱۴۴۴، صورت نگرفت.

ب. یهود

مهم‌ترین کاری که توسط جغرافی‌دانان یهودی انجام گرفت، قبلاً، در بخش مربوط به کاتالونیا در بالا ذکر شد، زیرا بحث از مکتب نقشه‌نگاری مایورکا جز با تلفیق فعالیت یهودیان و مسیحیان میسر نبود.

در تألیفاتی از قبیل راه امن ماهربن اسحاق‌بن الدبی و برخی شرح‌های دینی یوسف‌بن العاذار بنفیلس اطلاعات جغرافیایی دیده می‌شود. یعقوب‌بن ناتانیل (دوازدهم ـ ۲)، که در بیت‌المقدس بقاع متبرک را زیارت کرده و شرحی در آن باره نوشته بود، بنابر گزارش اشتینشنیدر ممکن است متعلق به سدهٔ چهاردهم باشد.

ج. اسلام

نوشته‌های جغرافیایی جهانگردان و فضلای مسلمان چندان زیاد نیست، ولی دارای ارزش چشمگیری است و شامل مهم‌ترین آثار این عصر می‌شود. کافی است آنها را به دو گروه تقسیم کنیم، غربی و شرقی.

۱. مغرب. بزرگ‌ترین جهانگرد سده‌های میانه، با در نظر گرفتن مارکوپولو، محمدبن عبدالله‌بن بطوطهٔ طنجی مغربی بود که اجدادش بربر بودند. او حتی در نزد غیر مستشرقان چنان معروف است که متن کامل سفرنامه‌اش به زبان فرانسه و منتخبات خوبی از آن به انگلیسی وجود دارد و از این‌رو، نیازی جز به ذکر نکات اصلی نیست.[1] او مدت سی سال، کشورهای زیادی را در سه قاره سیاحت کرد. انگیزهٔ او نخست زیارت کعبه بود. علما مدتی را به این کار اختصاص می‌دادند و ممکن بود دو یا سه سال، در سفر باشند؛ ولی ابن‌بطوطه از همه پیشی گرفت. نخستین غیبتش از خانه بیست و پنج سال طول کشید و در اثنای آن، دست‌کم پنج‌بار حج گزارد. روی هم‌رفته، ممکن است وی ۱۲۰,۰۰۰ کیلومتر در دریا و خشکی سفر کرده باشد. وی نه‌تنها همهٔ قلمرو اسلام و بسیاری از مهاجرنشین‌های اسلامی در کشورهای بیگانه را سیاحت کرد، بلکه به سرزمین‌های مسیحیان، هند و چین هم رفت. اطلاعات فراوانی درباب شمال آفریقا، مصر، آناتولی، ایران، هند، چین و در غرب، درمورد اسپانیا، موطن خودش مراکش و جالب‌تر از همه غرب آفریقا عرضه کرد، سرزمین افسانه‌ای که از رود نیجر مشروب می‌شد. فرهنگ کهنی که مرکزش تمبوکتو بود.

---

۱. ترجمهٔ فارسی آن نیز در دست است. ـ م.

درمورد گزارش دلکش این سفرها نه‌تنها به ابن‌بطوطه، بلکه به کاتبش ابن‌جُزّی مدیونیم، که تقریرات ابن‌بطوطه را نوشته است. او به نوشتن آن تقریرات اکتفا نکرده، بلکه یادداشت‌های وی را اصلاح کرده و برخی پیرایه‌های ادبی و اطلاعات اضافی از روایات پیشین بر آن افزوده است. گرچه وی اضافات را با واژهٔ **قال ابن‌جزی**[1] مشخص کرده، احتمالاً اضافات و حک و اصلاحات دیگری مکتوم مانده است. از آن‌جا که چنین مسائلی ماهیتاً حل‌نشدنی است، بهتر است سفرنامهٔ ابن‌بطوطه راکه در سال ۱۳۵۵ تألیف شده، اثر مشترک آن دوتن بدانیم، که ابن‌بطوطه خالق اصلی و قهرمان آن است.

در سفرنامه چندان توجهی به جغرافیای طبیعی نشده؛ علمای مسلمان به مردم بیش از آب و هوا، گیاهان و جانوران توجه داشتند. ابن‌بطوطه هم از این قاعده مستثنی نبود و کتابش شاه‌کار جغرافیای انسانی است. پیداست که ابن‌بطوطه تصوری از نقشه در ذهن نداشت، چون به‌یاد ندارم حتی یک بار ذکری از نقشه کرده باشد، در حالی که بنابر تصور، اگر هم برای تعیین منزل به منزل خط سیرش نیازمند نقشه نبود، برای تنظیم سفرهایش به آن احتیاج داشت. یک استثنای عجیب در این مورد اشاره‌اش به نقشهٔ جبل‌طارق است که اگر توصیف او را درست فهمیده باشیم، یک نقشهٔ برجسته یا کنده‌کاری شده بوده و قدیمی‌ترین مورد در نوع خودش که ذکر شده است.

ابن‌خطیب، مورخ نامدار اندلسی که تا سال ۱۳۷۴ زنده بود، گزارشی از سفرش به غرناطهٔ شرقی و توصیفی از شهرهای اندلس و کتاب‌خانه‌هایش نوشت. ابن‌خلدون دریافت که عوامل جغرافیایی در رفتار مردم مؤثر است و در مقدمهٔ جاودانی‌اش این عوامل را به‌تفصیل شرح داد. وی با جغرافیای بطلیموس و ادریسی به‌خوبی آشنایی داشت و تقسیمات مرسوم قدیمی را درمورد هفت اقلیم، هفت دریا و غیره دنبال کرد. وی اهمیت نسبی نژاد و محیط، طبیعت و پرورش را توصیف کرد. اهمیت و اعتبار ابن‌خلدون را در مقام متفکر جغرافیا هم مانند تاریخ نمی‌توان منکر شد.

مسئله‌ای درمورد جغرافیای سودان غربی درخور توجه ویژه‌ای است، زیرا نشانهٔ جهل بنیادی است که در آن زمان وجود داشت و ناگزیر قرن‌ها دوام یافت، تا وقتی که جاهای کشف‌شده به‌وسیلهٔ جهانگردان به‌طریق ریاضی تعیین نشده و ارتباطشان با نقاط دیگر بر روی نقشه‌های معتبر انتقال نیافته بود. منظورمان ابهام و اسراری است که در مورد رود نیجر، بزرگ‌ترین رود آفریقا پس از نیل و کنگو وجود داشت.

ابن‌خلدون و ابن‌بطوطه هردو چنان از نیجر سخن می‌گویند که گویی شاخه‌ای از نیل است؛ در واقع آن را نیل می‌نامند. برای درک این مطلب لازم است نگاهی به گذشته و آینده بیفکنیم.

---

۱. علاوه بر مقدمه و مؤخره، دست‌کم ۴۷ مورد اضافات را می‌توان به‌وی نسبت داد. ← فهرست دِفرِمری، (ص ۴۷، ۱۸۵۹).

هرودت از رود بزرگی در شمال آفریقا سخن می‌گوید، که شاخهٔ غربی نیل است و از غرب به شرق جاری است. همانند دانوب در اروپا. جوبای دوم، شاه موریتانی (اول ـ ۲ ق م) و پلینی (اول ـ ۲) مطالب مشابهی گفته‌اند. اما بطلیموس (دوم ـ ۱) منشأ نیل را در «کوه‌های ماه» می‌داند که جایی در آفریقای شرقی استوایی است. عرب‌ها همین روایت را تکمیل کردند[1]. مثلاً خوارزمی در نقشه‌اش به این ترتیب عمل کرده است. ده رود از جبل‌القمر جاری است که پنج به پنج در دریاچه‌ای می‌ریزند و از هر دریاچه رودی به شمال می‌رود که به دریاچهٔ سومی می‌ریزد، که رود نیل از آن پدید می‌آید. این نظریهٔ بطلیموس و خوارزمی را به‌زودی عده‌ای مشوب کردند. منظورم پیش از منسوب کردن یک منشأ غربی برای نیل و افسانهٔ یهودی ـ مسیحی است که منشأ آن را در بهشت می‌داند.

بَکری (یازدهم ـ ۲) نخستین جغرافی‌دان مسلمانی که نیل و نیجر را یکی دانست منشأ غربی آن را تأیید کرد و این اشتباه را جغرافی‌دانان بعدی هم دنبال کردند، از قبیل ادریسی (دوازدهم ـ ۲)؛ ابن‌سعید مغربی (سیزدهم ـ ۲)؛ ابوالفدا (چهاردهم ـ ۱)؛ دمشقی (چهاردهم ـ ۱) و غیره. ادریسی موجب انحراف عجیبی در اشتباه شد و تصور کرد که نیجر از شرق به غرب جاری است و آن را با رودی مثل سنگال عوضی گرفت. این با فکری که معتقد بود نیل و نیجر از یک‌جا سرچشمه می‌گیرند، ناسازگار نبود. از سوی دیگر، از جملهٔ مطالب معروف در جغرافیای اسلامی این بود که نیل از جنوب به شمال جاری است و تنها رودی در جهان است که این خاصیت را دارد. چگونه می‌شد این مطلب را در مورد نیجر وسطا صادق دانست که از غرب به شرق جاری بود و نیجر سفلا که از شمال به جنوب می‌رفت؟ واقعاً اسرارآمیز است.

ابن‌بطوطه نیجر را (که نیل می‌نامید) از غرب به شرق توصیف کرد، ولی بیان ادریسی در مورد جریان معکوس مسلط بود و لیون افریقی (۱۵۲۶)[2]، آن را پذیرفت و نقشه‌نگاران بعدی هم تا سال ۱۷۹۲، از آن پیروی کردند (هم‌چنان‌که در نقشهٔ گیوم دولیل و در اطلس اِلوِه، آمستردام ۱۷۹۲ دیده می‌شود).[3]

---

۱. ممکن است «جبل‌القمر» مذکور در آثار بطلیموس، رووِنزُری رشته‌کوه شرق آفریقای مرکزی، بر مرز اوگاندا و کنگوی سابق بلژیک باشد. ـ و.

۲. Joannes Leo Africanus نومسیحی، قبلاً مسلمان بود و حسن‌بن محمد وزّان زیاتی نام داشت. در سال ۱۴۹۵ در غرناطه زاده شد، در فاس تحصیل کرد. دزدان دریایی در سال ۱۵۲۰ اسیرش کردند و به‌دین مسیح درآمد؛ در حدود ۱۵۵۰ در تونس فوت کرد، در حالی که بار دیگر، به اسلام بازگشته بود. معروف‌ترین تألیفش **توصیف آفریقا**ست که به عربی نوشت و در سال ۱۵۲۶ به ایتالیایی ترجمه کرد. به لاتینی، فرانسه، انگلیسی و هلندی هم ترجمه شد.

۳. این نقشه همراه با **تصویر جدید آفریقای** آبراهام اورتلیوس (آنتورپ ۱۵۷۰) و **توصیف جدید آفریقا** از ژان بلو

←

با توجه به اطلاعات آشفته‌ای که در مورد نیجر، سنگال و نیل تا پس از سال ۱۷۹۲ به‌دست آمده بود، نمی‌توان درمورد ابن بطوطه یا ابن خلدون قضاوت سختی کرد که چرا در این مورد اشتباه می‌کردند. می توان اضافه کرد که وقتی لیوینگستن (۱۸۱۳ - ۱۸۷۳)، در سال ۱۸۶۶ به رود لوالابا رسید، نمی‌دانست آن نیل، نیجر یا کنگوست! اکنون باید بگوییم چگونه این اشتباه به‌تدریج برطرف شد. مُنگو پارک در بیستم ژوئیهٔ ۱۷۹۶ در نزدیکی سگو به نیجرعلیا رسید (که در سال ۱۷۹۷ توسط جیمز رِنِل انتشار یافت)؛ در سفر دوم بار دیگر مُنگو پارک در سال ۱۸۰۵ در باماکو به نیجرعلیا رسید، از آن سرازیر شد و در تنداب‌های بوسا (نیجر سفلا) در سال ۱۸۰۶ جانش را از دست داد. برای دفاع دیگری از جغرافی‌دانان سدهٔ چهاردهم، اگر چنین دفاعی ضرورت داشته باشد، می‌گوییم که در سال ۱۸۲۹ ژنرال سِر روفین شاو دُنکین (۱۷۷۳ - ۱۸۴۱)، رساله‌ای در باب مسیر و انتهای احتمالی رود نیجر انتشار داد (۲۰۵ ص، ۲ نقشه، لندن ۱۸۲۹) و در آن مدعی شد که نیجر در خلیج سیرت به دریای مدیترانه می‌ریزد! معمای نیجر را سرانجام، دو برادر حل کردند به نام‌های ریچارد لمون لَندر (۱۸۰۴ - ۱۸۳۴)، و جان (۱۸۰۷ - ۱۸۳۰)، که در اواسط سال ۱۸۳۰ به بوسا رسیدند و از رودخانه تا دریا راندند. اینک، مسیر نیجر از بالا تا مصب معلوم شده بود.[1]

تفکیک نیل از نیجر ممکن است تاحدی هم براثر به‌دست آمدن اطلاعات کامل‌تری از نیل میسر شده باشد. با این‌که قلمرو مسلمانان در نخستین آبشار نزدیک اسوان خاتمه می‌یافت، برخی فاتحان رودخانه را تا دانگولا (دُنقُله) پیمودند و اطلاعاتی دربارهٔ ریزابه‌های بالای نیل از کاروان‌ها به‌دست آوردند. در هر صورت طرح خوارزمی با همهٔ ظاهر خیالی‌اش، حاوی مقدار زیادی حقیقت است. جبل‌القمر با سلسله کوه‌های رووِنْزُری مطابقت داده شده است، که میان دریاچه‌های آلبرت و ادوارد در نزدیکی خط استوا قرار دارد. کوه‌های رُووِنـزُری را هـنری مـورتُن اسـتانلی (۱۸۴۱ - ۱۹۰۴)، در سال ۱۸۸۸ کشف کرد. پویش نیل‌علیا و تعیین دقیق ریزابه‌های آن تنها در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم به‌وسیلهٔ پویندگان اروپایی و مصری میسر شد، که داستان آن بسیار بغرنج است.

اشتباه نیجر با سنگال مستلزم معلوماتی دربارهٔ دومی است. البته قدیمیان رود سنگال را می‌شناختند، حتی شاید هانو (پنجم ق م)، ولی در جغرافیای بطلیموس ذکر نشده است. کشور

→

(آمستردام ۱۶۶۴ - ۱۶۶۵)، در بوویل تجدید چاپ شده است (۱۹۳۳). هرسه نقشه نشان می‌دهند که نیجر همراه با سنگال به اقیانوس اطلس می‌ریزد. در نقشهٔ دولیل افسانه‌ای اضافه شده که «برخی نیجر را شاخه‌ای از نیل می‌دانند و آن را نیل سیاه می‌خوانند.» و این در سال ۱۷۹۲ بود!

۱. بخشی از مصب قبلاً ملاحظه شده بود، ولی نمی‌دانستند همین آب‌هاست که از نزدیکی تمبوکتو جریان گرفته است.

سنگال را مسلمانان در نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم گشودند و شاید نخستین کشور آفریقای سیاه بود که مسلمان می‌شد. ادعا شده است که دریانوردان دی‌یِپ مصب سنگال را در حدود ۱۳۶۴ از نو کشف کرده‌اند، ولی این ادعا تأیید نشده است کشف آن‌جا در سال ۱۴۴۵ توسط دینیش‌دیاز پرتغالی صورت گرفت. در سال ۱۴۵۵ آلویسه کاداموستو (۱۴۳۲ ـ ۱۴۷۷) دریانورد ونیزی، که در خدمت انریکوی دریانورد بود، تا مسافتی در رود سنگال (هم‌چنین در گامبیا) پیش رفت. ریزابه‌های فوقانی رود را کلود ژانکن دو روشفور در سال ۱۶۳۸ و آندره برو در حدود ۱۶۹۸، پوییدند و آندره تا بالای آبشارهای فلو پیش رفت. سرچشمهٔ رود سنگال (به‌عبارت دقیق‌تر سرچشمهٔ بافینگ) را در سال ۱۸۱۸، گاسپار مویّن در فوتا جایّون کشف کرد. این مهم‌ترین رشته‌کوه غرب آفریقا و مهم‌ترین مرکز آب‌های قارهٔ آفریقاست، که سرچشمهٔ رودهای بافینگ، نیجر و گامبیا در آن قرار دارد.

اما رود کنگو را جغرافی‌دانان یونانی و اسلامی نمی‌شناختند. مصب آن را در سال ۱۴۸۲، دیاگو کائوی پرتغالی کشف کرد. زئیر (نامی که در آن هنگام کنگو داشت) در اشعار کاموئش ذکر شده است (۱۵۷۲). ظاهراً این رودخانه تا سدهٔ نوزدهم اصلاً پوییده نشد[1]. از آن‌جا که کنگو حوضهٔ آبگیر وسیعی است که تنها پس از آمازون قرار دارد، داستان پویش تدریجی آن بسیار مفصل است و داستان شناسایی آفریقای مرکزی، فصلی از اکتشافات جغرافیایی و بیش از آن، فصلی از تاریخ استعمار در سدهٔ نوزدهم است.

۲. مشرق. جغرافی‌دانان شرقی نه‌تنها از همکاران مغربی خویشتن، بلکه از پیشینیانشان هم خیلی کم‌اهمیت‌ترند، چون در میانشان حتی یک‌تن را نمی‌توان یافت که دارای اعتباری همتای ابوالفدا (وفات: در ۱۳۳۱ م)، یا دمشقی باشد (که تا سال ۱۳۲۶ زنده بود).

پیروزی‌های مکرر مسلمانان بر صلیبیان، اعتقادشان را به اماکن متبرکشان فزونی بخشید، به‌ویژه در فلسطین و مصر که در معرض تهدید قرارگرفته بود. از این‌رو، در این قرن سفرنامه‌های زیارتی زیاد شده بود، که نه‌تنها اماکن مقدس عربستان، بلکه نقاط زیارتی خاور نزدیک را هم شامل می‌شد. این آثار زیارتی جنبهٔ جدلی داشت، یا اگر تعبیر عطیه[2] را بپذیریم، دارای ماهیت تبلیغ ضد صلیبی بود. مثلاً در یک کتاب مجهول‌المؤلف از نیمهٔ سدهٔ چهاردهم، در فضایل شام

۱. دوارته لوپز پرتغالی در سال ۱۵۷۸ آن را پویید. یازده سال بعد، به اروپا بازگشت و در رم با فیلیپو پیگافِتا (۱۵۳۳ ـ ۱۶۰۳)، ملاقات کرد. داستانی که او به پرتغالی برای پیگافِتا بازگفت، به‌وسیلهٔ او به ایتالیایی نوشته شد و در سال ۱۵۹۱، در رم انتشار یافت، همراه با دو نقشه از آفریقا و آفریقای مرکزی. با این‌که کتاب به هلندی، انگلیسی، آلمانی و لاتینی ترجمه شد، مطالبش به‌طور عجیبی فراموش گشت، یا مورد بی‌اعتنایی قرارگرفت و اکتشافات لوپز ناگزیر در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم از نو کشف گردید. در مقالهٔ این‌جانب دربارهٔ کامیلو آگریپا، دومنیکوفونتانا و فیلیپو پیگافِتا، که هنوز منتشر نشده است، اطلاعات بیشتری در این باره خواهید یافت.

۲. منظور مؤلف عزیز شریال عطیه است که در مجلهٔ ایسیس مقالاتی را دربارهٔ شرق به نگارش درمی‌آورد. ـ و.

و بیت‌المقدس اظهار شده که واعظی گفت در مسجد عُمَر ۴۰,۰۰۰ نفر به نماز ایستاده بود و دیگری گفت که در جامع دمشق ۳۰,۰۰۰ تن نماز می‌خواندند. در این‌جا هم همان خرافاتی را می‌شود یافت که در مورد زیارتگاه‌های مسیحی وجود داشت و این هماهنگی تصادفی حاکی از شباهت اذهان بشری در ادیان مختلف است. مقایسه را می‌توان فراتر برد، چون در این مورد هم ایمان با ملاحظات دنیوی درآمیخته بود. به زایران خاطرنشان می‌شد که نُه عشرِ ثروت جهان در شام است و بنابراین، دفاع و نگه‌داری آن ارزش داشت. کتاب دیگری درباب برکات بیت‌المقدس توسط احمدبن محمد مَقدَسی در سال ۱۳۵۱ نوشته شده است. باز دو کتاب دیگر را از همان قبیل می‌توان ذکر کرد: مُثیرَالغَرام فی زیارة الخلیل عام از اسحاق‌بن ابراهیم تَدمُری شافعی (وفات: ۱۴۲۹)، و کواکب السّیارة فی ترتیب الزیارة فی القَرافَتین الکبری و الصغری[1]، که در سال ۱۴۰۱ توسط محمدبن عبدالله سعودی‌بن زیات در باب قبور متبرک قاهره نوشته شده است.

← بروکلمان، ج ۲، ص ۱۳۱؛ پیوست ۲؛ ۱۶۲، عطیه، ص ۴۶۸ ـ ۴۶۹؛ ۹۴۵، ۱۹۳۸.

چنین کتاب‌هایی به آثار مکان‌شناسی مربوط است. آنها با همهٔ سادگی‌شان، گاه ممکن است به انسان در اصلاح یا دقیق‌تر ساختن موضوعات تاریخی کمک کنند. از آنها باید در این‌جا یاد می‌شد، ولو بدان سبب که کتاب‌های مشابه یهودی و مسیحی درمورد زیارت قبلاً ذکر شده‌اند.

نیازهای دینی، به‌ویژه ضرورت اماکن متبرک و اعتقاد به این‌که این اعمال خیر موجب رستگاری انسان می‌گردد، واقعاً جنبهٔ جهانی دارد.

باکُووی در اواخر سدهٔ چهاردهم یا آغاز سدهٔ پانزدهم آثار البلاد قزوینی را تلخیص کرد. مزیت آن به کتاب اصلی عرضهٔ مختصات جغرافیایی اماکن ذکر شده است، ولی کار نامرسومی هم کرده و آن تقسیم اسامی نقاط به‌ترتیب الفبایی در هفت اقلیم به‌طور جداگانه است.

قَلقَشندی در سال ۱۳۸۷ تألیف دایرةالمعارف بزرگی را آغاز کرد که بیست و پنج سال بعد به اتمام رسید و شامل معلومات جغرافیایی زیادی است. این کتاب که صبح الأعشی نام دارد، به سبک مسالک الأبصار در نیم قرن پیش از آن تنظیم شده و مانند آن به‌منظور استفادهٔ اهل دیوان در قلمرو ممالیک بوده است. احتمال بسیار دارد که تعداد زیادی از دایرةالمعارف‌های لاتینی، عربی، فارسی، چینی با حمایت شاهان و وزیران برای همین منظور تألیف گردیده، که اطلاعات تاریخی، جغرافیایی، اداری و ادبی را در اختیار مستوفیان و منشیان قرار دهد. نیازهای اداری فرمان‌روایان و حکام خیلی مبرم‌تر از نیاز فضلا بود و آنان امکاناتی برای ترویج این اقدامات وسیع داشتند که در اختیار فضلا نبود.

---

۱. **قرافةالکبری و قرافةالصغری** دو گورستان قاهره است، که بسیاری اولیا و علمای مسلمان در آنها مدفونند، از جمله امام شافعی (نهم ـ ۱).

د. جاوه

ناگاراکریتاگاما منظومه‌ای است که پراپانکا در سال ۱۳۶۵، به‌زبان جاوه‌ای قدیم سرود و حاوی اطلاعاتی دربارهٔ جغرافیای تاریخی شبه‌جزیره و مجمع‌الجزایر مالایاست و از آن‌جا که چنین اطلاعاتی از سایر آثار آن زمان در دسترس نیست، بسیار با ارزش است.

ه. چین

صلح مغولی که مبادلهٔ اجناس و افکار را میان چین و غرب میسر ساخته بود، در سال ۱۳۶۰ پایان گرفت. آخرین اخباری که پیش از بسته شدن درها توسط امپراتوران سلسلهٔ مینگ به غرب رسید، توسط ابن‌بطوطه سیاح مراکشی بود.

مقارن نیمهٔ سدهٔ چهاردهم، به جای نظم و قانون، هرج و مرج بر چین حکم‌فرما شده بود، ولی نیروی سنت در چین چنان بود که تئو ـ تئو مورخ مغولی در اثنای این عصر وحشت‌انگیز به اصلاح تاریخ‌های سلسله‌های پیشین ادامه می‌داد. مطابق معمول این تاریخ‌ها حاوی مقدار زیادی معلومات جغرافیایی بود. مثلاً در سونگ چیه نه‌تنها جغرافیای چین (در زمان سلسلهٔ سونگ)، که تعدادی کشورهای خارجی را هم می‌بینیم.

سنّت مکان‌شناسی هم که سخت محبوب چینیان بود، ادامه یافت. در دوران ناامنی ناشی از انتقال قدرت از سلسلهٔ یوآن به مینگ می‌توان تصور کرد که بسیاری از خدمتگزاران دولتی خواه‌ناخواه از سر شغلشان به روستایشان برگشته بودند. چنان اذهان پوینده‌ای از این فراغت ناگزیر بهره می‌جستند و به نوعی فعالیت ادبی می‌پرداختند. مثلاً شیه‌یینگ ـ فانگ، که به دیْری در کوهستان پناه برده بود، به تحریر مکان‌شناسی موطن خودش کیانگ‌سو پرداخت.

یکی از اسناد درخور توجه اوایل دورهٔ مینگ، آلبوم ثی ـ یو تئو ـ چیه است حاوی ۱۶۸ تصویر از روستاها یا اماکن با افسانه‌ای کوتاه دربارهٔ هر کدام.

تلاش عظیمی به‌وسیلهٔ نخستین امپراتور مینگ، هونگ وو برای احیای نهادهای چینی آغاز گردید، ولی معارف چینی تا سدهٔ بعدی، نمی‌توانست چندان حاصلی به‌بار آورد. کافی است دایرةالمعارف عظیم یونگ لو تا تی‌ین را یادآور شویم که در سال ۱۴۰۹ تکمیل شد و گنجینهٔ عظیمی بود از معلومات جغرافیایی (که بیشتر مفقود شده) و هم‌چنین سایر موضوعات؛ سپس تامینگ ئی ـ تئونگ ـ چیه یا جغرافیای مینگ که در حدود ۱۴۵۰ زیر نظر لی‌شین تألیف شد. لی‌شین در سال ۱۴۰۸ در استان هوپه زاده شد. در خدمت امپراتور به مقام بلندی رسید و در سال ۱۴۶۶ درگذشت. باید به‌خاطر داشت که هردو اثر به‌فرمان امپراتور تهیه و تدوین شد و از جملهٔ مهم‌ترین افتخارات اوایل سلسلهٔ مینگ به‌شمار می‌روند. دو چاپ از کتاب تامینگ ئی ـ تئونگ ـ چیه درکتاب‌خانهٔ کنگره موجود است، یکی در ۴۰ جلد و دیگری در ۸۰ جلد.

ی. تاریخ طبیعی

در این قسمت همان ترتیب بخش «ی» از فصل اول رعایت خواهد شد، یعنی بررسی کارهایی که در کشورهای مختلف انجام گرفته است و ترتیب فرهنگی و جغرافیایی، بررسی موضوعات عمده با ترتیب موضوعی را در پی خواهد داشت.

الف. مسیحیت

بخش مربوط به مسیحیت به هشت قسمت فرعی تقسیم می‌شود: ۱) شبه جزیرهٔ اسپانیا؛ ۲) ایتالیا؛ ۳) فرانسه؛ ۴) سرزمین لیژ؛ ۵) انگلستان؛ ۶) آلمان؛ ۷) بوهمیا؛ ۸) بیزانس.

۱. شبه‌جزیرهٔ اسپانیا. لازم بود این بخش را «شبه‌جزیرهٔ اسپانیا» بنامیم، چون هیچ‌کدام از دو نفری که ذکر می‌شوند اسپانیایی به‌مفهوم دقیق کلمه نیستند؛ اولی کاتالونیایی است و دومی اهل باسک. بیشتر افتخارات اسپانیا ناشی از کاتالونیا یا باسک است و با این همه اسپانیا پیوسته در سرزمین خود با این «خارجیان» بدرفتاری کرده است. بدبختانه اسپانیا غالباً ما را به‌یاد آن مادری می‌اندازد که به‌خرج ناپسری تحقیرشده‌اش زندگی می‌کند.

آراگونی یا کاتالونیایی موردنظر ما کسی جز شاه پرهٔ سوم آدابدان نیست، که سنّت هیمای اول فاتح (سیزدهم ـ ۲) را دنبال کرد. پره تنها مانند نیایَش مورخ نبود، بلکه حامی معرفت نیز بود. او سبب شد که کتاب‌هایی از عربی به کاتالان ترجمه شود، به‌ویژه کتابی در باب کشاورزی. این تصویر جالبی از استمرار تأثیر عربی درکشاورزی اسپانیا بود، با این‌که در آن زمان مسلمانان از سراسر اسپانیا جز غرناطه رانده شده بودند و یک قرن پیش آخرین پایگاه‌هایشان را در آراگون و مایورکا از دست داده بودند. البته باغ‌ها و یادگارهای اسلامی را امروز هم در اسپانیا می‌توان ملاحظه کرد.

از لوپز دو آیالا، سپاهی و ادیب باسک رساله‌ای مفصل در بازداری دردست است.

۲. ایتالیا. می‌توان گزارش مربوط به ایتالیا را با شخصیت افسانه‌ای روتاریو داستی آغاز کرد که تصور می‌شود در سال ۱۳۵۸ به کوه نسبتاً بلند روتچاملونه صعود کرد. وی از نخستین قهرمانان صعود به کوه‌های آلپ است.

جاکومودی دوندی و پسرش جووانی به آنچه می‌توان مسائل زیست‌شناسی نامید علاقه داشتند. اولی رساله‌ای درمورد موضوع قدیمی شوری آب دریا و برخی چشمه‌ها نوشت؛ وی دربارهٔ روش‌های مختلف استخراج نمک از دریا بحث کرد و نخستین کسی بود که استخراج نمک از آب‌های معدنی را مطرح ساخت. جووانی مطالعات پدرش را پی گرفت و چشمه‌های آلبانو در نزدیکی پادوا را مورد پژوهش دقیق قرار داد. هیچ‌کدام نتوانستند مسائل متعدد موجود را حل کنند، ولی با توجه به ناقص بودن، یا به‌طور دقیق نارسایی کامل چارچوب تحقیقاتشان، جز این

نتیجه‌ای به‌دست نمی‌آمد. با این‌که فرهنگ جغرافیایی بوکاچیو اساساً جنبهٔ انسانی داشت، حاوی اشارات ضمنی به موضوعات طبیعی است. بوکاچیو از خود برخی سؤالات زمین‌شناسی کرده (از جمله در مورد متصاعد شدن بخار گوگرد یا نهشت‌های آهک). البته او هیچ وسیله‌ای برای حل این مسائل نداشت، ولی به‌خاطر ثبت همین مطالب درخور اعتناست. چهار قرن دیگر طول کشید تا زمین‌شناسی به‌صورت شاخه‌ای از علوم درآمد.

بخش سوم دایرةالمعارف دومِنیکو دی‌باندینو گزیده‌ای از تاریخ طبیعی است.

گیاه‌نامه‌ای عالی به‌نام کتاب مفردات اندکی پس از پایان سدهٔ چهاردهم یعنی در سال ۱۴۱۰ در ونیز تألیف شد. مؤلف آن بِنِدِتو رینو (یا رین) ونیزی با کمک پدرش لودوویکو و معلمش نیکولا روکابونِلای کونلیانی (ترِویزویی)[1] به این کار توفیق یافت. این گیاه‌نامه در اصل مجموعه‌ای از تابلوهاست که آندریا آمودیو (یا آمولیو)، هنرمند ونیزی، آنها را ترسیم و رنگ‌آمیزی کرده است. ولی یادداشت‌های کوتاهی هم از جنبهٔ گیاه‌شناسی بر آن افزوده شده است، دربارهٔ فصل گردآوری، اجزای هر گیاه حاوی چه دارویی است، مراجعی که در آن‌باره به بحث پرداخته‌اند و نام هر گیاه در زبان‌های لاتینی، یونانی، عربی، آلمانی و اسلاوی بعداً اضافه شده است. مهم‌ترین جنبهٔ آن صورتگری است. ۴۵۰ گیاه (برخی بیگانه) در ۴۴۰ تابلو به‌صورت تحسین‌انگیزی تصویر شده است. روسکین این تصاویر را چنان تأیید کرد که توسط کالدارای نقاش برخی از آنها را کپی کرد.

در آن زمان، ونیز به داد وستد وسیع گیاهان و داروها با شرق و غرب اشتغال داشت و برای کشف تقلبات و جلوگیری از شناخت عوضی تلاش زیادی می‌شد. گیاه‌نامهٔ رینو مسلماً برای یک چنین منظوری تألیف شده بود و به کار می‌رفت. بی‌شک، مدت زیادی در یکی از مغازه‌های داروفروشی ونیز به‌نام تِستا دورو نگه‌داری می‌شد، که داروگران و پزشکان در آن مغازه گرد می‌آمدند و آن را برای شناسایی داروها مورد مراجعه قرار می‌دادند[2]. از سال ۱۶۰۴ تا ۱۷۸۹ این گیاه‌نامه در کتاب‌خانهٔ صومعهٔ دومینیکی جووانی اِ پائولو نگه‌داری می‌شد و پس از آن به کتاب‌خانهٔ مارکانا انتقال یافت، که هنوز در آن‌جاست.

۳. فرانسه. یکی از برجسته‌ترین رساله‌های سده‌های میانه درباب شکار به‌نام شکارنامهٔ فبوس منسوب است به گاستون کُنتِ فوا، که بیشتر به گاستون فبوس شهرت دارد. این رساله با این‌که بیشتر برای منظورهای عملی نوشته شده، حاوی چنان اطلاعات زیادی درمورد جانوران است که درواقع آیینهٔ تاریخ طبیعی در آن عصر به‌شمار می‌رود. به‌خاطر سبک دل‌نشین و ارزش

---

۱. اولیسه آلدرُواندی به‌غلط عقیده داشت که روکابونِلا (دکتر در سال ۱۴۱۰) مؤلف آن است.

۲. پزشکان ایتالیا اغلب در داروفروشی‌ها بیماران را می‌دیدند و ساعاتی از روز را در آن‌جا می‌گذراندند.

ذاتی‌اش، این کتاب محبوبیت زیادی یافت. تألیف کتاب در سال ۱۳۸۷ آغاز شد. سی سال پیش از آن، یک منظومهٔ فرانسوی توسط گاس‌دولابینی برای ژان خوب، شاهِ فرانسه تألیف شد که در آن هنگام در انگلستان زندانی بود.

رسالهٔ دلکشی در باب شبانی در سال ۱۳۷۹ توسط ژان دو بری به نام شارل‌فرزانه نوشته شد. در این کتاب با زبان شیرینی دربارهٔ معلومات شبانی سخن گفته و وظایف و اهمیت آن را بیان کرده است. کتاب مؤلفش و شبانان فرانسه را می‌ستاید که مردمی باهوش، فروتن، ولی از ارزش خودشان آگاه، اهل تأمل و ملایمت، قانع و مطیعند، مگر موقعی که خشمگین شوند. همان‌طور که در شورش‌های شبانی و ژاکری روی داد.

شاید این مناسب‌ترین موقع باشد برای ذکر دو کتاب جالب دربارهٔ تدبیر منزل. کتاب آشپزی که گیوم تایاوان سرآشپز سلطنتی پیش از سال ۱۳۸۰ تألیف کرد و نخستین کتاب آشپزی مشروح به زبان فرانسه است. کتاب تدبیر منزل پاریسی که در حدود ۱۳۹۳ تألیف شده. بیشتر مربوط به روابط خانوادگی، ادارهٔ خانه، دستورهای آشپزی، شکار و بازداری است.

سرانجام، باید اشاره کرد به یک نسخهٔ خطی از همین دوره، که آن را سیبوی‌هیری به‌صورت زیبایی مصور ساخته است. مینیاتورها شامل نمایش زیبایی از حشرات و خرچنگ‌هاست. این تصاویر هیچ ارتباطی به متن کتاب ندارند. متن به زبان لاتینی است، ولی سایر آثار که در این بخش ذکر کردیم، هم‌چنان‌که می‌توان انتظار داشت، همگی به‌زبان فرانسه نوشته شده‌اند.

۴. سرزمین لیژ. ژان دوتراموز مورخ، رسالهٔ عجیبی تألیف کرد به‌نام گنجینهٔ حکمت طبیعی سنگ‌های قیمتی. در ضمن، این قدیمی‌ترین استعمال عبارت حکمت طبیعی است که می‌شناسم.[۱] ژان به توصیف سنگ‌ها قناعت نکرده است، بلکه خواسته ماهیت و علت پیدایش آنها را توضیح دهد. از این‌رو، به جای تاریخ طبیعی نام کتابش را حکمت طبیعی گذاشته است. ولی توفیقش در این زمینه خیلی کمتر از آن بوده که می‌خواسته است.

۵. انگلستان. می‌توان انتظار داشت که در انگلستان با رساله‌هایی در باب شکار مواجه شویم و همین‌طور هم هست، ولی قدیمی‌ترین آنها یکسره اقتباس از فرانسه است. البته باعث شگفتی نیست، چون اعیان انگلستان هنوز بیشتر پیرو شیوه‌های فرانسوی بودند. ویلیام تویسی و جان گیفُرد رساله‌ای درباب شکار برای ادوارد دوم به‌زبان آنگلونورمان نوشتند. ترجمه‌ای انگلیسی از آن در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم انجام گرفت. شکارنامهٔ گاستون فبوس را ادوارد

---

۱. احتمالاً به‌استثنای Philosophia sive physica pauperum منسوب به آلبرت‌کبیر (سیزدهم ـ ۲)، که چاپ چهارم تا ششم آن Philosophia naturalis نام دارد، ولی ممکن است آن عنوان را ناشر خودش اختراع کرده باشد.

پلانتاجنت، دومین دوک یورک در سدهٔ پانزدهم به انگلیسی ترجمه کرد. نخستین کتاب انگلیسی، که هم از لحاظ اصل و هم زبان انگلیسی بود، اندکی بعد پدیدار شد (یعنی در نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم)، و آن کتاب معروف سنت‌آلبانز تألیف بانو جولیانا بِرنِرز (بِرنِس، بارنِس) بود که درباره‌اش هیچ نمی‌دانیم، جز این‌که تصور می‌شود در حدود ۱۳۸۸ زاده شده است. احتمالاً مدیرهٔ صومعهٔ ساپْوِل در نزدیکی صومعهٔ سنت‌آلبانز در هارتفردشایر بوده است. کتاب سنت‌آلبانز را نخست ناشر گم‌نامی در سال ۱۴۸۶ در سنت‌آلبانز منتشر کرد که مدتی در آن‌جا مدیر مدرسه بود. آن کتاب شامل چهار رسالهٔ جداگانه است «درباب شکار با باز»؛ «درباب شکار [به‌طور کلی]»؛ «جانوران شکاری» و «خواص شکار». چاپ دوم آن توسط وینکین‌دوؤرد (وست‌مینستر ۱۴۹۶)، حاوی رسالهٔ پنجمی نیز هست که کامل‌تر و روشن‌تر از چهارتای قبلی و دربارهٔ ماهیگیری است، که نخستین رساله در نوع خودش به‌زبان انگلیسی است.[1] این رساله‌ها در سدهٔ شانزدهم از معروفیت زیادی برخوردار شد و گواه آن تعدادی چاپ‌های دیگر با عنوان‌های دیگر است. به‌عقیدهٔ یکی از ویراستاران جدید آن به‌نام جوزف هیزِلوُود (۱۸۱۰ - ۱۸۱۱) بخش منسوب به بانو جولیانا منحصر به بخشی از ۱) شکار با باز؛ ۲) تمام بخش شکار؛ ۳) فهرست کوتاهی از جانوران شکاری؛ ۴) فهرست کوتاهی از جانوران و مرغان است. کتاب‌های مربوط به فن چاوشی متعلق به او نیست، ولی درهر حال به‌کار ما ارتباطی پیدا نمی‌کند.

برگردیم به سدهٔ چهاردهم، جواهرنامه‌ای به جان ماندویل و رساله‌ای در باب گیاهان به یوآنس اَد باریام منسوب است. جواهرنامه از کتاب ماربود (یازدهم - ۲) رونویسی شده است. گیاه‌نامه ممکن است از مؤلف سیاحت‌نامه باشد و تاریخش ۱۳۵۷ است. گیاه‌نامهٔ دیگری توسط جان آردِرنی تألیف شد.

در تاریخ جان مالوِرنی اشاره‌هایی به زمین‌لرزه (۱۳۸۲) وجود دارد.

محقق تاریخ طبیعی ممکن است که در آثار چاسر اشاره‌های سودمندی برای منظور خود پیدا کند. مطلب زیر کافی است: چاسر کسی بود که گربه را وارد ادبیات انگلیسی کرد!

۶. **آلمان.** توماس سارِپتایی یا بِرسلاوی، که نمی‌دانم آیا لهستانی است یا آلمانی، از اغلب پزشکان معلوماتی بهتر دربارهٔ گیاهان داشت. او در جوانی گیاهان را گرد آورده و گیاه‌نامه‌ای تهیه کرده بود.

آلبرت ساکسونی سنّت زمین‌شناسی اسلامی، به‌ویژه ابن‌سینا (یازدهم - ۱) را دنبال کرد. وی گزارش خوبی از اثر آب بر روی زمین عرضه داشت. با توجه به نیروی عظیم فرسایشی خاک،

---

۱. ولی در محاورات لاتینی ـ انگلیسی ایلفریک (دهم - ۲)، توصیف قدیمی‌تری از ماهی‌گیری وجود دارد.

آلبرت امکان یافت دریابد که مناطق خشکی به‌مرور زمان سرانجام به‌داخل دریا شسته می‌شوند، جز این که قاره‌ها به‌خاطر تجدید تعادل که بر اثر فرسایش بر هم خورده، به تناوب بالا می‌آیند. به‌عبارت دیگر، اگر در افکار مبهم او دقیق شویم، می‌توان طرحی خام از نظریهٔ تعادل پوستهٔ زمین را در آنها یافت.[1]

هاینریش لانگنشتاین، که مانند آلبرت از بنیان‌گذاران و آغازگران دانشگاه وین بود، دربارهٔ منشأ حیات به تفکر پرداخت. وی کوشید علت پیدایش خود به‌خودی آفات مختلف (از قبیل موش و کرم گوشت) و حتی بیماری‌ها را به‌وسیلهٔ استدلال‌های اخترگویی توضیح دهد. قران‌های اجرام سماوی خاصی ممکن است حتی موجب پیدایش نوع جدیدی از انسان گردد! همین جسورانه بودن چنین افکاری منظرهٔ تازه‌ای از قدرت جاذبه‌های اخترگویی به‌دست می‌دهد.

۷. **بوهمیا.** تعیین ملیت مؤلفان لاتینی‌نویس، اگر هم نا‌ممکن نباشد، دشوار است. مثلاً، نمی‌توان دریافت که آیا توماس سارِپتایی را باید آلمانی شمرد یا لهستانی، زیرا او به لاتینی نوشته است. ولی وقتی یک بوهمیایی به‌زبان بوهمیایی خودش (چک) می‌نویسد، باید او را بوهمیایی بخوانیم.

دو نویسندهٔ چک این عصر درخور توجه مورخ علوم طبیعی‌اند. یان فلاشکا در سال ۱۳۹۴ حماسه‌ای در باب حیوانات وحشی سرود به‌نام شورای جدید. چند سال بعد، کریستیان پراکاتیسی پزشک و ریاضی‌دان گیاه‌نامه‌ای نوشت، که در آن قریب ۱۵۶ گیاه فهرست شده بود. این دو نوشته احتمالاً از نظر زبان‌شناسی بیش از جنبهٔ علمی ارزش دارند.

۸. **بیزانس.** یک منظومهٔ مفصل یونانی (بیش از ۳,۰۰۰ بیت) که نام معروف ملیتنیوتس را بر خود دارد، به بحث از اقسام موضوعات اساطیری و طبیعی، بیشتر از سنگ‌های قیمتی و کانی‌ها پرداخته است. زبان‌شناس ممکن است آن را فرهنگ کانی‌شناسی بداند؛ ولی در واقع کشکول اطلاعات کانی‌شناسی در بیزانس است.

ب. یهود

یک یهودی کاتالونیایی به‌نام اِن سلیمان آستروک گاتینیو شرحی بر تورات نوشت از جمله شامل گزارشی از یک طاعون چرکی که در سال ۱۳۵۹ بروز کرد.

---

۱. ویلیام بووی: Isostasy (نیویورک ۱۹۲۷؛ ایسیس ۱۱، ۲۵۲)؛ تاریخ تعادل پوستهٔ زمین (isostasy) را در سال ۱۸۵۵ با جورج بیدل ایری و جان هنری پرات، یا در آغاز سدهٔ نوزدهم با بابیج و هرشل آغاز می‌کند.

ج. اسلام

بررسی تاریخ طبیعی اسلامی به پنج بخش تقسیم می‌شود: ۱) مغرب؛ ۲) عربستان؛ ۳) عراق و ممالیک؛ ۴) ترکیه؛ ۵) ماوراءالنهر.

۱. مغرب. دو تن اندلسی کتاب‌هایی دربارهٔ اسب نوشتند. مهم‌تر و معروف‌ترینشان ابن‌هذیل بود که دست‌کم سه کتاب در این‌باره از او در دست داریم. دیگری عبدالله‌بن محمدبن جُزَّی، برادر محمدبن محمدبن جزی محرر سفرنامهٔ ابن‌بطوطه است. اسب و اسبداری از مباحث مورد علاقهٔ ادیبان عرب (یا مسلمان) بود. «اسب‌نامه» برحسب شخصیت و تحصیلات مؤلف ممکن بود از علم محض تا ادبیات محض متفاوت باشد. اگر علمی بود، توجهش ممکن بود بر تاریخ طبیعی، یا شکار، یا کشاورزی و گله‌داری، یا دام‌پزشکی تمرکز یابد، یا به‌قدر کافی جامع باشد و از تمام جنبه‌های اسب‌شناسی گفتگو کند. مهم‌ترین تألیف ابن‌هذیل تحفةالأنفاس نام دارد، که در دو بخش است. اولی دربارهٔ سوارکاری (از لحاظ نظامی) و دومی دربارهٔ مراقبت از اسبان و همهٔ آنچه یک سوارکار اشرافی ممکن است بخواهد دربارهٔ اسبش بداند. کتاب ابن‌جزی بیشتر جنبهٔ لغوی و داستانی داشت.

وقتی از اندلس متوجه شمال آفریقا می‌شویم، به دو فاضلی می‌رسیم که نامشان بر این عصر سلطه داشت؛ یعنی ابن‌بطوطه و ابن‌خلدون ـ تنها به آنان برمی‌خوریم و نه کس دیگر. هرچند ابن‌بطوطه طبیعیدان نبود و مانند اغلب جهانگردان مسلمان بیشتر به مردم توجه داشت تا موضوعات طبیعی، با این همه سفرنامهٔ مفصلش چنان سرشار از اطلاعات در مورد گیاهان و جانوران است که محقق تاریخ طبیعی بررسی آن را سودمند خواهد یافت. از آن‌جا که او بیشتر به خدا و انسان توجه داشت، باقی طبیعت ـ کانی‌ها، گیاهان و جانوران ـ تنها توجه او را به نسبت مفیدبودنشان برای انسان جلب می‌کردند. وی کنجکاوی علمی نداشت، ولی از کنجکاوی بشری فراوانی برخوردار بود، که در سراسر گزارش سفرهایش منعکس شده و آن را سخت جاندار ساخته است.

به‌طور اختصاصی از لحاظ گیاه و جانور چندان چیزی در مورد ابن‌خلدون نمی‌توان گفت، جز این‌که تفکرات قدیم اسلامی را دربارهٔ نردبان طبیعی، تکامل و هماهنگی جهان دنبال کرد.

۲. عربستان. مشروح‌ترین رسالهٔ این عصر، در زمینهٔ کشاورزی به عربی تألیف شد. این ممکن است موجب شگفتی برخی خوانندگان گردد. ولی توضیح مطلب آسان است. آن را یکی از اعضای سلسلهٔ رسولی یمن نوشت، به نام عباس که با کشاورزی و با مزرعه‌داری نبطی و اسلامی به‌صورت تجربی آشنا بود. دلیلی در دست نیست که نسخه‌های خطی چنین کتاب‌هایی در صنعا هم مانند سایر پایتخت‌های اسلامی گردآوری نشده باشد؛ تنها آنچه ضرورت داشت

علاقه بود و آن هم به‌وسیلهٔ فرمان‌روایان فراهم می‌شد.[۱] به‌علاوه، دسترس‌پذیری و نزدیکی نسبی مکه همهٔ منابع اسلامی را به روی آنها گشوده بود. برای یک محقق یمنی دیدار از مکه، که می‌توانست بارها تکرارش کند، به‌همان خوبی سفر به‌گرد جهان اسلام بود، چون تمام آن در حال حاضر، در پیش چشم او قرار داشت و می‌توانست بهترین بهره را از آن بگیرد.

۳. **عراق و قلمرو ممالیک.** هنوز با فرهنگ‌ترین بخش قلمرو اسلامی، امپراتوری ممالیک بود که در آن شهرهای پررونق و بزرگی وجود داشت تا تمرکز لازم را برای فعالیت تحریک و رقابت متقابل بشری تأمین کند، ولی نه‌چندان بزرگ که ارتباطش با فلاحین ریاض یا بدویان صحرا بگسلد. به‌علاوه، شهرهای ممالیک در نزدیکی شهرهای عراق از قبیل بغداد، موصل یا بصره بود. از این‌رو مناسب است که از عراقیان هم همراه با مردم مصر و شام سخن بگوییم.

تنها عراقی که باید یاد کرد ابن‌دُرَیْهِم است که بیشتر عمرش را در مصر و شام گذراند، و در قوص در مصرعلیا هنگام سفر به حبشه درگذشت. وی رساله‌ای در خواص جانوران تألیف، یا یکی از رساله‌های پیشین را تحریر کرد. از کتاب او نسخهٔ بسیار زیبایی به‌تاریخ ۱۳۵۴ در کتاب‌خانهٔ اسکوریال موجود است، شامل حدود ۲۵۰ مینیاتور از حیوانات. کتاب منافع الحیوان ابن‌دُرَیْهِم و کتاب‌های قدیمی‌تر به‌همین نام بهترین ارزیابی را از جانورشناسی مقدماتی در سده‌های میانه تشکیل می‌دهند.

دَمیری در زمینهٔ جانورشناسی فراتر رفت. کتاب حیاة‌الحیوان او یک فرهنگ جانورشناسی است، که در آن از بیش از هزار جانور به‌ترتیب الفبایی بحث شده است (جز شیر، که سلطان وحوش است و مقدم بر همه قرار گرفته!). در آن تألیف، آن‌گونه که ما امروز می‌فهمیم جانورشناسی بسیار کم است؛ توصیف هر جانوری بسیار سطحی است و بسیاری از اطلاعات جنبهٔ جانورشناسی ندارد، بلکه از جنبهٔ حدیث، فقه، ضرب‌المثل، طب، ادبیات، خوابگزاری و غیره مورد بررسی قرار گرفته است. کتاب دمیری را می‌توان شبه‌جانورشناسی نامید که گنجینه‌ای است از فرهنگ مردم در زمینهٔ جانوری. در نتیجه، مقبولیت فراوانی یافت و تعداد نسخه‌های خطی کامل یا ناقص، شرح‌ها، اقتباس‌ها، تقلیدها، تحریرها، تلخیص‌ها، انتخاب‌های آن به عربی، فارسی و ترکی گواه بر این مدعاست.

کتاب‌های اسبداری، اسب‌شناسی و سوارکاری در قلمرو ممالیک هم دست‌کم به اندازهٔ سایر

---

۱. غنای کتاب‌خانه‌های صنعا از این‌جا تأیید می‌شود که جوزپه کاپروتی بازرگان لومبارد در آن‌جا توانسته بود مقدار زیادی نسخه‌های خطی گرد آورد که اینک، غالبشان در کتاب‌خانهٔ آمبروزیانای میلان است و باقی آن در سال ۱۹۲۲ به کتاب‌خانهٔ واتیکان واگذار شد.
Giorgio Levi Della Vida, *Elenco dei manoscritti arabi islamici della Biblioteca Vaticana*, Roma 1935; *Isis* no. 36, pp. 273-75.

ممالک اسلامی رواج داشت. محمدبن مَنگَلی، محمدبن لاجین (که راه پدرش لاجین را دنبال کرد) و طَیْبُغابن عبدالله بَکْلَمیشی رساله‌هایی در این باب نوشتند. شخص مذکور دارای تبار ترکی ـ یونانی بود؛ این چندان عجیب نیست، چون در آن هنگام هم، به اندازهٔ امروز ترک و یونانی در مصر وجود داشت.

محمدبن مَنگَلی یکی از مشروح‌ترین و ابتکاری‌ترین رساله‌ها در باب شکار را به عربی نوشت. این کتاب اطلاعات زیادی دربارهٔ شکار با اقسام گربه‌سانان، هم‌چنین به‌وسیلهٔ باز، یا یوز که برای همکاری با باز تربیت می‌شد، به‌دست می‌دهد.

عبدالرحیم‌بن حسن اِسنَوی عالم شافعی، رساله‌ای در باب مخنثان نوشت، موضوعی که ذهن فقها را سخت به‌خود مشغول می‌داشت. چون مردان و زنان دارای وظایف مختلفی بودند، فقها و قضات از خود می‌پرسیدند حقوق و وظایف این گروه بینابینی چیست، چگونه باید عبادت کنند، سهم‌الارثشان چقدر است؟ و غیره. آنان کاری به واقعیت و اصل خنثی بودن نداشتند. احتمال دارد باکسانی روبه‌رو می‌شده‌اند که جنسیت آنان را به‌آسانی نمی‌شد تعیین کرد (خنثای‌مشکل) و کسانی که به دلایل روانی یا جسمی آنان را از ردیف مردان یا زنان می‌شد خارج کرد و خارج می‌کردند. هرچند وقت یک‌بار، چنین مواردی در دادگاه‌ها و مطبوعات غرب نیز مورد بحث قرار می‌گیرد.

۴. ترکیه. در آثار ترکی دو نوع تاریخ طبیعی عامه‌پسند یافت می‌شود.

اسحاق‌بن مراد گِردی کتابی در خواص طبی گیاهان، جانوران و کانی‌ها تألیف کرد. اسحاق شخصاً در کوه‌های آناطولی به گردآوری برخی گیاهان پرداخته بود.

محمودبن محمدبارجینی رساله‌ای در بازداری نوشت، که ظاهراً بیشتر از نوشته‌های یونانی و عربی سدهٔ دوازدهم اقتباس شده بود.

۵. ماوراءالنهر. فاتح معروف تیمورلنگ، که سمرقند را پایتخت خود قرار داد، موجب یک رونق هنری گردید، ولی به نظر نمی‌رسد هیچ‌گونه فعالیت علمی را ترویج کرده باشد. سنگِ قبرش در گورمیر یکی از بزرگ‌ترین اشیای ساخته‌شده از یشم در جهان است. احتمالاً، آن را از رگه‌ای در ترکستان شرقی جداکرده‌اند، زیرا آن سرزمین همیشه منبع اصلی بهترین یشم چین بود.

د. چین

تسائوتسونگ ـ ئی مقاله‌ای در باب سنگ‌های قیمتی اسلامی نوشت. عنوان مقاله حاکی از آن است که بسیاری جواهراتِ فروشی در پکن را تاجران مسلمان از آسیای مرکزی، ایران و غیره می‌بردند.

آلبومی از آغاز سلسلهٔ مینگ در دست است، به‌نام ئی ـ یو تئو ـ چیه حاوی تصاویر زیادی از گیاهان و جانوران که ویژگی‌های ۱۶۸ کشور یا مکان را نشان می‌دهد.

یونگ لو تا تی‌ین (۱۴۰۹)، حاوی اطلاعات سرشاری دربارهٔ جانوران، گیاهان و کانی‌هاست، البته بیشتر از لحاظ ادبی و داستانی تا صرفاً علمی.

هونگ وو نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ چندین پسر داشت که یکی از آنان به نام چوشیائو، یا چووانگ شیائو به دلایل سیاسی از دربار رانده شد و بخش عمده‌ای از عمرش (۱۳۸۲ - ۱۴۰۰)، را در تبعید در نزدیکی کائی ـ فنگ ـ فو در ایالت هُنان گذراند. وی از این فرصت ناگزیر استفاده کرد و در املاکش یک باغ نباتات و حتی یک باغ آزمایشی به‌وجود آورد، برای اهلی کردن گیاهان وحشی که ممکن بود در زمان قحطی مورد استفاده قرار گیرند. قبلاً، خاطرنشان شدیم که چین بارها دچار قحطی شده بود و قحطی مردم را کشته و در همه‌جا وحشت پدید آورده بود. چو شیائو امکانات افزایش منابع غذایی را در موارد مکرر کمیابی مورد پژوهش قرار داد. در سال ۱۴۰۶ نوشتن کتابی را به نام گیاه‌نامهٔ قحطی به پایان رساند، که شاید بتوان آن را مهم‌ترین گیاه‌نامهٔ سده‌های میانه، به شمار آورد. در آن ۱۴۴ گیاه، که بسیاری از آنها جدید است، توصیف و تصویرهایشان به‌صورت شایان تحسینی عرضه شده است.

موضوعات خاص

برای تسهیل ارجاعات بخش‌ها به‌همان ترتیب قسمت «ی» فصل اول، شماره‌گذاری شده است. بنابراین، شخص باید مطالب مربوط به گیاه‌نامه‌ها (ش ۶) را در قسمت «ی» فصل اول مطالعه کند و سپس بلافاصله، به مقالهٔ گیاه‌نامه‌ها (ش ۶) در قسمت «ی» فصل پانزدهم مراجعه کند. رده‌بندی بیشتر جنبهٔ آزمایشی دارد تا قطعی و نهایی. خوانندهٔ با تجربه همواره تنها به بخش مورد نظرش اکتفا نمی‌کند و بخش‌های دیگر را هم مورد مطالعه قرار می‌دهد و به این ترتیب، ممکن است مطالب سودمندی بیابد.

۱. **بررسی کلی. نظریهٔ تکامل.** بهترین نمونهٔ بررسی دایرةالمعارفی را بی‌شک در دایرةالمعارف بزرگ چینی یونگ لو تا تی‌ین می‌یابیم، که در سال ۱۴۰۹ به اتمام رسید، ولی می‌توان گفت معرف معلومات گرد آمده تا پایان سدهٔ چهاردهم است. هیچ تألیفی را در غرب یا در میان آثار اسلامی همتای آن نمی‌یابیم. برای یافتن نزدیک‌ترین معادل آن در لاتینی باید آیینهٔ کبیر ونسان دو بووه (سیزدهم ـ ۲) را ذکر کرد. در عصر مورد بحث ما بینش‌های دایرةالمعارفی تنها در آثار کوچک و بی‌اهمیتی از قبیل ساخته‌های جهان دومنیکو باندینو، یا گنجینهٔ حکمت طبیعی ژان دوتراموز یافت می‌شد. البته سفرنامهٔ ابن‌بطوطه را هم می‌توان به اینها اضافه کرد، چون کنجکاوی‌های او شامل موالید سه‌گانه هم می‌شد.

در مورد تفکرات زیست‌شناسی باید به برخی آثار لانگنشتاین توجه کرد، که در آنها از علل نجومی پیدایش بحث می‌کند و شاید هم به رسالهٔ درباب شناخت فنون نیلوس دیاسورینوس.

رسالهٔ عربی عبدالرحیم‌بن حسن اِسنَوی درباب مخنثان را هم باید در نظر داشت. در مقدمهٔ ابن خلدون هم به‌خاطر کنجکاوی و ذهن فلسفی وی ممکن است انتظار مواجه شدن با عقاید زیست‌شناختی را داشته باشیم، ولی کار وی در این زمینه درخور توجه نیست. ابن‌خلدون مانند مسعودی طبیعیدان نبود، بیشتر علاقه داشت روابط میان انسان و فرشتگان را دریابد تا انسان و میمون و نخل را، یعنی به بالا نظر داشت و نه به پایین.

سلسلهٔ نخست: کانی‌ها

۲. نظریه‌های زمین‌شناسی. تنها مطلب زمین‌شناسی با ارزش را به آلبرت ساکسونی مدیونیم. وی با پیروی از راه مؤلفان اسلامی، بر تأثیر آب در روی خشکی تأکید کرد و افکاری حاکی از شناخت تعادل پوستهٔ زمین را مطرح ساخت.

جاکومو دوندی و پسرش جووانی، چشمه‌های آب‌گرم و آب‌معدنی را مورد پژوهش قرار دادند و این کار برایشان برخی سؤالات زمین‌شناسی را مطرح ساخت: آب این چشمه‌ها چگونه گرم می‌شود؟ و نمک‌ها چگونه در آن به‌وجود می‌آیند؟ چرا آب دریا شور است؟ این سؤالات تا مدت‌ها بعد بی‌جواب ماند.

بوکاچیو هم تحت تأثیر آثار کسانی چون ارسطو، ویتروویوس، پِلینی، سِنِکا، آلبرت‌کبیر و ونسان دو بووه توانست از خود سؤالات طبیعی بپرسد (بیشتر در رسالهٔ درباب کوه‌ها)، ولی توجه اصلی‌اش به امور انسانی بود.

کسانی که در نواحی مجاور کوه‌ها، گریوه‌ها (کانیون‌ها)، یخچال‌ها و سایر عجایب کوهستانی زندگی می‌کردند می‌توانستند از مشاهدهٔ کوه‌ها مطالبی دریابند، ولی بدبختانه ترس‌های خرافی آنان را از کنجکاوی بازمی‌داشت. برخلاف بوداییان که برایشان کوه (یا دست‌کم برخی کوه‌ها) مقدس بود[۱] و بسیار زود به‌صورت مراکز زیارتی درآمد، مسیحیان آنها را نفرین‌شده و مرکز شیاطین می‌دانستند. از این‌رو، صعود به کوه‌ها که در چین (و ژاپن) از امور پیش پا افتادهٔ حیات دینی بود، چنان در قلمرو مسیحیت نادر بود که چندتایی هم که روی داده یا ذکر شده، به‌صورت کارهای خارق‌العاده درآمده، از قبیل صعود پترارک در سال ۱۳۳۶، و احتمالاً صعودی جعلی منسوب به روتاریو داستی در سال ۱۳۵۸.

۳. جواهرنامه‌ها. معلومات یا بیشتر دانستنی‌های کانی‌شناسی را به همان ناچیزی که بود، باید در جواهرنامه‌ها جستجو کرد. این آثار چنان به سنّت‌های دیرین محرمانه چسبیده بودند که کمتر می‌توان انتظار یافتن مطلب تازه‌ای را در آنها داشت. چندتایی جواهرنامهٔ دیگر در این عصر

---

۱. از جمله «پنج کوهستان» وو شان، هم‌چنین وُو یو.

تألیف شد. توسط جان ماندویل(؟) و ژان دوتراموز (فرانسه)، توسط ملیتنیوتس نامی و نیلوس دیاسورینوس (به یونانی) و توسط تائئو تسینگ ئی و غیره به چینی. البته هر دایرةالمعارف تاریخ طبیعی شامل دانستنی‌هایی دربارهٔ کانی‌ها بود و هر تفسیر کتاب مقدس شامل بحثی درباب دوازده جواهر سینه‌بند کاهن اعظم بود (سِفْر خروج ۲۸: ۱۵ ـ ۲۱؛ ۳۹: ۱۰ ـ ۱۳) و غیره.

درمورد یشم باید به مآخذ چینی روی آورد. لونگ‌تا ـ یوآن در سال ۱۱۷۶ فهرست مفصلی از ۷۰۰ قطعه یشم قدیمی تهیه کرد. علاقه و احترام چینی‌ها برای یشم[1] به‌عنوان جواهر شاهانه نزد مغولان و البته همهٔ اقوامی وجود داشت که در مدار فرهنگ چینی قرار گرفته بودند.

معروف‌ترین قطعه‌یشم در جهان، هم‌چنین یکی از بزرگ‌ترین آنها، سنگ قبر تیمور لنگ در سمرقند است. این فاتح بزرگ در سال ۱۴۰۵ درگذشت، ولی احتمالاً ساختن گورش را از سال‌ها پیش از آن، آغاز کرده بود. این سنگ گور با شکوه و سادگی خارق‌العاده‌اش یادبود حیرت‌انگیزی از کارهای هولناک اوست.

۴. زمین‌لرزه و آتش‌فشان. برای توضیح پدیده‌های آتش‌فشانی و زمین‌لرزه‌ها هیچ کار تازه‌ای انجام نگرفت، ولی تاریخ‌ها در این دوره هم تعداد زیادی زمین‌لرزه را گزارش کرده‌اند. گاه تفسیرهای مربوط به آنها حالت ضمنی دارد: مورخی که مشغول ذکر رویدادهای متوالی نزدیک است، ارتباط آن را با حوادث دیگر ذکر کرده است. مثلاً، نه‌تنها با فوران آتش‌فشان (مانند ایسلند) مربوط شده، بلکه با ستارگان دنباله‌دار، قران کواکب، سیل، قحطی و حملهٔ آفات هم همراه شده است.

بی‌شک زمین‌لرزه‌ها و فاجعه‌های ملازم با آنها برای برانگیختن وحشت مردم و تقویت خرافاتشان به‌حد وفور وجود داشت. بهتر است مهم‌ترین آنها را از فهرست ماله (ص ۴۰ ـ ۴۵، ۱۸۵۲) نقل کنم.

زمین‌لرزهٔ شدیدی در روز میلاد مسیح در سال ۱۳۵۲ در بورگوسان سپولرو آغاز شد و در سراسر هفته ادامه یافت؛ بیش از یک ماه، لرزه‌های شدید در فواصل لرزه‌های خفیف روی می‌داد؛ ۲۰۰۰ نفر کشته شدند. در سال ۱۳۵۶ در درهٔ راین‌علیا زمین‌لرزهٔ شدیدی روی داد، به‌ویژه در استراسبورگ و بال و در بخش بزرگی از سوییس. در بال بسیاری ساختمان‌ها بر اثر تکان و آتش‌سوزی‌های ناشی از آن ویران شد. در اسقف‌نشین کنستانس سی و هشت قلعه ویران شد. مدت یک سال، لرزه‌ها در بال محسوس بود. لرزهٔ دیگری در سال ۱۳۵۷ همان منطقه را ویران ساخت. در سال ۱۳۶۱ کرانه‌های جنوبی آدریاتیک ایتالیا دچار لرزش‌های سختی شد؛ در آسکولی ۴۰۰۰ تن کشته شدند؛ در پایان همان سال، زمین‌لرزه مدت چهار روز سی‌ینا را لرزاند

۱. از این‌رو واژهٔ یشم yü در چینی کاربردی سحرآمیز دارد، مانند عروس در عربی و queen در انگلیسی و غیره.

و بسیاری بناها را ویران ساخت. در سال ۱۳۸۲ یکی از شدیدترین لرزه‌هایی که گزارش شده در انگلستان روی داد؛ مرکز آن در کانتربری بود، ولی تکان‌هایش در سایر نقاط انگلستان و در قارهٔ اروپا هم محسوس شد. جان مالورِن از این لرزه سخن می‌گوید. در سال ۱۳۸۳ چنین زمین‌لرزه‌ای در می‌تیلنه روی داد، «که ساختمان‌ها مانند درختان به‌هنگام توفان از سویی به‌سویی می‌لرزیدند»؛ شهر ویران شد، ۵۰۰ تن کشته شدند. در سال ۱۳۹۱ زمین‌لرزه در سوییس با ظهور ستارهٔ دنباله‌دار و در پی آن بارندگی شدید، سیل، قحطی و آفات همراه شد. زمین‌لرزه در سال ۱۳۹۳ در بولونیا، آبله و توفان شدیدی در پی داشت. در عوض، زمین‌لرزهٔ دیگری که در سال ۱۳۹۴ در سوییس، فرانسه و آلمان محسوس بود، گرمای شدید و محصول فراوان به‌دنبال آورد. در پایان سال ۱۳۹۵ زمین‌لرزه‌هایی که در سراسر کرانه‌های خاوری اسپانیا محسوس بود، در جزیره (بلنسیه) سبب شد آب دو چشمه بوی نامطبوع و رنگ خاکستر پیدا کند. زمین‌لرزهٔ مونپلیه در سال ۱۳۹۷ با طاعون همراه بود.

زمین‌لرزه‌ها و فوران‌های آتش‌فشان در سال‌های ۱۳۶۰، ۱۳۷۰، ۱۳۸۹ ـ ۱۳۹۰، ۱۳۹۱ در ایسلند گزارش شده است.

کشیش هوانگ ۷۱ زمین‌لرزه را در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم گزارش می‌دهد، در برابر ۱۳۱ لرزه در نیمهٔ اول. ظاهراً بسیاری از این لرزه‌ها خفیف بوده، چندان که موجب خسارت جانی یا مالی نشده و احتمالاً اگر در اروپا بود ذکر نمی‌شد. روی هم این عصر، دوران آرامش نسبی از لحاظ زمین‌لرزه در چین بود، درحالی‌که در ژاپن، به‌ویژه از ۱۳۶۱ تا حدود ۱۳۸۰ افزایش داشت.

۵. معدن و علم مواد. گرایش‌هایی که در اواسط قرن درخور توجه می‌شد، هرچه به پایان قرن نزدیک‌تر می‌شویم بیش از پیش مشهودتر می‌گردد. استخراج زغال سنگ و صنایع متالورژی ناشی از آن در اروپای باختری، به‌ویژه در انگلستان گسترش خود را ادامه دادند. ولی این گسترش بیشتر جنبهٔ اقتصادی و بازرگانی داشت تا فنی، و اکتشافات فنی دارای ماهیتی انقلابی در آنها صورت نگرفت.

اهمیت نیوکاسل ـ آن ـ تاین به‌عنوان مرکز توزیع زغال‌سنگ داشت به‌صورت ضرب‌المثل در می‌آمد. از آغاز سدهٔ چهاردهم تجارت زغال سنگ نه‌تنها در تاین، بلکه در فیرث آف‌فورث، و تاحدود کمتری در نواحی دی و اِسوِرن هم سودآور بود. در زمان ادوارد دوم زغال‌سنگ به فرانسه صادر می‌شد. در سال ۱۳۲۵ می‌شنویم که یک کشتی از پوانتوا به نیوکاسل ذرت آورده و در بازگشت زغال‌سنگ بار زده است. زغال‌سنگ برای مصارف خانگی هم مانند مصارف صنعتی به‌کار می‌رفت. مثلاً، در سال ۱۳۱۳ راهبان صومعهٔ جارو، زغال‌سنگ مصرف می‌کردند. راهبان تاین ماوث از سال ۱۳۳۰ به بعد معادن مختلف زغال‌سنگ را اجاره کردند و اسقف دورهام نیز در سال ۱۳۵۶ همین کار را کرد.

ادوارد سوم نخستین شاهی بود که شخصاً به تجارت زغال‌سنگ تاین علاقه‌مند شد. وی اجازه داد که عرضه و مقیاس زغال‌سنگ با کیل باشد، یعنی در مقیاسی نسبتاً بزرگ. (کیل نوعی کشتی مخصوص تاین بود با ته پهن و مسطح، که برای سنگین‌ترین بار با کمترین مقدار آبخور طراحی شده بود.) معادن در آن هنگام، به‌صورت چاه‌های عمودی و دهلیزهای افقی در بالای زهکشی طبیعی بود.

ولی در این پیش‌رفت نباید مبالغه کرد. تجارت زغال‌سنگ، اگر هم از لحاظ سده‌های میانه وسیع بود، در مقایسه با توسعهٔ بعدی آن (پایان سدهٔ هفدهم و بعد از آن)، سخت ناچیز بود. صادرات از نیوکاسل در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۵۱۵، بین ۴۰۰۰ تا ۷۰۰۰ تُن متغیر بود و در پایان آن چندان بیش از آغازش نبود. واردات زغال‌سنگ نیوکاسل به لندن هم در فاصلهٔ جلوس ادوارد دوم (۱۳۰۷)، و پایان سدهٔ شانزدهم چندان افزایشی نیافت، چون تعداد پیمانه‌های زغال که برای اندازه‌گیری بار تخلیه شده در کنار رود تیمز وجود داشت، به همان تعداد باقی ماند. صادرات زغال‌سنگ بیشتر به‌وسیلهٔ کشتی‌های خارجی صورت می‌گرفت که دارای کارگران نورمان، برتانی، گاسکون و فلاندری بودند. این کشتی‌ها کالای خارجی به انگلستان می‌آوردند و در بازگشت زغال‌سنگ می‌بردند.

سرزمین لیژ هم به‌تدریج یک چنین اعتباری به‌دست آورد، چنان‌که شهر قدیمی ویژگی کلیسایی‌اش را از دست داده و به‌صورت مرکز صنعتی درآمده بود، که به گرداگردش معادن و آهنگری‌ها قرار داشت. در حالی که فلاندر به‌خاطر فراوانی پشم مرکز پارچه‌بافی بود، لیژ به شهر آهنگران تبدیل شده بود و بیش از پیش، آن آهنگران به توپ‌ریزی می‌پرداختند. صنف آهنگر بر همهٔ اصناف پیشی گرفته بود. صنعت سریع‌الرشد ساختن سلاح‌های آتشین به تغییر سیمای شهر کمک کرد، زیرا این تغییر چنان عمیق و بالنسبه سریع بود که در سدهٔ پانزدهم، نوعی انقلاب صنعتی پدید آمد. صنعت چنان گسترش یافت که پیوسته نیروی کار تازه‌ای به شهر آورده می‌شد و در آغاز سدهٔ پانزدهم، تعداد خارجیان بیش از اهالی خود شهر بود.

پیرنه (در ص ۲۸۸ کتابش به‌نام تاریخ بلژیک) مدعی است کارگران زغال‌سنگ آلمان در لیژ تربیت شده بودند؛ این امر ممکن است، ولی از قدیم در آلمان مراکز استخراج زغال‌سنگ وجود داشت و ممکن است بسیاری از آلمانی‌ها به‌عنوان استادکار به لیژ آمده باشند، هم‌چنان‌که به‌عنوان کارآموز. به‌علاوه، آلمانی‌ها به انگلستان مهاجرت می‌کردند. هرمان آلمانی (۱۳۱۴)، و توماس آلمانی (۱۳۲۴)، را قبلاً ذکر کردیم؛ در سال ۱۳۵۹ تیلمان کلنی در معادن سرب آستون در یورکشایر کار می‌کرد.

عمده‌ترین کار متالورژی استخراج آهن از کانه از طریق ذوب بود. قبلاً، کوره‌های بلند را که در نامُور (۱۳۴۰) و لیژ (پیش از سال ۱۴۰۰) به کار می‌رفت، ذکر کردیم و این را که این اختراع از لیژ

به انگلستان برده شد. ولی کورهٔ بلند و حتی کورهٔ گود در سدهٔ چهاردهم بسیار انگشت‌شمار بود. آهن را احتمالاً بیشتر به‌وسیلهٔ کوره‌های دستی ذوب می‌کردند. یعنی سنگ آهن با زغال مخلوط و در کوره‌های کوچک، حتی در کورهٔ دستی که هوا به‌وسیلهٔ دم به آن دمیده می‌شد و در آتش زغال داخل کوره که دمایش به‌حدود ۷۵۰ درجه می‌رسید کانهٔ آهن حالتی «اسفنجی» می‌یافت و بقیهٔ سرباره را از طریق کوبیدن با پتک خارج می‌کردند و سرانجام آهن ساخته به‌دست می‌آمد. این طریقه با افزودن آهک تسهیل می‌شد.[1] یک آهنگر خوب می‌توانست آهن ساخته را به‌تدریج با چند بار درکوره گذاشتن و کوبیدن بهتر کند. کار آهنگری با ابداع پتک پایی تسهیل شده بود. از آنها در اسناد سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۷۵ انگلستان یاد شده است.

شمش‌های آهن را از طریق تاکردن ورقه‌های آهن یا تکه‌کردن آنها به‌دست می‌آوردند. آنگاه، شمش را در سوراخ‌های صفحه‌ای از فولاد آبدیده فرو می‌بردند؛ این سوراخ‌ها یکی بعد از دیگری کوچک‌تر بودند و از این راه سیم مفتولی به‌دست می‌آمد. این‌کار دست‌کم از سال ۱۳۸۹ انجام می‌گرفت (تصویر بنیاد مندل)؛ اگر نه پیش‌تر، احتمالاً در سدهٔ چهاردهم در انگلستان هم این کار رایج بود.

تعداد زیادی روش‌های متالورژی به‌وسیلهٔ توپ‌ریزان و سایر صنعتگران به‌کار می‌رفت، ولی آنها بیشتر جنبهٔ خانوادگی و سری یا حرفه‌ای داشتند و تا سدهٔ شانزدهم در جایی منتشر نشدند. مسلم است که پیش‌رفت فنی زیادی در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۴۰۰ صورت گرفت. این پیش‌رفت ناشی از گسترش شهرنشینی و صنایع نظامی بود و اگر هم شرحی از آن در دست باشد، درکتاب‌های صنایع نظامی است که فهرست مفصلی از آنها در فصل بیست و یکم عرضه شده است. درمورد رساله‌های کانیگری و متالورژی تا سدهٔ شانزدهم خبری نیست؛ یعنی تا زمان انتشار کتاب‌های رولاین فون کالبه (پزشک و معدن‌دار فرایبورگی) که در حدود ۱۵۰۵ و ۱۵۱۸ انتشار یافت؛ و بالاخره کتاب معروف گئورگ آگریکولا (بال ۱۵۵۶).

همین اندازه درمورد غرب کافی است. اما در مورد روش‌های شرقی اطلاعات ما از این هم کمتر است. می‌دانیم که مسلمانان روش‌های هندی را توسعه داده یا از نو کشف کرده بودند، زیرا ساختن فولاد بسیار خوب و تیغ‌های دمشقی (و طلیطلی) معروف است. هیچ توصیف عربی یا فارسی درمورد این شیوه‌ها را نمی‌شناسیم، ولی نمونه‌های زیادی از این هنر در موزه‌ها باقی است (گرچه احتمالاً هیچ‌کدام مقدم بر سدهٔ چهاردهم نباشد). شرقیان مدت‌ها پیش ساختن فولاد آبدار را تکمیل کرده بودند که به استحکام، خمش‌پذیری و تزیین آن با خطوط مواج معروف بود. به‌گفتهٔ استفن گرانکسی[2] «این طرح نیز همچون کیفیت استحکام و دوام در فلز،

---

۱. درکورهٔ بلند، دما به دوبرابر این مقدار می‌رسید و محصول نهایی آن آهن ریخته بود.

2. Stephen V. Grancsay, «An Indian scimitar», (*Bull. of the Metropolitan Museum* 30, pp. 141-42, 1935).

نتیجهٔ تبلور نامنظمی است که بر اثر سرد کردن تدریجی فولاد کوره‌ایِ حاوی کربن زیاد صورت گرفته و برای پرداخت تیغه لازم بود آن را دوباره گرم کنند و بکوبند. از آن‌جا که سنگ آهن به قطعات کوچک فولاد تبدیل می‌شد، ناچار تیغه از چندین قطعه تشکیل می‌شد، که آنها را به یک‌دیگر جوش می‌دادند. با تا شدن قطعه‌های مرکب روی هم و افزایش لایه‌ها، زیبایی و کیفیت تیغ افزایش می‌یافت. چکش‌کاری در دمای نسبتاً پایین انجام می‌گرفت تا سمانتیت (کاربید آهن سخت و تُرد)، که به‌صورت نقطه‌ها و خطوط بلند متبلور می‌شود از میان نرود، زیرا این اساس آرایش تیغه است. در جریان چکش‌کاری، بلورها در خطوطی دل‌انگیز و پیچ‌درپیچ پهن و منتشر می‌شدند. چکش‌کاری مکرر قطعه ـ به‌ویژه اگر در جریان تا کردن به‌صورت نامنظمی خم، پیچانده و پهن شود ـ خط‌ها را به‌صورت نقوشی درمی‌آورد که یکی از آشناترین آنها نقش پلکانی است، پلکانی که مؤمن را به بهشت می‌رساند.»

برخورد مسلمانان با آهن را می‌توان از سورهٔ حدید دریافت که در آن خداوند می‌فرماید آهن را فرو فرستادیم که در آن مردم را هم سختی بسیار و هم سودهایی است.[۱] آهن هم خیر و هم شر می‌تواند باشد. عجایب‌المخلوقات‌نویسانی از قبیل قزوینی (سیزدهم ـ ۲) میان آهن طبیعی سابورقان (سنگ آهن؟) و آهن مصنوعی، یعنی میان آهن ماده و نرم (نرمْ‌آهن) و آهن سخت و نر (فولاد) فرق گذاشته‌اند. به‌عقیدهٔ خود مسلمانان بهترین آهن از هند و چین می‌آمد.

امکان دارد بهترین روش‌ها نخست در هند اختراع شده و گسترش یافته است. گواه آن ستون کُتُب در دهلی است، که جالب‌ترین یادگار آهنی سراسر جهان است. این ستون آهنی ۷۵ متر بلندی و ۶/۵ تن وزن دارد (مربوط به حدود ۴۰۰ میلادی) و (باوجود هوای گرم و مرطوب) به‌همان درخشندگی نخستین روزش در پانزده قرن پیش است.

فنون ساختن آهن و فولاد ممکن است از هند از طریق مسلمانان به غرب واز راه آسیای میانه به چین (و ژاپن) رفته باشد. در هرحال ژاپنیان خیلی زود توانستند تیغ‌های فولادی عالی بسازند. بی‌شک، ژاپنیان مستقلاً به ابداع آن هنر توفیق یافته‌اند. شمشیرسازان مبتکر مشتاق بودند کیفیت تیغ‌های خود را بهتر سازند و با دست زدن به اقسام گرم کردن، سرد کردن و آب‌کردن و آب‌دادن، هم‌چنین امتحان هر نوع کانه ممکن است سرانجام همان اسرار را کشف یا از نو کشف کرده‌اند.

احتمال دارد اطلاعات مربوط به معادن و متالورژی چین را بتوان در جلدهای بازمانده از دایرةالمعارف یونگ لو تا تی‌ین یا در چئین تینگ کو چین تئو شو چی چئنگ یافت.

در مورد ژاپن اسناد ما نسبتاً متأخر است. در یک طومار ژاپنی استخراج طلا در جزیرهٔ سادو (کرانهٔ باختری ژاپن) و همهٔ طریقه‌های تصفیهٔ طلا نشان داده شده است. استخراج طلا در سادو تنها در سال ۱۶۰۱ آغاز شد.

---

۱. سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۵: و أنزلنا الحدید فیه بأسٌ شدیدٌ و منافعُ للناسِ.

قدیمی‌ترین اشاره به استخراج طلا در کره مربوط به سال ۱۰۷۹ است. در سال ۱۳۴۰ شاه طلا و نقره به چین فرستاد «تا بسیاری چیزهای ساخت خارج را خریداری کند». مقارن سال ۱۳۸۰ به سردار لی‌تائو تسو به‌خاطر شکست دادن دریازنان ژاپنی نیم‌من طلا داده شد. مقارن همان ایام، شاه کره خراجی شامل پانزده من طلا به امپراتور سلسلهٔ مینگ می‌پرداخت.

بخش مربوط به کانیگری و متالورژی بیشتر اسباب حیرت است تا رضایت؛ اشاره‌های بسیار کمی به نوشته‌های مربوط به عصر مورد بحث یا نزدیک به‌آن وجود دارد؛ اشاره‌های مربوط به آثار تاریخی دارای تاریخ‌های مبهمی است. با این همه، به محقق کمک خواهد کرد تا مطالعه‌ای عمیق‌تر را در باب این مسائل دشوار آغاز کند.

قلمرو دوم: گیاهان

۶. گیاه‌نامه‌ها. یوآنس اَد باربام (جان ماندویل؟)، جان آردرنی، توماس سارِپتایی و بندتو رینیو به لاتینی؛ کریستیان پراکاتیسی به زبان چک؛ اسحاق‌بن مراد گِردی به ترکی؛ چو شیائو به چینی گیاه‌نامه‌هایی منتشر کردند. یک گیاه‌نامهٔ مجهول‌المؤلف فرانسوی را هم که درحدود ۱۳۸۰ در سرزمین وو در سوییس تألیف شده، می‌توان به اینها افزود. این گیاه‌نامه هم مانند بقیه از آثار پیشین اقتباس شده، ولی اطلاعات تازه‌ای هم دارد.

تاریخ کتاب‌های ادویهٔ مفردهٔ چینی را در فصل اول شرح دادیم، با این‌همه خالی از فایده نیست بار دیگر اهمیت بی‌مانند چیو-هوانگ‌پِن-تسائو را خاطرنشان کنیم که احتمالاً ابتکاری‌ترین تألیف در نوع خودش نه در چین، که در همه جا بود. در مورد گیاه‌نامه‌های اروپایی یک نقد و تحلیل تطبیقی، که هنوز کسی بدان دست نیازیده، برای تعیین مزایا و معایب آنها ضروری است. تنها می‌توان انتظار داشت هریک از آنها دارای تازگی‌های محلی به‌علاوهٔ مطالب متعارف سنّتی باشد. این مطلب به‌ویژه در مورد زبان‌های محلی صادق است. آثار غیرلاتینی در قلمرو مسیحیت، غیرعربی در قلمرو اسلام و غیرچینی در خاور دور. ولی گیاه‌نامه‌های کره‌ای، ژاپنی، آنامی، بالیایی و مالایایی که مربوط به این دوره باشد نمی‌شناسم.

دیدیم که توماس سارِپتایی دانشمند سیلزیایی تنها به نوشتن گیاه‌نامه اکتفا نکرد، بلکه گیاهان را هم گرد آورد و یک گیاه‌خانه به مفهوم امروزی ساخت، یعنی مجموعه‌ای از گیاهان خشک شده. این نخستین اشاره به یک‌چنین مجموعه‌ای است که می‌شناسم، ولی پیداست که هر گیاه‌جمع‌کنی دست‌کم برخی نمونه‌ها را برای مراجعات بعدی جمع می‌کرد، یا لازم بود جمع کند. چه‌وقت یک‌چنین مجموعه‌ای آن قدر بزرگ و منظم بود که بشود به آن گیاه‌خانه گفت؟ این سؤال مشکلی است. در هرصورت هیچ گیاه‌خانه‌ای را پیش از مال توماس سارِپتایی نشنیده‌ام، مگر ویلار دو هونکور (سیزدهم - ۲)، که دستوری برای حفظ رنگ اصلی گیاهان خشک‌شده داده است.

۷. **باغ‌های نباتات دارویی.** احتمال دارد باغ‌های نباتات دارویی یا باغ‌های گیاه‌شناسی که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ایجاد شد، در نیمهٔ دوم نیز ادامه یافته و باغ‌های تازه‌ای ایجاد شده باشد، ولی به هیچ‌کدام مشخصاً اشاره‌ای نشده است. باغ صومعه‌ها برحسب تمایلات باغبان، پزشک، عطار و کارکنان بیمارستانش کم‌وبیش شبیه یک باغ نباتات دارویی بود. هیچ باغ نباتاتی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم آن اهمیت را نداشته که توجه مورخان را به‌خود جلب کند.

توفیق چشمگیر در چین روی داد. چوشیائو، شاهزادهٔ چینی که از دربار تبعید شده بود، در املاکش واقع در نزدیکی کای ـ فنگ ـ فو در ایالت هُنان یک باغ نباتات و در عین حال یک مزرعهٔ آزمایشی به‌وجود آورد تا گیاهان سودمند را ترویج کند. این مطلب چنان اعتباری دارد که انسان آرزو می‌کند محققان چینی موضوع را بررسی کنند و اطلاعات کافی در اختیارمان قرار دهند.

۸. **صورتگری گیاهان (و جانوران).** چشمگیرترین یادگارهای صورتگری این عصر، گیاه‌نامهٔ بندتو رینیو و مینیاتورهای سیبوی هیرایی است.

تابلوهای رنگی که رینیو برای نشان دادن قریب ۴۵۰ گیاه به گیاه‌نامهٔ خود افزوده خوشایند و حتی زیباست، ولی هدف آنها جنبهٔ بازرگانی داشت. برعکس هدف سیبو صرفاً هنری و سرشار از تخیل بود. فکر وی آن بود تا نسخه‌ای خطی را به زیبایی‌های طبیعی بیاراید، بدون این‌که چندان توجهی به متن داشته باشد. تصاویر وی از اقسام برگ‌ها، گل‌ها، حشرات، پرندگان و حتی نرم‌تنان به‌طور چشمگیری طبیعی است، ولی در انتخاب و کنار هم قرار دادن آنها تنها از تخیل خویش مدد گرفته است. اثر او مورد توجه عمیق طبیعیدان انسانگراست، زیرا مظهری است از پیروزی تعبیرات آزاد و طبیعی در برابر تعبیرهای مطنطن و قراردادی. آیا در این مورد می‌توان از نوعی نهضت در برابر گرایش‌های قرون وسطایی سخن گفت؟ به گمانم نه، چون می‌توان ثابت کرد هردو گرایش در سراسر سده‌های میانه هم‌زیستی داشته‌اند. مطالعهٔ همهٔ نسخه‌های خطی مذهب و مصور از این نظر بسیار سودمند خواهد بود. این کار را در شرایطی مطلوب می‌توان در کتاب‌خانهٔ پیرپونت مورگان نیویورک پی گرفت، که در آن نسخه‌های گران‌بهای فراوانی جای دارد همراه با عکس‌های بسیاری نسخه‌های دیگر و آثار مربوط به تقریباً تمام آنها.

صورتگری جانوران را نمی‌توان از گیاهان جدا کرد؛ هر گیاه‌نامه‌ای در ضمن حاوی تصویر چند جانور هم هست. هنرمندانی چون ویلار دو هونکور (سیزدهم ـ ۲) و سیبوی هیرایی، در این زمینه خط فاصلی میان سلسله‌های سه‌گانهٔ موجودات نمی‌کشیدند، بلکه می‌گذاشتند آنها مانند طبیعت با هم مخلوط شوند. همین مطلب را درمورد بسیاری آثار عربی می‌توان گفت.

ولی برخی کتاب‌های موسوم به جانورنامه یا پرنده‌نامه دارای حوزهٔ محدود خودشانند. سنّت‌های صورتگری خاص جانورنامه‌ها وجود دارد که قابل قیاس با تصویرگری گیاه‌نامه‌هاست، ولی با دقتی کمتر، که در کتاب‌های چاپ قدیم تثبیت نشده و پژوهش آنها

دشوارتر است. جانورنامه‌ها رواج عمومی داشتند. می‌توان دید که برخی از آنها به‌تعداد زیاد تکثیر شده‌اند. برای تکثیر سریع و دقیق تصاویر از طریقهٔ «گرته‌برداری» استفاده می‌شد.

مراحل مختلف صورتگری گیاهان و جانوران را نه‌تنها در نسخه‌های خطی غربی، بلکه در نسخه‌های خطی شرقی، از اسلامی و مسیحی هم می‌توان دید. مثلاً، در کتاب‌خانهٔ پیرپونت مورگان یک کتاب دعای ارمنی وجود دارد (نسخهٔ ۸۰۳)، که در سال ۱۳۳۵ به‌وسیلهٔ وارطان لُریایی (گرجی) و پسرانش نوشته و به کوشش مگردیچ تزیین شده است. آرایش شامل شاخ و برگ، پرندگان و هیولاهاست. نسخه‌های خطی ارمنی دیگری با آرایش‌های مشابه را می‌توان در فهرست کتاب‌خانهٔ مخیتار ونیز یافت.

مجموعهٔ بزرگی از طرح‌های اسلامی مربوط به حیوانات را می‌توان در کتاب زیبای زیبا اثر خانم کلیوز استید، با مقدمهٔ گاستُن وِیت یافت،[1] که حاوی قریب ۶۳۰ طرح برداشته‌شده از کاشی‌های مصری موجود در موزهٔ عربی قاهره است.

هم‌چنین تعداد زیادی کتاب‌های مذهبی اسلامی بیشتر به عربی، نیز به فارسی و ترکی در دست است. علاوه بر اشاره‌ای که در جلد ۲، صفحه ۱۹۳۳ شده، کافی است اشاره بکنیم به نسخهٔ خطی عالی منافع الحیوان ابن‌دُرَیْهِم که در سال ۱۳۵۴ زیر نظر شخص مؤلف کتابت و با قریب ۲۵۰ نگارهٔ عالی تزیین شده است. این نسخه از مفاخر کتاب‌خانهٔ اسکوریال است.

بدیهی است، تا وقتی که همهٔ این اسناد مسیحی و اسلامی به‌درستی مورد بررسی قرار نگرفته و بر پایهٔ منظور ما رده‌بندی نشده باشد، باید از هرنوع تعمیمی خودداری کرد. قدر مسلم این است که گرایش به طبیعت را در غالب آثار مربوط به سدهٔ چهاردهم می‌توان یافت، که با گرایش‌های قراردادی و باسمه‌ای همراه است.

اما در چین سنّت‌های شایان تحسین تصویرگری که از قرن‌ها پیش در پن‌تسائوها حفظ شده و تکامل یافته بود، قبلاً مورد بحث قرار گرفته است. کافی است خاطرنشان کنیم تصاویری که در نخستین پن‌تسائوی چاپی آمده نه‌تنها از تصاویر گیاه‌نامه‌های خطی غرب، بلکه از تصاویر گیاه‌نامه‌های چاپی سدهٔ پانزدهم آنها هم خیلی وسیع‌تر است. در این زمینه، چین خیلی جلوتر از غرب بود.

یک آلبوم عجیب تاریخ طبیعی را هم می‌توان به پن‌تسائو اضافه کرد، به نام ئی-یو تئو-چیه حاوی تصاویر تعداد زیادی جانور. چینیان علاقهٔ زیادی به آلبوم‌های نقاشی داشتند. قبلاً، به بسیاری از آنها اشاره کرده‌ایم؛ کافی است ذکری بکنیم از ۴۵ کنده‌کاری روی چوب از لوشو (دوازدهم - ۲) دربارهٔ کشاورزی و نساجی، و دوازده کتاب تصاویر رسالهٔ کشاورزی از وانگ چن

1. C. Stead, *Fantastic fauna*, 38 p., 177pl., Cairo 1935.

(چهاردهم ـ ۱). دایرةالمعارف‌های چینی حاوی تصاویر فراوانی است. علاقه به تصاویر را تاحدی می‌توان ناشی از دشواری کتابت آنان دانست (تصاویر موجب تشویق خواننده می‌شد و گاه، ممکن بود جانشین نوشته شود) و قسمتی هم مربوط به این واقعیت بود که تهیهٔ گراور تصاویر چندان دشوارتر از گراور نوشته‌ها نبود و بنابراین، ترجیح داده می‌شد نوشته‌ها با تصویر همراه باشد و تصاویر هرچه بیشتری چاپ شود. علت هرچه باشد، اسناد تصویرگری زیادی دردست است که تقریباً همهٔ جنبه‌های چاپ چینی را نمایش می‌دهد.

جالب این‌که در ابتدا نقش حیوانات بیش ازگیاهان دیده می‌شد و رواج کامل تصاویر آرایشی گیاهان تا زمان سونگ به دوران شکوفایی خود نرسیده بود.

مبارزهٔ دیرین میان واقع‌گرایی و ایجاد تصاویر تخیلی یا استیلیده و نوسان متناوب میان طبیعت‌گرایی و تخیل‌گرایی در هنر چین هم به اندازهٔ غرب مشهود است. بسیاری تصاویر چینی مربوط به گیاهان و حتی بیش از آن جانوران، کاملاً قراردادی هستند و تصاویر دیگری چنان واقعی که بلافاصله می‌توان اصل آنها را در طبیعت شناخت (یا دست‌کم جنس **genus** آنها را). پیداست که ضرباهنگ از ویژگی‌های اساسی طبیعت آدمی است که طول موج و برد آن در زمان‌ها و مکان‌های مختلف فرق می‌کند، ولی تاحدی در همه‌جا می‌توان آن را یافت.

۹. مزرعه‌داری. مهم‌ترین رسالهٔ کشاورزی این عصر، به عربی و توسط یک امیر عرب نوشته شد! این رساله بُغْیة‌الفلّاحین نام داشت و ملک افضل عباس‌بن علی، ششمین سلطان رسولی یمن مؤلفش بود. بغیة‌الفلاحین به‌طور خارق‌العاده‌ای جامع است.

برتری مسلمانان در زمینهٔ کشاورزی در آراگون و کاتالونیا هم مورد قبول قرارگرفته بود و گواه آن این واقعیت است که پدروی‌آدابدان فرمان داد یک رسالهٔ کشاورزی عربی را، که قبلاً برای امیر مسلمان اشبیلیه تألیف شده بود، به کاتالونیایی ترجمه کنند.

تاریخ اصلاحات کشاورزی راکه به‌تدریج در سده‌های میانه رایج می‌شد، حتی به‌تقریب هم نمی‌توان معلوم ساخت. قبلاً (فصل اول)، اشاراتی به کشت تناوبی محصولات مختلف در فلاندر شده است. ذکر دقیق زمان یا تعیین نوع غلاتی که به‌صورت متناوب درکشورهای مختلف کشت می‌شد، آسان نیست. خاک را چگونه تقویت می‌کردند؟ ارزش کود از قدیم شناخته شده بود و وارو (اول ـ ۲ ق م) بدان اشاره می‌کند. نه‌تنها در هر جاکه میسر بود از پهن استفاده می‌شد، بلکه فضلهٔ پرندگان، به‌ویژه کبوتر هم به‌کار می‌رفت. کود بیشتری را با پهن کردن کاه و کلش در طویلهٔ چهارپایان به‌دست می‌آوردند. خاکستر و گیاهان پوسیده هم مورد استفاده قرار می‌گرفت. همهٔ این کارها در زمان رومیان وجود داشت. جالب است که ارزش خاص گیاهان دانه‌دار به‌طور تجربی شناخته شده بود، هرچند کار آنها (جذب و حفظ نیتروژن هوا) تنها در سدهٔ نوزدهم معلوم

گردید. امکان دارد اقتصاددانان سرانجام بتوانند به ما بگویند چه‌موقع اصلاحات مختلف در نقاط معین مشاهده گردید، ولی برای تعیین سال (حتی قرن) ابداعات کشاورزی واقعی امید چندانی نیست.

انتشار اخیر جلد اول تاریخ اقتصادی اروپا از سوی انتشارات دانشگاه کمبریج، به ویراستاری جان هارولد کلپهام و آیلین پاوِر فقید مشتاقانه انتظار کشیده می‌شد، چون امید می‌رفت در این زمینه‌ها روشنگر باشد. این تاریخ گنجینهٔ سرشاری برای اقتصاددانان است. ازجمله یکی از پنجاه نویسندهٔ آن، یعنی فرانسوا لویی گانشوف، توسعهٔ زمین‌های زیرکشت، اصلاح خاک و ماهیت و توزیع دارایی‌های ملکی در اروپای باختری را در سده‌های یازدهم تا چهاردهم مورد بررسی قرار داده است. وی نشان داده چگونه قلمرو ملکی کلاسیک فرو ریخت و دارایی‌های کلیسا، برخلاف آنچه از مفهوم وقف برمی‌آمد، بارها رو به کاهش نهاد. توضیح آن است که کلیسا با وجود نامیرایی و سایر امتیازاتش از اقسام انقلابات اجتماعی مصون نبود؛ گاه، مجبور شده بود برخی املاکش را بفروشد، یا اربابان همسایه، وکلا، نسق‌بران یا اجاره‌داران به آنها دست‌اندازی کرده‌اند؛ رؤسای ولخرج و بی‌دقت صومعه‌ها یا پیش‌کاران و ناظران آنها را به‌باد داده‌اند. گانشوف مدارک زیادی را در هریک از این موارد ارائه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که: «در مورد افزایش یا کاهش املاک کشاورزی کلیسا در سده‌های یازدهم تا چهاردهم نمی‌توان یک نظر قطعی داد. اگر مبدأ را در ربع سوم سدهٔ نهم بگیریم، تردید نخواهد بود که کاهش وجود داشته و بی‌شک کاهشی بسیار چشمگیر.» این سطور را برای تصحیح مطالب اظهارشده در فصل اول درمورد موقوفات آوردیم. زیان‌های وقف باقی بود، ولی براثر نیروهای معارض تعدیل می‌شد. کسی را در آن روزگار مجبور به وقف املاکش نمی‌کردند و حتی کسی چندان متوجه این امر نبود. ولی تا وقتی مالکی اعم از کشیش یا ملاک و حتی شخص بی‌زمین در طمع بیش از آنچه دارد نیفتد، املاک به‌دست نمی‌آید.

اما درمورد فنون کشاورزی، که مورخ علم در جستجوی آن است، تاریخ کمبریج موجب نومیدی است. فنونی که از آنها گفتگو شده، بدون ذکر تاریخ است و احتمالاً غیرقابل تاریخ‌گذاری. هرگز، جز احتمالاً به‌صورتی بسیار ناقص، نخواهیم دانست ابداعات کشاورزی سده‌های میانه چه‌وقت صورت گرفت و چگونه از کشوری به کشور دیگر انتقال یافت. جز اطلاعاتی که در رساله‌های کشاورزی تاریخدار[1]، یا آنها که به‌طور ضمنی در سایر کتاب‌ها آمده، که یک تاریخ حداکثری را در اختیار ما قرار می‌دهند، باید به خرده‌ریزهایی قانع شویم که گاه از

---

۱. در غرب، والتر هِنلی (سیزدهم ـ ۱)، در حدود سال ۱۲۵۰؛ پیترودی‌کرشنتسی (چهاردهم ـ ۱)، حدود ۱۳۰۶؛ ژان دو بری، ۱۳۷۹؛ مایستر یون گاردنر: منظومه‌ای در ۱۹۶ بیت، که درحدود ۱۴۴۰ ـ ۱۴۵۰، به‌زبان انگلیسی سروده است.

زیردست اقتصاددان (یا مورخ) فرو می‌ریزد.

یکی از بهترین نمونه‌ها فهرست بذرهایی است که در سال ۱۳۶۰ برای منزل ژان خوب آورده‌اند که در آن هنگام در انگلستان زندانی بود. این فهرست تصور خوبی از یک سبزی‌کاری آن روزگار را به‌دست می‌دهد شامل «کلم، پیاز، porète (به احتمال زیاد تره‌فرنگی)، کاهو، اسفناج کوهی، چغندر، جعفری، کاکوتی، گل‌گاوزبان، خرفه، ترتیزک و غیره».[۱] این مطلب از مقالهٔ چارلز پارین دربارهٔ تکامل فنون کشاورزی از همان کتاب نقل شده است، که او می‌گوید: «گل‌گاوزبان در این‌گونه فهرست‌ها تازه‌وارد است و احتمالاً به سدهٔ سیزدهم مربوط می‌شود.»

جالب‌ترین کتاب مربوط به کشاورزی در این عصر کتابی است دربارهٔ شبانی که ژان دو بری در سال ۱۳۷۹ به‌زبان فرانسه نوشته است. این کتاب با زبانی ساده و دل‌پذیر همهٔ آنچه را که یک شبان خوب لازم است بداند، بیان می‌کند دربارهٔ گوسفند، هوا، سگ گله، تقویم شبانی، وظایف و مزایای شبانی. شبان خوب باید بتواند حیوانات را وقتی بیمارند مراقبت کند؛ مختصر این‌که وظایف او فراوان و بغرنج است و اعتبار و عظمت او را باید براساس آنها و خدمتی که به جامعه می‌کند سنجید، نه با مقام پایینی که در نظام اجتماعی داراست.

ارزش اقتصادی گوسفند زیاد بود، نه‌تنها به‌خاطر پشمش، بلکه به‌خاطر کودی هم که تولید می‌کرد. این مطلب را در انگلستان به‌خوبی فهمیده بودند، هرچند مقارن این زمان، عصر زرین خرده‌مالکی به سرآمده بود. آیلین پاور فقید در کتاب کوچکش دربارهٔ تجارت پشم در انگلستان می‌گوید: «سدهٔ چهاردهم، از حدود سال ۱۳۴۰ به‌بعد، دورهٔ بحران بود و سدهٔ پانزدهم عصر رکود. دربرابر سیطرهٔ آفات و جنگ قیمت‌ها سقوط کرد، سود حاصل از کشاورزی از میان رفت، جمعیت کاهش یافت و ایجاد مناطق مزروعی تازه متوقف گردید. این آفت به‌ویژه در زمین‌های کشاورزی محسوس بود، ولی همین امر، ولو احتمالاً با دامنه‌ای محدودتر، در گله‌داری اتفاق افتاد. از تبدیل عمدهٔ زمین‌های کشاورزی به مرتع، که بنابر کتاب‌های درسی پس از طاعون سیاه روی داد، یافتن نشانه‌هایی دشوار است. کاملاً درست است که زمین‌های کشاورزی رو به کاهش نهاد و حصارها نشان می‌دهد که برخی‌شان به چراگاه تبدیل شد، ولی اینها زمین‌های حاشیه‌ای بودند که در وقت ترقی زیر کشت برده می‌شدند و در موقع تنزل و رکود باید می‌ماندند. احتمالاً آنچه اتفاق افتاد این بود که به‌علت ایجاد چراگاه‌های تازه چرای بی‌نظم متروک شد. البته انسان ناگزیر می‌شود به این نتیجه برسد

---

۱. این فهرست مربوط به سال ۱۳۶۰ را می‌توان با فهرست پیش از سال ۱۳۲۵ مربوط به املاک تیری در هیرسن (مذکور در فصل اول) مقایسه کرد.

که در این عصر، تنزلی جدی در گله‌داری پدید آمده بود».

اشاره‌هایی به گله‌داری قدیم در انگلستان را می‌توان در منظومهٔ پیرس شخم‌زن یافت، که دربارهٔ آن یادداشت مربوط به ویلیام لانگلند را باید دید.

گزارش مربوط به مزرعه‌داری را به‌درستی باید با دو کتاب فرانسوی مربوط به خانه‌داری پایان داد. آشپزی، تألیف تایاوان، سرآشپز شاه، و خانه‌داری پاریسی از نویسنده‌ای ناشناس. اولی چیزی جز یک کتاب آشپزی نیست. ولی این حسن را دارد که نخستین اثر مفصل در این زمینه به زبان فرانسه است. دومی تنها به آشپزی اکتفا نکرده (که در هر خانه‌ای از امور اساسی است)، بلکه به بحث از سایر جنبه‌های زندگی خانوادگی هم پرداخته است، از قبیل باغبانی و شکار، وظایف زن و شوهر و ارباب و خدمتکار.

۱۰. ادویه. به گزارشی که در فصل اول، دربارهٔ ادویه داده شده چندان چیزی نمی‌توان افزود. از کتاب‌های جغرافیایی و پزشکی نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم مطالبی می‌توان بدان افزود، ولی تغییری در نظر ما پدید نمی‌آورد. شاید بهترین توصیف فلفل، که در سواحل مالابار کشت می‌شد، در سفرنامهٔ ابن بطوطه آمده است. سایر ادویه‌ها هم نظر ابن‌بطوطه را جلب کرده، زیرا به غذای خوب و همهٔ لوازم آن علاقه‌مند بود و بارها به اجناسی همچون زنجبیل، جوزهندی، میخک (در جاوه و سوماترا)، دارچین (در مالابار و سیلان) اشاره می‌کند.

ادویه از جملهٔ مهم‌ترین اقلام تجارت میان شرق و غرب بود. اهمیت آن در بازارهای بزرگ بین‌المللی از قبیل ونیز و اسکندریه ظاهر می‌شود، که اولی بزرگ‌ترین مرکز واردات در غرب و دومی بزرگ‌ترین مرکز صادرات در شرق بود. گیاه‌نامهٔ مصور زیبایی که بندتو رینیو در سال ۱۴۱۰ تألیف کرد، برای نیازهای مشتریان ادویه، چاشنی‌ها و گیاهان دارویی در ونیز تهیه شده بود.

ادویه بازار داغی داشت، چون آنها تنها تجملات نبودند، بلکه پاسخگوی امیال جسمانی هم بودند. فلفل برای بسیاری از مردم از لوازم اصلی خوراک‌های گوشتی شده بود، به‌ویژه وقتی که این غذاها به اندازهٔ کافی خوش‌مزه نبودند یا تازگی‌شان را از دست داده بودند. صومعه‌ها می‌کوشیدند مقدار زیادی از اقسام ادویه را ذخیره کنند، هم چاشنی‌ها و هم ادویه‌های معطر را. در تاریخ مشاجرات دینی فلاندر در سال‌های ۱۵۶۶ - ۱۵۶۸، تألیف مارک فان وارنویک بازتابی از آن را می‌بینیم. هنگامی که شمایل‌شکنان پرتستان صومعهٔ دومینیکی، گنت را تصرف کردند، در آن مقدار زیادی فلفل، شکر، زعفران، و ادویهٔ دیگر یافتند و مارک‌فان وانویک در مقام توضیح اضافه می‌کند: «راهبانی که هیچ فعالیت بدنی نداشتند همیشه مقدار زیادی فلفل در دسترس داشتند تا به کمک آن بتوانند ماهی فراوانی را که می‌خوردند هضم کنند. حتی آنها هم که بیمار بودند یا احساس

ناخوشی می‌کردند، از آن می‌خوردند.» گرچه این اشاره‌ها مربوط به سدهٔ شانزدهم است، می‌توان آن را در مورد سدهٔ چهاردهم نیز صادق دانست، جز این‌که ادویه در آن هنگام، کمیاب‌تر و گران‌تر بود.

قلمرو سوم: جانوران

۱۱. شکار و بازداری. از همهٔ کتاب‌هایی که با تاریخ طبیعی تماس پیدا می‌کنند، هیچ‌کدام پرشمارتر و معروف‌تر از کتاب‌های شکار در اشکال گوناگونش نیست، به‌ویژه دربارهٔ کتاب‌های مربوط به ورزش شاهانهٔ بازداری.

بهترین نمونه‌های آثار مربوط به شکار در فرانسه پدید آمد که از بسیاری جهات موطن شهسواری غربی بود و کامل‌ترین نمونه‌های داستان‌های شهسواری و در عین حال آخرین شیوه‌ها و سلیقه‌های شهسواری را به اروپا عرضه کرد.

نخستین نمونه منظومه‌ای است، که گاس‌دولابینی در سال ۱۳۵۹ در هارتفرد برای شاه ژان خوب سرود که در آن زمان اسیر انگلیسیان بود و در سال ۱۳۷۰ یا پس از آن، در فرانسه آن را به اتمام رساند.

دومی رساله‌ای است بسیار مفصل به نثر شامل دو بخش کاملاً متفاوت، اولی دربارهٔ اقسام شکار و دومی دربارهٔ اخلاقیات. بخش اول در سال ۱۳۵۴ یا پس از آن نوشته شده؛ بخش دوم بیست سال بعد آغاز گردیده و هردو بخش در ۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۷ به اتمام رسیده است. این دو بخش چنان متفاوت است که انسان می‌خواهد آن را از دو شخص مختلف بداند، ولی ظاهراً نیازی به این کار نیست. با توجه به همهٔ جهات، احتمال دارد که هردو بخش را یک‌تن نوشته باشد و شخص دیگری در هنگام استنساخ بخش دوم عنوان هردو اثر را در انتهای آن داخل دایره‌ای مقلوب کرده است. بی‌شک، مؤلف نورمان بوده است و احتمالاً هانری دوفریر. بخش دوم را دنی‌دوهورم استنساخ کرده (دو خانوادهٔ اشرافی نورمان، یعنی فریر و دوهورم یا دتورم با هم نسبت داشتند).

نیازی به‌بحث زیاد درباب سومین رسالهٔ فرانسوی نیست، هرچند بهتر از همه است، زیرا خواننده، در مقاله‌ای که به مؤلف آن گاستون سوم کنت فوا، ملقب به گاستون فبوس اختصاص یافته همهٔ اطلاعات را خواهد یافت. این رساله در سال ۱۳۸۷ آغاز شد و احتمالاً در نوع خود بهترین اثر در اروپای مسیحی است. شخصیت مؤلف آن که از نیرومندترین امرای جنوب فرانسه بود، تأکیدی است بر این واقعیت که شکار ورزشی بود درخور اربابان و نجبای زیردستشان. برخی اربابان و اعیان که در این زمینه شهرتی به‌دست می‌آوردند، سخت مورد تحسین قرار می‌گرفتند و در تاریخ‌ها به‌عنوان سرمشق رفتار پهلوانی ذکر می‌شدند.

نگه‌داری تازی و باز مراقبت زیادی لازم داشت. بازها، به‌ویژه در دورهٔ پر ریختن بسیار حساس بودند و در معرض بیماری‌های مختلف قرار می‌گرفتند. پیداکردن جانشین برایشان مشکل بود (بازها در اسارت زاد و ولد نمی‌کنند) و خیلی بیش از انسان‌های بینوا مورد مراقبت قرار می‌گرفتند. نگهداری اصطبل‌ها، سگدانی و قوشخانه‌ها در مقیاسی شاهانه بسیار پرخرج بود. برای خدمات یک چنین تأسیساتی و در عین حال برای مراسم شکار، اقسام خدمه و مأموران موردنیاز بود. از گزارش‌های درباری، یا از اسناد امیرانی همچون لویی دواورلئان،[۱] که فعالیت‌های سازمان‌یافته‌اش عظمت فوق‌العاده‌ای را نشان می‌داد، تصوری درمورد این مخارج به‌دست می‌آید. ولی همهٔ اینها بیشتر موردعلاقهٔ مورخ جامعه‌شناسی است تا طبیعی‌دان.

اطلاعات درمورد شکار از نوع معمولی‌تر را می‌توان در نمایشگاه حیوانات عجیب در پاریس (از حدود ۱۳۹۳) به‌دست آورد.

شیوه‌های فرانسوی توسط اعیان انگلیسی تقلید می‌شد. آنان با آداب فرانسوی آشنایی کافی داشتند. گاس دولابینی تألیف شکارنامه را در انگلستان آغاز کرد و باید تصور کرد نجیب‌زادگان انگلیسی که در خدمت شاه زندانی بودند، با آن منظومه آشنایی یافتند. نخستین رسالهٔ انگلیسی در باب شکار، یک رسالهٔ آنگلونورمان تألیف ویلیام تویسی و جان گیفُرد از ربع اول قرن است. این رساله احتمالاً در نیمهٔ دوم قرن ترجمه شد، اندکی بعد (در حدود ۱۴۱۰) ادوارد پلانتاجنت، دوک یورک، شکارنامهٔ گاستون فبوس را با عنوان استاد شکار به انگلیسی ترجمه کرد. رساله‌هایی درباب شکار و بازداری در کتاب سنت‌آلبانز منسوب به بانو جولیانا دیده می‌شود که گمان می‌رود در نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم، نوشته شده است.

یک رسالهٔ اسپانیایی درباب بازداری توسط لوپزدو آیالا در سال ۱۳۸۶ نوشته شد، در دورانی که وی در پرتغال زندانی بود. باید خاطرنشان کرد که لوپز کتاب شاه مودوس را به‌عنوان یکی از مراجع ذکر کرده است. از این‌رو، در اسپانیا هم مانند انگلستان تأثیر فرانسه مشهود است. احتمال دارد رساله‌های شکار و بازداری به سایر زبان‌های اروپایی هم نوشته شده باشد، ولی نمونه‌هایی که از سه زبان مهم، جز ایتالیایی، داده شد برای نشان دادن گرایش‌ها در ایتالیای کاتولیک کافی است.

قدیمی‌ترین متن آلمانی در بازداری را ابرهارد هیکفِلت اندکی پس از آن، در حوالی سال‌های ۱۴۳۰ - ۱۴۵۰ نوشت. این رساله که بیشتر از نوشته‌های لاتینی اقتباس شده تا فرانسوی، بسیار

۱. لویی اول، پسر شارل پنجم، و ملکه ژان دوبوربن در سال ۱۳۷۲ در پاریس زاده شد. در سال ۱۳۹۱ دوک اورلئان شد. در سال ۱۴۰۷ به‌دست افراد دوک بورگوندی کشته شد. او نه‌تنها یک شکارچی بزرگ، بلکه حامی بزرگ هنر و ادبیات بود.

مشروح است و به سه بخش اصلی تقسیم شده است؛ به‌ترتیب «دربارهٔ تربیت بازها و مراقبت معمولی از آنها»؛ «بیماری‌هایشان» و «چگونگی درمان آنها».

عموماً بهتر است مطالعهٔ متن‌های سدهٔ چهاردهم را با بررسی کتاب‌های چاپی سدهٔ پانزدهم به پایان رسانیم، که غالباً معرف سنّت‌های قدیم‌تر است. مؤلف فرصت بررسی آنها را ندارد، بلکه به اشاراتی اکتفا می‌کند.

قدیمی‌ترین متن چاپی با کمال تعجب یک کتاب آلمانی است. آنگاه، متن‌های انگلیسی چاپ شد، از قبیل کتاب سنت آلبانز. آنگاه، متن‌های فرانسوی را داریم. شاید به این علت آنها دیرتر چاپ شدند، که نسخه‌های خطی فرانسوی در هر خانهٔ اشرافی پیدا می‌شد.

عجیب است که تنها رسالهٔ شرقی در بازداری در این عصر متعلق به محمودبن محمد بارجینی و به زبان ترکی است، ولی پیداست که از آثار عربی و فارسی اقتباس شده است.

بازداری در اصل یک ورزش شرقی بود، که تا پس از جنگ‌های صلیبی در غرب چندان رونقی نیافت. جالب آنکه رساله‌های عربی در باب بازداری نسبتاً اندک است. در عوض کتاب‌های زیادی دربارهٔ اسبداری موجود است، دربارهٔ کاربردشان در شکار یا سواری، مراقبتشان هنگام سلامتی و بیماری و تکثیر آنها. به کتاب‌های مذکور در فصل اول می‌توان آثار عبداللّه‌بن محمدبن جُزَّی و ابن‌هُذَیْل اندلسی و محمدبن مَنگَلی و محمدبن لاجین و طَیْبُغابن عبدالله را افزود. شخص اخیر دارای تبار ترکی و یونانی بود و معرف گروه چشمگیری از مردمی که امروز هم به اندازهٔ سدهٔ چهاردهم، می‌توان آنان را در شرق دید.

از ویژگی اسب‌شناسی اسلامی قبلاً بحث کردیم. کافی است تکرار کنیم که این کتاب‌ها با آثار مربوط به شکار عربی تفاوت زیادی دارند، ولی به‌طور ضمنی از همان مسائل مشابه بحث می‌کنند. تفاوتشان در تلقی کلی و در فصل‌بندی مطالب است.

۱۲. ماهیگیری. احتمالاً تنها رساله در باب ماهیگیری را می‌توان در چاپ دوم کتاب سنت‌آلبانز (وست‌مینستر ۱۴۹۶)، یافت. البته در وجود این رساله هیچ شکی نیست، که قدیمی‌ترین رسالهٔ موجود انگلیسی درباب ماهی‌گیری است، ولی انتساب آن به بانو جولیانا برنرز و نیمهٔ اول سده پانزدهم مورد تردید است.

متن کتاب‌های چاپی دیگری از سدهٔ پانزدهم به زبان‌های آلمانی و فرانسه را هم به‌همان قدمت می‌توان دانست ـ اگر قدیمی‌تر از آن نباشند. رسالهٔ آلمانی *Fisch-und Vogelfang* سه‌بار در سال ۱۴۹۸ در استراسبورگ و ارفورت چاپ شد و رسالهٔ فلاندری *Visschers ende Vogheleers* در سال ۱۵۰۰ دوبار در آنتورپ به چاپ رسید. این رساله‌های آلمانی و فلاندری درباب شکار پرنده و ماهی‌گیری است، که ورزش‌های فقرا بود.

۱۳. جانوران خاص. پیش از گفتگو از کتاب‌ها یا موضوعات مربوط به جانوران یا گروه‌های

جانوری معین، بهتر است دو کتاب عربی را دربارهٔ جانورشناسی بررسی کنیم. اولی منافع الحیوان نام دارد که نسخهٔ مصور زیبایی از آن در کتاب‌خانهٔ اسکوریال موجود است. در آن جانوران زیادی به اختصار توصیف و خواص و منافع هر کدامشان بیان شده است. دیگری حیاة‌الحیوان است که دمیری تألیف کرده و حاوی مطالبی دربارهٔ بیش از هزار جانور است. هرچند از این کتاب اطلاعات جانورشناسی ناچیزی به‌دست می‌آید، ولی هدف کلی و آرایش کتاب جنبهٔ جانورشناسی دارد. دمیری می‌خواست همهٔ دانستنی‌های موجود دربارهٔ جانوران را گرد آورد، یعنی همهٔ آنچه راکه ممکن بود خوانندگان بخواهند دربارهٔ هر جانور و همهٔ آنهایی که نامشان را شنیده‌اند بدانند، از جمله دربارهٔ جانوران افسانه‌ای.

اما بیشترین کتاب‌هایی که به جانوران خاص اختصاص یافته، آثار مربوط به شکار و در بحث از جانورانی است که شکارشان می‌کنند ـ خرگوش، گوزن، گراز، شوکا، گرگ، روباه، آهو، گورکن، گربهٔ وحشی، بیدستر و غیره ـ یا در شکار به‌کار می‌روند ـ اسب، تازی، اقسام یوز، باز، عقاب و بالابان. این شکارنامه‌ها از شرقی به غربی، قبلاً مورد بررسی قرار گرفته است.

با این‌که گربه را از زمان‌های بسیار قدیم می‌شناختند و در زندگی مصر باستان وجود داشت، نخستین پیدایش آن در ادبیات انگلستان را به چاسر مدیونیم!

عاج از روزگار قدیم مصارف هنری داشت، حتی در دوران پیش از تاریخ. در روزگار باستان و حتی سده‌های میانه اغلب عاج‌های حکاکی‌شده در غرب متعلق به فیل بود. دندان فیل در هند و آفریقا به‌دست می‌آمد؛ تفاوتشان مشخص است، عاج آسیایی سفید یک‌دست است، زیاد سخت نیست و نسج‌های آن کمتر به‌هم نزدیک است. احتمال دارد بیشترین مقدار عاج به اروپای باختری از آفریقای مرکزی آورده شد؛ مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲)، مقدار زیادی از آن را در زنگبار دیده بود. از سدهٔ یازدهم به بعد اگر نه پیش از آن، عاج فیل‌های دریایی زیاد مورد استفاده قرار گرفت. این عاج که در مناطق قطبی به‌دست می‌آید، از اقلام مهم صادراتی اسکاندیناوی (ایسلند) بود. بیشتر مهره‌های شطرنج و بازی چکرز در سدهٔ دوازدهم از عاج فیل دریایی ساخته می‌شد. از مناطق قطبی عاج گراز دریایی هم به‌دست می‌آمد. ولی غالباً یگانه عاج گراز دریایی را به‌عنوان یک چیز عجیب نگه‌داری می‌کردند؛ ممکن است این امر به شیوع افسانه‌های مربوط به اسب تک‌شاخ کمک کرده باشد.

عاج قطبی به سراسر سیبری و شمال خاوری آسیا هم صادر می‌شد و از قدیم نزد چینیان، ژاپنیان و هندیان معروف بود. همین را درمورد سنگوارهٔ عاج می‌توان گفت، که در دشت‌های

سیبری به‌دست می‌آمد.[۱] این شیء قیمتی به بازارهای چین راه یافت و در زمان سلسلهٔ یوآن، به شدت رواج پیدا کرد.

سرانجام، دندان اسب آبی هم به‌کار می‌رفت، ولی تنها برای اشیای کوچک، چون دندان اسب آبی توخالی بود و عاج کمی از آن به‌دست می‌آمد. توجه مرا چهل لوحهٔ خارق‌العاده ساخت بالداساره دلی اِمبریاکی پیکرتراش فلورانسی به کاربرد دندان اسب آبی جلب کرد. این لوحه‌ها اینک در موزهٔ متروپولیتن نیویورک است. بالداساره در پایان سدهٔ چهاردهم در ونیز کارگاه پر رونقی داشت و این لوحه‌ها در سال ۱۴۰۰ یا پیش از آن، در چرتوزای پاویا بوده است.

این اشاره‌ها به کاربرد وسیع عاج در سده‌های میانه، حاکی از نوعی شکار است که در شکارنامه‌ها از آن ذکری نشده، در حالی که ممکن بود اطلاعات برخی افراد را در زمینهٔ تاریخ طبیعی افزایش دهد ـ شکار فیل، فیل دریایی، گراز دریایی، اسب آبی ـ بگذریم از جستجو و تجارت سنگواره که در چین بسیار متداول بود.[۲]

خوانندگانی که مایل به اقناع کنجکاوی خویش در این زمینه باشند، ممکن است از فراوانی آثار مربوط به عاج در حیرت شوند.

حشرات. مورخان برخی حمله‌های ملخ را به‌صورتی مبهم ثبت کرده‌اند. به‌گفتهٔ بودنهایمر (ج ۲، ص ۴۷، ۱۹۲۹) حملات زیر در اروپا روی داد: حمله به ایتالیا در سال‌های ۱۳۶۳ ـ ۱۳۶۵، ۱۳۸۹؛ به آلمان در ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۶۳، ۱۳۶۶، ۱۳۷۶، ۱۳۸۸؛ به فرانسه در ۱۳۵۳، ۱۳۶۴، ۱۳۷۴. دست‌کم یک مورد می‌توان به این فهرست افزود و آن حملهٔ ملخ در سال ۱۳۵۹ به کاتالونیاست، که از نظر بودنهایمر دور مانده، احتمالاً بدان سبب که تنها در یک متن عبری به نام مدرش هه ـ توره تألیف گاتینیو آمده است.

عجیب است که نویسندگان غربی بسیارکم به حشرات توجه کرده‌اند (جز درمورد حشرات موذی)، حال آن‌که احتمالاً وارث سنّت‌های مصری و یونانی تقدس حشرات و حتی عبادت آنها بودند. احتمال دارد آن سنّت‌ها به‌وسیلهٔ ادیان یهودی، مسیحی و مسلمان از میان رفته باشد. مصریان احترام زیادی برای سرگین‌غلتان قائل بودند، که به خدای خورشید اختصاص داشت؛ این حشره برایشان مظهر رستاخیز بود و هنرمندانشان سرگین‌غلتان‌های بی‌شماری در اندازه‌های مختلف و از مواد گوناگون ساخته بودند. دیدارکنندگان از مصر، سرگین‌غلتان عظیمی از سنگ خارا را به‌خاطر می‌آورند متعلق به عصر آمنوفیس سوم (۱۴۱۱ ـ ۱۳۷۵ ق م)، که نزدیک

---

۱. در آثار تئوفراستوس (چهارم ـ ۲ ق م)، پلینی (اول ـ ۲)، و مازنی (دوازدهم ـ ۲)، اشاره‌هایی به سنگوارهٔ عاج وجود دارد.

۲. برخی اطلاعات درمورد فیل دریایی و گرازهای دریایی در تاریخ‌ها و سایر کتاب‌های اسکاندیناویایی آمده است.

بِرْکَةالملاحه، در کَرَنک قرار دارد.[1] سرگین غلتان دیگری را از خارای سبز می‌توان در موزهٔ بریتانیا دید؛ ولی متعلق به دورهٔ خیلی جدیدتری است (عصر بطالسه).

یونانیان به زنجره‌ها بسیار علاقه‌مند بودند و اشعار دل‌نشینی در ستایش این حشرات خوش‌آواز سروده‌اند: از جمله اِونوس پاروسی معاصر افلاطون و مِلیاگِر (برآمدنش حدود ۶۰ ق م). اشارهٔ او به تغذیهٔ زنجره‌ها با تره‌فرنگی خردکرده حاکی از آن است که یونانیان این حشرات را نگه‌داری می‌کرده‌اند. بنابر اساطیر یونان زنجره‌ها محبوب موزها و تحت حمایت آپولون بودند.[2] احتمال دارد اختصاص به آپولون، خدای روشنایی و خورشید دارای منشأ مصری یا شرقی بوده باشد. در ادبیات لاتینی باستان یا سده‌های میانه، نشانه‌ای از شیفتگی یونانی به زنجره‌ها را نمی‌توان یافت. علاقه به حشرات تا دوره‌های اخیر ناپدید می‌شود،[3] یعنی تا عصر کیتس، تنیسن و به‌ویژه لافکادیو هیرن که تحت تأثیر ژاپنیان قرار گرفت.[4]

البته چینیان و ژاپنیان بسیار زود به تحسین و علاقه به حشرات روی آوردند و هیچ ملتی در جهان، حتی یونانیان در این زمینه به‌پای آنان نمی‌رسند. ← یادداشت مربوط به چیا سسو ـ تائو (سیزدهم ـ ۱).

نوشته‌ای از سدهٔ چهاردهم را مشابه با اثر چیا به چینی یا ژاپنی نمی‌شناسم، ولی علاقه به حشرات در این عصر هم ادامه یافت و باید در هر بررسی مربوط به معلومات آنان از طبیعت به‌حساب آید. در ژاپن علاقهٔ عمومی به حشرات را می‌توان در معلومات بهترشان دربارهٔ آنها مشاهده کرد، که در میان طبقات مشابه هیچ ملتی به آن پایه نمی‌رسد. این در نقاشی‌های کودکان به‌چشم می‌خورد؛ هر کودک ژاپنی حشره‌ای را با سه جفت پا نقاشی می‌کند، عنکبوت را با چهار جفت، سخت‌پوستان عالی را با پنج جفت؛ ممکن است او با ویژگی‌های نادر حشرات آشنا

---

۱. برایم سعادت بزرگی بود که در سال ۱۹۳۱ آن را در آن‌جا دیدم.

۲. اشاره به ملخ و زنجره در داستان زیبای دافنه و کلوئه تألیف لونگوس در اواخر سدهٔ دوم یا پس از آن. حتی کلوئه برای یک ملخ قفس می‌سازد، درست مانند یک زن چینی یا ژاپنی! لقب tetiophoros که برای آتنیان به‌کار می‌رفت، به‌خاطر آن بود که آنان در زمان قدیم زنجره‌ای طلایی به موهایشان می‌زدند تا نشان دهند که بومی هستند و نه از سکنهٔ خارجی.

۳. استثنای جزئی درمورد زنبور عسل است، ولی بهره‌برداری از حشرات غیر از دوست داشتن آنهاست. زنبور عسل را اغلب حکمای اخلاق به‌عنوان مظهر سودمندی نمایش می‌دادند، مانند خوبی زنبوران عسل تألیف توماس کانتمپری (سیزدهم ـ ۱) و یک رسالهٔ سریانی سلیمان بصری (سیزدهم ـ ۱). مورد استثنایی دیگر تحسین ضمنی پروانه است. [در ادبیات فارسی توجه به حشرات بسیار زیاد دیده می‌شود و در موارد فراوان مورد مثال و استعاره قرار گرفته‌اند، متأسفانه هیچ تحقیق خاصی در این باره سراغ ندارم. ـ م.]

۴. زنجرهٔ طلایی که مکتب نویسندگان پرونسی برای نشان ریاست برگزیده، از سرمشق یونانی مذکور در فوق و شاید از سنّت تروبادورها اقتباس شده است. یک قرن پیش، مردم مادرید جیرجیرک‌های اهلی را در قفس نگاه می‌داشتند.

باشد، از قبیل قابلیت سوسک جهنده برای جستن به هوا هنگامی که به پشت افتاده باشد. به‌علاوه واژگان عمومی ژاپنی در زمینهٔ حشرات خیلی غنی‌تر از ملل دیگر است.

عشق به حشرات در شعر و در هنر ژاپنی به‌فراوانی بازتاب یافته است، از جمله در ساختن نِتسوکه،[۱] کاشی و چیزهای دیگر و بسیاری از آنها نمایش بسیار دقیق حشرات است. نمی‌توانم مثال‌هایی از سدهٔ چهاردهم ذکر کنم، ولی مطمئنم که فراوان است. این گرایش‌ها بر سراسر فرهنگ ژاپن مستولی است. برای مثالی جدیدتر می‌توان کتاب تصاویر حشرات را ذکر کرد که در سال ۱۷۸۸ اوتامارو (= کیتاگاوا، ۱۷۵۴ - ۱۸۰۶) منتشر کرده است. لوفر در سال ۱۹۲۳، مجموعهٔ نفیسی از اشیا را برای موزهٔ فیلد در شیکاگو گرد آورد که در آنها مراقبت ژاپنیان از جیرجیرک و ملخ نشان داده شده‌است (کدو قلیانی، جعبه، محفظهٔ سفالی برای جیرجیرک، ظرف غذاخوری، تور، چتکه، دام و غیره).

باغ وحش. یکی از مهم‌ترین راه‌های شناسایی جانوران، زیستن با آنها یا در کنار آنهاست. علاقه به حیوانات دست‌آموز به قدمت تمدن است. برخی حیوانات همچون گربه به انسان خو گرفته و هزاران سال است که با او زیسته است، بدون این‌که بگذارد انسان او را استثمار کند. اما برخی جانوران را نمی‌شد به‌هیچ صورتی رام کرد. با این همه، انسان می‌خواسته آنها را در اختیار داشته باشد؛ بنابراین، باغ‌های وحش به‌وجود آمد. ما تاریخ باغ‌وحش را به لوازل مدیونیم[۲]، که از مصر آغاز شد. وی از باغ‌وحش در چین، هند، بابل و غیره سخن می‌گوید. در جهان هلنیستی تعدادی وجود داشت (از جمله در اسکندریه) و در امپراتوری روم نیز. می‌توان تصور کرد که در سده‌های میانه، برخی امرا در این‌جا و آن‌جا درندگان را در قفس نگه‌داری می‌کردند. این کاری کاملاً جالب و موجه بود. گه‌گاه، امرای دیگر یا خراجگزاران و زیردستانشان چنین حیواناتی را به‌آنان هدیه می‌دادند. خدمتگزاران اصطبل و سرطویله‌شان به راحتی می‌توانستند چند جانور وحشی را هم نگه‌داری کنند، از قبیل خرس، گرگ، روباه، گربهٔ وحشی، یا حتی حیوانات کمیابی از نوع شترمرغ و زرافه. یکی از بهترین نمونه‌های علایق شاهانه به جانوران در سده‌های میانه، متعلق به فردریک دوم هوهنشتافن (سیزدهم - ۱) بود. فردریک در پالرمو و در لوتچری دی‌پاگانی باغ‌وحش داشت و دارای باغ‌وحش سیاری هم بود که در سفرهایش همراه می‌برد. نخستین زرافه‌ای که در اروپا دیده شد، به این صورت توسط وی نمایش داده شده بود.

یکی از بزرگ‌ترین باغ‌وحش‌ها متعلق به شاهان فرانسه بود که به زمان سن‌لویی (شاه ۱۲۲۶ - ۱۲۷۰)، مربوط می‌شود و به‌تدریج مفصل‌تر شد. از سال ۱۳۳۳ تا حدود ۱۳۷۵ باغ‌وحشی در

---

۱. netsuke نوعی قلاب کمر ژاپنی – م.

2. Gustave Loisel, *Histoire des ménageries de l'antiquité à nos jours*, 3 vols., Paris 1912.

لوور وجود داشت، ولی در زمان شارل پنجم و ششم (۱۳۶۴ - ۱۴۲۲)، باغ‌وحش اصلی در بخش دیگری از پاریس، یعنی در هتل سن‌پل بود. پاپ‌های آوینیون به هم‌چشمی با شاهان برخاستند. یوحنای بیست و دوم (پاپ ۱۳۱۶ - ۱۳۳۴)، باغ‌های خود را به طاووس سفید آراست و یک باغ‌وحش حقیقی درست کرد. در سال ۱۳۲۴ به پیشکارش دستور داد قفس بزرگی برای خرس‌ها و قفس‌های دیگری برای شیر و شترمرغ فراهم کند. چند سال بعد، یک شتر و یک گوزن اضافه شده بود. این جانوران الهام‌بخش هنرمندانی شدند که به آرایش قصر و کلیساهای آوینیون اشتغال داشتند. در سال ۱۳۳۵ بندیکتیوس دوازدهم شیر تازه‌ای را از سیسیل سفارش داد. کلمنس ششم (۱۳۴۲ - ۱۳۵۲)، طوطی و سایر پرندگان کمیاب داشت. در سال ۱۳۸۴ کلمنس هفتم که علاقه‌ای به پرندگان نداشت، آنها را به دوک بورگوندی داد و سبب شد تا تمام باغ‌وحش به قلعهٔ سورگ[1] انتقال یابد و تنها یک شیر را در شهر نگاه داشت. علاوه‌بر باغ‌وحش‌هایی که توسط شاهزادگان فئودال نگه‌داری می‌شد، انواع شهری هم وجود داشت. مثلاً، برتران بُواسّه می‌گوید که شهر آرل برای خودش شیری داشت. یک روز نبردی را میانِ این شیر و یک قوچ ترتیب دادند، که قوچ پیروز شد! البته تصور روشنی از شیر آرل به ما نمی‌دهد.... برُون (ص ۲۲۷، ۱۹۲۸)، که این حکایات را از او نقل کرده‌ایم، می‌افزاید که دوک بِری علاقهٔ زیادی به خرس و قو داشت و هرجا می‌رفت خرسی با خود می‌برد. دوک بورگوندی آن‌قدر میمون داشت که از آنها به دوستانش هدیه می‌داد و یک پلنگ اهلی داشت که در همه جا همراهش بود.

همین عادت در آلمان رواج داشت. در سال ۱۳۶۵ نوعی باغ‌وحش در شونبرگ نزدیک موریتسبرگ وجود داشت. در پایان قرن باغ‌وحش دیگری در اشتوم، نزدیک ماریانبورگ در پروس غربی، به‌وجود آمده بود. اطلاعات مشخصی در این‌باره در اسناد فرقهٔ توتونی (دوازدهم - ۲) موجود است. در حواشی آن باغ‌وحش یا پارک حیوانات، که از سایر باغ‌وحش‌های اروپای باختری متفاوت بود، نمونه‌هایی از Meerochs, Urochs, Wisent وجود داشت. دوتای اولی اشاره به گاومیش‌های اروپایی است. ولی درمورد سومی بحث‌های زیاد درگرفته و احتمالاً جانور نادری بوده است. مسئله به این نتیجه می‌رسد که مروک همان گاو کوهاندار است. در این صورت در سال ۱۴۰۷ هشت نمونه گاو کوهاندار در باغ‌وحش اشتومر وجود داشت.

شایسته است در آثار جانورشناسی این عصر، قصه‌های جانوران را هم وارد کنیم، از قبیل قصه‌های چک و قصه‌های بیزانسی که در فصل دهم ذکر کردیم. یکی از این قصه‌ها شعری است که شورای حیوانات را شرح می‌دهد. گویا شورا در سال ۱۳۶۵ تشکیل شده و این ممکن است تاریخ سرودن خود شعر باشد. این قصه‌های چک، یونانی و غیره را می‌توان با قصه‌های رنارد

---

۱. Sorgues-sur-l'Ouvèze در وکلوز، ده کیلومتری آوینیون.

روباه (دوازدهم ـ ۲)[1] مربوط دانست، ولی امکان هم دارد که مستقل از آنها باشند و هر دو گروه از داستان قدیمی‌تری اقتباس شده‌اند. شخصیت بخشیدن به جانوران و استفاده از آنها برای منظورهای تعلیمی، طنز، شوخی یا قصه در سراسر جهان رواج داشته است. این از ویژگی‌های جهانی ذهن بشر است و احساس پیوند نزدیکی را با زندگی حیوانات در همهٔ اشکالش نشان می‌دهد.

گفتگوی جانوران منسوب به ماینو دی مایِنِری (چهاردهم ـ ۱؛ وفات: حدود ۱۳۶۴) را هم که مجموعه‌ای از حکایات اخلاقی در باب جانوران است، می‌توان در این زمره یاد کرد. آن کتاب مؤلفش هرکس بوده ـ نیکولاس پرگامونی ناشناس یا ماینو دی مایِنِری یا یک شخص ثالث ـ توفیق چشمگیری به‌دست آورده و گواه آن تعداد چاپ‌های قدیمی آن به لاتینی، هلندی، فرانسه و انگلیسی است.

موش صحرایی و موش قطبی. حملهٔ موش‌های صحرایی و موش‌های قطبی در سال ۱۲۷۱، ۱۲۷۸ ـ ۱۲۷۹، ۱۳۶۶، ۱۳۷۸، ۱۴۶۸ و غیره روی داد. ولی هیچ اطلاعی درمورد سدهٔ چهاردهم داده نشده است.

درمورد موش‌های قطبی، با این‌که نامشان در متن قدیمی نروژی مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم آمده، نخستین مؤلف که از آنها سخن گفته، یاکوب تسیگلر باواریایی در سال ۱۵۳۲ بوده است. بنابراین، تاریخ موش قطبی تنها از سال ۱۵۳۲ آغاز می‌شود.

۱۴. ترجمه‌ها. تنها ترجمهٔ این عصر در زمینهٔ تاریخ طبیعی آنهایی است که به‌فرمان پدروی آدابدان از عربی به کاتالونیایی برگردانده شد.

یا. پزشکی

طاعون سیاه

به‌جای این که مانند همیشه با شرحی در باب کارهای پزشکی انجام شده در هر کشور آغاز کنیم، پیش از همه باید گفتگویی داشته باشیم از بلای بزرگی که در حدود سال ۱۳۴۸ اروپا که نه، بلکه تمام جهان را لرزاند. آن بلا چنان شدید بود و آن‌قدر قربانی گرفت (می‌توان گفت در حدود ربع جمعیت)، که بر استمرار تاریخ اثر گذاشت و بر همه چیز مستولی شد. برخی چندان پیش رفته‌اند که می‌گویند طاعون سال ۱۳۴۸ را می‌توان به‌صورت یکی از مقطع‌های تاریخ درآورد، زیرا بی‌رحمانه‌تر، کامل‌تر و جهانی‌تر از مثلاً سقوط قسطنطنیه بوده است.

---

۱. این رشته قصه‌ها چنان محبوبیتی در فرانسه یافت که نام قدیم روباه goupil جایش را به renard داد. به‌همین ترتیب، واژهٔ espiègle (= زیرک، مکار) هم از یک سلسله داستان‌های آلمانی مشتق شده است. رنارد برای مردم سده‌های میانه، همان‌قدر آشنا بود که میکی‌ماوس یا دانلدداک برای ما. در هردو مورد تمرکز افکار روی دوران کودکی بوده است. واژهٔ گوپیل در goupillon (آب‌پاش برای آب مقدس) باقی است، که آن را از دم روباه می‌سازند.

ایرادهای زیادی بر این نظریه وارد است. ابتدا این کتاب نشان خواهد داد که با وجود فاجعه (که هیچ نمی‌خواهیم آن‌را ناچیز بشمریم) نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم با نیمهٔ اول آن، تفاوت اساسی نداشت. تا آن‌جا که علم و معرفت در نظر باشد، محقق است که طاعون موجب مرگ نابهنگام بسیاری فضلا یا فضلای آینده شد، ولی از قرار معلوم فضلای دیگری جایشان را گرفتند و کارشان را دنبال کردند. بیهوده است فکر کنیم اگر مرگ نابهنگام، رشتهٔ عمر کشتگان را قطع نمی‌کرد چه اتفاقی می‌افتاد، چون در هر حال همین بلاها همه‌جا و همیشه بوده است. اگر در نظر بگیریم که یک شخص نابغه ممکن است بتواند مسیر تاریخ را عوض کند و این‌که چنین کسی ممکن است تقریباً هر وقتی بر اثر پوچ‌ترین حادثهٔ پیش‌بینی‌نشده کشته شود، انسان در می‌یابد که تصادف نقش زیادی در امور بشری ایفا می‌کند. چنین امری این احساس را در ما پدید می‌آورد که بسیار فروتن باشیم، چندان که شایسته است؛ وگرنه فایده‌ای ندارد. ما تاریخ را همان‌گونه می‌پذیریم که هست، نه آن‌گونه که اگر کسانی بیشتر یا کمتر زندگی می‌کردند، ممکن بود باشد. مهم نیست در سال ۱۳۴۸ چه تعداد از آدم‌های خوب مردند. فیلسوفان، اهل علم و فضل پس از آن تاریخ هم، از قماش همان مردمی بودند، که پیش از آن.

به‌علاوه، هرچند مرگ‌ومیر در نیمهٔ قرن در بالاترین حد بود، طاعون در دنیای قدیم در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم به‌صورت همه‌گیر باقی ماند.

فنّ طبابت بی‌ثمر بود، جز در مواردی که به توصیه‌های بهداشتی و جدا کردن بیماران می‌پرداخت. امکان واگیری کاملاً شناخته شده بود، ولی تا قرن‌ها بعد، سازوکار آن را نمی‌دانستند؛ از این‌رو، روش‌های پیشگیری کاملاً اتفاقی بود. مثلاً ممکن بود کسی بازارها را تعطیل کند، ولی اجتماعات دینی آزاد باشد؛ ممکن بود بوسیدن زنان را ممنوع کند، ولی بوسیدن ضریح و آثار متبرک آزاد باشد؛ ممکن بود دروازه‌های شهر را به‌روی مردم ببندند، ولی از ورود موشها و سایر موجودات بی‌خبر باشند. احساس شده بود که جداسازی بهترین وسیلهٔ تضمین سلامتی است؛ ولی عدهٔ بسیار کمی قادر به تأمین آن بودند و حتی آنان هم ممکن بود قربانی بیماری شوند، چون جدا سازی‌شان آن‌طور که خود گمان می‌کردند، کامل نبود. بیماری‌های واگیردار دیگری جز طاعون سیاه همیشه سلامتی مردم را تهدید می‌کرد و آسایش آنان را بر هم می‌زد. نادرترین آنها **داءالرقص** بود که در حدود سال ۱۳۷۴ در ناحیهٔ راین آغاز شد و در طی دو قرن، در بخش بزرگی از اروپا انتشار یافت.

بررسی جغرافیایی

الف. قلمرو مسیحیت

گزارش ما از طب در قلمرو مسیحیت در هشت بخش است: ۱) ایتالیا، که مفصل‌تر از همه

است؛ ۲) شبه‌جزیرهٔ اسپانیا؛ ۳) فرانسه؛ ۴) انگلستان؛ ۵) آلمان؛ ۶) بوهمیا؛ ۷) ایسلند؛ ۸) شرق مسیحی.

۱. **ایتالیا.** گروه ایتالیایی چنان مفصل است (قریب سی نفر)، که انسان می‌خواهد آن را به گروه‌های فرعی تقسیم کند، ولی این‌کار اندکی سخت خواهد بود، زیرا بسیاری افراد در گروه‌های متعدد جای خواهند گرفت. جالب‌تر این است که آنها را تاحدی به‌ترتیب تاریخی معرفی کنیم.

نخستین شخص دیونیزیو کُلهٔ دوم بود، که در نیمهٔ قرن در بلونو معرف خانوادهٔ معروفی از پزشکان قدیمی است. او رساله‌ای درباب طاعون نوشت که خود بدان مبتلا شده‌بود. رسالهٔ دیگری دربارهٔ طاعون را فرانسیسکوس دو گانلیس نوشت، که در سال ۱۳۵۱ استاد دانشگاه پروجا بود و هنگامی که آن بیماری مرگ‌زا ساکنان شهر را تهدید می‌کرد، از او خواسته‌شد تا توصیه‌هایی برای پیشگیری از بیماری بنویسد. دینودینی فلورانسی سنّت دام‌پزشکی را دنبال کرد. جاکومو دی دوندی مجموعهٔ بزرگی از نسخه‌ها راگردآورد که شهرتی یافت و قریب دو قرن مورداستفاده قرارگرفت. گیللمودی مارای پادوایی رساله‌ای درباب سموم نوشت، که در سرزمینی پراز کینه‌های شدید و رقابت‌های شیطانی موضوعی مورد توجه بود. گویدو دابانیولو معرف پزشکان درباری و انسان‌گرایان بود؛ وی بخشی از عمرش را در قبرس گذراند و کتاب‌خانهٔ بزرگی فراهم ساخت. از گویدو نوشته‌ای دردست نیست؛ درعوض پزشک انسان‌گرای دیگری به‌نام توماسو دل گاربو آثار فراوانی باقی گذاشت، که تا سدهٔ شانزدهم تدریس می‌شدند. مهم‌ترین آنها یک دایرةالمعارف پزشکی بود. توماسو، با تادئو آلدروتی و با پدر خودش دینو دل گاربو به رقابت پرداخت. بخش مهمی از فعالیت وی مانند آن دو، به تفسیر آثار کهن کلاسیک مصروف شد؛ ازقبیل آثار جالینوس، ابن‌سینا و حتی کتاب‌النفس ارسطو. او (پس از ۱۳۴۸) و هم‌چنین جووانی دی دوندی پیش از سال ۱۳۷۱، کاردو دامیلانو در سال ۱۳۷۸، نیکولو دی بورگو در سال ۱۳۸۲، فرانچیسکینو کولینیانو در سال ۱۳۸۲، جووانی داسانتاسوفیا و نیکولودا اودینه در سال ۱۳۹۰، پیترو دا توسینیانو در سال ۱۳۹۸، و غیره دربارهٔ طاعون نوشتند. یاکوپو دا آرکوا، که به سِمَتِ پزشک شاه مجارستان مفتخرشد، دستورهای پزشکی و شرح آثار جالینوس را نوشت. جووانی دی دوندی پزشک امپراتور کارل چهارم بود و مانند پدرش جاکوموی مذکور به خواص طبی چشمه‌های آب‌گرم آبانو (نزدیک پادوا) توجه داشت. وی دارای ذهن علمی بود و با موضوعات طبی از جنبهٔ طبیعی برخورد می‌کرد. جووانی داسانتاسوفیا کتابی در اعمال طبی و شرح‌هایی بر رساله‌های بقراط، جالینوس و ابن‌سینا نوشت. آثار زیادی به کریستوفوروس دو هونستیس منسوب است، که معروف‌ترینش ادویهٔ مفرده‌ای به‌صورت شرح قرابادین ماسویه کهتر است. سیلانوس دو نیگریس شرحی برباب نهم کتاب المنصوری رازی نوشت و عقاید خود را درباب اعمال طبی در آن اظهارکرد. رسالهٔ کوچکی در زمینهٔ پزشکی به بارتولومیو داپیزا

منسوب است و این از آن جهت درخور توجه است که او یک راهب فرانسیسی بود و راهبان معمولاً با پزشکی سروکاری نداشتند. مارسیلیوی سانتا سوفیایی بیشتر شارح بود و بسیار پرکار، که آثار بقراط، جالینوس، رازی و ابن‌سینا را موردمطالعه قرارداد؛ وی معروف‌ترین عضو یک خانوادهٔ معتبر از پزشکان بود. قبلاً دوتن از آنان را معرفی کرده‌ایم، نیکولوی سانتاسوفیایی (چهاردهم ـ ۱) و پسرش جووانی. مارسیلیو برادر کوچک‌تر جووانی بود. او شرح برباب نهم المنصوری را با همکاری دو برادرزاده‌اش (پسران جووانی) نوشته، که گالئاتسو و بارتولومیو نام داشتند و هر دو در پادوا تدریس می‌کردند، ولی گالئاتسو چندی استاد دانشگاه وین شد و گفته می‌شود در آن‌جا نخستین کالبدشکافی را انجام داد (پیش از سال ۱۴۰۵)؛ وی پزشک آلبرت چهارم دوک اتریش بود (حکومتش ۱۳۹۵ـ۱۴۰۴). گالئاتسو در سال ۱۴۰۵ به پادوا بازگشت و در سال ۱۴۲۷ در آن‌جا از دنیا رفت؛ به‌نظر می‌رسد برادرکوچک‌ترش بارتولومیو تمام عمرش را در پادوا گذراند؛ از سال ۱۳۸۸ تا ۱۴۳۷ تدریس کرد و در سال ۱۴۴۸ درگذشت. به‌استثنای دوره‌هایی کوتاه (جووانی در بولونیا، مارسیلیو در پاویا، گالئاتسو در وین) به‌نظر می‌رسد خانوادهٔ پزشکان سانتاسوفیا در پادوا زیستند و شهرتشان بخشی از شهرت و اعتبار دانشگاه پادواست. درعوض، بولونیا توانست به پیترو دا توسینیانو افتخارکند. او آن‌قدر نوشت که آثارش را به سایر اعضای خانوادهٔ توسینیانو نسبت می‌دادند؛ اینک، پذیرفته شده که دو یا سه توسینیانو درواقع یک نفر بیش نبوده‌اند و او پیتروست که طی سال ۱۴۰۷ درگذشت. وی دستورهای تندرستی و شرح‌هایی بر اسئله و اجوبهٔ ارسطو، باب نهم المنصوری و رسالهٔ صغیر پدروی اسپانیایی نوشت. رساله‌ای در جراحی هم به او منسوب است، ولی احتمالاً جعلی است. آثار او دست‌کم تا پایان سدهٔ شانزدهم رواج داشت و توسینیانو از معروف‌ترین نام‌های پزشکی عصر اوست. فرانچسکو کاسینی رساله‌هایی درباب گرمابه‌شناسی و زهرشناسی نوشت، ولی بیشتر به‌عنوان سرپزشک پاپ و نمایندهٔ سی‌ینا در دربار پاپ معروف است. این سعادت سی‌ینا بود که یکی از فرزندانش نمایندگی‌اش را در نزد پاپ داشت و او چنان اعتمادشان را جلب کرده‌بود که طبابت خاص شش تن از آنان را برعهده گرفت. نام اوگولینو دامونته‌کاتینی را تنها از طریق کتابهایی می‌شناسیم که دربارهٔ چشمه‌های زادگاهش (میان لوکا و فلورانس) و خواص طبی آنها نوشته است.

یاکوپو دا پراتو رساله‌ای برای استفادهٔ جراحان نوشت، حاوی گزیده‌ای از تجارب جراحی (به‌صورتی که در آن ایام جراحی را درک می‌کردند) و مقدمه‌ای دربارهٔ طب عمومی.

این فهرست را با همهٔ طولانی‌بودنش باز هم می‌شد خیلی گسترش داد، اگر نمی‌خواستیم بررسی خود را تنها به پزشکانی محدود کنیم که آثارشان به‌دست ما رسیده‌است و از این راه می‌توان اندیشهٔ طبی آنان را بررسی کرد. نه‌تنها این افراد شواهد معتبری از معلومات خودشان

به‌صورت متن‌های پزشکی برجای نهاده‌اند، بلکه اغلب این متن‌ها منتشر شده‌است ـ و برخی چندین بار.

اگر کسی بخواهد نه‌تنها اندیشهٔ طبی، بلکه حرفهٔ پزشکی و عادات و رسوم پزشکی متداول در ایتالیا را هم بررسی کند، لازم است بسیاری پزشکان دیگر را هم به‌حساب آورد که چیزی ننوشته‌اند یا آثارشان گم شده، ولی به کار پزشکی می‌پرداخته‌اند. حتی در همین روزگار ما هم بهترین پزشکان الزاماً کسانی نیستند که به نوشتن اشتغال دارند یا اغلب می‌نویسند، یا نوشته‌هایشان معروف‌تر است. در این زمینه، شاید بیش از هرمورد دیگر میان علم و حرف، میان کار و نوشتن تفاوت وجود دارد. بایگانی‌های ایتالیا حاوی اسناد گران‌بهای فراوانی دربارهٔ زندگی و کار پزشکان در سدهٔ چهاردهم است. بهتراست یک مورد را ذکر کنیم. بایگانی‌های دولتی که منشورها و سایر اسناد بیمارستان قدیمی این شهر (اوسپداله دی سان لوکا) را دراختیار دارد، شامل یادداشت‌های روزانهٔ پزشکی به‌نام یاکوپو دی کولوتچینو است، که از سال ۱۳۶۴ تا ۱۴۰۲ در آن شهر به طبابت پرداخته است. بدین ترتیب اطلاعاتی دربارهٔ تحصیلات و دانش‌نامه‌های او، قرارداد شغلی او با یک داروساز به‌نام جووانی دی‌سرکامبیو برای چهارسال (۱۳۷۶-۱۳۷۹)،[1] برخی معالجات او، روابطش با همکاران، حق‌العلاجش، پند حکیمانه‌ای که در سال ۱۳۷۹ از راهبی به نام گریگوریو دا پیستویا[2] گرفته، کتاب‌خانه‌اش، مسائل خانوادگی، غلام و کنیز و دایه‌ای که در خدمتش بودند و غیره به‌دست می‌آید. پیداست که استاد یاکوپو پزشکی مهم و از شهروندان برجستهٔ لوکا بوده‌است. از سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۹۵ بارها به عضویت حکومت شهر انتخاب شده و در سال‌های ۱۳۹۰ ـ ۱۳۹۱ حتی عضو شورای عالی شهر بوده است. یادداشت‌های او در سال ۱۴۰۲ به آخر می‌رسد؛ ولی او تا سال ۱۴۱۸ زنده بوده است. این خلاصه‌ای که از اسناد داده شده، با همهٔ اختصارش برای نشان‌دادن ارزش فراوانشان از نظر محقق حیات پزشکی و جامعه‌شناسی کافی است. ولی برای دست‌یافتن به‌یک نتیجه‌گیری مفید لازم است تعداد زیادی از این‌گونه اسناد مورد پژوهش قرار گیرد. یقین دارم چنین اسنادی موجود است، ولی گردآوری مقدار کافی از آنها مستلزم زحمت زیادی خواهد بود.

فهرست پزشکان را باید با گزارش کوتاهی دربارهٔ کسانی تکمیل کرد که بهترین کارشان را در سدهٔ بعدی انجام دادند، ولی متولد سدهٔ چهاردهم بودند. هشت تن از آنان را می‌توان برشمرد: فالکوتچی، یاکوپو دلّاتوره، آرجلاتا، بنتسی، چرمیزونه، اوریسپا (یا جووانی دائُتّو)، ساوونارولا، و پولکاسترو.

---

۱. پیوند پزشکان ایتالیایی با داروسازان قبلاً خاطرنشان شده است.

۲. درمیان آثاری که گریگوریو به او امانت داده کتاب عبارات پطروس لومباردی بوده‌است و آثار کسانی چون آلبرت ساکسونی، پدروی اسپانیایی و بوریدان.

نیکولو فالکوتچی فلورانسی بود و در سال ۱۴۱۲/۱۴۱۱ درگذشت. وی دایرةالمعارف پزشکی مفصلی به‌شیوهٔ مدرسی تألیف کرد که بیشتر از آثار اسلامی موجود به زبان لاتینی اقتباس شده بود (وی نه یونانی و نه عربی می‌دانست). این کتاب در هشت بخش است که تنها هفت بخش آن نوشته شده، یا به چاپ رسیده‌است: ۱) حفظ تندرستی؛ ۲) تب‌ها؛ ۳) اعضای سر؛ ۴) اعضای تنفسی؛ ۵) اعضای گوارشی؛ ۶) اعضای تولیدمثل؛ ۷) جراحی و شکسته‌بندی؛ ۸) داروهای ساده و مرکب. عموماً از نویسندگان جدیدتر (لانفرانچی، موندویل و کولیاک) چشم‌پوشی شده، درحالی‌که تعداد زیادی از سایر مؤلفان (قدیم، عربی، اوایل سده‌های میانه) بارها ذکر شده است. فالکوتچی شرحی بر عبارات بقراط نوشت؛ ممکن است او نخستین مؤلف باشد که امکان اشتباه جالینوس را مطرح کرد.

یاکوپو (جاکومو) دلّاتوره، یا یاکوپو دا فورلی منسوب به زادگاهش فورلی در امیلیا، در اواسط سدهٔ چهاردهم زاده‌شد؛ در بولونیا منطق و پزشکی تدریس کرد؛ در سال‌های ۱۳۹۹-۱۴۰۲ در پادوا تدریس کرد، آنگاه، به بولونیا بازگشت؛ در سال ۱۴۰۷ بار دیگر استاد دانشگاه پادوا شد؛ در سال ۱۴۱۳/۱۴۱۴ در همان‌جا از دنیا رفت. وی شرح‌هایی برآثار بقراط، جالینوس و ابن‌سینا نوشت که شهرتی بسیار و طولانی یافت.

پیترو دارجلاتا اهل بولونیا بود؛ در بولونیا پزشکی تدریس می‌کرد و در سال ۱۴۲۳ درگذشت. او در وهلهٔ اول جراح بود و رسالهٔ مشروحی در جراحی تألیف کرد و بیشتر از آثار پیشین (ابن سینا، کولیاک و غیره) اقتباس شده‌بود، ولی تجارب خودش را هم دربرداشت. این کتاب حاوی مقدار زیادی معالجات است و بنابر معمول بخشی به بیماری زنان (مامایی) اختصاص دارد. هنگامی که پاپ آلکساندر پنجم (پطروس کرتی) در سال ۱۴۱۰ در بولونیا از دنیا رفت، آرجلاتا به معاینهٔ جسد وی پرداخت، که در رساله‌اش شرح داده است.

اوگو بنتسی در حدود ۱۳۷۰ در سی‌ینا زاده شده؛ در سال ۱۳۹۹ در پاویا، سال ۱۴۱۲ در بولونیا، سال ۱۴۲۰ در پادوا، سپس در فلورانس و سال ۱۴۳۰ بار دیگر، در پادوا پزشکی تدریس می‌کرد. در شورای فرارا شرکت کرد و در سال ۱۴۳۹ در فرارا درگذشت. وی در زمرهٔ پزشکان دانشمندی بود که معلوماتش بیشتر به‌صورت آثار استادان پیشین عرضه شده‌است، از قبیل بقراط، جالینوس و ابن‌سینا. ولی تعدادی دستورنامه‌های پزشکی هم از او در دست است که مشاهدات ابتکاری وی را نشان می‌دهد و رساله‌ای درباب بهداشت فردی که از نخستین آثار چاپ‌شدهٔ ایتالیایی است (۱۴۸۱). احتمال دارد آن را به لاتینی نوشته و کس دیگری (یا خودش) به گویش توسکانی ترجمه کرده باشد. وی نخستین ایتالیایی نیست که چنین رساله‌ای نوشته، ولی اسلاف سالرنویی او به لاتینی می‌نوشتند و هم‌شهری وی آلدو براندینو (سیزدهم - ۲) به فرانسه نوشت. رسالهٔ او خیلی ابتکاری‌تر از مال آلدو براندینوست. وی دو پسر داشت،

فرانچسکو بنتسی استاد دانشگاه فرارا در حدود ۱۴۵۰، و سوچینو بنتسی سرپزشک پیوس دوم (چاپ ۱۴۵۸-۱۴۶۴).

آنتونیو چرمیزونه در پادوا به دنیا آمد. از سال ۱۴۱۳ تا هنگام وفاتش در سال ۱۴۴۱ در آن‌جا تدریس کرد. مجموعه‌ای از دستورنامه‌های پزشکی حاوی مشاهدات شخصی نوشت. این دومین مجموعه در نوع خود بود که چاپ شد و اولی به بارتولومیو مونتانیانا[۱] تعلق داشت، که چهار ماه پیش از آن انتشار یافت (پادوا، ماه مه ۱۴۷۶).

جووانی دانْتُو، اهل سیسیل، در سپتامبر ۱۳۹۸ در بولونیا یک راهنمای پزشکی دربارهٔ طاعون نوشت. ممکن است او با جووانی اوریسپای انسان‌گرا یکی باشد، که بعداً درباره‌اش سخن خواهیم گفت. وی مقالهٔ دیگری به‌نام دربارهٔ نقرس نوشته که دردست نیست.

شش پزشکی که هم‌اکنون از آنان سخن گفتیم یعنی نیکولو فالکوتچی، یاکوپودلّا توره، پیترو دارجلاتا، اوگو بنتسی، آنتونیو چرمیزونه و جووانی دانْتُو تحصیلات خود را در سدهٔ چهاردهم به پایان رسانده و به‌کار پرداخته بودند، ولو این‌که کار اصلی‌شان پس از سال ۱۴۰۰ انجام گرفته باشد.[۲] دو نفری که در ذیل نام برده می‌شوند واقعاً کودک قرن بودند و در تعلقشان به سدهٔ چهاردهم جای بحث است؛ ولی چندان عیبی ندارد که چند کلمه‌ای درباره‌شان گفته شود.

سیگیسموندو پولکاسترو در حدود ۱۳۷۹ در ونیز زاده شد و مدت نیم قرن در دانشگاه پادوا به تدریس فلسفه یا طب پرداخت؛ وی در سال ۱۴۷۳ در نود و چهار سالگی درگذشت. رساله‌هایی درباب مسائل مختلف به سبک مدرسی تألیف کرد، که برخی از آنها در زمینهٔ پزشکی است.

جووانی میکله ساوونارولا در حدود ۱۳۸۴ در یک خانوادهٔ قدیم پادوایی به‌دنیا آمد، پزشکی آموخت و یاکوپو دا فورلی از جملهٔ استادانش بود؛ سپس در پادوا و فرارا به تدریس پرداخت؛ او در حدود ۱۴۶۷ از دنیا رفت (و نه احتمالاً در سال ۱۴۶۱). از بزرگ‌ترین پزشکان نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم بود و می‌توان گفت آثارش آغاز واکنش جدی در برابر نفوذ علم کلام در پزشکی است. مثلاً در یکی از مهم‌ترین این آثار که یک رسالهٔ پزشکی عمومی است، به توصیف حالات بیمار بیشتر توجه شده‌است. این نشانهٔ احیای روح مشاهدات بالینی و گرایش به تجربه در برابر طب تعقلی بود. او نخستین کسی بود که برای معالجهٔ واریس، پیچیدن پا را در نواری محکم توصیه کرد.

نمی‌شد در برابر وسوسهٔ عرضهٔ گزارش کوتاهی دربارهٔ این ساوونارولا مقاومت کرد، چون

---

۱. Bartolomeo Montagnana (وفات: حدود ۱۴۶۰).

۲. جووانی دانْتُو ممکن است کاملاً متعلق به سدهٔ چهاردهم باشد و این درصورتی است که معلوم شود با اوریسپا یکی نیست. قراردادن او در این‌جا براساس فرض یکی‌بودن آن دو نفر بوده است.

وی پدربزرگ و مربی فداکار جیرولامو ساوونارولا مصلح و شهید دومینیکی (تولد: بیست‌ویکم سپتامبر ۱۴۵۲، که در بیست و سوم مه ۱۴۹۸ در فلورانس سوزانده‌شد) و از برجسته‌ترین شخصیت‌های سدهٔ پانزدهم بود. از این رو دکتر ساوونارولا نه‌تنها به‌خاطر خودش، بلکه به‌عنوان حلقهٔ ارتباطی میان سدهٔ چهاردهم و آخرین پیروزی‌های عصر نوزایی درخور اهمیت است.

جووانی ساوونارولا رسالهٔ کلیات در معالجهٔ تب‌ها را به پولکاسترو اهدا کرده‌است. بنابراین ساوونارولا و پولکاسترو با یک‌دیگر مربوطند و از این طریق می‌توان از پایان سدهٔ چهاردهم تا پایان سدهٔ پانزدهم را درنظر مجسم کرد.

گزارش مربوط به پزشکی ایتالیا در نیمهٔ سدهٔ چهاردهم ممکن است طولانی به نظرآید، با این همه لازم است چند کلمه‌ای دربارهٔ ادیبانی گفته شود که مورخ پزشکی نمی‌تواند از آنان چشم بپوشد. ماتئو ویلانی، بوکاچیو و جووانی دا راونایِ اول.

ماتئو برادر جووانی ویلانی (چهاردهم - ۱) مورخ بزرگ فلورانسی بود، که در سال ۱۳۴۸ قربانی طاعون شد. تاریخ جووانی در سال ۱۳۴۶ متوقف شده و ذیل آن را ماتئو از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۶۳ نوشته و یکی از بهترین گزارش‌ها را دربارهٔ طاعون و پیامدهای اجتماعی آن عرضه کرده است. بوکاچیو هم توصیف دیگری از همان طاعون (فلورانس ۱۳۴۸) عرضه کرده، که دارای جزئیات کمتری است، ولی به‌همان اندازه تکان‌دهنده و از آن معروف‌تر است. جووانی دا راونای اول (یا جووانی دی کنورسینو) رسالهٔ مختصری دربارهٔ نقرس نوشت. البته این رساله بیشتر یک تمرین ادبی است، ولی به‌یاد می‌آورد که نه‌تنها این جووانی، بلکه بسیاری افراد شایستهٔ عصر او، از بیماری‌های مفصلی رنج می‌بردند. این بخشی از منظرهٔ پزشکی عصر نوزایی است.

درخور توجه است که همهٔ ایتالیاییان مذکور در این بخش اهل شمال بودند، جز جووانی دا نُتّوی سیسیلی. مراکز عمدهٔ پزشکی پادوا، بولونیا و فلورانس بود و پس از آن، پاویا و پروجا.

۲. شبه‌جزیرهٔ اسپانیا. عبور از ایتالیا، بیشتر شمال ایتالیا به اسپانیا، در حکم عبور از آفتاب درخشان به درون ظلمت است. برخلاف تعدد و گوناگونی پزشکان ایتالیایی، در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا تنها به دو پزشک برمی‌خوریم که از این دو تا هم بی‌شک، یکی کاتالونیایی است و دومی احتمالاً پرتغالی! آیا ممکن است این ناشی از بی‌توجهی نسبی به منابع اسپانیایی باشد؟ احتمالاً نه. پزشک لاتینی‌نویس اسپانیایی به‌همان اندازه بخت معروف‌شدن در خارج را داشت که پزشک ایتالیایی. دربارهای کاستیل و آراگون از سایر دربارهای اروپا جدانبودند؛ دانشگاه‌های اسپانیا خیلی بیش‌تر از ایتالیا جنبهٔ محلی داشتند، ولی دانشگاه مونپلیه بیش از نیم‌قرن، یک دانشگاه آراگونی بود و پس از آن هم که فرانسوی شد، اسپانیاییان به آمدن در آن ادامه دادند. مونپلیه مهم‌ترین حلقهٔ ارتباطی پیوند دانشگاهی میان شبه‌جزیره با بقیهٔ اروپا بود؛ آن‌هم حلقهٔ پیوندی عالی.

البته، تعداد زیادی شاغل در حرفهٔ پزشکی در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا وجود داشتند، که برخی‌شان معروف یا محبوب و مورد حمایت شاهان یا اسقفان بودند. ولی تنها هنگامی می‌توان به آنان پرداخت که کتابی نوشته باشند و بر معلومات ما بیفزایند یا در این راه تلاش کرده باشند. به تکرار آنچه در بخش پیشین گفتم نیاز نیست. به‌علاوه پزشکان اسپانیایی که آثار پزشکی باارزشی از خود باقی گذاشته‌اند، کمتر ممکن است توجه مؤلف را جلب نکرده باشند. با این همه، یکی از وظایف اصلی بررسی او، عمل کردن به‌عنوان دعوت‌کننده است. تو ای خوانندهٔ عزیز، اگر جز این دو تن پزشکی که هم اکنون نام می‌برم، کس دیگری را می‌شناسی، خواهشمندم معرفی کن.

اولی (و تنها پزشکی که کاملاً متعلق به سدهٔ چهاردهم است) یوآنس یاکوبی کاتالونیایی است که تعدادی آثار پزشکی نوشت، از جمله رساله‌ای دربارهٔ طاعون (سال ۱۳۷۳)، که معروف‌ترین اثر در این زمینه شد. پنج سال بعد رساله‌ای عمومی درباب اعمال طب تألیف کرد. متونی در زمینهٔ چشم‌پزشکی هم از او در دست است که از عربی به کاتالونیایی ترجمه کرده است.

پزشک دوم والِسکوس دو تارانتا نام دارد که گفته می‌شود اصلاً پرتغالی است، ولی از اوایل زندگی‌اش تا پیش از سال ۱۳۸۲ هیچ نمی‌دانیم. در آن هنگام وی در مونپلیه بود. او بیشتر متعلق به سدهٔ بعدی است، چون دو کتابی که به‌نام اوست، هردو پس از سال ۱۴۰۰ تألیف شده‌اند. اولی رساله‌ای درباب طاعون است (۱۴۰۱)؛ دومی رساله‌ای عمومی در طب و جراحی که با نام فیلونیوم معروف است (۱۴۱۸). این کتاب بسیار روشن و به‌صورتی شایسته تنظیم شده است[۱] و تا پایان سدهٔ هفدهم شهرت داشت. در آن توصیف‌های کالبدشناسی کوتاهی وجود دارد. والِسکوس سه مرحله از سوختگی را تشخیص داد.

جالب است که این دو نفر (که دومی واقعاً مربوط به این عصر نیست) هردو با مونپلیه در ارتباط بودند. یاکوبی از حدود ۱۳۶۰، والِسکوس از سال ۱۳۸۲. به‌علاوه، یاکوبی در سال ۱۳۷۸ رساله‌اش را به شارل پنجم اهدا کرده‌است. مونپلیه از سال ۱۳۸۲ به‌بعد زیر نفوذ فرانسه بود. بنابراین، این دو تن، که یکی کاتالونیایی و دیگری پرتغالی بود، در حمایت فرانسه می‌زیستند. این تمام چیزی است که شبه‌جزیرهٔ اسپانیا دراثنای آن عصر توانسته‌است به ما عرضه کند!

۳. فرانسه. با کنار گذاشتن ژان دو بورگونْی مجهول‌الهویه، که ممکن است همان ژان دو بُردو یا جان ماندویل باشد یا نباشد، بهتر است پزشکان فرانسوی را به دو گروه تقسیم کنیم، جنوبی و شمالی. این تقسیمی طبیعی است، ولی نباید آن را از هر دو سو دقیق شمرد، چون پاریس در آن هنگام، مغناطیس نیرومندی بود که جنوبی‌ها را جذب می‌کرد؛ هم‌چنان‌که مونپلیه و آوینیون -

---

۱. از سر تا قدم، سپس بیماری‌های هریک از اعضا: تعریف (نام، افتراق)، علت‌ها، علایم، پیش‌آگهی و تشخیص، معالجه.

بگذریم از ایتالیا ـ سبب می‌شدند تا بسیاری از شمالیان روانهٔ جنوب شوند. برخی از آنان دیگر به زادگاهشان بازنمی‌گشتند.

پزشکان جنوبی. برنار آلبرتی مجموعه‌ای از نسخه‌هایی را گردآورد، که بیشتر از ابن‌سینا اقتباس شده بود. گی دو کولیاک بزرگ‌ترین جراح عصر خویش بود و تا دو قرن موجب رشد آن علم شد. پیر دو نادیلز و ژان پاتاران دربارهٔ زایمان (یا آبستنی) زنان به بحث پرداختند. رمون شالما دو ویویِر و ژان تورنامیر دربارهٔ طاعون نوشتند و دومی رساله‌ای هم دربارهٔ کلیات طب دارد به‌صورت شرحی بر مقالهٔ نهم کتاب المنصوری.

این گروه چندان چشمگیر نیست، مگر به‌خاطر شخصیت خارق‌العادهٔ دوکولیاک. ولی اگر پزشکان معروف را هم به نویسندگان آثار پزشکی اضافه کنیم، می‌تواند خیلی بیشتر شود. البته این کار چندان کمکی به افزایش معلومات ما دربارهٔ پزشکی در این عصر نخواهد کرد، ولی باعث بیشترشدن اطلاعات از عادات و رسوم پزشکی خواهد شد. دو مثال کفایت می‌کند. نه‌تنها پاپ‌ها پزشکانی را که شهرت واقعی یافته بودند به‌عنوان پزشک شخصی خود استخدام می‌کردند، بلکه کاردینال‌های آوینیون هم چنین بودند و هریک برای خود پزشکی داشتند. برای پزشکان افتخار بزرگی بود که با یک کاردینال محترم مربوط باشند؛ به‌علاوه، بسیار پرفایده هم بود، یا می‌توانست باشد. شخصی به نام گیوم دولافون (گیوم دو فونت) در خدمت کاردینال سفید، یعنی گیوم کورتی سیسترسینی (وفات: ۱۳۶۱) بود. این دولافون در کاستر (تارن، لانگدوک) زاده شده و در مونپلیه تحصیل پزشکی کرده‌بود؛ وی ثروتمند شد و دستگاه مجللی فراهم ساخت؛ تعدادی کتاب گرد آورد و در وصیت‌نامه‌اش (آوینیون، نوزدهم مه ۱۳۶۱) برایشان ترتیبات مختلفی داده است. کتاب مقدسش در پنج جلد به راهبان ماروِژول، کتاب دعایش به کلیسای کوساد، کتاب‌های دینی‌اش به بلاکاس دو لاپراد وقف شده است. وی درنظر گرفت، کتاب‌های پزشکی‌اش به مونپلیه فرستاده شود. دو کتاب ابن سینا و یک کتاب جالینوس را باید بفروشند و درآمدش را (که درخور توجه بود) به بیمارستان‌های مونپلیه بدهند؛ سایر کتاب‌هایش را رئیس دانشکدهٔ پزشکی مونپلیه میان دانشجویان تنگ‌دست تقسیم کند.

دربار آوینیون پزشکان فرانسوی را هم مانند پزشکان ایتالیایی جلب می‌کرد. استاد نادینو دی آلدوبراندینوی بوواتی‌یِری از پراتو (نزدیک فلورانس) برخاست و به خدمت کلمنس هفتم (ناپاپ ۱۳۶۸ ـ ۱۴۹۴) درآمد. چند نامه‌ای که او نوشته، به‌مقدار زیادی زندگی در آوینیون را روشن می‌سازد؛ این زندگی بسیار پرخرج بود و پزشکانی که با اعضای دربار پاپ سروکار داشتند، باید خود را برای پاسخگویی به سؤالات دشوار طبی و فلسفی آماده می‌کردند. نادینو باوجود مطالعات شبانه‌روزی خویش، حفظ مقامش را دشوار یافت. پیداست که جامعهٔ آوینیون بسیار بغرنج بود؛ برای یک پزشک میدان مساعدی بود، ولی باید برای به‌دست‌آوردن مزایا تلاش می‌کرد و شایستهٔ آن می‌بود. این نادینو تا سال ۱۴۱۰ یا پس از آن، زنده بود.

پزشکان شمالی. بسیاری از پزشکان شمالی در خدمت شاه بودند. پیر فرومون جراح بود. لوفِوْر رساله‌ای درباب نقرس نوشت. گیوم دوهارسینیه از جمله پزشکانی بود که درمورد نقاهت شارل ششم مورد مشورت قرارگرفت. ژان مولنیه ضعف بینایی را مورد بحث قرارداد. دستورنامه‌های پزشکی به گیوم بوشه منسوب است، هم‌چنین به پیر دوکسون. لو لِیوْر کالبدشناس بود و رساله‌ای درباب خون‌گرفتن نوشت. هیچ‌کدام از این کارها تازه یا درخور اهمیت نبود، ولی روی هم تصویری کلی از کار پزشکی در شمال فرانسه در فاصلهٔ طاعون سیاه و پایان سدهٔ چهاردهم عرضه می‌کنند.

چند پزشک هم سرگرم ترجمهٔ کتاب‌های طبی از لاتینی به فرانسه بودند. مارتین دوسن ژیل فصول بقراط را همراه با شرح جالینوس ترجمه کرد، ریشار اود منظومهٔ پیِترو اِبولی دربارهٔ آب‌های معدنی پوتسولی؛ اِوْرار کُنتی اسئله و اجوبهٔ ارسطو را. کتاب دومی ممکن است برای افراد عادی بوده‌باشد و دوتای دیگر برای استفادهٔ پزشکان. جالب است که این پزشکان دیگر احاطهٔ خود را به لاتینی از دست داده بودند و ناچار بودند کتاب‌ها را به زبان فرانسه بخوانند. با این همه، فخرفروشی حرفه‌ای آنان را ناگزیر ساخت تا در سه قرن دیگر، به‌نوعی زبان لاتینی تکلم کنند (کمدی‌های سرگرم‌کنندهٔ مولیر را به یاد آورید).

اشعار اوستاش دِشان حاوی اطلاعات زیادی دربارهٔ آداب طبابت و حتی عقاید طبی این عصر است. او هم مانند بسیاری از معاصرانش از نقرس رنج می‌برد و مانند ژان لوفِوْر میان نقرس گرم و سرد فرق قائل شد. اطلاعات خود ما از ورم مفاصل و وسائل معالجهٔ آن هنوز چنان ناقص است که نمی‌توانیم دربارهٔ آن توصیه‌های قدیمی قضاوت سختی بکنیم.

مهم‌ترین رویداد پزشکی که درباره‌اش در فرانسه زیاد صحبت می‌شد، دیوانگی شارل ششم ملقب به محبوب (یا دیوانه) بود، که ناگهان در اوت ۱۳۹۲ بروزکرد. در میان نیم دوجین پزشکی که برای معالجه فراخوانده می‌شدند، از جمله گیوم دوهارسینیهٔ فوق‌الذکر و گیوم لوتوزه بودند. البته آنان نمی‌توانستند کاری بکنند و دیوانگی مسیر عادی خود را پیمود. شارل ششم (تولد: ۱۳۶۸، پسر شارل پنجم)، از سال ۱۳۸۰ تا هنگام وفاتش در سال ۱۴۲۲ شاه بود؛ ولی هرگز حکومت نکرد. قدرت همیشه در دست مشاورانش بود که به آدمک ملقب بودند؛ در زمان بیماری او، عموهایش دوک بِری و دوک بورگوندی[۱] آدمک‌ها را تبعید کردند و قدرت واقعی را در دست گرفتند. شارل ششم در اواخر عمر، در شنیدن موسیقی اندک آرامشی یافت؛ اگر براساس کتاب‌های کتاب‌خانه‌اش داوری کنیم، او یا کتابدارش برخی علایق معنوی داشته‌اند.

---

۱. ژان دوم ملقب به خوب (شاه فرانسه ۱۳۵۰ ـ ۱۳۶۴) سه پسر داشت، شارل پنجم فرزانه (تولد: ۱۳۳۷)، شاه (۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰)، ژان، دوک بِری (۱۳۴۰ ـ ۱۴۱۶)، فیلیپ دوم جسور دوک بورگوندی (تولد: ۱۳۴۲، دوک ۱۳۶۳ ـ ۱۴۰۴). این سه پسر کتاب‌دوستان و حامیان بزرگ ادبیات بودند.

۴. انگلستان. برجسته‌ترین عضو گروه انگلیسی، جراحی بود به‌نام جان آردِرنی. شهرت او قابل قیاس با معاصر فرانسوی‌اش گی دو کولیاک نیست؛ بااین همه، پزشکی آزموده، جراحی نابغه و ذهنش پذیرای نوآوری بود. وضع جان میرفلدی فرق می‌کند. او بسیار فاضل بود، ولی در اختصارات یا در گل‌های او مشکل بتوان مطلب تازه یا مهمی یافت. هر دو کتاب تنها مجموعه‌هایی از همهٔ محصولات طب یونانی، عربی یا سده‌های میانه است، که به مرور زمان به انگلستان رسیده بود، به‌علاوهٔ مقدار زیادی فرهنگ مردم و اباطیل سنّتی. این کتاب تصویر روشنی از معلومات پزشکی موجود در بیمارستان سنت بارتولومیوی آن روزگار (بیمارستان بارت کنونی) به‌دست می‌دهد؛ گرچه می‌توان تصور کرد همکاران خوب آن، که امروز نامشان فراموش شده، آن معلومات را تعالی بخشیدند و با تجارب منتشرنشده و عقل سلیم خودشان آنها را اصلاح کردند.

رساله‌هایی درباب طاعون در سال ۱۳۶۵ توسط یوآنس اَد باربام، احتمالاً همان جان ماندویل (← پایین‌تر) و مدتی بعد، مقارن اواخر سده توسط کشیشی به‌نام جان مالوِرنی تألیف شد (نباید او را با مورخ هم‌نام معاصرش اشتباه کرد).

اطلاعات باارزشی را درمورد طاعون سیاه در انگلستان می‌توان در تاریخ پادشاهی هنری یافت. مجموعه‌ای از نسخه‌های پزشکی به والتر بریت منسوب است که او را با دلایل غیرکافی با یکی از اعضای کالج مرتن یکی می‌دانند، که در حدود ۱۳۹۰ می‌زیست.

متن‌های پزشکی به زبان انگلیسی میانه. متن‌های زیادی به زبان انگلیسی میانه، یا قطعاتی از این متن‌ها در بایگانی‌ها و کتاب‌خانه‌های اروپا و آمریکا موجود است. این متن‌ها برای زبان‌شناس انگلیسی احتمالاً ارزش بیشتری دارد تا برای مورخ علم؛ در هرحال باید زبان‌شناس راه‌گشا گردد. هنگامی که این متون ثبت و رده‌بندی شود، انتشار تطبیقی آنها به‌ترتیب تاریخی بسیار باارزش خواهد بود. مورخ پزشکی (و هم‌چنین گیاه‌شناسی) در آن صورت می‌تواند نتیجه‌گیری کند. درحال حاضر، فهرستی از مهم‌ترین این متون عرضه می‌شود. با بررسی دقیق‌تر فهرست راهنمای وِلْز و هشت ضمیمهٔ آن (نیوهاون ۱۹۱۶ ـ ۱۹۴۱) می‌توان چندتایی را به اینها افزود. باید توجه داشت که این فهرست تنها شامل متن‌های انگلیسی میانه است، یعنی آنچه به سال‌های ۱۳۵۰ ـ ۱۴۵۰، یا ۱۳۰۰ ـ ۱۴۰۰، مربوط می‌شود؛ حال آن‌که فهرست وِلْز سال‌های ۱۰۵۰ ـ ۱۴۰۰ را دربر می‌گیرد.

طبابت. پزشکان برجسته با دربار انگلستان مربوط بودند. طبق معمول این پزشکان باارزش به شهرت موجود و به راحتیشان اکتفا می‌کردند و پروای آینده را نداشتند. نام چهار پزشک راکه در خدمت ادوارد سوم بودند می‌دانیم، دو پزشک به‌نام‌های پانسیوس دو کنترون (برآمدنش ۱۳۱۷ ـ ۱۳۳۸) و جردن اهل کانتربری (برآمدنش ۱۳۲۶ ـ ۱۳۶۰)، و دو جراح به نام‌های راجر

دو هیتُن (وفات: ۱۳۴۹) و آدام روس (وفات: ۱۳۷۹). هیچ‌کدام از اینان نوشته‌ای از خود به‌جای نگذاشته‌اند و نام هیچ‌کدام در فرهنگ تراجم ملیِ DNB انگلستان نیامده‌است.

اینک به آن سوی سکه نظری افکنیم. در انگلستان هم مانند جاهای دیگر کسانی بودند که به طبابت یا جراحی اشتغال داشتند، یا دارو می‌فروختند، بدون این‌که پروانه یا دانش‌نامه داشته‌باشند. برخی از اینان حقه‌باز بودند، ولی نه الزاماً حقه‌بازتر از معاصران پروانه‌دارشان. در هر حال، پزشک‌نمایان بی‌پروا نه‌چنان زیاد شدند که تعقیبشان لازم شد.

بهترین تصویر از پزشک این عصر، در پیش‌گفتار افسانه‌های کانتربری (ابیات ۴۱۱ ـ ۴۴۴) عرضه شده‌است. این ابیات چنان موجز و سرشار است که بهتراست عیناً در این‌جا نقل کنیم:

بود یک تن پزشک همره ما — که نظیری نداشت در دنیا
کس پزشکی چنو ندارد یاد — هم به جراحی و نجوم استاد
بود بیمار را ز جادوی او — حال در چند ساعتی نیکو
نَفَسش بر مریض چون می‌تافت — حال بِهْ می‌شدش، شفا می‌یافت
علت زخم و درد می‌دانست — خشک و تر، گرم و سرد می‌دانست
درد کی وز چه می‌شود پیدا — بود معلوم، آن توانا را
از مداوای او به‌یک دیدار — سودها می‌رسید بر بیمار
از معاجین و ادویه بسیار — می‌رسیدش زسوی هر عطار
تا دلش را مگر به‌دست آرند — به تفقد ز خویش وادارند
بود آگاه او ز اِسقلیبوس — هم ز دیسقوریدس و هم ز روفوس
هم به بقراط و هم به جالینوس — هم به رازی و همگنان مأنوس
به دمشقی، سرافیون و دگر — بود بر ابن رشد مستظهر
ابن سیناست یا که قسطنطین — خواه برنار، یا که گیلبرتین
از خواص خوراک‌ها آگاه — داشتن حد اعتدال نگاه
لیک صد حیف این‌پزشک جلیل — بود کم، اطلاعش از انجیل
بود پوشیده جمله سرتاپا — تافتهٔ سرخ و صندلش در پا
زر فراوان به کیسه بنهاده — بهر بخشش نبود آماده
زر برایش چو قوّت جان بود — بلکه بهرش عزیزتر زان بود

با مراجعهٔ مکرر به علوم سده‌های میانه، باید شرح مبسوطی بر این شعر نوشته شود، ولی خواننده خود به‌این کار قادر است.[۱]

۱. کافی است به پزشکانی اشاره کنیم که نامشان ذکرشده و شناسایی برخی‌شان هم دشواراست. اینها، به‌ترتیبی ←

۵. آلمان. آثاری که از تعدادی نویسندگان آلمانی به‌دست ما رسیده هیچ‌کدام دارای چندان امتیازی نیست. از هاینریش توپینگ خواسته شد تا دستورنامه‌ای پزشکی برای یکی از رهبران و یکی از پاپ‌ها بنویسد. نام تیلمان با یک سری مشاهدات بالینی و مجموعه‌ای از نسخه‌ها برای انسان و حیوانات مربوط است. توماس سارپتایی، پزشک اهل سیلزی (آیا او را باید آلمانی دانست یا لهستانی؟) مهم‌تر است. دو تألیف مفصل از وی در دست است، که یکی از آنها نوعی فرهنگ پزشکی است. اهمیت او به‌عنوان گیاه‌شناس بیشتر است تا پزشک. یوهان گلوگاوی (حدود ۱۳۷۲)، برنارد فرانکفورتی (۱۳۸۱) و هاینریش ریبِنیچ (۱۳۷۰)، رساله‌هایی درباب طاعون نوشتند (از همان نوع که در سراسر نقاط طاعون‌زده نوشته می‌شد). شخص مذکور مدیر دانشگاه پراگ بود و نام‌خانوادگی‌اش صورت چک (اسلاوی) دارد. شاید لازم است او را چک بدانیم؟ ولی نازی‌های آلمان مدعی هم‌وطنی با او خواهند بود.

بی‌شک، این ریبنیچ از نخستین کسانی بود که یهودیان را مسئول پیدایش طاعون دانست!

چهار رسالهٔ پزشکی داریم که از قرار معلوم هم برای استفادهٔ پزشکان و هم خوانندگان عادی، زنان و مردان، به‌زبان آلمانی نوشته شده‌اند و جالب این‌که همه به زبان آلمانی سفلا. به جز یکی از آنها نام مؤلف بقیه معلوم نیست و او آرنولدوس دونلدی نام دارد، ولی الزاماً او مؤلف نیست. او یک نجیب‌زادهٔ برنی است که این نسخه را برایش کتابت کرده‌اند. این رساله‌ها برای زبان‌شناس بیش از مورخ پزشکی ارزش دارند، زیرا نمی‌توان در آنها چندان مطلب تازه‌ای یافت. آنها انتشار معلومات پزشکی را در سرزمین‌های شمال آلمان و انتقال آنها را از لاتینی به زبان آلمانی سفلا نشان می‌دهند. چگونه است که از همان دوره، چنین آثاری به زبان آلمانی علیا در دست نیست؟

موضوع درخور توجه دیگر تعداد کشیشان آلمانی است که به طبابت اشتغال داشته‌اند. در کشورهای دیگر اگر نه منحصراً، عموماً پزشکان از افراد عادی بودند. در آلمان وضع متفاوت بود، چون تیلمان، یوهان گلوگاوی و توماس سارپتایی کشیش بودند. شخص اخیر به اسقف‌نشین خودش سارِپتا (صَرَفند در فلسطین) منسوب است؛ که البته این اسقفی جنبهٔ افتخاری داشت و فلسطین در آن زمان، دردست مسلمانان بود. کشیش دیگری را هم می‌توان ذکر

←

که چاسر آورده، عبارت‌اند از دیسقوریدس (اول ـ ۱)، روفوس (دوم ـ ۱)، بقراط (پنجم ق. م.)، علی‌بن عباس (دهم ـ ۲)، جالینوس (دوم ـ ۲)، سرافیون کبیر (نهم ـ ۲) یا سرافیون صغیر (دوازدهم ـ ۱)، رازی (نهم ـ ۱)، ابن سینا (یازدهم ـ ۱)، ابن رشد (دوازدهم ـ ۲)، دمشقی که احتمالاً ابن ماسویه (نهم ـ ۱) یا سرافیون کبیر (نهم ـ ۲) است، قسطنطین افریقی (یازدهم ـ ۲)، برنارگوردونی (چهاردهم ـ ۱)، جان گادسدن (چهاردهم ـ ۱)، گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۱).

پزشکانی از زمان‌ها و ملیت‌های مختلف با هم مخلوط شده‌اند. چاسر و معاصرانش آنان را در یک تراز و در یک فاصله می‌دیدند.

کرد و آن هاینریش فون‌لانگنشتاین معروف، از بنیان‌گذاران دانشگاه وین، است. عقاید عجیب او را دربارهٔ زیست‌شناسی و انسان‌شناسی قبلاً یادآور شدیم؛ او همان مفاهیم را در پزشکی هم به‌کار گرفت؛ ممکن است از اختلاط عوامل بیماری‌ها، بیماری تازه‌ای پدید آید که علاج آن هم ترکیب صحیح معالجات موجود است. درضمن وی از نخستین کسانی بود که تفسیر آسیب‌شناختی رؤیاها و توهمات را مطرح کرد. همهٔ اینها حاکی از یک تصور علمی خوب در اوست که بدبختانه فاقد پشتوانهٔ تجربی بود.

برای تکمیل این تصویر طب آلمانی باید به دو پزشک دیگر که در اواخر این قرن به‌دنیا آمدند اشاره‌ای بکنیم، که کارهای علمی‌شان مربوط به سدهٔ پانزدهم است.

یوهان ساکسونی در مونپلیه تحصیل کرد و در استراسبورگ به کار پرداخت؛ ممکن است او همان کشیشی باشد که در حدود ۱۳۹۲ در آن شهر می‌زیست. هرکس بوده، در حدود ۱۴۰۹ شهرتی محلی به‌دست آورد و گواه آن داستان زیر است. یک نفر استراسبورگی به نام ثولین آپت که بیمار بود خواست نمونهٔ ادرارش را برای وی بفرستد؛ ولی زنش فکر کرد بهتر است ادرار را به یک حکیم‌باشی نشان بدهد. حکیم‌باشی که به‌عللی فریب خورده بود، گمان برد ادرار متعلق به یک زن حامله است و برخی تشخیص‌های موهوم داد. پس از آن زن بیچاره نزد یوهان ساکسونی رفت و او فوراً گفت: «این ادرار متعلق به مردی قریب چهل ساله است که کبدش بیمار شده و خون اطراف قلبش را گرفته» و این درست بود. یوهان ساکسونی رساله‌ای در باب طاعون نوشت که خیلی زود به آلمانی ترجمه شد.

پزشک بعدی اورتولف باواریایی است که در آغاز سدهٔ پانزدهم یا پیش از آن، در وورتسبورگ باواریا برآمد. او کتاب طبی معروفی به آلمانی نوشت که از ترجمهٔ کتاب الملکی، پلاتیاریوس (یازدهم ـ۲) و سایر مؤلفان مکتب سالرنو اقتباس شده بود، طوری که گاه، مطالب دو مؤلف با هم مخلوط شده است. کتابی در مامایی هم به او منسوب است.

طبابت. کار طبابت در آلمان تفاوت اساسی با سایر کشورهای مسیحی اروپای باختری نداشت. دلیلش هم این بود که پزشکان آلمانی اغلب در خارج تحصیل می‌کردند، مثلاً تیلمان در مونپلیه، لانگنشتاین در پاریس و ریبنیچ در پراگ تحصیل کرده بود؛ یا دست‌کم، مثل توماس سارِپتایی به خارج سفر می‌کردند.ازطرف دیگر، پزشکان خارجی هم گاه، در دانشگاه‌های آلمان درس می‌دادند، که بهترین نمونهٔ آن گالئاتسو دا سانتاسوفیاست که در حدود ۱۳۹۸ ـ ۱۴۰۵ استاد دانشگاه وین بود.

کارل سودهوف در جریان بررسی وسیع بایگانی‌ها مطالب زیادی را استخراج و منتشر کرده که می‌تواند رفتار و خلقیات پزشکان آلمانی را روشن سازد.

۶. بوهمیا. سه پزشک درباری به‌نام‌های گالوس دواستراهوف، ژان دوگراندویل، و

سیگیسموند آلبیک معرف طب بوهمیا هستند. اولی یک دستورنامهٔ پزشکی برای امپراتور کارل چهارم نوشت، کتابی در باب آب‌های طبی و رساله‌هایی درباب خون گرفتن، طاعون و قاروره‌بینی. ژان دوگراندویل (به او نامی فرانسوی داده‌ایم، چون بیشتر عمرش را در فرانسه گذراند، ولی از اسقف‌نشین پراگ برخاست) بیشتر به‌عنوان مسموم‌کننده معروف است تا شفادهنده؛ ولی سخن‌گفتن از وی لازم است . چون او تنها نمونه از آن قماش افراد نبود. وی برای لویی دو بوربُن دوم و خواهرش بُن دوبوربُن کار می‌کرد و به آنان در برانداختن دشمنانشان هم مانند معالجهٔ بیماری‌هایشان کمک می‌کرد. امرای آن روزگار استفاده از یک زهرشناس را هم مانند به‌خدمت‌گرفتن یک اخترشناس یا کیمیاگر لازم می‌شمردند و همیشه کسانی بودند که در همهٔ این زمینه‌ها رضایت خاطرشان را فراهم سازند. سیگیسموند آلبیک خیلی بالاتر از دو شخص قبلی است؛ در واقع برجسته‌ترین پزشک بوهمیایی در سده‌های میانه است. تعداد زیادی آثار لاتینی به‌وی منسوب است، که به‌شیوه‌ای عالمانه از همهٔ مقولات طبی آن زمان، در آنها بحث شده و مهم‌ترینشان دربارهٔ مراقبت از طاعون و حفظ تندرستی است. احتمالاً برخی از این آثار مربوط به بعد از سال ۱۴۰۰ است، چون وی تا سال ۱۴۲۷ زنده بود. دو شخص زیر مشخصاً به سدهٔ پانزدهم تعلق دارند:

سولکو (یاسولکِن) هوستْکایی پزشک، که در سال‌های ۱۳۹۵-۱۴۱۳ در پراگ برآمد و در سال ۱۴۱۳ مدیر دانشگاه پراگ بود. وی دستورنامه‌ای برای بیماران تبدار و دستورنامه‌ای برای بیماران وبایی به زبان آلمانی نوشت، که هردو بسیار مختصر است.

از کریستیان پراکاتیسی، که بیست سال بعد مدیر همان دانشگاه شد، در ضمن بحث از ریاضی‌دانان هم سخن گفته‌ایم. او در سال ۱۳۶۸ در پراکاتیس زاده شد و تا سال ۱۴۳۹ زندگی کرد؛ هم به لاتینی و هم به زبان چک نوشت . آثار طبی‌اش شامل یک گیاه‌نامه و رساله‌هایی در باب ریاضیات در پزشکی و خون گرفتن (هر سه به زبان چک) و یک گیاه‌نامه و رساله‌ای در باب طاعون (هردو به لاتینی) است. رسالهٔ طاعون مربوط به سال ۱۴۰۹ است.

۷.ایسلند. معلومات ایسلندی این زمان را به‌طور تخمین می‌توان از یک جُنگ کهن ایسلندی به‌دست آورد، که نسخهٔ خطی آن در دوبلین است. این نسخهٔ خطی فرهنگستان سلطنتی دوبلین مهم‌ترین سند طبی ایسلندی مربوط به سده‌های میانه است و مؤلف کوشیده همهٔ آنچه راکه در زمان او می‌دانستند در یک جلد گردآورد. با این‌که این نسخه نسبتاً تازه است (پایان سدهٔ پانزدهم)، مجموعه حاوی موضوعات زیر است: ۱) افسون‌ها و طلسم‌هایی برای بریدن تب و بندآوردن خون؛ ۲)بخش کوتاهی در بارهٔ عمق دریاها؛ ۳)کتاب ادویهٔ مفرده؛ ۴)قرابادین؛ ۵)جواهر نامه (قطعه‌های کوتاه)؛ ۶)کتاب معالجات (یا بخش‌هایی از چند کتاب)؛ ۷)کتاب آشپزی. شواهد زبان‌شناسی نشان می‌دهد که مؤلف از مأخذ دانمارکی و نروژی هم مانند آثار

ایسلندی استفاده کرده است، ولی این باعث تعجب نیست. مهم‌ترین مأخذِ کتاب ادویهٔ مفرده هنریک هارپسترانگ (سیزدهم ـ۱)؛ مأخذ قرابادین، قرابادین سالرنویی نیکولا (دوازدهم ـ۱)؛ مأخذ جواهرنامه، باز هارپسترانگ است. کتاب معالجات ظاهراً مستقل است؛ یعنی در مجموع مأخذ یگانه‌ای ندارد، بلکه از سایر آثار اسکاندیناوی و معلومات قدیمی و سده‌های میانهٔ موجود، به لاتینی اقتباس شده است.

۸. شرق مسیحی. حتی پرشورترین ستایندگان فرهنگ بیزانسی هم نمی‌توانند فقر آثار پزشکی را در اواخر عمر بیزانس انکار کنند. چند نام برجسته متعلق به پزشکان بیزانسی قدیم است از قبیل اوریباسیوس پرگامی (چهارم-۲)، آئتیوس آمیدایی (ششم-۱)، اسکندر ترالسی (ششم-۲)، پائولوس آیگینتا (هفتم-۱)، که همه جز پولس آسیایی بودند. پزشکان بعدی درحدی بسیار فروترند، تیوفانوس نونوس (دهم-۱)، میخائیل پسلوس کهتر (یازدهم-۲)، سیمیون ست (یازدهم-۲)، نیکولایوس میرپسوس (سیزدهم-۲)، یوآنس آکتواریوس (چهاردهم-۱). پس از نیمهٔ سدهٔ چهاردهم، ظاهراً نوشتن آثار طبی، یعنی نوشتن آثار خلاقی که با رونویسی ساده فرق داشت، یکسره متوقف شد.

مثلاً یک نسخهٔ خطی در پاریس، که در اواخر سدهٔ چهاردهم یا اوایل سدهٔ پانزدهم نوشته شده، یک دایرةالمعارف مفصل پزشکی است در ۷۲۵ مقاله. محتوی آن را می‌توان به شرح زیر رده‌بندی کرد: ۱) گزیدهٔ آسیب‌شناسی؛ ۲) مجموعهٔ نسخه‌ها؛ مسهل‌ها، داروهای پادزهر، روغن‌ها، گردها، شربت‌ها، داروهای عسلی، مشمع‌ها؛ ۳) گزیدهٔ معالجات؛ ۴) دستورهای غذایی؛ ۵) اقسام غذاها؛ ۶) راهنمای بهداشتی برای هر فصل؛ ۷) گوناگون. مطلب اولی صرفاً بخشی از رسالهٔ تیوفانوس نونوس (دهم ـ۱) است. مطالب ۲و۴ از همان مأخذ نقل شده؛ مطلب پنجم نقل از جالینوس است؛ مطلب ششم از بقراط و مطلب هفتم از مراجع مختلف تلفیق شده است. عجیب‌ترین موضوع، مطلب سوم است که مجموعه‌ای است از معالجات گردآوری شده به‌وسیلهٔ پزشکان یک بیمارستان معیّن (زنون). احتمالاً در آن زمان هم، مانند امروز چنین مجموعه‌هایی برای پزشکان تهیه می‌شد تا بتوانند در توافق با یک‌دیگر کار کنند. این امر از آن لحاظ طبیعی بود که بسیاری از بیمارستان‌های عمدهٔ بیزانس، در عین‌حال مدرسهٔ پزشکی هم بودند. بر اساس مقررات بیمارستان پانتوکراتور که یوآنس کومننوس دوم (امپراتور ۱۱۱۸ ـ۱۱۴۳) تأسیس کرده بود، در آن‌جا یک مربی تمام‌وقت وجود داشت، که وظیفه‌اش آموزش پسران پزشکانی بود که در آن بیمارستان کار می‌کردند (در عین‌حال، به این ترتیب انتقال موروثی حرفهٔ پزشکی به‌وجود آمده بود). احتمال زیادی دارد در بیمارستان‌های دیگر هم ترتیبات مشابهی بوده باشد.

سند پزشکی دیگر یک تشخیص طبی عجیب به‌وسیلهٔ خون است که سینگر در سال ۱۹۱۷،

منتشر کرده. این مطلب تنها یک صفحه است که در اواخر سدهٔ چهاردهم یا اوایل سدهٔ پانزدهم در صومعهٔ تثلیث مقدس خالکیس نوشته شده (اینک، در کتاب‌خانهٔ بادلیان است) با عنوان دربارهٔ خون‌های سالم و خطرناک است، شامل یک‌رشته قواعدکوتاه دربارهٔ تشخیص‌هایی که موقع خون گرفتن با مشاهدهٔ خون می‌توان داد.

برخی از شاهدان آخرین سدهٔ عمر بیزانس از زوال آگاه بودند، که بدبختانه تنها در زمینهٔ پزشکی نبود، بلکه بسیاری عوامل اخلاقی و معنوی را در بر می‌گرفت. یکی از آن ناظران به‌نام یوسف برینیوس (برآمدنش ۱۳۸۱ ـ ۱۴۰۵)، توصیفی زنده و جاندار از آن فساد روحی و اخلاقی برجای نهاده است. در رساله‌ای از او که در ۴۹ فصل است، تمام فصل ۴۷ به‌علل پریشانی‌ها اختصاص داده شده است. وی اظهار می‌کند طبابت به‌دست یهودیان افتاده و هم‌وطنانش اسیر دست اقسام خرافات شده‌اند، «چهره‌ها همچون روی گناه‌کاری هرزه و محکوم شده است.» کسی نمی‌توانست حقیقت هراس‌انگیز فساد بیزانس را قوی‌تر از آن توصیف کند. عجبی نیست که باوجود رویدادهای معجزه‌آسایی همچون مرگ نابهنگام، اصطفن دوشان تزار صربستان در سال ۱۳۵۵، یا شکست بایزید از تیمور لنگ در سال ۱۴۰۲ بیزانس سقوط کرد. بیزانس در سال ۱۴۵۳ سقوط کرد؛ چون در آن نیرو و فضیلت کافی برای نگه‌داری‌اش نبود. درخت پوسیده بر اثر توفان فرو افتاد. پوسیدگی علت اصلی افتادن آن است و توفان رویداد یا وسیله‌ای بیش نیست.

وقتی از بیزانس متوجه سایر بخش‌های مسیحیت شرقی می‌شویم، فقر آثار پزشکی فزونی می‌گیرد. البته، سخن از فقر گفتن ممکن است گمراه‌کننده باشد، چون با فقدان کامل اسناد روبرو هستیم. ولی نگارنده تردید دارد که این فقدان را به‌طور قطع بپذیرد؛ این ممکن است از نقص پژوهش در بایگانی‌های شرقی باشد و بی‌شک، تاحدی معلول بی‌اطلاعی او از زبان‌های مسیحی (غیر از عربی و یونانی) یعنی اسلاوی، سریانی، قبطی، اتیوپیایی، ارمنی و گرجی است. او همهٔ تلاش خود را از هر راهی که برایش ممکن بود انجام داده، ولی هرگز اطلاعات غیرمستقیم جای اطلاعات مستقیم را نمی‌گیرد، به‌ویژه در یک زمینهٔ بکر. وی با ادبیات عربی به‌خوبی آشناست، با این حال به‌هیچ نوشتهٔ پزشکی مسیحیان در این عصر برنخورده است. ممکن است فهرست کشیش شیخو (۱۹۲۴) وجود برخی از آنها را آشکار کند، ولی لازم است به‌دقت در آن جستجو شود و ملاحظهٔ فهرست مطالب برای این‌کار کافی نیست.

تنها مسیحی شرقی که احتمالاً در این بخش می‌توان ذکر کرد هاکوپ ارمنی، مؤلف فرهنگی از مشهورترین رساله‌های مربوط به طاعون است. در دو نسخهٔ مونیخ عنوان آن رسالهٔ ارمنی درباب طاعون برای شاه بوهمیا ذکر شده‌است. این رساله مربوط است به طاعون سال ۱۳۷۱، در بوهمیا و احتمالاً در پراگ نوشته شده‌است. پس با فرض این‌که هاکوپ ارمنی مؤلف واقعی آن

بوده، از آن‌جا که او برای استفادهٔ مسیحیت غربی به لاتینی نوشته، مناسب‌تر می‌بود که از او در بخش بوهمیا سخن می‌گفتیم و نه در این‌جا.

اشارهٔ مشابهی درمورد گویدو دا بانیولو می‌توان کرد که پزشک شاه قبرس بود. با این‌که آن جزیره در خاور نزدیک واقع است، در زمان سلسلهٔ آنتیوک ـ لوزینیان، بیش از آنچه بخشی از مسیحیت شرقی باشد، دنبالهٔ مسیحیت غربی بود. در قبرس پزشکان دیگری بودند، فرانسوی، یونانی یا ایتالیایی، حتی ممکن است از ملیت‌های دیگر، ولی تنها کسی که در حال حاضر می‌توانم ذکر کنم گویدو دا بانیولو است، که نه‌تنها پزشک، که انسان‌گرا هم بود. تاریخ پزشکی قبرس (و در این مورد) شرق مسیحی هنوز نوشته نشده است. تعداد زیادی گزارش‌های سدهٔ چهاردهم مربوط به قبرس وجود دارد، چون بسیاری از زایران در راه عزیمت به قدس یا در بازگشت به وطن از آن جزیره دیدار می‌کردند، از قبیل ویلیام بولدِنسله (۱۳۳۳)، جاکوموی ورونایی (۱۳۳۵)، لودُلف زودهایمی (حدود ۱۳۴۰)، سِر جان ماندویل، نیکولو دی مارتونی (۱۳۹۴)، اوژیا دانگلور (۱۳۹۵)، که خاطراتشان از قبرس در داخل پرانتز ذکر شده است. گزارش نیکولو به‌ویژه مفصل است، ولی نه او و نه دیگران دربارهٔ طب چیزی نگفته‌اند.[۱] با این‌که اربابان قبرس فرانسوی بودند، اکثریت مردم به یونانی سخن می‌گفتند. جاکوموی ورونایی می‌گوید: «آنان زبان‌های عربی و فرانسه را به‌خوبی می‌فهمیدند، ولی بیشتر به یونانی حرف می‌زدند.»، و می‌افزاید، در قبرس اقسام مسیحیان بودند، نه‌فقط مسیحیان «حقیقی»، بلکه یونانیان، یعقوبیان، ارمنیان، گرجیان، مارونیان و نسطوریان. دربارهٔ مسلمانان چیزی نمی‌گوید، ولی سایر اظهاراتش حاکی از تأثیرهای اسلامی است. گزارش‌های زیارتی با تعدادی آثار متبرک و معجزاتی که در قبرس اتفاق افتاده، مؤثرتر می‌شد،[۲] به‌ویژه با ذکر ثروت جزیره از جمله ثروت شهرهای فاماگوستا و نیکوزیا. آن ثروت و زیاده‌روی و ضعف توأم با آن صورتی افسانه‌ای یافته بود. پژواک آن از بهشت دانته (نوزدهم، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۸) و در شرح بنونوتو رامبالدی ایمولایی به گوش می‌رسد.

ب. یهود

گزارش ما دربارهٔ طب یهودی در شش بخش است: ۱) اسپانیا؛ ۲) کاتالونیا؛ ۳) پرونس ولانگدوک؛ ۴) آلمان؛ ۵) صربستان؛ ۶) چین. در پی آن گزارش کوتاهی خواهیم داشت از طب سامری.

---

۱. حتی در موردی که می‌شود انتظارش را داشت، مانند توصیف اوژیادانگلور از بیماری و مرگ پدرزنش سیمون ساربروک در سال ۱۳۹۶ در نیکوزیا. نام پزشک ذکر نشده است.

۲. مثلاً نیکولودی مارتونی جای تولد کاترین اسکندرانی را (در نزدیکی فاماگوستا) و جایی که نامزد مسیح شده بود، نشان داده است.

۱. اسپانیا. در آغاز اشارهٔ کوتاهی می‌توان کرد به یوشع بن‌یوسف دوم، ملقب به لُـرقی که رساله‌ای در باب اغذیه و ادویه به عربی نوشت. این رساله خیلی زود (پیش از سال ۱۴۰۸) به عبری ترجمه شد و تنها آن ترجمهٔ عبری در دست است. ابن یوشع از آخرین پزشکان یهودی اسپانیا بود که زبان عربی را به کار می‌برد.

همکاران او به عبری، اسپانیایی یا کاتالونیایی (ولی به خط عبری) مـی‌نوشتند. سـموئیل اسپریال از شق دوم استفاده کرد و یک رسالهٔ جراحـی بـه کـاتالونیایی یـا اسـپانیایی نـوشت؛ بدبختانه تاریخ این اثر کاملاً نامعلوم است.

دو یهودی اسپانیایی دیگر به قانون ابن‌سینا پرداختند. یوسف بن‌یوشع دوم هَه لُرقی بخشی از آن را از عربی ترجمه و ترجمهٔ ناتان مأتی را اصلاح کرد. شرحی به عبری هم برآن نوشت؛ شِم طُب شَپروط تودلایی هم همین‌طور.

ماهر بن‌سلیمان الگوادث مجموعه‌ای از نسخه‌های پزشکی به اسپانیایی تألیف کـرد، کـه شاگردش یوسف بر تعداد آنها افزود و بعدها (مدت‌ها بعد در سال ۱۵۴۶)، به عبری ترجمه شد.

در بخش‌های ۴ و ۵ در دایرةالمعارف راه ایمن تألیف ماهر بن‌الدبی طلیطلی، وظایف الاعضا و پزشکی مورد بحث قرار گرفته است.

۲. کاتالونیا. باید کارهای سه کاتالونیایی را ذکر کنیم که همگی کَبرِت نام داشتند و احتمالاً از یک خانواده بودند. یعقوب بن‌یهوداکَبرِت اخترگویی پزشکی آرنولد ویلانووایی را ترجمه کرد، ابراهیم کَبرِت شرحی بر فصول بقراط نوشت و پسرش اسحاق بن‌ابراهیم رسالهٔ ژان سنت آماندی را ترجمه کرد. ترجمه‌ها از لاتینی به عبری صورت گرفت. بدین‌سان، یهودیان اسـپانیا در ایـن عصر در ادویهٔ مفرده هم مانند اخترگویی طبی بیشتر به آثار لاتینی وابسته بودند تا عربی.

شخص مذکور ممکن است همان اسحاق بن‌ابراهیم کَبرِت باشد که از سال ۱۴۰۹ تا ۱۴۱۳ در پرپینیان می‌زیست. ولی آن‌جا هم از تأثیر کاتالونیا خارج نبود. چون پرپینیان و روسیّون از سال ۱۲۷۶ تا ۱۳۴۴ بخشی از قلمرو دولت مایورکا بودند، که در آن‌هنگام توسط آراگون تصرف شد. روسیّون گرفتار فراز و نشیب‌های بیشتری شد، تا سرانجام براساس پیمان پیرنه به تصرف فرانسه در آمد (۱۶۵۹).

۳. پرونس ولانگدوک. این بزرگ‌ترین گروه است و اعضای آن تقریباً همه به عبری نوشتند. اول بهتر است چند نفری را ذکر کنیم که به‌عنوان پزشک می‌شناسیم.

ویولای رودزی دربارهٔ قواعد مصرف داروها بحث کرد که ابن‌رشد بیان کرده بود،[1] اسحاق بن یعقوب لاتس یازده رسالهٔ پزشکی نوشت؛ اسـحاق بـن‌طدرس رسـاله‌ای در بـاب طـاعون

---

۱. کندی (نهم ـ۱)، اندازه‌شناسی داروها را بر مبنای تازه‌ای قرار داد.

آوینیون تألیف کرد (۱۳۷۳)، و در رساله‌ای دیگر کج شدن دهان را براثر حملهٔ فلج شرح داد؛ طدرس دوکاویّون تریاقیه‌ای تألیف کرد؛ گرشن بن‌حزقیا، که هم منجم و نحوی و هم پزشک بود، منظومه‌ای به‌نام کتاب حکمت من (۵۰۴۰ بیت) سرود و شرحی به نثر در هفت باب نوشت به‌نام هفت گوش که در اواخر آن رساله‌ای در بارهٔ تب‌ها آمده است. گرشن پیش از سال ۱۳۷۴ زاده شد، ولی این منظومه (تنها اثر او که در دست است) در سال ۱۴۱۹ نوشته شده، که در آن هنگام مؤلف در جایی در اورانژ زندانی بود.

به این نویسندگان آثار پزشکی دست‌کم یک‌تن طبیب را هم می‌توان افزود که چیزی ننوشته، ولی بسیار دانشمند بوده است. او بِنْدِق عین بود، که عربی، یونانی و لاتینی را هم مانند عبری می‌دانست و پزشک و اخترگوی جووانای اول، ملکهٔ ناپل بود. او نوعی سرسلسله برای خانواده‌ای از پزشکان بود، چون سه دخترش با سه پزشک ازدواج کردند.

آنگاه، به گروه جالبی می‌رسیم که در وهلهٔ اول مترجم بودند و جز یک استثنای جزئی، همه از لاتینی (نه عربی) به عبری ترجمه کردند.

زنبق پزشکی برنار گوردونی را در سال ۱۳۶۰، موسی بن سموئیل رُکاموری و بار دیگر در سال ۱۳۸۷ یکوتیل بن سلیمان ناربُنی ترجمه کردند. این موسی خود مؤلف آثار پزشکی بود، ولی عجیب است که آثار خود او تنها به‌صورت ترجمه‌های اسپانیایی شناخته شده است. رساله‌های آرنولد ویلانوایی را (که در آن عصر به‌شدت محبوب بود) یهودا بن سلیمان ناتان، ابراهیم بن مِشُلّم اَبیگدُر و طدرس بن موسی یُم‌طُب به عبری ترجمه کردند. مقدمهٔ جدید ژرار دوسولو را بخشی ابراهیم اَبیگدُر و بخشی لئون یوسف کارکاسونی ترجمه کردند. همین لئون یوسف شرح ژرار بر مقالهٔ نهم المنصوری، کتاب‌های ژان دو تورنامیر و رساله‌ای در باب اخترگویی پزشکی را که به‌غلط به جالینوس و بقراط نسبت داده شده ترجمه کرد. طدرس بن موسی یُم‌طُب رسالهٔ حمیات ابن ماسویه با حواشی پدروی اسپانیایی را ترجمه کرد. بنیامین بن‌اسحاق کارکاسونی رسالهٔ طاعون ژان بورگوندیایی؛ ابراهیم اَبیگدُر مجموعه‌ای از نسخه‌ها را که برنار آلبرتی از قانون ابن‌سینا استخراج کرده بود و خلاصه‌ای از مقالهٔ نهم کتاب المنصوری را.

تنها مترجمی که علاوه بر ترجمه‌های لاتینی از اصل عربی هم استفاده کرد، یهودا بن سلیمان ناتان بود که رساله‌های ادویهٔ مفردهٔ ابوالصلت و ابن وافد را ترجمه کرد. دیگران ناچار بودند اطلاعات خود درمورد طب عربی را از ترجمه‌های لاتینی به‌دست آورند.

فیلسوفان و علمای دین اگر دارای ذهن علمی بودند، تا حدی با آثار پزشکی آشنایی داشتند و حتی ممکن بود در آن زمینه کاری بکنند. مثلاً، یعقوب ظَرفَتی آوینیونی (که احتمالاً همان

متکلم ناشناس یهودی یعقوب‌بن‌سلیمان ظَرفتی است)[۱] رساله‌ای در باب دوار (سرگیجه) نوشت و پروفیط دُوران تلمودی منجم بر کتاب اول قانون حاشیه نوشت.

۴. آلمان. اینک معارف یهودی بیشتر در جنوب فرانسه و شبه‌جزیرهٔ اسپانیا متمرکز شده بود و گزارش ما از سایر نقاط یهودی‌نشین چندان دامنه‌ای ندارد. عجیب است که هیچ نشانه‌ای از طب یهودی در ایتالیا تاکنون به‌دست نیاورده‌ام. در عوض سند درخور توجهی از آلمان داریم و آن قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی نسبتاً مهم به زبان یدیش است، تنها یک ورق دربارهٔ خون‌گرفتن، که در سال ۱۳۹۶ در کلن نوشته شده‌است.

۵. صربستان. یهودابن موسی مُسکُنی تلمودی صرب، یک یهودی سرگردان و عالم دربه‌در بود که در بسیاری جزایر شرق مدیترانه، مصر، مراکش، ایتالیا، مایورکا، پرپینیان به‌سربرد. هیچ اثر پزشکی از او به‌دست ما نرسیده است، ولی کتاب‌خانه‌اش، که آن را در مایورکا ایجاد کرد، حاوی مهم‌ترین آثار پزشکی بود. ما از وی در این‌جا به‌عنوان یگانه نمایندهٔ پزشکان یهودی اروپای شرقی یاد کردیم.

۶. چین. مهم‌ترین جامعهٔ یهودی ختا در کثای فنگ ـ فو، در ایالت هُنان بود که تاریخش به اواسط سدهٔ دوازدهم می‌رسید. تنها نام یک پزشک یهودی آن شهر به ما رسیده و او ین چئنگ است که در سال ۱۴۲۱ از امپراتور اجازه گرفت تا کنیسهٔ قدیم را مرمت کند. این نشان می‌دهد که وی در میان یهودیان و هم‌چنین در جامعهٔ چین اعتباری داشته است. نام عبری او، اگر هم داشته، برمامعلوم نیست. احتمال دارد یهودیان چین هم مانند مسلمانان چین از سایر چینیان چندان متمایز نبودند و تنها فرقشان در دین و آیین نیایش بوده (بیشتر نفرت از گوشت خوک، که برعکس خیلی مورد علاقهٔ چینیان بود). احتمال زیادی دارد اعمال طبی ین چئنگ کاملاً چینی بوده است.

ج. طب سامری

باید یادداشت جداگانه‌ای را به سامریان اختصاص داد که میل نداشتند با یهودیان اشتباه شوند، با این همه به آنان بیش از هر ملت دیگری نزدیک بودند. تعدادی پزشکان سامری در دمشق و قاهره می‌زیستند، که قبلاً از دوتن برجسته‌ترینشان سخن گفته‌ایم، صدقه بن‌مُنَجَع (سیزدهم ـ۱) و موفق‌الدین (سیزدهم ـ۲). فعلاً، می‌توان به اینها ابوسعید عفیف‌عسقلانی راهم افزود (البته تاریخ زندگی او دقیقاً معلوم نیست) که در قاهره مقام بلندی یافت و به شیخ‌الاطبا ملقب شد. همهٔ این پزشکان سامری به عربی می‌نوشتند. ابوسعید عفیف منتخباتی از قانون و رساله‌ای در باب بیماری‌های حاد تألیف کرد به نام اللمحة فی‌الطب.

---

۱. این یکی مسلم نیست، چون Zarfati (= فرانسوی) نام غیرمتداولی نبود.

د. اسلام

گزارش مربوط به طب اسلامی را می‌توان شش بخش کرد: ۱) اندلس؛ ۲) افریقیه؛ ۳) قلمرو ممالیک؛ ۴) یمن؛ ۵) آناطولی (عربی ـ ترکی)؛ ۶) ایران (فارسی).

۱. اندلس. گزارش طاعون سال ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹ را محمدبن‌محمد المریاوی، ابن‌خطیب غرناطی و محمدبن‌علی سقراوی نوشتند. این رساله‌ها در زمرهٔ نخستین آثار (در همهٔ زبان‌ها بود که به طاعون سیاه اختصاص می‌یافت. محمدبن علی درعین حال مؤلف نوعی مقدمات پزشکی بود. اما ابن‌خطیب هرچند بیشتر به‌عنوان مورخ، شرح حال‌نویس و انسان‌گرا معروف است، آثار طبی منظوم و منثور متعددی هم به‌نام اوست. وی از برجسته‌ترین شخصیت‌های اندلس و بعداً مراکش بود؛ ولی آثارش هنوز آن اهمیتی را که درخور است نیافته‌اند.

۲. افریقیه. ابن ابی حَجَله ادیب الجزایری دو یا سه تا از آثار متعددش را به طاعون سال ۱۳۶۲ اختصاص داد. من این آثار را نمی‌شناسم، زیرا منتشر نشده‌اند، از این رو نمی‌دانم آیا دارای اهمیت طبی هستند یا به حکایات اختصاص یافته‌اند.

مقدمهٔ ابن‌خلدون که از بسیاری جهات بسیار غنی است، از نظر پزشکی موجب نومیدی مورخ پزشکی می‌شود. با این حال، در آن توصیفی کوتاه ولی تکان‌دهنده از طاعون سیاه می‌یابیم و در یکی دیگر از آثارش به قدیمی‌ترین اشاره به بیماری خواب برمی‌خوریم. ابن‌خلدون به خوانندگان هشدار می‌دهد که زیاد به نسخه‌های طبی منسوب به پیامبر اعتنا نکنند. وی می‌گوید «علم طب‌النبی»[1] بخشی از الهامات غیبی نیست.

۳. قلمرو ممالیک. این گروه و گروه مربوط به آناطولی (یا ترکی) مهم‌ترین گروه‌هاست؛ اگر کسی آنها را روی‌هم بگذارد ـ و این کار منطقی است، چون روابط معنوی میان مصر و شام همیشه محکم بوده است ـ مجموع آنها بر طب اسلامی این عصر احاطه خواهد داشت.

برجسته‌ترین پزشک امپراتوری ممالیک صدقه بن‌ابراهیم شاذلی آخرین چشم‌پزشک بزرگ عرب بود. مَنبِجی دربارهٔ طاعون سال ۱۳۷۳ نوشت. حیاة‌الحیوان دمیری حاوی اطلاعات طبی زیادی است؛ درواقع، کاربرد خواص طبی هر جانوری سیمای اصلی آن کتاب را تشکیل می‌دهد. در مقالهٔ اول، که به خواص سلطان حیوانات شیر اختصاص یافته، دمیری عقایدش را دربارهٔ سرایت‌پذیری بیماری‌ها بیان می‌کند. بیماری‌ها درذات خود مسری نیستند، بلکه قدرت خداوندی این‌کار را می‌کند. این تلاش عجیبی برای توضیح بی‌قاعدگی در شیوع طاعون بود. چگونه است که برخی افراد، حتی برخی شهرها در بحبوحهٔ شیوع طاعون مصون می‌مانند؟ یک‌چنین بی‌قاعدگی‌ها که نمی‌شد انکارشان کرد، موجب تقویت اعتقاد مسلمانان به قضاوقدر

---

۱. ← یادداشت مربوط به ذهبی (چهاردهم ـ۱).

می‌شد: «و ماکانَ لِنَفْسٍ أن تموتَ إلّا بإذنِ اللهِ کتاباً مُؤَجَّلاً» (سورهٔ ۳، آیه ۱۳۹).[1] نه‌تنها قرآن وحدیث، بلکه سراسر ادبیات عربی، حتی هزارویک‌شب حاکی از این عقیدهٔ کلی است. کسی را از اجل گریزی نیست؛ از این‌رو، مفهوم سرایت‌پذیری هرقدر هم خوب اثبات شده باشد، کم‌اهمیت و نسبتاً کم‌اعتبار باقی می‌ماند.

کتاب‌های مربوط به شکار و سوارکاری، به‌ویژه اِنْس المَلابِوَحْشِ الفَلا، تألیف محمدبن مَنگلی، حاوی اشارات ضمنی به خواص طبی حیوانات است، صرف‌نظر از توصیه‌های دامپزشکی که بخشی عمده از این قبیل کتاب‌ها را تشکیل می‌داد.

صُبح الأعشیٰ، دایرةالمعارف بزرگ قَلقَشَندی حاوی فصل جداگانه‌ای مختص پزشکی نیست، ولی یکی از دو اشارهٔ نخستین به بیماری خواب در آن دیده می‌شود و دیگری اشاره‌ای است از ابن‌خلدون.

یکی از برجسته‌ترین پزشکان قاهره اگر نه برجسته‌تر از همه، ابوسعید عفیف سامری بود، که در قسمت (پ) از او سخن گفتیم. از جهت دیگر، فقدان پزشک یهودی عرب بسیار درخور توجه است به‌ویژه، اگر کثرت آنان را در قاهره در اعصار پیشین به‌یاد آوریم. با این‌که هنوز هم پزشکان قلمرو ممالیک در میان مسلمانان برجسته بودند، ولی آن اعتبار پیشین را نداشتند و تنزل چشمگیری پدید آمده بود. آیا این می‌تواند ناشی از راندن یا غیبت پزشکان یهودی باشد؟ قبلاً، پزشکان سامری در دمشق به‌سر می‌بردند (بیش از قاهره که قلمرو یهودیان بود)؛ آیا علت اقامت ابوسعید در قاهره، اخراج همکاران یهودی اوست؟

رهبر دیگر عالم پزشکی در قاهره حاجی‌پاشای ترک بود که رئیس پزشکان بیمارستان منصوری شد، ولی در حدود ۱۳۸۰ (یا حدود ۱۳۹۵) به زادگاهش بازگشت.

۴. یمن. یگانه پزشک این عصر که باید او را با یمن مربوط دانست، گرایش‌های بین‌المللی اسلام را می‌نمایاند، زیرا او یمنی نبود، بلکه هندی و احتمالاً بنگالی بود. فریضهٔ حج مسلمانان را از همه‌جا به شهرهای مقدس می‌کشاند؛ «و أذِّنْ فی‌النّاس بالحجِّ یأتوک رجالاً و علی کلّ ضامرٍ یأتینَ من کلِّ فَجٍّ عمیقٍ» (سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۲۸)[2]؛ برخی‌شان دیگر به خانه باز نمی‌گشتند و باقی عمرشان را در حجاز یا عربستان جنوبی می‌گذراندند. ظاهراً برای محمدالمهدی هم همین اتفاق

---

۱. و هیچ کسی مگر به اذن خدا نمی‌میرد، که این سرنوشتی زمان‌دار است. چنان‌که از آیهٔ ۱۴۵ پیداست (مؤلف شمارهٔ آیه را اشتباه ذکر کرده است)، از سورهٔ سوم (آل عمران) که در بالا به آن اشاره شده است، نمی‌توان نفی مفهوم «سرایت‌پذیری بیماری‌ها» را نتیجه گرفت؛ و حتی میان این مفهوم و مفهوم «قضا و قدر» نیز نمی‌توان تعارض معقولی یافت! ــ و.

۲. مردم را برای حج فراخوان تا پیاده یا سواره بر مرکب‌های راهوار ـ که از هر راه دوری می‌آیند ـ رو به سوی تو آورند.

افتاد و او در یمن مقیم شد. پایتخت آن صنعا در آن هنگام یکی از مراکز عمدهٔ فرهنگی عربستان بود. او رسالهٔ طبی مفصلی نوشت به‌نام کتاب الرحمة فی الطب و الحکمة.

۵. آناطولی. بهتر است پزشکان عربی‌نویس را جدا از ترکی‌نویسان بررسی کنیم. عربی‌نویسان تنها سه‌تن بودند: محمدبن محمدآقسرایی، محمدبن محمود و حاجی پاشا. اولی شرحی بر موجز القانون ابن نفیس نوشت؛ دومی قرابادینی به نام روضة‌العطر.

اما مورد حاجی پاشا به‌ویژه جالب است، چون انتقال از عربی به ترکی را نشان می‌دهد. او با این‌که در قونیه زاده شد و به تحصیل پرداخت، برای تکمیل تحصیلات به قاهره رفت و اواسط عمرش را در آن شهر گذراند. سپس، به میهنش بازگشت و مهم‌ترین تألیفش شِفاءالأسقام و دَواءالآلام را در حدود ۱۳۸۰ در اِفِسوس تکمیل کرد. این کتاب هم مانند سایر آثار او به عربی است، ولی حاجی پاشا ضرورت نوشتن آثار پزشکی به زبان ترکی را دریافت و خلاصه‌ای از شِفاءالأسقام را به ترکی نوشت. البته او برای نوشتن این کتاب به زبان ترکی پوزش می‌خواهد، چون استفاده از زبان ترکی برای مقاصد علمی تازه داشت آغاز می‌شد. پزشک مسلمان عادی می‌اندیشید و می‌گفت که عربی تنها زبان معتبر و مناسب برای طب است، هم‌چنان‌که در اروپای باختری همین را درمورد لاتینی می‌گفتند.

با این همه، گروهی کوچک ولی فزاینده از کسانی بودند که تنها به ترکی می‌نوشتند. مثلاً، اسحاق‌بن مرادگِرِده دو رسالهٔ طبی به ترکی نوشت (۱۳۸۸/ ۱۳۸۹). رسالهٔ دیگری به صلاح‌الدین انقروی شاعر منسوب است و ترجمه‌ای به ترکی از یک رسالهٔ فارسی دربارهٔ بهداشت جنسی هم به نام صلاح‌الدین است (لقب صلاح‌الدین نامتداول نیست، بنابراین نباید چنین نتیجه بگیریم که این دو صلاح‌الدین جز یک‌تن نیستند). دو رسالهٔ پزشکی هم به احمدی شاعر منسوب است. رسالهٔ بازداری تألیف محمودبن محمد بارجینی بیشتر به توصیف بیماری‌های بازها و معالجه‌شان اختصاص دارد. در توپکاپی‌سرای استانبول رسالهٔ مجهول‌المؤلفی به‌زبان ترکی دربارهٔ بیطاری وجود دارد که در سالهای ۱۳۶۱ ـ ۱۴۰۰ نوشته شده است.

مختصر آن‌که نه رسالهٔ طبی به ترکی تألیف شده بود. تعیین مؤلف برخی از آنها دشوار است و چندان در دسترس مورخ طب در غرب نیستند تا بتواند ارزش نسبی آنها را تعیین کند. ولی با اطمینان می‌توان تصور کرد که این آثار بازتابی از تألیفات عربی بود و بیشتر مورد استفادهٔ زبان‌شناس و مورخ آموزش و پرورش ترکی است تا مورخ علم.

در خاتمه، چند کلمه‌ای دربارهٔ نسخهٔ خطی معروف ترکی موجود در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس (ملحقات، ترکی ۶۹۳) به‌نام جرّاح‌نامه باید گفت، که رساله‌ای بزرگ و مصور دربارهٔ جراحی است (۲۰۵ برگ ۱۸×۲۶/۵ سانتیمتر، ۱۶۳ تصویر). نسخهٔ دیگری از همین کتاب در کتاب‌خانهٔ فاتح استانبول است. هردو نسخه توسط یک نفر، احتمالاً خود مؤلف، کتابت و تزیین و در سال

۱۴۶۶/۱۴۶۵، به سلطان محمد فاتح تقدیم شده است. مؤلف آن شرف‌الدین بن علی بن حاج‌الیاس معروف به صابونچی‌اوغلی در هنگام اهدای این کتاب ۶۳ سال (قمری) داشته و مدت چهارده سال پزشک بیمارستان آماسیه بوده است. وی در سال ۱۴۰۴ به دنیا آمد؛ در سال ۱۴۲۱ به تحصیل طب پرداخت و پس از سال ۱۴۶۸ درگذشت. در سال ۱۴۵۴ ذخیرهٔ خوارزمشاهی اسماعیل جرجانی (دوازدهم ـ۱) را به ترکی ترجمه کرد و در سال ۱۴۶۸ مجموعه‌ای از نسخه‌های پزشکی را با عنوان مجرب‌نامه گرد آورد.

شرف‌الدین، شاگرد برهان‌الدین احمد بود و او شاگرد لقمان خوارزمی، که هر دو ترک بودند. بنابراین او معرف یک سنّت کهن ترکی است و آثارش از لحاظ زبان‌شناسی ترکی اهمیت زیادی دارد.

وی کاملاً متعلق به سدهٔ پانزدهم است، ولی برای برطرف ساختن یک اشتباه در این‌جا ذکر شد. ادگار بلوشه در معرفی نسخهٔ پاریس آن را ترجمهٔ جراحیهٔ ایلخانیهٔ فارسی دانسته، که در زمان ایلخانیان تألیف شده‌است (۱۲۵۶ ـ۱۳۴۹). این تفسیر غلطی از عنوان کتاب است. عنوان کتاب فقط ایلخانیه است، به مناسبت این‌که بیمارستان آماسیه، یعنی جایی که مؤلف درآن کار می‌کرد از بناهای ایلخانی بود.[1] درواقع این متن ترجمهٔ ترکی التصریف اثر ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ۲) است با ۲۸ مطلب الحاقی. تصاویر وسایل جراحی مشابه تصاویر التصریف است؛ ولی تصاویر مشروح‌تری که پزشکان و جراحان را در حال معاینهٔ بیماران زن و مرد نشان می‌دهد، کاملاً ابتکاری است و به‌وسیلهٔ خود شرف‌الدین یا زیر نظر او ترسیم شده است.

۶. ایران. در انتساب اشخاص ذیل به ایران جای تردیدی نیست، چون هرسه به فارسی نوشته‌اند.

زین عطار در سال ۱۳۶۶ یک رسالهٔ ادویهٔ مفرده تألیف کرد و چند سال بعد به‌اصلاح آن پرداخت. منصوربن محمد در سال ۱۳۹۶ کالبدشناسی مصوری را به نوهٔ تیمور اهدا کرد و سال‌ها بعد رساله‌ای در اصول و اعمال طبی نوشت.

ممکن است شخص درگنجاندن حسن بن‌محمد رامی در تاریخ پزشکی ایران دچار تردید شود. او ظاهراً ایرانی بود، ولی ارتباطش با پزشکی خیلی متکلفانه است. انیس‌العشاق او مجموعه‌ای از مدایح و حکایات مربوط به هریک از اعضای بدن است! انسان حیرت می‌کند آیا عشاق ایرانی به چنین کتابی نیاز داشتند، تا معشوق (یا معشوقهٔ) خود را توصیف کنند و برایش نامه بنویسند؟ امیدواریم نیازی بدان نمی‌داشته‌اند و حتی از وجودش بی‌خبر بوده‌اند، ولی همین امر که رامی فکر خود را به چنین چیزی مشغول کرده کاملاً عجیب است.

---

۱. آماسیه از سال ۱۰۷۷ تا ۱۳۰۰ زیر فرمان سلجوقیان روم بود، تا به‌دست ایلخانان ایران دولتشان برافتاد و آن‌جا به تصرف ایلخانیان درآمد و چهار امیر سلجوقی اخیر تنها امرای حکومت ایلخانی بودند. بسیاری از بناهای آماسیه در سده‌های میانه به‌دست آخرین فرمان‌روای سلجوقی علاءالدین کیقباد دوم (۱۲۹۶ ـ۱۳۰۰) ساخته شد. ولی بیمارستان آماسیه مربوط به چند سال بعد، یعنی سال ۱۳۰۸ است.

ه. هند

در راه بررسی آثار هندی به‌ترتیب تاریخی ناپیوستگی‌هایی وجود دارد، اصولاً اندیشهٔ هندی با گاه‌شناسی سروکار نداشته است. سنّت برایشان خیلی بیش از غربیان حتی درسده‌های میانه اهمیت داشته است. از این رو، دلایل کافی داریم تا طب هندی را در یک فضای ابدی بررسی کنیم. محققی که مایل به این کار باشد، مراجع زیادی در دو جلد پیشین خواهد یافت.

در هر کتاب هندی اعم از طبی یا غیر آن، عناصر سنّتی خیلی بیش از نوآوری‌هاست، ولی اگر خوب فکر کنیم، آیا همین دربارهٔ هر اثر بشری صدق نمی‌کند؟ مورخ همیشه در اصل با سنّت سروکار دارد، ولی به‌جای این‌که سنّت را مانند هندیان بی‌زمان بشمارد، در می‌یابد که تنها بخش بسیارکهن آن واقعاً بی‌زمان است و سایر بخش‌هایش، اقلاً از لحاظ اصول اساسی، قابل تاریخ‌گذاری است. ثبت مراحل رشد سنّت‌ها، قراردادن هریک در حد امکان در مکان تاریخی خودش و بر این اساس بیان تکوین یک سنّت بسیار جالب است. تفاوت عمده میان هندیان و ما در این است که گذشتهٔ کهن آنها خیلی طولانی‌تر از گذشتهٔ ماست و به‌جای این‌که مثل ما در صدد کاستن از آن باشند، به‌کمک معجونی از حافظهٔ تاریخی، خواسته یا ناخواسته تا توانسته‌اند آن را طولانی‌تر کرده‌اند.

درمورد نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم بهتر است آثار نوشته‌شده به سانسکریتی و آثار مربوط به زبانهای دیگر را جداگانه بررسی کنیم.

تنها دو مؤلف سانسکریتی را می‌توان ذکر کرد، مادانا‌پالا و مروتونگا. اولی امیر قلمرو کوچکی در شمال دهلی بود. یک واژه‌نامهٔ مفردات پزشکی به نام اوست. این بدان معنی نیست که وی مؤلف آن بوده (همان‌طور که مثلاً نمی‌شود گفت تئودوسیوس دوم مؤلف مجموعهٔ تئودوسیوس بوده)، احتمال دارد این‌کار توسط کسانی انجام گرفته که زیر فرمان او بودند. درواقع، این تألیف به وزیر او و ویشوِشوارا منسوب است، ولی مجموعه‌قوانینی را هم به آن وزیر نسبت می‌دهند. احتمال دارد تألیف آن نه به‌وسیلهٔ امیر صورت گرفته باشد و نه وزیر. در هر صورت آن واژه‌نامه متعلق به حدود ۱۳۷۵ است.

مروتونگا کیمیاگر جالبی بود، که قدیمی‌ترین رسالهٔ قابل تاریخ‌گذاری دربارهٔ راسا به او منسوب است. چنین رساله‌هایی دارای جنبهٔ پزشکی بود، چون از وسایل افزایش سلامتی، طول عمر و نیروی جنسی بحث می‌کرد؛ یعنی به سنّت کیمیاگری پزشکی مربوط است.

آثار غیرسانسکریتی را می‌توان با آثار غیرلاتینی در قلمرو مسیحیت غربی و آثار غیرعربی در قلمرو اسلام قیاس کرد. هدف آنها انتشار معلومات موجود و آشکار ساختن آن برای گروه بیشتری از مردم بود.

مانگاراجا رساله‌ای پزشکی به زبان کَناری نوشت و مؤلفی ناشناس یوگا- راتناکارا را به زبان

سینهالی تألیف کرد. مأخذ اولی سانسکریتی و دومی پالی بود.

و. چین

اندیشه و عمل پزشکی در چین در این عصر به‌وسیلهٔ پنج نفر عرضه شد، وانگ لی، چیا مینگ، تای سسو ـ کونگ، یوآن کونگ، چو شیائو.

وانگ لی، رساله‌ای در باب تب نوشت شامل ۳۹۷ نسخه و دستور پزشکی. چیا مینگ را باید پیشاهنگ چینی لوئیجی کورنارو دانست، که رساله‌اش دربارهٔ پرهیز غذایی یا دستورنامه‌ای برای طول عمر، هنگامی که خودش بیشتر از صد سال داشت به نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ اهدا شده است! رساله‌های طبی متعددی به تای سسو ـ کونگ منسوب است، که گفته می‌شود بهترین شاگرد چو ـ تان ـ چئی بود. یوآن کونگ قیافه‌شناس بود. چوشیائو پسر کوچک امپراتور مینگ در حدود ۱۳۷۸ یک رسالهٔ طبی مفصل و در سال ۱۴۰۶ گیاه‌نامهٔ قحطی را تألیف کرد؛ به‌علاوه، به آزمایش‌هایی در زمینهٔ کشاورزی پرداخت تا منابع غذایی تازه‌ای برای مردم در ایام قحطی فراهم سازد.

درمورد کُره هیچ مطلب قابل ذکری نداریم. البته در کُره هم مانند چین کتاب ادویهٔ مفردهٔ تازه‌ای مورد استفاده قرار گرفت. پزشکان کُره ناچار به آموختن چینی بودند. از انتشار افکار طبی به زبان کُره‌ای تا این زمان اطلاعی نداریم.

در مورد وجود پزشکان یهودی در چین ← قسمت ب ـ ۶ در بالا.

ز. ژاپن

یورین، راهب بودایی مجموعه‌ای از نسخه‌های طبی را به‌زبان ژاپنی تألیف کرد، که بیشتر از مآخذ چینی اقتباس شده بود. ماجیما سئیگان (وفات: ۱۳۷۹)، بنیان‌گذار مکتب چشم‌پزشکی ژاپن بود. روش‌ها اصلاً چینی بود، ولی به‌تدریج، به‌وسیلهٔ پزشکان ژاپنی تعدیل شد، گرچه سنّت آن بیشتر در خانواده‌ها و به‌صورت غیرمکتوب باقی ماند، یا به‌هر حال تا چند قرن انتشار نیافت.

در اواخر این قرن طب ژاپنی پیدایش خود را بر شالودهٔ چینی آغاز کرد. این طب هنوز دراصل چینی بود، ولی با طعم ژاپنی.

بررسی موضوعی

بخش‌های زیرین به مثابهٔ پیوستی بر گزارش جغرافیایی فوق‌الذکر درنظر گرفته شده است و جهات اصلی کارهای پزشکی را به‌ترتیب موضوعی بیان می‌کند. هیچ تلاشی برای تکمیل آن نشده، چون یک بررسی کامل بسیار مفصل و تاحدی بی‌فایده خواهد بود. این امر چندان

به‌خاطر پیچیدگی مسئله نیست، بلکه بیشتر به‌خاطر پراکندگی و تنوع افرادی است که خود را وقف آن ساخته یا به‌طور ضمنی به آن هم پرداخته‌اند. هیچ موضوع دیگری را به‌یاد ندارم که در آن تفرق و تقسیم دانش به اجزای خُرد تا این حد پیش رفته باشد. بسیاری مجله‌های تاریخ پزشکی یا داستان‌های پزشکی ما حاوی یادداشت‌های بی‌شماری دربارهٔ بی‌نهایت مسئله‌اند. این یادداشت‌ها در ذات خود غالباً باارزشند، چون غالباً مبتنی بر اسناد اصیل و معرف موضوعات تازه‌اند، ولی غالبشان آن اهمیت را ندارند که به‌تنهایی مورد ارزیابی قرار گیرند. این یادداشت‌ها نه‌تنها به‌وسیلهٔ علاقه‌مندان و انواع محققانی تهیه می‌شود که قادرند دربارهٔ مسائل بسیار کوچکی بحث کنند، ولی قادر به جمع‌بندی و ترکیب آن مسائل نیستند، بلکه استادان، حتی استادان بسیار بزرگ هم نمونه‌هایی از آن را عرضه می‌کنند. مثلاً، کارل سودهوف لایپزیگی در **بایگانی دانش پزشکی**، یادداشت‌های کوچک بی‌شماری را به‌یک بند یا عبارت خاصی در این یا آن کتاب خطی اختصاص داده است. معما در این‌جاست که مورخان پزشکی پیرو سودهوف، با این‌که مقاله‌ها و یادداشت‌هایی به این فراوانی می‌نویسند، چرا به کارهایی عمیق‌تر و پرحوصله‌تر نمی‌پردازند؟ بهتر است آنان به‌جای انتشار هر خرده‌پارهٔ محصول خویش آنها را آن‌قدر جمع‌آوری کنند تا امکان نوشتن یک مقاله را دربارهٔ موضوعی واحد تحقق بخشد.

ترتیب موضوعات مانند فصل اول است. بنابراین، خواننده‌ای که تنها به این یا آن موضوع علاقه‌مند باشد، می‌تواند با مطالعهٔ قسمت مربوط در فصل اول و پانزدهم کنجکاوی خود را اقناع کند.

۱. اخترگویی پزشکی و کیمیاگری. استیلای اخترگویی بر آموزش طبی هم‌چنان ادامه یافت. این افکار را در کتاب‌های اعصار مختلف می‌توان یافت و مؤلفان این عصر هم، از قبیل گی دو کولیاک و برنارد فرانکفورتی از مسیحیان؛ یعقوب‌بن یهودا کَبِرت و سلیمان‌بن اَبیگدُر از یهودیان؛ دمیری از مسلمانان به تجدید و تکرار آنها پرداختند.

کولیاک رسالهٔ مستقلی را در این‌باره به کلمنس ششم اهدا کرد. برنارد فرانکفورتی توضیح علل اخترگویانهٔ طاعون را کامل‌تر از هر مؤلف دیگری بیان کرد، ولی تقریباً هر رساله‌ای درباب طاعون رنگ تعصبات اخترگویی داشت. یکی از مشهورترین معلمان اخترگویی پزشکی آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) بود و کَبِرت و اَبیگدُر جامع علم نجوم او را به عبری ترجمه کردند. دَمیری در کتاب حیاة الحیوان خویش به بحث از عقاید اخترگویی پرداخت. این فهرست را خیلی بیش از این می‌توان گسترش داد.

اخترگویی پزشکی را می‌توان مقدمهٔ مکتب ریاضیات پزشکی دانست که در سدهٔ هفدهم اهمیت زیادی یافت، این مکتب پزشکان را به پرداختن به اعداد و جستجوی توضیحات طبیعی

عادت داد. اخترگویی یک فلسفهٔ خام طبیعی بود که به‌تدریج با افزایش نسبت معلومات فیزیکی و همراه با کاهش خرافات تهذیب شد؛ پیش‌رفت از سدهٔ چهاردهم تا پانزدهم بسیار کند بود و تا زمان ریاضی‌دانان پزشکی تازه، یعنی سانتوریو سانتوریو (۱۵۶۱ ـ ۱۶۳۶)، دکارت، جووانی آلفونسو بورِلی (۱۶۰۸ ـ ۱۶۷۹)، جورجو بالیوی (۱۶۶۸ ـ ۱۷۰۷) و غیره این جهان‌بینی بی‌تغییر ماند.

درهمین اثنا، برخی اشاره‌های مکتب شیمی پزشکی را می‌توان در نوشته‌های کیمیاگری لاتینی، یونانی، عربی و هم‌چنین آثار سانسکریتی مروتونگا یافت. وضع در هر دو مورد تا حدود زیادی یکسان بود. هم‌چنان‌که مکتب طبیعی تا پاک‌سازی آن از اخترگویی نتوانست پدید آید، به‌همان ترتیب آموزه‌های شیمی پزشکی پاراسلسوس (۱۴۹۳ ـ ۱۵۴۱) و ژان باتیست فان هلمونت (۱۵۷۷ ـ ۱۶۴۴)، هم تا دور ریختن فضولات زیادی از کیمیاگری نتوانست شکل بگیرد.

۲. ترجمه‌ها و شرح‌ها. طب تاحدود زیادی معرفت کتابی بود، ولی باید به‌خاطر داشته باشیم که ما با مؤلفان آثار پزشکی بیش از پزشکان آشنایی داریم، پزشکانی که هرقدر هم دانشمند و آزموده بوده‌اند، چیزی ننوشته‌اند و از این‌رو، بینش کلی ما تاحدی بر خطاست. امکان دارد خلاق‌ترین پزشکان برای ما ناشناس باشند؛ هرچند سنّت هر کشف در حکم خود آن کشف است، چون کشفی که نتواند انتقال یابد، عملاً موجودیتش را از دست می‌دهد.

ناقلان معلومات طبی توجه زیادی به مراجع و مآخذ اصلی نشان داده‌اند، آنها را خوانده‌اند، ترجمه کرده‌اند و بر آنها شرح و حاشیه نوشته‌اند. کشف این‌که کدام مؤلفان مورد توجه قرار گرفته‌اند جالب است.

برای روشن ساختن زمینه بهتر است نخست از اسئله و اجوبهٔ ارسطو آغاز کنیم که مجموعه‌ای از یک زمان نامعلوم است و مسائل طبی زیادی را با شیوهٔ مشایی بیان می‌کند. پیترو توسینیانو آن را به‌صورت جدول‌هایی در آورد و اورار دوکنتی به فرانسه ترجمه کرد.

هنوز بقراط استاد بزرگ بود. می‌توان تصور کرد هر پزشکی بخشی از آثار بقراط را می‌خواند و هر مؤلف پزشکی اشاره‌هایی به آثار وی داشت. ابراهیم کَبرِت شرحی بر فصول نوشت و مارتین دو سن ژیل فصول را از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد. جووانی و مارسیلیو دا سانتاسوفیا، یاکوپو دِلّا توره، اوگو بنتسی و غیره شرح‌هایی بر آثار بقراط نوشتند.

بعد از بقراط، بیش از همه جالینوس اهمیت داشت و این‌دو تقریباً جدایی‌ناپذیر بودند، چون بسیاری از آثار بقراط همراه با شرح جالینوس ترجمه شده بود. از این‌رو، شرح‌هایی داریم بر آثار جالینوس از برادران سانتاسوفیا، اوگو بنتسی، یاکوپو دِلّا توره، توماسو دل گاربو، یا کوپو دا آرکوا، و غیره.

شاید ابن‌سینا از بقراط و جالینوس هم معروف‌تر بود. آثار منسوب به این سه تن شالودهٔ طب سدهٔ چهاردهم را تشکیل می‌داد. یوآنس یاکوبی، یاکوپو دلّا توره، کریستوفوروس دِ هونِستیس، توماسو دل گاربو، برادران سانتا سوفیا، اوگو بنتسی و غیره شرح‌هایی بر قانون نوشتند. ناتان هَه مِأتی (سیزدهم ـ ۲)، در سال ۱۲۷۹ قانون، و مقاله‌های اول و دوم را زرحیه گراتیان (سیزدهم ـ ۲)، مقارن همان ایام به عبری ترجمه کردند و یوسف‌بن یوشع هَه ـ لُرقی پیش از سال ۱۴۰۲ ترجمهٔ ناتان را اصلاح کرد. ابراهیم اَبیگدُر، شِم‌طُب شَپروط و پروفیط دُوران تعلیقاتی بر قانون نوشتند. باید درنظر داشته باشیم که هر پزشک اسلامی مستقیم یا غیرمستقیم[1] با قانون آشنایی داشت، که در آن هنگام شاه‌کار طب اسلامی شناخته می‌شد و خود ابن‌سینا را شیخ‌الرئیس می‌نامیدند.

علاقه به جمع کردن بقراط، جالینوس و ابن‌سینا در یک جا سبب شد تا ترتیب تاریخی را نادیده انگاریم. دست‌کم آثار سه پزشک اسلامی مقدم بر ابن‌سینا مورد مطالعه قرار گرفت، که عبارت بودند از ابن‌ماسویه (نهم ـ ۱)، رازی (نهم ـ ۲)، و ماسویه ماردینی (یازدهم ـ ۱). آثار ابن‌ماسویه را طدرس‌بن موسی از لاتینی به عبری ترجمه کرد؛ کریستوفوروس دِ هونِستیس شرحی بر قرابادین ماسویه ماردینی نوشت. در هردو مورد این یک سنّت عربی ـ لاتینی بود.

رازی هم تقریباً به اندازهٔ ابن‌سینا مورد توجه بود، به‌ویژه کتاب المنصوری و بیش از همه مقالهٔ نهم. ژان دوتورنامیر، سیلانوس دِ نیگریس، پیترو توسینیاتو، مارسیلیو دا سانتاسوفیا و غیره بر کتاب المنصوری شرح نوشتند.

درمورد پزشکان بعد از ابن‌سینا، آثار ابن وافد (یازدهم ـ ۱)[2] و ابن ابی‌الصلت (دوازدهم ـ ۱) را یعقوب‌بن سلیمان ناتان از عربی به عبری ترجمه کرد؛ ویولای رودزی شرحی به عبری بر رسم‌للدَّوای ابن‌رشد (دوازدهم ـ ۲) و آقسرایی شرحی به عربی بر موجزالقانون ابن‌نفیس (سیزدهم ـ ۲) نوشتند.

اینک بهتر است به آثار لاتینی بپردازیم. از معروف‌ترین نویسندگان آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲) بود، که برخی آثارش را یهودا بن سلیمان ناتان، ابراهیم اَبیگدُر و طُدرُس بن‌موسی به عبری برگرداندند. اسحاق‌بن ابراهیم کَبرِت از ژان سنت آماندی (سیزدهم ـ ۲)، یکوتیل‌بن

۱. مثلاً، از طریق شرحی مثل موجزالقانون ابن‌نفیس (سیزدهم ـ ۲). یک‌چنین شرحی معمولاً شامل متن اصلی هم بود. برای گزارشی از شرح‌های قانون، تلخیصات، و غیره ← کتاب بروکلمان.

۲. ترجمهٔ کاتالونیایی کتاب الادویه المفرده ابن وافد را لوئی فارادو دو سن ژرمن در سال ۱۹۴۳ در بارسلون منتشر کرده است (ایسیس ۳۷). این ترجمه در سدهٔ چهاردهم و مسلماً نه دیرتر از آن، بیشتر از عربی ترجمه شده تا لاتینی. نسخه‌ای از آن به لطف استاد خوزه ماریامیلاس ئی وایکروسا وقتی به‌دستم رسید که تنها توانستم در این زیرنویس ذکر کنم، زیرا اوضاع جنگ مانع از آن شده بود که زودتر از انتشارش باخبر شوم و آن را مورد استفاده قرار دهم.

سلیمان ناربُنی از برنار گوردونی (چهاردهم ـ ۱)، ابراهیم ابیگدر و لئون یوسف کارکاسونی از ژرار دو سولو و همان لئون یوسف از ژان دو تورنامیر آثاری را به عبری ترجمه کردند.

همهٔ اینها نشانهٔ فرا رسیدن عصر طب لاتینی است. برخی آثار ابتکاری لاتینی به رقابت با آثار عربی و یونانی پرداختند. بی‌شک، توفیق آنها را ملاحظات اجتماعی تشدید می‌کرد. برای ترجمهٔ آثار یک استاد متنفذ دانشگاه مونپلیه از قبیل ژان دو تورنامیر به عبری دلایل موجهی وجود داشت (که صرفاً علمی نبود).

با این همه، مسئلهٔ اصلی این است: اینک، قلمرو لاتینی وارث سنّت یونان و عربی شده بود و به‌صورت درستی این میراث را به‌کار می‌انداخت ـ یعنی پزشکان غرب مسیحی تمام سعی خود را مصروف می‌کردند که این میراث را نگه دارند و بر آن بیفزایند، ولو این افزایش اندک می‌بود.[1]

یکی از محصولات جنبی ترجمه‌ها و مباحثات آنان تهیهٔ واژه‌نامه‌های پزشکی بود، از قبیل راهنمای تندرستی سیمونوی جنوایی (سیزدهم ـ ۲) و جامع الادویهٔ ماتیوس سیلواتیکوس (چهاردهم ـ ۱). بهتر است دو نمونهٔ دیگر را ذکر کنیم.

رسالهٔ آلفیتا یک واژه‌نامهٔ گیاه پزشکی است که مؤلفش معلوم نیست و بیشتر از قرابادین نیکولای سالرنویی (دوازدهم ـ ۱)، سپس از سیمونوی جنوایی و مؤلفان دیگر اقتباس شده، که آخرین آنها جان گادسدنی (چهاردهم ـ ۱) است. تاریخ کتابت نسخه از حدود ۱۴۶۵ است (بادلیان، سلدن ـ ب ۳۸)، ولی نسخهٔ قدیمی‌تری در موزهٔ بریتانیا وجود دارد (اسلون ۲۸۴). با کنار هم گذاشتن این مطالب، رسالهٔ آلفیتا را باید مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم یا نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم دانست.

نمونهٔ شرقی آن فرهنگی از نام قریب ۲۰۰ دارو به زبان ارمنی، عربی (فارسی، ترکی)، و لاتینی (رومیایی) است، که نسخهٔ آن در کتاب‌خانهٔ مِخیتاریست وین (ش ۳۱۰) قرار دارد. این فرهنگ در مقدمهٔ یک دایرةالمعارف پزشکی قرار دارد، که آبراهام کاتب در سال ۱۴۳۸ نوشته و شامل سه بخش است: ۱) داروسازی؛ ۲) پزشکی، شامل منتخباتی از مخیتار هری (دوازدهم ـ ۲)؛ ۳) کتاب موسوم به مرد بیمار. این کتاب بیشتر از کتاب الابنیهٔ ابومنصور موفق (دهم ـ ۲) و احتمالاً تا حدود کمتری، از ابن‌بیطار (سیزدهم ـ ۱) اقتباس شده است. تاریخ تألیف کتاب نباید خیلی مقدم بر تاریخ کتابت آن نسخه بوده باشد، یعنی آغاز سدهٔ پانزدهم. اصل کتاب ارمنی شاید قدیمی‌تر باشد، چون خود آن شرح نسخهٔ ارمنی دیگری است (در سان‌لازاروی ونیز) مورخ سال ۱۲۹۴.

۳. زمینهٔ ادبی و مدرسی. دانشمندترین پزشکان، کسانی که در بولونیا یا پاریس، یا در جایی

---

۱. آنان پند سِنِکا را به‌کار بستند: باید «خانه‌خدای شایسته‌ای بود و این میراث را فزونی بخشید تا این میراث از ما به بازماندگان بیشتر ماند.»

دیگر تحصیل کرده و علاوه بر درس پزشکی تعالیم فلسفی و حقوقی هم کسب کرده بودند، به‌نظرشان می‌رسید بهترین راه کسب شهرت و اعتبار تألیف یک رساله دربارهٔ کلیات طب براساس معیارهای پذیرفته‌شدهٔ اصول مدرسی است. در این عصر هم، چندتایی از این قبیل رساله‌ها تألیف شد، از قبیل منتخبات پزشکی توماسو دل‌گاربو، آیین پزشکی نیکولو فالکوتچی، فیلونیوم تألیف والسکوس تارانتایی؛ اعمال طب برنار آلبرتی، اختصارات بارتولومیو تألیف جان میرفلدی؛ *Michi competit* تألیف توما دو سارِپتا. همین روح مدرسی در نوشته‌های اوگو بنتسی و سیگیسموندو پولکاسترو دیده می‌شود. سایر پزشکان بیشتر دارای ذهن ادبی بودند و این ممکن است ناشی از تأثیر پترارک و بوکاچیو باشد. کسان دیگری که تعدادشان کمتر بود، ذهن تجربی داشتند یا دست‌کم تمایلشان در آن جهت بود؛ بهترین نمونهٔ این گروه بنتسی و ساوونارولا بودند.

عادت به مطالعه در برخی پزشکان را کاملاً می‌توان تأیید کرد، زیرا فهرست کتاب‌خانه‌هایشان به‌دستمان رسیده است. از این قبیل بوده‌اند الیای ونیزی، گویدو دابانیولو و اوگولینو مونته‌کاتینی. این فهرست‌های قدیمی خیلی روشن‌کننده‌تر از فهرست‌های محققان جدید است، چون کتاب‌های خطی نسبتاً کمیاب و بسیار گران بودند. تملک این کتاب‌ها توسط یک پزشک سدهٔ چهاردهم همیشه درخور اهمیت است، حال آن‌که کتاب‌خانه‌های علمای جدید از کتاب‌های نامربوط یا استفاده‌نشده انباشته می‌شود.

گرایش‌های مدرسی در میان پزشکان یهودی از قبیل ماهربن اسحاق الدَّبی و مسلمان از قبیل دَمیری مصری و حاجی پاشای ترک هم وجود داشت. این گرایش‌ها غالباً بر شارحانی که در بالا نام بردیم مستولی بود و بی‌شک تمایز میان نویسندهٔ یک کتاب درسی و شارحان جنبهٔ شخصی دارد. یک تألیف ممکن بود چیزی جز یک شرح تغییر شکل داده شده نباشد و در عوض امکان داشت یک شرح حاوی بسیاری افکار بدیع و ابتکاری باشد. مقبول‌ترین تفاوت میان یک شرح و یک «رساله» این بود که اولی بیشتر از همان کتابی نقل می‌شد که شرح شده بود، در حالی‌که «رساله» از مأخذهای متعددی اقتباس می‌گردید. این امر یادآور عادت مرسوم است که به رونویسی از یک کتاب می‌گویند دزدی ادبی، ولی گاه رونویسی از چندین کتاب با نام «تحقیق» تطهیر می‌شود. اقتباس مؤلفان دایرةالمعارف‌های پزشکی بیشتر و نوآوری آنان نسبت به شارحان کمتر بود.

۴. کالبدشناسی. رونق کالبدشناسی که موندینو پیشاهنگ آن بود، آن‌گونه که انتظار می‌رفت پیش‌رفت نکرد. برعکس، فاصلهٔ موندینو (۱۳۱۶) و لئوناردو داوینچی (وفات: ۱۵۱۹) و وسالیوس (۱۵۴۳) شاهد چنان پیش‌رفت اندکی بود که می‌توان به‌نوعی سیر قهقرایی اندیشید. البته سیر قهقرایی نبود، بلکه پیش‌رفت بسیار کند بود.

کالبدشکافی در بسیاری نقاط ادامه یافت، ولی موارد آن چنان نادر بود و تقریباً در همهٔ موارد

چنان سرسری انجام می‌گرفت که نمی‌توانست بر دانشجویان یا پزشکانی که شاهد آن بودند اثر مساعدی بگذارد. بولونیا، جایی که موندینو در آن تدریس کرده بود، هم‌چنان مرکز اصلی باقی ماند. نیکولو برتروتچو (چهاردهم ـ ۱) جانشین موندینو بود و ما به‌وسیلهٔ یکی از شاگردانش، یعنی گی دوکولیاک از روش کار او خبر داریم.

گی دوکولیاک (در رسالهٔ کالبدشناسی جراحی کبیر خود) می‌نویسد:

«استادم برتروتچو...» آن را چندین بار به این شیوه انجام داد. پس از قرار دادن جسد بر روی میز چهار درس می‌داد. درس نخست دربارهٔ اندام‌های گوارشی بود؛ چون این اندام‌ها زودتر فاسد می‌شود. درس دوم به اندام‌های نفسانی اختصاص داشت. درس سوم به اندام‌های حیوانی مربوط می‌شد و درس چهارم به اندام‌های انتهایی می‌پرداخت. براساس گفتهٔ مفسر کتاب تشریح (جالینوس) در هر عضو باید به نُه چیز توجه کرد که عبارت است از موضع، جوهر، ترکیب، کمیت، تعداد، شکل، رابطه، اعمال و فایده، هم‌چنین شناختن بیماری‌های احتمالی هر عضو، تا پزشک بتواند از راه کالبدشناسی دردها را بشناسد و بیماری‌ها را درمان کند. ما به کالبدشناسی اجساد خشک‌شده در زیر آفتاب، اجساد پوسیده در زیر خاک یا متلاشی‌شده در آب هم می‌پرداختیم و از این راه دست‌کم با کالبدشناسی استخوان‌ها، غضروف‌ها، مفصل‌ها، عصب‌ها و وترها آشنا می‌شدیم. بدین‌ترتیب، به کالبدشناسی انسان، میمون، خوکچه و بسیاری جانوران دیگر می‌رسیدیم، ولی نه به آن شیوه که هانری[1] خواسته است کالبدشناسی را با سیزده نقاشی نشان دهد.»

روش موندینو و جانشینان و پیروانش به مفهوم کالبدشکافی رسمی در بسیاری از چاپ‌های فن طبابت به‌صورت یک گراوور روی چوب نمایش داده شده؛ نه در چاپ اول، ونیز ۱۴۹۱، بلکه در چاپ دوم (ایتالیایی)، ونیز ۱۴۹۳ و پس از آن. استاد بر کرسی بلندی نشسته و معمولاً کتابی در برابرش به‌روی میز باز است. جسد در پایین بر روی میزی قرار گرفته. کالبدشکاف سرگرم کار است و دانشجویان در اطرافش ایستاده‌اند. ارزش کالبدشکافی بیشتر به مهارت و شعور کالبدشکاف بستگی داشت. کامیابی وسالیوس بیشتر مرهونِ آن بود که خودش کالبدشکافی می‌کرد. ولی از زمان نباید پیشی گرفت.

تا جایی که به آموزش پزشکی مربوط می‌شود، باید میان کالبدشکافی‌های تصادفی و ضمنی، حتی پنهانی با کالبدشکافی‌های منظم فرق گذاشت. با این‌که کالبدشکافی از زمان

---

۱. یعنی هانری دوموندویل (چهاردهم ـ ۱).

موندینو بارها، در بولونیا انجام گرفته بود، ولی تا سال ۱۴۰۵ قانونی شناخته نمی‌شد. کالبدشکافی سال ۱۳۷۷ در مونپلیه و سال ۱۳۹۱ در لریدا صورت گرفت. نخستین کالبدشکافی در وین پیش از سال ۱۴۰۵ توسط گالئاتسو دا سانتاسوفیا بود؛ در پاریس در سال ۱۴۰۷ توسط ژان لو لیؤر. در بهترین احوال، مثلاً در بولونیا، دانشجویان پزشکی ممکن بود سالی یک‌بار شاهد کالبدشکافی باشند؛ البته به‌خود آنان اجازهٔ تشریح داده نمی‌شد، بلکه تنها کار کالبدشکاف را تماشا می‌کردند. جسد مجرمین را ممکن بود برای این منظور در اختیار دانشگاه‌ها قرار دهند، ولی به‌ندرت و گاه تنها سالی یک‌بار؛ و بنابراین تماشاچی چندان زیاد بود که عدهٔ کمی واقعاً می‌توانستند از این تماشا سودی ببرند. از آن‌جا که زنان کمتر از مردان به مرگ محکوم می‌شدند، احتمال کالبدشکافی جسد زنان بسیار کم بود و ممکن بود یک دانشجوی پزشکی بدون دیدن کالبدشکافی یک زن دکتر شود.

فرصت‌های دیگری برای به‌دست آوردن اطلاعات کالبدشناسی در موارد بروز حوادث و کالبدگشایی در اختیار جراحان و دستیارانشان بود. در یکی از نسخه‌های خطی کتاب جراحی گی‌دو کولیاک (ش ۲۳)، یک معاینهٔ جسد نقاشی شده است و تصویر دیگری در ترجمهٔ فرانسهٔ رسالهٔ بارتولومیوی انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) دیده می‌شود که در سال ۱۴۸۲ در شهر لیون چاپ شده و این نخستین تصویر چاپی یک کالبدشکافی است. مهم‌ترین کالبدگشایی این عصر، توسط پیترو دارجِلاتا از شاگردان گی دو کولیاک انجام گرفت. پاپ آلکساندر پنجم (پطروس کرتی) به‌طور ناگهانی درگذشت (سال ۱۴۱۰، در بولونیا)، و گمان می‌رفت که به فرمان بالداساره کوسا او را زهر داده باشند. از پیترو دارجلاتا خواسته شد تا جسد را معاینه کند. پیترو در کتاب جراحی خود این کالبدگشایی را توصیف می‌کند (چاپ ونیز ۱۴۸۰).

جراحان با وجود فرصت‌های متعددی که داشتند بر کمیت معلومات کالبدشناسی چیزی نیفزودند. مثلاً مقدمهٔ کالبدشناسی کتاب جراحی هانری دو موندویل یا گی دو کولیاک خیلی نومیدکننده است. ولی باید به‌خاطر داشت که حوزهٔ دخالت جراح بسیار محدود و مصنوعی بود. جراحی به معالجهٔ شکستگی‌ها و دررفتگی‌ها، قطع عضو، درآوردن سنگ و کشیدن دندان محدود می‌شد. اغلب کارهایش اموری بود که اینک به‌عهدهٔ پزشکان دیگر است، از قبیل معالجهٔ زخم‌ها، دمل‌ها و بیماری‌های پوستی. ممکن بود کسی عمر خود را به معالجهٔ این‌گونه ناراحتی‌ها بگذراند، بی‌آن‌که نیازی به اطلاعات کالبدشناسی داشته باشد، یا چیزی بر معلومات او در این زمینه بیفزاید.

وضع در جهان اسلام از آن هم بدتر بود، چون جراحی هم‌چنان در زیر ابر پنهان ماند و مورد اعتنا قرار نگرفت. این خود معمایی است که یکی از نافذترین کتاب‌های جراحی سده‌های میانه

را یک مسلمان به نام ابوالقاسم زهراوی (دهم - ۲) نوشت، ولی مسلمانان از این فراتر نرفتند و حتی آن هم به‌ندرت تجدید شد. چشمگیرترین رسالهٔ کالبدشناسی اسلامی این عصر را در سال ۱۳۹۶ منصوربن محمد برای نوهٔ تیمورلنگ به زبان فارسی نوشت.

یادداشتی در باب کوتوله‌ها و غول‌پیکرها. با توجه به اهمیت زیادی که در آثار ادبی و فرهنگ عامیانهٔ ملل مختلف به کوتوله‌ها و غول‌پیکرها داده شده و رشد غیرطبیعی همیشه نظرها را جلب کرده، عجیب است که نخستین کالبدشناسان در این‌باره سخنی نگفته‌اند. بنابه روایات کافی است اشاره‌ای بکنیم به حضرت آدم، یأجوج و مأجوج، جالوت، سیکلوپ‌ها[1]، قوم عاد، غول‌های حامی بسیاری از شهرهای اروپا، و غیره.[2] افراد بسیاری از ملل اجداد خود را از نژاد دیوان می‌دانند (قیاس کنید با نمونه‌های موجود در عهد عتیق و آثار کلاسیک). در مقدمهٔ ابن‌خلدون اشاره شده که این تصور باطلی است و تا حدی از حجم عظیم آثار باستانی ناشی شده است.

از کوتوله‌ها در دربارهای سده‌های میانه اغلب به‌عنوان غلام‌بچه استفاده می‌کردند. ژیل ایسلن دو مونتنی کاردینال تروان که در سال ۱۳۷۸ در آوینیون درگذشت، کوتوله‌ای در خدمت داشت و همین‌طور بود کلمنس هفتم (ناپاپ ۱۳۷۸ - ۱۳۹۴)، و ایزابوی باواریایی (که در سال ۱۳۸۹، همسر شارل ششم و ملکهٔ فرانسه شد). کوتولهٔ ایزابو زن بود و آیلیپس نام داشت. درعوض دوک بورگوندی یک غول در خدمت داشت.

باوجود این آشنایی با کوتوله‌ها و غول‌پیکرهای واقعی، اینها تقریباً تا روزگار خود ما موجب جلب کنجکاوی علمی نشدند. بخشی از این شاید ناشی از اهمیت افسانه‌ای فراوانی باشد که آنها داشتند.

۵. فیزیولوژی. با این‌که فیزیولوژی با کالبدشناسی ترکیب شده بود، بدان توجه ناچیزی می‌شد و این عجیب نیست. فیزیولوژی مطالعهٔ کارکرد بدن است. در آن زمان، کارخانهٔ بدن بسیار کم شناخته شده بود؛ اساسی‌ترین بخش‌های آن (از قبیل رگ‌ها، اعصاب، غدد) یا ناشناس مانده بود یا آنها را بد می‌شناختند. به‌علاوه، توضیح کارکردها مستلزم معلومات فیزیکی و شیمیایی بود که به‌ندرت وجود داشت. مسائل بنیادی نمی‌توانست مطرح شود، چه رسد به حل آنها.

طب تجربی بر شالوده‌های فیزیولوژی بنا شده است. در سده‌های میانه هم این‌طور بود، جز این‌که اصول به کار رفته و ضرورت آنها حتی درک هم نشده بود. ولی مورخ باید بکوشد اندیشه‌های فیزیولوژیکی را از کاربردهای ناآگاهانهٔ آنها در معالجات دریابد. عمل خون گرفتن، تنقیه و استفاده از نبض‌شناسی و قاروره‌بینی برای تشخیص (مقدمه ۲، ۸۷۱ - ۸۷۵) به شناختی

---

۱. سیکلوپ‌ها، در مذهب یونان، عفریت‌های عظیم یک چشم بودند که در جنگ خدایان با تیتان‌ها آذرخشی پدید آوردند که سبب پیروزی زئوس بر تیتان‌ها شد.

۲. هم‌چنین به عوج‌بن عَنَق. ــ م.

دربارهٔ خون و هاضمه نیاز داشت، ولی این افکار بی‌نهایت مبهم، مغشوش و پر از خرافات بود.
مثلاً، در مورد قاروره‌بینی، داستانی که از جان ساکسونی (حدود ۱۳۹۲) نقل شد نمونه‌ای از آن است؛ از این‌گونه داستان‌ها می‌شود صدها مثال ذکر کرد، که همه به این نتیجه می‌رسد که قاروره‌بینی هم مانند اخترگویی و کف‌بینی یک شبه علم بود.

علاوه بر رساله‌های مربوط به بول که در این جلد ذکر شد (از قبیل رساله‌ای که گالوس دو استراهُف پزشک چک نوشت) رساله‌های مجهول‌المؤلفی هم وجود دارد که شاید از همین عصر باشد، از قبیل رساله‌ای که در باب گیاهان شفابخش چاپ استراسبورگ ۱۴۹۶ آمده، یا در گیاهان شفابخش چاپ ونیز ۱۵۱۱، یا در قرابادین نیکولای پاویایی چاپ ۱۴۷۸. مطالب مربوط به قاروره‌بینی در چاپ‌های مختلف فن طبابت، تألیف جان کتام وجود دارد که اگر نه همه، غالبش از زمان قدیمی‌تری است. اینک، در سایهٔ چاپ عکسی سینگر و زودهوف، آن مطالب (متن‌ها و تصاویر) در اختیار همهٔ محققان قرار گرفته است.

۶. **جنین‌شناسی و مامایی.** اشاره‌های زیر می‌بایست در فصل اول می‌آمد، ولی حالا هم برای عرضهٔ آنها در این‌جا دیر نیست. برای درک افکار سده‌های میانه در مورد آبستنی باید به‌خاطر داشت که بینش مسلط همان بود که توسط ارسطو بیان شده بود (پیدایش حیوانات، مقالهٔ اول، فصل‌های ۱۹، ۲۲) ـ خلاصهٔ آن چنین است: مادینه مواد برای تولیدمثل را فراهم می‌سازد، یعنی در اثر خونروشی که متوقف می‌شود ـ ولی این ماده به‌وسیلهٔ منی نرینه صورت می‌یابد. همین افکار در کتاب حکمت سلیمان (اول ـ ۱ ق م) ۲:۷، در آثار جالینوس؛ در اسئله و اجوبهٔ منسوب به ارسطو[۱] و آثار ابن رشد، آلبرت کبیر و دیگران دیده می‌شود. عقاید متفاوتی هم که احتمالاً به‌وسیلهٔ کتاب الاجنهٔ بقراط پدید آمده بود، به روشنی توسط لوکرتیوس (اول ـ ق م) در رسالهٔ درباب اشیای طبیعی (مقالهٔ چهارم، ابیات ۱۲۲۹ ـ ۱۲۳۳) بیان شده: «تخم محصول هر دو جنس است.» این فکر را که لوکرتیوسی می‌نامیم، می‌توان در آثار رازی (نهم ـ ۲)، علی‌بن عباس مجوسی (دهم ـ ۲) و ابن‌سینا (یازدهم ـ ۱) جستجو کرد. پیگیری این سنّت در غرب لاتینی دشوارتر است. لوکرتیوس برایشان ناشناس نبود و گواه آن وجود دو نسخهٔ خطی لیدن است؛ نسخهٔ (الف) از سدهٔ نهم که قبلاً در کلیسای سنت‌مارتین ماینس مقر هرابانوس موروس (نهم ـ ۱) بوده و نسخهٔ (ب) از سدهٔ دهم قبلاً در صومعهٔ سن‌برتن نزدیک سنت اومر قرار داشته است.

---

۱. این رسالهٔ مجعول در سده‌های میانه، از شهرت زیادی برخوردار شد، به‌ویژه مقالهٔ چهارمش در باب امور جنسی و تولیدمثل، که جداگانه مورد بحث قرارگرفت و به شیوه‌ای اقتباس شد که به‌صورت نوعی از آثار الفیه و شلفیه درآمد. سینگر می‌گوید که اقتباسی از آن امروز هم به‌طور مخفیانه در انگلستان با عنوان شاه‌کارهای ارسطو انتشار می‌یابد.

به‌علاوه، نشانه‌هایی از اطلاع ویلیام کونکزی (دوازدهم ـ ۱) از افکار لوکرتیوس دیده می‌شود. تصورم این است که سنّت لوکرتیوسی در غرب بیشتر زیرزمینی و خاموش بود؛ در مورد سنّت اسلامی آن از قبیل رازی و دیگران، این افکار جز به‌صورت نقل از مآخذ یونانی بیان کردنی نبود، لوکرتیوس تا سال ۱۴۱۷، کاملاً در معرض دید قرار نگرفت، تا در آن هنگام، پوگو براتچولینی فلورانسی (۱۳۸۰ ـ ۱۴۵۹)، درباب اشیای طبیعی را از نو کشف کرد. این کتاب اولین بار، در سال ۱۴۷۳ در براشا چاپ شد.

عقاید ارسطو در سدهٔ چهاردهم بر غرب مستولی شد و نه‌تنها آن را در آثار لاتینی، بلکه در نقاشی‌های زهدانی هم می‌توان دید. دو رسالهٔ کوچک لاتینی در این زمینه در دست است که در جنوب فرانسه نوشته شده، یکی در باب بارداری زنان از پیِر دو نادیلز پرونسی و دیگری دستور تندرستی برای بارداری از ژان پاتاران لانگدوکی.

عقاید لوکرتیوس دربارهٔ تولیدمثل تا سدهٔ پانزدهم پدیدار نشد. دو بینش در کنار هم تا عصر جدید جریان یافت؛ باید این را به‌خاطر داشت تا بتوان مجادلات میان معتقدان نظریهٔ **منشأ حیات بودنِ جانورک‌ها و نظریهٔ منشأ حیات بودن تخمک‌ها**[1] را در اواخر سدهٔ هفدهم دریافت.

در مورد موجودات پست، خلق‌الساعه یا پیدایش خودبه‌خودی عموماً پذیرفته شده بود، حتی به‌وسیلهٔ ارسطو. در عصر مورد بحث ما، هاینریش فون لانگنشتاین به آن نظریه یک چرخش اخترگویانه داد. تأثیر کواکب نه‌تنها موجب پیدایش اقسام آفات می‌شود، بلکه موجودات دیگری هم ممکن است پدید آورد، حتی نوع دیگری از انسان. البته، یکی از اصول اساسی اخترگویی تأثیر کواکب بر روابط جنسی و تولد موجودات بود. درست است که انسان بدون رابطهٔ جنسی والدینش متولد نمی‌شود، ولی محصول این رابطه همیشه تحت تأثیر کواکب است.

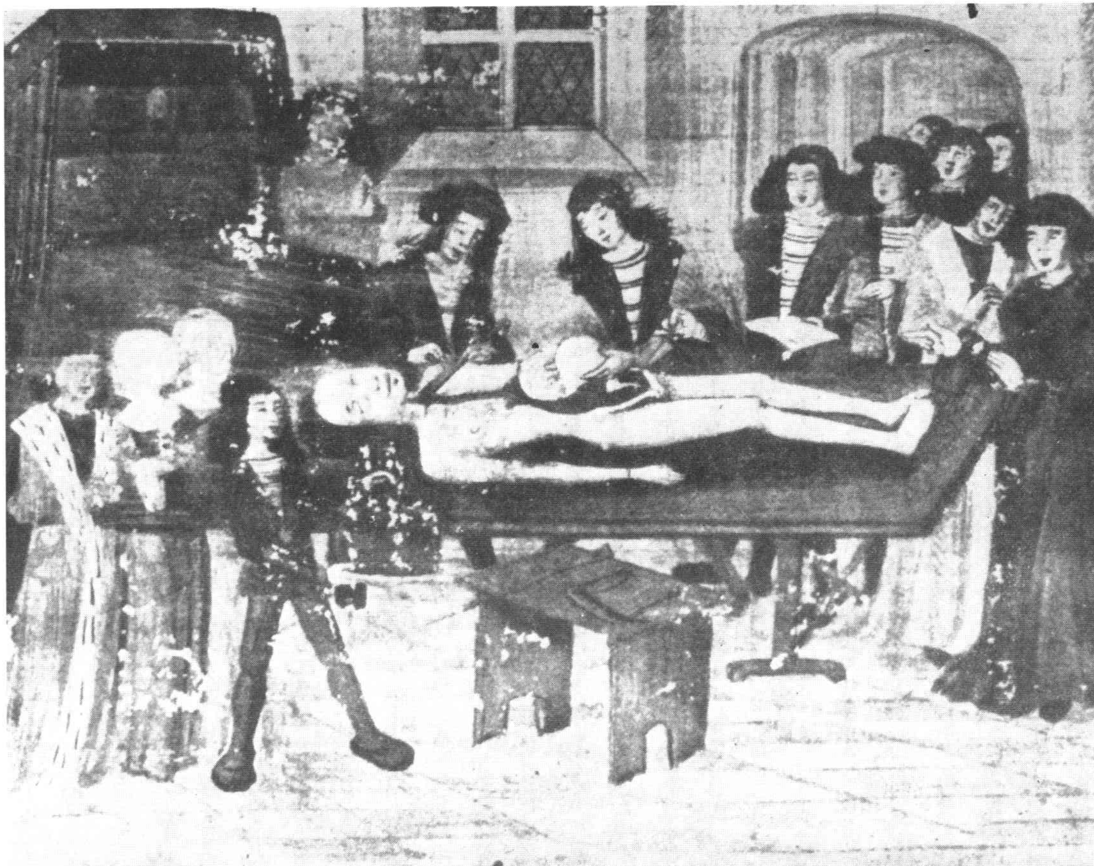
آنان این مطلب را به طور مطلق قبول نداشتند. امکان بکرزایی دست‌کم، در موارد استثنایی پذیرفته شده بود و برای مدتی طولانی مورد تأیید قرار گرفت. در مورد طول دوران آبستنی هم تردیدهایی وجود داشت. مثلاً از سال ۱۴۳۷ سندی در دست است که در آن اسقف یوهان دوم وورتسبورگی اظهار می‌کند زنی صاحب بچه‌ای شد که پدرش سال‌ها پیش ناپدید شده بود، با این حال طفل مشروع بود. پیش از آنکه نمو تخم آغاز گردد، ممکن است برای مدتی مانند تخم گیاهان بی‌جنبش بماند.

با فقدان اطلاعات درست در مورد آبستنی (معلوماتی که در آن زمان از لحاظ فنی

---

۱. animalculist: آنکه معتقد باشد که جانوران ریز و بی‌مهره منشأ حیات و منشأ بیماری‌ها هستند.

ovist: آنکه معتقد باشد تخمک مادینه حاوی همهٔ موجود زنده در مرحلهٔ تکامل نیافته است و منی تنها موجب ایجاد رشد در آن می‌شود. ـ م.



شکل ۲۳. معاینهٔ جسد. از یک نسخهٔ ناقص فرانسوی کتاب جراحی کولیاک (نسخهٔ مونپلیه، فرانسه ۱۸۴، برگ ۱۴)، که در سال ۱۳۶۳ توسط گ. دوکیّا، جراح مونپلیه، کتابت شده است. نقل از مطالعات در تاریخ و روش علم، تألیف سینگر (ج ۱، تصویر ۲۹، آکسفورد ۱۹۱۷). با تشکر از چارلز سینگر و چاپ‌خانهٔ کلارندون.

دسترس‌پذیر نبود) یک چنین شکاکیتی طبیعی بود. بهتر است به‌خاطر داشته باشیم که بدون مجادلات طولانی که مفهوم خلق‌الساعه را ناگزیر به عقب‌نشینی به میدان‌های هرچه کوچک‌تر ساخت، مبارزاتی که در فاصلهٔ هر قرن به‌وسیلهٔ فرانچسکو رِدی در سال ۱۶۶۸، لازارو اسپالانتسانی در سال ۱۷۶۷، و لویی پاستور در سال ۱۸۶۱ صورت گرفت و به پیروزی انجامید، برانداختن این فکر ممکن نبود. اینک، ما می‌دانیم تحت شرایطی که با آن آشنایی داریم، خلق‌الساعه ممکن نیست، پس زندگی چگونه آغاز می‌شود؟

رسالهٔ کوچک دیگری به زبان لاتینی شامل گزیده‌ای از مامایی برای قابله‌ها در یک نسخهٔ خطی متعلق به دانشکدهٔ پزشکی مونپلیه (ش ۵۹۷) دیده می‌شود. این نسخه در سدهٔ پانزدهم، کتابت شده و مصور است. پیر پانسیه آن را منتشر کرده است.

۷. تصویرگری کالبدشناسی (و پزشکی). بسیاری از مآخذی که در بخش صورتگری، فصل اول، معرفی شده، مربوط به تمام قرن است، و حتی از دو انتهای آن هم فراتر می‌رود. رساله‌های کالبدشناسی و جراحی نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم غالباً مصور بود و باید قدیمی‌ترین نسخه‌هایشان را در نظر گرفت. بهترین نمونه‌های آن در غرب نسخه‌های جراحی کیبر گی دو کولیاک (از جمله نسخهٔ ۱۸۴ فرانسه در مونپلیه) و نسخه‌ای در باب فن طبابت و جراحی از ژان آردِرن در استکهلم (حدود ۱۴۲۰) است. بهترین نمونهٔ شرقی، نسخهٔ فارسی التشریح بالتصویر، تألیف منصوربن محمد، در سال ۱۳۹۶ است که تصاویر خطی با پنج رنگ مزین شده است. ولی این نمودارهای پنجگانه ادامهٔ سنّتی قدیمی بود.

رقص مرگ. نمایش استخوان‌ها یا شخص مرده یا در حال مرگ اغلب در نقاشی‌ها دیده می‌شود و در تصاویر بی‌شماری به موضوع **رقص مرگ** برمی‌خوریم. مشکل بتوان گفت این مضمون چه وقت پدید آمد؛ احتمال دارد پیش از این که به‌صورت تصویری نشان داده شود، به‌شکل مکتوب بیان شده باشد. فکر بنیادی در آن اندیشهٔ مرگ است که البته عمر دیرینه‌ای دارد. هر فیلسوف کافر یا مسیحی با تأکیدی کم یا بیش، بدان پرداخته بود و شاعران در آن تغییراتی داده بودند. فکر **رقص مرگ** از پرداخت‌های سده‌های میانه است. مردگان، نمایندگان عفریت مرگ یا خود عفریت مرگ، زندگی را به دام می‌اندازند و می‌کوشند تا آن را به رقصیدن با خویش وادارند. همه کس به رقص واداشته می‌شوند، پیر و جوان، تندرست و بیمار، زشت و زیبا، درویش و توانگر، قدیس و گناه‌کار. مرگ کاملاً بی‌طرف است؛ معرف چیزی نیست، مگر برابری برای همه و یکسانی برای همه. اندیشهٔ عفریت مرگ، به‌ویژه رقص هولناکش برای توانگران، قدرتمندان و خوشبختان ناراحت‌کننده بود، ولی به تودهٔ عظیم مردم که بینوا، محروم، گرسنه و ستم‌دیده بودند، نوعی تسلی به شمار می‌رفت. مضمون رقص مرگ ممکن است در برخی موارد نادر مقدم بر سدهٔ چهاردهم باشد، ولی تکوین آن مربوط به همین قرن است. احتمال دارد طاعون

سیاه بر شهرت آن افزوده باشد، چون در آن زمان رهایی از مرگ ـ اگر نه از خود مرگ، از فکر آن و از آزار روحی آن، تقریباً ناممکن بود. یکی از نخستین نمایش‌های تصویری آن پیروزی مرگ است. یک نقاشی دیواری در کامپوسانتوی پیزا که آن را عموماً به‌غلط به آندریا دی چونه، معروف به اورکانیا (۱۳۶۸) نسبت می‌دهند.[۱] چند نقاشی دیگر از سدهٔ چهاردهم در دست است؛ ولی در سدهٔ بعدی با نمونه‌های خیلی بیشتری روبرو می‌شویم. این نقاشی‌ها در شمار نخستین یادگارهای باسمه‌کاری (چاپ چوبی) و چاپ است. این مضمون در اواسط سدهٔ شانزدهم براثر کارهای آلبرشت دورِر (وفات: ۱۵۲۸) و هانس هولباین کوچک (وفات: ۱۵۴۳) به اوج خود رسید.

مشکل بتوان گفت این مضمون از کجا سرچشمه گرفت، فرانسه یا آلمان؛ در هر صورت در هر دو کشور بسیار معروف بود و هم‌چنین در ایتالیا، اسپانیا و انگلستان، رقص مرگ خواه به شعر بیان می‌شد یا به نثر، به لاتینی یا به زبان بومی، به‌وسیلهٔ هنرهای تجسمی یا موسیقی، در همه حال یکی از اندیشه‌های رایج غربی از سدهٔ چهاردهم تا شانزدهم بود.[۲]

۸. قیافه‌شناسی. در مورد اصول قیافه‌شناسی مطلبی نیست تا بتوان به آنچه در فصل اول آمده اضافه کرد.

این فن در چین هم مانند غرب به کار می‌رفت و گواه آن کتاب‌های یوآن کونگ و پسرش چونگ چه است.

حسن‌بن محمد رامی، ادیب ایرانی، کتابی در توصیف هریک از اعضای بدن معشوق نوشت. هرگاه کتاب انیس‌العشاق مستحق گنجاندن در آثار قیافه‌شناسی باشد، می‌توان از آن سخن گفت. این کتاب عجیبی است و مشکل بتوان در مقوله‌ای گنجاند، مگر به‌عنوان یک راهنمای ادبی یا شاید فن نگارش.

۹. جراحی. پیش‌رفت جراحی به عللی کاملاً طبیعی ادامه یافت. بی‌شک، جراحی یگانه شعبهٔ طب بود که در آن نداشتن معلومات فیزیکی یا شیمیایی (در آن زمان) چندان اهمیتی نداشت و در آن نتیجهٔ کار پزشکان کاملاً محسوس بود. تکیه بر تجربه همراه با عقل سلیم می‌توانست راه‌های تازه‌ای بگشاید یا راه‌های بن‌بست و مشکوک را ببندد. یگانه مانع در راه پیش‌رفت واقعی (پیش‌رفت اجتماعی) بیسوادی بسیاری از جراحان و سکوت آنان بود. جراح هم مانند سایر صنعتگران بیان تجربه‌هایش را به‌صورت مکتوب دشوار می‌یافت؛ حتی احتمال دارد مانند آنان از افشای اسرار حرفه‌ای منع شده باشد. مناسب‌تر آن می‌دید که کشفیاتش را برای پسران یا

---

۱. ممکن است کار فرانچسکو ترینی (برآمدنش سال ۱۳۴۱) بوده باشد.

۲. در زبان فارسی داستان کوتاهی با همین عنوان از بزرگ علوی در مجموعه‌داستان چمدان چاپ شده، که بر پایهٔ آهنگ موسیقی‌دان فرانسوی سَن‌سان (شارل کامی ۱۸۳۵ ـ ۱۹۲۱)، نوشته شده است. هم‌چنین، کارتن زیبایی از والت‌دیسنی سینماگر نامدار آمریکایی در همین زمینه درخور ذکر است. ــ م.

دوستان جوانش که زیردست او کار می‌کردند نگه دارد، نه این‌که آنها را در همه‌جا انتشار دهد. انتقال تجربهٔ جراحی به‌صورت عملی و شفاهی بود تا کتبی.

با وجود این، تعدادی رساله‌های جراحی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم تألیف شد و به همان اندازه هم در نیمهٔ دوم. نخست بهتر است به‌خاطر غرابتش از سِفِر هه‌ـگَرهُت موجود در کتاب‌خانهٔ واتیکان یاد کنیم. این یک رسالهٔ جراحی کاتالونیایی، ولی با خط عبری است. جراحان یهودی زیاد نبودند، ولی مؤلف این رساله سموئیل اسپریال یکی از آنان بود و آن را به جراح یهودی دیگری به نام داود جیانی اهدا کرده است. محتویات این کتاب هنوز معلوم نیست؛ ممکن است بررسی بیشتر موجب شود تاریخ‌گذاری موقتی خود را تغییر دهیم.

سایر رساله‌های جراحی این عصر را، همگی مسیحیان نوشتند و جالب است که اغلبشان به زبان لاتینی بود. این حکایت از آن دارد که جراحان تحصیلات بهتری کرده بودند و از نردبان اجتماع بالا می‌رفتند. ولی دو فرانسوی به زبان فرانسه نوشتند، که دیگر یک زبان عامیانه نبود و در سایهٔ حمایت شاهان و عوامل دیگر زبانی معتبر شده بود. این دو فرانسوی پیر فرومون و گی دو کولیاک بودند. کتاب جراحی فرومون کمتر مورد اقبال قرار گرفت، ولی این او بود که در سال ۱۳۵۰ فیلیپ ششم را مومیایی کرد. کتاب جراحی کبیر گی دو کولیاک در زمرهٔ آثار کلاسیک پزشکی است. کولیاک نخست آن را به لاتینی نوشت، ولی بلافاصله به فرانسه ترجمه شد و تا سدهٔ شانزدهم به‌صورت ملاک و معیار جراحی باقی ماند، تا این‌که تحت‌الشعاع ده کتاب جراحی (پاریس ۱۵۶۴) آمبرواز پاره (۱۵۱۰ ـ ۱۵۹۰) قرار گرفت.

نخستین جراح مشهور انگلیسی، جان آردِرنی معاصر کولیاک بود، که برتری‌اش تا دو قرن مورد قبول قرار گرفت، ولی به انگلستان محدود ماند، حال آن‌که برتری کولیاک جنبهٔ بین‌المللی داشت. جراحی والتر بریت به‌غلط به منجمی منسوب است که در حدود ۱۳۹۰ در کالج مِرتُن آکسفورد برآمد؛ به‌علاوه، این رساله چیزی جز یک مجموعه از نسخه‌های پزشکی نیست.

مهم‌ترین کتاب جراحی که در این عصر در ایتالیا تألیف شد منسوب به پیترو دا توسینیانو و هم‌چنین منسوب به شخصی است به نام جووانی میلانی (یا براشایی، در اندک فاصله‌ای از شرق میلان). رساله‌ای دیگر به نام اعمال جراحی منسوب به جاکوپو دا پراتوست. کتاب جراحی پیترو دارجلاتا از این دو مهم‌تر است و مسلماً نافذتر بوده (گواه آن چاپ‌های متعدد از سال ۱۴۸۰ به بعد است)، ولی احتمالاً مربوط به بعد از عصر مورد بحث ماست، چون پیترو دارجلاتا تا سال ۱۴۲۳ زنده بود. او بود که در سال ۱۴۱۰ پاپ آلکساندر پنجم را کالبدشکافی کرد.

هیچ یک از جراحان مذکور در این بخش به همان مفهوم هانری دو موندویل، یان ایپرمان یا آمبرواز پاره جراح نظامی نبودند. با این همه، جنگ مثل همیشه استاد بزرگ جراحی بود، چون امکانات جراحی را برای آموختن بی‌نهایت افزایش می‌داد. در جنگ‌های تن‌به‌تن آن روز،

سربازان غالباً ناقص‌العضو می‌شدند، مثلاً بینی یکی قطع می‌شد و اگر بهبود می‌یافتند در آرزوی داشتن سیمایی انسانی بودند. بدین ترتیب، مسائل مربوط به ترمیم بینی یا به‌طور کلی جراحی ترمیمی پدید آمد.

قدما روی ترمیم بینی کار می‌کردند، سوشروتای هندی (ششم ق م)؛ کِلسوس رومی (اول ـ ۱)؛ آنتیلوس یونانی (دوم ـ ۱) و اشارات مختصری در آثار بیزانسی. ولی جراحان سالرنو از آن سخنی نگفته‌اند و این فن زمانی که بار دیگر در جنوب ایتالیا پدیدار شد، به نظر می‌رسید یکباره محو شده است. نخستین شرح در آن باب را بارتولومیو فایستو (وفات: ناپل ۱۴۵۷) مورخ و انسانگرا نوشته و به‌گفتهٔ او خانوادهٔ برانکا در کاتانیای سیسیل به این کار اشتغال داشت. «آنتونیو برانکای سیسیلی و پدرش» که ظاهراً در اواخر سدهٔ چهاردهم و اوایل سدهٔ پانزدهم می‌زیسته‌اند. برانکای پدر از پوست صورت و پیشانی برای پیوند استفاده می‌کرد و سپس، از پوست پشت بازو؛ گفته می‌شود آنتونیو توانسته بود نابهنجاری‌های لب و گوش را اصلاح کند. وی روش خود را به سیسیلی دیگری به نام بالداساره پاؤُونه آموخت، که او هم به نوبهٔ خود، آن را به خانوادهٔ ویانئو منتقل ساخت که در میدا و تروپائیا اقامت گزیدند (دو نقطه در کالابریا). به این ترتیب بعدها، به ترمیم بینی، جادوی تروپائیا لقب داده شد. بهترین شرح فنی در این باب در رسالهٔ هاینریش فون فولسپونت دیده می‌شود (۱۴۶۰). وی از اعضای فرقهٔ توتونی بود، به‌عنوان جراح در جنگ‌های آنان در شرق آلمان شرکت داشت و همراه با هم‌کیشانش هانس فون تیفِن و هاینریش فون بالدِنْشتِتِن به ترمیم بینی می‌پرداخت. این فن جدید به سدهٔ پانزدهم تعلق دارد، ولی باید تصور کرد که بذر آن پیش از سال ۱۴۰۰ در سیسیل کاشته شد و اطلاعات مربوط به آن در سال ۱۴۵۰ به فاتسیو و فولسپونت رسید. دلیلی در دست نیست که تصور کنیم جراحان سیسیلی معلومات خود را از بیزانس به‌دست آورده باشند، چون چنین مآخذی در جنوب ایتالیا بیش از هر جای اروپای باختری در دسترس بود.

۱۰. **بیماری‌های چشم.** از آن‌جا که چشم‌پزشکان مسلمان هنوز برتر از مسیحیان بودند، ترجمهٔ آثار آنان برای استفادهٔ مسیحیان ادامه یافت. یوآنس یاکوبی استاد دانشگاه مونپلیه، دو رسالهٔ چشم پزشکی را از عربی به کاتالونیایی ترجمه کرد، ولی بدبختانه این رساله‌ها اصلاً تازگی نداشت؛ یکی از آنها الکواتیم (دوازدهم ـ ۲) بود، که متن عربی آن در دست نیست (؟) این مطلب محتاج پژوهش‌های بیشتری است.

اینک، رساله‌هایی لاتینی توسط ژان مولِنْیه و توماس سارِپتایی به نگارش درمی‌آمد. ولی تألیف توماس سارپتایی تنها بخشی از رسالهٔ کلیات طب اوست. این به ما خاطرنشان می‌کند که در اغلب رساله‌های مربوط به کلیات یا جراحی از بیماری‌های چشم هم بحث می‌شد. چشم‌پزشکان دیگری را هم می‌شناسیم، هرچند هیچ نوشته‌ای به آنان منسوب نیست. مثلاً

بارتولومیو دی گولیلموی رگیویی در سال ۱۳۹۱ در بولونیا به‌عنوان چشم پزشک شهرت فراوانی یافته بود. در معالجهٔ اقسام بیماری‌های چشم به وی لقب **معجزه‌گر** داده بودند و سنا مقرری سالانه‌ای برابر ۲۰ فلورین طلا برایش تعیین کرده بود. مقارن همان ایام (۱۳۹۰) گیرالدوس دی کُمبا متولد سن‌فلور (در استان کانتال)، در لیون چنان شهرتی داشت که بیماران از آوینیون به خدمتش می‌شتافتند. در سال ۱۳۸۳ گیرالدوس و همسرش ماری دولوپیتال به‌یاری طاعون‌زدگان زادگاهشان شتافتند؛ او در سال ۱۳۹۰ به خدمت شارل ششم در آمد[۱].

یاکوپو پالمریو دا چینگولی (نزدیک الیسی در ناحیهٔ آنکونا) رساله‌ای در باب بیماری‌های چشم نوشت که بیشتر اقتباس از بنونوتوس گراسوس (دوازدهم ـ ۱) بود.

نسخهٔ خطی آن که به شاهزاده بونکومپانی تعلق داشته در سال‌های ۱۴۷۶ ـ ۱۴۸۰ به‌وسیلهٔ مارکو سینتسانوجوی سارنانویی (در مرز ماچراتا) نوشته شده است. این پالمرو ناشناس است، شاید یک قرن پیش از سینتسانوجو می‌زیسته است.

دو رسالهٔ مجهول‌المؤلف در یک نسخهٔ خطی سدهٔ چهاردهم، کتاب‌خانهٔ آرسنال پاریس (ش ۱۰۲۴) توسط پیر پانسیه انتشار یافته است. اولی در ۱۵ فصل است با منقولاتی از بقراط، دموکریتوس، جبرئیل‌بن بختیشوع (نهم ـ ۱)، شاپوربن سهل (نهم ـ ۲)، رازی (نهم ـ ۲)، اسحاق اسرائیلی (دهم ـ ۱) و ابن‌سینا(یازدهم ـ ۱)، ولی بیشتر از آخری اقتباس شده‌است. رسالهٔ دوم شامل منقولاتی است از افلاطون، ارسطو، جالینوس، علی بن عباس (نهم ـ ۲)، ابن سینا، و ابن‌رشد (دوازدهم ـ ۲). این رساله ناقص است و از چهار موضوع (به جای هشت‌تایی که در عنوان ذکر کرده) بحث می‌کند: ۱) تعریف چشم؛ ۲) ترکیب طبیعی چشم؛ ۳) حرکت چشم و پلک؛ ۴) اساس رنگ چشم. باوجود تازگی نسخه، هر دو تألیف باید از سدهٔ سیزدهم باشد.

بالاترین آزمایش تخصص چشم‌پزشک معالجهٔ آب‌مروارید بود. قبلاً سرگذشت غم‌انگیز یوهان بوهمیایی را ذکر کردیم؛ اگر شاهی مثل او نمی‌توانست عاقبتی بهتر از آن بیابد (وی سرانجام یکسره کور شد) رعایای زیردست او چه امیدی می‌توانستند داشته باشند؟ ولی مورد یوهان احتمالاً بدخیم بوده است. ژیل لو مویزی بندیکتی خوشبخت‌تر بود. در سال ۱۳۵۱ در حالی که هشتاد سال داشت و دو چشمش از آب مروارید کور شده بود، به‌وسیلهٔ یوهان ماینسی عمل شد. او که از تورنه می‌گذشت، با این عمل بینایی‌اش را به وی بازگرداند، هرچند او دیگر نمی‌توانست بخواند. این عمل به راستی بسیار دشوار بود و تنها به‌وسیلهٔ چشم‌پزشکانی انجام

۱. در هنگام غلط‌گیری نمونه‌های چاپی این کتاب، یادداشت مفصلی دربارهٔ او با عنوان ژرار دو لاکمب در کتاب ویکرزهایمر (ص ۱۸۴، ۱۹۳۶) یافتم. ژرار در سال ۱۴۰۸، در شالون سورسن از دنیا رفت، ولی در لیون به خاک سپرده شد. دستورهایی در باب چشم (واتیکان، نسخهٔ لاتینی ش ۴۶۰، ۱۸۳ برگ) از گیراردوس دی‌کمبس ممکن است اثر او باشد؛ چون کمبس احتمالاً تحریفی از کمب است.

می‌گرفت که برای این کار تربیت شده بودند. برخی حکیم‌باشی‌های دوره گرد هم این کار را می‌کردند، ولی با گرفتن پولشان می‌گریختند. ژان دو تورنامیر می‌گوید: «پزشکان دوره‌گرد به خانهٔ کسانی که دچار بیماری چشم سختی‌اند می‌روند. آنان دغل‌بازند و کارشان ربودن پول مردم است.»

امکان دارد یوهان ماینسی هم یک پزشک دوره‌گرد بوده و ژیل لو مویزی را، آن قدر که می‌توان پیرمردی به سن او را درمان کرد، معالجه کرده است. حکیم‌باشی‌ها همیشه به آن بدی نبودند که تصویر کرده‌اند؛ می‌توان تصور کرد که برخی‌شان کاملاً مهارت داشتند و توفیق خود را مرهون مهارتشان بودند. برداشتن یک عدسی کدر تنها به مهارت مربوط می‌شد، نه فضل و دانش. عقیدهٔ واسکوس دا تارانتا آن بود که برای جراحان عادی بهتر است آن را به پزشکان دوره‌گرد واگذارند تا شهرت خودشان را به خطر نیندازند!

عینک، که در اواخر سدهٔ سیزدهم اختراع شد (مقدمه ۲، ۱۸۸۵ - ۱۸۸۹)، به‌ندرت در سدهٔ چهاردهم به کار می‌رفت. برنار گوردونی نخستین پزشکی است که از آن سخن گفته (۱۳۰۳). گی دو کولیاک در سال ۱۳۶۳، به افرادی که چشمشان ضعیف است توصیه می‌کند از آن استفاده کنند. توماس سارپتایی مقارن همان ایام اخطار می‌کند که عینک ممکن است چشم را ضعیف‌تر کند؛ این ثابت می‌کند که عملاً عینک به کار می‌رفته و خیلی ناقص بوده است. واسکوس تارانتایی به‌صورت مبهمی کوشید تا کارکرد آن را توضیح دهد.

در مورد افراد عینکی می‌توان از اوگونه دی پرُونزا در سال ۱۳۸۲ (براساس نقاشی دیواری ترِویزو)، پترارک در سال ۱۳۶۴، ژان داوْرُو پیش از سال ۱۳۷۲ (وی همسر شارل ششم بود، در سال ۱۳۲۴ با شارل ازدواج کرد و چهل و سه سال پس از او زنده بود تا در سال ۱۳۷۱ درگذشت) یاد کرد. در سال ۱۳۷۲ عینک او به ۲۰ فرانک فروش رفت که مبلغ گزافی بود و احتمال دارد جواهرنشان بوده باشد. احتمالاً این فهرست را می‌توان گسترش داد، ولی نه خیلی زیاد.

برای بیش از پنج قرن، چشم‌پزشکان مسلمان بر مسیحیان برتری داشتند؛ آخرین کتاب درسی مهمشان کتاب العمدة الکُحلیة فی‌الأمراض البصریه مقارن این عصر توسط صدقه‌بن ابراهیم شاذلی نوشته شد. این کتاب موجب رونق چشم پزشکی عربی گردید، ولی در غرب هیچ تأثیری نداشت، زیرا ترجمه نشد. چشم‌پزشکی غرب تکامل چشم‌پزشکی کهن اسلامی (سدهٔ نهم تا یازدهم) بود؛ می‌توان گفت از سدهٔ دوازدهم به بعد چشم‌پزشکی غربی و اسلامی که از یک تنه بودند، جداگانه رشد کردند. شاخهٔ اسلامی در سده‌های سیزدهم و چهاردهم قوی‌تر بود، ولی پس از آن، پژمرده و خشک شد و از سدهٔ شانزدهم به بعد، هر پیش‌رفتی که صورت گرفت، در غرب بود؛ نخست خیلی کند، سپس رفته ـ رفته تندتر.

مقارن نیمهٔ سدهٔ چهاردهم یک مکتب چشم‌پزشکی تجربی در ژاپن ایجاد شد، که

بنیانگذارش ماجیما سئیگان بود و این مکتب را به نامش ماجیما ریو نامیدند. روش‌های آن به‌طور شفاهی و عملی به سایر اعضای سببی یا نسبی خانوادهٔ ماجیما منتقل شد و تا دو قرن انتشار نیافت (تا سال ۱۵۵۸).

۱۱. برخی بیماری‌های دیگر. ژان لوفور به فرانسه و هاینریش توپینگ، جووانی راونایی و جووانی دانوتو به لاتینی دربارهٔ نقرس رساله‌هایی نوشتند. با فرض این که شخص اخیر با جووانی اوریسپا یکی است، دو مؤلف ایتالیایی انسانگرا بودند. نقرس همیشه بیماری مردم مرفه بوده است. این رساله‌ها شیوع نسبی نقرس را در آن روزگار نشان می‌دهد، ولی نمی‌توان در آن مطلب با ارزشی یافت، چون تحقیق در بیماری‌های مفصلی مطلقاً فراتر از مرزهای علوم در سدهٔ چهاردهم بود. در عصر خودمان، ما تازه شروع به درک آن کرده‌ایم.

سنگ در مثانه یا کلیه چنان درد شدیدی تولید می‌کند که آن‌را هیچ نمی‌توان فراموش کرد، حتی درکسانی که در سایر موارد از مراجعه به پزشک پرهیز می‌کنند. عجیب نیست که از روزگار قدیم توجه بسیاری از پزشکان را جلب کرده بود، از قبیل سوشروتا، آمونیوس سنگ مثانه‌بردار (اول ـ ۲ ق م) ـ که این لقب رویش مانده ـ کلسوس (اول ـ ۱)؛ رازی (نهم ـ ۲) رساله‌ای در این باب نوشت و بسیاری اغلب از وی پیروی کردند. این موضوع در یکی از رساله‌های مکتب سالرنو (حدود ۱۱۶۰ ـ ۱۱۷۰) مورد بحث قرار گرفته، حتی رافن اِسفینْبیورْنسُن (سیزدهم ـ ۱) روش کلسوس را در ایسلند عمل کرد و این روش تقریباً در هرکتاب جراحی و بسیاری کتاب‌های پزشکی سده‌های میانه مورد بحث قرار گرفت. ژان دو تورنامیر و یوانس یاکوبی رساله‌های ویژه‌ای در این باب نوشتند.[۱] یعقوب ظَرفَتی آوینیونی رسالهٔ کوچکی در باب سرگیجه نوشت.

نخستین اشارات به بیماری خواب در ضمن حوادث سال‌های ۱۳۷۳ / ۱۳۷۴ کشور ماندینگو آمده است. گزارش این بیماری تازه (تازه در آثار پزشکی سده‌های میانه) در نوشته‌های ابن‌خلدون و قلقشندی دیده می‌شود.

ناخوشی شارل ششم شاه فرانسه ملقب به محبوب، نزدیکانش را دچار آشفتگی ساخت و پزشکان زیادی مورد مشورت قرار گرفتند، به‌ویژه گیوم دو هارسینی؛ ولی سودی نداشت. دیوانگی در اول تا پنجم اوت سال ۱۳۹۲ آغاز شد ـ زمانی که او بیست و چهار سال داشت ـ و سی سال طول کشید، تا در سال ۱۴۲۲ درگذشت. در این سی سال شاه ۴۲ بار دورهٔ آرامش یا بازگشت به حال طبیعی داشت، ولی حتی در این هنگام هم نمی‌توانست به چیزی توجه کند. او

---

۱. برای جزئیات بیشتر ← Ernest Desnos, *Histoire de l'urologie*, Paris 1914; *Isis* 2, p. 466). کثرت سنگ در سده‌های میانه، احتمالاً ناشی از نوع تغذیه بود، که غالباً کلسیم زیاد و ویتامین «آ» کم داشت. J. C. Drummond and A. Wilbraham, *The Englishman's Food*, pp. 97-99, London 1939; *Isis* 33, p. 300.

حافظه‌اش را از دست داده بود و مرگ خویشان و دوستانش در وی اثری نداشت. مورد او یک اختلال مشاعر شدید بود. وی از طرف پدر قربانی ورم مفاصل موروثی بود و از سوی مادر اختلال مشاعر موروثی. مادرش ژان دو بوربن (۱۳۳۸ ـ ۱۳۷۸) در یک مورد دچار حملهٔ بیماری شد که تقریباً یک سال (۱۳۷۳) طول کشید. هنگامی که شارل بیست و چهار سال داشت دچار حصبه شد و بیماری روانی در دوران نقاهت آغاز گردید. احتمال دارد حصبه همهٔ نیروی او را برای مقاومت دربرابر یک ارث نهفته از میان برده باشد ـ دیوانگی دو ماه پس‌از آن بیماری ظاهراً بر اثر یک آفتاب‌زدگی بروز کرد. عجیب نیست پزشکانی که برای معالجه‌اش فراخوانده شدند نتوانستند کاری بکنند.

۱۲. جذام و نجس‌ها. ← فصل اول

۱۳. قحطی‌ها. پایان سدهٔ چهاردهم در هند دورانی مصیبت‌بار بود. در شمال مرگ فیروزشاه آخرین شاه سلسلهٔ تغلقی (پایتختش دهلی)، در سپتامبر سال ۱۳۸۸ یک دورهٔ هرج و مرج و آشفتگی پدید آورد. در سال ۱۳۹۸ تیمور لنگ از رود سند گذشت، هند را گشود و دهلی و شهرهای دیگر را تاراج کرد. گفته می‌شود ۱۰۰,۰۰۰ اسیر درکمال خونسردی کشته شدند. تیمور هیچ قصد ماندن در آن کشور را نداشت، بلکه تنها می‌خواست آن را تاراج کند و غنیمت هرچه بیشتر و هم‌چنین اسیران قابل استفاده را از قبیل زنان زیبا و صنعتگران هنرمند با خود به سمرقند ببرد. وی از راه مِرات، هَردوار و پنجاب بازگشت و «در پس خویش هرج و مرج، قحطی و بیماری به جای گذاشت».

در این زمان، سلسلهٔ بهمنی (۱۳۴۷ ـ ۱۵۲۶) بر دکن فرمان می‌راند. در سال ۱۳۹۶ قحطی هولناکی در مهاراشترا روی داد و بنابر افسانه‌ها دوازده سال دوام یافت. (همین افسانه را در مورد قحطی بمبئی در سال ۱۲۰۰ می‌گویند). تا جایی که می‌توان از گزارش‌های بسیار ناقص قضاوت کرد، این یکی از هولناک‌ترین قحطی‌های هند و حتی جهان بود، که می‌شد آن را با قحطی‌های هند در سال‌های ۱۵۹۶؛ ۱۶۶۰ ـ ۱۶۶۱؛ ۱۸۰۳ ـ ۱۸۰۴؛ ۱۸۹۶ ـ ۱۹۰۰ قیاس کرد. آن را بنابر سنّت قحطی دورگا دِوی[1] می‌نامند. این قحطی در جریان پادشاهی تاج‌الدین فیروز، هشتمین شاه سلسلهٔ بهمنی (۱۳۹۷ ـ ۱۴۲۱) روی داد.

آثار زیادی دربارهٔ قحطی‌های هند وجود دارد، ولی غالبشان دربارهٔ دوره‌های اخیر است. اما آن طور که برخی افراد بی‌دقت نتیجه گرفته‌اند، این بدان معنی نیست که قحطی‌های جدید بدتر از مال سده‌های میانه بوده است. اینها را بهتر می‌شناسیم، چون مورد پژوهش قرار گرفته‌اند، حال

---

۱. Devi، الاههٔ مادر است و براساس آیین هندوی شاکتا برترین نیروی گیتی است. واژهٔ Durga (به‌معنی دست‌نیافتنی) معرف آن الاهه در ترسناک‌ترین سیمایش است.

آن‌که مصایب سده‌های میانه را تنها به شیوه‌ای غیرمستقیم می‌شناسیم. در آن هنگام کسی جرئت تحقیق نداشت و اگر کسانی از تمام حقیقت آگاهی داشتند، سلاطین قدیم از انتشار آن حقایق جلوگیری می‌کردند. ولی در مورد قحطی سال ۱۸۶۲ و پس از آن، یک‌رشته اسناد رسمی، گزارش‌های پژوهشگران دارای ذهن علمی، کتاب‌های آبی پارلمان، قوانین مربوط به قحطی و غیره در دست داریم. بیان دامنهٔ قحطی که در سال ۱۳۹۶ و سال‌های بعد روی داد غیرممکن است، ولی بی‌جهت نبود که مردم هند به آن دورگا دِوی (=خشم خداوند) نام دادند.

۱۴. دامپزشکی. یگانه رساله‌ای که در این عصر دربارهٔ دامپزشکی در غرب نوشته شد، توسط دینو دینی ایتالیایی بود در سال ۱۳۵۹، و تجارب سه نسل از دامپزشکان فلورانسی را در برداشت.

رساله‌های چاپی سدهٔ شانزدهم دربارهٔ دامپزشکی احتمالاً معرف سنّت قدیمی‌تر آلمانی است. دوتا از این‌گونه رساله‌ها در دست است. اولی رساله‌ای است منسوب به استاد آلبرت دامپزشک فردریک، که اگر بتوانیم این انتساب را بپذیریم، به زمان فردریک دوم هوهنشتافن (سیزدهم ـ ۱) مربوط می‌شود. ولی بنابر پژوهش‌های زودهوف باید مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم باشد. در هر صورت بسیار رایج بوده است؛ چاپ اول آن (اوگسبورگ ۱۴۸۵) تا پایان قرن، دست‌کم شش چاپ دیگر در پی داشت و تجدید چاپ آن تا سال ۱۶۶۶ ادامه یافت. رسالهٔ دیگر در سال ۱۵۰۰ در ارفورت چاپ شد.

سنّت بیطاری اسلامی به‌وسیلهٔ رسالهٔ عربی اِنْسَ المَلا بِوَحشَ الفَلا تألیف محمدبن مَنگَلی مصری و آثار سه تن ترک ادامه یافت: ۱) رسالهٔ دامپزشکی ترکی که در حدود ۱۳۶۱ ـ ۱۴۰۰ نوشته شده و نسخهٔ آن در توپکاپی‌سرای استانبول است؛ ۲) بیطارنامه در موزهٔ قونیه که به تیمورلنگ نسبت می‌دهند و این انتساب خالی از غرابت نیست؛[۱] ۳) رسالهٔ بازداری محمودبن محمد بارجینی حسب معمول حاوی فصل‌های دامپزشکی است.

این فراوانی آثار ترکی چشمگیر است، ولی عجیب نیست. از جهتی رسالهٔ عربی هم ممکن است به‌وسیلهٔ یک ترک نوشته شده باشد (که بسیاری از ترکان در خدمت ممالیک بودند)، چون نام منگلی ترکی (یا فارسی) است، نه عربی. رساله‌های دامپزشکی ترکی آخرین موج علاقهٔ مسلمانان را به این موضوع نشان می‌دهد و وجود آنها به‌طور طبیعی همزمان بود با پیدایش ادبیات ترکی. نیاز به رساله‌های عربی تازه نمی‌توانست زیاد باشد، چون نسخه‌هایی از آثار عالی و متعدد پیشین در بسیاری کتاب‌خانه‌های خصوصی و عمومی به‌دست می‌آمد. برعکس، از آن‌جا که ترکان می‌کوشیدند خود را در همهٔ زمینه‌های غیر دینی از تأثیر عربی آزاد سازند، کاملاً

---

۱. اگر روایت ابن‌عربشاه، مؤلف عجائب‌المقدور (عنوان ترجمهٔ فارسی: زندگی شگفت‌آور تیمور) را بپذیریم که تیمور در ابتدا مهتر یکی از امیران محلی بوده است، در آن صورت ممکن است بتوان فرض کرد این جهانگشای خونخوار خواسته باشد اطلاعاتش را در این زمینه با کمک یک منشی به کتابت در آورد. ـ م.

طبیعی بود که بخواهند متون ترکی در زمینهٔ دام‌پزشکی تهیه کنند، موضوعی که تقریباً به همان اهمیت پزشکی بود، ولی اغلب به کسانی سپرده می‌شد که اطلاعاتی کمتر از پزشکان عادی داشتند و کمتر از آنان قادر به فهم توضیحات فنی به زبان عربی بودند.

۱۵. دستورنامه‌ها و رهنمودهای پزشکی. فهرست کاملی از دستورنامه‌ها و رهنمودهای پزشکی نوشته‌شده در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، احتمالاً بسیار مفصل خواهد بود. این مجلد به تعداد زیادی از نمونه‌های معروف آنها اشاره‌هایی دارد، که اینک به اختصار ذکر می‌کنیم.

رهنمودهای یاکوپو دا آرکوا، آیین تن‌درستی پیترو توسینیانو، رهنمودهای آنتونیو چرمیزونه و اوگو بنتسی و رسالهٔ بهترین روش‌های حفظ تن‌درستی شخص مذکور (چاپ اول، میلان ۱۴۸۱)، رهنمودهای پیر دوکسون و گیوم بوشه، دستور تن‌درستی برای پاپ اینوکنتیوس ششم از هاینریش توپینگ، مشاهدات بالینی تیلمان، نسبت عمر موجودات، تألیف گالوس دو استراهُف، آیین تن‌درستی بسیار مفصل سیگیسموند آلبیک، رسالهٔ فصد کریستیان پراکاتیسی به زبان چک و غیره. احتمال دارد این فهرست را بتوان بدون استفاده از جلدهای دیگر باز هم گسترش داد.

رهنمود تادیو آلدروتی هنوز تماماً انتشار نیافته بود که موجب پیدایش نوع تازه‌ای از آثار طبی گردید. این آثار به‌وسیلهٔ دین‌پاتنَم لاکوُود مورد پژوهش قرار گرفته است: اوگو بِنتسی (ایسیس ۳۳، ص ۹۵؛ ۳۴، ص ۲۱۵). لاکوُود ثابت می‌کند تألیف رهنمودهای جداگانه، که هریک در مورد بیمار خاصی است، از بیماری او بحث می‌کند و مراقبت و دستور متناسب با آن می‌دهد، به تألیف مجموعه‌هایی از رهنمودها منجر گردید که همهٔ زمینه‌های پزشکی را دربر می‌گرفت و به‌صورت مرتب از سر تا قدم، تنظیم شده بود. لاکوود رهنمودهای آلدروتی (سیزدهم ـ ۲)، جنتیله دا فولینیو (چهاردهم ـ ۱)، اوگو بنتسی (وفات: ۱۴۳۹)، آنتونیو چرمیزونه (وفات: ۱۴۴۱)، بارتولومیو مونتانیانا (وفات: حدود ۱۴۶۰)، جیاماتئو فراری دا گرادی (وفات: ۱۴۷۲)، باوِریو دو باوِری (وفات: ۱۴۸۰) را بررسی کرده است. وی نتیجه می‌گیرد بنتسی نخستین کسی بود که یک مجموعه رهنمود مرتب تألیف کرد. چنین مجموعه‌هایی توفیق چشمگیری یافتند و خیلی زود توجه ناشران اولیه را جلب کردند. چاپ‌های اولیه به ترتیب زیر صورت گرفت: مونتانیانا در پادوا، ماه مه ۱۴۷۶؛ چرمیزونه در براشا، سپتامبر ۱۴۷۶؛ فراری دا گرادی در پاویا ۱۴۸۰؛ بنتسی در بولونیا ۱۴۸۲؛ جنتیله دا فولینیو در پاویا ۱۴۸۸. برخی از آخرین مجموعه‌ها اول چاپ شد و نخستین مجموعه‌ها آخر. رهنمودهای چرمیزونه و مونتانیانا در سال ۱۴۹۷ با هم در ونیز انتشار یافت. رواج این آثار در سدهٔ شانزدهم نیز ادامه یافت. عنوان چاپ‌های قدیمی هدف اصولی آنها را نشان می‌دهد؛ مثلاً چاپ قدیمی کتاب مونتانیانا عنوانش کتاب درباب همهٔ بیماری‌های عام و خاص و عنوان کتاب چرمیزونه جدول‌های... همهٔ بیماری‌های سر تا قدم بود.

ذکر یک رسالهٔ چک دربارهٔ فصد ممکن است ذکر چندتای دیگر را موجه جلوه دهد

(← قسمت ۵ دربارهٔ فیزیولوژی در بالا). در این‌جا باز مشکل تعیین خط فاصل پیش می‌آید، میان یک دستور تن‌درستی که به‌طور ضمنی درباب آن روش‌ها بحث می‌کند و رساله‌ای که در اصل بدان اختصاص یافته، ولی از روش‌های حفظ تن‌درستی هم به‌طور کلی سخن می‌گوید. خون‌گرفتن از افراد سالم برای حفظ سلامتشان و از افراد بیمار برای بهبودیشان جنبه‌ای جهانی داشت. برای این منظور تقویم‌ها و مقرراتی تدوین شده بود و گواه آن نسخه‌های خطی بی‌شمار و چاپ‌های قدیمی است. صفحهٔ ساعت بزرگ جامع استراسبورگ تصویر شخصی بود که زمان خون گرفتن از نقاط مختلف بدن را نشان می‌داد. این تصویر هیچ چیز ناجوری نداشت، چون مردم می‌خواستند وقت خون گرفتن از خودشان را هم مثل وقت خوردن یا نماز خواندن بدانند. جای شگفتی نیست که نخستین متن یدیش موجود مطلب کوتاهی دربارهٔ خون گرفتن است؛ این متن در سال ۱۳۹۶ در کلن نوشته شده است.

این به ما خاطرنشان می‌کند که یهودیان هم در آن فکر با مسیحیان سهیم بودند. موسی رُکاموری رساله‌ای در آن باب به لاتینی نوشت و یوشع‌بن یوسف لرقی دوم رساله‌ای درباب اغذیه و ادویه به عربی. رسالهٔ اولی تنها به‌صورت ترجمهٔ اسپانیایی در دست است و دومی به‌صورت ترجمهٔ عبری.

رساله‌ای فارسی در باب بهداشت جنسی را فردی به نام صلاح‌الدین به ترکی ترجمه کرد. چیا مینگ توصیه‌هایی در باب مراقبت در سنین پیری تألیف کرد. او خود بیش از صد سال داشت و توصیه‌هایش با عمل توأم بود. نسخه‌ای از کتابش را به امپراتور اهدا کرد.

۱۶.گرمابه‌شناسی. جاکومو و جووانی دوندی، پدر و پسری که به چشمه‌های آب گرم آبانو[1] توجه داشتند؛ فرانچسکو دا سی‌ینا که دربارهٔ حمام‌های پاتئولی و بسیاری جاهای دیگر مطالعه کرد؛ پیترو دا توسینیاتو که دربارهٔ حمام‌های بورمیو مطالعه کرد؛ اوگولینو دا مونته‌کاتینی که دربارهٔ حمام‌های لوکا مطالعه کرد (که پیش از او، توسط جنتیله دا فولینیو صورت گرفته بود) و بررسی کلی حمام‌های ایتالیا را تألیف کرد؛ همهٔ اینان ادامه‌دهندهٔ یک سنّت ایتالیایی بودند؛ حتی می‌توان گفت گرمابه‌شناسی غربی یک سنّت ایتالیایی بود و ایتالیاییان دست‌کم از این لحاظ وارثانِ بحق رومیان بودند.

برخی چشمه‌های معدنی ایتالیا در آن هنگام به کار افتاده بود، هرچند قدیمی‌ترین مقرراتی که می‌شناسم مربوط به اندکی پس از آن است و به حمام‌های آب گرم آکواریا، در نزدیکی رگیونل امیلیا مربوط می‌شود.

۱. تئودوریک کبیر، شاه اوستروگوت‌ها، از سال ۴۷۵ تا ۵۲۶ در چشمه‌های آب گرم آبانو گرمابه ساخته بود. در این‌باره کاسیودوروس (ششم ـ ۱) نامه‌ای از طرف او به آلوئیسیوس معمار نوشته بود.

ریشار اود، مترجم چشمه‌های آب‌گرم پوتسولی، تألیف پیترو اِبُلی (دوازدهم ـ۲) به فرانسه، سنّت ایتالیایی را به فرانسه برد. هم‌چنان‌که غالباً پیش می‌آید، وی از آخرین محصولات آن سنّت استفاده نکرد، بلکه یکی از اولین آنها را برگزید.

یک یهودی لانگدوکی مقیم اشبیلیه به نام موسی‌ژُکاموری که به خوان آوینیونی معروف بود، رساله‌ای کاملاً از نوعی دیگر نوشت، حاوی سنّت بقراطی آب‌وهواشناسی. در آن آب و هوای اشبیلیه و نقاط اطراف آن را توصیف کرد. این شاید تاحدی ناشی از اختلاف و تضاد آب و هوای نقاط مختلف شبه‌جزیرهٔ اسپانیا باشد.

۱۷. داروسازی. شاید جالب‌ترین رسالهٔ داروسازی غرب را توماسودل گاربو تألیف کرد.

جاکومو دی دوندی کوشید خواص آب‌های معدنی را دریابد و او نخستین کسی بود که استخراج مواد کانی آنها را برای مقاصد پزشکی خاطرنشان کرد. گالوس دو استراهُف رساله‌ای در باب آب‌های معدنی و خواصشان نوشت. امکان دارد آب‌های مصنوعی (چاپ اول، وین پیش از سال ۱۴۸۵) که در سدهٔ پانزدهم نُه بار چاپ شد، دنبالهٔ همان سنّت باشد.

توجه زیادی به زهرها معطوف شد، که مانند امروز به‌خاطر خواص شفابخشی آنها به مقدار خیلی کم نبود، بلکه بیشتر برای مقاصد شریرانه به کار می‌رفت و اشخاص زیرک بدون ایجاد سوءظنی دست به این کار می‌زدند. زهر باید به مقدار زیاد به کار می‌رفت، ولی پزشکان بیشتر به تکرار مصرف آن در مقادیر بسیار کم اعتقاد داشتند؛ در آن صورت اثرشان مانند بیماری‌های عادی بود و ممکن بود این توطئه سوءظن کسی را جلب نکند[1]. ولی افراد صاحب قدرت، که حاضر بودند به دشمنانشان زهر بدهند، از عمل متقابل وحشت داشتند. این وحشت آنان چنان شدید بود که وقتی بدنشان ناگهان دچار دردهای شدیدی می‌شد (از قبیل قولنج کلیه، یا ورم آپاندیس)، غالباً فکر می‌کردند مسمومشان کرده‌اند. احتمال دارد عدهٔ زیادی گرفتار مجازات‌های شدید شده باشند، زیرا در معرض اتهام مسموم کردن آنانی قرار گرفته‌اند که مرگشان نه به‌وسیلهٔ زهر خوردن، بلکه بر اثر نوعی بیماری حاد روی داده است. پژوهش در زهرها همراه با کشف پادزهر مناسب برای هریک از آنها بود.

معروف‌ترین زهرشناس این عصر ژان دوگراندویل پزشک بوهمیایی بود، که در خدمت شاه مجارستان، سپس امپراتور و سرانجام لویی دوم بوربُن به‌سر می‌برد. فرانچسکو کاسینی پزشک شش پاپ، کریستوفوروس دِ هونِستیس و گولیلمو دا مارا رساله‌هایی در باب زهرها نوشتند.

از کاربرد جنایی زهر در سده‌های میانه و احتیاط‌هایی که صاحبان قدرت ناگزیر به رعایت

---

۱. در ایران هم کشتن دشمنان به‌وسیلهٔ زهر دست‌کم تا اواخر پادشاهی سلسلهٔ قاجار، رسمی متداول بود و قهوهٔ قجری شهرت داشت. ـ م.

آنها بودند، شواهد تاریخی زیادی وجود دارد. مثلاً، پاپ‌های آوینیون[1] و سایر بزرگان هنگام خوردن و نوشیدن آنچه به آنان عرضه می‌شد از ظرف‌ها و وسایل ویژه‌ای استفاده می‌کردند که به آنها زهرآزما می‌گفتند. یکی از این وسایل به‌صورت درختی زرین یا سیمین بود که اقسام زهرآزماها از آن آویزان بود. معروف‌ترین این زهرآزماها به زبان مار، دندان کوسه و پیکان چخماقی موسوم بودند؛ سنگ‌های عجیب از قبیل مارسنگ، غوک سنگ، قسمی عقیق یا یشم ختایی، سنگ آهن، قطعه‌ای از شاخ گراز یا کرگدن و غیره برای این منظور به‌کارمی‌رفت. هنگامی که ظرف‌های غذا به تالار غذاخوری آورده می‌شد، آنها را بر روی میز کوچکی در کنار زهرآزما قرار می‌دادند و پیش‌خدمت مخصوص یکایک ظرف‌ها را به آن نزدیک می‌ساخت، زیرا معتقد بودند زهر موجب تغییر رنگ زهرآزما می‌شود و بدین ترتیب، وجود آن کشف می‌گردد. آنگاه، مأمور ویژه‌ای آن غذاها را می‌چشید و سپس به سرسفره آورده می‌شد. پیداست که این تمهیدات بیهوده بود، حتی چشیدن آنها، مگر در مورد زهرهایی که برای مرگِ آنی ترتیب داده شده بود. یوحنای بیست و دوم به این زهرآزماها خیلی علاقه داشت و فیلیپ پنجم دو تا از آنها را به‌وی داده بود، یکی زرین و مزین به جواهر و دیگری سیمین که یازده مارسنگ از آن آویزان بود. دوک دو بری چهارشاخ کرگدن داشت که یکی از آنها را پاپ به‌وی داده بود.

طُدرُس دو کاویوّن قرابادینی نوشت، بخشی به لاتینی و بخشی به عبری، طدرس پرونسی دیگری (یاهمان شخص؟) به نام طُدرُس بن‌موسی یُم‌طُب رسالهٔ آرنولد ویلانووایی دربارهٔ داروهای برطرف‌کنندهٔ سوءهاضمه و مسهل‌ها را به عبری ترجمه کرد.

زین عطار به فارسی، محمدبن‌محمود شیروانی به عربی، مادانایالا به هندی، یورین به ژاپنی دارونامه‌هایی تألیف کردند.

۱۸. آموزش و حرفهٔ پزشکی. آموزش و حرفهٔ پزشکی در اواسط سدهٔ چهاردهم در بسیاری نقاط اروپا چنان به‌خوبی سازمان یافته بود، که پیش‌رفت بعدی تنها به گذشت زمان نیاز داشت. دو دانشکدهٔ عمده احتمالاً مونپلیه و پاریس بود. دانشکدهٔ پزشکی مونپلیه قریب دو قرن سابقه داشت (مقدمه ۲، ۱۱۹۲) و همین مقام آن سبب شد تا به صورتی بین‌المللی درآید. این دانشکده با آراگون و مایورکا، با فرانسه و با ناوار سروکار داشت و به آوینیون و قلمرو پاپ از یک سو و ایتالیا از سوی دیگر نزدیک بود. به‌علاوه، مونپلیه در مقام مرکز اختلاط معلومات اسلامی، یهودی و مسیحی به نوعی جانشین سالرنو شده بود. مقارن این زمان ضدیت با یهود شدید بود، ولی این اختلاط انجام گرفته بود. قبلاً تصویری از آموزش پزشکی که در مونپلیه انجام می‌گرفت

---

۱. تنها نه پاپ‌های آوینیون. هنگامی که در سال ۱۵۸۰ مونتنی در رم بود، درنمازی که توسط پاپ گرگوریوس سیزدهم برگزار شد حضور یافت و مشاهده کرد وی برای اطمینان از مسموم‌نشدن، به‌وسیلهٔ ابزاری (نیْچه‌ای) از جام شراب مقدس می‌آشامد. ← یادداشت‌های سفر مونتنی.

عرضه کرده‌ایم (← فصل اول همین کتاب) و اسناد فراوانی در دست است که زندگی معلمان و شاگردان را نشان می‌دهد. مثلاً، ویکرزهایمر در کتاب‌خانهٔ شهر لوبک نسخه‌های خطی یافته که شخصی به نام هاینریش لامه، اهل لوبک پس از تحصیل پزشکی در مونپلیه در آغاز سدهٔ پانزدهم آنها را با خود بدان‌جا برده است. لومه به‌دست خود رساله‌های آرنولد ویلانووایی، برنار گوردونی، ژرار دو سولو، یوآنس یاکوبی، ژان دو تورنامیر را رونویسی کرده است. متن‌هایی که ظاهراً می‌باید فرا می‌گرفته است. آن مجموعه در عین حال، شامل خطابه‌ای است در باب اخترگویی پزشکی که وی می‌باید به‌عنوان کاردان پزشکی ایراد می‌کرد.[1] شروع آن نوعی برنامه است و در آن از بقراط، جالینوس و ابن‌سینا نام برده شده، هم‌چنین از ارسطو و بوئتیوس، ولی لحن آن بیش از آنچه طبی باشد، کلامی است.

دانشکدهٔ پزشکی پاریس جوان‌تر از مونپلیه بود و شهرت و اهمیتی کمتر داشت، ولی اعتبارش به سرعت فزونی یافت. نظر رَشدال در این مورد که «دانشجویان را از سرزمین‌های دور جلب نکرده بود» غلط است. نخستین قراین از سال‌های ۱۲۷۰ ـ۱۲۷۴ است، ولی دانشکده از آغاز تأسیس بین‌المللی بود. چگونه می‌توانست جز این باشد؟ دانشگاهی که این دانشکده بخشی از آن بود، نه‌تنها شاگردانش، بلکه استادانش را هم از همه جا می‌پذیرفت. یکی از نخستین استادان پزشکی پاریس یک «پناهندهٔ» ایتالیایی بود به نام لانفرانچی (سیزدهم ـ۲)، که ماتئو ویسکنتی اول در سال ۱۲۹۰ وی را از میلان رانده بود. در سال ۱۳۴۰ هنگامی که اوبِرتینو دا کارارا فرمان‌روای پادوا بیمار شد، به جنتیله دا فولینیو استاد دانشگاه پروجا مراجعه کرد (او دوست نداشت به پزشکان محلی مراجعه کند، زیرا می‌ترسید آنان به فرمان‌روای محبوبشان زهر بخورانند). جنتیله به اوبِرتینو توصیه کرد عده‌ای از دانشجویان پادوایی را برای تحصیلات پزشکی به پاریس بفرستد و این کار شد. توجه کنید که در آن زمان، در پادوا یک دانشکدهٔ پزشکی وجود داشت و دو مؤسسه برای دانشجویان فقیر پیش از سال ۱۳۸۸ ایجاد شد. پزشکان معروفی هم در پادوا بودند. از قبیل یاکوپودا آرکوا، جاکومو و جووانی دی دوندی، جووانی، مارسیلیو، گالئاتسو و بارتولومیو دا سانتاسوفیا، آنتونیو چرمیزونه. از طرف دیگر، دفتر یادداشت یک فارغ‌التحصیل آلمانی را در اختیار داریم که بحث‌های بالینی گیوم بوشه و پیر دوکسون را در پاریس (حدود ۱۳۹۸ ـ ۱۴۰۸) دنبال کرده است. از این نمونه‌ها باز می‌توان ذکر کرد.

در اواسط قرن تلاش‌هایی برای حفظ حرفهٔ پزشکی در برابر مداخلهٔ سودجویان انجام می‌گرفت. مثلاً ژان دوم (شاه فرانسه ۱۳۵۰ ـ۱۳۶۴)، در ماه دسامبر ۱۳۵۲ قانونی برای پیش‌گیری از طبابت غیرمجاز در پاریس انتشار داد.

---

۱. یا پذیرش یکی از هم‌درسانش. سند نه امضادارد، نه تاریخ.

بسیاری از نویسندگان آثار پزشکی در این عصر، به‌عنوان استاد دانشکدهٔ پزشکی شناخته می‌شدند. آنها که موجب زینت دانشگاه پادوا بودند، یعنی دوندی‌ها و سانتاسوفیایی‌ها را قبلاً نام بردیم. در پروجا، جنتیله دا فولینیو (وفات: ۱۳۴۸)، فرانسیسکوس دی گانِلیس، توماسو دِل گاربو، فرانچسکو دا سی‌ینا بودند. در پاویا، سیلانوس دی نیگریس، اوگو بنتسی؛ در فلورانس، فرانچیشینو دی کولینیانو؛ در پیزا، اوگولینو دا مونته‌کاتینی؛ در بولونیا، کریستوفوروس دی هونِستیس، پی‌یِترو دا توسینیانو، یاکوپو دِلّا توره، پی‌یِترو دارجلاتا؛ در مونپلیه، برنار آلبرتی، یوآنس یاکوبی، ژان دوتورنامیر؛ در پاریس، لو لیِوْر، گیوم بوشه، پیر دوکسون؛ در پراگ، هاینریش ریبنیچ. همین افراد اغلب در بسیاری از دانشگاه‌ها تدریس کردند و بدین ترتیب، افکار و اعمال پزشکی تا حدی با سرعت انتشار می‌یافت، یا می‌توانست انتشار یابد.

پزشکان دیگری به‌خاطر حمایت شاهانه از نوعی شهرت برخوردار بودند. پیر فرومون در خدمت ژان خوب بود؛ یوآنس یاکوبی درخدمت شارل پنجم؛ گیوم دو هارسینی، گیوم بوشه، گیوم لو توزه و پیر دوکسون در خدمت شارل ششم. گیوم بوشه دوک بورگوندی را خدمت کرد؛ لو لیِوْر به دوک اورلئان؛ ژان دوگراندویل به دوک بوربن؛ ژان مولَنْیِه و پیِر دو نادیلز به شاه ناوار؛ هاینریش توپینگ به کنت فرمان‌روای راین؛ توماس سارپتایی به اسقف برِسلاو؛ نیکولودا اودینه و گالئاتسو دا سانتاسوفیا به دوک اتریش؛ توماسودل گاربو و مارسیلودا سانتاسوفیا به ویسکنتی میلان؛ یاکوپو دا آرکوا به شاه مجارستان؛ گویدو دا بانیولو به شاه قبرس؛ بِندِق عین به ملکهٔ ناپل خدمت کرد.

برخی مؤلفان پزشکی خود پزشکان سلطنتی بودند: گالوس دو استراهف و جووانی دی دوندی در خدمت شارل ششم بودند؛ آلبیک در خدمت وِنْتسِل و سیگیسموند بود.

چند تن هم پزشکان شهر بودند، یعنی شهری از آنان خواسته بود که در آن‌جا کار کنند، حقوقی بگیرند و برخی وظایف در شهرداری داشته باشند، به‌ویژه در وقت شیوع بیماری‌های همه‌گیر. یک‌چنین انتصابی قبلاً درمورد اوگو بورگونیونی (سیزدهم ـ۱) در بولونیا، صورت گرفت و از قرار معلوم توسط بسیاری شهرهای ایتالیا، آلمان و فرانسه در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، این شیوه دنبال شد. مثلاً در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم دیونیزیو کُله، پزشک شهر بلونو و اوگولینی دا مونته‌کاتینی پزشک پیستویا و پِشیا بود. ولی چنین انتصاب‌هایی تا سدهٔ پانزدهم نسبتاً نادر باقی ماند. مورخان پزشکی آلمان (یوهان هرمان باس ۱۸۷۶؛ تئودور پوشمان ۱۸۸۹) مدعی شده‌اند این سیگیسموند (امپراتور ۱۴۱۰ ـ۱۴۳۷)، بود که پزشک شهری را به‌صورت یک نهاد عمومی امپراتوری در سال ۱۴۲۶ ایجاد کرد. این به اصطلاح اصلاح سیگیسموندی افسانه‌ای بیش نیست. انتصاب پزشکان آلمانی پیش از پایان سدهٔ پانزدهم هیچ اهمیتی پیدا نکرده بود؛ وجود آنها در آن هنگام، به‌وسیلهٔ اظهارات موجود در برخی کتاب‌های چاپی سدهٔ شانزدهم تأیید می‌شود.

بالاخره در این صفحات به تعداد زیادی از پزشکان پاپ‌ها برمی‌خوریم. انتصاب به مقام سرپزشک پاپ، بی‌شک امتیاز پزشکی و اجتماعی بزرگی بود و طرفِ مراجعهٔ گه‌گاهِ پاپ و اعضای دربارش بودن نیز گامی به‌سوی رسیدن به مقام پزشکی دربار پاپ بود. فرانچسکو کاسینی در خدمت شش پاپ بود، از اوربانوس پنجم تا آلکساندر پنجم. کولیاک در خدمت کلمنس ششم، اینوکنتیوس ششم و اوربانوس پنجم بود؛ یوآنس یاکوبی در خدمت اوربانوس پنجم، گرگوریوس یازدهم؛ ژان دو تورنامیر در خدمت گرگوریوس یازدهم و ناپاپ کلمنس هفتم؛ پیر دوکسون در خدمت ناپاپ کلمنس هفتم؛ جرونیمودی سانتا فهٔ مرتد در خدمت بندیکتیوس سیزدهم بود. البته انتصاب به‌دستگاه یک کاردینال هم امتیازی محسوب می‌شد، مثل رمون شالمل دو ویویِر.

برای اطلاعات بیشتری در مورد پزشکان پاپ‌ها ← فصل اول. کارل شافر دو سند منتشر کرده، دربارهٔ دو پزشک به نام‌های آلبرت وورتسبورگی و ربرتو دا سینگالا (در آنکونا) که فرانسویان او را روبر دو سنگال می‌نامند. آلبرت پولی برای سازمان اخوت آلمانی آوینیون و شهسواران توتونی وصیت کرد. روبرتو نگهبان پاپ، سلمانی اوربانوس پنجم و گرگوریوس یازدهم و جراح شخص مذکور بود. بنابر گزارش وی به خرج پاپ در سال ۱۳۶۹ از سیزده بیمار زایر و کشیش مراقبت کرده است.

پزشکان پاپ‌ها، شاهان و امپراتوران در آن زمان هم مانند امروز انگشت‌شمار بودند؛ حتی مؤلفان آثار طبی هم مانند امروز استثنایی بودند. پزشکان معمولی چیزی ننوشته‌اند و با وجود لیاقت و خدماتشان محکوم به فراموشی بودند. به‌علاوه، در آن زمان هم مثل امروز اقسام پزشکان وجود داشتند، خوب، بد و متوسط؛ برخی پزشکان نادر خدمت را تا سرحد ایثار می‌رساندند و در عوض جمعی هم در حد جنایت آزمند بودند. محقق عادات و رسوم پزشکی در نوشته‌های آن دوران از قبیل آثار اوستاش دشان جزئیات زیادی در این‌باره خواهد یافت. اسناد بایگانی‌ها، که هنوز مقدار کمی از آنها مورد پژوهش مورخان پزشکی قرار گرفته، دقایق بیشتری را روشن خواهد کرد. قبلاً از مورد یاکوپودی کولوتچوی لوکایی یاد کردیم.

مطابق معمول آثار مربوط به سدهٔ پانزدهم نسبتاً فراوان‌تر از سدهٔ چهاردهم است و ممکن است انسان با بررسی اولی اطلاعاتی در مورد سدهٔ پیشین به‌دست آورد. مثلاً سودهُف اسنادی را چاپ کرده، که در آنها پزشکان حضور خودشان را در جایی برای مراجعهٔ مشتریان آگهی کرده‌اند. این به زمینهٔ بازارگرمی و فریفتن بیمار مربوط می‌شود؛ ولی اگر پزشک سیاری صرفاً خواسته باشد رسیدن خود را به شهری به اطلاع بیماران برساند احمقانه است که او را حتماً کلاه‌بردار بدانیم، یا اگر پزشک مقیمی از خود مطب داشته، حتماً آدم درستکاری بوده‌است. هر چیز به آن صورتی که می‌نماید نیست.

۱۹. باوردرمانی. بیماران در جهان مسیحیت، به‌ویژه آنان که ظاهراً بیماری‌شان درمان‌ناپذیر بود، به قدیسان و اولیا بیش‌از پزشکان امید داشتند. تقریباً هریک از بیماری‌ها قدیس خاصی پیدا کرده بود و در میان زیارتگاه‌های بی‌شمار نقاط مختلف هرکدام بیماران خاصی را به خود جلب می‌کردند، از قبیل کوران، شلان یا دیوانگان. اگر پزشکان باهوشی در آن نقاط بودند، می‌توانستند مشاهدات بالینی جالبی گردآورند، هم‌چنان‌که پزشکان یونان در معابد آسکلپیوس یا پزشکان جدید در لورد چنین می‌کردند و می‌کنند. بدبختانه پزشکانی وجود نداشتند و شخص مؤمن نه از نیاز به آنان آگاه بود و نه به آنان می‌اندیشید. یکی از محبوب‌ترین اولیای شفادهنده، سن روک مونپلیه‌ای (وفات: حدود ۱۳۲۷) بود، که دستیار نیرومند سن‌سباستین در حفاظت از ابتلای به طاعون شد.

جریان تقدیس اولیا حاوی تعداد زیادی گزارش‌های بالینی است، که نقد و بررسی آنها اگر نه برای تاریخ پزشکی، بلکه برای تاریخ بیماری‌ها باارزش خواهد بود. به مورد پیِر لوکزامبورگی توجه کنید که در سال ۱۳۶۹ در لینیه زاده شد. او پسر گی اول لوکزامبورگی کنت لینیه بود و اول کشیش، سپس اسقف مِتز و بعد کاردینال شد. زهد و عبادت سلامتش را به خطر انداخت؛ بلز دو فورلیویو و یک تن یهودی به نام ویتال به معالجه‌اش پرداختند. اما پیش از تمام کردن هجده سالگی، در دوم ژوئیهٔ ۱۳۸۷ درگذشت.[۱] با این‌که در مدت عمرش به هیچ معجزه‌ای دست نزده بود، برای مؤمنانی که به زیارت قبرش در ویلنو ـ لز ـ آوینیون می‌شتافتند یا به درگاهش دعا می‌کردند، کرامات بی‌شماری انجام داد. تا چهارم اکتبر سال ۱۳۸۸ تعداد ۱۹۶۴ معجزه به نامش ثبت شده بود، ولی تنها در جریان تبرک[۲] او ۱۷۹ مورد عنوان شد که نود تن شاهد به آنها گواهی دادند. این معجزات از هر قبیل بود آزادسازی اسیران، حمایت در برابر راه‌زنان، بازیافتن کالاهای دزدیده یا گم‌شده، حفاظت کشتی‌شکستگان یا گرفتاران آتش‌سوزی و تعداد زیادی موارد پزشکی. پیر لوکزامبورگی سیزده نفر را زنده کرده بود (دو نفر راکه ناگهانی مرده بودند، چهار غرق‌شده، دو خفه‌شده، سه نوزاد، دو مورد که تب کرده و مرده بودند). بنابر بررسی ویکرزهایمر، وی به معالجهٔ معجزه‌آسای زخم‌های سر، بیماری‌های دماغی، صرع، فلج (چهارده مورد)، بیماری‌های چشم، کَری، خون‌دماغ (رُعاف)، بیماری‌های لب و دهان، گلودرد، لالی، غدهٔ پستان (گواهی جالبی از ژان دوتورنامیر)، استفراغ خونی، قولنج، کرم‌های انگلی، استسقا، عنن، نازایی، خونریزی شدید، فتق (نُه مورد)، تب، نقرس، جذام، باد سرخ، گال و غیره توفیق یافته بود.

---

۱. خواننده توجه دارد که کاردینالی بالاترین مقام کلیسا، جز پاپی است و تنها هفتاد تن به این مقام می‌رسند. با این حال، نوجوانی در هجده سالگی به‌خاطر شاه‌زاده بودن، مقام کاردینالی یافته بود. ــ م.

۲. **beatification** (که بهتر است آن را به «اسعاد» برگرداند) در سنّت کلیسای کاتولیک، این است که پاپ به‌طور رسمی، شخصِ درگذشته‌ای را آمرزیده و بهشتی اعلام می‌کند؛ و از این رو، از جایگاه ویژهٔ مذهبی در نزد کلیسا برخوردار می‌گردد. ــ و.

عمل دخیل بستن که یونانیان باستان از مصر به ارث برده و به‌خوبی توسعه‌اش داده بودند، از طریق مراسم عبادت قدیس کوزما و قدیس دامیان به سده‌های میانه انتقال یافت. احتمالاً این سنّت در میان ارتدکس‌ها رایج‌تر از کاتولیک‌ها بود و در جهان یونانی شهرت زیادی داشت. دوشیزه هامیلتن نمونه‌های زیادی از دخیل بستن در سده‌های میانه و عصر جدید عرضه کرده است.[1]

دخیل بستن توسط یهودیان و احتمالاً مسلمانان هم انجام می‌گرفت. دربارهٔ یک مورد مربوط به یهودیان مصر ← ص ۱۲۱۳ مقدمه ۲.

۲۰. اخلاق پزشکی. ← فصل اول.

۲۱. بیمارستان‌ها. در فصل اول، به منزلگاه انگلیسی رم اشاره شد که در سال ۱۳۶۲ وجود داشت؛ هرچند آن بیشتر یک مسافرخانه بود تا بیمارستان. شاید تعیین خط فاصلی میان آن دو دشوار باشد، چون می‌توان فرض کرد که زایران بیمار مورد مراقبت‌های پزشکی و مداوا قرار می‌گرفتند. احتمال دارد ایجاد منزلگاه انگلیسی ناشی از ناراحتی‌ها و مشکلاتی بوده باشد که زایران انگلیسی در جریان یوبیلی ۱۳۵۰ متحمل شدند. آن یوبیلی[2] به‌وسیلهٔ کلمنس ششم برگزار شد و با وجود این واقعیت که پاپ و دربارش در آوینیون بودند، توفیق وسیعی یافت. گفته شده یک میلیون زایر از رم دیدار کردند. در آن هنگام، علاوه بر انگلیسیان، آراگون، لیون، فلاندر، سوئد، آلمان، فرانسه و غیره برای خود در رم منزلگاهی داشتند. منزلگاه یا بیمارستان انگلیسی تثلیث مقدس و سنّت توماس کانتربری در سال ۱۳۶۲، یا پیش از آن، در جایی تأسیس شد که اینک کالج انگلیسی وِنِرِیبِل قرار دارد (در خیابان مونسراتو). در سندی از سال ۱۳۶۴، از آن نام برده شده است. در سال ۱۳۹۶ ـ ۱۳۹۷، منزلگاه انگلیسی دیگری در ساحل دیگر رود تیبر، نزدیک کلیسای سان کریزوگونوس ایجاد شد، در سال ۱۴۶۴، هر دو مؤسسه در هم ادغام شد.

در اواخر سدهٔ چهاردهم، دیده می‌شد که بیمارستان‌های موجود در شهرهای رو به رشد ایتالیا از آن رشد سود می‌بردند و به زیان منزلگاه‌های کوچک قصبات توسعه می‌یافتند. از این قبیل بود اُسپداله دی سانتاماریانووا در فلورانس که در سال ۱۲۸۸ تأسیس شده بود و یک قرن بعد، به‌صورت مؤسسهٔ بزرگی درآمد. از روی دفتر روزنامهٔ این بیمارستان در سال ۱۳۷۶ همهٔ آنچه را که اتاق به اتاق در آن وجود داشت می‌دانیم. مثلاً این دفتر شامل فهرست بالابلندی است از همهٔ اشیای موجود در داروخانه، کفاشی، باغ، انبار، سردابه، روغن‌خانه و غیره.

در این اثنا، سنّت بارتولومیو در لندن رشد می‌کرد. از فضای طبی و دینی آن بیمارستان

---

۱. نمونه‌ای از آن، داستان کودک بیماری است که چهل شبانه روز را در یک کلیسا گذراند و بیزینوس آن را شرح داده است.

۲. برای نخستین یوبیلی ۱۳۰۰ ← **مقدمه ۲**، ص ۱۷۱۰.

معروف در این زمان، از روی کتاب‌های تألیف جان میرفلدی تصور دقیقی داریم. این کتاب‌ها منتخبات بارتولومیو (حدود ۱۳۸۷) و گل‌های بارتولومیو (حدود ۱۴۰۴) نام دارد.

بارها از اهمیت فراوان بیمارستان‌های اسلامی سخن گفته‌ایم. دشوار بتوان گفت چگونه بهترین آنها را می‌توان با بهترین بیمارستان‌های مسیحی قیاس کرد، چون اطلاعات ما از همهٔ بیمارستان‌ها بسیار مبهم است. به‌علاوه احتمال دارد در آن هنگام هم مانند امروز ارزش هرکدام بستگی به کسانی داشت که اداره‌اش می‌کردند و پزشکانی که به کار می‌پرداختند؛ این ارزش در هر زمانی با تغییر کارکنان تفاوت می‌کرد.

همان‌گونه که کتاب میرفلد ما را در ارزیابی معلومات موجود در بیمارستان بارتس یاری می‌کند، کتاب‌های حاجی‌پاشا هم همان خدمت را در مورد بیمارستان منصوری قاهره و کتاب جراحی شرف‌الدین علی در مورد بیمارستان آماسیه انجام می‌دهند. بیمارستان‌های اسلامی بسیار زیاد بود. بنابر تحقیق مفصل آیدین صاییلی (پایان‌نامهٔ دکترا از دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۴۱) از ۱۰۵ بیمارستانی که برشمرده، دوازده‌تا در بغداد؛ نُه‌تا در قاهره؛ هفت‌تا در دمشق؛ پنج‌تا در قونیه؛ چهارتا از سدهٔ هشتم؛ دو الی چهارتا از نهم؛ یازده الی دوازده‌تا از دهم؛ نُه‌تا از یازدهم؛ بیست‌ویکی از دوازدهم؛ بیست‌ویکی از سیزدهم؛ هفده تا از چهاردهم است. بیش از نیمی (۵۹) از این بیمارستان‌ها مؤسسات ترک بودند. این مقیاس وسیع شاید تاحدی ناشی از این واقعیت باشد که یکی از مهم‌ترین مآخذ صاییلی ترکی بوده و او طبعاً با بیمارستان‌های ترکیه بیش از سایر ممالک اسلامی، به‌ویژه مغرب آشناست. ولی مسلم است که امرای ترک به این شیوهٔ احسان بسیار علاقه‌مند بودند و بیمارستان‌های زیادی تأسیس کردند.

فهرست بیمارستان‌های اسلامی در سدهٔ چهاردهم
(نقل از کتاب آیدین صاییلی)

نام محل بلافاصله به دنبال نام بیمارستان آمده و نام مؤسس آن، اگر جدا از بیمارستان بوده، پس از نام محل و سپس تاریخ تأسیس. ستاره مربوط به بیمارستان‌های ترکی است.[1]

۱. تبریز.	بیمارستان غازانی، تأسیس غازان‌خان پادشاه	۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۴
۲. سلطانیه.*	بنیاد ایلخانی	۱۳۰۵
۳. آماسیه.*	بنیاد ایلخانی	۱۳۰۸
۴. تبریز.	رَبْع رشیدی، تأسیس رشیدالدین فضل‌الله[1]	قتل در ۱۳۱۸

۱. رشیدالدین (چهاردهم ـ ۱) در تبریز، همدان و شیراز بیمارستان‌هایی تأسیس کرد.

۵ .حصن‌الاکراد.*	بای‌طمبر، تأسیس عبدالله‌بن بای‌طمبر اشرفی	۱۳۱۹
۶. سبواس. دارالراحه،*	تأسیس خطّاب و حسین، پسران کمال‌الدین احمد بن رَحَت	۱۳۲۰
۷. ادِرنه.*	لازارِتو	۱۳۳۱
۸ . الرمله.	تأسیس محمدبن فضل‌الله قطبی	۱۳۳۲
۹. نابلس.	تأسیس محمدبن فضل‌الله قطبی	۱۳۳۲
۱۰. صفد.*	تَقَز نایب‌السلطنهٔ محمدبن قلاوون	پادشاهی‌اش ۱۲۹۳-۱۲۹۴، ۱۲۹۸-۱۳۰۸، ۱۳۰۹-۱۳۴۰
۱۱. حلب.*	تأسیس ارغون کامل	۱۳۴۴، ۱۳۵۵
۱۲. الکَرَک (در شرق بحرالمیت).*	بیمارستان سنجر. تأسیس امیر علم‌الدین سنجر جَوْلی	(تولد: ۱۲۵۶ ـ وفات: ۱۳۴۵)
۱۳. غزه.*	به‌نام محمد قلاوون	حدود ۱۳۴۵
۱۴. غرناطه.		حدود ۱۳۵۵
۱۵. سلا.		حدود ۱۳۶۴
۱۶. بروسه.*	تأسیس بایزید اول	سلطنتش ۱۳۸۹ ـ ۱۴۰۲
۱۷. تونس.		حدود ۱۳۹۵

دربارهٔ بیمارستان‌های اسلامی چاپ جدیدی از کتاب احمد عیسی‌بیگ منتشر شده است.[۱] بسیاری از تصاویر آن شامل اسناد پرمضمونی است[۲].

۲۲. آیین عشق‌ورزی. چیزی برای افزودن به مطالب ج ۲ و بخش اول ج ۳ نیست.

یج. تاریخ‌نگاری

گزارش ما در هشت بخش است: الف) قلمرو مسیحیت؛ ب) یهود؛ ج) سامریان؛ د) اسلام؛ ه) سیلان؛ و) جاوه؛ ز) چین و کُره؛ ح) ژاپن.

---

۱. این کتاب به فارسی ترجمه شده‌است. ← زیرنویس بعدی.

۲. در زبان فارسی مرجع‌های زیر وجود دارد: الگود، سیریل. تاریخ پزشکی در ایران ، ترجمهٔ دکتر باهرفرقانی، انتشارات امیرکبیر (ترجمهٔ دیگری از همین کتاب توسط محسن جاویدان، با عنوان تاریخ طب در ایران توسط انتشارات اقبال چاپ شده‌است). کتاب احمدعیسی‌بیگ با عنوان تاریخ بیمارستان‌ها در اسلام توسط دکتر نورالله کسائی ترجمه و در سال ۱۳۷۱، به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ توسعهٔ دانش و پژوهش ایران منتشر شده است؛ براون، ادوارد، طب اسلامی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. سازمان انتشارات علمی و فرهنگی، تهران؛ نجم‌آبادی، دکتر محمود، تاریخ طب در ایران، دو جلد، کتابی است فاقد نظم و دقت و بسیار مفصل، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۴۰ ـ ۱۳۵۳). ـ م.

الف. قلمرو مسیحیت

این بخش هم به‌نوبهٔ خود به سیزده بخش فرعی به شرح زیر تقسیم شده است: ۱) شبه‌جزیرهٔ اسپانیا؛ ۲) ایتالیا؛ ۳) فرانسه؛ ۴) ایرلند؛ ۵) اسکاتلند؛ ۶) انگلستان؛ ۷) بلژیک؛ ۸) آلمان؛ ۹) بوهمیا؛ ۱۰) لهستان؛ ۱۱) بیزانس؛ ۱۲) ارمنستان؛ ۱۳) مصر.

۱. شبه جزیرهٔ اسپانیا. تألیفات تاریخی توسط یک کاتالونیایی، یک آراگونی، یک باسک، یک کاستیلی و یک پرتغالی انجام گرفت. شگفت آن‌که یک کاستیلی هم یک یهودی نومسیحی بود.

بهترین اثر مانند چندین قرن گذشته متعلق به یک کاتالونیایی بود. پدروی سوم ملقب به آدابدان سنّت نیکوی جدش را دنبال کرد. این‌که تاریخ زمان وی توسط دیگران و زیر نظر او نوشته شده چندان مهم نیست. شاهان همیشه نویسندگان سایه‌واری در خدمت خود دارند. موضوع مهم خود نوشتن نیست، بلکه نیت شاه و قصدش به ایفای آن است.

ترجمهٔ کاتالونیایی تاریخ موریا در سال ۱۳۹۳ توسط خوان فرناندِز دو هِردیا انجام گرفت. این فرناندِز در حدود ۱۳۱۰ (؟) در مونه‌براگا (سرقسطه) به دنیا آمد؛ به سلک شهسواران قدیس یوحنای اورشلیمی پیوست و سرانجام، رئیس آن فرقه شد. وی در خدمت پدروی آدابدان (پدروی چهارم، شاه آراگون) بود؛ به‌عنوان سفیر به آوینیون رفت و در مقام سپاهی در کرسی آن پنتیو (۱۳۴۶) حضور داشت و در یک لشکرکشی بر ضد ترکان در پاتراس (موریا) شرکت جست. سه سال در دست ترکان اسیر بود (۱۳۸۱). احتمالاً در آن زمان بود که به تاریخ موریا علاقه‌مند شد، خود مدارکی گردآورد و به ویرایش آن پرداخت. باقی عمرش (او در سال ۱۳۹۶ درگذشت) را صرف تألیفات تاریخی کرد. تاریخ بزرگ اسپانیا براساس تاریخ عمومی؛ تاریخ بزرگ فاتحان، که مجموعهٔ داستانواری از سرگذشت‌های رومیان و سده‌های میانه و فرد آخری چنگیزخان (سیزدهم ـ ۲) است. تاریخ موریا محصول این دوره از زندگی اوست. خوان فرناندِز دو هِردیا هم ادیب و هم حامی ادبیات بود و موجب شد کتاب‌های زیادی به آراگونی (کاتالونیایی) ترجمه شود.

لوپِز دو آیالا یک باسکِ اهل ویتوریا و در خدمت کاستیل بود. در زمان چهار شاه، مناصب گوناگونی داشت و مقام دبیراعظم کاستیل را به‌دست آورد. وی تاریخ کاستیل را در زمان چهار شاهی که در خدمتشان بود (۱۳۵۰ ـ ۱۳۹۶) نوشت؛ بنابراین کتابش ارزش سند معاصری را دارد که توسط شاهدی عینی و عامل حوادث بیان شده و اگر خالی از تعصب نیست، روحی انتقادی دارد. لوپز دوآلایا از برجسته‌ترین فضلا و نویسندگان کاستیلی عصر خویش بود.

پابلو دو سانتاماریای کاستیلی (به عبارت دیگر پل بورگوسی یا سلیمان بن‌اسحاق لاوی) یک تاریخ عمومی به شعر اسپانیایی تألیف کرد. برادرش آلوار گراسیا دو سانتاماریایی هم که از صاحب‌منصبان دربار کاستیل بود، کتاب‌های تاریخی نوشت. از آن‌جا که این دو برادر در حدود ۱۳۹۰

غسل تعمید یافتند، نوشته‌های اسپانیایی و مسیحی آنان ممکن است مربوط به سدهٔ پانزدهم باشد.

مورخ پرتغالی، فرنائو لوپِز هم متعلق به سدهٔ پانزدهم است، ولی از آن‌جا که در سدهٔ چهاردهم به دنیا آمده و تحصیل کرده، اشاره‌ای به کار خارق‌العاده‌اش در اینجا رواست. فرنائو لوپِز در حدود ۱۳۸۰ زاده شده؛ در سال ۱۴۱۸ مأمور حفاظت اسناد در بایگانی لیسبون شد و وظیفه‌اش به‌عنوان وقایع‌نگار دربار پرتغال تا سال ۱۴۳۴ آغاز نشده بود. او در سال ۱۴۵۹ هنوز زنده، ولی بسیار پیر و از کارافتاده بود. وی تاریخ پرتغال را از زمان نخستین شاهان آن تا سال ۱۴۱۵ نوشت، که بیشتر مربوط به دورهٔ پدروی اول (۱۳۸۳ـ۱۴۳۳) است. وی دارای چنان علم و هنری بود که رابرت سوثی[1] بدون تردید او را بزرگ‌ترین مورخ هر عصر و ملتی دانسته است. بل[2] تا آن‌جا پیش نرفته، ولی می‌گوید: «او وضوح بیان و گویایی فرواسار را با فلسفهٔ اخلاقی، غیرت و اصول والا گرد آورده است، درواقع یک فرواسار است که چیزهایی از مونتنی را در خود دارد و کاملاً از جووانی ویلانی یا پِرو لوپِز دو آیالا برتر است.» تاریخ‌های او مربوط به عصر مورد بحث ما نیست، ولی نبوغش هست. فرنائو هم مانند هر انسان بزرگی نه‌تنها آمال خویش، بلکه آمال مردان بزرگی را هم توصیف می‌کند که با پایان سدهٔ چهاردهم آمادهٔ اجرای کارهای جاودانی خویش می‌شدند.

۲. ایتالیا. آثار مورخان ایتالیا به آن اندازهٔ نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم متنوع و معرف شاخه‌های مختلف تاریخ نگاری نیست. بنابراین، به گروه‌بندی آنان مانند فصل اول نیازی نداریم. به‌علاوه، همهٔ آنها به فلورانس تعلق دارد.

تاریخ عالی جووانی ویلانی را برادرش ماتئو در سطحی فروتر دنبال کرد. جووانی گزارش خود را در سال ۱۳۴۶ متوقف ساخته بود، ماتئو ذیل آن را تا سال ۱۳۶۳ نوشت، که این ذیل شامل توصیفی از طاعون و هرج ومرجی است که آن بلای بی‌سابقه در پی خود داشت. طاعون در سال ۱۳۴۹ متوقف نشد، بلکه دوباره و دوباره شیوع یافت و ماتئو خود در سال ۱۳۶۳ قربانی آن شد. هم‌چنان‌که جووانی در سال ۱۳۴۸ از آن مرده بود. کار ماتئو را پسرش فیلیپو، تنها برای سه سال ۱۳۶۳ـ۱۳۶۵ دنبال کرد. فیلیپو آن پشتوانهٔ علمی را نداشت که موجب اعتبار عمویش و در حد کمتری پدرش شده بود. وی ترجیح می‌داد در مقام یک نویسنده معروف شود تا ناظری بی‌طرف و فروتن؛ به‌علاوه، تمایل او به انسانگرایی سبب شد تا لاتینی را جایگزین زبان توسکانی سازد. مهم‌ترین تألیفش مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فلورانسیان به لاتینی

---

۱. R. Southey (۱۷۸۴ـ۱۸۴۳)، ادیب و شاعر انگلیسی که به تحقیق در زبان و ادبیات شبه‌جزیرهٔ اسپانیا همت گماشت. ـ م.

۲. Aubrey Bell (۱۸۸۱ـ۱۹۵۰)، نویسندهٔ انگلیسی در زمینهٔ ادبیات اسپانیا و پرتغال. ـ م.

نوشته شد. ولی آن کتاب امروز فراموش شده‌است. مگر در نظر باستان‌شناسان، در حالی که تاریخ فلورانس عموی او همیشه به‌عنوان آیینه‌ای از زندگی سده‌های میانه شمرده خواهد شد.

کاری که فیلیپو از ایفایش بازماند، به‌وسیلهٔ خانوادهٔ فلورانسی دیگری به‌نام کاپونی دنبال شد. در آن روزها، حوادث شگفت‌انگیزی در فلورانس روی می‌داد، حوادثی که اگر فیلیپو شایستگی پیشینیانش را داشت، می‌توانست مورخ شایسته‌ای شود. در سال ۱۳۷۸ پشم‌چینان بر اشراف شوریدند؛ جینو کاپونی که در شورش آنان شرکت داشت تبعید شد، ولی در سال ۱۳۷۲ هنگامی که گوئلف‌ها (در مفهوم امروزی دموکرات‌ها) دوباره قدرت را به‌دست گرفتند، به شهر بازگشت و از آن پس در حکومت شرکت جست؛ وی نخستین فرماندار فلورانسی پیزا شد و در سال ۱۴۲۰ درگذشت. (فیلیپو شاهد بیشتر حوادث بود، چون در سال ۱۴۰۵ از دنیا رفت. ولی به دلایل شخصی یا سیاسی توجهش به موضوعات دیگری بود). جینو به زبان ایتالیایی گزارش استادانه‌ای از آن شورش‌های کارگری و نتایج درازمدت و گوناگونش نوشت (۱۳۷۸-۱۴۱۰). پسرش نِری کاپونی، که در دولت فلورانس مقام مهمی داشت و در سال ۱۴۵۷ درگذشت، ذیل تاریخ او را تا سال ۱۴۵۶ نوشت. هم‌چنان‌که ماتئو و فیلیپو فروتر از جووانی ویلانی بودند، نِری هم نسبت به جینو کاپونی چنین بود. با این حال، این از افتخارات فلورانس است که در طی یک قرن، دو مورخ چیره‌دست به جهان عرضه کرده است ــ ویلانی و کاپونی.

تاریخ کاپونی شهرت تاریخ ویلانی را نیافت و ناشران اولیه به آن اهمیتی ندادند. در حالی که تاریخ ویلانی در سال‌های ۱۵۳۷ و ۱۵۵۴ چاپ شد؛ تاریخ کاپونی تا سال ۱۷۳۳ انتشار نیافت؛ در آن هنگام، دومِنیکو ماریا مانی هر دو را در ضمن تواریخ قدیم نویسندگان مختلف منتشر کرد (فلورانس ۱۷۳۳؛ تجدید چاپ، میلان ۱۸۴۴).

احتمال دارد فیلیپو ویلانی براثر مشاهدهٔ فعالیت‌های گوناگون و شگفت‌انگیز پترارک و بوکاچیو، از تاریخ‌نگاری دست کشیده باشد. بوکاچیو در آن زمان بیشتر به‌خاطر نوشته‌های لاتینی در میان فضلا شهرت داشت، چون آثار لاتینی او که کتاب‌های تاریخی و از دیدگاه انسانگرایی نوظهور بود، بهترین آثار تاریخ حقیقی به شمار می‌رفت. برای ثبت رویدادهای پست و شریرانه‌ای که در پیش چشمان مورخ روی می‌داد، او نیازی به آشنایی با تاریخ یونان و روم باستان نداشت، حتی لازم نبود لاتینی بداند؛ از این رو کارش مشغله‌ای در خور نجیب‌زادگان یا انسانگرایان نبود. بوکاچیو به تدارک آثار تاریخی پرداخت که نجبا بدان نیاز داشتند و چهار اثر فراهم ساخت: ۱) زندگی مردان نامی؛ ۲) زندگی زنان نامی؛ ۳) نسب‌نامهٔ خدایان؛ ۴) فرهنگ جغرافیای تاریخی. این انتخاب موضوعات مانند روش بحث او در مورد آنها، ثابت می‌کند که بوکاچیو به‌خوبی از نیاز نسل تازه‌ای از فضلا آگاه بود و آنان را رهبری می‌کرد. وی همراه با

پترارک و چند تن دیگر جلوتر از زمان خویش بودند، ولی نه خیلی زیاد و از این‌رو توفیقی عظیم یافت. در مورد اثری که چهار کتاب او بر انسانگرایان عصر نوزایی داشت، جای هیچ مبالغه‌ای نیست. انسانی که در پی شناختن تاریخ روم، مطالعهٔ هوشمندانهٔ آثار اووید و ویرژیل، یا پاسخ یافتن برای هزاران سؤالی بود که آثار باستانی پراکنده در سراسر ایتالیا همه وقت مطرح می‌ساختند، کاری بهتر از خواندن آثار بوکاچیو نداشت. برای خوانندگان جدید که وسایل خیلی بهتر و مناسب‌تری در اختیار دارند، آثار بوکاچیو بسیار دشوار و ناهنجار به نظر می‌آید، ولی آنها بهترین وسیله در زمان خود بودند.

توفیق او تنها ناشی از ارزش وسایلی که ایجاد می‌کرد نبود، فضلایی که به دقت تاریخی و شناختن اماکن و افراد مثلاً انئید یا مسخ علاقه‌مند باشند بسیار اندک بودند، بلکه بیشتر ناشی از علاقهٔ او به مشاهدهٔ حساسیت معاصرانش بود. این مطلب در زندگی مردان نامی و زنان نامی بیشتر صادق است. اغلب آقایان و بانوان عصر نوزایی ممکن بود (مانند بسیاری افراد امروزی) بگویند «ما چندان علاقه‌ای به تاریخ جز به‌صورت شرح حال نداریم. ما می‌خواهیم بدانیم بر سر افراد خاصی چه آمد؛ به‌ویژه، بر سر معروف‌ترین و پرماجراترینشان.» البته این یک غریزهٔ مشهود است. کتاب پلوتارک بگذریم از آثار عربی، در زمان بوکاچیو ناشناس بود.[1] از این‌رو، زندگی‌نامه‌های تألیف او که در آنها تحقیق، هنرمندی، داستان و اخلاق در مقیاسی معقول ترکیب شده بود، ابداعات بسیار خوشایندی به شمار می‌رفت. به‌علاوه، بوکاچیو با پیروی از سرمشق پترارک، دوست داشت برفراز و نشیب‌های بخت انگشت بگذارد و این خوانندگان آثار را از زن و مرد، خوش‌بخت و بدبخت، به خود جلب می‌کرد. گرایش‌های اخلاقی و عبرت‌آموز آنها مورد توجه خاص وعام قرار می‌گرفت. سرانجام، در سقوط مردان نامی نوعی جامعیت غیرعادی بود که افراد متفکر را خوش می‌آمد؛ زیرا احساس می‌کردند به بررسی تاریخ و همهٔ دگرگونی‌هایش پرداخته و گردش بلهوسانهٔ بخت را از آغاز خلقت تا روزگار خویش دیده‌اند. حتی آن کتاب حاوی رگه‌های خامی از تاریخ علم و صنعت بود. عجیب نیست که زندگی‌نامه‌های بوکاچیو در آن هنگام بیشترین شهرت ممکن را داشت و در سراسر سده‌های میانه این شهرت فزونی گرفت. گواه آن تعداد نسخه‌های خطی، چاپ‌های آن به شش زبان و نشانه‌های فراوان تأثیرش در ادبیات و هنر عصر خویش است.

---

۱. چندتایی از زندگی‌نامه‌های پلوتارک را لئوناردو برونی (۱۳۶۹-۱۴۴۴)، گوارینوی ورونایی (۱۳۷۰-۱۴۶۰) و فرانچسکو فیلِلفو (۱۳۹۸-۱۴۸۱) ترجمه کردند. نخستین ترجمهٔ کامل آن با ویرایش کامپانو تا هنگام چاپش (رم ۱۴۷۰-۱۴۷۱)، شناخته نشد. زندگی زنان نامی بوکاچیو به زودی، پس از آن چاپ شد (اولم ۱۴۷۳)، **سقوط مردان نامی** (استراسبورگ حدود ۱۴۷۴). اما تا چندین قرن، از زندگی مردان نامی پترارک تنها زندگی قیصر چاپ شد (اسلینگن ۱۴۷۰ و غیره) و نخستین چاپ کامل آن در سال‌های ۱۸۷۴-۱۸۷۹ انتشار یافت (۲ جلد، بولونیا).

نوعی تلفیق میان انسانگرایی و تاریخ‌نگاری اولیهٔ فلورانسی به‌وسیلهٔ پوگو براتچولینی (حدود ۱۳۸۰-۱۴۵۹)، پدید آمد؛ او در وهلهٔ اول انسانگرا بود، ولی در سال ۱۴۵۳ به مقام مورخ فلورانس نایل شد و تاریخ زادگاهش را از پیدایش آن تا سال ۱۴۵۵ نوشت. البته از دیدگاه تاریخی این یک سیر قهقرایی بود.

یگانه مورخ غیرفلورانسی ایتالیا میکله دا پیاتزای فرانسیسی بود که تاریخ زادگاهش سیسیل را از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۶۱ نوشت.

۳. فرانسه. با این‌که گروه فرانسوی به‌صورت عجیبی کوچک است، بهتر است آن را به دو گروه شمالی و جنوبی تقسیم کنیم.

شمال فرانسه. ژان دو وِنِت کرملی تاریخ فرانسه را از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۸ نوشت، که تفاوت فاحشی با تاریخ کبیر فرانسه (یا تاریخ سن‌دنی) دارد، زیرا تمایلات آن به شدت مردمی است. ژان دو وِنِت به لاتینی نوشت. کرملی دیگری به نام ژان گولن تاریخ اسپانیای گونسالو دو هینوخوزا را از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد.

ژان داردل فرانسیسی به آخرین شاه ارمنی، لئون پنجم در تألیف تاریخ ارمنستان از زمان مسیح تا سال ۱۳۸۴ کمک کرد و این یادآور تاریخ پیِر اول، شاه قبرس است که اسکندریه را گرفت و گیوم دو ماشو (چهاردهم ـ ۱) آن‌را نوشته است.

کاردینال پیِر دالی (۱۳۵۰-۱۴۲۰)، در ابتدا عالم دینی و جهان‌شناس بود، ولی در اواخر عمرش رساله‌هایی برای ایجاد سازگاری میان پیشگویی‌های نجومی، تاریخ و الٰهیات نوشت. او را می‌توان نظریه‌پرداز تاریخ شمرد، ولی عقاید تاریخی او بسیار ارتجاعی بود.

اگر فرواسار، یعنی بزرگترین مورخ مسیحی عصر خویش را فرانسوی بدانیم، گزارش ما از تاریخ فرانسه رونق زیادی خواهد گرفت. شاید این کار می‌شد، ولی به‌نظر می‌رسد او را باید «بلژیکی» شمرد. او متولد والنسین[1] بود و در شیمه مرد. از لحاظ بی‌طرفی نسبت به فرانسه و انگلستان یک بلژیکی نمونه بود.

جنوب فرانسه. رمون کالمل دو ویویر، پزشک دربار آوینیون، رساله‌ای در باب طاعون نوشت، که از لحاظ تلاشش برای تخمین میزان مرگ‌ومیر در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۶۰ جالب است. تخمین‌های او را باید با تخمین‌های گی دو کولیاک مقایسه کرد. این دو تن ملاحظات تازه‌ای آوردند، ولی مدارک و روشهای مردم‌شناسی در آن هنگام برای منظور آنان کاملاً نارسا بود.

برتران بواسه در دفتر یادداشت خود یک‌رشته رویدادهای مربوط به دستگاه پاپ را در پرونس، به‌ویژه آرل از سال ۱۳۶۵ تا ۱۴۱۴ یادداشت کرده است. این نمونه‌ای از اسناد جنبی

---

۱. درآن هنگام والنسین بخشی از کنت‌نشین هینو بود و تنها پس از عهدنامهٔ نیمگن در سال ۱۶۷۸، متعلق به فرانسه شد.

است که مورخ باید مورد توجه قرار دهد، ولو این‌که چندان چیزی از آن عایدش نشود.

۴. ایرلند. رویدادهای سالانهٔ ایرلند از سال ۱۱۶۲ تا ۱۳۷۰ به‌وسیلهٔ شخص مرموزی به نام کریستوفر پمبریج دوبلینی تألیف شد.

۵. اسکاتلند. قدیمی‌ترین یادگار ادبی اسکاتلند (یعنی اسکاتلندی ـ انگلیسی و نه گالیک)، منظومهٔ تاریخی بروس است که کارهای رابرت بروس را روایت می‌کند و آن را جان باربور در حدود ۱۳۷۵ سرود. اندکی بعد، اندرو وینتونی تاریخ اسکاتلند را از زمان آدم تا سال ۱۴۰۶ نوشت و در آن از منظومهٔ بروس هم به‌عنوان یکی از مآخذش استفاده کرد.

در این اثنا، جان‌فوردون تاریخ اسکاتلند را از آغاز تا سال ۱۳۱۳ به زبان لاتینی نوشت.

اسکاتلندیان از این نظر بسیار شبیه معاصرانشان در کشورهای دیگر بودند که به رویدادهای موهوم گذشتهٔ افسانه‌ای دست‌کم به همان اندازهٔ حوادث عینی خودشان یا نیاکانشان اهمیت می‌دادند. این واقعیات غالباً ناخوشایند بودند، حال آن‌که مصایب گذشته‌های دور زشتی خود را از دست داده و حتی نوعی شکوه به‌دست آورده بودند. تاریخ‌های ترویا و اسکندر توسط باربور و دیگران ترجمه شد. البته افسانهٔ زرین هم ترجمه شد. از این‌رو مردم اسکاتلند در سده‌های چهاردهم و پانزدهم می‌توانستند از همان نوع غذاهای روحی برخوردار شوند که سایر مسیحیان. آنچه راکه تاریخ می‌نامیدند غالباً اساطیر بود، ولی از این نظر آسوده خاطر بودند. حتی انسانگرایان ایتالیایی معاصرشان هم که در مواردی قادر بودند کاملاً واقعگرا باشند، همیشه نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند میان واقعیت و خیال فرق بگذارند. می‌توان یقین داشت که آن اسکاتلندیان قدیمی در مورد رویدادهای روزمره‌ای که از لحاظ زمان یا مکان در نزدیکشان بود، کاملاً واقعگرا بودند، ولی در مورد رویدادهای دوران‌های قدیم یا کشورهای دوردست به تخیل و شاخ و برگ امکان می‌دادند.

۶. انگلستان. اشاره‌ای که در پایان بخش فرعی پیشین کردیم، در مورد انگلستان (و کشورهای دیگر) هم به اندازهٔ اسکاتلند صادق است. نقد تاریخی مطلقاً رشد نکرده بود و از این‌رو، مردم باسواد (بگذریم از بیسوادان) همیشه آماده بودند قصه‌ها را به‌جای حقایق بپذیرند. مثلاً رایج‌ترین کتاب تاریخی بروت انگلیسی (یا تاریخ بروت)[1] بود. هم‌چنان‌که از تعداد نسخه‌های خطی آن به فرانسه، لاتینی و انگلیسی پیداست محتوای این کتاب تا هنگام جنگ تپهٔ هالیدُن در سال ۱۳۳۳، یعنی زمانی است که ادوارد دو بالیول هم‌وطنان خود را شکست داد. فقط ترجمهٔ فرانسوی کتاب[2] بیشتر اساطیری است تا واقعی. ولی برآن درخت افسانه‌ای یک‌رشته «دنباله»ها و

---

۱. علت نام‌گذاری این است که این کتاب با سرگذشت بروتوس افسانه‌ای و اجدادش در بریتانیا آغاز می‌شود.

2. *Brut d' Engletterre*.

«ذیل»ها بسته شد که به‌تدریج واقعگراتر و علمی‌تر گشت. از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۷ (مرگ ادوارد سوم)، تنها یک ذیل وجود دارد، ولی از سال ۱۳۷۷ ذیل‌های متعدد مستقلی دیده می‌شود. تمام این مجموعهٔ بزرگ ــ که اوایلش افسانه‌ای و اواخرش واقعی است ــ سرانجام، تواریخ انگلستان یا تواریخ سنت آلبانز ــ زیرا توماس ویلزینگهام آن را در آن صومعه ویراستاری کرد ــ یا تواریخ کاکستن نامیده شد، زیرا نخستین بار ویلیام کاکستن بنیان‌گذار صنعت چاپ در انگلستان آن را منتشر کرد (لندن ۱۴۸۰). چاپ انتقادی آن اغلب تجدید چاپ شده است.[1]

تعدادی تاریخ‌های لاتینی در مورد پادشاهی ادوارد سوم و ریچارد دوم دردست است. کافی است مهم‌ترین آنها را به ترتیب زمانی ذکر کنیم.

تاریخ جفری لوبیکر رویدادهای انگلستان را از سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۵۶ روایت می‌کند. بیکر در کتاب دیگرش (تاسال ۱۳۳۶) در صدد برآمده هر رویدادی را دو بار تاریخ‌گذاری کند، از زمان میلاد مسیح و از سال ۱۳۴۷. این خیلی عجیب است؛ مثل آن است که وی سعی داشته گذشته را مستقیماً با زمان حال پیوند دهد، همان کاری که امروز مربیان می‌کنند و درمورد آموزش تاریخ از زمان حال، به‌عقب برمی‌گردند. پیداست برای کسی که در سال ۱۳۴۷ می‌زیسته، خیلی دقیق‌تر و روشن‌تر بوده که گفته شود «ادوارد شاه، چهل سال پیش مرد» تا این‌که بگویند «ادوارد شاه، ۱۳۰۷ سال پس از تولد مسیح مرد». در سدهٔ چهاردهم اصلاً به اندازهٔ ما با تاریخ میلادی سروکار نداشتند.[2]

تاریخ رابرت اِیوزبِری، مستوفی دربار کانتربری شرح حوادث را از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۶ شامل است؛ تاریخ هنری نایتن، کانن لِستر از زمان فتوحات نورمان‌ها تا سال ۱۳۶۶ و ذیل آن از ۱۳۷۷ تا ۱۳۹۵ را در بر می‌گیرد. تاریخ سراسقفان کانتربری (۵۹۷ ـ ۱۳۶۹)، که به‌غلط به استیفن بیرچینگتن نسبت داده شده، احتمالاً تألیف جان ریدینگی است. ویلیام ردی ریاضی‌دان عضو کالج مرتن تاریخ پاپ‌ها و امپراتوران را تا لودویگ باواریایی و تاریخ انگلستان را تا سال ۱۳۶۷ و تاریخ سراسقفان کانتربری را تا سال ۱۳۷۴ نوشت.

بندیکتیان انگلیسی در زمینهٔ تاریخ‌نگاری بسیار فعال بودند. در این‌جا پنج تن از آنان را می‌توان نام برد. ویلیام تورن تاریخ صومعهٔ خودش سنت اوگوستین درکانتربری را تا سال ۱۳۹۷ نوشت. ریچارد سایرنستری، راهب صومعهٔ سنت پیتر در وست‌مینستر تاریخ شاهان انگلستان

---

1. F. W. D. Brie, *Early English Text Society*, London 1906-1908.

۲. روش مشابه به روش بیکر مستقلاً در دایرة‌المعارف زندگی‌نامه‌های چینی چاپ ۱۹۲۱، در شانگهای دنبال شد (ایسیس ش ۵، ص ۴۴۶ ـ ۴۴۷). همهٔ تاریخ‌ها از مبدأ تازه‌ای محاسبه شده، که استقرار جمهوری در چین است (۱۹۱۱ میلادی)؛ بنابراین، تقریباً همهٔ آنان (قریب ۴۰٫۰۰۰ زندگی‌نامه مربوط به همهٔ اعصار) مانند پیش از میلاد دارای تاریخ منفی است.

(۴۴۷ ـ ۱۰۶۶) را تألیف کرد، ولی بیشتر به‌خاطر کتاب دیگری معروف است که به‌غلط به وی نسبت داده‌اند، با نام مکان‌های بریتانیا. این اثر مکان‌شناسی اگر توسط ریچارد یا در زمان او نوشته شده بود، البته بسیار با ارزش می‌بود، ولی از جعلیات اواسط سدهٔ هجدهم است. جان مالورنی، راهب صومعهٔ وُرستر در نزدیکی مالورن، ذیل جامع تواریخ هیگدن را از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۹۴ نوشت. توماس بورتُنی رئیس صومعهٔ میوکس (در نزدیکی بورلی)، تاریخ صومعهٔ خود را از سال ۱۱۵۰ تا ۱۳۹۶ نوشت. سرانجام، توماس ویلزینگهام تاریخ سنت آلبانز را از سال ۱۳۷۶ تا ۱۴۲۱ ویراستاری کرد.

البته مقایسهٔ این تاریخ‌هایی که در جاهای مختلف، از زاویه‌های مختلف و با استفاده از منابع متفاوت نوشته شده‌اند دشوار است. مورخ انگلستان در سدهٔ چهاردهم مجبور است همهٔ آنها را به حساب آورد، به‌علاوهٔ بسیاری دیگر که در این‌جا ذکر نشده است. هریک از آنها ممکن است برای منظور خاصی بسیار باارزش باشد. علی‌رغم پوچی معمولی آنها، مورخ فرهنگ در آنها گهگاه اطلاعات فوق‌العاده‌ای خواهد یافت. مثلاً، تاریخ صومعهٔ میوکس، تألیف رئیس آن توماس بورتُنی را در نظر بگیرید. صداقت آن در انتقاد از سوءاستفاده از آمرزش و حتی از اخلاق پاپ خیره‌کننده است. وقتی اعتراف‌نیوش پاپ کلمنس ششم از وی درمورد گناهانش می‌پرسد، به سادگی پاسخ می‌دهد: «وقتی جوان بودیم خیلی از این کارها کردیم، تا این‌که ضعیف شدیم و براثر ضعف به داروها متوسل شدیم.» همو به زایرانی که در جریان یوبیلی (۱۳۵۰) از رم دیدار می‌کنند وعده‌های موهومی دربارهٔ آمرزش می‌دهد. هیچ مصلحی شجاعانه‌تر از این صومعه‌دار بندیکتی سخن نگفته بود. ولی داستان دیگری هست بسیار نامنتظر و جذاب‌تر. در اثنای صومعه‌داری هاگ لونی (پانزدهمین رئیس صومعه در ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۹)، که توماس مورخ نوزدهمین آن بود (۱۳۹۶-۱۳۹۹)، صلیب تازه‌ای برای سرود خوانان سفارش داده شد، که بدن عیسی از روی یک مدل برهنه به‌زیبایی برآن ترسیم شده بود، در نتیجه مؤمنان را سخت جلب می‌کرد و باعث کرامات فراوانی شد. این نخستین اشاره به ساختن مجسمه از روی یک مدل زنده در تاریخ انگلستان است. ولی در سال ۱۳۱۳ ویلیام گرنفلد سراسقف یورک از محبوبیت یک مجسمهٔ مریم عَذرا اظهار وحشت کرده بود.

برخی تاریخ‌های انگلیسی به فرانسه نوشته شده بود. سِرتوماس گرِی کوچک در اثنای اسارتش در ادینبورگ، تاریخ انگلستان را از آغاز پیدایش تا سال ۱۳۶۲ نوشت. عنوان آن لاتینی ولی خودش به زبان فرانسه بود. سپس تاریخ بی‌نام را داریم (۱۳۳۳-۱۳۸۱)، که در اواخر قرن در صومعهٔ سنت مری یورک به فرانسه نوشته شده است. بخش نخستین از تاریخ گمشدهٔ فرانسیسی

اقتباس شده که اساس تاریخ لینرکوست[1] بوده، ازسال ۱۳۳۸ از مآخذ دیگر استفاده کرده و از سال ۱۳۴۷ به بعد مستقل از مآخذ شناخته شده است. به ویژه، گزارش مربوط به شورش دهقانان بسیار غنی است؛ البته نصف کتاب (با ارزش‌ترین بخش آن) به سال‌های ۱۳۷۶-۱۳۸۱ اختصاص دارد. این تاریخ به ویژه از آن نظر باارزش است که یورک پس از سنت آلبانز دومین مرکز رهبانی بود. اینک، به مورد مهم‌تری می‌رسیم، یعنی یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ انگلستان تألیف ژان فرواسار (۱۳۲۶-۱۴۰۰). ولی این کتاب چنان معروف و ارزش بی‌همانندش چنان خوب شناخته شده است که در این‌جا ذکری از آن کفایت می‌کند. اگر می‌خواهید روح سدهٔ چهاردهم را دریابید، حتماً تاریخ فرواسار را بخوانید!

گرچه برخی تاریخ‌ها درشمار بهترین آثارند و اطلاعات از مآخذ و غالباً از خود عاملان حوادث اخذ شده، مردم آن عصر برای تألیفات دانشگاهی از قبیل جامع تواریخ رانولف هیگدنی (چهاردهم ـ۱)، اعتبار بیشتری قایل بودند. همین تاریخ راکه مربوط به عصر پیشین است، جان ترویزایی در سال ۱۳۸۷ در برکلی به انگلیسی ترجمه کرد و این ترجمه سرمشق جماعتی قرار گرفت که با سواد بودند و می‌خواستند از گذشته باخبر شوند، ولی خواندن لاتینی و فرانسه روزبه‌روز برایشان دشوارتر می‌شد.

ولی وقتی جان گاور، که به‌خوبی می‌توانست از سه زبان استفاده کند، تصمیم گرفت به تحقیق در تاریخ بپردازد، این کار را به زبان لاتینی کرد. مشکلات کارگری دهۀ هشتاد و سال‌های سخت پایان پادشاهی ریچارد و سدۀ چهاردهم بر او تأثیری عمیق نهاد و سبب شد تا احساساتش را در منظومۀ لاتینی فریاد دادخواهی بیان کند. وی دریافت که ریشۀ آن مشکلات اجتماعی رذایل رهبران دینی و دنیوی است و در سرزنش کردن آنان تردید نکرد. این تاریخ‌نگاری نیست، ولی اسناد کوچک برای مورخان بعدی ارزش بیشتری دارد.

۷. بلژیک. ممکن است پیروان سختگیر جغرافیای تاریخی به کلمۀ بلژیک معترض باشند. ما آن را در این‌جا برای بیان این واقعیت به کار برده‌ایم که نشان دهیم مورخان مورد بحثمان منحصراً به نیمۀ جنوبی فروبومان تعلق دارند، یعنی به سرزمینی که کمابیش با بلژیک امروزی مطابقت می‌کند. پرباری مردان بزرگ آن قلمرو کوچک حیرت‌انگیز است و بدین سبب باید آنان را در بخشی جداگانه بررسی کنیم.

عجیب است که از این هفت مورخ برجسته تنها یکی را می‌توان فلاندری نامید و همه به فرانسه نوشتند، جز دو تن که لاتینی‌نویس بودند و هیچ‌کدام به فلاندری ننوشتند.

نخست بهتر است والنسیان را بررسی کنیم و سرانجام، یگانه فلاندری را. نخستین والنسی

---

۱. صومعۀ لینرکوست نزدیک کارلیسلی در کمبرلند که متعلق به اوگوستینیان بود. تاریخ لاتینی از سال ۱۲۰۱ تا ۱۳۴۶.

اهل تورنه بود و با این‌که به فرانسه می‌توانست و می‌نوشت، اثر تاریخی او به لاتینی است و شامل تاریخ صومعه‌اش، که بیشتر برای هم‌کیشان بندیکتی خود نوشته، از این‌رو طبعاً به لاتینی است؛ چون صومعه‌اش که در تورنه بر سر راه سرزمین‌های مختلفی از قبیل هینو، فلاندر، آرتوا، کامبرزی و فرانسه بود، نوآموزانی را جلب می‌کرد که به زبان‌ها و گویش‌های مختلف سخن می‌گفتند و لاتین برایشان آسان‌ترین وسیلهٔ ارتباط بود. این مورخ ژیل لوموزی نام داشت و تاریخ و خاطرات او حاوی چنان اضافات جالبی است که لازم است بارها در این بررسی به آنها اشاره شود.

اکنون به یک گروه چهار نفری اهل لیژ می‌رسیم. ژان لوبل تاریخ سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۱ را نوشت، که مهم‌ترین مأخذ کتبی فرواسار بود. این تاریخ مانند تاریخ فرواسار از این نظر دارای ویژگی بلژیکی است که نه‌تنها رویدادهای خود بلژیک، بلکه حوادث فرانسه، آلمان و انگلستان را هم ذکر می‌کند. لوبل و فرواسار از واقعیتی که پنج قرن بعد هانری پیرن (۱۸۶۲-۱۹۳۵) صریحاً بیان می‌کرد، این‌که بلژیک عالم اصغر اروپاست، آگاه بودند. بنابراین، تاریخ بلژیک تاحدی باید تاریخ اروپا باشد. در حالی‌که ژان لوبل نه‌تنها پیشاهنگ فرواسار، بلکه مورخان جدید بود، ژان دوتراموز سنّت کهن داستان‌پردازی را در تاریخ‌نگاری دنبال کرد. آیینهٔ تاریخ او از لحاظ محتوی و روش قابل قیاس با بروت انگلیسی است، یعنی مخلوط غیرقابل تشخیص و هوس‌کارانه‌ای از واقعیت و خیال. تاریخ لیژ او یک چنین تألیفی است که به لیژ اختصاص دارد و منظوم است؛ این درواقع نوعی سرود قهرمانی‌هاست که دیرتر از زمانش سروده شده، ولی دارای سیمایی اصیل است و قهرمان اصلی آن نه افراد، بلکه یک کشور است، یعنی لیژ! رائول دو رُیسو (که نام دیگرش رولان تونگره است) تاریخ اسقفان لیژ را از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۸۹ نوشت. ژاک دوهامریکور سه تاریخ دربارهٔ لیژ نوشت، که به ویژه به جنگ‌های داخلی سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۳۳۵ اختصاص دارد. علی‌رغم، یا به‌خاطر دامنهٔ محدودشان، این تاریخ‌ها بسیار آموزنده‌اند.

اینک برگردیم به هینو، ولی به جای تورنه، به والنسین. این دو محل هر دو بر رود اسکو نزدیک یک‌دیگرند (یعنی والنسین حدود ۵۰ کیلومتر بالاتر است). ژان فرواسار یکی از بزرگ‌ترین مورخان قلمرو مسیحیت در آن شهر زاده شد. تاریخ او (۱۳۲۶ - ۱۴۰۰)، از شاه‌کارهای تاریخ‌نگاری سده‌های میانه، هم‌چنین از یادگارهای زبان فرانسه در سدهٔ چهاردهم است.

ژان ایپرایی به فلاندر مربوط است. او در ایپرا زاده شد، ولی بخش مهمی از عمرش را در سنت اومر گذراند و سرانجام رئیس صومعهٔ آن محل شد. «ژان دراز» بی‌شک فلاندری بود، ولی آثارش به لاتینی و به فرانسه است. وی تاریخ صومعهٔ خودش سن برِتِن را از سال ۵۹۰ تا ۱۲۹۴ نوشت، ولی شهرتش بیشتر به‌خاطر مجموعهٔ سفرنامه‌هاست. او را به‌حق هَکلُوت سده‌های میانه لقب داده‌اند و این بهترین توصیف از کار اوست. تا حدی براثر مساعی او بود که معلومات به‌دست آمده دربارهٔ آسیا در سده‌های سیزدهم و چهاردهم با سرعت در اروپا انتشار یافت،

درحالی که بینش کسانی چون لوبل و فرواسار را می‌توان اروپایی نامید، بینش ژان ایپرایی جهانی یا فراملیتی بود. وی مورخ سرگذشت‌ها و اکتشافات جغرافیایی، یعنی مورخ علم بود ــ مورخ فلاندر یا اروپا نه، بلکه مورخ بشریت.

۸. آلمان. دو تاریخ برجسته به لاتینی و سه تا به آلمانی نوشته شد.

تاریخ‌های لاتینی عبارت بود از تاریخ سرزمین مارک (در وستفالی) از سال ۱۰۰۰ تا ۱۳۵۸، تألیف لِفُلد فون نُرتُهف و تاریخ لیمبورگ بر رود لان (در فرانکونیای غربی) از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۹۸، تألیف تیلمان اِلِن فون ولفهاگن. ممکن است تصور شود دامنهٔ این تاریخ‌ها محدودتر از آن است که در بررسی عمومی ذکر شود، ولی این داوری غلطی در مورد اهمیت آنهاست. به ویژه، گزارش‌های تیلمان در شمار با ارزش‌ترین گزارش‌های نوع و زمان خودش است. تیلمان را امروز می‌توان مورخ فرهنگ خواند و به‌خاطر این گرایش که در آن روز هم مانند امروز کمیاب بود، تاریخ او روشنگری بی‌مانندی دارد.

تاریخ‌های آلمانی به‌ترتیب دربارهٔ نورنبرگ و استراسبورگ بود که دو شهر برجستهٔ آلمان بودند. تاریخ نورنبرگ (از سال ۱۳۴۹ تا ۱۴۰۷) را اولمان اشترومر تألیف کرد. درواقع هدف از آن بیان سرگذشت این خاندان اشرافی بود، ولی از آن‌جا که اشترومر عمیقاً به موضوعات اقتصادی و بازرگانی توجه داشت، این موضوعات غالباً مطرح شده است و از این لحاظ تاریخ او بی‌همتاست. فریتش کلوزنر و یاکوب توینگر هر دو آلزاسی بودند. اولی تاریخ جهان را همراه با تاریخ زادگاهش استراسبورگ تا سال ۱۳۶۲ نوشت. یاکوب توینگر ذیل آن تاریخ را با همان شیوه تا سال ۱۳۹۰ و سپس تا سال ۱۴۱۵ تألیف کرد. آنان به تاریخ جهان علاقه داشتند، ولی مرکز جهانشان در استراسبورگ بود.

۹. بوهمیا. چنان شد که در بیشتر مدت این عصر شاه بوهمیا امپراتور آلمان بود. او وِنکِسلاس نام داشت و در سال ۱۳۱۶ در پراگ زاده شد. پسر بزرگ ژان لوگزامبورگی بود و در هفت سالگی به دربار عمویش شارل چهارم برده شد و هفت سال در فرانسه ماند. نام تعمیدی‌اش به شارل (کارل) تغییر یافت و بیش از پدرش هوادار فرانسه شد. در مخالفت با لودویگ باواریایی به پادشاهی رومیان برگزیده شد (۱۳۴۶) و با کلمنس ششم دشمن لودویگ در آوینیون بیعت کرد. ژان در کرِسی با پسرش به جنگ پرداخت (۱۳۴۶) و کشته شد و در نتیجه سلطنت بوهمیا نصیب پسرش گردید. او در سال ۱۳۵۵ در رم بر تخت امپراتوری نشست، اساس امپراتوری آسمانی روم را سازمانی نو بخشید (فرمان زرین ۱۳۵۶، که تا سال ۱۸۰۶ نافذ بود)، ولی فرانسه و البته بوهمیا را بیش از آلمان دوست داشت. او را ناپدری امپراتوری و پدر بوهمیا می‌خواندند. آلمانی‌ها او را متهم می‌کردند آلمان را فدای بوهمیا می‌کند. وی دانشگاه پراگ را تأسیس کرد (۱۳۴۷) ــ نخستین دانشگاه امپراتوری را ــ و برای ترویج هنر و صنعت و اصلاح ادارهٔ امور

میهنش تلاش زیادی کرد. در سال ۱۳۸۷ در پراگ از دنیا رفت.

دربارهٔ امپراتور کارل چهارم مطالب زیادی می‌شود گفت که مجالش نیست. مهم‌ترین موضوع قابل تأکید علاقهٔ او به امور بوهمیا بود. وی حسب حال خود را نوشت که یکی از برجسته‌ترین اسناد سده‌های میانه در نوع خویش است. رشد ادبیات بوهمیا (چک) را تسریع کرد و برای روشن ساختن مطالب مربوط به گذشتهٔ بوهمیا تلاش زیادی به‌کار برد. نخست جووانی مارینیولی (چهاردهم ـ۱)، پویندهٔ ایتالیایی را منشی و مورخ خویش ساخت. تا این‌که وی در سال ۱۳۵۹ درگذشت. دومین مورخ او بِنِش ویتمیلی تاریخ بوهمیای مارینیولی را اصلاح کرد و ذیل آن را از سال ۱۲۸۳ تا ۱۳۷۴ نوشت. پریبیک، پسر دلوهیِ اهل رادِنین، ملقب به پولکاوا سومین مورخ بود، که تاریخ بوهمیا را تا سال ۱۳۳۰ نوشت. علاقهٔ کارل به این تاریخ‌ها جنبهٔ صرفاً انفعالی نداشت، بلکه تا حدودی با بنش و پولکاوا همکاری می‌کرد و منابع اطلاعاتی معتبری را برایشان فراهم می‌ساخت. آنها را می‌خواند و احتمالاً نقد می‌کرد. از طرف دیگر، این همکاری یکسویه نبود، بلکه به نظر می‌رسد بنش، شاه را در نوشتن خاطرات دوران جوانی‌اش یاری کرده و پولکاوا به ترجمهٔ آن به زبان چک پرداخته است.

ادبیات و تاریخ‌نگاری بوهمیا چنان محرکی به‌دست آورده بود که پس از مرگ کارل باوجود مقاومت زبان آلمانی، به رشد خویش ادامه داد. مثلاً، واوْرِینِک بِرزُوایی[1] (= لاورنتیوس دا برِزُوا) که در سال ۱۳۶۵ زاده شد و پس از سال ۱۴۳۷ درگذشت، تاریخ بوهمیا را در سال‌های بلاخیز ۱۴۱۴ تا ۱۴۲۲ نوشت، که شاید بهترین گزارش معاصر از جنگ‌های هوسیان است. سپس منظومه‌ای در ستایش پیروزی بوهمیان در نزدیکی تاوس (۱۴۳۱) سرود. این آثار به زبان لاتینی بود، ولی او آثار متعددی هم به زبان چک نوشت، از جمله خواب‌نامه‌ای برای واچسلاو چهارم (وِنکِسلاس چهارم بوهمیا ۱۳۷۸ ـ ۱۴۱۹)، تاریخ جهان و ترجمه‌ای از سفرنامهٔ جان ماندویل.

۱۰. **لهستان.** بر تاریخ لهستان موسوم به تاریخ کراکو ذیلی تا سال ۱۳۸۴ توسط یان چزارنکوسکی و ذیلی تا سال ۱۳۹۵ توسط شخصی دیگر نوشته شد. این اثر نه‌تنها برای تاریخ لهستان، بلکه هم‌چنین برای تاریخ پروس، مجارستان و روسیه هم بسیار با ارزش است.

۱۱. **بیزانس.** سنت بیزانسی تاریخ‌نگاری دینی را نیلوس دیاسورینوس در تاریخ گزیدهٔ شوراهای نه گانهٔ کلیسا (که نهمی شورای پالامی در سال ۱۴۳۱ بود) دنبال کرد. این کتاب با بینشی پالامی، یعنی مخالف با لاتینی‌گری تألیف شده است.

همین بینش تا حدی بر تاریخ‌هایی هم مسلط است که نیکه‌فوروس گریگوراس (چهاردهم ـ۱) در مورد وقایع سالهای ۱۲۰۴ ـ ۱۳۵۹، و یوآنس کانتاکوزنوس ششم برای سال‌های

1. Vavrinec z Brezowe

۱۳۲۰-۱۳۵۶ نوشت (۱۳۶۲). بخشی از هر دو تاریخ دارای زمینهٔ واحدی هستند و باید هر دو را با هم بررسی کرد. یوآنس آن را در دفاع از کارهایی نوشت که در طی پادشاهی خود کرده یا نکرده بود؛ او آن را پس از کناره‌گیری از تاج و تخت (۱۳۵۵) نوشت، در زمانی که اوقات خود را در یک صومعه می‌گذراند. از این‌رو، نام مؤلف به جای یوآنس کانتاکوزنوس، یوسفوس کریستودولوس است. سه تاریخ مختصر را هم که به‌تازگی انتشار یافته، می‌توان به آثار این دو اضافه کرد: ۱) تاریخ سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۳۹۱؛ ۲) تاریخ سال‌های ۱۲۰۴ تا ۱۴۲۵؛ ۳) تاریخ سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۴۲۲. این تاریخ‌ها برای شناخت پاره‌ای رویدادهای سدهٔ چهاردهم بسیار باارزش است و احتمالاً مهم‌ترین آنها اولی است که پیش از همه چاپ شد.

۱۲. ارمنستان. لئون پنجم لوسینیان، آخرین شاه کارآمد ارمنستان (که در سال ۱۳۹۳ در پاریس درگذشت) سبب شد تا ژان داردل فرانسیسی، منشی وی از سال ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۴ بتواند تاریخ ارمنستان را از زمان مسیح تا سال ۱۳۸۴ به زبان فرانسه بنویسد. طبعاً این تاریخ از دیدگاه شاهانه و کاتولیکی نوشته شد.

تاریخ دیگری که معرف دیدگاه کلیسای ارمنی بود، توسط گریگور اَخلاطی، رئیس صومعه نوشته شد. بدبختانه، ظاهراً این تاریخ گم شده و تنها تقویم شهدای ارمنی و برخی اشعار آن در دست است، به ویژه شعری که مصایب کشورش را در سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۴۲۱ بیان می‌کند.

توماس آلوویدی (یا آگوویدی در ایالت واسپوراگان در حوالی دریاچهٔ وان)، از شاگردان برجستهٔ گریگور تاتِفی بود و رئیس صومعهٔ مِدشُپ در دوروپِران شد. مهم‌ترین تألیفش سرگذشت تیمور است. بیشتر دربارهٔ فتح ارمنستان به‌دست او، که تاریخ رویدادهای ارمنستان تا سال ۱۴۴۷ را برآن افزوده است.

۱۳. مصر. مفضل بن‌ابی‌الفضایل که تاریخ مصر را از سال ۱۲۶۰ تا ۱۳۴۹ نوشت، با سایر مورخان مملوکی در یک جا ذکر شده است. وی قبطی، یعنی مسیحی بود، ولی چنان به شیوه‌های اسلامی گروید که ذکر وی با سایر مورخان مسلمان خاور نزدیک نابه‌جا نخواهدبود. با این‌همه، باید در این‌جا هم ذکر شود، چون وی تاریخ خود را ذیل تاریخ مکین بن عمید (سیزدهم - ۲) خوانده است و حاوی اطلاعاتی دربارهٔ بطریق‌نشین قبطی و سایر مسائل مسیحیان است.

ب. یهود

کار یهودیان در زمینهٔ تاریخ‌نگاری در این عصر بسیار ناچیز بود. شاید مهم‌ترینش نامه‌ای باشد که حَسدی قِرِسقاس به کنیسهٔ آوینیون نوشته و آزار و جفایی را که در سال ۱۳۹۱ در آراگون بر یهودیان روا داشتند، شرح داده است. پسر خود او در زمرهٔ شهدای آن حوادث بود. این را می‌توان معرف و نمونهٔ آثار مشابهی دانست، چون یهودیان در آخرین دهه‌های سدهٔ چهاردهم نه‌تنها در

آراگون، بلکه در اشبیلیه، طلیطله، بلنسیه، بارسلون، فرانسه و پراگ هم تحت آزار و جفا بودند و اندیشهٔ ثبت آن برای آگاهی آیندگان از ذهن بسیاری می‌گذشت. احتمال دارد که آزار دهندگان فراموش شدن آن رویدادها را ترجیح می‌دادند، ولی قربانیان و والدین قربانیان در حفظ خاطرهٔ آن فجایع کوشا بودند. با این حال، گزارش‌های فردی بیشتر مدرک است، نه تاریخ، یعنی مطالبی برای نوشتن تاریخ.

دو یهودی دیگر، عمانوئیل بُنفیلس و یهودا مُسکُنی، که هردو در زمینه‌های دیگری شهرت داشتند، به جای ثبت حقایق تاریخی، که از آن تصوری هم نداشتند، به ثبت افسانه‌های تاریخی پرداختند. محصول کار آنان به همان سبک سده‌های میانه یعنی داستانی (romance) بود ــ رؤیای گذشته که به‌صورتی شگفت‌انگیز به‌وسیلهٔ تصورات شاعرانه تحریف شده بود. یکی از رایج‌ترین و در عین حال جهانی‌ترین رمان‌ها اسکندرنامه بود. عمانوئیل بن یعقوب بُنفیلس، ریاضی‌دان پرونسی، این افسانه را به جامعهٔ یهود بازگو کرد و به ترجمهٔ افسانهٔ اسکندر به زبان عبری پرداخت (پس از سال ۱۳۶۵).

در همین هنگام، یهودا بن موسی مُسکُنی، تلموددان صرب (یا یوگسلاو؟)، که نمونهٔ کاملی از یهودیان سرگردان بود، به اصلاح کتاب یوسف پرداخت که ترکیبی بود از تاریخ و داستان یهود، واقعیت، خیال و اباطیل.

شاید برخی خوانندگان ایراد بگیرند که اسکندرنامه و کتاب یوسف ربطی به تاریخ‌نگاری ندارد. یقین دارم که آنان اشتباه می‌کنند. این داستان‌ها به رشتهٔ تاریخ‌نگاری در آن عصر مربوط می‌شود، هم‌چنان‌که اوهام کیمیاگری به شیمی. این چیزها برای ما تخیلی یا پوچ است. ولی در سدهٔ چهاردهم اعتبار ظاهری‌شان پذیرفته شده بود و اگر بخواهیم اندیشه سدهٔ چهاردهم را دریابیم باید ارزش سدهٔ چهاردهمی آنها را به حساب آوریم.

ج. سامری

ابوالفتح بن‌ابوالحسن در سال ۱۳۵۵ با اقتباس از کتاب‌های عربی، عبری و سامری تاریخ سامریان را به زبان عربی نوشت.

د. اسلام

تاریخ‌نگاری اسلامی هم از لحاظ تعداد و تنوع به اندازهٔ تاریخ‌نگاری لاتینی پراهمیت است و از لحاظ کیفیت اعتبار بیشتری دارد. آن را به هشت بخش فرعی تقسیم می‌کنیم، که چهارتای اولی دربارهٔ مغرب و چهارتای بعدی دربارهٔ مشرق است: ۱) غرناطه؛ ۲) مراکش؛ ۳) الجزایر؛ ۴) تونس؛ ۵) یمن؛ ۶) قلمرو ممالیک؛ ۷) ترکیه؛ ۸) ایران.

۱. غرناطه. مملکت بنونصر که اینک اسپانیای مسلمان بدان محدود شده بود، مسلماً قلمرو کوچکی بود، ولی محقق بزرگی همچون ابن‌خطیب را پرورد. وی مؤلف آثار متعددی در زمینهٔ تاریخ عمومی اسلام و تاریخ و رجال اندلس است. بدبختانه اغلبشان هنوز چاپ نشده، با این‌همه، عرب‌شناسان اسپانیایی توانسته‌اند تصوری از ارزش خارق‌العادهٔ کار او را به ما عرضه کنند. مهم‌ترین اثرش الإحاطه بتاریخ غرناطه، مجموعه‌ای از تراجم احوال مسلمانان اندلسی است که چاپ انتقادی و فهرست‌داری از آن برای پژوهش‌های مربوط به سده‌های میانه کمال ضرورت را دارد.

۲. مراکش. ابن بطوطه در وهلهٔ اول جهانگرد و جغرافیدان است. با این‌همه، در ارزش تاریخی سفرنامهٔ او جای هیچ تردیدی نیست. مطالب او به‌ندرت دارای تاریخ است، یا حتی تاریخ‌هایی که می‌دهد ممکن است غلط باشد، چون دارای ذهن تاریخی نبود. با این‌همه، کتابش تصویر عظیمی از قلمرو اسلام، به‌صورتی که در نیمهٔ سدهٔ چهاردهم بوده عرضه می‌کند، تصویری که منحصر به یک کشور یا یک قاره نیست. بلکه همهٔ طول و عرض آن را در برمی‌گیرد. از این‌رو، سفرنامهٔ ابن‌بطوطه را می‌توان از یادمان‌های تاریخ‌نگاری سدهٔ چهاردهم دانست.

۳. الجزایر. تاریخ بنوحفص را که بر تونس فرمان می‌راندند، ابن‌قنفذ عالم برجستهٔ الجزایری نوشت. این تاریخ به سال‌های ۱۰۶۸ تا ۱۴۰۲ مربوط می‌شود و بنابر سنّت اسلامی مجموعه‌ای از تراجم احوال بزرگان را شامل است.

۴. تونس. مورخان مسلمانی که تا این‌جا از آنان سخن گفتیم، یعنی ابن خطیب غرناطی، ابن‌بطوطهٔ طنجی و ابن قنفذ قُسَنْطینی مردان بسیار برجسته‌ای بودند، ولی یکسره تحت‌الشعاع رقبای تونسی خود بنوخلدون، به ویژه بزرگ‌ترینش قرار گرفتند.

بهتر است نخست چند کلمه‌ای دربارهٔ کوچک‌تر، یعنی یحیی بن‌محمد بگوییم که تاریخ بنوزیان را نوشت. وی مورخی خوب و یک انسانگرا بود که، به ادبیات بیش از سیاست علاقه داشت. برعکس عبدالرحمن بن محمدبن خلدون (که اختصاراً به ابن‌خلدون معروف است) مورخ، سیاستمدار، جامعه‌شناس، اقتصاددان، پژوهندهٔ دقیق امور انسانی، مشتاق به کندوکاو در گذشتهٔ بشریت برای درک حال و آیندهٔ آن بود. او نه‌تنها بزرگ‌ترین مورخ سده‌های میانه و چون غولی برفراز سر قبیله‌ای از کوتوله‌ها بود، بلکه از نخستین فیلسوفان تاریخ، پیشاهنگ ماکیاولی، بُودَن، ویکو، کنت، و کورنو بود[۱]. در میان مورخان مسیحی سده‌های میانه شاید تنها یکی دو تن را بتوان با او مقایسه کرد، یعنی اوتو فون فریزینگ (دوازدهم ـ۱) و جان سالیسبری (دوازدهم

۱. Niccolo Machiavelli (۱۴۶۹ ـ ۱۵۲۷)، فیلسوف ایتالیایی در زمینهٔ فلسفهٔ سیاست؛ Comte (۱۷۹۸ ـ ۱۷۵۷)، فیلسوف فرانسوی، بنیانگذار فلسفهٔ تحصلی (اثبات‌گرایی)؛ Bodin (۱۵۳۰ ـ ۱۵۹۶)، فیلسوف سیاسی فرانسوی؛ Vico (۱۶۶۸ ـ ۱۷۴۴)، فیلسوف ایتالیایی در جامعه‌شناسی؛ Cournot (۱۸۰۱ ـ ۱۸۷۷)، اقتصاددان و ریاضی‌دان فرانسوی. ـ م.

ـ۲) را؛ البته فاصلهٔ میان آنان و او خیلی بیش از فاصلهٔ او با ویکوست. این به‌همان اندازه چشمگیر است که ابن‌خلدون در زمینهٔ آنچه امروز روش‌شناسی تاریخ نامیده می‌شود به تفکر پرداخت[1]. فراز و نشیب‌های حیاتی که در چندین دربار اسلامی آفریقا سپری شد، به وی تجارب ژرفی ارزانی داشته بود؛ شاهد ظهور و سقوط پادشاهی‌ها شده بود. ولی اگر کنجکاوی علمی و گرایش فلسفی ذهن و نبوغ او نبود، شاید این‌همه هدر می‌رفت. در اثبات این مطلب کافی است بگویم که هرگز جنگ‌ها، آشوب‌ها، انقراض‌ها و سایر مصایب در اروپای مسیحی کم نبود، چرخش بی‌ترحم گردونهٔ بخت الهام‌بخش اخلاقیانی همچون پترارک و بوکاچیو می‌شد. ولی هرگز کسی مانند ابن‌خلدون به تحلیلی جامعه‌شناختی از آنها نپرداخت. این فکر حتی از ذهنشان هم نگذشت.

سرانجام، ابن‌خلدون به‌خاطر توجهش به علم و هنر در خور ستایش ویژهٔ مورخ علم است. گرچه در این زمینه او مبتکر نبود، بلکه یک سنّت کهن اسلامی را ادامه داد. گواه بر آن طبقات‌الأمم صاعد اندلسی (یازدهم ـ۲)[2]؛ أخبارالحکمای ابن قفطی (سیزدهم ـ۱) و عیون‌الأنباء ابن ابی اصیبعه (سیزدهم ـ ۱) است. ابن‌خلدون در مقام مورخ علم قابل قیاس با آنان نبوده، زیرا کنجکاوی او وسیع‌تر بود، ولی وی مسائلی در زمینهٔ تاریخ و تکوین علم را برای خود مطرح می‌ساخت. چنین مسائلی طبعاً دیگران را به رده‌بندی علوم و شناخت روابط میان شاخه‌های مختلف آن واداشت. ششمین و آخرین باب مقدمهٔ ابن‌خلدون به آن اختصاص دارد؛ یقین دارم هیچ مطلب تازه‌ای به آن مقولات نیفزوده، بلکه آنها را در اذهان مسلمانان زنده کرده است. او یکی از حلقه‌های زنجیری بود که بیشتر به‌وسیلهٔ فضلای ترک ساخته شد، از قبیل معاصر جوان‌تر وی بسطامی (حدود ۱۳۷۰ ـ ۱۴۵۴)، در کتاب الفوائح المِسْکیة فی الفواتح المکیة (دایرةالمعارفی در یک‌صد علم تقدیم به مراد دوم، حدود ۱۴۴۰) و دُرّةالعلوم و جوهرةالفنون (رده‌بندی علوم) و یک قرن بعد در یک رده‌بندی مشروح در مفتاح السعادة از احمدبن مصطفی طاشکپری‌زاده (تولد: بروسه ۱۴۹۵ ـ وفات: استانبول ۱۵۶۱)[3] جامع‌العلوم معروف. مختصر آنکه، ابن‌خلدون از پیشوایان فکر در سدهٔ چهاردهم و از افتخارات آن عصر در پرتو ابدیت بود.

تقسیم مورخان مسلمان آفریقا از این نظر صورت گرفت تا سرزندگی هر بخش نمایانده شود، ولی این تقسیم‌بندی تاحدی مصنوعی است. چون کسانی که از آنان سخن گفتیم بارها از یک نقطه به نقطه دیگر می‌رفتند. صرف‌نظر از ابن‌بطوطه که به سراسر جهان اسلام تعلق دارد و

---

۱. ابن‌خلدون از این لحاظ دارای اسلاف مسلمان بود، از قبیل صَفَدی (چهاردهم ـ ۱) زندگی‌نامه‌نگار معروف فلسطینی، با صرف‌نظر از محدثان که از اول، با روح نقد مآخذ و سلسلهٔ رلویان به‌بار می‌آمدند.

۲. ترجمهٔ فرانسهٔ طبقات‌الامم در سال ۱۹۳۵ توسط رژی بلاشر در پاریس انتشار یافت. ایسیس، ش ۲۶، ص ۴۹۸).

۳. چاپ دایرةالمعارف‌النظامیه (۲ جلد، حیدرآباد، دکن ۱۹۱۱)؛ حاجی خلیفه (وفات: ۱۶۵۷)، رده‌بندی طاشکپری‌زاده را در مقدمهٔ کشف‌الظنون دنبال کرد و ۳۰۷ رشته را مرتب ساخت.

با این‌همه آخرین روزهای عمرش را در زادگاه خویش گذراند. ابن‌خطیب علاوه بر غرناطه، در الجزایر و مراکش هم به سر برد و در فاس درگذشت؛ ابن قنفذ در اسپانیا، مراکش و تونس هم علاوه بر الجزایر زندگی کرد و در تلمسان درگذشت؛ ابن‌خلدون در سراسر آفریقای شمالی به سر برد و در قاهره درگذشت. به‌علاوه، مورخ الجزایری تاریخ تونس را نوشت و مورخ تونسی تاریخ تلمسان را!

حال از مغرب بگذریم و به مشرق بپردازیم.

۵. **یمن.** امرای یمن دارای ذوق تاریخ بودند و به حمایت از فضلای زیادی می‌پرداختند که کارشان ثبت رویدادهای پیشین بود. تاریخ جَنَدی (چهاردهم ـ۱) را حسین‌بن عبدالرحمن اهدل (۱۳۷۷ ـ ۱۴۵۱)، با عنوان مختصر تاریخ جَنَدی تلخیص و ذیل نویسی کرد. ابن وَهّاس تاریخ یمن را از آغاز تا سال ۱۴۰۰ نوشت. همهٔ این تاریخ‌ها، گرچه صنعا و یمن را در مرکز توجه خود داشتند، حاوی اطلاعات باارزشی در باب سایر مناطق اسلامی بودند.

تاریخ‌های یمن از نظر دینی هم دارای اهمیت ویژه‌ای هستند، چون ائمهٔ رَسّی که بر سعده فرمان می‌راندند (۸۹۳ ـ حدود ۱۳۰۰)، به یکی از مذاهب شیعی، یعنی زیدیه تعلق دارند. اطلاعات بیشتری دربارهٔ ائمهٔ زیدی را می‌توان در کتاب صُبح الأعْشیٰ قلقشندی یافت.

۶. **قلمرو ممالیک.** برتری تاریخ‌نگاری در قلمرو ممالیک در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم از نیمهٔ اول هم افزون‌تر بود؛ چون اینک مورخان آن از همهٔ مورخان اسلامی نقاط دیگر بیشتر بودند. با این‌همه بزرگ‌ترین مورخ این قرن نه یک مملوکی، بلکه ابن خلدون تونسی بود.

آثار مهم نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، یعنی تاریخ ممالیک، تاریخ شهرهای بزرگ، زندگی‌نامه‌ها و تألیفات تاریخی برای مأموران کشوری در نیمهٔ دوم هم نوشته یا بازنویسی شد. مثلاً مفضل‌بن ابی الفضایل تاریخ ممالیک را از سال ۱۲۶۰ تا ۱۳۴۹ و ابن‌حبیب همان تاریخ را از سال ۱۲۵۰ تا ۱۳۷۵ نوشت. مفضل قبطی بود و تاریخش حاوی مطالب مسیحی است که مسلمانان در صدد ضبط آن نبودند، ولی مطالب اسلامی به همان شیوهٔ اسلامی ثبت شده است. ابن‌شاکر کُتُبی ذیل وفیات الاعیان ابن خلکان را نوشت و هم‌چنین تاریخ ممالک اسلامی را تألیف کرد. عبدالوهاب سُبْکی زندگی‌نامهٔ علمای شافعی را گرد آورد و در ضمن، شرح فتح بغداد را به‌دست مغول (۱۲۵۸) نوشت. تاریخ عمومی کشورهای اسلامی (تا سال ۱۳۶۵) ابن کثیر تألیف بسیار مفصلی است. محمدبن قاسم نُوَیری ماجرای محاصرهٔ اسکندریه (۱۳۶۷) را ضبط کرد، که گزارش یک شاهد عینی است و این‌گونه مطالب بسیار نادر است یا به‌دست ما نرسیده. ابن فرات تاریخ توسعهٔ جهان اسلامی را به‌صورت معکوس گزارش کرد (یعنی از سال ۱۳۹۶ تا ۱۱۰۷). یکی دیگر از تاریخ‌های مصر تا سال ۱۳۷۷ تألیف ابن‌دُقماق است، که در عین حال کتاب‌هایی در تراجم احوال و تاریخ قاهره و اسکندریه نوشت. ابن شحنه تاریخ ابوالفدا را تلخیص کرد و ذیل

آن را نوشت؛ ولی در ابتدا کار او نوشتن کتاب‌های درسی بود و تعداد زیادی از این‌گونه آثار در زمینه‌های مختلف تألیف کرد (الٰهیات، فقه، طب، صرف و نحو، سیرهٔ رسول و غیره) و از آن‌جا که مایل بود آثارش هرچه بیشتر رواج یابد، آنها را به‌صورت منظوم درآورد.

قلقشندی سنّت درخشان احمد نُوَیری و فضل‌الله عُمَری را بـه اوج رسـاند؛ نِهایَةالأَرَب و مسالک الأبصار، صُبح‌الأعشیٰ را در پی داشت. این اثر دایرةالمعارفی چنان مفصل است که ارزیابی درست محتوای آن مستلزم صرف وقت زیـادی خـواهـد بـود. احـتمال دارد بـررسی مشـروح یکایکشان برتری یا فروتری یکی را در این یا آن زمینه بر دیگری معلوم سازد. شک نیست که مقایسهٔ حجم آنها کافی نخواهد بود و ممکن است اثر کوچک‌تر، دقیق‌تر و بهتر باشد. با پرهیز از داوری نارس در مقایسه، موضوع این است که دستگاه اداری ممالیک بسیار گسترده و آموزش و معلومات طبقهٔ حاکم بسیار بالا بود و در نتیجه یک‌چنین آثاری ضرورت می‌یافت و مؤلفان فاضل در تألیف آنها با هم به رقابت می‌پرداختند. در آن هنگام در غرب چیزی قابل قیاس با این آثار وجود نداشت، مگر احتمالاً آیینه‌های ونسان دو بووه در یک قرن پیش‌تر. دایرةالمـعارف قلقشندی آخری نبود. کافی است از زبدة کشف‌المـمالک فـی بـیان الطـرق والمسـالک، تألیـف غَرَس‌الدین خلیل بن شاهین ظاهری یاد کنیم که خیلی کوچک‌تر ولی بسیار جالب بود. شغل این خلیل ظاهری نمونه‌ای از مشاغل مأموران کشوری ممالیک بود. در سال ۱۴۱۰ زاده شـد؛ به‌ترتیب حاکم اسکندریه، وزیر، امیرالحاج، حاکم کرک، صفد و دمشق شـد؛ در سـال ۱۴۶۸ درگذشت.

خلیل از جوان‌ترین معاصران قلقشندی بود و در هنگام مرگ وی تنها هشت سـال داشت؛ در ایـن‌جا از چـهارتن دیگـر مـی‌توان نـام بـرد کـه کـودک سـدهٔ چـهاردهم بـودند و کـارشان در سدهٔ بعدی صورت گرفت. اینها عبارت‌اند از مقریزی، عسقلانی، ابـن‌شبهه و ابـن عـربشاه. در وقت وفات قلقشندی، آنان به ترتیب ۵۴، ۴۶، ۴۱ و ۲۶ ساله بودند.

ابوالعباس احمدبن علی مقریزی در سال ۱۳۶۵/۱۳۶۴ در قاهره زاده شد، در دمشق و قاهره برآمد و در سال ۱۴۴۲ در قاهره درگذشت. وی حنفی بار آمد و بعدها شافعی شد با گرایش‌های ظاهری. دو اثر مهم او در میان آثـار مـتعددش عـبارت است از الخُـطَط در جـغرافـیای مـصر، به ویژه فسطاط و قاهره، که در حدود ۱۴۱۸ ـ ۱۴۳۷ تألیف کرد و سلوک در تاریخ مصر از سال ۱۱۸۱ تا ۱۴۴۰.

شهاب‌الدین ابوالفضل احمدبن علی‌بن حجر عسقلانی کِنانی شـافعی، در سـال ۱۳۷۲ در عسقلان زاده شد و در سال ۱۴۴۹ در قاهره از دنیا رفت. وی در وهلهٔ اول محدث بود و خیلی زود شهرت یافت. نخست در سال ۱۳۸۲ حج گزارد؛ در سال ۱۳۹۱ به مصر علیا و فلسطین سفر کرد و به گردآوری احادیث پرداخت؛ در سال ۱۳۹۷ به همین منظور عازم یمن شد و در زَبید

(تهامه یمن) با فیروزآبادی لغت‌شناس معروف آشنایی یافت. در سال ۱۳۹۸ بار دیگر در مکه و در ۱۳۹۹ در دمشق بود. در سال ۱۴۰۳ در مقام مدرس فقه و حدیث در قاهره اقامت گزید و بارها قاضی‌القضات شد. آثار زیادی در زمینهٔ حدیث، تاریخ و رجال نوشت، که معروف‌ترین آنها الإصابة فی تمییزالصحابة؛ إنباءالغُمر بأبناءِالعُمر در تاریخ سیاسی و ادبی مصر و شام در سالهای ۱۳۷۱ - ۱۴۴۶؛ الدُرَرالکامِنة فی‌أعیانِ المائةالثامِنة؛ تهذیب تهذیب الکمال، در سرگذشت رجال حدیث و در زمینهٔ کتاب ذهبی (چهاردهم - ۱)، که یکی از گران‌بهاترین آثار در نوع خودش است.

تقی‌الدین ابوبکر بن احمد قاضی شبهٔ اسدی دمشقی شافعی (۱۳۷۷ - ۱۴۴۸). مدرس مدرسهٔ امینیه و اقبالیه؛ قاضی‌القضات دمشق و ناظر بیمارستان نوری. وی ذیلی بر تاریخ اسلام ذهبی نوشت به نام الإعلام بتاریخ‌الإسلام و طبقات‌الشافعیة در ۲۹ باب، هر باب شامل ۲۰ سال تا سال ۱۴۳۶.

شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن محمدبن عربشاه دمشقی حنفی (۱۳۹۲ - قاهره ۱۴۵۰)، نویسندهٔ تاریخ تیمور. هنگامی که تیمور دمشق را گشود، ابن عربشاه و خانواده‌اش را در زمرهٔ اسیران به سمرقند فرستاد. وی در آن‌جا نزد علی‌بن محمد جرجانی و محمدبن محمد جزری تحصیل کرد، سپس روانهٔ ختا (مغولستان)، خوارزم، هشترخان، کریمه و ادرنه شد و در آن‌جا به‌عنوان کاتب به خدمت محمد اول سلطان عثمانی درآمد. پس از مرگ او در سال ۱۴۲۱، ابن عربشاه به زادگاهش دمشق بازگشت و از سال ۱۴۲۲ تا ۱۴۳۶ در آن‌جا به سربرد؛ آنگاه، به قاهره رفت، ظاهر جقماق (از ممالیک برجی ۱۴۳۸ - ۱۴۵۳)، او را به زندان افکند و او در سال ۱۴۵۰ درگذشت. مهم‌ترین تألیفش عجائب‌المقدور فی نوائب تیمور است، که در سال ۱۴۳۵ تألیف کرده و با مدایح چاپلوسانهٔ مورخان ایرانی تضاد چشمگیری دارد. او درنده‌خویی تیمور و در عین حال صفات برجستهٔ او را نشان داده است.

۷. ترکیه. این بخش را باید در پیوند نزدیک با بخش پیشین دانست، چون تنها دو شخصی که از آنان گفتگو می‌شود، یعنی عینی و بسطامی را به خوبی می‌توان در شمار مورخان ممالیک آورد. این هردو شامی و حنفی بودند.

ابومحمد محمود بن احمد عینی. در سال ۱۳۶۰ در عینتاب (بین حلب و انطاکیه) زاده شد و بیشتر عمرش را در قاهره گذراند؛ نخست صوفی و از سال ۱۳۹۹ به بعد مأمور کشوری ممالیک برجی بود؛ در سال ۱۴۲۶ قاضی‌القضات حنفیان شد، در سال ۱۴۵۱ درگذشت. او ترکی را خوب می‌دانست و توانست کتاب راهنمای معروف حنفی به نام قُدوری[1] را برای سلطان طَطار

۱. مختصرالقُدوری اثر ابوالحسین احمدبن محمد قُدوری بغدادی (۹۷۲-۱۰۳۶). مختصر هنوز نیز مورد استفاده است و ترجمه‌های شرقی زیادی به عربی، فارسی و ترکی از آن در دست است.

(۱۴۲۱) و کتاب تاریخ خودش را برای سلطان اشرف بَرْسبای (۱۴۲۱ ـ ۱۴۳۸)، به ترکی ترجمه کند. در عین حال، این مطلب نشان می‌دهد که آن امرا عربی نمی‌دانستند! لازم است ذکری کنیم از تاریخ عمومی او از آدم تا سال ۱۴۴۶ به نام عِقْدالجمان فی تاریخ أهل الزمان و شرح مفصل و منظمش بر صحیح بخاری (دهم ـ۱) به نام عمدة‌القاری فی شرح البخاری.

ترک‌زبان دیگری که قبلاً، به‌عنوان نویسندهٔ ذیل طبقات علوم ابن‌خلدون از او یاد کردیم، عبدالرحمن بن محمد بسطامی حنفی حروفی، متولد (حدود ۱۳۷۰ (؟)) انطاکیه بود. او در قاهره تحصیل کرد، سپس در بروسه مقیم شد و باقی عمرش را در آن‌جا گذراند تا در سال ۱۴۵۴ درگذشت. دایرةالمعارفش به نام الفوائح المِسْکیة و رساله‌اش در طبقات علوم به نام درةالعلوم را در بالا ذکر کردیم. رساله‌های عرفانی زیادی نوشت، که برخی دربارهٔ خواص رمزی و باطنی حروف بود (هم‌چنان‌که از لقبش حروفی پیداست). سرانجام، یک تاریخ و چندین تراجم احوال تألیف کرد. یکی از اینها به نام الدُرَر فی الحوادث والسِیَر (یا الوفیات علی ترتیب الأعوام)، زندگی‌نامهٔ مردان مشهور از زمان پیامبر[ص] تا سال ۱۳۰۰ به ترتیب سال وفات آنهاست و در سال ۱۴۳۱ به سلطان مراد دوم اهدا شده است. او تنها به عربی نوشت.

۸. **ایران.** از آن‌جا که در بالا ذکری از سرگذشت عربی تیمور شد، باید به نخستین زندگی‌نامهٔ فارسی او هم اشاره‌ای کنیم که نظام‌الدین شامی تبریزی نوشته‌است. او هنگام فتح بغداد به‌دست تیمور در سال ۱۳۹۲ در آن شهر می‌زیست. در سال ۱۴۰۱ تیمور به او فرمان داد تاریخ پادشاهی‌اش را بنویسد. ظفرنامه که به فارسی نوشته شده تاریخ تیمور تا سال ۱۴۰۴ است.

اما ظفرنامهٔ دیگری که شرف‌الدین علی یزدی (وفات: ۱۴۵۴) در سال ۱۴۲۴ نوشت این کتاب را تحت‌الشعاع قرار داد.

تاریخ تیمور دیگری که به فتح ارمنستان اختصاص دارد توسط توماس آلوویدی (زنده در سال ۱۴۴۷) به ارمنی نوشته شد.

ه. سیلان

داماکیتی پنجم تاریخ دین بودایی را از آغاز تا سدهٔ چهاردهم به زبان سینهالی نوشت، که دو هزار سال را دربر می‌گیرد. تاریخ مشابهی به زبان پالی به داماکیتی نامی منسوب است که امکان دارد همین شخص فوق‌الذکر باشد.

و. جاوه

پراپانکا در سال ۱۳۶۵ منظومه‌ای به زبان جاوه‌ای قدیم سرود که برای تاریخ و جغرافیای تاریخی امپراتوری ماجاپهیت دارای ارزش زیادی است.

ز. چین و کُره

در اثنای این عصر که شاهد زوال سلسلهٔ یوآن و آغاز سلسلهٔ مینگ پس از هرج و مرج بسیار بود، مورخان کار خود را در کمال خونسردی دنبال کردند. بهترین نمونهٔ سنّت تاریخ‌نگاری در اواسط قرن، کار تئو ـ تئوی مغول بود که تاریخ‌های رسمی سلسله‌های سونگ، لیائو و چین، یعنی تاریخ‌های بیست تا بیست و دوم از تاریخ‌های بیست و شش گانه را اصلاح کرد. از آن‌جا که او با روزگار خودش سروکاری نداشت؛ بلکه به سال‌های ۹۰۶ تا ۱۲۷۹ پرداخته بود؛ شاید به‌آسانی توانسته بود از هرج و مرج موجود در اطراف خویش جدا شود؛ ولی او نه‌تنها یک مورخ، بلکه وزیر کشور بود و یکی از قربانیان اوضاعی که خود از مسببان آن به‌شمار می‌رفت؛ باوجود وفاداری‌اش به آخرین امپراتور مغول، دوبار مغضوب و در سال ۱۳۵۵ اعدام شد.

به محض استقرار سلسلهٔ مینگ فرمان داده شد تا گزارش‌های مربوط به سلسلهٔ منقرض‌شده اصلاح گردد. سونگ لی‌ین، وانگ وئی و لی شان ـ چئانگ، یوآن شیه را تحریر کردند. احتمالاً بهترین فرد این گروه سونگ لی‌ین بود که به نظر می‌رسد روح نقد و تحلیل رشدیافته‌ای داشت.

نخستین وظیفهٔ مورخان دوران مینگ انتشار گزارش‌های سلسلهٔ یوآن بود؛ وظیفهٔ دیگرشان تدوین سال‌نامه‌ها و گردآوری اسنادی بود برای امکان‌پذیر ساختن تألیف تاریخ سلسلهٔ مینگ پس از سقوط آن. وو های از سوی فرمان‌روایان مینگ عهده‌دار وظیفهٔ اخیر گردید. وی به‌عنوان یک کنفوسیوسی مهاجم شهرت یافت، که می‌شود گفت نشانهٔ شغل او بود. تمام سنّت تاریخ‌نگاری اساساً دارای گرایش‌های مبارزه‌جویانهٔ کنفوسیوسی بود و با پارسایی بودایی و خرافات تائویی سر سازگاری نداشت.

تألیف فرهنگ‌های جغرافیایی (← فصل اول) با امور اداری و تاریخ‌نگاری و بی‌شک با سرشماری پیوند نزدیکی داشت. می‌دانیم که برای سرشماری سراسری در دوازدهم دسامبر سال ۱۳۷۰ فرمان داده شد و براثر حادثهٔ عجیبی یک رونوشت برگ سرشماری با مهرهایش مدت چهار قرن در خانوادهٔ شخصی به نام چانگ سونگ باقی ماند، تا در فرهنگ جغرافیایی تألیف هوچو در حدود ۱۷۷۴ نقل شد و یک نسخهٔ خطی از آن اینک در کتاب‌خانهٔ کنگره است (ش ۲۴). از توصیفی که آرتور هومل کرده (گزارش کتاب‌خانهٔ کنگره برای سال ۱۹۴۰، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹) ترجمهٔ این مقررات بسیار دقیق را نقل می‌کنیم: «در دوازدهم دسامبر ۱۳۷۰ دیوان مالیات به فرمان امپراتور مستحضر شد به این‌که کشور اینک قرین آرامش است، ولی دولت اطلاع دقیقی از میزان جمعیت ندارد؛ بنابراین به مقامات بالا دستور داده شد اوراق سرشماری را به تعداد زیاد تهیه کنند، طوری که سرشماری از سراسر قلمرو امپراتوری میسر گردد. هریک از مأموران مالیه باید به مقامات محلی دستور دهد تا آنان به نوبهٔ خود همهٔ افراد زیر نظر خود را وادارند یک

گزارش کتبی (خالی از تقلب و دروغ) از تعداد افراد خانوادهٔ خود بدهند. باید به سرپرست هر خانواده یک ورقهٔ رسمی داده شود که شامل دو قسمت است و در هر قسمت آن نصف مهر خورده و می‌توان آن دو قسمت را جدا کرد. از آن‌جا که نیروی نظامی این منطقه دیگر به جنگ فرستاده نمی‌شوند، باید آنان را به بخش‌ها و نواحی فرستاد تا خانواده‌ها را سرشماری و برگشت ورقه‌ها را رسیدگی کنند. رؤسای خانواده‌هایی که اظهاراتشان تأیید شود با آنان مانند اتباع خوب رفتار خواهد شد؛ در غیر این صورت اعضای خانواده در شمار افراد مستحق خدمات نظامی درخواهند آمد. اگر مأموران نظامی در جریان کار متوجه شوند که مأموران جزء حقایق را پنهان کرده‌اند باید آنان را دستگیر کنند. هر شخص عادی که از سرشماری فرار کند برابر مقررات تحت پیگرد قرار خواهد گرفت و روانهٔ خدمات نظامی خواهد گشت. همه باید این را محترم شمارند.»

این تصویر خوبی است از کمال کشورداری در چین در آن ایام و کمک می‌کند تا دریابیم چگونه تألیف آن همه فرهنگ‌های جغرافیایی و تاریخ‌ها امکان‌پذیر شده‌است و اعتماد ما را به آنها فزونی می‌بخشد.

ذوق تاریخ چینیان نه‌تنها خود را به‌صورت سال‌نامه‌های سلسله‌های امپراتوری و فرهنگ‌های جغرافیایی نمایان می‌سازد، بلکه در سایر گزارش‌های تاریخی هم به چشم می‌خورد. مثلاً، شیا ون ـ ین تاریخ نقاشی چین را از دوران اساطیری تا حدود ۱۳۶۵ نوشت؛ که شامل شرح حال بیش از ۱۵۰۰ نقاش است. در خارج از چین هیچ اثر مشابهی در سده‌های میانه تألیف نشد؛ ولی در چین شیا ون ـ ین قریب شانزده سلف داشت!

سرانجام، بار دیگر باید اشاره‌ای کرد به یونگ لو تا تی‌ین که حاوی اطلاعات تاریخی فراوانی است. این دایرةالمعارف در سال ۱۴۰۹ تکمیل شد؛ ولی معرف وضع کلی معارف چین در اواخر سدهٔ چهاردهم، است.

سلسلهٔ یی در سال ۱۳۹۲ درکره استقرار یافت و گرچه از آغازگزارش‌های مربوط به آن ثبت شد، تحریر آن گزارش‌ها مربوط به مدت‌ها بعد از آن و درواقع زمان خود ماست. البته سلسلهٔ یی تا سال ۱۹۱۰ دوام یافت. سال‌نامه‌هایی برای تمام دوران فرمان‌روایی آن (۱۳۹۲ ـ ۱۹۱۰)، نوشته شده، ولی آنچه به دو پادشاهی اخیر مربوط است، یعنی سال‌های (۱۸۶۴ ـ ۱۹۱۰) هنوز انتشار نیافته است. بقیهٔ آن اینک در دسترس قرار دارد، چون دانشگاه کیجو چاپ عکسی آن را منتشر کرده و در اختیار سایر دانشگاه‌های ژاپن گذاشته است. چهل دوره از آن، هر دوره شامل ۸۴۹ جلد و هر جلد و هر دوره به بهای ۶۰۰۰ ین منتشر شده است. این ارقام برای ارائهٔ تصویری از حجم کار ذکر شد.

ح. ژاپن

گزارش صلح بزرگ تاریخ رویدادهای سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۶۸ عنوان عجیبی دارد، چون آن عصر عاری از آرامش بود و درواقع از ناامن‌ترین دوره‌های تاریخ ژاپن به شمار می‌رود. آغاز حکومت آشیکاگا، برآمدنش سال ۱۳۳۸ (یعنی حکومت شوگون آشیکاگا که قدرت امپراتوری را غصب کرد، ولی نتوانست امرای بزرگ را مطیع سازد) عصر بی‌ثباتی و حتی گاه دوران هرج‌ومرج بود. گزارش صلح بزرگ را به کوجیما راهب یکی از صومعه‌های هیئی ـ زان نسبت می‌دهند که در سال ۱۳۷۴ درگذشت. تحریر دیگری از این تاریخ تا سال ۱۳۸۲ ادامه دارد. علاوه بر ارزش تاریخی، این کتاب در ادبیات ژاپن تأثیر بسیار چشمگیری داشته است.

ید. حقوق و جامعه‌شناسی

الف. اسلام

۱. مغرب. ظاهراً بهتر است این بررسی را با اسلام آغاز کنیم، چون برجسته‌ترین جامعه‌شناس عصر ابن‌خلدون بود. نمی‌توان گفت وی بر عصر مستولی بود، چون تا سدهٔ نوزدهم در غرب ناشناس ماند و حتی احتمال دارد مسلمانان هم ارزش کار او را در نیافته بودند، مگر عدهٔ کمی که مشخصاً او را می‌شناختند. عجیب آن‌که اولین‌بار در ترکیه بود که او شهرت یافت، آن هم در سدهٔ شانزدهم. ولی این ماجرای مرسوم در سراسر جهان است. هیچ‌کس در دیار خویش و در روزگار خویش به پیامبری پذیرفته نمی‌شود، مگر آن‌که پیامبری دروغین و «آواز بلند» معاصران خویش باشد. پیامبر راستین، آن‌که فراتر از زمان و مکان خویش است، بیشتر در معرض آن است که در زمان خویش به درستی شناخته نشود.

ولی در نظر ما که می‌توانیم ابن‌خلدون را در حد واقعی‌اش ببینیم، او همچون کوهی است در میان دشت. می‌توان او را بنیان‌گذار جامعه‌شناسی نامید، یا می‌توان گفت از زمان ارسطو به بعد بزرگ‌ترین جامعه‌شناس بود. لازم نیست در این‌جا به اثبات این مطالب بپردازیم که در یادداشت نسبتاً مبسوط مربوط به او آمده است.

چون ابن‌خلدون تونسی بود، ما گزارش خود را دربارهٔ اسلام از مغرب آغاز می‌کنیم. این تضاد عجیبی با نیمهٔ اول قرن دارد، که گزارش ما به قلمرو شرق اسلام محدود شده بود. ابن‌خلدون یگانه مغربی نیست که توجه را جلب می‌کند، چون چند کلمه‌ای هم دست کم دربارهٔ دو مغربی دیگر باید گفت.

موسای دوم از بنی زیان، سلطان تلمسان از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۸۶ رساله‌ای با عنوان واسطات‌السلوک فی سیاسة‌الملوک نوشت. گرچه این کتاب هدف سیاسی داشت، ولی با آثاری

附洪武戶帖考
洪武三年命戶部籍天下戶口每戶給以戶帖壹
土著也于是戶部製戶籍各書其戶之鄉貫丁口
名歲合籍與帖以字號編為勘合識以部印籍藏
於部帖給于民仍令有司點戶比對其法甚嚴故
版籍無一隱漏令里人張松家有先世戶帖一紙
如式錄後

戶部洪武三年十一月二十六日欽奉
聖
旨說與戶部官知道如今天下太平了也止是戶
口不明白俚教中書省置天下戶口的勘合文簿
戶帖你每戶部官出榜去教那有司官將他所管
的應有百姓都教入官附名字寫著他家人口多
少寫得真著與那百姓一箇戶帖上用半印勘合
都取勘来了我這大軍如今不出征了都教去
各州縣裏下著這地裡去點戶比勘合比著的便
是好百姓比不著的便拏來做軍比到其間有司
官吏隱藏了的將那有司官吏處斬百姓每自躲
避了的依律要了罪過拏來做軍欽此欽遵外令
給半印勘合戶帖付本戶收執者

一戶張得肆係嘉興府崇德縣梧桐鄉二十九
都貽字圍本戶計令四口
男子二口成丁壹口本身年三十四歲
不成丁壹口夲甥每男阿狗年一歲
婦女貳口妻宋大娘年二十六歲
女阿勝年四歲
事產
民田三畝五分一厘房屋壹間壹廈
印全
右帖付張得肆收執准此
洪武　年　月　日
半印
半字貳伯三十六號
押
押
押
押押

ش ۲۴. بخشنامهٔ مربوط به سرشماری سال ۱۳۷۰ در چین که در کتاب پئو ـ چن چی ـ ون چاپ شده است. قطعه‌ای که ترجمهٔ آن در متن نقل شده با هلالی در بالا مشخص گردیده. این بخشنامه به یک گویش محلی آن عصر نوشته شده که ویژگی آن را نمی‌توان در ترجمه نشان داد. با تشکر از دکتر هومل و کتاب‌خانهٔ کنگره.

مثلاً از قبیل الأحکام‌السلطانیة اثر ماوردی (یازدهم ـ ۲) تفاوت چشمگیری دارد[۱]. سلطان موسی بیشتر با اخلاقیات یا با بنیادهای اخلاقی حکومت سروکار دارد. کتاب او تا حدی شبیه رسالهٔ لاتینی تربیت فرمان‌روایان است. درواقع او این کتاب را برای تربیت پسرش نوشته و نوعی وصیت‌نامهٔ سیاسی است.

ابن عاصم غرناطی رسالهٔ منظومی در فقه تألیف کرد.

این سه تن، یعنی ابن خلدون، موسای دوم و ابن عاصم هر سه پیرو مذهب مالکی بودند که بر اندلس و شمال آفریقا (غرب مصر) مسلط بود. ابن‌خلدون فقیه نبود، ولی در مقدمه (آغاز جلد سوم) شرح مختصری دربارهٔ روش‌های مختلف قضایی عرضه می‌کند.

۲. مشرق. گرچه مشرق نمی‌تواند مدعی داشتن کسی چون ابن‌خلدون باشد، ولی تعدادی فقیه، محقق شیوهٔ حکومت و مدیران برجسته پرورش داد. قبلاً از تاریخ ابن دُقْماق یاد کردیم، که حاوی اطلاعات زیادی دربارهٔ جامعهٔ مصر است. از سوی دیگر دایرةالمعارف‌های بزرگی که صبح‌الاعشی آخرینشان بود، بهترین مآخذ برای مطالعهٔ حکومت و اصول اداری ممالیک است. تفتازانی تعدادی کتاب فقهی تألیف کرد.

در این‌جا گفتگو از تیمور، این «پیشوا»[۲]ی ددمنش شاید عجیب باشد، ولی اگر به‌خاطر بی‌اعتبار ساختن انتساب ملفوظات یا تزوکات تیموری به او باشد، از این کار گزیری نیست. می‌دانیم که این مجموعه حاوی گزارش‌های مربوط به نهادهای لشکری و کشوری تیمور از محصولات سدهٔ هفدهم و دقیقاً مربوط به بعد از بابُرنامه است که از مطالب آن الهام گرفته است. البته هر حکومتی از خوب و بد مستحق کندوکاو است و کندوکاو در هر موردی برای جامعه‌شناس سودمند است. هرچند کارهای تیمور در غالب موارد ویرانگر بود. وی خواب «نظم نوینی» را در آسیا می‌دید و حتی در ایجاد آن توفیق یافت، ولی تنها برای مدتی کوتاه. ویرانگری‌های تیمور (از جمله نابود ساختن فرهنگ‌های پررونق خاور میانه و نزدیک) دیرپا بود ــ آن فرهنگ‌ها را قرن‌ها، متوقف ساخت؛ ولی آفرینش‌هایش، جز چند بنا در سمرقند و جاهای دیگر، عمر کوتاهی داشت.

به ابن عربشاه، نویسندهٔ تاریخ عربی تیمور کتابی منسوب است به نام **فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء**، که مجموعه‌ای است از داستان‌های جانوران و برای اندرز دادن به امیران. این احتمالاً تألیف خود اوست، ولی بدیع و ابتکاری نیست، بلکه بیشتر ترجمه و اقتباس از مرزبان‌نامهٔ

---

۱. ادوارد جرجی کتاب ماوردی را در مجلهٔ زبان‌های سامی مورد بررسی قرار داده است و در آن واقعیات آیین دادرسی اسلامی را با سه عنوان مختلف بیان کرده، که عبارت است از قاضی، ناظر فی‌المظالم و محتسب.
E. J. Jurji, "Islamic law in operation" , *Journal of Semitic Languages*, 57, pp. 35-49, 1930.

۲. مؤلف در این‌جا عنوان آلمانیِ Führer را که به هیتلر اطلاق می‌گردید به‌عمد به کار برده است. ــ م.

سعدالدین وراوینی است. این ترجمه در اواخر عمر عربشاه (حدود ۱۴۴۸) انجام گرفته؛ که خارج از عصر مورد بحث ماست.

احتمالاً، همهٔ این افراد حنفی‌مذهب بودند (قدیمی‌ترین و در عین حال رایج‌ترین مذهب اهل سنّت، یگانه مذهبی که در قلمرو امپراتوری عثمانی مورد قبول بود)؛ در مورد قلقشندی که در مصر زندگی کرد و درگذشت، مطمئن نیستم و ممکن است او شافعی بوده باشد. اما تیمور درظاهر مسلمان بود و شاید حنفی و مسلماً آلت دست ابلیس. علیٰ‌رغم احترام او نسبت به درویشان نقشبندی، که حیله‌ای برای تطمیع نگهبانان بهشت بود! می‌توان یقین داشت که هرگز از دوزخ رهایی نخواهد داشت ــ زیرا نفرین آیندگان را ارزانی خود ساخت و ملعون ابدی شد.

تفتازانی به بحث در فقه حنفی، مالکی و شیعه پرداخت. باید خاطرنشان ساخت که تفاوت میان مذاهب اربعه (به ویژه این سه مذهبی که نام برده شد) چندان زیاد نبود و ممکن بود از مذهبی به مذهب دیگر روی آورد (که در این جلد نمونه‌های زیادی را می‌توان یافت.) اختلافات فقهی متمایزکنندهٔ یک آیین از دیگری خیلی کمتر از تفاوت خلق و خوی پیروان آن مذاهب بود.

ب. مسیحیت

اسلام سنّت‌های عبری و یونانی و رومی را ادامه داد و آنها را متحد ساخت. مسیحیت سنّت‌های مسیحی و رومی را با هم ترکیب کرد؛ به‌علاوه، برخی افکار حقوقی را از آن اقتباس کرد، از قبیل مشارکت محدود (قِراض) و اصطلاحات فنی حقوق تجارت. تأثیر مسلمانان در قوانین تجارت غربی را می‌توان از برخی اصطلاحات بازرگانی موجود در زبان‌های اروپایی دریافت، واژه‌هایی که آشکارا منشأ عربی دارند از قبیل (magazine, check, traffic, tariff[1] یا quintal oka, arratel, sequin, kantar[2]) و غیره.

اکنون به بررسی مساعی مسیحیان بپردازیم. این بررسی شامل شش بخش است. ۱) ایتالیا؛ ۲) فرانسه؛ ۳) آلمان؛ ۴) انگلستان؛ ۵) هلند؛ ۶) بیزانس.

۱. ایتالیا. جالب‌ترین قانون اساسی این عصر قانون دفاعیات است که به‌وسیلهٔ گیل آلوارز کاریلّو دو آلبُرنُث صادر شد. از این‌رو کاملاً شایسته است که از کاردینال آلبُرنُث در قسمت ایتالیا سخن بگوییم، چون او نمایندهٔ پاپ و مأمور تثبیت قدرت دنیوی او در ایالات پاپی بود.

---

۱. خنده‌دار است که امروز، مردم عرب زبان اسکندریه برای نامیدن دکان واژهٔ مغازه را به کار می‌برند، که مشتق از واژهٔ فرانسوی «magasin» است و خود آن از واژهٔ عربی مخزن، جمعش مخازن مشتق شده است.

۲. tariff از واژهٔ تعرفه، traffic ظاهراً از واژهٔ ترافق (به معنای همراهی و هم‌دستی)، و check از واژهٔ کیش (به هنگام شهمات کردن حریف در بازی شطرنج)، و کلمات quintal و kantar از واژهٔ قِنْطار، sequin از واژهٔ سکّه، و کلمهٔ oka (واحد وزن) از واژهٔ اوقیه اخذ گردیده است. ــ و.

وی نوعی حکومت استبدادی جابرانه ایجاد کرد، ولی وجود آن در سدهٔ چهاردهم در مقایسه با حکومت فاشیستی ایتالیا در سدهٔ بیستم ضروری‌تر و کمتر وحشیانه بود. قوانین او از سال ۱۳۵۷ تا ۱۸۱۶ نافذ بود. به‌خاطر هوشمندی و فعالیت او بود که اسارت پاپ‌ها در آوینیون پایان یافت و او را می‌توان از نخستین پایه‌گذاران وحدت ایتالیا شمرد.

بارتولو دا ساسوفراتو و بالدو دلی اوبالدی به استمرار شایستهٔ معلومات حقوقی پرداختند. بارتولو، که ستایندگانش او را آکورسوی تازه لقب دادند، درواقع خیلی برتر از آکورسو بود، که مرحلهٔ والاتری از تفکر حقوقی را عرضه کرد. دامنهٔ کار او تمام موضوعات حقوقی را شامل بود ــ اعم از حقوق اساسی و اصول محاکمات. آموزش‌های او که موجب شد مدرسهٔ پروجا، مدرسهٔ قدیمی‌تر بولونیا را تحت‌الشعاع قراردهد، چنان سازنده و مؤثر بود که گویی موجب پیدایش شکل تازه و حیات تازه‌ای در تحصیل حقوق شد. بزرگ‌ترین شاگرد بلاواسطه‌اش بالدو بود که جانشین او در کرسی استادی حقوق مدرسهٔ پروجا شد و نفوذ وی را تثبیت کرد. بالدو بیش از نیم قرن به تدریس حقوق در دانشگاه پروجا و پنج دانشگاه دیگر پرداخت، که آخری دانشگاه پاویا بود. او آخرین دههٔ عمرش را در آن دانشگاه تدریس کرد تا سال ۱۴۰۰ در آنجا از دنیا رفت. بارتولو و بالدو ناظر و مستولی بر سراسر سدهٔ چهاردهم بودند. در سده‌های بعدی، دست‌کم تا سدهٔ هفدهم، حقوق رومی به‌صورت سنّت کهنی بود که آن دو تفسیر کرده بودند. می‌شد نظرهای آنان را مورد بحث قرارداد، ولی چشم‌پوشی از آنها ممکن نبود.

براثر فشار سوداگری و شهرنشینی، که به ویژه در شمال ایتالیا با سرعت رشد می‌کرد، بالدو متوجه شکل‌بخشیدن به نظریاتی در زمینهٔ مسائل مالی و بازرگانی (از قبیل برات) شد، که پیشینیان بدان‌ها توجه نکرده بودند.

با گسترش مقاومت‌ناپذیر تجارت بین‌المللی مشکلات مالی رو به فزونی می‌نهاد. در آن هنگام در ایتالیا به ویژه در فلورانس، بازرگانان و بانکداران بین‌المللی همچون باردی و بعدها، فرانچسکو داتینی وجود داشتند. داتینی نه‌تنها در شهرهای ایتالیا، بلکه در آوینیون، بارسلون، مایورکا و بلنسیه هم شعباتی داشت و فعالیت‌های او را می‌توان با جزئیات مورد پژوهش قرارداد، چون بایگانی مؤسسه‌اش در دست است. می‌توان دریافت که چنین فعالیتهایی مسائل تازه‌ای پدید آورد و برای حقوقدانان افق‌های تازه‌ای را گشود.

رشد حقوق خصوصی بین‌المللی با رشد حقوق عمومی بین‌المللی قرین بود. یکی از نخستین رساله‌های غربی دربارهٔ حقوق بین‌المللی را در سال ۱۳۶۰ جووانی دا لنیانو استاد حقوق دانشگاه بولونیا، تألیف و به کاردینال آلبرُنُث اهداکرد.[۱] رسالهٔ لنیانو بسیار مناسب بود،

۱. بولونیا در آن هنگام بار دیگر تابع پاپ شده بود. تاریخ بولونیا در سدهٔ چهاردهم بسیار بغرنج است.

زیرا در آن زمان هم مانند امروز جنگ واقعیتی ناگزیر به شمار می‌رفت و لازم بود حقوق و وظایف ناشی از آن دقیقاً توصیف شود، جنگ کجا و چگونه آغاز می‌شود؟ کی و چگونه پایان می‌یابد؟ حقوق پیروزمندان جنگ یا افراد غیرجنگجو چیست؟ موارد جنگ‌های مشروع کدام است؟ شرایط متارکه و صلح چیست؟ جووانی دا لنیانو به همان اندازه که حقوقدان بود، فقیه نیز بود و اوهام اخترگویی ذهنش را مکدر ساخته بود؛ از این‌رو رساله‌اش درباب جنگ مخلوطی است از الهیات، اخترگویی، پزشکی و حقوق؛ واقعیت و خیال. بااین‌همه، یکی از نخستین تلاش‌ها در غرب برای مقابله با این‌گونه مسائل است و می‌کوشد تا آنها را به صورتی هرچه بهتر حل کند.

اکنون باید توجه کنیم که بحث درمورد جنگ اگر در قلمرو مسیحیت تازگی داشت، در اسلام مبحثی قدیمی بود. درواقع پیامبر اسلام خود در این مورد سخن گفته‌بود و در قرآن اشاره‌های زیادی به جهاد، علل و شرایط آن دیده می‌شود. رساله‌های عربی زیادی به این مسئله اختصاص یافته، از قبیل رسالهٔ ابن تومَرْت (دوازدهم ـ ۱) و موضوع در رساله‌های مربوط به شهسواری موردبحث قرار گرفته، از قبیل رسالهٔ فضل‌الخیل، تألیف عبدالمؤمن دمیاطی (سیزدهم ـ ۲) و کتاب فی الجهاد و الفُروسیة، تألیف طَیْبُغابن عبدالله (وفات: ؟ ۱۳۹۴)؛ هم‌چنین موضوع همواره مورد بحث آثار فقهی بوده‌است و در مقدمهٔ ابن خلدون شرح مبسوطی در این‌باره دیده می‌شود. مختصر آنکه مسائل اخلاقی و حقوقی ناشی از شرایط جنگی مورد توجه دایم مسلمانان بود.[۱] جالب است که در هر دو مورد ـ مسیحیت و اسلام ـ موضوع با تمام بغرنجی‌اش براثر طرح جنگ مجازی (یعنی کشاکش اخلاقی، جنگ وجدانی) درکنار جنگ واقعی بی‌هیچ ضرورتی بغرنج‌تر شده‌است. صوفیه میان جهاد اکبر (که مبارزه با هواها و آلودگی‌های نفسانی است) و جهاد اصغر (که مبارزه با کافران است) فرق گذاشته‌اند. جووانی هم از جنگ روح‌القدس با سرکشی‌های شیطان، یعنی جنگ انسان با نفس اماره سخن می‌گوید، که معادل جهاد اکبر اسلامی است. آیا این مطابقت تصادفی است، یا اندیشه‌های اسلامی به جووانی رسیده بوده است؟

نوعی دیگر از جنگ هم وجود داشت که در آن روز متداول‌تر بود: جنگ داخلی؛ شورش بر ضد یک خودکامه، یا شورش کارگران رنجدیده بر ضد کارفرمایان ـ قیام‌های سیاسی یا اجتماعی. علل قیام‌ها چیست و چگونه می‌توان حق قیام‌کردن را توصیف و تحدید کرد؟ از طرف دیگر، حقوق جباران چیست (در اصطلاح جدید، حقوق دوچه یا فوهررها)؟ جووانی تقریباً از عهدهٔ این بحث خطیر برآمده‌است و کولوتچو سالوتاتی در رساله‌اش در باب جباران، که در حدود

---

۱. برای آگاهی کلی در زمینهٔ جهاد ← Hughes, pp. 243 - 48, 1885; D.B. Macdonald ,EI 1, p. 1041, 1913. Majid Khadduri, The law of war and peace in Islam, *Chicago thesis*, 142 p., London 1940).

۱۴۰۰ نوشته، بدان پرداخته‌است. این رساله حاوی تفکرات یک گوئلف فلورانسی است که موجب خشم امپریالیست‌های میلان شده‌بود. سالوتاتی در آن رساله از مسائلی بحث می‌کند از قبیل: آیا کشتن جبار مشروع است (فصل ۲)؟ آیا قاتل یولیوس قیصر حق داشت (فصل ۴)؟ به سؤال اول جواب مطلقی نمی‌توان داد. «کسی که جباری را به طرزی مشروع از میان برمی‌دارد سزاوار هرگونه افتخار است، همان‌طور که قاتل ناروای یک فرمان‌روا، مستحق شدیدترین مجازات است.»[1] در مورد سؤال دوم در فصل پیشین (فصل ۳) گفته شده‌است: «قیصر جابر نبود، وی قلمروش را با پیروی از قانون و حفظ منافع تودهٔ مردم و بدون سوءاستفاده از قانون اداره می‌کرد» و نتیجه می‌گیرد (فصل ۵) «در جای‌دادن بروتوس و کاسیوس در جهنم اسفل‌السافلین به‌عنوان بدترین خیانتکاران، کاملاً حق با دانته است.»

حق ظالم‌کشی (کشتن حاکم ظالم) به‌صورت یک بحث علمی در نیامد، بلکه به زودی واقعیات آن را دست‌خوش فراموشی ساخت. البته لویی دو اورلئان (برادر شارل ششم، شاه دیوانهٔ فرانسه و غاصب قدرت او) در بیست و سوم نوامبر ۱۴۰۷ به‌دست عوامل ژان بی‌باک دوک بورگوندی کشته شد. ژان پُتی[2] مشاور ژان بی‌باک استدلال کرد که او قاتل یک غاصب ستمگر بوده‌است و سبب شد تا دادگاه پاریس به سود او رأی دهد. این امر موجب خشم مخالفانش گردید. ژان ژارسن زمین و آسمان را برای کسب محکومیت ژان پُتی به هم دوخت. هم‌چنان‌که در امور سیاسی ناگزیر است، موضوع با اقسام دسیسه‌ها و مسائل مخلوط شد. سرانجام، به شورای کنستانس احاله شد. در سال ۱۳۱۵ شورا به‌طور کلی جبارکشی را محکوم کرد و این از لحاظ فنی موجب تغییر داوری پاریس گردید، بدون این‌که عمل خاص ژان پُتی را محکوم کند.

جنبهٔ دیگر فرازونشیب‌های اجتماعی آن ایام در تاریخ جینو کاپونی عرضه شده‌است و او شورش پشم‌چینان فلورانسی (۱۳۷۸ به بعد) را روایت می‌کند، که خود در آن شرکت داشته‌است. این شورش ناشی از رشد صنعتی بود که موجب بر هم خوردن تعادل اجتماعی شد، هم‌چنین از آزمندی عاملانی سرچشمه می‌گرفت که عجله داشتند هرچه زودتر ثروتمند شوند؛ این یکی از جدیدترین قیام‌هایی بود که تاروزگار ما در بسیاری از کشورها روی داده است.

۲. فرانسه. نخست، بهتر است نظری به ادبیات فرانسه بیفکنیم، چون ادبیات همیشه بهترین

---

۱. یعنی اگر پیروز شود قهرمان است و اگر شکست بخورد قاتل؛ مانند کودتاها و شورش‌های امروزی که اگر شکست بخورند «توطئهٔ بیگانه»اند و اگر پیروز شوند «قیام ملی» نامیده می‌شوند.ــ م.

۲. ژان پُتی (حدود ۱۳۶۰ ـ ۱۴۱۱)، متکلم و شخصیت اجتماعی برجسته‌ای از اهالی هِدِن نورماندی بود. وی از مزیت‌های استثنایی دانشگاه پاریس دفاع کرد و در سال ۱۴۰۷ برای بررسی راه‌های پایان‌دادن به شقاق بزرگ به رم فرستاده‌شد.

آیینهٔ اوضاع اجتماعی و از جهاتی تفکر اجتماعی است. کتاب مرد توانگر و جذامی را در نظر بگیرید که منظومه‌ای است مفصل (قریب ۱۵،۰۰۰ بیت) و در سال ۱۳۵۲ به‌وسیلهٔ یکی از کشیشان لافِر (بر کناره رود اُواز) سروده شده، هم‌چنان‌که از عنوان آن پیداست، از حکایت مرد دولتمند و فقیری به نام ایلعاذر (انجیل لوقا، باب ۱۶، آیات ۱۹ ـ ۱۳) اقتباس شده است و در آن از هفت گناه کبیره، دعای ربانی، احکام عشره (ده فرمان)، شعایر هفتگانه، هفت هدیهٔ روح‌القدس، اعتراف، روزهای یکشنبه و اعیاد و بررسی مقامات مختلف جهان به ترتیب زیر سخن رفته است: پاپ، کاردینال‌ها، مطران‌ها، راهبان، کشیشان عادی و کانن‌ها، راهبه‌ها، شاهان، امیران، قاضیان، وکیلان دعاوی، صرافان، دفترداران و سردفترداران، شاهدان دروغین، قاتلان، قلب‌زنان، میخانه‌داران، فال‌بینان، سربازان، قماربازان و غیره. این ترتیب توالی مضحک است. نمی‌دانم چه مقدار معلومات در مورد عادات و رسوم سدهٔ چهاردهم می‌توان از آن منظومه کسب کرد، چون بخشی از مطالبش مربوط به دوره‌های قبلی است و از آثار پیشین اقتباس شده است. بنا به اظهار شخص مؤلف، مآخذ اصلی او دو منظومه است، داستان بخشش و بینوا، که رانکلوس دو موایان[1] در پایان سدهٔ دوازدهم تألیف کرده‌است.

هنگامی که این کانُن شریف لافر سرگرم تهذیب اخلاق مردم پیکاردی بود، یک کانُن اهل نورماندی، یعنی نیکول اُرام آمادهٔ پرداختن به کار بزرگ‌تری می‌شد. او ذهنی علمی داشت و می‌خواست مردم فرانسه را با بهترین معلومات سیاسی موجود آشنا سازد. آن بهترین معلومات تازه نبود، بلکه هفده قرن پیش در لوکیوم آتن تدریس می‌شد! با این‌همه سیاست ارسطو تنها در سال ۱۲۶۰ توسط ویلهلم موربکی در اختیار خوانندگان لاتینی قرار گرفت. از آن پس قدیس توما و پیر اوورنی بر آن شرح نوشتند و اینک گروه کوچکی از علما و افراد علاقه‌مند به مسائل اجتماعی با افکار سیاسی «جدید» آشنا شده بودند. اُرام بر آن شد تا این افکار را به گوش عدهٔ بیشتری برساند و بدین منظور هم سیاست و هم اخلاق و تدبیر منزل را به زبان فرانسه ترجمه کرد. ولی این افکار برای اغلب مردم باسواد واقعاً بسیار تازه و پیش‌رفته بود و توفیق اجتماعی ناچیزی به‌دست آورد.

به‌علاوه اُرام عمیقاً به مسائل اقتصادی علاقه داشت؛ او از نخستین محققان مسائل پولی بود (بعداً به این موضوع خواهم پرداخت)؛ او را بزرگ‌ترین اقتصاددان سده‌های میانه نامیده‌اند. درست است که مقام علمی او به‌خاطر گرایش‌های اخترگویی خدشه‌دار شده‌است. این از دو جهت نارواست، اول این‌که باید به‌خاطر داشت اخترگویی در مقیاس اجتناب‌ناپذیری بر افکار مسلط بود. آمیزهٔ اخترگویی با تاریخ و سیاست در آثار جوانی دا لنیانو و پیِر دالی به خوبی

---

۱. Moiliens یا Molliens، احتمالاً Molliens - Vidame نزدیک آمیان است.

نشان داده شده است. در وهلهٔ دوم، اخترگویی اُرام اندک و توأم با نقد و تحلیل است. وی تا بیشترین حدی که برای یک نفر در آن عصر میسر بود از قید اخترگویی گریخته است.

در کتاب تدبیر منزل پاریسی افکار ساده‌تری در زمینهٔ اقتصاد خانواده به زبان فرانسه بیان شده است (حدود ۱۳۹۳).

اسارت پاپ‌ها در آوینیون جدال میان آنان و شاهان را تشدید کرد. این جدالی قدیمی میان پاپ و امپراتور در شکلی تازه بود. بالاترین مرجع کدام است؟ کدام‌یک باید مطیع دیگری باشد؟ معروف‌ترین رساله در این زمینه رؤیاهای جوانی نام دارد که هر دو تحریر (لاتینی و فرانسهٔ) آن از محبوبیت فراوان برخوردار شد و در هواداری از قدرت شاه است. در مورد این‌که کدام تحریر اصل است، بحث‌های زیادی درگرفته و تألیف یک یا هردو را به جووانی دا لنیانو، رائول دو پرل، نیکول اُرام، اورار دو ترموگون و دیگران نسبت داده‌اند. اینک بسیاری از محققان برآن‌اند که متن لاتینی را فیلیپ دو مزیر در حدود ۱۳۷۶ و متن فرانسه را اندکی بعد از آن تألیف کرده است؛ ولی این امر محقق نیست.

بحث‌های مربوط به پاپ در برابر شاه در مقایسه با شقاق بزرگ ناچیز بود. اکنون موضوع مورد اختلاف مرجعیت پاپ در برابر امپراتور یا شاه نبود، بلکه مرجعیت پاپ در برابر کلیسا و کلیسا در برابر دولت بود. تعریف مربوط به اجتماع کامل که در مقدمهٔ سیاست ارسطو آمده متناسب با کدام جامعه است، دینی یا عرفی؟ اجتماع برای کامل‌شدن باید از حاکم جابر مصون باشد. با این‌همه کلیسا تا وقتی به‌وسیلهٔ شورایی پاپ را برکنار نسازد، نمی‌تواند «مدینهٔ فاضله» شود. مسئله را نمی‌شد سرسری گرفت، چون وقتی دو (یا سه) پاپ رقیب وجود داشتند، دست‌کم یک (یا دو) تن از آنان باید غیرقانونی بوده‌باشند. بافرض این‌که انتخاب پاپ از سوی خداوند الهام می‌شد، ممکن نبود حکومتِ هم‌زمان دو (یا سه) پاپ را الهام کند. بدبختانه، مشکلات ناشی از شقاق بزرگ با همهٔ زیانهایی که داشت، براثر اقسام حسادت‌های سیاسی و شخصی، همهٔ کشورهای مسیحی اروپا را فراگرفته‌بود. بررسی کتاب‌ها و رساله‌هایی که در آن نیم قرن بحرانی (۱۳۷۸ - ۱۴۲۹)، توسط مدافعان هریک از پاپ‌ها و شاهان، توسط دانشگاه‌ها (پاریس، تولوز و غیره) توسط آزادی‌خواهانی که خواستار سازش بودند و توسط محافظه‌کاران خواستار پایداری انتشار یافت، محتاج مجال زیادی است. ولی در ضمن این جلد به بسیاری از آنها اشاره خواهم کرد.

در سایهٔ به کارگرفتن معلومات ارسطو و قدیس توما در راه حل این مسائل بزرگ، اصول حکومت ممکن بود به پیش‌رفت چشمگیری نایل شود. بدبختانه، علایق تنگ‌نظرانه مانع از تابش آن روشنایی شد. شقاق بزرگ خبط عظیمی بود که کلیسا مشکل می‌توانست از ضربهٔ آن قد راست کند و یکی از علت‌های قدیمی و مهم اصلاحات مذهبی به شمار می‌رفت.

آموزش سیاسی و اجتماعی مردم فرانسه توسط مترجمان امکان‌پذیر شد و با این‌که نیکول

اُرام برجسته‌ترین این مترجمان بود، ولی تنها نبود. در دوران پادشاهی شارل پنجم مترجمان زیادی سرگرم کار بودند. دنی فولشا به ترجمهٔ پولیکراتوس تألیف جان سالیسبری پرداخت؛ رائول دو پرل شهر خدای اوگوستین و درباب دو قدرت اجیدیوی رمی؛ ژان داندن چارهٔ بدبختی‌های پترارک و درباب آموزش شاه‌زادگان ونسان بووه؛ ژان گولن رسالهٔ مجهول‌المؤلف آگاهی‌های شاهانه را ترجمه کردند. آیا این بدان معناست که در آن هنگام، چنین آثاری خواستاران فراوان داشت؟ الزاماً نه، چون حمایت شاهانه به‌تنهایی برای پیدایش آنها کافی بود. احتمال دارد تقاضا اندک، ولی فزاینده بود. مجادلات تند آن عصر می‌باید به رواج آن کمک کرده باشد.

عجیب است که باوجود این اغتشاشات سیاسی و حقوقی در فرانسهٔ آن روزگار، حقوقدانی همتای بارتولومیو دا ساسوفِراتو یا بالدو دلی اوبالدی، یا حتی فقیهی به شهرت گراتیان دیده نمی‌شود. مجموعهٔ حقوق شرع در زمان پاپ یوحنای بیست و دوم با تدوین کتاب هفتم تکمیل شده‌بود. شاید برجسته‌ترین فقیه مسیحی فرانسه در این عصر، ژیل دو بیامر (حدود ۱۳۳۷ ـ ۱۴۰۷) بود، که به‌ترتیب اسقف لاوُر، پُی آن وِله و آوینیون شد و بر کتاب فتاوی شرحی نوشت. دلایلی در دست است حاکی از این‌که او مؤلف لذات پانزده گانهٔ ازدواج باشد، که نمونه‌ای است از نثر فرانسه، ولی دقیقاً از آن نوع کتاب‌ها نیست که از یک فقیه مسیحی انتظار نوشتنش را داریم.

۳. آلمان. پدیدآورندهٔ نظریهٔ تقریب بین مذاهب کلیسایی، برخلاف آنچه مشهور است، ژان ژارسن فرانسوی نبود، بلکه یکی از اهالی هسن به نام کنراد فون گلنهاوزن بود؛ هاینریش فون لانگنشتاین کاملاً از وی پیروی کرد. آنان هر دو عالم و فارغ‌التحصیل دانشگاه پاریس بودند. گرچه این نظریه مخالفتی شدید و طولانی را برانگیخت، زیرا تمام دستگاه کلیسا مخالف آن بود و تنها برخی آزاداندیشان در آغاز از آن هواداری می‌کردند. باید خاطرنشان کنیم که سرانجام در شورای کنستانس پیروز شد (۱۴۱۴ ـ ۱۴۱۷)، و برطرف ساختن شقاق بزرگ را امکان‌پذیر ساخت. امروز معلوم شده‌است که آن شقاق به طریق دیگری برطرف کردنی نبود.

لانگنشتاین به مسائل اقتصادی علاقه داشت، علاقه‌ای که احتمالاً در پاریس پیدا کرده‌بود، جایی که بوریدان و اُرام پرورش‌دهندگان آن علاقه بودند. وی نخستین استاد اقتصاد در دانشگاه وین بود. لانگنشتاین هم مانند گلنهاوزن اهل هسن بود، ولی او را نباید با هاینریش هسنی دیگری اشتباه کرد که در هایدلبرگ تدریس می‌کرد، کارتوسی بود و تا سال ۱۴۲۷ حیات داشت (لانگنشتاین در سال ۱۳۹۷ درگذشت). گفته می‌شود این هاینریش هسنی یک رسالهٔ سیاسی نوشته است به نام رساله درباب جمهوری (؟).

عجیب است که همهٔ آلمانی‌های ذکرشده تا این‌جا اهل هسن بودند.[1]

---

۱. دیتریش فون نایم، که مدافع نظریهٔ آشتی بود، رسالهٔ در باب روش متحدساختن و آشتی دادن کلیسا در یک ←

محقق تاریخ اقتصاد در تاریخ خاندان اولمان اشترومِر نورنبرگی، مطالب زیادی خواهد یافت، مثلاً اشترومِر شرایط حاکم بر مناسبات تجارتی بازرگانان نورنبرگ با سایر شهرهای آلمانی و باکشورهای دیگر را شرح داده‌است.

۴. انگلستان. تعدادی اسناد مکتوب، جنب و جوش اجتماعی راکه در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم با شدتی روزافزون در انگلستان روی می‌داد آشکار می‌سازد. در اواسط سده دو منظومهٔ خیال‌انگیز تألیف شد، گفتگو میان دوره‌های سه‌گانه و برندگان و بازندگان، که هردو به گویش غربی میانه است. منظومهٔ گفتگو (در ۶۶۵ بیت) حاوی توصیف چشمگیری از طبیعت است. «سه دوره» عبارت است از جوانی، بلوغ و پیری و منظومه هدف اخلاقی دارد. فهرستی از قهرمانان افسانه‌ای عرضه شده و فرجام‌کار «هیچ در هیچ است!... مرگ همه را می‌ستاند! جوانی و میان‌سالی به خود آیید و توبه کنید». برنده و بازنده (۵۰۳ بیت) بیشتر موردنظر است. این منظومه در سال ۱۳۵۲ به‌صورت رؤیایی تنظیم شده‌که مناظره‌ای را میان دو فرقهٔ رقیب و بازنده در حضور ادوارد سوم و شاه‌زادهٔ سیاه بیان می‌کند و یک رسالهٔ اقتصادی واقعی است که گرایش‌های زشت زمان را هجو می‌کند. از سویی مال‌اندوزی و سودجویی بازرگانان، توانگران، وکلا و کشیشان، از جمله پاپ و راهبان و از سوی دیگر، ریخت و پاش اشراف جوان به ویژه، شاه‌زادهٔ سیاه را (ادوارد شاه‌زادهٔ ویلْز که در آن هنگام بیست و دوساله بود) مورد نکوهش قرار می‌داد. یکی می‌اندوزد و یکی تلف می‌کند، درحالی‌که مردم گرسنگی می‌کشند. بدبختانه پایان منظومه در دست نیست.

هر دو منظومه بر کتاب مهم‌تری به نام پیِرس شخم‌زن تأثیر داشتند که مقبولیت آن از ۵۰ نسخهٔ خطی موجود (در برابر ۶۴ نسخه از افسانه‌های کانتربری) معلوم می‌شود. نخستین و آخرین تحریر آن به‌ترتیب مربوط به حدود ۱۳۶۲ و حدود ۱۳۹۳ است. این منظومه توصیف مؤثری است از ستم و بینوایی که طبقات پایین بر اثر آزمندی و بی‌توجهی «از ما بهتران» متحمل می‌شوند، هم‌چنین ادعانامه‌ای است علیه فساد حکومت و کلیسا.

ناآرامی اجتماعی در انگلستان عمیق بود، حتی عمیق‌تر از آنچه از آن منظومه‌ها برمی‌آید، چون مردمی که این ناآرامی را بیشتر درک می‌کردند قادر به خواندن و نوشتن نبودند. گواه آن وجود رابین هود افسانه‌ای است.[1] سرکوب بی‌رحمانه بود، ولی این کار تنها موجب

→

شورای جهانی را به‌صورت محاوره‌ای در سال ۱۴۱۰، نوشت. او اهل وستفالیا بود.

۱. دربارهٔ واقعیت وجود رابین‌هود در میان محققان بحث‌های زیادی بوده، هم‌چنین در صورت وجودداشتن، دربارهٔ زمان زندگی او. این موضوع با بحث ما ارتباطی ندارد و مردم سدهٔ چهاردهم دربارهٔ وجود او تردیدی نداشتند و او را می‌ستودند.

به‌تأخیرانداختن انفجار شد و باعث گردید هنگامی که سرانجام این انفجار روی داد وحشتناک‌تر شود. باید به‌خاطرداشت که «یاغیگری» انگلیسی مفهومی بسیار خشن است. یاغیان را انسان نمی‌شمردند؛ آنان در بیشه‌ها پنهان می‌شدند، چیزی نداشتند که ببازند، با شورش همه چیز به‌دست می‌آوردند. زندگی فقیران چنان دشوار بود که میل به شورش و یاغیگری زیاد و گاه خارق‌العاده بود، به‌ویژه در میان ارواح مستقل و جسور. با این‌همه یک عصیان واقعی بسیار به‌تأخیر افتاده‌بود. ژاکریان فرانسوی (۱۳۵۸) بر آنان پیشی گرفتند ولی شورش آنان کم دامنه‌تر بود و به زودی سرکوب شد. شورش انگلیسیان به رهبری جک استراو، وات تایلر و جان بال در سال ۱۳۸۱ روی داد. این یک انقلاب واقعی بود که سوزاندن املاک اربابی، سوزاندن اسناد مال‌الاجاره‌ها و شکارگاه‌ها، کشتارهای اربابان و وکیلان، راهپیمایی به سوی لندن و غیره را دربرداشت. واکنش ریچارد دوم بی‌رحمانه و از قرار معلوم مؤثر بود، ولی آزادی طبقات کارگر مشخصاً آغاز شده بود.

جالب است که مورخی مثل توماس ویلزینگهام بندیکتی، یعنی یکی از بهترین مراجع مربوط به قیام دهقانان در جبههٔ محافظه‌کار، آن را ناشی از بارون‌های بی‌ایمان می‌داند. به مفهومی این مطلب درست بود، ولی نه به آن مفهوم موردنظر توماس. اگر بارون‌ها مطابق دینی که بدان معترف بودند عمل می‌کردند، با دهقانان رفتار انسانی‌تری می‌داشتند و موجبی برای انقلاب پیدا نمی‌شد.

در افسانه‌های کانتربری هم مسلماً اطلاعات فراوانی دربارهٔ اوضاع اجتماعی وجود دارد، ولی نه از آن نوعِ موجود در پیرس شخم‌زن. ویلیام لانگلند دقیقاً هوادار مردم بینوا و فرودست بود و جفری چاسِر مشخصاً در طرف دیگر قرارداشت، به‌علاوه، او سر تا پا ادیب و درباری بود. قبلهٔ او ایتالیا بود، کانون داستان‌ها و علوم انسانی، و نیز کانون نوآوری‌ها و کارهای شگرف. هم‌چنان‌که کولتن به خوبی دریافته «ایتالیا برای چاسر همان چیزی بود که اروپا برای یک آمریکایی امروزی است و آمریکا برای یک اروپایی امروزی».

سازمان اقتصادی انگلستان رو به بهبود بود، ولی خیلی کندتر از شمال ایتالیا. باید توجه داشت که برات اولین‌بار در سال ۱۳۷۹ در قانون انگلستان به رسمیت شناخته شد؛ احتمالاً برات از اندکی پیش از آن مورداستفاده قرار می‌گرفت، ولی سابقه‌اش در ایتالیا به سال ۱۱۶۱ می‌رسد (مقدمه ۲، ۱۱۴۸).

در ایتالیا، و حتی فرانسه به قانون شرع و هم‌چنین قانون عرف خیلی کمتر توجه می‌شد. در مورد قانون شرع، اسارت پاپ‌ها موجب افزایش گرایش‌های چندپاپی شده‌بود. البته کشیشان از او اطاعت می‌کردند، ولی عوام حتی پیش از وضع قانون ضد پاپ از سوی ادوارد سوم مایل به ایستادگی در برابر وی بودند. انگلستان چنان از دستگاه پاپ‌های آوینیون فاصله گرفته‌بود که

پاپ‌ها بازگشت خود را به رم دشوار می‌یافتند. ولی ویکلیف، اربابان و بسیاری از انگلیسیان را ترسانده بود و در آن روز هم مانند امروز آنان چنان از کمونیسم می‌ترسیدند که نوعی فاشیسم را ترجیح می‌دادند.

مبارزه میان مقامات کلیسا و عامه، که در رؤیاهای جوانی فیلیپ دو مزیر به خوبی توصیف شده‌بود، برای انگلیسیان کاملاً آشنابود، حتی به‌صورت مخالفت ملی با آوینیون؛ احتمال دارد کشیشیان و اشراف انگلیسی رؤیاهای جوانی را می‌خواندند. ولی جان ترویزایی گفتگوی استاد و دانشجو را که اصل لاتینی آن به‌غلط به ویلیام آکمی نسبت داده شده‌بود، برای استفادهٔ گروه بیشتری از مردم به انگلیسی ترجمه کرد.

آیین شهریاری اجیدیوی رمی را هم جان ترویزایی به انگلیسی ترجمه کرد و توماس سلوی با افزودن پاره‌ای مطالب، آن را به شعر انگلیسی درآورد که مقبولیت فراوانی یافت و قریب ۴۴ نسخه از آن به جای مانده‌است.

۵. هلند (فروبومان). هلند دو شخصیت برجستهٔ استثنایی پدپد آورد، فیلیپ لیدنی در شمال و ژاک دو هامریکور در سرزمین لیژ.

فیلیپ رساله‌ای لاتینی برای دربار هلند نوشت که شامل یکی از نخستین دفاعیات سده‌های میانه از قدرت دولت و وحدت در برابر زیاده‌روی‌ها و هرج و مرج فئودال‌هاست. کشوری دارای بهترین حکومت است که در آن سودِ کشور (به‌صورت سرزمینی واقع در قلمروی معین در نظر گرفته شده) بدون زیان رساندن به سکنهٔ آن تأمین شود. این رساله که در سال ۱۳۵۸ به اتمام رسید، معرف پیشگامی ناقص ولی منحصر به‌فردی است که دو قرن بعد، ماکیاولی در شهریار (۱۵۳۲)، و ژان بودِن در جمهوری (۱۵۷۶) عرضه کردند.

ژاک دوهامریکور مورخ لیژی در سال‌های ۱۳۶۰ - ۱۳۹۹ تاریخ نهادهای کشوری و دینی لیژ را نوشت، که سندی است بسیار جالب دربارهٔ تاریخ مشروطیت لیژ، ولو این‌که در نظر داشته باشیم مورخ اندکی از زمانه عقب‌تر بوده‌است. او به شدت محافظه‌کار است و غالباً رویدادها را به صورتی می‌بیند که به عقیدهٔ او باید باشند و نه آن طور که بوده‌اند. بی‌شک، در آن زمان قدرت دنیوی اسقفان لیژ کاهش زیادی یافته بود و بیشتر جنبهٔ صوری داشت تا حقیقی. آخرین اسقفی که در خارج از قلمرو اسقفی خود می‌توانست مانند یک فرمان‌روای خودکامه رفتار کند. هانری سوم گیلدری (۱۲۴۷ - ۱۲۷۴) بود. پیش‌رفت صنعتی لیژ در سدهٔ چهاردهم قدرت خلقی را افزایش چشمگیری بخشید؛ از پایان آن قرن تا پایان حکومت شاهزادگان در سال ۱۷۹۵ حکومت شهر در دست مردم بود. در هر صورت، این تاریخ توصیفی عالی از اوضاعی است که در آن هنگام، در حال نابودی بود، ولی اندکی پیش از آن هنوز وجود داشت و گزارشی است از نهادها و سوابقی که هنوز در دستگاه‌های حکومتی مجری بود.

۶. **بیزانس.** مانوئل پالئولوگوس دوم پس از کناره‌گیری از امپراتوری و دراثنای اقامت در پانتوکراتور، برای پسرش یوآنس یک آیین پادشاهی تألیف کرد. مانوئل که سال‌های ۱۳۹۹ ـ ۱۴۰۲، در اروپای باختری سفر کرده‌بود، پیداست که با ادبیات و افکار لاتینی به خوبی آشنایی داشت. با این حال، مطالعهٔ سطحی کتاب او هیچ نشانه‌ای از نفوذ نویسندگان لاتینی را بر من معلوم نساخت؛ تنها اشاره‌هایی که یافتم به مؤلفان یونانی و به کتاب مقدس و بیشتر به عهد جدید بود. این رساله تقریباً یکسره جنبهٔ اخلاقی دارد و نه سیاسی. درست است که همین مطلب را درمورد غالب آثار مشابه لاتینی می‌توان گفت، با این حال آیین پرورش شاه‌زادگان ونسان دو بووه، که بار دیگر آن را از جهت مقایسه مورد بررسی قرار دادم، خیلی اصولی‌تر است. ممکن است مانوئل از سرمشق‌های لاتینی الهام گرفته باشد، ولی این فرض ضروری نیست. برای پدری سالخورده انتقال تجاربِ خویش به فرزندان و اخلافش امری عادی است، به ویژه برای کسی که مانند مانوئل دست‌خوش بازی‌های بخت بوده است. درواقع، در هر ادبیاتی با نوعی از آیین شهریاری مواجه می‌شویم.

ج. هند

مجموعه‌قوانین تازه‌ای درباب وظایف دینی و قواعد ارث در حدود ۱۳۷۵ به‌وسیلهٔ ویشوِشوارا به سانسکریتی تحریرشد. او وزیر امیر ماداناپای بود که بر کاشتا در شمال هند فرمان می‌راند.

د. چین

هونگ وُو، نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ، مجموعه قوانین تازه‌ای پدید آورد، به نام تا مینگ لو که زیر نظر لو وئی ـ چئین تدوین شد. وی امور اداری کشور و تا حدودی آداب و رسوم امپراتوری را با پیروی از سرمشق‌های چینی، به ویژه رسوم عصر پرشکوه تئانگ و برخلاف شیوه‌های التقاطی مغولان تنظیم کرد. بدین سان، مقارن پایان قرن جدایی و خودکفایی، امپراتوری در منتهادرجه از نو تثبیت شده بود. میهن‌پرستی افراطی، تاریک‌اندیشی و فقدان بردباری در برابر هر چیز بیگانه، بعداً به‌وسیلهٔ سلسلهٔ چئینگ (۱۶۴۴ ـ ۱۹۱۲) تشدید شد، سلسله‌ای که می‌کوشید خود را چینی‌تر از چینیان نشان دهد و در نتیجه موجب تضعیف تدریجی چین شد، در حالی که کشورهای غربی و ژاپن روزبه‌روز قوی‌تر می‌شدند. می‌توان گفت این خودبینی شدید، جدایی و ناتوانی با هونگ وو آغاز شده‌بود.

ولی وقتی از چشم سدهٔ چهاردهم بدان بنگریم، دستگاه اداری چین، اعم از یوآن یا سینگ، از بسیاری جهات برتر از هر کشور دیگری بود. در یکی از بخش‌های پیشین تصویری از آن را درمورد سرشماری سال ۱۳۷۰ عرضه کردیم. در آن هنگام، اعتماد به‌نفس چینیان به‌حق بود،

ولی وقتی این خودبینی و کناره‌گیری مدت پنج قرن ادامه یافت، نتایج فلاکت‌باری بناگزیر در پی داشت و تقریباً چین را ویران ساخت.

هرچند هیچ نوشتهٔ سیاسی یا اجتماعی از این عصر در دست نیست، سال‌نامه‌های چینی پر از اطلاعات در بسیاری از زمینه‌های اداری، آیین‌ها و زندگی اجتماعی و اقتصادی است. همین را در مورد دایرةالمعارف بزرگ می‌توان گفت که در زمان سومین امپراتور این سلسله، یعنی یونگ لو تکمیل شد. چینیان به‌حق می‌توانستند بگویند جهانیان در تمدن و اخلاق چیزی همتای ما ندارند! هر چند آنان مقارن همین ایام در زمینهٔ علم، پزشکی و صنعت عقب افتاده‌بودند، ولی نه آنان و نه هیچ کس دیگر در آن هنگام نمی‌توانست این را دریابد. در آن هنگام، دانش غربی همچون گیاه کوچکی بود، گیاهی کاملاً بی‌اهمیت، ولی مقدر بود درختی عظیم و محور زندگی جدید شود.

پیوست: مشکلات پولی و نظریهٔ پول

مناسب چنین بود که این بحث را به جای فصل اول در این‌جا مطرح کنیم، چون مشکلات در تمام قرن، اساساً یکسان بود و بررسی آنها تنها در حدود ۱۳۵۵ توسط نیکول اُرام صورت گرفت.

می‌توان گفت اقتصاد سیاسی (در تمایز با اخلاق سیاسی) تنها در سدهٔ چهاردهم آغاز شد و آغاز آن بیشتر مرهون مشکلات پولی بود. بی‌شک، این مشکلات مسائلی پدید آورد که صرفاً جنبهٔ اخلاقی نداشت. بلکه مسائل فنی بود و آنها را نمی‌شد با پند و اندرز برطرف ساخت، بلکه به وسایل فنی نیازداشت.

از این جهت هم باز سدهٔ چهاردهم به‌صورت عصر انتقال، یعنی انهدام عادات کهن و ایجاد پرزحمت عادات نو نمایان می‌شود.

در اوایل سده‌های میانه تعداد زیادی پول‌های خصوصی وجود داشت، یعنی پول‌هایی که به‌وسیلهٔ دولت تضمین نشده‌بود، بلکه فئودال‌های بزرگ و کوچک آن را ضرب می‌کردند. این پول‌ها برای مبادله در داخل قلمرو آن فئودال بسیار مناسب بود و نیازهای اهالی را برطرف می‌ساخت. فئودال حتی برای سود خودش می‌توانست آن را تغییر دهد و چندان مشکلی پیش نمی‌آمد. «تجدید پول» (یعنی از رده خارج‌کردن پول و ضرب سکه‌ای که موجب دریافت ۱۰ تا ۲۰ درصد هزینهٔ ضرب می‌شد) از سوی برخی فئودال‌ها مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت و آن را وسیلهٔ تازه‌ای برای اخذ مالیات از رعایا می‌ساختند. این کار زشت دست‌کم، یک جنبهٔ خوب هم داشت: موجب تضعیف مال‌اندوزی سترون [حبس پول] می‌شد، که در آن هنگام یگانه راه پس‌انداز بود و خرج‌کردن پول را تشویق می‌کرد. در این هنگام، برخی پادشاهان قدرتمند، همچون شاهان فرانسه با اشراف فئودال می‌جنگیدند و یکی از جهات مبارزه‌شان نابودی

تدریجی پول‌های فئودالی (شهرَوا) بود. یک شهرَوا تنها در قلمرو ارباب معینی اعتبار داشت، ولی پول شاه در تمام کشورش خرج می‌شد. به‌علاوه، شهرَوا معمولاً به سکه‌های کم‌بها محدود بود. تا اواسط سدهٔ سیزدهم سکه‌های مسیحیت غربی به نقره محدود بود. افزایش بازرگانی با خاور نزدیک در پی جنگ‌های صلیبی ضرورت ایجاد پول تازه‌ای را پدید آورد که باارزش‌تر و جمع و جورتر باشد، یعنی پول کلی که بتوان آن را با پول طلای دولت‌های بیزانس و اسلام معاوضه کرد. در سال ۱۲۵۲ فلورین طلا در فلورانس ضرب شد؛ اندکی بعد حکومت جنوا سکهٔ جنوویوا را ساخت و در سال ۱۲۸۴ ونیز دوکا یا سکوین (مشتق از سکهٔ عربی) طلا را ضرب کرد؛ سن لویی به تقلید از دینار اسلامی اکوی زرین را به‌وجود آورد. بدین‌ترتیب، پول فلزی دوگانه پیش از سال ۱۲۷۰ در فرانسه؛ در زمان ادوارد اول (۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷) در انگلستان؛ در زمان واچسلاو دوم (۱۲۸۳ ـ ۱۳۰۵) در بوهمیا؛ در زمان شارل آنژو (۱۳۰۸ ـ ۱۳۴۲) در مجارستان؛ در زمان لودویگ باواریایی چهارم (۱۳۱۴ ـ ۱۳۴۷) در آلمان؛ در زمان کازیمیر کبیر (۱۳۳۳ ـ ۱۳۷۰) در لهستان رایج شد.

پول غرب در سدهٔ چهاردهم تا حدود زیادی جنبهٔ ملی (یعنی غیرفئودالی) و دو فلزی[1] پیدا کرد. این امر اشکالات تازه‌ای پدیدآورد، چون نسبت میان طلا و نقره باید تا حدودی تثبیت می‌شد، درحالی‌که از جایی تا جایی و در زمان‌های مختلف کاملاً نوسان داشت، مثلاً درطی یک قرن در فرانسه ۱۵۰ بار تغییر کرد. تغییرات آن در طی ده سال به شرح زیر بود:

۱۳۰۳	۱۰/۲۶	۱۳۱۰	۱۵/۶۴
۱۳۰۵	۱۵/۹۰	۱۳۱۱	۱۹/۵۵
۱۳۰۸	۱۴/۴۶	۱۳۱۳	۱۴/۳۷

عجیب نیست که اختلاف قیمت‌ها در دوران پادشاهی فیلیپ زیبا وحشتناک بود. طلا با پیروی از قانون گرِشام[2] (یا اُرام)[3]، در خلال معاملات میان کشوری با کشور دیگر از جریان خارج

۱. نظام دو فلزی (bimetallic) نوعی سیستم پولی است که در آن طلا و نقره پایهٔ واحد پول یک کشور قرار می‌گیرد. در این نظام، نسبت ثابتی میان سکه‌های طلا و نقره تعیین می‌گردد (برای مثال، نسبت پانزده به یک، که با این فرض، ۱۵ گرم نقره معادل یک گرم طلا خواهد بود.) ـ و.

۲. براساس قانون گرشام، اگر به دو یا چند پول یا سکهٔ رایج، که ارزش ذاتی متفاوتی دارند، ارزش اسمیِ واحدی داده شود، پول گران‌بهاتر به‌تدریج از گردش خارج خواهد شد. از این روست که نظام دو فلزی معمولاً پایدار نیست، زیرا اگر ارزش رسمی یک گرم طلا معادل پانزده گرم نقره باشد، به محض آن‌که ارزش واقعی نقره کاهش یابد، مردم به ذخیرهٔ طلا می‌پردازند و طلا به‌زودی از جریان خارج می‌گردد. ـ و.

۳. مهم نیست کاشف چه کسی بود، این یک قانون اقتصادی است که پیش از آن‌که بیان شود کارش را می‌کرد.

می‌شد؛ شاهان نه‌تنها برای پیشگیری از آن، بلکه برای جذب طلاهای بیگانه می‌کوشیدند. نوسان قیمت‌های بیشتری در پی بود. چنان آشفتگی پولی وجود داشت که هیچ معامله‌ای بدون دخالت صراف امکان نداشت و او اگر هم آدم درستی بود محض رضای خدا کار نمی‌کرد. بسیاری از این صرافان یهودی بودند و این چیزی بر محبوبیتشان نمی‌افزود.

برگردیم به فرانسه که در آن‌جا بیماری‌های مالی در بحرانی‌ترین حد بود خطاهای فیلیپ زیبا ادامه یافت و جانشینانش آن را تشدید کردند. در زمان ژان دوم (۱۳۵۰ - ۱۳۶۴) بحران به اوج خود رسید، زیرا او در طی ده سال هفتاد بار ارزش واحد «لیورتورنوا»[۱] را تغییر داد. ارزش آن میان دو حد ۱۰ و ۲/۰۷ در نوسان بود! به‌علاوه مقدار زیادی پول خُرد کم‌بها هم ضرب شده بود.

بنابراین عجیب نیست که محققان درصدد پژوهش و کشف حقه‌های پولی برآمدند. شکل‌گرفتن تفکر اقتصادی آغاز شد و می‌توان یقین داشت که پول خمیرمایهٔ آن بود. رشد تجارت جهانی ناگزیر مشکلات مصنوعی ناشی از دستگاه‌های پولی و اوزان و مقادیر رایج در کشورهای مختلف یا حتی بخش‌ها و شهرهای مختلف یک کشور را آشکار می‌ساخت. این کاملاً بد بود، ولی براثر نوسان عنان‌گسیختهٔ پول هر کشور مشکلات ناشی از آن به مراتب بیشتر شده بود. نه‌تنها در کتاب فرانچسکو پگولوتی که کاملاً درخور انتظار است، بلکه در آثاری از قبیل تاریخ جووانی ویلانی یا رساله‌های دینی فرانسوا دو میرون فرانسیسی هم مطالب اقتصادی فراوانی وجود دارد. نخستین کسی که دقیقاً خطرهای ناشی از دخالت شاه در امور پولی را برای کشور خاطرنشان ساخت، قاضی بسیار هوشمندی به نام پیر دو بوا بود. ژان بوریدان و نیکول اُرام عقاید او را گسترش دادند و به‌صورت منظمی درآوردند.

بوریدان (وفات: ۱۳۵۸) و اُرام (وفات: ۱۳۸۲) در میان بهترین اذهان عصر خویش افراد برجسته‌ای بودند، بحث‌های زیادی شده در زمینهٔ اینکه کدام‌یک الهام‌بخش دیگری بوده‌است. از آن‌جا که سند لازم برای اثبات تقدم هیچ‌کدام کاملاً در دست نیست، بهتر است فعلاً این امر مسکوت بماند. مسئله را هرکدام آغاز کرده باشند، اُرام تکمیل کرده و رسالهٔ او در باب منشأ، ماهیت، مشروعیت و تحول پول (حدود ۱۳۵۵) در نوع خود نخستین بود و از یادمان‌های آثار اقتصادی به شمار می‌رود، بیشتر مطالب آن قدیمی ولی ترکیبش تازه بود و یک آفرینش علمی واقعی. دیدگاه علمی اُرام در بحث از نسبت طلا و نقره، که یکی از علل مشکلات مالی بود، مزیت خود را نشان می‌دهد. او مدعی شد که این نسبت را خودسرانه نمی‌توان تغییر داد، بلکه با

---

۱. livre tournois وجه تسمیه‌اش آن است که تا سدهٔ سیزدهم در شهر تور ضرب می‌شد. لیورهای شاهی بدون توجه به محل ضربشان «تورنوا» نامیده می‌شدند.

امکان دگرگونی‌های طبیعی ناشی از تغییر وضعیت استخراج فلزات گران‌بها، نسبت قانونی باید هرچندگاه یک‌بار متناسب با آن تعدیل شود. هم‌چنین تصدیق کرد که تغییرات پولی ممکن است برای دفاع از کشور مشروع باشد؛ مثلاً، ممکن است کاستن از ارزش پول ساده‌ترین راه نجات کشور از یک مخمصه باشد.[۱] در هر صورت یک‌چنین حق خطیری را تنها می‌توان به دولت (یعنی به تودهٔ مردم) داد و نه حاکم. حتی حق سادهٔ ضرب سکه، که بنابر سنّت حق انحصاری فرمان‌روایان بود، به عقیدهٔ اُرام، فقط از این رو به حاکم تعلق دارد که نمایندهٔ جامعه است.

برای مورخ علم دانستن این مطلب جالب خواهد بود که رسالهٔ مهم دیگری در زمینهٔ پول را نزدیک به دو قرن پس از آن پدر اخترشناسی جدید یعنی کپرنیک منتشرکرد. این رساله که بسیار مختصر است (۱۶ صفحهٔ چاپی) در سال ۱۵۲۶ منتشر شده و ظاهراً مستقل از رسالهٔ اُرام است؛ کپرنیک بایستی از آن خبر می‌داشت و متن فرانسهٔ آن در بروژ (حدود ۱۴۷۷) و لاتینی‌اش (در آغاز سدهٔ شانزدهم) چاپ شده بود.

این مقاله به اوضاع غرب منحصر است، چون در سایر بخش‌های جهان تحقیقی همتای اثر اُرام را نمی‌شناسم. ولی ابن خلدون در مقدمه‌اش گزیده‌ای از تاریخ پول در اسلام زیر عنوان سکه عرضه کرده‌است. در جای دیگر از همان کتاب از کیمیاگرانی که سکهٔ قلب می‌زنند سخن گفته. می‌دانیم که در غرب هم کیمیاگران در دربار شاهان مورد استقبال قرار می‌گرفتند، به این امید که بتوانند مسکوکات طلا و نقرهٔ ارزان‌تری فراهم آورند. این را نمی‌توان سکهٔ قلب‌زدن نامید، چون ظاهراً طلا و نقرهٔ کیمیاگران باید عیناً مثل فلز واقعی می‌بود. ولی هیچ کیمیاگری را که در سدهٔ چهاردهم برای این‌کار استخدام شده باشد، نمی‌شناسیم.

یه. زبان‌شناسی

۱. وضع زبان‌ها

این بخش درست به همان شیوهٔ بخش مربوط در فصل اول تنظیم شده است. اعداد داده‌شده مربوط به همان موضوعات است. آنها را نه به‌طور مطلق، بلکه به‌صورت نسبی باید در نظر گرفت. اگر زبانی به‌وسیلهٔ ۱۰۰ مؤلف و دیگری توسط ۵۰ مؤلف عرضه شده، احمقانه‌است نتیجه بگیریم اولی دو برابر مهم‌تر از دومی بوده، ولی بااطمینان می‌توان فرض کرد که اهمیت بیشتری داشته‌است. بدون زحمات زیاد تأمین دقت بیشتر امکان نداشت و حتی در آن صورت حقیقت را فراچنگ نمی‌آوریم، زیرا موضوعات ــ مثلاً یک رسالهٔ کوچک ولی اصیل نجومی به

۱. هم‌چنان‌که در دوره‌های اخیر ایالات متحده در سال ۱۹۳۴ به این کار دست زد و نرخ دلار را کاهش داد.

زبان فرانسه و یک تصنیف حجیم پزشکی به زبان چینی ــ را نمی‌توان معادل یک‌دیگر شمرد، بلکه تنها می‌توان آنها را به حساب آورد. تعیین میزان کارایی هریک از آنها بسیار بغرنج بوده‌است. درواقع حتی آنها را شماره هم نکرده‌ایم، بلکه تا جایی که ممکن بوده تنها مؤلفانشان را بدون توجه به حاصل کارشان برشمرده‌ایم.

خواننده باید به‌خاطر داشته باشد که مقایسهٔ مابین زبان‌ها تنها مربوط به کاربرد علمی آنهاست، یعنی استفاده از آنها به‌عنوان وسیله‌ای برای انتقال معلومات آثار ادبی اصلاً موردنظر نبوده؛ محتمل و حتی ممکن است در صورتی که محصولات شعری یا داستانی این زبان‌ها را به حساب می‌آوردیم، نتایج کاملاً فرق می‌کرد.

در سراسر این بخش اعدادی که بدون پرانتز آمده مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم است و اعداد داخل پرانتز مربوط به نیمهٔ اول. بدین ترتیب مقایسه در هر مرحله‌ای آسان می‌شود.

زبانی که بیش از همه عرضه شده لاتینی است ۱۹۲ (۲۲۳) و تعداد مؤلفان لاتینی مورد بررسی در این جلد بیش از دو برابر مؤلفان گروه بعدی، یعنی عربی است ۸۵ (۱۰۴)، از این رو به‌جرئت می‌توان گفت، لاتین در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم مهم‌ترین وسیلهٔ ارتباط علمی بود. ولی تعداد مؤلفان لاتین و عربی از آنچه در نیمهٔ اول بود، کمتر است. در این‌جا علت این کاهش معلوم خواهد شد.

اینک بهتر است زبان‌های محلی اروپای باختری را بررسی کنیم. اینها به‌ترتیب کاهش رواجشان چنین بوده‌اند:

۱. فرانسه	۵۱	(۲۲)	۷. اسپانیایی	۴	(۴)
۲. ایتالیایی	۳۰	(۲۴)	۸. نروژی	۳	(۰)
۳. آلمانی	۱۵	(۱۲)	۹. ایسلندی	۱	(۱)
۴. کاتالونیایی	۱۴	(۷)	۱۰. پرتغالی	۱	(۲)
۵. انگلیسی	۱۰	(۴)	۱۱. پرونسی	۱	(۰)
۶. هلندی	۶	(۶)	۱۲. سوئدی	۱	(۰)

اگر سه زبان جزیرهٔ اسپانیا و پرونسی را روی هم بگذاریم، مجموعشان ۲۰ (۱۳) خواهدبود و مقام سوم را اشغال خواهد کرد. اگر زبان‌های اسکاندیناویایی را در یک گروه قرار دهیم ۵(۱) مقام پنجم را خواهد داشت.

جمع کل این زبان‌های محلی معادل ۱۳۷ (۸۲) در برابر تعداد ۱۹۲ (۲۲۳) مؤلف لاتینی است. یعنی لاتینی به‌تنهایی از مجموع زبان‌های محلی اروپا مهم‌تر بود، ولی برتری آن نسبت به

نیمهٔ اول کاهش داشت. درنیمهٔ اول نسبت زبان‌های محلی به لاتینی ۳۷ به ۱۰۰ بود و در نیمهٔ دوم ۷۱ به ۱۰۰. افزایش در زبان‌های محلی به زیان زبان لاتینی صورت گرفته بود و به خوبی می‌توان رهایی آنها را از قید اسارت لاتینی ملاحظه کرد.[1]

جالب‌ترین واقعیت دستاورد زبان فرانسه ۵۱ (۲۲) بود، که نه‌تنها بر ایتالیایی چیره شده، بلکه خیلی از آن پیشی گرفته بود و به‌جای ۲۷ درصد، ۳۷ درصد همهٔ زبان‌های محلی غرب را شامل می‌شد. در مورد فرانسه و ایتالیایی می‌توان گفت که اینک هردوبه مقام یک زبان رسیده بودند، هرچند به شیوه‌های مختلف. ایتالیایی (یا بیشترتوسکانی) براثر خلاقیت دانته، پترارک و بوکاچیو دیگر یک گویش محلی نبود، و به‌خاطر یکپارچه شدن و اعتبار کشور فرانسه، زبان این کشور از حالت یک گویش محلی به پایهٔ زبان واقعی رسیده بود. البته علل دیگر هم وجود داشت، ولی علت سیاسی در فرانسه و علت صرفاً ادبی در ایتالیا عامل مسلط بود.

در توجه به اروپای خاوری و مسیحیت شرقی، هنوز یونانی مهم‌ترین زبان است و گویش‌ها و زبان‌های دیگر خیلی عقب‌تر از آن:

۱. یونانی	۲۵ (۳۲)	اسلاوی [۵،۴،۲]..... ۱۱ (۳)
۲. چک	۸ (۱)	
۳. ارمنی	۷ (۸)	
۴. روسی	۳ (۱)	
۵. لهستانی	۰ (۱)	
	۴۳ (۴۳)	

اهمیت نسبی یونانی هم مانند لاتینی رو به کاهش بود، ولی دلیلش فرق داشت. علت کاهش اعتبار آن نه افزایش رقابت خارجی، بلکه بیشتر فقدان شورو جنبش در داخل بود. جهان بیزانس راه افول می‌پیمود. باید یادآور شد که چک و لهستانی با یونانی رقابت نداشتند، بلکه رقابتشان با لاتینی بود.

پیش از ترک اروپای خاوری، باید مورد منحصربه‌فرد زیریایی را مورد بررسی قرار دهیم. این زبان متعلق به خانوادهٔ زبان‌های فینواویغوری[2] که در نواحی شمالی روسیه تکلم می‌شد، توسط قدیس استپان پرمی در حدود ۱۳۷۲ دارای الفبا شد.

---

۱. اگر چک ۸ (۱) و لهستانی ۰ (۱) را هم به‌حساب آوریم، این پیروزی بازهم بیشتر خواهد بود و از ۳۸ به ۷۵ (به جای ۳۷ به ۷۱) درصد خواهد رسید.

۲. فینو ـ اویغوری Finno - Ugric به خانواده‌ای از زبان‌های اورالی اروپای شرقی و سیبری غربی، به‌ویژه شامل فنلاندی، استونیایی، لاپ، مجاری و چندین زبان رایج درکوه‌های اورال گفته می‌شود. ـ و.

اینک زبان‌های سامی به دوتا، یعنی عربی و عبری کاهش یافته بود و دیگر زبان‌های سریانی و حبشی عرضه نمی‌شد. هنوز زبان عربی ۸۵ (۱۰۴) درصدر بود، ولی اهمیت نسبی آن در مقایسه با عبری ۶۳ (۵۹) روبه کاهش داشت، هم‌چنین اهمیت جهانی‌اش. نقطهٔ اوج آن سپری شده بود. حریف زبان عربی، عبری نبود، زیرا با آن رقابت نداشت، بلکه در قلمرو خودش (یهودی) به کار می‌رفت؛ این رقابت با دو زبان اسلامی، ولی غیر سامی دیگر، یعنی فارسی ۱۲ (۱۱) و ترکی ۱۰ (۵) بود.

جدول زیر برای مقایسهٔ فوری با جدول فصل اول تنظیم شده است و اعداد آن جدول در این‌جا در داخل پرانتز قرار دارد:

یهود	مسیحیت غربی	مسیحیت شرقی	اسلام
عبری ۶۳ (۵۹)	لاتینی ۱۹۲ (۲۲۳)	یونانی ۲۵ (۳۲)	عربی ۸۵ (۱۰۴)
	زبان‌های محلی غرب ۱۳۷ (۸۲)	اسلاوی ۱۱(۳)	فارسی ۱۲ (۱۱)
		ارمنی ۷(۸)	ترکی ۱۰ (۵)
		گرجی ۰(۱)	
		قبطی ۰(۱)	
		حبشی ۰(۲)	
		سریانی ۰(۱)	
		زیریایی ۱(۰)	
۶۳ (۵۹)	۳۲۹ (۳۰۵)	۴۴ (۴۸)	۱۰۷ (۱۲۰)

۳۷۳(۳۵۳)

این رده‌بندی «مذهبی» را نباید بیش از اندازه دقیق در نظر گرفت. مثلاً در میان علمای عبری نه‌تنها یهودیان، بلکه چند غیریهودی هم به‌شمار آمده‌اند؛ علمای لاتینی منحصراً مسیحی نبودند؛ مسیحیت شرقی یک اصطلاح جغرافیایی است و نه دینی؛ مسیحی بودن زیریاییان را نمی‌توان به‌خاطر مبلغشان قطعی دانست. با قبول این موارد، فزونی چشمگیر مؤلفان مسیحی در برابر یهودیان و مسلمانان یابه طورکلی غیرمسیحیان (در خارج از هند و آسیای بودایی) مشهود است.

زبان‌های هندی به‌وسیلهٔ نویسندگان به سانسکریتی ۶ (۳)، پالی ۲ (۳)، گجراتی ۲ (۰)، سینهالی ۲ (۰)، کَناری ۲ (۲)، بنگالی ۱ (۰)، کشمیری ۱ (۰)، اردو ۱ (۰)، تلوگو ۰ (۲) عرضه

شده که جمعاً ۸ (۶) زبان آریایی و ۹ (۴) غیر آریایی را شامل می‌شود.

سرانجام، تبتی ۱(۰)، جاوه‌ای ۱(۰)، مغولی ۱(۰)، چینی ۲۶(۴۰) و ژاپنی ۷(۱۲) دیده می‌شود. کاهش کمی مؤلفان چینی و ژاپنی از ۵۲ به ۳۳ عجیب است، نتیجه را می‌توان به‌صورت زیر خلاصه کرد:

			جمع
یهود		۶۳ (۵۹)	۱۲۲
مسیحیت غربی	۳۲۹(۳۰۵)		
مسیحیت شرقی	۴۴(۴۸)	۳۷۳(۳۵۳)	۷۲۶
اسلام		۱۰۷(۱۲۰)	۲۲۷
هندوتبت		۱۸(۱۰)	۲۸
خاور دور		۳۴(۵۳)	۸۷
جمع*		۵۹۵(۵۹۵)*	۱,۱۹۰

دوازده زبان مهم برای ارتباط علمی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در ستون دوم جدول زیر نشان داده شده است. به‌منظور مقایسهٔ اعداد مربوط به نیمهٔ اول قرن و مجموع آن به‌ترتیب اولویت در ستون اول و سوم ذکر شده است.

الف. چهاردهم ـ۱	ب. چهاردهم ـ۲	ج. چهاردهم
۱. (۲۲۳)	۱. لاتینی ۱۹۲	۱. ۴۱۵
۲. (۱۰۴)	۲. عربی ۸۵	۲. ۱۸۹
۳. (۵۹)	۳. عبری ۶۳	۳. ۱۲۲
۷. (۲۲)	۴. فرانسه ۵۱	۴. ۷۳
۶. (۲۴)	۵. ایتالیایی ۳۰	۷. ۵۴
۴. (۴۰)	۶. چینی ۲۶	۵. ۶۶
۵. (۳۲)	۷. یونانی ۲۵	۶. ۵۷
۸ـ۹*. (۱۲)	۸. آلمانی ۱۵	۸. ۲۷
۱۲. (۷)	۹. کاتالونیایی ۱۴	۱۰. ۲۱
۱۰. (۱۱)	۱۰. فارسی ۱۲	۹. ۲۳

* مطابقت مجموع این دو جدول کاملاً دور از انتظار بود و تنها ناشی از مقایسهٔ ارقام مربوط به دو نیمهٔ قرن است.

۱۴.	(۴)	۱۱-۱۲.	{انگلیسی ترکی}	۱۰	*۱۴.	۱۴
*۱۳.	(۵)				*۱۲-۱۳.	۱۵

* شماره‌های دوگانه و شماره‌های بعد از ۱۲ در ستون‌های اول و سوم ناشی از امور زیر است: در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ژاپنی (۱۲) همراه با آلمانی رده‌های ۸-۹ را داشت و ارمنی (۸) ردهٔ یازدهم را. در نیمهٔ دوم ژاپنی و ارمنی هریک (۷) مؤلف عرضه کردند. بنابراین، در نیمهٔ دوم ژاپنی با ۱۹ نفر در ردهٔ ۱۱ و ارمنی با ۱۵ نفر همراه با ترکی در رده‌های ۱۲-۱۳ جای گرفت.

۲. لاتینی

در فصل اول بیان کردیم چگونه معلومات لاتینی در اثنای سده‌های میانه حتی در میان کشیشان رو به کاهش نهاد، باوجود این‌که در مراسم دینی خود بدان نیاز داشتند. در این اثنا، زبان‌های بومی مختلف با قدرت و زیبایی رشد کردند. در اوایل قرن می‌شد زوال و سقوط سریع لاتینی را پیشگویی کرد. ولی یک‌چنین پیشگویی خطا بود. البته، رشتهٔ تازه‌ای از واقعیات، یا می‌شود گفت یک فضای روحی تازه، به لاتینی فرصت حیات تازه‌ای بخشیده بود. این عصر نوزایی بود که به‌تدریج پدیدار می‌شد.

برخی نشانه‌های این تجدید حیات قبلاً نشان داده شد. منادی اصلی پترارک بود که در سال‌های ۱۳۳۳ و ۱۳۴۵ نسخه‌های خطی آثار سیسرون را کشف کرد و با مؤلفان لاتینی عصر سیمین به رقابت پرداخت. اینک، در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم می‌توان به ثمرهٔ آن احیا توجه کرد. گزارش ما در هفت بخش است، به ترتیب زیر: الف) انسانگرایی در ایتالیا؛ ب) انسانگرایی در فرانسه؛ ج) انسانگرایی در انگلستان؛ د) انسانگرایی در آلمان؛ هـ) انسانگرایی در هلند؛ و) کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌ها؛ ز) لاتینی در برابر زبان‌های محلی.

الف. انسانگرایی در ایتالیا. پترارک نه‌فقط منادی انسانگرایی ایتالیا در اوایل قرن بود، بلکه تا هنگام مرگش در سال ۱۳۷۴ به‌صورت شخصیت مسلط باقی ماند. البته هرچه پیرتر می‌شد، نفوذش فزونی می‌گرفت و پس از مرگش هم تا دوقرن هم‌چنان فزونی داشت . در این اثنا، سرمشق او مشوق کسان دیگری هم شد، به ویژه یک‌تن که ده سالی از او جوان‌تربود، یعنی جووانی بوکاچیو که فعالیتش همزمان با وی بود و تا سال ۱۳۷۵ دوام داشت. این دو شخصیت عظیم در اثنای دههٔ سوم قرن شالوده‌های معبد نوی را ریختند؛ نه، آنان آن معبد را ساختند. به ویژه، به زبان لاتینی شادابی و اعتباری تازه بخشیدند. پترارک نسخه‌های خطی آثار سیسرون را کشف کرد؛ بوکاچیو لطایف مارتیالیس اسپانیایی (۴۳-حدود۱۰۴) و منظومه‌های تعلیمی اوسونیوس بردویی (چهارم-۲) را یافت؛ وی با شعر و نثر لاتینی آشنایی وسیعی داشت؛ به‌دست خودش بسیاری از

متون را استنساخ کرد و برخی از آنها (آثار سیسرون و وارو) را به پترارک داد؛[1] نسخهٔ کاملی از کمدی‌های ترنتیوس (۱۹۴-۱۵۹ ق.م)، شاعر کارتاژی فراهم ساخت، که هنوز نسخهٔ خطی آن در کتاب‌خانهٔ لورنتیانا باقی است؛ او به ویژه به لیوی و تاسیتوس علاقه داشت، اشتیاقش برای یافتن نسخه‌های خطی و عشقش به آنها از گزارش مؤثری که درمورد کتاب‌خانهٔ فراموش‌شدهٔ مونته کاسینو عرضه کرده، هویداست و در این‌جا نیازی به ذکر آن نیست. بوکاچیو هم مانند پترارک از نخستین پویندگان بهشت نیمه‌فراموش‌شده، یعنی باغ‌های ادبیات لاتینی بود. برای تکمیل این جنبه از انسانگرایی ــ یعنی جستجوی نسخه‌های خطی لاتین ــ باید تلاش‌های شخص سومی را هم ذکر کنیم، کولوتچو سالوتاتی که بیهوده به دنبال کتاب‌های گمشدهٔ لیوی و در پی تکمیل آثار کورتیوس و کوینتیلیان بود؛ وی در باب کشاورزی کاتو و مکتوبات خانوادگی سیسرون را یافت (۱۳۹۲)؛ و بسیاری نسخه‌های خطی دیگر را به‌دست آورد. برخلاف بوکاچیو که علاقه‌ای خالی از نقد و تحلیل داشت، سالوتاتی ناقد مادرزاد بود؛ وی از نخستین مقابله‌کنندگان نسخه‌های لاتینی (سنکا، قدیس اوگوستین) بود و کوشید در حد امکان متنی هرچه دقیق‌تر از آنها فراهم کند.

بنِونُوتو دی رامبالدی مطالعهٔ ادبیات لاتینی رادر بولونیا و فرارا احیا کرد. مارسیلیوی فلورانسی در سانتو اسپیریتو نوعی فرهنگستان علوم انسانی تأسیس کرد؛ وی با آثار سیسرون، ویرژیل و سنکا آشنا بود. جووانی دا راونای اول (جووانی دی کنوِرزینو) در بسیاری شهرهای ایتالیا به تدریس آثار انسانگرایان لاتینی پرداخت و سرمشقی شد برای انسانگرایان سیاری که در سال‌های بعد، تعدادشان بسیار زیاد بود. جووانی دا راونای دوم (که با اولی رابطه‌ای نداشت) در ونیز منشی پترارک بود، سپس، وارد خدمت دربار پاپ شد؛ وی موجب پیدایش مکتب انسانگرایی تازه‌ای در فلورانس گشت. دومنیکو دی باندینو در فلورانس به تدریس دستور زبان و ادبیات پرداخت.؛ وی به آثار کلاسیک خیلی بیش‌تر از آثار بربرها علاقه داشت. یکی دیگر از معلمان معروف پیترو پائولو وِرجِریوی بزرگ بود، که در بسیاری جاها به تعلیم موضوعات مختلف پرداخت و از سرمشق جووانی دی کنوِرزینو پیروی کرد؛ وی منشی دربار پاپ و بعدها منشی امپراتور سیگیسموند شد. بدین‌سان، افکار جدید انسانگرایی به بوهمیا و مجارستان برده شد. نفوذ وِرجِریو با کتابش به نام درباب عادات نجیب‌زادگان و تحصیلات آزادگان (حدود ۱۴۰۱) جاودانه شد، زیرا این یکی از نخستین آثار در دفاع از تحصیل آثار کلاسیک بود.

فضلای زیرکار اصلی خود را در سدهٔ پانزدهم انجام دادند، ولی بدون ذکری از آنان تاریخ

---

۱. آنان تا سال ۱۳۵۰ در فلورانس دیدار نکرده بودند؛ ولی تأثیر پترارک بر بوکاچیو از مدت‌ها پیش از آن اعمال شده بود.

انسانگرایی در سدهٔ چهاردهم، ناقص خواهد بود. قبلاً دو بار از جاکومو دانجلو سخن گفته‌ایم که در قسطنطنیه نسخهٔ مصور جغرافیای بطلیموس را به‌دست آورد و آن را به لاتینی ترجمه کرد (درسال ۱۴۰۶ یا پیش از آن).

گاسپارینا دا بارتسیزا[1] (حدود ۱۳۷۰-۱۴۳۱)، از بارتسیزا برخاست که روستایی است در نزدیکی برگامو و ازاین‌رو در زبان لاتینی به Gasparinus Pargamensis معروف است؛ وی در پاویا، ونیز، پادوا و فرارا بر آمد و سرانجام، در سال ۱۴۱۸ در میلان اقامت گزید. نسخه‌های خطی آثار سیسرون را گرد آورد. مزایای سبک سیسرون را توصیف کرد، به‌ویژه مکتوباتش را نمونهٔ کمال می‌دانست. وی را مبلغ راستین سبک سیسرون خوانده‌اند. نمونه‌های نامه‌های ساده و خانوادگی خود او مقبولیت فراوانی به‌دست آورد.

روش تصحیح انتقادی متون که کولوتچو سالوتاتی به کار گرفت، توسط فلورانسی جوان‌تری به نام نیکولو دی نیکولی (۱۳۶۳-۱۴۳۷) اصلاح شد و او ما را تا آستانهٔ عصر زرین معارف کلاسیک در فلورانس فرا می‌برد (حکومت کوزیمو دی مدیچی، ۱۴۳۴-۱۴۶۴).

نیکولو نسخه‌های لاتینی (و یونانی) را گرد آورد، که هنوز تعداد زیادی از آنها در کتاب‌خانهٔ لورنتیانا نگه‌داری می‌شود و یکی از آنها رسالهٔ لوکرتیوس است که نیکولو در فاصلهٔ سال‌های ۱۴۱۸ و ۱۴۳۴ آن‌را رونویسی کرده است.

آمبروجو تراورساری (تولد: ۱۳۸۳ در پرتیکو، رومانیا؛ وفات: ۱۴۳۹ در فلورانس) غالباً به آمبروجوی کامالدولی معروف است، زیرا درسال ۱۴۰۰ در فلورانس به سلک کامالدولیان درآمده بود و در سال ۱۴۳۱ رئیس کل آن فرقه شد. نامه‌های او اسناد مهمی هستند، ولی موجب اصلی شهرتش شرح کوتاهی است از سفرهایش در ایتالیا در سال‌های ۱۴۳۱-۱۴۳۴ در مقام رئیس فرقه. وی نه‌تنها به امور صومعه‌ها پرداخته، بلکه به کتاب‌خانه‌ها و آثار باستانی هم که در سر راه می‌دیده توجه کرده است. وی به خوش‌اقبالی پوگو نبود، چون تنها یک نسخهٔ خطی کلاسیک از کورنلیوس نِپس در سال ۱۴۳۴ در پادوا به‌دست آورد.

مؤلف به‌شدت مایل است چند کلمه‌ای دربارهٔ محبوب‌ترین شخصیت اوایل عصر نوزایی، یعنی ویتورینو دا فِلتره بگوید. او چقدر فرق داشت باکسانی که بعدها به انسانگرا معروف شدند و خود را با رفتار خشن، آزمندی، رشک، کینه‌جویی و هرزگی شهره ساختند! ویتورینودی رامبولدینی در سال ۱۳۷۸، درفلتره (ایالت بلونو) در نزدیکی رود پیاوه زاده شد؛ در پادوا تحصیل کرد و از سال ۱۳۹۶ تا ۱۴۱۵ در آن‌جا به سر برد؛ از سال ۱۴۲۳ در مانتوا اقامت گزید و در دوم فوریهٔ ۱۴۴۶ در آن‌جا وفات یافت. به دعوت جان فرانچسکو گنتسگای دوم (امیر مانتوا،

---

۱. نباید او را با برادرزاده و ناپسری‌اش کریستوفورو دا بارتسیزا اشتباه کرد که در پادوا طب تدریس می‌کرد (۱۴۳۴-۱۴۴۰) و مؤلف شرحی بر باب نهم کتاب‌المنصوری است.

۱۴۴۴-۱۴۰۷) در سال ۱۴۲۳ در مانتوا مدرسهٔ تازه‌ای تأسیس کرد به نام خانهٔ شادی، که مهم‌ترین مدرسهٔ عصر نوزایی و از مهم‌ترین مدارس همهٔ اعصار بود. ویتورینو کوشید تا هم‌زمان به تربیت ذهنی، جسمی و عاطفی بپردازد؛ وی یونانی، لاتینی، ریاضیات[۱] می‌آموخت و می‌کوشید والاترین آرمان‌های کلاسیک را با مسیحیت تلفیق کند و اصالت فرد را با انضباط اخلاقی و اعتدال را با ایمان و شادی بیامیزد.

سپس چند کلمه‌ای دربارهٔ بنیان‌گذار باستان‌شناسی کلاسیک یعنی چیریاکو باید گفت که سندیس او را شلیمان عصر خویش نامیده است. چیریاکو دی پیریکولی (حدود ۱۳۹۱ - حدود ۱۴۵۰)، در آنکونا زاده شد (به این سبب نام لاتینی‌اش Cyriacus Anconitanus است) و دارای استعدادی ذاتی برای باستان‌شناسی بود. از کتیبه‌ها در آنکونا، سپس در رم رونوشت برداشت. در ایتالیا، یونان و خاور نزدیک سفرهای زیادی کرد (تادمشق) و در جستجوی نسخه‌های خطی و کتیبه‌ها برآمد. کتیبه‌هایی راکه رونویسی کرد شامل سه جلد قطور بود که تنها قطعاتی از آن مانده است. از مجسمه‌های قدیمی نیز تصویرهایی کشید که آنها هم از میان رفته، مگر چندتایی که مورخ و پزشک نورنبرگی، هارتمان شِدِل (۱۴۴۰-۱۵۱۴) در حدود سال ۱۴۶۶ در پادوا از آنها رونوشت برداشته بود. شاید او درعصر جدید نخستین کسی بود (درخارج از چین) که اهمیت بنیادی کتیبه‌خوانی و باستان‌شناسی را دریافت. وی حکایت کرده است که وقتی یک روز در کلیسایی در ورچلی (پیِدمونت) به دنبال آثار باستانی می‌گشت، کشیش به وی مظنون شد و خواست تا کارش را بداند: چیریاکو به وی می‌گوید «گاهی کار من این است که مردگان را ازگورشان برخیزانم؛ این هنری است که ازکاهنه‌های غیبگوی معبد آپولون آموخته‌ام». نمی‌دانیم کشیش کنجکاو چه فکری کرده و چه جوابی داده است.

بهتر است از دو انسانگرای ایتالیایی دیگر هم یادی کنیم که جوانی‌شان در سدهٔ چهاردهم سپری شد. این دو عبارت بودند ازگوارینوی ورونایی (۱۳۷۰-۱۴۶۰)، و پوگو فلورِنتینو (۱۳۸۰-۱۴۵۹).

پوگو[۲] چنان معروف است که نیازی به معرفی‌اش نیست. او در سال ۱۳۸۰ در نزدیکی فلورانس زاده شد. قریب نیم‌قرن منشی پاپ‌ها بود و در سال ۱۴۵۹ در فلورانس از دنیا رفت. کتاب‌های زیادی نوشت، به ویژه یک تاریخ فلورانس (او از سال ۱۴۵۳ مورخ رسمی شده بود) و تربیت کوروش گزنوفون را به لاتین ترجمه کرد، هم‌چنین مقالات اول تا ششم تاریخ دیودوروس سیسیلی (اول -۲ قم) را؛ ولی بیشتر مایهٔ شهرت او علاقهٔ شدیدش به انسانگرایی و اهتمامش

---

۱. برروی مدال زیبایی که پیزانللو به وی اهدا کرده، چنین نوشته شده است: «به افتخار فلتره ریاضی‌دان کامل و پدر همهٔ علوم انسانی.»

۲. Poggius Florentinus: دلیلی برای این‌که او را جان فرانچسکو بنامیم وجود ندارد. غالباً، پوگو براتچولینی نامیده شده، که درست است، گرچه او نام اشرافی براتچولینی را تنها در سال ۱۴۴۳ برخود نهاد.

در یافتن نسخه‌های خطی قدیمی است. هنگامی که در سال‌های ۱۴۱۴ - ۱۴۴۸ شورای کنستانس دایر بود، او در مقام منشی پاپ به جستجوی کتاب‌خانه‌های صومعه‌ها در رایشناو، وینگارتن، سنت گالن و غیره پرداخت و درجریان مسافرت‌های ممتدش هم پژوهش‌های مشابهی کرد و بدین ترتیب نسخه‌های خطی آثار لوکرتیوس، سیسرون، ویتروویوس، کولوملا، فرونتینوس، مانیلیوس، کوینتیلیان، آمیانوس مارکلینوس و غیره را کشف کرد. از لحاظ تاریخ ادبیات، کشف نسخهٔ کامل کوینتیلیان (در سنت گالن در سال ۱۴۱۶) و خطابه‌های سیسرون (سال ۱۴۲۲ در لودی) دارای اهمیت ویژه‌ای است. معیارهای سبک و تألیف تازه‌ای به جهان عرضه شده بود. این به طور غیرمستقیم در رشد تفکر دقیق و علم هم اثر داشت. یکی از آثار پوگو به نام درباب بخت حاوی شرحی از اقامت طولانی نیکولودی کنتی در هند و خاور دور است که نیکولو در سال ۱۴۴۴ در رم برای پوگو تقریر کرده است؛ این مشروح‌ترین گزارش از جنوب آسیا به‌وسیلهٔ یک نویسندهٔ غربی در سدهٔ پانزدهم است.[۱] رایج‌ترین کتاب پوگو بدبختانه لطایف اوست که مجموعه‌ای از قصه‌های هرزه است و بسیاری از فضلای پیر و جوان ذائقهٔ خود را با آنها آزموده‌اند. این معرف جنبهٔ دیگری از انسانگرایان نخستین است. آنان علاقهٔ زیادی به نوشته‌های شهوانی و هزلیات داشتند، علاقه‌ای که ادبیات کهن کافران آن را کاملاً می‌توانست اقناع کند. انسانگرایان نخستین که مستعد پیروی از همهٔ گرایش‌های عصر کلاسیک بودند، بدین ترتیب به سوی نوشتن آثار شهوانی کشیده شدند. پوگو، یعنی منشی پاپ رهبر آنان در این راه بود.

جووانی باتیستا گوارینی در حدود ۱۳۷۰ در ورونا زاده شد و عموماً به گوارینوی ورونایی معروف است؛ در قسطنطنیه (۱۴۰۳-۱۴۰۸)، ترنت، ورونا، پادوا، فلورانس و از سال ۱۳۲۹ به بعد، در فرارا به سر برد و در سال ۱۴۶۰ در همان‌جا درگذشت. در سال ۱۴۰۸ بیش از ۵۰ نسخهٔ خطی با خود از شرق آورد، در سال ۱۴۱۹ در ونیز ۱۲۴ نامهٔ پلینی کهتر و در سال ۱۴۲۶ در بولونیا یک نسخهٔ خطی کلسوس را کشف کرد. بسیاری آثار را از یونانی به لاتینی ترجمه کرد، به‌ویژه تمام کتاب استرابون، برخی از زندگی‌نامه‌های پلوتارک و یکی دیگر از رساله‌های او را (۱۴۱۱).

این حاشیه‌ای که به کودکان سدهٔ چهاردهم اختصاص یافت گسترش دامنه و جامع‌الاطراف بودن اوایل عصر نوزایی را نشان می‌دهد. این عصر جنبه‌های زیادی داشت و با چنان علایق گوناگونی در تماس بود که واقعاً باروری زندگی تازه، جهان‌بینی تازه و ایجاد فرهنگی تازه به

---

۱. مثلاً حاوی نخستین توصیف از شهر بزرگ ویجایانگر در دکن است (که در سال ۱۳۳۶ بنا، و در سال ۱۵۶۵ ویران شد)، که در فصل اول بدان اشاره شده است.

شمار می‌رفت. دیدیم که برخی از این نخستین انسانگرایان در جستجوی نسخه‌های خطی بودند، برخی دیگر در پی تصحیح متون، کسانی در پی آموزش و پرورش، گروهی در کار ایجاد سبک انشا، جمعی در تلاش نامه‌نگاری به سبک سیسرون و پلینی، افرادی مشغول باستان‌شناسی، عده‌ای سرگرم دستور زبان و معانی و بیان، بعضی سرگرم لطیفه‌پردازی و اشخاصی هم در کار تاریخ‌نگاری به سبک رومیان باستان. جز مارسیلیو فلورنتینو که راهب اوگوستینی و آمبروجو تراورساری که کامالدولی بود، جالب است که همهٔ اینان افراد غیرکلیسایی بودند. ولی همه‌شان، باوجود سروکله زدن با کفر، مسیحی بودند و برخی‌شان مانند ویتورینو دا فِلتره سرمشق مسیحیت به شمار می‌رفتند. همهٔ معایب و مزایای انسانگرایی بعدی را تقریباً می‌شد در آنها یافت.

درک شیفتگی آنان نسبت به آثار روم کلاسیک محتاج اندکی نیروی تخیل است، چون ما از بدو طفولیت چنان با آنها خو گرفته‌ایم که قادر به درک لذت کشفشان نیستیم. بی‌شک حظ ما نه‌تنها براثر آشنایی طولانی کاهش یافته، بلکه در عین حال ناشی از خاطرات جدانشدنیِ ازبرکردن‌ها، امتحانات و تنبیه‌شدن‌های طولانی در اتاق‌های درس است، در دورانی که جسممان جوان و بی‌قرار بود و دنیای خارج سرشار از جسارت و شادابی به نظر می‌رسید. ولی نخستین انسانگرایان بسیاری از آن آثار کلاسیک را کشف کردند و کشف آنها و جهان باستان برایشان به‌همان اندازه تکان‌دهنده بود که کشف‌های فیزیکی و شیمیایی برای دانشمندان امروز. آثار کلاسیک تازه و زنده بود و همچون مخمری موجب تسریع در سوخت وساز فکری آن عصر می‌شد.

اگر تجربهٔ اروپا و چین را با هم مقایسه کنیم، درک آنچه در ایتالیا و تا حدی (هم‌چنان‌که خواهیم دید) در سایر کشورهای اروپای باختری در سدهٔ چهاردهم روی داد، اندکی آسان‌تر خواهد شد. چینیان آثار کلاسیک شایان تحسین برای خود داشتند که از ده‌ها قرن پیش بخش ذاتی و تغییرناپذیر فرهنگشان بود. برای یک چینی کشف این آثار محتاج نبوغ بود، یعنی این‌که بتواند با نگاه تازه‌ای ببیند، همان‌طورکه، پس از مطالعهٔ آثار کلاسیک ملت‌های دیگر به‌آسانی می‌توانیم آثارکلاسیکمان را از نو کشف کنیم. جز سوتراهای بودایی که اغلب فضلا از ورود در آنها پرهیز می‌کردند، چینیان هرگز کشف دنیایی تازه را که مغایر با عوالم خودشان باشد تجربه نکردند. درست است که در دوران کوتاه سلسلهٔ یوآن به برخی مبادلات فکری با ملت‌های دیگر فرصت یافتند، ولی در همان عصری که فضلای ایتالیا از کشف مجدد عصر کلاسیک باستان، دست‌خوش غرور و هیجان می‌شدند، سلسلهٔ مینگ همهٔ پیوندهای موجود با فرهنگ بیگانه را گسست، دروازه‌های چین مهر و موم گردید و برای چندین قرن محکوم به خودکامگی معنوی و سترونی نسبی شد.

هیچ چیز مسلم‌تر از این نیست که پیش‌رفت فکری براثر گرده‌افشانی و پیوندزنی تسهیل شده است و بی‌شک براثر اتکا به نفس و از بذر داخلی استفاده کردن، این پیش‌رفت اگر متوقف نشده باشد، به تأخیر افتاده‌است. دلیل آن در مقیاس عظیمی در پیش چشم ماست ـ سیر فرهنگ چین را در عصر سلسله‌های مینگ و چئینگ با سیر فرهنگ اروپا در همان دوره قیاس کنید. چینی دارای همان قدرت فکری اروپایی است، ولی همه کس حتی بزرگ‌ترین مردان به نوعی محرک نیاز دارند؛ بدون آن تنبل، ترسو و سترون می‌شوند.

ب. انسانگرایی در فرانسه. انسانگرایی در کشورهای دیگر تا حدود زیادی از سرمشق‌های ایتالیایی رنگ گرفته بود. درست است فضلای فرانسوی مدعی داشتن انسانگرایی خاص فرانسه بوده‌اند. یوهان نُردستروم، مورخ سوئدی از نظر آنان پشتیبانی درخشانی کرده‌است (۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۳). به عقیدهٔ آنان مهد واقعی انسانگرایی فرانسه بوده است و نه ایتالیا. آیا پترارک در کارپانترا و مونپلیه تحصیل نکرده و بیشتر سال‌های خلاقیتش (۱۳۳۷ ـ ۱۳۵۳)، را در وکلوز سپری نساخته بود؟ ولی انکار ایتالیایی بودن عمیق پترارک ناممکن است؛ انتساب قریحهٔ او به فرانسه بیهوده خواهد بود. او نه‌تنها از بنیانگذاران انسانگرایی لاتینی، بلکه ملیت ایتالیایی هم بوده است. موضوع تا حدی براثر اعتبار بین‌المللی ادبیات فرانسه از سدهٔ سیزدهم به بعد مشتبه شده است؛ اینک، نه با ادبیات فرانسه، بلکه با ادبیات لاتین سر و کار داریم. درواقع رشد سریع ادبیات فرانسه تا حدی رشد ادبیات لاتین راکُند ساخت. مثلاً، مترجمانی که مورد تشویق شارل فرزانه و ژان دو بِری قرارگرفتند، مطالعهٔ بسیاری از آثارکلاسیک را به زبان فرانسه امکان‌پذیر ساختند؛ آیا نمی‌توان گفت این کار موجب رکود مطالعات لاتینی شد؟ آیا قانون حداقل تلاش در مسائل معنوی هم مانند امور مادی صادق نیست؟

در فرانسه لاتینی‌دانان خوب و عاشقان عصر باستان وجود داشتند، ولی بی‌شک نه به اندازهٔ ایتالیا. انسانگرایان فرانسه هم به عظمت و خلاقیت انسانگرایان ایتالیایی نبودند. انسانگرایی در فرانسه اندکی بعد، یعنی در زمان پادشاهی شارل ششم (۱۳۸۰ ـ۱۴۲۲) آغاز شد و به جای آن‌که به همان اصالت مورد ادعای نُردستروم باشد، بیشتر در نتیجهٔ انگیزه‌های ایتالیایی بود. بی‌آن‌که دیگر از پترارک و بوکاچیو یعنی آغازگران اصلی سخن بگوییم، ایتالیاییان دیگری به فرانسه آمدند که غالباً منظورشان خودنمایی بود، ولی حالت آسانگرهای شیمیایی را داشتند. نمونهٔ بارز آن آمبروجو دی میلی است که در سال‌های ۱۳۸۸ ـ ۱۳۹۰ از میلان به پاریس رفت و منشی دوک اورلئان شد و چنان شهرت یافت که حسد فضلای فرانسوی را برانگیخت. او نه‌تنها به رقابت موفقیت‌آمیز با آنان پرداخت، بلکه جرئت کرد مدعی شود که آثار ویرژیل، اووید و سیسرون را بهتر از آنان می‌فهمد! پژواک مفرح این مجادلات را در نامه‌های نیکولا دو کلمانژ (حدود ۱۳۶۰ ـ ۱۴۳۴، ۱۴۳۷؟)، و ژان دو مونتروی (حدود ۱۳۵۴ ـ ۱۴۱۸) می‌شنویم.

برجسته‌ترین انسانگرایان فرانسوی مورد نظر دو شخص مذکور، گونتیه‌کُل[1] (حدود ۱۳۵۱ - ۱۴۱۸)، لوران دو پرِمیِه فِه (وفات: ۱۴۱۸)، ژاک دو نوویون (وفات: ۱۴۱۱)، نیکولا دو بِی (وفات:۱۴۱۹)، ژان مورا (برآمدنش پایان سدهٔ چهاردهم) بودند. اینان افراد برجسته‌ای بودند، ولی هیچ‌کدام حتی کلمانژ به پای بهترین ایتالیاییان نمی‌رسیدند.[2] آنان آثار سیسرون، ویرژیل، ترنس، هوراس، سالوست، لیوی و حتی مؤلفان مسیحی از قبیل کیپریانوس (حدود ۲۰۰ - ۲۵۸) و لاکتانتیوس (وفات: حدود ۳۲۵) را می‌خواندند؛ آنان به صورتی ناقدانه و با لذت مطالعه می‌کردند. در هوای تازه‌ای که از روم باستان می‌وزید، با لذتی آشکار نفس می‌کشیدند. کلمانژ قادر به توصیف آن لذت بود و با شیوایی کمیابی به ستایش از هنرهای آزاد پرداخت. عجیب است که انسانگرایی آنان به‌صورت استعداد استفاده از زبانی هرزه و نثار آبدارترین توهین‌ها به رقیبانشان نمایان شد.[3] نمونهٔ آن ژان دو مونتروی است که خطاب به آمبروجو دی میلی می‌گوید: «هارترین سگ، بی‌ارزش‌ترین جلاد، دیوانهٔ فراری ...»[4]. انسان دوست دارد بداند آمبروجو جواب این تعارفات را چگونه داده است. یک انسانگرای واقعی سعی داشت هنر ناسزاگویی خود را به نمایش بگذارد؛ این نوعی تمرین ادبی و هم‌چنین نوعی تخلیهٔ احساسی بود. احتمالاً پس از یک دور ناسزاگویی، اندکی حالش بهتر می‌شد و کمتر احساس خصومت می‌کرد.

عجیب نیست که انسانگرایی در ایتالیا درخشان‌تر از فرانسه بود، زیرا فضای دربارهای ایتالیا خیلی مساعدتر از دربارهای فرانسه بود. در فرانسه حامیانی برای شعر و سخنوری وجودداشت، مانند ژان دو بِری و گاستن فبوس. ولی امرای ایتالیایی در همان ردیف، بیشتر و با حمیت‌تر بودند و به عظمت و کارهای خطیر عشق فراوان‌تری داشتند. می‌شد از آنان انتظار داشت مروج انسانگرایی باشند، که فن بیان جدیدی بود ــ نه بیان حقیقت (به صورتی که دانشمندی از آن می‌فهمد)، بلکه بیان خویشتن ــ، شعر، خطابه و نمایش. بیهوده نبود که ایتالیا دو قرن بعد مهد اپرا شد و کلودیو منته‌وردی هم‌میهن پترارک و بوکاچیو بود.

انسانگرایی را بیشتر دربارها ترویج کردند تا دانشگاه‌ها. البته کلمانژ و نوویون با دانشگاه پاریس مربوط بودند، ولی اغلب انسانگرایان درباری بودند تا استاد. کلمانژ، یعنی بزرگ‌ترین

---

۱. نه گوتیه. Gontier معادل گونتر است و گوتیه معادل والتر. Col احتمالاً فرانسوی شدهٔ Colle ایتالیایی است. گونتیه کُل اهل Sens (یون) بود.

۲. نیکولا دو کلمانژ بر پترارک رشک می‌ورزید و می‌کوشید فضایل ایتالیا را کوچک کند. شاید او نخستین کسی بود که به دفاع از استقلال انسانگرایی فرانسه برخاست.

۳. عجیب است که در ایران هم در آغاز مشروطیت، به چنین پدیده‌ای برمی‌خوریم، به ویژه در آثار عشقی، ایرج و عارف. ــ م.

۴. دشنام‌هایی از همین قبیل، به اندازهٔ شش سطر ادامه دارد که نه خواننده از آن سودی می‌برد و نه مترجم به‌آسانی قادر به ترجمهٔ دقیق آن است. ــ م.

همه‌شان یک استثنا و در حکم واسط است. به‌طور کلی، دانشگاه پاریس نتوانست کسانی مانند او تربیت کند، بلکه افرادی دانشمند پرورش داد، از قبیل پیر دالی، ژان کورتِکیس (حدود ۱۳۵۰ - ۱۴۲۳) و ژان ژارسن. اینان افرادی بودند که آن دانشگاه به‌وجودشان افتخار می‌کرد.

برجسته‌ترین محفل فرانسه از لحاظ انسانگرایان دربار آوینیون بود و باید در نظرداشت که دربار ادیبان ایتالیایی را هم مانند فرانسویان جلب کرده‌بود. آوینیون فرانسوی بود، ولی در عین‌حال بین‌المللی هم بود. یکی از حامیان انسانگرایی در آوینیون کاردینال گالئوتو تارلاتی دی پیتراامالا بود که با نیکولا دو کلمانژ مکاتبه داشت و کار او نمونهٔ انسانگرایی ایتالیا و آن روزگار پرآشوب بود.[1]

نتیجه آن‌که، انسانگرایی فرانسه در ربع آخر سدهٔ چهاردهم آغاز شد و پیدایش آن پس از انسانگرایی ایتالیا و ــ با توجه به کلمانژ و دیگران ــ جزئی از آن بود.

ج. **انسانگرایی در انگلستان.** وضع انگلستان به‌خاطر هم‌زیستی دو زبان اشرافی و وجود سه نوع انسانگرایی، لاتینی، فرانسوی و انگلیسی بغرنج‌تر بود. کشیشان، قاضیان و طبقهٔ متوسط به‌وسیلهٔ دو خط دفاعی از عوام‌الناس محافظت می‌شدند؛ در نتیجه هریک از آن خط‌ها ضعیف‌تر از آن بود که در صورت یگانه‌بودن می‌توانست باشد.

ریچارد دو بِری، پدر تعمیدی کتاب‌دوستان و یکی از انسانگرایان نسل اول، پیش از نیمهٔ قرن درگذشت. برجسته‌ترین انسانگرای لاتینی نیمهٔ دوم قرن شاید جان گاور بود، که فریاد دادخواهی او (شروع در سال ۱۳۸۱) مشابه هیچ منظومه‌ای در قارهٔ اروپا نیست. وی با ادبیات کلاسیک و آثار بوکاچیو به خوبی آشنا بود.

بیشتر آثار انگلیسی آن زمان در مقایسه با کارهای ایتالیاییان و فرانسویان ابتدایی بود. واژگان و دستور زبان لاتین و یونانی برای پسربچه‌های انگلیسی آشکارا دشوارتر از کسانی بود که به یک زبان رومی سخن می‌گفتند. اطلاعات جالبی دربارهٔ نحوهٔ آموزش در آکسفورد داریم. مثلاً فردی به نام توماس سَمپسُن (برآمدنش ۱۳۸۰)، که لاتینی (و فرانسه) تدریس می‌کرد، بیان می‌کند چگونه باید نامه‌ها را دقیق و برازنده نوشت، چگونه نقطه‌گذاری کرد، چگونه باید عبارات مسجع به کار برد، چگونه نقل‌قول و ارسال مثل کرد. مختصر آن‌که، وی فن املا و هنر نویسندگی را به شاگردانش توضیح می‌دهد. بسیاری از نسخه‌های خطی رساله‌های او که در کتاب‌خانه‌های انگلستان نگه‌داری شده‌است، دربارهٔ نامه‌نگاری، قبض رسید، مکالمه، سند انتقال، وصیت،

---

۱. Galeotto Tarlati di Pietramala در سال ۱۳۷۸ توسط اوربانوس ششم در رم کاردینال شد. در سال ۱۳۸۶ به قتل متهم شد و به جان گالئاتسو ویسکونتی امیر میلان پناه برد؛ سپس، با کلمنس هفتم، پاپ آوینیون بیعت کرد. اوربانوس ششم او را تکفیر کرد و او به کلمنس هفتم وفادار ماند. از این رو، برخی او را خائن و برخی دیگر سرمشق وفاداری دانستند.

بازداشتگاه‌ها، ادارهٔ آگاهی، اصطلاحات حقوقی و محاسبات خانوادگی، خلاصه همهٔ آن چیزهایی است که یک نجیب‌زاده باید برای حفظ منافع و مقام خویش بداند. این نوع انسانگرایی خالی از فایده نبود، بلکه برعکس جنبه‌ای بسیار عملی داشت، درست مانند دانستن سوارکاری و استفاده از اسلحه و زره وسیله‌ای برای دفاع از شخص و طبقه‌اش بود؛ این نوعی از انسانگرایی بود که بر مدارس عمومی و کالج‌های قدیمی تا همین دیروز تسلط داشت؛ بی‌شک، همین امر در سایر کشورها هم وجود داشت، ولی در انگلستان براثر کنجکاوی یکی مثل بوکاچیو (بوکاچیوی لاتینی)، روح سیاسی سالوتاتی، آرمان‌های پرورشی جووانی دی کنورزینو یا ورجِریو، شور و حمیت جویندگان نسخه‌های خطی، یا معقولیت دل‌نشین ویتورینو دا فِلتره تعدیل نشده بود.

د. انسانگرایی در آلمان. ممکن است کسی از مربوط‌ساختن فن املا با انسانگرایی دچار حیرت شود. اگر انسانگرایی را در والاترین مفهومش بگیریم، در آن صورت فن املا چندان ارتباطی با آن نخواهد داشت، ولی در صورتی که مستلزم آموزش لاتینی باشد، در آن صورت از کتاب الفبا تا عالی‌ترین کتاب‌های آموزشی را شامل خواهد بود. آموزش‌های توماس سَمپسُن و سایر معلمان در انگلستان و جاهای دیگر دارای ماهیتی کلی بود. به‌علاوه، مجموعه‌های نامه‌نگاری برای استفادهٔ دفترخانه‌های خاصی تألیف می‌شد. به مثال‌هایی که در فصل اول آمده، اینک دو مجموعهٔ دیگر را اضافه می‌کنیم که دیتریش فون نایم تدوین کرده‌است. او منشی و خلاصه‌نویس دربار پاپ در آوینیون و بعداً در رم بود.

ممکن است خواننده بگوید این کتاب‌ها راهنمای زبان لاتینی نیستند، بلکه صرفاً راهنمای مسائل اداری‌اند. این نتیجه‌گیری خیلی عجولانه است. منشیان، حتی تخصصی‌ترین آنها به حفظ ضوابط املا، دستور زبان و ترکیبات لاتینی کمک کرده‌اند. آنها برای منشیان و کارکنان اداری همان خدمتی را کرده‌اند که علمای حقوق مدنی به وکلا، فقها و گردآورندگان فتاوی به کشیشان و استادان پزشکی به پزشکان. بدون آنها نابودی زبان لاتینی خیلی سریع‌تر از این رخ می‌داد. درست است که آنان در وهلهٔ اول به امور اداری توجه داشتند، ولی مدیریت صحیح و منظم و وفاداری به سوابق؛ مستلزم به کارگرفتن زبان صحیح و حفظ سنّت‌های پیشین است.

یوهان فون دامباخ دومینیکی، شکل کاملاً متفاوتی از انسانگرایی را عرضه کرد. تسلیات دین او که پیداست ملهم از تسلیات فلسفه است، نه‌تنها اقتباسی از بوئتیوس و آبای کلیسا، بلکه بسیاری از نویسندگان کافر است. این انسانگرایی مسیحی است که ویژگی کشورهای شمالی بود و هم‌چنان‌که خواهیم دید، در هلند به کمال رسید.

ه. انسانگرایی در هلند (فروبومان). تحت تأثیر عرفای آلمانی و به‌ویژه رویسبروک گرونندالی اهل فلاندر، دستهٔ کوچکی از فضلای فداکار به رهبری گیرت گروته دونتری و گراد

زِربُلت زو تفنی‌نوع تازه‌ای از نوزایی را عرضه کردند، که در آن آرمان‌های مسیحی هوشمندانه با سنّت‌های کهن تلفیق شده‌بود. در حالی که، انسانگرایان ایتالیایی (جز چند استثنا مانند وِرجِریو و ویتورینو) درصدد احیای آرمان‌ها و احساسات کافران بودند و حتی نوشته‌های مسیحی را با روح کفر داوری می‌کردند.[1] گروته مشتاق بود بهترین آرمان‌های قدیم را حفظ کند، ولی آنها را فرع بر مسیحیت بداند. عبادت جدید شاه‌کاری به ادبیات دینی عرضه کرد به نام پیروی از مسیح، که بیش از یک قرن موجب باروری انسانگرایی در هلند، در آلمان و حتی در شمال‌خاوری فرانسه شد.

نوزایی مسیحی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم از دِونتِر و زوُله انتشاریافت، امیدبخش‌ترین جنبهٔ انسانگرایی لاتینی بود و سبب شد تا آموزش لاتینی و هم در عین حال، خلوص مسیحیت احیا شود. این نوزایی ممکن بود مانع زوال زبان لاتینی و نهضت اصلاح کلیسا گردد، ولی آن نیرو را نداشت و خیلی دیر شده‌بود و زمانی پدید آمد که لاتینی و کلیسا هردو از تباهی بسیار رنج می‌بردند. ولی مستقیم یا غیرمستقیم، الهام‌بخش بسیاری از مردان بزرگ شد، از قبیل نیکولای کوزایی و اراسم، مارتین لوتر و سنت ایگناتیوس، حتی کومنیوس.

و. کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌ها. پیدایش انسانگرایی براثر کشف نسخه‌های خطی قدیمی تسریع شد و رشد آن پیوند نزدیکی با حفظ و انتقال آن نسخه‌های تازه‌تر داشت و این وقتی میسر بود که عشق به کتاب‌ها و مراقبت از آنها دل‌های عدهٔ زیادی را تسخیر کرده‌باشد. دیدیم که این افراد نخست در ایتالیا و سپس در کشورهای دیگر پدیدار شدند. تاریخ انسانگرایی بیشتر تاریخ عشق‌ها و تلاش‌های آنان است. درکتاب‌هایی از قبیل کتاب سندیس و در تعداد زیادی آثار دیگر که به اشخاص و به کتاب‌خانه‌های ویژه‌ای اختصاص دارد، می‌توان این تاریخ را مطالعه کرد. البته این تنها مربوط به کتاب‌های لاتینی نبود، بلکه هم‌چنان‌که در این‌جا بیان کردیم، کتاب‌های لاتینی بیشترین و مهم‌ترین کتاب‌های اروپای باختری بودند. کتاب‌های درسی در مقیاسی نسبتاً وسیع مورد نیاز بود و برای تهیهٔ آنها روش‌های تجارتی ابداع شده بود. کتاب‌های دعا هم خواستاران زیادی داشت و کوچکی آنها سبب شد تا همیشه دسترس‌پذیر باشند. احتمالاً همین را در مورد انجیل می‌توان گفت، ولی البته نه تمام کتاب مقدس. تهیهٔ آن دشوار بود؛ «بهای متوسط یک کتاب مقدس معادل درآمد یک سال یک کشیش ورزیده و حتی بیش از آن بود.» درست است که کشیش معمولی چندان از کتاب مقدس استفاده نمی‌کرد و گاه نمی‌توان مطمئن بود که اصلاً از آن استفاده کرده باشد. امکان دارد برخی از کتاب‌های مقدس براثر استفاده فرسوده شده‌باشد، ولی

---

۱. مثلاً آنان شکایت می‌کردند که ترجمهٔ لاتینی کتاب مقدس (وولگات) بد است و می‌گفتند مطالعهٔ آن موجب خراب‌شدن ذوق می‌شود، یا اصطلاحات کفار را حتی در مورد مسائل قدسی به کار می‌گرفتند. پیترو بِمبو (۱۴۷۰ - ۱۵۴۷)، منشی پاپ در مورد مریم به جای خداوندگار، از واژهٔ «جاودانی» استفاده می‌کرد.

کتاب‌های مقدس برجای‌مانده روی‌هم‌رفته خیلی کمتر از آنچه می‌توان انتظار داشت، حتی در قسمت مزامیر یا انجیل‌ها فرسودگی نشان می‌دهند.

کمیابی و گرانی کتاب‌ها نیاز به کتاب‌خانه‌ها را افزایش داد. تقریباً در هر صومعهٔ مردان یا زنان کتاب‌خانه‌ای وجود داشت، ولی غالباً آنها بسیار کوچک بودند و بزرگ‌ترینشان چند صدتا بیشتر کتاب نداشت. در کالج‌ها و کلیساهای جامع هم کتاب‌خانه‌هایی بود، که در آنها باارزش‌ترین کتاب‌ها را با زنجیر می‌بستند یا به ترتیب دیگری از آنها مراقبت جداگانه می‌شد. اشخاص به گردآوری مجموعه‌های خطی پرداخته بودند. مطران‌هایی از قبیل ریچارد دو بری، انسانگرایانی همچون بوکاچیو و سالوتاتی، پزشکانی مثل گویدو دا بانیولو، حقوقدانانی مانند فیلیپ لیدنی و غیره. (برای فهرست کاملی از کتاب‌خانه‌های شخصی یا متعلق به مؤسسات که در این جلد از آنها نام برده شده است، ← فهرست پایان کتاب.) طبعاً غنی‌ترین مجموعه‌ها متعلق به شاهان و امیران بود، از قبیل شارل پنجم و شارل ششم در فرانسه، دوک دو بِری، ادوارد سوم و ریچارد دوم در انگلستان. فهرست بسیاری از این کتاب‌خانه‌ها، گاه خود کتاب‌ها و بعضاً رسیدها و گزارش‌های آنها به‌دست ما رسیده است: مثلاً ادوارد سوم از ایزابل لانکاستری راهبهٔ ایمسبری (در نزدیکی سالیسبری) یک کتاب داستان خریده و ۶۶ لیره و ۱۳ شیلینگ و ۴ پنس دربهای آن پرداخته؛ ریچارد دوم یک کتاب مقدس فرانسوی، یک داستان گل سرخ، یک داستان پرسیوال خریده و برای هر سه ۲۸ لیره پرداخته‌است. اینها مبالغ هنگفتی بود. می‌توان تصور کرد که این کتاب‌ها مُذَهَّب و مصور و نسخه‌های شاهانه‌ای بوده‌اند، ولی نسخه‌های معمولی هم، چنان گران بود که وقتی عالمی مثلاً یک دوجین از آنها را داشت صاحب مجموعهٔ باارزشی شناخته می‌شد. وقتی معارف سده‌های میانه را ارزیابی می‌کنیم باید همیشه این محدودیت‌ها را درنظر داشته باشیم.

ز. لاتینی در برابر زبان‌های محلی. اهمیت نسبی زبان‌های محلی غرب در مقایسه با لاتینی از ۳۸ درصد نیمهٔ اول قرن به ۷۵ درصد در نیمهٔ دوم رسید. این ناشی از رشد چندین زبان محلی (به‌ویژه فرانسه) و همچنین زوال لاتینی بود. حوزهٔ لاتینی به‌تدریج در اطراف هستهٔ ثابتی محدودتر شد، که آن همانا نیازهای مذهبی کلیسای کاتولیک بود. هر آنچه دینی بود، جز آن‌که منحصراً برای افراد عرفی یا زنان نوشته می‌شد، به زبان لاتینی به نگارش درمی‌آمد. مثلاً، کلمات سرودهای دینی گیوم دو ماشو به لاتینی بود و آثار غیرکلیسایی به فرانسه.

خطرهای ناشی از یک چنین اوضاعی را در فصل اول بیان کردیم. لاتینی به‌تدریج از زندگی جداشد و بیش از پیش به‌صورت تصنعی درآمد. این حتی در مورد کشیشان و راهبان صادق بود، چه رسد به افراد عادی.[1] خطر تنها جنبهٔ لغوی نداشت، بلکه دینی و اخلاقی هم بود. کار کلیسا

۱. در سال ۱۴۷۳، در اسپانیا لازم شد یک حکم رسمی صادر شود تا از به کار گماردن کشیشانی که زبان لاتینی
←

به‌صورت رمز و راز درآمد. کلیسا به جای این‌که همچون مادر مهربانی همهٔ فرزندانش را به آغوش خود فراخواند، به‌صورت یک نامادری درآمد که به زبانی دیگر سخن می‌گفت.[۱]

دو شغل یعنی حقوق و طب، تاحدی قربانی همین سیاست بودند. استفاده از لاتینی آنها را به‌صورت انحصاری درآورد و از مردم جداشان ساخت. حقوقدانان و پزشکان تا آن‌جا که می‌توانستند، در میان خودشان به لاتینی سخن می‌گفتند، ولی هر روز کمتر می‌توانستند آن را با روانی و درست صحبت کنند. فضل‌فروشان به لاتینی پناه می‌بردند، درست همان‌طور که امروز به عبارات علمی نامفهوم متوسل می‌شوند. خوشبختانه اذهان خلاق‌تر با تلاش برای توصیف صریح و دقیق افکار آنان به شکستن این زره لغوی پرداختند. آنان چاره‌ای نداشتند، این جنگ میان ابهام و وضوح بود و توجه اصلی آنان به وضوح پیامشان بود. ولی لاتینی هنوز چنان موضع محکمی داشت که آزادشدن از آن چندین قرن طول کشید و تا همین دیروز کاملاً میسر نشد. در پایان سدهٔ هفدهم جورجو باگْلیوی (۱۶۶۸ ـ ۱۷۰۷) کالبدشناس ایتالیایی هنوز می‌توانست مدعی شود «قلمرو طب و ادبیات در تصرف زبان لاتینی است ... کدام پزشک فرانسوی، کدام انگلیسی یا کدام آلمانی می‌تواند زبان محلی را به آن ترجیح دهد؟»

مقارن سال ۱۴۰۰ مبارزه هنوز در مرحلهٔ ابتدایی بود، ولی یک معلم لاتینی مثل توماس سَمپسُن آکسفوردی شکایت داشت که «ما هر قدر جهد می‌کنیم بچه‌هایمان روز به روز درست خواندن و درست نوشتن لاتینی را دشوار می‌یابند.»

حقیقت این است که زبان مصنوعی هرگز قادر به پایداری در برابر زبان طبیعی نیست. پیروزی آن تنها در یک فضای تصنعی از نوع مدرسهٔ دینی یا صومعه میسر بود. چون با زندگی می‌جنگید، دیر یا زود محکوم به شکست بود.

۳. ایتالیایی

در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، زبان ایتالیایی برای مقاصد علمی خیلی کمتر از فرانسه به کار می‌رفت، ولی انسانگرایی ایتالیایی بر اروپای باختری تسلط داشت و پس از لاتینی در مقام دوم بود، هر چند خیلی عقب‌تر از آن. دلیلش روشن است؛ فرانسه چیزی برای مقابله یا مقایسه با سه ایتالیایی برجسته ـ دانته، پترارک و بوکاچیو ـ نداشت. نه‌تنها همین، بلکه دانته تقریباً به‌صورت

←

نمی‌دانستند خودداری کنند.

۱. یک قرن بعد، پیترو بِمبو (۱۴۷۰ ـ ۱۵۴۷)، منشی پاپ لئوی دهم اوضاع را به خوبی دریافته و توصیف کرده است. وی می‌گوید لاتینی ناچار است تحت‌الشعاع زبان‌های محلی قرارگیرد. همان‌طور که لاتینی زبان یونانی را از روم قدیم بیرون کرد. او خود یکی از بهترین لاتینی‌دانان عصر خویش بود.

موضوع یک آیین پرستش انسانگرایی درآمده بود. در سال ۱۳۷۳ فلورانس پشیمان از بی‌عدالتی و ناسپاسی نسبت به فرزند نامدار خویش، دوره‌های تدریس سالانه‌ای را به کمدی الاهی تخصیص داد و بوکاچیو به‌عنوان نخستین مدرس تعیین شد. از جملهٔ مدرسان بعدی، جووانی دا راونای دوم بود که مدتی سمت منشیگری پترارک را داشت و هم‌چنین فیلیپو ویلانی مورخ بود. در سال ۱۳۷۵ بولونیا از فلورانس تقلید کرد و یک درس دانته‌شناسی به‌وجود آورد، که نخستین مدرسش بنونوتو دی رامبالدی بود. نخستین شرح مفصل کمدی الاهی را همین بنونوتو نوشته، که به‌صورت هستهٔ اصلی همهٔ آثار بعدی درآمده‌است. بدین سان، در طی یک قرن دانته به همان مقام والای هومر و ویرژیل رسید. زبانی که دانته به کار برده‌بود تقدس و مشروعیت یافت. انسانگرایی ایتالیایی زایده‌ای از انسانگرایی لاتینی و یونانی شد؛ در واقع همان افراد تا می‌توانستند، به مطالعهٔ شاه‌کارهای لاتینی و ایتالیایی و حتی یونانی می‌پرداختند.

آثاری که این سه مرد عظیم به ایتالیایی نوشتند، در ابتدا برای عامه تألیف شده‌بود. در مورد دکامرون این کاملاً مشهود است. ولی در مورد چکامه‌ها و پیروزی‌ها و حتی کمدی الاهی هم صدق می‌کند. اینک به این آثار کلاسیک یک اثر کاتولیکی هم اضافه شده‌بود، محاورات (۱۳۷۸) کاترینای سی‌ینایی، رساله‌ای در مورد حیات معنوی، یکی از پرشورترین آثاری که در سده‌های میانه نوشته شده بود. این یکی از تکان‌دهنده‌ترین مدارک آن ایام وحشتناک است، نه‌تنها به‌خاطر رؤیاهای جاندار مربوط به جهان دیگر و آینده، بلکه به‌خاطر حملهٔ صریح و تندش به کلیسای تباه‌شده و رو به زوال. وی پس از پترارک بزرگ‌ترین منشآت‌نویس عصر خویش بود؛ خوشبختانه مثل پترارک به سبک سیسرون نمی‌نوشت، بلکه به سبک خاص توسکانی خودش می‌نوشت.

زبان ایتالیایی برای مقاصد علمی هم به کار می‌رفت، ولی خیلی کمتر از فرانسه. ایتالیایی چنان به لاتینی نزدیک بود که نیازی به دوباره‌کاری در تألیف رساله‌های ایتالیایی احساس نمی‌شد. ولی رساله‌های مجهول‌المؤلفی در زمینهٔ حساب، جبر و هندسه در دست است. می‌توان یقین داشت که بانکداران فلورانس و سایر شهرهای پررونق برای خودشان و کارکنانشان به وسایل محاسباتی نیاز داشتند؛ هم‌چنین جدول‌هایی می‌خواستند تا کار محاسبات را آسان‌تر کند. ولی چنین جدول‌هایی از این دوره به‌صورت اصلی‌شان به‌دست ما نرسیده است؛ احتمال دارد در اثر استفاده پاره شده‌باشند. جدولی که در حدود ۱۳۴۰ توسط فرانچسکو بالدوتچی پگولوتی برای بنگاه باردی فلورانس تنظیم شده بود، به‌صورت غیرمستقیم به‌دست ما رسیده است.

توضیحاتی برای نقاشان، پیکرتراشان و صنعتگران توسط چنینو چنینی، یوآنس آلکریتوس و لورنزو گیبرتی تألیف شده بود، ولی این آثار بیشتر مربوط به سدهٔ پانزدهم است تا چهاردهم.

می‌توان تصور کرد که فرانچسکو لاندینو به ایتالیایی نوشته، هرچند زبان مورد علاقه‌اش زبان بین‌المللی موسیقی بود.

بیشتر پزشکان به لاتینی نوشتند، ولی نوشته‌های دام‌پزشکی دینو دینی به ایتالیایی است و ممکن است اوگو بنتسی کتاب بهداشتش را که در اصل به لاتینی بود، خودش ترجمه کرده‌باشد. تألیف یک‌چنین کتابی به زبان محلی کاملاً طبیعی بود. ماتئو ویلانی، پسرش فیلیپو و جینو کاپونی تاریخ‌هایی به زبان ایتالیایی و جنتیله دلی ماینارد‌ی کتاب عجیبی درباب سوارکاری و فاتسیو دِلی اوبرتی یک منظومهٔ جغرافیایی نوشتند.

تعیین زبان یک نقشه همیشه آسان نیست، ولی در مورد تعدادی از نقشه‌ها و اطلس‌ها این مطلب را بااطمینان می‌توان گفت که به زبان ایتالیایی بوده‌اند، از قبیل نقشهٔ اِسْته، اطلس‌های مدیچی، کمبیتی و پیتِلِلی و نقشهٔ دریایی فرانچسکو پیتسیگانو.

بالاخره باید اشاره‌ای کرد به جهانگردان ایتالیایی جورجو گوتچی، لئوناردو دی فرسکوبالدی، سیمونه سیگولی، نیکولو و آنتونیو زینی و شاید روتارو داستی «کوهنورد».

برآمدن ایتالیایی از میان زبان لاتینی، یعنی احیای یک زبان مهذب از میان خرابه‌های زبانی دیگر برای مورخ تاریخ طبیعی و تاریخ بشر بسیار جالب است. حیرت‌انگیزترین جنبه، ناآگاهانه‌بودنش است. نشانه‌ای از تلاش‌های دستوری یا لغت‌سازی عمدی در آن دیده نمی‌شود. تنها زبان شناسی که به او برخورده‌ام دانته است که در رسالهٔ درباب مزایای زبان بومی سؤالاتی دربارهٔ زبان‌های محلی از خود می‌پرسد. کسی به آن پرسش‌ها اعتنایی نداشت، چه رسد به پاسخ دادن به آنها. تکامل تدریجی کورکورانه و مقاومت‌ناپذیر ادامه یافت. بااین‌که توسکانی سرچشمهٔ اصلی زبان تازه بود، نقاط دیگر ایتالیا هم در تهذیب آن شرکت جستند.

تا پدیدآمدن نخستین مقالات دستوری به نام درباب نثر زبان محلی (ونیز ۱۵۲۵)، ازکاردینال پیترو بمبو (ونیز ۱۴۷۰ ـ رم ۱۵۴۷)، دو قرن طول کشید. با آثار مختلف کلودیو تولومی (سی‌ینا ۱۴۹۲ ـ رم ۱۵۵۵)، اسقف کورزولا (دالماسیا) و بحث‌های سودمندی که پدید آورد، آگاهی دستوری افزایش زیادی یافت. نقاط عطف دستور زبان پس از آن مربوط به‌کارهای جان جورجو تریسینو (۱۴۷۸ ـ ۱۵۵۰)، و پیر فرانچسکو جامبولاری است.

در مورد لغت‌نامه‌ها در سده‌های چهاردهم و پانزدهم تنها به چند لغت‌نامهٔ دوزبانی (لاتینی ـ ایتالیایی) برمی‌خوریم؛ از قبیل لغت‌نامهٔ مختصری که لوئیجی پولچی، شاعر فلورانسی (۱۴۳۲ ـ ۱۴۸۴)، برای کمک به مطالعهٔ آثار کلاسیک تألیف کرد. هم‌چنین لغت‌نامه‌های ایتالیایی خالص هم وجود داشت، ولی پیش از سدهٔ شانزدهم هیچ‌کدام دارای اهمیتی نبود. در میان نخستین آنها باید ذکری کرد از لغت‌نامهٔ فابریچو لونای ناپلی و فرانچسکو آلونوی فرارایی. توجه کنید که اساس این لغت‌نامه‌ها بیشتر از سدهٔ چهاردهم است و حتی از نیمهٔ

اول آن، و آنها را غیرتوسکانی‌ها تألیف کرده‌اند. لغت‌نامهٔ لونا الفبایی بود و مال آلونو به‌ترتیب موضوعی. اینها و سایر لغت‌نامه‌ها تحت‌الشعاع لغت‌نامه‌ای ایتالیایی[1] قرار گرفت که تألیف آن در سال ۱۵۹۱ آغاز شد و اولین بار در سال ۱۶۱۲ در ونیز انتشار یافت. نکتهٔ اصلی این است که واژه‌نامه‌هاو حتی دستور زبان بسیار دیر پدید آمدند.

کتاب‌های درسی زیادی دربارهٔ تاریخ دستور زبان ایتالیایی وجود دارد که به درد منظور ما نمی‌خورند. ما کاری به سیر تکاملی دستور زبان یا لغت‌نویسی ایتالیایی نداریم، بلکه پیدایش و تکوین شناخت دستوری در ایتالیا موردنظر ماست. هیچ کتاب یا مطلب مفیدی را در این‌باره نمی‌شناسم. با درنظر داشتن این‌که از زمان دانته به بعد هر شخص تحصیل‌کرده‌ای به یک اندازه با لاتینی و ایتالیایی آشنا بود و می‌باید از تفاوت‌های دستوری آنها آگاه بوده‌باشد، جای شگفتی است که دو قرن طول کشید تا دستور زبان ایتالیایی شکل بگیرد. این را تنها می‌توان ناشی از عقدهٔ حقارتی دانست که در برابر لاتینی به دلایل روحانی و بعدها در برابر فرانسه به دلایل سیاسی احساس می‌شد. با این‌که دانته و پترارک زبان تازه را به پایهٔ دلخواهی از زیبایی و شکوه رسانده بودند، بسیاری از نویسندگان ایتالیایی هم‌چنان از آن ننگ داشتند و تا چندین قرن نسبت به آن حالت دفاعی به خود گرفتند.

۴. کاستیلی (اسپانیایی)

مدافع اصلی زبان کاستیلی لوپز دو آیالا بود، که از آن در نوشتن تاریخ کاستیل و کتاب بازداری‌اش استفاده کرد و کتاب‌های زیادی را از قدیم و جدید (بوکاچیو!) از لاتینی ترجمه کرد. سفرنامهٔ اسپانیایی کلاویخو و تصویری که از تیمور عرضه کرده، یکی از بهترین کتاب‌ها در نوع خودش است، ولی این کتاب تنها در سال‌های ۱۴۰۳ ـ ۱۴۰۶ بود که تألیف شد.

مانند نیمهٔ اول قرن، برخی کتاب‌ها برای دفاع و انتشار زبان کاستیلی توسط یهودیان نوشته شد. مانند ماهر بن سلیمان اَلگوادِث که اسرار پزشکی را به آن زبان نوشت و سلیمان بن اسحاق لاوی (که نام دیگرش پل بورگوسی بود)، تاریخ جهان را به زبان اسپانیایی به نظم درآورد.

رشد لغت‌نویسی و دستور زبان به همان کندی ایتالیایی بود. خواهیم دید که این یک قاعدهٔ کلی بود و با وجود این‌که تحصیل‌کردگان از زبان بومی استفاده می‌کردند و با مباحث دستور زبان لاتینی آشنایی‌هایی داشتند و می‌شد انتظار داشت نمونه‌های آن را در زبان خودشان شناسایی و کشف کنند، این کار را نمی‌کردند. این نشان می‌دهد که زبان بومی خود را جدی نمی‌گرفتند، یا به‌هرحال آن را هم‌پایهٔ لاتینی نمی‌دانستند.

---

1. *Vocabolario degli Accademici della Crusca*

در هر صورت برای پیدایش نخستین امکانات دستور زبان می‌باید تا نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم صبر کرد. این کار سرانجام به‌دست انسانگرای بزرگ اسپانیایی اِلیو آنتونیو دو نِبریخا (یا لِبریخا)ی اشبیلی (۱۴۴۱ ـ ۱۵۲۲) صورت گرفت. گفته می‌شود دستور زبان اسپانیایی او (سالامانکا ۱۴۹۲) نخستین دستور زبان زبان‌های محلی بود که چاپ می‌شد. واژه‌نامه‌های اسپانیایی به لاتینی و لاتینی به اسپانیایی او که در همان سال چاپ شد (سالامانکا ۱۴۹۲)، تحت‌الشعاع واژه‌نامهٔ جامع (اشبیلیه ۱۴۹۰)، اثر آلفونسو دو بالِنسیا (۱۴۳۳ ـ ۱۴۹۲) قرار گرفت. نخستین واژه‌نامهٔ مهم اسپانیایی به‌تنهایی تألیف سباستیان دو کواروبیاس ئی اوروزکو (۱۵۳۹ ـ ۱۶۱۳) بود، که در سال ۱۶۱۰ در مادرید منتشر شد، یعنی مقارن همان زمانی که واژه‌نامهٔ ایتالیایی فرهنگستان کروسکا (ونیز ۱۶۱۲) انتشار می‌یافت.

۵. پرونسی

برجسته‌ترین آثار پرونسی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم بدان‌ها برخورده‌ایم توسط برتران بواسه آرلی گردآوری شده‌است. وی متون نظم و نثر پرونسی را گردآورد، رویدادهای تاریخی و خانوادگی را در کتابی ثبت کرد و کتابی درباب مساحی نوشت که ارزش علمی آن درخور چشم‌پوشی است.

به متن‌های زیادی که در فصل اول برشمرده‌ایم هنوز می‌توان ترجمهٔ پرونسی گفتارهای حکما را اضافه کرد. این تلخیصی بود از سخنان و عقاید فلاسفه تألیف گیوم دو تینونویل، نجیب‌زاده‌ای که در خدمت شارل ششم بود، از سوی وی به دربار آوینیون فرستاده شد، در سال ۱۴۰۱ کلانتر پاریس بود، در سال ۱۴۱۴ درگذشت. این کتاب از محبوبیت زیادی برخوردار شد و ۳۸ نسخه از آن فهرست شده‌است.[۱] یکی از نسخه‌های متن فرانسه در سال ۱۴۰۲ توسط آندره دو براسه سوموری، منشی شاه اورشلیم و سیسیل در اِکس ـ آن ـ پرونس کتابت شده‌است؛ ترجمهٔ پرونسی از روی متن فرانسه انجام گرفته (ولی‌نه از روی این نسخه).

از آن‌جاکه در این مقدمه، از سخنان و عقاید فلاسفه ذکری نشده، در این‌جا باید اطلاعات زیر را اضافه کرد. این کتاب اقتباس از عربی است و اصل عربی آن مختارالحِکَم و محاسن الکَلِم تألیف امیر ابوالوفا مبشر بن فاتک القائد در سال ۱۰۵۳ ـ ۱۰۵۴ است.[۲] عنوان متن عربی به‌صورت منثور الحکم و آداب الحُکَما هم دیده شده‌است؛ خود آن اقتباسی است از کتاب نوادر الفلاسفه و الحکما و آداب المعلمین القدماء، تألیف حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲).[۳] متن عربی مستقیماً یا از

---

۱. نسخهٔ مُذهّب بسیار زیبایی از آن از سدهٔ پانزدهم، در کتاب‌خانهٔ پیِرپونت مورگان است.
۲. بروکلمان (ج ۱، ص ۴۵۹؛ ضمیمهٔ ۱، ص ۸۲۹).
۳. عربی آن گم شده است؟ یهودا بن سلیمان حَرِزی (سیزدهم ـ۱) آن را به عبری ترجمه کرده است. ترجمهٔ
←

طریق ترجمهٔ اسپانیایی به لاتینی درآمده است. ترجمهٔ لاتینی شاید توسط جووانی دا پروچیدا (سیزدهم ـ۲)، یا اندکی پس از آن به‌وسیلهٔ فضلایی که برای اُبِر آنژویی (شاه ناپل و سیسیل، ۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۳) کار می‌کردند، ترجمه شده‌است. این متن در همهٔ زبان‌های عربی، اسپانیایی، لاتینی، فرانسه و غیره بسیار معروف بود. متن فرانسه دوبار به انگلیسی ترجمه شد، اولین بار در سال ۱۴۵۰ توسط استِبین اسکروپ و سپس، به‌وسیلهٔ آنتونی وودویل یا ویدویل، دومین ارل ریورز (۱۴۴۲ ؟ ـ ۱۴۸۳). وودویل در هنگام سفر زیارتی به کومپوستلا در سال ۱۴۷۳ نسخه‌ای از ترجمهٔ «ژان دو تیونویل» را برای سرگرمی برداشته‌بود. ترجمهٔ خود او در سال ۱۴۷۷ توسط ویلیام کاکستن در وست‌مینستر چاپ شد و این نخستین کتاب چاپی تاریخدار در انگلستان است.

فلیبره‌ژادو

در این‌جا می‌توان اطلاعاتی دربارهٔ احیای جدید زبان پرونسی اضافه کرد و این بیشتر بدان سبب است که آن احیا تاحدی براثر کشف مجدد ادبیات سده‌های میانه انجام گرفت. احیاکنندگان معروف عبارت بودند از گاسکُن ژاک بوئه ملقب به ژاسمن (آژان ۱۷۹۸ ـ ۱۸۶۴)؛ ژوزف رومانی (سن رِمی ۱۸۱۸ ـ ۱۸۹۱)؛ تئودور اُبانل (آوینیون ۱۸۲۹ ـ ۱۸۸۶) و بالاتر از همه فردریک میسترال (میّان ۱۸۳۰ ـ ۱۹۱۴). منظومه‌های گل‌های داوودی (آوینیون ۱۸۴۷) از رومانی و میریو (آوینیون ۱۸۵۹) از میسترال، معرف یک‌رشته شاه‌کارهای غالباً غنایی بود. کنگره‌های پرونس سال ۱۸۵۲ در آرل و سال ۱۸۵۳ در اِکس با شور فراوان تشکیل شد. نهضت جدید در بیست‌ویکم مارس (روز سنت اتل[1]، که به همین مناسبت نشان ویژه‌اش یک ستارهٔ هفت‌پر است) سال ۱۸۵۴ در قصر کوچک فون ـ سِگونی در کُنتا، تقریباً در دیدرس وَکلوزِ پترارک تشکیل شد. اعضا خود را **فلیبریژه** و گروهشان را **فلیبره‌ژادو** می‌نامیدند.[2]

یکی از هدف‌های آنان یکسان ساختن املا، تلفظ و واژگان بود. **فلیبره‌ژادو** به هفت بخش تقسیم می‌شد، که دو تا مربوط به ادبیات و پنج‌تای دیگر برای تاریخ، موسیقی، علوم، نقاشی و دوستی بود. ارگان اصلی آن سال‌نامهٔ پرونس بود، که نه‌تنها شامل رویدادهای سالانه بود، بلکه مقدار زیادی شعر، نثر و آهنگ را هم در بر می‌گرفت. نخستین شمارهٔ آن مربوط به سال ۱۸۵۵

→

قدیمی اسپانیایی آن در دست است.

۱. estélu به معنای ستارهٔ هفت پر است.

۲. معنی این واژه‌ها دقیقاً معلوم نیست. میسترال آنها را با یک آهنگ قدیمی پرونسی دربارهٔ کودکی عیسی مربوط دانسته که با هفت فقیه بحث می‌کند. بنیانگذاران نهضت هم هفت نفر بودند.

انتشار یافت.[1] (آوینیون مرکز نهضت بوده و هست.) شاید اعتبار و شهرت عمومی آن همتای ریچارد بینوای فرانکلین در آمریکای مستعمره باشد، جز این‌که سال‌نامهٔ پرونس کمتر جنبهٔ عملی داشت و بیشتر دارای بلندپروازی‌های انسانگرایی بود.

میسترال در سال ۱۸۷۶ فلیبره‌ژادو را به صورتی مفصل‌تر و با آداب و تشریفات بیشتر از نو سازمان داد. در سایهٔ نبوغ و اعتبار او این نهضت گسترش زیادی یافت. میسترال یک واژه‌نامهٔ پرونسی به فرانسهٔ بسیار غنی تألیف کرد (اِکس ۱۸۷۹ - ۱۸۸۶). این نهضت به سایر ایالات جنوب فرانسه حتی جهان لاتینی هم رسید و سال ۱۸۷۸ **Fête latine** در مونپلیه انتشار یافت، که در آن ادبیات فرانسه، کاتالونیایی، ایتالیایی و رومانیایی عرضه شده بود. حتی خارجیانی چون ویلیام بناپارت ویز ایرلندی، نوهٔ لوسین بناپارت و مؤلف دو مجموعهٔ شعر پرونسی (۱۸۶۸، ۱۸۸۲) را در بر گرفت. در سال ۱۸۹۹ موزهٔ آرل توسط میسترال ایجاد شد و این موزهٔ کوچک زندگی و ادبیات آرل سرمشقی شد برای بسیاری موزه‌های شهرستانی دیگر که برای مورخ دارای سود زیادی است.

باید توجه داشت که فلیبره‌ژادو سازمان اصلی ادبیات پرونسی بود، ولی یگانه سازمان نبود. البته هیبت آن، محافظه‌کاری‌اش و نوکیسگانی که در آن گرد آمده بودند توی ذوق بسیاری افراد خوب می‌زد. اختلاف سیاسی، اجتماعی و دینی موجب مجادلات، استعفاها و شکاف‌هایی می‌شد.

۶. کاتالونیایی

شاید گفته شود که عصر جدید ادبیات کاتالونیایی در نیمهٔ سدهٔ چهاردهم آغاز شد؛ عصری درخشان و بدبختانه کوتاه، زیرا ازدواج ایزابلای کاستیلی با فردیناند آراگونی در سال ۱۴۶۹ نشانهٔ پایان آن بود.[2] ویژگی‌های عصر جدید مدیون تأثیر دانته، پترارک، بوکاچیو و انجمن هنر و ادبیات بود که در سال ۱۳۲۳ در تولوز ایجاد شد، هم‌چنین رقابت شاعرانه‌ای که در سال ۱۳۲۴ در آن شهر پدید آمد. تأثیرات مشترک فلورانس و تولوز به ادبیات کاتالونیایی قدرت خاصی

---

۱. در کتاب‌خانهٔ هاروارد مجموعهٔ کامل آن وجود دارد. شمارهٔ اول آن مربوط به سال ۱۸۵۵ در سال ۱۸۵۴ در آوینیون انتشار یافته است.

۲. ایزابلا در سال ۱۴۷۴ جانشین نابرادری‌اش هانری چهارم (۱۴۵۴ - ۱۴۷۴)، در تاج و تخت کاستیل شد. در سال ۱۴۷۸ دادگاه مقدس تفتیش عقاید در آن سرزمین خوشبخت ایجاد گردید که در آغاز، کارش تعقیب ماران‌ها (یهودیان از دین برگشته) بود. در سال ۱۴۷۹ فردیناند دوم جانشین خوان دوم (۱۴۵۸ - ۱۴۷۹)، در تاج و تخت آراگون، کاتالونیا و بلنسیه شد. بدین ترتیب از سال ۱۴۷۹ به بعد حکومت دوگانهٔ شاهان کاتولیکی به کار افتاد. در سال ۱۴۹۲ غرناطه فتح شد، یهودیان از اسپانیا رانده شدند، کار تفتیش عقاید بالا گرفت. در سال ۱۵۰۲ باقی‌ماندهٔ مسلمانان رانده شدند. نابردباری و تاریک‌اندیشی بیشتر شد، کاستیل، آراگون و کاتالونیا خفه شدند.

بخشید. سال ۱۳۹۳، "**انجمن گل‌ها**" در بارسلون افتتاح شد، ولی نخستین جشن آن در سال ۱۳۹۵ برگزار شد.

برجسته‌ترین ادیب بِرنات‌مِتگه بود که نه‌تنها به‌وسیلهٔ او آثار بوکاچیو و پترارک به کاتالونیا، بلکه به سراسر شبه‌جزیرهٔ اسپانیا راه یافت، وی زبان مادری خود را به سطح والایی رساند.

در این اثنا، توسعهٔ لغوی زبان ادامه می‌یافت و از این لحاظ از سرمشق‌های پرونسی پیروی می‌شد. غزل‌های عاشقانه الهام‌بخش خوان مارش شد (تولد: مملکت بلنسیه در حدود ۱۳۳۵؛ وفات: اوایل سدهٔ پانزدهم)، تا در سال ۱۳۷۱ واژه‌نامهٔ شعری خود را تألیف کند. وی در آن کتاب کارهای پرونسی را بهتر کرد، چون فرهنگستان تولوز نتوانسته بود یک واژه‌نامه تدوین کند. واژه‌نامهٔ مارش یک فرهنگ قافیه بود، ولی این کاملاً طبیعی است. در میان بسیاری ملل (مثلاً چینیان) چنین واژه‌نامه‌هایی بر سایر اقسام پیشی گرفته بود. در هرحال می‌توان واژه‌ها را به‌ترتیب هجا یا حروف آخرشان مرتب کرد، درست همان طور که با حروف اولشان. کار لغوی دیگری اندکی پس از آن توسط لوئیس داورسوی بارسلونی (برآمدنش ۱۴۱۰) انجام گرفت و آن کتابی بود در فن شعر شامل یک واژه‌نامهٔ شعری.

برای پدروی آدابدان رساله‌های نجومی و اخترگویی به زبان کاتالونیایی نوشته شد و در سال ۱۳۶۶ زیجی تنظیم گردید.

یکی از مفاخر کاتالونیا مکتب یهودی نقشه‌نگاری بود که در مایورکا وجود داشت. شاه‌کارهای آن عبارت است از نقشهٔ جهان کاتالونیایی از سال ۱۳۷۵ و نقشه‌نگاران اصلی از اعضای خانوادهٔ قِرِسقاس بودند، ابراهیم قِرِسقاس و پسرش یهودا، بعدها گابریل دو والسِکا (از اعضای همان خانواده)، و مسیا (ماتئو) دو ویلادِستِس.

در این مورد باید اشاره‌ای کرد به رؤیاها، منظومه‌ای (در ۱۳۲۸ بیت) از برنات دو سو، تنها شاعری که روسیون از کاتالونیا ذکر کرده است. برنات دو سو در سال ۱۳۳۵ امیرمیلاس بود و در سال ۱۳۸۵ درگذشت. رؤیاها جغرافیای سیاسی اروپا را بیان‌می‌کند و نشان‌های رسمی سیزده کشور را شرح می‌دهد که عبارت است از فرانسه، انگلستان، پرتغال، مجارستان، ناپل، قبرس، کاستیل، آراگون، ارمنستان، اسکاتلند، سیسیل، ناوار و قسطنطنیه. این مستلزم مقایسه‌ای میان آن و کتاب سرزمین‌ها تألیف یک فرد فرانسیسی کاستیلی در سال ۱۳۴۸ است. رؤیاها ممکن است از آن اقتباس شده باشد، یا هر دو از یک مأخذ مشترک؟

رساله‌ای در باب جراحی از سموئیل اسپریال در یک نسخهٔ متعلق به کتاب‌خانهٔ واتیکان در دست است که به خط عبری نوشته شده و هنوز مورد بررسی قرار نگرفته است.

تاریخ‌های شایان تحسین کاتالونیایی شامل یکی از آنها به نام شاه پدروی آدابدان است، و مربوط به سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۳۸۰. او حامی ادبیات کاتالونیایی بود؛ نه‌تنها تاریخ‌های مختلفی

نوشت یا موجب نوشته شدن آنها شد، بلکه فرمان داد کتاب‌های زیادی به کاتالونیایی ترجمه شود و در پوبْلِت کتاب‌خانهٔ جالبی ایجاد کرد. ترجمهٔ آراگونی تاریخ موریا در سال ۱۳۹۳ توسط خوان فرناندز دو هرِدیا انجام گرفت و همو آثار تاریخی دیگری نوشت و کار پدروی سوم را در حمایت از نویسندگان ادامه داد. در سایهٔ این دو شخصیت بخشنده، یعنی پدرو و خوان، گنجینهٔ ادبیات کاتالونیایی فزونی چشمگیری یافت. ترجیح می‌دهم در این‌جا وارد جزئیات نشوم، زیرا تمایز میان آثار کاتالونیایی و پرونسی کار پردردسری است.

غنی‌ترین بخش ادبیات کاتالونیایی طبعاً آثار دینی و کلامی بود. در این‌جا تنها نمونه‌هایی عرضه خواهد شد. این بخش شامل کتاب‌های زیادی است، از قبیل قواعد رهبانی، کتاب‌های عبادات و تهذیب روح، ترجمهٔ آثاری از قبیل قصه‌های زرین جاکومو دا واراگیو (سیزدهم ـ ۲)، رساله‌های کلامی. یکی از مهم‌ترین ترجمه‌ها از لحاظ زبان‌شناسی تحریک ذهن نسبت به خداست. برنات اولیور (چهاردهم ـ ۱) مؤلف متن اصلی خود کاتالونیایی بود؛ نام مترجم معلوم نیست؛ وی در اواخر سدهٔ چهاردهم یا شاید پیش از سدهٔ پانزدهم می‌زیسته است.

بهترین نوشته‌های دینی متعلق به راهبان بود و بهتر است آنها را به‌ترتیب فرقه‌ها بررسی کنیم. نخست دومینیکیان. بی‌شک، رهبر اینان سنت وینسنت فرر بود، رسول آتشین‌خویی که ده‌ها هزار یهودی و مسلمان را مسیحی ساخت (؟!). آثار مهم او به زبان لاتینی است، ولی آثار کاتالونیایی هم دارد، به ویژه وعظی که در سال ۱۴۱۳ در بلنسیه ایراد کرده است. مواعظ او که مؤمنان و کافران را به توبه فرامی‌خواند، طبعاً به زبان محلی یعنی کاتالونیایی بود. احتمال دارد سرانجام تعداد بیشتری از آنها کشف و منتشر شود. باید دو تن دومینیکی دیگر را هم برشمرد: آنتونیو گِنِبرِدایِ مایورکایی (تولد: ۱۳۳۲، اسقف آتن از سال ۱۳۸۲ تا هنگام وفاتش در ۱۳۹۵)، که تسلیات بوئتیوس را ترجمه و آن را به شاهزاده خایمه دو مایورکا (وفات: ۱۳۷۵) اهدا کرد و آنتونیو کانالس بلنسی (وفات: ۱۴۱۹) شاگرد سنت وینسنت، که رساله‌های متعددی ترجمه کرد.

از جملهٔ فرانسیسیان دو مرد خارق‌العاده بودند، ان فرانسسک ایخیمینیس مؤلف ستیغ و آثار دیگر و آنسلم تورمدا، که سرانجام مسلمان شد و به عربی و کاتالونیایی نوشت.

یکی از برادران سنت وینسنت به نام بونیفاس فرر (تولد: بلنسیه ۱۳۵۰، وفات: ۱۴۱۷) به سلک کارتوسیان درآمد و رئیس آن فرقه شد. وی تمام کتاب مقدس را به کاتالونیایی ترجمه کرد؛ این ترجمه پس از ویرایش خایمه بورل دومینیکی در سال‌های ۱۴۷۷ ـ ۱۴۷۸ در بلنسیه چاپ شد و این نخستین چاپ کتاب مقدس به یک زبان محلی بود.

کاستیل و آراگون در سال ۱۴۷۹ متحد شدند و با این کار آرزوهای کاتالونیایی خنثیٰ و زبان آن ممنوع شد. هرچند یک ملت شریف را برای همیشه نمی‌توان سرکوب کرد. در سده‌های نوزدهم و بیستم کاتالونیایی‌ها رستاخیزی را پدید آوردند که تمام جهان را به تحسین و

دوست‌داشتن آنان واداشت. این رستاخیز باشکوه در پیش چشم ما به‌دست حکومت فاشیست اسپانیا بی‌رحمانه در هم کوفته شد. ولی روح کاتالونیا نمرده است، آن را نمی‌توان کشت؛ بلکه بر اثر بی‌رحمی در اسپانیا به زیر زمین پناه برده و روزی احیا خواهد شد.

۷. پرتغال

می‌توان گفت احیای ادبیات پرتغالی در سال ۱۳۸۵ آغاز شد؛ زمانی که جنگ الجبراته پرتغال را از سلطهٔ کاستیل آزاد ساخت؛ چون با همین رویداد ادبیات پرتغالی از حق خویش برای استقلال آگاه‌تر شد. عالی‌ترین ثمرهٔ این رستاخیز تاریخ فرنائو لوپز بود، ولی این مربوط به سدهٔ بعدی است. در زمان جنگ جبراته، فرنائو هنوز کودک (۵ ساله) بود و تا حدود ۱۴۵۹ زندگی کرد. کافی است در زمرهٔ نخستین نویسندگان از دو تن ذکری کنیم، گارسی فرنانِدز دو ژِرنا (حدود ۱۳۴۰ ـ حدود ۱۴۰۰) و آلفونسو آلوارز دو ویلاساندینو (حدود ۱۳۴۵ ـ حدود ۱۴۲۸).

گارسی همتای پرتغالی آنسلم تورمدای کاتالونیایی است. او هم مانند آنسلم بی‌ثباتی زیادی داشت، ولی برخلاف وی شاعر بود. وی با یکی از رقاصه‌های دون ژوائوی اول ازدواج کرد، از او خسته شد، در نزدیکی ژِرنا منزوی شد، از آن هم خسته شد، به مالقه گریخت و از نام خانوادگی و دین خود دست کشید. پس از آن‌که مدتی مسلمان شد، به کاستیل بازگشت و دوباره مسیحی شد. تیپ شخصیتی او برای روان‌شناسان به خوبی آشناست؛ این تیپ با استعداد ادبی ناسازگار نیست.

آلفونسو در کاستیل قدیم زاده شد، زادگاهش ویلاساندینو نزدیک بورگوس است، ولی وی سنّت‌های شعری گالیسی را دنبال کرد، یعنی به پرتغالی از کاستیلی نزدیک‌تر بود و برجسته‌ترین تروبادور عصر خویش شد. وی شاعر درباری نمونه‌ای بود، از خودراضی و محبوب‌القلوب، برخلاف گارسی بیچاره که به‌خاطر روح پریشانش همیشه در حالت عصیان به سر می‌برد.

این دو شاعر و شاعران دیگری شعر پرتغالی را زنده نگه داشتند. در مورد نثر باید چشم به راه سدهٔ پانزدهم بود، زمانی که تاریخ بزرگ فرنائو لوپز معیارهای تازه‌ای پدید آورد و زبان پرتغالی را به سطح والاتری رساند.

ادبیات پرتغالی در سدهٔ چهاردهم هنوز خیلی فروتر از ادبیات پرونسی و کاتالونیایی و حتی کاستیلی بود. هنوز کم رشدترین ادبیات رومیایی در اروپای باختری بود.

۸. فرانسه

باوجود یک‌رشته مصایب غم‌انگیز سیاسی (که با جنگ صد ساله آغاز شد و با ظهور ژاندارک رو به کاهش نهاد)، مقام والایی که زبان فرانسه به‌دست آورده بود، در اثنای نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم

بسیار تقویت شد. این ناشی از غرور فرانسوی، مبارزه‌جویی فرهنگ فرانسه و شعور سیاسی شایسته‌اش در زمینهٔ عصر باستان و بیگانگان بود! شخصیت برجستهٔ نوزایی فرانسه در این مرحله نیکول اُرام بود که آثار نجومی و سیاسی ارسطو را به مردم فرانسه نشان داد. به علاوه، نیکول معلم خصوصی شارل پسر ارشد شاه فرانسه بود و پس از بر تخت نشستن او به‌عنوان شارل پنجم هم مشاورش باقی ماند؛ می‌توان پنداشت که این تا حدود زیادی ناشی از تأثیر نیکول بود که شارل آن‌همه برای حمایت از مترجمان اقدام کرد، از قبیل ژان داندن، رائول دو پرِل، دنی فولشا، ژان کُرباشون، ژاک بوشان، سیمون دو هِدِن، نیکولا دو گونس و ژان گُلن.

اهمیت ترجمه‌ها در ساختمان معنوی یک ملت بارها، در جلد ۱ و ۲ مقدمه مورد تأکید قرار گرفته است. تنها این نبود که بدین‌ترتیب آن کتاب‌های تازه در اختیار خوانندگان یک زبان قرار می‌گرفت و دریچهٔ تازه‌ای از معرفت به رویشان گشوده می‌شد، بلکه خود آن زبان که ناچار می‌شد خود را با جدی‌ترین نیازها سازگار کند، به این ترتیب کاملاً امکان رشد می‌یافت. مترجم با وجدان باید در زبان خودش معادل افکار بیان‌شده در زبان دیگر را ایجاد کند؛ این او را ناگزیر می‌کند دستور زبان مادری‌اش را بهتر و واژگان آن را غنی‌تر سازد.

این وظیفه‌ای بود که اُرام و سایر مترجمان با آن روبه‌رو بودند و گاه چنان دشوار بود که چاره‌ناپذیر به‌نظر می‌آمد. رائول دو پرِل اعتراف کرده که ترجمهٔ دقیق شهر خدای اوگوستین ممکن نبود، بلکه تنها از طریق حاشیه رفتن به این کار پرداخته است؛ دنی فولشا در تلاش برای ترجمهٔ پولیکراتوس جان سالیسبری، به‌خاطر دستور زبان عجیب متن و عبارات بغرنجش، همیشه نتوانسته طابق‌النعل بالنعل عمل کند. اُرام مشکلاتش را بیان کرده و به توجیه روش‌هایی پرداخته که ناگزیر از پیرویشان بوده و اصطلاحات لاتینی که ناگزیر شده آنها را وارد زبان فرانسه سازد زیرا قابل ترجمه نبوده‌اند.

هر پسربچه‌ای که درگیر ترجمه‌های لاتینی شده باشد، با فولشا، رائول دو پرِل و اُرام هم‌دردی خواهد کرد، ولی باید بداند که مشکلات آنان بی‌نهایت بیش از وی بوده است. چون وظیفهٔ او تنها ترجمهٔ مفهوم زبانی به یک زبان دیگر است که به همان اندازه غنی و طبیعی است؛ وظیفهٔ آنان ترجمهٔ آن به زبانی بود که هنوز نارسا بود. آنان داشتند زبانی تازه ایجاد می‌کردند. نتیجهٔ مساعی آنان را می‌توان در اصطلاح لاتینی‌کردن زبان فرانسه خلاصه کرد. لاتینی‌کردن برای مردانی که از لاتینی ترجمه می‌کردند کاملاً طبیعی بود، ولی این تنها به آنان اختصاص نداشت، چون نشانه‌های آشکاری از آن را در نویسندگانی همچون فرواسار و حتی در داستان‌های آن عصر می‌یابیم بدین‌سان حلقهٔ عجیبی کامل شده بود. زبان فرانسه به‌صورت عصیانی ناخودآگاه در برابر لاتینی زاده شده بود، در برابر زبانی که بغرنجی و پوچی آن برای مردم عادی تحمل‌ناپذیر شده بود؛ هم‌چنان‌که آن مردم بغرنج‌تر شدند و کوشیدند افکار لاتینی را به زبان

خودشان بیان کنند، مجبور شدند دستور زبان و واژگانی را که پیش‌تر دور ریخته بودند، دوباره برگیرند.

در این اثنا، زبان فرانسه در جریان روابط اجتماعی مردم فرانسه، مسائل ظریف و در عین حال سادهٔ لغوی را حل کرد و ادیبانی همچون اوستاش دشان و کریستین دو پیزان توانستند به‌طور طبیعی رشد کنند.

به ویژه برای بیان اندیشه‌های علمی بود که یک اصطلاح‌شناسی تازه ضرورت داشت. تا جایی که به ریاضیات و نجوم مربوط می‌شد، نیکول اُرام این نیاز را برآورده ساخت؛ بسیاری از اصطلاحات نجومی که او معرفی کرده تا به امروز بخش جدایی‌ناپذیری از زبان فرانسه شده است. رساله‌های اخترگویی و عجایب‌المخلوقات توسط پِلرین دو پروس و ژان فوزوری هم نوشته شد.

ایجاد زبان کیمیاگری مدتی بعد صورت گرفت، زیرا دو کتاب سرچشمه و عاشقان دانش در سال ۱۴۱۳ به‌وسیلهٔ ژان دو لافونتن نوشته شدند و کتاب‌های منسوب به نیکولا فلامل را نمی‌توان پیش از سدهٔ پانزدهم دانست. واژه‌های فنی که به‌وسیلهٔ پیکرنگاران و سایر صنعتگران به کار می‌رفت طبعاً کهنه‌تر بود، چون صنعتگران ناچار بودند برای ابزارها و فنون خود از همان موقعی که آنها را به کار می‌بردند، نامی داشته باشند؛ ولی قدیمی‌ترین نوشته‌ها در این زمینه از قبیل آثار ژان لوبگ و آلکریوس نسبتاً جدید است.

جان دو ماندویل، اُژیه دانگلور و ژیلبر دو لانو سفرنامه‌هایی نوشتند. مهم‌تر حتی از لحاظ زبان‌شناسی محض، داستان عواقب گاس دو لابین، آیینهٔ فِبوس گاستُن دوفوا، شبانِ خوب اثر ژان دُو بِری، و کتاب‌های شاه رَوش و شهبانو نسبَت است. این کتاب‌ها سرشار از معلومات باارزش و سخنان گرانبهاست.

متون پزشکی هم‌چنان‌که باید انتظار داشت، از نظر تعداد نسبتاً اندک است، چون پزشک معمولی برای حفظ مقام خویش نیازمند زبان لاتینی بود. اگر عقاید پزشکی او به زبان بومی بیان می‌شد، مبتذل و درجه دو تلقی می‌گردید. با این‌همه مردی نابغه، یعنی گی دو کولیاک در نوشتن کتابش به زبان فرانسه تردید نکرد. جراحی کبیر او نه‌تنها از آثار کلاسیک جراحی بلکه هم از آثار کلاسیک زبان فرانسه است. پیر فرومون هم رسالهٔ دیگری در جراحی نوشت. ژان لوفِوْر در باب نقرس، ژان آلاباژب در باب طاعون و ژان لولیوْر در باب خون گرفتن رساله‌هایی نوشتند. مارتین دو سن ژیل، ریشار اود و اِورار کُنتی به ترجمهٔ آثار پزشکی پرداختند.

آنقدر کتاب تاریخی به فرانسه تألیف شد که محقق تاریخ و سیاست دیگر نمی‌توانست نسبت به آن زبان بیگانه یا در برابر آن متعصب باشد. از جملهٔ این آثار است تاریخ فرانسه از ژان دو وِنِت، سفرنامه‌هایی که ژان دو ایپرا گرد آورد، تاریخ بزرگ ژان لوبل، آیینهٔ ژان دوتراموز،

کتاب‌های ژاک دو هامریکور و بالاتر از همه تاریخ ژان فرواسار. اثر اخیرالذکر از شاه‌کارهای ادبیات سده‌های میانه و از آثار تاریخی زبان فرانسه است.

معروفیت بین‌المللی زبان را از تاریخ ارمنستان می‌توان دریافت، که لئون پنجم لوسینیانی آخرین شاه ارمنستان با کمک منشی‌اش ژان داردل به زبان فرانسه نوشت. ممکن است گفته شود که خانوادهٔ لوسینیان فرانسوی بود؛ تألیف آن تاریخ به زبان فرانسه به جای لاتینی دارای اهمیت کمی نیست.

اکنون باید به آثار سیاسی و اقتصادی پرداخت. مهم‌ترین آنها متعلق به نیکول اُرام است، چون ترجمهٔ آثار ارسطو در این زمینه اهمیت اساسی داشت. رسالهٔ او دربارهٔ پول، که تألیف آن را به همان اندازهٔ لاتینی به زبان فرانسه هم لازم می‌دید، نقطهٔ عطفی در آن زمینه است. سپس رؤیای زایر از فیلیپ دو مزیر و رؤیای باغبان یا منظومه‌ای اخلاقی از ژیل لو مویزی؛ کتاب شهسوار لاتور از محبوب‌ترین کتاب‌های تربیتی سده‌های میانه؛ قواعد ژیلبر دولافوی، تدبیر منزل پاریسی و حتی کتاب آشپزی تایاوان را داریم. همهٔ این کتاب‌ها به پدر خانواده کمک می‌کرد تا خانه‌اش را اداره و وظایف خصوصی و عمومی خود را تنظیم کند.

توفیق فراوان زبان فرانسه چشمگیرتر است، زیرا این زبان در آن هنگام بسیار بی‌ثبات و ناقص بود، ولی زبان‌ها هم مانند سایر موجودات زنده توفیقشان را دست کم به همان اندازه مرهون اوضاع خارجی هستند که عوامل داخلی. عصر زبان فرانسهٔ میانه (یعنی تقریباً از آغاز سلسلهٔ والوا تا آغاز سلسلهٔ بوربون ۱۳۲۸ ـ ۱۵۸۹)، عصر آبستنی و بی‌انضباطی بود. فرانسهٔ قدیم ثباتی کسب کرده بود، که فرانسهٔ میانه هرگز به‌دست نیاورد. همان استادان هم از قبیل اُرام، فرواسار و ژارسن چندان قادر به حفظ ثبات نبودند.

بسیار عجیب است که باوجود مشکلات دستوری که مترجمان تقریباً در هر جمله‌ای با آن روبه‌رو بودند، تا قریب یک قرن بعد در فرانسه هیچ کوششی برای تبیین قواعد دستور زبان فرانسه انجام نگرفت. ولی در زمینهٔ لغت‌نویسی فرانسه پیش از پایان سدهٔ چهاردهم کوشش‌هایی شد. این کوشش به‌صورت اقتباس واژه‌نامهٔ معروف لاتینی به فرانسه بود، یعنی فرهنگ جامع جووانی بالبی (سیزدهم ـ ۲) که در سال ۱۲۸۶ تألیف شده بود. جامع لاتینی به فرانسه، نامی که به آن اثر مجهول‌المؤلف می‌توان داد، در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۸۰ و ۱۴۰۰ و احتمالاً پس از سال ۱۳۶۰ تألیف شد؛ زیرا قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی آن مربوط به اواخر سدهٔ چهاردهم است. آن فرهنگ در سال ۱۴۸۵ در پاریس و بار دیگر در سال ۱۴۸۷ در ژنو چاپ شد.

این واژه‌نامه کاملاً بی‌فایده بود. واژه‌نامهٔ واقعی زبان فرانسه را روبرِ اِتیَن اول = روبرتوس استفانوس (پاریس ۱۵۰۳ ـ ژنو ۱۵۵۹) در سال ۱۵۳۱ (در ۲ ج، ۹۴۰ ص، قطع رحلی، پاریس)

منتشر کرد و بهتر از آن فرهنگ زبان فرانسه (۶۷۸ ص، رحلی، پاریس ۱۶۰۶)، تألیف ژان خوب (نیم ۱۵۳۰ ـ پاریس ۱۶۰۰) بود.[۱]

در بخش فرعی بعدی، از دستور زبان فرانسه سخن خواهم گفت. به طور کلی می‌توان گفت زبان فرانسه تنها در سدهٔ شانزدهم بر شالودهٔ استواری قرار گرفت. در آن قرن نحویان و لغت‌نویسان زیادی به کار پرداختند و تلاششان برای دفاع از آن زبان با مقررات دولتی همراه شد. در سال ۱۵۳۹ فرانسوای اول فرمان داد همهٔ اسناد عمومی تنها به زبان فرانسهٔ پاریسی تنظیم شود.

زبان فرانسه در انگلستان

نخستین تلاش‌ها در زمینهٔ دستور زبان نه در فرانسه، بلکه در انگلستان صورت گرفت. این مطلب خواننده را شگفت‌زده نخواهد ساخت، زیرا او می‌داند که زبان‌شناسی یونانی نه در یونان بلکه در اسکندریه (دوم ـ ۱ ق م)، زبان‌شناسی عربی نه در عربستان، بلکه در بصره (هشتم ـ ۲) و دستور زبان عبری در سورای عراق (دهم ـ ۱) آغاز شد. ← مقدمه ۱، ص ۱۹۲، ۴۷۶، ۵۳۱، ۶۳۱. مردم تحصیل‌کرده‌ای که به زبان مادری خود سخن می‌گویند و آن را به زبان دیگر ترجیح می‌دهند، نیازی به دستور زبان و واژه‌نامه ندارند، زیرا آنها را به‌صورت تنظیم نشده، ولی خالی از تردیدی در ذهن خود دارند. خارجیان نیازمند توضیحات و راهنماها هستند؛ افراد چند زبانه دچار اشتباه و تردید می‌شوند.

در سدهٔ سیزدهم زبان فرانسه در میان طبقات بالای انگلستان کاملاً فهمیده می‌شد. رابرت گروستِست (سیزدهم ـ ۱) می‌توانست بگوید در انگلستان تنها دو زبان وجود دارد، لاتینی و فرانسه. رابرت گلاستری (برآمدنش ۱۲۶۰ ـ ۱۳۰۰)، که تاریخ جفری مونماوثی (دوازدهم ـ ۱) را به انگلیسی ترجمه کرده بود، شکایت داشت انگلیسیان تنها مردمی هستند که زبانشان را گم کرده‌اند. ولی در سدهٔ چهاردهم اوضاع تغییر زیادی کرده بود، به‌ویژه پس از طاعون سیاه. باوجود این‌که شاهان انگلستان احتمالاً به زبان فرانسه بیش از انگلیسی آشنا بودند، ناچار به فشار ملی تن در دادند. در سال ۱۳۶۲ بر اثر تقاضای پارلمان، ادوارد سوم فرمان داد محاکمات به زبان انگلیسی صورت گیرد؛[۲] سال بعد، رئیس مجلس پارلمان را به زبان انگلیسی افتتاح کرد.

---

۱. J. Nicot، در سال‌های ۱۳۵۹ ـ ۱۳۶۱ در لیسبون سفیر بود و در آن‌جا با گیاه توتون آشنا شد و واژهٔ نیکوتین مشتق از نام اوست، زیرا وی این گیاه را در فرانسه معرفی کرد، ولی اولین بار فرانسوی دیگری به نام ژاک گوهوری J. Gohory (۱۵۲۰ ـ ۱۵۷۶)، معرفی گیاه تنباکو (پاریس ۱۵۷۲) را منتشر کرد. علاقهٔ اصلی نیکو به لغت‌نویسی فرانسه بود. او یک واژه‌نامهٔ فرانسه به لاتینی نوشت (۷۷۱ ص، پاریس ۱۵۸۴ و چاپ‌های مکرر بعدی). فرهنگ زبان فرانسه‌اش پس از مرگ وی انتشار یافت.

۲. ولی فرمان سال ۱۳۶۲ خیلی مؤثر نبود و این را از آن‌جا می‌توان دریافت که در سال ۱۷۳۰ «یک فرمان حاکی

←

با این‌همه تا سدهٔ بعدی اغلب اسناد خصوصی و دولتی به زبان فرانسه بود. برای یک نجیب‌زادهٔ انگلیسی برازنده‌تر بود که به فرانسه بنویسد، ولی این دشوارتر بود و روزبه‌روز بیشتر دشوار می‌شد.

انگلیسی داشت فرانسه را می‌راند؛ نهضت به شیوهٔ انگلیسی پیگیر و آرام بود، هم‌چنان‌که می‌دانیم هرگز به نهایت نرسید و هم‌چنان‌که می‌دانیم زبان درباری و حقوقی بسیاری اصطلاحات جالب فرانسه را تا به امروز حفظ کردند. ولی باوجود تلاش تحصیل‌کردگان برای پیشگیری از آن، گرایش عمومی مقاومت‌ناپذیر بود. جان ترویزایی شاکی بود (حدود ۱۳۸۵) که دیگر بچه‌ها فرانسه نمی‌دانند. بی‌شک این همان ریشهٔ کنارگذاشتن زبان فرانسه بود؛ فرانسه دیگر زبان طبیعی نبود، گرچه هنوز به اندازهٔ لاتینی جنبهٔ تصنعی نداشت، ولی هر روز تصنعی‌تر می‌شد. این مطلب که چاسر و لیدگیت ظاهراً به کمک ترجمه‌های فرانسه، متن‌های لاتینی را ترجمه می‌کرده‌اند، درست مؤید همین امر است ـ انگلستان با فرانسه کمتر از لاتینی بیگانه بود. این وضع آنان مشابه وضع بسیاری از ماست که امروز مایلیم از متن‌های یونانی همراه با ترجمهٔ لاتینی آنها استفاده کنیم، نه به آن علت که لاتینی ما خیلی قوی است، بلکه از آن جهت که قوی‌تر از معلومات یونانی ماست.

در این اوضاع، انگلیسی برای مطالعهٔ زبان فرانسه به کمک بیشتری نیاز داشت و از این‌رو عجیب نیست که دستور زبان فرانسه در انگلستان پدید آمد و تا قریب یک قرن منحصراً یک مشغلهٔ انگلیسی باقی ماند. قدیمی‌ترین کتاب دربارهٔ دستور زبان فرانسه کتاب کوچکی دربارهٔ قواعد املاست، شامل قواعد دستوری، که شاید پیش از نیمهٔ سدهٔ چهاردهم یا اندکی پس از آن نوشته شده است. نخستین دستور زبان واقعی توسط جان بارتن در حدود ۱۴۰۰ (و مسلماً پیش از سال ۱۴۰۹) تألیف شده و بسیار خوب است؛ البته این دستور از نمونه‌های لاتینی اقتباس شده و قابل قیاس با برخی کارهایی است که یک قرن بعد در فرانسه انجام گرفت. دستور زبان بعدی «رسالهٔ کوچک آموزش انگلیسی و فرانسه» است که در سال ۱۴۹۷ در وست‌مینستِر چاپ

→

از آن است که جریان دادرسی در دادگاه‌ها برای طرفین دعوا نامفهوم است و فرمان داده شده تا پس از ماه مارس سال ۱۷۳۳ همهٔ دعاوی تنها به زبان انگلیسی صورت گیرد و نه به لاتینی یا به فرانسه». از آن پس، کلمات انگلیسی بیشتری به واژگان حقوق‌دانان راه یافت، ولی درواقع همهٔ واژه‌های اساسی و اصطلاحات فنی آن هنوز همان‌هاست که فرمان سال ۱۳۶۲ می‌خواست آنها را به زبان انگلیسی درآورد.» نقل از G. E. Woodbine, "The language of English law", Speculum 18, pp. 395-436, 1943)، که جالب‌ترین بررسی آن موضوع بغرنج است. وودباین نتیجه می‌گیرد: «تا جایی که به قانون و حکومت مربوط است، تأثیری که زبان فرانسه به‌عنوان یک زبان مرتباً مکتوب در انگلستان اعمال کرد، از زمان فتح نورمان‌ها آغاز نشد، بلکه حدود دوقرن بعد، به‌دنبال فتوحات فرانسوی دیگری بود که پس از ازدواج هنری سوم با الینور پرونسی شروع شد (۱۲۳۶)».

شد و بیشتر یک واژه‌نامه بود. به‌خاطر آن تحت‌الشعاع کتابی قرار گرفت که ویلیام کاکستن در سال ۱۴۸۰ منتشر کرده بود. برای تکمیل این گزارش مربوط به‌دست‌ور زبان‌های چاپ قدیم باید ذکری هم بکنیم از کتاب خوب برای آموزش مکالمهٔ فرانسه که در حدود ۱۵۰۰ پینسُن منتشر کرد.

در فصل اول اشاره‌ای شد به یک راهنمای مکالمهٔ فرانسه به انگلیسی به نام آموزش درست و خوب که کاکستن در حدود ۱۴۸۳ منتشر کرد. علت ذکر آن در آن‌جا این بود که از یک نمونهٔ فلاندری مربوط به حدود ۱۳۴۰ اقتباس شده بود. راهنمای مشابهی در سال ۱۳۹۶ توسط یک انگلیسی در بری سنت ادموندز تألیف شد.

از گزارش‌های مربوط به توماس سَمپسُن که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در آکسفورد تدریس می‌کرد، در مورد آموزش زبان فرانسه در کالج‌های انگلیسی تصور خوبی به‌دست می‌آید. وی برای شاگردانش یک راهنمای املای فرانسه (دربارهٔ قواعد و هم‌چنین تلفظ واژگان فرانسوی)، جدول صرف افعال، معانی لغات، مقالاتی به زبان فرانسه دربارهٔ تألیف و منادیگری،[1] رساله‌ای در باب نامه‌نگاری فرانسه با نمونه‌هایی خطاب به افراد واقعی (شاهان و امرای) آن عصر تألیف کرد. او در سال ۱۴۰۹ هنوز زنده بود و قریب هشتاد سال داشت. ترکیب آموزش فرانسه و لاتینی و استفاده از زبان فرانسه برای سایر موضوعات اشرافی از قبیل منادیگری (کاملاً به حق اغلب اصطلاحات منادیگری فرانسه است) و حساب، بخشی از روش آموزشی او بود.

استفاده از زبان فرانسه برای آموزش حساب و با یک تیر دو نشان زدن امری بدیهی بود. یک کتاب حساب آنگلونورمان مربوط به سدهٔ چهاردهم در دست است. این متن ۳۲۸ سطری همراه با تاریخ سِر توماس گری در یک نسخهٔ خطی مورخ ۱۳۵۵ در آکسفورد است.

باوجود این که فرانسه به‌تدریج جای خود را در میان خوانندگان انگلیسی از دست می‌داد، برخی کتاب‌های مهم هنوز به فرانسه نوشته می‌شد، مانند معیار تاریخ که در آن سِر توماس گری تاریخ انگلستان را از آغاز تا سال ۱۳۶۲ روایت کرده؛ تاریخ بی‌نامی که مربوط به حوادث سال‌های ۱۳۳۳ - ۱۳۸۱ است و آیینهٔ تفکرات، تألیف جان گاور در حدود ۱۳۷۹. کتاب اخیر شعر فرانسوی مفصلی است دربارهٔ تکرار دردناک وظایف انسان.

این آثار در شمار آخرین نوشته‌های فرانسوی انگلیسیان است. زبان فرانسه در سدهٔ پانزدهم تنها به‌عنوان یک زبان فنی برای مقاصد حقوقی و اداری به کار می‌رفت و به‌عنوان یک زبان ادبی از میان رفته بود.

---

۱. Heraldry، که به جلوداری، چاوشی و غیره ترجمه شده، شغلی بود خاص دربارهای اروپا که متصدی آن فرمان‌ها را اعلام می‌کرد و پیام‌های تشریفاتی میان شاهان و امرا را می‌رساند. هم‌چنین در جنگ‌ها به اعلام فرمان حمله می‌پرداخت. ـ م.

در اواخر سدهٔ چهاردهم می‌شد یقین داشت که بسیاری از آقایان و بانوان مانند چاسر در مورد بانو اگلتین مدیرهٔ صومعه می‌توانسته‌اند بگویند:

و او به فرانسه خوب و شایسته سخن می‌گفت
به شیوهٔ مدرسهٔ استراتفرد در بو
زیرا فرانسهٔ پاریسی برایش ناشناخته بود.

۹. انگلیسی

دو قسمت ۸ و ۹ را باید با هم خواند، زیرا مکمل یک‌دیگرند. این قسمت‌ها به زبان فرانسه در کشور فرانسه، زبان فرانسه در انگلستان و انگلیسی در انگلستان مربوط است. عقب‌نشینی فرانسه به مفهوم پیشروی انگلیسی است. دو سرگذشت مانند دو روی سکه مکمل یک‌دیگرند. تصمیمات مجلس انگلستان که موجب عرضه یا تعمیم استفاده از زبان انگلیسی و بیرون راندن (یا سعی در بیرون راندن) زبان فرانسه شد، از جهتی مربوط به تاریخ زبان فرانسه و از جهت دیگر دربارهٔ تاریخ زبان انگلیسی است.

درخور توجه است که حتی داستان‌هایی را که تا آن زمان به زبان فرانسه می‌خواندند اینک می‌باید به انگلیسی ترجمه می‌شد. مثلاً، سِر هَمفری بُهونی، اِرل هِرفُرد (وفات: ۱۳۶۱) به شخصی به نام ویلیام دستور داد داستان فرانسوی گیوم دو پالِرم[۱] را به انگلیسی ترجمه کند؛ این موجب پیدایش منظومهٔ ویلیام پالرمویی شد (۵۵۴۰ بیت به گویش میدلند غربی). مقارن همان زمان (یعنی اواسط سدهٔ چهاردهم)، منظومهٔ دیگری به نام یوسف رامه‌ای[۲] (۷۰۹ بیت به گویش غربی یا جنوب غربی میدلند)، که جانشین متن فرانسهٔ سن گرالِ بزرگ شد. این دو منظومه، یعنی ویلیام پالرمویی و یوسف رامه‌ای نخستین منظومه‌ها از نوعی است که قریب یک قرن مطلوبیت زیادی یافت.[۳]

به‌علاوه، اینک کتاب‌هایی مستقیماً و بدون استفاده از ترجمهٔ فرانسهٔ آنها، به انگلیسی

---

۱. داستانِ فرانسوی خود از برای یولاند دختر بالدوین چهارم، کنت هینو از سال ۱۱۲۰ تا ۱۱۷۱ از لاتینی ترجمه شد. متن لاتینی احتمالاً متعلق به جنوب ایتالیا یا سیسیل بود و در آن عناصر بیزانسی وجود داشت. این داستان عشقی حاوی آدمی گُرگوار [آدمی که خوی گرگ یافته] و سایر عناصر جادویی است.

۲. یوسف رامه‌ای، به گزارش انجیل‌های اربعه (متّی ۲۷: ۵۷-۶۱؛ مرقس ۱۵: ۴۲-۴۷؛ لوقا ۲۳: ۵۰-۵۶؛ یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲) عضوی از محکمهٔ شرعی یهودیان بیت‌المقدس بود که اسباب تدفین شایسته‌ای را برای مسیح فراهم آورد. داستان انتقال «جام مقدس» توسط او به انگلستان و تأسیس نخستین کلیسای انگلیس به‌دست او ظاهراً از ساخته‌های سده‌های میانه است. ــ و.

۳. در این جلدها نمونه‌های دیگری از قبیل برندگان و بازندگان و پیرس شخم‌زن ذکر شده است.

ترجمه می‌شد (گرچه احتمال دارد مترجمان از ترجمهٔ فرانسهٔ هر کدام که در دسترس بود کمک می‌گرفتند).[۱] برجسته‌ترین مترجم لاتینی به انگلیسی جان ترویزایی بود، که ترجمه‌هایش از شاه‌کارهای نثر قدیم انگلیسی است. متونی که او ترجمه کرده هدفش را که تربیت نجیب‌زادگان انگلیسی است، به خوبی نشان می‌دهد. این آثار در زمینهٔ تاریخ (هیگدن)، علم (بارتولومیوی انگلیسی)، سپاهیگری (وگتیوس)، اخلاق (آیین شهریاری)، سیاست (گفتگوی سپاهی و دبیر) است. یک قرن پیش از آن، اسلاف آن نجیب‌زادگان می‌بایست آن آثار را به لاتینی یا فرانسه می‌خواندند؛ ولی آنان محتاج ترجمه‌های انگلیسی شده بودند. اندکی پس از آن جان لیدگیت خدمت مشابهی انجام داد و سقوط شاهزادگان او (حدود ۱۴۳۴)، آثار بوکاچیو را در اختیار خوانندگان انگلیسی قرار داد. این سرمشق خوبی برای انتقال بود که عرضه می‌شد. از آن‌جا که مطالعهٔ درباب سقوط مردان نامی بوکاچیو برای کسانی که هر روز لاتینیشان ضعیف‌تر می‌شد دشوار شده بود، لورنس دو پرمیِه‌فه آن را به فرانسه ترجمه کرد. این ترجمه کمی کمک کرد، ولی برای انگلیسی کافی نبود و لیدگیت مجبور شد ترجمهٔ لورنس (تحریر دوم) را از فرانسه به انگلیسی برگرداند.

در قسمت پیشین، دیدیم که استادانی از قبیل توماس سَمپسُن سعی بسیار برای پاسداری از دژهای لاتینی و فرانسه به عمل می‌آوردند؛ ولی در برابر مَدی که برخاسته بود چه می‌شد کرد؟ اکنون معلمان دیگری به آموزش انگلیسی پرداخته بودند ـ یعنی فهمیده شد که انگلیسی یک گویش محلی نیست یا نباید باشد، بلکه زبانی به همان ارزش لاتینی یا فرانسه است، به شرط این که به درستی تحصیل و به‌خوبی به‌کار گرفته شود. باسوادی ربطی به این یا آن زبان ندارد. آن را با هر زبانی می‌توان به‌دست آورد، به شرط این‌که آن زبان به خوبی شناخته شده باشد. بی‌شک گنجینهٔ انگلیسی هنوز فروتر از لاتینی و فرانسه بود، ولی روبه رشد داشت و دلیلی برای جلوگیری از هرچه غنی‌تر شدن آن وجود نداشت. یک وسیلهٔ خوب پیوسته مستعد بهتر شدن است، ولی در هر مرحله از رشدش ارزش آن بسته به مهارت استفاده‌کننده‌اش است. انگلیسی هنوز نابالغ بود، ولی بالقوه در سطح زبان‌های دیگر قرار داشت.

نام دوتن از آن استادان پیشگام زبان انگلیسی به‌دست ما رسید، جان کورنوال و شاگردش ریچارد پینکریج، که هردو در آکسفورد تدریس می‌کردند. این است آنچه جان ترویزایی در سال ۱۳۸۵ در ترجمهٔ جامع‌التواریخ دربارهٔ آنان می‌گوید:

«این شیوه [ترجمهٔ لاتینی به فرانسه] بیشتر پیش از آن به کار می‌رفت و گاه مطالبش عیناً

---

۱. این کار به‌وسیلهٔ مترجمان و شارحان همهٔ اعصار و ملل انجام گرفته است. آنان می‌خواهند از زبان اصلی ترجمه کنند، ولی هر متن دیگری را به کار می‌گیرند تا در فهم بهتر متن اصلی کمکشان کند.

نقل می‌شد. چون استاد دستورزبانی به نام جان کورنوال آموزش را در مدرسه‌های متوسطه تغییر داد و به شاگردانش برگرداندن دستورزبان فرانسه به انگلیسی را آموخت و ریچارد پینکریچ و سایر افراد او این روش آموزش را از او فراگرفتند، چنان شد که اینک در سال ۱۳۸۵، بعد از میلادِ خداوندگار، و در روزگار ریچارد شاه دوم در همهٔ دبیرستان‌های انگلستان، فرانسه را رها کرده‌اند و انگلیسی می‌آموزند، از یکی بهره‌مند و از دیگری بی‌بهره می‌گردند. سودشان این است که دستور زبان را در مدتی کوتاه‌تر فرا می‌گیرند. زیانشان این است که اینک کودکان دبیرستانی دیگر هیچ فرانسه نمی‌دانند و اگر بخواهند از دریا بگذرند و در سرزمین‌های غریب سفر کنند این برایشان زیان‌بخش خواهد بود.»

عجیب است که ما بیش از این نه چیزی دربارهٔ این دو معلم انگلیسی می‌دانیم، نه جانشینان بلافصلشان، ولی در مورد توفیقشان جای تردیدی نیست، چون گرایش طبیعی کودکان به یاری‌شان می‌شتافت و باد مساعد بر بادبانشان می‌وزید.

در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم زبان انگلیسی برای نوشتن کتاب‌های اخلاقی به کار گرفته شده بود. رابرت منینگ، مایکل نُرثگیتی، و ریچارد رول را به یاد آوریم، اقدام به گناه، پشیمانی از دعوت، و تازیانهٔ وجدان را به یاد آوریم. در اواسط قرن تودهٔ مشتاقی برای این‌گونه آثار وجود داشت و از این‌رو برای ویکلیف طبیعی بود که از زبان بومی هم مانند لاتینی برای عرضهٔ پیام خودش استفاده کند. درواقع، لاتینی ویکلیف نشان می‌دهد که به انگلیسی فکر می‌کرده و برای درک معنی برخی از جملات لاتینی‌اش باید آنها را به انگلیسی برگرداند. دلیل اصلی ستایش او از سوی فضلای انگلیسی ترجمهٔ وولگات به انگلیسی است. او و شاگردانش دو ترجمه از آن به عمل آوردند، که اولی در حدود ۱۳۸۳ به پایان رسید و دومی اندکی بعد از آن در حدود ۱۴۰۱. در این اثنا، والتر هیلتن و دیگران کار ریچارد رول را دنبال کردند و نردبان کمال و ابر نادانی بر کتاب تازیانهٔ وجدان افزوده شد. خوانندگان انگلیسی که جویای خوراکی برای اندیشیدن به دنیا و آخرت، خدا و طبیعت بودند، اینک به همان اندازهٔ معاصران آلمانی و هلندیشان آن را در اختیار داشتند. چند سال بعد در حدود ۱۴۳۶ کتاب مارجری کمپ نوشته شد، که شرح زیارت و حسب حال زنی روحانی و خارق‌العاده بود. او در حدود ۱۳۷۳ زاده شد، دختر جان برنهام از شهروندان مالدار لین بود و زبانی جز انگلیسی نمی‌دانست، ولی کتاب‌های مذکور را خوانده و روح خود را به جوهر آنها صیقل داده بود. او نه راهبه بود و نه زاویه‌نشین، بلکه شوریده‌ای بود که به زیارت رم و بیت‌المقدس شتافت. کتابش سرگذشت ماجراهای جسمی و روحی است؛ این یک سفرنامه است، ولی بالاتر از آن یک شرح‌حال

خودنوشت است، نخستین شرح‌حال خودنوشت به انگلیسی و از مؤثرترین اسناد نوع خودش در ادبیات سده‌های میانه.

ظهور کتاب‌های عرفی [غیردینی] آغاز شده بود و چنان ماهیتی داشتند که برخی‌شان به‌صورت منبع لذت یا کنجکاوی خوانندگان انگلیسی درآمدند. کافی است از پیرس شخم‌زن و اعترافات آمانتیس جان گاور ذکری کنیم. اثر دومی را که یک کتاب اخلاقی است می‌شد با کتاب‌های دینی مذکور برشمرد، ولی لحن آن دقیقاً عرفی است، نه کشیشی یا رهبانی و جان چندان به مسائل کار و اصلاحات علاقه داشت که طبیعی است از کتاب او همراه با اثر منسوب به ویلیام لانگلند سخن بگوییم. موردگاور جنبهٔ نمادی دارد، چون او سه اثر درخور توجه تألیف کرد، اولی به زبان فرانسه در سال ۱۳۷۶ آغاز شد؛ دومی به لاتینی در سال ۱۳۸۱ و سومی به انگلیسی در سال ۱۳۹۰. تکامل تدریجی شخصیت او نشان‌دهندهٔ تکامل معاصران اوست. سپس نوبت به چاسر رسید که زبان انگلیسی را استحکام بخشید و برای زبان خویش همان کاری را کرد که پترارک و بوکاچیو برای زبان ایتالیایی کرده بودند. چاسر به آن اندازه که غالباً تصور می‌کنند نوآور نبود، ولی نبوغ او وقف نوآوری‌های ملتش شد. او به استعمال جسورانه و خلاّقِ زبانی پرداخت که نسل‌های مردم انگلستان آن را قالب‌ریزی و پرداخت کرده بودند. این بهترین کاری است که نویسندهٔ بزرگی می‌تواند بکند؛ اگر او در صدد ایجاد زبانی تازه و کاملاً خاص خودش باشد، نتیجه مصیبت‌بار خواهد بود. چاسر زبان تازه‌ای خلق نکرد، بلکه راه سرراست دیگری را برگزید، یک زبان نیرومند موجود کارش را امکان‌پذیر ساخت. توفیق او مشوق نویسندگان دیگر شد، به ویژه دو شاگردش توماس هاکلوی و جان لیدگیت، که هر دو در حدود ۱۳۷۰ زاده شدند و تقریباً در یک زمان یعنی ۱۴۵۰ ـ ۱۴۵۱ درگذشتند.

هنوز باید به چند اثر دیگر اشاره‌ای کرد. قدیمی‌ترین یادگار ادبیات اسکاتلندی ـ انگلیسی به‌نام بروس منظومه‌ای است دربارهٔ سرگذشت رابرت بروس، که جان باربور در سال ۱۳۷۵ سروده است. این یکی از مآخذ اصلی یک تاریخ اسکاتلندی از زمان آدم تا سال ۱۴۰۶ تألیف اندروی وینتُنی بوده است. داستان‌های متعددی که به همان گویش نوشته شده، احتمالاً از حوالی همان ایام است، یعنی اواخر سدهٔ چهاردهم و اوایل سدهٔ پانزدهم. دو رساله در باب شکار هم متعلق به همین عصر است، اولی ترجمه‌ای از شکارنامهٔ آنگلونورمان تألیف ویلیام تویسی و جان گیفرد در زمان ادوارد دوم است، که ترجمه احتمالاً در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم صورت گرفته؛ دومی به نام استاد شکار ترجمه‌ای از آیینهٔ فبوس، تألیف ادوارد پلانتاجنت (حدود ۱۴۰۶ ـ ۱۴۱۳) است. کتاب سنت آلبانز دربارهٔ بازداری، شکار، ماهی‌گیری و منادی‌گری منسوب به بانو جولیانا برنرز است که مقارن همین ایام (آغاز سدهٔ پانزدهم) در نزدیکی سنت آلبانز در هرتفردشایر می‌زیست.

پیداست که در پایان سدهٔ چهاردهم زبان انگلیسی کاملاً رشد کرده بود؛ مبارزه با زبان فرانسه ممکن بود آن را منکوب سازد، ولی انگلیسی قوی‌تر و غنی‌تر از پیش شد با واژگانی مضاعف که یکی مکمل دیگری بود. عجیب است انگلیسیانی که نخستین بار دستور زبان فرانسه را تهیه کردند چندان توجهی به ساختمان زبان خودشان نداشتند، ولی احتمالاً این بدان سبب بود که به آن خو گرفته بودند و از آن چندان جدا نبودند که بتوانند تجزیه و تحلیلش کنند.

کتاب‌های لغت ومعنی و واژه‌نامه وجود داشت که هدفشان در وهلهٔ اول بیشتر توضیح واژه‌های لاتینی و فرانسه بود، تا ذکر واژه‌های انگلیسی. بسیاری از این‌گونه واژه‌نامه‌ها که از سدهٔ دهم تا پانزدهم تألیف شده، توسط توماس رایت انتشار یافته است (۲ جلد، لیورپول ۱۳۵۷ - ۱۳۷۳).

نخستین لغت‌نویس انگلیسی (متفاوت با مؤلفان کتاب‌های لغت ومعنی، واژگان و مکالمه) جفری نحوی نورفولکی، دومینیکی ساکن لین در حدود ۱۴۴۰ بود. او یک واژه‌نامهٔ انگلیسی به لاتینی تألیف کرد به نام سخن‌نامه، که حاوی ۹۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ مدخل به ترتیب الفبایی بود و اولین‌بار در سال ۱۴۹۹ در لندن چاپ شد و بارها تجدید چاپ گردید. واژه‌نامهٔ دیگری به نام مترادفات هم به جفری منسوب است. ممکن است او مؤلف Ortus یعنی نخستین واژه‌نامهٔ چاپی لاتینی به انگلیسی بوده باشد (لندن ۱۵۰۰). این کتاب بر اساس کتاب قدیمی‌تری است که شاید همان سخن‌نامه باشد که نام آن در صفحهٔ عنوان مغز دستور زبان ذکر شده است.

واژهٔ مغز دستور زبان نباید موجب فریب ما گردد. رشد اندیشه‌های دستوری بسیار کند بود و دستور زبان انگلیسی تا پایان سدهٔ شانزدهم پدید نیامد. کتاب‌هایی از قبیل مقدمات ریچارد مولکاستر (لندن ۱۵۸۲)، و دستور زبان مختصر ویلیام بولوکار (لندن ۱۵۸۶)، بیشتر به قواعد املا و تلفظ اختصاص دارد. قدیمی‌ترین دستور زبان انگلیسی از نظر من دستور زبان انگلیسی پل گریوز (کمبریج ۱۵۹۴) است. دستور زبان‌های زیر در زمان چارلز اول پدید آمد: دستور زبان انگلیسی چارلز باتلر (آکسفورد ۱۶۳۳) و دستور زبان انگلیسی بن جانسن (لندن ۱۶۴۰). در مورد این‌که کدام دستور زبان اول تأیید شده محل بحث است، چون این بستگی به تعریف هرکس از دستور زبان دارد. ولی مسلم است که دستور زبان بن جانسن، باوجود اظهارات مکرر، نخستین دستور زبان نبوده است.

۱۰. هلندی

استفاده از زبان هلندی در امور اداری فلاندر در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم افزایش یافت، چون لویی دومال دوم (فرمان‌روایی ۱۳۴۶ - ۱۳۸۴)، به اندازهٔ پدرش فرانسه‌خواه نبود. از ۶۹۰ سندی که در بایگانی لویی دومال گردآوری شده، ۹ تا به لاتینی، ۲۶۴ تا فرانسه و ۴۱۷ تا فلاندری است.

نهضت عرفانی که به‌وسیلهٔ یان فان رویسبروک آغاز شد ــ که خود او جنوبی، یعنی فلاندری بود ــ به‌صورت درخشانی در هلند شمالی شکوفا گردید. «آیین جدید» در اسقف‌نشین اوترخت زاده شد. بنیانگذار آن گیرت گروته بیشتر به لاتینی نوشت، ولی به هلندی موعظه می‌کرد. فرقهٔ برادران و خواهران زندگی مشترک توسط او در دونتر تأسیس شد، ولی این سازمان تنها پس از مرگ او توسط شاگردش فلورانس رادوینس تکمیل گردید. با این‌که لاتینی زبان مراسم آیینی آنان بود (همچنان‌که باید برای هر کاتولیکی می‌بود)، هلندی زبان تهذیب و تربیت اخلاقیشان به‌شمار می‌رفت. شاه‌کار آن نوزایی مسیحی، یعنی پیروی از مسیح در نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم تألیف شد؛ ولی بخشی از آن حاصل یادداشت‌های گیرت گروته بود. روح آن نوزایی از نظر زبان و هم‌چنین جوهر هلندی بود. به‌علاوه یکی از برجسته‌ترین برادران یعنی گرارد زِربولت زوتفِنی[1] از ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان هلندی پشتیبانی کرد. در هلند هم مانند جاهای دیگر روحیهٔ جدید از زبان بومی نیرو می‌گرفت و نیاز داشت زبان بومی را به خوبی حفظ و منتقل کند (متی ۱۷:۹). در هلند هم مانند جاهای دیگر مخالفان بر تقدس زبان لاتینی و نامناسب و پیش‌پاافتادگی زبان بومی پای می‌فشردند، از نقطهٔ مساعدی که در آن قرار داریم از فاصله‌ای پانصدساله به‌روشنی می‌بینیم که مخالفت بی‌رحمانه با ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان‌های محلی یکی از علت‌های نهضت اصلاح کلیسا بود. گروته و زِربولت به مفهوم ویکلیفی مصلح دینی نبودند، بلکه مبلغ بودند. آیا می‌شود مردم را به زبانی جز زبان خودشان تبلیغ و هدایت کرد؟ گروته می‌گفت، آیا کتاب مقدس خود به زبان‌های محلی زمان خودش نوشته نشده بود؟ آموزش‌های آنان به‌وسیلهٔ یوهانس سِل با موفقیت دنبال شد و در اثر آن زوول به‌صورت مرکز اصلی زندگی مشترک درآمد؛ باید یادآور شد توماس اَکِمپیس در زوول زندگی کرد و در همان جا از دنیا رفت.[2] ولی سِل مایل بود نوزایی مسیحی را هرچه ممکن است انتشار دهد و کشیشان و معلمان هرچه بیشتری تربیت کند؛ از این‌رو، شاید به زبان بین‌المللی لاتینی بیش از زبان بومی هلندی اهمیت می‌داده است.

تنها نویسندهٔ مهم در فلاندر ژان دو ویرت بود که معرف سنّت مایرلانت است. وی منظومه‌های تعلیمی برای شناساندن اصول خداشناسی، دین و اخلاق نوشت. اشارات طنزآلودش به ما کمک می‌کند تا عادات و اخلاق آن زمان را نزد خود مجسم کنیم.

گرچه زبان هلندی در میهن خود کاملاً استحکام یافته بود، ولی آن اعتبار بین‌المللی فرانسه یا ایتالیایی را نداشت. با این‌همه، در خارج ناشناس نبود. مثلاً رساله‌ای در باب گیاهان طبی و

---

۱. زوتفن در دوک‌نشین گلدرلاند بین دو بخش شرقی و غربی اسقف‌نشین اوترخت قرار داشت. طاعت جدید به آسانی در گلدرلاند، کلوز، برگ و بولیخ و در طول درهٔ راین هم مانند اوترخت انتشار یافت.

۲. Zwolle، تنها ۲۵ کیلومتر از دِونتِر، مهد این نهضت فاصله داشت.

خواصشان منسوب به جان آردِرن، جراح بزرگ انگلیسی علاوه بر نام‌های فرانسه و ایرلندی، نام‌های فلاندری گیاهان را هم ذکر کرده است. وجود تعداد زیادی از واژه‌های هلندی میانه حاکی از تأثیر زبان هلندی بر انگلیسی است.

مقارن این زمان زبان هلندی آن قدر رشد کرده بود که علاوه بر نیازهای زندگی روزمره برای مقاصد علمی و فلسفی هم به کار رود، ولی هنوز از آگاهی زبان‌شناختی بی‌بهره بود. نخستین نشانه‌های این آگاهی را می‌توان در کتابی یافت که یان فان بوئندال در ۱۳۵۰ تألیف کرد. یان می‌گوید دستور زبان به ما می‌آموزد تا بهتر حرف بزنیم. ولی تا مدت‌ها بعد از آن هیچ دستور زبان یا واژه‌نامه‌ای تألیف نشد.

نخستین کتاب‌های لغت‌ومعنی متعلق به اوایل صنعت چاپ بود (کلن ۱۴۷۷، زوول ۱۴۷۹، لووَن حدود ۱۴۸۳، آنتورپ ۱۴۸۴، ۱۴۹۴ م). دستورزبان‌های مفصل‌تر تنها یک قرن بعد پدید آمدند (آنتورپ ۱۵۵۸ و آنتورپ ۱۵۷۳).

در مورد دستور زبان، نخستین آن را مردی از اهالی گنت تألیف کرد به نام ژوس لامبرشت (وفات: حدود ۱۵۵۶) و دومی متعلق به آنتون فان تسستیش بروکسلی (۱۵۳۵ ـ ۱۵۸۵) بود.

هر دو کتاب در عنوان خود بر درست‌نویسی تأکید کرده بودند. البته درست‌نویسی یکی از علل ضابطه‌بندی‌های دستوری بود. تا وقتی که انتقال افکار بیشتر شفاهی بود، دستور زبان ممکن بود پیش‌رفت نکند، ولی همین که کسی خواست بنویسد و رسم‌الخط معینی را تثبیت کند، توضیحات دستوری ناگزیر می‌شود.

در این‌جا یک زبان‌شناس دیگر هلندی را هم می‌توان ذکر کرد و او یان فان گورپ ملقب به بی‌همتاست که با نام لاتینی‌اش گوروپیوس بکانوس معروف‌تر است (تولد: ۱۵۱۸ در برابان؛ وفات: ۱۵۷۲ در ماستریخت) که در کتاب *Origines Antverpianae* (آنتورپ ۱۵۶۹) مدعی شد هلندی ریشه و مادر همهٔ زبان‌هاست و لایب‌نیتز عادت ساختن وجه اشتقاق‌های عجیب و غریب را به نام او «goropiser» نامید.

۱۱. آلمانی

تاریخ نورنبرگ اولمان اشترومر، که تاجر بود، طبعاً از لحاظ اوزان و مقیاسات جالب است. مایعاتی از قبیل شراب و روغن با چلیک (خمره، بشکه، پیت...) فروخته می‌شد و برای تعیین گنجایش یک چلیک آن را از آب پر و در کیل‌های استانده خالی می‌کردند. به آسانی می‌شد مقدار گنجایش آن را به‌طور تجربی به‌دست آورد. ولی ظاهراً کسی به این کار فکر نکرده بود. به علاوه ممکن است افرادی می‌خواسته‌اند بدون خالی کردن چلیک آن را اندازه بگیرند. این کار به‌وسیلهٔ یک میل پیمایش انجام می‌گرفت. عمق بشکه به‌صورت عمودی با میل اندازه‌گیری می‌شد و

به‌کمک رابطه‌ای ظرفیت تقریبی آن را محاسبه می‌کردند. نخستین توضیح دربارهٔ این روش را اشترومر عرضه کرده است؛ بدین‌ترتیب وی سنّتی راگشود که برای بیش از یک قرن منحصراً آلمانی باقی ماند.[1] نه‌تنها همین، بلکه نخستین آثار دربارهٔ میل رسومات به آلمانی نوشته و منتشر شد.

در اواخر قرن چند متن کیمیایی و فنی هم به آلمانی نوشته شد، مثلاً یکی از نسخه‌های خطی شگفتی‌های جهان ویماندوس قسمتی به زبان آلمانی است و قسمتی به لاتینی. این تاحدی نامنتظر است، چون کیمیاگران بیشتر علاقه به حفظ اسرار کارشان داشتند تا افشا و همگانی کردن آن. سیمای افسانه‌ای برتولت سیه‌چرده نباید ما را به درنگ وادارد، ولی برخی از نخستین کتاب‌های مهندسی نظامی به آلمانی تألیف شده است، هرچند این آثار مربوط به اندکی پس از سال ۱۴۰۰ است.

تنها سفرنامهٔ آلمانی متعلق به هانس شیلتبرگر است که پس از رهایی از اسارت سی سالهٔ ترکان (۱۳۹۶ ـ ۱۴۲۶) تألیف کرده است.

چند متن پزشکی هم وجود دارد. دو پزشک بوهمیایی به نام‌های زولکو فون هاستکا و سیگیسموند آلبیک از آلمانی هم مانند لاتینی استفاده کردند. البته در چنین مواردی دچار تردید می‌شویم که آیا متن آلمانی ترجمهٔ متن لاتینی (توسط مؤلف یا کس دیگر) نیست؟ در مورد اورتؤلف باوارپایی از نظر زبان مطمئن هستیم، ولی نه در مورد تاریخ زندگی‌اش. کتاب‌های او ممکن است مقدم بر سال ۱۴۰۰ باشد، ولی به احتمال بیشتر مؤخر از آن است.

چهار مجموعه از نسخه‌های پزشکی هم به زبان آلمانی به‌صورت نسخه‌های خطی در دست است، که مؤلف سه‌تای آن نامعلوم، ولی مربوط به حدود ۱۴۰۰ است، ولی چهارمی در حدود ۱۳۷۰ ـ ۱۳۸۲ توسط آرنولدوس دونِلدیِ نجیب‌زادهٔ اهل برمِن، یا برایِ او تدوین شده است.

اولمان اشترومِر نورنبرگی، فریتش کلوزنر و یاکوب توینگر استراسبورگی تاریخ‌هایی به زبان آلمانی تألیف کردند.

کارهای زبان‌شناسی آلمانی هم به همان کندی زبان‌های انگلیسی و هلندی بود. در این‌جا هم مانند زبان انگلیسی چند کتاب لغت ومعنی قدیمی داریم که قدیمی‌ترینش از سدهٔ نهم است و قبلاً ذکر شده (مقدمه ۱، ۶۷۵). کلوزنر یک لغت‌ومعنی لاتینی به آلمانی تألیف کرد و خلفش توینگر به تکمیل آن پرداخت. نخستین دستور زبان آلمانی در سال ۱۴۵۱ تألیف شد (← فصل اول).

---

۱. وقتی این مطلب را از روی یادداشت‌هایم می‌نوشتم، باورکردنش به‌نظرم دشوار آمد. بهتر است مطلب به‌همین صورت باقی باشد، تا شاید دیر یا زود وجود یک فن پیمایش مایعات مربوط به دوره‌ای قدیم‌تر از آن در انگلستان یا کشور دیگری آشکار شود.

۱۲. اسکاندیناویایی

مقارن سال ۱۳۵۰ عصر زرین ادبیات ایسلندی مدت‌ها پیش سپری شده بود، چون جمهوری ایسلند تنها تا سال ۱۲۶۱ دوام یافت. سرسپردگی آن به نروژ به سود زبان نروژی تمام شد. مهم‌ترین قسمت‌های این عصر گزارش استقرار ایوار باردارسن در گروئنلند (۱۳۴۱ - ۱۳۸۸) است. این گزارش‌ها به زبان نروژی نوشته شده بود، ولی اولی را تنها به‌صورت ترجمهٔ دانمارکی آن می‌شناسیم.

نروژیان حادثه‌جویان دلیری بودند که کشتیرانی به ایسلند و گروئنلند را به چیزی نمی‌شمردند و به پویش کرانه‌های آمریکا پرداختند. ولی بزرگ‌ترین قهرمان معنوی آن عصر، نه یک دریانورد نروژی بلکه یک زن سوئدی به نام بیرگیتا بود، که به سوئدی سخن می‌گفت و می‌نوشت، ولی نامه‌ها و مکاشفاتش بلافاصله به لاتینی ترجمه شد. ما آنها را بیشتر به‌صورت متن‌های لاتینی یا ترجمه به سایر زبان‌های محلی می‌شناسیم، ولی برای ملت خودش این متن‌های سوئدی بود که اهمیت داشت. فرقهٔ بریگیتی که او در سال ۱۳۴۶ در وادشتنا تأسیس کرد و اساس‌نامهٔ آن را دخترش کاترین در سال ۱۳۷۵ تکمیل کرد، نقشی بنیادی در رشد فرهنگ و ادبیات سوئدی داشت.

۱۳. یونانی

آثاری که در این عصر نوشته شد، عصری که در آن افول فرهنگ بیزانسی روی داد، حیرت‌انگیز بود. متکلمان، چون همیشه از سایرین تألیفات بیشتری داشتند. گرچه در این جلد سعی نشده گزارش کاملی از مساعی آنان عرضه شود، دربارهٔ بسیاری‌شان سخن گفته‌ایم. از اُرتدکسان کسانی چون یوآنس قبرسی، نیکولاس کاباسیلاس، یوآنس کانتاکوزنوس ششم و پسرش ماتایوس، دمتریوس خریسولوراس و یوسف برینیوس؛ و از کاتولیکان کسانی چون دمتریوس کیدونس و برادرش پروخوروس و مانوئل کالکاس.

متکلمان کاتولیک بیشتر درصدد انتشار عقاید دینی خود بودند، ولی ناخودآگاه به انتقال معارف از غرب به شرق می‌پرداختند. یونانیان انگشت‌شماری که به ادبیات لاتینی علاقه نشان دادند، همیشه به کلام اکتفا نکردند، بلکه کتاب‌های دیگری از قبیل آثار بوکاچیو را هم خواندند. ولی این جریان لاتینی بسیار خُرد بود و هم‌چنان خُرد باقی ماند.

غیر از رساله‌های ریاضی و نجومی که نیکولاس کاباسیلاس و اسحاق آرگیروس تألیف کردند، آثار علمی بسیار ضعیف بود. چند متن پزشکی در دست است، ولی نام هیچ مؤلف آثار پزشکی درخششی نداشت. چند تاریخ مجهول‌المؤلف به جای مانده، به‌علاوهٔ یکی که یوآنس کانتاکوزنوس تحریر کرده است. قواعد نقاشی بیزانسی به کشیشان و راهبان اُرتدکس روسیه و بالکان انتقال یافته بود.

کار زبان‌شناسی هم فراموش نشده بود. نیلوس دیاسورینوس رساله‌ای در باب دستور زبان، سخنوری و منطق نوشت؛ ملیتنیوتس یک واژه‌نامهٔ کانی‌شناسی تألیف کرد. با ارزش‌ترین کارها برای دفاع و انتشار فرهنگ یونانی کار مترجمان و انسانگرایانی از قبیل سیمئون آتومانوس، مانوئل خریسولوراس، مانوئل پالئولوگوس وگمیستوس پلِتو بود. همهٔ اینان به غرب سفر کردند و خواه‌ناخواه نه‌تنها سفیران آیین بیزانس، بلکه هلنیسم هم بودند. آنان برای پیشگامان انگشت‌شمار انسانگرایی لاتینی درهای بهشت یونانی را گشودند.

آتومانوس برای اوربانوس ششم کار می‌کرد و کتاب مقدس و سرگذشت مردان نامی پلوتارک را ترجمه کرد؛ خریسولوراس به ترجمهٔ جمهوری افلاطون پرداخت و در فلورانس تدریس کرد. اگر از ما بپرسند، چه وقت انسانگرایی یونانی در غرب آغاز شد، شاید بهترین جواب این باشد، در سال‌های ۱۳۹۷ ـ ۱۴۰۰ و با همین درس‌ها آغاز شد. مقارن همان زمان (۱۳۹۹ ـ ۱۴۰۲) امپراتور تیره‌بخت مانوئل پالئولوگوس از دربارهای ایتالیا، فرانسه و انگلستان دیدار کرد، به امید آن که کمکی در مقابله با ترکان به‌دست آورد؛ او در این کار شکست خورد، ولی توانست علاقهٔ غرب را به فرهنگ یونانی احیا کند. یک گروه کوچک ولی مستعد و نیرومند نوزایی یونانی را دنبال کردند. اینان عبارت بودند از گمیستوس پلِتو (حدود ۱۳۵۶ ـ ۱۴۵۰) و شاگردان خریسولوراس. این شاگردان لاتینی بودند و بحث ازکارهایشان موضوع تازه‌ای است ـ معلومات یونانی در غرب.

یونانی در غرب. بار دیگر به تفاوت عظیم میان یونانی و لاتینی توجه کنید. یونانی زبانی زنده بود، مسلماً بسیار زنده؛ وقتی یونانی را در سدهٔ چهاردهم مورد بررسی قرار می‌دهیم طبعاً نخستین توجه ما به نویسندگان بومی خلاق است. برعکس، لاتینی تا حد زیادی یک زبان تصنعی بود. یونانی برای غیریونانیان تنها بخش کوچکی از فصل یونانی ماست، حال آن‌که لاتینی برای غیرلاتینیان همهٔ فصل لاتینی است.

نخستین فاضل غربی عصر جدید که معلومات شایسته‌ای از یونانی به‌دست آورد، بوکاچیو بود. وی توفیق این را یافت که از تعلیم لئونزیو پیلاتوی کالابریایی برخوردار شود. معلومات خود پیلاتو خام ولی بومی و روان بود و این بسیار خوب بود.[۱] وی نخستین معلم یونانی در فلورانس (۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۲) و احتمالاً در سراسر اروپای باختری بود. معلومات زبان‌شناسی او برحسب معیارهای امروزی بسیار ناقص بود، ولی وی آغازگر بود؛ وی ادیسه و ایلیاد هومر را شرح کرد و پترارک را در خواندن ایلیاد یاری کرد. قبلاً از تدریس خِریسولوراس در همان شهر در

---

۱. نخستین معلمان زبان باید مانند مادرانمان بی‌قید و سلیس باشند، نه مثل استادان فضل‌فروش بادقت و سختگیری جوانیمان را تباه کنند.

یک نسل بعد از آن (۱۳۹۷ ـ ۱۴۰۰) سخن گفتیم؛ تدریس وی بیشتر جنبهٔ علمی داشت، ولی او یونانی بود و ما اینک از غیریونانیان سخن می‌گوییم. نیکولو دی نیکولی (۱۳۶۳ ـ ۱۴۳۷) نسخه‌های یونانی و هم‌چنین لاتینی را گردآوری، حاشیه‌نویسی و شرح کرد؛ وی را از بنیانگذاران تدوین متون انتقادی دانسته‌اند، ولی این را تنها در مورد نسخه‌های خطی لاتینی می‌توان گفت؛ مسلماً یونانی وی ضعیف بود و در این زمینه به کمک آمبروجو تراورساری (۱۳۶۸ ـ ۱۴۳۹) نیاز داشت. این آمبروجو یکی از شاگردان خریسولوراس و از راهبان کامالدولی ـ یگانه کشیش در میان همهٔ فضلایی بود که در این بخش از آنان سخن گفتیم؛ وی بیشترین لذت را در مطالعهٔ آثارِ یوحنای (یوآنس) زرّین‌دهان و ترجمهٔ رسالهٔ دیوگِنِس لائرتیوس (سوم ـ ۱) یافت. چیریاکوی آنکونایی (حدود ۱۳۹۱ ـ ۱۴۵۰) ادبیات را از دانته تا ویرژیل و از ویرژیل تا هومر درجه‌بندی کرد؛ وی در قسطنطنیه یونانی آموخت و نسخه‌های خطی یونانی را گردآورد، از جمله آثار هرودت، بقراط، افلاطون، ارسطو، پلوتارک، بطلیموس و جالینوس را. در یونان و جزایر یونانی سفرهای زیادی کرد و پیکره‌ها و کتیبه‌های یونانی را کشف کرد (از جمله سنگ قبر منسوب به هومر را در خیوس)؛ نخستین غربی بود که از ویرانه‌های اِفِسُس دیدار کرد (۱۴۴۷)، و از نخستین بنیانگذاران باستان‌شناسی و کتیبه‌خوانی بود. آنجلی دا اسکارپاریا نسخه‌های خطی دیگری (از هومر، افلاطون، ارسطو و آبای یونانی کلیسا) را از شرق با خود آورد؛ گوارینوی ورونایی که پنج سال را در خانهٔ خِریسولوراس در قسطنطنیه گذرانده بود (۱۴۰۴ ـ ۱۴۰۸) با بیش از ۵۰ نسخهٔ خطی به ونیز بازگشت؛ جووانی اوریسپای سیسیلی در سال ۱۴۲۳ با کتاب‌خانه‌ای شامل ۲۳۷ نسخهٔ خطی به ونیز وارد شد.

پیداست که مقارن آغاز سدهٔ پانزدهم انسانگرایی یونانی کاملاً سربرآورده بود؛ هنوز تقریباً همهٔ کارها باقی بود، ولی علاقه به انجام دادن آن به یک اندازه لذت‌بخش بود.

همهٔ کسانی که تا به این‌جا ذکر کردیم ایتالیایی بودند. ولی علاقه به انسانگرایی یونانی در فرانسه هم بیدار می‌شد. فیلیپ دومزیر در حدود ۱۳۸۴ نقشه‌ای برای ایجاد مدارسی کشید که در آنها یونانی هم مانند سایر زبان‌های شرقی تدریس شود. البته این ادامهٔ طرحی بود که در شورای وین (۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲) مطرح شد؛ ولی در عین حال دنبال‌کردن یک رؤیا بود تا واقعیت. در اثنای سدهٔ پانزدهم برای افرادی از فضلا کرسی‌های تدریس در دانشگاه‌ها ایجاد شده بود؛ مثلاً از سال ۱۴۵۸ به بعد گریگوریوس تیفرناس و شاگردش گیورگیوس هرمونیموس اسپارتی در پاریس یونانی درس می‌دادند. روشلن، بودئوس و اراسم از جملهٔ شاگردان گریگوریوس بودند. پیش از سال ۱۴۶۵ در پاویا برخی آموزش‌های یونانی وجود داشت و کنستانتین لاسکاریس از حدود ۱۴۶۵ تا هنگام مرگش در سال ۱۵۰۱ در مسینا

تدریس می‌کرد، ولی تا نیمهٔ اول سدهٔ شانزدهم سنّت محکمی برای آموزش یونانی پدید نیامد، یعنی تا زمانی که «مدرسه‌های سه زبانی» در آلکالا، آکسفورد، لوون و غیره ایجاد نشده‌بود. حتی در آن زمان هم مشکلات جدی وجود داشت. در سال ۱۵۳۰ دانشگاه سوربن آموزش یونانی (و عبری) را که در مؤسسه نوبنیاد کلژ دوفرانس تدریس می‌شد مورد سانسور قرار داد و اعلام کرد که مایهٔ رسوایی، تند، کفرآمیز و آلوده به عقاید لوتر است. آیا وولگات برای مسیحی مؤمن کافی نبود؟

در نتیجه، باید آنچه را ارنست رنان اظهار کرده است مورد اعتراض قرارداد. او در آیندهٔ علم (تألیف در ۱۸۴۹، چاپ پاریس، ۱۸۹۰) می‌گوید: «در سده‌های میانه چیزی از یونان باستان شناخته نبود، مطلقاً هیچ چیز دست اول» (ص ۲۴۱). این بی‌انصافانه است. نخستین انسانگرایان از قبیل نیکولی و تراورساری از همین نسخه‌های خطی تحصیل کردند (جز آن کاری نمی‌توانستند بکنند!)؛ چیریاکو دربارهٔ کتیبه‌ها نه از روی راهنما، که وجود نداشت، بلکه در میدان عمل فراگرفت؛ و بقیه هم بر همین قیاس. ضعف معلومات آنان به‌خاطر دست دوم بودنش نبود، بلکه از فقدان وسایل و روش ناشی می‌شد. آنان پیشاهنگ بودند و پیشاهنگ ناچار باید به برآورد تقریبی، زحمت و غفلت تن دردهد.

با این‌همه درست است که هلنیست‌های سده‌های میانه برای اطلاعات دست اول بیش از آن ارزش قایل نبودند که کشاورزان پیشاهنگ برای زمین بکر. شناخت ارزش معلومات دست اول در همهٔ زمینه‌های دانش یا آگاهی بسیار کند رشد کرد و برای تهذیب تدریجی آن قرن‌ها وقت لازم بود، هم‌چنان‌که تکمیل تدریجی روش تجربی قرن‌ها وقت گرفت. ارزیابی درست معلومات دست اول از جهتی و معلومات تجربی از جهت دیگر در همین روزگار ما یکی از تفاوت‌های اساسی میان مردم تحصیل‌کرده و بی‌سواد را به‌وجود می‌آورد. اولی آن را دارد و دومی به آن بی‌اعتناست.

۱۴. زبان‌های اسلاوی

برجسته‌ترین زبان اسلاوی غربی‌ترین آن، یعنی بوهمیایی یا چک بود. بلوغ نسبی آن در تاریخ دالیمیل نمایان شده‌است، اثری که پیش از سال ۱۳۱۷ تألیف شد. تفکر چک دراثنای نیمهٔ دوم و امپراتور کارل چهارم از تألیف تاریخ‌های ملی و ترجمهٔ کتاب‌های لاتینی به چک هواداری کرد. درست است که تاریخ جدید بوهمیا (۱۳۷۴) را بنِش ویتمیلی به لاتینی نوشت و حسب حال امپراتور هم که بنِش آن را تحریر کرده به لاتینی است. شاید می‌خواستند که آنها به گوش جهانیان برسد. در این اثنا، ترجمه یا اقتباس کتاب‌های غربی به زبان چک توسط فلاشکا زِ پاردوبیک و واوْرینِک برزُوا انجام گرفت، کتاب‌های پزشکی و ریاضی توسط کریستیان

پراکاتیسی نوشته شد و متن‌های لاتینی گالوس دو استراهُف حاوی بسیاری نام‌های گیاهان به زبان چک است.

ولی در زمینهٔ دینی بود که زبان پیروز شد. توماس اشتیتنی عقاید کلامی و احساسات پرشور قدیس اوگوستین، قدیس بُناوِنتور و قدیسه بیرگیتا را در دسترس مردم چک قرار داد. تحت رهبری ماتیاس یانو شور تازه‌ای پدید آمد و در زمان یان هوس به اوج خود رسید. شهادت هوس در سال ۱۴۱۵ به مردم چک، دین و زبانشان تقدس بخشید. واوْرینِک برِزُوا رنج‌های مردم را گزارش کرد.

بوهمیا از جانب محافظه‌کاری توسط کشیشان لاتینی با غرب اروپا در تبادل‌نظر بود و از جانب آزادی‌خواهی توسط ویکلیفیان. به‌علاوه آن بوهمیایی، همسر اول ریچارد دوم آنچه را که از دستش برمی‌آمد برای ارتباط معنوی میان سرزمین مادری و میهن دومش انجام داد، ولی بدبختانه در سال ۱۳۹۴ در بیست و هشت سالگی از بیماری طاعون مرد.

ادبیات روسی در مقایسه با ادبیات چک در این عصر بسیار ضعیف بود. الکساندر زایر، گرتینوس و ایگناتیوس اسمولنسکی شرح سفر زیارتی‌شان را نوشتند.

قدیمی‌ترین دستور زبان اسلاویایی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم در صربستان به‌وجود آمد. این دستور زبان برای برآوردن نیازهای بلغارها و بنابراین نیازهای روس‌ها تنظیم شد. قسطنطنین حکیم (یا نحوی) که در خدمت استفان لازارِویچ، فرمان‌روای صربستان (فرمان‌روایی ۱۳۸۹ - ۱۴۲۷) بود، نخستین دستور زبان اسلاویایی را تألیف کرد، که مؤلفش معلوم است.

۱۵. ارمنی

زبان مقدس ارمنی بیشتر به‌وسیلهٔ مدافعان کلیسای ارمنی به کار می‌رفت، هم‌چنین به‌وسیلهٔ نوکیشان کاتولیکی که می‌کوشیدند هم‌وطنان خود را به آیین کاتولیکی درآورند. معروف‌ترین نویسندهٔ کاتولیکی ایوان گُلودیک بود، که تفسیری بر کتاب مقدس و شرح‌هایی بر آثار دیونوسیوس اریوباغی و پدروی آراگونی (راهب دومینیکی از زمانی نامعلوم) نوشت.

ارمنیانی که به کلیسای خودشان وفادار ماندند، یعنی تودهٔ اصلی مردم توانستند به مؤلفان برجسته‌ای افتخار کنند که غالبشان متکلم و مفسر کتاب مقدس بودند. ولی شاعرانی چون آراکل سونیکی هم در میانشان وجود داشت. در این‌جا کافی است نامی ببریم از ایوان اُردُنی، گریگور تاتِف، گئورگ اِرسِنگی، گریگور اَخلاطی، توماس آلوویدی. آخری تاریخ تیمور را به زبان ارمنی نوشت، که مقایسهٔ آن با گزارش‌های فارسی، عربی و غربی جالب خواهد بود.

در این‌جا باز باید اشاره‌ای بکنیم به واژه‌نامهٔ ارمنی - لاتینی موجود در کتاب‌خانهٔ مخیتاریست وین که احتمالاً متعلق به اوایل سدهٔ پانزدهم است.

قبلاً از مدرسهٔ هشت‌زبانه که فیلیپ دو مزیر در حدود ۱۳۸۴ خواب ایجاد آن را می‌دید، یاد کردیم، مدرسه‌ای که نوعی سرمشق برای مدرسهٔ ویژهٔ زبان‌های زندهٔ شرقی[1] بود. ارمنی یکی از زبان‌های هشتگانهٔ موردنظر فیلیپ بود و بقیه عبارت بود از کلدانی، عربی، مغولی، عبری و غیره.[2] رؤیای فیلیپ تحقق نیافت، مگر به‌صورتی خام توسط فرقه‌های دینی (بیشتر دومینیکیان و فرانسیسیان) که مبلّغ تربیت می‌کردند.

۱۶. گرجی

← فصل اول.

۱۷. سریانی

← فصل اول.

۱۸. قبطی

← فصل اول.

۱۹. حبشی

← فصل اول.

۱۹. م زیریایی

از این رو زیریایی را زیر شمارهٔ ۱۹ مکرر آوردم که در فصل اول از آن ذکری نشده و نخواستم که شماره‌گذاری مغشوش شود، زیریایی را در این‌جا در آخر زبان‌های مسیحی قرار دادم، زیرا به‌طور عمده برای مقاصد مسیحی به کار می‌رفت. رده‌بندی ما بیشتر منطقه‌ای و دینی است تا زبان‌شناختی. زیریایی یک زبان فینواویغوری است و تنها زبان این خانواده که در این عصر موردتوجه قرار گرفته‌است.

قدیس استفان پرمی در سال ۱۳۷۲ الفبایی برای نوشتن این زبان ابداع کرد. هدف او تبلیغ دینی و آموزش قوم زیریایی بود که در جنوب روسیه زندگی می‌کنند.

---

۱. مجلس کنوانسیون فرانسه آن را در ۱۷۹۵ ایجاد کرد.

۲. و غیره حاکی از بی‌اطلاعی من است. نه لوفران و نه یورگا ذکری از زبان‌های دیگر نکرده‌اند.

۲۰. عبری

تعداد فضلا و دانشمندانی که به عبری می‌نوشتند برای یک بررسی تحلیلی بسیار زیاد است و تنها کافی است از کسانی یاد کنیم که می‌توان آنان را زبان‌شناس خواند. ضرورتی هم ندارد که از آنان به‌تفصیل سخن گفته شود، چون هیچ‌کدام خیلی مهم نبودند و هیچ‌کدام مطلب تازه یا باارزشی به معلومات قبلاً موجود نیفزودند. زبان‌شناسی عبری اساساً در سال ۱۴۰۰ در همان سطحی بود که در سال ۱۳۵۰.

در غرب پِرِظ ترابُت یک واژه‌نامهٔ عبری به ترتیب الفبایی تألیف کرد، که در آن معادل‌های عربی، فرانسه و کاتالونیایی را داده بود. این واژه‌نامه مقبولیتی یافت و بارها موردتقلید قرارگرفت. مناهم بن ابراهیم بُنافُس یک واژگان فنی و فلسفی تألیف کرد، که بیشتر براساس دلالة‌الحائرین بود. پروفیط دُوران در سال ۱۴۰۳ یک دستورزبان مفصل تألیف کرد.

در شرق تنها به یک زبان‌شناس برمی‌خوریم به نام سلیمان بن الیاس که در سالونیک و اِفِسُس می‌زیست و رساله‌ای در دستور زبان نوشت.

پینحاس کاهن اعظم سامری، که یک واژگان عبری به عربی تورات به او منسوب است، احتمالاً متعلق به دورهٔ بعدی است. این مسئله بسیار مشکل است. این واژگان ملیص یا ملیصه نام دارد (یعنی معنی‌کننده) و بسیار ابتدایی است شامل اسامی خاص، که در بسیاری موارد معادل‌های عربی هم داده شده (مثلاً پینحاس به خضر)؛[۱] در بسیاری موارد عربی تنها تکرار واژه‌های عبری است. بسیاری از کاهنان سامری پینحاس نام داشته‌اند، از جمله پینحاس بن یوسف پنجم، کاهن اعظم ۱۳۰۸ - ۱۳۶۵؛ پینحاس بن ابیشع ششم، کاهن اعظم ۱۳۸۷ - ۱۴۴۲ حامی ابوالفتح مورخ؛ پینحاس بن اثمر کاهن اعظم سامریان دمشق ۱۳۹۰ - ۱۴۳۰. همهٔ این پینحاس‌ها سرایندهٔ مناجات بودند. موسی گاستر، پینحاس ششم را مؤلف ملیصه دانسته، ولی او را به‌غلط پینحاس بن العاذر نامیده؛ ابن پینحاس نه پسر، بلکه برادرزاده و جانشین العاذر هفدهم بود. قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی موجود ملیصه مورخ ۱۴۶۷ است؛ دو یا سه نسخهٔ دیگر هم از آن وجود دارد. واژگان تنها به اسفار خمسه مربوط است چون سامریان تنها این بخش از تورات را قبول دارند.

مطالعات عبری در غرب. برای یهودیان تنها یک زبان مقدس وجود داشت و آن عبری بود؛ برای کاتولیک‌ها سه زبان مقدس وجود داشت: عبری، یونانی و لاتینی؛ برای اُرتدکس‌ها (و پروتستان‌های دوران بعدی) دو زبان مقدس وجود داشت، عبری و یونانی. اصل این است که

---

۱. خضر شخصیتی رازآمیز است که او را با الیاس نبی، با قدیس جرجیس و دیگران یکی دانسته‌اند (قس: قرآن ۱۸: ۵۹ - ۸۱). ایسیس ش ۲، ص ۴۵۹ - ۴۶۰، ۱۹۳۶.

همه دست‌کم در یک مورد هم‌عقیده‌اند و آن زبان عبری است. بنابراین عبری بسیار بااهمیت بود. بااین‌همه عجیب است که مسیحیان این قدر کم، انگیزه و پشتکار برای تحصیل آن را داشتند و این‌که مطالعات عبری آنان در چنان سطح ابتدایی باقی ماند. عجیب‌تر این‌که اگر می‌خواستند عدهٔ زیادی یهودی برای آموزش عبری به آنان در دسترسشان بود. پیش از این‌که دربارهٔ فضلای سدهٔ چهاردهم قضاوت سختی بکنیم، بهتراست یادآور شویم که حتی امروز هم کشیشان مسیحی، که معلومات عبری کارآمدی داشته باشند، انگشت‌شمارند.

در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم هیچ فاضل مسیحی وجود نداشت که معلومات عبری او همتای نیکولای لیرایی (وفات: ۱۳۴۹) باشد. شاید بهترینشان سیمئون آتومانوس یونانی بود که برای اوربانوس ششم یک کتاب مقدس سه‌زبانی تهیه کرد، عهد عتیق را از عبری به یونانی و لاتینی برگرداند و عهد جدید را از یونانی به لاتینی و عبری. سپس به پابلو دو سانتاماریا می‌رسیم که تصحیحاتش بر تفسیر نیکولوی لیرایی موجب شریک‌شدنش در شهرت او گردید. ولی پابلو یک یهودی مسیحی‌شده بود و او را نباید در این‌جا به‌حساب آورد. نمونهٔ او نشان می‌دهد که ساده‌ترین راه به‌وجودآوردن یک مسیحی عبری‌دان، مسیحی‌کردن یک یهودی بود. آمبروجو تراورساری، راهب کامالدولی اطلاعاتی از زبان عبری داشت. همین را در مورد هاینریش فون لانگنشتاین می‌توان گفت که در ضمن رساله‌ای (وین ۱۳۸۸) مانند راجر بیکن در یک قرن پیش زبان عبری را ستود و دلایل زیادی از خوب و بد در لزوم تحصیل آن مطرح کرد.

تدریس درست زبان عبری در مدارس مسیحی پیش از سدهٔ شانزدهم آغاز نشد. نخست در مدرسه‌های سه زبانی آلکالا، کمبریج، رم، آکسفورد، پاریس، لوون، ویتنبرگ، وین، لایپزیگ، هایدلبرگ و اینگولدشتات بود که این کار سازمان یافت. این نهضت و نیروی کشش آن که مسیحی مؤمن باید سه زبان مقدس را بداند، بسیار گسترده بود. هم‌چنان‌که قبلاً خاطرنشان شدیم، بدون مخالفت‌های شدید هواداران متعصب وولگات، که زبان یونانی ملحدان و عبری جهودان را توهینی به قدیس جروم می‌شمردند، این کار میسر نشد!

یدیش. در سال ۱۳۸۶ دوک‌نشین لیتوانی به مملکت لهستان ملحق شد و این هنگامی بود که یاگیلو پسر اُلگِرد، دوک لیتوانی، با یادویگای لهستانی ازدواج کرد و با نام ولادیسلاو وِ یاگیلوی پنجم شاه لهستان و لیتوانی (بعداً ملداوی، والاشیا و بِسارابی) (۱۳۸۶ - ۱۴۴۳) شد. در سال ۱۳۸۶ لیتوانی اُرتدکس یونانی بود، درحالی‌که لهستان مذهب کاتولیک داشت. بنابراین شاه تازه ناچارشد نمایشی بدهد و بردباری دینی‌اش را ثابت کند. برای اولین‌بار از زمان قسطنطین کبیر (میلان ۳۱۳ ؟) تابعیت، مستقل از اعتقاد دینی شد. دراین اثنا یهودیان که از آلمان رانده شدند، به‌ویژه پس از طاعون سیاه، در مهاجرتشان به سوی شرق به لیتوانی رسیدند و در آن‌جا پناهگاهی یافتند. آنان سخن گفتن به آلمانی را یاد گرفته‌بودند، ولی زبانشان به عبری مخلوط بود

و آن زبان را به خط عبری می‌نوشتند. بدین سان در آلمان و اروپای خاوری زبانی رشد کرد که گاه **تایتش** (=آلمانی) و غالباً **یدیش** (=یهودی) خوانده شد.

قدیمی‌ترین متن موجود یدیش مطلبی دربارهٔ خون‌گرفتن است که در سال ۱۳۹۶ در کُلُن نوشته شده است.

این‌که **یدیش** یک زبان است یا گویش، موضوعی است که در این‌جا مجال بحثش نیست، زیرا این نه یک موضوع علمی است و نه زبان‌شناسی، بلکه صرفاً اجتماعی است.

۲۱. عربی

در سراسر قرن عربی از نظر اهمیت دومین زبان بود، که لاتینی در پیشاپیش و عبری به دنبال آن قرار داشت. ولی اینک لاتینی به‌تنهایی از مجموع عربی و عبری نیز مهم‌تر شده بود.

بهتر است اینک تنها زبان‌شناسان عربی را بررسی کنیم. تا این زمان وسایل اصلی زبان‌شناسی یعنی دستورهای زبان و واژه‌نامه‌ها به‌وجود آمده بود، هرچند آنها (خصوصاً دستهٔ دوم) تا بی‌نهایت قابل تکمیل بود.

بزرگ‌ترین نحوی و عالم بلاغت در این عصر تفتازانی بود و آثار متعددش در این زمینه‌ها علاقه‌مندان زیادی یافت و در کشورهای عربی، فارسی و ترکی‌زبان تا عصر جدید مقبول یا بیشتر کلاسیک باقی ماند.[1] آقسرایی شرحی بر ایضاح خطیب دمشقی نوشت.

حیاة الحیوان دَمیری را هم می‌شود در شمار فرهنگ‌ها آورد. این مجموعه‌ای از اطلاعات ادبی دربارهٔ هر حیوانی است که مؤلف می‌شناخته و از لحاظ اسامی، مترادفات و استعارات بی‌نهایت غنی است. هر مقاله با اطلاعات لغوی آغاز می‌شود، ولی سایر بخش‌های آن هم پر از مثل‌هایی است که دارای فواید لغوی است.

فیروزآبادی فرهنگی غنی به عربی تألیف کرد به نام قاموس که اساس همهٔ فرهنگ‌های عربی بعد از آن قرارگرفت. معنی آن از ریشهٔ اقیانوس است، ولی امروز اغلب مردم آن را به معنی واژه‌نامه می‌گیرند؛ درواقع عنوان تعداد زیادی از فرهنگ‌ها قاموس (جمعش قوامیس) است، به‌علت سابقهٔ درخشانی که فیروزآبادی احتمالاً پیش از سال ۱۴۰۰ به‌وجود آورد (او در آن هنگام هنوز زنده ولی در سن پیری بود).

توجه کنید از چهار دانشمندی که نام بردیم، تنها یکی یعنی دمیری عرب بود، که در قاهره زاده شد و عمرش را در مصر و عربستان گذراند. تفتازانی و آقسرایی ترک بودند و فیروزآبادی ایرانی بود.

---

۱. منظور از مقبول و کلاسیک در این‌جا آن است که اولی را می‌خوانند، ولی دومی را تحسین می‌کنند. گرچه کتاب مقبول را هم ممکن است تحسین کنند و کلاسیک را هم بخوانند.

بررسی رشد زبان‌شناسی عربی باید شامل فن ترسل (نامه‌نگاری) باشد، به‌ویژه نامه‌های اداری و روش‌های کار دبیری و مستوفی‌گری. فن نامه‌نگاری عربی دست‌کم به همان گستردگی لاتینی بود و ما راهنماهای آن را در دایرةالمعارف‌های بزرگ ابن فضل‌الله عُمَری و قلقشندی می‌بینیم. این عجیب نیست؛ چون فن نامه‌نگاری نیازی طبیعی و حساس برای هر حکومت گسترده است و دولت ممالیک هم بسیار گسترده بود. به‌علاوه، حتی فقیرترین اعراب ــ چه رسد به امرا و علما ــ همیشه دارای ذوق ادبی بودند، به آثار ادبی ارج می‌نهادند، نوشتهٔ خوب را می‌ستودند و نوشتهٔ بد را تحقیر می‌کردند؛ نسبت به نام و نسب (که با نامشان می‌آمد)، القاب و مقاماتشان و افتخارات ناشی از آنها به شدت متعصب بودند. از این رو لازم بود به منشیان و کارمندان آموخته شود تا قواعد رسمی را دقیقاً رعایت کنند، چگونه هر کس را به‌درستی طرف خطاب قرار دهند، نام کامل و القابش را (که دارای تنوع فوق‌العاده‌ای بود) ذکر کنند، برای هر کس تعارفاتی مطابق اصل و نسب، طبقه و مرتبه‌اش ذکر کنند. آنان باید می‌آموختند حکم عزل یا نصب را چگونه بنویسند، ادعا یا امتیازی را چگونه عنوان کنند، منشورهای مختلف را از قبیل سند وقف چگونه تنظیم کنند یا فرمان‌ها را چگونه صادر کنند.

معادل «کلام آهنگین»[1] لاتینی در عربی هم وجود دارد، جز آن‌که به‌خاطر ساختمان متقارن عربی عبارات موزون چنان طبیعی جاری می‌شود که یک نویسندهٔ سختگیر غالباً به جای این‌که برای ساختن آنها زحمت بکشد، ناگزیر است مراقب پرهیز از آنها باشد. شعر غالباً حتی برای روابط رسمی یا نیمه‌رسمی هم به‌کار گرفته می‌شد و نثر به «کلام آهنگین» و «سجع» گراییده بود.[2] ضرب‌المثل‌ها و عنوان کتاب‌ها مسجع بود. مختصر آن‌که آموختن کاربرد «کلام آهنگین» لازم نبود، بلکه لازم بود توصیه شود که در استفاده از آن جانب اعتدال را رعایت کنند.

میان لاتینی و عربی یک تفاوت اساسی وجود داشت. زبانی که در دیوان‌های عربی به کار می‌رفت، به‌اندازهٔ لاتینی تصنعی نبود. زبان عربی که یک شاه در موارد رسمی بدان سخن می‌گفت یا می‌نوشت تنها یک صورت مطنطن و تجمّلیِ زبانی بود که در کوچه و خیابان یا حرمش به کار می‌برد، حال آن‌که شاه یا دبیر غربی در دربار به یک زبان حرف می‌زد و در خانه‌اش به زبانی دیگر. در شرق و غرب، تقریباً همه جا نظام حکومتی خوب با ادبیات میانهٔ خوبی داشت؛ یک سلطان به منشآت عربی خوب ارج می‌گذاشت و یک امیر یا اسقف غربی به نامه‌های لاتینی خوب. ولی در جهان عرب حمایت شاهانه از ادبیات ممکن بود موجب پیش‌رفت زبان ملی شود، در حالی که در غرب این حمایت سبب توقف آن می‌شد. دشمنان

1. Cursus (Cursus veborum)

۲. حتی امروز هم امیران عرب گه‌گاه برای یک‌دیگر پیام‌های منظوم می‌فرستند. ← ملوک‌العرب، تألیف امین ریحانی (۲ ج، بیروت ۱۹۲۹).

اصلی زبان‌های محلی اروپا همین دبیران بودند، به ویژه مغلق‌نویس‌ترینشان، **بوزینه‌های مقلّد سیسرون**[۱].

به یک تفاوت دیگر هم باید اشاره کرد. در غرب لاتینی منشورها و فرمان‌ها ممکن بود با خط خوانا نوشته شود، ولی خط خوب استثنا بود و خوش‌نویسی کمیاب. از طرف دیگر زیبایی طبیعی خط عربی تجربه‌ها و استعدادهای خوش‌نویسان را به خود می‌خواند. مثلاً یکی از اجزای مهم هر منشور یا فرمانی طغرا یا عنوان خطاطی‌شدهٔ فرمان‌روای صادرکنندهٔ آن بود. برخی از طغراها بسیار جذاب و فریبا هستند و به اسناد زیبایی خاصی می‌بخشند. با گذشت زمان، طغرا از فرمان‌ها و منشورها به همه نوع اسنادی سرایت کرد، اعم از اداری یا اقتصادی حتی سکه‌ها و تمبرهای پست.

یک اشارهٔ نهایی: ممالیک که برای توسعهٔ نامه‌نگاری عربی تلاش زیادی کردند، دارای تبار ترک بودند. واژه‌های فرمان و طغرا ترکی است (فرمان در واقع دارای تبار کهن فارسی است، ولی از راه ترکی وارد عربی شده‌است). از این رو، می‌توان گفت ترکان در تثبیت زبان عربی نقش ناچیزی نداشتند.

از زمان رامون لول به بعد، تحصیل زبان عربی سخت رو به افول نهاده‌بود. در حدود سال ۱۴۰۰ عربی‌دان برجستهٔ غربی کاتالونیایی دیگری بود به نام آنسلمو تورمدا، که مانند او روحی بی‌قرار داشت. روانش قرین آرامش باد!

۲۲. فارسی

از آن‌جا که فضلا و دانشمندان ایرانی باید عربی هم می‌دانستند، عجیب نیست که واژه‌نامه‌های عربی ـ فارسی متعددی تألیف شد. یکی از آنها به احمد داعی، شاعر ترک منسوب است؛ دیگری در یک نسخهٔ خطی از الاختیارات اثر زین عطار دیده می‌شود. ولی امکان دارد این دو واژه‌نامه متعلق به بعد از سال ۱۴۰۰ باشد. افزودن واژه‌نامه به آثار پزشکی فارسی به ویژه لازم بود، هم‌چنان‌که واژه‌نامه‌های طبی عربی ـ لاتینی گاه به ترجمه‌های لاتینی ضمیمه می‌شد (از قبیل قانون ابن سینا).

ادبیات فارسی به‌صورت شایانی توسط حافظ، یکی از بزرگ‌ترین شعرای همهٔ اعصار عرضه شد. شاعر دیگری به‌نام رامی معرف ضعف عمدهٔ ادبیات فارسی، یعنی تصنع و قلنبه‌گویی آن است.

---

۱. این اصطلاح از آنجلو پولیزیانو (۱۴۵۴ ـ ۱۴۹۴) است. اِراسم آنچه را که درمورد این بوزینه‌ها به فکرش می‌رسید، در محاورات سیسرونی (۱۵۲۸)، به زبانی گزنده بیان کرده است.

احتمال دارد به‌وسیلهٔ اولیای صوفی و شیعی، که موجد فرقه‌های جدید بودند و معمولاً به بیان طریقت خویش می‌پرداختند، زبان فارسی تقویت شده باشد. دو فرد برجستهٔ آنها عبارت بودند از نعمت‌الله ولی و فضل‌الله حروفی. علی بن شهاب‌الدین [علی همدانی] رساله‌های عرفانی به فارسی و عربی نوشت. برجسته‌ترین متکلمان جرجانی و تفتازانی، دو رقیب سرسختی بودند که در سمرقند به سر می‌بردند. هر دو را می‌توان ایرانی نامید، ولی جرجانی به فارسی و عربی و تفتازانی به ترکی و عربی نوشت. گرچه هیچ نوشتهٔ فارسی از شخص اخیر به‌دستمان نرسیده، احتمال زیاد دارد که او به همان آسانی رقیبش می‌توانسته به فارسی حرف بزند. مورد آنان بهترین مثال از بیهودگی تمایز میان ترک و ایرانی در آسیای میانه است. بهتر است بگوییم آنان دو معرف نامدار فرهنگ اسلامی در دربار تیمور بودند.

فیروزآبادی مؤلف قاموس، کتابی در شرح حال پیامبر[ص] به زبان فارسی نوشت.

معلومات عربی دانشمندان ایرانی ظاهراً چنان خوب بود که نیاز اندکی به کتاب‌های فنی فارسی داشتند. ما نمی‌دانیم غیاث‌الدین جمشید، نخستین مدیر رصدخانهٔ سمرقند به فارسی می‌نوشت یا عربی.[1] زین عطار داروگر و منصور بن محمد کالبدشناس رساله‌های پزشکی به زبان فارسی نوشتند.

نظام‌الدین شامی تاریخ رسمی تیمور را به زبان فارسی نوشت. یعنی تیمور در سال ۱۴۰۱ شخصاً به او فرمان داد آن را بنویسد و به این خاطر تمام اسناد لازم را دراختیارش گذاشت. باید توجه داشت ابن عربشاه که اندکی بعد (و مستقل از او شرح حال تیمور را) به عربی نوشت، به‌خوبی فارسی می‌دانست. البته هر مسلمانی که از دجله به سوی شرق می‌آمد، اگر می‌خواست نیازی به مترجم نداشته باشد، ناچار بود فارسی بداند.

۲۳. ترکی

شکوفایی ترکی غربی که با سدهٔ چهاردهم آغاز شده‌بود، در سراسر آن ادامه یافت. پس از نیمهٔ قرن، اشعار بیشتری سروده شد. در سال ۱۳۵۴ تفتازانی بوستان سعدی را به ترکی ترجمه کرد. صلاح‌الدین یازیجی، احمدی و احمد داعی منظومه‌های تعلیمی سرودند.

اسحاق بن مرادگِردی، حاجی پاشا و اندکی بعد، شرف‌الدین بن علی کتاب‌های طبی به ترکی تألیف کردند. هم‌چنین یک رسالهٔ دام‌پزشکی از حدود ۱۳۶۱ ـ ۱۴۰۰ و رساله‌ای در بازداری از محمود بن محمد بارجینی در دست است. تعداد نسبتاً زیاد بیمارستان‌های قدیم ترک بایستی نیاز به کتاب‌های طبی به زبان محلی را (به جای عربی) افزایش داده‌باشد.

---

۱. او به هر دو زبان نوشته‌است. ← کاشانی‌نامه، تألیف ابوالقاسم قربانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران. ـ م.

مصر در این شکوفایی نقش مهمی داشت. نه‌تنها یک سلسلهٔ ترک بر آن کشور فرمان می‌راند، بلکه در آن‌جا احتمالاً در آن زمان هم مانند بعدها، یک جمعیت بزرگ ترک وجود داشت. باید به‌خاطر داشت که نخستین دستور زبان ترکی در قاهره تألیف شد (توسط ابوحیان ـ ۱۳۱۳). احمدی و حاجی پاشا در قاهره تحصیل کرده‌بودند و حاجی پاشا رئیس پزشکان بزرگ‌ترین بیمارستان آن شهر شد. بهترین گواه برای ترکی‌بودن دربار ممالیک، عینی است که یک کتاب فقه حنفی را برای «سلطان ططار» (۱۴۲۱)، هم‌چنین تاریخی را که خودش تألیف کرده‌بود برای سلطان اشرف برسبای (۱۴۲۲ ـ ۱۴۳۶)، از ممالیک مصر به ترکی ترجمه کرد.

همین قدر در مورد غرب کافی است. تکلم به زبان ترکی در بسیاری از بخش‌های خاورمیانه و آسیای مرکزی ادامه یافت. احتمالاً ترکی (البته ترکی شرقی) زبان اصلی تیمور بود و در دربارش بیشترین کاربرد را داشت. ابن عربشاه، که همراه تیمور از دمشق به سمرقند برده شده‌بود، ترکی آموخت و بعدها توانست برخی کتاب‌های عربی را برای سلطان محمد اول به ترکی ترجمه کند.

نخستین امپراتوران گورکانی هند به ترکی سخن می‌گفتند. خاطرات معروف سرسلسلهٔ آنان، یعنی ظهیرالدین بابر (فرمان‌روایی‌اش ۱۵۲۶ ـ ۱۵۳۰)، به ترکی شرقی (جغتایی) نوشته شده است. تزوکات تیموری هم احتمالاً به تقلید از بابُرنامه به همان زبان تألیف و بعدها به فارسی ترجمه شده‌است. ترکی جغتایی حاوی تعداد زیادی واژه‌های فارسی و عربی است، به‌ویژه از زمان تیمور به بعد، چون ناچار به رقابت با آن زبان‌ها بود که برای نیازهای معنوی آمادگی بیشتری پیدا کرده‌بودند. با این‌که بابر خاطراتش را به ترکی نوشت، اشعارش به فارسی و عباداتش به عربی بود. اکبرشاه (فرمان‌روایی ۱۵۵۶ ـ ۱۶۰۵) ــ که پادشاهی‌اش تقریباً هم‌زمان با ملکه الیزابت (۱۵۵۸ ـ ۱۶۰۳) بود ــ نخست به ترکی سخن می‌گفت، سپس به فارسی و با گذشت زمان، فارسی و اردو جانشین زبان مادری او شد. در ضمن نامی که [در غرب] به این فرمان‌روایان داده شده، یعنی مغول بسیار گمراه کننده است، زیرا آنان دارای تبار ترک بودند و نه مغول.

سرانجام باید خاطرنشان شد که زبان دربار ایران در آغاز سلسلهٔ صفوی (۱۵۰۲ به بعد) ترکی بود، نه فارسی، زیرا آن سلسله درواقع دارای تبار ترک بود.[۱]

---

۱. در عین حال در همان زمان، زبان دربار عثمانیان، گورکانیان هند و امرای آسیای میانه فارسی بود. ثانیاً تبار شاهان صفوی به صفی‌الدین اردبیلی می‌رسد که اصلاً شیرازی بود [هرچند مشهور این است که وی در اردبیل به‌دنیا آمد، و بعدها به شیراز و فارس و سپس به گیلان سفر کرد؛ و برخی نیز معتقدند جّد هفتم شیخ صفی‌الدین، به‌نام فیروز شاه زرین کلاه در حدود ۵۶۹ هـ ق از بلادکرد به آذربایجان آمده و اصلاً کرد بوده است. در هر حال، خود سلاطین صفوی نسب خود را ظاهراً با نسب‌نامه‌ای مجعول، به امام موسی کاظم می‌رساندند. ـ و]. امّا خاندان صفوی در میان مردم ترک‌زبان آذربایجان برآمدند و هواداران و سپاهیانشان هم بیشتر از میان آنان بود. ــ م.

۲۴. مغولی

به آنچه در فصل اول آمده است مطلب کمی می‌توان افزود. معروف بود که ابن عربشاه علاوه بر عربی، فارسی، ترکی و مغولی هم می‌دانست. **تاتاری** از زبان‌هایی بود که فیلیپ دومزیر برای تدریس در **مدرسهٔ هشت زبانی** در نظر گرفته بود، ولی معلوم نیست منظورش از **تاتاری مغولی** بود یا ترکی. ملت‌های عربی دلایل خوبی داشتند تا با خان‌های بزرگ روابط حسنه داشته باشند و زبانشان را یاد بگیرند.

۲۵. منچو

← فصل اول.

۲۶. سانسکریتی، پالی، سینهالی

فضلای زیادی از سانسکریتی استفاده می‌کردند که بزرگ‌ترینشان دو برادر با نام‌های ماداوا و سایانا بودند؛ احتمال دارد این دو فقط یک نفر بوده‌باشند، ولی حجم آثار آنان (یا او) بسیار چشمگیر است. این آثار شاه‌کار برجستهٔ تحقیقات وِدایی در سده‌های میانه به شمار می‌آید.

سنّت ریاضیات سانسکریتی را نارایانا، کیمیاگری سانسکریتی را مروتونگا و طب سانسکریتی را همو و مادانایالا ادامه دادند. ویشوِشوارا قانون‌نامهٔ جدیدی تدوین کرد.

ادبیات پالی و بودایی را داماکیتی چهارم و داماکیتی پنجم معرفی کردند. دومی هم به سینهالی و هم به پالی نوشت. دستور زبان پالی او در آموزش سینهالی تأثیر عمیقی داشت. در ضمن سینهالی از زبان‌های هندوآریایی مشتق از زبان پالی است که با تعداد زیادی واژه‌های دراویدی مخلوط شده؛ دستور زبان آن به‌دستور زبان پالی نزدیک است و بنابراین تأثیر دستورزبان داماکیتی طبیعی بود. الفبای سینهالی اقتباسی از الفبای پالی است، که خود آن از سانسکریتی اقتباس شده است.

۲۶. م. سایر زبان‌های آریایی هند

به‌خاطر ظاهرشدن زبان‌های هندوآریایی مکتوب دیگری غیر از سه زبان پیشین در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم ارائهٔ این بخش لازم بود. در این‌جا به ذکر اردو، هندی، کشمیری، گجراتی و بنگالی خواهیم پرداخت.

قبلاً از اردو ذکری کردیم که مخلوطی است از فارسی و سانسکریتی قدیم، که محصول سیاسی فتح هند به‌دست مسلمانان بود. در اواخر قرن بنده‌نواز دو رسالهٔ عرفانی به زبان اردو نوشت.

هندی مورد استفادهٔ رامانانداو پیروانش در مراسم و نوشته‌هایشان بود. بیشتر براثر مساعی آنان و به‌خاطر اهداف دینی‌شان بود که هندی مقام یک زبان ادبی را یافت.

کشمیری که از زبان‌های وابسته به سانسکریتی است، مورداستفادهٔ لَل دِد (یا دیدی) شاعره در بیان افکارش قرار گرفت. وی از نخستین رسولان آمیزش فکری هندی ـ اسلامی و توحید هندو بود.

قدیمی‌ترین اثرهای منثور گجراتی در حدود ۱۳۵۵ و در سال ۱۳۹۴ نوشته شد. اولی رساله‌ای در اخلاق جینی از تاروناپرابها و دومی یک دستور زبان سانسکریتی از کولامانداناست.

ترجمهٔ بنگالی رامایانا به‌وسیلهٔ کریتیواسا انجام گرفت و سانجایا مهابهارات را به زبان بنگالی تلخیص کرد.

۲۷. زبان‌های دراویدی (کَناری)

تنها زبان دراویدی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم به آن برمی‌خوریم کَناری است. دو فرهنگ تألیف شد، که هر دو در نهایت از سرمشق‌های سانسکریتی اقتباس شده‌بود. مؤلف اولی معلوم نیست. دومی را در اواخر قرن آبهیناوا مانگاراجا تألیف کرد و به‌نام او آبهیناوا ـ نیگانتو نامیده شد. **نیگانتو** به زبان سانسکریتی به معنی واژگان است و آن را در عنوان واژه‌نامه‌های زیادی می‌یابیم، از جمله واژه‌نامهٔ هماکاندرا (دوازدهم ـ ۲) و ناراهاری (سیزدهم ـ ۱). زبان‌های دراویدی ناگزیر زیر سلطهٔ سانسکریتی بودند و با رشد ادبی و توسعهٔ معنوی‌شان، وابستگی آنها به سانسکریتی بیشتر شد.

مانگاراجای اول (برآمدنش ۱۳۶۰) یک رسالهٔ پزشکی نوشت که مآخذ اصلی آن هم سانسکریتی بود.

۲۷ م. جاوه‌ای

در سال ۱۳۶۵ پراپانکا به زبان کاوی یا جاوه‌ای قدیم منظومه‌ای نوشت، که سند مهمی برای جغرافیای تاریخی شبه‌جزیره و جزیرگان مالایاست. بااین‌که کاوی کاملاً بیرون از زبان‌های هندوآریایی است، در آن واژه‌های سانسکریتی زیادی وجود دارد، زیرا مالایا در حوزهٔ فرهنگی هند قرار داشت و زیر سلطهٔ آن فرهنگ بود. واژه‌های سانسکریتی نمایندگان آن فرهنگ‌اند. در سرزمین مالایا هم مانند هندوستان مخلوطی از عناصر هندو و مسلمان وجود داشت، که نسبت آن در دوره‌های تاریخی مختلف فرق می‌کرد.

۲۸. تبتی

تسونگ کاپا بنیان‌گذار گه ـ لوگ ـ پا (فرقهٔ پرهیزگار)، در حدود ۱۳۹۲ در اصول رهبانی

تبت اصلاحاتی انجام داد. آیا این اصلاح در ادبیات تبتی اثری داشت؟ درمورد زبان تبتی ← فصل اول.

۲۹. چینی

دیدیم که فیلیپ دو مزیر در زمان شارل ششم، رؤیای ایجاد مدرسه‌ای را برای تحصیل زبان‌های شرقی در سر می‌پروراند. آرزوی فیلیپ تا چهار قرن بعد تحقق نیافت. ولی در همان زمان، سلسلهٔ مینگ یک‌چنین مدرسه‌ای را عملاً ایجاد کرد. این مدرسه که **سسو تی ـ کوان** نام داشت، برای تحصیل زبان‌های مورد نیاز دولت یا امور روحانی بود ـ مغولی، ترکی، تبتی، سانسکریتی، فارسی، برمه‌ای و سیامی.

سونگ لی‌ین در ادامهٔ سنّتی که در آن هنگام قریب هشت قرن سابقه داشت، در سال ۱۳۷۵ یک فرهنگ آوایی آثار کلاسیک را زیر ۷۶ قافیه تنظیم کرد. مقارن همان ایام چائو هوئی ـ چِئین با پیروی از سنّتی قدیمی‌تر (با دوازده و نیم قرن سابقه)، همهٔ کلمات را براساس صورت مکتوبشان زیر ۳۶۰ ریشه رده‌بندی کرد (تقلیل بعدی ریشه‌ها به یک‌سوم تنها در سدهٔ هفدهم صورت گرفت).

آنچه می‌توان درمورد انسانگرایی چینی گفت توسط تائو تسونگ ـ ئی و تیانگ هائو ـ نِین انجام گرفته بود. ولی محصول نهایی آن دایرةالمعارف بزرگی بود که در حدود ۱۴۰۹ به فرمان یونگ لو، سومین امپراتور سلسلهٔ مینگ تدوین شد. در این جلد ناگزیر بوده‌ایم بارها به یونگ لو تا تی‌ین اشاره کنیم، از این رو در این‌جا دیگر نیازی به تأکید بیشتر نیست.

۳۰. کُره‌ای

اشاره‌هایی که در فصل اول آمده، عیناً درمورد نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم نیز صادق است. مثلاً مهم‌ترین کار علمی سلسلهٔ جدید درکره تهیهٔ نقشهٔ مسطح آسمان در سال ۱۳۹۵ بود، ولی این امر به زبان کره‌ای مربوط نمی‌شود، چون خط و زبان آن کاملاً چینی بود. کره‌ای هم‌چنان زبان تودهٔ مردم باقی ماند، که ارزش آن را هیچ نمی‌توان دست‌کم گرفت، ولی نمی‌تواند مورد نظر مورخ علم باشد.

۳۱. ژاپنی

آشیکاگا ـ گاکو و کانازاوا ـ بونکو موجب مرتب‌ساختن و تسهیل آموزش شدند، ولی آن آموزش بیشتر چینی بود. مثلاً غالب کتاب‌های بونکو چینی بود؛ تعداد کتاب‌های ژاپنی به‌تدریج افزایش می‌یافت، ولی با کندی خیلی زیاد.

معلمان بزرگ عصر از قبیل میوئو، گیدو شوشین و ریوکِن راهبان ذن بودند، که برای تفکر و تأمل و شهود بیش از خواندن ارزش قایل می‌شدند. آیین ذن هیچ کتاب شریعت رسمی نداشت؛ با این‌همه گفته می‌شود یکی از بنیانگذارانش به نام ایسائی (دوازدهم - ۲)، کتاب‌های زیادی از چین آورد، که آنها را می‌خواندند. اصل این است که بوداییان هم مانند کنفوسیوسیان ناگزیر بودند غذای روحی خود را از مآخذ چینی بگیرند. درواقع پس از استقرار نظام آشیکاگا در سال ۱۳۳۸ واردکردن کتاب‌های چینی به اوج خود رسید و چاپ آثار کلاسیک چینی (کنفوسیوسی، بودایی و عرفی) در ژاپن افزایش چشمگیری یافت ← (یادداشت مربوط به آغاز چاپ در ژاپن، در فصل پنجم). گیدو شوشین گلچینی از یک‌هزار شاعر چینی فراهم ساخت (چاپ کیوتو در سال ۱۳۸۸).

استفاده از زبان ژاپنی رو به فزونی داشت. یورین یک مجموعهٔ پزشکی تألیف کرد که البته بیشتر دارای منشأ چینی بود، ولی به زبان ژاپنی نوشته‌شد، یا بهتر است بگوییم برای نیازهای ژاپنیان اقتباس و تنظیم شده‌بود. پیروان علوم خفیهٔ مکتب ماجیما اگر چیزی نوشته باشند، به ژاپنی بوده‌است. تاریخ تائیهِئی کی به ژاپنی تألیف شد. ولی برای مهم‌ترین شاه‌کارهای زبان ژاپنی این عصر باید متوجه زمینهٔ کاملاً متفاوتی شویم، یعنی نمایش‌نامه‌نویسی.

نخستین نمایش‌نامهٔ مکتوب ژاپنی به نام نو[1] (به چینی نینگ، یعنی توانایی) از شکل‌های اجرای عامیانه‌تر دنگاکو و ساروگاکو اقتباس شد. دنگاکو رقص و آواز مربوط به جشن‌های برنج‌کاری را نشان می‌دهد؛ ساروگاکو بندبازی و شعبده‌بازی و تردستی است. در سایهٔ نبوغ دو بازیگر، نمایش‌نامه‌نویس و تهیه‌کننده به نام‌های کانامی (۱۳۳۳ - ۱۳۸۴) و پسر معروف‌ترش سئامی (۱۳۶۳ - ۱۴۴۴)، نمایش‌نامهٔ رسمی نو از این بازی‌ها پدید آمد.[2] تا امروز هم نمایش‌نامه‌های نو از ساخته‌های سئامی است.

شعر، موسیقی و رقص در نمایش‌نامه‌های قدیم نو به‌صورت هماهنگی تلفیق شده بود و متن نمایش‌نامه از داستان‌های قدیمی ایسه منوگاتاری (آغاز سدهٔ دهم)، گنجی منوگاتاری (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم)، هئیکه منوگاتاری (نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم)، از گلچین مان - یو - شو (مجموعهٔ ده هزار برگی تألیف‌شده در حدود ۷۵۰) و از افسانه‌های بودایی و شینتو و فرهنگ مردم چین و ژاپن اقتباس می‌شد.

توفیق آن رونق ادبی ژاپنی براثر حمایت جدی و روشنفکرانهٔ سومین شوگون آشیکاگا یعنی یوشیمیتسو (۱۳۵۸ - ۱۴۰۸، حکومتش ۱۳۶۷ - ۱۳۹۵) میسر شده بود، و به‌خاطر این‌که در آن زمان روح ذن بر مردم ژاپن سایه افکنده‌بود و همهٔ جلوه‌های زندگی را تشویق می‌کرد - نقاشی،

---

1. *nō*

۲. دکتر شیو ساکانیشی آنان را Kwanze Kwanami Kiyotsugu و Seami Motokiyo نامیده است.

مراسم چای، باغ‌کاری، هنر گل‌آرایی،[1] جامه‌های دلفریب. نو ـ معرف بهترین ادبیات و رؤیاهای ژاپنی در تئاتر آیینی برای دیدن و تأمل بود. این رؤیاها که به شایسته‌ترین شیوه و با مراسمی زیبا و پررمز و راز (یوجن) القا شده بود، نمی‌توانست فراموش شود.

در مورد نو ممکن است تأثیر چین فوق‌العاده زیاد بوده باشد. نمایش‌نامه‌نویسی ادبیات ژاپنی را نجات داد و کمک کرد تا فرهنگ ژاپنی بهترین محصولش را بدهد.

۱. مراسم چای و گل‌آرایی تا یک قرن بعد و زمان یوشیماسا، هشتمین شوگون خاندان آشیکاگا (حکومتش ۱۴۴۹ ـ ۱۴۷۴)، ایجاد نشده بود.

فصل شانزدهم

زمینهٔ دینی
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. برای بررسی کلی زمینهٔ دینی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت دوم از فصل پانزدهم. در این فصل تنها از شخصیت‌های اصلی گفتگو می‌کنیم؛ بسیاری دیگر در سایر فصل‌ها ذکر شده‌اند و اطلاعات مربوط به آنها را با کمک آن بررسی و فهرست به‌آسانی می‌توان پیدا کرد.

الف. مسیحیت غربی
۱. ایتالیا
قدیسه کاترینای سی‌ینایی

عارف، مصلح و سیاستمدار ایتالیایی (۱۳۴۷ - ۱۳۸۰).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) آثار؛ ۳) شاگردان و تأثیر او.

۱. **زندگی.** کاترینا آخرین فرزند از بیست و پنج فرزند رنگرزی به نام جاکومو بنینکازا و همسرش لاپا دی پوتچو پیاجِنتی، در بیست و پنجم مارس ۱۳۴۷ در سی‌ینا زاده شد. گرایش‌های دینی و زاهدانه‌اش هنگامی پدیدار شد که هنوز کودک (شش یا هفت ساله) بود؛ در سال ۱۳۶۲ به سلک دومینیکیان درآمد و زندگی‌اش بیش از پیش وقف عبادت، پرهیزگاری و احسان شد. در سال ۱۳۶۶ یا حوالی آن به تصرف روحانی مسیح درآمد و از آن پس از مکاشفات و از الهاماتی برخوردار شد که تشویقش کرد تا اخطارهایی برای همه‌گونه افراد از شاه گرفته تا پاپ بفرستد. از سال ۱۳۷۰ به بعد گرگوریوس یازدهم خواست تا آوینیون را ترک کند و او سرانجام در سال ۱۳۷۷ این کار را کرد، ولی سال بعد درگذشت.[1] این پایان اسارت پاپ‌ها در فرانسه بود، ولی آغاز چیزی بدتر، یعنی شقاق بزرگ.

---

۱. در کلیسای سانتاماریا نووا (از سال ۱۶۰۸ موسوم به سان فرانچسکا)، که گرگوریوس یازدهم درآن دفن شده، یک نقش برجستهٔ او را نشان می‌دهد که به راهنمایی کاترینا به رم بازمی‌گردد.

از سال ۱۳۷۰ به بعد، بخش روزافزونی از فعالیت کاترینا از عبادت خالص دور شد و به سیاست گرایید. فکر اصلی او برگرداندن پاپ به رم بود؛ پس از آن، تثبیت او در آن‌جا به طور دایم و شکست رقبایش، در وهلهٔ اول ناپاپ روبرتوی جنوایی (کلمنس هفتم، ۱۳۷۸ - ۱۳۹۴). ولی این مستلزم شرط حتمی صلح و آرامش و وحدت در ایتالیا بود. از این نظر می‌توان کاترینا را مانند دانته و پترارک از پیشگامان دولت ایتالیا دانست. در عین حال این ملازم با نقشه‌های جنگ صلیبی تازه‌ای (برای تحکیم ایتالیا از بیرون) و اصلاح کلیسا (برای تحکیم ایتالیا از درون) بود. کاترینا برای نیل به هدف‌های بزرگش وارد یک‌رشته مذاکرات مفصل شد، که شرح آن به‌درازا می‌کشد. یکی از جدی‌ترین مراحل آن در پی جنگ میان فلورانس و ایالات پاپی بود (۱۳۷۶ به بعد). کاترینا به مذاکره میان فلورانس یا بیشتر حزب گوئلف و آوینیون پرداخت، ولی در مأموریت صلح شکست خورد. در سال ۱۳۷۸ شاهد قیام پشم‌چینان (یعنی کارگران غیر فنی) در فلورانس شد. اندکی پس از آن به سی‌ینا بازگشت و محاورات را تحریر کرد.

درسال ۱۳۷۸ اوربانوس ششم او را به رم دعوت کرد و او باقی عمر کوتاه ولی پرکارش را در آن‌جا گذراند. در بیست‌ونهم آوریل ۱۳۸۰ در آنجا از دنیا رفت، در حالی که تنها سی‌وسه سال داشت.

خانهٔ پدری کاترینا در محلهٔ فونته‌براندای سی‌ینا حفظ شده و پیکر پاکش در کلیسای سانتاماریا سوپرا مینِروا در رم مدفون است. گورِ فرا آنجلیکوی اهل فیزوله هم در همان‌جاست. سر او در نمازخانه‌ای در سان دومینیکوی سی‌ینا دفن شده است.

پاپ پیوس دوم در سال ۱۴۶۱ او را در شمار قدیسان درآورد.

۲. آثار. با این‌که کاترینا «نوشتن» را نسبتاً دیر یاد گرفت (حدود ۱۳۷۷)، نوشته‌هایش (یعنی تقریراتش) به‌صورت آثار کلاسیک ادبیات ایتالیایی درآمده است. او در سال ۱۳۷۸ یگانه رساله‌اش محاورات را دربارهٔ حیات روحانی نوشت، که در شش باب است: مقدمه (فصل ۱-۸)؛ گفتار در باب بصیرت (فصل ۹-۶۴)؛ گفتار در باب سخنوری (فصل ۶۵-۸۶)؛ گفتار در باب اشک‌ها (فصل ۸۷-۱۳۴)؛ گفتار درباب سبب‌سازی خداوند (فصل ۱۳۵-۱۵۳)؛ گفتار درباب اطاعت (فصل ۱۵۴-۱۶۷). این بیشتر مکاشفات عرفانی خود او و دفاعیهٔ پرشوری از برتری عشق است، ولی گفتار درباب اشک‌ها حاوی حملهٔ سختی بر بدکاری‌ها و هرزگی‌های روحانیان، تأیید گفته‌های بوکاچیو و سایر معاصران است. وی قدرت پاپ را تنها یک قدرت روحانی می‌داند و این در زمانی است که پاپ با همهٔ وسایل مناسب و نامناسب از اختیارات دنیوی خویش دفاع می‌کرد و بی‌مضایقه خون مردم ایتالیا را به‌خاطر آن می‌ریخت. مثلاً در سال ۱۳۷۷ کارگزار او کاردینال روبرتوی جنوایی فرمان داد تا مردم چزِنا را از دم‌تیغ بگذرانند.

کاترینا تعداد زیادی نامه (حدود ۳۸۱ فقره) خطاب به دو پاپ، سه شاه، ملکهٔ ناپل،

هم‌کیشانش و گدایان نوشت. این نامه‌ها مآخذ باارزشی برای مورخ آن عصر دهشتناک است. هم‌چنین معلومات تعالی‌بخش او را دربارهٔ خدا و جهان دیگر و در عین‌حال ذوق سلیم خارق‌العاده‌اش را در رویارویی با واقعیات نشان می‌دهد. او پس از پترارک بزرگ‌ترین نامه‌نگار آن سده بود، ولی پترارک به سبک مطنطن لاتینی می‌نوشت، حال آنکه وی با طیب‌خاطر به خالص‌ترین گویش توسکانی می‌نگاشت.

سرانجام قریب ۲۶ مناجات از او داریم. کتاب سبب‌سازی خداوند او را با کمدی الاهی قیاس کرده‌اند؛ این نوعی همتای عرفانی آن است، نثری به همان اندازهٔ نظم دانته با شکوه.

۳. شاگردان و تأثیر او. نامه‌های کاترینا با همهٔ اهمیتی که دارند، بخش اعظم تأثیر عظیم او نه به‌خاطر هیچ‌یک از نوشته‌ها، بلکه ناشی از شخصیت اوست. شاگردان وی بسیار بودند، خیلی زیاد، چندانکه تنها چند تنی از آنان را می‌توان برشمرد.

مثلاً ویلیام فِلِت کمبریجی که از راهبان اوگوستینی در لِستو بود، و آنجلو سالوِتی که رییس فرانسیسیان شد. چندتن دیگر را به‌ترتیب تاریخ وفاتشان ذکر می‌کنم: باردوتچو دی پیرو کانیجانی، جووانی فلورانسی (وفات: ۱۳۸۲). ریموندو داکاپوا از بازماندگان پیر دله وینیه (سیزدهم- ۱؛ وفات: ۱۲۴۹)؛ گرگوریوس یازدهم در سال ۱۳۷۵ او را به‌عنوان کشیش اعتراف‌نیوش کاترینا تعیین کرد؛ او اندکی پس از مرگ کاترینا به ریاست دومینیکیان انتخاب شد (۱۳۸۰)، و در سال ۱۳۹۹ در نورنبرگ درگذشت؛ نِری دی لاندوتچو پاگلیارِزی شاعر سی‌ینایی (وفات: ۱۴۰۶). استفانودی کُرادو ماکُنی از جملهٔ منشیان او که پس از مرگ کاترینا به سلک کارتوسیان درآمد و سپس ناظم دیر کارتوسی در پاویا و سرانجام ناظم کل فرقه شد (۱۳۴۷-۱۴۲۴). توماسو دی آنتونیو کافارینی (وفات: ۱۴۳۴)، که احتمالاً آخرین شاگرد مستقیم او بود که درگذشت. این نام‌ها تصادفی انتخاب نشده، اغلبشان پس از این نیز باز ظاهر می‌شوند. این نام‌ها نشان می‌دهد که تأثیر او نه‌تنها براعضای فرقهٔ خودش، بلکه برهرگونه مردمی بوده است. البته کشمکش‌های سیاسی و کلیسایی، که از شقاق بزرگ پدید آمد یا بر اثر آن تشدید شد، چنان شدید بود که تقسیمات پیشین (یعنی فرانسیسیان در برابر دومینیکیان، کشیشان آزاد در برابر فرقه‌های رهبانی) جای خود را به تقسیمات تازه‌ای داد (هواداران اوربانوس ششم در برابر مخالفانش و غیره). کاترینای سی‌ینایی مانند کاترینای سوئدی جانب اوربانوس ششم را گرفت، ولی بیش از آن جانب صلح و وحدت کلیسا و یک‌پارچگی ایتالیا را داشت.

کاترینا در تاریخ کلیسای مسیحی یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌هایی است که ما را در فهم جریان رشد کلیسا از قدیس فرانسیس آسیسی تا جیرولامو ساونارولا (وفات: ۱۴۹۸) یاری می‌کند. در تاریخ ادبیات ایتالیایی، هم‌چنین وحدت ایتالیا وی شایستهٔ آن است که همراه با دانته و پترارک ذکرشود.

۲. کاتالونیا

آیمِریک

دومینیکی و مأمور تفتیش عقاید کاتالونیایی (وفات: ۱۳۹۹)، در گِرونا زاده شد. در سال ۱۳۳۴ به سلک دومینیکیان درآمد. در سال ۱۳۵۶ رییس تفتیش عقاید آراگون شد و به جدیت و قدرت در تفتیش عقاید شهره گشت. سرانجام، خوان اول آراگونی (سلطنتش ۱۳۸۷ـ۱۳۹۵) او را تبعید کرد، ولی مورد حمایت ناپاپ‌ها کلمنس هفتم و بندیکتیوس سیزدهم قرار گرفت.

از جملهٔ فعالیت‌های تفتیش عقایدش رهبری واکنشی برضد آموزش‌های رامون لول در سال ۱۳۶۶ بود. سعی زیادی کرد تا ملحد بودن لول را ثابت کند، ولی شکست خورد. مهم‌ترین تألیفش و تنها اثرش که شهرتی یافت، رساله برای راهنمایی مأموران تفتیش عقاید است، که خیلی مشروح‌تر از رسالهٔ راهنمای برنارگی (۱۳۲۳) است و تا زمانی که تفتیش عقاید اجرا می‌شد به‌صورت معیار و ملاک کار باقی ماند. توصیه‌های شدیدتر یک قرن بعد (۱۴۸۴) توسط توماس تورکمادای والادولیدی (۱۴۲۰ـ۱۴۹۸) دومینیکی، سختگیرترین مأمور تفتیش عقاید نوشته شد، ولی به چاپ نرسید، درحالی‌که رسالهٔ آیمریک در سال ۱۵۷۸ و بارها پس از آن به چاپ رسید و باید توجه داشت که این چاپ‌ها نه برای استفادهٔ محققان تاریخ، بلکه برای بهره‌گیری در تفتیش عقاید بود.

راهنمای مأموران تفتیش عقاید آیمریک اثر مفصلی است در سه بخش اصلی: الف) تعریف آیین کاتولیک؛ ب) اقسام الحاد؛ ج) روش تفتیش عقاید. بخش اول نسبتاً کوتاه است (حدود یک نهم کل کتاب)، دو بخش دیگر خیلی مفصل‌تر و تقریباً برابر یک‌دیگرند. بخش دوم شامل تقریباً همهٔ فرمان‌ها و نامه‌های پاپ‌ها دربارهٔ تفتیش عقاید است و به دنبال آن معرفی و گزارش کوتاهی از همهٔ گرایش‌های الحادی می‌آید که لازم است مأمور تفتیش عقاید در آن باره شناخت و آگاهی داشته باشد. برخی فصل‌های کوتاه دربارهٔ خرافات و جادوگری است. البته این بخش از کتاب بعدها کاملاً تحت‌الشعاع تبه‌کاری‌های ناروا، تألیف دو تن دومینیکی دیگر به نام‌های یاکوب اشپرِنگِر و هاینریش کرامِر قرار گرفت (اندکی پس از سال ۱۴۸۴؛ ایسیس ش ۲۵، ص ۱۴۸).

رسالهٔ دیگری از آیمریک، که چاپ نشده نشان می‌دهد که وی توجه زیادی به خرافات عصر خویش داشته، که البته از وظایف تفتیش عقاید او بوده است. درحالی که مانند همهٔ معاصرانش قضایای اصلی اخترگویی را می‌پذیرد، ولی این فن را محکوم می‌کند. درمورد کیمیاگری قضاوت سخت‌تری دارد و بر اساس فتوای یوحنای بیست‌ودوم کیمیاگری را ممنوع می‌کند. این به ما کمک می‌کند تا دریابیم آیین کاتولیک در پیشگیری یا تلاش برای پیشگیری از رشد عنان‌گسیختهٔ خرافات عاری از مسئولیت نقش مفیدی داشته؛ هرچند ممکن است درعین‌حال موجب تضعیف پژوهش‌های مشروع و سودمند شده باشد.

سان ویسنته فِرِر

دومینیکی، واعظ و معجزه‌گر کاتالونیایی (۱۳۵۰ - ۱۴۱۹).

سان ویسنته در حدود سال ۱۳۵۰ در بلنسیه زاده شد. والدینش گیلِلموفرر دفتردار و کنستانزا میگل از خانواده‌های معروف کاتالونیایی بودند. یکی از برادرانش به نام بونیفاس فرر رییس فرقهٔ کارتوسیان شد. ویسنته در بلنسیه تحصیل کرد و در سال ۱۳۶۷ به سلک دومینیکیان درآمد و درسال ۱۳۷۷ برای ادامهٔ تحصیلات به صومعهٔ فرقه در تولوز فرستاده شد. از سال ۱۳۷۹ به بعد در خدمت پِدرو دو لونا، کاردینال آراگون (بندیکتیوس سیزدهم بعدی) بود؛ که می‌کوشید آراگون را به اطاعت از پاپ‌های آوینیون وادارد. سال‌های ۱۳۸۵-۱۳۹۰ در مدرسهٔ جامع بلنسیه الهیات تدریس می‌کرد. وقت و نیروی خود را میان تبلیغ سیاسی برای کلمنس هفتم و بندیکتیوس سیزدهم و کارهای دینی تقسیم کرده بود. مسیحی کردن بسیاری را به او نسبت داده‌اند، به‌ویژه سلیمان‌بن اسحاق لاوی (پُل بورگوسی) را. از سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۹۵ در بلنسیه اقامت گزید؛ از سال ۱۳۹۵ تا۱۳۹۹ در آوینیون. درپایان سال ۱۳۹۹ بندیکتیوس سیزدهم او را به‌عنوان نمایندهٔ خود تعیین کرد و ویسنته باقی عمرش را در سراسر اروپای باختری به موعظه و دعوت مردم به توبه گذراند. گفته می‌شود بیست‌وپنج‌هزار یهودی و چندین‌هزار مسلمان را مسیحی کرد، ولی در ماهیت یک‌چنین تغییر دین‌های جمعی به حق می‌توان تردید کرد. در شورای کنستانس شرکت نکرد و تا سال ۱۴۱۶، یعنی تا وقتی که امکان داشت، به بندیکتیوس سیزدهم (وفات: ۱۴۲۲) وفادار ماند، تا این‌که مارتینوس پنجم در سال ۱۴۱۷ به‌عنوان پاپ «متحد» از سوی شورا برگزیده شد. پس از شکست پاپی که او آن‌همه در راهش تلاش کرده بود، در برتانی به انزوا رفت و در پنجم آوریل ۱۴۱۹ در وان درگذشت. کالیکستوس سوم در سال ۱۴۵۵ او را در شمار قدیسان درآورد.

او در حین تحصیلات فلسفی و کلامی دو رسالهٔ فلسفی تألیف کرد، یکی درباب مفروضات جدلیات و دیگری کوتاه‌تر درباب کلیات، که هیچ‌کدام ظاهراً دارای اهمیتی نیست. این پایان فعالیت فلسفی او بود. سایر آثارش، که فراوان‌اند، دربارهٔ سیاست‌های کلیسا، تهذیب اخلاق، مواعظ و پیشگویی است. مواعظ زیادی (به لاتینی و کاتالونیایی) نوشت که از محبوبیت زیادی برخوردار شد و از سال ۱۴۷۵ به بعد بارها به چاپ رسید. او از معروف‌ترین واعظان عصر خویش بود، که یهودیان و مسلمانان را به مسیحی‌شدن و مسیحیان را به توبه و پشیمانی ازگناه موعظه می‌کرد. او غالباً از قیامت سخن می‌گفت که آن را بسیار نزدیک می‌دانست. درعین‌حال وی مبلغ سیاسی در خدمت کلمنس هفتم و بندیکتیوس سیزدهم بود. این بسیار جالب است، زیرا بزرگ‌ترین کشمکش معنوی آن عصر و اغتشاش شدید افکار مربوط به آن را نشان می‌دهد. مثلاً در سال ۱۳۸۰ ویسنته رساله‌ای خطاب به پدروی چهارم آراگونی دربارهٔ انشعاب جدید در

کلیسای مسیحی نوشت تا او را به سوی کلمنس بکشاند. او در آن رساله نه‌تنها مدعی شده که کلمنس پاپ واقعی است، بلکه درعین‌حال می‌گوید هیچ مدافع یا معتقد به اوربانوس ششم (پاپ مقیم رم)، از آتش دوزخ رهایی نخواهد یافت! این موضوع اهمیتی اساسی داشت، چرا که حتی قدیسان درباره‌اش اتفاق نظر نداشتند، چه رسد به غیرقدیسان.

این‌که کِلِبْس رساله در باب انسان درونی را در چاپ‌های قدیم کتاب‌های علمی ذکر کرده است، درست نیست. آن کتاب دربارهٔ «منِ درونی» به مفهوم روحانی آن است و نه مفهوم مادی یا طنزآمیزش[۱]. تا حدی به‌خاطر اصلاح اشتباه کِلبس این یادداشت را نوشتم. البته رساله درباب انسان درونی سخت مطلوب واقع شد؛ بارها به چاپ رسید و به چندین زبان ترجمه شد.

تورمِدا

فرانسیسی مایورکایی که مسلمان شد، به کاتالونیایی و عربی می‌نوشت (۱۳۵۲- پس از ۱۴۲۳).

آنسلمو در سال ۱۳۵۲ در پالما دو مایورکا زاده شد، در همان‌جا تحصیل کرد، سپس شش سال در لِریدا (لارده) به سر برد و در آن‌جا به تحصیل فیزیک و نجوم پرداخت. در مونتبلانش (ایالت طرغونه) به سلک فرانسیسیان درآمد. در سال ۱۳۷۶ به تحصیلاتش در بولونیا ادامه داد. در آن‌جا ده سال با کشیش محترمی به نام نیکولاس میرتیل (یا مارتل) می‌زیست و او این سخن عیسی را که «پس از من پیامبری می‌آید که نامش فارقلیط است[۲]» به مژده‌دادن از ظهور محمد[ص] تفسیر کرد و از دوست جوانش خواست تا مسلمان شود[۳]! (این گفتهٔ خود آنسلموست.) او در سال ۱۳۸۶ به مایورکا بازگشت و شش ماه در آن‌جا ماند. سپس روانهٔ سیسیل شد و پنج ماه در آن‌جا گذراند و سرانجام به تونس رفت. بلافاصله پس از رسیدن به آن‌جا (۱۳۸۷) در حضور ابوالعباس احمد ثانی (سلطان حفصی ۱۳۷۰-۱۳۹۴) مسلمان شد. زنی مسلمان گرفت و رئیس گمرکات (یا امیرالبحر) شد و در طی یک سال عربی آموخت. نام اسلامی او عبدالله بن عبدالله ترجمانِ مایُرقی بود و پسرش محمدبن عبدالله نام داشت. عبدالله در مقام مترجم و منشی در خدمت ابوالعباس و جانشینش ابوفارس عبدالعزیز (سلطان

---

۱. منظور از منِ درونی یا انسان درون (inner man)، هستیِ عقلانی یا به تعبیری نَفْس ناطقهٔ انسانی است، ولی گاهی در زبان روزمره، به طنز یا به کنایه، به معده و شکم نیز inner man گفته می‌شود؛ مثلاً می‌گویند: a meal to satisfy the inner man یعنی غذایی برای خشنودی شکم! ـ و.

۲. انجیل یوحنا ۲۶:۱۵؛ در متن انگلیسی به‌صورت There will come after me a prophet whose name is paraclet آمده است. ـ م.

۳. در برخی نسخه‌های شرح حال خودنوشتِ آنسلمو «احمد فارقلیط» نوشته شده که ممکن است ناشی از اشتباه میان paraklitos (تسلی‌دهنده، حامی) و periklytos (نامی، مشهور) باشد، که کم و بیش معادل احمد است. در رساله‌های برنابا، که همیشه در شمال آفریقا شهرت داشته، فارقلیط نیز احمد نامیده شده است. هم‌چنین ← به سورهٔ «صف» (قرآن ۶۱، ۶).

۱۳۹۴-۱۴۳۳) به سر برد. درسال ۱۴۲۱ آلفونسوی پنجم، شاه آراگون (۱۴۱۶ ـ ۱۴۵۸) برایش امان‌نامه‌ای فرستاد.[۱] پس از آن نشانی از وی نمی‌یابیم. او در تونس درگذشت و گورش در آن‌جا تا به امروز مورد احترام است[۲]. افسانهٔ توبه کردنش و شهادتش پس از بازگشت به دین مسیح تنها در آغاز سدهٔ هجدهم ساخته شد.

همهٔ آثارش در تونس نوشته شد، ولی همگی جز آخری ظاهراً به زبان کاتالونیایی بوده است. در سال ۱۳۹۷ کتاب اندرزهای خوب؛ در سال ۱۳۹۸ تقسیمات مملکت مایورکا؛ در سال ۱۴۰۵ پیشگویی‌ها (منظومه در ۷۶۰ بیت بسیار کوتاه) را تألیف کرد. ولی دوتا از مهم‌ترین آثارش مدتی بعد تألیف شد.

در سال ۱۴۱۷ مباحثهٔ خر را به زبان کاتالونیایی تألیف کرد که در آن نشان می‌دهد انسان به‌خاطر کیفیات اخلاقی‌اش سرور موجودات است. متن کاتالونیایی در دست نیست، بلکه آن را از طریق یک ترجمهٔ فرانسه می‌شناسیم که در سال ۱۵۴۴ انجام گرفت و در سدهٔ شانزدهم موجب هیجان زیادی شد (از سال ۱۵۴۴ تا ۱۶۰۶ چهار بار چاپ شد و در سال ۱۶۰۶ ترجمهٔ آلمانی آن از روی ترجمهٔ فرانسه در مومپلگارد چاپ شد). رامون مِنِندِز ئی پلایو گمان برده (۱۹۰۵) و میگل آسینی ئی پالاثیوس ثابت کرده (۱۹۱۴) که مباحثهٔ خر تنها ترجمه‌ای از یک بخش رسائل اِخْوان‌الصفا است که در اواخر سدهٔ دهم در بصره تألیف شده بود و خیلی زود توسط مسلمةبن احمد مَجریطی (دهم ـ۲) یا کَرمانی (یازدهم ـ۱) در غرب شناخته شد.

در سال ۱۴۲۰ عبداللهبن عبدالله با زبان عربی الکن رساله‌ای در رد مسیحیت نوشت، که به‌خاطر اطلاعات بیشترش از کتابهای دینی و الٰهیات مسیحی از همهٔ آثاری که مسلمانان در این زمینه نوشته بودند بهتر بود. این رساله تحفةالعَریب فی الردّ عَلی أهلِ الصَلیب نام دارد و در میان مسلمانان از توفیق کاملی برخوردار بوده؛ گواه آن نسخه‌های خطی فراوانش به عربی و ترکی است. در آغاز سدهٔ هفدهم با تجدید انتشار آن توسط ابوالغیث محمد قَشّاش، که مقدمهٔ تازه‌ای بر آن افزود و عنوانش را به تحیةالأسرار تألیف الأحجار الأنصارفی الرَدّ عَلَی النَصاری الکُفّار تغییر داد و به سلطان عثمانی احمد اول (فرمانروایی‌اش ۱۶۰۳-۱۶۰۷) تقدیم کرد.

این رساله شهرت و مقبولیت تازه‌ای یافت. تحفه در سه فصل است، که دو فصل اول به شرح حال مؤلف اختصاص دارد. در فصل سوم (که بیش از نصف کتاب است) به اثبات حقانیت اسلام

---

۱. دو سند مربوط به سال‌های ۱۴۲۱ و ۱۴۲۳ در بایگانی‌های شاهان آراگون موجود است.

۲. این قبر آن‌طور که در جلد ۱۳، ص ۸۹ (۱۹۰۶)، مجلهٔ تونس نوشته شده، در سوق‌السَرّاجین نیست، بلکه همان است که در ص ۲۹۲ همان مجله آمده است.

در برابر مسیحیت پرداخته و کتابهای دینی مسیحیت را مورد استفادهٔ کامل قرار داده‌است. در فصل اول عبدالله سرگذشت جوانی، تحصیلات و گرویدنش را به اسلام می‌گوید؛ در فصل دوم مشاهداتش را در تونس ذکر می‌کند و سلطان ابوفارس عبدالعزیز را به‌خاطر بخشندگی‌اش، ساخت یک بیمارستان و ایجاد کتاب‌خانه‌ای در جامع زیتونه، پرهیزش از گرفتن مالیات از مشاغل حرام و غیره به‌گرمی می‌ستاید.

۳. یهودیان نومسیحی اسپانیا

سلیمان بن اسحاق لاوی

یهودی اسپانیایی، عبری‌دان و متکلم (حدود ۱۳۵۱-۱۴۳۵). پدرش که اهل آراگون یا ناوار بود، در نیمهٔ اول قرن چهاردهم در بورگوس اقامت گزید. خانواده‌اش بسیار ثروتمند و صاحب نفوذ بود. سلیمان در حدود ۱۳۵۱ در بورگوس به دنیا آمد؛ به تحصیل تلمود پرداخت و رابی شد؛ او از فاضل‌ترین و در عین‌حال ثروتمندترین مردان شهر بود. درسال ۱۳۹۰ (یا ۱۳۹۱) به دین مسیحی درآمد و نام پابلو دو سانتاماریا را برخود نهاد.

این رویداد مهمی در بورگوس بود، چون دو برادرش پرو گارسیا دو سانتاماریا (یا پدرو سوارز) و آلوار گاردا دو سانتاماریا، هم‌چنین چهار خواهر و برخی کودکان، همگی در آن زمان غسل تعمید یافتند. ولی همسرش خُوانا حاضر نشد از دینش دست بکشد و در سال ۱۴۲۰ به‌عنوان یک یهودی درگذشت.

سلیمان یا آن‌طور که حال باید او را بنامیم، پابلو با فضلای زیادی تماس داشت، از قبیل اسحاق بن شِشِت، ماهر الگوادث، یوسف اورابوئنا، و اعضای خانوادهٔ لُرقی و پس از مسیحی شدن هم به مکاتبه با آنان ادامه داد.

پابلوی بورگوسی در پاریس درس خواند، از لندن دیدار کرد، سرشماس ترووینیو، اسقف قرطاجنه (۱۴۰۳)، مهردارشاه (۱۴۰۶) در زمان انریکوی سوم کاستیلی و پس از مرگ او (۱۴۰۶) عضو شورای سلطنت کاستیل و سراسقف بورگوس (۱۴۱۵) شد؛ در سال ۱۴۳۵ درگذشت.

او چند سال پس از تعمید یافتن، به تنظیم، تحشیه و تصحیح تفسیر نیکولای لیرایی (چهاردهم ـ۱) پرداخت. این تصحیحات در سال ۱۴۲۹ به پایان رسید و موجب شریک شدن پابلو در شهرت نیکولای لیرایی شد و همراه با کتاب او بارها انتشار یافت. ولی تصحیح یک نومسیحی سایر مفسران را ناراحت کرد و سبب شد یکی از آنان، یعنی ماتیاس دورینگ اِرفورتی (وفات: حدود ۱۴۶۵) فرانسیسی آلمانی در حدود ۱۴۳۴-۱۴۴۰، تصحیحات بورگوسی مخرب را برضد وی بنویسد. این جوابیه کمابیش به‌طور کامل در برخی چاپ‌های تفسیر نیکولا دیده

می‌شود. سپس یوهان شلیپاخر اهل مِلک (در اتریش سفلا)، بندیکتی اتریشی به دورینگ حمله کرد (۱۴۷۷). پس از آن دیه‌گو دثا (۱۴۴۴-۱۵۲۳)، دومینیکی اسپانیایی لازم دید از توماس آکوینی در برابر نیکولا و ماتیاس دفاع کند (اشبیلیه ۱۴۹۱، ۱۵۱۷ و غیره) ولی این پایان کار نبود! از آن‌رو این مطالب را نوشتم تا اهمیتی راکه در سدهٔ پانزدهم به آن تفسیر داده می‌شد نشان دهم، نیز شدت مجادلات کلامی را نشان دهم که در جهان مسیحیت هیچ کمتر از دنیای یهود و اسلام نبود. هم‌چنین توجه داشته باشید که این مجادلات کلامی جنبهٔ بین‌المللی داشت، زیرا راهبان فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی و دست‌کم سه فرقهٔ دینی فرانسیسی، دومینیکی و بندیکتی در آن درگیر بودند.

پابلوی بورگوسی در اواخر عمرش، یک تاریخ جهان منظوم به زبان اسپانیایی نوشت. او هم مانندغالب یهودیان نومسیحی ضد یهودی سرسختی شد و نفوذ سیاسی خود را برای تعقیب و آزار کسانی به کاربرد که مدت‌های مدید هم‌کیش و هم‌زبانشان بود. وی قانون تازه‌ای برای تغییر اجباری دین یهودیان تدوین کرد که در سال ۱۴۱۲ در والادولید اجرا شد. در سال ۱۳۴۳ رساله‌ای در دفاع از مسیحیت نوشت (چاپ اول حدود ۱۴۷۰)، که مقبولیت زیادی یافت و مورد استفادهٔ فراوان سایر نویسندگان دفاعیات ضد یهود قرار گرفت.

سلیمان بن‌اسحاق یهودیِ متعلق به سدهٔ چهاردهم است و پابلوی بورگوسی متعلق به سدهٔ پانزدهم. از آن‌جا که آنها را نمی‌توان جدا کرد، از هر دو در این‌جا سخن گفته‌ام.

آلوار گاردا (بورگوس ۱۳۴۹-۱۴۶۰؟)، برادر پابلو، در دربار کاستیل به مقامات عالی رسید و تاریخ‌های اسپانیایی متعددی نوشت . فهرست کتاب‌خانهٔ او دردست است.

۴. فرانسه

مزیر

نویسندهٔ فرانسوی آثار اخلاقی و اجتماعی (۱۳۲۷-۱۴۰۵).

فیلیپ دو مزیر احتمالاً در قلعهٔ مزیر در پیکاردی (استان سُوم) در حدود ۱۳۲۷ زاده شد و در آمیان تحصیل کرد. کوچکترین پسر خانواده‌ای اشرافی بود و زندگی خود را در جنگها و ماجراها گذراند. در سال ۱۳۴۶ به خاور نزدیک رفت تا در لشکرکشی هومبرت دوم نایب‌السلطنهٔ وین[۱] شرکت جوید و در همان سال در ازمیر به مقام شهسواری رسید. پس از آن جنگ صلیبی بی‌فرجام به قبرس رفت و با یکی از پسران هوگوی چهارم، یعنی پیر، کنتِ طرابلس آشنا شد.

۱. هومبرت دوم (۱۳۱۳-۱۳۵۵) آخرین فرمانروای مستقل دوفینه بود. او به‌خاطر نیازش به پول کشورش را به شاه فرانسه فروخت و جنگ صلیبی‌اش بر ضد ترکان تباهی‌اش راکامل ساخت. در سال ۱۳۴۹ استعفا کرد و به سلک دومینیکیان درآمد. از سال ۱۳۴۹ به بعد عنوان دوفین به پسر ارشد شاه فرانسه تعلق گرفت.

هنگامی که او با نام پیر اول شاه قبرس و اورشلیم شد (فرمانروایی‌اش ۱۳۵۹-۱۳۶۹)، فیلیپ به وزارت او رسید؛ او سال‌ها پیش و پس از ۱۳۶۹ در سراسر اروپا سفرهای زیادی کرد و کوشید جنگ صلیبی تازه‌ای به‌راه اندازد. سرانجام در دربار شارل پنجم فرزانه به مقام مشاوری رسید. پس از مرگ شاه (۱۳۸۰) به صومعهٔ سلستینی پاریس پناه برد، بدون این‌که به سلک آنان درآید و باقی عمرش را در آن‌جا گذراند تا در بیست‌ونهم مه ۱۴۰۵ درگذشت.

فکر اصلی فیلیپ ایجاد جنگ صلیبی تازه بود. زندگی او از سال ۱۳۴۶ تا پایان، صرف همین یگانه هدف شد. وی ناپایداری مستملکات غرب و اعتقاد به مسیحیت را در شرق مدیترانه درصورتی‌که بیت‌المقدس پس گرفته نمی‌شد، به‌خوبی دریافته بود. به همین خاطر به وسایل تازه‌ای نیاز بود؛ او می‌خواست فرقهٔ جنگجوی دینی تازه‌ای تأسیس کند به نام فرقهٔ رنج‌های مسیح، تا وحدتی تازه و انضباطی تازه پدید آورد که بدون آن مساعی نظامی محکوم به شکست بود. (این فرقه به‌وجود نیامد.) اغلب نوشته‌هایش مستقیم یا غیرمستقیم دربارهٔ جنگ صلیبی و دربارهٔ تمهیدات سیاسی، اخلاقی و دینی لازم برای یک چنین منظوری است. مساعی سال‌های ۱۳۴۷، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳-۱۳۶۴ همه شکست خورد و سرانجام امیدهایش با جنگ نیکوپول (بر دانوب سفلا) به باد رفت، جنگی که در آن سیگیسموند مجارستانی و بوسیکول سردار فرانسوی، در سال ۱۳۹۶ به‌دست بایزید اول سلطان عثمانی شکست خوردند.

یکی از نخستین آثار او شرح حال پیر توماسی[1] بود که یکی از سه مبلغ جنگ صلیبی بدفرجام سال ۱۳۶۵ به شمار می‌رفت و در سال ۱۳۶۶ در فاماگوستا درگذشت. فیلیپ آن سرگذشت را بلافاصله پس از آن نوشت. معروف‌ترین اثرش رؤیای باغ رساله‌ای است سیاسی به‌صورت محاوره‌ای میان یک کشیش و یک جنگاور، که اولی از برتری مقام پاپ و دومی از مقام شاه دفاع می‌کند. جنگاور برنده می‌شود. این کتاب به قریب نُه نویسنده منسوب است: شامل نیکول اُرام، جووانی دا لنیانو، و رائول دو پرِل. متن لاتینی به احتمال زیاد توسط فیلیپ دو مزیر در مه سال ۱۳۷۶ تهیه شد. متن فرانسه هم که زمانی تصور می‌شد متن اصلی است، مدتی بعد در حدود ۱۳۷۶-۱۳۷۸ توسط مزیر نوشته شده است.

هنوز باید یکی از آثار عجیب او را ذکر کنیم، به نام رؤیای زائر پیر که در تابستان ۱۳۸۹ تألیف

---

۱. پیر توماسی و نه «قدیس پیر توماس». پیر در قبرس به‌عنوان قدیس شناخته شد، ولی رسماً تقدیس نشد. او در آستانهٔ سدهٔ چهاردهم در سالنیادوتوما، واقع در دُردُنی زاده شد و در گاسکونی به راهبان کَرملی پیوست. به‌عنوان استاد کلام اسکوتی شهرتی یافت؛ درباب مفهوم هستی و مفاهیم صوری را نوشت (چاپ اول، ونیز ۱۵۱۵)؛ ولی از سال ۱۳۵۴ مطران و سیاستمدار کلیسا بود. اینوکنتیوس ششم (پاپ ۱۳۵۲-۱۳۶۲)، او را به ترتیب اسقف پاتی و لیپاری در سیسیل، کورون در موریا، سراسقف کرِت، بطریق لاتینی قسطنطنیه (پطروس سوم، ۱۳۶۲-۱۳۶۶)، نمایندهٔ پاپ در سراسر مشرق کرد. در سال ۱۳۶۵ هنگام محاصرهٔ اسکندریه زخم برداشت و در ششم ژانویهٔ ۱۳۶۶ در فاماگوستا درگذشت.

شده است. این سفری است خیالی، که در آن شهبانو حقیقت از سراسر اروپا دیدار می‌کند، هم‌چنین از همهٔ نقاط شناخته‌شدهٔ آفریقا و آسیا. در آن عادات آن عصر توصیف شده و حاوی نصایح سیاسی به شارل ششم پادشاه جوان فرانسه است.

۵. انگلستان

ویکلیف

عالم دینی و مصلح انگلیسی «ستارهٔ صبح نهضت اصلاح دینی» (وفات: ۱۳۸۴).

جان ویکلیف در حدود سال ۱۳۲۴ در نزدیکی ریچموند یرکشایر زاده شد (زیرا به هنگام مرگ شصت سال داشت). در آکسفورد تحصیل کرد. در حدود ۱۳۶۰ استاد مدرسهٔ بالیول بود و کشیش بخش شد. در سال ۱۳۶۶ به‌عنوان یکی از پیش‌نمازهای شاه انتخاب شد؛ در سال ۱۳۷۲ دکتر الٰهیات شد؛ در سال ۱۳۷۴ یکی از مأموران انگلیسی برای مذاکره با نمایندگان پاپ در بروژ بود.

احساسات ضد پاپی ویکلیف در آغاز مانند بسیاری از هم‌میهنانش، ناشی از اصرار اوربانوس پنجم برای پرداخت پولی بود که شاه جان در سال ۱۲۱۳ تعهد کرده بود. پس از سال ۱۳۷۴ این احساسات آگاهانه و شدیدتر شد و او چندان پیش رفت که پاپ (گرگوریوس یازدهم) را **دجّال** نامید و پاپ پنج فتوا بر ضد او صادر کرد و دادگاهی برای محکوم ساختنش به‌عنوان پیروی از کافرانی چون مارسیلوی پادوایی و ژان ژاندونی ترتیب داد. این دادگاه و بالاگرفتن شقاق بزرگ (که ظاهراً ثابت می‌کرد انتخاب پاپ از سوی خدا تأیید نشده است) ویکلیف را به دشمن آشکار دستگاه پاپ و کلیسای موجود تبدیل کرد. در سال ۱۳۸۱ به آموزهٔ بنیادی کلیسا در خصوص «آیین قربانی مقدس»[1] تاخت. شورش دهقانان که درست در همان زمان (شاید تاحدی تحت تأثیر موعظه‌های ویکلیف، ولی به‌طور کلی به علل بسیار عمیق‌تر، از قبیل علل اقتصادی و طاعون سیاه) روی داد، کلیساسالاری (اجتماعی و دینی) انگلستان را شدیدتر بر ضد او برانگیخت.[2] درشورایی که سراسقف کانتربری در سال ۱۳۸۲ تشکیل داد،[3] آیین او محکوم شد؛ که موارد الحاد وی به این شرح بود: ۱) انکار (قلب ماهیت تبدیل نان و شراب به جسم و خون مسیح)؛ ۲) فقر رسولان[4]؛ ۳) اقرار لفظی در لحظهٔ مرگ لازم نیست؛

---

1. Eucharist

۲. در این زمان بود که رؤسا و مدیران دانشگاه‌ها در آکسفورد مأموران غیررسمی تفتیش عقاید شدند.

۳. ویکلیف آن شورا را شورای زمین‌لرزه نامید، زیرا در جریان زمین‌لرزهٔ بیست‌ویکم مه ۱۳۸۲ تشکیل شد، که مرکزش در کانتربری بود.

۴. ویکلیف تعلیم می‌داد که روحانیان نباید صاحب مال و مکنت باشند، چنان‌که رسولان و حواریان مسیح نیز چنین نبودند. ــ و.

۴) کلیسای انگلستان باید مانند کلیسای ارتدکس ریاست مستقل داشته باشد. ویکلیف از خود دفاع و ثابت کرد که عقایدش به آن حد افراطی نیست، ولی ریچارد دوم او را از ادامهٔ آموزش‌هایش منع کرد و به خانه‌اش در کلیسای بخش در لوتِروُرث (لِسترشایر، نزدیک رگبی) فرستاده شد و در سی‌ویکم دسامبر ۱۳۸۴ در آن‌جا درگذشت. مبارزه با او ادامه یافت، نوشته‌هایش مورد تعقیب قرارگرفت و شورای کنستانس فرمان داد بقایای جسدش از گور بیرون آورده و دور انداخته شود؛ این حکم در سال ۱۴۲۸ توسط شاگرد سابقش ریچارد فلمینگ اسقف لینکلن اجرا شد.[1]

آثار لاتینی و انگلیسی ویکلیف چنان زیاد است که به ذکر همه‌شان نخواهیم پرداخت. آثار انگلیسی‌اش شایستهٔ آن است که او را بنیان‌گذار نثر انگلیسی بشماریم.

او و همکارانش دو ترجمهٔ انگلیسی از کتاب مقدس از روی وولگات فراهم کردند. ترجمهٔ اولی در اواخر عمر او تهیه شد (حدود ۱۳۸۲-۱۳۸۴)؛ ترجمهٔ بعدی پس از مرگ او و پیش از پایان سدهٔ چهاردهم. تعیین سهم او در این ترجمه‌ها، اگر هم ناممکن نباشد، دشوار است. احتمال دارد که ترجمهٔ اولی عهد عتیق توسط نیکولاس هِرفُردی انجام گرفته باشد.

ترجمهٔ بعدی که دقیق‌تر و مصطلح‌تر از قبلی است، بیشتر کار شاگرد وفادار ویکلیف، یعنی جان پوروی (۱۳۵۳؟-۱۴۲۸؟) بود. این نخستین ترجمهٔ کامل انگلیسی بود. باوجود مخالفت کلیسا با کتاب مقدس انگلیسی، که در سال ۱۳۹۱ آغاز شد و با تکفیر (۱۴۰۶) یا گرفتن جان و مال (۱۴۱۴) به اوج خود رسید، از ۱۷۰ نسخه‌ای که در دست است برمی‌آید که این ترجمه بسیار مقبول بوده است.

سایر آثار انگلیسی ویکلیف شامل ۲۹۴ موعظه (به‌علاوهٔ ۲۲۴ موعظهٔ لاتینی)، تعداد زیادی آثار جدلی، هم‌چنین بیان وظایف دینی و غیره است. هیچ‌کدام از این آثار انگلیسی مورد نظر مستقیم مورخ علم نیست. نوشته‌های لاتینی مهم‌تر است، از جمله منطق و ذیل منطق، در مراتب انسان، سیزده مسئلهٔ منطقی و فلسفی، و رساله درباب هستی. مهم‌ترین نوشتهٔ جدلی‌اش سه گفتار است که در آن از برتری کتاب مقدس بر کلیسا و وجدان شخص بر مقامات کشوری دفاع کرده است. این نخستین کتاب او بوده که چاپ شده و مصحح آن (در سال ۱۵۲۵) کسی جز اتو برونفلز (وفات: ۱۵۳۴) از پدید آورندگان رستاخیز گیاه‌شناسی نبود. در رساله درباب شناخت کتاب مقدس، ویکلیف تأکید می‌کند که کتاب مقدس اساس واقعی دین و اخلاقیات مسیحی است و باید به‌صورت تحت‌اللفظی پذیرفته شود و نباید به تأویل و تفسیر آن

---

۱. در سال ۱۴۰۹ به‌خاطر پیروی از عقاید ویکلیف محکوم شد؛ در سال ۱۴۲۰ اسقف لینکلن؛ وفات: در ۱۴۳۱. تکفیر مردگان تازگی نداشت، ولی نظر کلیسا در مورد مشروعیت و مناسبت آن در زمان‌های مختلف فرق می‌کرد.

پرداخت. آثار جدلی فراوان او به دفاع از حقوق مدنی و فردی در برابر قدرت پاپ و کلیسا اختصاص دارد.

ویکلیف پیرو افلاطون و واقعگرایی معتدل از نوع اسکوت بود؛ عقایدش تاحدی تحت‌تأثیر آکمی تعدیل شده بود. ولی توضیح دقیق آنها بی‌فایده است، چون او بیشتر یک عالم دین و مصلح بود تا فیلسوف. وی نخستین پیشاهنگ بزرگ نهضت اصلاح دینی بود. نارضایی عمومی از پاپ‌های آوینیون (نه‌تنها در انگلستان، بلکه در قارهٔ اروپا هم) مخالفت روزافزونی را با قدرت دنیوی پاپ برانگیخته بود. ویکلیف به این اکتفا نکرد، بلکه قدرت روحانی او را هم مورد حمله قرار داد. او تنها یک مصلح دینی نبود، بلکه مصلح اجتماعی هم بود و از افکار آرمانْشهری چون عدم مقاومت در برابر زور، کمونیسم و آنارشیسم دفاع می‌کرد. وی از متفکران انگشت‌شمار، اگر نه منحصر به فرد سده‌های میانه بود، که حقانیت اصول ارباب و رعیتی را رد کرد[1]. این اندیشه‌های اجتماعی را لولاردها منتشر کردند و طبعاً مخالفت‌های زیادی را برانگیخت. رسیدن دوک لانکاستر به تاج و تخت در سال ۱۳۹۹ (هنری چهارم)، نشانهٔ آغاز تعقیب هولناک لولاردها و حتی اقسام گرایش‌های ویکلیفی بود. بدین‌سان، نخستین اصلاح دینی و رؤیاهای اجتماعی که همراه داشت، به شکست انجامید. باید اضافه کرد که افکار ویکلیف خام، مغشوش و غالباً متضاد بود؛ نیروی قانع‌کنندگی او بیشتر در اشتیاق شنوندگان، یعنی به‌موقع بودن پیامش بود تا قدرت سخنوری او. آرمان‌های نو به زیرزمین رانده شدند، ولی از آن‌جا که علل اجتماعی و دینی آنها هم‌چنان درکار بود، آن آرمان‌ها هم ناگزیر، روزی دوباره سر برمی‌آوردند. فعلاً آنها در یان هُوس و هیرونیموس پراگی تجسم یافته بودند و با شهادت آنها (۱۴۱۵، ۱۴۱۶) تقدیس شدند. اصلاح دینی سرانجام یک قرن بعد به‌وسیلهٔ مارتین لوتر تحقق یافت. بدین‌سان، آرمان‌هایی که تخمشان در انگلستان افشانده شد، در بوهمیا جوانه زد و در آلمان بالنده شد.

این مطلب محتاج اندکی توضیح است. افکار ویکلیف چگونه به بوهمیا راه یافت؟ چهار دسته از واقعیات را باید درنظر گرفت:

۱) آنای بوهمیایی دختر امپراتور کارل چهارم در سال ۱۳۸۲ همسر ریچارد دوم شد؛ بسیاری از بوهمیان در التزام رکاب او به انگلستان رفتند و سرشار از افکار انگلیسی به میهنشان بازگشتند. غالباً گفته شده است که خود آنا هم تحت تأثیر عقاید ویکلیف قرار داشت؛ در این‌باره دلیلی در دست نیست، ولی او انجیل را نه‌تنها به لاتینی، بلکه به آلمانی و چک هم می‌خواند. تعداد چشمگیر نسخه‌های خطی آثار ویکلیف در وین و پراگ تا حدی ناشی از وجود همین ملازمان

---

۱. تومای آکوینی آن را بر حق دانسته بود (مقدمه ۲، ص ۱۷۹۳).

بوهمیایی است. آنا در سال ۱۳۶۰ در پراگ زاده شد و در سال ۱۳۹۴ در شنی (ریچموند) از بیماری طاعون درگذشت.

۲) تصور می‌شود آدالبرت (وُیتِک رانکوف یزووایی) از فرهیخته‌ترین چک‌های زمان خویش و از دوستان توماس اِشتیتنی، که در پاریس تحصیل کرد و در سال ۱۳۵۵ مدیر دانشگاه پراگ بود، در آکسفورد هم تحصیل کرده بود. او در سال ۱۳۸۸ درگذشت، درحالی‌که کتاب‌خانه‌اش را به صومعهٔ برفنوف بخشیده و بورس‌های تحصیلی در دانشگاه‌های پاریس و آکسفورد برای دانشجویان بوهمیایی اختصاص داده بود. دانشجویان بوهمیایی زیادی از دانشگاه پاریس به آکسفورد رفتند، برخی مانند هیرونیموس پراگی (۱۳۷۴-۱۴۱۶)،[1] شاگرد یان هوس مستقیماً از پراگ به آکسفورد رفتند.

۳) انتشار کتاب‌های ویکلیف در پراگ، در آغاز سدهٔ پانزدهم آغاز شد. رساله درباب کتاب افسانه‌های الحادی که یان هوس در حدود ۱۴۱۰ نوشت، بیشتر دفاعیه‌ای از ویکلیف بود. این کتاب به جان استوکس تقدیم شده؛ او از اعضای سفارتی بود که هنری چهارم (شاه انگلستان ۱۳۹۹-۱۴۱۳)، به بوهمیا فرستاده بود.

۴) گروه عمده‌ای از مطالب به شخصیت خود هوس و علاقهٔ خاص او به افکار ویکلیف مربوط می‌شود، زیرا این افکار در ذهن او وجود داشت، یا ناخودآگاه پدید آمده بود. در او هم مانند استاد انگلیسی، همان ترکیب تندروی دینی و سیاسی با واقعگرایی (آیین اسکوت) فلسفی وجود داشت.

ویکلیف در سال ۱۳۸۱ به زمین‌لرزه‌ای اشاره می‌کند. احتمال زیاد دارد این زمین‌لرزه که در انگلستان محسوس بود، نه در سال ۱۳۸۱ بلکه در بیست‌ویکم تا بیست‌وچهارم مه ۱۳۸۲ روی داده باشد.

۶. آلمان

گِلنهاوزِن

نویسندهٔ اجتماعی آلمانی (وفات: ۱۳۹۰).

گِلنهاوزِن نام جایی در وِتراو، یعنی درهٔ وِتِر در نزدیکی فرانکفورت در مهین دوک‌نشین هس بود. کنراد، پسر زیگفرید احتمالاً اهل آن محل بود. تا سال ۱۳۴۴ که در پاریس درس می‌خواند چیزی از زندگی وی معلوم نیست، او در آن سال لیسانس گرفت. بعدها، در ماینس کانن شد. در

---

۱. هیرونیموس پراگی در سال ۱۳۹۸ در آکسفورد بود و نسخه‌هایی از محاورات و سه گفتار ویکلیف را استنساخ کرده بود.

حدود سال ۱۳۶۸ برای تحصیل حقوق شرع به بولونیا رفت و در سال ۱۳۷۵ از آن‌جا دکترای حقوق گرفت. سپس به پاریس رفت و در سال ۱۳۷۸، دریافت درجهٔ دکتری خود را در آن‌جا جشن گرفت. مهم‌ترین آثارش را در پاریس تألیف کرد (۱۳۷۹-۱۳۸۰). پس از مرگ شارل فرزانه (شانزدهم سپتامبر ۱۳۸۰)، دولت فرانسه به دفاع شدیدتر از پاپ آوینیون (کلمنس هفتم) برخاست و هواداران اوربانوس یا بی‌طرف‌ها ناگزیر از ترک دانشگاه پاریس شدند. دوباره ردِ گِلنهاوزِن گم می‌شود، تا این‌که در سال ۱۳۸۶ او را در هایدلبرگ می‌یابیم، در حالی که روپرت اول دانشگاه تازه‌ای در آن‌جا تأسیس کرده است. او از هواداران اوربانوس ششم بود. گِلنهاوزِن از همان آغاز تأسیس، همراه با مارسیلیوس فان اینگن در آن دانشگاه بود؛ مارسیلیوس نخستین مدیر آن و گلنهاوزن نخستین رئیس‌اش بود (یعنی نمایندهٔ اوربانوس در اعطای دانش‌نامه‌ها). گِلنهاوزِن در سیزدهم آوریل ۱۳۹۰ در هایدلبرگ از دنیا رفت.

گِلنهاوزِن در مقام نخستین مدافع بزرگ نظریهٔ شورا اهمیت دارد و حتی باید او را بنیان‌گذار نظریهٔ مذکور بدانیم، یکی از بازیگران اصلی نمایشی که در سال‌های ۱۴۱۴-۱۴۱۸ در شورای کنستانس به آخر رسید. بی‌شک وی تحت‌تأثیر پیشینیانی چون ژان پاریسی یا نزدیک‌تر به وی مارسیلوی پادوایی و ویلیام آکمی بود.

او درس‌هایی دربارهٔ عبارات پطروس لومباردی، سؤال و جواب، تفسیری بر غزل غزل‌های سلیمان و در تاریخ ۱۳۷۹ نامه‌ای به فیلیپ دو مزیر (۱۳۲۷-۱۴۰۵) نوشت، ولی شهرتش بیشتر به‌خاطر دو رساله است که در آنها روش خود را برای برطرف ساختن شقاق بزرگ شرح می‌دهد. در اولی به نام رسالهٔ اول یا مختصر (به تاریخ سی‌ویکم اوت ۱۳۷۹)، ضرورت تشکیل یک شورای عمومی را به‌عنوان تنها وسیلهٔ تصمیم‌گیری در مورد اوربانوس و کلمنس مطرح و سوابقی را ذکر می‌کند. شورا یگانه راه برای پرهیز از تفرقه است. دربارهٔ ترکیب شورا، شیوهٔ دعوت و غیره بحث می‌کند. دومی به نام رسالهٔ راهنمایی (ماه مه ۱۳۸۰)، خطاب به شارل فرزانه نوشته شده؛ در آن مشروح‌تر به همان موضوع پرداخته؛ درواقع مشروح‌ترین دفاعیه از موضوعی است که بعداً آن را نظریهٔ شورایی خوانده‌اند، جزاین‌که در نظر او تشکیل یک شورا باید محدود به موارد فوق‌العاده مبرم باشد، از قبیل وجود دو پاپ که یکی از آنها حقیقی است، ولی تنها به‌وسیلهٔ یک شورای عمومی که توسط مقامات دیگری تشکیل شده باشد می‌توان پاپ حقیقی را تعیین و مشکلات شرعی را حل کرد.

۷. بوهمیا

میلیچ

میلیچ کرمزیری، مصلح دینی بوهمیایی (وفات: ۱۳۷۴).

کارل چهارم در حدود سال ۱۳۵۸ کنراد والدهاوزِر، کانن اوگوستینی اهل اتریش علیا را، که در آن هنگام در وین موعظه می‌کرد، برای وعظ به بوهمیا دعوت کرد. کنراد فرمان شاه را اطاعت کرد، در کلیسای تین در پراگ به وعظ پرداخت و در میان مردمی که آلمانی یا لاتینی می‌دانستند نفوذ زیادی کسب کرد. آموزش‌های او مطابق اصول کاتولیکی بود، ولی دومینیکیان و اوگوستینیان با وی دشمنی ورزیدند. پس از مرگ کنراد (پراگ ۱۳۶۹)، شاگردش میلیچ از مردم موراوی که خطیب کلیسای تین شده بود، کار او را دنبال کرد.

میلیچ در زمانی نامعلوم در خانوادهٔ فقیری احتمالاً در کرمزیر (در موراوی، در اندک فاصله‌ای از اولموتس) زاده شد. در حدود ۱۳۵۰ فرمان یافت تا سرشماس و کاننِ سنت ویتوس و کلیسای جامع پراگ شود. او در دبیرخانهٔ کارل چهارم کارمی‌کرد. تحت‌تأثیر کنراد مشاغل و عواید کلیسایی خود را رها کرد و به موعظهٔ مردم به زبان بوهمیایی پرداخت. از فساد اخلاق مردم به‌ویژه کشیشان و راهبان انتقاد کرد. فقر و فسادی که در همه‌جا مشاهده می‌کرد تا آن حد وی را تحت‌تأثیر قرار داد که در حدود ۱۳۶۵-۱۳۶۷ معتقد به فرارسیدن قیامت و ظهور دجال شد. به‌خاطر این‌که در حضور کارل چهارم او را دجال خوانده بود به زندان افتاد و سپس به فرمان شاه آزاد شد. در سال ۱۳۶۷ پیشاپیش اوربانوس پنجم به رم رفت، مواعظ تهدیدآمیز و پیشگویانه‌اش را از سرگرفت و در صومعهٔ فرانسیسی همراه با دوستش تئودوریک زاهد زندانی شد. اوربانوس پس از رسیدنش به رم خیلی زود فرمان آزادی آنان را داد و آن دو به پراگ بازگشتند و میلیچ کار تبلیغی و بشردوستانه‌اش را از سرگرفت. در سال ۱۳۷۴ میلیچ به آوینیون رفت تا از خود در برابر مقامات دربار پاپ دفاع کند. احتمالاً در ژوئن ۱۳۷۴ در آوینیون درگذشت.

زبینک زاییک هاسنبروکی، سراسقف پراگ از سال ۱۴۰۳ تا ۱۴۱۱ فرمان داد تا نوشته‌های میلیچ را بسوزانند؛ ازاین‌رو، تنها چندتایی از آنها به‌دست ما رسیده است، از جمله رساله درباب دجال و تفسیر. رسالهٔ بوهمیایی درباب عذاب‌های بزرگ کلیسای مسیح که غالباًبه وی نسبت می‌دهند توسط استاد یان پریبرامی نوشته شده است.

ماتیاس یانُوی

ماتیاس پسر ونتسلاو یانُوی، مصلح دینی بوهمیایی، مبشر یان هُوس (وفات: ۱۳۹۳).

ماتیاس احتمالاً در یانُو نزدیک تابور در بوهمیا زاده شد. او سخت تحت‌تأثیر میلیچ قرار گرفت و پیش از مرگ او (۱۳۷۴) پراگ را ترک کرد، شش سال در پاریس تحصیل کرد و از آن‌جا درجهٔ لیسانس گرفت. سپس به رم و نورنبرگ رفت و به پراگ بازگشت. در سال ۱۳۸۱ کانِنِ کلیسای سنت ویتوس شد و تا هنگام مرگش در دوازده سال بعد همین مقام را داشت.

وی در تمایل شدید میلیچ برای اصلاح کلیسا شریک شد، ولی شقاق بزرگ (۱۳۷۸) امید

هرگونه اصلاحی را از سوی پاپ به یأس تبدیل کرد و او به عقاید تندتری روی آورد و بازگشت به مسیحیت اولیه را خواستار شد. ستایش شدید تصاویر بت پرستی و بقایای متبرک مقدسین و اعتقاد به شفاعت اولیا را مردود شمرد و حتی اعلام کرد مردم حق دارند کتاب مقدس را بخوانند و هرگونه شعایر دینی را برگزار کنند. در سال ۱۳۸۸ شورایی از سرشماسّان پراگ او را محکوم کردند و ناگزیر به توبه شد و به مدت شش ماه از برگزاری مراسم در کلیسای خود محروم گشت.

وی آثار دینی متعددی تألیف کرد، که بیشتر به لاتینی و گاه به بوهمیایی است؛ آثار بوهمیایی او به‌کلی نابود شده و دیگر در دست نیست. یکی از آثارلاتینی او به‌نام درباب آلودن مکان مقدس، قبلاً به ویکلیف و هم‌چنین به یان هوس نسبت داده می‌شد. احتمالاً برخی نوشته‌های کوتاه او در میان مجموعه آثار یان هوس آمده باشد. بی‌شک او از بسیاری جهات پیشاهنگ یان هوس بود، هرچند روحیهٔ قهرمانی او را نداشت.

اِشتیتنی

عالم اخلاق، متکلم و مصلح دینی بوهمیایی؛ از پدران ادبیات بوهمیایی (حدود ۱۳۳۰-۱۴۰۱).

توماس در اشتیتنی، در جنوب بوهمیا، در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ زاده شد. در دانشگاه پراگ تحصیل کرد، ولی هیچ مدرکی به‌دست نیاورد و مقارن سال ۱۳۶۰ به اشتیتنی بازگشت، به ادارهٔ املاک خانوادگی پرداخت و ازدواج کرد. در سال ۱۳۸۱ درحالی که فرزندان و همسرش را از دست داده بود (جز دخترش آنِژکا که پس از وی زنده بود) به پراگ بازگشت. در سال ۱۴۰۱ درگذشت. ممکن است آنِژکا پس از مرگ او با یان هوس در تماس بوده، هرچند برای توضیح تأثیر اشتیتنی در جانشین بزرگش یک‌چنین فرضی ضروری نیست.

مهم‌ترین ابتکار اشتیتنی استفاده از زبان بوهمیایی به‌جای لاتینی برای بحث از مسائل جدی است، از قبیل اخلاقیات و الٰهیات. این برای اذهان متکلمان آن زمان کاملاً تکان‌دهنده بود، زیرا در نظر اینان استفاده از زبان بوهمیایی (یا هر زبان بومی دیگر) نوعی بی‌احترامی به موضوعی بود که از آن بحث می‌شد. توماس اظهار داشت که باید مردم عادی بتوانند کتاب مقدس را به زبان خودشان بخوانند و بحث از موضوعات دینی به زبان بوهمیایی را هم حق و هم وظیفهٔ هرکس دانست، همان طور که پولس رسول برای یهودیان به زبان عبری و برای یونانیان به یونانی سخن می‌گفت. وی تحت تأثیر نوشته‌های عرفانی بود، از قبیل تسلی ارواح آلبرت کبیر که در آن هنگام به زبان بوهمیایی در دسترس بود و موعظه‌های میلیچ کرمزیری (باز به زبان بوهمیایی). همهٔ آنچه حاکی از رشد ذهن اوست، همتای رشد طاعت جدید در هلند و از جهات دیگر شبیه افکار معاصر پیرترش ویکلیف است (وفات: ۱۳۸۴). البته توماس در اظهار عیب‌های کشیشان تردید نکرد و در ضرورت مبرم اصلاح کلیسا اصرار ورزید؛ با این‌همه، او کاملاً نسبت به اصول کلیسای

کاتولیک مؤمن باقی ماند. او پیش از هوس موجدِ اصلی اصطلاحات فلسفی و کلامی در زبان مادری خویش بود.

نخستین نوشته‌های او (حدود ۱۳۷۰) ترجمه‌هایی بود از آثار اوگوستین و بُناوِنتورا. نخستین اثر بزرگش مجموعهٔ شش کتاب در باب موضوعات کلی مسیحیت بود، که اولین‌بار در سال ۱۳۷۶ تألیف شد؛ ولی چهار بار آن را بازنویسی کرد، که عنوان تحریر آخری‌اش کتاب‌های آموزشی مسیحی بود و تنها یک سال پیش از مرگش به‌اتمام رسید. این شش کتاب به‌ترتیب مربوط است به: الف) ایمان، امید و عشق؛ ب) دوشیزگان، بیوگان، زندگی زناشویی؛ اخلاق جنسی هوشمندانه موردبحث قرار گرفته؛ البته کمال مطلوب از دیدگاه او باکره ماندن بود؛ ج) رئیس خانواده، کدبانو، خانواده. تدبیر منزل و سیاست مدن مورد بحث قرار گرفته است. این بخش حاوی دانستنی‌های جالبی دربارهٔ اخلاق خانوادگی طبقهٔ متوسط بوهمیا در سدهٔ چهاردهم است؛ د) چگونه نُه طبقه از مردم را با نُه طبقه از فرشتگان قیاس توان کرد؟؛ هـ) چگونه شیطان ما را می‌فریبد؟؛ و) راه پاک شدن از گناهان.

دومین اثر بزرگ توماس، که درزمان وِنکِسلاس (واچسلاو چهارم، شاه بوهمیا ۱۳۷۸-۱۴۱۹) نوشته، بزم فضلا یا مکالمات دینی نام دارد، که رساله‌ای است در باب خداوند به‌صورت محاوره‌ای میان پدر و پسر. عموماً این را شاه‌کار او دانسته‌اند. الهیات و فلسفهٔ او ابتکاری نیست، بلکه التقاطی است و دارای روح واقعگرایی مدرسی. یکی از بهترین بخش‌های آن در بحث از زیبایی است، بدین صورت «حکمت خداوند به‌صورت زیبایی و شکوه خلقت برما آشکار می‌شود.» توماس این رساله را به‌صورت محاوره نوشت تا والدین بوهمیایی بهتر بتوانند فرزندانشان را آموزش بدهند.

در سال ۱۳۹۲ او تعدادی مواعظ برای روزهای یکشنبه و اعیاد گردآورد. آخرین اثر او ترجمهٔ مکاشفات بیرگیتای قدیسه بود. تأثیر بیرگیتا را بر او در اواخر عمرش می‌توان همتای تأثیر کریستینا پُناتُفسکا برکُمِنسکی (یوآنس آموس کمِنیوس ۱۵۹۲-۱۶۷۱)، نزدیک به سه قرن پس از آن دانست.

۸. سوئد

سنت بیرگیتا

قدیسه بریگیتای سوئدی (حدود ۱۳۰۳-۱۳۷۳) یا «بریجِت». او را نباید با بریجِت ایرلندی (یا دقیق‌تر بریجید حدود ۴۵۱-۵۲۵) اشتباه کرد.

دختر بیرگِر پِرسُن حاکم و قاضی اوپلاند و پسرعم شاه و اینگِبُرگ بِنگتسدُتِر، دختر شاهدخت زیگرید زیبا. بیرگر از معتبرترین مردان سوئد بود و قوانین قلمرو خود را تدوین کرد.

بیرگیتا در حدود ۱۳۰۳ زاده شد؛ پس از مرگ مادرش درحدود ۱۳۱۵، رفت تا با یکی از خاله‌هایش زندگی کند، که همسر حاکم گُتلاند شرقی بود. در سال ۱۳۱۶ با اولف گودمارسُن ازدواج کرد که او هم قاضی شد؛ بیرگیتا در مدرسهٔ دومینیکی اسکِنینگه به تحصیل الٰهیات پرداخت و همراه با شوهرش درزمرهٔ پیروان عادی فرانسیسیان درآمدند. هنگامی که شاه ماگنوس اریکسن در سال ۱۳۳۵ با بلانش نامُوری ازدواج کرد، بیرگیتا به‌عنوان کدبانوی بیتِ آنان برگزیده شد. اولف و بیرگیتا به زیارت گور قدیس الاف هارالدسن (۹۹۶ـ۱۰۳۰) در نیدارُس (تروندهایم) رفتند و اندکی بعد، در سال ۱۳۴۱ عازم زیارت سانتیاگو دو کمپوستلا شدند. اولف در راه بازگشت بیمار شد و در سال ۱۳۴۴ در صومعهٔ سیسترسینی آلواسترا درگتلاند شرقی درگذشت. بیرگیتا یک‌چند به دربار بازگشت. ولی احساسات دینی او روز به روز فزونی گرفت. به زودی او خود را یکسره وقف زهد و عبادت کرد. وی مکاشفاتی داشت و مسیح شخصاً بر وی ظاهر شده بود. در یکی از این مکاشفات مسیح به وی دستور داد فرقهٔ تازه‌ای تأسیس کند و برای این کار وی اوقاف مفصلی در وادستِنا از شاه دریافت کرد (۱۳۴۶). وادستِنا (مانند آلواسترا) در ساحل غربی دریاچهٔ وِتِرن قرار دارد.[۱]

درسال ۱۳۴۹ بیرگیتا همراه پِتِر اُلافسُن آلواسترایی، پِتِر اُلافسُن اسکِنینگی و سوئدیان دیگری به رم رفت. آنان در یوبیلی ۱۳۵۰ شرکت جستند، که توسط کلمنس ششم ترتیب داده شده بود، با این‌که او خود در آوینیون اقامت داشت و هم‌چنین با وجود شیوع طاعون سیاه. پس از آن رم مرکز فعالیت‌های بیرگیتا شد، تا در بیست‌وسوم ژوئیهٔ ۱۳۷۳ در آن شهر از دنیارفت. در همان سال (یا در ۱۳۷۲) به زیارت بیت‌المقدس رفت. بندیکتوس نهم در سال ۱۳۹۱ او را در شمار قدیسان درآورد.

صومعهٔ وادستنا، یکی از بزرگ‌ترین مراکز فرهنگی اسکاندیناوی تا ربع اول سدهٔ شانزدهم بود.

نامه‌ها و مکاشفات بیرگیتا. بیرگیتا نامه‌هایی به اوربان پنجم نوشت و کوشید تا او را به آمدن به رم وادارد (او در سال ۱۳۶۷ به رم بازگشت، ولی نه برای مدتی زیاد). هم‌چنان وی توجه عمیق به مسائل سیاسی کشور خویش نشان می‌داد و هنگامی که در سال ۱۳۶۳ ماگنوس برکنار شد، بسیار غصه خورد. ولی بیشترین علاقه‌اش به مسائل دینی بود. او الهاماتی را که از مسیح می‌گرفتِ، به زبان سوئدی نوشت (یا تقریر کرد). پِتِر اُلافسُن، ناظم صومعهٔ آلواسترا و اعتراف‌نیوش او و ماتیاس کشیش (بعداً اسقف) لینکوپینگ بعدها، آنها را به لاتینی ترجمه

---

۱. در ماه ژوئیهٔ ۱۹۳۴ سعادت دیدار از وادستِنا برایم دست داد. آن‌جا به همان اندازه که مقدس است، زیبا هم هست (ایسیس، ش ۲۳، ص ۴۵۲).

کردند. بعدها کتاب مکاشفات به‌وسیلهٔ پِتِر آلواسترایی و به‌وسیلهٔ آلفونسو دا واداترا[۱] با دقت به لاتینی تحریر شد. این کتاب در سده‌های میانه محبوبیتی یافت. در سال ۱۴۹۲ چاپ و بارها تجدید چاپ شد.

دراین‌جا مطلب عجیبی در مورد رواج مکاشفات بیرگیتا در سده‌های میانه به چشم می‌خورد. مکاشفهٔ مصایب مسیح او در یک روایت اتیوپیایی دیده می‌شود. معلومات دربارهٔ آن مکاشفه و مکاشفات دیگر احتمالاً از برخی مجاری قبطی به حبشه رسیده است. قابل ذکر است که م. ر. جیمز توجه مرا به این موضوع جلب کرد.

قدیسه کاترینای سوئدی[۲] (حدود ۱۳۳۱-۱۳۸۱). کاترینای واستانِنسی. اولف و بیرگیتا هشت فرزند داشتند، که کاترینا (متولد ۱۳۳۱ یا ۱۳۳۲) چهارمی بود. کاترینا در صومعهٔ رایزبرگ تحصیل و (مثل مادرش) در سیزده یا چهارده سالگی ازدواج کرد. هنگامی که همراه مادرش در رم بود، خبر مرگ شوهرش را در سوئد شنید و از آن پس، خود را یکسره وقف امور دینی کرد. در سال ۱۳۷۳/۱۳۷۲ همراه مادرش به بیت‌المقدس رفت. درسال ۱۳۷۴ جسد مادرش را به وادستنا و به صومعهٔ فرقهٔ بریگیتیان برد، که او نخستین رئیسهٔ آن بود. تأیید تازهٔ پاپ را برای فرقه به‌دست آورد و سازماندهی آن را تکمیل کرد. از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ برای این کار و دریافت حکم تقدیس مادرش در رم بود. اندکی پس از بازگشت به سوئد، در بیست‌وچهارم مارس ۱۳۸۱ درگذشت.

در سال ۱۴۸۴ پاپ اینوکنتیوس هفتم او را در شمار قدیسان درآورد.

بریگیتیان. فرقهٔ بریگیتیان یا فرقهٔ قدیس فادی[۳] در سال ۱۳۴۶، به‌وسیلهٔ بیرگیتا در وادستنا تأسیس شد. سازمان فرقه شامل صومعهٔ متصل، ولی جداگانه‌ای برای راهبه‌ها بود که هردو از یک نمازخانه استفاده می‌کردند و رئیسهٔ دیر سرپرست دنیوی هر دو صومعه بود، ولی ادارهٔ روحانی به‌وسیلهٔ راهب اعتراف‌نیوش کل انجام می‌گرفت. در آن‌جا مطالعه و تحصیل هدف اصلی تفکر و عبادت بود. بیرگیتا در سال ۱۳۷۰ از اوربانوس پنجم تأییدی برای فرقه دریافت کرد. کاترینا در سال ۱۳۷۷ از گرگوریوس یازدهم و در سال ۱۳۷۹ از اوربانوس ششم تأییدهای تازه‌ای به‌دست آورد. در سال ۱۳۷۵ کاترینا نخستین رئیسه یا «فرمان‌روای» فرقه بود. در طی یک قرن بریگیتیان در سراسر قارهٔ اروپا انتشار یافتند.

خاطرات بیرگیتا و کاترینا در رم. هنگامی که بیرگیتا اولین‌بار به رم رسید، در داماسو نزدیک سان

---

۱. Alfonso da Vadaterra، چندی اسقفِ جان (Jaen) و از راهبان اوگوستینی بود (وفات: ۱۳۸۸ در جنوا). او اعتراف‌نیوش بیرگیتا و هم‌چنین از مشاوران کاترینای سی‌ینایی بود.

۲. بهتر است برای تمیز او از معاصرش کاترینای سی‌ینایی (۱۳۴۷-۱۳۸۰)، واژهٔ سوئدی را اضافه کنیم.

3. Saint Saviour

لورنزو می‌زیست؛ پس از زیارت بیت‌المقدس خانه‌ای در فارنزه گرفت و چند ماه بعد در آن‌جا درگذشت. او غالباً در پانیسپرنا، نزدیک سان لورنزو از صومعهٔ راهبگان سانتاکلارا دیدار می‌کرد و جسدش را پیش از انتقال به وادستنا زیر نظر دخترش در کلیسای پانیسپرنا قرار دادند.

هنگامی که کاترینا در سال ۱۳۷۵ به رم بازگشت، در حجرهٔ مادرش واقع در صومعهٔ سانتاکلارای پانیسپرنا اقامت گزید و کاترینای سی‌ینایی برای دیدارش به آن‌جا آمد.

خاطرهٔ بیرگیتا در سایر کلیساهای رم هم زنده است، از قبیل سانتاماریا ماجوره، سان‌پراسده، سان‌پائولؤ، سان‌لورنزو، سان‌آنتونیو آباته، سان‌سباستینو، سان‌فرانچسکواَریپا.

۹. هلند

گروته

گیرت گروته. پدر «طاعت جدید» یا «نوزایی مسیحی» (۱۳۴۰-۱۳۸۴).

مندرجات: ۱) زندگی گروته؛ ۲) عقاید علمی او؛ ۳) فلسفه و دین او؛ ۴) برادران و خواهران زندگی مشترک؛ ۵) کانن‌های ویندسهایم؛ ۶) تقلید از مسیح؛ ۷) تأثیر گروته، نوزایی مسیحی.

۱. زندگی گروته. گریت یا گیرت (یاژرار) گروته یا دوگروته در اکتبر سال ۱۳۴۰ در دِوِنتر واقع در اسقف‌شاهزاده‌نشین اوترخت زاده شد. پدرش وِرنِر گروته و مادرش هِیلویگ فان در باسِلِن مردمی بااصل ونسب بودند. او در آخن، کلن، پاریس (۱۳۵۷-۱۳۶۵) و حتی در پراگ (۱۳۶۶) تحصیل کرد. در سال ۱۳۶۶ به‌عنوان نمایندهٔ شهر دونتر به دربار پاپ در آوینیون رفت و اندکی بعد، در اوترخت و آخن مقام کشیشی به‌دست آورد. در پاریس با هاینریش کالکاری[1] آشنا شد و بار دیگر او را در اوترخت دید، به شدت تحت تأثیر وی قرار گرفت و در سال ۱۳۷۴ توسط او تغییر مذهب داد. از آن پس، از هر دو شغلش دست کشید و بهترین قسمت خانه‌اش را به زنان فقیر واگذاشت. مدتی را در مونیکهویزن (۱۳۷۷-۱۳۷۹) در کنار دوستش گذراند، ولی به آیین کارتوسیان نپیوست. در سال ۱۳۷۵ به دیدار رویسبروک (چهاردهم -۱) در گروئندال شتافت و بعد از آن هم، بارها از وی دیدار کرد. تأثیر رویسبروک تصمیم زندگی‌اش را کامل کرد. در سال ۱۳۸۰ به مقام شماس تعیین شد (هرگز کشیش نشد) و از اسقف اجازهٔ موعظه یافت و در سراسر

---

۱. هاینریش آیگری در کالکار (در کنت‌نشین کِلِوِه، ناحیهٔ راین سفلا) زاده شد؛ در پاریس به تحصیل و تدریس الٰهیات پرداخت. در سال ۱۳۶۶ در کلن به آیین کارتوسیان درآمد و در سال ۱۳۶۸ مدیر صومعهٔ کارتوسی مونیکهویزِن در نزدیکی آرنم شد. بعدها، مدیر صومعه‌های دیگری شد و سرانجام، بازرس فرقه‌اش در پیکاردی و آلمان و مدیر صومعه در کُلن شد. او کتاب‌های زیادی نوشت، بیشتر دربارهٔ عبادات و در سال ۱۴۰۸ در کلن درگذشت. کالکار برای مورخان علم آشناست، چون زادگاه یان اشتفان فون کالکار (۱۴۹۹-۱۵۴۶)، همکار هنری وِسالیوس است.

فروبومان به وعظ پرداخت؛ برای کشیشان به لاتینی و برای مردم به هلندی سخن می‌گفت. او واعظی پرشور و خوش‌سخن بود، که مردم را به توبه دعوت می‌کرد. چندان‌که مخالفت‌ها را برانگیخت و از ادامهٔ کار منع شد(۱۳۸۳). آنگاه به خانه‌اش در دونتر رانده شد، که تقریباً به‌صورت یک جامعهٔ دینی درآمده بود و او در آن‌جا در بیستم اوت ۱۳۸۴ از طاعون مرد.

۲. عقاید علمی او. گروته در پاریس آموزش فلسفی و علمی خوبی کسب کرده بود؛ دلیلی در دست نیست که او پزشکی خوانده باشد، ولی نجوم و اخترگویی خوانده و حتی در جادوگری هم تفننی ورزیده بود. اندکی پس از بازگشت به دونتر (پیش از تغییر مذهب)، به شدت ناخوش شد، آنگاه از جادوگری روی برگرداند و دستور داد تا همهٔ کتاب‌هایش را در آن زمینه‌ها بسوزانند. در نامه‌ای که به استاد رالف انترنی نوشت اخترگویان را عموماً و ابومعشر (نهم -۱) را خصوصاً به شیادی متهم کرد. باید اذعان کنیم که تغییر احساساتش نسبت به جادوگری بیشتر ناشی از دین بود نه به دلایل علمی.

۳. فلسفه و دین او. بااین‌که توجه عمدهٔ او به دین بود، آن وسعت ذهن را داشت تا ارزش آثار کافرانی از قبیل افلاطون و سنکا را بشناسد. او دوستدار کتاب بود و گاه بالغ بر پنج کاتب از نسخه‌های خطی برای او رونویسی می‌کردند. او نامه‌ها و کتاب‌های عبادات نوشت، ولی شهرتش به‌خاطر تألیفاتش نیست، بلکه به‌خاطر ایجاد شکل تازه‌ای از عبادات است. وی کمتر مصلح بود تا احیاکنندهٔ دین. ولی تأکیدش بر عرفان عملی، بر آزادی دینی، بر ارزش کتب مقدس به زبان محلی، گرایش‌های تبلیغات انجیلی او را تحت‌الشعاع قرار داد. وی در انتخاب اصول مدرسی، خواه فلسفهٔ توما باشد یا اسکوت و راه عرفان نظری، راه میانه را برگزید که می‌توان آن را راه اوگوستین نامید و او تحت تأثیر رویسبروک قرار گرفته بود، ولی تنها عملی‌ترین آموزش‌های آن استاد را پذیرفت؛ از عرفای آلمانی یعنی اِکهارت، تاولِر و زوزو بهرهٔ چندانی نگرفت. زندگی مسیحی ساده و پرهیزگارانه‌ای را در میان سایر مردم تبلیغ می‌کرد، نه کناره‌گیری از آن را؛ بیشتر یک زندگی فعال تا تفکر و تأمل را؛ تفکر و تأمل بدون کار در نظر او تنها بیهودگی و پوچی بود. وی بارها، عیوب اصیل زندگی رهبانی را بیان کرد که عبارت بود از فسق و فجور جنسی، خریدوفروش مقامات کلیسا و برتر از همه راحت‌طلبی و تنبلی جسمی و روحی: این برخورد حتی با فرقه‌های رهبانی، به‌ویژه با رهبانان سائل را در پی داشت. از سوی دیگر، زمینهٔ اصلاح آن فرقه‌ها را فراهم ساخت.

آرمان دینی و آموزشی گروته به سه طریق تحقق یافته بود، که هم اکنون بدان‌ها می‌پردازیم: نخست از طریق برادران و خواهران زندگی مشترک؛ دوم از طریق کانُن‌های اوگوستینی ویندسهایم و جوامع پیوسته؛ و سوم، که اهمیتش کمتر از بقیه نیست، تقلید از مسیح.

۴. برادران و خواهران زندگی مشترک. گروته پس از تغییر مذهب در سال ۱۳۷۴ درِ خانه‌اش را

به روی گروهی زنان بی‌نوا گشود و پنج سال بعد، برایشان قانونی وضع کرد. بدین‌سان، در خانهٔ او نخستین جامعهٔ خواهران زندگی مشترک به‌وجود آمد. سازماندهی رسمی برادران و خواهران تنها پس از مرگ گروته، اندکی پس از آن، به‌وسیلهٔ مهم‌ترین شاگردش فلورانس رادِوینس پدید آمد[۱]. نخستین صومعهٔ واقعی برادران در سال ۱۳۹۱ به نام خانهٔ فلورانس تشکیل شد. خانهٔ نو یا خانهٔ فقرا هم در سال ۱۳۹۸ توسط فلورانس برای کشیشان فقیر تأسیس شد.

برادران (یا کشیشان و برادران) زندگی مشترک (یا لُت) یک سازمان اخوت کشیشان و افراد عادی را تشکیل می‌دادند، که ناگزیر به ادای سوگندهای رسمی نبودند، بلکه با هم زندگی می‌کردند و در وسایلشان با هم شریک بودند. روح جامعه جنبهٔ عبادی و عملی داشت، نه مدرسی؛ درواقع تمام نهضت، واکنشی سالم در برابر اصول مدرسی بود. برادران به آموزش و پرورش سخت علاقه‌مند بودند: آموزش درسی، رونویسی کتاب‌ها و ترویج آگاهی با سایر روش‌ها برخی از هدف‌های اولیه‌شان بود. آموزش‌های آنها اگرچه بیشتر به علوم سه‌گانه اختصاص داشت اما به‌همان تازگی عباداتشان بود، چون در آن روح انسانگرایی تازه‌ای (در برابر روح مدرسی) دمیده شده بود. آنان به‌دستور زبان (دوناتوس، پریسکیانوس) و ادبیات کلاسیک اهمیت زیادی می‌دادند.

۵. کانُن‌های ویندسهایم. از آن‌جا که خواهران و برادران یک فرقهٔ رهبانی تشکیل نمی‌دادند، راهبان رسمی و اعضای فرقه‌های رهبانی به آنان به خوبی نگاه نمی‌کردند و گاه مورد تعقیب و آزارشان قرار می‌دادند. یکی از دلایلی که به واکنش صومعه‌ها منجر شد، داشتن اصولی مشخص ولی شرکت جستن در آرمان‌های برادران و خواهران زندگی مشترک بود. این را، گروته در بستر مرگش توصیه و فلورانس رادِوینس را به جانشینی خود معین کرده بود. وی قانون اوگوستینی را به‌خاطر اعتدالش برگزید. نخستین خانهٔ کانُن‌های اوگوستینی فرقهٔ جدید[۲] در سال ۱۳۸۷ در ویندسهایم، نزدیک زوول گشایش یافت. کانن‌ها معمولاً از میان برادران هم‌کیش انتخاب می‌شدند، چون دو مرکز ویندسهایم و دونتر هدف یکسانی را دنبال می‌کردند. روح طاعت جدید به‌وسیلهٔ همین کانن‌ها و سایر مراکز مشابه انتشار یافت، که نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم عصر

---

۱. Florens Radewijns، حدود ۱۳۵۰ در لیردام نزدیک اوترخت زاده شد. در پراگ تحصیل کرد. سپس در دِونتِر تحت تأثیر گروته قرارگرفت و در سال ۱۳۸۰ توسط او «تغییر مذهب» داد. در اوترخت کشیش و یکی از کاتبان نسخه‌های کتاب مقدس در خانهٔ گروته بود. در بیست‌وچهارم یا بیست‌وپنجم مارس ۱۴۰۰ در دِونتِر از دنیا رفت.

۲. کانُن‌های اوگوستینی اندکی پس از شورای لاتران، در سال ۱۰۵۹ به‌وجود آمدند؛ در سال ۱۳۳۹ بندیکتوس دوازدهم به سازمانشان مرکزیت بخشید.

طلایی فعالیتشان بود. کانن‌ها کتاب‌های آموزشی و عبادی می‌نوشتند، به اصلاح وولگات می‌پرداختند و بخش‌هایی از آن را ترجمه می‌کردند. مراکز آنان خیلی زود به‌صورت سرمشقی برای جوامع فرقهٔ جدید در آمد. آنان نسخه‌های خطی زیادی تهیه کردند که برخی‌شان دارای تزیینات زیبایی بود. یکی از بزرگ‌ترین نقاشان هلند، یعنی هوگوفان دِر گُز (وفات: ۱۴۸۲)، در مرکز آنان واقع در رودکلوستر در بیشهٔ سوانیا، نزدیک بروکسل پرورش یافت. یکی از بزرگ‌ترین کانن‌ها پس از توماس اَکمپیس، یوهان بوش (۱۳۹۹-۱۴۸۰) بود که تاریخ ویندسهایم را نوشت و از مصلحان بزرگ صومعه‌ها بود.

نخستین خانهٔ کانُن‌های زن در دیپنوین نزدیک دونتر تأسیس شد (۱۴۰۰)، و دیپنوین هم مانند ویندسهایم مرکز اصلاح رهبانی شد. ارتباط کانن‌های زن با سایر خواهران هم‌کیش خیلی مشابه روابط کانن‌های مرد با برادران هم‌کیش بود. انتشار نوزایی مسیحی تاحدود زیادی به‌کمک این جریان‌های موازی صورت گرفت که به‌گروه‌های مختلفی از مردم دسترسی داشتند.

۶. تقلید از مسیح. محصول مهم آموزش‌های گروته و آموزش‌های هم‌کیشانش تقلید از مسیح بود که از گران‌بهاترین آثار ادبیات جهان است. دربارهٔ مؤلف آن بحث‌های زیادی شده و آن را به بسیاری از علمای دینی سدهٔ پانزدهم نسبت داده‌اند؛ از جمله به یکی از معروف‌ترینشان یعنی ژان ژارسن فرانسوی (۱۳۶۳-۱۴۲۹). غالب چاپ‌های سدهٔ پانزدهم نام ژارسن را دارند. تقریباً مسلم است که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۸۰-۱۴۲۴ و احتمالاً در اواخر آن (حدود ۱۴۱۶-۱۴۲۰)، نه توسط یک فرانسوی یا ایتالیایی، بلکه توسط یک هلندی و یک کانُن رسمی نوشته شده است. مؤلف آن از کانُن‌های صومعهٔ آگنیتن‌برگ در نزدیکی زوول، به نام توماس اَکِمپیس[۱] بوده است (۱۳۸۰-۱۴۷۱). روایات هم‌عصر او، از جمله شرح حالی مجهول‌المؤلف از توماس که در سال ۱۴۸۸ تألیف و در سال ۱۴۹۴ چاپ شده است این مطلب را تأیید می‌کند.

دیگر تردیدی در نقش توماس در تألیف این کتاب نیست، بلکه بحث‌های زیادی دربارهٔ میزان سهم او در این تألیف، یا به عبارت دیگر دربارهٔ اصالت و ابتکار اوست. نوآوری واقعی در کتاب اصلاً مطرح نیست، زیرا توماس اولین کسی بوده که قصد اصالت و ابتکار را انکار کرده است. او نه عقاید خودش بلکه عقاید دین تازه، عقاید گروته و شاگردانش رامطرح ساخته است. احتمال دارد توماس تنها محرر سادهٔ عقاید آنان نبوده، بلکه مؤلف هم بوده باشد، گرچه کتابش عبارات یا قطعاتی از گروته، رادِوینس، زربولت یا دیگران را هم به احتمال زیاد دربردارد.

---

۱. Thomas a Kempis یا توماس هِمِرکِن کمپنی (Th. Hemerken of Kempen)، در کِمپِن نزدیک کرِفِلد در حدود ۱۳۸۰ زاده شد. در سال ۱۳۹۲ به دِونتِر رفت و با رادِوینس دیدار کرد و از او کمک گرفت و مقارن سال ۱۳۹۹ در آگنیتِن‌بِرگ (Agnietenberg) بود. در سال‌های ۱۴۱۲-۱۴۱۳ به مقام کشیشی منصوب شد و در سال ۱۴۲۵ به معاونت صومعه انتخاب گردید. در سال ۱۴۷۱ در آنجا از دنیا رفت.

تقلید از مسیح تنها یکی از بهترین کتاب‌های ادبیات مسیحی نیست، بلکه پس از کتاب مقدس محبوب‌ترین آنهاست. این کتاب به بیش از پنجاه زبان ترجمه شده است و نسخه‌ها و چاپ‌های آن از هزار می‌گذرد. مجموعهٔ بزرگی از چاپ‌های آن در کتاب‌خانهٔ هاروارد موجود است.

با این‌که مؤلف با آثار دینی از قدیم و سده‌های میانه، که در آن زمان دردسترسش بود، آشنایی کامل داشته، تقلید از مسیح چیز تازه‌ای است، حتی نسبت به ایمان جدید، که روح آن را با سادگی و وضوح چشمگیری منتقل ساخته است. این کتاب معرف روح تازه‌ای در آثار عرفانی بود ــ غیرمدرسی، غیرافلاطونی، عملی، معتدل و درخشان. ارزش این خصوصیات وقتی بهتر معلوم می‌شود که در نظر بگیریم نوشته‌های عرفانی غالباً تا چه حد دارای ویژگی‌های متضاد و غیرواقعی، نامتعادل و عمداً مبهم است.

۷. **تأثیرگروته، نوزایی مسیحی.** در مورد تأثیر گروته و پیروانش جای اغراق نیست. رونق مسیحیت که بی‌شک وی منشأ آن بود، قریب یک قرن‌ونیم (یعنی ۱۳۸۰-۱۵۲۰) یک جریان فرهنگی دارای اهمیت زیاد بود. سرچشمهٔ این جریان از دِونتِر و زوول بود، ولی از آن پس، به سایر شهرهای فروبومان و سپس به شهرهای کشورهای دیگر رسید، از قبیل مونستر در وستفالیا. مدرسه‌های برادران زندگی مشترک از جهتی نخستین مدرسه‌های متوسطه (یا دبیرستان) بود و به‌خاطر جوابگویی به یک نیاز واقعی رونق یافت. در اواسط سدهٔ پانزدهم در هلند، آلمان و فرانسه حدود یکصد و پنجاه مدرسه از این نوع وجود داشت و تا ایجاد مدارس یسوعی در سال ۱۵۴۲، که تاحدی از آنها سرمشق گرفته شده بود، بهترین مدارس به شمار می‌رفت.

از آن‌جا که برادران برای مدت زیادی، به نوعی انحصاری مدرسه‌های متوسطه را در اختیار داشتند، بر مردان برجستهٔ زیادی تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم اعمال کردند، چندان‌که آنان را در این‌جا نمی‌توان برشمرد. بهتر است اشاره‌ای بکنیم به نیکولای کوزایی (۱۴۰۱-۱۴۶۴)، رودولف آگریکولا (۱۴۴۳-۱۴۸۵)، پاپ هلندی هادریانوس ششم (تولد: اوترخت ۱۴۵۹، پاپ ۱۵۲۲-۱۵۲۳)، اِراسم (۱۴۶۷-۱۵۳۶).

مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶) وامداری خود را به گروته و زربولت و سنت ایگناتیوس لیولایی (۱۴۹۱-۱۵۵۶) ابراز کرده و تقلید از مسیح را، بعد از کتاب مقدس از همهٔ کتاب‌ها بالاتر دانسته است. می‌توان گفت که نوزایی مسیحی بر مخالفان اصلاح دینی هم به همان اندازهٔ هواداران اصلاح دینی تأثیر گذاشت.

زِربولت

گرارد زِربولت، یکی از بنیان‌گذاران هلندی ایمان جدید (۱۳۶۷-۱۳۹۸).

زربولت در سال ۱۳۸۷ در زوتفن زاده شد، جایی که ظاهراً پدرش در آن‌جا عضو انجمن شهر

بود؛ در زوتفن و احتمالاً در پراگ یا (پاریس؟) تحصیل کرد. در سال ۱۳۸۴ به دونتر بازگشت و در آن‌جا رادِوینس او را به پیوستن به برادران زندگی مشترک تشویق کرد. خیلی‌زود برجسته‌ترین محقق آن جمعیت و نماینده و مدافع اصلی آن شد. در چهارم دسامبر ۱۳۹۸ براثر یک بیماری ناگهانی درگذشت.

او کتاب‌های زیادی نوشت، که مهم‌ترینش دفاعیه‌ای است از برادران در برابر راهبان. در فصل هفتم مساعی خود را برای ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان محلی توجیه می‌کند و شرح می‌دهد که کدام‌یک از کتاب‌های هلندی را ممکن است مردم عادی بخوانند و کدام‌ها را نخوانند. کتاب‌های مقدس به زبان‌های محلی زمان خودشان نوشته شده‌اند (عبری و یونانی) نه به لاتینی؛ چرا باید کسی مجبور باشد آنها را به لاتینی بخواند و حق نداشته باشد به یکی از زبان‌های محلی مطالعه کند؟ خواندن کتاب‌های مقدس یا خوب به زبان محلی عیب نیست، بلکه تنها خواندن کتابهای بد، از قبیل کتاب‌های الحادی عیب است.[1]

کتاب دیگری از زِربولت به نام درباب اعتلای روح تاحدی بر اساس اثر مشابه رادِوینس تألیف شده و یک دورهٔ واقعی از ورزش‌های روحانی است که دست‌کم مدت دو قرن تأثیر وسیعی اعمال کرد، به‌ویژه بر سنت ایگناتیوس لیولایی.

او رساله‌ای هم در باب کتاب عبارات پطروس لومباردی (دوازدهم ـ۲) نوشت.

ب. مسیحیت شرقی

۱. بیزانس

مانوئل کالکاس

عالم دین بیزانسی (وفات: ۱۴۱۰).

مانوئل از خانواده‌ای معروف در قسطنطنیه بود، که قبلاً توسط یوآنس کالکاس بطریق از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۷ شهرت یافته بود. وی وارد صومعهٔ دومینیکی پرا (از نقاط حومه درکرانهٔ شمالی قرن الذهب) شد و عمر خود را مصروف دفاع از فلسفه و دین کاتولیکی در برابر ارتدکس بیزانسی و هسیکاسم کرد— او در سال ۱۴۱۰ در میتیلنه درگذشت.

مهم‌ترین آثارش عبارت است از: ۱) درباب ذات و اعمال خداوند؛ ۲) رساله درباب تجلی روح‌القدس، که در چهار مقاله نظر کلیسای کاتولیک را در مخالفت با کلیسای ارتدکس بیان می‌کند؛ از جمله نقل‌قول‌های زیادی از آبای لاتینی کلیسا می‌آورد (بیشتر از اوگوستین)، هم‌چنین

---

۱. در مورد خواندن کتاب‌های مقدس به زبان‌های محلی ← یادداشت این جانب دربارهٔ ویکلیف، افکار آزادمنشانه‌تر کلیسای کاتولیک را سِرتوماس مور (۱۴۸۷-۱۵۳۵) در محاوره‌اش (تألیف در سال ۱۵۲۸، چاپ لندن ۱۵۲۹) ابراز کرده است.

از آبای یونانی که برای یونانیان معروف‌تر بودند. هدف اصلی او اظهار یگانگی میان عقاید آبای لاتینی و یونانی سده‌های چهارم و پنجم در این زمینه بود؛ ۳) رسالهٔ مفصلی درباب اصول مسیحیت، در بیان عقاید ارتدکس دربارهٔ خدا، تثلیث، تجسم خدا در مسیح، شعائر دینی و شناخت آخرت، که بیشتر از کتاب‌های مقدس و آثار آبای کلیسا اقتباس شده است. آثار کوچک‌تر زیادی هم دارد (که برخی به‌صورت نسخهٔ دست‌خط او در کتاب‌خانهٔ واتیکان موجود است). یکی از آنها نامه‌ای لاتینی است که در ۱۳۹۵/۱۳۹۴ در پاریس نوشته شده و در آن به سفر مانوئل خِریسولوراس و دمتریوس کیدونس به ونیز اشاره می‌کند. دیگری حمله‌ای است به یوسف برینیوس راهب صومعهٔ یحیی تعمیددهنده در استودیون (که اینک مسجدی در قلعهٔ هفت‌برج استانبول است).

ج. یهود

۱. اسپانیا

یوسف‌بن العاذر بُنفیلس

یوسف‌بن العاذر بن یوسف هَه ـ سِفَردی ملقب به بُنفیلس یا طُب عِلم، مفسر یهودی اسپانیایی. ممکن است همان بن‌العاذر سِفَردی دیان (قاضی) سرقسطه باشد که در سال ۱۳۵۵ جدول‌های تقویمی را تنظیم کرد.

او در سال ۱۳۷۰ در دمشق بود و برای داودبن یوشع میمون ناقد (از اعقاب ابن‌میمون) کتابی نوشت به نام ظَفِنَت پَعْنِئَح (یعنی خدا سخن می‌گوید و زنده است؛ نامی قبطی که در سفر پیدایش ۴۵:۴۱ به یوسف داده شده) و در آن تفسیر ابراهیم بن‌عزرا بر تورات را شرح داد. بعداً یوسف به مصر و فلسطین سفرکرد و سرانجام در بیت‌المقدس مقیم شد.

۲. کاتالونیا

نِسیم بن روبِن گروندی

تلموددان یهودی کاتالونیایی. او خود را گروندی نامیده، زیرا اصلش از گرونا، یعنی کاتالونیاست. ولی بیشتر دوران بعد از بلوغش را دربارسلون گذراند، در حدود ۱۳۴۰ـ۱۳۷۶؛ در حدود ۱۳۷۶ درگذشت. او در ابتدا تلموددان بود، ولی از طب و نجوم هم اطلاعاتی داشت. حَسدَی قِرسقاس از جملهٔ شاگردانش بود.

از آن‌جا که طاعون سیاه بهانه‌ای برای آزار یهودیان شده بود، نسیم گروندی به دفاع از آنان برخاست. او در سال ۱۳۶۷ همراه با حسدی قِرسقاس و پنج یهودی برجستهٔ دیگر در بارسلون به‌خاطر بی‌احترامی به نان [مربوط به مراسم عشای ربانی]، که به آنان نسبت داده شده بود،

دستگیر شدند. بعداً آنان را آزاد کردند. وی در مورد مسائل مربوط به یهود، گاه طرف مشاورهٔ پِدروی چهارم (شاه آراگون ۱۳۳۶-۱۳۸۷)، قرار گرفته بود.

وی فتاوی، جوابیه‌ها و تفسیرهای متعدد بر تلمود و بر آثار اسحاق فاسی (یازدهم -۲) نوشت. که مهم‌ترین اثرش شرحی بر رسالهٔ نِدَریم است.[1] موضع او در میان فلاسفهٔ چپ و قَبّالیان راست، معتدل‌ترین بود. طبعاً از آثار پیشینیان خود استفادهٔ زیادی می‌کرد و این جوهر اصلی یک‌چنین کاری بود. غالباً از رَشی (یازدهم -۲)، یعقوب‌بن ماهر و ابراهیم‌بن عِزرا (دوازدهم -۱)، موسی‌بن نَحمَن و سلیمان‌بن اَدرِت (سیزدهم -۲) و دست‌کم یک بار، از لاوی‌بن گِرشُن (چهاردهم -۱) و غیره نقل قول می‌کند.

بااین‌که آثار او کمتر مورد علاقهٔ مورخ علم است، در این‌جا باید از او ذکری کرد، چون همراه با موسی‌بن نحمن و سلیمان‌بن اَدرِت از جملهٔ احیاکنندگان اصلی مطالعات تلمودی در جنوب کوه‌های پیرنه بوده است.

۳. شرق

ابراهیم قِرمی

رابی و مفسر اهل کریمه. در قِریم[2]، نزدیک کافا زاده شد. کریمه در آن زمان مرکز قرائیه بود، ولی ابراهیم از راست‌کیشان به شمار می‌رفت. وی به شدت تحت تأثیر ابراهیم‌بن عزرا و بیشتر از آن دلالةالحائرین ابن میمون و شِمَریه بن الیاس اقریطی (چهاردهم -۱)بود، که ممکن است خود از شاگردان وی بوده باشد و غالباً از او نقل کرده است.

او در سال ۱۳۵۸ تفسیری بر تورات نوشت (روشن نیست سال ۱۳۵۸ مذکور در مقدمه، تاریخ تألیف کتاب است یا ولادت وی)[3]. این کتاب را برای رد عقاید قرائیه و به‌نام تلمودیان راست‌کیش و هم‌چنین خردگرایی نوشت. تحت تأثیرات فوق‌الذکر، برخی گرایش‌های او مشخصاً خردگرا بود، مثلاً گاه سعی کرد معجزات را براساس پدیده‌های طبیعی، و قربانی کردن برهٔ فصح[4] را برحسب اساطیر مصری توجیه کند. ولی تفسیرش از عبارات تورات تقریباً همیشه تحت‌الفظی و دستوری است.

---

۱. معاملهٔ به قید سوگند. این یکی از هفت جزو کتاب سوم تلمود است، به‌نام کتاب زنان (نشیم). نِدَریم در مشنه، توسِفتَه و هردو تلمود وجود دارد و پرداختی تخیلی از باب ۳۰ کتاب اعداد است.

۲. قِریم ابتدا برای نامیدن شهر سُلغَت (یا سُلخَد) به کار می‌رفت، که اینک (Staryi Krim) قریم کهنه خوانده می‌شود و بعدها برای تمام شبه‌جزیرهٔ کریمه به کار برده شد.

۳. شق دوم پذیرفتنی نیست، چون او شاگرد اقریطی بود، که پس از سال ۱۳۵۲ از دنیا رفت.

۴. ← سِفْر خروج ۱۲: ۳-۱۱. ــ و.

العاذر بن ناتان بَبْلی

اِلعاذر اَشکِنازی بِن ناتان هَه ـ بَبْلی، مفسر یهودی که در حدود ۱۳۶۴ در خاور نزدیک و به احتمال زیاد در مصر برآمد.

او در همان سال ۱۳۶۴ تفسیری بر تورات نوشت، که در آن به بحث در مسائل جهان‌شناسی و فلسفی پرداخت. به زبان‌های عربی و قبطی آشنایی داشت. مهم‌ترین مرجع استنادش ابراهیم‌بن عزراست. برخی تفسیرهای استعاری‌اش بسیار جسورانه است، چندان‌که کاتب کتاب، یعنی افراییم‌بن شبِثای مِلامِد، در سال ۱۳۹۹ در حاشیه، از گرایش‌های تعقلی العاذر استغفار و حتی برخی قسمت‌ها راکه به‌ویژه به نظرش قابل اعتراض می‌آید، حذف می‌کند. عجیب است که العاذر پولس رسول را با اَباشائول بن بُطنِت معلّم دینی یهود در سدهٔ اول یکی می‌داند.

د. اسلام

۱. قلمرو غربی اسلام

عبدالحق اسلامی

یهودی مراکشی که در ربع آخر سدهٔ چهاردهم برآمد و مسلمان شد.

ابومحمد عبدالحق اسلامی در حدود ۱۳۹۳ـ۱۳۹۶ م. ۷۹۵/ـ۷۹۸ هـ. ق، شانزده سال پس از مسلمان شدن، رساله‌ای در رد یهود نوشت، با عنوان کتاب السیف المَمدود فی‌الرَدِّ علی الیهود و در استدلالش از روش گماتریا بهره جست. تاریخ‌گذاری بر اساس این فرض است که فرمان‌روای مذکور در مقدمهٔ کتاب او ابوالفارس بن احمد مستنصر مرینی (سلطان مراکش ۱۳۹۳ـ۱۳۹۶) است؛ رساله برای فرزند یک حاجب سلاطین مرینی به نام ابوالعباس احمد قبائلی نوشته شده (که در سال‌های ۱۳۸۷ـ۱۳۹۳، ۱۳۹۶ـ۱۴۰۰ شاغل بوده است)؛ بنابراین احتمالاً در سال ۱۳۹۳ یا ۱۳۹۶ به اتمام رسیده است.

ه. هند

ماداوا[1]

ماداواکاریا، یعنی استاد ماداوا، از بزرگ‌ترین فضلای ودایی هند (برآمدنش ۱۳۶۸ـ۱۳۹۱).

نام دینی او ویدیارانیا (بیشهٔ معرفت) بود و غالباً او را ماداوا ویدیارانیا می‌خوانند. او در سال

---

۱. این یادداشت و یادداشت بعدی در باب سایانا مکمل یک‌دیگرند و باید با هم مطالعه شود.

۱۳۶۸ مقام وزارت بوکا، شاه ویجایانگر[1] را داشت و در سال ۱۳۹۱ ظاهراً در سنین پیری بود، چون از دنیا کناره گرفت و زاهد شد.

معروف‌ترین آثار ماداوا عبارت است از: ۱) گزیدهٔ مختصری از همهٔ دستگاه‌های فلسفی هند، به نام سارواداَرساناسامگراها، که حاوی بحث‌هایی درباب پانزده دستگاه فلسفی یا دینی (یا زبان‌شناسی، یا علم!) به‌ترتیب مرتب شده از حقیقت کوچک‌تر به بزرگ‌تر است. با کارواکه آغاز می‌شود، به دنبالش دین بودا، جین، رامانوجا (یازدهم -۲)، مکتب‌های مختلف شیوا، راسشوارا (یا نوعی کیمیاگری که دربارهٔ آن ← یادداشت مربوط به مروتونگا)، ویشه‌شیکا، نیایا، پوروامیمانسا، مکتب دستورزبان پانینی (چهارم -۱ قم)، سامکیا و یوگا می‌آید. اوج آن نظام شانکارا (نهم -۱) است. این گزارش به‌صورت تاریخ نیست، بلکه نظام‌ها به صورتی ثابت، گویی که دارای وضع زمانی یکسانی هستند، مورد بحث قرار گرفته‌اند.

سایر آثارش عبارت است از:

۲) نیایامالاویستارا یا جایمینینیایامالاویستارا، که شرحی است بر پوروامیمانسا[2].

۳) شانکارادیگ‌ویجایا. در ستایش شانکارا به شعر، که اقتباسی است از اشعارقدیمی‌تر در این زمینه، که مؤلف خود را «کالیداسای تازه» نامیده (کالیداسا بزرگ‌ترین شاعر سانسکریتی، که در زمانی نامعلوم بین سده‌های چهارم تا ششم می‌زیست)؛ این منظومه فاقد ارزش تاریخی است.

۴) پانکاداسی. محبوب‌ترین توصیف آیین ودانتا در هند جدید. ماداوا آن را با کمک بهاراتیتیرتا، جانشین او در رهبانی صومعهٔ شرینگری تألیف کرده است.

۵) جیوان‌موکتیویِوکا. که تفسیر ودانتایی دیگری است و ماداوا آن را در سنین پیری نوشته و در آن شرح می‌دهد چگونه مؤمن می‌تواند در طی زندگی به رستگاری دست یابد.

۶) شرح بر پاراشَراسمْرِیتی، که رساله‌ای است درباب دارماشاسترا.

۷) داتووریتی، شرحی بر دستور زبان پانینی.

صرف‌نظر از مشکلات مربوط به انتساب هریک از آثار به ماداوا یا برادرش (یا خودش؟) سایانا، فهرست این هفت عنوان تقریباً به‌طور یقین ناقص است. بسیاری تفسیرهای ودایی، رساله‌ای دربارهٔ اوقات مناسب برای عبادات دینی و دو کتاب دیگر درباب فلسفهٔ دین را باید به

---

۱. در مورد آن سلسله ← یادداشت این جانب در فصل اول. بوکارایا از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۷۹ پادشاهی کرد. به گفتهٔ داف، ماداوا نه‌تنها نخست وزیر بوکارای اول، بلکه نخست وزیر سلف او هاریبارای اول هم بود که از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۴ پادشاهی کرد.

۲. ← یادداشت مربوط به کوماریلا (هشتم -۱). او از مردم جنوب هند بود و با زبان‌های دراویدی تاحدی آشنایی داشت.

این فهرست اضافه کرد. فهرست من به همان صورتی که هست، برای نشان دادن اهمیت فعالیت‌های ماداوا در جنوب هند، در زمانی که آیین هندو در باقی هندوستان کاملاً زیر فشار فاتحان مسلمان قرار گرفته بود، کافی است.

سایانا[1]

سایاناکاریا (استاد سایانا) بزرگ‌ترین مفسر ودانتایی سده‌های میانه (وفات: ۱۳۸۷).

سایانا وزیر سانگامای دوم[2] و هَریهارای دوم از سلسلهٔ ویجایانگر در جنوب هند بود. از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۸۶ رئیس صومعهٔ شرینگری (در بخش کدور در میسور) بود.

او برادر ماداوا بود و کتاب‌های هریک از دو برادر غالباً به برادر دیگر نسبت داده شده و از این نظر اختلاط و آشفتگی زیادی وجود دارد. گفته شده است که هردو یک‌تن بوده‌اند. به دلایل زیادی مایل به پذیرفتن این عقیده‌ام، مهم‌ترینش این‌که در پایان پیش‌گفتار ساروادارساناسامگراها، مؤلف خود را سایانا ـ ماداوا می‌نامد و این نام دوگانه همراه با فعلی به کار رفته است که به‌صورت تثنیه نیست. به عقیدهٔ آرتور کوک برنل[3]، سایانا نامی دراویدی است برای کودکی که پس از مردن همهٔ خواهران و برادرانش زاده شده باشد. سایانا ممکن است اشاره‌ای به جسم باشد و ماداوا به روح.

خواه سایانا جدا از ماداوا باشد یا جزء آن، او تفسیرهای زیادی بر ریگ‌ودا، آیتاریا ساهیتا، براهمنا، و آرانیاکا، تایتیریا ساهیتا و غیره نوشت. حجم زیاد این آثار قبول این مطلب را دشوار می‌سازد، که همگی به‌وسیلهٔ یک نفر نوشته شده باشد، با این‌همه روایات بسیاری آنها را به او(یا به برادرش) نسبت می‌دهند. بهتر است تفسیر او را بر ریگ‌ودا بررسی کنیم. از شصت و چهار آدهایا در هشت آشتاکای این تفسیر، بیست‌تای آن به‌طور ضمنی حاکی از مؤلف بودن سایاناست و بقیه نه. در همان آغاز کتاب، تألیف آن به ماداوا نسبت داده شده است! این کاملاً گیج‌کننده است. به‌علاوه، تضادهای زیادی وجود دارد. واژه‌های معینی در جاهای مختلف همین متن‌ها به صورت‌های متفاوتی معنی شده است. وقتی همهٔ اینها را کنار هم بگذاریم، مشکل بتوان از یک‌چنین نتیجه‌گیری پرهیز کرد، که سایانا در تألیف این کتاب از کمک فضلای دیگر از جمله برادرش برخوردار شده است. به جای این‌که او را یک نفر فرض کنیم، باید یک مکتب بشماریم (هم‌چنان‌که در مورد مترجمان بزرگ یونانی به عربی یا عربی به لاتینی داشته‌ایم). ممکن است

---

۱. این یادداشت و یادداشت مربوط به ماداوا مکمل یک‌دیگرند و باید با هم خوانده شوند.

۲. سانگامای دوم نوهٔ سانگامای اول بنیان‌گذار سلسله بود. او در حدود ۱۳۸۷ برآمد. هَریهارای دوم، پسر بوکای اول، از سال ۱۳۷۹ تا ۱۴۰۶ پادشاهی کرد. در مورد تمام سلسله ← یادداشت این جانب در فصل اول.

۳. در مقدمه‌اش بر چاپ وامسابراهمنا (هشتمین برهمن ساما وِدا)، مانگالور ۱۸۷۳.

بررسی‌های بیشتری نشان دهد که واحد تقسیم ریگ‌ودا در میان همکاران، اشتاکا (یک هشتم) بوده و نه ماندله (یک دهم)؛ احتمال دارد شرح‌های دستوری و حاشیه‌نویسی‌ها به‌وسیلهٔ فضلای مختلف انجام می‌گرفته است. انتساب این تفسیرهای بزرگ به «مکتب سایانا» از علاقه به بحث دقیق‌تر مربوط به سایانا در برابر ماداوا می‌کاهد.

شاید نخستین ویراستاران غربی ودا به این تفسیرهای سدهٔ چهاردهم اعتماد زیادی داشتند و به دنبال آن نوبت به بی‌اعتمادی شدید رسید.[1] ویراستاران اخیر از آنها بهرهٔ کامل، سپاسگزارانه ولی محتاطانه‌ای برده‌اند.

داماکیتی چهارم

بودایی سینهالی که به زبان پالی می‌نوشت (برآمدنش ربع سوم سدهٔ چهاردهم).

دست‌کم پنج راهب سینهالی به نام داماکیتی در میان بوداییان به مقام بلندی رسیدند. اولی در پایان سدهٔ دوازده می‌زیست[2]، دومی و سومی در سدهٔ سیزدهم، و چهارمی و پنجمی در سدهٔ چهاردهم، می‌زیستند.

داماکیتی چهارم در گادالادنی‌ویهارا (یعنی صومعه‌ای درروستای گادالادنی در سیلان) در زمان پادشاهی پاراکراماباهوی پنجم (۱۳۴۸-۱۳۶۰) و ویکراماباهوی سوم (۱۳۴۷-۱۳۷۵) می‌زیست، رئیس دین بودایی شد (سنگه‌راجه). در سال ۱۳۶۹ اجتماع بزرگی از راهبان تشکیل داد و موجب اصلاح دینی شد.

او منظومه‌ای به زبان پالی نوشت دربارهٔ ده کمال بودایی (پارامیت)، حاوی صد شعر، در ده باب. محتویات آن طبعاً از جاتاکا و کاریا-پیتاکا (مجموعه داستان‌های بودایی که تاریخشان معلوم نیست و دومی از اولی اقتباس شده) اخذ شده است.

داماکیتی پنجم

بودایی سینهالی که به زبان سینهالی و پالی می‌نوشت (برآمدنش حدود ۱۳۶۰-۱۳۹۷).

داماکیتی پنجم درگادالادنی‌ویهارا برآمد و از شاگردان داماکیتی چهارم و جانشین او در مقام سنگه‌راجه بود. او در زمان پادشاهی بهووانکاباهوی پنجم (۱۳۵۰-۱۳۹۱) و ویراباهوی دوم

---

۱. هوراس ویلسُن و ادوارد کوُل انگلیسی در ترجمهٔ انگلیسی ریگ‌ودا (لندن ۱۸۵۰-۱۸۶۶) به تفسیر سدهٔ چهاردهم اعتماد زیادی کرده‌اند؛ رودلف روث و هرمان گراسمان اعتمادی خیلی کمتر. شخص اخیر ریاضی‌دان بود و فرهنگ ریگ‌ودا و ترجمهٔ آلمانی آن را فراهم ساخت، که شهرت زیادی یافت.

۲. داماکیتی اول در حدود ۱۲۱۱ منظومهٔ معروف داتاوامسا را به زبان پالی نوشت، درباب اثر دندان بودا. داماکیتی دوم (برآمدنش ۱۲۴۰-۱۲۷۵)، احتمالاً مؤلف بخش نخست کولاوامسا بوده که در آن‌باره ← یادداشت مربوط به تاریخ‌های سینهالی (چهاردهم -۱).

(۱۳۹۱-۱۳۹۷) می‌زیست. او هم مانند سلفش شورایی تشکیل داد و در اصلاح فرقهٔ خویش مؤثر بود.

در میان آثار منسوب به او کافی است اینهارا ذکر کنیم:

۱) سارمالانکارا. مجموعه‌ای از افسانه‌های بودایی به زبان سینهالی، که بیشتر ترجمهٔ آزاد یا اقتباسی از رَسَه‌واهینی است.

۲) نیکایاسانگراها. تاریخ دین بودا از آغاز تا بیست قرن بعد است و حاوی اطلاعات باارزشی از تشکیلات دینی آن، به‌ویژه در سده‌های سیزدهم و چهاردهم. این کتاب هم به سینهالی نوشته شد.

۳) بالاوتارا. رسالهٔ بسیار کوچکی دربارهٔ دستور زبان پالی، که در سیلان رواج زیادی دارد و طبعاً از کاکایانا اقتباس شده است، ولی نحوهٔ تنظیم آن فرق دارد. بخش نحو آن اصلاح زیادی را نسبت به آثار پیشین نشان می‌دهد و مبنای تعدادی آثار سینهالی برای دستور زبان پالی قرار گرفته، که معروف‌ترینش عموماً به خود داماکیتی منسوب است و گادالادنی سانه نام دارد.

۴) سَدهَه‌مَسَنگه . تاریخ دین بودا به زبان پالی شامل فهرستی از کتاب‌های تألیف شده از قدیمی‌ترین زمان‌ها تا نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم. انتساب آن به این داماکیتی مسلم نیست. مؤلف آن شاید یک تن هندی (و نه سینهالی) به‌نام داماکیتی مهاسامی بوده است، که مدتی را در گادالادنی‌ویهارا نزد داماکیتی چهارم و پنجم گذراند و پس از رسیدن به عالی‌ترین مقامات به هند بازگشت.

و. تبت

تسونگ کاپا

تسون کاپا (= مردی از سرزمین پیاز). مصلح دین بودایی تبتی، بنیان‌گذار فرقهٔ کلاه‌زردها.

او در سال ۱۳۵۷ در کومبوم[۱]، واقع در استان آمْدو، در شمال خاوری تبت زاده شد؛ در سال ۱۴۱۹ درگذشت. راهبی هندی به نام آتیشا، که در سال ۱۰۳۸ از تبت دیدار کرده بود، ضرورت اصلاح آیین لاما یعنی صورتی از دین بودا را که پَدماسامبهاوا (هشتم -۲) پس از رسیدنش به تبت در سال ۷۴۷ پدید آورد. آتیشا فرقهٔ جدیدی موسوم به کاه ـ دام ـ پا (= پیروان احکام) تأسیس کرد و در سال ۱۰۵۳ درگذشت. تلاش او ناموفق بود، ولی تسونگ کاپا آن را تجدید کرد و موفق شد. فرقه‌ای که او در سال ۱۳۹۲ تأسیس کرد گه ـ لوگ ـ پا نامیده شد (فرقهٔ پرهیزگار).

۱. کومبوم یا گومبوم در ۸۰ کیلومتری خاور دریاچهٔ کوکونور در استان کانشوی چین است. این نام به زبان تبتی «ده هزار تصویر» معنی می‌دهد و این اشاره به درختی مقدس است که برگ‌هایش حامل الفبای تبتی است. کشیش هوک درخت را دیده و آن را توصیف کرده است.

این فرقه کمتر به ریاضت و بیشتر به آیین‌های عبادی توجه داشت و توفیقی سریع و گسترده یافت. لامایان جدید کلاه‌زرد (سئاسِر) نامیده می‌شوند، در برابر لامایان قدیم که کلاه‌سرخ (سئامار) نام داشتند. آنان از ازدواج و نوشیدن شراب منع شدند. کلاه‌زردها، که به‌خوبی سازمان یافته بودند، فوراً همهٔ فرقه‌های دیگر را تحت‌الشعاع قرار دادند و فرقه‌شان در طی پیدایش پنج نسل، نه تنها آیین رسمی تبت شد، بلکه بر قدرت دنیوی هم دست یافت.

تسونگ کاپا کتاب‌های دینی زیادی نوشت که مهم‌ترینش راه تدریجی نام داشت. او دو صومعهٔ کلاه‌زرد بزرگ در گاندن و سِرا، نزدیک لهاسا به‌وجود آورد ــ این دو صومعه هنوز باقی است و همراه باصومعهٔ سومی به نام درپونگ (آن هم در نزدیکی لهاسا) مهم‌ترین مراکز دینی تبت را تشکیل می‌دهند و آنها را **سه ستون کشور** می‌نامند.

برادرزاده‌اش، گدون ـ دوب (گدِنِ ـ توب ـ پا؛ گاندن تروپا)، جانشین وی شد. او در سال ۱۳۸۹ یا ۱۳۹۱ زاده شد؛ درسال ۱۴۴۵ صومعهٔ تاشی ـ لهونپو را تأسیس کرد و در سال ۱۴۷۴/۱۴۷۳ درگذشت. او نخستین دالایی لاما (یا لامای بزرگ) تبت بود.

فصل هفدهم

مترجمان
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. خواننده باید به‌خاطر داشته‌باشد که تنها مترجمان مهم، یا بیشتر کسانی که کار اصلی‌شان ترجمه بوده، در این فصل موردبحث قرار گرفته‌اند. برای بررسی کلی همهٔ ترجمه‌ها ← قسمت ج از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتر دربارهٔ سایر مترجمان و ترجمه‌هایشان را به‌وسیلهٔ فهرست پایانی کتاب به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

۱ ـ الف. ترجمه از عربی به عبری

یوسف بن یوشع اول هَه ـ لُرقی

پزشک و عالم یهودی اسپانیایی، که به ابن ویوس (ویواس، بیباس) هم معروف بود. او یا اسلافش از لُرکا در نزدیکی مرسیه برخاسته بودند، از آن رو به لُرقی معروف شد. در سال ۱۳۷۲ درگذشت.

او مقالات فی‌صناعة‌المنطق ابن میمون (۱۱۵۱) را، که موسی بن تِبُّون (سیزدهم ـ ۲) در سال ۱۳۵۴ به عبری ترجمه کرده‌بود، اصلاح و آن را به شاگردش عزرابن سلیمان بن گاتینیو اهداکرد، که او در حدود ۱۳۵۶ ـ ۱۳۷۲ در سرقسطه و آگرامونت (لِریدا) می‌زیست. این کتاب مدت‌ها یگانه متن درسی منطق در محافل یهودی بود، ولی تأثیر آن بیشتر از طریق ترجمهٔ قبلی موسی بن تِبّون و تاحدی به‌صورت فرعی از طریق ترجمهٔ اَحطب بن اسحاق (سیزدهم ـ ۲) محسوس شد.

او کتابی فلسفی هم درباب عناصر اربعه نوشت.

احتمالاً وی پدر یوشع بن یوسف ابن ویِوس لُرقی و پدربزرگ یوسف بن یوشع لُرقی دوم بوده است.

یوسف بن یوشع دوم هَه ـ لُرقی

یوسف بن یوشع بن ویوِس لُرقی. پزشک و مترجم عربی به عبری، از یهودیان مرسیه (وفات: پیش از سال ۱۴۰۸). احتمالاً خویشاوند (نوهٔ) یوسف بن یوشع اول هَه ـ لُرقی بوده است.

او بخشی از قانون ابن‌سینا را پیش از سال ۱۴۰۲ ترجمه و ترجمهٔ ناتان هَه مأتی (سیزدهم ـ ۲) را اصلاح کرد و شرحی بر آن نوشت. بخشی که او ترجمه کرده، دست‌کم شامل کتاب اول و مقالهٔ اول از کتاب دوم است. ترجمهٔ او موردتحسین قرارگرفت و سرانجام چاپ شد (۱۴۱۹) و شرح او به شرح شِم طُب بن اسحاق بن شَپروط تودلایی ضمیمه شد.

داود بن یَعیش

داود بن سلیمان بن یَعیش اشبیلی. مترجم از عربی به عبری، که احتمالاً در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم (حدود ۱۳۷۳ ؟) برآمد و ممکن است پسر سلیمان بن یَعیش (چهاردهم ـ۱) بوده باشد.

داود ترجمهٔ عربی رساله‌ای یونانی در تدبیر منزل را از تألیفات بروسون نوفیثاغوری به عبری ترجمه کرد. اصل یونانی رساله در دست نیست، ولی ترجمه‌های عربی، عبری و لاتینی آن باقی است و به‌ویژه از طریق ترجمه تأثیر چشمگیری بر تفکر سده‌های میانه اعمال کرد. عنوان عربی آن کتاب البروسون فی‌تدبیرالرجل لِمَنْزِله است. ادارهٔ خانه مستلزم چهار عامل اساسی است: پول، خدمتکاران، همسر و فرزندان، که به‌ترتیب مورد بحث قرار گرفته‌است.

یهودا بن سلیمان ناتان

به پرونسی استاد بُنگُداس و بنگو نامیده می‌شد. پزشک و فیلسوف یهودی پرونسی و مترجم عربی و لاتینی به عبری. وی در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم احتمالاً در آوینیون (یا مونپلیه، یا آرْل) زاده شد و ظاهراً تا سال ۱۳۷۷ زنده بود، آخرین اثر تاریخدارش در سال ۱۳۶۲ به اتمام رسیده است.

او پنج ترجمه به شرح زیر انجام داد:

۱) امیة بن اَبی‌الصلت (دوازدهم ـ۱): کتاب الادویة المفردة. احتمالاً این نخستین ترجمهٔ یهودا به زبان عبری بود. همین کتاب را آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲)، به لاتینی ترجمه کرد. ترجمهٔ تحت‌اللفظی یهودا با کمک عمویش ناتان بن شِلِمیاه اصلاح شد.

۲) غزالی (یازدهم ـ۲): مقاصدالفلاسفه. یوحنای اشبیلی (دوازدهم ـ ۱) آن را به لاتینی و اسحاق اَلبَلَگ (سیزدهم ـ ۲) به عبری ترجمه کردند. ترجمهٔ تازهٔ یهودا پیش از سال ۱۳۴۰ به خواهش عمویش، ناتان بن شِلِمیاه انجام گرفت. از نسخه‌های خطی آن برمی‌آید که از مقبولیتی برخوردار شده‌است. یهودا برای ترجمهٔ آن از کتاب شفای ابن‌سینا، کتاب المباحث المشرقیهٔ

فخرالدین رازی (دوازدهم ـ ۱) و تهافت‌التهافت ابن‌رشد استفاده کرد و مقدمهٔ مفصلی بر آن افزود. هدف او با سلفش اسحاق اَلبَلَگ فرق داشت، چون اسحاق مقاصد را برای دفاع از فلسفه ترجمه کرده بود، حال آن‌که قصد یهودا حمایت از مخالفان فلسفه بود. در ترجمه به جای آیات قرآنی از تورات استفاده شده است.

۳) ابن وافد (یازدهم ـ ۱): کتاب الوِساد، رساله‌ای در ادویهٔ مفرده، ترجمه در ۲۷ فصل است و در سال ۱۳۵۲ به اتمام رسیده‌است. یهودا بااستفاده از آثار ابن‌سینا و مؤلفان لاتینی، از قبیل گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) و ژان سنت آماندی (سیزدهم ـ ۲) یادداشت‌هایی بر آن افزوده است. نسخه‌ای از آن (در پارما) در سال ۱۳۹۱ توسط ابراهیم بن روبِن اَمیلَبی (یعنی اهل میلها در نزدیکی نیم) کتابت شده و او معادل عبری برخی اصطلاحات عربی را که یهودا ترجمه نکرده بود، در حاشیه آورده است.

۴) آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ ۲): درباب شراب‌ها. ترجمهٔ مختصر که در سال ۱۳۵۸ به اتمام رسیده است.

۵) رساله درباب تب‌ها. تألیفی که در سال ۱۳۶۲ بیشتر از روی آثار گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ۱) و برنار گوردونی (چهاردهم ـ ۱) اقتباس شده‌است. این رساله در ۸ باب است: ۱)کلیات دربارهٔ تب‌ها؛ ۲)کلیات درباب بیماری‌ها؛ (۳ ـ ۸) بیماری‌های خاص از سر تا قدم. در آن از ابن‌سینا، ماتایوس پلاتیاریوس (دوازدهم ـ۱)، روجر سالرنویی (دوازدهم ـ ۲)، تئودوریک سِروِیایی (سیزدهم ـ۱)، ابراهیم بن داود کَسلَری (چهاردهم ـ ۱)، ویدال دو بوریان و ژیل اَزْلی نام برده شده است. عنوان یکی از نسخه‌های خطی خلاصهٔ گوردون است.

سرانجام، رسالهٔ کوتاهی نوشت که در آن از تحصیل فلسفه در برابر تلمودیان دفاع کرده‌است (این مطلب ظاهراً باتوجه به شمارهٔ ۲ متناقض است، ولی این مسئلهٔ گذشت زمان و تحول تدریجی فکری است که دشوار بتوان درکش کرد.)

کتاب سرّالاسرار مجموعه‌ای مغشوش از نسخه‌های پزشکی منسوب به او جعلی است و احتمالاً در اسپانیا به‌وسیلهٔ یکی از خویشاوندان یا شاگردان او گردآوری شده است. در آن از مؤلفان زیر یاد شده‌است: بُنگُداس، ناتان قِرسقاس، ویدال دوبوریان، قسطنطین افریقی، و کتاب جامع الموارد پلاتیاریوس. یک رسالهٔ لاتینی در مامایی هم به بنگداس کُهِن منسوب است و ممکن است متعلق به وی باشد (هرچند صورت‌های مکتوب عبری نام‌های کُهِن و ناتان به‌آسانی قابل اشتباه با یک‌دیگر نیست).

یعقوب کارسونو

یعقوب بن ابی‌ابراهیم اسحاق بن کارسونو (یا کارسی؛ کورسونو) به عبری قُرسُنو، مترجم یهودی اسپانیایی، مترجم لاتینی و عربی به عبری (برآمدنش ۱۳۷۵ ـ ۱۳۷۸).

او در سال‌های ۱۳۷۵ ـ ۱۳۷۶ در اشبیلیه رساله‌ای عربی درباب اسطرلاب نوشت و در سال ۱۳۷۸ آن را در بارسلون به عبری ترجمه کرد. این رساله اندر بیان ساختن اسطرلاب نام دارد و در ۸ فصل است.

با پیداشدن نارسایی‌هایی در زیج آلفونسی، پدروی چهارم[1] آدابدان، شاه آراگون از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۸۷ فرمان داد زیج تازه‌ای تدوین شود. این کار که به‌وسیلهٔ پره انگلبرت آغاز شده‌بود، پس از مرگ او توسط دستیار و شاگردانش دالماو سِس ـ پلانِس به اتمام رسید (۱۳۶۶). کارسونو زیج را تا حدی حک و اصلاح[2] و ظاهراً به عبری ترجمه کرد (زیج و تقویم نجومی انگلبرت و دالماو ظاهراً به لاتینی یا کاتالونیایی بوده است).

سموئیل بن مُطُط

سموئیل بن سعدیابن مُطُط در حدود سال‌های ۱۳۷۰ ـ ۱۳۹۲ در وادی‌الحجاره در کاستیل نو برآمد. مفسر، عالم دینی، یهودی کاستیلی و مترجم عربی به عبری.

معروف‌ترین کتاب او شرحی بر تفسیر اسفار خمسهٔ ابن عزرا (دوازدهم ـ ۱) است، که در سال ۱۳۸۰ احتمالاً در وادی‌الحجاره نوشته‌است. این کتاب براساس بسیاری آثار تلمودی، قَبّالی و فلسفی نوشته شده است. مهم‌ترین مراجع استنادش در زمینهٔ احکام نجوم ابن عزرا و در زمینهٔ فلسفه و تفسیر موسی بن نَحمَن است.

او تفسیرهای دیگری هم بر تورات، دعاهای روزانه، حَقّدوت و سِفِر یِظیره نوشت. کتاب اخیر در سال ۱۳۷۰ در وادی‌الحجاره نوشته شده و در سه بخش است، هریک در ۶ فصل: الف) اعداد، عقل و غیره بر سبیل مقدمه؛ ب) شرح یِظیره؛ پ) پیوست‌ها.

او کتاب‌های زیر را ترجمه کرد:

۱) عبدالله بن محمد بطلیوسی (دوازدهم ـ ۱): کتاب الحدایق. اصل عربی آن در دست نیست و تنها از طریق ترجمهٔ عبری موسی بن تبّون (سیزدهم ـ ۲) و ترجمهٔ ناقص (فصل‌های ۱ ـ ۴) سموئیل بن مُطُط معروف است، که در ضمن کتاب شرح سِفِر یِظیره آمده است (۱۳۷۰).

۲) ابراهیم بن داود لاوی (دوازدهم ـ ۲): کتاب العقیدة الرفیعة. ترجمهٔ سموئیل در سال ۱۳۹۲ برای اسحاق بن شِشِت (بلنسیه ۱۳۲۶ ـ الجزایر ۱۴۰۸).[3] آن ترجمه خیلی زود تحت‌الشعاع ترجمهٔ درست‌تر سلیمان بن لَبی قرارگرفت، که اندکی پس از آن به اتمام رسید.

---

۱. او را پِدروی سوم هم می‌نامند که مایهٔ اشتباه است. پِدروی کبیر را پِدروی سوم می‌نامیم که از سال ۱۲۷۶ تا ۱۲۸۵ پادشاهی کرد و بنابراین، این یکی پدروی چهارم است.

۲. چگونگی این تغییر شکل را، که اِشتِینشنیدِر در بولتن بُنکمپانی (۱۳، ۴۱۵) به‌صورت بدی ذکر کرده، درست نمی‌فهمم. محاسبات به جای فلک نهم براساس فلک هشتم تنظیم شده‌بود.

۳. رابی معروفی که در دورهٔ تعقیب و آزار سال ۱۳۹۱ از اسپانیا مهاجرت کرد و در الجزایر شهرت بیشتری یافت. آرامگاهش تا به امروز محترم و محل زیارت است.

۳) کتاب مجعول به‌نام ابراهیم بن عزرا با عنوان کتاب الجواهر، که متن عربی آن در دست نیست. قطعاتی از آن توسط سموئیل بن مُطُط به عبری نقل شده‌است. کتاب در شش فصل بوده: ۱) علت اولی؛ ۲) تأثیر عالم عِلوی (عقل منفصل) بر عوالم سفلا؛ ۳) درباب طریق خاص (صابی؟ نبطی؟)؛ ۴) ارواح؛ ۵) حیوانات؛ ۶) افلاک. تألیفی احکامی و غیبی است.

سلیمان بن لَبی

یهودی آراگونی، مترجم عربی به عبری که احتمالاً در ایکسار یا ایخار(؟) آراگون در اواخر سدهٔ چهاردهم برآمد.

او کتاب العقیدة الرفیعة را، که اثری فلسفی از ابراهیم بن داود لاوی طلیطلی (دوازدهم ـ ۲) است، به عبری ترجمه کرد. این ترجمه، ترجمهٔ قبلی سموئیل بن مطط (۱۳۹۲) را تحت‌الشعاع قرار داد.

امکان دارد این سلیمان بن لبی همان یهودا بن سلیمان بن لبی باشد، که در سال ۱۴۱۱ از دنیا رفته است و یا از خویشاوندان اوست.

یهودابن سلیمان‌بن لَبی

بِنونیسته بن سلیمان بن لَبی، بنونیسته دلاکابالریا. سرمایه‌دار یهودی و حامی دانش: او در دربار آراگون اعتبار فراوانی داشت، به‌ویژه در سال‌های ۱۳۸۰ ـ ۱۴۰۳؛ بیشتر در سرقسطه، سپس در القانص برآمد و در سال ۱۴۱۱ در اوج شهرت و احترام در آنجا درگذشت.

در این‌جا از او به‌خاطر حمایتش دست‌کم از سه فاضل یهودی نام می‌بریم که عبارت‌اند از:

۱) ماهر الگوادث به‌خاطر ترجمهٔ اخلاق نیکوماخوس از لاتینی به عبری.

۲) زرحیا بن اسحاق لاوی (ملقب به صلاح‌الدین) از شاگردان حَسدَی قِرسقاس، برای ترجمهٔ کتاب تهافت الفلاسفهٔ غزالی از عربی به عبری. این زرحیا را نباید با دو تن دیگر اشتباه کرد. زرحیا بن اسحاق لاوی گروندی، تلموددان و عربی‌دان که از شاگردان موسی بن یوسف قمحی ناربُنی (دوازدهم ـ ۲) بود؛ و زرحیا بن اسحاق بن شلتیل جیراشی، مترجم از عربی به عبری (سیزدهم ـ ۲).

۳) یوشع بن یوسف لُرقی دوم برای تألیف رساله‌ای عربی درباب قوا و خواص غذاهای مختلف و داروهای ساده و مرکب. این رساله در دست نیست، ولی به‌صورت ترجمه‌ای عبری باقی است که یوسف ویدال پسر بِنونیسته در سال ۱۴۰۸ یا پیش از آن، انجام داده است.

بِنونیسته علاوه بر مؤلفان فوق‌الذکر با بسیاری دیگر آشنایی داشت، از قبیل حَسدَی قِرسقاس، اسحاق بن شِشِت، آستروک ریمُک مرتد در آراگون و یوسف اورابونا در ناوار.

۲ـ الف. مترجمان از یونانی به لاتینی

لئونزیو پیلاتو

لئونتیوس پیلاتوس، انسانگرای کالابریایی و مترجم یونانی به لاتینی. مانند معلمش بارلام به قسطنطنیه رفت، در آن‌جا معلومات یونانی خود را بهتر کرد و به کلیسای اُرتدکس گروید. هنگامی که لئونتیوس در زمستان ۱۳۵۹ ـ ۱۳۶۰ هنگام بازگشت از شرق و رفتن به آوینیون به ونیز رسید، پترارک با او آشنا شد و او را به ترجمهٔ ایلیاد ترغیب و با بوکاچیو آشنایش کرد. بوکاچیو از وی خواست به فلورانس برود و در آن‌جا یونانی تدریس کند؛ برایش در دانشگاه آن‌جا مقامی به‌دست آورد و قریب سه سال در خانهٔ خویش از او پذیرایی کرد (تا اکتبر سال ۱۳۶۲). لئونتیوس نخستین معلم عمومی زبان یونانی در فلورانس و احتمالاً در سراسر اروپا بود. او بسیار بدریخت و جاهل بود و معلومات یونانی‌اش در سطح تجربی پایینی قرار داشت. او و بوکاچیو با هم آثار هومر را می‌خواندند و دربارهٔ آنها بحث می‌کردند؛ ترجمهٔ لاتینی عاری از لطافتش، آثار هومر را در دسترس پترارک قرار داده بود.

لئونتیوس مدتی پس از سال ۱۳۶۲ در طلب نسخه‌های خطی یونانی بار دیگر به قسطنطنیه رفت و هنگامی که در پایان سال ۱۳۶۶ (یا آغاز ۱۳۶۷) بازگشت، در جریان توفانی در دریای آدریاتیک دچار برق‌زدگی شد و مرد. پترارک در طی نامهٔ مورخ بیست و هفتم ژانویهٔ (سال ۱۳۶۷)، به پترارک ماجرای مرگ غم‌انگیز لئونتیوس را روایت کرده است.

۲ـ ب. مترجمان یونانی به عبری

سلیمان بن الیاس

منجم یهودی یونانی و مترجم یونانی و عربی به عبری، که در سال‌های ۱۳۷۴ ـ ۱۳۸۶ در سالونیک و اِفِسُس برآمد. او خود را شَربِط هَه ـ ذَهَب (= عصای زرین؛ کتاب استر ۴: ۱۱) نامیده است. اَشتِینشِنیدِر آن را معادل خروسوکوکوس یونانی می‌داند.

سلیمان در سال ۱۳۷۴ در سالونیک یک زیج عبری تألیف کرد، به شیوهٔ مجسطی و سپس، به شیوهٔ «ایرانیان». این زیج مقدمه‌ای دارد در ۱۲ فصل در بیان تقویم، گرفت‌ها و غیره. معلوم نیست این زیج تا چه حد ابتکاری و تا چه حد ترجمه یا اقتباس از زیج گیورگیوس خریسوکوکْسِس (چهاردهم ـ ۱) است، که اشاره به «روش ایرانی» او را به‌خاطر می‌آورد.

سلیمان رسالهٔ اسطرلاب منسوب به بطلیموس و فصلی اضافی را در بیان خطوط اسطرلاب به عبری ترجمه کرد. تصور می‌شود ترجمه از یونانی و از طریق یک مأخذ عربی صورت گرفته‌است. از محل‌های اقامت سلیمان می‌توان تصور کرد که با هر دو زبان یونانی و عربی آشنا

بوده‌است. آیا این رسالهٔ اسطرلاب همان متنی است که رابرت چستری (دوازدهم ـ ۱) در سال ۱۱۴۷ در لندن به لاتینی ترجمه کرد؟

او رساله‌ای هم در دستور زبان، شرحی بر سِفِر هَه ـ شِم ابراهیم‌ابن عزرا (که در اِفِسُس انجام گرفت)، مناجات‌های منظوم و تفسیری بر تورات نوشت و در آن به قرائیه تاخت. قرائیه در رساله درباب روزه، تألیف الیاس بن موسی بِشیطْی ادرنه‌ای (۱۴۲۰ ـ ۹۰)، به دفاع از خویش و رد او پرداختند.

۳ ـ الف. ترجمه از لاتینی به عبری

موسی رُکاموری

موسی‌بن سموئیل اهل رُکامور (گار[1]). پزشک یهودی لانگدوکی و مترجم لاتینی به عبری. در آوینیون، طلیطله (؟) و اشبیلیه برآمد. در حدود سال ۱۳۵۸ مسیحی شد و خود را ژان آوینیونی نامید.

او پیش از مسیحی‌شدن شعری در ۶۲ بیت در رد شِمَریه بن الیاس اقریطی (چهاردهم ـ ۱) نوشت.

در سال ۱۳۵۹ ـ ۱۳۶۰ هنگامی که در اشبیلیه بود، زنبق پزشکی برنار گوردونی را به عبری ترجمه کرد. وی تا حدودی ترتیب کتاب را تغییر داد و ترجمه‌اش از جهاتی با ترجمهٔ یکوتیل بن سلیمان که در سال ۱۳۸۷ انجام داد، فرق دارد.

او دو کتاب طبی به لاتینی نوشت، که ظاهراً متن اصلی هردو گم شده، ولی ترجمه‌های اسپانیاییشان در دست است. اولی رساله‌ای درباب فصد است و دومی رساله‌ای به نام طب اشبیلی، که در آن از آب‌وهواشناسی طبی اشبیلیه، بهداشت، وظایف‌الاعضا، روان‌شناسی و مرگ‌ومیر بحث کرده است. درمورد مکان‌شناسی و بوم‌شناسی پزشکی، طب اشبیلی پس از بحث طبی بنیامین تودلایی (دوازدهم ـ ۲) و کتاب مجهول‌المؤلف پزشکی شاهانهٔ کاستیل، سومین اثر پزشکی در این زمینه است.[2]

طب اشبیلی در ۶۹ فصل است و در آن مؤلف از موضوعاتی بحث می‌کند، از قبیل هوا به‌طور کلی، هوای اشبیلیه، تفاوت آب‌وهوای نقاط مختلف شهر، اقسام غذاها. آنگاه،

---

1. Gard

۲. این کتاب اثر مؤلف ناشناسی ـ یهودی؟ ـ است که در اواخر سدهٔ سیزدهم در طلیطله می‌زیست. البته او را برای معالجهٔ فرناندوی جوان، پسر سانچوی چهارم، فراخوانده‌بودند (فرناندو در سال ۱۲۸۵ زاده‌شد و از سال ۱۲۹۵ تا ۱۳۱۲ پادشاه کاستیل و لیون بود). آن رساله در یک مقدمه و ده مقاله است (نسخهٔ کتاب‌خانهٔ اسکوریال).

موضوعات زیادی که معمولاً در یک کتاب آیین تندرستی از آنها گفتگو می‌شود، مسهل، تنقیه، جماع، آیا دوشیزه‌ای بدون جماع ممکن است آبستن شود؟ آیا پسر از نطفهٔ نرینه و دختر از نطفهٔ مادینه پدید می‌آید؟ دستور پیشگیری از بیماری، مرگ‌ومیر، بیماری‌های همه‌گیر در اشبیلیه از سال ۱۳۹۱ تا ۱۴۱۹. بوم‌شناسی پزشکی او طبعاً با علم احکام نجوم درآمیخته است.

لئون یوسف کارکاسونی

پزشک یهودی لانگدوکی و مترجم کتاب‌های طبی لاتینی به عبری که در سال‌های ۱۳۸۴ ـ ۱۴۰۲ در کارکاسون، مونپلیه، آوینیون و غیره می‌زیست.

او کتاب‌های زیر را ترجمه کرد:

۱) ژرار دو سولو (چهاردهم ـ ۱): شرح مقالهٔ نهم کتاب‌المنصوری رازی (نهم ـ ۱). این کتاب را در سال ۱۳۹۴ در کارکاسون ترجمه و در سال ۱۴۰۲ اصلاح کرد. او در مقدمهٔ مفصلش ضرورت وجود کتاب‌های طبی بهتر را به زبان عبری و نارسا بودن ترجمه‌های موجود از عربی و لاتینی را خاطرنشان شده‌است. در مقام نمونه‌هایی از نارسایی، ترجمهٔ ناتان هَه مَأتی از قانون ابن سینا، اصلاح یوسف بن یوشع دوم هَه ـ لُرقی (گرچه لُرقی را می‌ستاید) و ترجمه‌های زنبق پزشکی و نشانه‌شناسی برنارگوردونی (چهاردهم ـ ۱) را ذکر می‌کند. برای به‌دست آوردن متن‌های لاتینی آثار ژرار دو سولو و ژان دوتورنامیر، که مایل به ترجمه‌شان بوده، دچار مشکلات زیادی شد، چون علمای دینی مونپلیه کسی راکه این کتاب‌ها را به یک یهودی بفروشد تهدید به تکفیر کرده بودند.

ترجمهٔ عبری تلخیص‌شده‌ای از همان تفسیر مقالهٔ نهم مقارن همان ایام در همان کشور توسط یهودی دیگری انجام گرفت، به‌نام ابراهیم ابیگُدر. لئون یوسف بر ترجمه‌اش که ظاهراً نخستین کارش بود، حواشی زیادی افزود.

۲) ژرار دو سولو: مقدمه برای جوانی یا روش تندرستی، که آن را پس از تفسیر کتاب المنصوری و بنابراین پس از سال ۱۳۹۴ و احتمالاً پس از سال ۱۴۰۲ ترجمه کرده‌است.

۳) ژان دو تورنامیر: رساله درباب بول، که بخشی است از مقدمه بر اعمال پزشکی.

۴) ژان دو تورنامیر: توضیحات درباب کتاب‌المنصوری. عنوان عبری آن به صورت‌های مختلف آمده است. انتسابش به لئون یوسف مسلم نیست.

۵) کتاب بقراطی مجعول: درباب تأثیر اهلّهٔ قمر. رساله‌ای عربی (؟) در احکام نجوم پزشکی، که از مقبولیتی برخوردار بود و دست‌کم دوبار توسط ویلهلم موربِکی و پیر آبانویی به لاتینی ترجمه شد. علاوه‌بر ترجمهٔ لئون یوسف ترجمهٔ دیگری در سال ۱۴۰۶ توسط تَنحم بن موسی بوقیری در ایتالیا انجام گرفت.

یکوتیل بن سلیمان

یکوتیل بن سلیمان نارِبُنی، پزشک یهودی لانگدوکی و مترجم لاتینی به عبری.
او در سال ۱۳۸۷ ترجمهٔ تازه‌ای از زنبق پزشکی برنار گوردونی به عبری انجام داد.

ابراهیم ابیگدُر

ابراهیم بن مِشُلَّم بن سلیمان ابیگدُر، نیز معروف به ابراهیم بُنِط ابیگدُر، متعلق به خانوادهٔ یهودی معروف ابیگدُریم. در سال ۱۳۵۰ / ۱۳۵۱ در آرْل پرونس زاده‌شد. در مونپلیه به تحصیل طب و فلسفه پرداخت و روی‌هم دوازده سال (حدود ۱۳۶۷ ـ ۱۳۷۹) را در آن‌جا گذراند؛ سپس در آرل مقیم و سرگرم کار شد. در سال ۱۳۹۹ هنوز در آن‌جا زندگی می‌کرد.

پزشک و فیلسوف یهودی پرونسی و در وهلهٔ اول مترجم لاتینی به عبری آثار زیر:

۱) گنجینهٔ شاهان که تنها اثر اصیل و در عین‌حال کامل‌ترین اثر اوست، زیرا آن را سال ۱۳۶۷ در سن هفده سالگی آغازکرد، زمانی که هنوز در مونپلیه تحصیل می‌کرد (بنا بر نسخهٔ خطی دیگری که در سال ۱۳۷۷ تکمیل شده‌است). این کتاب به نثر مسجع در ۴ فصل است و از مقاصد الفلاسفه غزالی اقتباس شده، که آن را یوحنای اشبیلی (دوازدهم ـ ۱) به لاتینی و اسحاق البلگ (سیزدهم ـ۲)، در سال ۱۲۹۲ یا پس از آن به عبری ترجمه کرده‌بودند.[۱] او می‌گوید اغلب دانشجویان طبیعیات و مابعدالطبیعه معلوماتشان در زمینهٔ منطق ناقص است، حال آن‌که منطق برای این قبیل تحصیلات به همان اندازه ضروری است که دستور زبان در تحصیل زبان. آنگاه، به شرح نکات اصلی منطق ارسطو می‌پردازد. کتاب او علاوه‌بر مسجع‌بودن، با آثار غزالی و ابن‌رشد متفاوت است؛ او از فارابی و ابن‌میمون هم نام می‌برد. بخش طبیعیات و الهیات بسیار مختصر است. او خاطرنشان می‌کند که خطاهای منطقی به سوءتفاهم‌ها منجر می‌شود و از این رو موجب بدعت می‌گردد.

شماره‌های ۲ تا ۷ ترجمه است:

۲) مقدمه بر صناعت طب. ترجمه از مجموعهٔ نسخه‌های پزشکی برنار آلبرتی اهل مونپلیه است که در سال ۱۳۵۸ با اقتباس از قانون ابن سینا (فن اول از کتاب چهارم) تدوین کرده‌بود. ترجمهٔ عبری را ابراهیم ابیگدر به احتمال زیاد در زمان اقامتش در مونپلیه در حدود ۱۳۶۷ ـ ۱۳۷۹ برای یکی از دوستانش ترجمه کرده‌است؛ بنابراین بلافاصله پس از اتمام گنجینهٔ شاهان انجام‌گرفته است. مقدمه در حدود ۱۴۹۰ به نام جنتیله دا فولینیو (چهاردهم ـ ۱) در ونیز چاپ شد.

ابراهیم ابیگدر در مقدمه‌اش در این ترجمه بیان می‌کند که برای آموختن پزشکی از مسیحیان به مونپلیه رفت؛ کتاب‌های سودمند زیادی به زبان لاتینی یافت و بر آن شد تا برخی از آنها را به

---

۱. ذکر هر دو ترجمه زاید نیست. البته احتمال دارد ابیگدُر بیشتر از متن لاتینی استفاده کرده‌باشد تا عبری.

عبری ترجمه کند. این کلمات حاکی از آن است که احتمالاً این نخستین ترجمهٔ او بوده و بنابراین تاریخش به سال ۱۳۶۷ نزدیک است.

۳) ترجمهٔ مثال‌های پزشکی یا قواعد عمومی که آرنولد ویلانوایی در سال ۱۳۰۰ در مونپلیه به فیلیپ زیبا اهدا کرده بود. ترجمه تاریخ ۱۳۴۸(؟) را داراست که احتمالاً باید ۱۳۷۸ خوانده شود.

۴) مقدمه برای جوانی. ترجمهٔ بخشی از کتاب درسی ژرار دو سولو (چهاردهم ـ ۱) برای دانشجویان مونپلیه. او تنها بخش مربوط به تب‌ها را در سال ۱۳۷۹ در مونپلیه (یا آرْل) ترجمه کرد و بقیه به‌وسیلهٔ لئون یوسف کارکاسونی در حدود ۱۴۰۲ ترجمه شد. برایم روشن نیست که آیا این مقالهٔ درباب تب‌ها را باید رسالهٔ جداگانه‌ای دانست یا بخشی از کتاب مقدمه برای جوانی بوده است.

۵) ترجمهٔ گوارنده‌ها و مسهل‌های آرنولد ویلانوایی در ۹ فصل که در سال ۱۳۸۱ در آرْل انجام گرفته است. همین متن را در سال ۱۳۹۴ طُدرُس بن موسی یوم ـ طُب ترجمه کرد. ظاهراً اصل لاتینی آن گم شده‌است.

۶) ترجمهٔ ابیگدُر از مقالهٔ نهم کتاب المنصوری رازی از روی ترجمهٔ لاتینی (ژرار کرمونایی) همراه با شرح ژرار دو سولو.

۷) ترجمهٔ مقالات در منطق پدروی اسپانیایی. از این رساله که در سده‌های میانه شهرت زیادی داشت ترجمه‌های عبری دیگری در دست است.

۸) شرح تلخیص ابن‌رشد از سه بخش اول ارغنون، یعنی ایساغوجی، قاطیغوریاس و باری ارمینیاس. مسلماً این شرح براساس یک ترجمه بوده، چون دلیلی حاکی از عربی دانستن ابراهیم در دست نیست.

۹) در سال ۱۳۹۹ (نه ۱۳۹۳)، در آرل به پسرش سلیمان برای ترجمهٔ درباب احکام نجوم آرنولد ویلانوایی کمک کرد.

سلیمان ابیگدُر

سلیمان بن ابراهیم ابیگدر، مترجم لاتینی به عبری از یهودیان پرونس. در سال ۱۳۸۴ (یا ۱۳۷۸؟) ظاهراً در آرْل زاده شد. دو ترجمه به نام اوست:

۱) روش‌های داوری در ۱۷ فصل. ترجمهٔ جامع احکام نجوم آرنولد ویلانوایی. این ترجمه را در سال ۱۳۹۹ در پانزده سالگی به‌یاری پدرش انجام داد (بنابراین سال تولدش ۱۳۸۴ بوده است)، ولی سالکیند عقیده دارد سال ترجمه ۱۳۹۹ است.[۱] همین کتاب را قبلاً یهودا کَبرِت (قَبرِط) در سال ۱۳۸۱ به طور ناقص به عبری ترجمه کرده بود.

---

۱. دایرةالمعارف یهود، ج ۱، ص ۳۰۷. ولی در چند صفحهٔ بعد (ص ۳۱۱)، مطلبی متناقض با آن اظهار شده است.

۲) صورت چرخ‌ها (تمثیلی است از رؤیای حزقیال نبی ۱: ۱۶ «و صورت آن چرخ‌ها... و صورت و صنعت آنها مثل چرخ در میان چرخ بود.» در این‌جا چرخ‌ها معرف افلاک‌اند). ترجمهٔ کرات فلکی ساکروبوسکو، حدود ۱۲۳۳ از مقبول‌ترین آثار نجومی سده‌های میانه. سلیمان ترجمهٔ عبری خود را در فوریهٔ سال ۱۳۹۹ به اتمام رساند. نسخه‌های عبری متعددی در دست است که برخی دارای عناوین دیگری است و ممکن است ترجمه‌های متفاوتی باشد؛ هم‌چنین شرح‌های عبری از مَتیتیاه بن سلیمان دِلَقروط (وفات: ۱۵۵۲)، موسی بن باروخ اَلمُسنینو (حدود ۱۵۴۶)، و غیره در دست است.

سلیمان بن ناتان قِرِسقاس

هم‌چنین معروف به سلیمان ارگیه یا ناتان ارگیه، پزشک یهودی پرونسی، مترجم لاتینی به عبری، در اِکس متولد و/ یا تحصیل کرد. در حدود ۱۳۸۸ ـ ۱۴۱۴ در مارسی برآمد. در سال ۱۳۹۶ پزشک شهرداری شد.

کتابی در جادو از آپولونیوس تیانایی (وفات: ۹۷ / ۹۸) را با عنوان صنعت عقلی از لاتینی به عبری ترجمه کرد.

سلیمان بن داود داوِن

منجم یهودی پرونسی و مترجم لاتینی به عبری اهل و / یا ساکن رودز در روارگ، که در ربع آخر سدهٔ چهاردهم برآمد. احتمالاً همان سلیمان داون باشد که در سال ۱۳۸۵ در نُوا نزدیک آوینیون بود. شاگرد عمانوئیل بُنفیلس که دست کم تا سال ۱۳۷۷ تدریس می‌کرد.

آثار زیر را از لاتینی به عبری ترجمه کرد:

۱) زیج پاریس، که اقتباسی بود از زیج آلفونسی در سال ۱۳۶۸ براساس نصف‌النهار پاریس. ترجمهٔ او یک قرن بعد، مورد انتقاد شدید موسی فَریسُل بُطَرِل[۱] قرار گرفت.

۲) ابن ابی‌الرجال (یازدهم ـ ۱): کتاب‌البارع. ترجمه از عربی به اسپانیایی توسط یهودا بن موسی کُهِن در سال ۱۲۵۶، سپس از اسپانیایی به لاتینی توسط آیگیدیوس دِتبالدیس پارمایی و پدرو دل رئال. ترجمهٔ داون از روی این ترجمهٔ لاتینی انجام گرفت و از این نظر سه بار از متن اصلی دور شده بود. حواشی زیادی در توضیح مطالب مغشوش و مبهم نوشته است.

بنیامین بن اسحاق کارکاسونی

یهودی لانگدوکی، مترجم لاتینی به عبری. رساله‌ای در باب فساد هوا و طاعون را که در سال

---

۱. این Botarel، منجمی بود که در نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم برآمد. موسی بُطَرِل سیسنِروسی قَبّالی (برآمدنش ۱۴۰۹ـ۱۴۱۴)، یا موسی بن لئون بُطَرِل را که در نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم در قسطنطنیه برآمد و تلخیص عبری از کتاب قرون نوستراداموس فراهم ساخت، نباید با او اشتباه کرد.

۱۳۶۲ یا ۱۳۶۵ ژان بورگوندیایی (دربارهٔ او ← یادداشت مربوط به سِر جان ماندویل) در لیژ نوشته بود، به عبری ترجمه کرد. ترجمهٔ عبری امداد الهی یا فساد هوا و طاعون نام دارد و با کلمات ایلی، ایلی (خدایا، خدایا) آغاز می‌شود.

یعقوب بن یهوداکَبرِت

گفته می‌شود Cabret یا Cabrit مشتق از نام جایی در اسپانیاست، ولی من جز جزیرهٔ کابریتا (بزغاله) در نزدیکی قادص و جاهایی در لئون که جزایر بالئار و کابرِرا نامیده می‌شوند، چنین جایی نیافته‌ام.

یهودی کاتالونیایی، مترجم لاتینی به عبری (برآمدنش حدود ۱۳۵۵ ـ ۱۳۸۱). در سال ۱۳۸۱ هنگامی که در بارسلون بود، رسالهٔ احکام نجوم طبی آرنولد ویلانوایی را ترجمه و تلخیص کرد. اندکی بعد (در سال ۱۳۹۹) سلیمان ابیگدر جوان به‌یاری پدرش ترجمهٔ کامل‌تری از همان اثر را انجام داد.

دو فاضل یهودی دیگر را هم که کَبرِت نام داشته‌اند و احتمالاً از همین خانواده بوده‌اند در این‌جا ذکر می‌کنیم:

ابراهیم کَبرِت، که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم برآمد و شرحی بر فصول بقراط نوشت.

پسرش اسحاق بن ابراهیم کَبرِت، در سال ۱۴۰۳ شرح و تعلیق بر قرابادین نیکولا تألیف ژان سنت آماندی (سیزدهم ـ ۲) را به عبری ترجمه کرد.

او ممکن است همان اسحاق بن ابراهیم کَبرِت باشد، که در سال‌های ۱۴۰۹ ـ ۱۴۱۳ در پرپینیان می‌زیست. البته او مربوط به سدهٔ پانزدهم می‌شود، ولی ارزشی ندارد که او را از دو تن دیگر جدا کنیم.

ماهر بن سلیمان اَلگوادث

پزشک یهودی اسپانیایی و مترجم لاتینی به عبری. پزشک و مشاور انریکوی سوم (شاه کاستیل از ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۶). آلفونسو دو اسپیتای فرانسیسی در رسالهٔ ضد سامی خودش (۱۴۵۹ ـ ۱۴۶۱) می‌گوید که ماهر در سال ۱۴۱۰ به‌خاطر بی‌احترامی به نان مقدس در زیر شکنجه کشته شد، ولی این مطلب از طریق دیگری معلوم نیست. اواخر سدهٔ چهاردهم ماهر در کاستیل نفوذ زیادی داشت. از جملهٔ دوستان ادبی و طرف مکاتبه‌اش پل بورگوسی مرتد در کاستیل؛ یهودا بن سلیمان بن لَبی، حَسدَی قِرسقاس، پروفیط دُوران، سلیمان بن مِشُلّم دا پیِرای شاعر در آراگون؛ یوسف اُرابونا رابی بزرگ در ناوار بودند.

الگوادث عقیده نداشت که معارف ارسطویی و سایر معارف یونانی منشأ یهودی دارد، ولی بررسی این مطلب را مفید می‌دانست که فرزانگان یونانی بدون بهره‌گیری از تورات، مستقلاً بدان

نتایج رسیده بوده‌اند. اخلاق نیکوماخوس را از لاتینی به عبری ترجمه کرد و درصدد برآمد به‌محض این‌که تفسیرهای لازم را به‌دست آورد، به ترجمهٔ تدبیر منزل و سیاست مدن ارسطو هم اقدام کند. ترجمهٔ اخلاق براساس ترجمهٔ لاتینی فردی به نام بوئتیوس بوده که ظاهراً از عربی ترجمه شده‌بود. این بوئتیوس ناشناس است، اِشتِینشنِیدِر با پیروی از آمابل ژوردان از بوئتیوس دالماسیایی سخن می‌گوید که او را با بوئتیوس داسیایی (دانمارکی) یکی می‌گیرد. ترجمهٔ الگوادث مورد حمایت یهودا بن سلیمان بن لَبی قرارگرفت که در سال‌های ۱۳۸۰ ـ ۱۴۰۳ در دربار آراگون صاحب نفوذ بوده (یعنی در همان ایامی که الگوادث در دربار کاستیل اعتباری داشت).

الگوادث مجموعه‌ای از دستورهای پزشکی را به زبان اسپانیایی گردآوری کرد، که یکی از شاگردانش به نام یوسف مطالبی بر آن افزود. یوسف بن یوشع کُهِن مورخ (تولد: آوینیون ۱۴۹۶؛ وفات: ۱۵۷۷ یا پس از آن) در سال ۱۵۴۶ آن را در جنوا به عبری ترجمه کرد. یوسف کُهِن چند نسخهٔ لاتینی و عبری برای معالجهٔ «آبلهٔ فرنگی» را بر آن اضافه کرد.

شِم‌طُب ـ شَپروط

شِم‌طُب بن اسحاق (بن) شَپروط (یا شفروت) تودلایی. پزشک یهودی اهل ناوار و مترجم لاتینی به عبری، مفسر، تلموددان و مدافع یهود. در تودلا (ناوار) زاده شد و در اواخر سدهٔ چهاردهم برآمد؛ در سال ۱۳۷۵ در پمپلونه بود، در سال‌های ۱۳۸۰ ـ ۱۳۸۵ در تاراسکون به طبابت پرداخت و در سال ۱۴۰۰ در لوقنه بود.

شرحی عبری بر کتاب اول قانون ابن‌سینا نوشت، با عنوان عین کل. این شرح حاوی شرح‌های سلیمان بن یَعیش (چهاردهم ـ ۱)، یوسف بن یوشع دوم هَه ـ لُرقی و ابوالکاتب (یا ابوالخاطب، ابوالخطیب ؟) نامی است. از جالینوس، کتاب شفای ابن‌سینا و رسالهٔ موسیقی موسی بن یوسف ابوالعافیه یا ابوعمران موسی بن لاوی (وفات: ۱۲۸۳ ؟) نام می‌برد. اغلب این آثار به عبری در دسترس بود؛ او درواقع به ترجمهٔ ناتان هَه مَأتی اشاره کرده و سخت به لُرقی تاخته است.

بخش‌هایی از انجیل‌های چهارگانه (از جمله، تمام انجیل متی) را از لاتینی به عبری ترجمه کرد.

در سال ۱۳۷۵ در پمپلونه دربارهٔ گناه نخستین و فدیه با پِدرو دو لونا (بعدها، ناپاپ بندیکتیوس سیزدهم ۱۳۹۴ ـ ۱۳۱۷) در حضور جمع کثیری از علمای دینی به مناظره پرداخت.

وی یکی از جامع‌ترین کتاب‌های سده‌های میانه را در دفاع از دین یهود تألیف کرد، به نام سنگ آزموده (کتاب اشعیا ۲۸ :۱۶)، که بر ضد یهودیان مسیحی‌شده و به‌صورت گفتگو است. نسخه‌های متعدد گوناگونی از آن در دست است، ولی هرگز چاپ نشده است. تحریر اصلی در ده مقاله است که در سال ۱۳۸۵ دو مقالهٔ دیگر در طرغونه و در سال ۱۴۰۰ هم مقالهٔ پانزدهمی در لوقنه بر آن اضافه شده و بعدها هم اضافات دیگری داشته است.

مطالب کتاب سنگ آزموده به‌ترتیب زیر است: ۱) اصول دین یهود؛ ۲ - ۱۰) بحث از بخش‌هایی از عهد عتیق که یهودیان و مسیحیان از آنها تفسیرهای متفاوتی کرده‌اند. این نُه مقاله بیشتر براساس جنگ‌های خداوند تألیف یعقوب بار روبن[1] نوشته شده‌است، که آن را به یوسف بن اسحاق قِمحی (دوازدهم ـ۲) نسبت داده‌است؛ ۱۱) بحث در هَقَده‌های [داستان‌ها و امثال] تلمود که یهودیان و مسیحیان درک‌های متفاوتی از آنها دارند؛ ۱۲) ترجمهٔ انجیل متی؛ ۱۳) قیامت؛ ۱۴) مسیح؛ ۱۵) رد کتاب آلفونسوی والادولیدی (آبنر بورگوسی، چهاردهم ـ۱). بعد از آن هم، شِم‌طُب رسالهٔ دیگری در رد الهیات مسیحی نوشت که براساس کتاب پروفیط دُوران تألیف شده بود. این رساله در برخی نسخه‌ها پیش یا پس از ترجمهٔ انجیل متی واقع شده‌است. بنابراین فصل‌های ۱۲، ۱۳ و ۱۵ به ترتیب فصل‌های ۱۳، ۱۵ و ۱۶ شده است. به نقل از دایرةالمعارف یهود (ج ۶، ص ۵۴۰)، فصل سیزدهم حاوی قطعه‌ای از یک شوپنهاورِ سدهٔ چهاردهم است، که با نام مستعار لاماس (سمل، سموئیل؟) می‌نوشته است.

شِم‌طُب شرحی با عنوان ظَفِنَت پَعْنِحَ (نام قبطی یوسف، پیدایش ۴۵:۴۱) بر تفسیر تورات ابن عزرا نوشت و داستان‌های دشوار تلمود را با عنوان انارستان شرح داد (این یکی ممکن است همان مقالهٔ یازدهم کتاب سنگ آزموده باشد.)

نباید این شِم‌طُب بن اسحاق تودلی را با شِم‌طُب بن اسحاق طرطوسی (سیزدهم ـ۲) اشتباه کرد.

۳ـ ب. مترجمان از لاتینی به یونانی

پروخوروس کیدونس

عالم دینی بیزانسی و مترجم لاتینی به یونانی (وفات: ۱۳۶۸/۱۳۶۹).

پروخوروس عضو یک خانوادهٔ قدیمی سالونیکی بود. پدرش زود درگذشت و خانواده براثر انقلابی که در سال ۱۳۴۶ و پس از آن در سالونیک روی داد دستخوش پریشانی گشت. برادر بزرگ‌ترش دمتریوس با یوآنس کانتاکوزنوس دوست بود؛ پروخوروس به زودی به صومعهٔ بزرگ کوه آتوس پناه برد و راهب و کشیش شد. باقی عمرش را در آن‌جا گذراند و تنها برای دیداری کوتاه با برادرش دمتریوس از آن‌جا بیرون آمد. با این همه علایق لاتینی او در آن مهد هِسیکاسم و ارتدکس شدید ضد کاتولیکی، برایش دردسرهایی پدید آورد. در شورایی که در آوریل ۱۳۶۸ تشکیل شد؛ فیلوتئوس (بِطریق ۱۳۵۴-۱۳۵۵؛ ۱۳۶۴-۱۳۷۶)، گریگوریوس پالاماس

۱. دربارهٔ ابن یعقوب بار روبن چیزی نمی‌دانیم. او غیر از یعقوب بن روبن قرائی است که در سدهٔ دوازدهم در قسطنطنیه برآمد، با هم‌کیشان قرائی خود در بسیاری از کشورها دیدار کرد و تفسیری بر کتاب مقدس به نام کتاب اغنیا نوشت. هم‌چنین غیر از یعقوب بن روبن است، که در سدهٔ سیزدهم برآمد و جواهرنامهٔ ماربود را به عبری ترجمه کرد.

(چهاردهم ـ ۱؛ وفات ۱۳۶۰) را تقدیس و پروخوروس را تکفیر کرد. پروخوروس اندکی پس از آن ۱۳۶۹/۱۳۶۸ در حالی‌که هنوز نسبتاً جوان بود، در منتهای ناکامی از دنیا رفت، بدون آن‌که تدهین و تشییع شود و بی‌آن‌که در گور شایسته‌ای جای گیرد.

مهم‌ترین اثرش: ۱) رساله‌ای است که قبلاً به گریگوریوس آکیندینوس (چهاردهم ـ ۱) نسبت داده می‌شد. این رساله در شش باب است، ولی هیچ نسخهٔ کاملی از آن به‌دست نیامده است. بخش‌هایی از باب‌های سوم و پنجم در دست است؛ باب‌های اول، دوم و چهارم را کاملاً می‌شناسیم؛ باب چهارم یکسره به بحث در نور غیرمخلوق کوه طبریه اختصاص دارد و گاه آن را تألیف جداگانه‌ای در نظر می‌گیرند. تمام رساله تا حد بسیار زیادی از رد بر اُمَم ضالّه و هم‌چنین از رسالهٔ الٰهیات و مسائل قابل بحث اقتباس شده‌است. به نظر می‌رسد که پروخوروس از ترجمهٔ رد براُمَم ضالّهٔ برادرش استفاده نکرده، بلکه متن لاتینی یا ترجمهٔ دیگری از آن در اختیارش بوده‌است. درهر صورت از این لحاظ بسیار جالب است که نفوذ آثار قدیس توما را در دنیای یونانی زبان آن عصر نشان می‌دهد؛ هرچند اگر از روی نسخه‌های خطی داوری کنیم، این نفوذ بسیار محدود بوده است.

تکفیر پروخوروس وقتی قابل درک است که در نظر بگیریم نهضت هِسیکاسم دست‌کم تاحدی طغیانی بود بر ضد نهضت مدرسی غرب، که او سعی در معرفی‌اش داشت. دعوای اصلی میان راهبان و غیرراهبان کلیسای ارتدکس نبود، بلکه بیشتر میان آیین ارتدکس و عرفان از یک طرف و روشنفکری معتدل علمای دینی غرب به‌ویژه قدیس توما از طرف دیگر بود.

پروخوروس دست‌کم سه رسالهٔ دیگر علیه هِسیکاستیان و پالامیتیان نوشت؛ ۲) پدری و فرزندی در مورد خدا، که به معاصر او یوآنس قبرسی منسوب است؛ ۳) رساله‌ای در رد پالامیتیان کوه مقدس دربارهٔ نکات اصلی مورد نزاع، از قبیل نور طبریه، عمل آسمانی، و غیره؛ ۴) اثبات و نفی در رد الٰهیات و در ظهور [یا تجلی] خداوند بر فراز کوه. در اواخر عمرش دفاعیهٔ محکمی از زندگی و عقاید خویش خطاب به فیلوتِئوس نوشت و این پس از محکوم‌شدنش به‌وسیلهٔ او (آوریل ۱۳۶۸) بود. یکی از نسخه‌های خطی آن به برادرش دمتریوس نسبت داده‌شده، ولی بیشتر احتمال دارد که آن را خودش نوشته‌باشد.

مهم‌تر از همهٔ اینها ترجمه‌های پروخوروس از لاتینی به یونانی است: ۱) مقدمهٔ هیرونیموس (قدیس جروم) بر وولگات (چهارم ـ ۲)؛ آثار مختلف قدیس اوگوستین (پنجم ـ ۱)؛ ۳) مقالهٔ اول و دوم درباب مقولات مختلف بوئتیوس (ششم ـ ۱)؛ سه متن از قدیس تومای آکوینی (سیزدهم ـ ۲)، درباب قدیم بودن عالم، ۸۲ اصل استخراج‌شده از رسالهٔ الٰهیات، مقدمه بر شرح وی بر مابعدالطبیعهٔ ارسطو. انتخاب این متون درخور اهمیت است؛ پیداست که پروخوروس مشتاق بود آثار برگزیده‌ای از مابعدالطبیعه و الٰهیات غربی را بگیرد.

دمتریوس کیدونِس

عالم دینی بیزانسی و مترجم لاتینی به یونانی (وفات: حدود ۱۴۰۰).

احتمالاً در ربع اول سدهٔ چهاردهم در سالونیک زاده‌شد. در آن شهر برآمد، که در آن زمان مرکزی فرهنگی (آتن دوم!) به شمار می‌رفت و بعدها در قسطنطنیه اقامت گزید. استعدادهای سرشارش او را با مشاهیر ادبی و دینی آن عصر مربوط ساخت. با یوآنس کانتا کوزنوس ششم دوست شد و هنگام خلع او (۱۳۵۵)، همراهش به صومعه پناه برد، بی‌آنکه به سلک رهبانان درآید. بعدها به میلان رفت و در آن‌جا تحصیل الٰهیات و لاتینی را دنبال کرد. پس از بازگشت در قسطنطنیه، سالونیک و کرِت (؟) زندگی کرد. گفته می‌شود در پایان قرن در یکی از صومعه‌های آن جزیره درگذشت؛ احتمال زیاد دارد در پایان سال ۱۳۹۹ در ونیز درگذشته باشد.

اهمیت او علاوه بر اعتبار ادبی‌اش در آن است که از نخستین مترجمان لاتینی به یونانی و یکی از نخستین شارحان الهیات کاتولیکی برای علمای دینی ارتدکس بود. او با بسیاری از علمای دینی ارتدکس روابط خوبی داشت، از جمله با نیکولائوس کاباسیلاس هِسیکاستی - با این‌که طبعاً مخالف هِسیکاستیان بود.

او رساله‌هایی در رد گریگوریوس پالاماس و دربارهٔ آن موضوع سختِ مورد نزاع، یعنی ماهیت روح‌القدس،[1] دوگفتار سنجیده در بحث از خطر روزافزون ترکان و ضرورت اقدام هماهنگ ارتدکسان و کاتولیکان در برابر دشمن مشترک نوشت؛ یکی از این رساله‌ها در سال ۱۳۶۹ یعنی هنگامی نوشته شده بود که یوآنس پالئولوگوس پنجم برای جلب یاری در ایتالیا سفر می‌کرد و دیگری در زمانی نوشته شده که مراد (سلطان عثمانی ۱۳۶۰ - ۱۳۸۹)، درصدد دست‌یافتن بر شهر گالیپولی بود و این رساله توصیه‌ای است بر ضد آن دست‌اندازی؛ مرثیه‌ای برای قربانیان شورش دهقانان، که در سال ۱۳۴۵ در سالونیک روی داد؛ رساله‌ای در تحقیر مرگ، که قرن‌ها مورد مطالعهٔ بسیاری قرارگرفت؛ و بیش از ۴۵۰ نامه خطاب به یوآنس کانتاکوزنوس، مراد دوم و فضلای عصر خویش. بخشی از مکاتباتش از نظر تاریخ انسانگرایی باارزش است، از جمله شامل نامه‌ای است از کولوتچو سالوتاتی خطاب به کیدونس در سال ۱۳۹۶.

ولی مهم‌ترین آثار کیدونِس ترجمه‌هایش از لاتینی به یونانی است، که عبارت است از برخی آثار قدیس اوگوستین (پنجم - ۱)، فولگنتیوس (وفات: ۵۳۳)، قدیس آنسلم (یازدهم - ۲)، رد بر قرآن ریکولدو دی مونته کروچه (سیزدهم - ۲) و مهم‌تر از همه رد اُمَم ضالّهٔ توماس آکوینی. کیدونِس توما را بسیار می‌ستاید. ترجمهٔ رد اُمَم ضالّه را پس از یک سال تلاش در بیست و چهارم

۱. یکی از رساله‌ها دراین زمینه که قبلاً به او نسبت داده می‌شد. اینک، از یکی از شاگردانش به نام مانوئل کالکاس دانسته شده‌است، که در پرا راهب دومینیکی بود و در سال ۱۴۰۰ در میتیلنه درگذشت.

دسامبر ۱۳۵۴ به اتمام رساند. تاریخ از آن نظر مهم است که نشان می‌دهد او پیش از رفتن به میلان هم به‌قدر کافی لاتینی می‌دانسته تا از عهدهٔ چنان کاری برآید.

احتمال دارد ترجمهٔ دمتریوس از کتاب قدیس توما پس از ترجمه‌هایی انجام گرفته که گیوم برنار دو گایّاک (چهاردهم - ۱) در حدود ۱۳۰۰ فراهم کرده‌بود. ولی در هر صورت ترجمه به یونانی توسط عالمی که معلومات یونانی او تصنّعی باشد، خیلی فروتر از ترجمه‌ای می‌بود که عالم یونانی دارای معلومات لاتینی تصنّعی بدان دست می‌زد.

۳-ج. ترجمه از لاتینی به فرانسه

ژان دو سی

مترجم فرانسوی کتاب مقدس (برآمدنش ۱۳۴۸ - ۱۳۵۵).

ژان دو سی احتمالاً همان راهبی است که سال‌های ۱۳۴۱ - ۱۳۵۰ در دانشگاه پاریس کتاب عبارات پطروس را تدریس می‌کرد. سی، محلی در اسقف‌نشین رَنْس (استان آردن) است. ژان دو سی مؤلف یکی از مهم‌ترین ترجمه‌های فرانسهٔ کتاب مقدس است که ژان خوب فرمان داد به هزینهٔ یهودیان انجام گیرد. متنی که به‌دست ما رسیده (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس)، از باب هشتم سفر پیدایش تا پایان سفر تثنیه را شامل است با حواشی بسیار و به تاریخ ۱۳۵۵. ترجمه احتمالاً در سال ۱۳۵۶ قطع شده، یعنی زمانی که شاهزادهٔ سیاه ژان خوب را در موپرتوئی نزدیک پواتیه شکست داد و به اسارت گرفت. ترجمهٔ ژان دو سی مستقل از ترجمهٔ قبلی مربوط به سدهٔ سیزدهم است. نویسندگان متعدد دیگری آن را دنبال کردند و نقاشان مختلفی که در خدمت لوئی و شارل دو اورلئان بودند، آن را مصور ساختند؛ کتاب مقدس شاه ژان تا سال ۱۴۱۰ هنوز تکمیل نشده بود.

ترجمهٔ فرانسوی منظوم تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس، که به او منسوب است احتمالاً از او نیست؛ آن را به ژان دو سی نامی هم نسبت داده‌اند که ظاهراً جز او بوده‌است (سی لاکمون در استان اِن است). اهمیتی را که در سده‌های میانه برای تسلیات فلسفه قائل بودند، قبلاً خاطرنشان کرده‌ام (مقدمه ۲، ۱۸۰۳ - ۱۸۰۴)؛ ترجمه‌های فراوانی از آن در دست است که با ترجمهٔ آنگلوساکسونی شاه آلفرد (نهم - ۲) آغاز می‌شود و در پی آن یک ترجمهٔ پرونسی (پایان سدهٔ یازدهم)، و تعداد زیادی ترجمه‌های فرانسه (که اولی در سدهٔ دوازدهم بود) ادامه می‌یابد.

مارتین دو سَن ژیل

پزشک و مترجم فرانسوی (برآمدنش ۱۳۶۲).

در فرانسه نقاط زیادی به نام سن ژیل وجود دارد، از جمله یکی در نزدیکی نیم، که ممکن است زادگاه یا اقامتگاه خانوادگی او باشد، چون در سال ۱۳۶۲ در آوینیون می‌زیست. او در آن‌جا

ترجمه‌ای از فصول بقراط همراه با شرح جالینوس را احتمالاً از لاتینی به فرانسه انجام داد.

مارتین در پاریس به تحصیل الٰهیات و هم‌چنین طب پرداخت و در خدمت ژان دو بوربن (همسر دوک نورماندی و شارل پنجم بعدی) بود.

ژان کرباشون

مترجم فرانسوی لاتینی به فرانسه که در سال ۱۳۷۲ برآمد. در آن سال درباب خواص اشیای بارتولومیوی انگلیسی (سیزدهم ـ ۱)، را برای شارل پنجم به فرانسه ترجمه کرد.

فولِشا

دِنی فولِشا مترجم فرانسوی لاتینی به فرانسه (برآمدنش سال ۱۳۷۲).

راهب فرانسیسی مقیم پاریس. برای شارل فرزانه (شاه ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰)، در سال ۱۳۷۲ پولیکراتوس جان سالیسبری (دوازدهم ـ ۲) را ترجمه کرد که ترجمهٔ بسیار بدی است، زیرا غالباً متن را نفهمیده و بسیاری قطعات را ترجمه نکرده‌است؛ از شاه به‌خاطر این‌که مدت زیادی را صرف این کار دشوار کرده است عذر می‌خواهد و با فروتنی به ناتوانی خویش اعتراف می‌کند.

پِرل

رائول یا رودلف دو پرِل، مترجم فرانسوی لاتینی به فرانسه (وفات: حدود ۱۳۸۲).

در حدود سال ۱۳۱۴ در پاریس زاده شد. فرزند رائول پرِل منشی فیلیپ زیبا، که لویی دهم به زندانش افکند و در سال ۱۳۳۱ درگذشت. او حقوقدان و از سال ۱۳۷۳ مخبر شورای دولتی بود. در سال ۱۳۸۲ (یا ۱۳۸۳) در پاریس درگذشت.

او از مهم‌ترین مترجمانی بود که در خدمت شارل فرزانه (شاه ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰)، کار می‌کردند. به فرمان شاه به ترجمهٔ کتاب مقدس پرداخت، که البته فقط اصلاح ترجمهٔ مربوط به سدهٔ سیزدهم بود. در سال ۱۳۷۵ ترجمهٔ شهر خدای اوگوستین را به‌اتمام رساند. هم‌چنین رسالهٔ سیاسی اجیدیوی رمی، درباب منشأ قدرت را برای شاه ترجمه کرد.

ترجمهٔ شهر خدا تحت‌اللفظی نیست، بلکه ترجمه‌ای آزاد است و او مطالب زیادی را بر متن افزوده است.

او تألیف اخلاقی درباب امور همگانی، ادبیات و تاریخ را به زبان فرانسه نوشت (تاریخ از آغاز جهان که دارای هیچ ارزش خاصی نیست).

رؤیای سبز را به‌غلط به او نسبت داده‌اند. متن لاتینی آن به احتمال زیاد توسط فیلیپ دو مزیِر در ماه مه ۱۳۸۶ تألیف شده و متن فرانسه، که زمانی گمان می‌رفت متن اصلی است، بعدها در حدود ۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۸ توسط رائول پرل یا خود فیلیپ ترجمه شده‌است.

ژان داندِن

مترجم فرانسوی لاتینی به فرانسه. از جملهٔ مترجمانی بود که در خدمت شارل پنجم فرزانه کار می‌کردند و برایش درباب چارهٔ بدبختی‌های پترارک و درباب تربیت شاه‌زادگان تألیف ونسان بووه (حدود ۱۲۵۴ - ۱۲۶۰) را ترجمه کرد.

هِدِن

سیمون دو هِدِن. مترجم لاتینی به فرانسه که در زمان شارل فرزانه (شاه ۱۳۶۴ - ۱۳۸۰) می‌زیست.

سیمون احتمالاً از شهر هِدِن (در آرتوا، استان پادوکاله) برخاست. او استاد الٰهیات و از شهسواران فرقهٔ مهمان‌نواز بود و کارها و سخنان به‌یادماندنی والریوس ماکسیموس (در زمان تیبریوس امپراتور ۱۴ - ۳۷) را ترجمه کرد، که در سده‌های میانه، از محبوبیت زیادی برخوردارشد. اصل کتاب در ۹ مقاله است که تنها ۷ مقالهٔ آن ترجمه شده و مقاله‌های آخری را نیکولا دو گونِس در سال ۱۴۰۱، برای دوک دو بِری ترجمه کرد. نیکولا درکمال فروتنی می‌گوید که ترجمه‌اش به‌خوبی ترجمهٔ سیمون نیست.

اُود

ریشار اُود. پزشک فرانسوی و مترجم لاتینی به فرانسه (برآمدنش ۱۳۷۹ - ۱۳۸۵).

می‌توان پنداشت که او اهل نورماندی بوده، چون از او نخستین بار به‌عنوان دستیار شماس در اسقف‌نشین آورانش و از سال ۱۳۷۹ به بعد استاد هنر و دانشجوی پزشکی سالِ چهار از ملیت نورمان در دانشگاه پاریس نام برده شده است. در سال ۱۳۸۵ که فارغ‌التحصیل مدرسهٔ پزشکی شده بود در اوکسِر به خدمت ماری بلوایی ملکهٔ ناپل درآمد و همراهش به پرونس رفت.

منظومهٔ پیتروی اِبولی (دوازدهم - ۲) درباب چشمه‌های معدنی پوتسولی را به نثر فرانسه ترجمه کرد.

ژاک بوشان

کتاب‌دوست فرانسوی و مترجم لاتینی به فرانسه (وفات: ۱۳۹۶).

او در سان کانتن (ورماندوا، استان اِن) زاده شد. او مجموعه‌ای از کتاب‌های خطی فراهم ساخت. این مجموعه مورد توجه شارل پنجم (شاه فرانسه ۱۳۶۴ - ۱۳۸۰) قرارگرفت، که در آن هنگام به ایجاد کتاب‌خانه‌ای در لوور پرداخته‌بود. شارل او را مأمور اجرای این کارکرد و دستور داد آثار کلاسیک لاتینی را برایش به فرانسه ترجمه کند. بوشان داروی خوشبختی سنکا را ترجمه کرد. پس از مرگ او، لویی دوک اورلئان و برادر شارل ششم بسیاری از کتاب‌هایی را که او گرد آورده بود خرید، که اینک درکتاب‌خانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شوند.

ترجمهٔ بوشان از آن نظر مهم است که نخستین ترجمهٔ فرانسه از آثار سنکا به شمار می‌رود، غیراز نامه‌هایی به لوسیلیوس که در حدود ۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۰ مترجمی ناشناس از اهالی جنوب ایتالیا، آن را برای بارتولومو سیگینولفو[۱] از افراد مورد توجه شارل دوم آنژو، شاه ناپل ترجمه کرده‌بود. آن ترجمه خیلی زود به کاتالونیایی ترجمه شد و یک ترجمهٔ قدیمی سیسیلی هم در دست است که ممکن است از لاتینی یا از فرانسه صورت گرفته‌باشد، چون سیگینولفو آخرین سال‌های عمرش را از ۱۳۱۰ تا حدود ۱۳۱۶ در سیسیل تبعید بود.

گُلِن

ژان گُلِن، مترجم فرانسوی لاتینی به فرانسه (وفات: ۱۴۰۳).

ژان گُلِن در حدود ۱۳۲۰؟ در بلاکویل نورماندی زاده شد. در رُوان به سلک کرملیان درآمد؛ در سال ۱۳۵۴ در شورای فرقهٔ خویش برای تدریس الٰهیات در پاریس برگزیده شد و خیلی زود از استادان برجستهٔ دانشگاه پاریس شد. بعدها رئیس فرقه در فرانسه شد. از جملهٔ مترجمان برگزیدهٔ شارل فرزانه (شاه ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰)، بود و در این زمینه اعتباری یافت که در دوران پادشاهی شارل ششم از بین رفت. در سال ۱۴۰۳ در پاریس درگذشت.

گُلِن از فعال‌ترین (اگرنه فعال‌ترین) مترجمان آن عصر بود. کریستین دو پیزان او را ستوده‌است. مهم‌ترین ترجمه‌های او عبارت است از:

۱. یوآنس کاسیانوس اِرمیتا (حدود ۳۶۰ ـ ۴۳۵): مائدهٔ پدران. ترجمه در سال ۱۳۷۰ که به شارل پنجم اهدا شده است. کاسیانوس از بنیانگذاران رهبانیت در غرب و نیمه‌پلاگیوسی بود. مائده گفتارهای آبای مصری است. کاسیانوس در بیت‌اللحم تحصیل کرد، سال‌های زیادی را با زاهدان مصری گذراند، در قسطنطنیه شماس و در رم کشیش شد. پس از سال ۱۴۱۰ زاویه‌ای برای راهبِگان و صومعهٔ سن ویکتور را در مارسی تأسیس کرد. بدین سبب غالباً او را ژان مارسیلیایی می‌خوانند.

۲. آگهی شاهان. رساله‌ای که یک تن دومینیکی پس از سال ۱۲۹۷ و پیش از ۱۳۱۴ نوشته و غالباً آن را با آیین پادشاهی اجیدیوی رُمی (سیزدهم ـ ۲) اشتباه می‌کنند. گُلِن آن رسالهٔ مجهول‌المؤلف را ترجمه کرد.

۳. گیوم دُوران (سیزدهم ـ۲): علل سلسله‌مراتب آسمانی. مترجم فرانسه برخی قسمت‌ها را

---

۱. آن طور که به‌غلط در فصل اول نوشته‌ام، سیگینولفو مترجم آن کتاب نبود، بلکه سفارش‌دهندهٔ مترجم ناشناس آن به‌شمار می‌رفت. مترجم در پیش‌گفتارش اظهار می‌کند که به خواهش آقای بارتلمی سینگیلارف (کذا)، کنت کازرت و غیره این کتاب را به‌صورتی هرچه شایسته‌تر ترجمه کرده‌است. نسخهٔ خطی آن در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس است.

حذف و مطالبی از خود بر آن افزوده است. این متن از لحاظ تاریخ مناجات‌های فرانسوی اهمیت دارد.

۴. برنارگی (چهاردهم ـ ۱): ترجمهٔ آثار مختلف، تقدیم به شاه در سال ۱۳۶۹.

۵. گونزالو دو هینوخوثا (۱۲۶۰ ـ ۱۳۲۷). تاریخ از پیدایش جهان، که عموماً به تاریخ اسپانیا یا تاریخ بورگوس معروف است. مؤلف از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۷ اسقف بورگوس بوده و دراثنای آن تاریخ مفصل خویش را تألیف کرده‌است. گُلِن در حدود ۱۳۷۰ ـ ۱۳۷۳ آن را به فرانسه ترجمه کرد، که مفصل‌ترین اثر اوست.

اِورار دو کُنتی

اِورار دو کُنتی و نه دو کوسی. (کُنتی در اندک فاصله، از آمیان در پیکاردی است؛ کوسی در نزدیکی لان در ایل دوفرانس). کشیش و پزشک فرانسوی و مترجم لاتینی به فرانسه (وفات: ۱۴۰۵).

وی اسئله و اجوبهٔ منسوب به ارسطو را احتمالاً از روی ترجمهٔ یونانی به لاتینی بارتولومیو مسینایی (سیزدهم ـ ۲) به فرانسه ترجمه کرد. نسخه‌های متعددی از این ترجمه در دست است که گفته می‌شود یکی از آنها (موجود در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس) نسخهٔ اصلی است.

او در سال ۱۳۵۷ استادیار دانشکدهٔ پزشکی پاریس بود و دست‌کم تا سال ۱۳۷۹ به این کار ادامه داد؛ پزشک شارل پنجم و ملکه بلانش ناواری (بیوهٔ فیلیپ ششم) بود؛ در سایهٔ نفوذ بلانش در سال ۱۳۶۳ به خطیبی کلیسای دوبوف ـ آن ـ وِکسِن انتخاب شد. در سال ۱۴۰۳ دانشکدهٔ پزشکی پاریس در غیابش یوبیلی او را برگزار کرد. در سال ۱۴۰۵ درگذشت.

۳ ـ د. مترجمان از لاتینی به انگلیسی

ترِویزا

جان ترِویزایی، مترجم انگلیسی لاتینی به انگلیسی (وفات: ۱۴۰۲).

جان از یک خانوادهٔ کورنوالی بود. تاریخ و محل تولدش معلوم نیست. محل تولدش در کورنوال، احتمالاً در کرُکادُن یا کارادُک در بخش سنت ملیون در هَندرِد اف ایست (نزدیک ترِویزا[1] در سنت اِندور نزدیک سالتش) بوده و تاریخ تولدش در فاصلهٔ سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۲. برای تحصیل به آکسفورد رفت. در سال ۱۳۶۲ وارد کالج اکستر شد و بعداً به عضویت کوینزکالج درآمد. زمانی پیش از سال ۱۳۸۷ (شاید مدتها پیش از آن)، پیش‌نماز خانگی لُرد برکلی؛ بعدها نمایندهٔ پاپ در برکلی (گلاسترشایر) شد. بیشترین بخش از دوران فعالیتش را در آن شهر گذراند، به آلمان و ساوُی سفر کرد و در سال ۱۴۰۲ (و نه ۱۴۱۲) در برکلی از دنیا رفت.

---

۱. نام ترِویزا ظاهر ایتالیایی دارد، ولی کورنوالی است. ترِویزا به‌معنی شهر پایین در برابر Trewhella به معنای شهر بالاست، که هر دو در سنت اِندور دیده می‌شود.

فعالیتش در مقام مترجم لاتینی به انگلیسی درخور اهمیت است، زیرا اهمیت روزافزون انگلیسی را دربرابر فرانسه نشان می‌دهد. ترجمه‌های او نمونه‌هایی از نثر قدیم انگلیسی است. آثار زیر را ترجمه کرد:

۱. جامع تواریخ رانولف هیگدن (که تا سال ۱۳۵۷ ادامه یافته است). ترجمه در سال ۱۳۸۷ در برکلی به‌اتمام رسید. این ترجمه به‌دست ویلیام کاکستن رسید و او مقدمه و ذیلی تا سال ۱۴۶۰ بر آن نوشت که مقالهٔ هشتم آن را تشکیل می‌دهد و در سال ۱۴۸۲ چاپش کرد.

۲. اندر خاصیت اشیا، تألیف بارتولومیوی انگلیسی (سیزدهم ـ ۱) در حدود ۱۲۳۰. این ترجمه در سال ۱۳۹۷ ـ ۱۳۹۸ در برکلی به اتمام رسید (چاپ حدود ۱۴۹۵).

۳. انجیل نقوذیموس یا رنج‌های مسیح.

۴. درباب هنر لشکرکشی وگتیوس (چهارم ـ۲). ترجمه در سال ۱۴۰۸ در برکلی به‌اتمام رسید. این با تاریخ وفات تازه به‌دست آمدهٔ ترویزا که سال ۱۴۰۲ باشد، نمی‌خواند. ظاهراً کتاب مجعول است.

۵. آیین پادشاهی از اجیدیوی رُمی (سیزدهم ـ ۲)، تألیف در حدود ۱۲۸۵. ترجمه را غالباً به توماس هاکلوی[1] نسبت می‌دهند، ولی این ظاهراً ناشی از یک سوءتفاهم است، چون منظومهٔ انگلیسی هاکلوی به نام آیین پادشاهی (۵۴۸۸ بیت، تألیف در ۱۴۱۱ ـ۱۴۱۲) نه تنها از اجیدیو، بلکه از سرالاسرار و پندهای بازی شطرنج[2] ژاک دو سسول اقتباس شده‌است.

۶. محاورهٔ سپاهی و دبیر، منسوب به ویلیام آکمی و هم‌چنین به پیر دو بوا.

۷. در دفاع از مقام پاپ از ریچارد فیتز رالف، سر اسقف آرما (وفات: ۱۳۶۰).

این یکی از موعظه‌هایی است که ریچارد در دفاع از کشیشان عادی و در رد پیروی کشیشان از آیین فقر مسیحایی در سال ۱۳۵۷ در آوینیون ایراد کرده‌است.

۸. ترجمهٔ متدیوس به‌نام آغاز جهان از دو جهت مجعول است. یعنی ترجمهٔ منسوب به ترویزا مجعول است و خود متن منسوب به متدیوس (ظاهراً متدیوس اعتراف‌نیوش، بِطریق قسطنطنیه، وفات: ۸۴۷)، نیز مجعول است. ترجمه‌ای جعلی به نام ترویزا از فردی مجعول به نام متدیوس است.

۴. مترجمان عبری به یونانی و لاتینی

آتومانوس

سیمئون آتومانوس یا شمعون قسطنطینی. مترجم بیزانسی تورات (وفات: ۱۳۸۳ ـ ۱۳۸۷).

---

۱. توماس هاکلوی یا آکلوی (۱۳۷۰؟ـ۱۴۵۰؟)، شاعر انگلیسی و منشی ادارهٔ مُهرداری سلطنتی.

۲. در مورد ژاک دوسسول ← یادداشت مربوط به ژان دو وینیه (چهاردهم ـ۱).

نام آتومانوس به صورت‌های مختلفی تلفظ شده‌است.[1] شمعون در قسطنطنیه زاده شد. به سلک راهبان درآمد. احتمال دارد از شاگردان بارلام بوده و او را در سفرش به ایتالیا همراهی کرده‌است. مسلم است که در سال ۱۳۴۸ به‌عنوان اسقف جیراش جانشین بارلام شد و تا ۱۳۶۶ در آن مقام بود، تا سراسقف تبس در بوئتیا شد. در زمان حملهٔ کاتالونیا (۱۳۸۰ ـ ۱۳۸۳) دچار تنگ‌دستی گردید و به رم رفت و باقی عمرش را در آن‌جا گذراند، جز سفر کوتاهی که به قسطنطنیه کرد. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۷ درگذشت.

وی برآن شد تا عهد عتیق را برای اوربانوس ششم (پاپ ۱۳۷۸ ـ ۱۳۸۹)، از عبری به یونانی و لاتینی ترجمه کند؛ هم‌چنین گفته شده که عهد جدید را از یونانی به عبری و لاتینی ترجمه کرده یا قصد ترجمه‌اش را داشته‌است. بدین ترتیب او یک کتاب مقدس سه‌زبانی یا دست‌کم بخشی از آن را تهیه کرد. نسخهٔ خطی معروف مارکیانوس هفتم یونانی از عهد عتیق ترجمهٔ جدید یونانی آتومانوس از عبری است. آتومانوس یونانی را خوب می‌دانست، ولی لاتینی‌دانی بد بود. ترجمهٔ او از رساله درباب خشم اثر پلوتارک از یونانی به لاتینی سخت مورد حملهٔ کولوتچو سالوتاتی قرار گرفت. او زبان آن ترجمه را نیمه‌یونانی خواند و به زبان لاتینی بهتر بازنویسی‌اش کرد. آتومانوس نسخه‌ای از تراژدی‌های سوفوکل و اوریپیدِس را در اختیار داشت (اینک، جزو کتاب‌های یونانی کتاب‌خانهٔ لورنتیاناست) و حاشیه‌های متعددی بر آن نوشته بود.

آتومانوس در اثنای اقامتش در رم، معلم زبان یونانی هم شد و یکی از شاگردانش رودلفوس دو ریوُو (نیز معروف به رائول دو ریسو، رولان برادایی یا تنگرایی) بود، که در برادا زاده‌شد. کشیش تنگرا بود؛ در سال ۱۳۷۹ مدیر دانشگاه کُلُن شد و در سال ۱۴۰۳ در تنگرا درگذشت. او در سال‌های ۱۳۸۱ ـ ۱۳۸۳ شاگرد آتومانوس بود؛ فاضلی اگر نه خلاق، ولی جامع‌الاطراف بود. مهم‌ترین تألیفش تاریخ اسقف‌های لیژ از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۸۹ است. دراثنای سفرهایش نسخه‌های خطی متعددی به‌دست آورد که هنگام مرگ، آنها را به کلیساهای لیژ، برادا و تنگرا بخشید، به‌ویژه یک متن یونانی عهد جدید، که مورد استفادهٔ اِراسم قرار گرفت.

۷. ترجمه از سانسکریتی به بنگالی

کریتیواسا

شاعر بنگالی (تولد: ۱۳۴۶).

مهابهارات، ویرایش ویاسا (ناظم)، و رامایانای والمیکی[2]، دو تا از بزرگ‌ترین شاه‌کارهای شعر

1. Athomanus, Iatumeus, atumaeus.

۲. مهابهارات حاوی بیش از ۱۰۰,۰۰۰ و رامایانا قریب ۲۴,۰۰۰ بیت است، که هر بیت حاوی دو مصرع ۱۶ ←

سانسکریتی که قدمت زیادی دارند، بر همهٔ مردمی که تحت نفوذ هند قرار گرفته‌اند تأثیر عمیقی داشته‌است و این تأثیر نه‌تنها به‌صورت زبان اصلی، بلکه به‌صورت ترجمه‌ها و اقتباس‌های بی‌شمار به زبان‌های محلی هند، آسیای جنوب شرقی و اندونزی بوده‌است. این ترجمه‌ها و اقتباس‌ها در بسیاری از موارد در شمار نخستین و برجسته‌ترین یادگارهای آن به زبان‌های بومی است و باید در هر گزارشی که معرف فرهنگ آن زبان‌هاست مورد بررسی قرار گیرد.

مثلاً یکی از نخستین نقاط عطف ادبیات بنگالی ترجمهٔ رامایانای منسوب به کریتیواساست. این متن بنگالی نه به‌صورت اصلی، بلکه پس از حک و اصلاح‌های متعدد به‌دست ما رسیده‌است. ولی به همین صورتی که هست، قرن‌ها از جملهٔ محبوب‌ترین کتاب‌های بنگال بوده و در سراسر درهٔ گنگ همچون کتابی مقدس مورد استفاده قرار گرفته‌است.

کریتیواسا (وفات: ۱۳۴۶) از خانوادهٔ برهمن نامداری بود. او ترجمهٔ رامایانا را به درخواست شاهِ گوده (بنگال) انجام داد.

شاعر برهمن دیگری به‌نام سانجایا مقارن همان ایام، تلخیصی از مهابهارات به عمل آورد. بدین‌سان مقارن اواخر سدهٔ چهاردهم این دو حماسهٔ بزرگ سانسکریتی در دسترس مردم بنگال قرار گرفت.

→

هجایی یا ۴ مصرع ۸ هجایی است. ایلیاد شامل ۱۵٫۶۹۳ بیت، و ادیسه شامل ۱۲٫۱۱۰ بیت است، یعنی جمعاً ۲۷٫۸۰۳ بیت. از این‌رو، مهابهارات به تنهایی بیش از هشت برابر بلندتر از این دو اثر هومر است. [برای مقایسه باید گفت که شاهنامه شامل قریب ۶۰٫۰۰۰ و مثنوی مولوی قریب ۳۰٫۰۰۰ بیت است. بنابراین، مهابهارات به‌تنهایی از این دو شاه‌کار ادبیات فارسی مفصل‌تر است. ـ م.]

فصل هجدهم

آموزش و پرورش
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی مربوط به آموزش و پرورش در این فصل آمده‌است. بسیاری از افراد که می‌توان آنان را مربی خواند ــ ولی در وهلهٔ اول کار دیگری داشته‌اند، از قبیل فیلسوفان، مورخان، و غیره ــ در فصل‌های دیگر مورد بحث قرار گرفته‌اند. برای بررسی کلی آموزش و پرورش ← قسمت «د» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتر درمورد مربیان مذکور در آن بخش را به کمک فهرست پایان کتاب می‌توان به‌دست آورد.

الف. قلمرو مسیحیت

۱. پیدایش دانشگاه‌های تازه

در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ده دانشگاه تازه ایجاد شد و در نیمهٔ دوم هم تقریباً همان تعداد (یازده تا). اطلاعات اساسی دربارهٔ هریک از این مؤسسات تازه در زیر می‌آید.

وشقه (۱۳۵۴)

وشقه (اوئسکا) در آراگون جایی است که سرتوریوس در حدود سال ۷۷ مدرسهٔ زودپایی را در آن ایجاد کرد. در سال ۱۳۵۴ پدروی چهارم[۱]، در وشقه دانشگاهی برای اتباع آراگونی خویش تأسیس کرد، زیرا تصور می‌شد دانشگاه قدیمی‌تر لریدا (تأسیس سال ۱۳۰۰؛ مقدمه ۲، ۱۷۵۲) در وهلهٔ اول برای برآوردن نیازهای کاتالونیایی‌هاست. ولی رقابت لریدا (لارده) چنان نیرومند بود که دانشگاه تازه هرگز چندان اعتباری نیافت. خوان اول (شاه ۱۳۸۷ ـ ۱۳۹۵)، در اواخر پادشاهی‌اش در سال ۱۳۹۴ بر آن شد تا بخشی برای مطالعات لانگدوکی ایجاد کند و این طرح

۱. شاه آراگون (۱۳۳۶ ـ ۱۳۸۷)، که با نام پرهٔ سوم شاه کاتالونیا و دوک آتن در ۱۳۸۲-۱۳۸۷ هم شد.

توسط جانشین او مارتین (شاه ۱۳۹۵ ـ ۱۴۱۰) اجرا شد. به عقیدهٔ رشدال «این احتمالاً نخستین شناسایی علوم انسانی جدید به‌عنوان شاخه‌ای از تحصیلات دانشگاهی بود.» مردم کاتالونیا بحق او را شاه‌مارتیِ انسان می‌نامیدند.

پاویا (۱۳۶۱)

پیش از این‌که مدرسهٔ حقوق بولونیا شهرت یابد، در پاویا مدرسهٔ حقوقی وجود داشت که لوتر در سال ۸۲۵ تأسیس کرده‌بود. آن مدرسه رو به انحطاط نهاد، ولی در اوایل سدهٔ چهاردهم احیاشد، چندان‌که جووانی داندریا (چهاردهم ـ ۱) از آن در زمرهٔ مدارس معروف ایتالیا سخن می‌گوید، از قبیل پادوا، پروجا، و طبعاً بولونیا. در سال ۱۳۶۱ به‌وسیلهٔ امپراتور کارل چهارم به‌صورت دانشگاهی درآمد (با همان امتیازات دانشگاه‌های پاریس، بولونیا، آکسفورد، اورلئان و مونپلیه)؛ در سال ۱۳۸۹ پاپ بونیفاکیوس نهم بی‌توجه به منشور امپراتور تأسیس آن را تجدید کرد.

بروز طاعون سبب مهاجرت دانشجویان به دانشگاه پیاچنزا (تأسیس ۱۲۴۸؛ مقدمه ۲، ۱۴۲۷) شد و ظاهراً دانشگاه پاویا در سال ۱۳۹۸ در دانشگاه پیاچنزا مستحیل گشت. در سال ۱۴۱۲ کوشش برای احیای دانشگاه پاویا آغازشد و در سال ۱۴۲۱ به انجام رسید. پاویا شهر دانشگاهی دوک‌نشین میلان شد، همان‌طور که پیزا (۱۴۳۴) شهر دانشگاهی فلورانس و پادوا (۱۲۲۲) شهر دانشگاهی ونیز بود.

کراکو (۱۳۶۴، ۱۳۹۷)

کازیمیر کبیر (شاه لهستان ۱۳۳۳ ـ ۱۳۷۰)، در سال ۱۳۶۴ در کراکو دانشگاهی تأسیس کرد و تأسیس آن همان سال مورد تأیید پاپ اوربانوس پنجم قرارگرفت. ولی ظاهراً این نقشه به‌خوبی تحقق نیافت، چون ولادیسلاو پنجم یاگیلو شاه لهستان (۱۳۸۶ ـ ۱۴۳۴)، نخستین شاه سلسلهٔ یاگیلو به‌وسیلهٔ منشور تازه‌ای که از بونیفاکیوس نهم (پاپ رم، ۱۳۸۹ ـ ۱۴۰۴) به‌دست آورد، آن دانشگاه را احیاکرد. این مؤسسهٔ جدید بسیار موفق بود، ولی به سدهٔ پانزدهم و پس از آن مربوط می‌شود.

اُرانژ (۱۳۶۵)

این **دانشگاه**، اگر بتوان آن را چنین نامید، باوجود بی‌اهمیت بودنش، بدان‌سبب در این‌جا ذکر می‌شود که همتای قرون وسطایی غریبی از برخی دانشگاه‌های جدید بود، که به ماشین مدرک‌سازی شباهت دارند.

ارانژ در درهٔ رُن ۲۰ کیلومتری شمال آوینیون، شاهزاده‌نشینی در سرزمین وَنَسَن و تیول

امپراتور بود.[۱] در سال ۱۳۶۵ اوربانوس پنجم منشوری برای مدرسهٔ اختصاصی صادر کرد؛ در ماه ژوئن همان سال هنگامی که شارل چهارم برای تاجگذاری به آرْل آمد، منشوری صادر کرد و آن را یک دانشگاه شناخت. منشور شارل چهارم را در سال ۱۳۷۹ کلمنس هفتم تأیید کرد.

ولی هنوز اوضاع معلوم نبود و استادان و دانشجویان ارانژ برای اصلاح آن کاری نکرده بودند. در سال ۱۴۷۵ سیکستوس چهارم حق اعطای مدرک را به نفع آوینیون ممنوع کرد؛ در سال ۱۴۸۵ شارل هشتم شاه فرانسه، مقررات مشابهی به نفع مونپلیه وضع کرد. با این‌همه این مؤسسه تا سدهٔ هجدهم به حیات شبح‌وار خویش ادامه داد.

وین (۱۳۶۵)

از پایان سدهٔ دوازدهم مدرسهٔ کلیسای جامع سنت استفان وجود داشت. رودلف چهارم (دوک اتریش ۱۳۵۶ ـ ۱۳۶۵)، به‌خاطر مقاصد سیاسی، این هسته را طی منشوری به تاریخ دوازدهم مارس ۱۳۶۵ به دانشگاهی تبدیل کرد که از آتن، رم و پاریس سرمشق گرفته شده بود! سرمشق واقعی دانشگاه پاریس بود. در همان سال منشور مورد تأیید اوربانوس پنجم قرارگرفت، جزاین‌که پاپ دانشکدهٔ الهیات آن را تأیید نکرد. دانشجویان از چهار ملیت بودند: ۱) اتریش؛ ۲) ساکسونی؛ ۳) بوهمیا؛ ۴) مجارستان.

نخستین مدیر آن در سال ۱۳۶۶ آلبرت ساکسونی معروف بود، که در فصل بعدی از او بحث شده‌است. دانشگاه تا سال ۱۳۸۳ به حیات خود ادامه داد؛ تا در این هنگام آلبرت سوم همکاری هاینریش لانگنشتاین را جلب کرد، که از دانشگاه پاریس رانده شده‌بود. در سال ۱۳۸۴ اوربانوس ششم دانشکدهٔ الٰهیات را تأیید کرد و در سال ۱۳۸۸ ـ ۱۳۸۹، مقررات تازه‌ای ایجاد شده‌بود. ملیت‌ها از نو تعریف شده‌بودند: ۱) اتریشی (شامل ایتالیا)؛ ۲) رِنیش (با آلمان باختری و اروپای باختری)؛ ۳) مجار (شامل اقوام اسلاو)؛ ۴) ساکسون (شامل آلمان شمالی و خاوری، اسکاندیناوی، جزایر بریتانیا). این نمونه از آن لحاظ ذکر شد تا سهولت و سیلانی را که در نامیدن ملت‌ها وجود داشت و خطر انتساب دانشجویی را به‌یک ملت به‌خاطر حضورش در یک دانشگاه به‌خوبی نشان دهد (از قبیل بحث‌های مربوط به کپرنیک).

مشکلات ملی و دینی در پراگ موجب مهاجرت دانشجویان آلمانی به‌ویژه در سال ۱۴۰۹ و بعد از آن بیشتر به‌نفع دانشگاه وین و دانشگاه‌های تازهٔ آلمانی شد، که هم‌اکنون از آنها سخن خواهیم گفت.

---

۱. سابقهٔ آن به دورهٔ شارلمانی برمی‌گردد؛ از حدود ۱۱۸۰ تا ۱۳۹۳ به خانوادهٔ بو تعلق داشت، که از قدیمی‌ترین خانواده‌های اشرافی پرونس بود. در سال ۱۵۳۰ سهم خانوادهٔ ناسو شد و در سال ۱۶۶۷ به‌دست لویی چهاردهم افتاد. سلسلهٔ سلطنتی کنونی هلند هنوز از خاندان اورانژ و ناسو است.

پِکس یا فونفکیرشِن (۱۳۶۷)

نخستین دانشگاه مجارستانی در سال ۱۳۶۰ توسط ناگی لایوس اول (لایوس کبیر شاه مجارستان ۱۳۴۲ - ۱۳۸۲) در پکس (فونفکیرشِن) اسقف‌نشینی دراستان بارانیا (در زاویه‌ای که دو رود دِراوه و دانوب می‌سازند) تأسیس شد. منشور تکمیل مؤسسه در سال ۱۳۶۷ از سوی پاپ اوربانوس پنجم صادرشد. یک عالم بولونیایی به نام گابرانوس بتینوس برای تدوین حقوق شرع به خرج اسقف‌نشین فراخوانده شده بود. آخرین سند مربوط به این دانشگاه از سال ۱۳۷۶ است؛ بنابراین باید نتیجه گرفت که این کار به شکست انجامید.

ارفورت (۱۳۷۹، ۱۳۹۲)

نخستین دانشگاه خود آلمان در ارفورت (تورینگیا) تأسیس شد، جایی که دست‌کم از سدهٔ دوازدهم، اگرنه پیش از آن مدارس متوسطهٔ مهمی وجود داشت. در اواخر سدهٔ سیزدهم چهار مدرسهٔ اصلی ارفورت یعنی مدرسه‌هایی که به چهار کلیسای عمده مربوط بودند، زیر نظر یک مدیرکل قرار گرفتند. در سال ۱۳۶۲ هاینریش توتینگ مدیرکل وقت بیهوده برای دریافت منشوری به اوربانوس پنجم متوسل شد. سرانجام در سپتامبر سال ۱۳۷۹ منشور تأسیس دانشگاه از سوی کلمنس هفتم ناپاپ آوینیون صادرشد. ولی این همه را قانع نکرد و در سال ۱۳۸۹ منشور تازه‌ای از اوربانوس ششم، پاپ روم دریافت گردید. نخستین مدیر دانشگاه در سال ۱۳۹۲ پس از تأسیس دو دانشگاه آلمانی دیگر در هایدلبرگ و کلن تعیین شد. این مؤسسه از همان آغاز تأسیس موفق بود، زیرا استاد و دانشجوی کافی برایش وجود داشت؛ پس از سال ۱۴۰۹ به زیان دانشگاه پراگ، با سرعت رشد کرد. در اواسط سدهٔ پانزدهم مشهور شد و این به‌ویژه به‌خاطر تدریس یوهان روکرات، معروف به یوهان فون وزل (یا وزالیا؛ وفات: ۱۴۸۱) از پیشگامان اصلاح دینی بود.[۱] مارتین لوتر در سال ۱۵۰۵ در رشتهٔ الٰهیات از دانشگاه ارفوت فارغ‌التحصیل شد. نخستین کالج برای فارغ‌التحصیلان دورهٔ لیسانس در آلمان مربوط به پایان سدهٔ چهاردهم است، کالج برای حقوقدانان اندکی بعد از سال ۱۴۱۲ به‌وجود آمد. این کالج به نام یکی از مدیران معروفش آمپلونیوس فون بِرکا (۱۳۶۳ - ۱۴۳۵) نامیده شد و به‌خاطر مجموعهٔ آمپلونی نسخه‌های خطی که در ارفورت نگه‌داری می‌شود شهرت زیادی دارد و این جامع‌ترین مجموعه از نسخه‌های خطی قدیمی سده‌های میانه در آلمان است.

دانشگاه در سال ۱۸۱۶ منحل شد.

---

۱. او را نباید با یوهانس وِزِل اشتباه کرد، که حدود ۱۴۱۹ در گرونینگن زاده شد و در سال ۱۴۸۹ در همان‌جا از دنیا رفت؛ در زوول با برادران زندگی مشترک می‌زیست، از محققان زبان یونانی و پیشگامان لوتر بود. توجه کنید که فون وِزِل اولی در وِزِل (نزدیک کلِوِه) زاده نشده، بلکه در اُبِروِزِل واقع در بالای درهٔ راین و تپهٔ لورِلی به دنیا آمده‌است. وِزِل جایی است که وسالیوس کالبدشناس نامی بدان منسوب است.

هایدلبرگ (۱۳۸۵)

دانشگاه هایدلبرگ توسط کنت انتخاب‌کننده روپرت اول تأسیس شد و منشور آن در سال ۱۳۸۵ توسط اوربانوس ششم پاپ رم صادر گردید. نخستین مدیر آن یک پناهندهٔ هلندی از پاریس به نام مارسیلیوس فان اینگن (نک) بود و دانشگاه به سبک دانشگاه پاریس سازمان یافت.

این دانشگاه بلافاصله توفیق یافت و دانشجویان زیادی را به خود جلب کرد. کالج‌های متعددی یکباره در آن تأسیس شد، که عبارت بودند از: ۱) کالج سیسترسینیان در سال ۱۳۸۹ توسط روپرت اول؛ ۲) کالج هنری به شیوهٔ دانشگاه سوربن در سال ۱۳۹۰ توسط نخستین رئیس آن کنراد فون گِلنهاوزِن در خانهٔ مصادره‌شدهٔ یهودیان تأسیس شد؛ ۳) کالجی برای دانشجویان فقیر توسط گرلاخ فون هامبورگ در سال ۱۳۹۶.

گرایش‌های نام‌گرایی در هایدلبرگ از ارفورت هم نیرومندتر بود و این از مدیریت مارسیلیوس و بیش از آن از دشمنی با ویکلیف و هوس، پراگ و بوهمیا ناشی می‌شد. ولی پس از شورای کنستانس (۱۴۱۴ ـ ۱۴۱۸)، با وجود محکومیت رسمی آموزهٔ ویکلیف و اعدام هوس، واقع‌گرایی در میان کشیشان مؤمن رفته‌رفته هوادارانی یافت. در اواسط سدهٔ چهاردهم (حدود ۱۴۵۵)، دانشکدهٔ هنرها ناچار شد هر دو گرایش را بپذیرد و درس‌های جداگانه‌ای برای منطق قدیم و منطق جدید گذاشت.

کُلُن (۱۳۸۸)

کُلُن از قرن‌ها پیش مرکز مهم زیارت و معرفت بود. مدرسهٔ جامع آن شهرت داشت؛ مدرسهٔ دومینیکی‌اش در سراسر آلمان دارای اعتبار بود و تدریس کسانی چون آلبرت کبیر و حضور تومای آکوینی در آن موجب اشتهارش شده بود؛ دنس اسکوت آخرین سال عمرش (۱۳۰۸) را در مدرسهٔ فرانسیسی آن شهر گذراند. دانشگاه به درخواست خود شهر، توسط اوربانوس ششم پاپ رم، در بیست و دوم دسامبر ۱۳۸۸ تأسیس شد. شروعش خوب بود، ولی نتوانست با هایدلبرگ یا حتی ارفورت رقابت کند.

در جریان انقلاب کبیر فرانسه از فعالیت بازماند.

بودا (۱۳۸۹، ۱۳۹۵)

دانشگاه بودا را سیگیسموند لوگزامبورگی (شاه مجارستان ۱۳۸۷ ـ ۱۴۳۷) تأسیس کرد. او در سال ۱۳۸۹ از بونیفاکیوس نهم، پاپ رم منشوری به‌دست آورد و در سال ۱۴۱۰ به تأیید پاپ یوحنای بیست و دوم رساند. دانشگاه اعتباری نیافت و پس از مرگ بنیانگذارش (۱۴۳۷) دیری نپایید.

فرارا (۱۳۹۱)

دانشگاه فرارا به درخواست آلبرتو دِسته (فرمانروای فرارا و مُدِنا ۱۳۸۸ ـ ۱۳۹۳)، تأسیس شد. او در سال ۱۳۹۱ از بونیفاکیوس نهم پاپ رم، منشوری برای ایجاد دانشگاهی با همان مزایای دانشگاه پاریس و بولونیا به‌دست آورد. این دانشگاه تا سال ۱۴۳۰ که تجدید سازمان شد توفیقی به‌دست نیاورده بود، ولی در آن هنگام از اندک محبوبیتی برخوردار گشت.

از یازده دانشگاهی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم تأسیس شد، تنها پنج‌تایش از اهمیت زیاد و پایداری بهره‌مند گردید، که عبارت بودنداز پاویا، کراکو، وین، ارفورت، هایدلبرگ. دوتای اولی تا سدهٔ پانزدهم اعتبار واقعی نداشتند؛ سه‌تای بعدی پیش از پایان سدهٔ چهاردهم از اندک توفیقی برخوردار شدند. این سه دانشگاه آلمانی بودند و می‌توان گفت که این عصر (چهاردهم ـ۲) از این جهت درخور توجه است که شاید آغاز خجستهٔ زندگی دانشگاهی در سرزمین‌های آلمانی بود. توفیق این دانشگاه‌ها بیشتر از این واقعیت ناشی می‌شد که در محیط اهل علم تأسیس شده بودند. دانشگاه‌های سده‌های میانه در اصل نوعی شرکت بودند ـ یک اتحادیهٔ صنفی اهل علم و تنها وقتی رونق می‌یافتند که تعداد کافی از اهل علم در آن گرد می‌آمدند. بی‌شک، در آن زمان هم مانند امروز، بسیاری از دانشجویان بیشتر برای گرفتن مدرک معتبر می‌آمدند تا تحصیل علم، ولی باز در آن زمان هم کارخانهٔ مدرک‌سازی بدون وجود تعداد کافی از استادان و دانشجویان جدی قادر به فعالیت نبود. کسانی که علم را به‌خاطر خود علم یا به دلایل دینی، فلسفی یا سیاسی بخواهند و نه‌تنها به دلایل خودخواهانه. فضای لازم را برای دانشگاهی موفق در همه‌جا نمی‌شد یافت و تنها با حکم پاپ نمی‌شد آن را به‌وجود آورد، بلکه تنها به‌وسیلهٔ مردم هر نقطه‌ای می‌توانست تأمین شود.

اسناد زیادی دربارهٔ حیات دانشگاهی از سدهٔ دوازدهم تا هفدهم در سال ۱۹۴۴ توسط ثورندایک منتشر شده‌است. ۶۹ تا از ۱۷۶ سند مربوط به سدهٔ چهاردهم است. از آن‌جا که این کتاب تا ماه مه ۱۹۴۵ به‌دستم نرسید، نتوانستم در بخش اول این کتاب از آن استفاده کنم. مثلاً ثورندایک بخش‌هایی از نوشته‌های پیر دو بووا و آلوارو پلایو را آورده که مایل بودم در یادداشت‌های مربوط به آنان از آن نوشته‌ها ذکری شود. یکی از جالب‌ترین متن‌های نقل‌شده توسط ثورندایک به لاتینی و انگلیسی در ستایش طلبگی نوشتهٔ طلبه‌ای آلمانی است که در پاریس تحصیل می‌کرده است. در آن آرمان‌ها و کارهای آموزشی در اواسط سدهٔ چهاردهم توصیف شده است.

۲. کالج‌های انگلیسی

آکسفورد

مهم‌ترین رویداد در دانشگاه آکسفورد کشتار سال ۱۳۵۵ بود. جنگ هولناکی میان مردم شهر و

دانشگاهیان که از میخانهٔ پری دریایی در کواتِروُیز آغاز شد. عدهٔ زیادی از دو طرف کشته شدند. در نتیجه، هم شهر و هم دانشگاه همهٔ امتیازاتشان را از دست دادند و قریب یک سال در نوعی محجوریت به‌سر می‌بردند. نتیجهٔ نهایی مزیت‌های بیشتر برای دانشگاه و کمتر برای شهر بود.

در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، سه کالج در آکسفورد تأسیس شد: آکسفورد، اُریل و کوینز. دو کالج تازه هم در نیمهٔ دوم به‌وجود آمد، که عبارت بودند از کانتربری و نیوکالج.

کانتربری (۱۳۶۱): کانتربری هال را در سال ۱۳۶۱، سایمون ایسلیپ (وفات: ۱۳۶۶) سراسقف کانتربری برای اقامت راهبان و کشیشان عادی تأسیس کرد. برای ارزیابی مشکلاتی که وجود داشت یادداشت مربوط به کشمکش میان راهبان و کشیشان عادی را ببینید (مقدمه ۲، ۱۷۰۹).

نخستین سرپرست آن‌جا یک راهب بود؛ دومی کشیشی عادی به نام جان ویکلیف، که او را با ویکلیف مصلح دینی یکی دانسته‌اند، هرچند دلایل در این مورد قانع‌کننده نیست. در سال ۱۳۷۱ سایمون لانگهام (وفات: ۱۳۷۶) سراسقف تازه، که خود از بندیکتیان بود، نه‌تنها سرپرستی، بلکه تمام کالج را به فرقهٔ بندیکتی واگذاشت و تا انحلال آن (سال ۱۵۳۹)، در اختیار آنان باقی ماند. دروازهٔ کانتربری و چارخانِ کریست چِرچ[1] به یادبود کانتربری هال نامگذاری شده است.

نیوکالج (۱۳۷۹): نیوکالج را در سال ۱۳۷۹، ویلیام ویکهامی (۱۳۲۴ ـ ۱۴۰۴)، اسقف وینچستر و صدراعظم انگلستان تأسیس کرد. نام اصلی آن **کالج سنت مری وینچستری در آکسفورد** بود. بناهای عظیمی که برای آن ساخته شد و امروز هم درخور تحسین است، در سال ۱۳۸۷، آماده گردید. نمازخانهٔ آن قدیمی‌ترین بنای سبک قائم در انگلستان است. هفتاد دانشجویی که در آن‌جا برایشان محل اقامت تدارک دیده شده بود، همگی از مدرسهٔ وینچستر انتخاب شده بودند (و تا سال ۱۸۵۴، به همین ترتیب انتخاب می‌شدند). مدرسهٔ وینچستر چند سال پیش از آن، توسط همین شخص ایجاد شده‌بود.

مؤسسهٔ ویکهام یا بیشتر مؤسسه‌های دوگانهٔ او تا آن زمان از لحاظ شکوه و عظمت بی‌مانند بود. او را می‌توان پدیدآورندهٔ معماری کالج انگلیسی خواند. نیوکالج تنها یک مدرسهٔ شبانه‌روزی مجانی نبود، بلکه جامعه‌ای بود همتای مؤسسات رهبانی، و سرپرست آن مانند یک رئیس دیر در خانه‌ای خاص خویش در داخل همان کالج می‌زیست.

در فاصلهٔ سال ۱۳۷۹، که نیوکالج پدیدآمد و سال ۱۵۰۰ تنها سه کالج دیگر در آکسفورد تأسیس شد، که همگی در ربع دوم سدهٔ پانزدهم بود. لینکلن در سال ۱۴۲۹، آل ساولز در ۱۴۳۸ و ماگدالن در ۱۴۴۸.

---

۱. در سال ۱۵۲۴ توسط کاردینال وُلزی (۱۴۷۵ ؟ـ ۱۵۳۰) بنا شد.

کمبریج

شش کالج مربوط به نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم است، یعنی کینگزهال، مایکلهاوس، کلیر، پمبروک، گانویل و ترینیتی. در نیمهٔ دوم، تنها یکی به اینها اضافه شد، که کورپوس کریستی (پیکر مسیح) نام داشت.

کورپوس کریستی (۱۳۵۲): ایجاد این کالج تاحدی ناشی از طاعون سیاه بود. البته این کالج در سال ۱۳۵۲ توسط یک انجمن خیریه، اتحادیهٔ **کورپوس کریستی و مریم مبارک** در نزدیکی کلیسای قدیس بِنِت (= بندیکتوس) تأسیس شد و از این رو غالباً کالج سنت بنت نامیده می‌شد. استاد و دانشجویان کالج از پیش‌نمازهای صنف بودند.

در فاصلهٔ ایجاد کورپوس کریستی در سال ۱۳۵۲ و سال ۱۵۰۰، پنج کالج دیگر در کمبریج تأسیس شد. ولی نخستین آنها پس از قریب یک قرن بعد بود و گادزهاوس نام داشت.[1] تاریخ تأسیس آن سال ۱۴۳۹ یا ۱۴۴۱ - ۱۴۴۲ بود و به دنبالش کینگز کالج در سال ۱۴۴۱، کوینز کالج در ۱۴۴۸، سنت کاترین در ۱۴۷۵، و جِسوس در ۱۴۹۷ تأسیس گردید.

۳. مدرسه‌های انگلستان

وینچستر (۱۳۸۷)

ویلیام ویکهامی، که از او در بالا به‌عنوان مؤسس نیوکالج یاد کردیم، مؤسس مدرسه‌ای مقدماتی برای ورود به نیوکالج بود. این مدرسه به نام وینچستر کالج در وینچستر، در همپشایر در ناحیهٔ اسقف‌نشین ویلیام تأسیس شد و تأسیس آن طی منشوری به تاریخ اول ژوئن ۱۳۷۸ مورد تأیید پاپ اوربانوس ششم قرار گرفت. بناهایی که مخصوص آن ایجاد شد و هنوز باقی است، در سال ۱۳۹۴ به مالکیت آن مدرسه درآمد.

فکر مربوط‌ساختن یک دبیرستان یا مدرسهٔ آماده‌سازی با یک کالج تازگی نداشت، بلکه در کالج‌های مرتن و کوینز و آکسفورد و هم‌چنین در دانشگاه‌های ناوار و پاریس به‌وجود آمده‌بود. تازگی کار در وجود مدرسهٔ آماده‌سازی در نقطه‌ای غیر از خود کالج و با امکانات و تشکیلات خاص خودش بود.

ایجاد نیوکالج و وینچستر کالج تاحدی ناشی از طاعون سیاه، دومین فاجعهٔ مربوط به سال ۱۳۶۱ و سومین مربوط به سال ۱۳۶۷ بود. ویلیام ویکهامی یکی از دلایل ایجاد مؤسسه‌های دوگانه را «معالجهٔ بیماری همگانی مردم، که به‌خاطر نبودن افراد باسواد براثر طاعون، جنگ‌ها و سایر مصایب، سخت آسیب دیده‌اند» اعلام کرد.

---

۱. در سال ۱۵۰۵ در مؤسسهٔ کریستز کالج بانو مارگارت ادغام شد.

مدرسهٔ وینچستر برای اقامت هفتاد دانشجوی فقیر ایجاد شد. براثر کدام انحراف عجیب مدرسهٔ خیریه به نخستین مدرسهٔ عمومی انگلستان تبدیل شد؟[۱] فقیر در آن هنگام مفهوم امروزی را نداشت. فقیر واقعی، یعنی رعیت اصلاً مطرح نبود؛ او را محتاج یا مستحق هیچ تحصیلاتی نمی‌دانستند و اگر می‌خواست بچه‌اش را به مدرسه بفرستد مجازات می‌شد. در واقع دانشجویان از همان آغاز از میان اشراف و طبقهٔ متوسط بودند، ولی «سوگند فقر» می‌خوردند.[۲]

نخستین استاد به نام جان مِلتُن را خود ویکهام برگزید. دومی به نام توماس رامزی در سال ۱۳۹۴ منصوب شد.

در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در انگلستان مدرسه‌های زیادی وجود داشت. مدارس صومعه‌ها، موقوفه‌ها یا اصناف و توفیق کالج وینچستر مشوق ایجاد مدرسه‌های دیگری شد.

درمورد دانشجویان فقیر ویکهام و جاهای دیگر، هم‌چنان‌که همیشه غالب دانشجویان مسلم است که اغلبشان فقیر یا تنگ‌دست بودند، چنین بوده‌اند، حتی در مواردی که والدینشان چنین نبودند. آنان غالباً دارای روحیهٔ درویشی بودند و گاه مانند گدایان و ولگردان عمل می‌کردند. درصورت گدایی‌کردن باید نامه‌ای همراه می‌داشتند که معلوم می‌کرد دانشجو هستند، وگرنه مجازات می‌شدند.

آموزشی که در مدارس متوسطه عرضه می‌شد، حتی در وینچستر یا درکالج‌های آکسفورد و کمبریج، غالباً بسیار سطحی بود. در این‌جا ذکر نمونه‌ای کافی است. در سال ۱۳۵۶/۱۳۵۷ اسقف اکستر[۳] در طی نامه‌ای نوشت، بسیاری از دانشجویان چنان بی‌سوادند که کتاب‌های دعا و سایر عباداتشان را بدون درک معنی آنها می‌خوانند. او نتیجه گرفت:

---

۱. مدرسه‌های عمومی انگلیسی مؤسسات اختصاصی گرانی هستند که هنرهای آزاد را تدریس یا شاگردان را برای ورود به دانشگاه آماده می‌کنند. مدرسهٔ وینچستر (۱۳۷۹)، نخستین این‌گونه مدارس بود. از سایر معروف‌ترین مدرسه‌های قدیمی می‌توان ایتُن را نام برد که هنری ششم در سال ۱۴۴۰ تأسیس کرد؛ راگبی تأسیس لورنس شِریف (۱۵۶۷)؛ هارو تأسیس جان لیون در سال ۱۵۷۲.

۲. هر دانشجویی باید سوگند می‌خورد: «من ـ فلان (نام) ـ که درکالج سنت مری نزدیک وینچستر پذیرفته‌شده‌ام، سوگند می‌خورم تا آن‌جا که می‌دانم در جایی چیزی ندارم که بتوانم سالی بیش از پنج مارک صرف کنم.» پنج مارک حداقل هزینهٔ معاش درکلیسا بود که موجب معافیت از پرداخت عشریه به پاپ یا نمایندهٔ او می‌شد. یعنی در اسقف‌نشین وینچستر شصت و هفت نفر دارای معیشتی پایین‌تر از آن ۳ لیره، ۶ شیلینگ و ۸ پنس در سال بودند. حال آنکه دستمزد یک صنعتگر ماهر سالی یک لیره، ۶ شلینگ و ۸ پنس بود.

۳. جان گراندیس (۱۲۹۲ ـ ۱۳۶۹) اسقف از سال ۱۳۲۸ به بعد. او بیشتر بانی کلیسای جامع اکستر بود و در سال ۱۳۶۷ شبستان آن را تکمیل کرد. خواهرش کاترین، همسر ویلیام منتاکیوت (۱۳۰۱ ـ ۱۳۴۴) نخستین ارل سالیسبری شد. داستان «ننگ بر کسی که بدان گمان بد برد» را اغلب به‌غلط مربوط به او می‌دانند. تنها واقعیت مسلم این است که ادوارد سوم در سال ۱۳۴۹ نشان شهسواری «زانوبند» را ایجاد کرد. داستان‌های بعدی برای توجیه عبارت حک‌شده بر آن اختراع شده است. (همین در مورد «پشم زرین» هم صادق است که در سال ۱۴۲۹ ایجاد شد.)

بنابراین می‌خواهیم یک‌چنین فساد وحشتناک و احمقانه را که در اسقف‌نشین، سخت ریشه دوانده است، با هر وسیله و شیوه‌ای که در قدرت ماست از میان برداریم. اکنون وظیفهٔ آگاه‌کردن و واداشتن همهٔ مدیران و معلمان مدارس متوسطه در حوزهٔ سرشماسی شما را بر عهده‌تان می‌گذاریم... آنان نباید به بچه‌های دبیرستانی تنها خواندن و نوشتن را یادبدهند، بلکه باید آنان را تشویق کنند و تعلیم‌دهند تا دعای عشای ربانی، درود بر مریم و سایر دعاها را یاد بگیرند و معنی کلمات آنها را بفهمند، پیش از آن‌که به خواندن سایر کتاب‌ها بپردازند. به‌علاوه، اعلام می‌کنیم که قصد داریم از این پس به هیچ پسری اجازهٔ تحصیل ندهیم مگر این‌که به این شیوه آموخته باشد.

این موضوع که قبلاً در فصل اول هم مورد بحث قرارگرفت، ناشی از ضرورت آموزش زبانی بود که با زندگی روزانه پیوندی نداشت و از آن کاملاً جدا شده بود. «ارتباط» میان معلم و شاگرد ناقص بود، زیرا به زبانی صورت می‌گرفت که تقریباً همیشه برای شاگرد حالت تصنعی داشت و گاه حتی برای معلم هم تصنعی بود. چنین بازتاب‌هایی درمورد سایر کشورها هم به اندازهٔ انگلستان صادق بود، ولی با دورشدن زبان بومی از لاتینی مشکلات فزونی می‌گرفت. این مشکلات برای یک ایتالیایی آشکارا کمتر از انگلیسی بود. درهر صورت، این تصنع، آموزش سده‌های میانه را در ابری از غیرواقعی‌بودن می‌پوشاند.

۴. آموزش در فرانسه

دانشگاه پاریس

دربارهٔ منشأ دانشگاه پاریس قبلاً سخن گفتیم (ج ۲، ص ۱۱۹۱) و می‌توان سابقهٔ آن را تا پایان سدهٔ دوازدهم پیگیری کرد. باز باید از آن دانشگاه یاد کنیم، چون اهمیت مطلق و نسبی آن در سده‌های سیزدهم و چهاردهم باز هم فزونی یافت. به‌علاوه، تصویری است روشن از این واقعیت که دانشگاه‌ها برای ترویج درست‌دینی مورد استفادهٔ وسیعی قرار می‌گرفتند و در وهلهٔ اول نهادهای سیاسی بودند. وظیفهٔ دیگرشان، یعنی تربیت افراد حرفه‌ای، متخصص و تربیت کارکنان دولت و کلیسا، قطعاً تحت‌الشعاع ضروریات درست‌دینی و تبلیغات قرار می‌گرفت.

دانشگاه پاریس در سال ۱۳۶۶ ناچار شد مقررات تازهٔ فرستادگان پاپ، یعنی کاردینال ژیل دو مونتگ و ژان دو بلاندی را بپذیرد. این مقررات نه‌تنها برنامه‌های درسی، بلکه حتی کتاب‌هایی را هم که باید تدریس می‌شد، تعیین می‌کرد. این فهرست در زمینهٔ دستورزبان شامل کتاب ابرهارد بتونی (سیزدهم ـ ۱)؛ آموزش پسران الکساندر ویلدیویی (سیزدهم ـ۱)؛ در زمینهٔ منطق، شامل ارغنون، مقولات بوئتیوس (ششم ـ۱) و غیره؛ سپس شامل قسمت‌های مختلفی از

آثار ارسطو، کتاب النفس؛ طبیعیات؛ کون و فساد؛ السماء و العالم؛ سمع الکیان (سماع طبیعی) و مابعدالطبیعه بود. دورهٔ آموزشی شامل سه مرحله بود:

برای فوق دیپلم: دستور زبان، منطق، روان‌شناسی.

برای لیسانس علوم انسانی: حکمت طبیعی و مابعدالطبیعه.

برای فوق لیسانس: فلسفهٔ اخلاق و حکمت طبیعی.

درعوض دانشگاه به‌خاطر اطاعتش از دستورات پاپ اعتبار زیادی به‌دست آورد و از آن‌جا که استادان و دانشجویان از همه جا به آن روی آوردند، آن اعتبار هم مانند خود کلیسا تقریباً جنبهٔ جهانی یافت.

این به‌ویژه درمورد دانشکدهٔ الٰهیات صادق بود که گاه مجبور بود میان علمای فرانسیسی و دومینیکی حکمیت کند. این علما عضو دانشکده بودند، ولی از رؤسای فرقهٔ خویش اطاعت می‌کردند. در این‌جا مثال جالبی از یک کشمکش سه‌جانبه دیده می‌شود، که در آن هنگام می‌توانست به‌وجود آید. فلسفهٔ رسمی دانشگاه می‌شد گفت فلسفهٔ مشایی تعدیل شده به‌وسیلهٔ قدیس توما بود؛ این به دومینیکیان امتیاز بزرگی بخشیده بود. ولی از لحاظ بحث داغ روز در زمینهٔ بارداری معصومانه، احساسات عمومی در جهت تأیید آن، یعنی به سود فرانسیسیان و مخالف دومینیکیان بود. در سال ۱۳۸۷ خوان دو مونزون[1] دومینیکی، که با مفهوم گناه نخستین مخالفت می‌کرد، به‌وسیلهٔ اسقف خودش محکوم شد و به دربار آوینیون شکایت برد و در آن‌جا پیر دالی به نمایندگی دانشگاه پاریس با وی مخالفت کرد. او تکفیر شد و در آراگون به نزد هواداران اوربان پناه برد. دومینیکیان پاریس که محکومیت او را نپذیرفته بودند، از دانشگاه اخراج شدند و شانزده سال به آن راه نیافتند. هنگامی که سرانجام در سال ۱۴۰۳ توبه کردند و تسلیم شدند، در مقامات دانشگاهی به پایین‌ترین مراتب تنزل یافتند. در اواخر قرن، یک واعظ دومینیکی باز دردسری درست کرد و به‌همین ترتیب از سال ۱۴۹۷ به بعد نامزدهای فارغ‌التحصیلی الٰهیات ناچار شدند برای دفاع از آموزهٔ **لقاح مطهّر** سوگند یاد کنند. (این اصل تنها در سال ۱۸۵۴ تثبیت شد). در موارد دیگر دانشکدهٔ الٰهیات بر ضد فرانسیسیان موضع گرفت یا بیشتر بر ضد جناح چپ آن فرقه، یعنی روحانیان یا فراتیچللی.

مختصر آن‌که، دانشکدهٔ الٰهیات دانشگاه پاریس و خود دانشگاه در حکم یک دادگاه عالی دینی بود، که ضرورت آن در جریان شقاق بزرگ (۱۳۷۸-۱۴۲۹) فزونی یافت. پیامدهای آن غالباً در این مجلد ملاحظه خواهد شد: مثلاً اهل علمی که از دانشگاه پاریس اخراج شدند یا به

---

۱. در مونزون (ایالت وشقه در آراگون) در حدود ۱۳۵۰ زاده‌شد و در سال ۱۴۱۲ درگذشت. احتمالاً در بلنسیه به سلک دومینیکیان درآمد و در سال ۱۳۸۶ در رشتهٔ الٰهیات از پاریس فارغ‌التحصیل شد.

دلایل سیاسی و مذهبی دیگر نمی‌توانستند در آن‌جا بمانند، به دانشگاه‌ها و کشورهای دیگر رونهادند. بدین‌سان افکار پاریسی در سراسر اروپای باختری راه یافت.

کالج‌های پاریس

سرزندگی دانشگاه پاریس را از تعداد کالج‌هایی که به‌تدریج به آن می‌پیوست، می‌توان دریافت. دو کالج در سدهٔ دوازدهم ایجاد شده بود؛ هفده‌تا در سدهٔ سیزدهم، سی‌وهشت تا در سدهٔ چهاردهم و یک دوجین دیگر هم در سدهٔ پانزدهم ایجاد شد. روی هم شصت‌ونه تا؛ درست است که برخی‌شان زودپا یا کوچک بودند. در میان یازده کالجی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم ایجاد شد. هیچ‌کدام در ذهنم چندان درخشندگی ندارند. احتمال دارد کالج‌های بیشتری تأسیس شده باشد؛ ولی برخی از کالج‌های پیشین مانند مونتگ و ناوار نه‌تنها در دانشگاه، بلکه در کشور هم نقش فعالشان را دنبال کردند.

آموزش در ولایات

از آن‌جا که در مورد فرانسه کسی کاری مانند آنچه لیچ در مورد انگلستان کرده، انجام نداده است، در مورد کالج‌ها و مدرسه‌های خارج از پاریس تصور کلی و دقیقی ندارم. البته هر کلیسای جامعی ممکن بود مدرسهٔ خاص خودش را داشته باشد، ولو این‌که یک مدرسهٔ موقوفه بود و ممکن است کلاس‌های بی‌شماری در صومعه‌های سراسر کشور دایر می‌شد. بعد هم لازم شد مدرسه‌های آماده‌سازی در جنب دانشگاه‌ها به‌وجود آید. این امر در مورد مونپلیه، شارتر، اورلئان، آنژار، تولوز، آوینیون، کائور، گرِنوبِل و ارانژ صادق است. در مورد کالج‌های شهرستانی قابل قیاس با کالج‌های بزرگ پاریس چیزی نمی‌دانم.

دانشگاه آوینیون به‌خاطر نزدیکی‌اش به دربار پاپ ممکن بود اعتبار بین‌المللی کسب کند، ولی به‌خاطر رقابت دانشگاه‌های مونپلیه و پاریس نتوانست. کالج‌هایی در همسایگی آن در سن‌ژرمن دو کالبر، نزدیک ماند؛ در ارانژ، در ترِت نزدیک اِکس تأسیس شده بود. گفته می‌شود اوربانوس پنجم قریب ۱۸۰ محصل به کالج ترنت فرستاد؛ او از قریب هزار دانشجو در سراسر اروپا حمایت می‌کرد.

کتاب‌خانهٔ پاپ‌ها در آوینیون بزرگ‌تر از کتاب‌خانهٔ سلطنتی لوور بود. فهرستی از آن را ژان سورل در سال ۱۳۶۹ برای اوربانوس پنجم تهیه کرده، و فهرست بعدی مربوط به کتاب‌خانهٔ لوور است، که در سال ۱۳۷۳ برای شارل پنجم تهیه شده است. در کتاب‌خانهٔ لوور پاریس ۱۲۳۹ کتاب و در کتاب‌خانهٔ آوینیون ۲۱۰۲ کتاب وجود داشت.

لا تور ـ لاندری

ژوفروا دو لا تور ـ لاندری در جایی واقع در میان شوله و وَزَن در آنژو (مَن ـ اِ ـ لوار) زاده شد.

خرابه‌های قلعه‌ای فئودالی از سدهٔ دوازدهم هنوز در آن‌جا دیده می‌شود. تاریخ تولد ژوفروا معلوم نیست، ولی او در سال ۱۳۴۶ در محاصرهٔ آگیون حاضر بود؛ در سال ۱۳۷۱ همسرش را از دست داده و پنج فرزند از او برایش به‌جای مانده بود؛ در سال ۱۳۸۳ هنوز فعالیت داشت و در سال ۱۳۸۹ دوباره ازدواج کرد. پس از این از او چیزی نمی‌دانیم.

در سال‌های ۱۳۷۱-۱۳۷۲ به یاری دو کشیش و دو منشی برای سه دختر یتیمش رساله‌ای به زبان فرانسه دربارهٔ تربیت خانوادگی زنان نوشت به‌نام کتاب شهسوار تور، که از محبوب‌ترین کتاب‌های تربیتی سده‌های میانه شد. بنابر اظهار خود او پیش از آن، کتابی برای پسرانش نوشته بوده که در دست نیست، ولی کتابی که برای دخترانش نوشته محبوبیت زیادی یافت. این کتاب در ۱۴۴ فصل است و با صراحت از تربیت زنان اشرافی صحبت می‌کند، سطح اخلاقی کتاب بالا نیست، ولی با توجه به خشونت آن اعصار، بی‌تربیتی و خشونت مردان و سلطهٔ کاملشان نسبت به زنان نباید از آن تعجب کرد.

این کتاب دوبار به انگلیسی ترجمه شد. بار اول در اواسط سدهٔ پانزدهم به‌وسیلهٔ مترجمی ناشناس و بار دوم در سال ۱۴۸۳ به‌وسیلهٔ ویلیام کاکستن، که سال بعد آن را منتشر کرد و این نخستین چاپ آن کتاب به شمار می‌رفت. ترجمهٔ آلمانی آن در سال ۱۴۹۳ به‌وسیلهٔ مارکوارت فون اشتاین انتشار یافت. او در آن هنگام، کنت وورتمبرگ در مومپلگارت (مُنبِلیار در استان دوب)[1] بود. آن ترجمه حتی بیش از اصل و ترجمهٔ انگلیسی شهرت یافت.

۵. ایتالیا

جووانی دا راونا (۱)

جوانی دا کانورسینو (۱۳۴۳-۱۴۰۸). انسانگرای ایتالیایی، از بزرگ‌ترین مربیان عصر خویش. پدرش، که در فرینیانو (مُدِنا) زاده شده بود، پزشک لویی دانژو[2] (شاه مجارستان ۱۳۴۲-۱۳۸۲) بود و بنابراین، جووانی در سال ۱۳۴۳ در بودا زاده شد. در کودکی به راونا بازگردانده شد و نخستین تعلیماتش را از دوناتودلی آلبانتسانی دریافت کرد. سپس، در بولونیا به تحصیل حقوق پرداخت و در سال ۱۳۶۲ دیپلم دفترداری گرفت. در بولونیا (۱۳۶۴)، فرارا، ترِویزو، فیرِنتسه (۱۳۶۸، مدرسهٔ عمومی)، کُنِلیانو، بِلّونو، اودینه، ونتِسیا (سه دورهٔ مختلف)، پادوا (دانشگاه) سرانجام در موگانل ایستریا تدریس کرد؛ در تابستان ۱۴۰۸ در ونیز از دنیا رفت. هم‌چنین در طی زندگی خویش وزیر جمهوری راگوزا (دالماسیا) و وزیر فرانچسکو دا کارارای اول و پسرش

۱. البته شاهزاده‌نشین مُنبِلیار از سال ۱۳۹۷ مستملکهٔ وورتمبرگ در فرانش کنته بود و تنها در سال ۱۷۸۶ به فرانسه واگذار شد. بنابراین، ژرژ کوویه طبیعی‌دان فرانسوی در آلمان به دنیا آمده بود (منبلیار ۱۷۶۹).

۲. ناگی لایوس اول.

فرانچسکو نوولوی دوم حکمران پادوا و سفیر آن شد. یک فاضل خانه به‌دوش حقیقی، که در بی‌قراری و دانش‌دوستی پیشگام بسیاری از فضلای اعصار بعدی بود. بوکاچیو را در عنفوان جوانی در خانهٔ دانته شناخته و با پترارک در ونیز (۱۳۶۳) آشنا شده بود. او معلمی مشهور بود که استفاده از تشویق و ترغیب دوستانه را مفیدتر از فشار و اجبار و رشد عقلی را بیش از حافظه لازم می‌دانست و بر ارزش همکاری میان خانه و مدرسه تأکید می‌کرد. از جملهٔ شاگردانش کسانی چون پیترو پائولو وِرجریو (حدود ۱۳۷۰- حدود ۱۴۴۴)؛ گوارینو دا وِرونا (حدود ۱۳۷۰-۱۴۶۰)؛ ویتورینو دا فِلتره (۱۳۷۸-۱۴۴۶) انسانگرایان نامدار بودند.

سابادینی ۱۸ اثر او را برشمرده که هیچ‌کدام چاپ نشده‌اند و اهمیتی ندارند، مگر زندگی عاقلانه که سندی است از زندگانی خودش با بی‌طرفی چشمگیر. معاهدهٔ میان نقرسی و عنکبوت (۱۴۰۷)، تنها نوعی سرگرمی ادبی است و نشان می‌دهد که مؤلف از بیماری نقرس رنج می‌برده است.

۶. هلند

سِله

یوآنس سِله، مدیر مدرسهٔ هلندی (وفات: ۱۴۱۷).

با این‌که سِله هیچ نوشته‌ای از خود باقی نگذاشته است، جای آن دارد که در این مقدمه از وی ذکری شود، چون یکی از بزرگ‌ترین مدیران مدرسهٔ همهٔ اعصار و از بنیانگذاران **ایمان جدید** یا نوزایی مسیحی است که گروته پدید آورد.

او حدود سال ۱۳۴۷ در زوول زاده شد، در زادگاهش تحصیل کرد و آنگاه برای ادامهٔ تحصیل به دانشگاه پراگ رفت و در حدود ۱۳۷۴ از آن‌جا بازگشت. خیلی زود به مدیریت مدرسهٔ عالی زوول انتخاب شد. در سال ۱۳۷۵ همراه گروته به گروئندال (برای دیدن رویسبروک)، به پاریس رفت. هم‌چنان‌که توماس آکمپیس خاطرنشان کرده، آن دو یک روح در دو بدن بودند. سله قریب چهل سال مدیر مدرسهٔ زوول بود (۱۳۷۵ - ۱۴۱۷)، و با مدیریت او این مدرسه مشهور شد و از سراسر هلند، دوک‌نشین کلو و سرزمین‌های ژرمن دانشجویان را به خود جلب کرد. بیشتر به‌خاطر او بود که زوول به‌صورت یک مرکز فرهنگی همتای دِونتِر درآمد. او بر آن بود که عمل خوب و مؤثر مهم‌تر از معرفت و حرف است. او در نهم مه ۱۴۱۷ در حدود سن هفتاد سالگی در زوول درگذشت و در صومعهٔ محبوبش ویندسهایم مدفون شد.

جانشینانش در مدیریت مدرسهٔ زوول لیوینیوس میدلبورگی، هرمان کِرستکِن و در سال ۱۴۳۲ یان فان دالِن بود، که باعث دوران تازه‌ای از رونق در آن مدرسه شد. یکی از دستیاران اصلی او یان بوش (۱۳۹۹ - ۱۴۸۰) بود، که تاریخ ویندسهایم را نوشت و در سال ۱۴۵۱ کاردینال نیکولای کوزایی به او دستور داد صومعه‌های کشیشان اوگوستینی در آلمان را اصلاح کند.

۷. ژاپن

آشیکاگا ـ گاکو

مدرسهٔ معروفی که پیدایش آن به زمان آشیکاگا یوشیکانه (۱۱۴۷ ـ ۱۱۹۶)، یا حتی اونونو تاکامورا (۸۰۲ ـ ۸۵۲) مربوط می‌شود، ولی تا اواسط سدهٔ چهاردهم اهمیتی نیافته‌بود. در سال ۱۳۵۰ آشیکاگا موتوچی (۱۳۰۴ ـ ۱۳۶۷) آن را توسعه داد و در سال ۱۳۹۴ ناگائو کاگه‌هیسا آن را به آشیکاگا در استان شیموتسوکه انتقال داد. سپس، در سال ۱۴۳۹ اوئسوگی نوریزانه سیاستمدار معروف و حامی بزرگ فضل و ادب (وفات: ۱۴۶۶)، موقوفات زیادی به آن بخشید. پس از آن، آشیکاگا ـ گاکو مهم‌ترین مرکز دانش چینی در ژاپن تا پایان سدهٔ شانزدهم بود؛ سپس، در زمان شوگونی توکوگاوا به‌تدریج رو به انحطاط نهاد.

فصل نوزدهم

زمینهٔ فلسفی و فرهنگی
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. در این فصل تنها یادداشت‌های اصلی آمده است. از بسیاری افراد دیگر که می‌توان فیلسوفشان نامید، یا تأثیری ـ گاه عمیق ـ در محیط فکری عصر خویش داشته‌اند، در فصول دیگری سخن گفته‌ایم، زیرا گاه، در ابتدا حرفهٔ دیگری داشته‌اند و مثلاً ریاضی‌دان یا پزشک بوده‌اند. برای بررسی کلی زمینهٔ فلسفی یا فرهنگی ← قسمت «هـ» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتر دربارهٔ افراد مذکور در آن قسمت را به کمک فهرست پایان کتاب به آسانی می‌توان به‌دست آورد.

الف. مسیحیت غربی

۱. ایتالیا

دومنیکو دی باندینو

دانش‌نامه‌نویس و انسانگرای ایتالیایی (وفات: ۱۴۱۸).

دومنیکو فرزند باندینو بیانکو در حدود ۱۳۳۵ در آرتسو زاده شد. او دفتردار و معلم بود و بیشتر عمرش را در فلورانس صرف تدریس دستور زبان و هنرها کرد. در آخر ماه اوت سال ۱۴۱۸ درگذشت.

در سال ۱۳۷۴ نوشتن رساله‌ای دایرةالمعارفی به نام درباب جهان صنعت یا گنجینهٔ مطالب به یادماندنی جهان را آغاز کرد که در آغاز سدهٔ پانزدهم به اتمام رسید.

این رساله به یاد پنج زخم مسیح، پنج بخش است. بخش اول به چهار باب تقسیم شده: خدا، فرشتگان، روح، دوزخ و دیوهای آن؛ بخش دوم در پنج باب:گیتی، آسمان‌ها، ستارگان، گیاهان، فصول؛ بخش سوم در ۸ باب: عناصر، به طور کلی، آتش، هوا، هواشناسی، پرندگان، دریاها، رودها، دریاچه‌ها و آبشارها، ماهیان؛ بخش چهارم در دوازده باب: کشورها، جزیره‌ها، شهرها،

بناهای مهم، مردم و عادت‌هایشان، کوه‌ها، درختان، علف‌ها، چارپایان، خزندگان، سنگ‌ها، فلزات؛ بخش پنجم در پنج باب: مردان نامی، مکتب‌های فلسفی، فرقه‌های ضالّه، فضایل، زنان مشهور. به‌طور تقریب بخش اول درباب الٰهیات، دوم درباب جهان شناسی، سوم درباب عناصر و تاریخ طبیعی، چهارم درباب جغرافیا و تاریخ طبیعی، پنجم درباب تاریخ است. زندگی‌نامه‌ها علاقهٔ مؤلف را به دوران باستان و فرهنگ جدید توسکانی نشان می‌دهد که بیش از سده‌های میانه است. معلومات نجومی او را از اینجا می‌توان داوری کرد که کسوف‌های سال‌های ۱۳۹۹ ـ ۱۴۱۹ و خسوف‌های سال‌های ۱۳۹۶ ـ ۱۴۱۷ را پیشگویی کرد.

با وجود چشم‌پوشی نسبی‌اش از نویسندگان سده‌های میانه پیداست که بیشتر اطلاعاتش از آنها اقتباس شده، از جمله از ماتایوس پلاتیاریوس، جرویز تیلبری، مایکل اسکات، آلبرت کبیر. ولی اطلاعات زیادی هم از نویسندگان نسبتاً جدید ایتالیایی به‌دست آورده، از قبیل جووانی کامپانو، گویدو بناتی، پی‌یترو دی کرشنتسی، چیچوداسکولی، آندالو دی نگرو. به عزیمت هیئت جنوایی به جزایر قناری در سال ۱۳۴۱ اشاره‌ای دارد که بوکاچیو هم آن را توصیف کرده‌است.

یکی از بهترین بخش‌های دایرةالمعارف او گیاه‌شناسی آن است. دومنیکو از ۲۶۵ گیاه‌دارویی به ترتیب الفبایی نام می‌برد، خواصشان را توصیف می‌کند و گاه حاوی اشاره‌هایی درباب نحوهٔ کشت آنهاست.

۲. کاتالونیا

فرانسسک ایخیمنیس

عالم دینی و مربی کاتالونیایی که به کاتالونیایی و لاتینی می‌نوشت (حدود ۱۳۴۹ ـ ۱۴۱۰).

فرانسسک ایخیمنیس (به اسپانیایی فرانسسکو خیمنز، اخیمنیس یا خیمنس؛ به لاتینی فرانسیسکوس خیمنس) درگرونا واقع در کنت‌نشین بارسلون در حدود ۱۳۴۹ زاده‌شد. خیلی زود به سلک فرانسیسیان درآمد و در بلنسیه به تحصیل الٰهیات و فلسفه پرداخت. برای تحصیلات بیشتر عازم سفر شد و به کلن، پاریس، آکسفورد و شاید هم رم رفت. در حدود سال ۱۳۷۴ دارای عنوان فوق‌لیسانس در الٰهیات بود و در بارسلون اقامت داشت؛ از سال ۱۳۸۳ تا ۱۴۰۸ غالباً در بلنسیه مقیم بود و این دوران بیشترین فعالیتش به شمار می‌آید ـ او عضو کمیسیونی بود که از سوی بلنسیه و مایورکا برای مبارزه با دریازنی تعیین شده‌بود؛ یعنی مبارزه با دریانوردان بی‌باکی که در کرانه‌های جزایر بالئار تاخت‌وتاز می‌کردند. در سال ۱۴۰۸ بِطریق بیت‌المقدس، مدیر اسقف‌نشین اِلنا و کشیش کاردینال سان لورنزو در لوسنیا انتخاب شد.

او تعداد زیادی رساله، بیشتر به زبان کاتالونیایی در زمینه‌های الٰهیات، اخلاق، حکومت و آموزش و پرورش تألیف کرد. مهم‌ترین تألیفش نوعی دایرةالمعارف دینی آموزشی است که قرار

بوده در سیزده بخش باشد، ولی تنها چهار بخش آن در دست است و احتمال دارد بقیه را ننوشته باشد. آثار او از توفیق زیادی برخوردار شد و در شمار نخستین کتاب‌های چاپی در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا هستند. این کتاب‌ها نه‌تنها به کاتالونیایی، بلکه به اسپانیایی و فرانسه هم در همان سدهٔ پانزدهم چاپ شدند.

۳. فرانسه

دِشان

شاعر فرانسوی (اهل شامپانی، حدود ۱۳۴۶ ـ ۱۴۰۶).

اوستاش دِشان نیز معروف به مورِل (سیه چرده) ــ شاید به‌خاطر رنگ تیرهٔ چهره‌اش ــ او احتمالاً در سال ۱۳۴۶ در وِرتو (شامپانی، استان مارن) زاده‌شد. با این‌که دشان پرکارترین نویسندهٔ فرانسوی در سدهٔ چهاردهم بود، در این‌جا مجال گفت‌وگو از او نیست، مگر به‌خاطر اشعار فراوانش دربارهٔ طب. او در اورلئان به تحصیل حقوق پرداخت، سپس افسر سلطنتی، فرستادهٔ شارل پنجم (شاه ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۰)، ناظر، جنگلدار، فرمانده قلعهٔ فیم (نزدیک رَنس) در زمان شارل ششم (شاه ۱۳۸۰ ـ ۱۴۲۲) شد. در سال ۱۴۰۶ یا ۱۴۰۷ و به احتمال زیاد در ۱۴۰۶ درگذشت.

او تحت تأثیر ژان دو مون (سیزدهم ـ ۲) و گیوم دو ماشو (چهاردهم ـ ۱) قرارگرفت. همیشه و دربارهٔ همه چیز شعر گفت، ولی به مفهوم واقعی اصلاً شاعر نبود. عاشق خوردنی و نوشیدنی و محافل بزم بود و شخصی خوشگذران، که آسایش و ثروت را دوست داشت، کشورش را دوست داشت، به‌ویژه مردم عامی را که بار همه بر دوششان است. دشمن زنان و شیوهٔ زندگی‌شان، درباریان و مالداران بود و غالباً از چیزی شکوه داشت. در داخل این محدوده ــ که لذت‌طلبی بورژوایی و ابتذال اهل کیف با کج‌خلقی و زودرنجی درآمیخته بود ــ اشعارش آیینهٔ روشنی است از زمانهٔ او.

برشمردن آثارش به درازا می‌کشد. در آنها می‌توان اطلاعاتی دربارهٔ تقریباً همهٔ جنبه‌های زندگی در مدارس فرانسهٔ آن زمان یافت، از جمله دربارهٔ کار طبابت. او بیش از ژان دو مون دربارهٔ پزشکان گذشت داشت. از نظر او طبابت بیشتر عبارت بود از خون‌گرفتن، بادکش گذاشتن و تنقیه. از دادن توصیه‌ها و دستورهای بهداشتی به مردم برای پیشگیری از طاعون لذت می‌برد. از سال ۱۳۷۶ به بعد از ورم مفاصل رنج می‌برد و از آن پس بارها از نقرس خود و معالجاتی که کرده سخن گفته‌است. میان نقرس گرم و نقرس سرد (روماتیسم؟) فرق قایل شد. به بیماری‌های همه‌گیر ۱۳۷۹، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۹۹ اشاره‌هایی دارد، که تاحدی خودگرفتار دو مورد وسطی شده‌بود. از بسیاری بیماری‌های دیگر هم سخن گفته که تقریباً از هرکدام بارها نام می‌برد و

هم‌چنان‌که رسم آن روزگار بود، هریک را به نام قدیس معالج آن می‌نامد، از قبیل بیماری سن کوم، غدد؛ بیماری سن اسپوان، قولنج؛ بیماری سن فلو، کری؛ بیماری سن ماتیو، جراحت؛ بیماری سن مور، نقرس؛ بیماری سن ریکیه، تب.

اغلب نوشته‌هایش به زبان فرانسه است، ولی چندتایی هم به لاتینی نوشت. چند اثر را هم از لاتینی به فرانسه برگرداند، از جمله اثر خودش شکوهٔ اگلیز راکه برای فیلیپ جسور (دوک بورگوندی ۱۳۶۳ ـ ۱۴۰۴)، به فرانسه ترجمه کرد؛ در تحقیر دنیا، تألیف اینوکنتیوس دوم (پاپ ۱۱۹۸ ـ ۱۲۱۶) را برای شارل ششم در سال ۱۳۸۳ به فرانسه تلخیص کرد.

درمیان آثار فرانسهٔ دشان باید ذکری بکنم از دلایل در رد افسونگری، که به نثر نوشته و در آن استفاده از جادو را تقبیح می‌کند و نمونه‌های زیادی از مرگ امیرانی را شاهد می‌آورد که به‌خاطر دست‌زدن به جادوگری با مرگ فجیعی روبه‌رو شدند. در جوانی به تحصیل اخترگویی پرداخته و مدتی بدان‌کار مشغول شده‌بود (نظریهٔ بطلیموس)؛ بعدها، هم‌چنان بدان اعتقاد داشت و کوشید تا استفاده از طالع‌بینی را با اصول مسیحیت درمورد مختاربودن انسان تلفیق کند. سرانجام، به نظر می‌رسد درمورد آنچه آن را «صنعت طلیطله» می‌نامید، یعنی فن پیشگویی آینده، تحریم کلیسا را پذیرفت.

رساله‌ای که در سال ۱۳۹۲ نوشته قدیمی‌ترین اثر موجود در مورد فن شعر فرانسه است (فصلِ درباب شعرکتاب گفتار فلسفی ژاک لاگراند[۱] اندکی پیش از سال ۱۴۰۵ نوشته شده است). دشان پیش از بحث درباب مسائل شعر، شرح مختصری از هنرهای سه‌گانه و چهارگانه عرضه می‌کند و وزن شعر را در آخرین بخش هنرهای چهارگانه، یعنی موسیقی قرار می‌دهد. در این مورد از جان گارلندی (سیزدهم ـ ۱) پیروی می‌کند و وزن شعر را با موسیقی مربوط می‌داند و نه با فنون بلاغت.

شکوهٔ اگلیز یکی از مرثیه‌های بسیاری است که برای شقاق بزرگ نوشته شد. به نظر می‌رسد از پدرو دو لونا (بندیکتیوس سیزدهم، ناپاپ ۱۳۹۴ ـ ۱۴۱۷) الهام گرفته شده است. دشان آن را نخست به لاتینی نوشت و سپس، همان‌طور که در بالا گفتیم به فرانسه ترجمه‌اش کرد.

۴. انگلستان

استرود

رالف استرود، منطق‌دان انگلیسی (برآمدنش حدود ۱۳۶۰). درکالج مرتن آکسفورد تحصیل کرد و پیش از سال ۱۳۶۰ به عضویت آن درآمد.

---

۱. ژاک لاگراند (یا یاکوبوس ماگنوس) اوگوستینی فرانسوی در تولوز زاده‌شد، در آغاز سدهٔ پانزدهم در پاریس می‌زیست. عالم اخلاق و واعظ. او کتابی به نام گفتار فلسفی به لاتینی نوشت و آن را برای دوک اورلئان به فرانسه ترجمه کرد. این کتاب جُنگی است که فرانسهٔ آن شهرت زیادی یافت و در سدهٔ پانزدهم ۱۴ بار چاپ شد.

در مقام معلم منطق شهرتی یافت و کوشید تا در مقام منطقدان راهی میان نامگرایان و واقعگرایان پیدا کند (تاحدی شبیه آنچه آلبرت کبیر، بُناوِنتور و توماى آکوینی پیش از آن کرده‌بودند). دو رسالهٔ منطق از او باقی است، پیامدها و الزامات، که پیش از پایان سدهٔ پانزدهم چاپ شدند. پیامدها مجموعه‌ای است از قواعد استدلال‌های قیاسی و الزامات حاوی قواعد و تمرین‌های دیگری در همان زمینه.

استرود، جان ویکلیف (وفات: ۱۳۸۴) را در آکسفورد می‌شناخته و به مباحثهٔ زیرکانه‌ای با او پرداخته‌است، که تنها از پاسخ‌های دوستانهٔ ویکلیف خبرداریم. ظاهراً استرود جانب کشیشان محافظه‌کار را گرفته و مخالف افکار ماجراجویانه از قبیل اصلاحات حاد و فقر مسیحایی بوده است.

در یک فهرست قدیمی متعلق به کالج مرتن، از او در زمان ادوارد سوم (شاه ۱۳۲۷ ـ ۱۳۷۷)، نام برده شده و او را از جملهٔ شاعران برجسته که دیوان اشعار زیبایش معروف است دانسته‌اند. از رادولفوس استرود نامِ حقوقدان هم نامی هست، که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۷۵ و ۱۳۸۵ وکیل شهر لندن بوده و در سال ۱۳۸۷ درگذشته است. مسلم نیست که استرود حقوقدان با آن شاعر، وکیل یا با هردو یکی باشد.

چاسر، استرود را همراه با جان گاور می‌ستاید:

ایا ای گاور، ای عالم اخلاق، این کتاب را
به تو و استرود حکیم تقدیم می‌کنم

این شعر در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۷۲ و ۱۳۸۶ نوشته شده است.

لانگلند

شاعر و مصلح انگلیسی (حدود ۱۳۳۲ ـ پس از ۱۳۹۹).

ویلیام لانگلند از جایی در میدلندز باختری برخاست و تحصیلات خوبی کرد؛ او احتمالاً جزو مقام‌های فرودست کلیسا[1] بود و ازدواج کرد؛ بیشتر عمرش را در لندن گذراند؛ فعالیت ادبی‌اش از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۹۹ بود.

گزارش بالا براساس این فرض نوشته شده که ویلیام یگانه مؤلف پیرس شخم‌زن بوده است، فرضی که مورد قبول والتر ویلیام اسکیت، ژان ژول ژوسران و دیگران است. در سال ۱۹۰۶ و

---

۱. minor orders چهارتاست: دربانان، قاریان، عزائم‌خوانان و متصدیان. این رتبه‌ها عموماً با هم در نظر گرفته‌می‌شد و کسی که آنها را طی می‌کرد، کارگزار (clerk) یا متصدی خوانده می‌شد. رتبه‌های بزرگ یا مقدس سه‌تاست: معاون شماس، شماس، کشیش. گاه اسقف را هم ردهٔ هشتم حساب می‌کردند. ترتیب رتبه‌های کوچک و بزرگ در کلیسای ارتدکس و آنگلیکان کمی فرق دارد.

پس از آن، جان مَتیوز مَنلی نظریهٔ تازه‌ای آورد که براساس آن پیرس شخم‌زن را یک تن ننوشته، بلکه اثر چندتن و حتی بالغ بر پنج تن است. این موجب مباحثاتی شد، که شاید برای همیشه ادامه یابد؛ هم چنان‌که بحث‌های مشابه درمورد هومر این طور بوده‌است، چون هیچ طرف قادر به اثبات کامل نظر خود نیست.

در آنچه از این پس می‌آید، واژه‌های «ویلیام لانگلند» به مفهوم «مؤلف اصلی پیرس شخم‌زن» در نظرگرفته شده‌است. بهتر است خود اثر را بررسی کنیم. «رؤیای ویلیام دربارهٔ پیرس شخم‌زن، همراه با زندگی خوب، بهتر و بهترین براساس هوش و خرد»، بزرگ‌ترین منظومهٔ انگلیسی میانه پس از افسانه‌های کانتربری و یکی از مهم‌ترین منظومه‌های ادبیات سده‌های میانه است. هم‌چنان‌که از عنوانش پیداست، این یک «رؤیا»ست. در سرتاسر اثر تمثیل با واقعیات درآمیخته. از این نظر، منظومه قابل قیاس با کمدی الاهی است. وزن آن، وزن کهن انگلیسی است، با ابیاتی ناموزون و نامتجانس، عموماً شامل چهار هجای ملفوظ.

سه تحریر از آن در دست است معروف به تحریرهای الف، ب و ج. تحریر الف) در ۱۲ قطعه یا باب و ۲۵۶۷ بیت در حدود ۱۳۶۲ به اتمام رسیده و ۱۰ نسخه از آن در دست است.

تحریر ب) در ۲۰ قطعه، ۷۲۴۲ بیت، در سال ۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۷ به اتمام رسیده و ۱۴ نسخه دارد.

تحریر ج) در ۲۳ قطعه، ۷۳۵۷ بیت در حدود ۱۳۹۳ (یا ۱۳۹۳ ـ ۱۳۹۹) به اتمام رسیده و ۱۷ نسخه از آن باقی است. دست‌کم ۷ نسخهٔ مخلوط هم وجود دارد، که روی هم دست‌کم ۴۸ نسخه می‌شود و این نشانه‌ای است از محبوبیت آن منظومه.

مؤلف به بسیاری آثار قدیم و سده‌های میانه اشاره می‌کند؛ ولی اشاراتش مبهم و غیردقیق است. منبع الهام واقعی او بسیار عمیق‌تر است و آن خود زندگی است، نه کتاب‌ها. وی علاقهٔ عمیق به طبقهٔ فرودست داشت و در آن زمان، وضع آن طبقه بی‌شک بسیار وحشتناک بوده‌است. وی به توصیف زندگی فقرا و به رشد مجلس عوام، آزمندی راهبان، فساد کلیسا و دولت می‌پردازد و از آن زشتی‌ها با طنز و شوری شدید انتقاد می‌کند، ولی انتقادش عاری از خیرخواهی نیست. پیرس شخم‌زن به‌عنوان یک طنز اجتماعی همتای بخش دوم داستان گل سرخ است[۱]، ولی خیلی مؤثرتر از آن. بی‌شک، این منظومه حاوی بارزترین نمونه‌های زشتکاری‌های آن عصر، است. باید توجه داشت با این‌که ویلیام تحت تأثیر ویکلیف قرارگرفته، او انقلابی نبوده، بلکه بیشتر محافظه‌کار بوده، ولی در مفهوم خوب آن. او محافظ فساد، رنج و بینوایی نبود، بلکه از دست آنها فریادش به آسمان بلندبود.

---

۱. محقق نیست ویلیام فرانسه می‌دانسته است. در آن زمان، داستان گل سرخ و سایر تألیفات فرانسوی را در انگلستان به خوبی می‌شناختند.

مقایسهٔ لانگلند با چاسر جالب است: اولی فردی از تودهٔ مردم، دوستار توده و مروج اخلاق بود؛ دومی مردی توانگر و مرفه و درباری‌ای باریک‌بین بود. مقایسهٔ لانگلند با کارلایل از آن هم جالب‌تر است، زیرا هردو دارای عقدهٔ حقارتی شدید بودند.

شعر ویلیام لانگلند فاقد صورت و محتوای دقیق است، با این حال توانسته به شیوه‌ای خیال‌انگیز، که خاص شاعری واقعی است، همهٔ مسائل زندگی اجتماعی را به‌صورتی که در زمان او بوده لمس کند، مسائلی را که هنوز بسیاری‌شان لاینحل مانده، گرچه اوضاع کنونی به مراتب کمتر از آنچه او شاهدش بوده ظالمانه است. رؤیای پیرس شخم‌زن سندی درجه اول برای تاریخ اوضاع سیاسی و اجتماعی و حتی تاریخ عقاید سیاسی و اجتماعی است.

منظومه‌های متعدد دیگری از همان نوع پیرس شخم‌زن به زبان انگلیسی میانه در دست است، که براثر شهرت و محبوبیت آن به‌وجود آمده‌است. کافی است دو تا از آنها را ذکر کنیم، زیرا بقیه مربوط به بعد از سدهٔ چهاردهم است.

کیش پیرس شخم‌زن منظومه‌ای است در ۸۵۰ بیت، که یکی از هواداران ویکلیف در حدود ۱۳۹۴ سروده و اقتباسی است از پیرس شخم‌زن، به‌ویژه از پیش‌گفتار زندگی خوب.

ریچارد بی‌تدبیر منظومه‌ای در ۸۵۷ بیت و چهار بخش است (که تنها نسخهٔ آن ناگهان به آخر می‌رسد). در آن حکومت بد و برکناری ریچارد دوم (شاه ۱۳۷۷ ـ ۱۳۹۹) توصیف شده است. اگر این منظومه را ویلیام لانگلند تألیف کرده باشد، در آن صورت در سال ۱۳۹۹ در بریستول اقامت داشته است.

هیلتن

عارف انگلیسی (وفات: ۱۳۹۶).

والتر هیلتن از راهبان اوگوستینی تورگارتن در نزدیکی نیوآرک ناتینگهام‌شایر بود و در شامگاه بیست‌وچهارم مارس ۱۳۹۹ (یا ۱۳۹۶) درگذشت.

تعدادی کتاب‌های عرفانی و عبادی که به زبان انگلیسی نوشته شده و به‌صورت انگلیسی و لاتینی در دست است به وی نسبت داده شده است. در بسیاری از موارد این انتساب بیشتر ناشی از شهرت اوست. حتی تقلید از مسیح را هم به او نسبت داده‌اند و این ادعای بی‌اساس گواهی بر اعتبار اوست. عرفان او دارای ویژگی انگلیسی است (در مقابل عرفان دومینیکی آلمانی) و بیشتر متوجه اعمال عبادی است تا حکمت الهی.

مهم‌ترین اثر او نردبان کمال است که نسخه‌های زیادی از آن وجود دارد. این کتاب در دو باب و به ترتیب ۹۳ و ۴۶ فصل است. هدف کلی هدایت روح به سوی کمال است، یعنی به اتحاد با خداوند. در آن اقسام شناخت و راه‌های کمک به آن مورد بحث قرار گرفته، مانند فروتنی، ایمان،

امید، دعا، تأمل و تفکر، گریز از وسوسه و اصلاح نفس. تعداد نسخه‌های خطی آن نشان می‌دهد که نردبان کمال از محبوبیت زیادی برخوردار شده. توماس فیلاوهٔ کَرمَلی خیلی زود آن را به لاتینی ترجمه کرد (اوایل سدهٔ پانزدهم). به‌ویژه کارتوسیان سخت آن را ستودند. در اواسط سدهٔ پانزدهم، سیسیلی، دوشس یُرک و مادر ادوارد چهارم موجب شد تا آن را همراه با کتاب‌های بُناوِنتور، کاترینای مسینایی و بیرگیتا در سفره‌خانه‌های صومعه‌ها به صدای بلند بخوانند. در سال ۱۴۹۴، بانو مارگارت مادر هنری هفتم موجب چاپ آن شد و پس از آن بارها تجدید چاپ گردید.

در میان بسیاری آثار عبادی منسوب به هیلتن، اینها احتمالاً از اوست: رساله‌ای در باب زندگی مختلط (حدود ۷۵۰۰ کلمه) در بیان زندگی توأم با کار و تفکر، ماهیت و حدود هریک و ضرورت توأم ساختن آنها هم‌چنان که مسیح خیال کرده بود؛ از سرودهای فرشتگان (۲۰۰۰ کلمه)؛ ارادهٔ دوست (۱۰۰۰۰ کلمه) و غیره. هیلتن خواندن انجیل را توصیه می‌کند، ولی تنها به زبان لاتینی.

ابرِ نادانی

شاید این مناسب‌ترین موقع برای اظهار چند کلمه‌ای دربارهٔ مجموعه‌ای از هفت رسالهٔ انگلیسی باشد که احتمالاً همه را یک نفر نوشته است و زمانی عقیده داشتند مؤلف آنها هیلتن بوده است. آنها احتمالاً اندکی پیش از آن یعنی در فاصلهٔ میان رول (چهاردهم-۱) و هیلتن نوشته شده‌اند. البته نردبان کمال حاوی نشانه‌هایی از ابر نادانی است.

برجسته‌ترین آثار در میان این گروه هفتگانه: ۱) ابر نادانی است، که درباره‌اش هم‌اکنون سخن خواهیم گفت. سایر آثار عبارت است از: ۲) رسالهٔ شورای محرمانه، نوعی ذیل بر ابر نادانی؛ ۳) ترجمهٔ آزادی از حکمت الهی عرفانی دیونوسیوس اریوباغی (پنجم-۲)؛[1] ۴) بنیامین، ترجمهٔ آزادی از درباب آماده کردن روح از ریچارد سن‌ویکتوری؛[2] ۵) کتاب دعا؛ ۶) رسالهٔ بصیرت؛ ۷) از بصیرت ارواح.

کتاب تفکر یا ابر نادانی رسالهٔ کوچکی در ۷۵ فصل است که به سبکی محکم و زیبا به لهجهٔ میدلند شمالی نوشته شده (یعنی لهجهٔ چاسر). مؤلف کاملاً ناشناس است. نسخه‌های زیادی از سدهٔ پانزدهم و دست کم یک نسخه از اواخر سدهٔ چهاردهم از آن در دست است. مأخذهای

---

۱. تحریری مسیحی از الهیات پروکلوس (پنجم-۲)، آن را به دیونوسیوس اریوباغی نسبت داده‌اند (که در اعمال رسولان ۳۴:۱۷ نامش آمده) و او را در سده‌های میانه از رسولان مسیحی می‌شمردند و شهرت زیادی یافته بود.

۲. ریچارد سن‌ویکتوری در اسکاتلند زاده شد. کانن صومعهٔ سن‌ویکتور پاریس و شاگرد و جانشین هوگوی سن‌ویکتوری (دوازدهم-۱) بود. در حدود ۱۱۷۳ درگذشت.

اصلی آن رسالهٔ دیونوسیوس جعلی ترجمهٔ جان سارازین (دوازدهم ـ۲) و منتخبات و شرح توماس ورچلی (یا سن ویکتوری، وفات: ۱۲۴۶)، اوگوستین و ریچارد سن ویکتوری است. هدف از آن بیان زندگی توأم با تفکر و مفهوم آماده شدن انسان به‌خاطر داشتن یک‌چنین زندگی برای یک فرد جوان است. با توجه به محدودیت ذهن انسان و متعال بودن بی‌نهایت خداوند، بهترین وسیلهٔ دسترسی به معرفت الهی از طریق ابر (ظلمت) نادانی و از راه تجرید تصاعدی از اجسام محسوس است و جانشین کردن عمل ارادی و عشق به جای تفکر عقلی. دعا باید مختصر باشد و تفکر به امور ساده و حتی تک‌حرفی از قبیل خدا و عشق منحصر گردد (قس: عقاید مشابه هندو و بودایی). در فصل چهارم ابر نادانی اشاره‌ای است به ذرّات زمان که حاکی از تقسیم ساعت به ۲۲۵۶ ذره است، که توسط بارتولومیوی انگلیسی (سیزدهم ـ۱) توضیح داده شده است.

ابر نادانی را ریچارد مِتلی، راهب کارتوسی صومعهٔ مونت گریس، در یُرکشایر اواخر سدهٔ پانزدهم به لاتینی ترجمه کرد.

چاسر

جفری چاسر (حدود ۱۳۴۰ـ۱۴۰۰) شاعر انگلیسی، مترجم لاتینی و فرانسه به انگلیسی، مؤلف رساله‌ای انگلیسی در باب اسطرلاب.

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) تأثیراتی که پذیرفته بود؛ ۳) آثار؛ ۴) معلومات علمی او؛ ۵) یادداشتی دربارهٔ گربه در ادبیات قدیم انگلستان؛ ۶) تأثیر چاسر؛ ۶ مکرر) پیمان عشق؛ ۷) صورتگری.

۱. زندگی. جفری چاسر در حدود ۱۳۴۰ احتمالاً در لندن زاده شد، جایی که پدرش جان چاسر در آن‌جا شراب‌فروش معروفی بود. تحصیلات بسیار خوبی کرد و در سال ۱۳۵۷ پیشخدمت در خانهٔ الیزابت، همسر لیونِل آنتورپی، سومین پسر ادوارد سوم بود. این جزئیات به‌خاطر نشان دادن پایگاه اجتماعی او ذکر شد. او بخش مهمی از عمرش را به‌عنوان ندیم در دربار شاه و دستگاه سایر بزرگان انگلستان گذراند. در سال‌های ۱۳۵۰ـ۱۳۶۰ در لشکرکشی به فرانسه شرکت کرد. در نزدیکی رَنس اسیر شد و با دریافت فدیه آزادش کردند. در موقعیت‌های دیگری به فرانسه بازگشت و دست‌کم دوبار در ایتالیا (۱۳۷۲ـ۱۳۷۳، جنوا، فلورانس؛ ۱۳۷۸ میلان)، مأموریت‌های سیاسی یا پنهانی داشت. در حوالی سال ۱۳۶۶ با فیلیپا (روئت؟) نامی ازدواج کرد، که در سال ۱۳۸۷ درگذشت؛ همسرش مدتی در خدمت ملکه بود. پس از سال ۱۳۸۶ وضعش تعریفی نداشت و از گرفتاری‌های مالی و سایر مسائل در زحمت بود. در بیست‌وپنجم اکتبر سال ۱۴۰۰ در وست‌مینستر درگذشت و در صومعهٔ وست‌مینستر به خاک سپرده شد.

۲. تأثیراتی که پذیرفته بود. او در سایهٔ تحصیلات عالی در آغاز جوانی معلومات لاتینی و فرانسوی خوبی به‌دست آورده بود. با شاعران لاتینی به‌ویژه اووید، ویرژیل، استاتیوس، یووِنال و نه به آن خوبی با سیسرون و سنکا آشنایی داشت. با ادبیات لاتینی سده‌های میانه هم خوب آشنا بود: ماکروبیوس، بوئتیوس، عالم اکبر برنار سیلوستر توری، تاریخ ویرانی تروبای گویدوی مسینایی (برآمدنش نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم)، لابیرنت ابرهارد بتونی، در رد کلودیوس آلن لیلی، افسانه‌های زرین جاکومو داواراگیو، تاریخ‌های نیکولاس تروت و توماس برادواردینی.

از زمان خدمت نظامی‌اش در فرانسه تا سال ۱۳۷۲ هم تحت تأثیر فرانسه بود و در آن هنگام بود که به فکر ترجمهٔ داستان گل سرخ افتاد و شاید هم قسمتی را ترجمه کرد.

از سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۸۶ سخت تحت تأثیر سه ایتالیایی، یعنی دانته، پترارک و بوکاچیو قرار گرفت.

۳. آثار. چاسر پیش از هر چیز یک شاعر بود و بیشتر آثارش آفرینش‌های ادبی محض است که مورد نظر ما نیست. بنابراین فهرست کامل آثارش موردی نخواهد داشت، ولی آثار زیر در خور توجه است:

۱. داستان گل سرخ: چاسر درصدد ترجمهٔ داستان گل سرخ برآمد و بی‌شک متن فرانسهٔ آن را مطالعه کرد. ترجمهٔ بخشی از آن به زبان انگلیسی میانه دردست است (یگانه نسخهٔ خطی در گلاسگو)، ولی انتسابش به چاسر محقق نیست. ممکن است چاسر بخشی از آن را نوشته باشد؛ هرطور که باشد آن متن تقریباً همیشه جزو آثار چاسر، هم‌چنین جزو کشف‌اللغات آن آمده است. فعالیت چاسر در این زمینه احتمالاً نخستین فعالیت ادبی او بوده و مسلماً مربوط به پیش از سال ۱۳۷۰ است.

۲. ترجمهٔ انگلیسی تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس: این ترجمه را چاسر در حوالی سال ۱۳۸۲ انجام داده و احتمالاً با الهام از داستان گل سرخ (که گزیده‌ای از تسلیات در آن آمده بود)، یا ترجمهٔ فرانسهٔ تسلیات بوده که ژان دومون پس از اتمام داستان گل سرخ انجام داده بود. چاسر با شرح تسلیات نیکولاس تروت (چهاردهم ـ۱) و هم‌چنین ترجمهٔ فرانسهٔ ژان دو مون آشنایی داشت. ترجمهٔ خود او بسیار ناقص است.

۳. افسانه‌های کانتربری شاه‌کار چاسر، مستلزم توجهی همتای دکامرون تألیف بوکاچیو است. اهمیت آن در ادبیات انگلیسی دست‌کم همتای اهمیت دکامرون در تاریخ ادبیات ایتالیاست. افسانه‌ها تأییدی بود بر تثبیت زبان و ادبیات انگلیسی بر شالوده‌ای به همان استحکام ادبیات لاتینی یا فرانسه.

نمی‌توان ثابت کرد که چاسر با دکامرون آشنایی داشته، هرچند او با نوشته‌های لاتینی بوکاچیو آشنا بود. طرح کلی افسانه‌های کانتربری از لحاظ کیفیت داستانی برتر از دکامرون است و

راویانی که چاسر خلق کرده خیلی جاندارتر از اثر ایتالیایی است؛ ازاین‌رو، اولی در یاد مانده، در حالی که دومی فراموش شده است. چارچوب قصه‌ها به شرح زیر است: در شانزدهم آوریل، جماعتی از زایران در مسافرخانه‌ای در ساوثوارک(لندن) گرد آمده‌اند و آمادهٔ رفتن به مقبرهٔ قدیس توماس بکت در کانتربری می‌شوند. آنان تصمیم می‌گیرند هریک به نوبت داستان‌هایی نقل کنند؛ هر کدام در سفر به کانتربری (که معمولاً سه روز و نیم طول می‌کشید) دو داستان و در راه بازگشت هم دوتای دیگر نقل می‌کنند. این جمعاً مستلزم ۱۲۰ داستان بوده، درحالی‌که تعداد داستان‌ها خیلی کمتر از آن است (۲۵).

طرح کلی داستان را چاسر در حدود سال ۱۳۸۷ تنظیم کرد؛ یعنی زمانی که پیش‌گفتار آن را نوشت، ولی برخی داستان‌ها مربوط به بعد از آن است، مانند قصه‌های شهسوار (پالامن و آرسیت)، دومین قصهٔ راهبه (زندگی قدیس سیسیل) و قصهٔ راهب. مجموعه‌ای که اینک در دست ماست، بیشتر در حدود ۱۳۹۳-۱۳۹۴ تکمیل شده، ولی چاسر تقریباً تا پایان عمرش بر سر آن کار می‌کرد.

۴. رسالهٔ اسطرلاب: چاسر این رساله را در سال ۱۳۹۱ (یا اندکی پیش از آن)، برای پسرکی به نام لِویس که در آن هنگام ده سال داشت و پسر خود او یا یکی از دوستانش بود نوشت. این قدیمی‌ترین رسالهٔ انگلیسی دربارهٔ اسطرلاب است، گرچه باید اعتراف کرد اثری است مقدماتی که برای پسر کوچکی نوشته شده تا نه‌تنها ساخت و کاربرد اسطرلاب، بلکه درعین‌حال مقدمات نجوم و هیئت و قواعد علم احکام نجوم را به او بیاموزد. رساله برای سال ۱۳۹۱ و عرض آکسفورد نوشته شده است.

چاسر از وجود رساله‌های مشابه یونانی، عربی، عبری و لاتینی آگاهی داشت و از بطلیموس و قبیصی (دهم -۲)[1] به‌عنوان مراجع اصلی یاد کرده، ولی کتابش بیشتر، اگر نه تماماً و کورکورانه، از کتاب اسطرلاب ماشاءالله (هشتم -۲) اقتباس شده است.[2]

بنابر اظهار خود او، در صدد بوده رسالهٔ اسطرلاب را در پنج بخش بنویسد، که تنها دو بخش اول آن کامل است: ۱) نان و شیر برای کودکان (مقدمه)؛ ۲) کاربرد اسطرلاب؛ ۳) جدول‌های نجومی و جغرافیایی براساس تقویم جان سامر راهب (۱۳۶۷) و نیکولاس لن (یا لین، ۱۳۸۷)؛ ۴) جدول‌ها و نظریات مربوط به سیارات؛ ۵) قواعد کلی علم احکام نجوم. چاسر در این کتاب نمودارهایی رسم کرده (که در کامل‌ترین نسخه‌ها به ۶۲ تا می‌رسد) و اصرار داشته تا لِویس خردسال حتماً آن را درحالی‌که اسطرلابی در دست دارد مطالعه کند.

---

۱. چاسر بسیاری از اخترگویان اسلامی را نام می‌برد، ولی نه از ابومعشر (دهم -۱). این عجیب است، چون به گفتهٔ معاصر جوان‌ترش جان لیدگیت «ابومعشر [اول از همه] نجوم را یافت» (سقوط امیران، باب دوم، فصل ۱).

۲. متن عربی آن رساله ظاهراً در دست نیست و بروکلمان هیچ نسخه‌ای از آن را ذکر نکرده است. ترجمهٔ لاتینی آن ناشناخته است.



شکل ۲۵. تصویر جفری چاسر، معروف به تصویر سدون (Seddon)، که اینک در کتاب‌خانهٔ دانشگاه هاروارد است. این تصویر رنگ و روغن در پرده‌ای به ابعاد ۴۸/۵ در ۳۸/۵ سانتیمتر ترسیم شده است. ← یادداشت مربوط به صورتگری در متن. باتشکر از کتاب‌خانهٔ هاروارد و موزهٔ فاگ در کمبریج، ماساچوست.

۴. معلومات علمی او. رسالهٔ اسطرلاب چاسر یک رسالهٔ علمی واقعی است، که تا آن‌جا که از دو بخش موجود آن می‌توان داوری کرد، کتاب درسی معتبری است فاقد ابتکار، ولی حاکی از مطالعهٔ دقیق موضوع. در آن زمینه ما دقیقاً از معلومات وی خبر داریم؛ در مورد سایر زمینه‌ها تنها می‌توانیم حدس بزنیم.

او علاوه بر نجوم و اخترگویی با طب و سایر نظریات علمی و خرافات عصر خویش، از لحاظ علمی آشنایی داشت و در آثار خود کمابیش برحسب تصادف می‌توانست از آنها ذکری کند. مثلاً با نظریهٔ اخلاط و مزاج‌ها، با قیافه‌شناسی، خواندن نقش پیشانی (پیشگویی از روی خطوط پیشانی)، علم رمل، کیمیاگری و تعبیر خواب آشنایی داشت. در هر موردی مشکل بتوان گفت که آیا او خود بدان‌ها معتقد بوده یا آنها را خرافات می‌انگاشته و تا چه حد در آنها مشارکت داشته است. احساس من این است که در همهٔ آنها «به شیوه‌ای شاعرانه» سهیم بوده است. بی‌شک او ادیبی هنرمند بود و جزئیات علمی را مانند امور دیگر متناسب با منظور هنری خویش به کار می‌گرفت. انتخابش در مورد جزئیات علمی یا شبه علمی بسیار زیرکانه بود؛ آنها را بااحتیاط شایان ستایش به کار می‌گرفت، درست همان‌قدر که حاکی از زمینهٔ فکری شخصیت‌هایش بود.

ازاین‌رو بررسی معلومات علمی چاسر از لحاظ تاریخ علم به مفهوم دقیق آن چندان مهم نیست، بلکه بیشتر از لحاظ درک انتشار افکار علمی در میان مردم زمان اوست که اهمیت دارد.

از قرار معلوم او عقاید زمان خود را در مورد تأثیر بروج و منازل قمر، یعنی وجود پیوندهای نزدیک میان ستارگان و اعضای بدن، وجود روزها و ساعات سعد و نحس را باور داشت؛ مانند اغلب معاصرانش به احکام نجوم معتقد بود؛ با این همه، مجبور بود آن را محکوم کند یا دست‌کم ملایم‌تر سازد، زیرا با اعتقاد مسیحیت به مختار بودن انسان هماهنگی نداشت. بنابراین، مخالفتش با احکام نجوم بیشتر ناشی از دلایل دینی بود تا علمی.

در یکی از افسانه‌های کانتربری[1] طنز کوبنده‌ای در مورد کیمیاگران به کار برده‌است؛ این بدان معنی نیست که وی کاملاً مخالف کیمیاگری بود، بلکه حاکی از آن است که مسئله را مورد بررسی قرار داده بود. وی می‌دانست که کیمیاگری چه فرصت فریبنده‌ای در اختیار کلاهبرداران می‌گذاشت.

تعیین مأخذ معلومات علمی او دشوار است؛ از نام‌هایی که در این‌جا و آن‌جا می‌آورد، اصلاً نمی‌توان آنها را با اطمینان دریافت، نام‌هایی از قبیل بقراط، جالینوس، قسطنطین افریقی و غیره. این افکار در زمان او مشهور بود و ممکن است آنها را از مؤلفان زیادی از قدیم و جدید یا از روایات شفاهی کسب کرده باشد.

---

1. *Chanouns Yemannes*

براساس ابیاتی از مجلس ماکیان:

ای ستیریا! [یعنی زهره] ...

بادقتی تمام شمالِ شمال باختری را به تو می‌گویم

ادعا شده که چاسر اطلاعاتی دربارهٔ انحراف عقربهٔ مغناطیس داشته است. موضوع زهره که اظهار کرده باید به مفهوم سمت مغناطیس درنظر گرفته شود؛ انحراف در تعیین موضع زهره (شمالِ شمال باختری به جای شمال باختری) برابر خطایی معادل $۲۳/۵^\circ$ است که کاملاً با مقدار برون‌یابی‌شدهٔ میل در لندن در سال ۱۳۸۰ تطبیق می‌کند. این استدلال خیلی دور از ذهن به نظر می‌آید.

۵. یادداشتی دربارهٔ گربه در ادبیات قدیم انگلستان. عموماً معتقدند چاسر نخستین کسی بود که در ادبیات انگلیسی از گربه سخن گفته است. بهترین نمونهٔ آن در قصهٔ پیشکار است، گرچه چندین مورد دیگر هم وجود دارد. ولی اشارهٔ قدیمی‌تری به گربه در *Ancren riwle* (مهم‌ترین قطعهٔ نثر اوایل انگلیسی میانه)، که متن فرانسه و لاتینی آن هم در دست است، وجود دارد. این قطعه مجموعه‌قواعدی برای راهبه‌هاست و در یکی از آنها می‌گوید: «خواهرم، تو نباید هیچ حیوانی داشته باشی، مگر یک گربه». این اثر به سیمون گنتی، اسقف سالیسبری ۱۲۹۷-۱۳۱۵، منسوب است و او آن را خطاب به زنان تارک دنیای تارانت کینستن (دُرسِت‌شایر) نوشته و هم‌چنین به احتمال بیشتر متعلق به ریچارد بی‌نواست که پیشتر از او اسقف سالیسبری (۱۲۱۷-۱۲۲۸) و پس از آن اسقف دورهام (۱۲۲۸-۱۲۳۷) بود و در تارانت کینستن برای راهبگان سیسترسینی صومعهٔ کوچکی تأسیس کرد و زبان نوشته هم بیشتر شبیه اوایل سدهٔ سیزدهم است تا سدهٔ چهاردهم.

گفتگو از گربه در مجموعه‌های قوانین دریایی، ظاهری حرفه‌ای به‌خود گرفته بود. فرض بر آن بود که باید در عرشهٔ کشتی گربه نگه‌داری شود و در غیراین صورت باید صاحب کشتی ترتیبی برای پیشگیری از خراب شدن کالاها به‌وسیلهٔ موش‌ها درنظر می‌گرفت.

۶. تأثیر چاسر. تأثیر چاسر بیشتر، اگرنه منحصراً، جنبهٔ ادبی داشت؛ وی از پدید آورندگان زبان انگلیسی است و استعدادش برای تأثیرپذیری از بیگانه (بیشتر فرانسه و ایتالیا) که با نبوغ شاعرانه‌اش درآمیخته بود، به وی امکان داد تا سنّت‌های کشورش را خیلی غنی‌تر سازد. جان لیدگیت شاعر (۱۳۷۰؟-۱۴۵۱؟) خود را شاگرد چاسر[۱] نامید و راه او را دنبال کرد.

اما تأثیر علمی چاسر در خور چشم‌پوشی است؛ او تنها آیینهٔ افکار علمی متداول عصر خویش بود و نه بیش. حتی رسالهٔ اسطرلابش غیرمهم است، گرچه وجود ۱۸ نسخهٔ خطی از آن نشان می‌دهد که مقبولیتی یافته بود.

---

۱. سقوط امیران. پیش‌گفتار: «استادم چاسر...».

۶ مکرر. پیمان عشق. این تصنیفی منثور است که از نزدیک (و گاه عیناً) ترجمهٔ چاسر از تسلیات فلسفه بوئتیوس را دنبال می‌کند. پیمان عشق در سه باب است و باب سوم بیشتر اقتباس از قدیس آنسلم (یازدهم ـ۲) است و عنوان آن به مفهوم مشاهدهٔ عشق آسمانی است. نویسنده در زندان به امید تغییری در مدار بخت خویش است و برای یاری به درگاه مارگارت بندهٔ محبوب خداوند دعا می‌کند. عشق آسمانی به یاری‌اش می‌آید ... اثر مبهم و نامربوط و فاقد وحدت در محتوا و شکل است.

در نخستین چاپ مجموعه‌آثار چاسر، این اثر شامل ۱۴۵ صفحه است (چاپ ویلیام ثین، لندن ۱۵۳۲). از آن زمان تا سال ۱۸۴۴ آن را از آثار معتبر چاسر می‌دانستند و حتی در شرح‌حالش به آن استناد می‌کردند. اینک پذیرفته شده که مؤلف آن توماس آسک بوده،[۱] که از منشیان مورد اعتماد جان دو نرثمپتن (برآمدنش ۱۳۷۶ـ۱۳۹۰)، شهردار لندن در یک دورهٔ بحرانی به شمار می‌رفت؛ توماس به اربابش خیانت کرد و در چهارم مارس ۱۳۸۸ اعدام شد. پیمان عشق احتمالاً در طی دوران توقیف پیش از اعدام نوشته شده است.

۷. تصویرگری. مارین هَری اسپیلمان تصویرهای چاسر را مورد پژوهش قرار داده و نتیجهٔ آن از سوی انجمن چاسر (سری ۲، ش ۳۱، لندن ۱۹۰۰) انتشار یافته است؛ هم‌چنین با عنوان سخنرانی‌های یادبود چاسر در انجمن سلطنتی ادبیات توسط پرسی ایمس (لندن ۱۹۰۰) منتشر شده است. در آن مجموعه مقالهٔ اسپیلمان در صفحات ۱۱۱ ـ ۱۴۱ با ۱۰ تابلو چاپ شده است.

اسپیلمان نتیجه می‌گیرد که تصویر معروف به هاکلِوْ (یا اُکلِوْ) تنها تصویر اصیل است. این تصویر رنگی در حاشیهٔ درباب آیین شهریاری توماس هاکلِوْ (۱۳۷۰؟ـ۱۴۵۰؟) در نسخهٔ خطی ۴۸۶۶ موزهٔ بریتانیا قرار دارد که در سال ۱۴۱۱ـ۱۴۱۲ کتابت شده است. در آن تصویر نیم‌تنهٔ چاسر دیده می‌شود. این در میان تصویرهای ده‌گانهٔ فهرست تصاویر اسپیلمان تصویر شمارهٔ ۱ است. شمارهٔ ۷ در آن فهرست معروف به تصویر سِدون است، به‌نام یکی از آخرین مالکانش جان پ. سِدون معمار. سِدون آن را به فیرفاکس موری فروخت و او به چارلز الیوت نُرتَن. نُرتَن در سال ۱۹۰۸ آن را برای کتاب‌خانهٔ دانشگاه هاروارد به ارث گذاشت. این تصویر شباهت نزدیکی با تصویر هاکْلِو دارد. اسپیلمان نتیجه می‌گیرد: «علی‌رغم قدمت آشکار و شایستهٔ توجه بودنش، برایش هیچ اعتباری نمی‌توان قایل شد.» ما آن را این‌جا (ش ۲۵) با اجازهٔ کتاب‌خانهٔ هاروارد منتشر می‌کنیم، زیرا واقعاً جالب و تا حد معقولی قابل قبول و به‌ویژه برای هارواردیان محبوب است.

---

۱. نسبتی با آدام آسکی (حدود ۱۳۶۲ـ حدود ۱۴۳۰)، مؤلف تاریخ لاتینی انگلستان از سال ۱۳۷۷ تا ۱۴۰۴ ندارد، که در آن اعدام توماس آسکی ذکر شده است. آدام اهل آسک (مُنماوْث‌شایر) بود و توماس اهل لندن.

گاور

شاعر تعلیمی و اخلاقی انگلیسی که به فرانسه، لاتینی و انگلیسی می‌نوشت (وفات: ۱۴۰۸).

جان گاور در یک خانوادهٔ اهل کنت در زمان و مکانی نامعلوم زاده شد (درسال ۱۴۰۰ خود را «فرتوت»[1] نامیده است). احتمال دارد سال‌های اندکی از دوران جوانی خود را در فرانسه سپری کرده باشد، ولی بیشتر عمرش در کنت گذشت. در ایام پیری در کلیسای سنت مری اُورِیز[2] در ساوثوارک اقامت گزید. در سال ۱۴۰۸ در آن‌جا درگذشت و در کلیسا مدفون شد، چنان که هنوز هم گور محرابی‌شکل زیبایش با پیکرهٔ خمیده‌ای از او در آن‌جا باقی است. او اشعار زیادی به سه زبان نوشت که بیشتر تعلیمی و تعدادی هم غنایی است. کافی است به سه تا از مهم‌ترینشان اشاره‌ای بکنیم:

۱. آینهٔ بشری (یا تأملات): منظومه‌ای فرانسوی در ۳۰،۰۰۰ بیت که مدت‌ها آن را از دست‌رفته می‌پنداشتند، ولی در سال ۱۸۹۵ با عنوان فرانسوی‌اش *Mirour de l'omme* شناخته شد. منظومه‌ای است تعلیمی که در سال‌های ۱۳۷۶ـ۱۳۷۹ سروده شده و دربارهٔ فضایل و رذایل، زندگی معنوی و دینی انسان است. کوتاه‌سخن آن‌که رساله‌ای اخلاقی، پر از پرگویی و کسل‌کننده است.

۲. فریاد دادخواهی: مرثیه‌ای لاتینی و منظومه‌ای در هفت باب که در سال ۱۳۸۱ آغاز شده و پیش از پایان قرن به اتمام رسیده است. شاعر آن را به سراسقف آروندل یعنی توماس آروندلی (۱۳۵۳ـ۱۴۱۴) اهدا کرده است، که در سال ۱۳۸۸ سراسقف یُرک و در سال ۱۳۹۶ سراسقف کانتربری شد. باب اول که مفصل‌تر از همه است (یک چهارم مجموع) حاوی شرح تمثیلی از شورش‌های کارگری است که در بهار سال ۱۳۸۱ در کنت روی داد، تا مرگ وات‌تایلر در همان سال. باب دوم در باب اعتقاد دینی است؛ باب‌های سوم و چهارم از عیب‌های کشیشان و ضرورت اصلاح گفتگو می‌کند. (گاور لولارد نبود، بلکه بیشتر محافظه کار بود)؛ باب پنجم در ضرورت سپاه خوب؛ باب ششم در باب نقص‌های حقوقدانان، ضرورت مشاوران خوب، صلح، معنویت و کاهش مالیات‌هاست؛ باب هفتم درباب بدی‌های سلطنت ریچارد دوم (شاه انگلستان ۱۳۷۷ـ۱۳۹۹) است. مقارن سال ۱۳۸۸ بی‌ارزشی شاه عموماً معلوم شده بود. او در سال ۱۳۹۹ استعفا داد و هنری لانکاستری به‌نام هنری چهارم (۱۳۹۹ـ۱۴۱۳) جانشین وی شد. داستان آخرین سال‌های سیاه ریچارد دوم و استعفایش را گاور خود به‌صورت نوعی پیوست با عنوان تاریخ سه بخشی (سه باب به شعر لاتینی) بیان کرده است.

---

1. senex

۲. اینک کلیسای جامع فادی در ساوثوارک است.

۳. اعتراف دوستانه. یک منظومهٔ تعلیمی انگلیسی دور و دراز (۳۰,۰۰۰ بیت) است، که در سال ۱۳۹۰ به اتمام رسیده و در سال ۱۳۹۳ اصلاح شده است. این منظومه که در آغاز برای اهدا به ریچارد دوم سروده شده بود، سرانجام به هنری لانکاستری اهدا شده است. منظومه در هشت باب و یک پیش‌گفتار است و رساله‌ای اخلاقی حاوی ۱۱۲ حکایت که از منابع قدیم و سده‌های میانه اقتباس و بسیار بد مرتب شده است. درباب هفتم گزیده‌ای از دانش عامیانه وجود دارد که بیشتر اقتباس از سرّالاسرار است.

«گاور اخلاقی» (نامی که چاسر به او داده) با ادبیات لاتینی قدیم و سده‌های میانه هم‌چنین با دانته و بوکاچیو به‌خوبی آشنایی داشت؛ چاسر و او با هم دوست بودند. در مقام شاعر خیلی فروتر از چاسر است و معلومات علمی‌اش هم خیلی پایین‌تر از اوست. اندک علاقه‌ای به کیمیاگری، اخترگویی و نظریهٔ عالم اصغر داشت، ولی معلوماتش خام و سطحی بود. مطالعهٔ آثار او و چاسر به ما امکان می‌دهد معلومات علمی موجود در انگلستان را در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در دو سطح کاملاً متفاوت ارزیابی کنیم. منظومه‌های مفصل او چنان کسالت‌بار است که تقریباً نمی‌شود آنها را خواند، ولی بیش از اغلب اشعار تعلیمی سده‌های میانه کسالت‌بار نیستند. آنها مطابق ذوق آن زمان سروده شده‌اند و از مقبولیتی برخوردار شدند و این از تعداد نسخه‌های خطی موجودشان پیداست. مثلاً از اعتراف دوستانه ۴۹ نسخهٔ خطی باقی است، یعنی تقریباً به همان تعداد پیرس شخم‌زن.

۵. آلمان

آلبرت ساکسونی

آلبرت جدید در برابر آلبرت کبیر.

فیلسوف آلمانی (۱۳۱۶؟-۱۳۹۰). شارح ارسطو و مفسر منطق جدید (آکمی)، مکانیکدان، انتقال دهندهٔ علم پاریسی به وین:

دوهم یکی بودن آلبرت ساکسونی و آلبرت ریکمِستورپ را رد کرده است. م. ژولین (۱۹۱۰) و آ. دیروف (۱۹۱۳) مستقل از یک‌دیگر آن را ثابت کرده‌اند.

او در زمانی نامعلوم (۱۳۱۶؟) در ریکمِستورپ یا هلمشتات در ساکسونی سفلا زاده شد. ممکن است ریکمِستورپ نام خانوادگی او باشد. والدینش کشاورز بودند و پدرش برنارد (برنهارت رایک؟) نام داشت. احتمال دارد تحصیلات عالی‌اش را در دانشگاه پراگ آغاز کرده باشد (که در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد)؛ درجهٔ فوق لیسانس خود را در سال ۱۳۵۱ از دانشگاه پاریس دریافت کرد و به‌ترتیب به مقامات مختلفی در آن دانشگاه رسید. آخرین گزارش مربوط به او در بایگانی دانشگاه پاریس مربوط به سال ۱۳۶۲ است. در سال ۱۳۶۵/۱۳۶۴ دست‌اندرکار

ایجاد دانشگاه وین و واسطهٔ میان علمای وین و دربار پاپ (اوربانوس پنجم) بود؛ در سال ۱۳۶۶ نخستین مدیر آن دانشگاه شد.

نخستین تهذیب‌کنندگان، آثار او را فرانسیسی، دومینیکی یا اوگوستینی خوانده‌اند و این ناشی از ارتباطات و پیوندهای خود آنان با آن فرقه‌ها بود؛ درواقع او راهب نبود، بلکه از کشیشان آزاد به‌شمار می‌رفت. چندی معاون اسقف لا (در ۵۵ کیلومتری شمال وین)، سپس از سال ۱۳۶۶ کانن هیلدسهایم بود و در همان سال به اسقفی هالبرشتات (در ساکسونی، ۵۰ کیلومتری ماگدبورگ) تعیین شد و تا پایان عمر در آن مقام باقی ماند. او در هشتم ژوئیهٔ ۱۳۹۰ «در نهایت پیری» درگذشت (بنابراین تاریخ ۱۳۱۶ برای ولادتش قابل قبول است) و در کلیسای جامع هالبرشتات به خاک سپرده شد.

فعالیت‌های او را با عنوان‌های زیر بررسی خواهیم کرد: **منطق، شرح آثار ارسطو، مکانیک و فیزیک، نجوم، ریاضیات، زمین‌شناسی، اخلاق و سایر آثار.**

منطق. شش اثر وی حاکی از علاقهٔ عمیقش به منطق است:

۱. منطق آلبرت (۱۵۲۲).

۲. مغالطات آلبرت ساکسونی (۱۴۸۹).

۳. شرح بر آنالوطیقای ثانی ارسطو (۱۴۹۷).

۴. مسائل منطق آکمی (۱۴۹۶).

۵. رسالهٔ الزامات (۱۴۹۰).

۶. مسائل لاینحل (۱۴۹۰).

اعداد بعد از عنوان‌ها، تاریخ نخستین چاپ آنهاست، که شهرت نسبی این آثار را نشان می‌دهد، زیرا همهٔ آنها جز اولی در سدهٔ پانزدهم صورت گرفت.

آلبرت منطق جدید آکمی را در برابر منطق قدیم پیروان توما و اسکوت عرضه کرد و تاحدی باعث انتشار منطق جدید از دانشگاه پاریس به دانشگاه‌های ژرمنی بود.

شرح آثار ارسطو. آلبرت تعدادی شرح بر آثار ارسطو نوشت به قرار زیر:

۳. شرح آنالوطیقای ثانی (۱۴۹۷) که قبلاً ذکر شد.

۷. سؤالات درباب مقالهٔ هشتم طبیعیات (۱۵۰۰؟).

۸. سؤالات درباب کتاب السماء و العالم (۱۴۸۱).

۹. سؤالات درباب کتاب الکون و الفساد (۱۵۰۴).

۱۰. سؤالات درباب تمام مقالات کتاب الحاس و المحسوس (چاپ نشده است).

۱۱. استنتاجات و تأییدات در مورد کتاب سَمْع الکیان (تألیف سال ۱۳۷۸ در پراگ؛ چاپ نشده است).

۱۲. شرح بر مقالهٔ دهم اخلاق (چاپ نشده است). بعداً بدان خواهیم پرداخت.
۱۳. تقریرات بر تدبیر منزل (چاپ نشده است).

مکانیک و فیزیک. عقاید فیزیکی آلبرت در شرح‌هایش بر فیزیک ارسطو (عنوان‌های ۴،۳،۲) و در بخش دوم رساله در باب نسبت‌ها (عنوان ۱۶) پراکنده است. مثلاً نظر ارسطو را در مورد ناممکن بودن خلأ رد می‌کند (در اثر شمارهٔ ۲).

این افکار او در زمینهٔ مکانیک است که بیش از همه توجه را جلب می‌کند؛ در این زمینه پژوهش‌های بوریدان را دنبال کرده و گرایش‌های مشابهی هم در کارهای نیکول اُرام و تیمون یهودی زاده شاگرد آلبرت دیده می‌شود.

وی اظهار داشت هر جسم سنگینی دارای یک نقطهٔ معینی است که نقطهٔ ثقل آن به شمار می‌رود و این نقطه تمایل دارد کمترین فاصلهٔ ممکن را با مرکز گیتی، یعنی به مرکز مشترک همهٔ اجسام سنگین داشته باشد. این را می‌توان تصویر کم‌رنگی از اصل تعادل ایستای گالیله و توریچلی دانست: مجموعه‌ای از اجسام سنگین وقتی در حالت تعادل ایستا است که مرکز ثقلشان نتواند پایین‌تر از آنچه هست قرار گیرد (اوانجلیستا توریچلی، در باب ماهیت سقوط طبیعی اجسام، در رساله در باب اعمال هندسه؛ فلورانس ۱۶۴۴).

او تحت‌تأثیر برادواردین و بوریدان کوشید مفهوم سرعت شتاب‌دار را دقیق سازد، به‌ویژه مفهوم سرعت با شتاب ثابت را او شتاب اجسام در حال سقوط را با انباشتگی جنبش‌مایه[1] توضیح می‌دهد. شتاب جسم در حال سقوط متناسب با زمان و هم‌چنین متناسب با مکان است، بدون این‌که توانسته باشد میان این دو فرض متناقض انتخابی بکند. اگر هم چنین کاری می‌کرد، ظاهراً دومی را ترجیح می‌داد که بی‌شک غلط است. گالیله هم در جوانی همین کار را کرد، ولی بعداً توانست دلیلی قطعی برای فرض اولی به‌دست آورد. به نظر می‌رسد آلبرت هر دو فرض را براین اساس رد کرده که با افزایش طول فاصلهٔ سقوط، سرعت می‌تواند تا بی‌نهایت افزایش یابد. بدین‌ترتیب، او به مفهوم مقاومت دست یافت، نه‌تنها مقاومت محیط، بلکه نوعی مقاومت درونی؛ این نظریهٔ سومی را به او القا کرد که مستلزم حد سرعتی ناشی از افزایش مقاومت بود.

آلبرت جنبش‌مایه را به یک ثقل عارضی[2]، چیزی که متناسب با خود حرکت افزایش می‌یابد، تشبیه کرد. او هم مانند بوریدان به‌وجود جنبش‌مایه در اجسام سماوی، همچون اجسام تحت‌القمری قایل بود. او حتی با آن زبان مدرسی خودش قادر به بیان ماهیت آن جنبش‌مایه یا ثقل نبود، مثلاً آیا جوهر است یا عَرَض، کیفیت است یا کمیت.

نجوم. در نجوم او بیشتر پیرو بطلیموس بود تا بطروجی؛ با این‌همه، ده فلک را به کار می‌برد که یکی برای توضیح اقبال و ادبار اعتدالین لازم بود.

---

1. impetus 2. gravitas accidentalis

آلبرت شرحی بر کتاب افلاکِ ساکروبسکو نوشت: (۱۴) مسائل فلکی یوهان ساکروبسکو (چاپ نشده است).

ریاضیات. آثار ریاضی او عبارت است از:

۱۵. رساله درباب اشکال مسطح (کانتور آن را مجعول می‌داند؟).

۱۶. رساله درباب تناسب. در دو بخش است، بخش اول در باب تناسب عددی و تناسب هندسی و بخش دوم درباب سرعت‌ها و سایر مسائل مکانیک. این کتاب رواج کامل داشت و در فاصلهٔ سال‌های ۱۴۷۷؟ و ۱۵۰۶ دست کم ۱۱ چاپ از آن صورت گرفت. شهرت آن در آغاز سدهٔ شانزدهم از تلخیصی معلوم می‌شود که ایزیدور ایزولانی (وفات: حدود ۱۵۲۸) دومینیکی اهل میلان انجام داد (چاپ اول ۱۵۱۳)، به‌علاوه، بندتو ویتوری (تولد: فاینتسا در ربع آخر سدهٔ پانزدهم؛ از سال ۱۵۰۳ به بعد در بولونیا تدریس می‌کرد؛ در ۱۵۶۱ از دنیا رفت) در سال ۱۵۰۶ یا پیش از آن شرحی بر این کتاب نوشت.

۱۷. در بیان تربیع دایره. بحثی مدرسی و بیهوده دربارهٔ این موضوع. آلبرت هم مانند جووانی کامپانو (سیزدهم ـ۲) در یک نتیجه‌گیری عملی به مقدار $\pi = 3\frac{1}{7}$ می‌رسد.

۱۸. بحث درباب نسبت قطر مربع به محیط آن. بحث بیهوده‌ای در مسئلهٔ اعداد گنگ. دوهم انتساب این رساله را به آلبرت تأیید نمی‌کند. می‌توان آن را به اُرام نسبت داد.

زمین شناسی. آلبرت کامل‌تر از ابن‌سینا و دیگران اثر آب را در وضعیت زمین مورد بررسی قرار داد. اگر هیچ عامل دیگری دخیل نباشد، در اثر فرسایش مداوم سرانجام اقیانوس تمام خشکی را فرا می‌گیرد. ولی عمل متضادی هم وجود دارد و آن بالاآمدن مداوم قاره‌ها است که برهم خوردگیِ تعادلِ ایستای ناشی از فرسایش را خنثی می‌کند. فرسایش و بالاآمدن خشکی در یک محل در پی یک‌دیگر انجام می‌گیرند و به‌طور متناوب اثر یک‌دیگر را خنثی می‌کنند.

اخلاق. عقاید اخلاقی آلبرت در شرحش بر اخلاق نیکوماخوس و بر تدبیر منزل بیان شده است. اولی را رابرت گروستست در حدود ۱۲۴۰-۱۲۴۳ به لاتینی ترجمه کرده بود، دومی را ویلهلم موربکی یک یا دو نسل بعد از آن. در اثنای سدهٔ چهاردهم توجه زیادی به اخلاق نیکوماخوس پیدا شد و گواه آن برنامه‌های دانشگاهی و هم‌چنین شرحی است که گرالدوس اودونیس (وفات: ۱۳۴۹) فرانسیسی نوشت، و پس از او یان باکنتورپ (وفات: ۱۳۴۶)، والتر بارلی در حدود ۱۳۴۰، بوریدان، آلبرت ساکسونی نوشتند و ترجمهٔ فرانسه‌ای که نیکول اُرام به عمل آورد (در سال ۱۳۷۰).

آلبرت در شرح خود از بوئتیوس، ائوستراپوس نیقی (حدود ۱۰۵۰ـ حدود ۱۱۲۰) «شارح» (ابن رشد)، رابرت گروستست، آلبرت کبیر و تومای آکوینی نام می‌برد، ولی هیچ ذکری از بارلی نمی‌کند که شرح خود را عیناً از او اقتباس کرده است.

آثار دیگر. برای تکمیل فهرست آثار آلبرت کافی است ذکری بکنیم از ۱۹ مسائل فلسفی مورد بحث در پاریس و ۲۰) سؤالات تمام نشدنی آکمی. دو اثر چاپ نشده که هنوز مورد پژوهش قرار نگرفته‌اند.

هاینریش اویتایی

اویتا به صورت‌های متفاوتی نوشته می‌شود. مدرس آلمانی، در حدود ۱۳۳۰ زاده شد، در سال ۱۳۹۷ در وین درگذشت. توینگ نام خانوادگی اوست و اویتا زادگاه یا منشأ او. اویتا شناخته نشده، ولی در اسقف نشین ازنابروک (هانوور) بوده است. هاینریش کَرملی نبود، بلکه کشیشی عادی بود.

وی در شمار نخستین دانشجویان دانشگاه پراگ بود (که در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد). در سال ۱۳۵۵ فوق لیسانس گرفته بود؛ در پراگ تدریس کرد؛ پیش از سال ۱۳۶۷ کشیش شد؛ در سال ۱۳۷۳ برای دفاع از خودش در برابر اتهاماتی که آدالبرت رانکونیس دو اریسینیو[1] عالم دینی اهل پراگ بر او وارد کرده بود، به دربار پاپ در آوینیون احضار و در آن‌جا تبرئه شد. در سال‌های ۱۳۸۱-۱۳۷۷ در پاریس بود و استاد الٰهیات شد (۱۳۸۱). پس از سال ۱۳۷۸ بسیاری از استادان برای پرهیز از مشکلات ناشی از شقاق بزرگ دانشگاه پاریس را ترک گفتند؛ در دانشگاه‌های آلمانی به رویشان باز شده بود. در سال‌های ۱۳۸۱-۱۳۸۴ هاینریش در پراگ بود و از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۷ در وین و در بیستم ماه مه سال ۱۳۹۷ در آن شهر از دنیا رفت و در کنار دوست نزدیکش هاینریش فون لانگنشتاین در اشتپ‌هانس کیرچه به خاک سپرده شد.

او شرح‌هایی بر آثار ارسطو و بر عبارات پطروس لومباردی نوشت و شرح عبارات آدام ودهامی را تلخیص کرد (حدود ۱۳۷۳-۱۳۷۷). ازاین‌رو، او را می‌توان از هواداران آکمی به‌شمار آورد. او تفسیرهایی هم بر کتاب مقدس، مواعظ و پاسخ‌هایی به مسائل دینی عصر خویش نوشته است.

دینکلسبول

نیکولاس دینکلسبولی فیلسوف و دانشمند آلمانی (حدود ۱۳۶۰-۱۴۳۳).

نیکولاس احتمالاً در حدود ۱۳۶۰ در دینکلسبول سوابیا زاده شد. در دانشگاه وین تحصیل کرد، در سال ۱۳۸۵ از آن‌جا لیسانس گرفت و در سال ۱۳۸۹ از دانشکدهٔ هنرها درجهٔ فوق‌لیسانس دریافت کرد. از سال ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۵ درس‌های علمی زیادی در آن‌جا داد. او کانن

---

۱. در سال ۱۳۴۸ از پاریس فوق لیسانس گرفت و در سال ۱۳۵۵ مدیر دانشگاه پاریس بود. در سال ۱۳۶۴ به پراگ رفت و در سال ۱۳۶۷ در آن‌جا استاد کلیسای جامع شد.

کلیسای سنت اشتفان، در سال‌های ۱۴۰۵-۱۴۰۶ ناظم دانشکده و در سال ۱۴۰۹ دکتر الٰهیات بود و سه بار رئیس دانشکدهٔ الٰهیات شد. در شورای کنستانس (۱۴۱۴-۱۴۱۸)، به‌عنوان نمایندهٔ آلبرت پنجم، دوک اتریش، شرکت جست و هنگام آمدن امپراتور سیگیسموند از طرف شورا به او خیرمقدم گفت. پس از شورا به وین بازگشت و خود را وقف امور دانشگاهی‌اش ساخت. هنگامی که شورای بال تشکیل شد (۱۴۳۱)، نیکولاس و همکار جوانش توماس اِبندورفِر[1] از سوی دانشگاه مأموریت یافتند تا توصیه‌های آن را برای اصلاح کلیسا مطرح سازند. او در سال ۱۴۳۳ در وین درگذشت (و نه در ماریاتسل) و در سنت اشتفان به خاک سپرده شد.

او شرحی بر طبیعیات ارسطو و تعداد زیادی آثار کلامی و تفسیر بر کتاب مقدس نوشت. با این‌که فعالیت او تا پایان ثلث اول سدهٔ پانزدهم ادامه یافت؛ فعالیت علمی او بیشتر درسدهٔ چهاردهم صورت گرفت. در سال ۱۳۹۱/۱۳۹۲ دربارهٔ عرض‌های جغرافیایی؛ در ۱۳۹۳/۱۳۹۴ دربارهٔ مقالات اول تا پنجم اصول اقلیدس؛ در سال ۱۳۹۴/۱۳۹۵ دربارهٔ افلاک ساکروبسکو؛ در سال ۱۳۹۵/۱۳۹۶ دربارهٔ نورشناسی و هواشناسی، ظاهراً بر اساس رسالهٔ جان‌پکهام (سیزدهم-۲)؛ در سال ۱۴۰۵ دربارهٔ اصول نجوم (کتاب جراردو سابیونِتایی؟ (سیزدهم-۲).

گرایش‌های فلسفی او احتمالاً مشابه همکار مسن‌تر و معروف‌ترش در دانشگاه وین، یعنی هاینریش فون لانگنشتاین (وفات: ۱۳۹۷) بود، یعنی وی از جملهٔ هواداران منطق جدید و نامگرای معتدلی بود. علایق علمی او هم ناشی از همین است. در محاکمات یان هُوس و جروم پراگی به نظر می‌رسد وی همان قدر براساس دشمنی‌های ملی رفتار کرده که اختلافات فلسفی. البته هُوس با پیروی از ویکلیف، واقعگرا و هوادار اسکوت بود.

نیکولاس از فرقهٔ اوگوستینی نبود؛ این امر که او به مدیریت دانشگاه انتخاب شد دلیل کافی بر آن مدعاست، چون هیچ راهبی را به آن مقام انتخاب نمی‌کردند.

دامباخ

دومینیکی اهل آلزاس، مؤلف تسلیات الٰهیات (وفات: سال ۱۳۷۲).

یوهان دامباخ در حدود سال ۱۲۸۹ زاده شد؛ در حدود سال ۱۳۰۸ به سلک دومینیکیان درآمد، در سال ۱۳۴۷ در صومعه و مدرسهٔ دومینیکی پراگ الٰهیات تدریس می‌کرد. (در اواسط قرن، در کالج‌های منتسب به دانشگاه پراگ، به‌وسیلهٔ دومینیکیان، فرانسیسان، سیسترسینیان و اوگوستینیان آموزش‌های دینی سازمان یافته بود.) در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۷۰ در استراسبورگ بود؛ احتمالاً از سال ۱۳۵۶ (یاپیش از آن) تا هنگام مرگش در دوم ژانویهٔ سال ۱۳۷۲ در آن‌جا می‌زیست.

---

۱. Th. Ebendorfer of Haselbach، اهل هزلباخ (بر اِنز؛ ۱۳۸۷-۱۴۶۴). مورخ اتریشی، عالم دینی و استاد برجستهٔ دانشگاه وین.

او تعدادی آثار در باب موضوعات اخلاقی و دینی نوشت، از جمله درباب بهشت، گناه و آمرزش، حق مالکیت فرقه‌های سایل، آمرزش، منع و تحریم، خرید و فروش مقامات کلیسا. در سال ۱۳۴۸ اندرزنامه‌ای خطاب به کارل چهارم لوکزامبورگی در باب موضوع تکفیر و تحریم نوشت.

اما مهم‌ترین تألیف او تسلیات الهیات است که در سال ۱۳۶۶ تألیف کرد. در جلدهای پیشین نمونه‌های زیادی از تأثیری را که تسلیات فلسفهٔ بوئتیوس (ششم-۱) اعمال کرد، خاطرنشان شده‌ام. این تأثیر در سراسر سده‌های میانه از فراوانی نسخه‌های خطی، ترجمه‌ها، شرح‌ها و تقلیدها معلوم می‌شود. تسلیات الهیات دامباخ از جملهٔ برجسته‌ترین تقلیدها و عنوان آن درخور توجه است. او در پیش‌گفتار کتاب می‌گوید که آن را «برای آشنا کردن مردم با زندگی مسیح، به صلیب کشیدن او و رنج‌هایش» نوشته است. منبعی را که از آن الهام گرفته، اندکی پایین‌تر کتاب بوئتیوس معرفی می‌کند که «او در زمان تئودوریک می‌زیست و برای او کتاب تسلیات فلسفه را نوشت.»

تسلیات دامباخ در پانزده مقاله است، که محتوایش را به آسانی نمی‌توان رده بندی کرد، چون به‌خوبی تقسیم‌بندی نشده و تا حدی بی‌ترتیب است. اظهارات زیر تا حدی مشتی از خروار است:

۱) شادی و ناشادی راستین و دروغین، زندگی ملال‌آور؛ ۲) سایر علل ناشادی و بدبختی؛ ۳) اقسام رنج‌ها، از جمله فصلی درباب زایمان؛ ۴-۷) ملاحظهٔ زندگی یک شخص؛ ۸) اقسام روابط، از قبیل رابطهٔ دوستی، خانوادگی، زناشویی؛ ۹ و ۱۰) لذت جسمانی؛ ۱۱) انضباط؛ ۱۲) «روانکاوی» یا بحث در مشکلات روحی، از قبیل ناراحتی‌های وجدانی، مالیخولیا و غیره؛ ۱۳) رنج‌های جسمانی، شامل برخی مطالب پزشکی؛ ۱۴) گوناگون؛ ۱۵) ثبات شخصیت، آرامش روحی.

دامباخ نه‌تنها تحت‌تأثیر بوئتیوس و آبای کلیسا بود، بلکه از نویسندگان باستان از قبیل ارسطو، تئوفانوس، سیسرون، والریوس ماکسیموس و سنکا هم تأثیر پذیرفته است. بنابراین، دامباخ سنّت بوئتیوس را دنبال کرده که بهره‌گیری از حکمت کافران برای تقویت تسلّی و دل‌گرمی مسیحی است.

تسلیات الهیات از آن‌جا که اثری گردآوری شده است، ارزش ذاتی ناچیزی دارد؛ بااین همه، در سده‌های چهاردهم و پانزدهم تأثیرش ناچیز نبوده، خواه به‌طور مستقیم یا از طریق منتخبات و گلچین‌ها، که با عنوان‌های مختلف ظاهر شد.

۶. هلند

مارسیلیوس فان اینگن

فیلسوف، منجم و فیزیک‌دان هلندی، شارح آثار ارسطو و پطروس لومباردی (وفات: ۱۳۹۶).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) فلسفه؛ ۳) آثار؛ ۴) ریاضیات و فیزیک؛ ۵) نجوم؛ ۶) کتاب‌خانهٔ مارسیلیوس.

۱. زندگی. به گفتهٔ شرح حال نویس هلندی‌اش (ژ. فریتیه و برای چنین جزئیات شرح‌حالی، هم‌وطنان احتمالاً اطلاع بهتری دارند)، مارسیلیوس آن‌طور که از نام لاتینی‌اش برمی‌آید در نیمگن گِلدرلاند به دنیا نیامده، بلکه اهل روستای اینگن (لایندن کنونی در بِتووِه) واقع در اسقف‌نشین اوترخت زاده شده است. به‌هرحال، طبق گفتهٔ گوستاو توپکه و گرهارد ریتِر، اینگِن یک نام فامیلی است و نه نام مکان و مارسیلیوس درواقع در نزدیکی نیمگِن در شهرستانی گمنام از اسقف‌نشین اوترخت متولد شد. تاریخ تولدش معلوم نیست؛ نخستین اشاره به او در گزارش‌های ملیت انگلیسی دانشگاه پاریس در تاریخ بیست‌وهفتم سپتامبر سال ۱۳۶۲ به چشم می‌خورد؛ زمانی که سخنرانی افتتاحیه‌اش را به‌عنوان استاد ایراد کرده است. او در آن دانشگاه استاد موفقی بود (اقداماتی برای تهیهٔ جا و خوابگاه برای دانشجویانی که برای گوش دادن به سخنرانی‌های او گرد می‌آمدند، صورت گرفته بود)؛ در سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۷۱ مدیر بود؛ در سال‌های ۱۳۶۲، ۱۳۷۳-۱۳۷۵ سرپرست دانشجویان انگلیسی بود؛ در سال‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۶ گرگوریوس یازدهم را در عزیمت به رم همراهی کرد و در سال ۱۳۷۸ زمانی که اوربانوس ششم انتخاب و شقاق بزرگ آغاز شد، او در رم حضور داشت. وی حامی سرسخت اوربانوس ششم بود. دوران طولانی خدمتش در دانشگاه پاریس (دست کم بیست‌سال) اندکی پس از آن پایان یافت (پیش از سال ۱۳۸۲). ناآرامی روزافزون ناشی از شقاق احتمالاً علت کناره‌گیری او بود. بسیاری از سایر استادان هم در آن دوران بحرانی (۱۳۷۸-۱۳۸۳) دانشگاه پاریس را ترک گفتند؛ بدین‌ترتیب آن را به‌طور علاج ناپذیری تضعیف کردند، ولی از طرف دیگر تأثیر آن را به کشورهای دیگر گسترش دادند. دانشگاه هایدلبرگ را اوربانوس ششم در سال ۱۳۸۶ تأسیس کرد؛ مارسیلیوس در سال ۱۳۸۶ نخستین مدیر آن شد و شش بار از نو انتخاب گردید. در سال ۱۳۸۹ عازم دربار پاپ شد تا نیازهای دانشگاه جوان و سرسپردگی آن را به پاپ تازه بونیفاکیوس نهم اظهار کند. زندگی پرکار و مشقت بارش در بیستم ماه اوت سال ۱۳۹۶ در هایدلبرگ پایان یافت.

۲. فلسفه. مارسیلیوس به سنّت‌های آکمی و برادواردین (وفات هردو: ۱۳۴۹)، بوریدان (وفات: ۱۳۵۸) و تا حد کمتری اُرام (وفات: ۱۳۸۲) ادامه داد. مانند آلبرت ساکسونی که در سال ۱۳۶۶ این سنّت‌ها را به وین برده بود، او هم بیست سال بعد آنها را به هایدلبرگ انتقال داد. او مفهوم‌گرایی آکمی را تهذیب کرد و بیش از او به واقع‌گرایی نزدیک شد و مانند بوریدان سعی بسیار کرد تا در هر مورد عقلش را تابع ایمان خود سازد.

۳. آثار. مارسیلیوس شرح‌هایی بر کتاب عبارات پطروس لومباردی و آثار مختلف ارسطو: آنالوطیقای اول، جدلیات، کون و فساد و طبیعیات نوشت.

دست‌کم بخشی از شرحش بر ارغنون را ابراهیم سالم بن اسحاق (فیلسوف کاتالونیایی، وفات: ۱۴۹۲) به‌نام پرسش و پاسخ به عبری ترجمه کرد. قریب ۷۸ پرسش در ترجمهٔ عبری وجود دارد.

در مورد تاریخگذاری آثار او تنها می‌توان گفت که شرح کون و فساد احتمالاً یکی دو سال پیش از سال ۱۳۸۵ و هنگام اقامت او در پاریس تألیف شده است. البته متن چاپی سال ۱۵۱۸ و احتمالاً چاپ‌های قبلی هم نه‌تنها حاوی شرح مارسیلیوس است، بلکه شرح‌های اجیدیوی رمی و آلبرت ساکسونی راهم داراست که فهرستی از همهٔ مسائل مورد بحث در آن سه شرح به آنها افزوده شده است. این فهرست تاریخ سیزدهم آوریل سال ۱۳۵۸ را دارد. این نشان می‌دهد که مارسیلیوس در طی اقامتش در پاریس و احتمالاً پیش از سال ۱۳۷۶ شرح‌های ارسطویی دیگری هم تألیف کرده است، چون پس از آن بیشتر توجهش به مجادلات پاپی معطوف بود.

شرح عبارات مسلماً در هایدلبرگ نوشته شده؛ و باید مربوط به اوایل اقامتش در آن‌جا یعنی حدود ۱۳۸۶ باشد.

۴. **ریاضیات و فیزیک.** ضرورتی ندارد به تفصیل از عقاید علمی مارسیلیوس گفتگو کنیم که مشابه معاصرانش است، زیرا آنها فاقد اصالتند.

او «**نظریهٔ طول و عرض**» را که اُرام بیان کرده بود، همچنین عقاید مکانیکی بوریدان و آلبرت ساکسونی را گسترش داد.

کرهٔ آب و کرهٔ خاک از لحاظ نقطهٔ ثقل گیتی چگونه قرارگرفته‌اند؟ مارسیلیوس ثابت کرد که این موضوع تابع سؤال دیگری است: چرا بخشی از سطح زمین از آب پوشیده شده و بخشی نه؟ نیکولای لیرایی کوشیده بود با فرض این‌که کره‌های آب و خاک دارای اندکی خروج از مرکزند، این مسئله را توضیح دهد. مارسیلیوس عقیده دارد که هر دو کره متحدالمرکزند (و مرکزشان مرکز گیتی است) ولی به اصطلاح کرهٔ خاک یک کرهٔ کامل نیست، بلکه شکلی نامنظم دارد؛ از این‌رو، بخش‌هایی از آن در آب فرو رفته و بخش‌های دیگرش نمایان است.

او مشروح‌تر از همهٔ پیشینیانش دربارهٔ گرانش بحث کرد، ولی بی آن‌که عقیدهٔ تازه‌ای اظهار کند. او آموزهٔ ارسطو را دربارهٔ ناممکن بودن خلأ حفظ کرد.

۵. **نجوم.** نظریات نجومی او تا حدی از برنار وردونی و اجیدیوی رمی (وفات: ۱۳۱۶) اخذ شده بود. حرکات ستارگان را ناشی از سه فلک خارجی می‌دانست ــ فلک دهم موجب حرکت شبانه‌روزی، فلک نهم موجب اقبال و ادبار اعتدالین و فلک هشتم موجب تقدیم اعتدالین می‌شود. سایر افلاک مربوط به سیارات است و هفت حفرهٔ متحدالمرکز را تشکیل می‌دهند که در داخلشان هفت حلقه به ضخامت منطقة البروج وجود دارد. سیارات در داخل این حلقه‌ها حرکت می‌کنند.

۶. **کتاب‌خانهٔ مارسیلیوس.** مجموعهٔ بزرگ کتاب‌های مارسیلیوس از طرف او به کتاب‌خانهٔ دانشگاه هایدلبرگ به ارث رسید و او بیش از هرکس شایستهٔ عنوان بنیانگذار آن کتاب‌خانه است. بر اساس نامه‌ای که دکتر کارل پرایزِندانتس، رئیس کتاب‌خانهٔ دانشگاه هایدلبرگ برایم نوشت (شانزدهم ژوئیهٔ ۱۹۳۷) هنوز برخی نسخه‌های خطی که متعلق به مارسیلیوس بوده ممکن است وجود داشته باشد، که در این صورت نه در کتاب‌خانهٔ هایدلبرگ، بلکه در مجموعهٔ پالاتینای کتاب‌خانهٔ واتیکان است.

یان دو ویْرت

جراح و شاعر تعلیمی فلاندری (وفات: ۱۳۶۲؟)

خانوادهٔ دو ویرت اعضای صنف پارچه‌فروش در ایپرا بودند. یان خود را استاد جراح می‌خواند. ← دو یادداشت دیگر مربوط به جراحان فلاندری معاصر، یعنی یان ایپرمان ایپرایی (وفات: حدود ۱۳۳۰) و توماس شلّینک اهل ثینِن (برآمدنش سال ۱۳۴۳). دربارهٔ او در مقام جراح هیچ نمی‌دانیم. درسال ۱۳۶۲(؟) از دنیا رفت.

او تحت تأثیر مایرلانت (سیزدهم ـ۲) در حدود ۱۳۵۱ منظومه‌ای تعلیمی سرود به نام آموزش نو دربارهٔ هفت گناه کبیره و ده فرمان (در ۳۶۷۰ بیت). نام دیگر آن آیینهٔ گناهان است. نام نخست، یعنی آموزش نو ممکن است با الهام از آیین فلاندر تألیف یان فان بوئِندال در سال ۱۳۴۶ در آنتورِپ باشد. هدف منظومه در وهلهٔ اول اخلاقی است، ولی در عین حال توصیف‌های طنزآلود و اشاره‌های جالبی دربارهٔ عادات و رسوم آن عصر دارد.

منظومهٔ دیگر به شکل محاوره و تاحدی شبیه مارتین، تألیف مایرلانت است، به نام مباحثه میان روگر و یان که دربارهٔ توفیق (فیض الهی) و اختیار است و احتمالاً به‌خاطر دشواری موضوع بیش از آموزش نو حالت خشک و مطنطن دارد.

ب. مسیحیت شرقی

۱. بیزانس

یوآنس قبرسی

عالم دینی بیزانسی (وفات: پس از سال ۱۳۵۹).

مخالف گریگوریوس پالاماس، دومین شخص از نظر اعتبار در قیاس با نیکه‌فوروس گریگوراس که پس از مرگ او در سال ۱۳۴۹ هنوز زنده بود. آثاری در رد پالامیتیان و بر ضد نیلوس کاباسیلاس (سراسقف سالونیک ۱۳۶۰-۱۳۶۱)، رساله‌ای درباب الحاد و رساله‌ای در الهیات ارتدکسی به سبک آثار دینی کلیسای غرب نوشت (به نام تشریح مقدماتی متون دینی)، که

در اصل یک سلسله نقل قول‌ها به صورتی منظم است (تعریف، اثبات، رد، بحث، تلفیق و غیره) به شیوهٔ متکلمان غربی. مآخذ اصلی عبارت‌اند از آتاناسیوس اسکندرانی (حدود ۲۹۳-۳۷۳)؛ یوحنای زرین دهان (حدود ۳۴۵-۴۰۷)؛ کوریل اسکندرانی (۳۷۶-۴۴۴). دیونوسیوس اریوباغی (پنج -۲)، یوحنای دمشقی (هشتم -۱).

کاباسیلاس

نیکولاس کاباسیلاس، هسیکاست و منجم بیزانسی (حدود ۱۲۹۰-۱۳۷۱).

در حدود ۱۲۹۰ در سالونیک زاده شد. نام اصلی‌اش کامایتوس بود و در حدود ۱۳۱۰ برای ادامهٔ تحصیل به قسطنطنیه رفت. نخستین بار او را در مقام خزانه‌دار دربار می‌بینیم. در جنگ داخلی میان یوآنس پنجم پالئولوگوس و یوآنس ششم کانتاکوزنوس شرکت جست و جانب دومی و یوآنس چهاردهم آپرنوس بطریق را گرفت، که هر دو مأموریت‌هایی به او واگذار کردند. هنگامی که کانتاکوزنوس به صومعهٔ جورجیوس مانگانایی در نزدیکی ایاصوفیه رانده شد، دمتریوس کیدونس و کاباسیلاس همراه او بودند؛ در سال ۱۳۶۱ کاباسیلاس جانشین عمویش نیلوس کاباسیلاس در سراسقفی سالونیک شد[1] و در سال ۱۳۷۱ در آن‌جا درگذشت.

نیکولایوس کاباسیلاس آثار فراوانی در مسائل دینی و کلیسایی نوشت. دو اثر مهمش عبارت است از زندگی در مسیح، در هفت مقاله، و توضیح آیین مقدس، که هر دو تفسیر عرفانی حیات مسیحی و شعایر آن است. وی آموزش‌های دیونوسیوس اریوباغی (پنجم -۲)[2] را جذب کرده بود و در سایهٔ ماکسیموس معترف (هفتم -۱) توانست آنها را کاملاً با الهیات ارتدکسی هماهنگ سازد. مکاتباتش از لحاظ بررسی مجادلات آن عصر اهمیت دارد.

وی کوشید شرح ثاون اسکندرانی (چهارم -۲) بر مقالهٔ سوم مجسطی را بازسازی کند و این شرح دربارهٔ طول سال تا وقتی که کانن رم متن خود ثاون (تئون) را در سال ۱۹۲۴ در یک نسخهٔ خطی سدهٔ دهم کشف نکرده بود، در دست نبود.

گفته می‌شود تصویر نیکولایوس از زمان خودش در کلیسای پروتاتن در کاریس (کوه آتوس) باقی است.[3]

---

۱. می‌دانیم که گریگوریوس پالاماس در سال ۱۳۴۹ سراسقف اختصاصی سالونیک شد و نیلوس در سال ۱۳۶۰ جانشین او گردید و کتاب‌های زیادی در رد کلیسای لاتینی از نظر ارتدکس و هسیکاست‌های افراطی نوشت.

۲. یعنی اقتباس مسیحی از پروکلوس (پنجم -۲) چنان‌که هوگو کوچ ثابت کرده است.

۳. اگر آن تصویر مستند باشد، آن‌طور که در زیر تصویر چاپ رابرت بایرون نوشته شده، نمی‌تواند متعلق به اوایل سدهٔ چهاردهم باشد، چون پیرمردی را نشان می‌دهد. گابریل میله تاریخ ۱۵۲۶ را برای آن داده است، ولی معلوم نیست این تاریخ تصویر است یا خود کلیسایی که تصویر در آن نگه‌داری می‌شود.

پطروس کرِتی

مدرس یونانی و پاپ (آلکساندر پنجم، وفات: ۱۴۱۰). در حدود ۱۳۴۰ در کرت از تباری یونانی زاده شد[۱]؛ در زادگاهش به سلک فرانسیسیان درآمد؛ در پادوا، آکسفورد و پاریس (حدود ۱۳۸۰-۱۳۷۸) تحصیل کرد. سپس، وزیر جان گالئاتسو ویسکونتی (۱۴۰۲-۱۳۴۷) دوک میلان شد و احتمالاً در سایهٔ حمایت ویسکونتی اسقفی پیاچنتسا (۱۳۸۶) و سپس ویچنتسا و نوارا را به‌دست آورد. در سال ۱۴۰۲ سراسقف میلان و سه سال بعد از سوی اینوکنتیوس هفتم (پاپ ۱۴۰۶-۱۴۰۴) کاردینال شد.

از آغاز شقاق بزرگ (۱۴۱۷-۱۳۷۸) دو پاپ رقیب وجود داشت، که یکی در رم و دیگری در آوینیون می‌زیست. مقارن سال ۱۴۰۶ دو پاپ عبارت بودند از: بندیکتیوس سیزدهم (پدرو دو لونای آراگونی حدود ۱۴۲۳/۱۴۲۲-۱۳۲۸، پاپ ۱۴۱۷-۱۳۹۴) در آوینیون و گرگوریوس دوازدهم (آنجلو کرارو یا کرر ونیزی، پاپ ۱۴۰۶ - ۱۴۱۵) جانشین اینوکنتیوس هفتم در رم. برای پایان دادن به این وضع اسفبار، شورای پیزا در سال ۱۴۰۹ اعلام کرد وجود دو دستگاه پاپی دلیل الحاد است و هردو را معزول کرد و در بیست‌وششم ژوئن ۱۴۰۹ پطروس کرتی را با نام آلکساندرپنجم به‌عنوان پاپ تازه برگزید. این کار تنها موجب افزایش اغتشاش شد، چون حالا دیگر به جای دو پاپ سه تا بودند و توطئه‌های کلیسایی با جنگ‌های جانشینی میان شاهان و امیران دست به‌دست داد. پاپ تازه دارای حسن نیت بود و نمی‌شد او را به قوم و خویش‌بازی متهم کرد، چون (هم‌چنان‌که خودش می‌گفت) هرگز پدر، مادر، خواهر، برادر یا برادرزادهٔ خود را نمی‌شناخت، ولی بالداسارهٔ کوزایی کاردینال موروث بولونیا به او توصیه‌های بدی می‌کرد و در سوم مه ۱۴۱۰ به‌طور ناگهانی درگذشت. دو هفته بعد کاردینال‌ها بالداسارهٔ کوزایی را در بولونیا به جای او برگزیدند و او تا وقتی که به تصمیم شورای کنستانس در سال ۱۴۱۵ مجبور به استعفا شد، بانام یوحنای بیست‌وسوم بر مسند پاپ نشست.

این داستان ولو به اختصار از آن لحاظ گفته شد که بخش لاینفکی از شرح حال پطروس است، ولی کار علمی پطروس خیلی مقدم بر اینهاست و احتمالاً پیش از سال ۱۳۸۱. نوشته‌های او عبارت است از چهار خطابه (۱۳۷۹-۱۳۷۸) دربارهٔ کتاب عبارات پطروس لومباردی (به‌ویژه مقاله‌های اول و دوم آن) که در سال ۱۳۸۰ به اتمام رسید. گفته می‌شود کتاب‌هایی را از یونانی به لاتینی ترجمه کرده است. فلسفهٔ او به‌خوبی شناخته نشده است، ولی ارزش ذاتی آن هرچه باشد، اهمیت ظاهری‌اش ناشی از عجیب بودن شخصیت و فراز و نشیب‌های زندگی اوست.

---

۱. ظاهراً این مطلب اثبات شده است. ولی کتیبه‌ای بر دیوار خانهٔ شمارهٔ ۶۲ خیابان ساراگوزا در بولونیا مدعی است که او در آن‌جا زاده شده است.

شرح او هم به‌خاطر روشن ساختن رقابت‌های فلسفی آن عصر جالب است و تاحدی گستاخی و نیش و کنایه در آن دیده می‌شود. به عقیدهٔ کاردینال ارله بینش کلی او نوعی نامگرایی با رنگ و بوی فلسفهٔ اسکوت، یا فلسفهٔ اسکوت با رنگ و بوی نامگرایی است.

جالب است توجه شود که اوبرتو دچمبرو پدر دو انسانگرا به نام‌های آنجلو و پیر کاندیدو منشی و بعدها پیشکار پطروس کرتی بود و ارتباطش با او از سال ۱۳۹۰ یا پیش از آن آغاز شده بود.

۲. ارمنستان

هوانس اُرْدنی

عالم دینی و فیلسوف ارمنی از کلیسای گریگوری ارمنی (وفات: در سال ۱۳۸۸):

نام خانوادگی او گاخیک و پدرش هوانس امیر قلعهٔ والانت (یا واخانت) در استان اُرْدن بود. او برادرزادهٔ سرکیس (اسقف سونیک در سال ۱۳۳۷) و شاگرد اشعیا نیکی (در ارمنستان ایران)، رئیس صومعهٔ کلازور در سونیک؛ سپس به صومعهٔ آبراگون (درتاتِو) رفت و جانشین عمویش سرکیس در ریاست آن‌جا شد. او مطران سونیک شد ولی هرگز اسقف نبود. در مقام مدرس شهرتی یافت و شاگردان بسیار داشت که معروف‌ترینشان گریگور تاتِوی است. مخالفت با برادران متحد را که هوادار اتحاد با کلیسای روم بودند رهبری کرد.

تفسیرهایی بر انجیل یوحنا، نامه‌های پولس رسول ، توضیحات بر قاطیغوریاس و باری ارمینیاس، گزیده‌ای از مواعظ فیلون یهودی (اول ـ۱) و برخی مواعظ خودش از جملهٔ آثار اوست.

گریگور تاتِوی

عالم دینی ارمنی از کلیسای گریگوری (۱۳۴۲ـ۱۴۱۰).

گریگور تاتِوی (یا داتِوی) در سال ۱۳۴۶ در استان واجوتزور زاده شد؛ و به همین نسبت معروف گردید. او رهبر مخالفت با برادران متحد (یعنی هواداران مذهب کاتولیک) بود و مورد خشم آنان، هم‌چنان‌که ارمنیان گریگوری او را می‌ستودند و پس از مرگ به او لقبی دادند که معادل عطارد است. تحت رهبری او صومعهٔ تاتِو کانون اقدامات ضد رومی و ضد لاتینی گردید. او در سال ۱۴۱۰ از دنیا رفت.

اصلی‌ترین تألیفش که در سال ۱۳۹۷ نوشت، کتاب پرسش‌ها (و پاسخ‌ها)ست که رساله‌ای کلامی است بیشتر در ردّ یهودیان، مانویان، مسلمانان و بدعتگزاران مسیحی. در آن عقاید راست‌کیشان ارمنی دربارهٔ مقولات اساسی از قبیل خلقت، ظهور، پایان عالم و روز جزا بیان شده است. تألیف این رسالهٔ مهم ارمنی در سال ۱۳۹۷ وقتی جالب‌تر می‌نماید که به‌خاطر آوریم

تیمورلنگ در آن هنگام در سراسر کشور به کشتار و تاراج پرداخته بود (۱۳۸۷). در بحبوحهٔ چنان مصایبی زندگی همراه با مطالعه و تحقیق گریگوری و شاگردانش چگونه می‌گذشت؟ با داوری از روی نسخه‌های خطی موجود و دلایل بعدی، کتاب پرسش‌ها در محافل راست‌کیش ارمنی شهرت و رواج زیادی یافت.

علاوه بر آن، گریگور تفسیرهایی بر تورات، فهرستی از آثار غیرمقدس و بحثی در باب آن (۱۳۸۳)، شرحی بر سنت کوریل اسکندرانی (سراسقف ۴۱۲-۴۴۴) در سال ۱۳۹۱ به خواهش دوستش گریگور ارزنجانی متکلم دینی نوشت.

ج. یهود

۱. اسپانیا

ماهربن الذَبی

دایرة‌المعارف‌نویس یهودی اسپانیایی. در ربع اول سدهٔ چهاردهم در طلیطله زاده شد، از یک خانوادهٔ اشرافی بود؛ نوهٔ عاشربن یَحیئیل و پدرش تلموددانی ملقب به حَسِد (پارسا) بود. در زمانی نامعلوم مجبور به ترک طلیطله و اسپانیا شد. محل بعدی اقامتش به‌طور عجیبی نامعلوم است. ادعا شده[1] که مدتی را در بیت‌المقدس گذراند، ولی این مطلب قابل اثبات نیست.

او پیش از ترک طلیطله نقشه‌ای برای تألیف رساله‌ای دایرة‌المعارفی تنظیم کرد که هدف از آن گردآوری همهٔ حکمت و معرفت قوم یهود بود. تصور می‌شد بیشتر آن معلومات دارای منشأ یونانی است، ولی او تصور می‌کرد آثار یونانی در نهایت از آثار عبری اقتباس شده است[2]. برای کسی که دارای چنین اعتقادی بود بازگرداندن همهٔ آن معلومات و معارف به پدیدآورندگان اصلی‌شان هدف بزرگی محسوب می‌شد. این کتاب که راه ایمان نام دارد، در سال ۱۳۶۰ تألیف شده است و به مفهوم دقیق کلمه دایرة‌المعارف نیست، زیرا مطالب آن به‌صورت پیوسته‌ای تنظیم نشده، بلکه مجموعه‌ای است از منتخباتی که به شیوهٔ دایرة‌المعارف‌های چینی یا آیینهٔ ونسان دو بووه گردآوری شده است. نسبت دادن انتخاب به او چندان برازنده نیست. او بیشتر کار گردآورندهٔ یک گلچین ادبی یا کتاب مرجع را انجام می‌داد، جز این‌که گاه فراموش کرده است مأخذش را ذکر کند. به نظر می‌رسد اطلاعاتی از زبان عربی داشته (مثلاً به سیزده اصل اعتقادی یهود در کتاب السراج ابن‌میمون مراجعه کرده است) و در مقدمه مدعی است اطلاعات زیادی از زبان‌های خارجی به‌دست آورده است، ولی معلوماتش بیشتر از نوشته‌های عبری اقتباس شده است.

---

۱. ← اظهارات خود او در راه ایمان.

۲. این اعتقاد مختص او نبود و در سده‌های میانه کم به چشم نمی‌خورد، زیرا نه‌تنها یهودیان، بلکه مسیحیان هم در آن سهیم بودند، از جمله راجر بیکن (← مقدمه ۲، ۱۸۳۰).

از آن‌جا که راه ایمان تصویر روشنی از معلومات یهودیان در نیمهٔ سدهٔ چهاردهم است، آن را بررسی و مآخذش را ذکر خواهیم کرد.

این کتاب به ده طریق یا باب تقسیم شده است: ۱) الٰهیات. اعتقاد به خدا، یگانگی او، بیان اسما و صفات او؛ ۲) آفرینش جهان، الف) بیان تورات و نظر ابن نحمن در آن باب، ب) شکل زمین و قسمت مسکون آن، موقع جغرافیایی نقاط مختلف، اقالیم، ج) افلاک، ستارگان و مسیرشان، نام سیارات به عربی و عبری بیان شده، د) کرهٔ خورشید و کرهٔ ماه، حرکاتشان و گرفت‌ها. این بخش اخیر خلاصه‌ای از نجوم و هیئت است؛ ۳) آفرینش انسان. در پی آن دو مقاله در باب زندگی زناشویی آمده، که دومی تنها نقل اندر تقدیس زناشویی موسی‌بن نحمن است (که نامش را ذکر نکرده)؛ ۴) جنین‌شناسی، وظایف‌الاعضا و کار اندام‌ها. در این‌جا اظهارات درمانی دیده می‌شود؛ ۵) دستورهای بهداشتی و غذایی؛ ۶) روان‌شناسی ارواح و کیفیاتشان. جاودانگی ارواح بر اثر کمال عقلی، ولی به شیوه‌ای غیرشخصی تأمین می‌شود، همان‌طور که ابن‌میمون بیان کرده است؛ ۷) رستگاری ارواح تنها با اجرای دقیق وظایف دینی تأمین می‌شود؛ ۸) گزیده‌ای از احادیث تا زمان تألیف مشنه و تلمود. تفسیر هَقَده به شیوهٔ عقلی معتدل سلیمان‌بن ادرت؛ ۹) کیفر بهشت و دوزخ، عزیمت ارواح و غیره؛ ۱۰) اعتقاد به مسیح و رستاخیز مردگان.

این نقشه بسیار جامع و ابتکاری بود، به‌ویژه وقتی تلخیص شود: ۱) خدا؛ ۲) جهان؛ ۳-۵) انسان، زناشویی، کالبدشناسی و وظایف‌الاعضا، بهداشت؛ ۶و۷) روان‌شناسی؛ ۸) احادیث؛ ۹ و ۱۰) مبحث معاد و آخرت. بینش ماهر تلمودی راست کیش بود، ولی نه با سختگیری؛ گرایش او بیشتر به راست بود تا چپ، یعنی به سوی قَبّالیان بود تا خردگرایان.

منابع بخش علمی (باب دوم) در وهلهٔ اول عبارت بود از فرغانی (نهم -۱)، احتمالاً از ترجمهٔ یعقوب آناطولی، ابراهیم بارحیه (دوازدهم ۱)، اسحاق اسرائیلی (چهاردهم -۱). مأخذ سایر بخشها در وهلهٔ اول عبارت بود از ابن‌جبرول (یازدهم-۱)، محبوب‌القلوب بحیه‌بن یوسف (سیزدهم -۱) که نامش ذکر نشده، ابن‌میمون (دوازدهم -۲)، اسحاق بن‌ابراهیم بن‌لطیف طلیطلی (سیزدهم -۱)، موسی بن‌نحمن، هلال بن‌سموئیل ورونایی، سلیمان‌بن ادرت و گرشن‌بن سلیمان (سیزدهم -۲). دروازهٔ بهشت گرشن احتمالاً مأخذی بوده که به‌ویژه در باب چهارم مورد استفادهٔ فراوان قرار گرفته است.

ابن مَلکا

یهودا بن نسیم‌بن مَلکا (یا مِلْکَه) فیلسوف نوافلاطونی یهودی، که در حدود ۱۳۶۵ در اسپانیا یا شمال آفریقا می‌زیست.

او در آن سال شرحی به عربی بر سِفر یِظیره و بر پِرقه تألیف رابی العاذر نوشت (العاذربن هیرکانوس هه ـ گَدُل عالم یهودی که در سده‌های اول و دوم در بیت‌المقدس، یَبْنه، لُدّ و قیصریه می‌زیست و در قیصریه درگذشت. پِرقه، که به نام اوست، مجعول است و مربوط به زمانی جدیدتر و مسلماً بعد از تألیف تلمود.

این شرح در سه بخش است: ۱) انیس‌الغریب، مقدمه‌ای بر سِفر یِظیره به‌صورت محاوره‌ای میان مؤلف و روحش و میان شاگرد و استادش، در ده فصل در باب دست یافتن به معرفت کامل؛ ۲) تفسیر سِفر یِظیره؛ ۳) تفسیر پِرقهٔ رابی العاذر.

عقاید ابن‌ملکا از بسیاری جهات مشابه ابن‌جبرول (یازدهم ـ۱) است؛ ولی از او نامی نمی‌برد و دلیلی در دست نیست که ینبوع‌الحیاة را می‌شناخته است. ممکن است عقاید ابن‌جبرول از راه‌های دیگری به او رسیده باشد.

شخص ناشناسی تفسیر سفر یِظیره را به عبری ترجمه کرده است.

مناهم‌بن زِرَح

عالم دینی و قانون‌نویس یهودی اهل ناوار. خانوادهٔ زرح دارای منشأ فرانسوی بود؛ در سال ۱۳۰۶ به هنگام تبعید به استلا (ناوار) مهاجرت کردند و مناهم احتمالاً در آن‌جا زاده شد. در جریان تاراج و کشتار یهودیان در سال ۱۳۲۸ در استلا، خانوادهٔ مناهم تقریباً به کلی از هم پاشید، ولی او نجات یافت. در طلیطله و سپس در الکالا (کاستیل) تحصیل کرد و در حدود ۱۳۵۰ در القلعه رابی شد. پس از جنگ داخلی و آشوب سال‌های ۱۳۶۸ـ۱۳۶۹ درحالی که دارونداراش را از دست داده بود، در ظل حمایت دن ساموئل آبراوانل (یا یوحنای اشبیلی) به کارش ادامه داد. در اوت سال ۱۳۸۵ در طلیطله از دنیا رفت.

او در طی سال‌های تعقیب و آزار و خفت کتاب توشهٔ راه را نوشت که گزیده‌ای است از قوانین یهود و در حدود ۱۳۷۴ آن را به یوحنای اشبیلی اهدا کرد. این کتاب در پنج بخش است (۳۷۲ بند): ۱) اصول عبادات؛ ۲) غذا؛ ۳) زمان؛ ۴) شنبه و اعیاد؛ ۵) ایام روزه. کتاب به‌صورت ساده‌ای نوشته شده، بدون ذکر هیچ مرجعی و بدون گذاشتن عنوان‌های فرعی؛ گاه به توجیه قوانین پرداخته و مسائل کلامی و اخلاقی مورد بحث قرار گرفته است. از عرفان پرهیز شده است. بند ۲ از بخش ۴ در باب تقویم و محاسبهٔ کبیسه‌هاست و دو زیج را توصیف می‌کند (که در متن چاپی از آنها اثری نیست).

ابن‌نَقَوه

رابی اسرائیل بن یوسف بن نَقَوه طلیطلی. عالم اخلاق، یهودی کاستیلی از یک خانوادهٔ قدیمی طلیطلی، که در طلیطله برآمد و همراه با یهودا بن عاشر دوم و دیگران در جریان تعقیب و آزار

سال ۱۳۹۱ در آن شهر شهید شد. تاریخ ولادتش معلوم نیست، ولی پدرش رابی یوسف بن‌سموئیل در سال ۱۳۴۹ درگذشت.

افرائیم پسر اسرائیل، که در سال ۱۳۹۱ به آفریقا گریخت و در تلمسان زندگی کرد، در آن‌جا در مقام رابی و صاحب کرامات شهرت یافت. او در سال ۱۴۴۲ درتلمسان درگذشت و به‌صورت شخصیتی افسانه‌ای به نام ربّ درآمد. او مؤسس جامعهٔ یهودی تلمسان نبود که سابقهٔ زیادی دارد، ولی احیاکنندهٔ آن بود. کنیسه‌ای که تأسیس کرد هنوز باقی و به نام اوست و آرامگاهش از مراکز زیارتی یهودیان در شمال آفریقاست. سنگ گور کنونی آن در سال ۱۸۴۲ نصب شده، که مقارن با چهارصدمین سال وفات ربّ بود. در جریان اقامتم در تلمسان در ژوئن سال ۱۹۳۲ از کنیسه، آرامگاه و چشمهٔ ربّ دیدار کردم.

اما برگردیم به رابی اسرائیل. در طی سال‌های بسیاری (۱۳۶۹-۱۳۹۱) که به فجایع نهایی سال ۱۳۹۱ منجرشد[1]، او خود را وقف تألیف کتابی کرد که حاوی سنّت‌های اخلاقی و عبادی قوم یهود بود. این کتاب چلچراغ روشنایی نام دارد و در ۲۰ فصل است: ۱) احسان؛ ۲) دعا؛ ۳) توبه؛ ۴) فروتنی ؛ ۵) ساعات معین برای تحصیل و مطالعه؛ ۶) احکام و تحقق آنها؛ ۷) اعمال شکرگزاری؛ ۸) مراسم روز شنبه و اعیاد؛ ۹) احترام پدر و مادر؛ ۱۰) زناشویی؛ ۱۱) آموزش فرزندان؛ ۱۲) برخورد صادقانه در کسب و کار؛ ۱۳) اصول درست دادرسی؛ ۱۴) قناعت؛ ۱۵) متانت؛ ۱۶) پرهیز از چاپلوسی و فریبکاری؛ ۱۷) علاقه به دوستان و رفتار شایسته با آنان؛ ۱۸) عفت کلام؛ ۱۹) حفظ راز دوستان؛ ۲۰) رفتار پسندیده.

در این کتاب بیشتر از داستان‌های مِدرَش و تلمود استفاده شده و منقولاتی از آثار پیشین وجود دارد که اصل آنها دردست نیست. در آن جزئیات باارزشی برای بررسی عادات و رسوم یهودیان دیده می‌شود. هدف اصلی مؤلف تأکید بر جنبهٔ اخلاقی دین بود در برابر جنبه‌های فلسفی و عرفانی (قَبّالی) آن. او مخالف خردگرایی نبود و جابه‌جا مطالبی را از ابن‌میمون و یعقوب آناطولی نقل کرده است، ولی روحیه‌اش بیشتر به‌موسی بن‌نحمن نزدیک بود.

چلچراغ روشنایی از نظر تاریخی این اهمیت را دارد که بیش از هر کتاب دیگری در آن عصر، موجب نفوذ غیرمستقیم سنّت‌های تلمود در میان یهودیان شد. ازآن‌رو می‌گویم غیرمستقیم، که سرنوشت آن عجیب بود ــ مثال خوبی از عدم قطعیت سرنوشت که در تعالیم رابیان امری مرسوم است. این آموزش‌ها تقریباً فراموش شده بود و تنها یک نسخه از آن باقی است که در

---

۱. در زمان آلفونسوی یازدهم (۱۳۱۲ـ۱۳۵۰)، و پدروی ستمگر (۱۳۵۰-۱۳۶۹)، با یهودیان درکاستیل خوش‌رفتاری می‌شد، ولی پس از مرگ پدرو، دیگر جلوگیری از حرکت ضد یهود میسر نبود. شکست پدرو در سال ۱۳۶۹ در مونتیل، شکست یهویان کاستیل بود و قتل‌عام و غارت سال ۱۳۹۱ نشانهٔ پایان رفاه یهودیان در کاستیل به‌ویژه در طلیطله بود.

سال ۱۴۱۴ در اسپانیا نوشته شده است. ولی زمانی در سدهٔ پانزدهم عصارهٔ این کتاب در کتاب دیگری به همان نام نقل شده، که به شخصی به نام رابی اسحاق اَبوئب نسبت داده شده بود: این کتاب تازه به‌خوبی اولی فصل بندی نشده، ولی از رایج‌ترین کتاب‌های ادبیات عبری شد (چاپ اول در سال ۱۵۱۴).

لئوپولد (یُوم‌طُب لیپمان) تصونص (۱۸۵۹) و به تبع او علمای دیگر معتقدند که این کتاب دوم تألیف اصلی است و او فرض می‌کند یک اسحاق اَبوئب اول بوده که در اواخر سدهٔ سیزدهم یا اوایل سدهٔ چهاردهم می‌زیسته و او مؤلف آن کتاب است. به عقیدهٔ ناشر کتاب ابن‌نَقَوه، چلچراغ روشنایی معروف توسط شخص دیگری از این کتاب اقتباس شده است. اگر این عقیده درست باشد (و ظاهراً چنین است) اسحاق اَبوئب (ابوهب) دوم وجود نداشته و یادداشت من در مورد او (مقدمه ۲، ۱۷۶۶) باید حذف شود! اسحاق اَبوئبی که چلچراغ دوم به او منسوب است، شناخته نیست. اگر اصلاً وجود خارجی داشته، در آن صورت باید بعد از ابن‌نَقَوه بوده باشد، یعنی احتمالاً در سدهٔ پانزدهم.

البته اهمیت اصلی در مؤلف کتاب نیست، بلکه در خود کتاب است که با همهٔ سادگی‌اش از مهم‌ترین کتاب‌های یهود در سده‌های میانه بود. با این همه، برای مورخ چیزی از این لذت‌بخش‌تر نیست که شهرت و اعتبار عالمی فراموش شده را احیا کند، هم‌چنان‌که در این مورد این سعادت برای من میسر شد که ابن‌نَقَوه را در شمار مردان برجستهٔ عصر خویش جای دهم.

۲. کاتالونیا و آراگون

حَسدَی قِرسقاس

حَسدَی (یا حِسدَی) بن ابراهیم قرسقاس (در عبری با دوقاف و در لاتین با دوکاف نوشته می‌شود و اصل واژه لاتینی است)، فیلسوف یهودی کاتالونیایی که در حدود ۱۳۴۰ در بارسلون زاده شد و در حدود ۱۴۱۱ در سرقسطه از دنیا رفت.

از رهبران جامعهٔ یهود بارسلون بود. در سال ۱۳۶۷ او، اسحاق‌بن‌شِشِت، نسیم‌بن روبن گروندی و دیگران متهم به بی‌احترامی به نان مقدس کلیسا شدند و به زندان افتادند، ولی خیلی زود آزاد گشتند. وی با پدروی چهارم آراگونی (شاه ۱۳۳۶-۱۳۸۷)، به‌خاطر جامعهٔ یهود به مذاکره پرداخت و در دربار خوان اول (شاه ۱۳۸۷-۱۳۹۵) طرف توجه بود. مقارن سال ۱۳۹۰ به سرقسطه رفت و به جای اسحاق‌بن شِشِت، که به بلنسیه رفته بود، رابی آن شهر شد. در جریان یهودکشی سال ۱۳۹۱ پسر حَسدَی شهید شد. در سال ۱۳۹۳ و پس از آن، یکی از رؤسای یهود بود که کار ایجاد امنیت و بازسازی را بر عهده داشتند. در سال ۱۴۰۱-۱۴۰۲ به درخواست شارل سوم نجیب (شاه ناوار ۱۳۸۷-۱۴۲۵) چند ماهی را در پمپلونه گذراند. پایان عمرش در سرقسطه سپری شد.

او کوشید تا فکر یهود را از فلسفه نجات بخشد و بدین سبب، به همان شیوه که غزالی به انتقاد از مشاییان مسلمان پرداخته بود، از ارسطو و ابن‌میمون انتقاد کرد. بدین معنا که او عقل را آن طور که متکلمان پیشین نفی می‌کردند، نفی نمی‌کند، بلکه از آن بهره می‌گیرد تا محدودیت‌هایش را نشان دهد. ولی هیچ اطلاعی از روش‌های تجربی نداشت.

او برخلاف اعتقاد ارسطو به یک جهان محدود، به فضایی نامحدود معتقد بود که در آن ممکن است بیش از یک جهان شناور باشد. برخلاف آموزش ارسطویی در مورد تفاوت بنیادی بین عوالم تحت‌القمر و فوق‌القمر، وی برآن شد که ماده و قانون حاکم بر آن در همه جایکسان است. بنابراین «صورت» نه یک اصل تحقق، بلکه نوعی از عوارض است. اعتقادش به وحدت نیروهای طبیعت به نیروی جاذبهٔ مغناطیسی نیز تعمیم یافت، برخلاف این آموزهٔ ارسطویی که هر علّت فاعلیِ حرکت باید خود حرکت کند تا این‌که موجب حرکت در شیء دیگری شود. فلسفهٔ قرسقاس دارای اهمیت تاریخی است، زیرا در انتقاد از ارسطو و در احیای افکار فیلسوفان یونانی پیش از ارسطو پیشگام بود و به‌طور ضمنی طرح کم‌رنگی از یک مفهوم تازه برای گیتی عرضه کرد. بی‌شک، از برخی جهات بر جوردانو برونو پیشی گرفت و بر اسپینوزا تأثیر عمیقی داشت. شاگردان مستقیمش اندک بودند و مهم‌ترینشان یوسف آلبو و زکریابن اسحاق لاوی است که تهافت‌الفلاسفه را به عبری ترجمه کرد.

سه کتاب او به ما رسیده است:

۱. نامه‌ای خطاب به جامعهٔ یهودی آوینیون، که در آن تعقیب و آزار یهودیان آراگون را در سال ۱۳۹۱ توصیف کرده؛ حادثه‌ای که در جریان آن پسرش کشته شد.

۲. رد مسیحیت و دفاع از یهود، که در سال ۱۳۹۶ یا ۱۳۹۸ به اسپانیایی نوشته است. متن اصلی در دست نیست، ولی ترجمه‌ای آزاد و ناقص از آن به عبری را داریم که در سال ۱۴۵۱ توسط یوسف‌بن شِم طُب در الکالا تهیه شده است.

۳. نور خدا، که مهم‌ترین تألیف اوست و آن را درسال ۱۴۱۰ یعنی در اواخر عمر نوشته است و از این‌رو می‌توان آن را بیشتر متعلق به سدهٔ پانزدهم دانست، ولی پیداست که مؤلف سال‌های زیادی از عمرش را صرف آن کرده و بیشتر آن را پیش از آنکه به‌صورت نهایی نوشته شود، سال‌ها برای دانشجویانش تدریس کرده است. حسدی برای این کتاب بخش دومی در نظر گرفته بود به نام چراغ خدا ــ یا شاید این نام را برای تمام کتاب برگزیده بود و نام بخش دوم چراغ احکام بود.

در هر صورت، در نظر بود رابطهٔ بخش دوم با بخش اول مانند رابطهٔ دلالة‌الحائرین با سراج‌المنیر باشد، ولی آن بخش نوشته نشد.

نور خدا در چهار بخش اصلی است: ۱) بحث در ۲۵ گزاره‌ای که ابن‌میمون در مقدمه‌اش به

بخش دوم دلالة‌الحائرین فلسفهٔ مشائی را در آن تلخیص کرد و مربوط است به‌وجود، وحدانیت و لاشریکی خدا؛ قرسقاس در اعتراضش ثابت می‌کند که توصیف ارسطو از گیتی به صورتی که ابن‌میمون تلخیص کرده غلط است و دلایل وجود خدا که مطرح شده بی‌پایه است؛ ۲) تعالیم اساسی دین یهود؛ ۳) تعالیم ثانوی؛ ۴) مسائل فلسفی.

قرسقاس، با این‌که معلوماتش دست دوم بود، چون نه یونانی می‌دانست و نه عربی، آثار ارسطو را به‌خوبی تورات می‌شناخت. معلومات ارسطویی او بیشتر از ترجمه‌های عالی عبری شرح‌های متوسط ابن‌رشد اخذ شده بود و گاه از شرح‌های مفصل او هم استفاده کرده بود. او با شرح‌های لاوی‌بن گرشن هم آشنایی داشت. هم‌چنین با شرح‌های مختلف دلالة‌الحائرین ابن‌میمون، به‌ویژه شرح محمدبن محمدتبریزی (سیزدهم ـ۲)، که اسحاق‌بن ناتان (چهاردهم ـ۱) در حدود ۱۳۴۷ در مایورکا به عبری ترجمه کرده بود و شرح موسی‌بن یوشع ناربُنی (چهاردهم ـ۱) که در سال ۱۳۶۲ در سُریا تألیف کرده بود. سرانجام، غالباً از مقاصد الفلاسفهٔ غزالی (یازدهم ـ۲) ترجمهٔ اسحاق البلگ (سیزدهم ـ۲) و یهودابن سلیمان ناتان پیش از سال ۱۳۴۰ و از کتاب العقایدالرفیعة ابراهیم‌بن داود لاوی (دوازدهم ـ۲)، که پیش از پایان سدهٔ چهاردهم دوبار به عبری ترجمه شده بود، نقل قول کرده است. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد او اطلاعی از تهافت‌الفلاسفه یا تهافت‌التهافت نداشته، زیرا معلوماتش دربارهٔ غزالی ظاهراً فقط از مقاصدالفلاسفه و معلوماتش دربارهٔ ابن‌رشد از تفسیرهای او اخذ شده بود.

نور خدا کتاب مهمی است حاوی عقاید جسورانه، ولی کمتر از کتاب آلبو شناخته شد، چون دومی با این‌که خیلی فروتر از آن بود، خیلی نظام‌مند و با احتیاط بیشتر نوشته شده بود. از سوی دیگر، برخی مخالفان مسیحی ارسطو رسالهٔ قرسقاس را مورد استفاده قرار دادند، به‌ویژه جان فرانچسکو پیکودلا میراندولا (۱۴۷۰-۱۵۳۳)، برادرزادهٔ جووانی پیکوی معروف (۱۴۶۳-۱۴۹۴)، در رسالهٔ منشأ ناشناس آموزه‌ها (۱۵۲۰).

۳. پرونس

یعقوب‌بن سلیمان ظَرفَتی

ظَرفَتی به معنی فرانسوی است و به برخی یهودیان فرانسه اطلاق شده، مثلاً به برخی تبعیدیان در کاتالونیا، پرونس و اسپانیا.

یعقوب‌بن سلیمان از جملهٔ تبعیدیانی بود که به جنوب و احتمالاً به آوینیون پناه برد. او در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم می‌زیست و عالم دینی و پزشک بود.

مهم‌ترین تألیفش خیمه‌های یعقوب نام دارد، که رساله‌ای است در الٰهیات عرفانی در چهار بخش: ۱) بیت یعقوب، تفسیری تمثیلی دربارهٔ برخی بخش‌های تورات ؛ ۲) رستگاری یعقوب،

دربارهٔ ده مصیبت مصر؛ ۳) جامعهٔ یعقوب، دربارهٔ قانون‌هایی که در کوه سینا دریافت شد، به‌علاوهٔ احکام عشره؛ رعایت قانون مهم‌تر از آموزش‌های دینی است؛ دفاع از نظریهٔ خلقت از هیچ؛ ۴) گزارش رویدادهای غم‌انگیز که در خانواده‌اش روی داده ۱۳۸۲ـ۱۳۹۵؛ طاعون بزرگی که در سال ۱۳۹۵ در جنوب روی داد.

یعقوب ظرفتی آوینیونی ظاهراً همان عالم دینی است که رسالهٔ طبی کوتاهی (در ۸ فصل) دربارهٔ سرگیجه نوشته است. مؤلف اظهار می‌کند که معاصر ژیلبر پزشک شاه فرانسه بوده است، ولی من نتوانستم او را بشناسم.

بُنسِنیور بن یحییٰ

یادداشت زیر را می‌توان در زمینهٔ علمی دانست (شطرنج هنر است، نه علم!)یا تاریخی، چون زمان زندگی بُنسِنیور معلوم نیست؛ تاحدی آن را به‌خاطر غرابتش و قدری هم به‌عنوان نوعی پیوست بر یادداشت مربوط به ابراهیم‌بن عزرا (دوازدهم ـ۱) آورده‌ام، که نخستین نوشتهٔ عبری در زمینهٔ شطرنج به او منسوب است.[1] این حق هر خواننده‌ای است که آن را «بی‌مورد» بداند.

بُنسِنیور بن‌یحیی در جنوب فرانسه یا در اسپانیا در سدهٔ چهاردهم یا پانزدهم می‌زیست. قرار دادن او در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم از این لحاظ اختیاری و موقتی است. او توصیفی از بازی شطرنج به نثر مسجع عبری نوشت به نام گفتار در بازی شطرنج . البته این نخستین گفتگو از شطرنج یا حتی توصیف آن به زبان عبری نبود. غیر از اشاره‌های ناموثق در تلمود (بازی‌هایی که در آن‌جا ذکر شده احتمالاًجز شطرنج است)، نخستین اشارهٔ یهودی به شطرنج از پزشک نامدار ایرانی، علی‌بن سهل ابن طبری (نهم ـ۱)[2] است، که دارای تبار یهودی و خود معلم رازی بود؛ پس از آن به اشاره‌ای برمی‌خوریم در اصول کشیشی تألیف پطروس آلفونسی (دوازدهم ـ۱) و به منظومهٔ منسوب به ابراهیم‌بن عزرا.

بنابر آن منظومه، سنّت شطرنج عبری اندکی با سنّت عربی تفاوت دارد.

۴. شرق

اشعیابن یوسف تبریزی

قَبَلی یهودی ایرانی، که در سال ۱۳۵۱ در نزدیکی تبریز رساله‌ای قَبّاله‌ای تألیف کرد به‌نام

---

۱. غفلت مرا در گفتگو از آن نوشته در ضمن یادداشت مربوط به ابن‌عزرا مقدمه ۲، ۱۰۰۵ ـ ۱۰۰۷ می‌توان از آن دانست که شطرنج باز نیستم، ولی در مقدمه اشاره‌هایی به شطرنج وجود دارد؛ از جمله جلد ۱ در مورد شطرنج در ایران ۴۳۳، در چین ۴۳۵، در اشاره به فردوسی ۶۹۱، خازنی جلد ۲، ۱۰۳۳، آلفونسوی فرزانه ۱۷۲۸. بنابراین عذرم ناموجه است.

۲. در فردوس‌الحکمه تألیف سال ۸۴۹/۵۰ . در آخر اشکال شطرنجی برای ترکیب ادویه وجود دارد.

درخت زندگی. از دایرةالمعارف یهودا بن سلیمان کُهِن (سیزدهم ـ۱) نقل قول کرده است. از افلاک دهگانه سخن می‌گوید و آنها را با تجلیات یا سفیرات عشره تطبیق می‌دهد.[1]

پژوهش بیشتری در درخت زندگی مناسب خواهد بود، ولو این‌که حاصلی نداشته باشد.

یهودا بن موسی مُسکُنی

یهودا (یا لئون) بن‌موسی مُسکُنی، تلمودی یهودی صرب. در سال ۱۳۲۸ در اُخریدا بر ساحل دریاچهٔ اخریدا در غرب مُناستیر (یوگسلاوی کنونی) زاده شد. سفرهای زیادی کرد؛ او را در نقاط مختلف خاور نزدیک، خیوس، قبرس، نگروپُنت (۱۳۴۵)، مصر و هم‌چنین در مراکش (۱۳۶۰)، ایتالیا، مایورکا، پرپینیان (حدود ۱۳۶۲) می‌یابیم.

در نگروپنت (یعنی اوبویا) یا درکرِت (؟) شاگرد شِمَریه بن الیاس اقریطی بود؛ در مصر کسی را یافت که او را برجسته‌ترین استاد خویش می‌داند و عبدیای مصری نام داشته و من جز این درباره‌اش چیزی نمی‌دانم؛ در پرپینیان با موسی‌بن یوشع ناربُنی و با داود بُنگورون (بن یُم‌طُب) ارتباط داشت.

او تفسیر مجددی بر تفسیر تورات ابراهیم‌بن عزرا نوشت به نام سنگِ یاری . شاید این یکی از چهار یا دوازده اثری است که اربع طوریم (چهار ردیف، سِفْر خروج ۱۷:۲۸) را تشکیل می‌داد.

او تعداد زیادی از نویسندگان را نام می‌برد، که غالباً یهودی‌اند، ولی برخی هم عرب یا یونانی‌اند. او تا حدی با زبان عربی آشنایی داشت، ولی معلوماتش دربارهٔ آثار عربی و یونانی از ترجمه‌های عبری اخذ شده بود.

وی بر اهمیت اساسی تحصیل دستور زبان تأکید می‌کند و دستور زبانی برای عبری نوشته به‌نام تصمیمات سریع و دست کم دو رسالهٔ دیگر، که بر اثر حوادث زندگی نتوانسته به اتمام رساند.

مُسکُنی کتاب‌خانهٔ بزرگی داشته که همسرش مونا، پس از مرگش فهرست آن را تنظیم کرده است. در آن تعداد زیادی کتاب‌های علمی بوده از قبیل آثار بقراط، ارسطو، بطلیموس (مجسطی به عبری و عربی)، جالینوس، ابن‌سینا، ابراهیم‌بن عزرا، ابن‌میمون، ابن‌رشد، سموئیل‌بن یهودا بن تِبّون؛ چند داستان از قبیل بلوهر (برلعام) ویوذاسف و البته بسیاری کتاب‌های دینی.

او کتاب یوسف را اصلاح کرد و مقدمه‌ای برآن نوشت. کتاب یوسف (یا یوسفوس جعلی) تاریخ یهود از سال ۵۳۹ ق‌م تا ۷۰ م است که به عبری نوشته شده و مؤلف آن که نامش به‌صورت Yosippon یونانی آمده، به‌غلط با فلاویوس یوسفوس (اول ـ۲) یکی دانسته شده است. این کتاب بی‌فایده و گاه چرند است که غالباً از یوسف فلاوی اقتباس شده و مؤلف آن، که می‌توان آن را «یوسف عبری» یا «یوسف کوچک»، «یوسف بن گوریون» خواند، احتمالاً یک‌تن یهودی اهل

۱. مقدمه ۲، ۱۴۶۰.

جنوب ایتالیا بوده که در نیمهٔ اول سدهٔ دهم می‌زیسته است. کتاب مسلماً مقدم بر سال ۹۵۰ است. ولی ممکن است دارای یک سرمشق بیزانسی بوده که تاریخش به سده‌های چهارم تا ششم می‌رسیده است.

سنّت آن کتاب بسیار بغرنج و جالب است و در نسخه‌های خطی عبری و کتاب‌های عربی که به خط عبری نوشته شده نقل گردیده است. حتی یک ترجمهٔ قدیم اسلاوی هم دارد. ترجمهٔ عربی اثر ذکریا بن سعید یمانی است که در زمانی نامعلوم می‌زیسته (سدهٔ دهم تا سیزدهم، سدهٔ یازدهم؟). یک متن عربی که اندکی با عبری فرق دارد، شاید در سدهٔ چهاردهم به حبشی ترجمه شد و در آن زبان مقبولیتی یافت، چندان‌که بالغ بر دوازده نسخهٔ خطی حبشی از آن در کتاب‌خانه‌های اروپا موجود است.

یوسف‌بن موسی کِلتی

کلتی (با کاف مفتوح یا مکسور)، نیز معروف به یوانی (یعنی یونانی)، که نباید او را با یوسف بن داود یوانی (چهاردهم ـ۱) اشتباه کرد.

فیلسوف و ریاضی‌دان یهودی یونانی که در اواخر سدهٔ چهاردهم و اوایل سدهٔ پانزدهم می‌زیست. گزارشی از ارغنون اوسط را به‌صورت فصول بقراط تهیه کرده به نام تحفهٔ یهودا، که در شش بخش است: ایساغوجی، قاطیغوریاس، باری ارمینیاس، سوفسطیقا، بوطیقا. او کتابش را به یهودا بن یعقوب‌بن عطار تلمودی اهدا کرده که احتمالاً در اواخر قرن در اسپانیا می‌زیسته است. شرحی هم بر ریاضیات ابن‌عزرا (دوازدهم ـ۱) نوشت.

د. اسلام

۱. غرناطه

ابن‌عَبّاد

ابوعبدالله محمدبن ابراهیم‌بن عباد نَفَزی رُندی، صوفی مسلمان اندلسی از فرقهٔ شاذلی (۱۳۳۲ـ۱۳۹۰م/۷۳۳ـ۷۹۲ هـ ق)

ابن‌عباد در سال ۱۳۳۲ در رُندهٔ اندلس زاده شد و در همان شهر تحصیل کرد. از خانوادهٔ معروفی بود، که در سدهٔ یازدهم بر اشبیلیه فرمان می‌راند (سلسلهٔ بنی‌عباد ۱۰۲۳ـ۱۰۹۱). پدرش ابراهیم فقیه و خطیب بود و عمش عبدالله فارِسی قاضی رُنده بود. ابن‌عباد تحصیلات دینی خود را در فاس، تلمسان، سلا و طنجه به اتمام رساند. نخست در سلا و سپس در فاس مقیم شد، به مقام امام و خطیب منصوب گردید و به شدت مورد توجه ابوالعباس سلطان مرینی (۱۳۷۴ـ۱۳۸۴) بود. در سال ۱۳۹۰ در فاس از دنیا رفت و در جوار باب‌الفتوح مدفون گردید.

او به شدت تحت تأثیر یک رسالهٔ عرفانی قرار گرفت که در میان مسلمانان معروف است و قُوت‌القلوب فی معاملة المحبوب ووصف طریق المرید إلی مقام التوحید نام دارد. این رساله تألیف ابوطالب محمدبن علی مکی (وفات: ۹۹۶) است و از مآخذ اصلی إحیاءالعلوم غزالی به‌شمار می‌رود. او در زمانی نامعلوم، به فرقهٔ اخوت شاذلیه پیوست[۱]. مهم‌ترین اثرش شرحی است بر یکی از معروف‌ترین کتاب‌های صوفیه به‌نام کتاب الحِکَم العطائیة از ابوالفضل احمدبن محمدبن عطاءالله اسکندری شاذلی (وفات: ۱۳۰۹ در قاهره). شرح الحکم در مدارس اسلامی تا به امروز به‌عنوان کتاب درسی تصوف مورد استفاده قرار می‌گیرد، از جمله در جامع زیتونی تونس. به‌عقیدهٔ میگل آسین که روی آن مطالعهٔ خاصی دارد، شرح الحکم تأثیر مطلوبی بر عرفای مسیحی فرقهٔ کرملی، به‌ویژه سان خوان دولا کرو کاستیلی (۱۵۴۲-۱۵۹۱، مقدمه ۲، ۱۴۰۱) داشته است.

ابن‌عباد مجموعه‌ای از رساله‌های روحانی هم برجای گذاشته (الرسائل الکبریٰ و غیره) که در آنها از قوت‌القلوب و سایر موضوعات عرفانی بحث کرده است.

ابن عاصم

ابوبکر محمدبن عاصم مالکی قیسی غرناطی. فقیه مسلمان مالکی اندلسی (۱۳۵۹-۱۴۲۷ م/ ۷۶۰-۸۳۰ ه‍ ق).

نسبت قیسی احتمالاً مربوط به قبیلهٔ قیس عَیلان در عربستان شمالی است. ابن‌عاصم در ماه جمادی‌اول ۷۶۰ ه‍ ق زاده شد و در غرناطه برآمد؛ وزیر یوسف دوم (امیر غرناطه از خاندان بنونصر ۱۳۹۱/۱۳۹۲م) بود؛ در ماه شوال ۸۳۰ ه‍ ق درگذشت.

معروف‌ترین اثرش ارجوزه‌ای به نام تحفة‌الحُکّام فی نُکَت العقود و الأحکام دربارهٔ آیین‌دادرسی است، که بارها بر آن شرح نوشته‌اند. مجموعه‌ای از حکایات را هم برای یوسف دوم گردآورد به نام حدائق الأزاهر.

۲. ممالیک

عبدالرحیم‌بن حسن اِسنوی

عبدالرحیم‌بن حسن جمال‌الدین اِسنوی قرشی شافعی. فقیه مصری (۱۳۰۵-۱۳۷۰ م/۷۰۴-۷۶۲ ه‍ ق).

عبدالرحیم در ماه ذیقعدهٔ سال ۷۰۴ ه‍ ق در اسنا واقع در صعید مصر زاده شد. در حدود

---

۱. طریقتی که به‌نام مؤسس آن ابوالحسن‌علی‌بن‌عبدالله زَرویلی شاذلی (تولد ۱۱۹۶ احتمالاً در مراکش؛ وفات: ۱۲۵۸ در مصر علیا) معروف است.

۱۳۲۱م / ۷۲۱ هـ ق به قاهره رفت و نزد محمدبن عبدالصمد سَنْباطی (وفات: ۱۳۲۲م)، تقی‌الدین علی سُبْکی (چهاردهم ـ۱) و ابوحیان (چهاردهم ـ۱) به تحصیل پرداخت. از سال ۱۳۲۷م به بعد مدرس مدرسه‌های مختلفی در قاهره بود و در مسجد ابن‌طولون به تفسیر قرآن اشتغال داشت. یک چند (۱۳۵۸ـ۱۳۶۱) محتسب شد. در هشتم دسامبر ۱۳۷۰ درگذشت.

آثار متعددی در فقه شافعی، کتابی در احوال بزرگان آن مذهب به نام طبقات الشافعیة (شروع در ۱۳۴۹م، اتمام در ۱۳۶۸م) و کتابی در أحکام الخنثی نوشت (که اقتباسی از دو اثر پیشین در این زمینه بود.) آخرین کتابش که در سال ۱۳۶۸م تألیف شد، دربارهٔ پاره‌ای مشکلات فقهی است و طراز المحافل فی‌ألغاز المسائل نام دارد.

در سال‌های ۱۳۵۴ـ۱۳۵۸ رسالهٔ کوچکی در رد مسیحیان نوشت به نام الکلمات المهمة فی‌مباشرة أهل‌الذمّة، که بیشتر بر ضد قبطیان بود که در دولت ممالیک به‌خاطر قابلیت‌های مالی و اداری‌شان مقامات مهمی به‌دست آورده بودند.

عمربن اسحاق هندی

فقیه حنبلی هندی، که در مصر می‌زیست (۱۳۱۴ـ۱۳۷۲م / ۷۱۴ـ۷۷۳ هـ ق).

نسبت او را به هند، غزنه و دولت‌آباد در جبال داده‌اند. او را شبلی هم خوانده‌اند، منسوب به قریهٔ شبلیه در اُسروشَنهٔ ماوراءالنهر، ولی نام شبلی نامرسوم نبود. شاید در هندی نامیدن او برحق نباشیم، ولی مسلماً او از شرق برخاسته بود، خواه از غزنه یا از آن سوی رود سند.

او در سال ۱۳۱۴م زاده شد؛ در خدمت استادان زیادی به تحصیل فقه و حدیث پرداخت، حج گزارد و در حدود ۱۳۳۹م در مصر اقامت گزید. به مقام قاضی عسکر و بعدها (۱۳۶۷م) قاضی‌القضات منصوب شد. در ژانویهٔ ۱۳۷۲م درگذشت.

از آثار اوست: زبدة‌الأحکام فی‌اختلاف الأئمة الأعلام در بارهٔ نقاط توافق و اختلاف مذاهب اربعهٔ اهل سنّت. اغلب نوشته‌هایش به‌صورت شرح آثار پیشینیان است، که آنها را به‌ترتیب تاریخ آثار اصلی ذکر می‌کنم:

۱. الزیادات از محمدبن حسن شیبانی (۷۴۹ـ۸۰۴م).

۲. عقیدة‌اهل السنة و الجماعة (یا مقدمة فی‌أصول‌الدین) از احمدبن محمد طحاوی (۸۴۳ـ۹۳۳م).

۳. الهدایة از مرغینانی (دوازدهم ـ۲). عمرهندی دو شرح بر آن نوشت.

۴. نظم السلوک از ابن‌فارض (سیزدهم ـ۱). این حاکی از علاقهٔ عمرهندی به تصوف است؛ او خود رساله‌ای در این‌باره دارد.

۵. بدیع‌النظام فی‌أصول‌الفقه از احمدبن علی‌بن ساعاتی (وفات: ۱۲۹۶م).

۶. المغنی فی‌اصول الفقه از عمربن محمد خبازی (وفات: ۱۲۹۲م)
۷. منارالأنوار فی‌اصول الفقه از نسفی (سیزدهم ـ۲).
۸. المختارللفتاوی از عبداللهبن محمود بُلْدَجی (۱۲۰۲-۱۲۸۴م).
۹. اشعار صوفیانهٔ یافعی (چهاردهم ـ۱)، که شرح آن به لوائح الأنوار فی‌الرد علی‌مَن أنکرعلی‌عارفی لطائف الأسرار موسوم است، در بحث از سرنوشت و اجل، مکاشفات و غیره.
۱۰. جامع الجوامع فی‌الأصول از عبدالوهاب سُبکی.

این فهرست احتمالاً ناقص است، ولی کافی است تا تصویری از تلاش‌های عمر برای بیان افکار علمای حنبلی و هم‌چنین در مقام مقایسه از افکار سایر علما (از جمله در زبدةالأحکام)، بینش عرفانی (ابن‌فارض) یا شافعی (یافعی و سبکی هر دو شافعی بودند) به‌دست دهد.

بسیاری از فتواهای او را محمدبن عبدالله تِمِرتاشی حنفی (وفات: ۱۳۹۵/۱۳۹۶م) گرد آورده است.

سیدی خلیل

خلیل بن‌اسحاق‌بن جُندی، معروف به سیدی خلیل (در الجزایر که بیشترین شهرت را یافت)، فقیه و قاضی مالکی مصری (وفات: ۱۳۶۵م/ ۷۶۶ هـ ق یا پس از آن).

اسحاق‌بن موسی پدر خلیل فقیهی حنفی بود، ولی خلیل که نزد علمای متعددی در قاهره به تحصیل پرداخت تحت تأثیر آنان مالکی شد؛ در حدود ۱۳۴۸م در مدرسهٔ شیخونیه به تدریس پرداخت و مفتی شد. او در سال ۱۳۶۵ یا ۱۳۷۴م درگذشت.

او در راه عزیمت به مکه یا بازگشت از آن مدتی را در مدینه سپری کرد؛ سپس در قاهره زیست و پایان عمرش را در عزلت گذراند. مهم‌ترین تألیفش کتابی در فقه مالکی است به نام المختصر که به‌خاطر رواج فوق‌العاده‌اش اهمیت دارد، به‌ویژه در مصر، الجزایر و غرب آفریقا. این کتاب بسیار فشرده است و به‌خاطر مبهم و مغلق بودنش شرح‌های زیادی برآن نوشته‌اند. سیدی خلیل خود تحت‌تأثیر یک مدرس مالکی به‌نام ابن‌حاجب (چهاردهم ـ۱) قرار گرفت و گرایش‌های او را دنبال کرد، که عبارت بود از ترکیب عقاید مصری و مغربی، هم‌چنین رنگ شافعی دادن به مذهب مالکی. بیست‌وپنج سال را صرف تکمیل کتاب المختصر کرد و در زمان مرگش سرگرم تهیهٔ نسخهٔ نهایی کتاب بود، که نتوانست از فصل نکاح جلوتر برود.

محمدبن محمد جَزَری

شمس‌الدین ابوالخیر محمدبن محمد جَزَری قرشی. منسوب به جزیرهٔ ابن‌عمر (بر کنارهٔ دجلهٔ وسطا). در بیست‌وپنجم رمضان ۷۵۱ هـ ق/ بیست‌وششم نوامبر ۱۳۵۰م در دمشق زاده شد؛ به تحصیل فقه و حدیث پرداخت؛ در سال ۱۳۶۷م/ ۷۶۸ هـ ق حج گزارد؛ آنگاه عازم قاهره شد. در

سال ۱۳۹۱م در دمشق قاضی بود. در سال ۱۳۹۵م اموالش مفقود یا در مصر مصادره شد و او به دربار بایزید در بروسه پناه برد؛ هنگامی که بایزید در سال ۱۴۰۲م شکست یافت، محمد همراه تیمور به سمرقند رفت. پس از مرگ تیمور (۱۴۰۵ م) محمد در شیراز مقیم شد و در بیست‌ویکم محرم ۸۳۳ هـ ق / دسامبر ۱۴۲۹م در آن‌جا درگذشت.

او آثار منظوم و منثور زیادی نوشت (قریب ۲۸ عنوان) در حدیث، علم قرائت و تجوید، شرح حال قاریان، مدرسان و غیره. بر برخی از این آثار شرح‌های متعدد نوشته‌اند.

یکی از منظومه‌های او دارای اهمیت تاریخی است و آن ذات الشفاء فی سیرة النبی و الخلفاست، منظومه‌ای در بحر رجز که به درخواست سلطان محمد شیرازی چند روز پس از پیروزی نیکوپول در سال ۱۳۹۶ سروده است. هم‌چنان‌که از عنوان شعر برمی‌آید، دربارهٔ زندگی حضرت رسول [ص] و خلفای راشدین است، ولی تا زمان ایلدیریم بایزید ادامه یافته است.

محدّثان ممکن است او را تنها جزری بنامند، ولی مورخان علم و حتی مورخان هنر باید از این کار پرهیز کنند، چون ممکن است موجب اشتباه او با اسماعیل بن رزار جزری (سیزدهم ـ۱) شود، که مؤلف کتابی در اختراعات مکانیکی است و مینیاتورهای دستگاه‌های خودکار آن در بسیاری از موزه‌ها دیده می‌شود.

۳. ایران

حافظ

شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی. بزرگ‌ترین شاعر ایران و یکی از بزرگ‌ترین شاعران جهان (حدود ۱۳۲۰ـ۱۳۸۹م/ ۷۲۰ـ۷۹۲ هـ ق).

گرچه حافظ تنها شاعری غنایی است و تعهدی در شعر تعلیمی نداشته، باید از او هم به‌همان شیوهٔ ویرژیل، فردوسی و دانته سخن بگوییم. او از بزرگ‌ترین شخصیت‌های عصر خویش بود و بر زندگی معنوی ایران، ترکیه و سایر کشورهای اسلامی تأثیر عمیقی گذاشت.

او در حدود ۱۳۲۰م/ ۷۲۰ هـ ق در شیراز زاده شد. پدرش بهاءالدین از اصفهان به شیراز آمده، از راه تجارت ثروتی اندوخته و سپس آن را از دست داده بود. پس از مرگش خانوادهٔ او دچار تنگ‌دستی شد. محمد شاعری پیش‌رس بود؛ در فقه و عرفان تحصیلات خوبی داشت و با این‌که تنها به زبان فارسی نوشت، الزاماً اطلاعات عمیقی در زبان عربی داشت. تخلصش حافظ معمولاً به کسی اطلاق می‌شد که تمام قرآن را از حفظ داشته باشد و بتواند آن را ازبر بخواند. هنگامی که شهرت یافت، القاب دیگری هم به او دادند، از قبیل **لسان‌الغیب** یا **ترجمان‌الاسرار**.

او بیشتر عمرش را در زادگاه خود شیراز گذراند و در سال ۱۳۸۹م / ۷۹۲ هـ ق درآن شهر از دنیا

رفت. در روزگار او شیراز دستخوش حوادث هولناکی شد، ولی حافظ مورد حمایت بسیاری از امرا قرار گرفت. فرمانروایانی کوشیدند او را به هند بکشانند، ولی نپذیرفت. غالباً از زیبایی شیراز، از رود زیبایش رکناباد و گلزار مصلی سخن رانده است.

باید توجه داشت که با وجود جنگ‌ها و مصایب، شیراز در آن هنگام یکی از مراکز مهم فعالیت‌های معنوی بود که متفکران و هنرمندان برجسته به‌خاطر زیبایی محیط یا حمایت فرمانروایان بدان جلب می‌شدند. مثلاً شاه شجاع (شاه مظفری فارس ۱۳۵۷-۱۳۸۴م) در دارالشفا به جرجانی منصب تدریس داده بود و احتمال زیاد دارد که حافظ و جرجانی با هم روبه‌رو شده و مذاکره کرده باشند. به نظر می‌رسد بیشترین فعالیت شعری حافظ در دوران این شاه بوده است. هنگامی که تیمور در سال ۱۳۸۷م شیراز را گشود، امکان دارد حافظ با آن فاتح ملاقات کرده باشد، ولی در هر صورت وی در اواخر عمر خویش بوده است.

حافظ غزل فارسی را به حد کمال رساند. دیوان او حاوی ۶۹۳ شعر است که ۵۷۳ تای آنها غزل‌های اوست و ۶۹ تا رباعی. رباعی‌ها طبعاً آدمی را به یاد عمر خیام (یازدهم ـ۲) می‌اندازد، ولی میان دو شاعر تفاوت عمیق وجود دارد. خیام یک متفکر لاادری و تا حدی خِرَدورز بود که لوکرتیوس و ولتر را تداعی می‌کند. حافظ عمیق‌تر نیست، ولی دلنشین‌تر است، هم چنان که نرم‌تر و ظریف‌تر است؛ او پیش از همه شاعر عشق انسان، عشق الهی و عرفان است. وی بزرگ‌ترین مفسر سرکش‌ترین آرزوهای عرفانی و شادی‌ها و رنج‌های ناشی از آن آرزوهاست؛ او می‌داند شادی ناشی از اعتماد به نفس (النفس المطمئنة قرآن ۲۷:۸۹) را که بر اثر وصال معشوق ـ یعنی خداوند ـ به‌دست می‌آید، چگونه توصیف کند. در شرق و غرب، بحث‌های زیادی در این باره بوده، که آیا اشعار لذت‌پرستانه و مغازله‌آمیز حافظ را باید به معنی تحت‌اللفظی گرفت یا به‌صورت تمثیلی تفسیر کرد. یک‌چنین مباحثاتی هرگز به پایان نمی‌رسد.

نخستین تدوین دیوان حافظ پس از مرگ او به‌وسیلهٔ دوستش محمد گل‌اندام صورت گرفت. شرح‌های زیادی به ترکی و فارسی بر دیوان او نوشته‌اند که بهترین آن شرح سودی به زبان ترکی است[1]. شرح سودی بیشتر تحت‌اللفظی است تا تمثیلی؛ او که سنّی بود، معدودی از اشعار حافظ را که حاکی از احساسات شیعی بوده حذف کرده است. برای نشان دادن تأثیر حافظ بر ترکان، باید اشاره‌ای بکنم به دیوان محمدبن سلیمان فضولی شاعر کرد، که در بغداد زاده شد و در سال ۱۵۵۶م یا ۱۵۶۲م، درگذشت. او به ترکی آذربایجانی شعر می‌سرود و معروف به حافظ ترک است.

---

۱. ادیب ترک که اصلش از بوسنی بود؛ او در استانبول می‌زیست و کتاب‌هایی را از عربی به ترکی ترجمه کرد، بر آثار تعدادی از شاعران فارسی شرح نوشت و در استانبول از دنیا رفت (حدود ۱۵۹۶-۱۵۹۷). و. هـ. لاو دوازده غزل حافظ را همراه با شرح ترکی آن از سودی برای نخستین بار به انگلیسی ترجمه کرد (کمبریج ۱۸۷۷).

تأثیر حافظ در اردو هم بسیار چشمگیر است و طبعاً در ادبیات فارسی کاملاً هویداست. در مورد راست‌کیشیِ او بحث‌های زیادی شده، که خود نوع دیگری از بحث‌های مربوط به معنی اشعار اوست. اگر آن اشعار را تحت‌اللفظی معنی کنیم، در آن صورت حافظ بی‌ایمان و کافر بوده است، ولی اگر آنها را دارای معنای تمثیلی بدانیم، خودتان باید قضاوت کنید. با وجود دشمنی مدافعان خشکه‌مقدس راست کیشی، آرامگاه حافظ در شیراز خیلی زود مانند آرامگاه سعدی (سیزدهم ـ۲) که در فاصلهٔ دو کیلومتری شمال آن قرار دارد، به‌صورت زیارتگاه درآمد. پیرامون آن را گور بسیاری از کسانی احاطه کرده که مایل بودند در کنار او به خاک سپرده شوند[۱]. اعتبار حافظ در میهنش براثر این امر فزونی گرفت که از دیوانش برای تفأل استفاده شده، همان‌طور که از قرآن استفاده می‌شد. چاپ‌های شرقی معمولاً دارای جدول‌های خاصی است به نام فال‌نامه که این کار را تسهیل می‌کند و به آن ظاهر علمی‌تری می‌دهد. به‌خاطر داشته باشید که رومیان قدیم هم اشعار ویرژیل را به همین منظور به کار می‌گرفتند و مسیحیان هم همان خرافات را در مورد کتاب مقدس به کار بردند.

حافظ بر ادبیات غرب هم تأثیر داشت (مثلاً به‌وسیلهٔ گوته) هرچند این تأثیر کمتر از دو رقیبش خیام و سعدی بود.

علی‌بن شهاب‌الدین

امیرکبیر علی‌بن شهاب‌الدین حسینی همدانی. صوفی ایرانی که به عربی و فارسی می‌نوشت (۱۳۱۴-۱۳۸۳م / ۷۱۴-۷۸۵ هـ ق).

او در اکتبر سال ۱۳۱۴م / رجب ۷۱۴ هـ ق زاده شد؛ به سلک درویشان درآمد و طریقت تازه‌ای ایجاد کرد. احتمالاً بیشتر عمرش را در همدان یا حوالی آن گذراند؛ در سال ۱۳۷۹م حملهٔ تیمور سبب شد تا با هفت صد جوان از همدان به کشمیر برود. او در سال ۱۳۸۳م / ۷۸۵ هـ ق درگذشت و در بدخشان به خاک سپرده شد.

او رساله‌های صوفیانه‌ای به عربی و ظاهراً به فارسی نوشت. یعنی برخی از آنها به فارسی در دست است. یکی از آنها شرحی بر فصوص الحکم ابن‌عربی (سیزدهم ـ۱) است.

عبدالکریم جیلی

قطب‌الدین عبدالکریم‌بن ابراهیم‌بن سبط عبدالقادر جیلی صوفی (۱۳۶۵- ۱۴۲۸م / ۷۶۷-۸۳۲ هـ ق). فقیه و صوفی مسلمان که به عربی می‌نوشت.

---

۱. گور عمرخیام تا حدی فراموش شده بود، ولی اینک به‌صورت زیبایی احیا شده است. ← مقالهٔ این جانب در این‌باره (ایسیس ش ۲۹، ص ۱۵-۱۹ با یک عکس، ۱۹۳۸).

هم‌چنان‌که از نامش پیداست، از اعقاب عبدالقادر جیلی (دوازدهم ـ۱) مؤسس نامدار طریقت قادریه بود؛ نسبت جیلی (یا جیلانی) منسوب به گیلان در ساحل دریای خزر است.

او آثار دینی زیادی به شیوهٔ صوفیانه نوشت، که دست‌کم دوتای آنها شرح‌هایی است بر کتاب‌الأسفار و الفتوحات‌المکیهٔ ابن عربی (سیزدهم ـ۱).

نعمت‌الله ولی

صوفی ایرانی که به فارسی می‌نوشت (۱۳۳۰-۱۴۳۱م / ۷۳۱-۸۳۴ هـ ق).

سید (یا شاه) نعمت‌الله‌بن عبدالله، از اعقاب امام باقر پنجمین امام شیعیان بود. او در سال ۱۳۳۱/۱۳۳۰م در حلب زاده شد. به عراق و بعدها (۱۳۵۴م) به مکه سفر کرد و در آن‌جا شاگرد و خلیفهٔ شیخ یافعی (چهاردهم ـ۱) شد. پس از مرگ او (۱۳۶۷م) به سمرقند، هرات و یزد سفر کرد و سرانجام (حدود ۱۴۰۶م) در ماهان نزدیک کرمان اقامت گزید. در پنجم آوریل ۱۴۳۱م/ بیست‌ویکم رجب ۸۳۲ هـ ق در ماهان از دنیا رفت و در آن‌جا به‌یاد او خانقاهی به‌وجود آمد. آرامگاهش در آن خانقاه محل زیارت است.

فرقهٔ درویشی که او تأسیس کرد و به نامش به نعمت‌اللهی موسوم گردید، مورد حمایت فرمان‌روایان مختلف، به‌ویژه شاهرخ، نوهٔ تیمور قرارگرفت. او دیوانی از اشعار صوفیانه و تعداد زیادی رساله در تصوف (حدود ۱۰۰ تا) دارد. ولی شهرتش بیشتر به‌عنوان ولی و صاحب کرامات است تا شاعر و حکیم. او پیرو یافعی و به‌طور غیرمستقیم ابن عربی اندلسی (سیزدهم ـ۱) بود. این مثال خوبی است از انتشار آموزه‌ها از غرب به شرق از راه مکه.

فضل‌الله حروفی

بنیان‌گذار ایرانی فرقهٔ تصوفی که بیشتر در ترکیه رونق یافت (۱۳۳۹-۱۳۹۳م / ۷۴۰-۷۹۵ هـ ق).

فضل‌الله‌بن ابی محمد تبریزی در استرآباد زاده شد. در سال ۱۳۷۳ میلادی حج گزارد و در سال ۱۳۹۴/۱۳۹۳ م یا ۱۴۰۲ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲/۱۴۰۱ م به‌وسیلهٔ تیمور کشته شد.

تحت تأثیر آموزه‌های قرمطی[1]، یعنی رشد افکار هرمسی، نوافلاطونی، نوفیثاغوری و صابئی در یک بستر شیعی، فلسفهٔ عرفانی تازه‌ای عرضه کرد که در آن اهمیت زیادی برای ارزش عددی حروف الفبا قایل شد و لقب خود او حروفی و نام فرقه‌اش حروفیه از آن ناشی شده‌است. به‌چنین انحرافاتی در جلدهای قبلی این کتاب هم برخورده‌ایم، از قبیل آیین قبّاله و گماتریا، که آنها را به‌صورت‌های گوناگونی در ادبیات سده‌های میانه می‌توان یافت.

مهم‌ترین اثر فضل‌الله جاویدان کبیر است که ترکیب غریبی از عربی، فارسی و لهجهٔ

---

۱. ← مقالهٔ ماسینیون در دایرةالمعارف‌اسلامی (ج ۲، ص ۷۶۷-۷۷۲، ۱۹۲۵)؛ در مورد تأثیر قرمطیان در شیمی ← مقدمه ۲، ۱۹۰۶.

استرآبادی است. تیمور به تبلیغ این عقاید خیلی زود پایان داد و در ایران چندان رونق نیافت[1]، ولی عجیب است که یکی از شاگردانش به‌نام علی‌اعلی آنها را به ترکیه برد و در آن‌جا توسط درویشان بکتاشی اقتباس شد و نمو یافت. این عقاید بخش اصلی تصوف بکتاشی را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب، یک آموزهٔ شیعی تنها در یک کشور سنّی به حیات خود ادامه داد! مثلاً دو تن از نخستین شاعران بزرگ ترک متعلق به فرقهٔ حروفی است، که عبارت‌اند از سید عمادالدین نسیمی (۱۴۱۸/۱۴۱۷م در حلب به‌اتهام الحاد کشته شد)، و شاگردش رفیعی (برآمدنش ۱۴۰۹ م). از سایر آثار حروفی برخی به‌زبان فارسی و برخی به‌ترکی عثمانی نوشته شده‌است.

هَسلوک (۱۹۲۹م) فضل‌الله را بنیان‌گذار واقعی فرقهٔ بکتاشیه می‌دانند و به‌وجود حاجی بکتاش اعتقادی ندارد و آن را تنها نام یک قبیله می‌شمارد. ولی بیرژ با تلخیص پژوهش‌های اخیر محققان ترک به‌نتیجهٔ متفاوتی می‌رسد. او ثابت می‌کند، نظام‌های حروفی و بکتاشی با این‌که تبار مشترک دارد، ولی متفاوت و جدا از یک‌دیگر است. هردو التقاطی است و به‌صورت بدی تعریف شده و افکار مشترک زیادی دارد؛ همیشه ممکن ولی نَه الزامی بود کسی در عین حال حروفی و بکتاشی باشد. اما در مورد حاجی بکتاش، او شخصیتی واقعی بود که در سدهٔ سیزدهم از نیشابور به آناطولی رفت و به‌عنوان ولی شهرت یافت و طریقت تازه‌ای پدید آورد. وقتی سلطان اورخان (شاه عثمانی ۱۳۲۶ـ۱۳۶۰م)، ینی‌چری یا پیاده‌نظام جدید ترک را به‌وجود آورد، آن نیروی نظامی از همان آغاز ارتباط نزدیکی با فرقهٔ بکتاشی داشت و آن ارتباط تا هنگام تارومار کردن ینی‌چری، در دهم ژوئن ۱۸۲۶م ادامه یافت. بدین‌ترتیب فرقهٔ بکتاشیه نیروی فراوانی به‌دست آورد. ولی بیشتر علاقهٔ ما به نوع اعتباری است که به‌خاطر خدمت پی‌گیرش به زبان و ادبیات ترک (در برابر تمایل علما به عربی و درباریان و فضلا به فارسی) و به‌خاطر وفاداریشان به عناصر حیات پیش از اسلام در آناطولی کسب کرد. درویش‌های بکتاشی افکار ملی ترکان را همراه (و گاه برخلاف) جهان شمولی اسلامی بیان می‌کردند؛ آنان مبین آزادی شعر و تصوف در برابر علم کلام بودند.

فضل‌الله حروفی را نباید با مولانا فضل‌الله تبریزی پزشک تیمور اشتباه کرد که در هنگام مرگ او در خدمتش بود (۱۴۰۵م).

جرجانی

فیلسوف، منجم، متکلم و نحوی ایرانی، که بیشتر به عربی و گاه به فارسی می‌نوشت (۱۳۴۰ـ۱۴۱۳م / ۷۴۰ـ۸۱۶ هـ ق).

---

۱. در زمان شاه عباس اول به نهضت حروفی در ایران برمی‌خوریم. دربارهٔ حروفیه آثار متعددی در زبان فارسی وجود دارد. ـ م.

سید شریف علی‌بن محمد جرجانی در فوریهٔ ۱۳۴۰م/ شعبان ۷۴۰ هـ ق در گرگان زاده شد؛ در هرات، کرمان و مصر تحصیل کرد؛ در سال ۱۳۷۷م از راه استانبول به شرق بازگشت. در همان سال تفتازانی او را به حضور شاه شجاع (امیرآل مظفر در فارس ۱۳۵۷-۱۳۸۴م) معرفی کرد و او در دارالشفای شیراز به تدریس پرداخت. پس از تصرف شیراز به‌دست تیمور (۱۳۸۷)، به سمرقند برده شد و در آن‌جا رقیب تفتازانی بود. پس از مرگ تیمور در سال ۱۴۰۵م جرجانی به شیراز بازگشت و در ژوئیهٔ ۱۴۱۳م/ ربیع‌ثانی ۸۱۶ هـ ق در آن‌جا درگذشت.

جرجانی آثار زیادی به عربی (۴۴ عنوان) و دست کم سه اثر به فارسی نوشت. اغلب آثارش شرح‌هایی بر آثار یا بر شرح آثار فلسفی، تفسیر قرآن، فقه یا منطق از زمخشری (سیزدهم -۱)، ایجی (چهاردهم -۱) و رقیبش تفتازانی است.

او شرح‌هایی هم بر دو اثر نجومی، یعنی التذکرة اثر نصیرالدین طوسی (سیزدهم -۲) و تلخیص جَغمینی (چهاردهم -۱) نوشت.

آثار خود او در وهلهٔ اول به رده‌بندی علوم (رسالة فی‌تقسیم العلوم)، تعریفات اصطلاحات فنی به‌ویژه اصطلاحات صوفیه و موضوعات مشابه اختصاص دارد؛ مقالیدالعلوم فی‌الحدود والرسوم کتابی است در تعریف ۲۱ شعبه از علوم. موسیقی از جملهٔ علومی است که بدان پرداخته، ولی این برای انتساب شرح مفصلی بر کتاب الادوار صفی‌الدین (سیزدهم -۲) به او کافی نیست. در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (۲۳۶۱ شرقی) شرح مولانا مبارکشاه بر ادوار آمده که فارمر آن را اشاره‌ای به شاه (مبارک) شجاع می‌داند (که به عقیدهٔ فارمر مؤلف واقعی جرجانی است). ولی مبارکشاه نام معروفی است و ممکن است اسم شخص معینی باشد، از قبیل شمس‌الدین میرک محمدبن مبارکشاه (چهاردهم -۱).

۴. آناطولی

تفتازانی

از بزرگ‌ترین فضلای ایرانی (یا ترک) در سدهٔ چهاردهم، که غالباً به عربی و گاه به ترکی می‌نوشت (۱۳۲۲-۱۳۹۰م / ۷۲۲-۷۹۲ هـ ق).

سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی در سال ۱۳۲۲م در تفتازان، نزدیک نسا در خراسان زاده شد؛ نزد عبدالرحمان‌بن احمد ایجی (چهاردهم -۱) و محمدبن محمد تحتانی (چهاردهم -۱) تحصیل کرد. در سال ۱۴۳۸ در فریومد و در سال ۱۳۴۷م در هرات بود؛ ولی خیلی زود خراسان را ترک گفت و او را در سال ۱۳۵۵م در غُجدُوان بخارا می‌یابیم. مدتی در دربار جانی بیگ محمد به سر برد، که از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷م خان یاشیل اردوی قبچاق غربی بود؛ آنگاه، روانهٔ دربار شاه شجاع (امیر فارس ۱۳۵۷-۱۳۸۴م) شد و در سال ۱۳۷۷ جرجانی را در شیراز به شاه شجاع

معرفی کرد. در سال ۱۳۷۹ تیمور به وی اجازه داد در خدمت شاهرخ در زادگاهش خراسان باشد، ولی بعد وی را به دربار خویش در سمرقند فراخواند و در آن‌جا با وی به احترام بسیار رفتار کرد. پس از سال ۱۳۸۷م جرجانی هم در آن دربار می‌زیست و میان او با تفتازانی رقابت زیادی وجود داشت. تفتازانی در سال ۱۳۹۰ م در سمرقند از دنیا رفت.

او قریب بیست اثر تألیف کرد، که اغلب به‌صورت شرح بر آثار پیشینیان است. ما تنها مهم‌ترین یا معروف‌ترین آنها را به ترتیب موضوع و حتی‌الامکان تاریخ آثار اصلی ذکر می‌کنیم.

منطق و الهیات. ۱ (۲۱)[1]. شرح ایساغوجی فرفوریوس (سوم ـ۲).

۲ (۹). شرح الرسالة‌الشمسیة. شرح بر منطق علی‌بن عمر کاتبی (سیزدهم ـ۲)، تألیف در سال ۱۳۶۰م.

۳ (۱۰). کتاب مقاصدالطالبین فی [علم] أصول‌الدین یا مقاصدالکلام فی‌عقائدالأنام. سمرقند ۱۳۸۳ (یا ۱۳۵۶ م؟).

۴ (۱). تهذیب المنطق و الکلام (غایة تهذیب الکلام فی‌تحریر المنطق). سمرقند ۱۳۸۷/۱۳۸۶. بخش دوم آن ممکن است تلخیصی از مقاصد باشد. این مهم‌ترین تألیف اوست. از تعداد نسخه‌ها، شرح‌ها، اقتباس‌ها، تلخیص‌ها، ترجمه‌ها و تحریرهای آن می‌توان دریافت که تأثیر وسیعی داشته است. می‌توان تصور کرد که هر عالم مسلمان به نحوی با یکی از اشکال این کتاب روبه‌رو می‌شده است.

عرفان. ۵ (۱۶). فاضحة‌الملحدین. در انتقاد از عقاید انحرافی فصوص الحکم تألیف ابن‌عربی (سیزدهم ـ۱).

تفسیر قرآن. ۶ (۲). شرح‌الکشاف. سمرقند ۱۳۸۷. شرح بر تفسیر کشاف زمخشری (سیزدهم ـ ۱).

فقه و الهیات ۷ (۱۵). التلویح إلی کشف حقائق التنقیح. گلستان ۱۳۵۷ م. شرح کتاب تنقیح‌الأصول اثر صدرالشریعهٔ ثانی (چهاردهم ـ۱).

۸ (۱). شرح العقائدالنَّسَفیة. خوارزم ۱۳۶۷م . شرح توضیح المسائل حنفی، تألیف عمربن محمد نَسَفی (دوازدهم ـ۱).

۹ (۱۴). شرح المختصر فی الأصول. خوارزم ۱۳۶۹م. شرح بر المنتهی، رساله‌ای در فقه مالکی از ابن حاجب (سیزدهم ـ۱).

۱۰ (۱۳) شرح المفتاح. جامع فقه شافعی، سرخس ۱۳۷۰م یا ۱۳۷۶م.

۱۱ (۲۰). شرح تلخیص الجامع الکبیر. سرخس ۱۳۸۳م. شرح فقه حنفی بر اساس جامع‌الکبیر محمدبن حسن شیبانی (۷۴۹ـ پس از ۸۰۴)، از شاگردان ابوحنیفه (هشتم ـ۱).

---

۱. شماره‌های داخل پرانتز مربوط به فهرست بروکلمان است.

توجه کنید که او نه‌تنها دربارهٔ فقه حنفی، بلکه دربارهٔ فقه مالکی و شافعی هم بحث کرده است.

صرف و نحو. ۱۲ (۲). شرح تصریف زنجانی (برآمدنش بغداد ۱۲۵۴م). او این کتاب را در شانزده سالگی به سال ۱۳۳۸ در فریومد خراسان نوشته است.

۱۳ (۳). إرشاد الهادی. راهنمای صرف و نحو که در سال ۱۳۷۲م یا ۱۳۷۶م در خوارزم برای پسرش نوشته است. غالباً آن را شرح کرده‌اند.

۱۴ (۴). الترکیب‌الجلیل. در باب تجزیه و ترکیب.

۱۵ (۵). ترکیب غریب و ترکیب عجیب. در باب تجزیه و ترکیب.

فن معانی و بیان. ۱۶، ۱۷ (۷). شرح تلخیص المفتاح. هرات ۱۳۴۷م؛ تلخیص غُجدُوان ۱۳۵۵م. معروف‌ترین کتاب معانی و بیان عربی مفتاح العلوم سکاکی (سیزدهم ـ۱) است؛ خطیب دمشقی (چهاردهم ـ۱) آن را به‌نام تلخیص المفتاح خلاصه کرد، که بر آن هم شرح های زیادی نوشته شد، از جمله این دو شرح. شرح اول تفتازانی (۱۳۴۷م) از شرح دیگری به نام مطول اقتباس شده و به شرح مطول معروف است؛ و دومی (۱۳۵۵م) مختصرالمعانی نام دارد.

۱۸ (۸). شرح القِسم‌الثالث من‌المفتاح . سمرقند (۱۳۸۵ یا ۱۳۸۷).

امثال. ۱۹ (۱۷). شرح نوابغ الکلم. شرح بر مجموعهٔ امثال و حکم زمخشری به نام نوابغ الکَلِم.

همهٔ آثار متعدد او به عربی است، جز یکی به ترکی، و عجیب آن‌که هیچ‌کدام به فارسی نیست (البته باید گفت تحریرهای فارسی از برخی آثارش وجود دارد). اثر ترکی ترجمهٔ منظوم بوستان سعدی (سیزدهم ـ۲) است، که در سال ۱۳۵۴ انجام گرفته و یکی از نخستین شاه‌کارهای شعر ترکی است.

پیداست که تفتازانی در زمان خودش شهرت بسیار داشته و دربارها برای جلبش به رقابت برمی‌خاستند و سرانجام تیمور او را به دربار خویش برده و مورد احترام قرار داده است. ابن‌خلدون از او تجلیل بسیار می‌کند. آن شهرت به‌حدی رسیده که شرقیان غالباً او را حد فاصل فضلای «قدیم» و «جدید» می‌دانند. این از تعداد نسخه‌های خطی و چاپ‌های شرقی آثارش پیداست که غالباً در مدارس شرق تدریس می‌شود.

صلاح‌الدین

شاعر تعلیمی ترک، که به ترکی می‌نوشت و در زمان ایلدرم بایزید (شاه عثمانی ۱۳۸۹-۱۴۲۰م) و پس از آن می‌زیست.

او کاتب یا **یازیجی** لقب داشت و مورد حمایت حاجی پاشا بود. گفته می‌شود او از بولی (در قیزیل احمدلی) برخاست و بیشتر عمرش را در آنکارا سپری کرد؛ ظاهراً مدتی را هم در

قاضی‌کوی گذراند و پسر بزرگش محمد در آن‌جا به دنیا آمد. دو تا از پسرانش به‌عنوان شاعر و صوفی ترک شهرت یافتند، بزرگ‌تر به‌نام یازیجی اوغلو محمد (وفات: ۱۴۵۱م در گالیپولی) و کوچک‌تر یازیجی اوغلو احمد (معروف به احمد بی‌جان، چون فوق‌العاده کوچک‌اندام بود؛ وفات: حدود ۱۴۵۶م در گالیپولی).

اما برگردیم به صلاح‌الدین که تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. او کتاب‌هایی به ترکی در تصوف و طب (؟) نوشت و منظومهٔ عجیبی به‌نام شمسیه. شمسیه در سال ۱۴۰۹/۱۴۰۸م/ ۸۱۱ هـ ق به اتمام رسید و به قصاب علی اهدا شد. این نوعی تقویم اخترگویی است در ۵۰۰۰ بیت. همراه با علائم جوی از قبیل گرفت‌ها، هاله، رنگین‌کمان، شخانه. منابع او عبارت است از نوح، دانیال، لقمان و افلاطون. شمسیه به ملهمه هم موسوم است. جَوْری شاعر در سال ۱۶۳۵م آن را بازنویسی و اصلاح کرد. از تحریر دوم نسخه‌های بیشتری در دست است.

اگر این صلاح‌الدین واقعاً اهل بولی بوده باشد، او همان شیخ صلاح‌الدین است که طاشکپری‌زاده او را شاگرد و دوست حاجی بایرام[1] می‌داند که معلم شاعر ترک دیگر یعنی شیخی بوده است. این به ما کمک می‌کند تا دریابیم که در آن زمان آنکارا مرکز ادبی و دینی مهمی بود.

هم‌چنین ممکن است این صلاح‌الدین همان باشد که ترجمهٔ ترکی باه‌نامهٔ شاهی نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ۲) به او منسوب است. در کتاب‌خانه‌های استانبول نسخه‌های متعددی از ترجمهٔ ترکی آن وجود دارد.

احمدی

احمدی (حدود ۱۳۳۴ـ۱۴۱۳م/ ۷۳۴ـ۸۱۶ هـ ق)، از معروف‌ترین شعرای ترک در سدهٔ چهاردهم و از نظر ما بدان سبب دارای اعتبار زیادی است که از نخستین ترویج کنندگان مباحث علمی در زبان و ادبیات ترکی است. یعنی او برای ترکان همان کاری را کرد که ژان دومون (سیزدهم ـ ۲)، برای فرانسویان و یاکوب فان مایرلانت (سیزدهم ـ۲)، برای هلندیان کردند.

تاج‌الدین احمدبن ابراهیم احمدی پیش از سال ۱۳۳۴م در گرمیان (ناحیه‌ای در مرکز آناطولی) و به عقیدهٔ دیگران در سیواس (شرق آناطولی بر بالای رود قزیل ایرماق) زاده شد. در قاهره تحصیل کرد، و در آن‌جا به شدت تحت‌تأثیر دو هم‌وطن معروفش حاجی پاشا و محمدبن حمزه زاده قرار گرفت. آنگاه، به وطن بازگشت و به خدمت میرسلیمان حاکم گرمیان درآمد. مدتی پس از سال ۱۳۹۰م به آماسیه در شرق آناطولی رفت و پس از جنگ آنکارا (۱۴۰۲، که

---

۱. حاجی بایرام از اولیای معروف صوفی و مؤسس فرقهٔ بایرامیه بود. او در سال ۱۴۳۰/۱۴۲۹م/ ۸۳۳ هـ ق در آنکارا درگذشت.

تیمور بایزید را شکست داد و اسیر کرد)، به تیمور پیوست. باز مدتی بعد، احتمالاً پس از مرگ تیمور در سال ۱۴۰۵، احمدی به دربار سلیمان پسر کوچک بایزید در ادرنه (بعدها بروسه) رفت و برایش اشعار فراوانی سرود. سلیمان مغضوب شد و به دربار مانوئل دوم در قسطنطنیه گریخت و در سال ۱۴۱۰م در آن‌جا درگذشت. احمدی به آماسیه بازگشت و در سال ۱۴۱۳م در آن‌جا درگذشت.

مهم‌ترین تألیفش حماسهٔ ترکی اسکندرنامه در ۸۲۵۰ بیت است که در آن فتوحات اسکندر مقدونی را از مراکش تا ژاپن توصیف کرده است! این منظومه‌ای حماسی و به همان اندازه تعلیمی است، چون حاوی مقدار زیادی مباحث علمی (روان‌شناسی، پزشکی، ریاضیات، نجوم و غیره) است که آنها را از زبان حکمای مختلف به‌ویژه ارسطو و افلاطون بازگویی می‌کند. تنظیم داستان مشابه داستان اسکندر در شاهنامه است. سرودن آن در نوزدهم مارس ۱۳۹۰م به پایان رسیده و مؤلف آن را به میرسلمان اهدا کرده است؛ ولی ضمایمی بر آن افزوده شده که رویدادهای تاریخی را تا سال ۱۴۱۱/۱۴۱۰م شرح می‌دهد[۱].

دو رسالهٔ طبی به احمدی منسوب است: ترویح الأرواح در طب و بهداشت به‌نام بایزید اول (شاه عثمانی ۱۳۸۹م- ۱۴۰۲م)، و منتخب الشفا. باید توجه داشت کتابی به نام منتخب الشفا، که از قرار معلوم آن هم ترکی است، به حاجی‌پاشا منسوب است (آیا این دو رساله یکی نیست که به دو نویسندهٔ معاصر نسبت داده شده؟). اما رسالهٔ اولی هم‌نام یک رسالهٔ عربی یعنی ترویح الأرواح لتصحیح الأشباه در برنامهٔ غذایی و بهداشت از علاءالدین علی‌بن حسین بیهقی تألیف در سال ۱۵۰۶م است؛ این صرفاً یک تصادف است، هرچند عجیب است که هردو با بهداشت سروکار دارد.

هم‌چنین احتمال دارد مؤلف این رساله‌های پزشکی یا یکی از آنها احمدی نباشد، بلکه یکی از معاصران این شاعر ترک باشد، یعنی احمد داعی که همراه احمدی در دربار امیرسلمان می‌زیست. احمد داعی تنها شاعر نبود، بلکه کتابی هم در علم ترسل نوشت و گفته می‌شود کتابی هم در لغت فارسی و عربی به نام عِقْدالجواهر تألیف کرده است.

فناری

مولانا شمس‌الدین محمدبن حمزه فناری حنفی. فناری فقیه و دایرةالمعارف‌نویس ترک، که به عربی می‌نوشت (۱۳۵۰-۱۴۳۱م/ ۷۵۱-۸۳۴ هق).

او کتاب‌هایی در منطق، مسائل فلسفی و کلامی نوشت. شهرت او بیشتر نه به‌خاطر آن آثار، بلکه ازاین‌روست که از نخستین معلمان بزرگ ملت ترک بود.

---

۱. این اسکندرنامه ترجمه‌ای است از اثر معروف حکیم نظامی به همین نام ــ م.

دربارهٔ او گفته‌اند که زمانی دربارهٔ حدیثِ «زمین گوشت اولیا را متلاشی نمی‌سازد» گفت تا گور استادش قراعلاءالدین (مدرس معروف زمان اورخان، سلطان عثمانی ۱۳۲۶ـ۱۳۶۰م) را از برای آزمایش گشودند و دیدند که جنازه سالم مانده بود. جالب است که این حدیث اسلامی با روایات کاتولیکی سازگار است، ولی نه با عقاید آتونی[1].

محمدشاه چلبی پسر فناری، مدرس مدرسهٔ سلطانیه در بروسه بود و در سال ۱۴۳۶/۱۴۳۵م (یا پس از ۱۴۵۵/۱۴۵۴م از دنیا رفت. او أنموذج العلوم طباقاً لِمفهومٍ را نوشت که دایرةالمعارفی دربارهٔ صد علم است و از حدائق الانوار فارسی فخرالدین رازی (دوازدهم ـ۲) اقتباس شده است. قاضی‌زادهٔ رومی انموذج را به سمرقند برد. برای تکمیل تاریخ خانوادهٔ فناری، یکی از پسران محمدشاه چلبی به نام حسن چلبی (۱۴۳۶ـ۱۴۸۱م) در ادرنه، عراق و استانبول، معلم فقه بود و آخر عمرش را در بروسه سپری کرد.

۵. جهانسوز

تیمور لنگ

فاتح آسیا (۱۳۳۶ـ۱۴۰۵م/ ۷۳۶ـ۸۰۸ هـ ق).

گرچه این کتاب در وهلهٔ اول به سازندگان، یعنی سازندگان اندیشه اختصاص دارد و نه به ویران کنندگان، تیمور در چنان مقیاس وهم‌انگیزی به ویرانگری پرداخت، که باید از او سخن گفت. هم چنان که از پیشینیان بزرگ‌ترش اسکندر (چهارم ـ۲ ق‌م) و چنگیزخان (سیزدهم ـ۱) و از طاعون سیاه سخن گفته‌ایم.

مندرجات: ۱) زندگی و فتوحات؛ ۲) خصال تیمور؛ ۳) ویرانی‌هایی که تیمور سبب شد؛ ۴) سمرقند؛ ۵) گورمیر. مسئله‌ای در مورد باستان‌شناسی یشم؛ ۶) ملفوظات و تزوکات تیموری؛ ۷) دربار و تأثیر تیمور؛ ۸) مورخان تیمور.

۱. **زندگی و فتوحات.** تیمور در ترکی به معنی آهن است (قس: استالین به معنی فولاد)، او در نزدیکی کیش در سغد (۸۰ کیلومتری جنوب سمرقند) در سال ۷۳۶ هـ ق زاده شد و این مصادف

---

۱. به عقیدهٔ آتونیان [طریقت منسوب به صومعهٔ کوه آتوس] متلاشی نشدن جسد دلیل گناه‌کاری صاحب آن است. باید توجه داشت که آتونیان (یا بالکانیان) در این مورد در میان ارتدکس‌ها منحصر به فرد هستند، زیرا ارتدکس‌ها در این مورد با کاتولیک‌ها هم‌عقیده‌اند، گواه آن بسیاری از اجساد یا قطعاتی از اجساد اولیای ارتدکس است که در کلیساها و صومعه‌ها قرار داده شده است. جالب است که بلشویک‌ها در مورد جنازهٔ لنین از همین روایت ارتدکسی پیروی کرده‌اند! وقتی جرج برناردشاو از روسیه دیدار می‌کرد او را به دیدار موزهٔ ضد دین در کلیسای واسیلی بلاژنی در مسکو بردند. در آن‌جا، جسد دو روستایی را نشان دادند که به خوبی از فاسد شدن محفوظ مانده بود و دختر راهنما گفت این کار برای این منظور انجام گرفته تا نشان داده شود که فاسد نشدن مختص اولیا و مقدسان نیست. شاو معترضانه پرسید: «از کجا می‌دانید این دو نفر از اولیا نبوده‌اند؟!»

بود با پایان عمر سلسلهٔ ایلخانی؛ زیرا ابوسعید مغول در سی‌ام نوامبر ۱۳۳۵م درگذشت و تیمور در هشتم آوریل ۱۳۳۶م به دنیا آمد. پدرش طاغای رئیس قبیله‌ای ترک بود و یکی از اجدادش در سپاه جغتای، پسر چنگیز مقام والایی داشته است. تیمور جنگیدن را از نوجوانی آغاز کرد، ولی برخلاف چنگیز پیش از چهل سالگی فتوحات درخشان خود را آغاز نکرد. در سال ۱۳۷۰م او به‌عنوان جانشین جغتای و چنگیز بر تخت سلطنت بلخ نشست. پس از آن، سراسر عمرش صرف یک رشته تاخت‌وتازها شد که با نیرو و وحشتی باورنکردنی همراه بود. برشمردن تمام این جنگ‌ها ملال‌آور خواهد بود کافی است مهم‌ترینشان را ذکر کنیم.

او بسیاری از شهرهای بزرگ را فتح، کشتار و نابود کرد: هرات، اصفهان (۱۳۸۷م)، ادسا، تکریت، ماردین، آمِد، مسکو (۱۳۹۵م)، دهلی (۱۳۹۸)، سیواس، حلب، دمشق، بغداد (۱۴۰۱)، بروسه و ازمیر (۱۴۰۲). در بسیاری نقاط از کله‌های ساکنان مناره ساخت تا برای دیگران عبرتی باشد.

شاید مهم‌ترین پیروزی‌هایش در جنگ با محمد دوم (سلطان تغلقی دهلی) در سال ۱۳۹۸-۱۳۹۹م بود، که موجب افزایش ارتباط میان ایران و هند شد و جنگ با بایزید در سال ۱۴۰۲م در آنکارا که برای امپراتوری بیزانس فرصت تنفسی پدید آورد. به‌خاطر داشته باشید که پیروزی بایزید بر سیگیسموند مجار در نیکوپول (بر کنارهٔ رود دانوب) در سال ۱۳۹۶م، رقابت بازرگانی ونیز و جنوا و پیمان شکنی‌هایشان و غیره آن امپراتوری را بیش از همیشه به خطر افکنده بود. مانوئل دوم پالئولوگوس (۱۳۹۱-۱۴۲۵م) در جستجوی کمکی برای جنگ با ترکان در اروپا سفر می‌کرد. او در آن‌جا نتوانست کمکی به‌دست آورد، ولی تیمور این کمک نامنتظر را رساند؛ پس از جنگ آنکارا، مانوئل توانست با خیال راحت به تاج و تخت خود بازگردد و امپراتوری برای نیم قرن دیگر مجال زندگی یافت.

امیران اروپا اوضاع را ارزیابی کردند. هنری چهارم انگلیسی و شارل ششم فرانسه به تیمور به‌خاطر پیروزی‌اش بر بایزید تبریک گفتند و انریکوی سوم کاستیلی[1] فرستادهٔ مخصوصی به‌نام روی گونزالس دو کلاویخو را روانهٔ دربار تیمور کرد، که گزارش عالی دربارهٔ تیمور، دربار و دولتش را به او مدیونم.

۱. انریکوی سوم پیش از جنگ آنکارا با تیمور در ارتباط بود. دو وابستهٔ نظامی او به نام‌های پلایو دو سوتومایور و فرناندو دو پالازوئِلوس در میان سپاهیان تیمور شاهد جنگ آنکارا بوده‌اند. تیمور دو کنیز مسیحی به آنان اهدا کرد، یکی به نام آنجلیکا (یا آنجلینا) که یونانی بود و دیگری ماریا نوهٔ شاه مجارستان، که در حرم بایزید اسیر بود و احتمالاً در جنگ نیکوپل به اسارت درآمده بود. پس از آنکه آن دو به میهنشان بازگشتند، ماریا با پلایو ازدواج کرد و آنجلیکا با دیِگو گونزالس دو کُنترِراس، که بعدها حاکم سگوویا شد. در ترانه‌های اسپانیایی آن عصر از هردو زن نام برده شده است.

تیمور در اواخر عمرش بخش بزرگی از جهان را از شرق روسیه، سراسر آسیای صغیر، ارمنستان، گرجستان، شام، عراق، ایران، خراسان، خوارزم، ماوراءالنهر، افغانستان، شمال هند تا دهلی گشوده بود؛ ولی قانع نبود و درصدد فتح چین (در پایان ۱۴۰۴) برآمد. در اُترار بر ساحل راست سیحون درگذشت (در فوریهٔ ۱۴۰۵). جنازه‌اش را نوه‌اش الغ‌بیگ، به سمرقند برد و در آرامگاه باشکوهش گورمیر به خاک سپرد، که هنوز در آن‌جا باقی است (← قسمت ۵).

تیمور هرگز برخود نام شاه ننهاد، بلکه خود را امیر تیمور یا امیر می‌نامید و با همین نام ساده بود که آسیا او را شناخت و هنوز می‌شناسد. او دارای تبار اشرافی نبود، ولی برخی فرزندانش چنین بودند، چون، از میان همسرانش با دو شاه‌دخت چینی ازدواج کرد. خیلی‌زود پس از مرگ او امپراتوری‌اش به دو بخش تقسیم شد. بخش غربی به پسرش میرانشاه و فرزندان او رسید و بخش شرقی، یعنی خراسان و ماوراءالنهر به شاهرخ که حامی علم و هنر بود و بیش از او پسرش الغ‌بیگ پادشاه اخترشناس (تولد: ۱۳۹۳م، که در سال ۱۴۴۹م به‌دست پسرش کشته شد). بسیاری از بخش‌های امپراتوری دستخوش جنگ و آشوبی داخلی شد؛ این به‌ویژه در مورد هند صادق بود که در آن‌جا هرج ومرج تا هنگام فتح آن به‌دست بابُر ادامه یافت. او از اعقاب درجهٔ پنجم تیمور و بنیانگذار سلسلهٔ مغولی هند بود که از سال ۱۵۲۵ تا ۱۸۵۷م دوام یافت.

۲. خصال تیمور. تیمور یک «پیشوای[۱] واقعی» بود، مهاجم، بی‌باک، قادر به ایجاد فداکاری محض در زیردستانش، خودکامه، بی‌گذشت، همیشه بی‌رحم، به‌ویژه در هنگام خشم بی‌محابا. در برنامه‌ریزی و فنون جنگی نابغه بود، ارزش سرعت عمل، به‌کار بردن ناگهانی نیروی بزرگ و پنهان‌کاری را می‌دانست. هم‌چنین سازمان‌دهندهٔ بزرگی بود و همین‌که شخصاً ارضا می‌شد، می‌توانست به منافع عمومی بیندیشد و عامه را در برابر غارتگران کوچک‌تر از خودش حمایت کند. می‌توانست عادل باشد، البته هنگامی‌که هزینهٔ آن را دیگران، به‌ویژه دشمنانش پرداخت می‌کردند. ممکن بود برای خودنمایی و به شیوهٔ شرقی بخشنده باشد، یعنی این‌که امیر باید بخشنده باشد، حتی تا سرحد ولخرجی تا قدرت، ثروت و شرافت خود را نمایش دهد.

خونخواری او واقعاً کار موجودی وحشی بود که پای‌بند به هیچ آیین و قانونی نباشد. به‌عنوان نمونه می‌توان مورد زیر را از براون نقل کرد: «قتل عام مردم سیستان در ۱۳۸۳-۱۳۸۴م سبب شد تا دو هزار اسیر را در زیر دیواری دفن کنند؛ قتل یکصدهزار اسیر هندی در نزدیکی دهلی در دسامبر ۱۳۹۸م؛ زنده به‌گورکردن چهارهزار تن ارمنی در ۱۴۰۰/۱۴۰۱م؛ و ساختن ۲۰ کله منار در حلب و دمشق در همان سال؛ و قتل عام ۷۰,۰۰۰ سکنهٔ اصفهان در نوامبر سال ۱۳۸۷م.»

---

۱. پیشوا (Führer) لقب ادلف هیتلر. ــ م.

ظاهراً او بیش از گنجینهٔ واژگان مقدماتی اسلامی عربی نمی‌دانست، ولی در زبان‌های فارسی، ترکی و مغولی اطلاعاتی داشت. احتمالاً بی‌سواد بود، ولی برای مردی به هوشمندی او این چندان اهمیتی نداشت و همیشه می‌توانست از خدمات خوانندگان و نویسندگانی برخوردار شود. بسیاری کتاب‌های تاریخی را برایش می‌خواندند و گفته می‌شود اغلب می‌توانست غفلت یا اشتباه کتاب‌خوان را یادآور شود.

وی به اهل فضل، فقها، اخترگویان و پزشکان احترام می‌گذاشت، ولی برای بازیگران و شاعران چندان ارزشی قایل نبود.

شطرنج‌باز ماهری بود و همیشه شطرنج بزرگ (شطرنج کبیر) بازی می‌کرد که دارای ۱۱۰ خانه (به جای ۶۴) خانه بود و مهره‌های بیشتری داشت، از قبیل شتر، زرافه و غیره! نام شاهرخ و شهر شاهرخیه بر سیحون از اصطلاحات شطرنج گرفته شده است. هنگام تولد شاهرخ او مشغول قلعه‌رفتن در بازی شطرنج بود و آن شهر را هم به‌نام شاهرخ ساخته است. در دربار او شطرنج‌بازان ماهری بودند، که معروف‌ترینشان علاءالدین تبریزی (یا علی شطرنجی) نام داشت، که رساله‌ای در این باب نوشت. مسئله‌ای در شطرنج به تیمور منسوب است. بالاخره علاقه به شطرنج به‌صورت یکی از علایق تیمور و امرای گورکانی درآمد. این اطلاعات از کتاب ابن‌عربشاه و بیشتر از فصل آخر آن اقتباس شده است. همین کتاب حاوی شرحی در باب شطرنج بزرگ یا شطرنج تیموری و سایر اقسام این بازی است.[1]

برخلاف چنگیز که بت‌پرست باقی ماند، تیمور مسلمان بود و نشانه‌هایی از علایق و عبادات اسلامی خویش نشان داده است. مثلاً هوادار درویشان فرقهٔ نقشبندی بود (در این‌باره ← فصل پانزدهم). ولی می‌توان تصور کرد که ایمان دینی او نه چندان عمیق بوده و نه والا، بلکه بیشتر در حد خرافات بوده است. شاید او در مورد مسلمانان اندکی کمتر از مسیحیان، بی‌رحم بود؛ ولی عقیدهٔ دینی او دیو درونش را مهار نمی‌توانست بکند. اگر از نظر قضایی به اعمالش بنگریم، او بیشتر از قوانین چنگیز پیروی کرد تا پیامبر اسلام.

برای تکمیل این مطلب باید گفت شعار تیمور «راستی رَستی» (صدق مایهٔ نجات است) بود و نقش «مُهرش» سه حلقهٔ به‌صورت مثلث بود، مانند حلقه‌های سه گانهٔ خاندان مدیچی!

۳. ویرانگری‌های تیمور. ویرانی شرق اسلامی که به‌دست چنگیزخان در نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم آغاز شده بود، یک قرن و نیم بعد به‌دست تیمور کامل شد. در این اثنا، صدمات زیادی توسط ایلخانان ایران به آن وارد شده بود. مثلاً، هلاکو در سال ۱۲۵۸م بغداد را گرفت و تاراج و ویران کرد، هرچند آن را به اندازهٔ شهرهای دیگر دستخوش خرابی نساخت؛ تیمور در سال ۱۴۰۱م این

---

۱. کتاب ابن‌عربشاه به نام زندگی شگفت‌آور تیمور به فارسی ترجمه و منتشر شده است. ــ م.

ویرانی را به نهایت رساند و آن را تقریباً از سکنه خالی ساخت. می‌توان گفت که قلمرو شرق اسلامی از ویرانگری‌های او هرگز قد راست نکرد.

بنابراین، ظهور او در تاریخ هر کشوری که به دیدارش شتافت، حکم یک مقطع را دارد (مانند طاعون)؛ باید از آن کشور به صورتی که پیش از تیمور و بعد از تیمور بوده است سخن بگوییم.

تاخت‌وتازهای تیمور تخریب شبکه‌های آبیاری را، که بین‌النهرینِ آن روز را بهشتی ساخته بود، یک‌سره کامل کرد. گفته می‌شود در زمان ساسانیان درختان منطقه چنان فراوان و متراکم بودند که یک سنجاب می‌توانست از سلوکیه به خلیج فارس برود بی‌آنکه پا بر زمین بگذارد! نهرها و مسیل‌ها که بدون آنها زمین باروری خود را از دست می‌دهد به فراموشی سپرده شد، تخریب شد، باز فراموش شد و... و به‌تدریج ناپدید گردید. تیمور این کار را تکمیل کرد.

از سه فاتح مغول یعنی چنگیز، هلاکو و تیمور، بی‌شک سومی خطرناک‌تر بود. این او بود که نه‌تنها کار پیشینیان را تکمیل کرد، بلکه کشتار و ویرانگریهایشان را خنثی کرد. تیمور قادر به حفظ امپراتوری خویش نبود، زیرا بدون او نمی‌توانست چندان دوام یابد. فرهنگ تیموری سدهٔ پانزدهم و فرهنگ تیموریان هند (۱۵۲۵-۱۸۵۷م) با رؤیاهای شاهانهٔ او تفاوت زیادی داشت.

۴. سمرقند. توسعهٔ سمرقند را هم باید به حساب تیمور گذاشت، که یکی از دو شهر عمدهٔ سغد و دیگری بخارا بود. این شهری باستانی بود که در کنارهٔ جنوبی رود سغد قرار داشت، چندان قدیمی که زمانی اسکندر آن راگشوده بود. برای نشان دادن اعتبار فرهنگی آن باید خاطرنشان شد آن نخستین شهر در خارج از چین بود که کاغذ در آن به کار می‌رفت (۶۵۰م) و ساخته می‌شد (۷۵۷م). این شهر همیشه جنبهٔ بین‌المللی فراوانی داشت و میعادگاهی طبیعی برای همهٔ اقوام آسیای مرکزی و دارای جاذبهٔ نیرومندی برای بسیاری از سایر اقوام بود. تیمور آن را پایتخت محبوب خود ساخت و با غنایم سراسر جهان آراست. هنگامی‌که ابن‌بطوطه در اواسط سدهٔ چهاردهم از آن دیدار کرد، از آن به‌صورت یکی از زیباترین شهرهای جهان سخن گفت، که با این همه نیمه‌ویران بود؛ از سال ۱۳۶۹م به بعد تیمور آن را احیا کرد و رونق داد. بازارها، مسجدها، کتاب‌خانه‌ها، باغ‌وحش، رصدخانه،[1] و بناهایی احاطه‌شده در باغ‌هایی بزرگ ساخت. از شهرهای تصرف‌شدهٔ شام، آناطولی، ایران و هند، نه‌تنها غنایم، بلکه علما و صنعتگران را به سمرقند برد از قبیل بافندگان، خیاطان، جواهرسازان، زرگران، بیطاران، پوست‌دوزان، اندودکاران، کمانگران، باغبانان، بازداران، شطرنج‌بازان و داروگران. در مدتی کوتاه مسجدی عالی برای همسر

---

۱. البته نوه‌اش الغ‌بیگ رصدخانهٔ بزرگ‌تری در نزدیکی سمرقند ساخت (۱۴۲۰-۱۴۲۱م) و زیج تازه‌ای استخراج کرد.

محبوبش بی‌بی‌خانم ساخت که آثار کمی از آن باقی است. جالب‌ترین آثار بازمانده از شهر قدیم عبارت است از ریگستان، مقبرهٔ او، مجموعهٔ گورهای سلطنتی در جوار آن، شاهِ زنده، که کاشی‌کاری و معرق‌کاری آن حیرت‌انگیز است و منظرهٔ عمومی آن دارای زیبایی باورنکردنی و به‌یادماندنی است.

روس‌ها در سال ۱۸۶۸م سمرقند را گشودند. اینک، مرکز جمهوری ازبکستان است. تیمور چنان مشتاق توسعهٔ شهر خویش بود که گاه در اتمام ساختمان‌ها عجله می‌کرد؛ به نظر می‌آید روس‌ها هم دارند همان اشتباه را می‌کنند. توسعهٔ سمرقند جدید فوق‌العاده است، به‌ویژه از لحاظ اقسام مدارس؛ تاحدی شهرهای دانشگاهی غرب میانهٔ آمریکا را به‌یاد می‌آورد؛ ولی ناظران دقیق تصور می‌کنند سرعت عمل بیش از احتیاط و صحت عمل است.

۵.گورمیر، آرامگاه تیمور مسئله‌ای در باستان‌شناسی یشم. درون این بنای زیبا گور فاتح است،[1] که با قطعه‌یشم سبز بزرگی پوشانده شده به طول ۱/۹۲ متر و عرض ۰/۳۷ متر با تَرَکی در وسط. این بزرگ‌ترین شیء موجود ساخته شده از یشم در جهان است و قریب یک تن وزن دارد. در موزهٔ تاریخ طبیعی آمریکا در نیویورک دو نمونه یشم وجود دارد که سنگین‌تر از یشم سمرقندی است. اولی را گئورگ فریدریش کونتس در سال ۱۸۹۹م در معدنی واقع در یوردانْزمول در بِرِسلاو سیلزیا یافته، که وزنی قریب ۲۱۲۰ کیلو دارد.[2] دیگری یک تخته‌سنگ یشم است، که در سال ۱۹۰۲ در زلاندنو یافت شد و احتمالاً از ساحل غربی سوث آیلند در تنگهٔ میلفرد است. طول آن ۲۱۵ سانتی‌متر و عرضش ۱۲۰ سانتی‌متر است و حدود سه تن وزن دارد.

یشم کونتس بزرگ‌ترین نمونه‌ای است که تاکنون استخراج شده، یشم زلاندنو بزرگ‌ترین تخته‌سنگ است و یشم سمرقند بزرگ‌ترین شیء ساخته‌شده از یشم. آن را باید از تخته سنگی به مراتب بزرگ‌تر تراشیده باشند (با این همه نک ← یادداشت زیر دربارهٔ «کوههای یشم»).

از وقتی مطلب بالا را نوشتم فرصتی دست داد تا اطلاعات بیشتری دربارهٔ یشم سمرقند به‌دست آورم. این اطلاعات از فهرست مجموعهٔ بیشاپ به‌دست آمده که تنها در ۱۰۰ نسخه چاپ شده است. مجموعهٔ بیشاپ اینک در موزهٔ متروپولیتن است، ولی یک نسخه از فهرست را از موزهٔ بوستون به‌دست آوردم. این تخته سنگ از نفریت سبز سیر است، از نوعی که به چینی پی‌یو می‌نامند، به طول ۱۹۲ سانتی‌متر، عرض ۳۶/۷۵ سانتی‌متر، ضخامت ۳۰ سانتی‌متر و

۱. بنابر یک روایت قدیم بخارایی تیمور نه در آن گور، بلکه در واحه‌ای در صحرا دفن شده است. [ولی دانشمندان در دههٔ ۵۰ م آن را گشودند و بازماندهٔ جسد را در آن یافتند، که نشان می‌داد یک پای آن آسیب دیده‌است. ـ مترجم]

۲. کونتس خودش آن را از کف معدن به‌دست آورد، در جایی که هرمان تراوْبِه در سال ۱۸۸۴ قطعهٔ کوچک یشم پیدا کرده بود. پیدا شدن این قطعهٔ بزرگ یشم نشان می‌دهد اشیای یشم ماقبل تاریخ یافت‌شده در اروپا، الزاماً دارای منشأ آسیایی نیستند.

وزن ۲۹۲۶ کیلوگرم. منشأ آن یا از ترکستان خاوری است، یا همسایهٔ آن ختن، یا از ماناس، سونگاریا در دامنه‌های شمالی تیانشان (کوه‌های آسمانی)، یا درهٔ رود یارکند (معروف به کوه‌های یشم، قاش طاغ به ترکی، یوشان به چینی). این محل آخری را گوئِس بندیکتی در سال ۱۶۰۲ تقریباً می‌شناخته و همیشه یکی از منابع یشم چینی بوده است. قطعه‌ای از یشم سمرقند در موزهٔ تاریخ طبیعی آمریکا در نیویورک است، که از مجموعهٔ هاینریش فیشر است و قطعهٔ کوچکی (اندکی بیش از یک گرم) از آن هم در موزهٔ متروپولیتن است که در فهرست بیشاپ توصیف شده است.

«کوه‌های یشم» در پِئی پینگ. مدت‌ها بعد از آن‌که یادداشت فوق را دربارهٔ یشم نوشتم، لانگدون وارنر همکارم در هاروارد (طی نامهٔ هشتم نوامبر ۱۹۴۳) توجهم را به کتاب جان آندرو گوته، به نام دانش یشم (۳۳۰ ص. مصور. نیویورک ۱۹۳۷) جلب کرد. در آن سه به اصطلاح **کوه یشم** توصیف شده است که در شهر امپراتوری نگه‌داری می‌شود و عبارت از سه قطعه یشم بسیار بزرگ است که آنها را به‌صورت کوه یا تپه‌ای تراشیده‌اند، زیرا کوه و رود مورد پرستش چینیان بوده است. دو تا از اینها مسلماً و سومی احتمالاً سنگین‌تر از سنگ گور تیمور است. سنگین‌ترینش که **معبد کوه یشم** نام دارد، در ابعاد ۹۰×۹۰×۲۱۰ سانتی‌متر است و قریب هفت تن وزن دارد و در کوشک طول عمر و شادمانی نگه‌داری می‌شود. تخته سنگ اصلی که این قطعه را از آن تراشیده‌اند در سال ۱۷۷۸م توسط حاکم ترکستان چین به چین لونگ اهدا شده و تراش آن ده سال بعد به اتمام رسیده است. یشم دوم کوه جاودانگی نام دارد و در همان کوشک نگه‌داری می‌شود. ابعاد آن ۷۵×۱۰۴×۱۴۵ سانتی‌متر، وزنش حدود سه تن است و مربوط به سال ۱۷۸۱ میلادی[1]. این دو شاه‌کار دارای رنگ مشابهی‌اند، سفید مایل به خاکستری با رگه‌های سبز. کوه جاودانگی به‌صورت دامنهٔ کوهی حجاری شده با درختان سرو پراکنده، که از میانشان در پایین کوشکی گرد و در بالا قصری چند طبقه و یک معبد دیده می‌شود. دونفر در حال عبور از پل چوبی دیده می‌شوند و گله‌های گوزن در این‌جا و آن‌جا به چرا مشغولند. شاه‌کار سوم هم در شهرممنوع است و در مقابل تخت یشم واقع در تالار ریاضت قرار دارد؛ رنگ آن سبز خاکستری با خط‌های سبز و خاکستری است. بلندی آن ۱۲۰ سانتی‌متر و قطرش در پایین ۹۰ سانتی‌متر است که به‌تدریج تا قلّه باریک‌تر می‌شود. وزن آن را یک و نیم تن برآورد کرده‌اند. نمونهٔ چهارمی از سال ۱۷۸۴ که خیلی کوچک‌تر است (۲۸۰ کیلو)، در سال ۱۸۶۰ از شهر ممنوع به غرب برده شده و اینک در گالری هنری واکر در مینیاپلیس آمریکا است. جالب است که هر چهار شاه‌کار مربوط به دوران چین لونگ (۱۷۳۶-۱۷۹۶م) است.

---

۱. در کتیبهٔ امپراتوری مربوط به سال ۱۷۸۱ میلادی این شاه‌کار بهارخواب معرفت کیمیاگری نامیده شده است.

موزهٔ تاریخ طبیعی شیکاگو در سال ۱۹۴۴ یک قطعه نفریت به وزن ۱۱۲۰ کیلو به‌دست آورد، که احتمالاً دومین سنگ یشم بزرگ کشف شده در ایالات متحدهٔ آمریکاست و در محلی در ۸۰ کیلومتری لندر در ایالت وایومینگ به‌دست آمده است. قطعهٔ کوچکی حدود ۰/۱ مترمربع از یک سر آن بریده و صیقل داده شده تا رنگ سبز تیرهٔ آن و علائم رنگارنگش پدیدار شود.

۶. **ملفوظات و تزوکات تیموری.** در سدهٔ هجدهم و آغاز سدهٔ نوزدهم بسیاری از فضلا تصویری خیلی مطلوب‌تر از آنچه ما امروز از خصال تیمور در دست داریم به‌وجود آورده بودند، زیرا به شدت تحت‌تأثیر ملفوظات و تزوکات منسوب به او قرار گرفته بودند. امروز ثابت شده که این اسناد جعلی است و در زمان شاه جهان (پادشاه گورکانی هند۱۶۲۸ـ۱۶۵۹م) به‌وسیلهٔ ابوطالب حسینی نامی به زبان فارسی نوشته شده و او مدعی بود اصل ترکی آنها را در کتاب‌خانهٔ جعفر پاشا والی یمن یافته است. کسی این متن اصلی را ندیده است. احتمال دارد که آن را خود ابوطالب به سبک بابرنامه نوشته است.[1]

۷. **دربار و تأثیر تیمور.** در سایهٔ قدرت تیمور و ویران کردن بسیاری از مهم‌ترین مراکز فرهنگی آسیا، سمرقند برای مدت کوتاهی مرکز عمدهٔ ــ اگر نه یگانه ــ نفوذ فرهنگی شد و تبریز و بغداد را تحت‌الشعاع قرار داد. در دوران فرمانروایی تیمور ارتباطات میان هند و سمرقند فزونی گرفت و به این ترتیب سمرقند توانست نفوذ هند را در غرب تقویت کند. ولی، هنوز در این باره اطلاع کمی داریم.[2]

برایم روشن نیست زبان اصلی دولت تیمور چه بوده؛ احتمالاً فارسی بوده، ولی عربی، اویغور (یعنی ترکی) و مغولی هم به کار می‌رفته است.

تیمور جمعی از فضلا و صنعتگران را در دربارش جمع کرد. ابن‌عربشاه بسیاری از آنها را ذکر می‌کند، از قبیل جرجانی و تفتازانی فقیه، فضل‌الله تبریزی پزشک و جمال‌الدین رئیس اطبای شام؛ احمد طبیب النحاس مستخرج (؟) منجم، که جدول‌های نجومی ۲۰۰ ساله‌ای استخراج کرده بود (این مطلب در سال ۱۴۰۶م گفته شده است)؛ عبدالقادربن غیبی موسیقی‌دان. بسیاری دیگر و بالاتر از همه حافظ، موجب شکوه و اعتبار آن عصر شدند، همچون عماد فقیه کرمانی، رقیب حافظ (وفات: ۱۳۷۱/۱۳۷۲م)، که به گربه‌اش نمازکردن آموخته بود!

تیمور پیش از ویران کردن برجی در دمشق، به شکل پیازگونهٔ آن توجه کرده بود و گفته می‌شود این منشأ الهام او در شیوهٔ معماری تیموری بود، که بهترین نمونهٔ آن گورمیر است. همین

---

۱. این کتاب چاپ شده است.

۲. یکی از مراجع خوب در زمینهٔ اوضاع فرهنگی ترکستان و خراسان در این عصر کتاب دو جلدی بدائع‌الوقائع واصفی است که در شوروی و در ایران چاپ شده است. ــ م.

سبک خود منشأ سبک مغولی هند شد، که در تاج محل و گنبدهای بسیاری از کلیساهای روسیه تکوین یافت. ویژگی دیگر بناهای تیموری حجم آنها و استفادهٔ زیاد از کاشی، به‌ویژه کاشی‌های آبی برای آرایش آنهاست.

آنچه از هنر و فرهنگ در دربار تیمور به رشد پرداخت، بیشتر توسط شاهرخ (۱۴۰۴-۱۴۴۷م)، پسر صلحجو و هنردوستش، و الغ‌بیگ منجم (۱۴۴۷-۱۴۴۹م) نوهٔ او، و یکی از اسلافش به نام سلطان حسین بایقرا بود، که مدت سی‌وهشت سال بر هرات حکومت کرد (۱۴۶۸-۱۵۰۶م)، و آن شهر را به‌صورت یکی از مراکز فکری ایران درآورد. در این اثنا، سمرقند به‌دست بابر افتاد (۱۴۹۷م) و راه زوال پیمود. خیلی‌زود تحت‌الشعاع هرات و بخارا قرار گرفت و به‌تدریج دستخوش انزوا و فراموشی شد.

۸. مورّخان تیمور. کارهای تیمور به‌خاطر شهادت تعدادی شهود عینی نسبتاً به خوبی شناخته شده است. سرگذشت او به‌نام ظفرنامه به فرمان او توسط نظام‌الدین شامی پیش از مرگ او در سال‌های ۱۴۰۳-۱۴۰۴م به زبان فارسی نوشته شد. شرح حال رسمی دیگری که به شعر ترکی و خط اویغوری نوشته شده، در دست نیست. ظفرنامه به‌وسیلهٔ تاریخ فارسی دیگری به همین نام که شرف‌الدین علی یزدی (وفات: ۱۴۵۴م) نوشت، تحت‌الشعاع قرار گرفت.[1]

عجائب‌المقدور فی‌نوائب تیمور که ابن‌عربشاه شامی در سال ۱۴۳۵م به عربی نوشت این گزارش‌ها را تعدیل می‌کند. او به بی‌انصافی متهم شده است؛ ولی به عقیدهٔ من کاملاً منصف بوده چون هرجا که توانسته تیمور را ستوده، ولی آن **تازیانهٔ خدا**[2] بیشتر در خورِ سرزنش بود تا تحسین. در این‌جا نیازی به ذکر مورخان ایرانی بعدی نیست.

گزارشی عالی از دربار و دولت تیمور را روی گُنزالس دو کلاویخو، سفیر اسپانیا (وفات: ۱۴۱۲م) عرضه کرده است، که اندکی پیش از مرگ تیمور او را دیده بود. دو نفر به نام‌های ژان دو بوسیکو مارشال فرانسوی (وفات: ۱۴۲۱م)، و هانس شیلتبِرگِر، سیاح آلمانی هم که سی‌ودو سال در شرق، در اسارت و سرگرم ماجراجویی بوده (وفات: حدود ۱۴۴۰م)، و هر دو در سال ۱۳۹۶ در جنگ نیکوپول اسیر ترکان شده بودند، اطلاعاتی عرضه کرده‌اند.

۵. هند

تاروناپرابا

مؤلف جینی گجراتی (برآمدنش سال ۱۳۵۵).

---

۱. هر دو ظفرنامه ، یعنی ظفرنامهٔ شامی و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی؛ هم‌چنین سفرنامهٔ کلاویخو با ترجمهٔ فارسی منوچهر امیری منتشر شده است. ــ م.

۲. این لقب را به آتیلا، شاه هون‌ها (وفات: ۴۵۳م) داده بودند، ولی به تیمور برازنده‌تر است.

تارونا‌پرابا، نخستین مؤلف برجستهٔ نثر گجراتی است. او دارای نثری محکم و زیبا بود. در سال ۱۳۵۵ پاریکراماناباﻻواﺑﻮدا[1] را در بیان اخلاقیات جینی نوشت.

دومین اثر منثور گجراتی در خور ذکر موگداوابودا،[2] دستور زبان سانسکریتی با توضیحاتی به گجراتی است که کولماندانا در سال ۱۳۹۴ نوشت.

گجراتی از زبان‌های محلی آریایی هند است که در کرانه‌های باختری حوالی بمبئی تکلم می‌شود. بیشتر گجراتی‌زبانان هندو هستند؛ ولی اقلیت‌هایی از جینی‌ها، مسلمانان و زرتشتیان هم آن را به کار می‌برند. درواقع گویش‌هایی پدیدآمده که می‌توان آنها را گجراتی اسلامی و گجراتی پارسی (زرتشتی) نامید. سرزمین گجرات در زمان ما بدان سبب شهرت یافته، که موطن گاندی بهترین مظهر امروزی دارمای هندوست.

لَل دِد

مائی لَل دیدی، به معنی «ننه لَل»، به سانسکریتی لَلا یوگیشواری (لَلا بانوی ریاضت‌کشان آیین یوگا) شاعره و عارفهٔ کشمیری (برآمدنش حدود ۱۳۸۰م).

لَلا شاعره و مرتاض یوگا بود که به حالتی نیمه‌برهنه در همه‌جا می‌گشت، می‌رقصید و می‌خواند و مانند انبیای بنی‌اسرائیل یا درویش‌ها دستخوش جذبه و وجد می‌شد. در فرهنگ عامیانهٔ کشمیر افسانه‌های فراوانی دربارهٔ او پدید آمده است، ولی ظاهراً وی شخصیتی واقعی بود، که در آن زمان و در آن کشور، هم‌زمان با مبلغ مسلمان کشمیر سیدعلی همدانی (حدود ۱۳۸۰-۱۳۸۵م/ ۷۸۲-۷۸۷ ه ق) از اعضای فرقهٔ نقشبندیه می‌زیست.

بسیاری از اشعارش سینه به سینه نقل شده و مجموعهٔ آنها را لَلا - واکیانی (حکمت‌های لَلا) می‌نامند. آنها معرف نوع عامیانه‌ای از فلسفهٔ هندو یعنی شیوا یوگاست. هدف یوگا رهایی روح انسان (پوروشا) از قالب عالم مادی (پراکریت) است، که در اصل تفاوت چندانی با عرفان مسیحی و تصوف اسلامی ندارد، ولی با روش‌های بسیار ابتکاری جسمی و فکری همراه است. نوع یوگایی که لَلادِد ارائه کرد با پرستش شیوا همراه بود (شیوا یکی از دو شاخهٔ مهم آیین هندوست و آن دیگری ویشنو نام دارد). به‌علاوه، او تحت تأثیر عقاید هندو، بهاگاوادگیتا و عقاید توحیدی اسلام بود، که گواه آن داستان مربوط به ملاقاتش با همدانی فوق‌الذکر است.

لَلا تنها از لحاظ خودش مورد توجه نیست. او معاصر رامانانْدا (چهاردهم -۱) الله آبادی بود، که توحید تعالی‌یافتهٔ رامانوجا (یازدهم -۲) را از جنوب به شمال برد. گرچه رامانانْدا در اواخر سدهٔ سیزدهم زاده شد، مدت زیادی عمر کرد. لَلا پیشگام شاگرد برجستهٔ رامانانْدا، یعنی کبیر،

---

۱. یا پراتی‌کراماناباﻻواﺑﻮدا.

۲. نباید آن را با دستور زبان دیگر سانسکریتی به نام موگدابودا تألیف وُپادِوا (سیزدهم -۱) اشتباه کرد.

جولاه بنارسی (برآمدنش ۱۴۴۰ـ ۱۵۱۸)، و شاگردش نانَک (۱۴۶۹ـ۱۵۳۸) بود. کبیر بنیان‌گذار فرقه‌ای بود (کبیر پانت) که تاحدی عقاید هندی و اسلامی را تلفیق کرد و تا به امروز پیروان زیادی داشته است. نانَک بنیان‌گذار یا نخستین معلم (گورو) دین سیک بود و نوشته‌هایش در آدی گرنت (کتاب نخست) گردآوری شده و پس از مرگ، دهمین و آخرین گورو به نام گُویند سینگ (مقتول در سال ۱۷۰۸) به‌صورت آثار مقدس درآمد. نانَک گرایش‌های التقاطی کبیر را دنبال کرد.[۱] همین جریان فکری را در سایر تلاش‌های هندی هم می‌توان یافت، مثلاً در سازمان برهما ـ سَماج (۱۸۲۸) و غیره.

توجه داشته باشید که رامانوجا و رامانَندا به سانسکریتی نوشتند، لَلا به کشمیری می‌سرود و کبیر به هندی. کتاب شریعت سیک بیشتر به زبان قدیم پنجابی نوشته شده، ولی شامل سانسکریتی، هندی، ماراتی، فارسی، عربی و حتی برخی کلمات خاص است که نمی‌توان آنها را به هیچ زبان شناخته‌شده‌ای نسبت داد.[۲]

بنده‌نواز

عارف هندی، که به زبان اردو می‌نوشت (برآمدنش اواخر سدهٔ چهاردهم).

سید محمد بنده‌نواز، معروف به گیسودراز یا خواجه بنده‌نواز از خانوادهٔ معروف چِشتی بود (که به محلهٔ چشت در سنجار عراق منسوب است). نخستین شخصیت برجستهٔ آن خانواده معین‌الدین چِشتی، ملقب به آفتابِ مُلکِ هند بود، که در سال ۱۲۳۵م/ ۶۳۳ هـ ق درگذشت و در اَجمیر مدفون است. گفته می‌شود بنده‌نواز در ۱۳۲۱م / ۷۲۱ هـ ق زاده شد و در سال ۱۴۲۲ م/ ۸۲۴ هـ ق درگذشت. در سال ۱۳۹۸/۱۳۹۷م به دکن رفت و در زمان پادشاهی فیروزشاه[۳] در سال ۱۴۱۳م در گلبرگه بود؛ برادر شاه در نزدیکی آن شهر برایش مدرسه‌ای ساخت و در نزدیکی مقابر شاهان بهمنی برایش مقبره‌ای ساخته شد و امروز برخی اعقاب بنده‌نواز در جوار مقبره‌اش زندگی می‌کنند.

بنده‌نواز دو رسالهٔ کوتاه به نثر نوشت، که هردو در زمینهٔ تصوف است، به‌نام‌های معراج‌العاشقین و هدیه‌نامه. اولی حدود ۱۹ صفحه است. این دو اثر به‌عنوان نخستین نمونه‌های نثر اردو اهمیت دارند.

---

۱. دوستی نانَک با مسلمانان به‌تدریج فراموش شد و قوم سیک بیش از پیش ضد اسلام شدند و غالباً تشخیص آنان از هندویان راست‌کیش دشوار است.

۲. متداول‌ترین نام کتاب مقدسِ سیک، گرنت صاحب نمونه‌ای از چندزبانی بودن آن است، زیرا گرنت لغت هندی مشتق از گرنتای سانسکریتی به معنی کتاب است و صاحب واژهٔ عربی.

۳. فیروزشاه، هشتمین سلطان سلسلهٔ بهمنی دکن (۱۳۴۷ـ۱۵۲۶) بود، که از سال ۱۳۹۷ تا ۱۴۲۲ پادشاهی کرد. گلبرگه تا سال ۱۴۲۸م پایتخت آن سلسله بود، تا در آن هنگام پایتخت به بیهار انتقال یافت.

زبان اردو دارای اهمیت تاریخی زیادی است، چون گواهی است بر نفوذ وسیع اسلام در هند، به‌ویژه در این عصر. اردو از مشتقات هندی غربی است، که خود آن مشتق از سانسکریتی از طریق گویش پراکرایتی است. در حالی که هندی بیش از پیش به اصل خود برمی‌گشت و کلمات سانسکریتی را جانشین واژه‌های بیگانه می‌ساخت، اردو با مخلوط‌شدن با فارسی (و در وهلهٔ دوم عربی و ترکی) درگویش پراکریت به‌وجود آمد. اردو در دوآب[1] و به‌ویژه در دهلی پدید آمد، که پایتخت اسلامی بود. اردو نامی ترکی است به معنی لشکرگاه و سپاه و اهل اردو سپاهیانی بودند که فارسی و هندی را با هم مخلوط می‌کردند. بدین‌ترتیب، زبانی تازه به‌وجود آمد. اردو بیشتر به خط فارسی نوشته می‌شود (با برخی علایم اضافی). درحالی‌که هندی از همان خط سانسکریتی و ترجیحاً دِوانگری استفاده می‌کند؛ اردو بیشتر یک زبان اسلامی است و هندی زبانی هندو.

جالب است که رشد ادبیات اردو در درهٔ گنگ علیا، که محل پیدایش آن بود پا نگرفت، بلکه این رشد در دکن پدید آمد و با رشد تصوف همراه بود. هم چنان‌که بودا به جای سانسکریتی به پالی سخن گفت،[2] اغلب برای اردو واژهٔ هندوستانی به کار برده می‌شود. این گمراه کننده است، چون این دو دارای مفهوم واحدی نیست. واژهٔ هندوستانی معرف گویش‌های مختلف هند است، از قبیل هندی شرقی، هندی غربی، راجستانی. مثلاً به تعریف‌های زیر دربارهٔ اردو و هندی توجه کنید: اردو، زبان هندوستانی فارسی‌شده‌ای است که مسلمانان فرهیخته بدان تکلم می‌کنند؛ هندی، زبان هندوستانی سانسکریتی‌شده‌ای است که هندوهای فرهیخته بدان تکلم می‌کنند. پیداست که وقتی با زبان خاص یا ادبیاتی سروکار داریم که اهل آن خودشان آن را اردو می‌نامند، نباید از واژهٔ هندوستانی استفاده کنیم.

و. چین

شیه یینگ ـ فانگ

محقق چینی (وفات: پس از سال ۱۳۸۴م).

شیه یینگ ـ فانگ در وو ـ چین در استان کیانگ‌سو زاده شد و به‌خاطر معلوماتش شهرت

---

۱. دوآب (واژه‌ای فارسی معادل واژهٔ بین‌النهرین عربی) به ناحیهٔ میان دو رود گنگ و جُمنا تا محل تلاقیشان در اللهآباد اطلاق می‌شود. این سرزمین طرف غربی اوتارپرادش را تشکیل می‌دهد. دهلی بر رود جُمناست و درست در لبهٔ غربی آن ناحیه.

۲. درست‌تر این است که بودا به گویش پراکریتی کوسالا یا مادگاها سخن می‌گفت. زبانی که اینک پالی نامیده می‌شود، قبلاً ماگادهی نامیده می‌شد. اصطلاح پالی نسبتاً جدید است و متعلق به زمان بوداگوسا (پنجم ـ ۱) و در وهلهٔ اول اشاره به زبان نیست، بلکه اشاره به نوشته‌های بودایی به آن زبان است. آنچه را که اروپاییان و علمای جدید بودایی سیلان، برمه و سیام پالی می‌نامند، زبان شریعت بودایی است.

یافت. در سال ۱۳۴۱ هنگامی که در کلبه‌اش معروف به **لانهٔ لاک‌پشت** می‌زیست به مدیریت آموزش و پرورش زادگاهش منصوب شد. در دوران سخت پایان سلسلهٔ یوآن از کار اخراج شد و در سال ۱۳۶۴ که بیش از هفتاد سال داشت، به صومعه‌ای در کوهستان‌های زادگاهش پناه برد. وی جغرافیای محلی را اصلاح کرد. در نودوشش سالگی یعنی حدود ۱۳۸۴-۱۳۹۰ از دنیا رفت.

مهم‌ترین تألیفش اثری در مورد خرافات فراوان عصر خویش است که آنها را زیر پانزده عنوان توصیف کرد: زندگی و مرگ، آفات، نیروهای روحانی، قربانی‌ها، قربانی‌های ناروا، جن و پری، جادوگری، غیبگویی، مراسم سوگواری، انتخاب قبور، قیافه‌شناسی ، طالع بینی، تعیین اوقات و اماکن سعد و نحس، آموزه‌های عجیب.

ز. کره

چنگ منگ چو

کنفوسیوسی و ادیب کره‌ای (۱۳۳۷-۱۳۹۲م).

چنگ منگ چو معروف و متخلص به پو یین، از سیاستمداران و فیلسوفان برجستهٔ کره، که با قرار دادن لوحهٔ او در زیارتگاه غربی معبد کنفوسیوس در سال ۱۵۱۷ در شمار قدیسان درآمد.

وی از خدمتگزاران سلسلهٔ کوریو بود و برای مأموریت‌های سیاسی در سال ۱۳۷۷ به ژاپن و در سال ۱۳۸۲ به چین فرستاده شد. در راه فراگرفتن آیین کنفوسیوس بر طبق آموزش‌های چو شی (دوازدهم -۲) و مبارزه با خرافات بودایی چنان تلاشی کرد که بیشتر به‌ناحق پدر مابعدالطبیعه لقب گرفت. از او نوشتهٔ فلسفی چندانی در دست نیست، ولی مقاله‌ها و اشعار فراوانی دارد که نه‌تنها در کشورش، بلکه در چین و ژاپن هم از شهرت و محبوبیت برخوردار شده است.

بر اساس مآخذ کره‌ای، وی دولت‌مرد بسیار قابلی بود که در اوقات بحرانی آرامش و مهارت خود را حفظ می‌کرد. برای پاشیدن بذر کنفوسیوسی در اذهان مردم به ایجاد مدارس روستایی پرداخت، برای مردم فقیر نوانخانه ساخت و برای تسهیل در انتقال غلات شاه‌راه‌های آبی به‌وجود آورد.

شهرت او بیشتر به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی، بخشی به‌خاطر نوشته‌ها و بیشتر به سبب شهادتش بوده است. هم چنان که مقدر بود شاهد سقوط سلسلهٔ یوآن (در سال ۱۳۶۹، هنگامی که سی‌ودو سال داشت) و آغاز سلسلهٔ مینگ باشد. بیست‌و سه سال بعد، مواجه با سقوط سلسلهٔ کوریو شد، که در شمار خدمتگزاران آن بود. وی حاضر به همکاری با فاتحان لی نشد و در سال ۱۳۹۲ در پایتخت قدیمی سُنگدو بر روی «پل خیزران» کشته شد و هنوز لکه‌های خون او در

آن‌جا دیده می‌شود! به یاد او نمازخانه‌ای ایجاد شد که تصویرش در آن‌جا به چشم می‌خورد. آرامگاهش در نقطهٔ دوردستی در نزدیکی سو ـ وُن قرار دارد.

در اواخر دوران سلسلهٔ کوریو، به خیلی از ادبا برمی‌خوریم: لی چئی ـ شی یِن (چهاردهم ـ۱) وفات: در سال ۱۳۶۷)، که از جهتی استاد او بود. پو یین، که هم اکنون از او سخن گفتیم و او رهبر نسل خویش بود. لی چئونگ جن (۱۳۴۷-۱۳۹۷) معروف به تئائو یین با او ارتباط داشت؛ لی‌سه (۱۳۲۸-۱۳۹۶) معروف به مو یین و چی تسئایِ میهن‌پرست معروف به یه یین. سه تن اولی را غالباً سه یین می‌نامند و گاه چهارتاشان را چهار یین. آخری بیشتر میهن‌پرست بود تا اهل فضل و از او نوشته‌های کمی بر جای مانده؛ در عوض مو یین نویسنده‌ای پرکار بود و آثارش به ۲۵ جلد می‌رسد. شاعر جوانی را هم می‌توان با این عده ذکر کرد به نام چی یوآن چین (۱۳۵۲-۱۴۰۹) معروف به یوآنگ تسئون، که در خدمت سلسلهٔ لی بود و شهرت و آثارش به چین راه یافت.

فصل بیستم

ریاضیات و نجوم
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این بخش آمده است. کارهای ریاضی و نجومی بسیاری افراد، که کار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. برای یک بررسی کلی ریاضیات و نجوم در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «و» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتری در مورد افراد مذکور در آن‌جا را به آسانی می‌توان به‌وسیلهٔ فهرست پایان کتاب به‌دست آورد.

الف. مسیحیت غربی

۱. ایتالیا

توماسو دا پیزانو

اخترگوی ایتالیایی (حدود ۱۳۲۰ـ حدود ۱۳۸۴).

او فرزند بنِونوتوی پیزانویی بود (پیزانو جایی در تپه‌های نزدیک بولونیاست) و چون بیشتر عمر او در پاریس گذشت، بیشتر به توما دو پیزان معروف است و دختر نامدارش کریستین دو پیزان این شهرت را بیشتر تثبیت کرد. او به توماسوی بولونیایی هم معروف است، چون در بولونیا (یا حوالی آن) زاده شد. در سال ۱۳۴۳ در بولونیا استاد طب بود و بعدها اخترگویی تدریس می‌کرد.

او در بولونیا به‌عنوان اخترگو چنان شهرتی کسب کرد، که شاه مجارستان ناگی لایوس اول (۱۳۴۲ـ۱۳۸۲)، و شاه فرانسه شارل پنجم فرزانه (۱۳۶۴ـ۱۳۸۰)، هردو در صدد جلب او به دربارشان بر آمدند. زمانی در اثنای سال‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۸ او پزشک و منجم شارل پنجم شد، برای او تقویم ساعات سعد و نحس تهیه کرد، مهردارو ساخت، به اعمال جادویی مختلفی

دست زد و در موارد مهم از قبیل ازدواج‌های خانوادهٔ سلطنتی به وی توصیه‌هایی کرد. وی در خدمت شارل ششم هم بود. پس از سال ۱۳۸۴ نشانی از او نیست، جز این‌که از طریق دخترش کریستین می‌دانیم که پس از شارل پنجم دیری نپایید و در سال ۱۳۸۴ یا اندکی پس از آن درگذشت.

وی در زمینهٔ کیمیاگری با برنار ترویزویی به مکاتبه پرداخت، که کیمیاگری ناشناس است و ملیت و زمانش دقیقاً معلوم نیست.[1] نامهٔ توماسو به او در زمینهٔ حجرالفلاسفه ظاهراً اصیل است و ظاهراً زمانی نوشته شده که سرگرم معالجهٔ شاه فرانسه و دوک بورگوندی بوده (یعنی پیش از سال ۱۳۷۸) یا شاید اندکی پس از آن؛ در آن صورت برنار قطعاً متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم خواهد بود، زیرا مقارن سال ۱۳۸۴ یا پیش از آن کیمیاگری کامل بوده است.

توماسو در سال ۱۳۵۷ در ونیز بود و در آن هنگام، یا اندکی بعد در آن‌جا با دختر توماسوی موندینویی، کنسول جمهوری ونیز ازدواج کرد. حاصل آن ازدواج دختری به نام کریستین بود، که در سال ۱۳۶۳ یا ۱۳۶۴ در ونیز به دنیا آمد. در سال ۱۳۶۸ همسر و دختر توماسو در پاریس به او پیوستند. کریستین باقی عمرش را در فرانسه گذراند (او در حدود ۱۴۳۰ درگذشت) و از نویسندگان برجستهٔ عصر خویش بود و نخستین بانوی نویسندهٔ حرفه‌ای در فرانسه. آثار او به سدهٔ پانزدهم تعلق دارد، وگرنه مجبور بودیم دربارهٔشان گفتگو کنیم، چون برای مطالعهٔ عصر و «سبک» او دارای سندیت زیادی هستند و شامل موضوعاتی از قبیل تاریخ، جهان‌شناسی، اخلاق و دفاع از حقوق زن. توماسو که از معروف‌ترین اخترگویان عصر خویش بود، امروز یکسره فراموش شده، جز این‌که پدر کریستین دو پیزان بوده است.

مُنتولمو

آنتونیو دا منتولمو، اخترگوی ایتالیایی (برآمدنش ۱۳۸۴-۱۳۹۶).

آنتونیو استاد هنرها و طب بود که در حدود ۱۳۸۴-۱۳۹۰ در بولونیا برآمد و از سال ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۹ در دانشگاه بولونیا به تدریس اخترگویی پرداخت. در سال ۱۳۹۴ در مانتوا بود و در سال ۱۳۹۶ یک رصد نجومی انجام داد. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست.

او اخترگو و جادوگری بی‌ارزش بود، ولی باید از او ذکری کرد، چون توجه رگیومونتانوس را جلب کرد و مهم‌ترین تألیف اخترگویی او که در سال ۱۵۴۰ چاپ شد ممکن است در سایر علما و شبه‌علما تأثیر کرده باشد.

---

۱. او را Bernardus Trevisanus نامیده‌اند، که با ترویزو و پادوا مربوط است (۱۴۰۶؟-۱۴۹۰)؛ هم‌چنین به‌صورت Trevirensis نوشته‌اند، که می‌شود تریری. ثورندیک بیشتر به دومی متمایل است. تاریخ ۱۴۰۶-۱۴۹۰ با مکاتبات توماسوی پیزانویی ناسازگار است. کتاب‌های کیمیاگری زیادی به نام برنار دو ترویزویی در دست است.

او دو رساله نوشت، یکی در احکام موالید، که در سال ۱۳۹۴ در مانتوا بـه اتـمام رسـید و دیگری در علوم خفیه، که بی‌تاریخ است.

رسالهٔ اولی در ۱۱ فصل است و کتاب درسی مرتبی در اخترگویی و بیان استخراج اوقات برای موارد مختلف، که از بطلیموس و دوروتیوس[1]؛ از مـؤلفان عـربی از قـبیل عـمر (شـاید ابومعشر، نهم ـ۱)، قبیصی (دهم ـ۲)، یا هالی (احتمالاً ابن‌ابی رجال، یازدهم ـ۱) و از نویسندگان اخیر لاتینی از قبیل نجوم ویلیام انگلیسی (سیزدهم ـ۱)، کتاب‌های گویدو بُناتی (سیزدهم ـ۲) و لئوپولد اتریشی (سیزدهم ـ۲)، آیینهٔ نجوم منسوب به آلبرت کبیر(سیزدهم ـ۲) و رسالهٔ پزشکی توماسو دل گاربو نام برده است.

رسالهٔ دوم در زمینهٔ جادو و احضار روح است و لزومی به بررسی آن نیست. رگیومونتانوس اضافاتی بر رسالهٔ اخترگویی نوشت و در نامه‌ای به تاریخ سال ۱۴۶۵ از چیزی ذکر می‌کند که ظاهراً رسالهٔ اخترگویی دیگری از منتولمو بوده است.

جنتیله دِلی میناردی

نویسندهٔ ایتالیایی در زمینهٔ سوارکاری و اخترگویی، که احتمالاً در ربـع سـوم سـدهٔ چـهاردهم می‌زیست.

او پس از سال ۱۳۴۸ رساله‌ای به ایتالیایی در باب سوارکاری نوشت که در آن خود را جنتیله دو دُواردو دلی میناردی داسکولی نامیده (آسکولی در مارش؟). کتاب به شخصی به‌نام چیچو دارکونه دلی آرکُنی اهل رم اهدا شده است. از آن، تنها یک نسخهٔ خطی در دست است (مـوزهٔ بریتانیا، نسخهٔ ایگرتُن ۳۱۴۹). در آن، به جنگی اشـاره شـده کـه در سـال ۱۳۴۸ در نـزدیکی آسکولی روی داده و از جووانی داسکولی نام برده شده، که ممکن است همان فقیه مسیحی ساکن بولونیا در سال ۱۳۶۰ باشد. ارتباط او با آسکولی به خوبی ثابت شده، هم‌چنین با تاریخ تقریبی آن می‌خواند.

کتاب سوارکاری و سپاهیگری جنتیله در سه مقاله است: ۱) هفت‌مرتبهٔ دوستی، کـه تـحت سیارات هفتگانه درجه‌بندی شده‌اند؛ ۲) آداب، حوادث و محاسن سوارکاری؛ ۳) نجیب‌زادگی. عجیب‌ترین موضوعات ترکیب محاسن و ویژگی‌های اقسام دوستی با اخترگویی است.

مؤلف مطالعات خوبی داشته است، به ویژه در ادبیات قدیم لاتـینی. بـیشتر از والریـوس ماکسیموس نقل قول کرده، که مورخ و حکایت‌نویسی از زمان تیبریوس بود و در سده‌های میانه شهرت زیادی داشت. هم‌چنین از سیسرون، ویرژیل، اُوید، سالوست، لیوی، لوکان، استاتیوس، فرونتینوس؛ سوئتونیوس، وگِتیوس رزم‌آزما نام می‌برد. در میان نویسندگان سده‌های میانه بـه

---

۱. اخترگوی باستانی ناشناس، که در آثار دیگری هم از او ذکری شده است.

اجیدیوی رمی (سیزدهم ـ۲)، جووانی دِل وِرجیلو، اُنِستو دا بولونیا، دانته (چهاردهم ـ۱)، چینو دا پیستویا (چهاردهم ـ۲)، جووانی ویلانی (چهاردهم ـ۲) اشاراتی دارد.

مقایسهٔ این رساله با رساله‌های سوارکاری عربی مربوط به زمان ممالیک جالب خواهد بود.

آندریا دا سُمِریا

اخترگوی ایتالیایی (برآمدنش سال ۱۳۸۹).

آندریا در سال ۱۳۸۹ یا حدود آن رساله‌ای در اخترگویی تألیف کرد به نام درباب ستارگان و حرکاتشان. او با این مطلب آغاز می‌کند که نمی‌داند آیا حرکات ستارگان قابل شناخت است یا نه، ولی اطمینان دارد که هنوز شناخته نیست. بقیهٔ رساله به تشریح اصول قراردادی اخترگویی در آن روزگار اختصاص دارد.

دربارهٔ مؤلف چیزی نمی‌دانیم، جز این‌که جووانی پیکو دلا میراندولا (۱۴۶۳-۱۴۹۴) دوبار در مباحثات اخترگویی از او نام می‌برد، هم‌چنین برادرزاده‌اش جان فرانچسکو پیکو (۱۴۷۰-۱۵۳۳).

گواریمبِرتوس

ماتئوس گواریمبِرتوس پارمایی. اخترگوی ایتالیایی (وفات: پیش از سال ۱۴۱۲).

ماتئو در سال ۱۳۷۰ در پادوا دکتر در هنرها شد و هنگام وفات پترارک در سال ۱۳۷۴ جانشین او به‌عنوان سرشماس پارما شد. ماتئو پس از سال ۱۴۰۰ و پیش از ۱۴۱۲ درگذشت. او رساله‌ای در سعادت انسان و رسالهٔ دیگری در اخترگویی نوشت. این رسالهٔ دوم در هشت فصل است که فصل چهارم بیش از یک‌سوم تمام کتاب را دربر می‌گیرد. فصل پنجم جدول‌های نجومی را عرضه می‌کند که برای اخترگویان مفید است. این رساله از آن نظر اهمیت دارد که توجه رگیومونتانوس را جلب کرد و او درباره‌اش به بحث پرداخت.

حساب قدیم

یکی از نسخه‌های خطی ملکهٔ سوئد در واتیکان (ش ۱۲۸۵ در ۱۶۴ برگ)، حاوی تعدادی رساله دربارهٔ اسطرلاب، نجوم و اخترگویی است، هم‌چنین رسالهٔ عجیبی دربارهٔ حساب. این نسخه مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم است، ولی تاریخ خود رساله را نمی‌توان تعیین کرد.

رساله با چگونگی چهار عمل اصلی آغاز می‌شود و با فصل کوتاهی دربارهٔ تفریق و جدول ضرب پایان می‌یابد. واژهٔ pulvis در عنوان آن یادآور واژهٔ ارقام غبار است که مسلمانان اندلس برای ارقام هندی به کار می‌بردند. ولی متن از عربی ترجمه نشده، بلکه بیشتر معرف تلاشی اصیل برای بیان حساب جدید است، بنابراین باید از سدهٔ سیزدهم یا سدهٔ چهاردهم باشد. در آن

ارقام جدید و ارزش موضعی؛ تقسیم اعداد که در حساب انگشتی به‌کار می‌رفت، حساب عقود و انامل؛ عمل‌های ششگانه (جمع، تفریق، تضعیف، تنصیف، ضرب، تقسیم)؛ کسر، ضرب و تقسیم آن؛ جذرگیری[۱]؛ تقسیم واحد به دوازده اونس و اونس به دوازده جزء. این کسرهای رومی ثابت می‌کند که رساله مستقل از آثار عربی است.

این‌که این رساله متعلق به ملکهٔ سوئد کریستینا (۱۶۲۶-۱۶۸۹) بوده به ما در تعیین اصل و منشأ آن کمکی نمی‌کند. او نسخه‌های خطی خود را در رم گردآورد، ولی بسیاری را هم پیش از اقامت در آن شهر به‌دست آورده بود. این متن را در شمار آثار ایتالیایی ذکر کردم.

تقویم نجومی ایتالیایی برای سال ۱۳۹۳

نسخه‌ای خطی در مجموعهٔ پلیمپتُن (دانشگاه کلمبیا)، ۶۹ برگ ۲۲۲ در ۲۹۵ میلی‌متر، که ۵۴ ورق اولش حاوی تقویم نجومی؛ برگ‌های ۵۵ تا ۶۳ مطالب گوناگون جهان‌شناسی؛ و بقیه سفید است. مقدمه با «خداوند پدر که جهان را آفرید و نخستین کتاب را به موسی فرستاد....» آغاز می‌شود.

مؤلف ناشناس رساله، فلورانسی یا دست‌کم اهل توسکانی بوده است.

کتاب حساب

یک رسالهٔ ایتالیایی دربارهٔ حساب و جبر است که اول بار مالک آن لیبری بدان اشاره کرده، احتمالاً از نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم است و نمی‌تواند چندان قدیمی‌تر باشد. هدف تجارتی آن کاملاً هویداست؛ بسیاری از این قبیل کتاب‌ها بیشتر به منظور تجارتی نوشته می‌شد تا آموزش و بنابراین به زبان ایتالیایی بود. آنها مقدم بر نخستین کتاب‌های حساب بازرگانی چاپی است[۲]. ولی مؤلف هرکه بوده خود را به حساب بازرگانی محدود نکرده، زیرا نه‌تنها برای حساب جدید، بلکه حتی در این مورد برای جبر هم به‌کار برده شده است.

مؤلف این کتاب دربارهٔ معادلات هم بحث کرده، مقادیر ثابتی که رقم نامیده می‌شوند، تعداد مجهول و قوای آن تا مرتبهٔ پنجم. اعداد منفی هم مانند اعداد مثبت به‌کار رفته است. تنها یک جواب معادله‌های درجه دو حل شده است.[۳]

$$\sqrt[5]{۵۱۵۳۶۳۲} = ۲۲ \qquad \sqrt{۱۰} - \sqrt{۴ \times \frac{۴}{۹}} = \sqrt{۱\frac{۱}{۹}}$$

---

۱. این حساب هنوز در رسالهٔ حساب ریکوردی (لندن حدود ۱۵۴۲)، حتی در چاپ لندن ۱۶۶۸ دیده می‌شود.

۲. محتوای غنی کتاب حساب لئوناردوی پیزایی (سیزدهم -۱) را به‌خاطر آورید.

۳. در زیر رادیکال دوم باید به جای $۴\times\frac{۴}{۹}$، کسر $۴\frac{۴}{۹}$ آورده شود. این اشتباه در متن اصلی روی داده است. ــ و.

$$x^{۳} = \frac{۱۶}{۲۷}x^{۲} + \frac{۵}{۲۷}x \qquad x = \frac{۸}{۲۷} + \sqrt{\frac{۱۹۹}{۷۲۹}}$$

$$x^{۴} + ۲۰ = ۹x^{۲} \qquad x^{۲} = \frac{۹}{۲} - \sqrt{\frac{۸۱}{۴} - ۲۰} = ۴$$

$$ax^{۵} + bx^{۴} + cx^{۳} + dx^{۲} + ex = k$$

$$x = \sqrt[۵]{\frac{cd}{ab} + \frac{k}{a}} = \sqrt[۳]{\frac{e}{b}}$$

که در مورد خاصی بسیار کارآمد است (البته معادلات نوشته نشده، بلکه معادل لفظی آنها ذکر شده است). معلوم است که این جبردان، معادلات را تا درجهٔ پنجم براساس قواعد معینی حل کرده، ولی آن قواعد بیان نشده‌است. او محاسب چیره‌دستی بوده، ولی به‌آسانی تعمیم می‌داده است. او از مسائل هندسی از این قبیل هم بحث کرده‌است: محاط‌کردن تعداد معینی دایره یا مثلث متساوی‌الاضلاع یا مربع در داخل دایره، مثلث یا مربعی به صورتی که مجموع مساحتشان حداکثر ممکن باشد. محاط‌کردن بزرگ‌ترین چهار وجهی ممکن در یک مکعب.

۲. اسپانیا

دالماو سِس پلانس و پره انگلبرت

بهتر است این دو منجم کاتالونیایی را با هم مورد بررسی قراردهیم، چون فعالیتشان را کاملاً نمی‌توان از یک‌دیگر جداکرد. آنها در اغلب منابع با هم ذکر شده‌اند.[۱]

در اواخر سال ۱۳۵۹ پرهٔ چهارم (نیز موسوم به پره یا پدروی سوم، شاه آراگون از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۸۷)، پره انگلبرت (یا گیلبرت) استاد هنرها و شاگردش دالماو را به بارسلون فراخواند تا جدول‌های تازه‌ای برای سیارات تنظیم کنند. در سندی مربوط به بیست و چهارم اکتبر سال ۱۳۵۹ به دالماو اجازه داده شده از همهٔ کتاب‌های نجومی کتاب‌خانهٔ سلطنتی جز آثار علی بن ابی‌الرجال مغربی (یازدهم ـ ۱) استفاده کند. در نامهٔ دیگری که همان روز نوشته شده، شاه اظهار علاقه کرده که کتاب‌های خود آنان را هرچه زودتر دریافت کند. او به آنان امکان داد تا خودشان

---

۱. نام آنها به صورت‌های گوناگونی آمده:
Dalmau Ces-Planes, ces-Planes, Scsplanes, or Planes; Dalmatius Planes de Propeniani
Pere Engelbert یا Pere Gilbert; و به لاتینی
Petrus Engisberti de Rucherna (or de Conchena) و به لاتینی

ابزارهای بزرگ و کاملی بسازند (کُره‌ها، حلقه‌هایی که برخی به قطر ۱۶ زراع یا بیشتر بود). در سال ۱۳۶۲ شاه فرمان داد هزینهٔ لازم برای ساختن یک کرهٔ نجومی در بارسلون پرداخت شود. باز پرداخت دیگری به‌وسیلهٔ او برای ابزارهای نجومی انجام گرفت و ما گزارش مفصلی از هزینه‌های دالماو برای یک کره در دست داریم.

آنان کار نجومی خود را در اول ژانویهٔ سال ۱۳۶۰ با هم آغاز کردند. پره گیلبرت خیلی زود، در سال ۱۳۶۲ درگذشت. در بیست و چهارم مارس ۱۳۶۲ شاه به قاضی مخصوص دستور داد تحقیق کند آیا دالماو در مرگ گیلبرت مقصر بوده‌است؟ دالماو متهم شده‌بود دارایی همکارش را تصاحب کرده است.

پیداست که دالماو تبرئه شد و اجازه یافت به کارش ادامه دهد. زیج او در اواخر سال ۱۳۶۶ تکمیل شد. در مقدمه گفته‌شده این زیج شصت سال را تا ۱۴۳۳ در برمی‌گیرد و برای بارسلون محاسبه شده است که موضع آن عرض °۴۱، طول °۳۳ ذکر شده (عرض درست ′۲۲ °۴۱ است). این زیج کاملاً مفصل است و دالماو دریافت که زیج آلفونسی اشتباهات زیادی دارد، بگذریم از زیج قدیم طلیطلی.

گیلبرت و دالماو تألیف رساله‌ای را در اخترگویی با هم شروع کردند و آخری آن را به‌اتمام رساند. در سال ۱۳۷۹ یا پیش از آن دالماو رساله‌ای درباب گرفت‌ها تألیف کرد. او در اواخر سال ۱۳۸۱ هنوز سمت منَجّم شاه پره را داشت.

۳. فرانسه

اُرام

نیکول اُرام (حدود ۱۳۲۳ ـ ۱۳۸۲)، از بزرگ‌ترین دانشمندان سدهٔ چهاردهم. از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان، مکانیکدانان و اقتصاددانان سده‌های میانه؛ از پدیدآورندگان زبان علمی فرانسه و به‌طور کلی نثر فرانسه.

مندرجات: ۱) زندگی‌نامه؛ ۲) ریاضیات؛ ۳) مکانیک؛ ۴) نجوم؛ ۵) اخترگویی؛ ۶) جادو و خرافات؛ ۷) روان‌شناسی؛ ۸) حکمت طبیعی؛ ۹) شرح آثار ارسطو؛ ۱۰) آثار و ترجمه‌های فرانسه؛ ۱۱) نظریهٔ پول.

۱. زندگی‌نامه. نیکول (نه نیکولا) اُرام در اوایل دههٔ ۱۳۲۰ در نزدیکی کان، احتمالاً در شهرک آلامانی زاده شد. در سال ۱۳۴۸ وارد کالج ناوار در پاریس شد تا به تحصیل الٰهیات پردازد؛ در سال ۱۳۵۶ رئیس کالج شد و عنوان استاد اعظم را به‌دست آورد (این مستلزم آن است که قبلاً دکتر در الٰهیات شده باشد) و تا پایان سال ۱۳۶۱ با آن کالج در ارتباط بود. در سال ۱۳۶۲ کانن روئن بود، در ۱۳۶۴/۱۳۶۳ کانن پاریس. بیست‌وچهارم دسامبر ۱۳۶۳ در حضور اوربانوس

پنجم در آوینیون در مورد فساد و خطرات کلیسا به موعظه پرداخت. از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۷۷ رئیس کلیساهای رُوان بود. در سال ۱۳۷۷ اسقف لیسو شد؛ در یازدهم ژوئیهٔ سال ۱۳۸۲ در آن‌جا درگذشت. بدین‌سان، عمرش یا در زادگاهش نورماندی یا در پاریس گذشت.

از حدود ۱۳۶۰ به بعد با شارل ولیعهد (تولد: ۱۳۳۷)، که از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۸۰ به نام شارل پنجم فرزانه شاه فرانسه شد، ارتباط داشت و معلم خصوصی او و از جملهٔ مشاوران شاه در امور روحانی و از جملهٔ فضلایی بود که از سوی شاه به ترجمهٔ آثار مهم قدیم به زبان فرانسه مأمور شده بود.

۲. ریاضیات. مهم‌ترین آثار ریاضی اُرام عبارت است از: ۱) رساله درباب اشکال مسطح (که اولین بار در سال ۱۴۸۲ چاپ و بارها تجدید چاپ شد)؛ ۲) رساله درباب میزان همانندی و ناهمانندی شکل‌ها، تألیف پیش از سال ۱۳۷۱ (که بخشی از آن در سال ۱۹۱۴ چاپ شد)؛ ۳) رساله درباب نسبت‌ها (چاپ سال ۱۵۰۵)؛ ۴) نسبت‌های الگوریسم، که در سال ۱۳۵۹ یا پیش از آن نوشته شده (در سال ۱۸۶۸ چاپ شده) است. تاریخ تألیفات ۱، ۲ و ۳ مسلم نیست.

دوتای اولی دربارهٔ نظریهٔ سده‌های میانه، در مورد طول و عرض، یعنی کاربرد این دو مختصات جغرافیایی در مطالعهٔ توابع و نمایش نموداری آنهاست. مفهوم نمودار مربوط به خیلی پیش از اُرام است و گواه آن وجود یک نمونه از سدهٔ دهم در یکی از نسخه‌های خطی ماکروبیوس در مونیخ است. اُرام واژه‌های طول (جغرافیایی) و عرض (جغرافیایی) را به مفهوم طول (در مختصات هندسی) و عرض (در مختصات هندسی) به کار برده است. از سوی دیگر او، برخلاف ارشمیدس و آپولونیوس که گه‌گاه از خطوط مُعین (کمکی) استفاده می‌کردند، چنین خطوطی را به کار نبرده است. یک فکر دو جانبه را می‌توان به او نسبت داد: ۱) استفادهٔ نظام‌مندتر از مختصات؛ ۲) استفادهٔ نظامندتر از نمودارها برای نمایش نمو تابع. ممکن است این کار بعدها کشف هندسهٔ تحلیلی را آسان‌تر کرده باشد (هم چنان‌که ارشمیدس و آپولونیوس راه را به طریقی دیگر و عمیق‌تر برای آن کشف هموار ساختند). این رانمی‌توان پیشگامی در آن کشف دانست. حتی امروز هم عدهٔ زیادی هستند که نمودار و ویژگی‌های مختلف نمودارها را می‌شناسند، ولی هیچ اطلاعی از هندسهٔ تحلیلی ندارند (یعنی از روشی که به شخص امکان می‌دهد بدون ابهام، معادلات را به نمودارها تبدیل کند یا برعکس).

اُرام به‌طور شهودی می‌دانست که در بالاترین و پایین‌ترین نقاط منحنی کمترین مقدار تغییر رخ می‌دهد. این سایه‌ای از نظریهٔ جدید کمینه‌ها و بیشینه‌هاست.

رسالهٔ دوم حاوی (باب اول، فصل چهارم) نخستین اشاره در سده‌های میانه به چهار بُعد است، که این مفهوم در آن‌جا رد شده است. تنها یک اشارهٔ قدیمی‌تر از آن ممکن است باشد که جای بحث دارد، یعنی در شرح سیمپلیکیوس (ششم ـ۱) بر السماء و العالم ارسطو. همین

رساله نشان می‌دهد که اُرام تعداد ترکیبات ۴،۳،۲،۱ یا ۵ شیء را از شش شیء می‌دانسته است.

رسالهٔ سوم دربارهٔ نسبت‌هاست، تاحدی شبیه به کار یوردانوس نموراریوس (سیزدهم ـ۱) در مقالهٔ پنجم کتاب حساب.

رسالهٔ چهارم بسیار مهم است، زیرا حاوی یک پیشگامی در مورد نماهای کسری و قواعد کلی حاکم بر آنهاست، ولی با یک عددنویسی نامناسب. او هم مانند یوردانوس برای نشان دادن اعداد تعمیم‌یافته از حروف استفاده کرده است.

بدبختانه، برخلاف کتاب شکل‌های مسطح، که پیش از سال ۱۵۱۶ چهاربار چاپ شد و بایستی ریاضی‌دانان سدهٔ شانزدهم آن را به‌خوبی شناخته باشند[1]، حساب نسبت‌ها عملاً ناشناخته باقی ماند (ولی دست‌کم پنج نسخهٔ خطی قدیم از آن در دست است، یکی مورخ ۱۳۵۹ و دیگری ۱۴۰۱، و دوتای دیگر از سدهٔ پانزدهم و یکی از سدهٔ شانزدهم).

۳. مکانیک. عقاید اُرام در زمینهٔ مکانیک را می‌توان در نوشته‌های ریاضی‌اش یافت، به ویژه در رسالهٔ اشکال مسطح و در شرح او بر آثار ارسطو و پیش از همه در ترجمهٔ فرانسوی السماء و العالم. ازآن‌رو، می‌گویم «عقاید» او، که نظریهٔ کاملی در دست نداریم، بلکه فقط قطعاتی از یک نظریه به غامض‌ترین شیوهٔ کلامی در اختیار ماست.

به عقیدهٔ اُرام حرکت (مطلق) را تنها با توجه به یک فضای مکان بی‌نهایت غیرمتحرک، که در فراسوی ثوابت قرار دارد و همان بی‌نهایتِ خداوند است، می‌توان تعریف کرد. گرانشِ (ثقلِ) یک عنصر همراه با صورتِ ذاتی آن، علت فاعلی حرکت موضعی آن است. حرکت ممکن است طبیعی یا غیرطبیعی باشد؛ ساده (دورانی و بی‌نهایت یا خطی و محدود) یا مرکب باشد. حرکات زمینی همیشه وابسته به حرکات آسمانی است. این نظریهٔ حرکت ارسطویی است، با این تفاوت که حرکت را می‌توان چون صورت سیال در نظر گرفت. جنبشْ‌مایه کیفیت جسم متحرک است. نظریهٔ اُرام را دربارهٔ جنبشْ مایه خودش ابداع نکرده بود، بلکه صرفاً گسترش نظریه‌ای بود که می‌توان سابقه‌اش را تا پیر الیوی (سیزدهم ـ۲) و حتی تا یوآنس فیلوپونس (ششم ـ۱) پی‌گیری کرد. در بهترین حالت، پیشگامی مبهمی بر نظریهٔ مانْد (اینرسی) است. اُرام پیوستگی مکان، حرکت و زمان را مورد بحث قرار داد.

در رسالهٔ اشکال مسطح (باب ۳، فصل ۷) رابطهٔ میان فاصله و زمان در حرکت یک جسم دارای شتاب ثابت را پیش‌بینی می‌کند. یعنی وی خاطرنشان می‌سازد که.وقتی جسمی در طی

---

۱. هم‌چنین دکارت در سال ۱۶۱۸ (هرچند او بیشترین الهام را در زمینهٔ هندسه از یونانیان گرفته بود) و شاید حتی گالیله در سال ۱۶۰۴.

مدتی معین با سرعت شتاب‌یافتهٔ یکسانی حرکت کند، طول مسیرش برابر است با مسافتی که در صورت ثابت بودن سرعتش و مساوی بودن آن با سرعت متوسط می‌پیمود. این یک پیشگامی بر گالیله است، ولی آن را در آثار بوریدان و آلبرت ساکسونی هم می‌یابیم. از سوی دیگر، او یک خطای جدی ارسطو را از نو پیش کشید، که بوریدان و آلبرت ساکسونی با هوشمندی خود از آن دست کشیده بودند. وی عقیده داشت سرعت یک پرتابه تا مدت کوتاهی پس از پرتاب افزایش می‌یابد. این اشتباه در لئوناردو داوینچی، کاردانو و دیگران تأثیر داشت.

بر اساس نظریهٔ گرانِش او که احتمالاً از تیمایوس اقتباس کرده بود، لازم نیست مرکز ثقل ثابتی را در مرکز جهان فرض کنیم. این گام دیگری به سوی نظام کُپرنیکی بود و شاید بزرگ‌تر از تصور حرکت وضعی زمین، که در بخش نجوم از آن سخن خواهیم گفت. ولی برخورد ذهنی او چنان مجرد و انتزاعی و چنان سرشار از دیدگاه‌های کلامی بود که نمی‌توانست در این زمینه بر کُپرنیک یا گالیله پیشی گیرد.

۴. نجوم. مهم‌ترین تألیف نجومی اُرام همسانی حرکات سماوی نام دارد، که در آن نتیجه می‌گیرد، اگر حرکات سماوی ناهمسان و غیرقابل قیاس با یک‌دیگر است، که ممکن است چنین باشد، وجود (دوره‌ها مانند سال‌های کبیرهٔ افلاطون) نامقبول خواهد بود و امکان پیشگویی‌های نجومی و اخترگویی مردود می‌شود. این عقیده را می‌توان در هاگین دو لاکرو (سیزدهم -۲) یهودی یافت، که رساله‌های اخترگویی ابراهیم‌بن عزرا را از عبری به فرانسه ترجمه کرد و در هانری بات (سیزدهم -۲)، که مترجم همان رساله‌ها به لاتینی بود. استدلال تاحدی خوش‌ظاهر است، چون در آن صورت هنوز می‌بایست پیش‌بینی تقریبی امکان‌پذیر بوده باشد. ولی در وهلهٔ اول بدان سبب بسیار جالب است که قصد ارام را به بهره‌گیری از هر وسیله‌ای برای مبارزه با اخترگویی نشان می‌دهد و در وهلهٔ دوم بدان سبب که آن را می‌توان سایه‌ای از یکی از مهم‌ترین بحث‌های تاریخ مکانیک آسمانی دانست. منظورم مجادلهٔ شدید میان لاپلاس و لاگرانژ دربارهٔ «تفاوت کبیر» مشتری و زحل است. در سال ۱۷۸۸ سرانجام لاپلاس توانست ثابت کند علت آن «تفاوت کبیر» را باید در همسانیِ تقریبی حرکت میانگینشان دانست.

اُرام به ترجمهٔ فرانسه‌اش از کتاب السماء و العالم شرحی افزود، که شامل استدلال روشنی دربارهٔ حرکت وضعی زمین است (فکری که بارها در قدیم و سده‌های میانه جوانه زده بود). با این همه به نظام بطلیموسی وفادار ماند. او را پیشاهنگ کُپرنیک خواندن کاملاً درست نیست، ولی او راه را برای انقلاب کُپرنیکی هموار ساخت. استدلال اُرام که به زبان فرانسه برای شاه نوشته شده بود، باید در فرانسه به‌خوبی معروف شده باشد، ولی همین امر دسترس‌پذیری آن را برای خارجیان کم می‌کرد. اُرام رساله‌ای به زبان فرانسه دربارهٔ افلاک نوشت. این کتابی ابتکاری است و

نه ترجمهٔ کتاب افلاک ساکروبسکو، ولی ظاهراً در اصل تفاوتی با آن ندارد. این کتاب که پس از سال ۱۳۶۱ و پیش از ۱۳۷۷ نوشته شد، در ۵۰ فصل است و حاوی اصول هیئت.

او در یکی از آثارش ذکری دارد از خورشیدهای کاذب که گاه، در دایرهٔ کاذب (دایره‌ای موازی افق در ارتفاع خورشید) دیده می‌شود و نوعی هاله است.

۵. اخترگویی. اُرام به اخترگویی توجه زیادی داشت، ولی در جهت مخالف با آن. آثار متعددی عمداً در رد اخترگویان نوشته و در سراسر آثار دیگرش هم هشدارهایی بر ضد اخترگویان دیده می‌شود، ازجمله در نتیجه‌گیری رسالهٔ فلکی خودش. به عقیدهٔ او، پژوهش‌های اخترگویی هم بیهوده و هم گناه است. مخالفت او نتیجهٔ گرایش‌های علمی نیرومندش و شاید در عین‌حال گرایش‌های شاه به اخترگویی بود. شارل پنجم مجموعهٔ بزرگی از کتاب‌های اخترگویی داشت. اُرام معلم او بود و بعدها مشاورش شد. اوهام اخترگویی شاه طبعاً می‌توانست بیزاری معلم صدیق را از آنها تشدید کند.

در میان آثار او در رد اخترگویی باید رسالهٔ مختصری را نام ببریم در هفت فصل، که در آن دلایل له و علیه را بررسی می‌کند، ولی سرانجام علیه اخترگویی نتیجه می‌گیرد؛ سپس، رسالهٔ فرانسوی درباب غیبگویی را (دسامبر ۱۳۶۱)، که بعداً به لاتینی ترجمه شد. (این ترجمهٔ لاتینی احتمالاً کار دیگری است)؛ هم‌چنین رسالهٔ مسائلی در رد تعیین اوقات سعد و نحس به‌وسیلهٔ غیبگویان تألیف در سال ۱۳۷۰، که مفصل‌ترین بحث او در این زمینه به بدترین سبک کلامی است. وی با آثار ضد اخترگویی به خوبی آشنایی داشت و می‌توانست از ارسطو، سیسرون، سنکا، اوگوستین، ابن‌سینا، ابن رشد، و جان سالیسبری نقل‌قول کند و همهٔ استدلال‌های ضداخترگویی را می‌دانست، ولی مهم‌ترین منبع نیرویش تجربهٔ علمی و عقل سلیم خودش بود. هرگز از افشای حقه‌ها و فریب‌های اخترگویان خسته نمی‌شد و شرح می‌داد چگونه ممکن است پیشگویی‌هایشان براثر پیشامدها یا طفره‌ها و سفسطه‌هایشان توجیه شود. ولی دریافت که باید در اخترگویی یک هستهٔ حقیقی وجود داشته باشد؛ انقلاب‌ها و قران‌ها ممکن است دارای اثری کلی باشند؛ در هرحال، احکام نجوم بیش از پیش نامحقق از آب درآمده، مثلاً در مورد احکام طب. او هم‌چنین تأکید داشت که تأثیرات جَوی (سِفلی) ممکن است مؤثرتر از تأثیرات نجومی (یا علوی) باشد.

با توجه به دانش تجربی موجود در عصر وی، مخالفت اُرام با یک فریب تقریباً جهانی به‌همان شدتی است که بدون وجود یک جزمیت توجیه‌ناپذیر میسر بود. درواقع، وی خیلی جلوتر از اغلب معاصران خویش بود. این معلوم می‌کند که چرا تأثیر وی نسبتاً اندک بود. این تأثیر بیشتر از طریق جووانی پیکو دلا میراندولا (۱۴۶۳-۱۴۹۴) اعمال شد، که مباحثات در رد پیشگویی‌های اخترگویان او (بولونیا ۱۴۹۵) بیش از یک قرن پس از مرگ اُرام انتشار یافت و بازهم از عصر خویش جلوتر بود.

۶. **جادو و خرافات.** برخورد اُرام با سایر خرافات هم مانند برخوردش با اخترگویی بود، ولی برخی محدودیت‌ها را باید دربارهٔ اخترگویی قایل شد، که به هیچ‌روی در مورد رمالی یا سایر اقسام تفأل لازم نیست. حتی کف‌بینی (که بخشی از قیافه‌شناسی است)، گرچه ممکن است حاکی از مشاهدات مفیدی باشد، فاقد ارزش غیبگویی است. عقاید او در این موارد در آثار فرانسوی و لاتینی او ذکر شده است. او می‌گوید دو نوع جادو وجود دارد، که یکی خوب و دیگری بد است. وی سعی دارد ثابت کند بسیاری از امور جادویی یا معجزه‌آسا را می‌توان به طریق عقلی توضیح داد، که خواه با امور مکانیکی و خواه با فریب و پرت‌کردن حواس انجام می‌گیرند (از قبیل خطای باصره که ویتلو، سیزدهم ـ۲ بیان کرده است) یا ناشی از اشتباهات و خطاهای روان‌شناختی است. مثلاً با وسایل مادی، با برنامه‌های غذایی و پرهیزها و روزه‌گرفتن، ایجاد تخدیر و با استفاده از داروها می‌توان تأثیرات «جادویی» پدید آورد. وی استدلال‌های مشابه گیوم اووِرنی (سیزدهم ـ۱) را نقل می‌کند. وی دریافته است که هنوز نمی‌توان همه چیز را به طریق عقلی توضیح داد، ولی به جای این‌که چشم‌بسته معجزات را بپذیریم بهتر است همیشه با چشم باز مراقب فریبکاری جادوگران، کلاهبرداران و حتی متکلمان باشیم. در ضمن، اشارهٔ او به **ترفند ریسمان** (بالارفتن از یک ریسمان آویخته در هوا بدون استفاده از هیچ وسیلهٔ مشهود) شاید نخستین‌بار در ادبیات اروپا باشد.

رساله در افسونگری منسوب به او تألیفی نسبتاً قدیمی‌تر است و مسلماً آن را انگلبرت آدمونتی (چهاردهم ـ۱) نوشته است.

۷. **روان‌شناسی.** تحلیل اُرام از مسائل مختلف جادوگری ارزیابی جالبی را از مسائل روان‌شناسی آشکار می‌سازد، ولی عموماً قادر به تنظیم دقیق آنها نیست، چه رسد به حلشان. وی به بحث از صدا (که چیزی جز حرکت نیست) و شنیدن، نور و دیدن، ماهیت روح، رؤیا و غیره می‌پردازد. وی امکان انتقال افکار را می‌پذیرد، ولی عقاید ابن‌سینا و غزالی را در مورد ممکن بودن حرکت اجسام خارجی به‌وسیلهٔ فکر شخص و بدون تماس مادی مردود می‌شمارد. وی از بسیاری مسائل آسیب‌شناسی روان‌شناختی هم آگاه است.

۸. **فلسفهٔ طبیعی.** بررسی اُرام از طبیعت، از معجزات و حقایق و فریب‌های روانی او را به یک فلسفهٔ علمی رهنمون شد که تا حد زیادی خردگراست. وی تنوع فراوان جسمی و روحی در میان انسان‌ها، بغرنجی خارق‌العادهٔ علل و اَعراض را دریافت. آموزهٔ قدیمی چهار عنصر و چهار طبیعت را پذیرفته، ولی تردید دارد طبایع اصلی که عموماً پذیرفته شده، واقعاً اصلی‌ترین طبایع باشد. آیا نور و حرکت موضعی که موجِد حرارت‌اند، طبیعتی اساسی‌تر نیستند؟ به این فکر می‌رسد که برخی ترکیبات خاص عناصر و طبایع ممکن است دارای اهمیتی استثنایی باشد. آشکارا می‌بیند که علل کوچک ممکن است اثرات بزرگ داشته باشد، یا تفاوت‌های کوچک در

علل ممکن است نتایج را بسیار تشدید کند. باید از ظواهر خیلی فراتر رفت و ابهامات طبیعی یا مصنوعی راکه موجب پنهان ماندن حقایق می‌شود از میان برداشت. همیشه باید به‌خاطر داشت که شناخت بشر از طبیعت ممکن است زمانی بر اثر فقدان نقد و تحلیل یا علاقه به امور خارق‌العاده، دستخوش خطای حواس یا قضاوت او شود.

برخورد نهایی او نقدوتحلیل و شکاکیت هوشیارانه است که فرزانه‌ترین دانشمندان امروزی از آن برخوردارند و بیشتر در خور ستایش است، زیرا معلومات مثبت او خیلی کمتر و خام‌تر از معلومات دانشمندان امروزی بود. بی‌شک، برای درک نادانی خویش معلومات و فرزانگی بیشتری لازم است.

توضیح. دست‌نویس اصلی بخش‌های ۹ تا ۱۱ در هنگام ماشین‌نویسی آن در دفترم، در ۱۰ ماه نوامبر ۱۹۳۶ به‌طور اسرارآمیزی مفقود شد. بدبختانه یادداشت‌هایی که براساس آنها این بخش‌ها را تهیه کرده بودم، در آن هنگام دور انداخته شده بود و من ناگریز شدم آنها را از روی خرده‌ریزهای بازمانده بازنویسی کنم. از این رو، از خواننده پوزش می‌خواهم.

۹. شرح بر ارسطو. همان‌طور که در بخش بعدی می‌بینیم، اُرام توانست اخلاق، سیاست و تدبیر منزل ارسطو را هم به‌خوبی السماء والعالم ترجمه کند. این ترجمه‌ها شامل شرح‌هاست. ولی لازم نیست دربارهٔ شرح‌ها جدا از ترجمه‌ها بحثی بشود. اهمیت اُرام در مقام شارح درخور توجه است و در مقام مترجم بسیار والاست.

۱۰. اثرها و ترجمه‌های فرانسوی. قبلاً، از دو رسالهٔ فرانسوی اُرام سخن گفته‌ایم، یعنی از رساله دربارهٔ افلاک که پس از سال ۱۳۶۱ و پیش از ۱۳۷۷ نوشته و رساله در باب غیبگویی، که در دسامبر نوشته و بعداً (احتمالاً توسط خودش) به لاتینی ترجمه شده‌است. رساله دربارهٔ افلاک او نخستین وسیله برای بسیاری از اصطلاح‌های نجومی و جغرافیایی در زبان فرانسه تا به امروز بوده است.

این واقعیت که او این دو رساله را به زبان فرانسه نوشت بسیار درخور تعمق است. شاید او به‌خاطر روابطش با شارل پنجم آینده مجبور به این کار بود. او خود تصدیق می‌کند که برایش نوشتن به فرانسوی دشوارتر از لاتینی است و البته همین انتظار هم می‌رود.

نخستین ترجمه (هم‌چنین نخستین نوشتهٔ او به فرانسه) احتمالاً چهار مقالهٔ بطلیموس بود، که پیش از ۱۳۶۴ انجام گرفت. در ترجمه‌هایش از ارسطو، که هم اکنون بررسی خواهیم کرد در مورد بیان خود سخت پوزشخواه است و از نقص آن به خوبی آگاه.

رساله در باب پول را در اصل به لاتینی نوشت (حدود ۱۳۵۵)، آنگاه به لاتینی مورد تجدیدنظر قرار داد (۱۳۵۷/۵۸) و پیش از سال ۱۳۶۰ آن را به فرانسه ترجمه کرد. متن‌های فرانسوی که به‌دست ما رسیده حاوی توضیح‌هایی است و چنان با آن توضیح‌ها درآمیخته که پی‌گیری روایت فرانسوی بسیار دشوار می‌شود.

شهرت اُرام مرهون ترجمه‌های او از رساله‌های ارسطو از لاتینی به زبان فرانسوی است و این نخستین ترجمهٔ این‌گونه اثرها به یکی از زبان‌های محلی بود. این ترجمه‌ها به درخواست شارل پنجم صورت گرفت. او اخلاق نیکوماخوس را در سال ۱۳۷۰ از روی ترجمهٔ لاتینی رابرت گروستست (حدود ۱۲۴۰ ـ ۴۳) و با استفاده از ترجمه‌های رابرت گروستست از شرح‌های مختلف و شاید سایر ترجمه‌ها به فرانسه ترجمه کرد. در سال‌های ۱۳۷۲ ـ ۱۳۷۴ سیاست مُدُن و تدبیر منزل را ترجمه کرد. اولی را براساس ترجمهٔ لاتینی ویلهلم موربکی (۱۲۶۰)، دومی را براساس ترجمهٔ بازبینی‌شدهٔ دوران اوورنی در سال ۱۲۹۶. سرانجام در سال ۱۳۷۷ السماء والعالم را بیشتر براساس ترجمهٔ لاتینی آن و شرح سیمپکیلیوس منسوب به ویلهلم موربکی ترجمه کرد.

سه تای اولی از این کتاب‌ها در سده‌های میانه یک مجموعهٔ سه بخشی را تشکیل می‌دادند: اخلاق دربارهٔ اخلاق فردی؛ تدبیر منزل دربارهٔ اخلاق خانوادگی؛ سیاست دربارهٔ اخلاق مدنی. ولی در کاربرد سده‌های میانه، تدبیر منزل همیشه در آخر قرار می‌گرفت. دو نسخه از ترجمهٔ اُرام از مجموعهٔ سه بخشی برای شاه تهیه شده بود، یک نسخهٔ بزرگ برای کتاب‌خانه و یک نسخهٔ کوچک سفری. در کتاب‌خانهٔ شهرداری رُوآن یک نسخهٔ مصور عالی از آن وجود دارد، که برای عضوهای شورای شهر تهیه شده‌است. اخلاق دراوایل سدهٔ پانزدهم و دوتای دیگر در طول سال ۱۴۵۴.

گفته می‌شود اُرام فن شهسواری وگتیوس را ترجمه کرده، ولی آن ترجمه مجعول است و احتمالاً همین مطلب در مورد سایر ترجمه‌های منسوب به او صادق است. مثلاً چارهٔ بدبختی‌های پترارک ترجمهٔ او نیست، بلکه از معاصرش ژان داندن است، که کانن سن شاپل بود. ترجمهٔ فرانسوی کتاب مقدس، که به فرمان شارل پنجم انجام گرفت[1]، کار اُرام نیست، بلکه مربوط به رائول دو پرل است. درمورد ترجمهٔ نغمه‌های باغبان هم اُرام کاری نکرده است. آن محاورهٔ سیاسی میان یک اهل علم و یک سپاهی را فیلیپ زیری، وزیر پیر لوسینیان (شاه قبرس)، و مشاور شارل پنجم از سال ۱۳۷۴ به بعد برای شارل نوشته است.

اُرام برجسته‌ترین مترجم در میان عدهٔ زیادی بود که برای شارل فرزانه کار می‌کردند. وی از مشکلات کارش به‌خوبی خبر داشت، مجبور بود اصطلاحات و عبارات تازه‌ای به‌کار برد و برای کتاب‌هایش واژه‌نامه‌هایی درست می‌کرد. زحمت اصلاح دوباره و سه‌بارهٔ ترجمه‌هایش را به خود هموار می‌کرد و در زمان مرگش در سال ۱۳۸۲ هم به آن کار اشتغال داشت. وی باعث پیدایش بخش بزرگی از زبان علمی فرانسه و هم‌چنین لاتینی‌شدن تدریجی آن زبان است که در

۱. این را باید اضافه می‌کردیم، چون ترجمهٔ فرانسوی دیگری یک قرن پیش از آن (حدود ۱۲۹۱)، توسط گویار دو مولین کانن آیر صورت گرفت. این ترجمهٔ گویار بود که در زمان شارل هشتم (۱۴۸۳-۱۴۹۳) چاپ شد.

همان هنگام صورت گرفت و در طی عصر نوزایی ادامه یافت. این لاتینی شدن تاحدی بد و تاحدی خوب بود، به‌ویژه سبک اُرام به زبان فرانسه قاطعیت و استحکامی بخشید که تا آن زمان برایش بیگانه بود.

۱۱. نظریهٔ پول. اُرام امروز در جهان به‌خاطر رساله‌اش در باب پول معروف است. نخستین شکل لاتینی آن (در ۲۳ فصل) به سال ۱۳۵۵ مربوط می‌شود؛ دومین شکل لاتینی (در ۲۶ فصل) در سال ۱۳۵۸/۱۳۵۷ نوشته شد. قبلاً، مشکل بررسی متن‌های لاتینی و فرانسهٔ آن و بنابراین تعیین دقیق سهم اُرام را خاطرنشان شدیم.

بر اثر «کشف مجدد» آن رساله در سال ۱۸۶۳ به‌وسیلهٔ ویلهلم روشر، و تصحیح مجدد لاتینی و فرانسوی آن به‌وسیلهٔ لویی وُلُوسکی در سال بعد، اُرام به‌عنوان بزرگ‌ترین اقتصاددان سده‌های میانه شناخته شد. بعدها، بررسی دقیق اندیشه‌های اقتصادی سده‌های میانه (به‌وسیلهٔ شارل ژوردن در سال ۱۸۶۹ و دیگران)، معلوم کرد که رسالهٔ اُرام خیلی کمتر از آنچه قبلاً تصور می‌شد ابتکاری است و بنابراین، اهمیت کمتری دارد. با این همه، باید گفت این نخستین تک‌نگاری مستقل در این زمینه بود، نه یک بخش یا فصل در یک رساله؛ بلکه رساله‌ای کامل. یک نتیجه‌گیری جامع و استوار که باید آن را از نقاط عطف مهم در آثار اولیهٔ اقتصادی دانست.

در صورتی که مستقلاً در نظر گرفته شود، اغلب افکار او را در آثار پیشینیان می‌توان یافت. وی با مراجع سده‌های میانه از قبیل جان سالیسبری، آلبرت کبیر، تومای آکوینی، اجیدیوی رُمی، والتر بِرلی، با آثار حقوق‌دانان و فقهای مسیحی و با ادبیات قدیم به‌خوبی آشنایی داشت. یکی از علل برتری او معلومات عمیقش از متون و شرح‌های ارسطو بود. او با وسعت، ولی نه کورکورانه، از همهٔ این منابع بهره جست. ازاین‌رو، در رساله‌اش اظهارات صریحی دربارهٔ موضوعاتی از قبیل حرمت ربا و تنزیل پول به‌وسیلهٔ صرافی، نظریهٔ ارزش (ارزش تنها ناشی از کمیابی نیست، بلکه به کیفیت ذاتی کالا بستگی دارد)، منشأ، سودآوری و سترونی پول، کارکرد پول مسکوک و غیره پرداخته است. کمی از اینها کاملاً جدید است، ولی ترکیب آنها تازگی دارد. سایر عقاید او تازه‌تر است، دست‌کم از نظر شدت تأکید، مثلاً تأکیدش بر ضرورت ثبات ارزش پولی، توصیف کیفیات لازم برای پول خوب، شرح تغییرات در بهای فلزات قیمتی، تعیین نرخ طلا به نقره و عیار مسکوکات. او استفاده و سوءاستفادهٔ پولی فئودال‌ها را به‌سختی مورد حمله قرار داد. بر حقوق اقتصادی جامعه در برابر فرمانروا تأکید کرد (البته هستهٔ این افکار از ارسطوست)؛ فرمانروا متولی جامعه است، وی حکومت را از خدا به‌دست می‌آورد، ولی تا وقتی که در جهت منافع عمومی کار کند؛ به ویژه حق ندارد ارزش پول را تغییر دهد. وی با شروع از قضایای ارسطویی به نتایجی کاملاً مغایر در زمینهٔ ماهیت پول رسید. ارسطو پول را نشانه یا مقدار ارزش شمرد، اُرام آن را وسیلهٔ مبادله‌ای می‌دانست که ارزش خود را داراست.

نوآوری‌های اساسی کار او در وهلهٔ اول مستقل بودنش از فلسفه و الٰهیات است و در وهلهٔ دوم ماهیت تجربی‌اش. اُرام در وهلهٔ اول یک اقتصاددان بود نه فیلسوف، و شاید نخستین نویسنده در این زمینه باشد که یک چنین مطلبی در حقش صادق است. نه‌تنها با نظریات، بلکه با اعمال بازرگانی عصر خویش هم به‌خوبی آشنایی داشت و پیوسته مراقب کاربردهای عقایدش بود و نه‌تنها صورت‌بندی آنها. کتاب او تحت فشار مشکلات عظیم اقتصادی و پولی نوشته شد که خود شاهد آنها بود. این یک رسالهٔ دانشگاهی نیست، بلکه کتابی است که پاسخگوی نیازهای عصر او به‌صورتی است که می‌توانست به‌وسیلهٔ یک سرمایه‌دار تحصیل‌کرده نوشته شود.

در ارزیابی نهایی ما نسبت به رساله‌ای که در اواسط سدهٔ چهاردهم نوشته شده، بهتر است خاطرنشان کنیم که افکار خود ما در مورد پول هنوز بسیار مغشوش و عملیات پولی هنوز چنان ناقص است که موجب زحمت فراوان در سراسر جهان شده است.

ادعا شده که اُرام عقیدهٔ اقتصادی خود را از معاصر پیرترش بوریدان (وفات: ۱۳۵۸) اقتباس کرده که به عقیدهٔ محققان دیگری این اقتباس در جهت معکوس بوده است. ← یادداشت مربوط به بوریدان (چهاردهم ـ۱).

اُرام کاشف قانون گرشام[1] شناخته شده است که بر اساس آن پول بد پول خوب را از گردش خارج می‌کند. این محتاج توضیح دوگانه‌ای است. در وهلهٔ اول متن لاتینی اُرام کاملاً متضمن این مطلب نیست و متن فرانسوی (پایان پیش‌گفتار) هم از الحاقات بعدی است. دوم این‌که مسلم است قانون گرشام مربوط به پیش از گرشام است. اگر اُرام آن را تنظیم نکرده باشد، نویسندهٔ آن مطالب الحاقی اندکی پس از او این کار را کرده است. آن قانون امور تجربی را که بایستی مدت‌ها پیش از اُرام، هرگاه وضع پول خراب بوده، مورد توجه قرار می‌گرفته، خلاصه و جمع‌بندی می‌کند. مثلاً در نمایشنامهٔ غوکان آریستوفان اشاره‌ای در این باره وجود دارد.

ژان فوزوری

ساعت‌ساز، اسطرلابی، منجم و اخترگوی فرانسوی (اهل آردن)، که به زبان فرانسه و لاتینی می‌نوشت (حدود ۱۳۶۵ـ۱۴۳۶).

نام او را می‌توان به ژان پسر قالب‌ریز (فلز) ترجمه کرد. پدرش در گرامون (آردن، کنت نشین رِتِل) سازندهٔ وسایل مسبار بود و ژان در حدود ۱۳۶۵ در آن‌جا زاده شد. ژان درمزیر، سپس در پاریس تحصیل کرد و در سال ۱۳۷۹ لیسانس گرفت. پس از دریافت درجهٔ فوق‌لیسانس برای

---

۱. منسوب به سِرتوماس گرشام (۱۵۱۹؟ـ۱۵۷۹)، مؤسس صرافی سلطنتی. هنری دانینگ مکلود (۱۸۲۱ـ۱۹۰۲) می‌گوید، گرشام آن قانون را در مورد زمان جلوس ملکه الیزابت وضع کرده است (۱۵۵۸). تنها اُرام از پیشگامان گرشام نیست، بلکه کُپرنیک را هم باید نام برد (نیمهٔ اول سدهٔ شانزدهم).

مدتی به گرامون بازگشت و حرفهٔ پدرش را فراگرفت. در حدود ۱۳۹۱ به پاریس بازآمد و در سال ۱۳۹۶ فوق‌لیسانس پزشکی گرفت و تا سال ۱۴۰۰ استادیار دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه پاریس بود.

او برای خوان اول (شاه آراگون ۱۳۸۷ـ ۱۳۹۵)، اسطرلابی ساخت و در سال ۱۳۹۸ دو تا ساعت به دوک اورلئان فروخت. در سال ۱۴۱۰ در بولونیا یک کره و یک اسطرلاب به یوحنای بیست‌ودوم (پاپ ۱۴۱۰ـ۱۴۱۵) اهدا کرد. در سال ۱۴۲۳ یک ساعت نجومی برای کلیسای جامع بورژ (بِری) ساخت.

او ظاهراً تا سال ۱۴۱۵ بیشتر در پاریس بود و مدرسه‌ای تأسیس کرده بود. در ۱۴۱۴ با ریچارد کورتنی، اسقف نُرویچ آشنا شد، که در آن هنگام سفیر بریتانیا در فرانسه بود. در آن اثنا، لیسانس در الٰهیات شده و شغل کائُنی و مشاغل و امتیازات دیگری به‌دست آورده بود و در ژوئن ۱۴۱۵ عضو سفارت فرانسه در انگلستان شد. پس از بازگشت به خیانت متهم شد و به زندان افتاد (۱۴۱۵ـ۱۴۱۶). سپس آزاد شد ولی مقرر گردید تنها در مزیر و بعدها در رنس اقامت کند. در سال ۱۴۳۶ از دنیا رفت.

از آثار اوست: ۱) رساله‌ای لاتینی در کاربرد اسطرلاب برای پیر ناواری پسر شارل دوم بد (شاه ناوار ۱۳۴۹ـ۱۳۸۷)، هم‌چنین به زبان فرانسه؟؛ ۲)جدول وترها؛ ۳) رساله در جهان‌شناسی که در سال ۱۴۳۲ برای کلیسای متز نوشته است. آخری به زبان فرانسه است و شامل توصیفی از یکی از ساعت‌هایش.

پِلرین پروسی

مؤلف دو کتاب فرانسوی در اخترگویی از سال‌های ۱۳۶۱ـ۱۳۶۲.

پلرین پروسی رساله‌ای در اخترگویی به زبان فرانسه در سه بخش نوشت و آن را در یازدهم ژوئیهٔ ۱۳۶۱ به شاه‌زاده شارل (شاه فرانسه ۱۳۶۴ـ۱۳۸۰) اهدا کرد. این کتاب ــ اگر ترجمه نباشد ــ اقتباسی است از ترجمهٔ لاتینی یوحنای اشبیلی (دوازدهم ـ۱) از المدخل إلى صناعة أحكام النجوم قبیصی (دهم ـ۲). او در نهم مه ۱۳۶۲ رساله‌ای به زبان فرانسه دربارهٔ طرز کار اسطرلاب نوشت. هدف او تهیهٔ یک کتاب درسی کامل و خودبسنده به زبان فرانسوی برای شارل بود.

تأثیر ترجمهٔ یوحنای اشبیلی از المدخل قبیصی در آن زمان، از شرحی هم که یوهان فون اشتندال دومینیکی در سال ۱۳۵۹ در ماگدبورگ برای استادان و دانشجویان ارفورت نوشته، معلوم می‌شود.

بِرتران بواسه

مؤلف رساله‌ای پرونسی درباب مساحی زمین (حدود ۱۳۴۵ـ حدود ۱۴۱۴).

برتران بواسه پسر ماهیگیری به نام ژاک بواسه بود. او در حدود ۱۳۴۵ در آرل زاده شد. در سال ۱۳۷۲ در آن‌جا ازدواج کرد و فرزندان زیادی یافت. او مساح بود و در سال ۱۴۱۴ یا پس از آن از دنیا رفت.

ظاهراً تحصیلات خوبی داشت، ولی معلومات لاتینی‌اش سطحی و معلومات پرونسی‌اش ضعیف بود؛ او یک مساح تجربی بود، که احتمالاً با نوشته‌های مساحی آشنایی نداشت، بلکه پیرو سنّت‌های محلی بود.

همهٔ نوشته‌های او به زبان پرونسی و به‌صورت نسخه‌های اصلی و رونویسی آنهاست. آنها را می‌توان سه دسته کرد:

۱. تاریخ. تاریخ رویدادهای پاپی و رویدادهای آرل و پرونس، با مطالب زیادی دربارهٔ خود و خانواده‌اش، که نوشتن آن را در حدود ۱۳۸۹ شروع کرده و از ۱۳۶۵ تا ۱۴۰۰، ۱۳۷۲-۱۴۱۴ ادامه دارد. دو نسخهٔ خطی اصلی از آن در دست است. یکی در جنوا، دیگری در پاریس.

۲. مجموعهٔ متن‌های منظوم و منثور پرونسی. نسخهٔ خط مؤلف در ۷۱ برگ در مجموعهٔ خصوصی (پل آربو، اکس ـ آن ـ پرونس). او این متن‌ها را فقط رونویسی کرده (۱۳۷۲ـ ۱۳۷۵)، ولی برخی از آنها جز در این نسخه بر جای نمانده است. مجموعه حاوی داستان سیدراک (سیزدهم ـ۱)، داستان پسر خوب (محاوره‌ای میان هادریانوس و اپیکتِتوس)، داستان آرل، زندگی مریم مجدلیه و زندگی قدیس تروفیموس (از قدیسان آرل) است.

۳. (این مهم‌ترین اثر او و دلیل نوشته شدن این یادداشت است.) رساله در مساحی. نسخهٔ خط مؤلف در ۳۱۶ صفحهٔ قطع رحلی؛ تصاویر بسیار جالب و ساده است که خود برتران ترسیم و رنگ‌آمیزی کرده است. رساله بدون نظم و ترتیب و تا جایی که دیده‌ام (چون تنها بخشی از آن در اختیارم بود) بدون اعمال ریاضی است. این رساله شامل مسائل فنی، از جمله دربارهٔ مقیاس‌های محلی (مقیاس طولی برابر با مقیاس آوینیون که به تأیید آنتوان اولین و برتران بواسه رسیده بود، بر دیوار کاخ سلطنتی آرل حک شده بود). کتاب حاوی مسائل حقوقی از قبیل حقوق ساحل‌نشینی در اراضی رسوبی تازه یا جزایر میان رودخانه‌هاست. رساله بارها به آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ۲) نسبت داده شده و گفته می‌شود آن را در سال ۱۳۱۲ به‌دستورِ رُبِر شاه ناپل (۱۳۰۹-۱۳۴۳) و کنت پرونس نوشته است. آرنولد در سال ۱۳۱۱ درگذشته است و این انتساب قابل تأیید نیست. شاید این انتساب به‌خاطر آن باشد که آرنولد برجسته‌ترین نویسندهٔ کاتالونیایی بود که برتران می‌شناخت. ممکن است نویسندهٔ واقعی، در صورتی که برتران نباشد، شخصی باشد به نام آرنو دل پوئی، که با آرنولد ویلانووایی معروف اشتباه شده است. رساله به صورتی که در دست ماست در بخش‌های متعددی نوشته شده (تنها تاریخ‌هایی که در آن دیده می‌شود، آخرین تاریخ‌هاست و مربوط به ۱۴۰۴ـ ۱۴۰۵). مؤلف بخش مقدماتی، تصور

فوق‌العاده‌ای دربارهٔ کتابش داشته و آن را برای آرل یا شاه لویی پرونسی وصیت کرده است.[۱] می‌توان تصور کرد بواسه مؤلف واقعی آن رساله بوده و هر چند وقت یک‌بار، نتایج تجارب شغلی طولانی‌اش را یادداشت کرده است و این رساله از نظر زبان‌شناسی بیش از جنبهٔ فنی اهمیت دارد.

شهرت بواسه در پرونس آن‌قدر پایدار است که سبب شده فردری میترال (۱۸۳۰-۱۹۱۴) از او تجلیل کند.

۴. انگلستان

رید

ریاضی‌دان و منجم انگلیسی (وفات: در سال ۱۳۵۸).

ویلیام رید در اسقف‌نشین اِکستر زاده شد و پیش از سال ۱۳۳۷ در آکسفورد مشغول تحصیل بود. در کالج اکستر، بعداً در مِرتُن تحصیل کرد. در سال ۱۳۴۴ دارای درجهٔ فوق‌لیسانس و عضو کالج مرتن و در ۱۳۵۲-۱۳۵۳ خزانه‌دار آن بود؛ بعداً، کشیش وینگهام در کِنت شد؛ در بیست‌ویکم سپتامبر ۱۳۶۸ به مقام اسقفی چیچستر، ساسکس رسید و برای تبرک‌یابی به آوینیون رفت. در سیزدهم اوت ۱۳۸۵ درگذشت و در کلیسای سلزی[۲] نزدیک چیچستر به خاک سپرده شد.

ویلیام چیچستری بایستی مرد ثروتمندی بوده باشد. او خود در آمبرلی قصری ساخت و در سال ۱۳۷۷ اجازه یافت برایش برج و بارو تعبیه کند. در سال ۱۳۷۹ یکصد لیره به شاه وام داد و در وصیت‌نامه‌اش در سال ۱۳۸۲ مبلغ نسبتاً قابل توجهی پول و کتاب به کالج مرتن بخشید و مقادیر کمتری به کالج‌های بالیول، اُریل، کوینز، اکستر و نیوکالج وصیت کرد.

شاید مهم‌ترین دلیل بقای نام وی ایجاد کتاب‌خانهٔ کالج مرتن است، ساختمان زیبای کوچکی که هنوز از جاذبه‌های آکسفورد به‌شمار می‌آید. او خود ریاضی‌دان و اخترگوی برجسته و حامی ریاضی‌دانان مرتن و سایر کالج‌های آکسفورد بود. پیش از گفتگو از آثارش لازم است اضافه کنیم که او عرض جغرافیایی آکسفورد را $51^\circ\ 50'$ (به جای $51^\circ\ 46'$) و طول آن را اندکی بیش از 15° تعیین کرد.

آثار نجومی:

۱. تقویم خورشیدی چهارسالهٔ ۱۳۳۷-۱۳۴۰.

---

۱. تصور می‌کنم منظور لویی دوم کنت پرونس (۱۳۴۸-۱۴۱۷) است.

۲. توضیح آنکه سلزی نخستین مرکز اسقف‌نشین بود. در سلزی بود که قدیس ویلفرید مسیحیت را در سال ۶۸۱ در میان ساکسون‌های جنوبی مستقر ساخت. ویلیام فاتح مقر اسقف را از سلزی به چیچستر انتقال داد.

۲. جدول‌های نجومی. تقویم خورشیدی ۱۳۴۱-۱۳۴۴.

۳. جدول‌های نجومی مطابق نصف‌النهار آکسفورد. این رساله به نیکولا اهل لین هم که از کرملیان آکسفورد در همان ایام بود، منسوب است. در کتاب‌خانهٔ رابرت ریکورد (۱۵۱۰؟-۱۵۸۵) نسخه‌ای از جدول‌های نجومی ریکوردی وجود داشته که ممکن است همین کتاب‌های ۱ تا ۳ باشد.

۴. پیشگویی خسوف‌های سال ۱۳۴۵.

۵. محاسبات مربوط به قران مشتری و زحل در اکتبر ۱۳۶۵، که در سال ۱۳۷۵ در آکسفورد تألیف شده است.

نوشته‌های تاریخی:

۶. تاریخ پاپ‌ها و امپراتوران مسیحی تا لودویگ باواریایی. زندگی‌نامهٔ پاپ‌های نخستین را ریشار کلونی (یعنی ریشار دو پواتیهٔ بندیکتی در کلونی، ۱۱۷۱) و پاپ‌های بعدی را از هونوریوس سوم (۱۲۱۶-۱۲۲۷)، تا گرگوریوس یازدهم (۱۳۷۰-۱۳۷۸)، رید نوشته است. بنابراین او تاریخ را پس از سال ۱۳۷۰ تألیف کرده است.

۷. در باب سراسقفان کانتربری تا زمان ویلیام ویتلسی. رید، سایمون ایسلیپ، عضو کالج مرتن و سراسقف کانتربری از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۶۶ و احتمالاً برادرزاده‌اش ویلیام ویتلسی، سراسقف از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۴ را می‌شناخته است.

۸. تاریخ بریتانیا تا سال ۱۳۶۷. دربارهٔ تاریخ بریتانیا ← مقدمه ۲، ۱۲۸۳.

دو سند دیگر را هم در مورد رید باید ذکر کنیم: ۹) مجموعه‌ای از سؤالات که معلمش نیکولا ساندویچی از او کرده است؛ ۱۰) نامه‌ای خطاب به رید از رجینالد لمبورن در سال ۱۳۶۷. او در مرتن نزد رید درس می‌خوانده و بعدها نخست بندیکتی و سپس فرانسیسی شده بود. نامه مربوط است به قران زحل و مشتری و مریخ و مصایب ناشی از آن که در سال‌های ۱۳۶۸-۱۳۷۴، روی داده است.

بریت

والتر بریت منجم انگلیسی، عضو کالج مرتن در آکسفورد (حدود ۱۳۹۰).

این یادداشت مربوط به بریت تنها از باب مرجع است، چون کتاب‌های زیادی که قبلاً به او نسبت داده می‌شد، اینک عموماً به دیگران نسبت داده می‌شود. مثلاً نظریهٔ سیارات که جان بیلی (وفات: ۱۵۶۳) آن را ستوده؛ اینک به گراردو دو ساببیونتا (سیزدهم -۲) نسبت داده می‌شود؛ یکی دیگر از رساله‌ها به نام تئوریکا به بِردون؛ اصول افلاک به ساکروبسکو (سیزدهم -۱). کتاب جراحی والتر بریت مجموعه‌ای از دستورات پزشکی است.

تصویری از یک ربع که نشان‌دهندهٔ متن قدیمی‌تری (از سدهٔ سیزدهم) است در یک نسخهٔ خطی بادلیان ممکن است در سال ۱۳۹۵؟ توسط بریت ترسیم شده باشد.

سرانجام، گفته می‌شود بریت همان والتر بروت است از پیروان ویکلیف در اسقف‌نشین هِرفُرد و مؤلف جزوه‌ای درباب حق مالکیت کشیشان، که در حضور جان ترِونانت اسقف هِرفُرد در سال ۱۳۹۱ محاکمه شد.

نیکولاس لینی

در نُرفلک نقاط چندی به نام لین وجود دارد؛ منجم کرملی انگلیسی (برآمدنش سال ۱۳۸۶).

وی مدرس الٰهیات کرملی در آکسفورد بود و در سال ۱۳۸۶ به درخواست جان گاوْنتی دوک لانکاستر (گِنت ۱۳۴۰ـ ۱۳۹۹) تقویمی بر اساس مختصات آکسفورد برای سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۴۶۲ استخراج کرد (این تنها رویداد تاریخدار زندگی اوست). این تقویم و هم‌چنین تقویم جان سامر را چاسر در مقدمهٔ رسالهٔ اسطرلابش ذکر کرده است.

یک فرانسیسی و ریاضی‌دان ناشناس آکسفوردی، که گرارد مرکاتور (۱۵۱۲ـ۱۵۹۴) و جان دی (۱۵۲۷ـ ۱۶۰۸) از او نام برده‌اند، بی‌هیچ دلیل موجهی نیکولاس لینی را با هَکلوت یکی دانسته است و گفته شده که او در سال ۱۳۶۰ به نواحی قطبی رفته و نقاطی راکه دیده بوده و با یک اسطرلاب عرض آنها را تعیین کرده، شرح داده‌اند. به گفتهٔ جان دی آن سیاح آکسفوردی در سال ۱۳۶۰ گزارشی از سفرش به زبان لاتینی نوشته و آن را به شاه انگلستان تقدیم کرده. آن گزارش گم شده است. خواه آن جهانگرد نیکولاس لینی بوده یا هاگ ایرلندی، یا هر کس دیگری، گزارش سفرش پذیرفتنی است و شاید کتابش از منابع اطلاعات مربوط به نواحی قطبی بوده که سنّت آن را می‌توان در آثار کلودیوس کلاووس (۱۳۸۸ـ پس از ۱۴۲۴)، و مارتین بِهایم (وفات: ۱۵۰۷) جستجو کرد.

سامِر

جان سامر (یا سِمُور) منجم فرانسیسی انگلیسی، که در سال ۱۳۸۰ در آکسفورد بود.

وی عضو صومعهٔ فرانسیسی در بریجواتِر سامرست بود. به درخواست رئیسش، توماس کینگسبری، تقویمی همراه با جدول‌های نجومی برای جُوان شاهدخت ویلز و مادر ریچارد دوم تألیف کرد. نسخه‌های خطی آن دارای تاریخ‌های ۱۳۸۰،۱۳۸۴،۱۳۷۲ و دورهٔ میانی سال‌های ۱۳۸۷ تا ۱۴۶۲، یا ۱۴۰۵ تا ۱۴۸۱ است. گفته می‌شود او «تصحیح تقویم‌های پیشین را هم با استفاده از منابع زیادی انجام داده است».

تقویم‌های جان سامر و نیکولاس لینی را چاسر در مقدمهٔ رسالهٔ اسطرلابش ذکر کرده است.

۵. هلند

ژان دو هوسدِن

پزشک و منجم فلاندری (وفات: سال ۱۴۰۱).

استاد هنر و طب. از سال ۱۳۶۳ پزشک لویی دوم بد (کنت فلاندر ۱۳۴۶-۱۳۸۴)؛ سپس، پزشک فیلیپ جسور[1] (دوک بورگوندی ۱۳۶۳-۱۴۰۴) بود. وی در سال ۱۳۸۴ در سنت اومر از شهود وصیت لویی بد بود. کانن کلیسای سن دوناتین در بروژ، کانن کُرتْرَی، رئیس کلیسای نوتردام در بروژ (۱۳۸۳) بود.

وی به تحصیل نجوم پرداخت و کره‌ای ساخت که در آن حرکات ستارگان (و سیارات؟) نمایش داده می‌شد. در بیستم فوریهٔ ۱۴۰۱ در بروژ درگذشت و در کلیسای نوتردام به خاک سپرده شد. برروی گورش لوحهٔ برنجینی با یک کتیبهٔ مفصل نصب شده است.

۶. آلمان

لانگنشتاین

هاینریش فون لانگنشتاین ریاضی‌دان، منجم، فیلسوف و مصلح آلمانی (وفات: سال ۱۳۹۷).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) هاینریش فُون‌هِسِن کوچک؛ ۳) آثار لانگنشتاین؛ ۴) فلسفه؛ ۵) ریاضیات؛ ۶) نجوم؛ ۷) فیزیک؛ ۸) کیمیاگری؛ ۹) زیست‌شناسی؛ ۱۰) طب؛ ۱۱) عرفان؛ ۱۲) اصلاح دینی؛ ۱۳) اقتصاد؛ ۱۴) تحصیل زبان عبری.

۱. زندگی. هاینریش (هایمبوخ) اهل هسن علیا در سال ۱۳۲۵ (یا ۱۳۴۰؟) در هاینبوخ، لانگنشتاین نزدیک ماربورگ زاده شد. احتمالاً از خاندانی اشرافی، ولی مسلماً بسیار فقیر بود. در سال ۱۳۶۳ در پاریس به تدریس و تحصیل اشتغال داشت، در سال ۱۳۷۵ لیسانس و سال بعد دکتر در الهیات شد؛ عضو دانشگاه سوربن و پیش از سال ۱۳۸۱ معاون آن بود. مشکلات سیاسی ناشی از شقاق بزرگ در سال ۱۳۸۳ او را ناچار به ترک پاریس ساخت. چون هوادار اوربانوس ششم، پاپ رومی بود و خود را رویاروی شاه فرانسه می‌دید که از پاپ آوینیون حمایت می‌کرد. او همراه با سایر آلمانی‌ها به آلمان بازگشت تا دانشگاه تازه‌ای تأسیس کند. یک چند، در صومعهٔ سیسترسینی اِبرباخ[2] اقامت گزید، در حالی‌که خود در شمار رهبانان نبود. آنگاه، همراه با هاینریش فُون اویتا و گرهارد فون کالکار راهی وین شد. وی از بنیانگذاران دانشگاه وین بود؛ صرف نظر از خدماتش در مقام معلم و مشاور مهین‌دوک آلبرشت سوم (فرمانروایی

---

۱. فیلیپ جسور با مارگارت فلاندری دختر لویی بد در سال ۱۳۶۹ درگنت ازدواج کرد. مارگارت سوم همراه با فیلیپ از سال ۱۳۸۴ تا ۱۴۰۵ بر فلاندر حکومت کرد و از طریق او فلاندر بخشی از بورگوندی شد.

۲. نزدیک ویسبادن در بهترین ناحیهٔ شراب‌خیز، نزدیک تاکستان اشتاین‌برگ.

۱۳۶۵-۱۳۹۵)، احتمالاً این او بود که منشور تأسیس آن دانشگاه و اجازهٔ تأسیس یک دانشکدهٔ الٰهیات را از پاپ روم به‌دست آورد (۱۳۸۴). باقی عمرش را در وین گذراند، در یازدهم فوریهٔ ۱۳۹۷ در آن شهر وفات یافت و در کلیسای سنت اشتفان به خاک سپرده شد.

۲. هاینریش فون هسن کوچک. در صورتی‌که لانگنشتاین را هاینریش هسنی (اهل هِسِن) بنامیم، لازم است کلمهٔ «بزرگ» را هم اضافه کنیم، تا از هاینریش هسنی کوچک تمیز داده شود. این دو تن غالباً با هم اشتباه شده و آثار یکی را اشتباهاً به دیگری نسبت داده‌اند.

هاینریش هسنی کوچک در پایان سدهٔ چهاردهم و آغاز سدهٔ پانزدهم در دانشگاه هایدلبرگ به تحصیل و تدریس فلسفه و الٰهیات پرداخت. در نویهاوزِن نزدیک وُرمْس کانن بود. در سال ۱۴۱۴ به سلک کارتوسیان درآمد؛ در دوازدهم اوت ۱۴۲۷ هنگامی که ناظم صومعهٔ کارتوسی مونیکهاوزن در نزدیکی آرنهایم در گِلدِرلاند بود، درگذشت.

وی تفسیرهایی بر تورات و بر کتاب عبارات، رساله‌ای در سیاست، رساله‌ای برای اعتراف‌نیوشان نوشت، که این آخری همراه با یکی دیگر از آثارش در سال ۱۴۸۳ چاپ شد.

۳. آثار لانگنشتاین. اما هاینریش هسنی بزرگ دارای آثار فراوانی است. تعداد این آثار چندان زیاد و موضوعاتش چنان با بحث ما مغایر است که ضرورتی به برشمردن همهٔ آنها نیست. ف. روث آنها را به ده گروه تقسیم کرده است: الف) نجومی، ۷؛ ب) تاریخی و سیاسی، ۱۸؛ ج) دینی و جدلی، ۷؛ د) شرح و تفسیر، ۴؛ هـ) اصول و احکام، ۱۷؛ و) اخلاق، ۵۰؛ ز) مواعظ، تعداد ذکر نشده؛ ح) نوشته‌های مربوط به رویدادهای روز و نامه‌ها، ۱۲؛ ط) پیشگویی‌ها، ۲؛ ی) پزشکی، ۲؟؛ که جمعاً بالغ بر ۱۱۹ اثر می‌شود، که ۱۲ اثر مجعول را هم می‌توان به آنها افزود. آثاری را که مورد توجه خاص خوانندگان ماست در بخش‌های زیرین مورد بررسی قرار می‌دهیم. فهرست روث ناقص و گمراه‌کننده است (مثلاً یکی از مهم‌ترین آثار نجومی لانگنشتاین تفسیرش بر سفر پیدایش است)، ولی این فهرست تصویری از گوناگونی فعالیت لانگنشتاین عرضه می‌کند.

۴. فلسفه. از آن‌جا که مهم‌ترین اثر فلسفی لانگنشتاین یعنی سؤالات درباب چهار مقالهٔ کتاب عبارات پطروس لومباردی، هنوز منتشر نشده و مورد پژوهش قرار نگرفته، تعریف دقیق فلسفهٔ او دشوار است، ولی او از جملهٔ پیروان منطق جدید، یعنی ویلیام آکمی در برابر فلسفهٔ اسکوت و توما بود، گرچه از نوع بسیار معتدل آن.

۵. ریاضیات. با این‌که هیچ نوشتهٔ ریاضی به او نسبت داده نشده است، جا دارد به‌عنوان معرف ریاضیات در وین در تاریخ ریاضیات از وی یاد شود؛ و البته این از وین بود که ریاضیات به سراسر آلمان انتشار یافت؛ یعنی وی آغازگر سنّتی بود که اهمیت زیادی یافت. در این مورد ← اظهارات گئورگ تانشتِتِر (حدود ۱۴۸۰-۱۵۳۰) در سال ۱۵۱۴، و پیر دو لارامه (۱۵۱۵-۱۵۷۲) که اندکی بعد بیان کرده است.

۶. نجوم. علاقهٔ ما به لانگنشتاین بیشتر ناشی از نوشته‌های نجومی اوست، و اول از همه باب اول تفسیر عظیمش بر سفر پیدایش ۱-۳، که در آن نظریات نجومی مورد بحث قرار گرفته؛ سپس، رساله در باب نادرستی افلاک تدویر و افلاک متحدالمرکز؛ و سرانجام، رساله‌های دیگری که به‌خاطر گرایش‌های ضد اخترگویی در خور توجه است.

قدیمی‌ترین رسالهٔ نجومی تاریخدار در باب ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳۶۸، و در رد رسالهٔ اخترگویی جووانی دالنیانو در همین زمینه است. تأکید اصلی در آن رساله این است که پیشگویی بر اساس ستاره‌های دنباله‌دار پوچ است. این امر که لانگنشتاین هنوز عقیدهٔ ارسطو را در مورد ستاره‌های دنباله‌دار قبول داشت، از ارزش شکاکیت سالم و نیرومند او نمی‌کاهد. ثورندایک او را سخت می‌ستاید و رسالهٔ کوچکش را با آثار پیر بیلی (۱۶۴۷-۱۷۰۶)، قیاس می‌کند که بیشتر به‌خاطر ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۶۸۰ تألیف شده است؛ زیرا او در سدهٔ چهاردهم برای دفاع از اصالت عقل به بینش و جسارت بیشتری نیاز داشت، تا بیلی در زمان نیوتن.

پیش از سال ۱۳۷۳ لانگنشتاین دو رسالهٔ دیگر نوشت: رسالهٔ فیزیک (که به عقیدهٔ روث مجعول است؟) و ماهیت علل و تأثیرات طبیعت بر موجودات خاکی. او در رسالهٔ اخیر نتیجه می‌گیرد که خداوند به‌وسیلهٔ ستارگان یا افلاک اعمال اراده نمی‌کند، بلکه اقداماتش مستقیم و بلاواسطه است؛ طبیعت خاکی در تحت تسلط کرات فلکی نیست، بلکه زیر فرمان مستقیم خداست. تأثیرات اخترگویی، اگر هم یکسره نامربوط نباشد، دست کم جنبهٔ ثانوی دارد. ولی او همهٔ موجودات و اجرام را اجزایی از یک طبیعت مشترک می‌داند و این او را به برداشتی کاملاً مکانیکی از طبیعت می‌کشاند. تأثیر ستارگان مستقل از مواضع آنها نسبت به یک‌دیگر است.

لانگنشتاین در رسالهٔ فیزیک قبول دارد که ممکن است «فلسفهٔ متداول و عمومی» برای توضیح پدیده‌های غیرعادی و بنابراین، غیرقابل توضیح نارسا باشد یا شاید به یک فلسفهٔ مابعدالطبیعی برای توصیف طبیعت نیاز باشد، ولی به هیچ نوع علوم غریبه نیازی نیست. آموزهٔ چهار عنصر، چهار طبع، مشتقاتشان و تنوع بی‌شمارشان برای توصیف بغرنجی بی‌نهایت طبیعت و امکانات بی‌کرانش کافی است. او نظریهٔ ارسطو را در این مورد که جهان فوق قمر با جهان تحت قمر تفاوت بنیادی دارد، رد می‌کند. هم چنان‌که تابش ستارگان دارای برخی اثرات مشخص است، نسبت دادن تأثیرات آن به یک جا مشکل خواهد بود، چون آن تابش‌ها در جهات مختلف منعکس و منتشر می‌گردد.

بر اثر اقتران زحل و مریخ در مارس سال ۱۳۷۳ پیشگویی‌های نجومی زیادی صورت گرفت و موجب شد تا لانگنشتاین حمله‌اش را به اخترگویان تشدید کند و در سال ۱۳۷۳ رساله‌ای در این باره نوشت. این رساله در سه مقاله است: ۱) «بحث در نظریهٔ اقتران» (۱۷ فصل)؛ ۲) «اگر هم قران تأثیری داشته باشد، این تأثیر قابل پیشگویی نیست» (۸ فصل)؛ ۳) «بروز بلایا از قبیل

قحطی، آفت، سیل را می‌توان بدون توسل به اخترگویی تبیین کرد» (۴ فصل). این یک رسالهٔ ضد اخترگویی مستدل و با توجه به جهل آن روزگار در زمینهٔ فیزیک، کاملاً متقاعدکننده بود؛ به‌علاوه، لانگنشتاین حیله‌های اخترگویان را افشا کرد، از قبیل این‌که برای توجیه رویدادهای کنونی به حوادث نجومی گذشته متوسل می‌شوند.

مختصر آن‌که گرایش لانگنشتاین به توجیه رویدادها بر اساس دلایل عقلی و بدون توسل به جادو و علوم خفیه بود. مهم‌ترین نظر او در مساعدت با اخترگویی پذیرش نظریهٔ تابش بود که عقیدهٔ بیکن را در زمینهٔ تابش و «تکثیر انواع» به یاد می‌آورد (مقدمه ۲، ۱۸۲۴). به عقیدهٔ او اخترگوی واقعی کسی است که همهٔ شرایط فیزیکی یک مسئله را می‌داند و ازاین‌رو قادر است برای آن توضیحی منطقی عرضه کند؛ مسلماً یک چنین اخترگویی بسیار شبیه به مفهوم امروزی «طبیعیدان» خواهد بود: این از ویژگی‌های زمانه بود که واژهٔ اخترگو می‌توانست یک چنین دامنهٔ وسیعی داشته باشد.

او در استدلال‌های خودش خیلی شبیه معاصر نامدارش اُرام بود. اُرام تاحدی بزرگ‌تر از او بود و نوشته‌هایش در مجموع بر آثار وی پیشی داشت. با این همه نباید چنین نتیجه گرفت که لانگنشتاین تحت‌تأثیر اُرام بوده است. شاید مناسب‌تر این باشد که هردو را نمایندگان تفکر پیش‌رفته‌تر آن عصر در مورد خرافات به‌طور اعم و پیشگویی‌های اخترگویی به‌طور اخص بدانیم. اُرام و لانگنشتاین پیشاهنگان تفکر عقلی در عصر خویش بودند. توجه داشته باشید که هر دو به محفل پاریس تعلق داشتند و آثار مهم ضداخترگویی لانگنشتاین پیش از ترک پاریس نوشته شده بود.

یافتن آثار بی‌ثباتی و خامی در آن رساله‌ها دشوار نیست، ولی داوری سخت در حق مؤلف براساس آنها بی‌انصافی محض خواهد بود. برعکس، آن رساله‌ها به ما کمک می‌کند دریابیم در زمانی که هنوز هیچ کارکردی تفکیک و به درستی درک نشده بود، تبیین کارهای طبیعت به روش تعقلی تا چه حد دشوار بوده است. این موجب مزید افتخار اُرام و لانگنشتاین است که شکاکیت را بر خرافات و نادانی را بر غیبگویی ترجیح می‌دادند.

لانگنشتاین در یکی از آثار اخیرش به نام در رد تِلِسفورا (حدود ۱۳۹۲)، جنبهٔ دیگری از اخترگویی را نمایان کرده است. تِلِسفورای کوزنتسایی در سال ۱۳۸۶ پیشگویی‌های خود را به آنتونیوتو آدورنو دوک جنوا اهدا کرده بود؛ گفته می‌شود این پیشگویی‌ها سرپوشی بوده برای تبلیغات فرانسویان در زمینهٔ الحاق جنوا به کشورشان. در آن هنگام، شقاق‌بزرگ منشأ پایدار آشوب معنوی، برتری‌جویی و دشمنی بود و هواداران هر دو سو استدلال‌های اخترگویی را برای اثبات ادعای خویش به کار می‌گرفتند و مدعی می‌شدند که افلاک هم هواخواهشان است. ولی در مورد مکاشفات هیلدگارد (دوازدهم ـ ۲)، لانگنشتاین آماده بود صحت آنها را

بپذیرد. همهٔ اینها ما را از علم محض دور می‌سازد، ولی نشان‌دهندهٔ عقل سلیم اوست. مکاشفات بی‌غرضانهٔ یک قدیس مطلبی است و پیشگویی‌های اخترگویانهٔ یک هوادار مطلب دیگر.

۷. **فیزیک.** از مثال‌های مشخصی که غالباً لانگنشتاین آورده، روشن می‌شود که عمیقاً در مورد پدیده‌های فیزیکی می‌اندیشیده است. در مورد خلأخاطرنشان شد که وقتی دو جسم تخت را محکم به یک‌دیگر بفشارند، جداکردن آنها خیلی دشوارتر است از موقعی که میانشان قدری هوا باشد؛ مثلاً وقتی جسم تختی بر روی آب قرار می‌گیرد، می‌توان با بلند کردن آن جسم، اندکی سطح آب را بالا آورد. به نظر می‌رسید وی در صدد ترک عقیدهٔ ارسطو دایر به ناممکن بودن خلأاز نظر منطقی بود.

برخی سؤالات در مورد مناظر و مرایای جان پکهام (سیزدهم -۲) در چاپ سال ۱۵۰۳، به وی نسبت داده شده (هم چنان‌که به اُرام هم نسبت داده شده است). این سؤالات شامل بحثی در باب رنگین‌کمان است، که نظریهٔ عرضه شده توسط دیتریش فرایبورگی را در آغاز سدهٔ چهاردهم به یاد می‌آورد.

لانگنشتاین در سال ۱۳۷۳ اظهار کرد در نقاط مختلف نروژ جاذبهٔ آهن ربا متفاوت است. این بدان معنا نیست که وی از انحراف مغناطیسی خبر داشته، بلکه فقط نشان می‌دهد از برخی بی‌نظمی‌های مغناطیسی ناشی از کانه‌های آهن در آن کشور خبردار شده بوده است. ولی در مورد این‌که انحراف مغناطیسی را شناخته باشد هیچ اشکالی دیده نمی‌شود؛ چون چنین انحرافی همین که زیاد باشد کاملاً قابل رؤیت است؛ یک چنین اطلاعی به معاصر وی چاسر هم نسبت داده شده (هرچند قابل اثبات نیست).

۸. **کیمیاگری.** لانگنشتاین که ناگزیر بود به امکانات بی‌پایان موجود در ترکیبات فراوان طبیعی بیندیشد، به شدت مستعد قبول ادعاهای کیمیاگران بود. آنان تحت شرایطی حتی قادر به ساختن طلا بودند، چرا که نه؟ ولی کیمیاگری را نباید با علوم خفیه مخلوط کرد.

وی به‌وجود گازهای مختلف درهوا معتقد بود ــ آنها را ابخره می‌نامید ــ که اجزای سازندهٔ اجسامی هستند که زمانی پدیدار می‌شوند.

۹. **زیست‌شناسی.** در برخی آثار لانگنشتاین افکار زیست‌شناسی جسورانه‌ای به چشم می‌خورد که باید به اختصار بیان کرد. وی می‌کوشد خلق‌الساعه (پیدایش خود به‌خودی) را توجیه کند (از قبیل پیدایش موش، کرم‌ها، کرم گوشت). پیچیدگی طبیعت به نوعی است که همیشه ممکن است ترکیبات تازه‌ای به‌وجود آید؛ از قبیل گونه‌های جدید گیاهان و جانوران که در گذشته به‌وجود آمده و به همان ترتیب می‌تواند در آینده هم به‌وجود آید. او

چندان پیش می‌رود که می‌گوید امکان دارد گونه‌های متفاوت انسان هم پدید آید. اگر به اصل اعتقاد مسیحی در مورد منشأ انسان، به‌صورتی که از جمله توسط قدیس اوگوستین اظهار شده بود توجه شود، شجاعانه بودن این فکر و ماهیت تقریباً الحادی آن خیلی زود معلوم می‌گردد.

۱۰. پزشکی. در آن آثار به برخی عقاید طبی هم برمی‌خوریم. یکی از آنها را قبلاً ذکر کردیم: امکان پیدایش بیماری‌های تازه براثر پیدایش ترکیبات تازه‌ای از عوامل بیماری‌زا. از طرف دیگر، پیداست که لانگنشتاین با وجود خردگرایی ذاتی خویش قادر به رهایی از مباحث و کاربردهای اخترگویی در پزشکی نبود. وی کوشید بیماری‌ها و درمان آنها را با استفاده از فکر شدت، مقدار، دامنه، ترکیب و غیره توضیح دهد، ولی چندان سودی نداشت.

در متنی که ممکن است مجعول باشد به تأثیر بیماری در رؤیاها و اوهام اشاره می‌کند.

دو رسالهٔ پزشکی به او منسوب است. رساله در ادویهٔ مفرده و رساله در ادویهٔ مرکب (شامل نسخه‌هایی به لاتینی و آلمانی). اصالت این دو رساله سخت مشکوک است.

۱۱. رازورزی. لانگنشتاین در مقام یک عالم دینی مجبور بود به بحث در مسائل بنیادی مربوط به ارواح، فرشتگان و شیاطین بپردازد. او در رساله در باب بصیرت روحانی دوازده نوع روح را از هم متمایز می‌کند؛ پنج روح فطری و هفت روح عارضی (که همگی صرفاً بحثی روانی در باب خلقیات و تمایلات است)؛ باز چهار نوع دیگر، یعنی روح شخص، روح‌القدس، روح طیب و روح خبیث (یا دو فرشتهٔ خوبی و بدی). این ترکیب غریبی از روان شناسی طبیعی و مابعدالطبیعی است، که اجتناب ناپذیر بود.

وی کتاب‌های زیادی در زمینهٔ تهذیب اخلاق، زهد و عرفان عملی نوشت؛ تنها نمونه‌ای را که می‌شناسم آیینهٔ روح نام دارد و گفته می‌شود شاه‌کارش در این زمینه است. این راهنمای مختصری برای زندگی خصوصی است که به‌صورت محاوره‌ای با نفس تنظیم شده است و در آن خواننده از دنیا به خویشتن و از خویشتن به سوی خدا رانده می‌شود. روح هر کس آیینهٔ راستین خداست، هم چنان‌که تنها وسیلهٔ او برای دست یافتن به خداست. از فراوانی نسخه‌های خطی‌اش پیداست که این کتاب کوچک زرین از محبوبیتی برخوردار شد، هرچند قابل قیاس با توفیقی نیست که نیم قرن بعد، تقلید از مسیح به‌دست آورد.[1]

۱۲. اصلاح دینی. هم چنان‌که در قسمت اول خاطرنشان شدیم، لانگنشتاین از اعضای گروه کوچک فضلای آلمانی بود که مشکلات سیاسی ناچارشان ساخت پاریس را ترک کنند و بدین ترتیب، مروجان افکار دانشگاه پاریس در کشورهای آلمانی شدند. شقاق بزرگ در بیستم سپتامبر

---

۱. در مورد تقلید از مسیح ← یادداشت مربوط به گیرت گروته.

۱۳۷۸ صورت گرفت؛ لانگنشتاین و سایر آلمانی‌ها به اوربانوس ششم، پاپ روم وفادار ماندند؛ در حالی که کلمنس هفتم، پاپ آوینیون از سوی شاه و دولت فرانسه حمایت می‌شد. در ژوئن سال ۱۳۷۹ که لانگنشتاین هنوز در پاریس بود، نخستین رسالهٔ سیاسی‌اش را به نام رسالهٔ صلح نوشت و در آن شقاق را به‌صورت مباحثه‌ای میان اوربانوس و کلمنس در ۸۸ بخش مورد بحث قرار داد. در آن به کلمنس توصیه کرد، خود را به یک ساقهٔ نی، یعنی شارل پنجم نیاویزد و بی‌اعتباری انتخابش را اعلام کرد. برای پایان دادن به شقاق پیشنهاد کرد از دانشگاه پاریس یا از هیئتی شامل پانزده یا بیست تن متشکل از هواداران اوربانوس و کلمنس و افراد بی‌طرف، یا بهتر از همه از یک شورا که دارای قدرت فایقه نسبت به پاپ و نسبت به همهٔ قلمرو مسیحی باشد، تقاضای میانجیگری شود.

این فکر مربوط به شورا در مغز وی به شکل گرفتن ادامه داد و سرانجام، در ماه مه ۱۳۸۱ رسالهٔ دومی نوشت به نام رسالهٔ شورای صلح (۲۰ فصل در ۵ باب) و در آن شورای عمومی را اکیداً توصیه کرد. منظورش از تشکیل شورا تنها تأمین صلح و برطرف ساختن شقاق نبود، بلکه آن را وسیله‌ای برای پاک سازی و اصلاح کلیسا می‌دانست. این رساله‌ای بسیار جدی و قوی بود، که بخشی از نوشته‌های کنراد گلنهاوزنی (حدود ۱۳۲۰-۱۳۹۰)، مایه گرفته؛ ولی خیلی افراطی‌تر از آن بود. این رساله بخشی از فساد کلیسا و جامعه را در آن عصر روشن می‌کند.

در سال ۱۳۸۲ لانگنشتاین ناگزیر به ترک پاریس شد. همان سال در مدت اقامت در صومعهٔ اِبرباخ رساله در باب آیندهٔ کلیسا را خطاب به اسقف وُرمس نوشت، که بیشتر اقتباسی بود از آثار هیلدگارد (قدیس و مبلغ همان سرزمین در سدهٔ دوازدهم). در طی باقی عمرش، که در وین گذشت، رساله‌های دیگری در همین زمینه نوشت.

به‌خاطر این آثار لانگنشتاین را باید در شمار فرزانگان انگشت‌شماری دانست که خطرات آینده را می‌دیدند، ولی بدبختانه نصایحشان گوش شنوایی نمی‌یافت. اگر کلیسا به حرفشان گوش می‌داد، نه‌تنها شقاق در غرب کوتاه می‌شد، بلکه از شقاق بزرگ سدهٔ شانزدهم ممکن بود پرهیز شود.

۱۳. اقتصاد. لانگنشتاین در اثنای اقامت در وین علاقه‌ای هم به مسائل اقتصادی پیدا کرد و رساله در باب کسب ثروت (مسئلهٔ خرید و فروش و سود)، و رساله در باب کسب ثروت از طریق خرید و فروش را نوشت. او در این رساله‌ها به مسائل دینی هم برخورد کرده و به انتقاد از یکی از بزرگ‌ترین مفاسد کلیسا در آن عصر پرداخته (خرید و فروش مقامات کلیسایی) و خطرات دارایی‌های فراوان حبس شده را نشان داده است.

۱۴. تحصیل زبان عبری. لانگنشتاین اطلاعاتی در زمینهٔ زبان عبری کسب کرده بود و در سال ۱۳۸۸ در وین رساله در باب اصطلاحات عبری را نوشت. بخش اول آن (۱۲ فصل) دربارهٔ مسائل

زبان‌شناسی است، از قبیل خط و مسائل مربوط به ترانویسی، ارزش تحصیل زبان عبری برای به‌دست آوردن اطلاعات بهتری در زمینهٔ تورات و مباحثهٔ بهتر با یهودیان، ویژگی‌های خط عبری از قبیل نوشته شدنش از راست به چپ و نوشتن اعداد به‌وسیلهٔ حروف و غیره. بخش دوم به رموز الفبای عبری، از قبیل واژه‌های چهار حرفی (رباعی) یا آنچه توسط قبّالیان در گماتریا تکوین یافت، می‌پردازد. برای کسب مستقیم چنین اطلاعاتی از نوشته‌های خود قبّالیان، به احتمال زیاد معلومات عبری لانگنشتاین کافی نبوده است، ولی به آسانی می‌توانسته آن را از یهودیان نومسیحی کسب کند. لانگنشتاین را نباید به‌خاطر اشتغال به چنین افکار موهومی سرزنش کرد. بهتر است به یاد داشته باشیم که آسمانی بودن حروف عبری پذیرش همگانی داشت و در صورتی که این فرض صحت داشت، تحقیقاتشان (هم چنان‌که ما در طبیعت تحقیق می‌کنیم) نامعقول نبود.[1]

اِفنو

هواشناس آلمانی (باواریایی؛ برآمدنش ۱۳۳۱- ۱۳۵۵).

افنو در وورتسبورگ، فرانکونیای سفلا می‌زیست و رساله‌ای در باب احکام هواشناسی و جغرافیا نوشت. این کتاب در ۱۸ فصل و دربارهٔ تأثیر هریک از بروج و سیارات، چهار فصل، هفت اقلیم، مناطق جغرافیایی مختص هریک از بروج، علل اقسام مختلف هوا، شفق قطبی (فجر شمالی) است. بیشتر بر اساس کتاب ابومعشر (نهم -۱) است. هرچند کتاب جنبهٔ نظری دارد (و تنها ثبت مشاهدات از قبیل کار مِرل نیست) در آن اشاره‌های زیادی به پدیده‌های جوی از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۵۵ دیده می‌شود، پدیده‌هایی که مؤلف آنها را برای اثبات پیشگویی‌ها و تحکیم نظریات اخترگویی‌اش ذکر کرده است. آخرین مطلبی که ذکر شده قیمت گندم در فرانکونیا در سال ۱۳۵۵ است، در زمانی که مریخ در برج ثور بود.

یوهان لیوانیایی

اخترگوی آلمانی، که در سال ۱۳۷۴ در تریر (به انگلیسی ترِوز) می‌زیست ــ یعنی بر اساس تاریخ یوآنس تریتمیوس (۱۴۶۲-۱۵۱۶).

یوهان کانن کلیسای سنت سیمون در تریر بود. کتاب‌هایی در رد آکمی (چهاردهم -۱) و در رد روپسکیسای کیمیاگر نوشت، رساله‌هایی در اخترگویی تألیف کرد و ممکن است مؤلف زایچهٔ اوربانوس ششم در زمان جلوسش باشد (۱۳۷۸).

---

۱. برای قیاس بگذارید خاطرنشان شوم که در سال ۱۶۸۷ در یک پایان‌نامهٔ دانشگاه هاروارد این مطلب مورد بحث قرار گرفته بود، که آیا نشانه‌های آوایی عبری هم مانند حروف آن دارای منشأ آسمانی است و گوردون سالتونستال (۱۶۶۶-۱۷۲۴)، فرماندار بعدی کانکتیکات به دفاع از آن پرداخت.

گفته می‌شود وی اهل ناحیهٔ مُزِل بوده، ولی جایی به نام لیوانیا معروف نیست. شاید منظور لیوُنیا باشد که نام منطقه‌ای است در اطراف بالتیک و یوهان از بالتیکی‌های آلمانی تریر بوده است.

۷. لهستان

هرمان دو پرِزوُرسکو

پزشک و اخترگوی آلمانی (برآمدنش ۱۳۶۸-۱۳۸۰)، که احتمالاً از پرِزوُرسکو برخاست که جای کوچکی است در شمال باختری پرِزمیسل در گالیسیا.

وی رسالهٔ اخترگویی کوچکی نوشت دربارهٔ ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳٦۸.

در کتاب‌خانهٔ یاگیلوی کراکو یک زیج خطی بر اساس نصف‌النهار کراکو و سال‌های ۱۳۷۹-۱۳۸۰ وجود دارد. مؤلف ناشناس آن زیج احتمالاً هرمان دو پرِزوُرسکو بوده که اندکی پس از آن پزشک رسمی دربار ولادیسلاو پنجم یاگیلو (سلطنت ۱۳۸۶-۱۴۳۴) شد. زیج نشان می‌دهد که موقعیت جغرافیایی کراکو در ربع آخر سدهٔ چهاردهم به خوبی تعیین شده بود و ساعت‌های مکانیکی در لهستان نامرسوم نبود.

ب. مسیحیت شرقی

بیزانس

ایزاک آرگیروس

ریاضی‌دان، منجم و عالم دینی بیزانسی، که در اواسط سدهٔ چهاردهم می‌زیست. در سال ۱۳۱۸ پسر بچه‌ای بود و در سال ۱۳۷۲ هنوز زنده بود. او را به‌عنوان راهب و شاگرد نیکه‌فوروس گریگوراس (چهاردهم -۱؛ ۱۲۹۵-۱۳۵۹) توصیف کرده‌اند؛ بنابراین، احتمالاً در قسطنطنیه می‌زیسته است.

گفته می‌شود با اقتباس از منابع فارسی که در سال ۱۳۲۳ و سال‌های بعد در دسترس دانشمندان بیزانسی قرار گرفت، آثاری در نجوم نوشت.

نسخه‌های زیادی از کتاب پردیس او در دست است که در هیچ‌کدام نام مؤلف ذکر نشده است، مگر در یکی که آن را به گریگوریوس خریسوکوکسس (چهاردهم -۱)؛ برآمدنش در ترابوزان ۱۳۳۵-۱۳۴۶ نسبت داده‌اند. ممکن است آرگیروس مؤلف پردیس باشد، ولی این مطلب ثابت نشده است. از سوی دیگر، پردیس و سه گفتار نجومی تألیف تئودوروس ملیتِنیوتس در حدود ۱۳۶۱ رواج خیلی زیادی دارد. هر دو کتاب پیداست که از یک زمان است و از منابع فارسی همانندی اقتباس شده است؛ به علاوه، امکان دارد مؤلف پردیس از سه گفتار استفاده کرده باشد، یا

برعکس. تصور می‌شود سه گفتار در حدود ۱۳۶۱ تألیف شده و پردیس که خیلی کوتاه‌تر است، در سال ۱۳۷۱.

در مورد سایر آثار نجومی منسوب به آرگیروس با اطمینان می‌توان سخن گفت. تعداد آنها زیاد است و دارای نسخه‌های خطی متعدد: شرح شش مقالهٔ اول اصول اقلیدس و شرح مجسطی؛ مساحی (روش اندازه گیری سطوح) خطاب به شخصی کلیبوس (یا کُلیباس) نام که تمامش اقتباس از هرون اسکندرانی است؛ حاشیه بر تحریر رابداس از حساب پلانودس؛ رساله‌ای در اسطرلاب (مورخ ۱۳۶۷)، و مطالبی در باب استخراج جذر، که به دنبال آن جدولی از جذرهای همهٔ اعداد از ۱ تا ۱۰۲ به‌صورت کسرهای شصتگانی عرضه شده است، مثل

$$\sqrt{۲} = ۱\ ۲۴'\ ۵۱''\ ۴۸'''$$

آرگیروس در سال ۱۳۷۲ یک تقویم دینی برای آندرونیکوس اُینایوتِس استخراج کرد که در آن می‌گوید بیش از پنجاه سال پیش، یعنی زمانی که هنوز به تحصیل ریاضیات نپرداخته بود، شاهد فاصلهٔ سی و دو روزه‌ای میان عید فصح یهود (بیستم مارس) و عید پاک مسیحی (بیست و سوم) بوده است. اینک، این را تنها می‌توان به سال ۱۳۱۸ نسبت داد و از روی آن حدس زد که وی احتمالاً در دههٔ نخستین سدهٔ چهاردهم زاده شده است. تقویم نجومی دیگری از سال ۱۳۷۷ را دنی پتو یسوعی اهل اورلئان (۱۵۸۳-۱۶۵۲)، بدون هیچ مأخذی به آرگیروس نسبت داده است. روشی که در آن برای تعیین عید پاک ارائه شده، همان روش رابداس است.

مقدمه بر علم حساب نیکوماخوس جیراشی (اول ـ۲) را پروکلوس (پنجم ـ۲) و فیلوپونس (هفتم ـ۱) شرح کرده‌اند. آرگیروس تحریر تازه‌ای از این شرح را اصلاح کرد.

هم‌چنین سه رسالهٔ دینی در رد پالامیتیان نوشت که در یکی از آنها در باب واقعیت نظریهٔ هسیکاستی مربوط به نور غیر مخلوقی بحث شده که حواریان در زمان تبدّل مسیح بر کوه تابور (جبل‌الطور) بر فراز او مشاهده کردند (← یادداشت مربوط به بارلام، چهاردهم ـ۱). وی از مخالفانش نام نمی‌برد؛ احتمالاً یکی از آنان یوآنس کانتاکوزنوس بود که رسالهٔ مفصلی در رد آرگیروس نوشت.

تئودوروس مِلیتِنیوتِس

منجم بیزانسی در قسطنطنیه در حدود ۱۳۶۰ـ ۱۳۸۸.

تئودوروس در سال‌های ۱۳۶۰ـ ۱۳۸۸ رسالهٔ نجومی مفصلی نوشت به نام سه گفتار در نجوم، که مفصل‌ترین رسالهٔ نجومی در بیزانس است. بخشی از آن بر اساس ترجمهٔ آثار فارسی است که در سایهٔ ترجمهٔ ناشناس سال ۱۳۲۳ (یادداشت مربوط به شمس‌الدین میرک بخارایی،

چهاردهم ـ۱) و مساعی گریگوریوس خیونیادِس (چهاردهم ـ۱) و مدرسهٔ ترابوزان در دسترس قرار گرفته بود، و بخشی دیگر اقتباس از بطلیموس و تئون اسکندرانی (چهارم ـ۲) است. کتاب تئودوروس بسیار عالمانه بود، ولی به نظر نمی‌رسد چندان شهرتی کسب کرده باشد، چون امروز تنها یک نسخهٔ خطی از آن در دست است.

سه گفتار تئودوروس و پردیس منسوب به آرگیروس مشترکات زیادی دارند؛ این ممکن است ناشی از انتحال یکی از طرفین باشد یا بهره‌گیری یا سوءاستفاده از مأخذ مشترک. این مطلب در یادداشت مربوط به آرگیروس مشروح‌تر بحث شده است.

تئودوروس نوعی تفسیر مشروح و تطبیقی بر چهار انجیل نوشت در نُه باب، یعنی در سه کتاب و هر کتاب در سه باب، که هر یک از آنها هم شامل نُه گفتار است. تفسیر در اصل بر اساس انجیل لوقا است. تنها باب‌های چهارم و پنجم آن در دست است و تا آن‌جا که از آن می‌توان داوری کرد، متن کامل آن بالغ بر ۲۵۰۰ ورق بوده است. بیشتر آن از تفسیرهای آبای یونانی کلیسا، یعنی باسیلیوس کبیر (چهارم ـ۲)، یوحنای زرین دهان، گریگوریوس نیسایی، کوریل اسکندرانی و یوحنای دمشقی (هشتم ـ۱) اقتباس و گاه عیناً نقل شده است.

منظومهٔ تمثیلی مفصلی در ۳۰۶۰ بیت ۱۵ هجایی، که غالباً به نام مؤلفش مِلیتینیوتس نامیده می‌شود، ولی مسلم نیست که مؤلف آن همین تئودوروس مؤلف سه گفتار بوده باشد. این تألیفی است تخیلی، مطنطن و بسیار ناهمگون و حاوی همه نوع اجزای غریب، از جمله چیزی که می‌شود آن را واژه‌نامهٔ کانی‌شناسی خواند. ممکن است مؤلف این تألیف آشفتهٔ منظوم از رؤیای عاشقانه الهام گرفته باشد، که بوکاچیو در حدود ۱۳۴۲ تألیف کرد؟ این افق جدیدی را در مبادلهٔ تأثیرات میان انسانگرایان ایتالیا و بیزانس می‌گشاید. ما تنها به مسیر غربی این تأثیر می‌اندیشیم؛ بی‌شک، یک جریان شرقی هم وجود داشته است. مثلاً تزئید بوکاچیو به شعر یونانی ترجمه شد.[۱] این‌که جریان شرقی پیش از اواسط سدهٔ چهاردهم، شروع شده باشد مسئلهٔ دیگری است.

احتمال دارد مجموعهٔ جنوای ۴۴، یعنی یکی از بهترین نسخه‌های ایلیاد، شامل مجموعهٔ گران‌بهایی از منتخبات آثار به‌وسیلهٔ تئودوروس ملیتنیوتس یا برای او نوشته شده باشد؛ مسلماً این مجموعه متعلق به او بوده و حاوی برخی یادداشت‌های مربوط به تاریخ خانوادهٔ اوست؛ از جمله مرگ نابه هنگام پدرش یوآنس در سال ۱۳۳۳؛ برادرش نیکولاس در سال ۱۳۳۸ در سن بیست سالگی و غیره.

---

۱. ترجمه مدتی پس از انتشار متن ایتالیایی آن (فرارا ۱۴۷۵)، صورت گرفت (ونیز ۱۵۲۹).

ج. یهود

۱. اسپانیا

یوسف‌بن اسحاق‌بن وَقَر

یوسف‌بن اسحاق‌بن وَقَر اشبیلی. منجم یهودی اندلسی، که در حدود ۱۳۵۷- ۱۳۹۶ در اشبیلیه و طلیطله برآمد.

در سال‌های ۱۳۵۷- ۱۳۵۸ زیجی به زبان عربی برای سال‌های ۷۲۰-۸۴۰ هـ ق/ ۱۳۲۰-۱۴۴۰م براساس نصف‌النهار طلیطله تنظیم کرد که خیلی کوتاه‌تر از زیج متداول‌تر ابن‌کَمّاد بود (← یادداشت بعدی). در سال‌های ۱۳۹۵- ۱۳۹۶ خودش این زیج را به عبری ترجمه کرد. هر دو تحریر (عربی و عبری) دارای مقدمه‌ای است در بیان استخراج و طرز استفاده از این زیج‌ها و اصطلاحات فنی.

یکی دیگر از افراد همان خاندان وقر را از طریق یک نسخهٔ خطی عربی در کتاب‌خانهٔ اسکوریال می‌شناسیم، که مجموعه‌ای است از احکام نجوم پزشکی حاوی یازده عنوان، که پنجمی تلخیصی از قانون ابن‌سینا (یازدهم -۱) و یازدهمی منتخباتی از حاوی رازی (نهم -۲) توسط وزیری به نام ابوالحسن یهودا بن ابی اسحاق‌بن استِلجا(؟) است. این دو متن را یهودا بن سلیمان‌بن وقر اسرائیلی در وادی الحجارهٔ کاستیل در سال‌های ۱۳۳۳(؟) و ۱۳۸۷ استنساخ کرده است.

یادداشتی در باب ابن‌کَمّاد

به احتمال زیاد او ابوالعباس (؟) احمدبن یوسف‌بن کَمّاد[۱] منجم اندلسی یا مغربی است که زیجی بر اساس زیج زرقالی (یازدهم -۲) تألیف کرد. از آن جهت در جلد ۲ از وی ذکری نکردم که زمان زندگی‌اش کاملاً نامعلوم است؛ تمام آنچه می‌توان گفت این است که بعد از زرقالی و پیش از حسن‌بن علی مراکشی (سیزدهم -۱)بوده، زیرا مراکشی از وی نام برده؛ تاریخ وفات زرقالی حدود ۱۰۸۷ و تاریخ وفات مراکشی حدود ۱۲۶۲ بوده است.

او سه زیج تألیف کرد: ۱) الکَوْر علی الدَوْر؛ ۲) الأمَد علی الأبد؛ ۳) المُقْتَبَس. احتمالاً وجه تسمیهٔ آن این است که از دو زیج دیگر اقتباس شده است. او کتابی هم در اخترگویی نوشت به نام مفتاح‌الاسرار.

ابن‌خلدون از ابن‌کمّاد نام برده، ولی حاجی خلیفه او را با ابوالعباس (؟) احمدبن علی‌بن اسحاق تمیمی تونسی اشتباه کرده است. این ابن‌اسحاق که در نیمهٔ اول سدهٔ سیزدهم می‌زیسته،

۱. به صورت‌های مختلف کمّاد، حمّاد ممکن است، و آخری به‌معنی ستاینده مناسب‌تر از همه است.

مؤلف زیجی بوده که در مغرب زیاد به کار می‌رفت. وی از رصدهای دقیقی خبر داده که به‌وسیلهٔ یک یهودی در سیسیل صورت گرفته بوده است. به گفتهٔ ابن‌خلدون (که اطلاعاتش همیشه دقیق نیست) کتاب منهاج الطالب لتعدیل الکواکب ابن‌بنا (سیزدهم ـ۲؛ وفات: حدود ۱۳۲۱) از زیج ابن‌اسحاق تلخیص شده است. به گفتهٔ کاترمر، ابن‌اسحاق در زیجش سال‌های ۱۲۸۰-۱۲۸۱ را ذکر کرده است. این دو گفته با هم ناسازگار نیست.

اسحاق حَدِب

اسحاق بن سلیمان بن صدیق بن حدیب (یا حَدِب؛ و اَحدَب در عربی به معنی گوژپشت است). منجم یهودی اندلسی که احتمالاً پیش از سال ۱۳۹۱ در کاستیل و پیش از سال ۱۳۹۶ در سیراکوز و احتمالاً در سال ۱۴۲۶ در پالرمو بود.

او شاگرد یهودابن عاشر دوم بود که در سال ۱۳۹۱ در بورگوس و طلیطله می‌زیست؛ هم‌چنین با سموئیل بن ظرطا یا ابن‌سنه مکاتبه داشت که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در بلنسیه می‌زیست؛ وی شعری در مدح اسحاق‌بن شِشِت بَرفَت (بلنسیه ۱۳۲۶ـ الجزایر ۱۴۰۸) سروده است. روابطش با دو شخص اخیر حاکی از آن است که وی پیش از عزیمت به سیسیل مدتی در آراگون به سر برده است.

از آثار اوست:

۱. راه هموار. زیج برای تعیین فصول و سال‌های کبیسه بر اساس زیج ابن رَقّام که در تونس متداول بود، به علاوهٔ چهار جدول دیگر که از بتانی (نهم ـ۲) و پنجمی که از ابن‌کمّاد اقتباس شده است[۱]. زیج شامل مقدمه‌ای در ۹ فصل است و در حوالی سال ۱۳۸۱ تألیف شده است. در دیباچه انتقادی دارد از زیج‌های قبلی یعقوب‌بن داود بُنِت (پرپینیان ۱۳۶۱)، و عمانوئیل‌بن یعقوب بُنفیلس (تاراسکن ۱۳۴۰، ۱۳۶۵). نسخه‌های متعددی از آن در دست است.

۲. ابزارهای گران‌بها. دربارهٔ نوعی اسطرلاب که حَدِب در سال ۱۳۹۶ در سیراکوز اختراع کرده بود و مدعی است بهتر از صحیفهٔ زرقالی (یازدهم ـ۲) بود.

۳. ابزار میانجی. دربارهٔ یک ابزار نجومی که حد وسط میان اسطرلاب و ربع بود، آسان‌تر از اسطرلاب ساخته می‌شد و حملش آسان‌تر از ربع بود. توصیف در دو بخش است و بخش اول در ۲۰ فصل. این ابزار برای عرض ۳۶° یا ۳۷° ساخته شده (حرف عبری «ظ» را که معرف عدد ۶ و ۷ است به آسانی می‌توان اشتباه کرد). عرض سیراکوز $۳۷^\circ ۳'$ شمالی است.

۴. شمش طلا. در باب اوزان و مقادیر تورات. در دست نیست.

۵. جدول‌ها. به تاریخ ۱۴۲۶ پالرمو.

---

۱. چیزی در مورد این ابن‌رَقّام نمی‌دانم.

۶. تکمیل شعر موسی حَندَلی که در آغاز شرح بر ترجمهٔ عبری یعقوب آناطولی (سیزدهم ـ۱) از مبادی نجوم فَرغانی (نهم ـ۱) آورده بود.

اسحاق حاشیه‌هایی بر رساله در اسطرلاب یعقوب‌بن ماهربن تبّون (سیزدهم ـ۲) و زیج اسحاق اسرائیلی کوچک (چهاردهم ـ۱) نوشت.

۲. کاتالونیا

یعقوب بُنِت

یعقوب‌بن داود بن یُم‌طُب بن بُنِت. هم‌چنین یعقوب پوئل زیجساز. منجم یهودی کاتالونیایی که در حدود ۱۳۶۱ در پرپینیان برآمد. پسرش داود به زور غسل تعمید داده شد.

یعقوب در سال ۱۳۶۱ زیجی به عبری برای افق پرپینیان استخراج کرد. این زیج نوعی تقویم قمری دائمی را تشکیل می‌دهد که عبارت از یک دورهٔ سی‌ویک ساله است. زیج بر اساس آثار ابراهیم بارحیه و جابربن افلح (دوازدهم ـ۱)، ابن‌میمون (دوازدهم ـ۲)، زیج آلفونسی (سیزدهم ـ۲) و لاوی‌بن گِرشُن (چهاردهم ـ۱) تنظیم شده است. باید توجه داشت که اصلاح‌المجسطی جابربن افلح از سال ۱۲۷۴، به عبری در دسترس بود و دست کم دو ترجمهٔ عبری از آن وجود داشت (از موسی‌بن تبّون و از یعقوب‌بن ماهر) ولی کمتر نویسنده‌ای از ترجمه‌های عبری یادکرده است؛ اما زیج آلفونسی تا مدتها بعد یعنی حدود ۱۴۶۰، که موسی‌بن ابراهیم یَعری نیمی از آن را ترجمه کرد، به عبری در دسترس نبود. زیج بنت مقدمه‌ای در نحوهٔ استفاده و توصیف مآخذ داشت.

از تعداد نسخه‌های عبری و لاتینی این زیج پیداست که خیلی معروف بوده است. شخص ناشناسی آن را در سدهٔ چهاردهم یا پانزدهم به لاتینی ترجمه کرد و ترجمهٔ عبری آن پیش از پایان سدهٔ پانزدهم براساس نسخهٔ لاتینی آن صورت گرفت. سموئیل کَنسی، یوسف‌بن شائول قِمحی (در زمان نامعلوم)، و سموئیل فُتّوی میسترایی (درلاکونیا) در اواسط سدهٔ پانزدهم بر آن به زبان عبری شرح‌هایی نوشتند. اسحاق حَدِب و ابراهیم‌بن سموئیل زاکوتو (۱۴۵۰ـ۱۵۱۵)، از آن انتقاد کردند.

یعقوب بنت بر زیج یعقوب‌بن ماهر حاشیه‌هایی هندسی (در مورد مخروطات) نوشت.

۳. پرونس

عمانوئیل بُنفیلس

عمانوئیل‌بن یعقوب بُنفیلس تاراسکُنی. ریاضی‌دان، منجم و اخترگوی یهودی پرونسی و مترجم لاتینی به عبری. در حدود ۱۳۴۰ـ۱۳۷۷ بیشتر در تاراسکُن، هم‌چنین در آوینیون و اُرانژ زندگی می‌کرد؛ به رصدهای نجومی پرداخت و در سال ۱۳۷۷ مشغول تدریس ریاضیات بود.

یکی از آثار متعددش دارای چنان شهرت خارق‌العاده‌ای است که نخست از آن سخن می‌گوییم و آن بال‌های عقاب نام دارد و زیجی است در شش باب و ازاین‌رو، به شش بال معروف است (اشاره‌ای است به شش بال اسرافیل در کتاب اشعیا ۶:۲) و مؤلف را غالباً استاد بال‌ها می‌خوانند، زیج سال ۱۳۶۵ در تاراسکُن تنظیم شد، ولی احتمالاً دارای تحریر قبلی (۱۳۴۰) بوده است. هدف اصلی آن کمک به تعیین تقویم یهود بود. مطالب شش بال به ترتیب عبارت است از؛ الف، ب) اقتران و تقابل هفت اختران؛ ج) تعیین زمان و مقدار کسوف و خسوف؛ د) خسوف؛ هـ و ز) کسوف.

شهرت این زیج را از تعداد نسخه‌های عبری موجود می‌توان دریافت که در برخی از آنها جدول‌های اخترگویی اضافی و محاسباتی در مورد دوره‌های بعدی وجود دارد. مثلاً یکی هست که عُزّیِل نامی آن را تا سال ۱۴۸۰ یا ۱۴۹۰ ادامه داده است و ستون‌های خِرَد نام دارد. زیج را پزشکی به نام جووانی به لاتینی ترجمه کرد و این ترجمه مورد استفادهٔ پیکودِلامیراندولا (۱۴۶۳-۱۴۹۴) قرار گرفت. آنچه بیش از همه درخور توجه است، این زیج را میخائیل خِریسوکوکیِس در سال ۱۴۳۵ به یونانی شرح کرد. شرح‌های عبری متعددی هم بر آن نوشته شد که احتمالاً جالب‌ترین آن تألیف قرائیه بود، با یادداشت‌هایی در باب چگونگی تنظیم جدول‌های تاراسکُن برای قسطنطنیه و کریمه.

میان این امر که قرائیه زیج عمانوئیل را می‌شناختند و این‌که این زیج در زمرهٔ آثار عبری انگشت‌شماری بود که در سده‌های میانه به جهان یونانی زبان راه یافت، باید رابطه‌ای موجود بوده باشد. البته عدهٔ زیادی از قرائیه به زبان یونانی سخن می‌گفتند و جامعهٔ قرائی در آن هنگام، حلقهٔ رابطی طبیعی میان قوم یهود و بیزانس بود.

اینک، باید به‌اختصار از سایر آثار عمانوئیل سخن گفت. آثارش را می‌توان به چهار گروه قسمت کرد: نجوم، حساب، اخترگویی، افسانهٔ اسکندر. آثار نجومی را فقط ازآن‌رو در گروه اول جای دادم، که قبلاً از یکی از آنان سخن گفتم و آن را می‌توان در صدر همهٔ آنها قرار داد.

نجوم.

۱. بال‌های عقاب ← بالا.

۲. رسالهٔ زیج محاسبهٔ موضع ستارگان. بعد از سال ۱۳۴۰ در تاراسکن تألیف شده است.

۳. زیج تعیین میل خورشید. بنابر طریقهٔ ابن‌عزرا، منسوب به ابراهیم بارحیه. زیج بر اساس افق تاراسکن و آوینیون تنظیم شده است.

۴. زیج هدیهٔ خوب. زیج زهره و عطارد از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷ بر اساس دوره‌های ۸ و ۴۶ ساله.

۵. در باب ساختن اسطرلاب. افق آرل، تاراسکن و آوینیون ذکر شده است.

۶. یادداشتی بر چرخه‌ها؟ (تِقوفُت).

۷. مقدار عدول. دربارهٔ نابرابری در حرکات خورشید و ماه، که باید برای تعیین دقیق گرفت‌ها در نظر گرفته شود. همراه با انتقادی از یک قسمت از صورة الأرض ابراهیم بارحیه (دوازدهم ـ۱) در مورد خسوف. محاسبات بر اساس افق تاراسکن در سال ۱۳۶۵ صورت گرفته است.

حساب. محاسبهٔ نسبت قطر به محیط؛ برابر ۲۱٬۶۰۰ :۶۷٬۸۶۱. به‌علاوهٔ سایر قواعد حساب (استخراج جذر).

۹. قواعد حساب. مربوط به تقسیم، جذر و غیره.

۱۰. راه تقسیم. یادداشتی در باب کسر اعشاری. این رسالهٔ کوتاه بسیار مهم است، چون حاوی تقدمی در زمینهٔ محاسبهٔ توان‌هاست، به‌صورتی که یک قرن بعد در آثار نیکولاس شوکه (۱۴۸۴) می‌یابیم و هم‌چنین پیشگامی در زمینهٔ حساب ده‌دهی به‌صورتی که الیاس‌بن ابراهیم مِزرَحی (وفات: حدود ۱۵۲۵) و دیگران پرورش دادند و سرانجام، توسط سیمون استِوین تکمیل شد (۱۵۸۵). عمانوئیل اعداد را به سه گروه تقسیم می‌کند: اعداد صحیح، اعداد کسری و واحدهای عدد صحیح. او هیچ علامتی به کار نبرده، ولی تقسیمات سه‌گانه‌اش بدین معناست: واحدهای عدد صحیح یعنی رقم‌های ۱ تا ۹ و عددهای صحیح و کسری یعنی $a.10^n$، که در صورت مثبت بودن عدد صحیح و در صورت منفی بودن آن عدد کسری است. ریاضی‌دانان پیشین به یکان مرتبهٔ ۱، به دهگان مرتبهٔ ۲ و ... داده بودند؛ اگر از همین اصطلاحات بخواهیم استفاده کنیم، می‌گوییم عمانوئیل به یکان مرتبهٔ صفر، به دهگان مرتبهٔ ۱ و ...داد؛ این وارد کردن توان صفر (به صورتی که ما به کار می‌بریم، ولی عمانوئیل نبرده) حالتی ضروری برای ممکن ساختن محاسبهٔ توانها بود. او از قواعد اصلی آن محاسبات آگاه بود[1]

$$a^m \times a^n = a^{m+n} \quad \text{و} \quad a^m / a^n = a^{m-n}$$

و آن را در مضرب و ضرب جزء ده‌دهی به کار می‌برد، ولی در جریان توضیح به استفاده از

---

۱. قاعدهٔ اولی را ارشمیدس به‌صورت ضمنی می‌دانست (و دلیلش رساله درباب محاسبهٔ سنگریزه‌ها= کتاب الرخامهٔ اوست) و دومی هم به‌طور ضمنی بر اقلیدس معلوم بود (کتاب اصول مقالهٔ نهم، ۱۱) ولی هر دو به‌خاطر رده‌بندی غلط آنان از اعداد ده‌دهی ناشناخته ماند. به عقیدهٔ ریاضی‌دانان قدیم واحدها مرتبهٔ اول را تشکیل می‌دادند، ده‌ها مرتبهٔ دوم را و الیٰ آخر. این به رابطه‌ای منجر شد که می‌توان چنین نشان داد $a^m.a^n=a^{m+n-1}$. مثلاً، مرتبهٔ ۱۰۰ می‌شود ۳ و ۱۰۰۰ می‌شود ۴؛ ۱۰۰۰۰۰=۱۰۰۰×۱۰۰ که مرتبه‌اش (۱−۴+۳=)۶ است. این سوءتفاهم مدت زیادی در سده‌های میانه ادامه یافت؛ آن را هنوز در کتاب حساب یوحنای اشبیلی (دوازدهم ـ۱)، در ابراهیم بارحیه (دوازدهم ـ۱) و حتی در ژان دومون (چهاردهم ـ۱) می‌بینیم. نخستین کسی که قاعدهٔ درست را بیان کرد، کَرخی (یازدهم ـ۱) در کتاب الکافی فی‌الحساب بود؛ ولی این کار را بر اساس حساب شصتگانی انجام داد. عمانوئیل قاعدهٔ درست را از نو بیان کرد و آن را در کسرهای اعشاری به کار برد. پس از آن، تا وقتی روش نمادی درستی پدید نمی‌آمد، هیچ پیش‌رفتی ممکن نبود.

اصطلاحات کسرهای شصتگاهی برمی‌گردد. او اهمیت کسر دهدهی را در جذرگیری خاطرنشان می‌کند، که البته تازگی ندارد و دست کم سابقه‌اش به سدهٔ یازدهم می‌رسد.[1]

مهم‌ترین منابع علمی عمانوئیل عبارت بود از بتانی (نهم ـ۲) ـ کتاب او به عبری ترجمه نشده بود، ولی ترجمهٔ لاتینی پلاتوی تیوولی (دوازدهم ـ۱) در دسترس یهودیانی بود که عربی نمی‌دانستند؛ هم‌چنین ابراهیم‌بن عزرا و ابراهیم بارحیه (دوازدهم ـ۱) و لاوی‌بن گِرشُن (چهاردهم ـ۱). در صورتی هم که عمانوئیل از ترجمهٔ پلاتوی تیوولی استفاده نکرده باشد، نجوم بتانی از طریق ابراهیم بارحیه تا حد زیادی در دسترسش بود.

اخترگویی.

۱۱. رساله درباب هفت صورت فلکی.

۱۲. شرح بر میزان‌های هِرمِس، که در کتاب ابن‌عزرا آمده است.

۱۳. یادداشتی بر کتاب نُه ستارهٔ دنباله‌دار منسوب به بطلیموس.

۱۴. شرحی بر تفسیر ابن‌عزرا در باب نام یهوه. شامل اطلاعاتی در باب ۲۶ اقتران پنج سیاره.

افسانهٔ اسکندر.

۱۵. قصهٔ اسکندر. عمانوئیل تاریخ افسانه‌ای اسکندر را از لاتینی به عبری ترجمه کرد. این ترجمه پس از سال ۱۳۶۵ صورت گرفت و ممکن است آخرین یا یکی از آخرین آثارش بوده باشد.

جز اشاره‌ای کلی در مقدمه ۱، ص ۱۴۸ و اشارات ضمنی در جاهای دیگر، بحثی در باب قصهٔ اسکندر نداشته‌ام، چون بیشتر به تاریخ ادبیات و تاریخ اوهام بشری مربوط است. ولی هنوز زیاد دیر نیست که بگوییم پس از نخستین شکل گرفتن آن در مصر توسط کالیستِنِس دروغین[2] (در حوالی سدهٔ دوم)، توجه غرب و به همان اندازه شرق را تا سرزمین هند به خود جلب کرد. شکل‌هایی از آن را تقریباً در همهٔ آن کشورها می‌توان یافت. در این داستان‌ها روایات (و گروه روایات) متفاوتی وجود دارد که برخی از آنها حلاجی شده و بنابراین، ما را در فهم پیوندهایی معنوی یاری می‌کند که مردم جهان را از صدها طریق به یک‌دیگر مربوط می‌سازد.

یک سرکشیش ناپلی به نام لئو که در حدود ۹۴۲ به اسکندریه رفته بود، در بازگشت متن یونانی آن قصه را با خود به وطنش برد و آن را به لاتینی ترجمه کرد. ترجمهٔ لئو در غرب بر همهٔ

---

۱. نخستین بیان کسرهای اعشاری و غیره از سارتن (در ایسیس ش ۲۳، ص ۱۶۸-۱۷۰، ۱۹۳۵).

۲. کالیستنس دروغین احتمالاً یک یونانی اهل مصر بود که پیش از سال ۳۰۰ می‌زیست. کالیستنس اصلی حدود ۳۶۰ قم در اُلونتس مقدونیه زاده شد و در ۳۲۷ قم درگذشت. او خویشاوند و شاگرد ارسطو و از ملازمان اسکندر بود و شرحی از لشکرکشی اسکندر و تاریخ یونان را از سال ۳۸۷ تا ۳۵۷ قم نوشت. از نوشته‌هایش جز قطعاتی در دست نیست.

ترجمه‌های دیگر پیشی گرفت و نه تنها به همهٔ زبان‌های غربی، بلکه به عبری هم ترجمه شد. چاپ اول آن در سال ۱۴۸۶ در استراسبورگ توفیقش را تثبیت کرد.

ما نمی‌توانیم مجالی را صرف این داستان فوق‌العاده بغرنج کنیم که حتی خلاصه‌ای از آن هم خود کتابی می‌شود؛ بی‌شک، این داستان می‌تواند مقطعی باشد از چشم‌انداز ادبی سراسر دنیای متمدن از اقیانوس اطلس تا هندوستان در طی دو هزار سال. ولی پیش از ترک آن مایلم خاطرنشان کنم که حتی یک چنین مجموعه‌هایی از افسانه‌ها و عجایب تخیلی، همچون داستان اسکندر می‌تواند مورد استفادهٔ مورخ علم قرار گیرد، مثلاً در آن داستان‌هایی در مورد فرورفتن اسکندر به دریا می‌یابیم. در این داستان‌ها متن و تصاویر آنها مورد بررسی قرار گرفته و این یکی از دلکش‌ترین آثار علمی عصر ماست.

سموئیل‌بن شمعون کَنسی

کَنسی از کنشت (به معنی جامعه، مدرسه) مشتق است و معادل عبری اسکولاست. منجم یهودی پرونسی که احتمالاً در ثلث آخر سدهٔ چهاردهم می‌زیست. وی شش بال بُنفیلس را تلخیص و زیج یعقوب بُنِت را شرح کرد. ممکن است او همان کسی باشد که در سال ۱۶۰۶ در آوینیون متن عبری السراج المنیر ابن‌میمون را استنساخ کرد.

پروفیت دُوران

اسحاق‌بن موسی لاوی، که با نام پرونسی پروفیت[1] دُوران، استاد پروفیت، اِن پروفت دُوران معروف‌تر است.

فیلسوف، منجم، پزشک، نحوی و مدافع یهود، از یهودیان کاتالونیایی. او در پرپینیان یا در ملگیل (موگویو)، نزدیک مونپلیه، زاده شد؛ احتمالاً در یک مدرسهٔ یهودی آلمانی (؟) تحصیل کرد؛ معلم سرخانهٔ حَسدَی قِرِسقاس یا سایر اعضای آن خانواده بود؛ در اثنای تعقیب یهودیان در سال ۱۳۹۱ مسیحی شد یا وانمود کرد که مسیحی شده، ولی خیلی‌زود عازم زیارت فلسطین شد تا از ارتدادش توبه کند و به دین پدرانش بازگردد؛ در این سفر با داود بُنِت بُنژُرن همراه بود که او هم تغییر دین داده بود،[2] ولی داود احتمالاً تحت‌تأثیر پل بورگوسی وی را ترک گفت و به مسیحیت وفادار ماند. نمی‌دانیم آیا او به زیارت رفت یا نه و زمان توبه‌اش چه وقت بوده است. مسلماً پروفیت دوران در سال ۱۴۰۳ هنگامی که دستور زبان خود را تألیف می‌کرد، یک یهودی مؤمن بود، از آن پس نشانه‌ای از او نیست.

---

۱. به صورت‌های بسیار مختلف از قبیل Profiat: Periphot, Prifoth, Parfait, Pourphet, Propheta.

۲. و ممکن است پسر یعقوب بُنِت منجم باشد، که نام مسیحی‌اش فرانسیسکو دیوس کارنا استاد نجوم بود.

مطالعات تلمودی او را چندان قانع نمی‌ساخت و متوجه فلسفه و علم شد (یعنی نجوم، طب و دستور زبان)، او به ویژه به مطالعهٔ ترجمه‌های عبری کتاب الخزری یهودای لاوی (دوازدهم ـ ۱) و دلالةالحائرین ابن‌میمون پرداخت؛ وی مدافع پرشور ابن‌میمون بود.

نوشته‌های او منحصراً به زبان عبری است. فهرست آثارش به ترتیب تقریب زمانی به شرح زیر است. مهم‌ترین عنوان‌ها ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و ۱۳ است.

۱. اشاره‌هایی به بخش‌های مختلف آثار ابراهیم‌بن عزرا (دوازدهم ـ ۱)، که یکی از آنها در باب عدد هفت است.

۲. مشاهدات نجومی یک شاگرد. حاشیه بر تلخیص المجسطی ابن‌رشد ترجمهٔ یعقوب آناطولی در سال ۱۲۳۱. بحث در باب شبانه‌روز نجومی و طول روز و شب در فصول و عرض‌های مختلف جغرافیایی.

۳. حاشیه بر مقالهٔ اول قانون ابن‌سینا.

۴. پاسخ به سوالات اخترگویی شِلتیل جیراشی (یا حِن)، رابی کاتالونیایی که در حدود ۱۳۸۳ در بارسلون برآمد، در باب اقتران حقیقی و متوسط.

۵، ۶. پنج نامه به ماهر قرسقاس در باب مسائل تورات. یکی از آنها دربارهٔ عدد ده است، با اشاره به ابراهیم‌بن عزرا و لاوی‌بن گرشن. دیگری در باب بقای روح است. سومی حاوی نظریاتی است دربارهٔ روح که در کتاب نخل ابواَفلَح آمده است.

ابو اَفلَح سرقسطی (اهل سیراکوز، نه سرقسطهٔ اندلس) نویسندهٔ عربی (؟) ناشناسی است که کتابی در باب درخت خرمای منسوب به سلیمان نبی به درخواست ابو (یا ابن) مسعود اشبیلی نوشت، که زمانی رئیس مدرسه‌ای در مراکش بود. این کتاب تنها به عبری در دست است. یکی دیگر از کتاب‌های او (در کیمیا) که آن هم تنها به زبان عبری در دست است، مادر شاه نام دارد.

سُلُمان گانْدز (نامهٔ سی‌ام ژوئیه ۱۹۳۵) اطلاعات بیشتری در مورد کتاب‌النخل برایم لطف کرده است: این کتاب چیزی در مورد جنسیت درخت خرما نمی‌گوید، بلکه در آن گفته می‌شود چگونه از شیرهٔ رطب پرندهٔ مصنوعی بسازیم که به پرسش‌هایمان پاسخ‌های غیبی بدهد. محتوی: رازورزی، جادو، طلسم، کیمیاگری، حکمت روحانی، شناخت بادها و غیره. کتاب به‌ظاهر پیش از فتح نورمان‌ها (۱۰۷۱ ـ ۱۰۹۱) نوشته شده، چون در آن اشاره‌هایی به فرمان‌روایان عرب سیراکوز وجود دارد. ولی درواقع، آن مدت‌ها بعد نوشته شده است. و در آن از ابن‌رشد نقل قول شده است. باید نتیجه گرفت که عملاً در سدهٔ سیزدهم یا چهاردهم تألیف شده است.

۷. نامهٔ تسلیت برای یوسف ابراهیم، پسر ابراهیم‌بن اسحاق لاوی رابی گرونا، در مورد مرگ پدر در سال ۱۳۹۳.

* ۸. بند قبا. رساله‌ای در باب تقویم یهود و مبانی نجومی آن که در سال ۱۳۹۵ تألیف شده است. در ۲۹ فصل است و فصل ۲۳ آن در باب قرانات و کبیسه‌ها به شعر نوشته شده تا به‌آسانی به‌خاطر سپرده شود.

* ۹. مانند پدرانت نباش. حدود ۱۳۹۶ در پاسخ داود بنت بُنژُرن نوشته شده است، زمانی که وی از رفتن به بیت‌المقدس و توبه کردن از ارتداد سرباز زد. این هجوی است از مسیحیت و چنان زیرکانه نوشته شده که در ابتدا مسیحیان آن را به جای مدح گرفتند و در تبلیغاتشان مورداستفاده قرار دادند، تا آن که سرانجام به اشتباهشان پی بردند و آن را بـه فـرمان دادگـاه تـفتیش عـقاید سوزاندند. از آن‌جا که ماهر الگوادث، پزشک شاه کاستیل از آن اطلاع یافته بود، یهودیان اسپانیا خیلی زود و به خوبی آن کتاب را شناختند. یوسف‌بن شِم‌طُب بن شِم‌طُب کـاستیلی (وفـات: ۱۴۸۰) و دیگران آن را شرح کردند.

* ۱۰. کار قبا. تألیف سال ۱۴۰۳ در ۳۳ فصل با مقدمه‌ای جالب. دستور مفصل زبان عبری که در آن اصول و اهمیت دینی دستور زبان (عبری به‌عنوان زبان آسـمانی) بـیان شـده است. فضلای یهودی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: تلمودیان، حکـما و قَـبّالیان، کـه هـمه‌شان به‌خاطر بی‌اطلاعی از دستور زبان اطلاعاتشان از تورات ناقص است. عجیب است که پروفیت هنگام سخن گفتن از قَبّاله تنها از کتاب تَکِّن نام می‌برد و نه از کتاب یِظیره و بَهِر و نه حتی از زُهَر. به عقیدهٔ او مصایب سال ۱۳۹۱ تا حدی ممکن است ناشی از نقص آگاهی از تورات، به‌خاطر بی‌اطلاعی از دستور زبان باشد. وی پانزده دستور عالی برای بهبود مـطالعات شـخصی ارائـه می‌دهد. از انحطاط زبان عبری اظهار تأسف می‌کند. اصول او همان اصول نحویان قدیم از قبیل حَیّوج (دهم ـ ۲) و ابن‌جَناح (یـازدهم ـ ۱) در بـرابـر نـوآوری‌های ابـن‌عزرا (دوازدهـم ـ ۱) و آزمون‌گرایی داود قِمحی (دوازدهم ـ ۲) بود. دستور زبان او شهرت زیادی یافت و تأثیر زیادی در نسل‌های بعدی یهودی و مسیحی داشت.

* ۱۱. ننگ امت‌ها. رساله‌ای در رد مسیحیان در ۱۲ فصل، که احتمالاً در سال ۱۳۹۷ تقدیم به حسدی قرسقاس نوشته شده است. پروفیت با عهد جدید به خوبی آشنا بود و آن را به لاتینی خوانده بود، هم‌چنین با آثار آبای کلیسا آشنایی داشت. پیشگویی‌هایی را که مسیحیان مـدعی بودند در مورد نوشته‌های عهد جدید و عهد عتیق یـافته‌انـد مـورد بـحث قـرار داد. شِم‌طُب‌بن اسحاق‌بن شَپروط و بیش از او شمعون‌بن ظِمَح دُوران (۱۳۶۱ ـ ۱۴۴۴) بدون ذکر مأخذ، ننگ ملت‌ها را مورد استفاده قرار دادند.

۱۲. شرح و مقابلهٔ دلالة‌الحائرین. در کار قبا هم اشاره‌های زیادی به همان کتاب دیده می‌شود. دست کم بخشی از این شرح به عربی ترجمه شد.

* ۱۳. ذکر مصیبت. تاریخ تعقیب و آزار یهودیان تا زمان او. این کتاب در دست نیست، مگر

قطعاتی که در کتاب پیروزی‌های مسیح تألیف اسحاق‌بن یهودا آبراوانِل (۱۴۳۷ - ۱۵۰۸)، و سایر تاریخ‌ها نقل شده است.

۱۴. در پاسخ یوسف‌بن یوسف نحمیاس (چهاردهم - ۱).

د. اسلام

۱. مغرب

علی‌بن ابی‌علی قسنطینی

ابوالحسن علی‌بن ابی علی قسنطینی غرناطی. منجم مسلمان اندلسی (برآمدنش حدود ۱۳۶۰ م/ ۷۶۱ ه‍ ق).

نسبت قسنطینی ممکن است اشاره به قسنطینه، میان اشبیلیه و قرطبه باشد، یا به قسنطین در الجزایر. وی منظومه‌ای نجومی همراه با زیج برای ابوسالم ابراهیم مستعین (امیر مَرینی مراکش ۱۳۵۹ - ۱۳۶۱)، تألیف کرد.

جَدَری

ابو زید عبدالرحمان‌بن ابی‌غالب جدری مدیونی. منجم عربی (عراقی؟ ؛ برآمدنش حدود ۱۳۹۱م/ ۷۹۳ ه‍ ق).

او در حدود ۱۳۷۵م/ ۷۷۷ ه‍ ق زاده شد؛ موقِّت مسجد قَرَویین فاس بود و در فاصلهٔ سال‌های ۱۴۱۵ و ۱۴۳۵م/ ۸۱۸ - ۸۳۸ ه‍ ق در آن شهر درگذشت.

او در سال ۱۳۹۱ / ۱۳۹۲م/ ۷۹۳ ه‍ ق رساله‌ای در تعیین اوقات شب و روز نوشت، به نام روضة‌الأزهار فی علم وقت اللیل و النهار و سپس، آن را با عنوان اِقتطافَ الأزهار شرح کرد. رساله‌ای هم در باب تقویم نوشت، به نام تنبیه الأنام و رسالهٔ مشابهی از ابومُقری (چهاردهم - ۱) را شرح کرد.

۲. ممالیک

بهانِقی

شهاب‌الدین احمدبن محمد حنفی ازهری بهانقی ابن المعینی. منجم مصری (تولد: ۱۳۵۵م/ ۷۵۶ ه‍ ق).

مؤلف رساله فی العمل بالربع المغنی، که تنها از طریق تاریخ بروکلمان (پیوست ۲، ۱۵۸، ۱۹۳۸م) آن را می‌شناسم و در آن‌جا تاریخ تولد او ۱۳۵۵م ذکر شده (معمولاً تاریخ تولد در مورد اشخاص گم‌نام کمتر از هر چیزی معلوم است.) معنی نسبت بهانقی را نمی‌دانم، ازهری منسوب به مدرسهٔ الازهر قاهره است.

ابن شاطر

علاءالدین علی‌بن ابراهیم‌بن شاطر. موقت منجم شامی (۱۳۰۶ ـ ۱۳۷۵م/ ۷۰۵ ـ ۷۷۷ هـ ق).

او در رمضان سال ۷۰۵ هـ ق، زاده شد؛ در دمشق برآمد و در آن‌جا موقّت مسجد اموی بود. از قرار معلوم در سال ۷۷۷ هـ ق در آن‌جا درگذشت.

او نیز مانند سایر همکارانش سازندهٔ ابزارهای نجومی بود و رساله‌هایی در مورد ساختمان و طرز کار آنها نوشت؛ ولی برخلاف آنها ابزار تازه‌ای ابداع کرد و مهم‌تر این که مشاهدات نجومی جالبی به عمل آورد و نظریه‌های پذیرفته شدهٔ نجومی را مورد انتقاد قرار داد. او را باید از برجسته‌ترین منجمان عصر خویش دانست.

او به رصدهایی پرداخت و احتمالاً رسالهٔ خاصی دربارهٔ آنها نوشت به نام رصد ابن شاطر؛ در هر صورت از سایر آثارش درمی‌یابیم که وی ضرورت رصدهای مستمر و دقیق را برای کشف حرکت واقعی اجرام سماوی می‌داند. وی در سال ۱۳۶۳/ ۱۳۶۴ م ۷۶۵ هـ ق میل فلک البروج را در دمشق ´۳۲ °۲۳ محاسبه کرده است (میزان دقیق کنونی ۸/ ″۱۹ ′۳۱ °۲۳ است).

او دو ربع جدید ابداع کرد، یکی از آنها به نام او به ربع علایی موسوم است و در سال ۱۳۳۲/ ۱۳۳۳م/ ۷۲۴ هـ ق در رسالهٔ نزهة السامع فی العمل بالربع الجامع توصیف شده است. دیگری به ربع تام موسوم است و آن را در رسالهٔ النفع العام فی العمل بالربع التام توصیف کرده است. سایر آثارش در زمینهٔ ابزارهای نجومی عبارت است از رسالة‌الأسطرلاب؛ مختصر فی العمل بالأسطرلاب؛ إیضاح المغیب فی العمل بالربع المجیب و غیره.

نمونه‌ای از ربع علایی هنوز در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس باقی است. ابن‌شاطر آن را در سال ۱۳۳۷م برای شیخ علی‌بن محمد دربندی ساخته است. در مورد او گفته می‌شود، اسطرلابی بزرگ و مفصل ساخته بوده است.

علاوه بر رساله‌های متعدد در توصیف ساختمان و کاربرد ابزارهای نجومی، وی آثار دیگری هم در زمینهٔ مسائل و نظریه‌های نجومی نوشت. معروف‌ترینش زیج ابن شاطر یا زیج‌الجدید است که به فرمان مراد اول سلطان عثمانی از ۱۳۶۰م تا ۱۳۸۹م آن را تنظیم کرد. نه‌تنها نسخه‌های زیادی از آن زیج در دست است، بلکه شرح‌ها و تلخیص‌های متعددی هم از آن فراهم شده است. دو تلخیص (یا شرح) آن به‌وسیلهٔ دو همکار وی یعنی دو موقّت تألیف شد (و این نشان می‌دهد که موقّت مسجد در آن هنگام، احتمالاً منجم یا اخترگوی جامعهٔ اسلامی بود). آن دو عبارت است از روض العاطر از ابن زریق خیری موقّت مسجد اموی دمشق و نزهة‌الناظر از احمدبن غلام‌الله کوم الریشی (وفات: ۱۴۳۲م)، موقّت مسجد مؤید (یا الاحمر) قاهره.

ابن‌شاطر در مقدمهٔ زیج به منابع خویش اشاره می‌کند: مسلمة‌بن احمد مجریطی (دهم ـ ۲)،

ابن‌هیثم (یازدهم ـ ۱)، محمدبن حسین غرناطی (وفات: ۱۱۹۲م)، نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲)، مؤیدالدین عُرضی (سیزدهم ـ ۲)، محی‌الدین مغربی (سیزدهم ـ ۲)، قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲). پس وی به خوبی با نجوم بطلیموسی[1] و عربی آشنایی داشته است.

ابن‌شاطر در آن مقدمه و در سایر آثار نظری‌اش از قبیل تعلیق الارصاد، نهایة‌السؤل فی تصحیح الأصول، نهایة الغایات فی عمل الفلکیات می‌کوشد نجوم بطلیموس را بر اساس رصدهای تازه توضیح دهد. با همهٔ ستایشی که از آن می‌کند، نمی‌تواند از مطالب نادرست آن چشم بپوشد. بدین‌سان، سنّت عربی نقد نجوم را، که پیش از او کسانی چون جابربن افلح (دوازدهم ـ ۱) و نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲) سرمشق آن بودند، ادامه می‌دهد. تقی‌الدین محمدبن معروف (۱۵۲۵ ـ ۱۵۸۵م)، که از پیشگامان کسر اعشاری قبل از استِوین و از پیروان بطلیموس، پس از کُپرنیک بود، او را بدان سبب به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد.

بالاخره او رساله‌ای به‌نام بالنسبة السِتینیه نوشت که تصور می‌کنم دربارهٔ کسرهای شصتگانی بوده است.

ابن‌شاطر را می‌شد در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم جای داد، چون در حدی از رشد بوده که با احمدبن سَرّاج (وفات: حدود ۱۳۲۶م) دربارهٔ ربع مکاتبه داشته باشد؛[2] ولی مهم‌ترین کتابش زیج جدید پس از سال ۱۳۶۰م تألیف شد و او تا سال ۱۳۷۵م زنده بود؛ از این رو بهتر است در نیمهٔ دوم قرن قرار گیرد.

ابن زُرَیْق

منجم شامی (برآمدنش در اواخر سدهٔ چهاردهم و اوایل سدهٔ پانزدهم م/ اواخر سدهٔ هشتم و اوایل سدهٔ نهم ه ق).

محمدبن علی‌بن زُرَیْق خیری جَبَرتی[3] شافعی، موقّت مسجد اموی دمشق بود. از آثار اوست: ۱) تلخیص الروض العاطر سلف خویش ابن‌شاطر؛ ۲) رسالة‌النشر المطیب فی العمل بالربع المجیب؛ ۳) تلخیص العبارات و ایضاح الاشارات.

---

۱. همهٔ مآخذی که ذکر کرده بطلیموسی و مهم‌ترینش نصیرالدین طوسی صاحب تحریر المجسطی است. ابن‌شاطر در نهایة‌السؤل فرضیهٔ بطلیموس را که از طریق ترجمهٔ عربی ثابت‌بن قُرّه (نهم ـ ۲) می‌شناخت، ذکر می‌کند و ما بخش دوم آن را جز از همین طریق نمی‌شناسیم.

۲. شهاب‌الدین احمدبن سراج حموی در آن زمان در قاهره بود. او رساله‌هایی در اسطرلاب و ربع نوشت و در حدود ۱۳۲۶ م در حلب از دنیا رفت. ← بروکلمان (۲، ۱۲۶، پیوست ۲، ۱۵۶). سوتر (ش ۵۰۸) او را خیلی بعد از آن قرار داده است.

۳. این نسبت منشأ اسلامی حبشی دارد، ولی در قرائتش تردید هست؛ ممکن است جَبَری، جِبریتی، جِزی یا حریری باشد؟

خلیلی

شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن محمد خلیلی، منجم شامی (برآمدنش ۱۳۷۸ ـ ۱۴۰۸م/ ۷۸۰ ـ ۸۱۱ هـ ق).

او در اواخر سده، مؤذن مسجد اموی دمشق بود. در حدود ۱۳۷۸م زیج مفصلی به سبک حسن مراکشی (سیزدهم ـ ۱) ساخت که برای تعیین اوقات، سمت قبله و غیره به‌کار می‌رفت. عنوان الجدول الآفاقی اشاره به تمام‌کتاب یا بخشی از آن است. زیج دیگر او که در تاریخ ۱۴۰۸م تألیف شد، جدول فضل الدائر و أعمال اللیل و النهار نام دارد، که برای عرض ′۳۱ °۳۳ تنظیم شده است (عرض دمشق ′۳۰ °۳۳ است).

او رساله‌هایی هم در کاربرد اقسام جیب نوشت: رسالة فی العمل بالجیب الغایب؛ رساله فی العمل بالمربّع؛ النجوم الزاهره در استفاده از ربع مجیب. عنوان اخیر نام برخی آثار دیگر هم بوده، از قبیل کتابی از عبدالله‌بن محمد وفایی، موقّت مسجد اموی (وفات: ۱۴۶۹م) و سبط ماردینی (وفات: حدود ۱۴۹۴م یا ۱۵۰۶م).

یکی از این رساله‌ها مربوط به ربع، ممکن است همان رسالهٔ ربع مجیب باشد که موسی گالیانو بن یهودا به عبری ترجمه کرد.

خلیلی دیگری که او هم مؤذن یا موقّت بوده و مقارن همان زمان می‌زیسته، شرف‌الدین ابوعمران موسی‌بن محمد خلیلی نام دارد و در حدود ۱۴۰۲م رساله‌ای در تعیین اوقات نماز و سمت قبله نوشته، به‌نام التلخیص فی معرفة أوقات الصلاة و جهة القبلة عند عدم الآلات؛ رساله‌ای هم در باب اسطرلاب و طرز کار آن برای تعیین وقت نوشت به نام رسالة فی الاسطرلاب و معرفة الأوقات. نسبت خلیلی در هردو مورد احتمالاً اشاره به خلیل (=الخلیل در جنوب فلسطین) است.

تقی‌الدین حنبلی

تقی‌الدین‌بن عزالدین حنبلی. ریاضی‌دان مصری یا شامی (برآمدنش پیش از ۱۴۰۹م/ ۸۱۲ هـ ق).

او رساله‌ای در حساب نوشت به نام حاوی اللُباب من علم الحساب، که نسخهٔ آن (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس ۲۴۶۹)، مورخ سال ۱۴۰۹/ ۱۴۱۰م است. او را فعلاً در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم جای داده‌ایم.

رساله شامل بحثی در باب اثبات اعمال حساب (میزان یا امتحان) است به طریق طرح هفت به هفت، هشت به هشت، نه به نه، و یازده به یازده.

ابن هائم

ریاضی‌دان مصری ۱۳۵۲/ ۱۳۵۵ ـ ۱۴۱۲م/ ۷۵۳/ ۷۵۵ ـ ۸۱۵ هـ ق).

شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن محمدبن هائم فَرَضی، در سال ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۵م در قاهره زاده شد و مدت مدیدی مدرّس مدرسهٔ صلاحیهٔ بیت‌المقدس بود (که صلاح‌الدین در سال ۱۱۸۸م تأسیس کرده بود). در سال ۱۴۱۲م در آن شهر درگذشت.

او کتاب‌های متعددی در زمینهٔ ریاضیات، مسائل ارث و جبر نوشت. سوتر، ده و بروکلمان، هجده کتاب او را ذکر کرده‌اند. او در سده‌های میانه ظاهراً همتای نویسندگان موفق امروزی کتاب‌های درسی مقدماتی بوده است. کتاب‌های درسی او بارها با شرح‌های تازه‌ای تحریر شد. مثلاً (اعداد مربوط به بروکلمان است):

۱. مُرْشِد الطالب إلی أَسْنَی المطالب، در حساب که شش بار شرح و چندین بار تلخیص و تلخیص‌ها هم از نو شرح شده است.

۲. کتاب اللمعه فی عمل الحساب. حساب همراه با اشارات خاصی به مسائل ارث. سه بار شرح شده است.

۳. المُقْنِع. منظومهٔ کوتاهی در جبر. سبط ماردینی (۱۴۲۳ - ۱۵۰۶) ریاضی‌دان، منجم و اسطرلابی مصری و شامی آن و سایر آثار ابن‌هائم را شرح کرد؛ او دارای آثار بیشتر و کتاب درسی‌نویس موفق‌تری بود.

۴. ترغیب الرائض فی علم الفرائض.

۷. المؤونة فی علم الهوائی، در باب حساب ذهنی. تلخیص آن الوسیلة نام دارد.

۱۰. غایة السئول فی الإقرار بالمجهول.

۱۵. شرح الأرجوزة الیاسمینیة. شرح منظومهٔ ابن یاسمین مراکشی (دوازدهم - ۲) دربارهٔ علم جبر.

شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن محمدبن هائم را نباید با شاعر مصری هم‌نامش اشتباه کرد، که در سال ۱۳۹۶م در منصورهٔ مصر زاده شد، در قاهره برآمد و در سال ۱۴۸۲م در همان‌جا از دنیا رفت.

ابن مَجدی

منجم و ریاضی‌دان مصری (۱۳۵۸؟ - ۱۴۴۷م / ۷۵۹ - ۸۵۱ هـ ق).

شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن رجب‌بن طیبُغا، معروف به ابن‌مجدی در سال ۱۳۵۸/ ۱۳۵۹م (یا ۱۳۶۵م؟) زاده شد؛ در مصر برآمد و در دوازدهم جمادی اول ۸۵۱ هـ ق/ بیست و هفتم ژوئیه ۱۴۴۷م درگذشت.

وی رساله‌های متعددی دربارهٔ طرز کار ربع، رصد و زیج نوشت. بروکلمان ۲۶ اثر او را نام می‌برد، ولی این احتمالاً شامل چندین عنوان تکراری است. اغلب آنها را تا حد ممکن طبقه‌بندی و

با ذکر شماره‌های بروکلمان خواهیم آورد تا یافتن نسخه‌های خطی برای محققان آسان‌تر باشد.

طرز کار رُبع.

۱. خلاصة‌الأقوال فی معرفة الوقت و رؤیة الهلال، در بیان طرز کار ربع مجیب.

۱۷. المنهل العذب الزلال فی تقویم الکواکب و رؤیة الهلال، ممکن است همان رسالهٔ شمارهٔ ۱ باشد.

۲. إرشاد الحائر الی تخطیط فضل الدائر.

۱۱. زادالمسافر فی (معرفة) رسم خطوط فضل الدائر، که تلخیص از شمارهٔ ۲ است.

۴. رساله فی العمل بربع المقنطرات المقطوع.

۱۹، ۲۲. إرشادالسائل الی أصول (یا أحوال) المسائل. شرحی بر الدُرّ (یا اللؤلؤ) المنثور فی العمل بربع الدستور، تألیف عبداللهبن خلیل ماردینی، در باب طرز کار ربع دستور، یعنی دایرهٔ کاملی شبیه اسطرلاب، که یکی از ربع‌هایش کاملاً جدول‌بندی شده بود.

۲۶. الروض الأزهر، در کاربرد نوع خاص ربع موسوم به مُشَطَّح (سرمست، از اصطلاحات صوفیه)، یا مستر (پوشیده).

تعیین سمت قبله.

۳. تحفة‌الأحباب فی نصب الباداهنج[1] و المحراب.

تقویم و زیج.

۶. الجامع‌المفید فی الکشف عن أصول مسائل التقویم و الموالید.

۸، ۹. الدرالیتیم فی تسهیل صناعة التقویم. این کتاب در دست نیست، ولی شرحی از مؤلف در دست است در بیان طرز استفاده از آن، به نام رساله فی عمل کتابه المسمّیٰ‌الدُّر... و جدول تعدیل زحل از آن استخراج شده است.

۱۲. تسهیل و التقریب فی بیان طرق الحل و الترکیب، در بیان استخراج و ساختن زیج.

۱۳. غنیة‌الفهیم و الطریق إلیٰ حلّ التقویم.

۱۴. الکواکب المضیئة فی عمل بالمسائل الدَوْریة.

۲۳. مجموع مَحْلولات فی علم النجوم.

۲۵. جداول السموت.

ماه و خورشید.

۱۵، ۱۶. دستورَ النیّرَیْنِ، احتمالاً همان زیج الشمس و القمر باشد.

---

۱. احتمالاً در کتابت اشتباه شده است، چون باداهنج واژهٔ فارسی است معادل بادگیر. [مترجم گمان می‌کند مربوط باشد به تعیین جهت محراب و دهانه‌های بادگیر].

۱۸. عِقْدالدُرَر فی العمل بالقمر.

۲۴. تقدیر القمر (یا تعدیل القمر).

حساب

۱۰. کشف الحقائق فی حساب الدرج و الدقائق، درکسرهای شصتگانی.

(سوتر، ش ۷). المفتکرات الحسابیة، که یک نسخهٔ خطی از آن با شرحی از نورالدین علی فرضی مورخ ۱۴۶۱، درکتاب‌خانهٔ اسکوریال موجود است.

مسائل ارث.

۲۰.إبراز لطائف الغوامض و إحراز صناعة الفرائض، مورخ ۱۴۳۴.

۲۱. شرح نظم اللئالی فی الفرائض صالح‌بن ثامر جَعْبَری (۱۲۲۳م ـ ۱۳۰۶م)، رساله‌ای شافعی در ارث.

ابراهیم حاسب

ابراهیم حاسب مالکی منصوری نصیری، اخترگوی مصری (برآمدنش ۱۳۵۸م).

او در سال ۱۳۵۸م/ ۷۵۹ هـ ق در قاهره کتاب الألوف والأدوار، کتاب القرانات و کتاب الامثال ابومعشر (نهم ـ ۱) را شرح (یا تلخیص) کرد.

۳. شرق اسلامی

عطابن احمد

ابومحمد عطابن احمدبن خواجه غازی سمرقندی. منجم ایرانی که به عربی می‌نوشت (برآمدنش سال ۱۳۶۲م/ ۷۶۳ هـ ق).

در سال ۱۳۶۲م عطابن احمد رساله‌ای نجومی همراه با جدول ماه برای یکی از امرای مغولی سلسلهٔ یوآن به نام چن ـ شی ـ وو ـ تسینگ نوشت. نسخهٔ اصلی (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، نسخه‌های عربی ۶۰۴۰ در ۵۵ برگ) دارای حواشی مغولی و عنوانی چینی است. این متن محتاج بررسی کامل است.

عبدالواحد بن محمد

منجم مسلمان (برآمدنش در سال ۱۳۹۴م/ ۷۹۷ هـ ق).

از آثار اوست: ۱) در سال ۱۳۹۴/ ۱۳۹۵م شرحی عربی بر رسالهٔ سی فصل نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲)؛ ۲) شرح برالملخص فی الهیئه جغمینی (چهاردهم ـ ۱)؛ ۳) منظومه در عمل با اسطرلاب برای شاگردان محمدشاه فناری.

این عبدالواحد بن محمد را نباید با ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی، شاگرد محبوب

ابن‌سینا (یازدهم ـ ۱) اشتباه کرد. رساله‌ای به نام کیفیة ترکیب الأفلاک و تتمه‌ای بر کتاب النجاة ابن‌سینا به جوزجانی منسوب است.

عبدالله بن خلیل ماردینی

ریاضی‌دان عراقی (وفات: ۱۴۰۶/ ۱۴۰۷م / ۸۰۹ ه‌ق)

قبلاً ریاضی‌دان دیگری به نام اسمعیل‌بن ابراهیم ماردینی (سیزدهم ـ ۱) داشته‌ایم؛ هم‌چنین نوهٔ عبدالله به نام محمدبن محمد (۱۴۲۳م ـ ۱۵۰۶م)، به سبط ماردینی معروف است. از آن‌جا که این سومی در قاهره می‌زیست و بسیار مشهورتر است بیشتر آثار جدش را غالباً به او نسبت می‌دهند.

عبدالله مؤذن مسجد اموی دمشق بود (و نه قاهره). وی رساله‌ای در عمل به ربع و مثلثات نوشت. آثار زیر در فهرست بروکلمان ذکر شده است:

۱. الدُرّ (یا اللؤلؤ) المنثور فی العمل بربع الدستور. نیز معروف به ستینیه چون در ۶۰ فصل است. ابن‌مجدی آن را شرح کرده است.

۲. الوَرَقات یا رسالة فی العمل بربع الدائرة الموضوع فیه المقنطرات، در کاربرد ربع برای نصف‌النهارات یا دوایر طولی.

حسن بن خلیل کَرادیسی طُبْنی (ریاضی‌دان الجزایری، که در ۱۴۲۰ ـ ۱۴۸۲م در قاهره می‌زیست) آن را شرح کرد و سبط ماردینی و دیگران تلخیص کردند.

۳. رساله فی العمل بالربع المجیب، یا مُجْمَلَة المطلوب فی عمل الجیوب، دربارهٔ کاربرد ربع‌المجیب.

۴. الشبکة، جدول‌های مثلثاتی و نجومی.

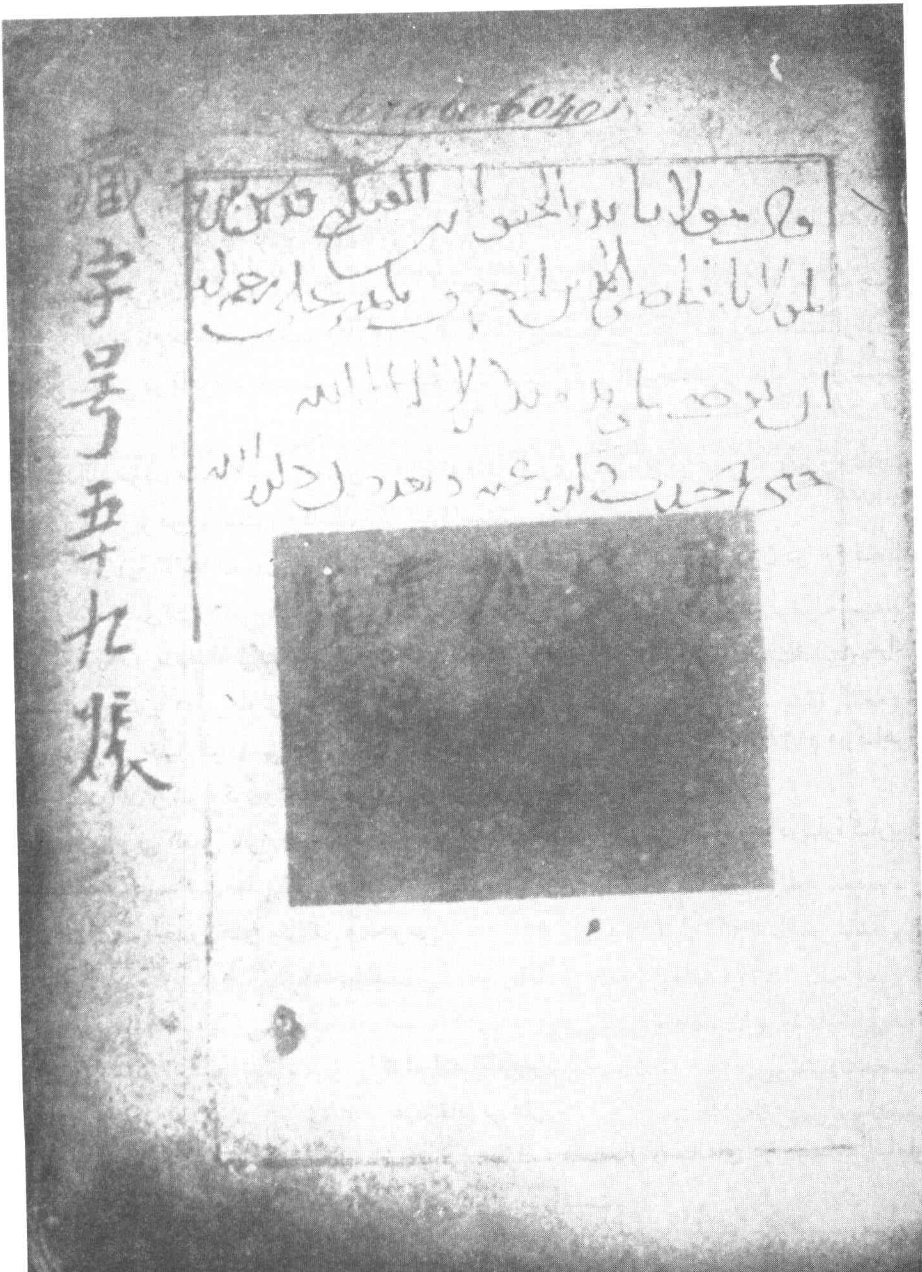
۵. غایةالانتفاع. دربارهٔ ربع المجیب.

۴. اسلام (نامعین)

عبدالقادر بن علی

محی‌الدین عبدالقادر بن علی‌بن شعبان صوفی. مؤلف مسلمان رساله‌ای در حساب انامل (انگشتی) که در ربع آخر سدهٔ چهاردهم یا پس از آن می‌زیست.

رساله شرحی است بر منظومهٔ دیگری در همین موضوع در ۵۴ بیت، به نام فی حسابِ الیَد (حساب انگشتی)، منسوب به ابوالحسن علی معروف به ابن‌مغربی نیز معروف به ابن‌شعله. تاریخ شرح کاملاً غیرقطعی است. در آن ذکری شده از ارجوزهٔ غنیة الطُلاّب فی معرفةِ الرَمیِ بالنُشّاب، که همان عنوان رسالهٔ طیبغا اشرفی بَکلَمیشی یونانی (وفات: حدود ۱۳۴۰م) است.



ش ۲۶. صفحهٔ عنوان رساله نجومی که عطابن احمد در سال ۱۳۶۲ برای امیر مغول تألیف کرده است (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، نسخه‌های عربی ۶۰۴۰). به ترکیب خط عربی و چینی توجه شود.

همهٔ اینها اصلاً قانع‌کننده نیست و منظومه و شرحش اصلاً نمی‌بایست در این‌جا ذکر می‌شد، مگر به‌خاطر اهمیت استثنایی آنها. چون اینها قدیمی‌ترین متون عربی دربارهٔ حساب انگشتی است و احتمالاً مقدم بر سدهٔ چهاردهم نیست. ولی روایتی وجود دارد که صحابهٔ پیامبر از نوعی حساب عقود استفاده می‌کردند (حاجی خلیفه ۳، ۶۴) و بنابراین، اگر رساله‌هایی قدیمی‌تر از این پیدا شود نباید موجب شگفتی گردد. البته من نام یکی را می‌دانم (هیچ نسخه‌ای از آن تاکنون در دست نیست و آن کتاب الحساب بِلاتخت بَل بالیَد از ابوالقاسم علی‌بن احمد مجتبی انطاکی است که در زمان عضدالدولهٔ دیلمی (۹۴۹ ـ ۹۸۲م) درگذشت. سوتر (ش ۱۴۰، ۱۹۰۰م). صالح زکی (۱۹۱۱م).

قدیمی‌ترین متن غربی دربارهٔ حساب انگشتی از بید (هشتم ـ ۱) است، که میان حساب انگشتان = انامل (یعنی یکان) و بند انگشتان = عقود (دهگان) تفاوتی نمی‌گذارد. این تمایز را نخستین بار آبوی فلوری (دهم ـ ۲) قایل شد، به صورتی که شاگردش بیرثفِرث رَمزی (یازدهم ـ ۱) بیان کرده است[1]. متن‌های عربی یاد شده اصلاحاتی برای انامل در برابر عقود به کار نبرده‌اند، بلکه تنها از عقد و عقود سخن گفته‌اند.

سایر متون شرقی در باب حساب انگشتی

دست‌کم دو متن دیگر در دست است، یکی به فارسی و دیگری به عربی، که دومی ممکن است مقدم بر عبدالقادربن علی باشد، ولی اولی مسلماً بعد از آن است. در هر صورت هر سه متن معرف سنّت‌های واحدی است و باید با هم مورد بررسی قرار گیرد.

گلچین (هر کس بوده) اولین بار، آن را از یک نسخهٔ خطی فرهنگی قدیمی رونویسی کرده، بعدها، آن فرهنگ از میان رفته، سپس دوباره در فرهنگ جهانگیری، تألیف جمال‌الدین حسین اینجو پیدا شده است (چاپ سنگی، لکنهو ۱۸۷۶). متن گلچین در مجلهٔ آسیایی لندن منتشر شده (ج ۶، ص ۳۳۷ ـ ۳۴۷، ۸۱۸). سیلوستر دو ساسی آن را از فرهنگ جهانگیری استخراج و به فرانسه ترجمه کرده است (مجلهٔ آسیایی پاریس ش ۳، ص ۶۵ ـ ۷۱، ۱۱۸۲۳). آریستید مار، متن یک منظومهٔ عربی دربارهٔ حساب انگشتی را همراه با ترجمهٔ لاتینی آن که در سال ۱۵۷۳ خوان پرز دو مویا در آلکالای اسپانیا انجام داده، در سال ۱۸۶۸ در بولتن بُنکمپانی رم منتشر کرده است.

---

۱. ادامهٔ استفاده از حساب انگشتی در غرب از اشاره‌ای به آن توسط فردریک دوم (سیزدهم ـ ۱) معلوم می‌شود. این اشاره به ویژه، به‌خاطر ضمنی‌بودنش جالب است، چون اگر کاملاً برای خوانندگان مفهوم نبود، امپراتور از آن ذکری نمی‌کرد. این مطلب که راهبان برای آن‌که سوگند سکوت یاد کرده بودند، از حساب انگشتی استفاده می‌کردند، احمقانه است. قدیمی‌ترین نمونهٔ محاسبهٔ انگشتی تقویم را کاجوری در یک نقشهٔ دریایی مربوط به سال‌های ۱۳۸۴ ـ ۱۴۳۴ یافته، که اینک در موزهٔ بریتانیاست.

این منظومه از شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد موصلی حنبلی است که او را به درستی نمی‌شناسم، ممکن است همان باشد که بروکلمان ذکر کرده (ج ۱، ص ۴۰۹) [وفات: در سال ۱۲۵۸م (؟)/ ۶۵۶ هـ ق.]

هـ. هند

نارایانا

ریاضی‌دان هندی (برآمدنش سال ۱۳۵۶).

نام نارایانا در ادبیات سانسکریتی نامتداول نیست، ولی نخستین و مهم‌ترین دانشمندی که این نام را داشته نارایانای ریاضی‌دان، پسر نریسیمها (یا ناراسیمها) است. زادگاه او معلوم نیست. برای نشان دادن اهمیت کار او بهتر است به‌خاطر داشته باشیم که در آن زمان، فرهنگ هندی (در برابر فرهنگ اسلامی) رو به انحطاط بود، اگر نگوییم در حال مرگ، و این از فشار فرهنگی فاتحان مسلمان ناشی می‌شد.

از یگانه تاریخ موجود در زندگی نارایانا (۱۳۵۶)، به این نتیجه می‌رسیم که وی توانسته از حکومت ظالمانه و مصیبت‌بار محمدبن تغلق (پادشاه ۱۳۲۵ - ۱۳۵۱) جان به‌در برد و از روزگار فیروز شاه (پادشاه ۱۳۵۱ - ۱۳۸۸) برخوردار شده، که احتمالاً بهترین امپراتور آن سلسله بود.

نارایانا دو یا سه اثر ریاضی نوشت: ۱) توضیح ریاضیات؛ ۲) زینت جبر. بنا بر نسخهٔ خطی، اولی در سال ۱۳۵۶ تألیف شده و تاریخ تألیف دومی نامعلوم است و تنها نسخهٔ موجودش ناگهان در نیمهٔ کار قطع شده است. ۳) کتاب سوم شرحی بر لیلاواتی بهاسکره است. گرچه در نسخهٔ خطی نام نارایانا را دارد، انتسابش به این نارایانا موثق نیست.

متن رسالهٔ حساب در مقایسهٔ با آثار سانسکریتی پیشین نوآوری مهمی نشان نمی‌دهد. مثلاً در نامیدن مرتبهٔ ده‌دهی اعداد (یکان، دهگان، صدگان و غیره؛ مهاویرا ۲۴ نام مرتبه را ذکر می‌کند، یعنی تا ۲۳

۱۰) وی از پیشینیانش آریابهاتا (پنجم - ۲)، مهاویرا (نهم - ۱)، بهاسکره (دوازدهم - ۱) پیروی می‌کند، ولی برخی نام‌ها که به کار برده متفاوت است؛ یعنی از نام‌های مترادف استفاده کرده است.

کتاب جبر مهم‌تر و معروف‌تر است. این کتاب در دو بخش تنظیم شده و از مطالب زیر بحث می‌کند: الف) مقدمه، قانون نشانه‌ها، عمل با صفر، عمل با مقدارهای مجهول، اعداد گنگ، معادلات سیال آنالیز درجهٔ اول، مربع طبیعی (به اصطلاح، معادلات پلی)، روش چرخه‌ای، مقدار تقریبی اعداد گنگ؛ ب) مقدمه، چهار نوع آنالیز، معادلات ساده (پنج قاعده داده شده و یک مثال، سپس متن ناگهان قطع شده است). کتاب زینت جبر به همین صورت که هست، حاوی ۹۵ قاعده و ۴۶ مثال است.

او با پیروی از سرمشق بهاسکره و در برخی موارد ریاضی‌دانان قدیمی‌تر هندی مقادیر مجهول را به‌وسیلهٔ (۱) حروف الفبا، یا (۲) به‌وسیلهٔ رنگ‌ها نشان داده است. چند نام تازه عرضه کرده و نام طعم‌ها را به کار برده، از قبیل مادورا (شیرین). او گفت تنها حرف اول اعداد مثبت و مجهول را برای بیان آنها باید نوشت و اعداد منفی را باید با نقطه‌ها (خال‌ها)ی قراردادی نمایش داد؛ این قاعده را بهاسکره عرضه کرده و شاید از آن هم قدیمی‌تر باشد.

او مأخذهای کتاب جبرش را ذکر نکرده، ولی تردیدی نیست که از بیجاگانتیای بهاسکره[1] (دوازدهم - ۱) بهره برده است. اغلب ریاضی‌دانان هندی سدهٔ شانزدهم، از قبیل جنانا راجا (۱۵۰۳)، سورایاداسا (۱۵۴۰)، گانسا (۱۵۴۵) از او نام برده‌اند.

و. چین

تینگ چو

ریاضی‌دان چینی (برآمدنش سال ۱۳۵۵).

تینگ چو در سال ۱۳۵۵ مجموعه‌ای از مسئله‌های حساب را گرد آورد، که جز چند قاعده ارائه نشده و در آن نظمی به چشم نمی‌خورد.

مجموعهٔ دیگری از همان نوع و همان زمان (؟) ولی حاوی توضیحات دقیق‌تر به نام T'ou-lien hsi-ts'ao در دست است که نام مؤلف ندارد.

ین کونگ

ریاضی‌دان چینی (برآمدنش سال ۱۳۷۲).

ین‌کونگ اهل سوچو در کیانگ‌سو بود. در سال ۱۳۷۲ رساله‌ای نوشت حاوی برخی مسئله‌های معادلات همگرا، که بخشی از آنها حل شده بود؛ یعنی مؤلف به یافتن یک راه‌حل ویژه قانع شده و سعی نکرده همهٔ راه‌حل‌ها را پیدا کند. باید توجه داشت که ریاضی‌دانان چینی خیلی زود مطالعهٔ این معادلات را آغاز کرده بودند و برخی از آنها را می‌توان در کتاب حساب سون - تزو (سوم - ۱؟) یافت.

لیو چی

منجم چینی (۱۳۱۱ - ۱۳۷۵).

لیو چی، که تخلصش پو وِن بود، در چئینگ تی‌ین، چکیانگ زاده شد و در سال ۱۳۳۰ فارغ‌التحصیل شد. او سپاهی و شاعر و هم‌چنین منجم یا اخترگو بود. وی در مبارزات علیه

---

۱. در مقدمه، ج ۱، آن کتاب را به‌غلط ویجاگانتیا نوشته‌ام.

مغولان شرکت جست و با چو یوآن چینگ رهبر شورش آشنا شد که در سال ۱۳۶۸ قدرت امپراتوری را در دست گرفت. امپراتور همیشه او را استاد می‌نامید و از مناصب مهمی برخوردار می‌ساخت؛ ولی لیو سرانجام قربانی دسیسه‌های درباری شد و در سال ۱۳۷۵ به او زهر خوراندند. در سال ۱۵۱۴ با نام ون چئینگ تبرک شد.

به وی دستور داده شد نخستین تقویم سلسلهٔ مینگ را برای سال ۱۳۷۰ استخراج کند. توجه به این نکته جالب است که تقویم دیگر همان سال را، ریاضی‌دان اویغوری استخراج کرده که نام چینی او چن آ-لی است. در این تقویم دومی از روش‌های هندو-عربی استفاده شده است. انتشار هم‌زمان این دو تقویم تصویر خوبی از پایان حکومت مغولی و آغاز سلسلهٔ مینگ بود (۱۳۶۹).

رسالهٔ کوتاهی در هندسه، مورخ سال ۱۳۶۸ هم به لیو چی منسوب است. در سال ۱۳۶۱ او مقدمه‌ای بر یک کتاب غیبگویی قدیمی (سدهٔ سوم؟) از نویسنده‌ای ناشناس نوشت.

ز. کره

نجوم کره در پایان سدهٔ چهاردهم

در سال ۱۳۹۲ عمر سلسلهٔ کره‌ای کریو یا کائولی (۹۱۸-۱۳۹۲) به پایان رسید و شاه لی چئنگ کوئئی سلسلهٔ پادشاهی تازه‌ای پدید آورد و پایتختش را در سئول قرار داد. این سال ۱۳۹۲ را غالباً آغاز دوران «جدید» تاریخ کُره می‌دانند، چون سلسلهٔ جدید لی تا تسخیر کره به‌دست ژاپن در سال ۱۹۱۰ دوام یافت.

سلسلهٔ لی، منجمان سلسلهٔ پیشین را از کار برکنار کرد، هیئت اخترشناسی تازه‌ای را به کار گماشت و در سال ۱۳۹۴ مجموعهٔ تازه‌ای از جدول‌های نجومی، اخترگویی و هندسی تدوین شد. یکی از محاسبان به نام چین شو در سال ۱۳۹۸ به‌خاطر پیشگویی خسوفی که درست نبوده از کار برکنار شد. در همان سال، برای ارائهٔ معیار واحدی برای تعیین اوقات به مردم سئول ترتیباتی اتخاذ شد.

مهم‌ترین کار هیئت جدید ساختن یک کرهٔ سماوی بود، که در ماه دسامبر ۱۳۹۵ تکمیل شد. چیووان چین سرپرستی کار را برعهده داشت، محاسبات زیر نظر لیو فانگ تسه انجام گرفت و شیه چئینگ شو حکاکی حروف و تصاویر را انجام داد. منجمان زیر در پژوهش شرکت داشتند: چئوان چونگ هو، لو ئی چون، چئیه چئن یوان، تئین جون چئوان، چین هو، تسئوئی جونگ، یین جن لونگ، چین توئی، و چین تزو سوئی.

شیه چئانگ شو، برادر شیه چئینگ شو یک نقشهٔ دستی تهیه کرد که در ژوئن ۱۳۹۵ توسط او امضا شده است؛ وی در سال ۱۳۹۹ درگذشت. نسخهٔ نهایی در دسامبر سال ۱۳۹۵ تکمیل شد

و بر سنگ حجاری گردید. چون حکاکی اصلی پاک شده بود، نقشه، بار دیگر در حدود ۱۶۸۷ بدون هیچ تغییری بر روی سنگ تازه‌ای حجاری شد. هر دو سنگ در دفتر اخترگویی سئول نگهداری می‌شد و اینک، در موزهٔ دولتی آن شهر است. رونوشت آن در نقاط مختلف موجود است. از جمله در رصدخانهٔ پاریس. این نسخه ۱۴۵ سانتی‌متر طول و ۹۵ سانتی‌متر عرض دارد. نقشهٔ آسمانی دیگری که اصلش متعلق به دفتر اخترگویی سئول بوده و در رصدخانهٔ پاریس نگهداری می‌شود به مساحت ۱۶۵ سانتی‌متر مربع است.

نقشهٔ سال ۱۳۹۹، اقتباس از یک نقشهٔ چینی حجاری شده است که در پیونگ‌یانگ کره نگه‌داری می‌شد و در زمان سقوط کو ـگو ریو[1] در سال ۶۷۲ در رود تایتونگ گم شد. به عقیدهٔ روفوس موقعیت ستارهٔ قطبی حاکی از تاریخی خیلی قدیمی‌تر است. شاید هم‌زمان با سلسلهٔ هان قدیم، یعنی سدهٔ دوم ق م.

نقشه حاوی ۱٬۴۶۴ ستاره و ۳۰۶ نام است.

۱. یکی از سه دولت تشکیل‌دهندهٔ کرهٔ قدیم.

فصل بیست و یکم

۱. دیدگانی و هواشناسی دیدگانی فیزیک، فن آوری و موسیقی (نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای فیزیکی و موسیقی بسیاری دیگر، که کار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر مورد بحث قرار گرفته است. برای بررسی کلی فیزیک، فن‌آوری و موسیقی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «ز» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتر در باب افراد ذکر شده در آن بررسی را به کمک فهرست پایان کتاب به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

۱. دیدگانی و هواشناسی نورشناختی

تیمون یهودی‌زاده

شارح ارسطو و فیزیک‌دان آلمانی (اهل وستفالیا). وی از مونستر وستفالیا برخاست، یا بخشی از جوانی‌اش را در آن‌جا سپری کرد؛ سپس، روانهٔ پاریس شد. معلوم نیست چه وقت مسیحی شد. در سوربن تحصیل کرد و آخرین امتحانش را زیر نظر دومنیکو دا کیواسو (چهاردهم ـ ۱) در سال ۱۳۴۹ گذراند. او سه بار به نمایندگی دانشجویان انگلیسی انتخاب شد ۱۳۵۳، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، و از سال ۱۳۵۷ تا اکتبر ۱۳۶۱ خزانه‌دار بود تا در آن هنگام، جایش را به آلبرت ساکسونی داد. استاد معروفی بود که شاگردان زیادی تربیت کرد. در سال ۱۳۵۹ به‌عنوان نمایندهٔ ملیت خودش نزد اینوکنتیوس ششم به آوینیون فرستاده شد و بار دیگر در سال ۱۳۶۰ به‌عنوان نمایندهٔ تمام دانشگاه برای بزرگ‌داشت بازگشت ژان دوم خوب به پاریس پس از آزادی از اسارت انگلستان، مأموریت یافت. پس از سال ۱۳۶۱ معلوم نیست بر سر تیمون چه آمد.

او شاگرد آلبرت ساکسونی بود و شرحی بر احداث جو ارسطو نوشت، به همان شیوه‌ای که آلبرت شرح‌های طبیعیات، السماء و العالم، و کون و فساد را نوشته بود. درواقع چنان مشابهت‌هایی

میان این شرح‌ها هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ افکار اصلی وجود دارد که یک شارح بعدی، یعنی آگوستینو نیفو (وفات: سال ۱۵۳۸ یا ۱۵۴۰) همهٔ آنها را به آلبرت نسبت داده است. به عقیدهٔ او تیمون فقط ویراستار شرح بر احداث جو و مؤلف واقعی آن آلبرت ساکسونی بوده‌است. این با متنی که در سال ۱۵۱۶ و ۱۵۱۸ تحریر شده منافات دارد.

طبعاً شرح احداث جو مستلزم بحث از مسائل زیادی است، که ما باید به چندتایی از آنها اکتفا کنیم. آیا مرکز ثقل گیتی با مرکز ثقل خاک و آب مطابق است، یا تنها با مرکز ثقل آب؟ تیمون مردد است. او نظریهٔ نیکولای لیرایی را که بنابر آن فلک خشکی و فلک اقیانوس با مرکز ثقل گیتی هم‌مرکز است، رد می‌کند. ظاهراً او به این نتیجه می‌رسد که مرکز ثقل گیتی (c) منطبق است بر مرکز ثقل خشکی c_1 و مرکز ثقل آب c_2. c_2 مرکز هندسی فلک آب هم هست، ولی c_1 مرکز هندسی فلک خاک، که شکل بسیار نامنظمی دارد نیست.

تیمون عقیدهٔ قدیمی را رد می‌کند که هنوز مورد قبول توماس برادواردین بود و بنابر آن، چگالی‌های چهار عنصر: آتش، باد، آب، خاک به‌صورت تصاعد هندسی با قدر نسبت ۱۰ افزایش می‌یابد. استعداد او وقتی بهتر درک می‌شود که به یاد می‌آوریم این آموزهٔ موهوم تا سدهٔ شانزدهم، هم‌چنان رواج داشت. یکی از پیامدهایش این بود که تصور می‌شد عناصر به‌ترتیب چگالیشان در اطراف مرکز زمین جای دارند، کرهٔ خاک به آن نزدیک‌تر از همه است و کرهٔ آتش دورتر. بنابراین، سطح عمومی آب بر فراز سطح خاک قرار می‌گرفت. تیمون با پیروی از جووانی کامپانو (سیزدهم ـ ۲) مدعی شد که سطح آب عموماً پایین‌تر از خاک است. باز در بحث از چشمه‌ها این اصل را معرفی کرد که آب نمی‌تواند در سطحی بالاتر از سرچشمهٔ خودش حرکت کند؛ بنابراین چشمه‌ها ناشی از نشت آب‌های زیرزمینی نیست، بلکه ناشی از نفوذ آب باران به زیرزمین است.

نظریهٔ تیمون در مورد کشندها (جزرومد) بسیار عجیب است؛ وی می‌کوشد تأثیر معروف ماه و خورشید را به‌صورت تبخیر آب بر اثر تابش خورشید و تقطیرش بر اثر تابش ماه بداند، که این جریان موجب جزرومد می‌شود.

وی به نظریهٔ راجربیکن در مورد اِبصار (بینایی) اشاره می‌کند، بحثش در زمینهٔ رنگین‌کمان بسیار مفصل است و قابل قیاس با آنچه دیتریش فون فرایبرگ (چهاردهم ـ ۱) در اوایل قرن عرضه کرد و بهتر از نظریهٔ مارکو آنتونیو دی دنیس که مدت‌ها بعد (۱۶۱۱) عرضه شد.

بسیاری از این عقاید را می‌توان در نسخه‌های خطی آثار لئوناردو داوینچی و در رسالهٔ در باب حرکت و اندازه‌گیری آب یافت. احتمال کلی دارد که لئوناردو رساله‌های تیمون را دیده و از آنها استفاده کرده باشد. در مورد فیزیک‌دانان پس از لئوناردو، وقتی افکار مشابهی در آثارشان دیده می‌شود، به‌آسانی می‌توان فرض کرد که آنها شرح‌های تیمون و آلبرت ساکسونی را خوانده باشند تا یادداشت‌های لئوناردو را که در دسترسشان نبود یا به دشواری در دسترسشان بود.

شناختن عقاید تیمون بسیار دشوار است، چون وی عموماً بیش از یک توضیح عرضه می‌کند و در پی هر توضیح انتقادهایی می‌آید و رد این انتقادها، و بارها گفته‌های خود را نقض می‌کند یا ظاهراً این‌طور به نظر می‌رسد. همین مطلب را در مورد دفترچه‌های یادداشت لئوناردو می‌توان گفت (البته برای هر کس امری طبیعی است در یادداشت‌هایش که در طی مدتی طولانی نوشته شده عقاید خود را نقض کند).

۲. ساعت‌های مکانیکی

در فصل هفتم دیدیم که ساعت‌های مکانیکی، یعنی ساعت‌های مجهز به لنگر مجموعهٔ چرخ‌دنده‌ها را به حرکت در می‌آورد و یک چرخدنگ احتمالاً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم ساخته و به کار برده می‌شد، هرچند قادر نبودیم اظهارات خود را به نمونهٔ مستندی متکی سازیم که منطبق با سند یا اثری تاریخی باشد. اکنون بهتر است شواهد مکتوب و باستان‌شناسی مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم را بررسی کنیم.

۱۳۵۲ (یا ۱۳۵۴؟) جامع استراسبورگ. این قدیمی‌ترین ساعت عمومی شناخته‌شدهٔ قارهٔ اروپا در خارج از ایتالیاست. شرح مربوط به ساختن آن توسط شخصی به نام یوهان برناو، که با اعراب درس می‌خوانده افسانه است. سازندهٔ آن ناشناس است، ولی دو سال بر سر آن کار کرده است. صفحهٔ ساعت حاوی تصاویر زیادی است. از قبیل سه پادشاه در حال تیراندازی و خروسی در حال خواندن؛ یک سنتور زنگی و یک نقش انسان وجود داشت که بر روی آن وقت صحیح خون گرفتن از نقاط مختلف بدن نشان داده شده بود. این پیوند ابداع مهم مکانیکی با خون گرفتن تأییدی بر رواج حجامت است. از آن ساعت قدیمی جز خروسش در دست نیست که در فروئنهاوس استراسبورگ نگهداری می‌شود. با ساعت بزرگ‌تری که کنراد داسیپودیوس (وفات: ۱۶۰۰) و دیگران در سدهٔ شانزدهم برای همان کلیسا ساختند این ساعت نمی‌توانست رقابت کند؛ آن ساعت در سال ۱۵۷۴ تکمیل شد و هنوز هم کار می‌کند، ولی در سال ۱۸۳۸ بازسازی شده است.

برگردیم به ساعت ۱۳۵۲ که شهرت زیادی یافت و موجب اشتیاق مردم به ساعت‌های مزین به اقسام آدمک‌ها شد که نمونه‌های آن را در شهرهای مختلف اروپا می‌توان یافت. این مد تا به امروز ادامه یافت و شاهد آن ساعت زیبای میدان هرالد در نیویورک است که در سال ۱۸۹۵ ساخته شد.

۱۳۵۳، جنوا. ساعت شماطه‌دار.

۱۳۵۳، آوینیون. ساعت خانگی در قصر پاپ (← یادداشت مربوط به سال ۱۳۴۳ در فصل هفتم).

۱۳۵۶، بولونیا. ساعت شماطه‌دار در برج.

۱۳۵۹، یک ساعت خانگی برای ژان شاه فرانسه در زمان اسارتش در لندن ساخته شد.

۱۳۵۴ - ۱۳۶۰. ساعت‌های عمومی در ژنو، فلورانس، بولونیا، سی‌ینا، فرانکنبورگ و نورنبرگ.

۱۳۵۶ - ۱۳۶۱. ماریانکاپله (فراونْکیرکه)، نورنبرگ. ساعت معروف به Männleinlaufen به یادبود منشور زرین صادرشده از سوی کارل چهارم لوکزامبورگی در سال ۱۳۵۶، که امپراتوری آلمان را به یک فدراسیون اشرافی تبدیل کرد. ساعت امپراتور و هفت انتخاب‌کننده را نشان می‌داد. دستگاه آن در سال‌های ۱۵۰۶ - ۱۵۰۹ و بار دیگر در سال ۱۸۸۰ و در سال ۱۹۰۴ تعمیر اساسی شد؛ تصویرها در سال ۱۸۲۳ تعویض شد.

۱۳۶۲، بروکسل.

۱۳۶۴، پاویا. ساعت ساخت جووانی دی دوندی، که ساعت مفصلی بود با افلاک‌نمایی از مس و برنج و او شانزده سال بر روی آن کار کرده بود (۱۳۴۸ - ۱۳۶۴). جووانی توصیف آن را در رساله‌ای نوشته است. او آن ساعت را به جان گالاتسو ویسکنتی فروخت و ویسکنتی آن را در قصر پاویا جای داد. اثری از آن برجای نیست. ← یادداشت این جانب دربارهٔ جووانی دی دوندی.

۱۳۶۶، طلیطله.

۱۳۶۸، وست‌مینستر. ادوارد سوم سه صنعتگر را دعوت کرد تا برایش ساعتی بسازند. این احتمالاً باید مربوط به ساخت برج سنگی ساعت سال‌های ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ در وست‌مینستر باشد. گزارشی از یک ساعت‌دار از سال ۱۳۷۱ در دست است.

۱۳۶۸، برسلاو. ساعت روی برج که سر هر ساعت از ۱ تا ۲۴ زنگ می‌زد.

۱۳۷۰، پاریس. قصر سلطنتی (کاخ دادگستری). شارل پنجم از هاینریش فون ویک دعوت کرد تا بیاید و یک ساعت عمومی بسازد. هاینریش از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۰ بر سر آن کار کرد. فرواسار در منظومهٔ ساعت عاشقانه آن را توصیف کرده است و آن منظومه‌ای در ۱۱۷۴ بیت شامل بسیاری جزئیات فنی است. مدت‌ها بعد، ژولین لو روی (وفات: ۱۷۵۹) هم آن را توصیف کرده، که کمتر قابل اعتماد است، چون بر اساس سازوکار اصلی نیست، بلکه بر اساس سازوکاری است که بارها تعمیر شده است. ساعت اصلی برای زنگ زدن از ساعت ۱ تا ۲۴ درست شده بود.

هاینریش فون ویک به‌عنوان ساعت‌ساز سلطنتی جایش را به پطروس سانکتابئاتا داد که قبلاً در فصل هفتم از او یاد کرده‌ایم. دربارهٔ هاینریش بیش از این چیزی نمی‌دانیم که ساعت قرار داده شده در متز در سال ۱۳۹۱ به او منسوب است.

ساعت سال ۱۳۷۰ نامش را به «پشتهٔ ساعت» داد. این حرف درست نیست که قتل‌عام

پروتستان‌ها در شب بیست و سوم و بیست چهارم اوت ۱۵۷۲ با صدای زنگ این ساعت آغاز شد؛ نه، قتل‌عام سن بارتلمی به‌وسیلهٔ ناقوس‌های کلیسای سن‌ژرمن لوسروا صورت گرفت.

۱۳۷۳، یکی از راهبان صومعهٔ مالمزبری در ویلتشایر می‌نویسد: «در این سال، ساعتی که ۲۴ ساعت را مشخص می‌کند ساخته شد.» مطالب ما نشان می‌دهد که راهب اشتباه می‌کرد، ولی اظهاراتش تأییدی است بر تازگی آن اختراع.

۱۳۷۲ ـ ۱۳۷۷، در اثنای این سال‌ها ساعت‌های شماطه‌دار متعددی در شهرهای فلاندر، کُرتْرَی، مایستریخت، مالین، ایپرا، ترموند، هم‌چنین در مُن کار گذاشته شد. در سال‌های ۱۳۷۰ ـ ۱۳۷۸ یک ساعت زنگ‌دار در برج ناقوس کلیسای گِنت نصب شد.

۱۳۷۷ ـ ۱۳۷۸، مبالغ هنگفتی از سوی فیلیپ پنجم شاه فرانسه به ساعت‌سازش پیر دو سن بئات و به ژان ژوون ناقوس ساز (همان کسی که برای ساعت هاینریش فون ویک زنگ ساخته بود) پرداخت شده است. این مبالغ برای یک ساعت کوچک قابل حمل بوده ولی این نمی‌تواند ساعت خیلی کوچکی را به ذهن متبادر سازد، چون حتی در سال ۱۴۸۱ «ساعت قابل حملی» که برای لویی یازدهم ساخته شده بود، باید در یک صندوق جا می‌گرفت و بر روی اسب حمل می‌شد و به همین منظور، به یک اسب و سوار نیاز بود. ساعت‌های متعلق به شارل پنجم در سیاههٔ دارایی او که در سال ۱۳۸۰ هنگام مرگش تنظیم گردیده، به اختصار توصیف شده است.

۱۳۸۱، لووَن. یان فان هینگن اُلستی برای کلیسای سن پیر در لوون ساعت بُرجداری ساخت. شهر برای آن پول هنگفتی پرداخت. اهرم بزرگی به نام مستر ژان با نواختن بر روی دو زنگ ساعت‌ها را اعلام می‌کرد. ساعت در آتش‌سوزی سال ۱۴۸۵ خراب شد.

۱۳۸۲، کُرتْرَی. فیلیپ جسور، دوک بورگوندی موجب شد تا ساعت کرتری را پایین آورند و به دیژون حمل کنند. این ساعت ۲۴ ساعت شبانه‌روز را اعلام می‌کرد.

حدود ۱۳۹۰، سنت‌آلبانز، هرتفردشایر. ساعت در دوران ریاست توماس دو لامار بر صومعه تکمیل شد. ← یادداشت مربوط به ساعت سال ۱۳۲۶ ـ ۱۳۳۵ در فصل هفتم. صفحهٔ ساعت برای ۲۴ ساعت تنظیم شده بود.

۱۳۹۲، نورنبرگ. ساعت مکانیکی که اینک در موزهٔ آلمان است، ولی در کلیسای سنت زبالد بوده، بلندی این ساعت تنها ۴۰ سانتی‌متر است و زنگ ندارد، ولی وسیله‌ای برای آزاد کردن شماطه در سر هر ساعت دارد، که برای آگاه کردن ساعت‌دار بوده تا سر ساعت ناقوس را به‌صدا در آورد. این ساعت اهمیت زیادی دارد، زیرا یکی از قدیمی‌ترین ساعت‌هاست که به‌دست ما رسیده است. ممکن است متعلق به بعد از سال ۱۳۹۲ باشد؛ ولی مسلماً پیش از سدهٔ پانزدهم است.

حدود ۱۳۹۲. کلیسای جامع ولز، سامرست. قبلاً، اعتقاد داشتند این همان ساعتی است که

در سال ۱۳۲۳ ـ ۱۳۳۴ پیترلایتفوت آن را برای صومعهٔ گلاستن‌بری ساخته و در زمان اصلاح دین به ولز برده شده است. این افسانه در فصل هفتم مورد بحث قرار گرفته است. ساعت ولز شاید مربوط به بعد از سال ۱۳۹۲ باشد، ولی نه زیاد، زیرا در گزارش‌های رئیس کلیسا مربوط به سال‌های ۱۳۹۲ ـ ۱۳۹۳ از آن گفتگو شده است.

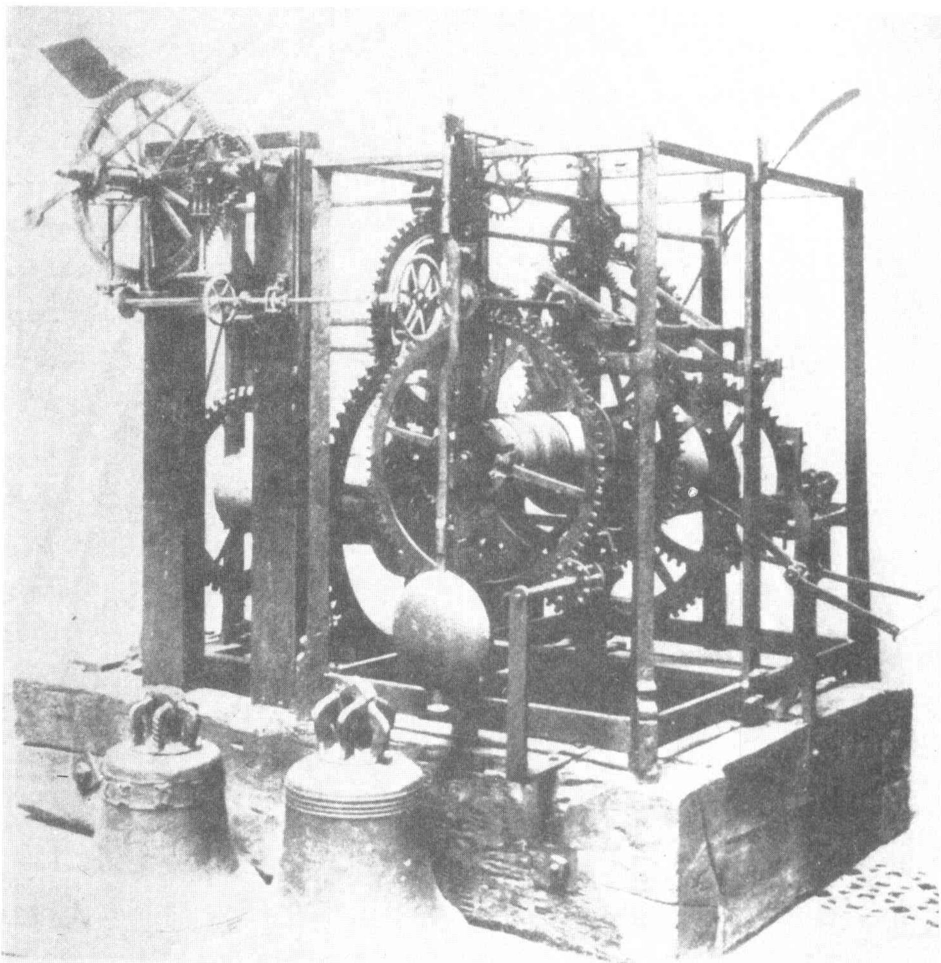
صفحهٔ داخلی ساعت (ش ۲۸) ۱۹۰ سانتی‌متر قطر دارد و دارای یک قاب چهارگوش است که گوشه‌هایش چهار کوک دارد. دایرهٔ بیرونی به ۲۴ بخش تقسیم شده است. ستارهٔ بزرگی (خورشید) با حرکت به گرد دایره، ساعت را نشان می‌داد؛ ستارهٔ کوچک‌تری که به گرد دایرهٔ کوچک‌تر می‌گشت، دقیقه‌ها را نشان می‌داد. دایرهٔ سومی نشان دهندهٔ روزهای ماه قمری است، و الیٰ آخر. بر سکویی در بالای صفحهٔ ساعت چند آدمک (چهار سوار) را می‌شد دید که هر ساعت حرکت می‌کردند. هم‌چنین یک صفحهٔ خارجی وجود دارد با دو آدمک ویژهٔ خودش.

کارخانهٔ ساعت (ش ۲۷) تا حدود ۱۸۳۶ کار می‌کرد، تا در آن زمان ساعت جدیدی به جای آن گذاشته شد و آن را در سرداب کلیسا جای دادند. اینک، در موزهٔ علوم لندن جای دارد و آن را در حالت کار کردن در آن‌جا می‌توان دید. در اصل این ساعت به‌وسیلهٔ یک میل‌لنگ با صفحهٔ توازن تنظیم می‌شد، ولی مدتی پس از به کارگیری آونگ، در نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم رقاصک و آونگ جانشین آنها شد. قاب‌بندی و چرخ‌ها از آهن است و به‌وسیلهٔ چفت، زبانه و میله قطعات به یک‌دیگر متصل شده است. دستگاه زنگ با لنگرهای جداگانه‌ای حرکت می‌کند و از نوع صفحات قفل‌دار است که هنوز در ساعت‌های برج‌ها به کار می‌رود؛ این ساعت هریک ربع و سر ساعت زنگ می‌زند.

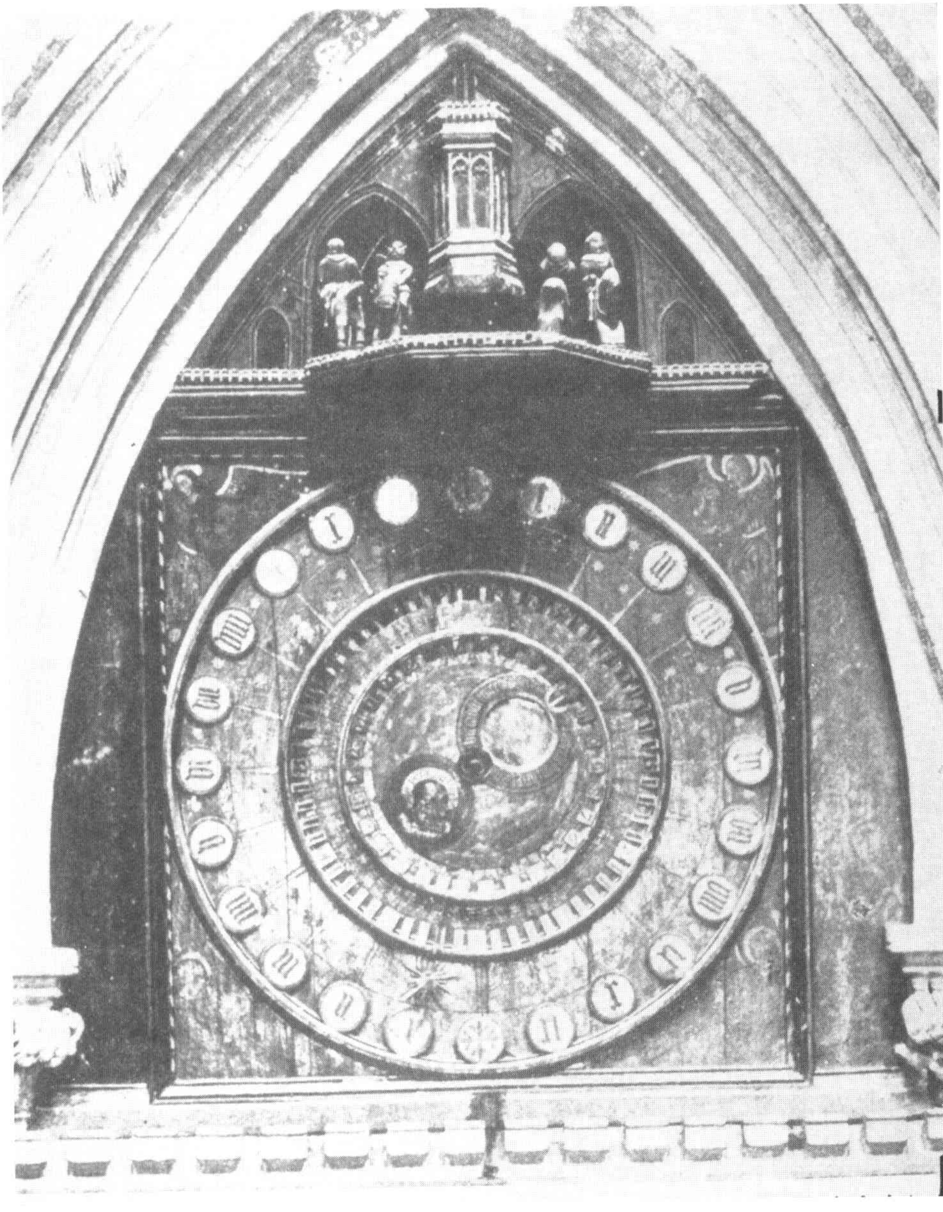
ابزاروآلات ساعت ولز ۰/۱۴ متر مکعب حجم دارد، یعنی خیلی بزرگ‌تر از ساعت داوِر است، ولی آن ساعت در معرض اصلاح عمیق‌تری قرار گرفت (که مهم‌ترینش قرار دادن آونگ به‌جای صفحهٔ توازن بود).

برایم سعادت بزرگی بود که در اوت ۱۹۳۶ از کلیسای جامع ولز دیدار کردم؛ کارخانهٔ ساعت را بارها در موزهٔ علوم دیده بودم.

حدود ۱۳۹۶، رُوآن. برج ناقوس رُوآن در سال ۱۳۸۲ به فرمان شارل ششم ویران شد. اندکی پس از آن شورای شهر درخواست کرد اجازه داده شود تا آن را از نو بسازد و یک ساعت عمومی در آن جای دهد. کار از سال ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۸ ادامه یافت. ژوردان دِلِشْتْر ساختن ساعت را آغاز کرد و ژان دو فلن آن را دنبال کرد؛ در سال ۱۳۹۶ ساعت به کار افتاده بود. این ساعت بزرگ یکی از نخستین ساعت‌های ربع زنگ بود. در نیمهٔ اول سدهٔ شانزدهم ساعت به‌جای برج ناقوس در بنایی قرار گرفت که بر روی خیابان ساخته شده بود و برج ناقوس را به تالار شهر می‌پیوست. در سال ۱۷۱۳ به جای صفحهٔ تعادل آن آونگ کار گذاشته شد.



ش ۲۷. کارخانهٔ ساعت قدیمی کلیسای جامع ولز. این ساعت از حدود ۱۳۹۲ تا ۱۸۳۵ در کلیسا کار می‌کرد و حالا در موزهٔ علوم کِنزینگتُن، لندن نگه‌داری می‌شود. تصویر با اجازهٔ رئیس جامع ولز چاپ شده و عکس را موزهٔ علوم لطف کرده است.



ش ۲۸. صفحهٔ داخلی ساعت جامع ولز. صفحه به ۲۴ قسمت تقسیم شده است، با تشکر از رئیس جامع ولز.

۱۳۹۰ ـ ۱۴۰۰، داوِر. ساعت قلعهٔ داوِر که بنابر روایات از سال ۱۳۴۸ است و از این رو، در فصل هفتم بررسی شده، که ممکن است از اواخر سدهٔ چهاردهم باشد.

در نتیجه، روشن است که ساعت‌های برج‌ها در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم زیاد شدند. این ابداع جدید تنها کاربرد عملی نداشت، بلکه نشانه‌ای از افتخارات شهر بود و به‌عنوان آرایشی ضروری برای ناقوس‌خانه یا کلیسای جامع شهر به شمار می‌رفت. توصیف خوبی از ساعتی داریم که در سال ۱۳۶۴ به‌دست جووانی دی دوندی ساخته شد و اندکی بعد در قلعهٔ پاویا قرار گرفت. هم‌چنین از ساعتی که هاینریش فون ویک در سال ۱۳۷۰ برای کاخ سلطنتی پاریس ساخت. آنچه به همین اندازه مهم است، دست کم سه کارخانهٔ ساعت داریم که به اواخر سدهٔ چهاردهم مربوط می‌شود و عبارت‌اند از ساعت داور، ولز و نورنبرگ. بنابراین، تاریخ ساعت‌ها که تاحدی به‌طور مبهم در اواسط سدهٔ سیزدهم آغاز شد، در اواخر سدهٔ چهاردهم به صورتی درآمد که می‌شد در موردش بحث دقیق و مشروح کرد.

این ساعت‌ها اوقات معمول را به‌جای اوقات شرعی متداول کردند، ولی در بیشتر موارد هنوز صفحات ساعت به جای ۱۲ بخشی، ۲۴ بخشی بود. تقسیم ۱۲ بخشی در نظر ما یک سازوکار ساده و بدیهی است، ولی امور بدیهی را غالباً به دشواری می‌توان یافت. در این مورد جالب است یادآور شویم که در زمان‌های نسبتاً اخیر (سده‌های نوزدهم و بیستم)، ساعت‌های مچی ۲۴ بخشی دوباره در اروپا رواج یافت؛ این به‌خاطر ابلهانی بود که از جدول حرکت قطارهای قاره‌پیما استفاده می‌کردند و این جدول بر اساس ۲۴ ساعت تنظیم شده بود؛ تصور می‌شد ساعت‌های جدید به آنان در تنظیم وقتشان با برنامهٔ قطارها کمک خواهد کرد، ولی کارشان را در موارد دیگر مشکل‌تر کرد و چندان سودی نداشت.

ساختمان ساعت‌های قدیمی ناشیانه بود و بنابراین حجم زیادی داشتند. تاریخ ساعت‌های کوچک پیش از سدهٔ پانزدهم و تاریخ ساعت‌های جیبی پیش از سدهٔ شانزدهم آغاز نشده بود.

این ساعت‌های اولیه فاقد دقت بودند و به مراقبت روزانهٔ ساعت‌ساز نیاز داشتند. (ما این را از گزارش‌های شهرداری‌ها و کلیساها می‌دانیم). برای دقت بیشتر هنوز همچنان از ساعتهای آبی استفاده می‌شد. عجیب است وقتی از زبان ژوفروای اهل مو، می‌شنویم که مدت خسوف کامل هجدهم مارس ۱۳۴۵، ۳ ساعت و ۲۹ دقیقه و ۵۴ ثانیه طول کشید. او چگونه وقت را با این دقت اندازه‌گرفته است؟ معاصر وی، جان اَشِندونی مدت همان خسوف را ۳ ساعت و ۴۲ دقیقه داده، که ۱۲ دقیقه بیشتر است! درواقع این اعداد نتیجهٔ اندازه‌گیری نبود، بلکه حاصل محاسبه بود. به عقیدهٔ اُپولتسر (۱۸۸۷)، مدت آن خسوف ۳ ساعت و ۳۸ دقیقه بوده است.[1] حتی با

---

۱. یعنی مدت زمان آغاز پیدایش لکه تا پایان آن. تعیین تجربی این مدت دارای اشکالات زیاد است. باید توجه ←

بهترین ساعت آبی هم نمی‌توان زمان یک رویداد را با دقتی کمتر از یک ربع ساعت یا مثلاً نصف آن به‌دست آورد. برای درک بهتر مشکلات موجود در اندازه‌گیری وقت دقیق حتی در یک قرن پیش از این، ← تحقیق جالب ارنست تسینِر دربارهٔ رگیومونتانوس (مونیخ ۱۹۳۸؛ ایسیس ش ۳۰، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۱).

برای تکمیل گزارش مربوط به ساعت باید افزود که ساعت‌های مکانیکی به‌طور مستقل در خاور دور کشف نشد. چینیان (و ژاپنیان) از روزگاران قدیم شاخص (ساعت خورشیدی) را می‌شناختند، اطلاعاتی هم در مورد ساعت آبی به‌دست آورده بودند (از روم باختری؟)، هم‌چنین اندازه‌گیری وقت را به‌وسیلهٔ شمع می‌شناختند، تا وقتی که مبلغان مسیحی ساعت‌های مکانیکی را به آنان نشان نداده بودند، در این باره، هیچ تصوری نداشتند. سان فرانسسکو خاویِر در سال ۱۵۵۰ از سوی نایب‌السلطنهٔ پرتغال در هند ساعتی به فرمانروای ژاپن اهدا کرد.

به کار بردن ساعت در خاوردور با دشواری‌هایی همراه بود، چون چینیان (و ژاپنیان) شبانه‌روز را به دوتا دوازده ساعت برابر تقسیم نمی‌کنند، بلکه به دو مقدار نامساوی تقسیم می‌کنند (شب و روز) که هر یک دارای شش جزء است. شش جزء متوالی با نواختن ناقوس معبد از ۹ تا ۴ بار (نصف شب تا ظهر) اعلام می‌شد. دوازده ساعت از غروب با علائم بروج مربوط بود؛ به‌صورت زیر:

شب	روز
۶. خروس (غروب)	۶. خرگوش (فجر)
۵. سگ	۵. اژدها
۴. گراز	۴. مار
۹. موش(نیمشب)	۹. اسب (نیمروز)
۸. گاونر	۸. گوسفند
۷. ببر	۷. میمون

ساعت‌های هریک از ستون‌ها با یک‌دیگر مساوی است، ولی با ساعت‌های ستون دیگر تفاوت دارد.

هریک از علائم بروج واقعاً مطابق با ساعت مضاعفی است که به نام آن است. مثلاً ساعت اسب از ۱۱ بامداد تا یک بعدازظهر (بر حسب ساعت ما) است در این‌جا تلفیقی از سه ترتیب وجود دارد: ۱) دو گروه نابرابر از شش ساعت برابر، غروب تا صبح و صبح تا غروب؛ ۲) شش

⟵

داشت که اُپولتسر ثانیه‌ها را حساب نکرده است. حتی ساده‌ترین محاسبات هم به کسرهای پیچیده‌ای منجر خواهد شد و دقت کاذبی را نشان خواهد داد؛ تازه‌کاران این کار را می‌کنند و تازه‌کاران دیگر را می‌فریبند.

ساعت شماره گذاری شده از ۹ تا ۴ (نیمشب تا نیمروز)؛ ۳) یک رشتهٔ ۱۲ ساعتی که به‌ترتیب از موش (تسو) تا گراز(های) مرتب شده است. ازاین‌رو رواج ساعت مکانیکی در خاوردور بیش از غرب مسیحی موجب اختلال در کاربرد این ساعت شده است. این امر که چینیان (و ژاپنیان) ساعت مکانیکی را ابداع نکردند، اصلاً نباید موجب شگفتی ما شود؛ جالب‌تر این است که آنان سرانجام، آن را اقتباس کردند. این را تنها می‌توان ناشی از ضرورت اقتباس روش زندگی غرب دانست که بر آنان تحمیل شده است.[1]

۳. اسلحه، زره و مسبار

اسلحه

در فصل هفتم بیان کردیم که اسلحهٔ گرم اولین بار در ربع دوم سدهٔ چهاردهم ابداع و به‌کار برده شد. برشمردن کامل همهٔ موضوعات مفصل و خسته‌کننده خواهد بود. تنها چندتایی را ذکر خواهیم کرد که نظرم را جلب کرده است. این فهرست را هرچند کامل نیست، با استفاده از فلدهاوس (۱۹۱۴) و راتگن (۱۹۲۸) به آسانی می‌توان گسترش داد.

در اواسط سدهٔ چهاردهم «مسابقهٔ تسلیحاتی» دیگر آغاز شده بود، هرچند نخست بسیار کند بود. انگلستان از قارهٔ اروپا عقب‌تر بود. یعنی از فلاندر و آلمان که فن فلزکاری در آنها خیلی پیش‌رفته بود. ← یادداشت مربوط به مسبارسازی و یادگارهای برنجین (چهاردهم ـ ۱).

ولی از ویلیام آلدگیت (در لندن) برنج‌ساز و توپ‌ریز در سال‌های ۱۳۳۵ـ۱۳۶۰، و از جان بیکر توپ‌ریز خبرهایی می‌شنویم که در همان زمان مشغول ساختن و تعمیر توپ‌ها بوده است. در سال ۱۳۶۰ پاتریک بیکر جانشین او شد و در سال ۱۳۷۰ ویلیام بیکر جانشین پاتریک. در سال‌های ۱۳۸۲ـ۱۳۸۸ ویلیام کمان‌های بلند و توپ می‌ساخته است. این نشان‌دهندهٔ پایداری سلاح‌های قدیمی‌تر است و حاکی از ناکارآمد بودن نسبی سلاح‌های تازه.

توپ‌ریزان دیگری هم در انگلستان سرگرم کار بودند؛ فهرست زیر مقایسه‌ای از بهای چند قلم کالا در سال ۱۳۷۵ و پنج قرن پس از آن (۱۸۶۵) است:

قیمت هر پوند	لیره	شیلینگ	پنس	لیره	شیلینگ	پنس
آهن	۲	۱۰	۰	۰	۰	۱/۵
فولاد	۴	۰	۰	۰	۰	۹
«فلزتوپ‌ریزی»	۸	۰	۰	۰	۱	۰
سرب	۴	۰	۰	۰	۰	۲
باروت	۵۰	۰	۰	۰	۰	۷

۱. امروزه ساعت‌های کامپیوتری و مکانیکی ژاپنی و چینی بازارهای جهان را قبضه کرده‌اند. ـ م.

در سال ۱۳۷۸ انگلیسیان با ۴۰۰ توپ سن‌مالو را محاصره کردند، که احتمالاً بسیاری‌شان زنبورک‌های کوچکی بود.

در سال ۱۳۸۲ ویلیام وودوارد در لندن ۷۳ توپ ریخت. که یکی از آنها یک توپ دولول به وزن ۳۵۰ کیلو بود و ۱۲ لیره، ۵ شیلینگ و ۸۹ پنس خرج برداشت.

رسم ساختن توپ‌های بزرگ رواج یافت، هرچند اغلب تاریخی که بنابر روایات دربارهٔ آنها ارائه می‌شود خیلی جلوتر است. مثلاً تاریخ بمب‌انداز بزرگ موزهٔ ریکس در آمستردام با قطر ۵۰ سانت مربوط به سال ۱۳۷۷ احتمالاً متعلق به بعدهاست. بمب‌انداز دیگری قریب به همین قطر (۵۶ سانت) در سال ۱۳۷۷ توسط توپ‌ریزی از اهالی مایورکا(؟) در شالن ریخته شد. توپ بزرگی که بهتراز همه آن را می‌شناسم و هنوز در نزدیکی بازار شهر گنت است، تصور می‌شد این توپ در سال ۱۳۸۲ ساخته شده است، ولی مربوط به سدهٔ پانزدهم است. مسلم این است که توپ در آخرین ربع سدهٔ چهاردهم نسبتاً رایج شده و ساختن آن آسان بود و بنابراین، غالباً در کارگاه‌های محلی ساخته می‌شد و تقریباً تا بی‌نهایت می‌شد آنها را تکثیر کرد. برخی افراد همچون ویلیام وودوارد فوق‌الذکر و ویلیام ریخته‌گر که به فرمان ریچارد دوم در سال ۱۳۸۵ دوازده توپ برای قلعهٔ داوِر ریخت، می‌توانستند توپ‌های بزرگ‌تری بسازند.

با این همه، تعداد توپ‌هایی که تا زمان ما باقی مانده، نسبتاً اندک است؛ بقیه را مردم یا طبیعت از میان برده‌اند و فلزشان برای مقاصد دیگری به‌کار رفته است. راتگن اطلاعات زیادی را در مورد شش توپ بزرگ آهنی، که قدیمی‌ترین توپ‌های موجود است، به‌صورت جدولی عرضه کرده؛ همهٔ این توپها از سدهٔ پانزدهم است. برخی از این اطلاعات را در این‌جا نقل می‌کنیم.

توپ	تاریخ	طول (سانتی‌متر)	قطر دهانه (سانتی‌متر)	وزن تقریبی (کیلو)
۱ } توپ‌های انگلیسی در کوه ۲ } سنت‌مایکل	پیش از ۱۴۲۳	۳۶۴ ۳۵۳	۴۸ ۳۶	۱۵۰ ۷۵
۳ ـ مُنس مِگ	پیش از ۱۴۶۰	۴۰۰	۵۰	۱۴۷
۴ ـ مَدمِگ	پس از ۱۴۳۰	۵۰۲	۶۴	۳۴۰
۱ } توپ‌های بورگوندی ۲ } در بال	۱۴۲۶ ـ ۳۰ ۱۴۷۴	۲۷۳ ۲۲۷	۳۵ ۲۳	۴۸ ۱۲

مَد مِگ از همه بزرگ‌تر است. مارگارت یا مُنس مِگ، که اینک در قلعهٔ ادینبورگ نگهداری می‌شود، در مرتبهٔ دوم قرار دارد؛ وجه تسمیهٔ آن از این‌جاست که قبلاً تصور می‌شد در مُنس، واقع در کنت‌نشین هینو ریخته شده است.

در این اثنا، چینیان که باروت را اختراع کرده بودند، به فکر استفاده از آن برای منظورهای تخریبی نیفتادند. بر اساس تاریخ‌های چینی اسلحهٔ گرم اولین بار در سال ۱۴۰۷ توسط چانگ فو سردار سلسلهٔ مینگ، به کار رفت و این هنگامی بود، که او در یک جنگ بزرگ آنامیان را شکست داد. توپ کوچکی (به طول ۵ر۳۵ سانت) از مفرغ که تاریخ سال ۱۹ سلطنت یونگ لو (=۱۴۲۱) را دارد، در موزهٔ مردم شناسی برلین نگهداری می‌شود. این قدیمی‌ترین لولهٔ سلاح آتشی دستی از مفرغ است که می‌شناسیم.

همین امپراتور فرمان داد دایرةالمعارف بسیار مفصلی به نامش تألیف شود. این دایرةالمعارف، که یونگ لو تا تِین نام دارد مفصل‌ترین تألیف نوع خودش در جهان است[1] و در سال ۱۴۰۹ تکمیل شده است. با توجه به گزارش موجود از سال ۱۴۰۷ و توپ سال ۱۴۲۱ می‌توان انتظار داشت که در آن دایرةالمعارف مطالبی در مورد باروت و توپ باشد، ولی در جلدهایی که به‌دست ما رسیده است چنین چیزی دیده نمی‌شود.

در موزهٔ ایالتی شانسی در تئای یوان یک توپ آهنی وجود دارد که در سال دهم (نه یازدهم)، پادشاهی مینگ هونگ وو (= ۱۳۷۷) در شانسی ریخته شده است. در موزهٔ تاریخ پکن صدها توپ از زمان هونگ وو تا اواسط سدهٔ پیشین وجود دارد. تنها توپ مربوط به تاریخ قدیمی‌تر در میان ۵۰۰ توپ به‌دست آمده در اندازه‌های مختلف توپی است که گفته می‌شود برای چانگ شیه چئن (وفات: ۱۳۶۷) هنگام شورش برضد مغول ساخته شده بود. او در سال‌های ۱۳۵۴ - ۱۳۵۷ خود را با نام چو تین ــ یو امپراتور خواند. دو تا از آن توپ‌ها که ۳۰۲ و ۲۱۱/۵ کیلو وزن دارند، مربوط به سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۵۷ هستند. در سال ۱۳۷۷ یک دیوان عالی پرتابه‌های باروتی (؟) در کره دایر شد و از سال ۱۳۸۱ باروت و اسلحه رسماً مورد بازرسی قرار گرفت.

---

۱. این دایرةالمعارف در اصل شامل ۲۲'۹۳۷ جزوه بود، که ۱۱'۰۹۵ جلد را تشکیل می‌داد (۶۰ جلد فهرست آن بوده است). این ۱۱'۰۹۵ جلد هریک ۵۰ سانتی‌متر بلندی و ۳۰ سانتی‌متر عرض داشت و مجموعاً می‌توانست ۰/۳۷ کیلومتر مربع قفسه را دربرگیرد. به‌خاطر حجم زیادش هرگز چاپ نشد. تنها نسخهٔ موجود آن در فرهنگستان هان لین پکن در سال ۱۹۰۰ براثر آتش سوزی آسیب دید، ولی بسیاری از جلدها را «شیاطین خارجی» نجات دادند و در سراسر جهان پراکنده شد. از این‌رو، کسی نمی‌داند چند جلد از آن نجات یافته است. قریب ۳۶۸ جلد معلوم است که باقی است، که ۴۱ جلد آن در کتاب‌خانهٔ کنگره است. قریب ۲۸۰ اثر گمشدهٔ چینی، قبلاً از آن مجموعهٔ عظیم استخراج شده بود. در نظر است آنها را در مجموعه‌ای شامل قریب یک‌صد جلد هرچه زودتر منتشر کنند.

پس از نوشتن یادداشت فوق جوزف نیدهام مقاله‌ای از وانگ لینگ، عضو فرهنگستان چین را در مورد اختراع و استعمال باروت و سلاح گرم در چین برای چاپ در ایسیس برایم آورد. هرچند من نوشتهٔ گودریچ را در بیست و پنجم اوت ۱۹۴۴ و نوشتهٔ وانگ را در بیست و سوم فوریهٔ ۱۹۴۵ دریافت کردم؛ این بدان معنا نیست که دومی بعداً نوشته شده است. نویسندگان آمریکایی و چینی مستقل از یک‌دیگر کار کرده‌اند و اگر کارشان زمینهٔ مشابهی دارد، بدان سبب است که از منابع مشترکی استفاده کرده‌اند.

سلاح‌های آتشین غربی بسیار ناکارآمد بودند و قرن‌ها به همان حال ماندند. حتی در سال ۱۷۷۶ بنجامین فرانکلین فرزانه استفاده از نیزه و تیروکمان را توصیه می‌کرد! او شش دلیل در محاسن آنها برمی‌شمرد و عجیب است که برای تأیید اظهاراتش از پُلیدور ویرژیل (وفات: ۱۵۵۵)، یکی از نخستین مورخان علم نقل‌قول کرد! این بار دیگر نشان می‌دهد که پیش‌رفت صنعتی در فاصلهٔ سده‌های میانه و سدهٔ نوزدهم چقدر کند بود. با این همه، نباید در این مورد مبالغه کرد. پیش‌رفت فنی ممکن است کم و کُند بوده باشد؛ با این همه به‌خاطر نیازهای مبرم جنگ‌های پیاپی کوشش‌های زیادی صورت می‌گرفت.

رساله‌ها دربارهٔ صنایع نظامی

در اثنای سدهٔ پانزدهم تعداد زیادی رساله یا مجموعهٔ تصاویر همراه با توضیحات مختصر دربارهٔ مسائل مهندسی نظامی، ساختن استحکامات و سایر وسایل تدافعی، تهیهٔ باروت و ساختن موشک، ساختن شمخال، تفنگ و سایر سلاح‌ها و کاربردشان تألیف می‌شد. این نسخه‌های خطی نظامی از محصولات خاص سدهٔ پانزدهم هستند. انتشار اغلب آنها بسیار دیر صورت گرفت. شاید به این دلیل که مطالب آنها بیشتر جنبهٔ محرمانه داشت تا همگانی و یا به این دلیل که چنین فنونی چندان مورد اقبال عامه نبود. تودهٔ نظامی بی‌سواد بود و از این‌جا می‌توان دریافت چرا این‌گونه رساله‌ها بیشتر تصویر دارد تا نوشته.

از آن‌جاکه این آثار بازتابی از تفکر فنی است، آنها را به اختصار و به‌ترتیب زمانی ذکر خواهم کرد. در این‌جا بررسی دقیق آنها موردی ندارد، زیرا تنها مورد توجه محقق سدهٔ پانزدهم خواهد بود. آنها را باید همراه با دو «جنگ‌نامه» از نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم بررسی کرد، که کمتر جنبهٔ فنی دارند، یعنی کتاب اسرار تألیف مارینو سانودو ایل وتچو (چهاردهم ـ ۱) در سال ۱۳۱۳، و رسالهٔ راه‌های رسیدن به بیت‌المقدس تألیف گویدو دا ویگوانو (چهاردهم ـ ۱) در سال ۱۳۳۵.

نخستینِ این نویسندگانِ فنون نظامی و ایجاد کنندهٔ سنّتی تازه، کنراد کیزر از مردان سدهٔ چهاردهم بود، که تألیف کتابش را در سال ۱۳۹۶ آغاز کرد. با این‌که تکمیل آن ده سال طول کشید، جا دارد در این‌جا از آن همراه با سایر محصولات همان سنّت سخن بگوییم.

۱. کنراد کیزر[1] (متولد آیکشتات فرانکونیا در سال ۱۳۶۶. در سال ۱۴۰۵، هنوز، در بوهمیا می‌زیست). او نوشتن نخستین کتاب راهنمای مصور مهندسی نظامی را در سال ۱۳۹۶ آغاز کرد و در سال ۱۴۰۵ به اتمام رساند. این کتاب به شعر و نثر لاتین و در ده باب به شرح زیر است: ارابه‌های جنگی، ماشین‌های قلعه‌کوبی، ماشین‌های آبی، نردبان‌ها و ماشین‌های بالابر، پرتابه‌ها، استحکامات، وسایل سّری، استفاده از آتش به‌عنوان سلاح، استفادهٔ صلح آمیز از آتش و وسایل. تأثیر آن را در یک قرن و نیم از تعداد نسخه‌های خطی می‌توان دریافت. در آن تصویری از قدیمی‌ترین سلاح گرم قابل حمل و یک کشتی دارای چرخ پره دیده می‌شود.

۲. راهنمای مصور منظوم آلمانی برای استاد توپچی، از آغاز سدهٔ پانزدهم. نسخهٔ خطی آن در موزهٔ هنری وین است.

۳. جووانی دا فونتانا (استاد ونیزی دانشگاه پادوا و رئیس دانشکدهٔ هنرها در ۱۴۱۸ ـ ۱۴۱۹). او در حدود ۱۴۱۰ ـ ۱۴۲۰ رساله‌ای در مهندسی نظامی نوشت که مختصرتر از رسالهٔ کیزر، ولی به همان اندازه جالب بود، چون حاوی اطلاعاتی در زمینهٔ مسائل فنی است که در رسالهٔ کیزر نیامده (اژدر، موشک چرخان و غیره). در اصل مجموعه‌ای از تصاویر است موسوم به کتاب مصور ابزارهای جنگی.

۴. کتاب آتش‌بازی. این رساله مربوط به مورد ۱۴۲۲ است و مهم‌ترین و معروف‌ترین کتاب از این نوع. نسخه‌های خطی متعددی از آن در دست است. ولی تا یک قرن بعد چاپ نشد (اوگسبورگ ۱۵۲۹). می‌توان مؤلف آن را مخترع نوعی مادهٔ منفجرهٔ نیتروژنی، طریقه‌ای برای ساخت تیزاب و یک نوع خمپاره دانست. کتاب آتش‌بازی بدون هیچ دلیل موجهی به شخصی به‌نام آبراهام ممینگنی نسبت داده شده که در حدود ۱۴۲۲ در خدمت فردریک چهارم اتریشی بوده است.

۵. کتاب ناشناس مربوط به جنگ‌های هُوسیان (حدود ۱۴۳۰). احتمالاً مورخ آلمانی بوده و در جنگ‌های هوسیان (۱۴۲۰ ـ ۱۴۳۳) شرکت داشته است. تصاویر فنی ۴۸ صفحه از مجموعهٔ لاتینی موجود در کتاب‌خانهٔ مونیخ را دربرمی‌گیرد. اقسام ماشین‌ها معرفی شده است.

۶. نسخهٔ ۳۲۸ وین (حدود ۱۴۳۰). شاید این جامع‌ترین این رشته آثار مصور باشد؛ ۳۲۹ ورق پوست در قطع خشتی است. بیشتر از کتاب کیزر اقتباس شده است. از ورق ۹۸ به بعد صحنه‌هایی از زندگی درباری را نشان می‌دهد و آن بخش بعدها کشیده شده است (حدود ۱۵۲۰).

۷. یاکوپو ماریانو تاکُلا. مهندس ایتالیایی اهل سی‌ینا، که در حدود ۱۴۳۸ ـ ۱۴۴۹ برآمد.

---

1. Konrad Keyser

مجموعه‌های متعدد تصاویر فنی که توسط او ترسیم و زیرنویسی شده در دست است و برای بررسی صنایع قدیم ارزش زیادی دارد. یکی از سال ۱۴۳۸ در مونیخ؛ دیگری از سال ۱۴۴۹ با مقدمه‌ای از سانتینو در سان‌مارکوی ونیز؛ نسخهٔ خطی چهارمی در وین است. نسخهٔ مونیخ در میان سایر موضوعات حاوی قدیمی‌ترین تصویر سدی برای آب با دریچه‌های متحرک است. تصاویر دیگر یک کشتی را با چرخ پره و غواص را با جامهٔ غواصی نشان می‌دهد.

۸. روبرتو والتوریو (متولد ریمینی، وفات: سال ۱۴۸۲ در همان‌جا)، مهندس و مشاور فنی سیگیسموند و مالاتستا حاکم ریمینی، که در حدود ۱۴۶۰ در باب سپاهی‌گری را در ۱۲ باب تألیف کرد که نسخه‌های مصور زیادی از آن در دست است. نخستین چاپ (ونیز ۱۴۷۲) با باسمه‌های چوبی متعدد تمام صفحه[1] نخستین کتاب فنی است که چاپ شده است.

۹.کریتوبولس. از آن‌جا که جز چند شرح در مورد ریخته‌گری توپ در دست نیست، جا دارد ذکری شود از شرحی که در تاریخ محمد دوم فاتح (سلطان عثمانی ۱۴۵۱ ـ ۱۴۸۱)، آمده و آن اثری است به یونانی که پس از سال ۱۴۶۷ توسط کریتوبولس در باب اول، فصل ۲۹ از ریختن توپ بزرگی سخن می‌گوید که در سال ۱۴۵۳ برای محاصرهٔ قسطنطنیه به کار رفت. مولر در چاپ رسالهٔ کریتوبولس از توپ بزرگ دیگری یاد می‌کند که اوربانوس مجار در ادرنه ساخته بود و دو تن از مورخان بیزانسی همان زمان آن را توصیف کرده‌اند.

این متن‌ها از آن نظر جالب است که به‌طور غیرمنتظره‌ای یونانیان و مسلمانان را وارد گزارش ما ساخته‌اند ـــ اقوامی را که پیشاهنگان فنون آتش‌بازی بودند. توپ معروف به داردانل از سال ۱۴۶۳ / ۱۴۶۴، که در برج لندن نگه‌داری می‌شود به همان ترتیبی ریخته شده که کریتوبولس توپ سال ۱۴۳۵ را توصیف کرده است.

۱۰. مارتین مِرْکْز توپ‌ریز آلمانی که در آمبرگ می‌زیست و در سال ۱۵۰۱ در آن‌جا درگذشت. سنگ گورش در کلیسای آمبرگ با نقش برجستهٔ او هنوز باقی است و نخستین یادگار در نوع خودش به شمار می‌رود. مارتین چشم راستش را احتمالاً در جریان کار از دست داد و در تصویر او را با یک چشم‌بند نشان داده‌اند. او در سال ۱۴۷۱ رساله‌ای مصور به زبان آلمانی دربارهٔ شمخال‌سازی نوشت.

۱۱. آلبوم مجهول المؤلفی که در جنوب آلمان (هایدلبرگ، اشپی‌یر؟) توسط یک شمخال‌ساز ناشناس تألیف شده است. نسخهٔ خطی بزرگی از آن در کتاب‌خانهٔ امیر والدبرگ ـ

---

۱. باسمه‌های چوبی را همراه با متن حروف‌چینی چاپ نمی‌کردند، بلکه بعداً مانند مهر بر صفحات کاغذ می‌زدند. این سومین کتاب مصور ایتالیایی بود که پس از یک کتاب باسمه‌ای ونیزی و تفکرات کاردینال تورکمادو (رم ۱۴۶۷) چاپ شد و تصاویرش بسیار ناشیانه است. باسمه‌های کتاب والتوریو در ترجمهٔ آلمانی کتاب وگتیوس (چهارم ـ ۲)، چاپ اوگسبورگ ۱۴۷۶، مورد استفاده قرار گرفت و این نخستین کتاب فنی چاپ آلمان بود.

ولفگ ـ والدز، در قلعهٔ ولفگ، وورتمبرگ وجود دارد که نزد مورخان هنر به خوبی معروف است؛ تصاویر فنی زیادی از اسلحه و اقسام ماشین‌ها و وسایل مختلف از قبیل چرخ ریسندگی دیده می‌شود. نوعی دایرة‌المعارف تصویری و مأخذ مهمی برای تاریخ صنایع سده‌های میانه و هم‌چنین زندگی در سده‌های میانه است.

۱۲. اولروک بِسنیتسِر[1] (۱۴۸۹)، مهندس نظامی آلمانی، متولد لاندشوت، که در سال ۱۴۸۹ یک کتاب مصور در باب سلاح‌ها و ماشین‌ها تألیف کرد.

۱۳. فیلیپ مُنک (۱۴۹۶). مکانیک و توپ‌ریز آلمانی، متولد پالاتینات. در سال ۱۴۹۶ یک رسالهٔ مصور دربارهٔ شمخال‌سازی تألیف کرد. در کارهایش آهن را زیاد به کار گرفت. یکی از ماشین‌هایی که بادقت تصویر کرده، یک دستگاه لولهٔ توپ سوراخ کن است که با نیروی اسب کار می‌کند.

۱۴. لودویگ فون آیبه، اهل هرتیشتاین،[2] مهندس نظامی، که در نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم و آغاز سدهٔ شانزدهم در نقاط مختلف آلمان می‌زیست. در سال ۱۵۰۰ در آمبرگ[3] رسالهٔ مفصلی در صنایع نظامی تألیف کرد، که از مشروح‌ترین آثار در این زمینه است.

با مطالعهٔ شرح این چهارده عنوان انسان به این فکر می‌افتد، گرچه شمارهٔ ۹ خود سه عنوان و مربوط به مآخذ یونانی است و سه عنوان دیگر هم ایتالیایی است، ده تای بقیه همه آلمانی هستند. این ممکن است تاحدی ناشی از پژوهش دقیق‌تر بایگانی‌های آلمان باشد، ولی دلیل اصلی این است که در سدهٔ پانزدهم در آلمان بیش از هر جای دیگر مکانیک و مهندس نظامی وجود داشت. این ظاهراً موجب خشنودی ژنرال رانگن (ایسیس ش ۱۳، ص ۱۲۷) می‌شود. ممکن است ما با عقیدهٔ او موافق نباشیم که «اسلحه آغاز هر فرهنگی است.» ولی ظاهراً منشأ فرهنگ آلمان بوده است.

این آثار فنی سده‌های پانزدهم و شانزدهم ما را در فهم مساعی نظامی و فنی لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲ ـ ۱۵۱۹) یاری می‌کند. بی‌شک، او مکانیک و مهندسی بزرگ بود، ولی ابداعاتش به آن اندازه که بسیاری گمان می‌کنند ابتکاری نیست. آنها هم مانند سایر اندیشه‌هایش ریشه در سده‌های میانه دارند.

برای مطالعهٔ دقیق‌تر دربارهٔ ساخت و کاربرد توپ و تفنگ و موضوعات وابسته از قبیل

---

1. Ulreuch Bessnitzer

۲. او را برای تمیزدادن از پدرش، لودویگ فون آیبهٔ کوچک می‌خواندند. لودویگ فون آیبهٔ بزرگ (۱۴۱۷ ـ ۱۵۰۲)، دولت‌مرد معروفی بود.

۳. جایی که مارتین مِرْکْز زندگی می‌کرد و در سال ۱۴۷۱ کتاب مشابهی نوشت. بنابراین، ظاهراً در آن‌جا یک سنّت فنی مشخص وجود داشته است.

باروت‌کوبی و تشخیص بُرد سلاح‌ها، می‌باید تا نیمهٔ اول سدهٔ شانزدهم منتظر ماند؛ زمانی که میدان نه در اختیار آلمانیان، بلکه در اختیار دو ایتالیایی قرار گرفت، به نام‌های وانوچو برینگوچوی سی‌ینایی (۱۴۸۰ - ۱۵۳۹)، و نیکولو تارتالیای براشایی (حدود ۱۵۰۶ - ۱۵۵۹).

برینگوچو رساله در باب صنایع آتشین را در سال ۱۵۴۰ در ونیز منتشر کرد؛ تارتالیا علم جدیدش را سال ۱۵۳۷ در همان شهر به چاپ رساند، که شامل بحثی در مسائل پرتابه‌ها بود و در سال ۱۵۴۶ هم مسائل و ابداعات مختلف او در ونیز چاپ شد. این کتاب‌ها بارها، به ایتالیایی و زبان‌های دیگر تجدید چاپ شد و تا پایان سدهٔ هجدهم، متن و تصاویرشان مورد استفادهٔ نویسندگان بعدی قرار گرفت. در باب فلزات گئورگ آگریکولا را نمی‌توان در این مقوله یاد کرد و این تنها بدان جهت نیست که مدت‌ها بعد نوشته شده (بال ۱۵۵۶)، بلکه در عین حال بدان سبب که از باروت، اسلحه و زره گفتگو نمی‌کند.[1]

زره

معلومات ما در مورد زره در سدهٔ چهاردهم بر اثر کاوش‌هایی که در سال‌های ۱۹۰۵، ۱۹۱۲ و ۱۹۲۸ - ۱۹۳۰، در نزدیکی ویسبی صورت گرفت، خیلی افزایش یافته است. مردم گُتلاند (بزرگ‌ترین جزیرهٔ سوئد در دریای بالتیک) را والدمار پنجم (شاه دانمارک ۱۳۴۰ - ۱۳۷۵) در بیست و هفتم ژوئیهٔ ۱۳۶۱ شکست داد. صلیب یادبودی در میدان جنگ نزدیک دروازهٔ جنوبی باروی ویسبی برافراشته شد که هنوز در آن‌جا دیده می‌شود.[2] گفته می‌شود ۱۸۰۰ سرباز در جنگ کشته شدند و در نزدیکی جایی که جنگیده و کشته شده بودند، به خاک سپرده شدند. سه گور جمعی که تاکنون کاوش شده، بقایای اجساد ۱۱۸۵ تن را همراه با تعداد زیادی زره دربرداشته است. یک بررسی نمونه دربارهٔ اجساد و زره‌ها توسط بِنگْت تُردِمان با همکاری پاول نُرلوند و بو اینگِلمارک صورت گرفته است (۲ ج، استکهلم ۱۹۳۹ - ۱۹۴۰)، که حاوی توصیف مشروحی از زره‌ها و آرنج‌پوش‌ها، هم‌چنین تاریخ زره چند لایه و جوشن است.

پس از مطالعهٔ کتاب تُردِمان برای اطلاعات اضافی به استیفن وینسنت گرانکسی، مدیر بخش اسلحه و زره در موزهٔ متروپلیتن نیویورک مراجعه کردم و او اجازه داد قطعات زره سدهٔ چهاردهم را که در اختیار داشت بررسی کنم و اصول فنی را در کارگاه زره‌سازی توضیح داد. زره

---

۱. رسالهٔ بیرینگوچو را سیریل استنلی اسمیت و مارتا تیچ گِنادی به انگلیسی ترجمه کرده‌اند (نیویورک ۱۹۴۲، ایسیس ش ۳۴، ص ۵۱۴ - ۵۱۶). در باب فلزات آگریکولا توسط هربرت کلارک هوور (رئیس جمهوری بعدی آمریکا) و همسرش لو هنری هوور به انگلیسی ترجمه شده است (لندن ۱۹۱۲؛ ایسیس ش ۱۳، ص ۱۱۳ - ۱۱۶).

۲. در ژوئیهٔ ۱۹۳۴، هنگامی که سعادت اقامتی چند هفته‌ای در آن جزیرهٔ بسیار زیبا و پرخاطره را داشتم، آن را دیدم (ایسیس ش ۲۳، ص ۳۲۰). در مقدمه ۲ صفحهٔ ۱۰۶۳ لاتین، اهمیت بازرگانی ویسبی خاطرنشان شده است.

به‌خاطر این‌که ریخته‌گری و قالب‌ریزی در آن امکان نداشت به دشواری ساخته می‌شد، هر قطعه را باید به‌صورت کامل به‌وسیلهٔ چکش‌کاری می‌ساختند؛ شکل قطعات به خوبی محاسبه می‌شد تا خوب به هر قسمت از بدن بچسبد و آن را محافظت کند.

با این‌که یافته‌های ویسبی بزرگ‌ترین مجموعهٔ زره‌های مستند را عرضه می‌کند که تاریخشان مسلماً قبل از سال ۱۳۶۲ است، ولی چند یافتهٔ دیگر هم از سدهٔ چهاردهم وجود دارد، که آقای گرانکسی فهرستشان را به من لطف کرده‌اند (نامهٔ دوازدهم ژوئن ۱۹۴۱ از نیویورک).

۱. زره بیرون آمده از خاک در خرابه‌های قلعهٔ کوسناخ در کانتن شوایتس در سوییس، که اینک در موزهٔ ملی سوییس در زوریخ نگه‌داری می‌شود.

۲. قلعهٔ تانن‌برگ که به‌دست روپرشت فون در فالْتس و هم‌دستانش در سال ۱۳۹۹ ویران شد. کاوش در ویرانه‌های آن که در سال ۱۸۴۹ به فرمان مهین‌دوک هس صورت گرفت، موجب پیدا شدن اشیای زیادی گردید؛ از جمله یک توپ برنجی؛ خزانهٔ پرباروت و سرب، گلوله‌های بسیار بزرگ و سنگین توپ، تیرها و پیکان‌ها، کلاه‌خود، شمشیرها و دشنه‌ها، تبرزین، زوبین، چرخک مهمیز، رکاب، لگام، تشتک، شانه‌پوش، یک جوشن آستین‌دار، سگک...این اشیا اینک در موزهٔ هس در دارمشتات نگه‌داری می‌شود.

۳. زرهی از خرابه‌های قلعهٔ آلت ـ تیتشاین در موراویا.

۴. زرهی از قلعهٔ هلفنشتاین.

علاوه بر اینها، مجموعهٔ مهمی از زره‌ها از قلعهٔ خالکیس به‌دست آمده که در سال ۱۴۷۰ ترکان از چنگ ونیزیان به در آوردند. زرهی که در آن‌جا پیدا شده از اواسط سدهٔ چهاردهم تا حوالی سال ۱۴۷۰ است. بخشی از آن در موزهٔ متروپولیتن است.[1] چارلز فولکس در مقاله‌ای آن را توصیف کرده است.

برخی زره‌های سدهٔ چهاردهم وجود دارد، که هنوز در محیط قدیمی خودش است: فتوحات ادوارد، شاهزادهٔ ویلز «شاهزادهٔ سیاه»، در کلیسای جامع کانتربری. زرهی در قلعهٔ خوربورگ. سپرهای پیش‌قراولان در کلیسای سنت الیزابت ماربورگ.

سِر گای فرنسیس لِیکینگ عناصری از زره سدهٔ چهاردهم، به ویژه کلاه‌خودها را در کتابش دربارهٔ اسلحه و زره در اروپا آورده است.

به‌علاوه، اطلاعاتی دربارهٔ زره در سدهٔ چهاردهم را می‌توان از آثار تاریخی آن زمان به‌دست آورد. تنها به دو اثر اشاره خواهم کرد که با آنها آشنایی زیادی دارم و هر دو مربوط به قبل از نیمهٔ

---

۱. در میان نمونه‌های موزهٔ متروپولیتن یک تشتک (نوعی کلاه‌خود) باشکوه وجود دارد، که احتمالاً ایتالیایی است. بلندی آن ۲۱ سانتی‌متر است و از فولاد یک‌پارچه ساخته شده است و خیلی قدیمی به نظر می‌رسد، یعنی از حدود ۱۳۵۰.

سدهٔ چهاردهم است. آنها نمونه‌ای هستند از یک‌سلسله آثاری که در نیمهٔ دوم و بعد از آن خیلی زیاد شدند.

اولی برنجی است (← یادداشت مربوط به آثار برنجین در فصل هفتم)، که در موزهٔ باستان‌شناسی گنت نگه‌داری می‌شود و لوحهٔ یادبود ویلم وِنِمایِر[1] (مقتول در سال ۱۳۲۵) است. ونمایر با زره کامل نشان داده شده است. دومی مرد سنگی[2] از سال ۱۳۳۸ است، که قبلاً در برج ناقوس گنت بوده و اینک در صومعهٔ سنت باون همان شهر نگه‌داری می‌شود. مرد سنگی پیکره‌ای زمخت ولی بسیار جالب است و مردی را با کلاه‌خودی فولادی نشان می‌دهد؛ یک‌رشته حلقه در زیر لبهٔ پایینی قرار دارد و از روی آن یک نوار پهن چرمین می‌گذرد که به گردن‌پوش (زرهی که صورت، چانه و شانه‌ها را می‌پوشاند) دوخته شده است. قطعه‌های زره از صفحات فولادی است. روی جوشن بالاپوش پوشیده است. ساق پاها هم زره‌پوش است.

مرد سنگی به طور مشروح توصیف شده است.

ظروف مسبار

چندان چیزی برای افزودن به آنچه در فصل هفتم در مورد ظروف مسبار گفته‌ایم وجود ندارد، جز این‌که اگر سعی شود، می‌توان فهرستی از ناقوس‌های مهم و سایر آثار پیش از سال ۱۴۰۱ فراهم ساخت. این کار چندان ضرورتی ندارد و ذکر چند نمونه کافی است:

۱. پیکرهٔ سوارهٔ جرج قدیس و اژدها که به‌وسیلهٔ مارتین و گئورگ در سال ۱۳۷۳ در کولوشوار از مفرغ ریخته شد. در سال ۱۵۶۲ ترمیم شد و اینک در ارگ پراگ برپاست.

۲. اژدهایی که به‌صورت بادنما بر بالای برج ناقوس گنت قرار دارد. بلندی آن ۳/۷۰ متر است. مدت‌ها تصور می‌شد هنگامی که بالدوین نهم، کنت فلاندر به‌کمک صلیبیان قسطنطنیه را تاراج کرد و به نام بالدوین اول امپراتور آن‌جا شد (۱۲۰۴ ـ ۱۲۰۵)، آن را به گنت آوردند. بررسی اسناد شهرداری ثابت کرد که اژدها در سال ۱۳۷۷ ـ ۱۳۷۸ در گنت ساخته شده است.

۳. دو ناقوس بر برج کلیسای دام (نزدیک بروژ) در سال ۱۳۹۲، توسط برادران هارلبک ریخته‌گری شده است.

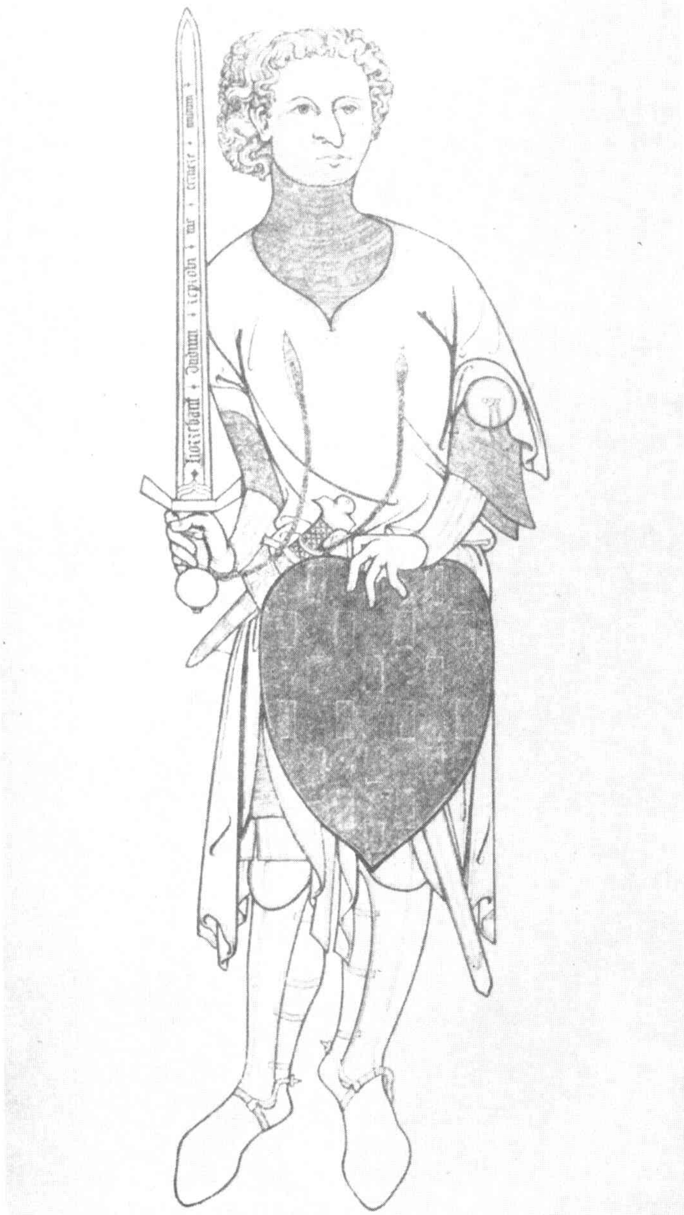
۴. پیکرهٔ مفرغی آرامگاه سلطنتی در صومعهٔ وست‌مینستر، تمثال هنری سوم (شاه ۱۲۱۶ ـ ۱۲۷۲) و همسرش الینور پرونسی (وفات: ۱۲۹۱)، ساختهٔ ویلیام تورل، زرگر لندنی در سال ۱۳۹۱. تمثال ادوارد سوم (شاه ۱۳۲۷ ـ ۱۳۷۷)، ساختهٔ جان اورچارد برنجگر. تمثال ریچارد دوم (شاه ۱۳۷۷ ـ ۱۳۹۹) و همسرش آنای بوهمیایی (۱۳۶۶ ـ ۱۳۹۴). قالب‌ها در سال ۱۳۹۴

---

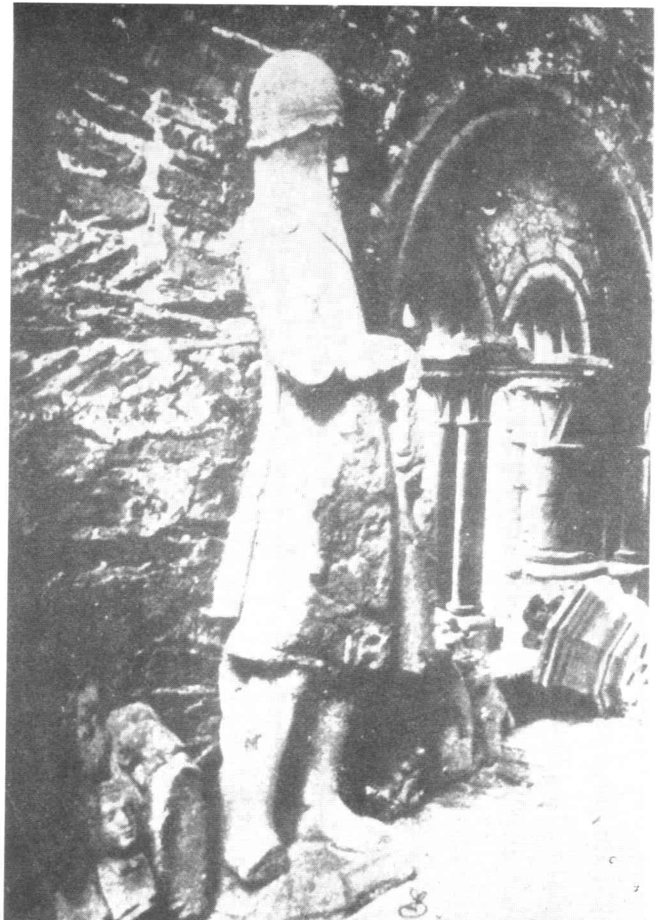
1. Willem Wenemaer
2. Steenen man (Stone Man)



ش ۲۹. لوحهٔ برنجین یادبود ویلم ونمایر، مقتول در پنجم ژوئیهٔ ۱۳۲۵ و همسرش مارگارت شرونن. لوحه قبلاً در بیمارستانی که خودش در گنت تأسیس کرده بود قرار داشت و اینک در موزهٔ باستان‌شناسی آن شهر است.



ش ۳۰. تصویر لوحهٔ برنجی ونمایر جزئیات زره او را نشان می‌دهد. از مجلّهٔ باستان‌شناسی (ش ۷، ص ۲۸۷، لندن ۱۸۵۰).





ش ۳۱ ، ۳۲. **مرد سنگی** گنت مربوط به سال ۱۳۳۸. قبلاً در ناقوس‌خانه بود و اینک در خرابه‌های صومعهٔ سنت باون نگه‌داری می‌شود، که حُکم موزهٔ جواهرشناسی را دارد. ش ۳۲ جزئیات زره او را نشان می‌دهد.

ساخته شده و قراردادی برای دو تصویر طلاکاری با گادفری پرست و نیکولاس بروکر مسگر در لندن بسته شد. تصویر زیبای ادوارد شاهزادهٔ سیاه (۱۳۳۰ ـ ۱۳۷۶)، در کانتربری احتمالاً کار جان اورچارد است. گرچه میناکاری روی جقه و بند شمشیر باید کار لیموژ باشد.

در جریان جنگ [جهانی دوم] لازم شد مجسمه‌ها به نقطهٔ امنی انتقال داده شوند. پیش از استقرار مجددشان در وست‌مینستر، آنها را در موزهٔ ویکتوریا و آلبرت به نمایش گذاشتند، جایی که در آن می‌شد آنها را به دقت بررسی کرد و عکس‌های خوبی برداشت.

این نمونه‌ها نشان می‌دهد که کار بر روی برنج و مس پیش از پایان سدهٔ چهاردهم به مرحله‌ای عالی رسید. ولی معلومات ما در زمینهٔ فنونی که به کار برده می‌شد بسیار کم است و این نمونه‌ها و نمونه‌های دیگر برای مورخ هنر جالب‌تر از مورخ تاریخ فن‌آوری است.

۴. چاپ در شرق و غرب

خاوردور

فن چاپ با قدرتی روزافزون در خاوردور ادامه یافت، ولی بدون این‌که مصالح آن بهتر شود. بنابراین، فهرستی از آثار عمدهٔ آن زمان بیشتر ارزش کتاب‌شناسی خواهد داشت تا فنی. بهترین مرجع‌های اطلاعات کتاب چاپ کاوازه به ژاپنی در سال ۱۹۳۷ و *Ti'eh ch'in tung* چاپ ۱۹۲۲، به چینی است، که در فصل هفتم در مورد چاپ بررسی شد.

چاپ در ژاپن، بیشتر منحصر به آثار چینی و سوتراهای بودایی بود و این فرایند از آغاز چاپ تا پایان عصر کاماکورا در ۱۳۳۸، همین‌طور بوده است[۱]. از سال ۱۴۰۰ به بعد، انتشارات ژاپنی با تقلید از آثار عصر سونگ یا یوآن به انتشار پرداخت، که به نام‌های صومعه‌های ناشر آنها گُزان ـ هان یا کُیا ـ هان نامیده می‌شدند.

در چین و کره، چاپ حروفی جای خود را به روش قدیمی چاپ باسمه‌ای داد و بار دیگر به چاپ حروفی بازگشت. این بدان سبب بود که چاپ حروفی صرف نمی‌کرد و هنگامی که متن مصور بود، در میان تصاویر گم می‌شد. هزینهٔ یک دست حروف جور (کمپلت) از مفرغ و مس طبعاً خیلی زیاد بود و ممکن است خواسته باشند فلز گران‌بها را برای مقاصد دیگری به کار برند. باسمه‌های چوبی کم‌خرج‌تر بود و کمتر به درد غارتگران می‌خورد و اگر دزدیده یا گم می‌شد، آسان‌تر می‌توانستند جایش را پر کنند.

با ظهور سلسلهٔ جدید پادشاهی لی (۱۳۹۲)، رستاخیزی در چاپ حروفی در کره پدید آمد و

---

۱. قدیمی‌ترین سند چاپی که در یک تعویذ بودایی به‌دست ما رسیده، نه در چین، بلکه در ژاپن، در زمان شوتوکو ـ تنو در حدود ۷۷۰ چاپ شده است (مقدمه ۱، ص ۴۳۶، ۵۱۹). البته چاپ مدت‌ها پیش از آن در چین و مدتی پیش در ژاپن آغاز شده بود. ← فصل هفتم.

مأمور ویژه‌ای عهده‌دار حروف‌ریزی و چاپ کتاب گردید. ولی تا سال ۱۴۰۳ کاری انجام نگرفته بود، تا این‌که تای تسونگ بزرگ‌ترین شاه کره فرمان داد حروف فلزی ریخته شود. سال‌نامه‌های کره و پشت جلد کتاب‌های کره‌ای نشان می‌دهد که استفاده از حروف فلزی در آن زمان ابداع مهمی تلقی می‌شد. چند ماه پس از فرمان شاه چندصد هزار حروف ریخته شده بود. به‌سرعت اصلاحات و اقلام تازهٔ حروف پشت‌سرهم صورت گرفت. در اثنای سال‌های ۱۴۰۳ و ۱۵۴۴ بالغ بر یازده فرمان سلطنتی در مورد حروف‌ریزی و چاپ کتاب به‌وسیلهٔ آن حروف صادر شد. پیش از ابداع چاپ حروفی در اروپا، دست‌کم سه دست (کمپلت) حروف ریخته شده بود ــ در ۱۴۰۳، ۱۴۲۰، ۱۴۳۴ ــ مقادیر زیادی حروف تولید شد و کتاب‌های متعددی به چاپ رسید (که قدیمی‌ترین کتاب موجود مورخ سال ۱۴۰۹ است). در سال‌های ۱۴۵۵، ۱۴۶۵ و بالاخره در ۱۴۸۴ یک‌دست حروف تازه‌ای ریخته شد. در زمان چوانگ شین وانگ (پادشاه ۱۴۱۹ - ۱۴۵۰)، یک الفبای کره‌ای ابداع شد، الفبای آوایی مشتق از سانسکریتی. ولی عجیب است که کره‌ای‌ها متوجه رابطهٔ کاملاً مشهود میان الفبا و حروف‌چینی نشدند[1] (یعنی این‌که هرچه تعداد حروف چاپ کمتر باشد، حروف‌چینی مقرون به‌صرفه‌تر است) و اختراعشان به جای این‌که کار چاپ را آسان‌تر کند، آن را بغرنج‌تر ساخت. البته، هر علامت چینی معادل یک هجای کره‌ای، یک حرف را تشکیل می‌داد، ولی از آن‌جا که برخی حروف بیش از یک معادل آوایی داشتند، به علائمی بیش از تعداد حروف الفبا نیاز بود.[2] اگر کره‌ای‌ها نتوانستند اختراع الفبای خود را تکمیل و از آن بهره‌برداری کنند، نمی‌توان انکار کرد که ابداع چاپ حروفی به‌وسیلهٔ آنان تقریباً کامل بود. آنان قالب حروف را ساختند ولی آنها کاملاً یک‌شکل نبودند و برای نگه‌داشتن حروف سرجایشان به وسایل مکانیکی متعددی نیاز بود. موزهٔ سئول نمونه‌هایی از اقسام حروف قدیمی (۱۴۰۳، ۱۴۱۶، ۱۴۲۰، ۱۴۳۴ و غیره) را در اختیار دارد و برخی نمونه‌ها را در نقاط دیگر هم می‌توان یافت، از جمله در موزهٔ تاریخ طبیعی آمریکا در نیویورک. استفاده از حروف فلزی در کره به‌تدریج به چین (پایان سدهٔ پانزدهم)، و ژاپن (۱۵۹۶) هم سرایت کرد. ولی در کره از سال ۱۵۴۴ تا ۱۷۷۰ یکباره متوقف شد. از آن‌جا که در چین، کره و ژاپن به اقلام حروف بسیار زیادی نیاز بود، عجیب نیست که در همهٔ آن کشورها چاپ باسمه و بعدها، چاپ سنگی و عکسی تا زمان ما، با چاپ حروفی به رقابت پرداختند.

از چاپ کره‌ای منتخبات (حدود ۱۳۱۷) در فصل هفتم سخن گفته‌ایم. وجود حروفِ چینی در

---

۱. مانند اویغوری مدتی پیش از آن. ← یادداشت مربوط به وانگ‌چِن (چهاردهم - ۱).

۲. همین انحراف در ژاپن پیش آمد. ژاپنیان یک الفبای هجایی ۵۰ حرفی دارند، ولی خط کانای ژاپنی را با همان علائم چینی می‌نویسند. بنابراین، یک روزنامهٔ ژاپنی به حروفی بیش از روزنامهٔ چینی نیاز دارد (حدود ۲۰٫۰۰۰ حروف مختلف).

کره را در نیمهٔ اول قرن، نمی‌توان ثابت کرد، در عوض تاریخ احیای سال ۱۴۰۳ مسلم است؛ از آن پس، چاپ حروفی در مقیاس عظیم، یک نسل پیش از گوتنبرگ انجام گرفت.

غرب

پس از تاریخ مفصل چاپ در شرق، که در جلد ۱ و فصل هفتم و بیست و یکم بازگو شد؛ اینک به بررسی چاپ در غرب می‌پردازیم. کافی است گفته شود که چاپ چوبی در غرب پیش از ربع یا ثلث آخر سدهٔ چهاردهم آغاز نشد. جعبهٔ پروتا قطعه‌چوبی (باسمه) از بلوط بود، که صحنهٔ مصلوب کردن عیسی را به‌صورت معکوس نشان می‌داد. وجه تسمیهٔ آن به‌خاطر تعلق داشتنش به ژول پروتا، چاپچی ساکن ماکُن در فرانسه بود. آن باسمه زیاد برای چاپ به کار می‌رفت و متخصصان تاریخش را سال‌های ۱۳۷۰ - ۱۳۸۰ می‌دانند.[۱] در حدود ۱۳۹۲ برای شارل ششم، شاه دیوانه ورقِ بازی چاپ شد.[۲] اسناد چاپ باسمه‌ای زیادی از اواخر سدهٔ چهاردهم و آغاز سدهٔ پانزدهم در دست است. در اواخر سدهٔ پانزدهم و بعد از آن چاپ باسمه‌ای هم‌چنان ادامه یافت.

چاپ حروفی در غرب تا مدتی پیش از سال ۱۴۵۰ اختراع نشده بود و به احتمال زیاد این اختراع مستقل از شرق بود. رشد جنینی آن باید در بیش از یک نقطه صورت گرفته باشد؛ احتمالاً در حدود ۱۴۴۰ در ماینس به مرحلهٔ تجارتی رسید. مخترع آن یوهان گوتنبرگ یا هر کس که بوده، ظاهراً بلافاصله دست‌کم از دو جهت بر اختراع شرق پیشی جست: ۱) روش حروف‌ریزی بهتر، که ابعاد حروف را به دقت می‌سنجید؛ ۲) نوع بهتری از مرکب که برای چاپ مناسب‌تر بود. این مرکب روغنی بود و کشف آن احتمالاً از روش نقاشی رنگ و روغن اقتباس شده بود، که سابقه‌اش در غرب دست‌کم به تئوفیلوس کشیش (دوازدهم - ۱) می‌رسد و پیر سنت اومری (سیزدهم - ۲) از آن بحث کرده بود. نقاشان اهمیت روغن بَزرَک را دریافته بودند و آن را برای جلادادن کاملاً می‌جوشاندند؛ این روغن جلا اساس کار چاپ بود، درست برخلاف مرکب. ولی رشد نقاشی رنگ و روغن، هم‌چنین اختراع چاپ حروفی در غرب خارج از حوزهٔ کار ماست.

---

۱. قطعات چوب پروتا چنان بزرگ است (به بلندی ۶۰ سانت) که تمام آن قطعاً بزرگ‌تر از ورق کاغذ موجود در آن زمان بود. بنابراین، بایستی از آن برای چاپ روی پارچه یا دیوار استفاده می‌کردند، که این خود داستان دیگری است. استفاده از باسمه برای چاپ روی پارچهٔ نخی نخست در مصر کشف شد. نخستین نمونهٔ چاپ پارچه در اروپا در گور قدیس کایزاریوس، اسقف آرل در ۵۰۲ - ۵۴۳ به‌دست آمده، که احتمالاً شرقی است.
۲. آیا آنها چاپ بوده یا نقاشی؟ منشأ ورقِ بازی بسیار مبهم است. آیا منشأ آن از مصر، از هند یا چین بوده است؟ آیا صلیبیان آن را به غرب آوردند؟ مسلم است که پیش از ربع آخر سدهٔ چهاردهم در غرب از پردهٔ ابهام بیرون نیامده بود.

۹.نظریه‌های مکانیکی

پلاکانی

باجو پلاکانی پارمایی. مکانیک، فیزیک‌دان، اخترگوی ایتالیایی و شارح ارسطو (وفات: ۱۴۱۶).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) آثار؛ ۳) استاتیک و هیدروستاتیک؛ ۴) اخترگویی.

۱. **زندگی**. دربارهٔ او پیش از سال ۱۳۷۷ چیزی نمی‌دانیم. او در آن هنگام در دانشکدهٔ هنرهای پاویا بود ولی گفته می‌شود در سال ۱۳۷۴ از همان دانشگاه دکتر شده است. در سال ۱۳۷۹ ـ ۱۳۸۰ و سال‌های بعد در بولونیا منطق، فلسفه و اخترگویی تدریس می‌کرد؛ در سال ۱۳۸۴ ـ ۱۳۸۵ در پادوا مشغول تدریس بود. سپس، بار دیگر به پاویا رفت و غیره. مقارن سال ۱۳۸۹ در کشورش مشهور بود و از او به‌عنوان جامع‌ترین فیلسوف و ریاضی‌دان نام می‌بردند. در سال ۱۳۹۶ اسقف وی درستی اعتقادش را مورد سؤال قرار داد، ولی او از دردسرهای بعدی پرهیز کرد. مدتی را در پاریس گذراند، ولی نمی‌دانیم چه زمانی. در سال ۱۴۰۷ سرانجام به پادوا بازگشت و تا سال ۱۴۱۱ به تدریس ادامه داد؛ آنگاه به زادگاهش پارما رفت و در بیست وسوم آوریل ۱۴۱۶ درگذشت.

ظاهراً او معلم موفقی نبوده است. امکان دارد عدم موفقیت او در سال‌های آخر بیشتر بوده، زمانی که به‌صورت پیرمردی خودبین، آزمند، تندخو و فتنه‌جو در آمده بود. مشهورترین شاگردش پروسدوچیمو دو بلدوماندی ریاضی‌دان (وفات: ۱۴۲۸) بود. او با ویتورینو دا فلتره (۱۳۷۸ ـ ۱۴۴۶)، که به‌صورت یکی از بزرگ‌ترین مربیان نوزایی در ایتالیا درآمد، بسیار بد رفتار کرده بود؛ و آنتونیوگوارِیرو (وفات: حدود ۱۴۴۵) پزشک اهل پاویا از وی به بدی یاد می‌کند. ولی لوکا پاتچولی در رسالهٔ خویش (چاپ اول، ونیز ۱۴۹۴)، دین خود را به وی اظهار می‌کند و نیکولو بورتسوی پارمایی (۱۴۵۰ ـ ۱۵۱۸)، در تصاویر خوب (بولونیا ۱۴۹۴)، او را یکی از چهار مرد بزرگ شهر خویش می‌داند، که سه تن دیگر عبارت‌اند از کاسیوس پارمایی (از قاتلان قیصر در سال ۴۴ ق م)، کاسیوس شاعر (کاسیوس اتروسکی؟)و ماکروبیوس (پنجم ـ ۱). همهٔ این مطالب ما را به‌کلی از سدهٔ چهاردهم دور می‌سازد. البته، پلاکانی از نوباوگان قرن چهاردهم بود که به دو قرن تعلق دارد.

پسرش فرانچسکو پلاکانی در سال ۱۴۲۲ در پاویا دکتر شد و تا سال ۱۴۴۸ یا پس از آن در آن‌جا به تدریس منطق و حکمت طبیعی پرداخت.

۲. **آثار**. پلاکانی تعدادی شرح بر آثار ارسطو نوشت که عبارت است از شرح بر ارغنون، کتاب‌النفس، کتاب السماء و العالم، کتاب الکون و الفساد، احداث جو، دو مجموعه سؤالات در باب طبیعیات. کتاب افلاک ساکرو بسکو (سیزدهم ـ ۱). منطق پدروی اسپانیایی (سیزدهم ـ ۲) و مناظر و مرایای جان پکهام (سیزدهم ـ ۲) را هم شرح کرد؛ سؤالات ژان بوریدان (چهاردهم ـ ۱) را مرتب

ساخت؛ در باب نظریهٔ نسبت‌ها، قصد و بخشش، عرض اشکال توماس برادواردین، ریچارد سوینسهِدی و نیکول اُرام به بحث پرداخت. رساله‌ای در باب اجسام سنگین نوشت، که نوعی شرح بر تألیفات در باب اجسام سنگین است و به زودی بدان خواهم پرداخت.

شرح او بر مناظر و مرایا گرچه محدود به ۲۴ مسئله است، ولی بسیار مفصل است. وی کوشید برخی پدیده‌های عجیب راکه بر اثر بازتاب نور از ابرها در آسمان پدید می‌آید، توضیح دهد.

نسخه‌های متعددی از این آثار در دست است که برخی متعلق به همان عصر یا اندکی بعد است. ولی مقارن پایان سدهٔ پانزدهم شهرتش تقریباً از میان رفته بود و تنها اثر او که در آن قرن چاپ شد، شرح بر عرض اشکال نیکول اُرام بود (۱۴۸۲ ـ ۱۴۸۶).

۳. استاتیک و هیدروستاتیک. ظاهراً علایق اصلی پلاکانی در زمینهٔ مکانیک بود. علاوه بر بحث‌های مکانیکی که احتمالاً در شرح‌هایش بر آثار ارسطو وجود دارد، او رسالهٔ مستقلی در بحث از حرکت نوشت. ولی مهم‌ترین کتابش در آن زمینه رساله درباب اجسام سنگین است که نسخهٔ آن را آرنولد بروکسلی در سال ۱۴۷۶ در ناپل رونویسی کرده است.

رساله درباب اجسام سنگین گسترش عقاید مکانیکی است، که قبلاً در مکتب یوردانوس نموراریوس (سیزدهم ـ ۱) بیان شده بود؛ یعنی عقاید اظهارشده توسط مؤلف در باب علت سنگینی، که دوهم او را **پیشاهنگ لئوناردو داوینچی** می‌خواند (مقدمه ۲، ص ۴۶۸)، و مؤلفان ناشناسِ تألیف در باب اجسام سنگین؛ و بالاخره آلبرت ساکسونی (وفات: ۱۳۹۰). رسالهٔ پلاکانی در سه بخش است، دو بخش نخستین دربارهٔ اجسام ساکن و سومی در باب تعادل مایعات (هیدروستاتیک).

پلاکانی در بحث از اجسام ساکن نظریهٔ یوردانوس را بسط می‌دهد. وی خاطرنشان می‌کند وقتی شاهین ترازویی با بازوهای مساوی از مرکز جهان حرکت داده می‌شود، وزنه‌های آویخته به آن با دورشدنشان از آن مرکز به نظر می‌آید در حال افزایش باشد، چون جهتی که باید در طول آن سقوط کنند به خط قائم نزدیک‌تر می‌شود. این استدلال در مباحثهٔ روبروال و اتین پاسکال با فِرمه نیز به‌کار رفت؛ هم‌چنین دکارت و مِرسِن از آن استفاده‌کردند. وی دربارهٔ سطح شیبدار بحث می‌کند و متعجب است چرا جسمی که بر روی یک سطح می‌لغزد، می‌تواند با جسم سنگین‌تری که بر سطحی با شیب کمتر می‌لغزد، تعادل داشته باشد. وی به مقاومت‌های انفعالی توجه می‌کند و تلاش ضعیفی می‌کند برای منظورکردن آن‌ها در بررسی تعادل ایستا.

بحث او در مورد تعادل مایعات (بخش سوم رساله) از ارشمیدس، از کتاب مجعول ارشمیدسی در باب ثقل، از آلبرت ساکسونی و از منظومه در باب اوزان منسوب به پریسکیانوس (ششم ـ ۱) دستورنویس رومی اقتباس شده است. از همین رسالهٔ اخیر است که او فکر آب‌سنج دارای وزن ثابت راگرفته است.

پلاکانی قوهٔ تخیل داشت، اما توان عقلی قوی نداشت و نمی‌توانست برای نتیجه‌گیری نهایی میان افکار خود ارتباط و پیوند برقرار کند. بنابراین چیزی ابداع نکرد و از تأثیرش تقریباً می‌توان چشم پوشید، ولی رساله‌اش از مجراهایی بود که مکانیک سده‌های میانه از طریق آن به لئوناردو داوینچی و کاردانو رسید.

۴. **اخترگویی.** پلاکانی استاد اخترگویی بود و از او دعوت می‌شد (از جمله در سال ۱۳۸۶)، پیشگویی‌های نجومی بکند. او دست کم دو رسالهٔ نجومی نوشت. شرح بر کتاب افلاک ساکروبسکو و نظریهٔ کواکب (البته این یکی ممکن است تماماً اخترگویی باشد) و احکام سال ۱۴۰۵، و در آن هرگونه خطری راکه در آن روزهای پرخطر وقوعش محتمل بود پیشگویی کرد، ولی توجه می‌کندکه اصول عقاید مسیحی در مخاطره قرار نگیرد. تأثیرات کواکب قادر به مقابله با مشیت الهی نیست، بلکه برعکس، مشیت الهی است که همیشه می‌تواند آن را بی‌اثر سازد؛ تأثیرات کواکب با اختیار هم منافاتی ندارد. مرد خردمند اگر بخواهد می‌تواند با آنها مقابله کند. او احتمالاً این مطالب را برای پیشگیری از تکفیر آورده است (زیرا در سال ۱۳۹۲ در مظان آن قرار گرفت)، یا این‌که واقعاً در سخنش صادق بوده است. اعتقاد مشروط به اخترگویی در محدودهٔ راست‌کیشی ظاهراً در آن روزگار شایع بود؛ چون پرهیز از فرامین و آموزه‌های اعتقادی مسیحیت و عقاید و کاربردهای احکام نجوم، که پذیرش جهانی داشت به‌یک اندازه ناممکن بود.

۶. نظریات موسیقی

لاندینو

فرانچسکوی فلورانسی، فرانچسکو لاندینو، موسیقی‌دان ایتالیایی (۱۳۲۵ - ۱۳۹۷).

فرانچسکو در سال ۱۳۲۵ در فیزوله نزدیک فلورانس زاده شد و در کودکی بر اثر آبله کور شد، از این‌رو به لاتین فرانسیسکوس کایکوس (فرانسیسکوی نابینا) نامیده می‌شد.

در زمان فرمانروایی مارتینو دلا اسکالا (۱۳۲۹ - ۱۳۵۱)، مدتی در ورونا بود و در سال ۱۳۶۴ در ونیز دیده می‌شود، ولی بیشترین سال‌های عمرش را در فلورانس گذراند. به گفتهٔ نوهٔ برادرش کریستوفورو لاندینو (۱۴۲۴ - ۱۵۰۴) استاد فن بلاغت در آن شهر، فرانچسکو در فلسفه و اخترگویی معلوماتی داشت، ولی در زمینهٔ موسیقی اطلاعاتش عمیق بود. او تنها پیرو آکمی در محفل فلورانس بود. در بهشت آلبرت تألیف جووانی دا پراتو در سال ۱۳۸۹، تصویر جانداری از وی عرضه شده است. آن داستان با این‌که کمتر از دکامرون معروف است، در توصیف محفل فلورانس که در آن موسیقی جدید اجرا می‌شد، برتر از آن است.

او خود را وقف موسیقی ساخت. بسیاری سازها را می‌نواخت (گیتار، عود، ارگ، پیانو) و

نوع تازه‌ای از پیانو را ابداع کرد. وی آهنگ‌ساز و ارگ‌نواز معروفی بود. بسیاری از ساخته‌هایش هنوز باقی است و بیش از یک‌سوم آثار موسیقی ایتالیا را در سدهٔ چهاردهم تشکیل می‌دهد، که به‌دست ما رسیده است. فرانچسکو در زمینهٔ موسیقی نظری کاری نکرد، ولی در این‌جا به‌خاطر کامل شدن مطلب ذکر شد، چون وی مهم‌ترین نمایندهٔ ایتالیایی موسیقی جدید در سدهٔ چهاردهم بود. او ارگ‌نواز کلیسای سان لورنتسو بود و هنگامی که در دوم سپتامبر ۱۳۹۷ در فلورانس درگذشت، در همان کلیسا به خاک سپرده شد. خیلی زود در آن‌جا بنای یادبودی برایش ساختند که او را به‌صورت نقش برجسته‌ای با یک ساز کوچک نشان می‌دهد. این تصویر غالباً در تاریخ‌های موسیقی چاپ شده است.

در سال ۱۳۶۴ در پایان یک مسابقهٔ نوازندگی در ونیز، که پترارک هم در شمار داوران بود، شاه قبرس به وی تاج افتخار اعطا کرد.

تانستد

فرانسیسی، ریاضی‌دان، فیزیک‌دان و موسیقی‌دان انگلیسی (وفات: ۱۳۶۹).

سایمون تانستد در نُرویچ زاده شد، ولی پدرش اهل تانستد در همان استان (نُرفُلک) بود. سایمون در نرویچ به سلک فرانسیسیان درآمد. سرانجام، دکتر در الهیات، ناظر صومعهٔ نرویچ، در سال ۱۳۵۱، استادیار فرانسیسیان در آکسفورد و در حدود ۱۳۶۰ رئیس فرانسیسیان انگلیسی شد. او در سال ۱۳۶۹ درگذشت و در صومعهٔ راهبگان بروسیارد در سافُلک به خاک سپرده شد.

وی آلبیون [ساعت] ریچارد و الینگفرد و توصیف آن را اصلاح کرد.

شهرت وی به‌خاطر یک رسالهٔ موسیقی است که انتسابش به او کاملاً مسلم نیست. نام آن درباب چهار اصل موسیقی است و یکی از بهترین و کامل‌ترین آثار در آن عصر به شمار می‌رود و می‌توان آن را با رسالهٔ معاصر پیشین تانستد، یعنی والتر ادینگتن بندیکتی (چهاردهم ـ ۱) قیاس کرد. این رساله‌ای روشن و عملی است. چهار بخش این کتاب به ترتیب مربوط است به: الف) کلیات؛ ب) عناصر موسیقی، ساختمان تک سیم و فواصل؛ ج) نت‌نویسی و آواز ساده؛ د) موسیقی وزنی (ایقاع). این بخش چهارم تازه‌ترین و مهم‌ترین بخش کتاب بود. بنابر نوشتهٔ روی جلد یک نسخهٔ کتاب‌خانهٔ بادلیان، آن کتاب از سایمون دو تانستد، دکتر در الهیات است و در ماه اوت ۱۳۵۱ به اتمام رسیده؛ نسخهٔ دیگری در بادلیان همان نام و تاریخ را دارد.

تانستد، فیلیپ ویتری (چهاردهم ـ ۱) را به‌طور مبالغه‌آمیزی می‌ستاید، که ممکن است صرفاً ناشی از این امر باشد که او اطلاعات موسیقی خود را از فیلیپ ویتری اخذ کرده است. آخرین مأخذ نظریهٔ جدید موسیقی فارابی (دهم ـ ۱) است، که بر اساس شیوه‌های یونانی تألیف کرده است (ایسیس ش ۲۰، ص ۲۸ ـ۸۳).

شرح احداث جو ارسطو که قبلاً به دُنس اسکوت (سیزدهم ـ ۲) نسبت داده می‌شد، توسط لوک وادینگ (۱۵۸۸ ـ ۱۶۵۷) فرانسیسی انگلیسی، در چاپی که از آن کرده (۱۶۳۹)، از سایمون تانستد دانسته شده است و این انتساب جدید عموماً مورد قبول قرار گرفته است. ولی دوهم در سال ۱۹۰۶ با آن به مخالفت برخاست. گرچه او می‌پذیرد که مؤلف یک انگلیسی یا مقیم انگلستان بود، دلیلی بر صحت انتساب آن به تانستد نمی‌بیند. وی شباهتهای زیادی میان این شرح و شرحی از تیمون یهودی زاده از معاصران تانستد می‌بیند، چندان که آن را نوعی تلخیص شرح تیمون می‌شمارد. نیکول اُرام این تلخیص را دوباره تلخیص کرد. در نتیجه، این شرح را دُنس اسکوت ننوشته، ممکن است مؤلفش سایمون تانستد باشد، ولی در این مورد جای تردید است. آن نوعی حدواسط میان شرح تیمون و شرح اُرام است. این شرح به یکی از صورت‌هایش مورد توجه لئوناردو داوینچی قرار گرفت.

مؤلف هر کس بوده، اثر از اواسط سدهٔ چهاردهم است و حاوی بحث‌های متداول مربوط به شکل زمین و آب‌ها و مرکز (یا مرکز مشترک) هیئت و ثقل آنها. آیا حجم چهار عنصر، یک تصاعد هندسی تشکیل می‌دهند؟ مؤلف نتیجه می‌گیرد حجم آب باید پایین‌تر از حجم خاک باشد، وگرنه خاک ناپدید می‌گردد. نظریهٔ متحدالمرکز بودن فلک آب و فلک خاک را بیان می‌کند و آن را به‌غلط از جووانی کامپانو (سیزدهم ـ ۲) می‌داند.

ثینرِد

بندیکتی و موسیقی‌دان انگلیسی (برآمدنش در سال ۱۳۷۱).

Theinred یا Thinred (نام مسیحی دیوید مجعول است) در صومعهٔ بندیکتی داوِر برآمد و در آن‌جا سردستهٔ سرود خوانان بود.

او در سال ۱۳۷۱ رساله‌ای در موسیقی را به‌نام آلورد اهل کانتربری در سه مقاله نوشت: الف) «در باب نسبت الحان موسیقی»؛ ب) «در باب هم‌صدایی الحان موسیقی»؛ ج) «نمودارها و پرده‌های موسیقی‌های مختلف بر اساس نت‌نویسی قدیم».

برخی از محققان موسیقی او را ستوده‌اند؛ با این همه کتابش عملاً ناشناس ماند.

کوزه‌های صوتی

مطالعهٔ کتابی دربارهٔ آثار باستانی قبرس توجه مرا به کوزه‌های صوتی[1] جلب کرد، که در طاق‌های کلیسای قدیسه مریم کرملی در فاماگوستا قرار داده شده بود. این کلیسا در حدود ۱۳۶۰ ساخته شد. کوزه‌های لعابی به شیوه‌ای ساخته شده بود که تنها دهانه‌شان مشهود بود و هدف از آنها بهتر

---

1. acoustic vases

کردن وضع انعکاس صوت در تالار کلیسا بود. این کار اصلاً تازگی نداشت، ولی نمونه‌های قبرسی اولین بار توجه مرا جلب کرد. باید قبلاً از آن سخن می‌گفتیم.

به گفتهٔ ویتروویوس (اول ـ ۲ ق م)، فکر یونانی است و او واژهٔ echeia را برای اسباب ارتعاش که در تماشاخانه‌های یونانی به کار می‌رفت ذکر می‌کند و آنها محفظه‌هایی از هوا بود که در کنار شنونده صدا را منعکس می‌کردند. ویتروویوس تمام فصل پنجم مقالهٔ پنجم را به توصیف آنها اختصاص داده است. هنوز هیچ نمونهٔ یونانی یا رومی کشف نشده است، ولی به گفتهٔ آنلار (ص ۷۹۷) چنین کوزه‌هایی در بسیاری کلیساهای فرانسه به‌دست آمده، که تاریخشان از سدهٔ یازدهم تا هفدهم است؛ قدیمی‌ترین نمونه‌ای که او ذکر می‌کند در پُمیه (لوار) از سدهٔ یازدهم است. نمونه‌هایی هم در انگلستان (ایپسو و نرویچ)، هلند، لهستان، دانمارک، سوئد و ایتالیا وجود دارد.

در کلیسای ویلنو (شهرک مقابل آوینیون بر رود رن در لانگدوک) در نمازخانه‌ای که اینوکنتیوس ششم (پاپ ۱۳۵۲ ـ ۱۳۶۲) ساخت، کوزه‌های صوتی قرار داده شده بود، سه تا از این کوزه‌ها به طول ۷۸ سانت است، یعنی بزرگ‌تر از کوزه‌های به‌دست آمده در لیون (سدهٔ سیزدهم)، آرل (سیزدهم) و شاید کائور (چهاردهم).

در تقدیم‌نامهٔ رسالهٔ هیدریوتافیا، تألیف سِر توماس براون (لندن ۱۶۵۸)، اشاره‌ای به کوزه‌های صوتی قدیم وجود دارد. یک جهانگرد فرانسوی در یک قرن پیش تعداد زیادی کوزه‌های صوتی را دیده بود، که در کلیسای کیدونیه (مقابل می‌تیلِنه در ساحل آسیا) کار گذاشته بودند و آنها صدای خطیب را به خوبی تقویت می‌کردند.

ژاپنیان از کوزه‌های لعابی برای تقویت صدا در تماشاخانه‌ها استفاده می‌کردند.

من از نحوهٔ کار این کوزه‌های صوتی اطلاعی ندارم، چون این نوع نوسان‌سازها همهٔ صداها را به‌یک اندازه تقویت نمی‌کنند و ازاین‌رو ممکن است اختلال ایجاد کنند.

عبادالقادر بن غیبی

یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان ایران در زمینهٔ موسیقی نظری، که به عربی می‌نوشت (وفات: ۱۴۳۵م/ ۸۳۹ هـ ق).

عبدالقادر در اواسط سدهٔ چهاردهم در مراغه زاده شد، که در آن هنگام مرکز آذربایجان و یکی از مراکز فرهنگ مغولی ایران بود.[۱] او نوازندهٔ دربار امیرحسین جلایر (شاه بخشی از ایران ۱۳۷۴ ـ ۱۳۸۲م) بود و در سال ۱۳۷۹ برای هریک از روزهای رمضان آهنگی ساخت. در زمان جانشین حسین یعنی سلطان احمد هم در شغل خویش باقی ماند؛ سپس، مدتی به دربار ایلدرم بایزید

۱. در مورد رصدخانهٔ مراغه ← یادداشت مربوط به نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ ۲). ابن بطوطه مراغه را دمشق کوچک می‌نامد.

(سلطان عثمانی ۱۳۸۹ ـ ۱۴۰۲م) رفت. هنگامی که تیمور بغداد را گشود (۱۳۹۳م) فرمان داد عبدالقادر و سایر هنرمندان به سمرقند برده شوند. در پایان سدهٔ چهاردهم همراه میرانشاه پسر تیمور در تبریز بود. تیمور خواست او را بکشد، ولی او نجات یافت و به دربار سلطان احمد در بغداد بازگشت. وقتی تیمور در سال ۱۴۰۱م بغداد را باز پس گرفت، عبدالقادر بار دیگر به‌دست‌ش افتاد، ولی بخشوده شد. باقی عمرش را در دربار تیمور در سمرقند گذراند؛ جز دیداری که از مراد دوم (سلطان عثمانی ۱۴۲۱ ـ ۱۴۵۱م) در بروسه داشت. او از قربانیان طاعون بزرگ هرات بود و در مارس ۱۴۳۵م، درگذشت.

با این‌که او در سال‌های هفتاد سدهٔ چهاردهم هنرمند معروفی بود، آثار نظری که به عربی نوشته همگی متعلق به سدهٔ پانزدهم است.[۱] این آثار او را در تاریخ موسیقی در مقامی تقریباً معادل صفی‌الدین عبدالمؤمن (سیزدهم ـ ۲) قرار می‌دهد، که او هم اهل آذربایجان بود. مهم‌ترین آثار وی عبارت است از: ۱) جامع الألحان، ۱۴۰۵م، که بعداً آن را اصلاح و تلخیص کرده است؛ ۲) مقاصدالألحان، ۱۴۱۸م؛ ۳) کنزالألحان؛ ۴) شرح الأدوار.

این آثار نه‌تنها حاوی نظریه‌های موسیقی است، بلکه توصیف سازها را هم شامل است. عنوان سومی، که متأسفانه در دست نیست، مجموعه‌ای از آهنگ‌های خود او بوده است. بنابر روایات وی آهنگ‌سازی چیره‌دست و عودنوازی برجسته بود، که اشعار، نقاشی و خطش را هم ستوده‌اند. در سدهٔ چهاردهم مطلوب‌ترین آهنگ شامل چهار حرکت (قطع) بود: قول، غزل، ترانه و فروداشت (یا فرودست). در سال ۱۳۷۹م عبدالقادر قطع پنجمی به آنها افزود به‌نام مستزاد. او در آثارش از مراجع ممتاز موجود در زبان عربی نقل می‌کند، از قبیل فارابی (دهم ـ ۱)، صفی‌الدین اُرْمَوی (سیزدهم ـ ۲) و قطب‌الدین شیرازی (سیزدهم ـ ۲).

استعداد موسیقی وی در خانواده‌اش دوام یافت، چون رساله‌هایی هم در موسیقی به پسرش عبدالعزیز و نوه‌اش محمود منسوب است. عبدالعزیز نقاوة‌الأدوار را به محمد دوم فاتح (سلطان عثمانی ۱۴۵۱ ـ ۱۴۸۱م)، و محمود مقاصدالألحان را به بایزید دوم (سلطان عثمانی ۱۴۸۱ ـ ۱۵۱۲م) اهدا کردند.

---

۱. به گفتهٔ فارمر (ص ۲۰۰، ۱۹۲۹) تنها آثار موسیقی به فارسی عبارت است از: ۱) آنچه در جوامع العلوم فخرالدین رازی (دوازدهم ـ ۲) آمده است؛ ۲) بهجة الروح عبدالمؤمن‌بن صفی‌الدین، که در زمان معزالدین غوری (پادشاه ۱۱۷۳ ـ ۱۲۰۵)، در افغانستان می‌زیست . توجه کنید که این هر دو متن از سدهٔ دوازدهم است؛ رساله‌های بعدی موسیقی‌دانان ایرانی در سده‌های میانه به عربی نوشته شد. این باز دیگر حاکی از برتری زبان عربی است، حتی در زمینه‌ای که انتظار می‌رود این برتری مورد بحث باشد. [این فهرست فارمر کاملاً ناقص است. محمد تقی دانش پژوه فهرستی از بیش از شصت رسالهٔ موسیقی به فارسی عرضه کرده است. در ضمن باید گفت که مقاصد الألحان، شرح ادوار، جامع الألحان، و احتمالاً سایر آثار عبدالقادر به فارسی است. برای آگاهی کاملی در این‌باره ← مقدمهٔ مقاصد الألحان، تصحیح تقی بینش، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ م.]

فصل بیست و دوم

شیمی
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این‌جا چاپ شده‌است. کارهای افراد دیگر در زمینهٔ شیمی، به‌خاطر این‌که کار اصلیشان در زمینهٔ دیگری بوده، در سایر فصل‌ها آمده‌است. برای یک بررسی کلی در زمینهٔ شیمی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «ح» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتری را درمورد افرادی که در آنجا نامشان آمده، به کمک فهرست پایان کتاب به آسانی می‌توان به‌دست آورد.

الف. قلمرو مسیحیت

۱. کاتالونیا

رُپشیسا

ژان اهل رُپِشیسا یا رُکتایا. فرانسیسی، کیمیاگر و خیال‌اندیش کاتالونیایی (وفات: پس از ۱۳۵۶).

در استان گرونا جایی به نام پراتالادا وجود دارد و ژان ممکن است اهل آن‌جا بوده‌باشد. نظریهٔ کاتالونیایی بودنش (دربرابر فرانسوی) تنها مبتنی بر نامش نیست، بلکه در عین حال به‌خاطر وجود نسخه‌های خطی متعددی است به زبان کاتالونیایی و به‌خاطر مشتبه‌شدن مکرر اوست با دو مؤلف کاتالونیایی دیگر، یعنی آرنولد ویلانووایی و رامون لول. ولی هیچ دلیل رسمی در دست نیست که او کاتالونیایی باشد و تنها براساس شواهد ناشی از اوضاع و احوالی است که ذکر شد.

ژان رُپشیسایی در تولوز به تحصیل فلسفه پرداخت؛ سپس، وارد فرقهٔ فرانسیسی شد؛ چندی در صومعهٔ فرانسیسی اوریاک می‌زیست (در اُورِنی، استان کانتال). در سال ۱۳۴۵ در صومعهٔ

فیژیاک (کوارسی، استان لوت)، به فرمان رئیس فرقه فرانسیسی ناحیهٔ آکویتانیا زندانی شد. در سال‌های ۱۳۴۶، ۱۳۴۹، ۱۳۵۶ باز به زندان افتاد. زندانی‌شدن اخیرش به فرمان اینوکنتیوس ششم (پاپ ۱۳۵۲ ـ ۱۳۶۳) بود؛ وضع زندگی او پس از سال ۱۳۵۶ نامعلوم است؛ برخی می‌گویند در زندان درگذشت، برخی برآن‌اند که در سال ۱۳۶۲ سوزانده شده باشد (این یکی نامحتمل است)، برخی دیگر معتقدند در سال ۱۳۷۸ به فرمان اوربانوس ششم (پاپ ۱۳۷۸ ـ ۱۳۸۹) نجات یافت و در صومعهٔ فرانسیسی ویلفرانش سورسان (در نزدیکی لیون) مدفون است.

او دست‌کم هفت سال از عمرش را در زندان سپری کرد. از آن‌جا که هنوز سندی از زندانی‌شدنش به‌دست نیامده است، علت آنها معلوم نیست. او پیشگویی‌های بی‌شماری کرد؛ درواقع مدعی نبوت نبود، بلکه می‌گفت درک اسرار مکاشفات و سایر پیشگویی‌های کتاب مقدس را از خدا دریافت می‌کند. با شور و حرارت رذایل کشیشان را سرزنش می‌کرد. بر ثروت کلیسا می‌تاخت و بر احکام دین و دنیا به‌خاطر ستمی که به مردم عامی روا می‌داشتند بد می‌گفت. ممکن است او را به‌خاطر پیشگویی‌های بی‌موقع یا به‌خاطر تندروی و عوام‌فریبی زندانی کرده باشند، یا به‌خاطر اشتغال به علوم غریبه یا به سبب بی‌قراری و آرام ننشستن؛ یا به مافوق‌هایش فرصت‌های دیگری داده تا او را از سرراهشان بردارند.

آثار او شامل پیشگویی‌هایی است که موردعلاقهٔ ما نیست، از جمله یکی را در سال ۱۳۴۹ در زندان نوشته و راهنمای آزمایش‌ها، که در سال ۱۳۵۶ نوشته‌است. ما بیشتر به سایر آثارش توجه داریم که درباب کیمیا و پزشکی است. مهم‌ترین آثارش از آن قبیل درباب بررسی پنج جوهر و کتاب درخشان است. آثار دیگری را هم به او نسبت داده‌اند.

کتاب درباب بررسی پنج جوهر به صورت‌های مختلف خطی و چاپی در دست است،[۱] که کم و بیش شرح و بسط داده شده است. این کتاب در دو مقاله، اولی در چند قانون و دومی در چند عمل است. تعداد قانون‌ها در نسخه‌های مختلف از ۶ تا ۱۵ تاست. مقصود اصلی بیشتر یافتن یک اکسیر جوانی است تا سنگی برای تبدیل فلزات، یعنی روشی برای پیشگیری از فساد و تباهی است. مقصود آب حیات است، ولی البته نه نوع معمولی آن! از خون انسان، از ریشه‌ها، علف‌ها، کانی‌ها، خلاصه از هر چیزی می‌توان اکسیرهای دیگری به‌دست آورد. البته هر چیز دارای جوهری است و کشف و بهره‌برداری از آن هدف کیمیاگری است. کتاب دوم بیشتر تجدید آرایش مطالب کتاب اول است براساس موضوعات پزشکی، یا کاربرد معلومات کیمیاگری و اخترگویی در حل مسائل پزشکی است، برای معالجهٔ این یا آن بیماری و غیره.

---

۱. اطلاعات مستقیم من به ترجمهٔ فرانسوی چاپ سدهٔ شانزدهم محدود است و بقیه را از ثورندیک نقل کرده‌ام.

کتاب درخشان خیلی کوتاه‌تر از رسالهٔ درباب جوهرهاست. در آن هفت عمل یا مرحله‌ای که به استحالهٔ کامل منجر می‌شود بیان شده و در بخش آخر (هشتم) ساختن یک کورهٔ کیمیاگری را شرح می‌دهد. وسیلهٔ اصلی تیزاب است که موجب می‌شود روح گوگرد آزاد گردد و در برابر جیوه، نوشادر، زاج و غیره واکنش نشان دهد. عمل چهارم را شیر دوشیزه نامیده؛ در آن مرحله چهار عنصر تجزیه می‌شوند. او مدعی نیست که این اعمال را خود اختراع کرده‌است، بلکه تنها اسرار را عیان می‌کند. وی از «هرمس»، «آلفیدیوس»، «روساریوس»، «جابر»، «ابن سینا»، و «آرنولد ویلانووایی» نام می‌برد.

برگردیم به پنج جوهر که متن اصلی با نظریات باطنی بسط یافته و مخلوط شده‌است، به‌ویژه با عقاید مکتب لول. این جریان پیش از پایان سدهٔ چهاردهم پیش‌رفت زیادی کرد. زمانی که هنوز این رساله را به رامون لول نسبت می‌دادند. به‌خاطر گرایش‌های متباین و سری نویسندگان علوم غریبه، اگر هم ناممکن نباشد، غالباً دشوار است رشته‌های بی‌شماری را که در آثارشان به هم تنیده شده‌است بتوان از هم گشود.

تارِگا

رامون دو تارِگا. عالم دینی و کیمیاگر کاتالان (وفات: ۱۳۷۱).

رامون یا ریموندو یک یهودی اهل تارگا بود، که جایی در اسقف‌نشین ویش در ایالت لریدای کاتالونیاست. او در ده سالگی مسیحی شد و بعدها به سلک دومینیکیان درآمد. ابداعات فلسفی و کلامی او توجه دستگاه تفتیش عقاید را جلب کرد و رئیس دادگاه تفتیش عقاید آراگون، نیکولا آیمریک دومینیکی در حدود ۱۳۶۸ فرمان داد وی را در صومعهٔ بارسلون زندانی کنند. جریان محاکمه طولانی شد، زیرا رامون حاضر به قبول الحاد خویش و پس‌گرفتن عقایدش نبود. در سال ۱۳۷۱ گریگوریوس یازدهم تصمیم گرفت نوشته‌های رامون را در اختیار هیئتی بگذارد شامل سی تن از علمای دین که در آوینیون گرد آمده‌بودند. در این اثنا، رامون در بیستم سپتامبر سال ۱۳۷۱ در حجرهٔ زندانش در صومعهٔ بارسلون درگذشت.

نوشته‌های دینی او از نظر ما اهمیتی ندارد، بلکه او را در این‌جا باید به‌خاطر آثاری در زمینهٔ کیمیا که به وی منسوب است ذکر کرد. ادعا شده که برخی رساله‌های کیمیاگری منسوب به لول (که عده‌شان بی‌شمار و اگرنه همه، اغلبشان مجعول است) توسط رامون تارگا نوشته شده‌است. ممکن است این راست باشد، یا ناشی از اشتباه. چون در وهلهٔ اول رامون دو تارگا را هم رامون لول دوتارگا می‌نامیدند. من نمی‌دانم آیا این ناشی از اشتباه بوده یا نام او واقعاً لول بوده‌است. در وهلهٔ دوم آیمریک توجه خاصی به تعقیب کیمیاگران و اخترگویان داشت. هیچ‌کدام از این مطالب قانع‌کننده نیست. شاید رامون دوتارگا مؤلف آثاری دربارهٔ کیمیا باشد، ولی هنوز چیزی ثابت نشده است.

کتاب‌شناسی آثار کیمیایی لول چنان بغرنج است که در این‌جا نمی‌توان کاری کرد. پیش از تألیف چنان فهرستی لازم است همهٔ نسخه‌های خطی بررسی و مقابله شود، کار درخور توجهی که هنوز انجام نگرفته است.

سِداسِر

گیلم سداسر. کرملی کاتالان (وفات: ۱۳۸۲ ـ ۱۳۸۳).

او در حدود ۱۳۷۸ رساله‌ای درباب کیمیا تألیف کرد به نام رسالهٔ جامع عمل کیمیا. اگر او همان گیللموس سداسیوس باشد، رسالهٔ دیگری به نام حجرالفلاسفه در چهار مقاله نوشته است.

جامع عمل کیمیا در نظر بوده چهار مقاله باشد (که نشان می‌دهد حجرالفلاسفه همان کتاب با نامی دیگر است)، ولی در نسخه‌هایی که ثورندایک بررسی کرده، تنها دو مقاله دیده می‌شود. پیداست که مؤلف آثار کیمیایی یونانی، عربی و مسیحی را خوب خوانده، زیرا بسیاری از مراجع معتبر را که به لاتین در دست بوده ذکر کرده است.

مقالهٔ اول در ۳۰ فصل است و به کلیات مربوط به کیمیاگری، روش‌ها، ماهیت و خواص فلزات اختصاص دارد. کیمیاگری، فنی محرمانه معرفی شده که نه‌تنها با تبدیل فلزات پایه به طلا، که به حفظ سلامتی و جوانی هم مربوط است. «نُه دستورالعمل برای کیمیاگران عرضه شده، اول ترس از خدا، شناخت خواص اشیا و شیوهٔ عملیات، پشتکار، برتری تجربه بر تفکر، نسبت درست اجزا به‌وسیلهٔ اندازه‌گیری و توزین، مطالعهٔ مستمر و بی‌وقفه، شناختن وقت صحیح برای اقدام، که از مارس تا سپتامبر است، داشتن آزمایشگاهی ثابت و مخفی با همکاران و دستیاران قابل اعتماد و افشانکردن راز به نامحرمان». آنگاه، فصول خاصی اختصاص دارد به سرب، زاج، قلع، آهن، طلا، مس، سندروس (زرنیخ سرخ)، نقره، آلیاژها، تکلیس، طلق، سنگ، گچ، مرجان، بلور، شیشه، سنگ‌آهن، مغناطیس، یشم ختایی، گل اخرا، زاج، الکل، جیوه، نوشادر، گوگرد، زرنیخ؛ و هریک از فصل‌ها حاوی دستورهایی برای استحالهٔ آنهاست.

مقالهٔ دوم در ۱۹ فصل است و غالباً دربارهٔ اجسام خاص، از قبیل نوشادر و سایر املاح، بوره (به منشأ عربی آن اشاره‌شده)، روغن‌ها. سه فصل آخری دربارهٔ انسان (عالم اصغر)، لاک‌پشت و خروس است. کیمیاگری با اخترگویی قیاس شده و «اخترگویی زیرین» به شمار آمده، یعنی اخترگویی مربوط به عالم تحت‌القمر. میان جامع کیمیا و یک متن مجهول‌المؤلف یونانی به نام فن فلزات نقاط اشتراک زیادی وجود دارد. به گفتهٔ زورتی احتمالاً متن یونانی اندکی مقدم بر جامع کیمیاست. ← یادداشت مربوط به کیمیاگری بیزانسی (چهاردهم ـ ۱) را ببینید.

۲. فرانسه

ارتولانوس

کیمیاگر مرموز فرانسوی (؟) که درباره‌اش هیچ اطلاع موثقی نداریم، حتی در مورد نامش، که ریشار یا مارتین ارتولان یا هرتولان بوده است. به عقیدهٔ برخی او در حدود ۱۰۴۰ می‌زیسته و برخی دیگر او را باجان گارلندی (سیزدهم - ۱) یکی دانسته و مجموعهٔ کیمیاگری را که به‌غلط به جان نسبت داده شده، به او هم نسبت داده‌اند. اشتباه بـه ایـن خـاطر بـیشتر شـده کـه نـام‌های ترتولانوس، هرتولوس، هرتوس درمیان کیمیاگران بسیار متداول بود.

باز نظر دیگری که من فعلاً پذیرفته‌ام، این است که ارتولانوس در پاریس به کیمیاگری اشتغال داشته و در سال ۱۳۵۸ در آن شهر رساله‌ای در اعمال کیمیا تألیف کرده‌است. به این دلیل او را در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم جای داده و فرانسوی دانسته‌ایم، ولی بدون این‌که قانع شده‌باشیم.

نوشته‌های منسوب به او عبارت است از: لوح زمرد، اعمال کیمیای سابق‌الذکر کـه در سـال ۱۳۸۶ جان دامبلی آن را بسط داد، گل کوچک و کتاب کیمیا (مـورخ ۱۳۲۵؟). هـریک از ایـن انتساب‌ها با مشکلات زیادی همراه است و در هیچ مورد با اطمینان نمی‌توان اظهارنظر کرد.

شرح بر لوح زمرد متن کوتاهی را در پی دارد دربارهٔ پنج جوهر، که شبیه رسالهٔ نیروی ثـروت منسوب به رامون لول است و به دنبال آن متن کوتاه دیگری است دربارهٔ فساد به‌عنوان مادر همهٔ چیزها، که به فردی به نام آلفیدیوس (آلفیاتوس، آلفرد سارشلی؟) منسوب است. این شرح هم مانند لوح زمرد (یا کلمات سری هرمس‌الهرامسه) متعلق به آن نوع کـیمیاست کـه مـی‌توان آن را عرفانی یا جهان‌شناختی نامید.

از آن‌جا که اعمال کیمیا تنها از طریق اقتباس دامبلی شناخته شده‌است، از آن در مقالهٔ مربوط به دامبلی سخن خواهیم گفت.

گل کوچک بحثی است درباب استحالهٔ فلزات به‌صورت تمثیلی دربـارهٔ گـل‌های سـرخ و سفید. آن را گل تازه هم نامیده‌اند. احتمالاً برای این‌که از گلهای حکـمت آرنـولد ویـلانووایـی (سیزدهم - ۳) متمایز گردد. پراتیاریوس پیزایی در سدهٔ پانزدهم یا پیش از آن، آن را شرح کرد.

رسالهٔ کیمیا به ارتولانوس، جووانی فلورانسـی، وانـتینوس و هـونوریوس مـادردوست نسبت داده شده، که همهٔ این نام‌ها مجهول است. رساله با دفاعی از کیمیا آغاز مـی‌شود، توضیحی درباب فواید آن برای کشیشان و فرمانروایان و بیان شرایط لازم بـرای یک کـار خوب در زمینهٔ کیمیا. مؤلف بر ضرورت عمل در برابر مطالعه تأکید دارد، زیرا کتاب‌های کیمیا عمداً دارای ابهام است. واکنش‌های کیمیایی به‌وسیلهٔ یک نوع جیوه و سه نوع گوگرد انجام می‌گیرد؛ این چهار واکنش به نام چهار فصل زمستان، بهار، تابستان و پاییز است. وی از آثار گِبِر (جابر؟) نام می‌برد، هم‌چنین از رساله‌های آلبرت کبیر و آرنولد ویلانوایی. از این

رساله پیداست که خود به آزمایش‌هایی دست زده، ولو این‌که برای خودش یا خوانندگانش نتیجه‌ای نداشته است.

فلامِل

بازرگان فرانسوی که به‌غلط تعدادی آثار در زمینهٔ کیمیا به وی منسوب است (وفات: ۱۴۱۸).

نیکولا فلامل در ربع دوم سدهٔ چهاردهم در پونتواز (؟) زاده شد. در بیست و پنجم مارس ۱۴۱۸ در پاریس درگذشت. کار خود را به‌عنوان نسخه‌بردار کتاب‌فروشی در پاریس آغازکرد، ولی خیلی‌زود دریافت از راه‌های دیگر بهتر می‌توان پول درآورد.

ازدواج با یک دوشیزهٔ توانگر به وی امکان داد فعالیت‌های مالی‌اش را توسعه دهد. وی ثروتمند شد و در روایات افسانه‌ای درمورد ثروتش مبالغهٔ زیادی شده‌است و گفته‌اند که به اسرار کیمیا دست یافته و از آن راه ثروتمند شده‌بود (حدود ۱۳۸۲). ولی راز او ربطی به کیمیا نداشت، بلکه هنری بود که صاحبان مستغلات و شرکت‌ها و سرمایه‌داران زیادی پیش و پس از او آن را پرورده بودند، یعنی هنر درآوردن طلا از جیب مردم و نه از راه کیمیاگری. نیکولا و همسرش پرنی (وفات: ۱۳۹۷) نسبت به تهی‌دستان و بیماران بخشنده بودند و می‌خواستند در آن دنیا هم مانند این دنیا کامیاب باشند. به کلیساها، بیمارستان‌ها و نوانخانه‌ها پول می‌دادند. نیکولا که فرزند نداشت، همهٔ دارایی خود را برای کلیساها و مؤسسات خیریه وصیت کرد. سنگ گوری در کلیسای سن ژاک برای خویش تدارک دید (که اینک در موزهٔ کلونی است).

بعدها رساله‌های کیمیایی متعددی را به وی نسبت دادند، تا بتوانند از شهرت افسانه‌ای وی در مقام کیمیاگری موفق بهره‌برداری کنند. احتمالاً کندوکاو این آثار تعیین زمان تقریبی تألیفشان را ممکن خواهد ساخت؛ بی‌شک، آنها مربوط به این دوره نیستند. فلامل ابداً ربطی به تاریخ علم ندارد، مگر به غلط؛ ولی این اشتباه را ولو به‌خاطر شهرت وی باید به حساب آورد.

۳. انگلستان

دامبلی

کیمیاگر انگلیسی (برآمدنش حدود ۱۳۸۴ ـ ۱۳۸۶).

از قرار معلوم جان دامبلی همان جان بامبلن یا بامبلس است. گرچه وی به اندازهٔ ارتولانوس مرموز نیست، اطلاعات ما دربارهٔاش بسیار ناچیز است. آثار او را باید در ارتباط با آثار ارتولانوس بررسی کرد.

سه رساله درکیمیا به وی منسوب است، باغ عشق، ستارهٔ کیمیا (۱۳۸۴)، و شرح اعمال کیمیای ارتولانوس (۱۳۸۶). باغ عشق به کونوی فولکنشتاینی اهدا شده‌است؛ او از سال ۱۳۶۲ تا هنگام

مرگش در سال ۱۳۸۸ سر اسقف تریر بود. این رساله در ۱۲ فصل است، ۸ فصل اول دربارهٔ اصول و ۴ فصل بعدی دربارهٔ اعمال کیمیاست. از گل حکمت آرنولد ویلانووایی نام برده‌است. هدف از ستارهٔ کیمیا راهنمایی کیمیاگران برای ماهرشدن در اسرار این صنعت است (هم‌چنان‌که ستارهٔ راهنمای مجوسان شرق در یافتن زادگاه مسیح بود). گرچه در آن اشاره‌هایی به ابزارهای کیمیاگری (قرع، انبیق، غال) و اعمال آن وجود دارد که حاکی از کار در آزمایشگاه است، ولی بیشتر دارای جنبهٔ عرفانی است.

شرح دامبلی بر اعمال ارتولانوس در سال ۱۳۸۶ برای همان سراسقف تألیف شده‌است. دامبلی نه‌تنها از رسالهٔ اعمال کیمیایی ارتولانوس (۱۳۸۵)، بلکه از بسیاری مآخذ سنتی دیگر نام می‌برد، از قبیل هرمس، جابر، الفیدیوس (؟)، تاج حکما[1] و آرنولد ویلانوایی. رساله با این اظهار آغاز می‌شود که برای ساختن اکسیر چهار جسم لازم است، جیوه، گوگرد، زاج و شوره. آزمایش‌های ارتولانوس با زرنیخ و شوره نقل شده‌است؛ ارتولانوس نخستین عمل خود را در هفت روز به پایان رساند، ولی در هشتاد روز نتوانست آن را تکرارکند و سپس، هفت سال بی‌نتیجه کارکرد. ماجرا به نظر واقعی می‌آید و در آن کمتر از سایر اثرهای کیمیایی لفاظی به چشم می‌خورد، ولی در آن هم به مقایسهٔ کیمیا با فصول چهارگانه و سیارات و غیره برمی‌خوریم. البته بدون مساعدت کواکب و رحمت الهی هیچ عملی را درکیمیاگری نمی‌توان به نتیجه رساند.

۴. آلمان

ویماندوس

ویماندوس دو روفو کلیپئو (روتشیلد). کیمیاگر آلمانی، که احتمالاً در اواخر سدهٔ چهاردهم یا آغاز سدهٔ پانزدهم می‌زیست.

او دو یا سه رساله درکیمیا نوشت به نام شکوه جهان، توصیف همهٔ مواد کانی و جامع اعمال کیمیا. مهم‌ترین آنها شکوه جهان است که نسخه‌های زیادی از سدهٔ پانزده دارد و یکی از آنها (در سان مارکو) بخشی به آلمانی و بخشی به انگلیسی نوشته شده‌است. او از آلبرت کبیر نام می‌برد، ولی نه از آرنولد ویلانووایی؛ در عین حال از نامه‌ای یاد می‌کندکه برنار تروایی به توماسوی بولونیایی (وفات: ۱۳۸۴) نوشته (← یادداشت مربوط به توماسوی پیزایی).

شکوه جهان یک رسالهٔ کیمیایی از نوع کاملاً اسرارآمیز و جادوگرانه است. مثلاً در آن از

---

۱. احتمالاً یک اثر عربی (مصری) از سدهٔ نهم یا دهم.

صنعتی نام برده که مبتنی بر اسامی و الفبای یونانی، عبری و لاتینی است. او مطابق معمول مدعی است که تمام آنچه را می‌نویسد شخصاً تجربه کرده است، ولی این اظهاراتش موثق نیست.

اشترومِر

اشترومِر. کلانتر نورنبرگ، بازرگان و مورخ، که به آلمانی می‌نوشت (۱۳۲۹ ـ ۱۴۰۷).

او در ششم ژانویهٔ ۱۳۲۹ در نورنبرگ زاده‌شد؛ فرزند اشترومر کلانتر و مارگارتا دختر هاینریش گوتشمید کدخدا بود. همهٔ عمر خود را در زادگاهش گذراند و در آن‌جا مقامات مهمی یافت و در سیزدهم آوریل ۱۴۰۷ درگذشت.

وی عهده‌دار کارهای عمومی زیادی شد، به مأموریت‌های سیاسی و دولتی رفت و اعتبارش نه‌تنها در نورنبرگ، بلکه در خارج از آن هم شناخته شده‌بود، از جمله در دربار دوک باواریا.

او در سال ۱۳۶۰ به نوشتن تاریخ خانوادهٔ خویش پرداخت که از سال ۱۳۴۹ تا ۱۴۰۷ را در برگرفت. علاوه بر شجره‌نامه و سایر جزئیات مربوط به خانوادهٔ او، این تاریخ به‌خاطر معلوماتی که دربارهٔ حوادث دورهٔ زندگی او، به‌ویژه در نورنبرگ و روابط صلح‌آمیز یا جنگجویانهٔ آن با سایر دولت‌ها دارد، بسیار با ارزش است. در آن از تعقیب یهودیان در سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۸۵ یاد شده است، هم‌چنین از ابطال مطالباتشان در سراسر جنوب باختری آلمان در سال ۱۳۹۰.

جالب‌ترین موضوعات مربوط به امور اقتصادی و صنعتی است. مثلاً اولمان اشترومر از تعدادی شهرها در آلمان، فلاندر، بورگوندی، سوییس نام می‌برد که نورنبرگ با آنها قرارداد مبادلهٔ آزاد کالا داشت. اطلاعاتی درمورد اوزان، مقیاسات، پول‌ها، تعرفه‌های گمرکی، باج، دلالی و کرایهٔ حمل در نقاط مختلف عرضه می‌کند. بالاخره، استفاده از میل را برای اندازه‌گیری محتوای بشکه‌ها شرح می‌دهد.

گرچه ممکن است کاغذ کتانی پیش از اواسط سدهٔ چهاردهم در آلمان ساخته شده باشد، اشترومر نخستین کسی است که آن را در مقیاس تجارتی ساخته‌است. او در سال ۱۳۹۰ یک کارخانهٔ کاغذسازی در نورنبرگ ایجاد کرد و مهم‌ترین دستیارانش دو برادر ایتالیایی به نام‌های فرانچسکو و مارکوی مارکایی بودند. نخست دو چرخ کارگذاشت که هجده ورق را با هم می‌ساخت. بعداً، سعی کرد یک چرخ دیگر کار بگذارد، که موجب مشکلاتی شد. کارگران زندانی شدند، ولی خیلی زود آزاد گردیدند. در سال ۱۳۹۴ اشترومر کارخانه را با سه چرخ آن برای چهارسال به فردی به نام یُرگ تیرمان واگذاشت. کارخانه‌ای که او در سال ۱۳۹۰ ایجاد و در حسب‌حال خویش توصیف کرد، نشان‌دهندهٔ آغاز کارخانهٔ کاغذسازی در آلمان است و شرایط ایجاد آن نشان می‌دهد که این صنعت از ایتالیا به آنجا راه یافته بود.

یادداشتی درباب میل پیمانه و بشکه‌سنجی

گزارش اشترومر در باب چگونگی اندازه‌گیری ظرفیت یک خمره یا ظرف مشابه قدیمی‌ترین شرحی است که می‌شناسم. این روش به‌صورت فن خاصی درآمد که در سدهٔ شانزدهم در آلمان شهرت زیادی یافت و این را از مطالب موجود در کتاب‌های حساب و حتی کتاب‌های جداگانه در این باب می‌توان حدس زد. بعد از گزارش اشترومر، قدیمی‌ترین متنی که در این باره می‌شناسم در یک نسخهٔ لاتینی است که در حدود ۱۴۵۰ ـ ۱۴۷۵ به‌دست یک آلمانی نوشته شده و در حدود سال ۱۵۰۰ در نسخهٔ لاتینی دیگری که در آلمان نوشته شده، نقل گردیده است. نخستین متن چاپی از هانس برایفمالر نورنبرگی (معروف به هانس بوخدروکر، هانس اشپورر) بود که در سال ۱۴۸۵ در رگنسبورگ و در ۱۴۸۷ در بامبرگ انتشار یافت؛ مؤلف از معاصران ناشر بود. در این کتاب چگونگی به‌دست آوردن حجم یک بشکه، اعم از پر و خالی را بیان می‌کند؛ استفاده از چوب‌پنبه برای به‌دست‌آوردن سطح مایع در بشکه معرفی شده‌است.

معرفی تعدادی دیگر از آثار بشکه‌سنجی که می‌شناسم جالب خواهد بود. اگر گزارش اشترومر را شمارهٔ ۱ و دو نسخهٔ لاتینی بعدی را شماره‌های ۲ و ۳ و کتاب برایفمالر را شمارهٔ ۴ بدانیم:

۵. یاکوب کوبِل هایدلبرگی (۱۴۷۰ ـ ۱۵۳۳): رسالهٔ جدید بشکه‌سنجی (چاپ اول، اپنهایم ۱۵۱۵) با تصاویر باسمهٔ چوبی، که غالباً در سدهٔ شانزدهم تجدیدچاپ شده است.

۶. هنریکوس نحوی (هاینریش شرایبر ارفورتی، متولد اواخر سدهٔ پانزدهم): کتاب جدید پیمایش. مقدمهٔ آن تاریخ وین ۱۵۱۸ را دارد؛ چاپ اول نورنبرگ ۱۵۱۸ بارها تجدید چاپ شده است.

۷. ارهارت هِلْم: کتاب پیمانه، پیوست کتاب حساب آدام رایز (چاپ اول ۱۵۲۲)، که در چاپ ۱۵۳۳ و بسیاری چاپ‌های بعدی هم آمده‌است. ولی نمی‌دانم آیا در چاپ‌های قبلی هم بوده‌است یا نه. در سدهٔ شانزدهم دست‌کم چهل چاپ از آن کتاب حساب صورت گرفت.

۸. پتروس آپیانوس (۱۴۹۵ ـ ۱۵۵۲): رسالهٔ اندازه‌گیری ظرف‌هایی که بخشی از آنها خالی شده‌باشد. متن مذکور که توسط کانتور (۲، ۴۰۴، ۱۹۰۰)، ذکرشده در دست نیست.

۹. یوهان فرای نورنبرگی: روش نوین پیمایش (نورنبرگ ۱۵۴۳)، تنها یک چاپ.

۱۰. بورکارد میتوپ (۱۵۰۴ ـ ۱۵۶۵): بشکه‌سنجی (فرانکفورت ۱۵۴۴).

احتمالاً این فهرست ناقص است، با این‌همه می‌توان از آن نتیجه‌گیری‌هایی کرد. جالب است توجه شود که همهٔ این متن‌ها از آلمان سرچشمه گرفته و اغلبشان به زبان آلمانی است و چندتایی به لاتینی (ش ۲، ۳، ۸، ۱۰). به عقیدهٔ اسمیت (ص ۲۲۱، ۱۹۰۸) فن بشکه‌سنجی در انگلستان کمتر از آلمان متداول بود؛ مثلاً در چاپ جامع سرزمین هنرهای رابرت ریکوردی که از سال ۱۵۴۲ به بعد در سده‌های شانزدهم و هفدهم منتشر شد از آن ذکری نشده‌است. ولی در

انگلستان وجود داشت و گواه آن دو مطلب زیر است که از واژه‌نامهٔ انگلیسی آکسفورد، ذیل واژهٔ **gauge** نقل می‌شود: [۱۳۵۳ مادهٔ ۲۷ فرمان ادوارد سوم، حاکی است که بشکه‌های شراب باید توسط پیمانه‌سنج سلطنتی به‌درستی پیموده‌شود]. ۱۴۸۳ مادهٔ اول فرمان ریچارد سوم، همین مطلب را بیان می‌کند. این‌که پیمایش تا چه‌حد دقیق بوده معلوم نیست، ولی احتمالاً برای مقایسهٔ تقریبی کفایت می‌کرده است.

بشکه‌سنجی درنخستین کتاب‌های حساب آمریکا تا اواسط سدهٔ نوزدهم بیان شده‌است.

برتولت سیاه

مخترع افسانه‌ای باروت و سلاح آتشین.

درمیان اسناد متعدد مربوط به او هیچ توافقی وجود ندارد؛ بحث کامل در باب آنها بسیار مفصل و بیهوده خواهدبود. آیا او راهب سیسترسینی بود؟ یا راهب فرانسیسی، که در سدهٔ سیزدهم یا چهاردهم در فرایبورگ ایم برایسگاو می‌زیست؟ (در سال ۱۸۵۴ در فرایبورگ برایش به‌عنوان مخترع باروت پیکره‌ای برپاکردند). آیا نام حقیقی او کنستانتین آنکلیتسن بود؟ در یک سند از سدهٔ پانزدهم او را **استادی از کریشنلاند** نامیده‌اند که شهرت پایدار مارکوس یونانی (سیزدهم ـ ۲) را به‌خاطر می‌آورد.

اختراع باروت و نخستین توپ‌ها و خمپاره‌ها را از او دانسته‌اند. محتمل‌ترین تاریخ برای این اختراع شیطانی سال ۱۳۸۰ است و گفته شده‌است که او را در سال ۱۳۸۸ به‌خاطر آن اعدام کردند. ممکن است او در آن اصلاحاتی کرده، مثلاً در ریختن خمپاره‌ها یا توپ مفرغی. ما هیچ نمی‌دانیم و این یادداشت تنها به‌خاطر ذکر ماهیت افسانه‌ای گزارش‌های مربوط به برتولت سیاه در این‌جا چاپ می‌شود.

از اختراع باروت در جلد ۲ سخن گفته‌ایم. این اختراع احتمالاً پیش از پایان سدهٔ سیزدهم روی داد. ولی هنوز کسی کاربردهایش را نمی‌دانست. استفاده از نیروی انفجاری باروت برای پرتاب مواد، اختراع توپ و زنبورک مجهز به چخماق احتمالاً در دههٔ سوم سدهٔ چهاردهم صورت گرفت. نمی‌دانیم منشأ آن کجا بود؛ احتمالاً آلمان بود. این فکر در محیط وجود داشت و ممکن است در یک زمان، در چند نقطه عملی شده باشد. چندین مورخ آلمانی از این اختراع به صورتی سخن می‌گویند که در ناحیهٔ آنان صورت گرفته است، ولی چنین ادعایی کاملاً طبیعی بود، زیرا آنان باکارهای محلی بهتر از آنچه در خارج صورت گرفته‌بود آشنایی داشتند و بنابراین، اظهاراتشان قانع‌کننده نیست. به‌علاوه، اختراع سلاح گرم مستلزم اصلاحات زیادی بود (هنوز هم کامل نشده است!) و از این رو، می‌شد با ایمان کامل از مخترعان زیادی سخن گفت.

لئونارد ماورپِرگی

کیمیاگر اتریشی (برآمدنش در سال ۱۳۹۴).

ماورپِرگ ممکن است همان مایلبرگ (اتریش سفلا، در نزدیکی مرز اتریش و مراوی) باشد.

در سال ۱۳۹۴ لئونارد مجموعه‌ای از دستورهای کیمیاگری را گردآوری کرد که همراه با سایر متن‌های کیمیایی در نسخهٔ خطی لاتینی ۱۴۰۰۵ (برگ‌های ۱۱۹ ـ ۱۳۱)، کتاب‌خانهٔ ملی پاریس در دست است. این مجموعه بسیار جالب است، چون اغلب دستورها نام مؤلفانشان را داراست و گروه بین‌المللی جالبی را تشکیل می‌دهد. این فکر پدید می‌آید که کیمیاگران اغلب افراد بی‌آرامی بودند که از کشوری به کشور دیگر می‌رفتند و تقریباً در همه‌جا هم‌مشربانی می‌یافتند و می‌توانستند با آنان به بحث درباب تخیلات کیمیاگریشان بپردازند و گاه مشتریانی داشته باشند. ممکن بود نسخه‌هایشان را بفروشند یا نسخه‌هایی را بخرند. لئونارد همیشه یک خریدار ساده بود. در کالابرا استاد آنتون طلیطلی به او نسخه‌ای فروخت که پترارک آن را برای کاردینال بولونیا به ارث گذاشته‌بود. نسخهٔ دیگری را به او فروختند که از آلبرت کبیر مانده‌بود. در پوزنان لهستان مبلغی پول را با لیپارد توسکانی خرج کرد. او نسخه‌ای را از دانیل دو روکلیف از منشیان شاه ناوار خرید. ده ماه در مونپلیه با یاکوب آلمانی کار کرد. لئونارد در سیسیل هم بود، به کلن و رم رفت و اگر حرفش را باورکنیم تا ایران سفرکرد.

در سال ۱۳۹۴ ماورپرگ را همراه با کشیشی به نام بارتولومای پراگی ترک گفتند تا در کراکو استاد دمتریوس را ببینند. او به آنان توصیه کرد تا به بیت‌المقدس بروند و آنان سه ماه بعد به آن‌جا رسیدند. از بیت‌المقدس به تبریز رفتند و ده روز بعد، به **مدرسهٔ یونانی** رسیدند و در آن‌جا استاد فلوروس، الکساندر و اُلیمپوس را یافتند و نامهٔ دمتریوس را به وی دادند. این استادان قادر به افشای اسرار نبودند، ولی به آن دو مسافر پول دادند تا بتوانند به میهنشان بازگردند. لئونارد و بارتولوما به بیت‌المقدس رفتند و در آن‌جا با کیمیاگر دیگری به نام پیر دو برتانی روبه‌رو شدند که آنان را به رُدِس برد.

۵. روسیه

معرفی فن نقاشی بیزانسی در روسیه

مهم‌ترین مآخذ مکتوب درمورد شیوهٔ نقاشی بیزانس کتاب راهنمای نقاشی است که دیدرون در سال ۱۸۳۹ درکوه آتوس کشف کرد و در فصل اول از آن سخن گفتیم.

دو مکتب نقاشی قدیم در بیزانس وجود داشت که مانوئل پانسِلینوس سالونیکی و تیوفانس کرتی معرف آن بودند. ادعا شده که دیونیسیوس فورنایی مؤلف رسالهٔ راهنمای نقاشی پیرو پانسِلینوس بوده‌است. مکتب تیوفانس یا کرت معروف‌تر است و گواه آن نقاشی‌های دیواری بسیاری کلیساها درکوه آتوس است، که با این‌که همه به سدهٔ شانزدهم تعلق دارند ولی حاوی سنّت‌های قدیمی‌ترند. در سدهٔ چهاردهم مکتب کرت تقریباً داشت در یونان، صربستان و روسیه

جانشین مکتب مقدونی می‌شد. به نقاشی‌های دیواری در کلیسای پریبلِپتوس میسترا نگاه کنید، نقاشی‌هایی که توسط فردی به نام کالیرگیس (۱۳۱۵) در کلیسای هاگیاکریستوس در وِریا (نزدیک سالونیک) ترسیم شده است. آنهایی که اوتوخیوس (۱۳۱۷) در نگوریتخینو ترسیم کرده است، **گران‌بهاترین نقاشی‌های دیواری هنر صربستان**. پیشگام نقاشی روسی تئوفانس یونانی بود که کلیسای تجلی را در نوگراد آراست (۱۳۷۸)، و از سال ۱۳۹۵ تا ۱۴۰۵ در مسکو کارکرد. در سال آخر معروف‌ترین شاگردش آندری روبلِف او را یاری کرد. آنان با هم دیوارنگاره‌های کلیسای تبشیر را در مسکو ساختند. روبلِف در سال ۱۴۰۸ کلیسای آرامش در ولادیمیر را آراست. همهٔ تصاویر دیواری که نام بردم حاوی سنّت پریبلِپتوس بودند.

این امر از جهت کلی بسیار مهم است، زیرا دامنهٔ تأثیر بیزانس را در صربستان و روسیه در سدهٔ چهاردهم نشان می‌دهد. می‌توان یقین داشت که این تأثیر منحصر به نقاشی نبود، زیرا جنبهٔ دینی داشت و به تمام زندگی روسی نفوذ می‌کرد. نقاشی‌های دیواری هم مانند موسیقی کلیسا از موثق‌ترین و زیباترین نشانه‌های وضع موجودند.

ب. هند

مروتونگا

کیمیاگر و پزشک جینی[1] (برآمدنش سال ۱۳۸۶). قدیمی‌ترین مؤلف رسالهٔ قابل تاریخگذاری در زمینهٔ راسا (فرآورده‌های فلزی و بیشتر جیوه‌ای). مسلماً او در سال ۱۳۸۶ شرحی بر راسادیایا نوشت.

آثار سانسکریتی فراوانی در این‌باره در دست است، که اغلبشان نه‌تنها فاقد تاریخ، بلکه غیرقابل تاریخگذاری‌اند. این آثار مربوط است به راسا و **امیر راسا** (راسِندرا، راسِشوارا)، که دارای جوهر کیمیایی است (مانند اکسیر کیمیاگران عربی) و تصور می‌شد سلامت، طول عمر، نیروی جنسی و غیره می‌بخشد. یکی از این آثار براساس روایات چینی به ناگارجونا (سوم ـ ۱) رهبر بودایی منسوب است، ولی احتمال دارد مؤلف آن ناگارجونای دیگری بوده که در سدهٔ هفتم یا هشتم می‌زیسته و به عقیدهٔ بیرونی (یازدهم ـ ۱) «اهل دهک نزدیک سومنات بود، که قریب صد سال پیش از زمان ما می‌زیست»، یعنی در حدود ۹۳۰. بیرونی از آن کیمیای عجیب ـ راسایانا ـ با تحقیر یاد می‌کند؛ او همان اصطلاح را ذکر می‌کند و آن را نوعی روش آزاد سازی [شیمیایی] متعلق به پاتانجلی (دوم ـ ۲ ق.م) می‌داند. یک فصل کامل (فصل ۹) از ساروادارساناسامگراهای مادوا به اصول مربوط به جیوه اختصاص دارد و خودِ جیوه، پارادا[2] و راسا نامیده شده‌است.

---

۱. درمورد دین و طبیعیات جینی ← یادداشت مربوط به مهاویرا (ششم ق م).

۲. واژهٔ پارادا را قبلاً، سوشروتا (ششم ق م) به کار برده‌بود.

ماداوا از رساله‌هایی نام می‌برد که نمی‌توانند بعد از سدهٔ چهاردهم باشند و احتمالاً مقدم برآن‌اند. به عقیدهٔ رِیْ، که آن را منتشر کرده، راسارناوا رسالهٔ مفصل منظومی در ۱۸ بخش است و متعلق به سدهٔ دوازدهم. در دو رسالهٔ دیگر هم نام آن آمده، که چندان کمکی نمی‌کند، زیرا مؤلف آن دو را نمی‌شناسم. بالاخره، رسالهٔ منسوب به شخصی به نام واگبهاتا پسر سیمهاگوپتا را داریم، که شاید همان واگبهاتای پزشک (هفتم ـ ۱) باشد. البته در برخی نسخه‌های آشتانگاسامگراها و آشتانگاریدایاسامهیتا، مؤلف را واگبهاتا پسر سیمهاگوپتا پسر واگبهاتا نامیده‌اند. مشکل از آن‌جا بیشتر شده که اولی از این دو کتاب پزشکی را گاه به وریدا واگبهاتا (واگبهاتای بزرگ) و دیگری را به واگبهاتا نسبت می‌دهند. خلاصه، تعدادی نوشته‌های کیمیایی به زبان سانسکریتی در دست است که برخی مسلماً مقدم بر سدهٔ یازدهم است و احتمالاً خیلی قدیمی‌تر از آن، و تعدادی هم به سده‌های یازدهم تا چهاردهم تعلق دارد.

مروتونگای کیمیاگر را نباید با جینی دیگری به همین نام و از همین قرن اشتباه کرد، که مؤلف مجموعه‌ای از حکایات تاریخی و تخیلی بود به‌نام داستان‌های سنگ آرزو، تألیف در سال ۱۳۰۶ میلادی.

ج. چین

تنائو تسونگ ـ ئی

ادیب چینی (برآمدنش حدود ۱۳۶۸).

متخلص به چیو چئینگ در هوانگ ین، چکیانگ زاده شد. در به‌دست آوردن درجهٔ استادی توفیق نیافت، به شغل آزاد رونهاد و به تفکر و نوشتن پرداخت. در سال ۱۳۶۸ مجموعه‌مقالاتی در ۳۰ باب منتشرکرد که حاوی اطلاعات جالبی درمورد فساد سلسلهٔ یوآن و تعدادی موضوعات دیگر، شعر، نقاشی، کاشی‌کاری و غیره است. مثلاً در آن فهرست مفصلی از مرکب‌سازان از زمان سلسلهٔ تنانگ تا سلسلهٔ یوآن و مقاله‌ای درباب «جواهرات مسلمانان» دیده می‌شود، که در آن گفته شده اغلب جواهراتِ فروشی در پکن از خارج آورده شده است و بیشتر در زمانی که آسیای باختری مورد هجوم مغول قرارگرفت.

در این مجموعه‌مقالات، اشاره‌ای به گوی‌های کوچک به نام ثیان چیه است، که همین واژه برای گوی‌های چرتکه (چتکهٔ) چینی سوان ثیان به کار می‌رود. از این‌جا این سؤال پیش می‌آید: چه وقت چینیان به استفاده از آن وسیله پرداختند؟ مئی وِن تینگ (۱۶۳۳ ـ ۱۷۲۱)[1] در کتابش خاطرنشان می‌کند که چرتکه در نخستین سال‌های دودمان مینگ به‌وجود آمد. برخی نویسندگان

۱. ریاضی‌دان و منجّم برجستهٔ چینی.

جدید مانند لی ین این مطلب را پذیرفته‌اند. اما، چئین تا شین می‌گوید که چرتکه (چتکه) در زمان سلسلهٔ یوآن به کار می‌رفت. مایلم بپذیرم که استفاده از آن خیلی قدیمی‌تر است. مثلاً شو یوئه (دوم ـ ۲) از حساب گوی (چو سوان) سخن می‌گوید، که ظاهراً مستلزم استفاده از نوعی چرتکه بوده‌است. رساله‌های متعددی دربارهٔ چرتکه از قرار معلوم در سده‌های یازدهم و دوازدهم نوشته شده‌بود (مقدمه ۱، ص ۷۳۹). هم‌چنین یادداشت مربوط به چئین چیو ـ شائو (سیزدهم ـ ۱). البته شکل آن چرتکه در طی اعصار ممکن است تغییر کرده‌باشد، ولی این مسئله‌ای فرعی است.

تئاتو رساله‌ای به نام *Kuo fêng tsun ching* و یک گلچین شعر هم تألیف کرد.

یادداشتی در باب مسلمانان چینی

مقالهٔ تئاتو در باب جواهرات اسلامی فرصت مساعدی به‌دستم داد تا مسائل دشوار مربوط به مسلمانان چینی یا هوئی ـ هوئی را مطرح کنم. این مسائل از آن جهت بغرنج‌تر شده که چین‌شناسان ناآشنا به زبان عربی بدان پرداخته‌اند، یا عربی‌دانان بی‌اطلاع از زبان چینی. بهتر است این موضوع را روشن کنیم.

اولاً، این نام عجیب هوئی ـ هوئی را چگونه باید توضیح داد؟ واژهٔ هوئی به معنی برگشت است.[1] جیلز می‌گوید که معنی اسلامی این واژه مشابه واژهٔ عربی اخی (برادرم) است، که غالباً مسلمانان به کار می‌برند (نمی‌دانم آیا چینیان واقعاً آن را به کار می‌برند؟). این غیرمحتمل است. دابری دو تی‌یرسان قبلاً گفته‌بود که هوئی معادل چینی اسلام، مسلم، مؤمن و غیره است و عقیده به بازگشت و توسل به خدا را بیان می‌کند. این بیشتر دور از ذهن به نظر می‌رسد. توضیحی که بزرگترین محقق مسلمان چینی لیو چیه[2] داده است، مرجّح به نظر می‌رسد (ش ۳۳). به گفتهٔ او بسیاری از مسلمانان از آسیای مرکزی آمدند و ترکان اویغور بودند که در جلد ۱ و ۲ بارها از آنان سخن گفته‌ایم. در آن زمان، ترانویسی چینی واژهٔ اویغور، هوئی ـ هو بود. بعدها،

---

۱. چینیانی که همسایگان مسلمانشان را دوست ندارند، این واژه را به معنی تحت‌اللفظی تلقی می‌کنند. در کتاب عالی میلدرد کیبل و فرانچسکا فرنچ: به نام صحرای گبی (ص ۲۴۶، لندن ۱۹۴۲؛ ایسیس ش ۳۵، ص ۷۴) می‌گوید: «چینیان آنان را هوئی ـ هوئی می‌نامند که می‌توان آن را بازگشتیان ترجمه کرد و وقتی از یک چینی معنی آن پرسیده شود، تنها یک پاسخ دارد: اجداد آنان ناخواسته به این سرزمین آمدند و وعده دادند به میهن خود بازگردند، ولی هرگز برنگشتند. از این رو، آنان را هوئی ـ هوئی ـ بازگشتیان ـ می‌نامیم.»

۲. *Lia Chih* مقارن سال ۱۷۱۰ در نانکینگ برآمد. او برجسته‌ترین نویسندهٔ مسلمان چینی است و هم‌کیشانش او را **مروج دین** خوانده‌اند. او الهیات عربی را به خوبی فراگرفت و کتاب‌های زیادی به چینی نوشت که بخش اعظم ادبیات اسلامی چین را تشکیل می‌دهد. تحقیقات او در زمینهٔ مسلمانان در یک مجموعهٔ اسلامی تألیف ما آن ـ لی چاپ شده‌است. در آن کتاب گفته می‌شود مرکز عالم عربستان است و نه چین، و فرزانگان باستان چین، در واقع از نسل مسلمانان بودند! برای اثبات این مطلب نمونه‌های زیادی از آثار کلاسیک چینی نقل شده‌است.

وقتی مسلمانان چینی اویغور ناپدید شدند (اغلب اویغورها به دین بودایی گرویدند) یا تحت‌الشعاع سایر مسلمانان قرار گرفتند، واژهٔ هوئی ـ هو مفهومش را از دست داد و هوئی ـ هوئی جانشین آن شد که علمای مسلمان چینی برای آن تفسیرهای موهومی ساختند تا غرور خویش را ارضا کنند. لیو چیه یکی از آن تفسیرها را ذکر می‌کند. شکل کلمهٔ چینی هوئی به‌صورت رونوشت مضاعف شکل کلمهٔ کیو (به معنای دهان) است: دهانی در داخل دهان دیگر، که یادآور دو اصل اساسی اسلام است، هردو مربوط به دهان: «کسی جز خدا را ستایش مکن»، «از خوردن حرام بپرهیز» (به‌ویژه از گوشت خوک که سایر چینیان می‌خورند). باتوجه به همهٔ مطالب، اشتقاق هوئی ـ هوئی از هوئی ـ هو ظاهراً بهترین توضیح است. اگر به تاریخ اسلام در چین توجه کنیم، ارزش آن را بهتر درمی‌یابیم.

نخستین مسلمانانی که به چین آمدند احتمالاً دریانوردان عرب یا ایرانی بودند، که به‌تدریج بر تجارت دریایی آسیا مستولی شدند. آنان در سدهٔ نهم کاملاً مشهود بودند و گواه آن کتاب گمشدهٔ أخبار الصین و الهند تألیف ابن وَهْب است که در سال ۸۷۰ به دربار چین رفت و گزارش وی مورد استفادهٔ ابوزید (دهم ـ ۱) قرارگرفت. این دریانوردان عرب ممکن است در لنگرگاه‌هایی مانند کانتُن و هانگچو مقیم شده‌باشند، ولی تعدادشان اندک بوده‌است؛ آنان مهاجرنشین‌های مسلمان ایجاد نکرده‌اند. قبر افسانه‌ای سعد بن ابی وقاص (یا وَهْب ابو کبشه) در کانتن یادگاری از این سنّت است. گروه‌های بزرگ‌تری از مسلمانان از آسیای مرکزی روانه شدند. سربازان مسلمان در سال ۷۵۷ در شانسی مستقر شده بودند و در سال ۸۰۱ بیش از ۲۰۰۰۰ تن از آنان را می‌شد تنها در یک ارتش در یون‌نان شمرد. در سال ۱۰۷۰ مسلمانان زیادی از بخارا به چین رفتند و در یون‌نان مقیم شدند. در میان آنان جد سیدالاجل شمس‌الدین عمر بود، که سرانجام به خدمت سپاه چنگیزخان (سیزدهم ـ ۱) درآمد. این سید مهم‌ترین دودمان مسلمان چینی را تأسیس کرد که اعقابش تا به امروز، در چین معروف‌اند؛ او و به احتمال بیشتر پسرش ناصرالدین والی یون‌نان شد و هنگامی که در سال ۱۲۹۲ درگذشت، برادرش حسین جانشین او شد. در این اثنا، سلسلهٔ مغولی به قدرت رسید و دوران آنان (۱۲۸۰ ـ ۱۳۶۸) معرف اوج اعتبار مسلمانان است. قبلاً، بارها از مهندسان و فضلای مسلمانی یاد کرده‌ایم که وارد خدمت امپراتوران مغول شدند. آنچه از تأثیر عربی و اسلامی در علوم (ریاضیات، نجوم و غیره) چینی می‌توان یافت، احتمالاً از عصر این سلسله است.

در سال ۱۳۳۵ یکی از اعقاب سید اجل از امپراتور فرمانی به‌دست آورد که اسلام رسماً «دین برحق و پاک» اعلام شده‌بود. نفوذ اسلامی آن اندازه نیرومند بود که پس از سلسلهٔ یوآن به هستی خود ادامه دهد و در سال ۱۴۲۰ امپراتور سلسلهٔ مینگ به یکی از اعقاب سید اجل فرمان داد در مرکز ایالت‌های سی آن فو و نانکینگ مسجدهایی بسازد.

سکنای مسلمانان در چین دارای هدف دینی نبود؛ مسلمانان از آسیای مرکزی به چین آمدند تا به‌عنوان سرباز، کشاورز یا بازرگان زندگی خود را بهتر سازند. این علت تأخیر چاپ آثار اسلامی را در چین معلوم می‌سازد، گرچه ممکن است تأخیر تاحدی ناشی از تعصب‌های اسلامی در برابر چاپ و مشکلات ناشی از زبان باشد. اکثریت تودهٔ مسلمان از نژاد چینی بودند که هیچ تماس زبانی با منابع اسلامی نداشتند و چندتایی از علمایشان که عربی را به قدر کفاف می‌دانستند به‌ندرت قادر به نوشتن به زبان چینی بودند.[1] در هر صورت، نخستین کتاب اسلامی به زبان چینی در سال ۱۶۴۲ منتشر شد و آن توضیح واقعی دین حق از وانگ تای ـ یو (برآمدنش حدود ۱۶۴۲) معروف به شیخ اصیل مسلمان بود. روی‌هم‌رفته حدود سه دوجین کتاب اسلامی به زبان چینی وجود دارد.[2] یکی از آنها کتابی در باب معنی حروف عربی است، یعنی به گمان من قدیمی‌ترین کتاب دربارهٔ زبان‌شناسی عربی به یکی از زبان‌های خاور دور است. خواننده نباید تعجب کند که این کتاب‌های چینی اسلامی حاوی بسیاری افکار چینی است.

برای تشویق مطالعات اسلامی، وزارت آموزش و پرورش به دانشگاه ملی مرکزی، دانشگاه ملی شمال باختری و دانشگاه ملی یون‌نان دستور داده، کرسی زبان و ادبیات عرب تأسیس کنند. دانشگاه ملی یون‌نان این کرسی را به استاد شاکو ـ چن پیش‌نهاد کرده‌است و کرسی در دو دانشگاه دیگر در طی سال تحصیلی آینده (۱۹۴۳) تأسیس خواهد شد. تعداد مسلمانان چینی قریب به ۴۸٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر است [۱۹۴۲].

شن چی ـ سون

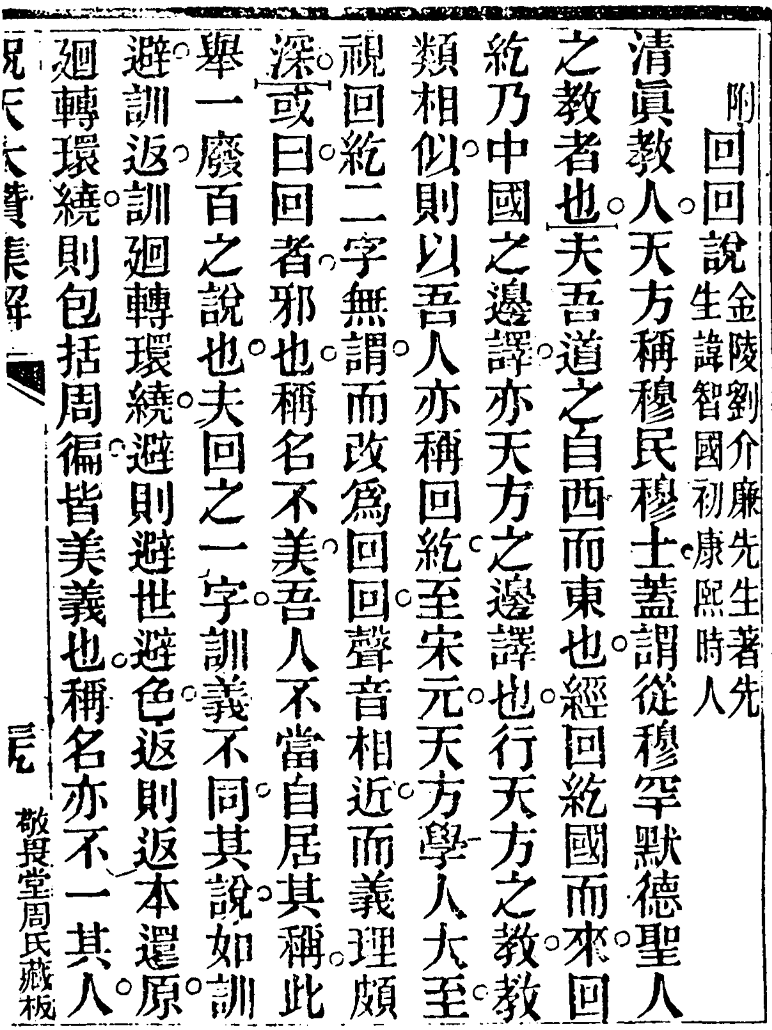
مرکب‌ساز چینی (برآمدنش سال ۱۳۹۸).

شن چی ـ سون رساله‌ای مقدماتی دربارهٔ ساختن مرکب خشک نوشت، که مقدمهٔ آن تاریخ سال ۱۳۹۸ را دارد. این رساله بسیار مشروح و عملی است با ۲۷ تصویر باسمه‌ای، که مراحل مختلف ساخت را نشان می‌دهد. در آن مطالبی آمده از قبیل چگونگی تهیهٔ دوده و ساییدن آن، تهیهٔ چسب، قالب‌ریزی مرکب گلوله‌ای و قالبی، امتحان مرکب و غیره. رساله‌های پیشین دربارهٔ مرکب بیشتر به تاریخ مرکب‌سازی و مراجع مکتوب توجه داشته‌اند. هم‌چنان‌که از مقدمهٔ کتاب

---

۱. این مطلب در زمان ما هم صادق است. امروز، میلیون‌ها مسلمان در چین وجود دارند که دارای هیچ تمایز نژادی از همسایگان خویش نیستند. آنان تنها به زبان چینی سخن می‌گویند و مانند همسایگان رفتار می‌کنند جز در مورد شعایر دینی، مثلاً از خوردن گوشت خوک اجتناب می‌ورزند.

۲. بدون در نظر گرفتن کتاب‌هایی که در زمان ما چاپ شده‌است. به احتمال زیاد، اینک مسلمانان چین کتاب‌ها و جزوه‌های زیادی منتشر می‌کنند، زیرا آنان درگیر مبارزه‌ای تبلیغاتی با پیروان دین‌های دیگرند. در حوالی سال ۱۹۴۰ در چین حدود ۱۰۰ نشریهٔ ادواری اسلامی منتشر می‌شد (به احتمال زیاد همه به زبان چینی)، در برابر ۷۴۰ نشریهٔ مسیحی، ۱۵۵ نشریهٔ بودایی، ۴۱ نشریهٔ تائویی، ۲۱ نشریهٔ کنفوسیوسی و ۳۶ نشریهٔ یهودی.


附

回回說 金陵劉介廉先生著先生諱智國初康熙時人

清眞教人。天方稱穆民穆士。蓋謂從穆罕默德聖人之教者也。夫吾道之自西而東也。經回紇國而來。回紇乃中國之邊譯。亦天方之邊譯也。行天方之教。教類相似。則以吾人亦稱回紇。至宋元天方學人大至。祝回紇二字無謂。而改爲回回。聲音相近。而義理頗深。或曰。回者邪也。稱名不美。吾人不當自居其稱。此舉一廢百之說也。夫回之一字。訓義不同。其說如訓避。訓返。訓迴轉環繞。避則避世避色。返則返本還原。迴轉環繞。則包括周偏皆美義也。稱名亦不一其人

敬畏堂周氏藏板

ش ۳۳. نمونه‌ای از آثار چاپی مسلمانان چین. صفحه‌ای از کتاب *Chu t'ien ta tsan chi chieh*، حاوی توضیح لیو چیه درمورد واژهٔ هوئی ـ هوئی که برای نامیدن مسلمانان به کار می‌رود (قسمت داخل کروشه در سطور ۴ تا ۸ از راست به چپ). واژهٔ هوئی ـ هوئی را (به‌صورت مربعی در داخل مربع دیگر) در وسط متن می‌توان دید.

تاریخ این چاپ (در یک جزوه، ۴۱ برگ) را دشوار بتوان تعیین کرد. نسخهٔ توصیف‌شده توسط دولون دارای دو مقدمه است، اولی به تاریخ ۱۸۷۸ از مؤلف و دومی به تاریخ ۱۸۶۳ توسط یک مقام مذهبی. گراورها در سال ۱۸۹۷ تهیه شده‌است.

او پیداست، مؤلف از آن آگاه بوده، ولی خواسته است توجه خود را به مسائل فنی یا به عبارت دقیق‌تر، به تجارب خویش و اطلاعاتی که از یک راهب بودایی کسب کرده بود محدود سازد.

درمیان رساله‌های پیشین، تنها می‌توان به رسالهٔ مشروح مو چینگ[۱] اشاره‌ای کرد، که در زمان سلسلهٔ سونگ به‌وسیلهٔ چئائو کوان ـ چیه متخلص به چی ـ ئی نوشته شد و در دایرةالمعارف نئو شو تجدید چاپ گردید.

این رسالهٔ «فنی» درمیان آثار سده‌های میانه یک استثناست و دلیل آن تا حدی این است که مرکب تنها مصارف ادبی داشت و تاحدی دارای جنبهٔ سری بود. چینیان برای کاغذ همان احترام را قائل نبودند، زیرا مصارف دیگری هم داشت. نام و علامت خاص مرکب‌سازان حفظ شده و مجموعه‌های چینی متعددی از قالب‌های مرکب چینی در دست است.[۲]

---

۱. این رساله را نباید با رساله‌ای به همین نام اشتباه کرد که وانگ شو ـ هو (سوم ـ ۲) دربارهٔ نبض نوشته‌است.
۲. مرکب خشک را به‌صورت قالب‌های صابون (یا قطعات جامد آبرنگ) می‌ساختند، که در موقع استفاده قلم‌مو را در آب می‌زدند و بر آن می‌مالیدند. ــ م.

فصل بیست و سوم

جغرافیا
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده، کارهای جغرافیایی بسیاری از افراد، که کار اصلی‌شان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر موردبحث قرار گرفته است. برای یک بررسی کلی جغرافیا در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «ط» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتری دربارهٔ افراد مذکور در آن بخش را می‌توان به یاری فهرست پایان کتاب به آسانی به‌دست آورد.

کاتالونیا

نقشهٔ جهان کاتالونیایی مورخ سال ۱۳۷۵

این نقشهٔ جهان در سال ۱۳۷۵ برای شارل پنجم شاه فرانسه تهیه شد و اینک در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود. آن عبارت است از شش قطعه کاغذ پوستی که به‌صورت اطلس تنظیم شده‌است و هر ورق دو صفحهٔ ۴۹×۶۲ سانتی‌متر را تشکیل می‌دهد.

این نقشه را به‌خاطر زبانش، کاتالونیا نامیده‌اند. در آن به سال ۱۳۷۵ اشاره شده و علائم دولت آراگون را داراست (در سال ۱۳۴۳/۱۳۴۴ مملکت مایورکا به تصرف آراگون درآمده بود).

این نقشهٔ جهان، تمام جهان را از شمال تا جنوب و از غرب، یعنی از جزایر آزور تا خاور دور دربر می‌گیرد. آن را شاه‌کار نقشه‌نگاری سده‌های میانه، دانسته‌اند. در آن، نتایج پویش‌های خشکی در آسیای مرکزی و خاوری بهتر از نقشه‌های دریایی پیشین بیان شده‌است و نخستین نمایش مطلوب هند به‌صورت شبه جزیره دیده می‌شود. کشفیاتی هم که در سال ۱۳۴۶ در آفریقای باختری صورت گرفت، در آن منعکس شده‌است. مدیترانه به‌صورت معمول راه‌نامه‌های دریایی نمایش داده شده است.

مؤلف اطلس کاتالونیا ناشناس است. ممکن است او ابراهیم قرسقاس (وفات: ۱۳۸۷) نقشه‌نگار مایورکایی آن عصر باشد؛ این انتساب از جهاتی معقول است، ولی به اثبات نرسیده است.

نقشهٔ کاتالونیای ناشناس دیگری از اواخر سدهٔ چهاردهم یا آغاز سدهٔ پانزدهم در کتاب‌خانهٔ ملی فلورانس نگه‌داری می‌شود. اندازهٔ آن ۱۱۸×۹۲ سانتی‌متر است و اصطلاحاتش کاتالونیایی. در آن اروپا و حوزهٔ مدیترانه نمایش داده شده و از شرق تا دریای خزر و خلیج فارس ادامه دارد. در آن افسانه‌های زیادی آمده، که برخی در چندین سطر است. نقشهٔ کاتالونیای سال **۱۳۷۵** را باید با یک نقشهٔ کاتالونیای بعدی، به نام نقشهٔ استه قیاس کرد که از اواسط سدهٔ پانزدهم است و در کتاب‌خانهٔ ملی مُدِنا نگه‌داری می‌شود. با این‌که از بسیاری جهات فروتر از نقشهٔ **۱۳۷۵** است، در آن اطلاعاتی دیده می‌شود که نقشه‌نگاران پیشین دراختیار نداشتند. مطالب آن بیشتر از کتاب دانش (چهاردهم ـ ۱) اقتباس شده و شامل و حاوی برخی از آخرین پویش‌های پرتغالیان در کرانه‌های باختری آفریقاست. آخرین کشفی که در آن ثبت شده دماغهٔ رُکسو (۱۴۴۶) است و دماغهٔ جزایر سبز (کشف شده در سال ۱۴۵۶) در آن نیامده و از این‌جا می‌توان تاریخ نقشهٔ استه را تعیین کرد. هم‌چنین باید مقایسه شود با نقشهٔ کاتالونیای حدود ۱۴۴۰، با نقشه‌های آندریا بیانکو از سال ۱۴۳۶ و ۱۴۴۸، با نقشهٔ برژیای حدود ۱۴۵۰ و با نقشهٔ کروی ۱۴۵۹ فرا مارورو.

سُلِری

نقشه‌نگار مایورکایی (برآمدنش سال ۱۳۸۵).

گیلرمو سُلری را تنها از طریق دو نقشهٔ دریایی می‌شناسیم:

۱. اولی نام او و تاریخ ۱۳۸۵ را داراست و در ابعاد ۶۲×۱۰۰ سانتی‌متر است، که در بایگانی ملی فلورانس نگه‌داری می‌شود. این نقشه به حوضهٔ مدیترانه، سواحل اقیانوس اطلس، جزایر بریتانیا و یوتلاند محدود است. در آن برخی جزایر افسانه‌ای اقیانوس اطلس دیده می‌شود. در جاهای خالی نقشه ملاحظاتی درباب مقبرهٔ مسیح، رم، ونیز و غیره آمده‌است. اصطلاحات نقشه لاتینی است.

۲. نقشهٔ دریایی دوم نام همان مؤلف را دارد، ولی بدون تاریخ. خیلی شبیه نقشهٔ اولی و بنابراین از همان اوان است. ابعاد آن ۶۴×۱۰۶ سانتی‌متر است و در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود. دامنهٔ آن هم تاحدود زیادی مشابه است، از یوتلاند تا آفریقای شمالی و از شرق تا دریای سیاه.

ابراهیم قِرِسقاس

Cresques lo Juheu (یهودی)، lo Jueu buscolor (جهودنقشه)، el Judio de las

brujulas (جهودپرگار). نقشه‌نگار یهودی کاتالونیایی، که در پالما دو مایورکا برآمد و در سال ۱۳۸۷ درگذشت.

وی از بزرگ‌ترین نقشه‌نگاران عصر خویش و بنیانگذار مکتب نقشه‌نگاران یهودی در مایورکا بود. در خدمت پسر کوچک شاه آراگون مقام استاد نقشه‌کشی و رسامی را داشت و در سال ۱۳۸۱ برایش نقشه‌ای ترسیم کرد که برای شارل ششم (شاه فرانسه ۱۳۸۰ - ۱۴۲۲) فرستاده شد. در همان سال شاه‌زاده او را مأمور ساختن گرمابه‌های عمومی در پالما کرد. سال بعد (۱۳۸۲) پدروی چهارم (شاه آراگون ۱۳۳۶ - ۱۳۸۷) دستور داد به‌خاطر ترسیم نقشهٔ جهان یک‌صد و پنجاه فلورین طلا به وی پرداخت شود.

ممکن است او رسام اطلس کاتالونیای معروفی باشد که در سال ۱۳۷۵ برای شارل پنجم ترسیم شد ــ یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای نقشه‌نگاری در سده‌های میانه ــ ولی هیچ سند مکتوبی در این‌باره موجود نیست.

یهودا قرسقاس

او پسر ابراهیم بود و در مایورکا با او زندگی و کار می‌کرد. جداکردن کارهای آن دو از یک‌دیگر غیرممکن است. در زمان تعقیب یهودیان در سال ۱۳۹۱ او را به زور به قبول مسیحیت واداشتند و از آن پس هایمه ریبِس نام گرفت.

او در خدمت خوان اول (شاه آراگون ۱۳۸۷ - ۱۳۹۵) و مارتینز (شاه ۱۳۹۵ - ۱۴۱۰) بود. در سال ۱۳۸۷، برای خوان اول نقشهٔ جهانی ساخت که پدرش آن را آغاز کرده بود. در سال ۱۳۹۹ به استاد نقشه‌کشی دریایی ملقب شد. تاریخ وفاتش معلوم نیست.

ادعاشده که او همان خایمه دو مایورکاست که در خدمت انریکوی دریانورد بوده، ولی این مطلب به اثبات نرسیده است.

الف. قلمرو مسیحیت

۱. ایتالیا

برادران زنو

نیکولو زنو و برادرش آنتونیو، دو ماجراجوی ونیزی بودند که گفته می‌شود در جزایر اقیانوس اطلس شمالی در حدود ۱۳۸۰ - ۱۴۰۰ به سفر پرداختند.

پیش از پرداختن به این ماجرا بهتر است خاطرنشان کنیم که در ونیز خانوادهٔ زنوی معروفی وجود داشت و مقارن همان ایام، دو برادر به نام‌های نیکولو و آنتونیو زنو بودند. دومی عملاً ناشناس است (یا پیش از سال ۱۴۰۳)، ولی نیکولو دریانوردی ونیزی بود که در ناحیهٔ مدیترانه

سفرهای زیادی کرد. در سال ۱۳۷۰، او در رأس ناوگانی به ترابوازان سفر کرد؛ در سال ۱۳۷۹ در جریان جنگ میان ونیز و جِنوا در خدمت یک ناوگان جنگی در شامات بود؛ در سال ۱۳۸۰ چیزی شبیه وزیر جنگ بود؛ در سال ۱۳۸۷ اَرگبُد مُدونه و کرونه (در مسینای پلوپونز) بود؛ در سال ۱۳۸۹ رئیس یک ناوگان؛ در سال ۱۳۹۶ به‌خاطر دغل‌کاری در اثنای ارگبدی به پرداخت جریمه‌ای سنگین و اخراج از خدمات دولتی محکوم شد. در سال ۱۴۰۰ در ونیز وصیت‌نامه‌اش را نوشت و پیش از سال ۱۴۰۳ درگذشت.

در سال ۱۵۵۸ یکی از اعضای همان خانواده به نام نیکولو زنوی کوچک (۱۵۱۵ - ۱۵۶۵)، گزارشی را از سفرهای نیکولو زنوی بزرگ و آنتونیو زنو، هم‌چنین کاترینو زنو فرستادهٔ ونیز به ایران (در حدود ۱۴۷۱) منتشر کرد. براساس آن گزارش، نیکولوی بزرگ در سال ۱۳۸۰ درحالی‌که کشتی‌اش در جزیرهٔ فریسلند (در جزایر فارو؟) شکسته بود، به خدمت زیچمنی (؟) امیر جزایر اُرکنی درآمد، که سعی داشت گروئنلند را فتح کند. بعداً، آنتونیو به برادرش پیوست و چهار سال در آن‌جا خدمت کرد. آنگاه، نیکولو درگذشت و آنتونیو جانشین او شد و سیزده سال دیگر در خدمت زیچمنی باقی ماند. سرانجام به فریسلند بازگشت؛ به او اجازهٔ بازگشت به ونیز داده نشد، ولی داستان سفرهایش را برای برادرش کارلو نوشت.

برای بررسی روایتی که در سال ۱۵۵۸ همراه با یک نقشه منتشر شده است، هیچ وسیله‌ای وجود ندارد. دیدیم که نیکولو زنوی بزرگ یک شخصیت واقعی است، ولی کارهایش کاملاً متفاوت و ناسازگار با آن چیزهایی است که به وی نسبت داده شده است. خواه تمام داستان را نیکولوی کوچک ساخته، یا اسنادی توسط اجدادش به‌دست او رسیده باشد، آنها را در سایهٔ معلوماتی که در آن زمان در دسترس بود بازنویسی کرده، تاحدی که هیچ نشانه‌ای از وضع اصلی‌شان برجای نمانده‌است. نقشهٔ ضمیمهٔ آن، از قرار معلوم براساس نقشه‌های دیگری است که در اواخر سدهٔ پانزدهم و در سدهٔ شانزدهم در دسترس بود. در هرحال، این روایت از لحاظ بررسی جغرافیای سدهٔ چهاردهم دارای ارزشی نیست، ولی در مطالعهٔ جُغرافیای نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم باید موردتوجه قرار گیرد. روایت سال ۱۵۵۸ تأثیری عمیق و بد بر نقشه‌نگاری یک قرن یا بیش از آن داشت، زیرا دو جزیرهٔ تازه را معرفی می‌کرد (استوتیلاند و دروجو) و موقعیت جزایر دیگر را خیلی تغییر می‌داد و غیره.

گوتچی

جورجو پسر گوتچو دی دینو گوتچی، سفیر و کارمند کشوری فلورانس، که فرسکوبالدی و دیگران را در سال ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵ در دیدار از خاور نزدیک همراهی کرد و گزارشی به زبان ایتالیایی از زیارت بیت‌المقدس نوشت.

فرِسکوبالدی

جهانگرد فلورانسی که در سال‌های ۱۳۸۴ ـ ۱۳۸۵، از خاورمیانه دیدار کرد. او در سال ۱۳۸۴ به مصر و فلسطین سفر کرد و هنگام بازگشتنش، در سال ۱۳۸۵، به کلانتری سیتادی کاستللو منصوب شد؛ در سال ۱۳۹۰ مالکیت مُنته پولچانو را به نام فرمانروای فلورانس به‌دست آورد؛ در سال ۱۳۹۸ سفیر فلورانس نزد بونیفاکیوس نهم در رم بود؛ در سال ۱۴۰۵ در محاصرهٔ پیزا شهرتی یافت و این آخرین اشارهٔ مکتوب دربارهٔ اوست.

او در دهم اوت ۱۳۸۴ همراه با سیمونو دی جنتیله سیگُلی، جورجو گوتچی و دیگران فلورانس را ترک گفت؛ آنان روانهٔ ونیز شدند و از آن‌جا با کشتی به اسکندریه رفتند؛ از قاهره دیدار کردند؛ آنگاه، عازم کوه سینا، غَزه، فلسطین، دمشق و بیروت شدند. در مه ۱۳۸۵ از بیروت به قصد ونیز بر کشتی نشستند. فرسکوبالدی گزارش مشروح سفرش را به ایتالیایی نوشت، که حاوی برخی اطلاعات بسیار باارزش است، از جمله درمورد فراوانی کشتی‌رانی در نیل و درمورد زندگی اجتماعی و اقتصادی کشورهایی که در آنها سفر کرده‌است. وی اعتبارنامه‌هایی از بانک پُرتیناری فلورانس با خود داشت. این بانک در اسکندریه و دمشق دارای شعبه‌هایی بود.

سیگُلی

نجیب‌زادهٔ فلورانسی که در سال‌های ۱۳۸۴ ـ ۱۳۸۵ همراه فرسکوبالدی به خاور نزدیک رفت و در سال ۱۳۹۰ گزارش مشروحی به زبان ایتالیایی دربارهٔ مسافرتشان نوشت، با عنوان گمراه‌کنندهٔ سفر به کوه سینا. او و همراهانش ازکوه سینا دیدار کردند. ولی این تنها بخشی از سفرشان بود. این گزارش شامل قریب یک‌صد صفحهٔ چاپی به قطع جیبی است.

وی اشارهٔ جالبی دارد (ص ۴۵ چاپ اول) به «یوحنای عابد» (دوازدهم ـ ۲) فرمانروای نیرومندی که در هند زندگی می‌کند و سلطان مصر به وی خراج می‌دهد، زیرا یوحنا فرمانروای سرچشمه‌های نیل است. این نشان می‌دهد که هنوز فکر مخلوط‌کردن هند و حبشه با هم به درستی از میان نرفته‌بود. البته کاملاً بدیهی است که طغیان‌های نیل از ارتفاعات حبشه سرچشمه می‌گیرد.

نیکولو دی مارتُنی

زایر ایتالیایی بیت‌المقدس در سال ۱۴۹۴.

نیکولو در کارینُلا نزدیک کالوی در کامپانیا سردفتر بود. او در هفدهم ژوئن سال ۱۳۹۴ از جنوا با کشتی عازم رُدِس شد؛ سپس، به اسکندریه، قاهره، کوه سینا و فلسطین رفت و از راه قبرس، ردس و یونان به میهنش بازگشت و در پایان مه ۱۳۹۵ به موطنش رسید. او زایری ساده‌لوح، معمولی و جاهل بود، ولی به ایمان و امید به رحمت خداوند اتکا داشت. او خاطرات

روزانه‌اش را نوشت و بعداً با عنوان کتاب زیارت اماکن مقدس بازنویسی کرد. منظورش از اماکن مقدس تنها سرزمین فلسطین نیست، بلکه همهٔ نقاط مربوط به کاترینای اسکندرانی است، که به وی ایمان خاصی داشت. این گزارش مفصل (۹۳ صفحهٔ چاپی)، صمیمانه و درمورد آنچه مؤلف به چشم دیده درست است، ولی نه درمورد داستان‌هایی که او براثر ساده‌لوحی پذیرفته‌است.

در اسکندریه دستگاه‌های جوجه‌کشی (که یک اختراع قدیم مصری بود)[1]، سوسمار و غیره را دید. جالب‌ترین بخش کتابش توصیف یونان است، که اوضاع و احوال موجب شده‌بود تا در آن سفرهای زیادی کند. وی به آثار باستانی توجه داشت (در عصر وی خصلت نادری بود) و بسیاری از آنها را توصیف یا به آنها اشاره کرده‌است. مثلاً **کاخ هادریان** (معبد زئوس الیمپیوس) و کلیسای مریم مقدس (پارتِنُن) را توصیف می‌کند. هم‌چنین روایات را ثبت کرده‌است، از جمله روایاتی را درمورد بقراط اهل کوس.

اطلس مدیچی از سال ۱۳۵۱

اطلس معروف به مدیچی یا لورنتیاناحاوی ۸ برگ است (۵۶×۴۲ سانتی‌متر). وجه تسمیهٔ آن به‌خاطر نگه‌داری در کتاب‌خانهٔ مدیچالورنتیانای فلورانس است.

برگ اول حاوی تقویم قمری سال ۱۳۵۱ و تاریخگذاری تمام اطلس بر آن اساس است. ولی اعتبار این تاریخگذاری بر این اساس مورد انکار قرارگرفته، که ممکن است نقشه‌نگار یک نقشهٔ قدیمی را استنساخ کرده باشد. فرانتس فون ویسر مدعی است که نقشه مقدم بر نقشهٔ آلبرتین دو ویرگای مورخ ۱۴۱۵ نیست (و ممکن است مربوط به بعد از آن باشد). ادعای او براساس بازیابی نخستین علائم تأثیرات بطلیموس در نقشه‌نگاری سده‌های میانه، است؛ زیرا جغرافیای بطلیموس تنها در سال ۱۴۰۹ در دسترس جهان لاتینی قرارگرفت و آن از طریق ترجمهٔ لاتینی جاکومودانجلو بود، که آن را در آن سال به آلکساندر پنجم (پاپ ۱۴۰۹ ـ ۱۴۱۰) تقدیم کرد.

---

۱. جوجه‌کشی مصنوعی به‌صورت امروزی، به‌ویژه در فیوم احتمالاً به دوران قدیم مربوط می‌شود. این اختراع مشکل چندانی ندارد و هر مزرعه‌دار هوشمندی می‌توانست مثلاً شاهد درآمدن جوجه‌ها از تخم باشد، که لاک‌پشت آبی بر روی ماسه‌ها نهاده و رفته‌بود. ارسطو می‌دانست که یک‌چنین جوجه‌کشی امکان‌پذیر است (رسالهٔ کون و فساد)؛ پلینی در تاریخ طبیعی از آن یاد می‌کند (باب ۱، فصل ۷۵ (۵۴). اما درمورد جوجه‌کشی مرغ، این اختراع باید مربوط به بعد از فتوحات ایرانیان (۵۲۵ ق م) باشد، چون پیش از آن احتمالاً در مصر مرغ خانگی وجود نداشت. درمورد تخم سایر مرغان خانگی، غاز، اردک و غیره تصاویر فوق‌العاده نادر است. ظاهراً خوردن تخم پرندگان گناه بوده‌است. بیشتر این یادداشت را مرهون آقای داوس دانهام، سرپرست آثار باستانی چین در موزهٔ هنرهای زیبای بوستن هستم که در نامه‌اش (ژانویهٔ ۱۹۴۳) چنین نتیجه می‌گیرد: «هیچ مدرکی اعم از تصویری و غیر آن نمی‌شناسم که دال بر جوجه‌کشی مصنوعی (در مصر قدیم) باشد». پس از مارتنی، بسیاری از دیدارکنندگان از مصر جوجه‌کشی مصنوعی را توصیف کردند و اُلیویه دوسارا (۱۵۳۹ ـ ۱۶۱۹) کوشید آن را در فرانسه متداول سازد. رئومور (۱۷۵۰) و بنامن *(Bonnemain)* روش کار را بهتر ساختند.

ساده‌تر است اگر فرض کنیم که تاریخ ۱۳۵۱ درست است، ولی پس از سال ۱۴۱۵ در آن تغییرات و اضافاتی وارد کرده‌اند.

برگ ۲. نقشهٔ جهانی با دامنهٔ وسیع که تمام اروپا، آسیا را تا بخش غربی هند و آفریقا تا اقصای جنوب آن را در برمی‌گیرد. امکان دارد جنبه‌های جدیدتر نقشه از اضافات بعدی باشد؟

برگ ۳. آدریاتیک، هم‌چنین بخشی از دریای خزر.

برگ ۴. شبه‌جزیرهٔ اسپانیا با بخشی از سواحل فرانسه و آفریقا.

برگ ۵. اروپای باختری، شامل بالتیک و جزایر بریتانیا، اسپانیا از جنوب تا کوه سگورا امتداد یافته، ایتالیا تماماً رسم شده است، هم‌چنین سواحل یونان و آلبانی. (نقشه ناتمام مانده‌است).

برگ ۶. مدیترانهٔ خاوری که از باختر تا سیسیل و بخش بزرگی از ایتالیا امتداد یافته است.

برگ ۷. مجمع‌الجزایر اژه.

برگ ۸. دریای سیاه.

مؤلف اطلس کاملاً ناشناس است، ولی اصطلاحاتش حاکی از آن است که باید اهل جنوا باشد، یا درهرحال لیگوریایی. مقیاس نقشه از یک به ۳۰ میلیون در نقشهٔ جهان، تا یک به ۲٬۴۰۰٬۰۰۰ در نقشهٔ مجمع‌الجزایر متفاوت است. همهٔ نقشه‌ها از نوع راه‌نامه یا نقشه‌های دریایی‌اند، ولی در نقشهٔ جهان خطوط ساحلی رنگ‌آمیزی شده و حاوی برخی افسانه‌های مربوط به عجایب‌المخلوقات است.

بیزلی درمورد این اطلس می‌گوید (ص ۵۲۳ ـ ۵۲۵ بدون پانوشت‌ها):

«در نقشهٔ جهان شکل کلی آفریقا، پیشروی جنوب قارهٔ سیاه به سوی دماغه، به‌علاوه خط معروف خلیج گینه با چنان نزدیکی به واقعیت ترسیم شده، که نمی‌توان باورکرد طراح آن را از پیش خود حدس زده‌باشد. به‌ویژه، خط ساحلی میان سیرالئون و کامرون می‌باید با کمک معلومات عملی ترسیم می‌شد. هم‌چنین در بخش غربی راه‌نامهٔ دریایی مفصل چهار برگی، جزایر اقیانوس اطلس را (جزایر آرزو را برای اولین بار) با کمال و دقت یک نقشهٔ ناخدا عرضه می‌کند، یا دست کم اثری که بلاواسطه از روی نقشهٔ یک ناخدا ترسیم شده‌است. از جملهٔ سایر ویژگی‌های این اطلس (که برخی در نقشهٔ عمومی جهان غرب و برخی دیگر در نقشه‌های مشروح بعدی به چشم می‌خورد) نزدیکی اسکاتلند به نروژ است، که تنها تنگهٔ باریکی آن دو را جدا می‌کند و این سرزمین‌های آلمانی دریای شمال را تقریباً به‌صورت دریای سیاه دیگری درمی‌آورد. هم‌چنین، در آسیا برخی نشانه‌های تأثیر پولو را می‌توان دید، که آغاز آن در آمدن نقشهٔ هند به‌صورت شبه‌جزیره و امتدادش در جنوب آسیا در انتهای شرقی نقشه است. شبکهٔ دریاچه‌ها و رودخانه‌های اروپا، دست‌کم برخی ویژگی‌هایش، با وضوحی غیرعادی شناخته

شده است. هیچ رسام قبلی شکل دریای سیاه و دریای خزر را به آن خوبی ترسیم نکرده بود؛ ولو شبه‌جزیرهٔ سومالی جدا از قارهٔ سیاه ترسیم شده؛ ولو یک شاخهٔ غربی رود نیل هم در جوار نیل ابیض سرچشمه گرفته، از وسط آفریقا به اقیانوس اطلس امتداد یافته؛ ولو خلیج فارس و خلیج کامبای، مانند کرانه‌های شمالی بریتانیا بسیار مغشوش شده؛ ولو دریای بالتیک هنوز کج ترسیم شده (گرچه این اشتباهِ جهت کمتر از گذشته است)، اینها تنها نمونه‌ای از کاستی‌های بهترین علم نقشه‌نگاری آن عصر است».

(این داوریِ بیزلی برپایهٔ تمام اطلس با اضافات بعدی است).

آلبرتین دو ویرگا یک نقشه‌نگار ونیزی بود؛ درباره‌اش جز این نمی‌دانیم که نقشهٔ جهان معروفش را در سال ۱۴۱۵ ترسیم کرد.[۱] این نقشه بسیار مهم است، چون نخستین نقشه‌ای بود که معلومات بطلیموسی تازه به‌دست آمده را با معلوماتی که در سده‌های میانه کسب شده‌بود، با هم تلفیق کرده و معرف آغاز عصر نقشه‌نگاری تازه‌ای است.

پیستیگانو

فرانچسکو پیستیگانو نقشه‌نگار ونیزی (برآمدنش ۱۳۶۷ - ۱۳۷۳).

دو شاه‌کار نقشه‌نگاری که نام او را دارد به‌دست ما رسیده‌است:

۱. یک راه‌نامهٔ دریایی به تاریخ ونیز ۱۳۶۷، که از بزرگ‌ترین نقشه‌های دریایی موجود است، در ابعاد ۱۳۴×۹۰ سانتی‌متر. اینک، در کتاب‌خانهٔ رئال در پارما نگه‌داری می‌شود. در آن حوزهٔ مدیترانه، شمال باختری اروپا و شمال آفریقا نمایش داده شده‌است.

۲. اطلسی که اینک، در کتاب‌خانهٔ آمبروزیانای میلان است (احتمالاً همان اطلسی باشد که قبلاً، در سان میکلهٔ مورانو دیده شده). این اطلس شامل ۹ برگ کوچک (۱۵×۲۵ سانتی‌متر) است که تاشده (۱۵×۱۲/۵ سانتی‌متر) و در برگ اول، نام مؤلف به‌صورت فرانچسکو پیچیگانو[۲] و تاریخ ونیز ۱۳۷۳ آمده‌است.

پنج برگ آن، که قدیمی‌تر است، کار پیستیگانوست و می‌توان تصور کرد در همان سال ۱۳۷۳ ترسیم شده است. مندرجات: ۱) دریای سیاه؛ ۳) مدیترانهٔ خاوری؛ ۵) مدیترانهٔ مرکزی؛ ۷) مدیترانهٔ باختری؛ ۹) اروپای باختری شامل شبه جزیرهٔ یوتلاند و جزایر بریتانیا.

چهار برگ دیگر در لابه‌لای اطلس پیستیگانو جا داده شده، که اوراق زوج، با خط دیگری

---

۱. این نقشه روی تمام پوست یک گوساله ترسیم شده در ابعاد ۴۴×۷۰ سانتی‌متر و نوشته‌ای به این صورت دارد: «آ. ۱۴۱۵: آلبرتین در ونیز ترسیم کرد». در مجموعهٔ آلبرشت فیگدُر در وین نگه‌داری می‌شود.

2. Francescho Picigano

است و تاحدی جدیدتر. تئوبالد فیشر از لحاظ قدمت خط آنها را از سدهٔ شانزدهم، می‌داند. ولی یکی از آنها ذکری دارد از جنگ دریایی کیوجا در مرداب ونیز (ونیزیان ناوگان جنوا را در سال ۱۳۸۰، نابود کردند) و تاریخ ۱۳۸۱ را داراست. کرشمر نتیجه می‌گیرد که این نقشه‌های الحاقی چندان جدیدتر از نقشه‌های پیستیگانو نیست و به سدهٔ چهاردهم، تعلق دارد. مندرجات: ۲) مسیر سیارات، خورشید و ماه با منظرهٔ ونیز و جنُوا در وسط؛ ۴) چهار عنصر، اهلهٔ ماه: در وسط، منظرهٔ بهشت و چهار رودخانهٔ آن؛ ۶) دریای اژه؛ ۸) آدریاتیک.

دو نقشهٔ دریایی ناشناس احتمالاً متعلق به ربع آخر سدهٔ چهاردهم

دو نقشهٔ دریایی ناشناس که ظاهراً مربوط به بعد از اطلس کاتالونیا (۱۳۷۵) است، باید به طور مختصر ذکر شود. نام آنها اطلس کُمبیتیس و اطلس پینلی است.

۱. اطلس کُمبیتیس از چهار برگ ۳۸×۳۰ سانتی‌متر تشکیل شده و در کتاب‌خانهٔ سان مارکو نگه‌داری می‌شود. در آن نوشته شده «این نقشه به وصیت نیکولایوس دوکمبیتیس برای صومعهٔ کارتوسی فلورانس است». نام نیکولایوس کُمبیتیس عجیب است. این نیکولایوس اطلس خود را برای صومعهٔ کارتوسی فلورانس به ارث گذاشته؛ این بدان معنی نیست که او فلورانسی یا کارتوسی بوده‌است. او ممکن است ترسیم‌کنندهٔ (یا استنساخ‌کنندهٔ) آن بوده یا نبوده باشد؛ ولی اگر چنین بود، احتمالاً در این‌باره اظهار می‌کرد. تاریخ آن محقق نیست. به عقیدهٔ تئوبالد فیشر این اطلس بعد از اطلس کاتالونیایی است و شاید پیش از سدهٔ پانزدهم، باشد. مندرجات: ۱) مدیترانهٔ خاوری؛ ۲) مدیترانهٔ مرکزی؛ ۳) مدیترانهٔ باختری؛ ۴) کرانه‌های اسپانیا و آفریقا.

۲. اطلس پینلی در ۶ برگ و نام خانوادهٔ ونیزی پینلی را دارد، که زمانی بدان تعلق داشته و اینک در موزهٔ بریتانیاست. این احتمالاً یک اثر جنوایی (؟) است از پیش از سال ۱۳۸۴ یا حدود آن. تاریخگذاری به‌خاطر وجود یک تقویم نیم‌قرنی ۱۳۸۴ - ۱۴۳۴ در برگ اول آن است. مندرجات: ۱) در یک برگ تقویم فوق‌الذکر؛ در برگ دیگر کرانه‌های اسپانیا و شمال باختری آفریقا تا دماغهٔ بُجادُر (′۷ °۲۶ شمالی)، که خایمه فرر در سال ۱۳۴۶ کشف کرد؛ ۲) اروپای باختری تا جزایر بریتانیا و یوتلاند؛ کرانه‌های فرانسه و اسپانیا تا ساونا (نزدیک جنُوا) و آفریقای شمالی تا دماغهٔ بجادر؛ ۳) مدیترانهٔ مرکزی از مصب رن به سوی شرق؛ شامل تمام ایتالیا، کرانه‌های بالکان باختری تا جزیرهٔ تریکو (در جنوب یونان) و کرانه‌های آفریقا در روبه‌روی آن؛ ۴) مدیترانهٔ خاوری از یونان تا دریای سیاه؛ ۵) بزرگ‌شدهٔ بخش آدریاتیک از نقشهٔ ۳؛ ۶) بزرگ‌شدهٔ مجمع‌الجزایر تا داردانل و کاندیا، نقشه‌های ۵ و ۶ توسط کسی غیر از رسام نقشه‌های ۱ تا ۴ ترسیم شده‌است.

فاتسیو دلی اوبِرتی

شاعر تعلیمی و تغزلی فلورانسی (وفات: حدود ۱۳۶۸).

فاتسیو دِلی (مخفف بونیفاتسو) عضو خانوادهٔ فلورانسی معروفی از حزب هوادار امپراتور بود، که در یک سدهٔ پیش از آن توسط مانِنته دِلی اوبرتی دِتوفارینیاتا (برآمدنش ۱۲۶۰) شهرت یافت. فاتسیو احتمالاً در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۹، در پیزا زاده‌شد. او در غربت به دنیا آمد و تمام عمرش در غربت و آوارگی گذشت. احتمال دارد فیلیپو ویلانی با گفتن این‌که بارها به دربار ایران راه یافت و به مقامات و مناصب بلندی رسید، مبالغه کرده‌باشد. در هر صورت، سفرهای زیادی در شمال ایتالیا و احتمالاً در فرارا کرد (در اشعارش برخی ابیات پرونسی به چشم می‌خورد). زمانی را در دربار اسکالیگِری در ورونا و مدتی را در دربار لوچینو ویسکنتی فرمان‌روای میلان (۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۹) گذراند. به نظر می‌آید اندکی پس از سال ۱۳۶۷ درگذشت.

او برخی اشعار غنایی نوشت، که مقداری دربارهٔ موضوعات سیاسی است، از قبیل قصیده‌ای خطاب به لودویگ پنجم باواریایی، که از امپراتور تقاضای تاوان کرده؛ و قصیدهٔ دیگری خطاب به شارل چهارم لوکزامبورگی در سال ۱۳۳۵، که در آن خشم هواداران امیدباختهٔ امپراتور را بیان کرده است. در اشعار دیگری از بی‌نوایی، بی‌کسی و دربه دری خویش شکوه می‌کند یا در مدح گیدولا مالاسپینا، همسر فِلْترینو دا مونتِفِلترو، نغمه می‌سراید. او در این اشعار خود را به‌صورت شاعری حقیقی، ولو کوچک نمایان می‌سازد.

مهم‌ترین اثر او از لحاظ کار ما، منظومهٔ تعلیمی بسیار مفصلی است به نام وصف جهان که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۶۰، ۱۳۶۷ سروده‌است. گرچه شکل آن به تقلید از دانته است، محتوا کاملاً فرق دارد بسیار روشن و گاه شیواست و روی هم رفته برتر از منظومهٔ چیچو داسکولی (چهاردهم ـ ۱) و آموزه‌های یاکوبو آلیگیری (چهاردهم ـ ۱) است. فاتسیو درصدد توصیف جهان واقعی است، هم چنان‌که دانته جهان خیالی را توصیف می‌کرد.

وصف جهان را می‌توان یک منظومهٔ جغرافیایی نامید، رساله‌ای منظوم برای ترویج معلوماتی درباب نظم و زیبایی جهان. منظومه با شرحی درباب شکوه و زوال شهر رم آغاز می‌شود که تقلید کم رنگی است از ویرژیل دانته. او به راهنمایی سولینوس، ایتالیا، یونان، آلمان، فرانسه، اسپانیا، اروپای شمالی، بخش شناخته‌شدهٔ آفریقا و آسیا را سیاحت می‌کند. داستان‌های زیادی دربارهٔ آن کشورها به ما می‌گوید. مآخذ اصلی اوبرتی علاوه بر سولینوس، عبارت بود از پمپونیوس مِلا (اول ـ۱)، پلینی کبیر (اول ـ ۲) و ایزیدور اشبیلی (هفتم ـ ۱)؛ به عبارت دیگر، جغرافیای او اصلاً مطابق روز نیست، بلکه بیشتر جنبهٔ باستانی و افسانه‌ای دارد. (اگر به یادآوریم که مفهوم جغرافیا به‌عنوان یک علم مربوط به طبیعت نسبتاً تازگی دارد، این امر نباید موجب شگفتی چندانی شود؛ تا همین دیروز، در دانشگاه‌های اروپا تاریخ و جغرافیا تا حدی با هم

مخلوط بود؛ یعنی به افراد تعلیم داده می‌شد جغرافیا را بیشتر از جنبهٔ تاریخی در نظر بگیرند). با این همه، در آن برخی توصیفات خوب وجود دارد، از جمله در باب سوم، فصل ۹ منظرهٔ کازنتینو از آلوِرنیا (کوهی در سلسله جبال آلپ که مشرف بر توسکانی و اومبریاست و قدیس فرانسیس و دانته آن را تقدیس کرده‌اند).

۳. فرانسه

آنگلور

اُژیای هشتم اهل آنگلور (شامپانی؛ استان مازْن)، زایر بیت‌المقدس در سال ۱۳۹۵.

اُژیای هشتم از اعقاب اژیه (ژیر) حاکم سن شرون (نزدیک آنگلور) بود که در دو جنگ صلیبی (۱۱۹۰، ۱۱۹۹)، شرکت داشت؛ در جنگ اول با این‌که نتوانسته بود فدیه‌ای بدهد، صلاح‌الدین بزرگوارانه آزادش کرد و در سال ۱۲۱۳ یا پس از آن در شامپانی درگذشت. اُژیای هشتم حاکم آنگلور و مدافع[1] تروآن (نزدیک سنت اومر، پادوکاله) بود. سفر زیارتی که تحت سرپرستی او صورت گرفت، شامل پدر زنش سیمون ساربروکی (وفات: در نیکوزیای قبرس، در سال ۱۳۹۶)، پیر دو نُرتکِلم (یا مُرکلین) شهسوار آرتوایی و یک منشی بود که شرح ماوقع را نوشته است.

زایران، آنگلور را در شانزدهم ژوئیهٔ ۱۳۹۵ ترک گفتند، به پاویا، ونیز، پادوا، کرفو، ردس و بیروت (جایی که در آن جورج قدیس اژدها را کشت) رفتند و سرانجام به بیت‌المقدس رسیدند. در پنجم اکتبر، دخمهٔ مرقد عیسی مسیح را زیارت کردند. گزارش، که به زبان فرانسه نوشته شده است، اطلاعات زیادی دربارهٔ فلسطین عرضه می‌کند، زیرا زایران با خودآگاهی از آن دیدار می‌کردند. سپس، از راه بیابان به صومعهٔ کاترین در شبه جزیرهٔ سینا و از آن‌جا به مصر رفتند. در بیست و یکم دسامبر، در اسکندریه به کشتی نشستند و از راه قبرس، ردس و ونیز به موطنشان بازگشتند و در بیست و دوم ژوئن ۱۳۹۶ به خانه رسیدند. شرح سفر قریب یک صد صفحهٔ چاپی است. درمورد مصر خیلی مشروح‌تر از فلسطین سخن گفته است. به زایران اجازه داده شده اندکی در رود نیل به سوی جنوب بروند، در حالی که به اغلب خارجیان اجازهٔ چنین کاری داده نمی‌شد تا مبادا اسرار راه تجارت هند را کشف کنند. از صومعه‌های قبطی آنتونیوس و قدیس پولس در بیابان شرق نیل و دریای سرخ دیدار کردند. توصیف آنها در آثار آن عصر منحصر به فرد است.[2]

---

۱. *Avoué*، در اصل قهرمانی بود که به‌خاطر آنان‌که قادر به جنگیدن نبودند، می‌جنگید (معلولان، زنان، مؤسسات خیریه)؛ بعداً به‌معنی حامی یک کلیسا یا صومعه، هم‌چنین نمایندهٔ رسمی آن در برابر دادگاه بود. در انگلستان مدافع به‌معنی حامی بود که حقوق متعددی داشت.

۲. دیر مار بولس به‌نام پولس رسول نیست، بلکه متعلق به دوست و هم‌زاویهٔ آنتونیوس، یعنی پولس تبسی است.

۴. انگلستان

ماندویل

نجیب‌زاده و پزشک انگلیسی که در لیژ، به طبابت پرداخت و در سال ۱۳۷۲ در همان‌جا به خاک سپرده شده‌است. بنابر گزارش خودش، او در سنت‌آلبانز زاده شد و در سال ۱۳۲۲ به‌خاطر قتل فردی از طبقهٔ ممتاز ناگزیر به فرار گردید. از آن پس، به سفرهای زیادی پرداخته که در سفرنامهٔ معروفش آنها را شرح داده‌است. آیساک جکسن مدعی است که جان در سنت‌آلبانز زاده نشده، بلکه باید سِر جان ماندویل داناهیری باشد که ویلیام دو بورگ، ارل اولستر را در سال ۱۳۳۳ کشت و بلافاصله ناپدید گردید. جان سال ۱۳۲۲ را برای آغاز سفرهایش از آن جهت آورده، تا اگر روزی گرفتار شد بتواند مدعی شود که در زمان وقوع جرم در جای دیگری بوده‌است. هم‌چنین، ثابت شده که تاریخ تألیف کتاب حدود ۱۳۶۵ (قدیمی‌ترین نسخهٔ تاریخ سال ۱۳۷۱ را دارد) است، و نه سال ۱۳۵۵ که خودش اظهار کرده‌است. تحریر اصلی احتمالاً به زبان فرانسه بوده است. این کتاب در حدود ۱۳۹۰ به لاتینی، در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۶۹ ـ ۱۳۹۸ به آلمانی و خیلی زود به هلندی، انگلیسی، ایتالیایی، اسپانیایی و چکی ترجمه شد.

به عقیدهٔ برخی نویسندگان، به‌ویژه استاد هاملیوس فقید، ژان دوتراموز دوست ماندویل احتمالاً مؤلف واقعی این سفرنامه بود. استدلال او برپایهٔ مطالب زیر است: ۱) تشابه زیادی میان آیینهٔ تاریخ‌ها، تألیف دوتراموز و سفرنامه وجود دارد؛ ۲) اشتباهات متعدد یکسانی در هردو وجود دارد؛ ۳) دوتراموز در آیینه می‌گوید مغولستان را توصیف نخواهد کرد، زیرا در کتاب دیگری به این کار پرداخته است، این توصیف در گنجینهٔ حکمت طبیعی او دیده نمی‌شود، بلکه در سفرنامه به چشم می‌خورد؛ ۴) سفرنامه حاوی تعدادی حملات مشخص به‌دستگاه پاپ است و نشان می‌دهد که مؤلف دارای تمایلات ویکلیفی نیرومندی است؛ بنابراین، معقول خواهد بود چنین اثری با یک نام مستعار باشد؛ ۵) سبک آن در هر دو کتاب یکسان است و مؤلف یا مؤلفان قراردادهای خنیاگران را دقیقاً رعایت کرده‌اند؛ ۶) هر دو کتاب به‌ویژه دارای مآخذ همانند هستند.

اگر هم جان ماندویل سفرنامه را تألیف کرده‌باشد، این کتاب دارای قطعات زیادی است که از کتاب‌های پیشین برداشته شده است و شرح سفرهای خود او نیست. کتاب دارای دو بخش اصلی است. بخش اول (۱۵ فصل) شرح سفری است به فلسطین و مسیرهای مختلف آن، به‌علاوهٔ مصر و سینا. اگر چیزی از مطالب او ناشی از اطلاعات شخصی و مشاهداتش بوده، باید تنها در این ۱۵ فصل نخستین باشد، برخی مطالب او از تاریخ نخستین جنگ صلیبی نوشتهٔ آلبرت اِکسی است (پس از سال ۱۱۲۱)، و مقدار زیادی از ویلهلم بولدِنزِله (چهاردهم ـ ۱) است؛ مقدار کمتر از پلینی کبیر، سولینوس، پیتر کامستور، ژاک دو ویتری، برونتو لاتینی، هایتون ارمنی و دیگران است. ولی بیشتر مطالب قدیمی را احتمالاً به جای نقل‌مستقیم، از تاریخ ونسان دوبووه

(سیزدهم ـ ۲) برداشته‌است. بخش دوم دربارهٔ سفرهای شرقی‌تر است، از ترابوزان تا هرمز، هند، مجمع‌الجزایر هند، چین و بازگشت به آسیای باختری. بیشتر این بخش از درباب چیزهای ناشناخته، تألیف اُدوریکو پوردِنونه (چهاردهم ـ ۱)، هم‌چنین برخی از کتاب مغولان جووانی پیان دِل کارپینی (سیزدهم ـ ۱)، هایتون ارمنی (چهاردهم ـ ۱)، و دیگران اقتباس شده‌است. در این‌جا هم باز احتمالاً آثار مؤلفان قدیمی‌تر از کتاب ونسان دوبووه نقل شده است. اضافات مؤلف عموماً مبالغه‌آمیز است، ولی داستان مردی را می‌گوید که پیوسته به سوی شرق سفر کرده تا سرانجام، به وطن خودش بازگشته‌است (فصل ۲۱). تمام این فصل دربارهٔ کرویت زمین و نتایج متعدد آن است.

یکی از مآخذ ماندویل، هم‌چنان‌که در بالا گفتیم، اُدوریکو پوردِنونه (چهاردهم ـ ۱) بود. ادوریکو ماهی‌گیری به‌وسیلهٔ باکلان را توصیف کرده، ولی در برخی نسخه‌ها به جای آن از ماهی‌گیری به‌وسیلهٔ شنگ (سگ آبی) یاد شده (که باز در چین معمول بود). ماندویل داستان ماهی‌گیری با شنگ را گرفت و به آن معروفیت بخشید.

ماندویل در سفرنامه می‌گوید که با شخصی به نام ژان اَلا بارب در قاهره ملاقات کرد، که بعداً، در سال ۱۳۵۶، در لیژ بیمارش بود. بیشتر احتمال دارد که ژان اَلا بارب و ماندویل یک نفر بوده باشند. مثلاً این ماندویل بود که یک یا چند رساله درباب طاعون نوشت، که مهم‌ترینش در سال ۱۳۶۵، با نام ژان اَلا بارب و ژان بورگوندیایی تألیف شد. این رساله احتمالاً نخست، به لاتینی نوشته شده و سپس به فرانسوی ترجمه گردیده‌است. مقدمهٔ او در اخترگویی علل بروز طاعون را عرضه می‌کند. در پی آن، یک مقدمهٔ شخصی است که در آن می‌گوید او یک پزشک ساکن لیژ است به نام ژان اَلا بارب و ژان بورگوندیایی. او می‌گوید چندین رساله درباب طاعون نوشته و این خلاصه‌ای کلی است برای استفادهٔ عامه. بخش اعظم رساله (بخش سوم) با بحثی درباب قواعد پیشگیری از ابتلای به طاعون آغاز می‌شود، از قبیل برنامهٔ تغذیهٔ درست، ضدعفونی‌کردن خانه و غیره، معالجات به‌وسیلهٔ عطریات و گیاهان، خون‌گرفتن؛ بخش چهارم حاوی نظریهٔ آسیب‌شناسی اوست؛ توصیف طرز عمل بیماری‌ها وقتی شخصی را مبتلا می‌سازند. بخش پنجم حاوی قواعد درمانی است: خون‌گرفتن، دارو، برنامهٔ غذایی و غیره. بخش ششم گفتاری است در باب اخترگویی که می‌گوید بیماری همه‌گیر سال ۱۳۶۵ ناشی از قران اخیر مشتری و زحل نیست، بلکه نتیجهٔ قرانی است که بیست سال پیش، روی داده‌است. بخش هفتم مؤخره‌ای درباب علت تألیف کتاب، بحث دیگری درباب دارو و خون‌گرفتن و فهرستی از نویسندگان آثار پزشکی از قبیل بقراط، جالینوس، دیسقوریدس و غیره. تمام مؤخره ممکن است از آثار پیشین نقل شده‌باشد. بخش هشتم یک توضیح کوتاه است. یک نسخهٔ خطی پزشکی متعلق به سدهٔ شانزدهم، به نام رسالهٔ کوچک حاوی ترجمه‌ای به زبان انگلیسی از این رسالهٔ طاعون است.

رسالهٔ دیگری درباب طاعون، که خیلی شبیه این رسالهٔ سال ۱۳۶۵ است، به یک تن به نام ژان بُردویی نسبت داده شده است. چندین نسخه از این تحریر تاریخ ۱۳۹۰، را داراست. برخی مدعی شده‌اند که ژان بُردویی همان ژان بورگوندیایی، ژان اَلا بارب و ماندویل است. ولی خانم سینگر می‌گوید که ژان بُردویی احتمالاً شخص دیگری است که اندکی بعد از آن، می‌زیسته و در رسالهٔ سال ۱۳۶۵ ژان بورگوندیایی اندکی تغییراتی داده‌است. ژان بُردویی شاید نام این مؤلف دومی باشد یا فقط تحریفی است از ژان بورگوندیایی.

جواهرنامهٔ منسوب به ماندویل احتمالاً تألیف او نیست. ولی آن هم مانند سفرنامه‌اش یک اثر ابتکاری نیست، بلکه در اصل از جواهرنامهٔ ماربود (یازدهم ـ ۲) رونویسی شده است.

یک دستور پزشکی و رسالهٔ طاعون منسوب به ماندویل به عبری ترجمه شد. رسالهٔ طاعون را بنیامین بن اسحاق کارکاسونی ترجمه کرد.

برخی نوشته‌های کوتاه اغلب به ژان بورگوندیایی، ژان اَلا بارب، ژان بُردویی یا سِر جان ماندویل نسبت داده شده است؛ هم‌چنین مجموعه‌هایی از دستورهای پزشکی را در کتاب‌خانه‌های مختلف می‌توان یافت. رساله‌ای درباب گیاهان هم به ژان اَلا بارب منسوب است (۱۳۷۵).

به عقیدهٔ خانم سینگر (۱۹۱۶)، دستور تن‌درستی منسوب به ژان بُردویی (موزهٔ بریتانیا، اسلون ۱۹۸۰)، همان دستور تن‌درستی چاپ کاکستن در سال ۱۴۸۹ و چاپ وینکین دی ورد است.

توماس سوین‌بورن

زایر انگلیسی بیت‌المقدس در سال ۱۳۹۲.

توماس فرزند رابرت سوین‌بورن، ارباب هُرکِسلِی (در اسکس) بود، که در سال ۱۳۹۱ درگذشت. ریچارد دوم در سال ۱۳۹۰ او را به اَرگبُدی گن (پادوکاله) منسوب کرد. او در سال ۱۳۹۲ اجازه یافت به زیارت برود. پس از بازگشت، شهردارِ بردو (۱۴۰۲) و دریاسالار ناوگان انگلستان در آن شهر شد؛ در سال ۱۴۰۸، اَرگبُد فرنزاک (در دُردُنی، ژیروند) شد. در سال ۱۴۱۵ درگذشت. در کلیسای لیتل هُرکِسلِی لوحه‌هایی به نام پدر او و خودش وجود دارد.

شرح سفر زیارتی او را یکی از همراهانش، به نام توماس بریگ نوشته، که گزارشی کوتاه ولی روشن و مانند گزارش‌های اداری است و با سیاهه‌ای از هزینه‌های سفر به پایان می‌رسد. این سفر ۱۵۹ روز طول کشیده‌است.

سوین‌بورن و بریگ، گن را در ششم اوت ۱۳۹۲ ترک گفتند و در دوم سپتامبر به ونیز رسیدند؛ روز بعد، با گروهی از زایران دیگر که از آلمان و بوهمیا آمده‌بودند، به کشتی نشستند. در اسکندریه پیاده شدند و روانهٔ قاهره گردیدند. در آن جا، به تحسین اهرام، فیل‌ها، زرافه‌ها، کلیسای

قبطی مریم مقدس پرداختند؛ سپس، به کلیسای کاترین در سینا، به غزه، الخلیل، بیت‌اللحم و بیت‌المقدس (۸ روزه)، دمشق و بیروت سفر کردند و از آن‌جا، به میهنشان بازگشتند.

۵. هلند

هِس

یوهان دو هِس. مؤلف هلندی قصه‌های خیالی دربارهٔ مسافرت در آسیا (برآمدنش حدود ۱۸۹).

او کشیشی در اسقف‌نشین اوترخت بود؛ احتمالاً از روستای هیس، در گِلدِرلاند، برخاست. وی شرحی نوشت درباب سفری خیالی که باید به‌خاطر شهرت فراوانش ذکر کرد و گواه این شهرت، فراوانی نسخه‌های خطی و چاپ‌های قدیمی آن است. این شرح معرف معلومات جغرافیایی موجود در آن زمان است، و به نوبهٔ خود مأخذ اطلاعات (یا اطلاعات غلط) جغرافیایی درمورد خاور نزدیک، حبشه، عراق و هند شد. بسیاری از قصه‌های مربوط به مسافران در سده‌های میانه، که در ادبیات غربی و در هزار و یک‌شب آمده است، در گزارش هس دیده می‌شود، از قبیل ماهی غول‌آسایی که آن را جزیره می‌پندارند، کوتوله‌ها، غولان یک چشم، کوه مغناطیس؛ و از مآخذ افسانه‌های مربوط به **یوحنای عابد** (دوازدهم ـ ۲) گردید. درواقع قدیمی‌ترین تحریرنامهٔ یوحنای عابد در حدود سال ۱۱۶۵ اولین‌بار در کتاب هس پدیدار شد.

یوهان هس مدعی است که بیت‌المقدس و اماکن مقدس مجاور آن را در بهار سال ۱۳۸۹ (نه ۱۴۸۹، نه ۸۸۹) زیارت کرده‌است. در ماه مه، عازم رود اردن و دریای سرخ شد و در آن‌جا تعداد فراوانی ماهی پرنده دید: از اشمونین، پایتخت مصر دیدار کرد؛ به سینا و صومعهٔ کاترین رفت و کلده را دید؛ آنگاه، به رود نیل بازگشت و به دمیاط رسید (همین گزارش خط سیر کافی است تا ثابت کند که او هرگز خودش در خاور نزدیک مسافرت نکرده‌است)؛ از راه دریا روانهٔ اتیوپی شد؛ به آندرونوپلیس در هند، رفت؛ جایی که در آن تعداد زیادی از مسیحیان پیرو قدیس توماس می‌زیستند و شاه براندیکانوس (خان بزرگ) به نام یوحنای عابد حکومت می‌کرد. او یک ماه بعد، با کشتی به بلیاد[1] و جده[2] عزیمت کرد، از آن‌جا، به ادسا، بر کنارهٔ دجله(!) که پایتخت یوحنای عابد، سرور یازده شاه مسیحی و نُه شاه کافر رسید. آنگاه، به هولنا(یا اولوا)، در بین‌النهرین، رفت تا گور قدیس تومای رسول را زیارت کند. هرچه جلوتر می‌رود، داستانش طولانی‌تر می‌شود، چون به دیوار بهشت می‌رسد، از برزخ دیدار می‌کند، نالهٔ گنهکاران را می‌شنود و الی آخر. سرانجام، به بیت‌المقدس باز می‌گردد و داستان به پایان می‌رسد.

سفرنامهٔ یوهان تخیلی است، با این‌همه در داستان او بسیاری مطالب دگرگون شده و

---

1. Beliad 2. Gadda

درهم‌آمیختهٔ سفرهای حقیقی را می‌توان بازشناخت و روایاتی که از نامهٔ یوحنای عابد اقتباس شده در متن گنجانده شده‌است. هم‌چنین رساله درباب ملت مسیحی، کتاب کودک مریم و سرگذشت بطریق هند که از سوی کالیکستوس دوم (پاپ ۱۱۱۹ ـ ۱۱۲۴) فرستاده‌شد.

گزارش یوهان را مترجم ناشناسی خیلی زود به هلندی ترجمه کرد.

۷. اسکاندیناوی

ایوار باردارسُن

یا ایوار گروئنلندی. نامش را می‌توان به‌صورت بارْدسُن نوشت، که ترکیبی است از شکل قدیم و جدید.

کشیش نروژی که در سال ۱۳۴۱ (یا ۱۳۴۹؟) از سوی هاکُن اسقف بِرگِن به گروئنلند فرستاده‌شد. سال‌ها پیش‌کار مقر اسقف درگاردار بود و ظاهراً از اقامتگاه غربی، که در آن هنگام متروک شده‌بود، دیدارکرد. تا سال ۱۳۷۹ درگروئنلند به سر برد. توصیفی به زبان دانمارکی از خلیجک‌های گروئنلند و بیشتر اقامتگاه خاوری (یعنی جنوبی) در دست است که ادعا می‌شود از گزارش ایوار اقتباس شده است. متن اصلی در دست نیست.

بیورن یُرسالافارِر[1]

دریانورد نروژی. او در جریان سفری به ایسلند در سال ۱۳۸۵ با چهار کشتی از مسیر خود به سوی اقامتگاه «شرقی» گروئنلند منحرف شد. تا سال ۱۳۸۷ درگروئنلند به سر برد و سپس به سلامت به ایسلند بازگشت. وی دو اسکیمو را که خواهر و برادر بودند (و او آنها را «troll»[2] می‌نامد) نجات داد و تا هنگام ترک گروئنلند، نزد خود نگاه داشت. شرح سفر او بسیار غیر دقیق و مبالغه‌آمیز است، ولی درمورد اقامتش درگروئنلند و تماس نزدیکش با اسکیموها هیچ تردیدی نیست. هنگامی که بیورن و همراهان در سال ۱۳۸۸ ازگروئنلند به برگن بازگشتند، به‌خاطر تجارت غیرقانونی با گروئنلند موردتعقیب قرار گرفتند، زیرا تجارت عادی با آن‌جا در انحصار شاه بود. ولی آنان ثابت کردند که به‌خاطر اوضاع و احوال بدان‌جا رفته‌اند و مرتکب خطایی نشده‌اند، بنابراین تبرئه شدند (۱۳۸۹).

به نظر می‌رسد سرگذشت بیورن یُرسالافارِر در نسخه‌های خطی بعدی با ماجراهای بیورن

---

۱. یُرسالافارِر یا یرسالافاری (در ایسلندی) به معنی زایر اورشلیم است و سوئُرفاری یعنی زایر جنوب، به‌ویژه رُم.

۲. در افسانه‌های اسکاندیناوی، موجودات خیالی زشت‌چهره‌اند، که یا بسیار تنومند و شرور یا بسیار کوچک و صمیمی و مکّارند. ـ و.

دیگری معروف به توانگر مخلوط شده است، که در سال ۱۴۴۶ به گروئنلند رانده شد، یک زمستان را در آن‌جا گذراند و در سال ۱۴۴۷ به ایسلند بازگشت. ممکن است بیورن توانگر اخبار و شکایت‌های اسقف‌های اسکالهلت و هلار (در ایسلند) را به دربار پاپ رسانده باشد. در نامه‌ای که نیکولاس پنجم در سال ۱۴۴۸ مستقیماً به اسقف‌های ایسلند (و نه به مافوقشان سر اسقف نروژ) نوشته، به این شکایت‌ها اشاره شده است.

پویش اسکاندیناویان در آمریکای شمالی

کشف ساحل شرقی آمریکای شمالی توسط اسکاندیناویان در جلد ۱ موردبحث قرارگرفته و در فصل اول این جلد هم بدان اشاره شده است. واقعیت این کشف عموماً پذیرفته شده، ولی دربارهٔ سرزمین‌هایی که لیف اریکسن در سال ۱۰۰۰، کشف کرد یا ثُرفین کارلْسِفنی در سال‌های ۱۰۰۳ ـ ۱۰۰۶ در آنها مستقر شد، اطلاعات موثقی در دست نیست. آن سرزمین‌ها هلولاند (سرزمین تخته‌سنگ) مارکلاند (بیشه‌زار) و وینلاند (تاکستان) نامیده شده و در کرانهٔ خاوری جایی میان لابرادر در شمال و خلیج چزاپیک در جنوب قرار داشته‌است. وینلاند را غالباً با ساحل جنوبی نیوانگلند، یا اختصاصاً با ساحل شرقی رود هودسن تا دماغهٔ کُد و جزایر جنوب دماغه تطبیق داده‌اند.

هرچند اقامتگاه سال‌های ۱۰۰۳ ـ ۱۰۰۶، دیری نپایید و تنها تا حدود ۱۰۳۰ باقی بود، این بدان معنا نیست که دیگر هیچ وایکینگی در آمریکا نماند، یا پس از آن، دیگر کسی از آن‌جا برنگشت. برعکس، از آن‌جا که حال دیگر مسیر ایسلند، گروئنلند، وینلاند به‌خوبی تثبیت شده بود، احتمال دارد دریانوردان دیگری آن را دنبال کرده باشند. درکتاب توصیف جزایر شمالی تألیف آدام برمنی (یازدهم ـ ۲) در حدود ۱۰۷۵ و به‌وسیلهٔ ساگاها، بازرگانان، مبلغان و کشیشانی که به اسقفان یا رؤسای مافوقشان گزارش می‌دادند، معلوماتی در آن‌باره به‌دست ما رسیده است. از جملهٔ ساگاها، تألیف هوکر ارلندسن (چهاردهم ـ ۱). ساگای اریک سرخ در حدود ۱۴۰۰ و افسانهٔ اریک سرخ، قصهٔ گروئنلندیان و هر دو بخش *Flateyjarbok*، تألیف دو کشیش به نامهای ماگنوس ثُرهالس و یُن ثوردارسن برای هاکفارسن است در حدود ۱۳۹۰.

دلایل خوبی در دست است تا باور کنیم که روابط میان آمریکا و گروئنلند ادامه یافته‌است. یکی از دلایل این است که مهاجرنشینان گروئنلند به الوار نیاز داشتند و به‌دست آوردن آن از جنوب لابرادر خیلی آسان‌تر و سریع‌تر از نروژ بود. به‌علاوه، کلیسا می‌خواست در دنیای جدید هم به تبلیغ دینی خود ادامه دهد و مردم را به دین مسیح درآورد. در سال ۱۱۱۲، از سوی پاسکالیس دوم (پاپ ۱۰۹۹ ـ ۱۱۱۸)، اریک گنوپسُن، اسقف گروئنلند و وینلاند تعیین شد؛ گفته شده‌است اریک در سال ۱۱۲۱ از وینلاند دیدارکرد.

گروئنلند یک مستعمرهٔ ایسلندی بود، ولی جمهوری ایسلند که در حدود ۹۳۰ تأسیس شده‌بود، در ۱۲۶۲ از میان رفت و تابع نروژ شد. در سال ۱۳۸۰ خود نروژ تحت سلطهٔ دانمارک درآمد و ایسلند هم مستعمرهٔ دانمارک شد. پس از جدایی دو کشور (دانمارک و نروژ) در سال ۱۸۱۴ همچنان مستعمرهٔ دانمارک باقی ماند. از سال ۱۲۶۲ تا ۱۳۸۰ احتمالاً وینلاند تابع و مستعمرهٔ مخفی نروژ بود؛ در یکی از نوشته‌های فیلیپ دومزیِر اشارهٔ عجیبی به آن هست.

در سال ۱۳۴۷ یک کشتی با هفده دریانورد گروئنلندی به ایسلند رسید که به مارکلاند سفر کرده و براثر توفان به ایسلند رانده شده‌بود؛ در سال‌های بعد، این افراد عازم برگن شدند (که در آن هنگام، پایتخت نروژ بود). آنان بایستی برخی اطلاعات دربارهٔ آمریکا با خود آورده باشند. در سال ۱۳۵۴، ماگنوس، شاه نروژ، سوئد و اسکانه هیئتی را به ریاست پاول کنوتسُن به گروئنلند فرستاد. هیئت از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۴ غایب بود؛ هدف آن بیشتر دینی بود و دفاع از مسیحیت رو به زوال در مهاجرنشین‌ها. اینک، باتوجه به غیبت طولانی آن هیئت (ده سال) ممکن است به وینلاند هم رفته باشد.

با کشفی که در تابستان سال ۱۸۹۸ توسط کشاورزی به نام اُلُف اُهمَن در غرب مینه‌سوتا انجام گرفت، این فرض قوت غریبی پیداکرد. او در دهکدهٔ کنزینگتن (در بخش داگلاس)، در وسط و زیر ریشه‌های سپیداری کهن‌سال سنگی یافت (۷۹×۴۱×۱۵ سانتی‌متر) حاوی کتیبه‌ای به خط رونی (۲۲۰ حرف به‌علاوهٔ ۶۲ نقطه برای جداکردن کلمات).[۱] اقوام توتونی و اسکاندیناوی متعددی دست‌کم از سدهٔ سوم تا اواخر سده‌های میانه، از یک الفبای رونی استفاده می‌کردند.[۲] به‌تدریج با معرفی زبان لاتینی در اسکاندیناوی، از سدهٔ یازدهم یا پیش‌تر، الفبای لاتینی جای آن راگرفت؛ با این‌همه، مدت‌ها کمابیش مورد استفاده بود. به گفتهٔ الاوس ماگنوس (۱۴۹۰ ـ ۱۵۵۸)، سراسقف اوپسالا، در زمان او هنوز خط رونی برای تقویم‌ها به کار می‌رفت. سنّت‌های مردم تحصیل‌کرده مانند دانش عامیانه و خرافات، در بخش‌هایی از اسکاندیناوی (از جمله در تلمارک در جنوب نروژ، گتلاند و دالکارلیا در سوئد) تا عصر جدید کاربرد ضمنی خود را داشت.

کتیبهٔ کنزینگتن به این صورت ترجمه شده‌است:

۸ گُت و ۲۲ نروژی برای پویش از وینلاند از طریق غرب در فاصلهٔ یک روز راه از این‌جا بر کنار دریاچه‌ای با ۲ زورق اطراق کردند. یک روز، مشغول ماهی‌گیری بودیم. پس از آمدن به این‌جا ده تن از افراد خود را غرق خون و مرده یافتیم. درود بر مریم عَذرا.

---

۱. این سنگ اینک در الگزاندریا، مرکز بخش داگلاس در مینه‌سوتا نگه‌داری می‌شود.

۲. برجسته‌ترین محقق خط رونی در زمان ما هلموت آرنتس *(Arntz)* است (تولد: ۱۹۱۲).

۱۰ تن از افراد خود را در سال ۱۳۶۲ برای پیداکردن کشتی‌مان در فاصلهٔ ۱۴ روز راه، از این جزیره به دریا فرستادیم.

در ضمن اعداد رونی بسیار خوانا و قابل تفکیک است؛ در کتیبهٔ کنزینگتن آنها را برپایهٔ ده‌دهی نوشته‌اند، درست همان طور که اروپاییان در سال ۱۳۶۲ می‌نوشتند. اعداد ده‌دهی دست‌کم در اوایل سدهٔ چهاردهم در سرزمین‌های ایسلند معرفی شدند و گواه آن استفاده از این اعداد در کتاب هاوکِر ارلِندسُن (چهاردهم ـ ۱) در حدود ۱۳۲۰ است.[1] در جدولی که در این‌جا چاپ شده صورت‌های مختلف اعداد رونی را می‌توان دید (ش ۳۴)، که از تاریخ رویدادهای سالانهٔ دانمارکِ اُله وُرم[2] نقل شده است. در ستون‌های اول و دوم حروف رونی دیده می‌شود که ارزش عددیشان در ستون آخر ذکرشده؛ ستون‌های ۳ و ۴ اعداد رونی معمولی را نشان می‌دهد؛ در ستون پنجم سایر اعداد رونی برپایهٔ اعداد آشکار ده‌دهی و با ارقام رومی است. جدول تا عدد ۱۹، عدد زرین، قرن قدیم مِتونی[3] ادامه یافته، که برای تعیین عید پاک اهمیت داشت.

کشف آن کتیبه و بازخوانی آن موجب مباحثات فراوانی شد. خط بسیار شبیه مجموعهٔ رونی (یک مجموعه قوانین) است، که احتمالاً در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، نوشته شده است. کتیبه قابل قبول است و احتمال این‌که یک جعل بعدی باشد روی‌هم‌رفته نامعقول به نظر می‌رسد.[4]

خواه گروه پاول کنوتسن در حدود ۱۳۶۰ به وینلاند رفته باشند یا نه، گروئنلندیان، ایسلندیان یا حتی نروژیان دیگری احتمالاً به آن‌جا رفته‌اند. ممکن است شجاع‌ترین آنان، پس از رسیدن به سواحل آمریکا خواسته‌اند همان کار اجدادشان را بکنند، از قبیل کاری که نادودِ وایکینگ و گاردار اسواوارسن در حدود ۸۶۵ هنگام رسیدن به ایسلند، کردند؛ آنان جزیره را با کشتی دور زدند تا تصوری دربارهٔ وسعتش به‌دست آورند. ممکن است گروهی از آنان در اطراف سواحل لابرادر، اطراف خلیج هودسن، پایین رود نلسن، دریاچهٔ وینی‌پِگ و غیره کشتی‌رانی کرده‌اند؛ شاید قربانی حادثه‌ای شده‌اند که در کتیبهٔ سال ۱۳۶۲ کنزینگتن بیان شده است.[5]

---

۱. اعداد ده‌دهی در قدیمی‌ترین کتاب‌های ایسلندی در اشاره به موضوعات خارجی دیده می‌شود و برای سایر مقاصد از پایهٔ دوازدهگانی استفاده می‌شد. قدیمی‌ترین نوشتهٔ ایسلندی از آغاز سدهٔ دوازدهم است.

۲. Ole Worm، (۱۵۸۸ ـ ۱۶۵۴) مؤلف تاریخ رویدادهای سالانهٔ دانمارک.

۳. قرن (چرخهٔ) مِتون (پنجم ق م)، براساس ۱۹ سال شمسی، برابر مشاهدهٔ ۲۳۵ ماه قمری است.

۴. یالمار اشتفانس در پاسخ به سؤال من در این زمینه نوشت (نیویورک، نهم فوریهٔ ۱۹۴۳)، کسانی که در این‌باره تحقیق کرده‌اند، به یک اندازه نظرشان متضاداست، «اما احساس می‌کنم کسانی که هوادار اصالت آن هستند بیشتر احتمال موفقیت دارند».

۵. فیلیپ اینس وُرث مینس هم که مورد سؤال قرارگرفت در اصالت کتیبه شکی نداشت. ولی معتقد بود اقوام

←

← نقشه‌ای که از کتاب یالمار هلاند (ص ۱۴۱، ۱۹۴۰) نقل شده (ش ۳۵).

آنچه مرا به حیرت وامی‌دارد یگانه‌بودن این کتیبه در آمریکاست. چرا گروهی که تا این عمق در آمریکا پیش رفته‌اند، صبر کرده‌اند تا پس از رسیدن به مینه‌سوتا کتیبه‌ای بنویسند؟ یا اگر کتیبه‌های دیگری نوشته‌اند، چگونه آنها ناپدید شده‌است؟

هیچ ذکری از کتیبهٔ دیگری نیست، جز یکی که مشکوک است. وقتی پِرکالم (۱۷۱۶ - ۱۷۷۹)، جهانگرد سوئدی در سال ۱۷۴۹ از کِبِک دیدار کرد به پیر گولتیه دو وارن، ارباب دو لاوِرندری (۱۶۸۵ - ۱۷۴۹) برخورد، که نخستین پویندهٔ سفیدپوست جلگه‌های مینه‌سوتا و داکوتا از سال ۱۳۶۲ به بعد بود. در سال ۱۷۳۸، که لاوِرندری از راه سرزمین ماندان سفر می‌کرد (داکوتای شمالی) به یک ستون سنگی برخورد که در داخل آن سنگ کوچکی قرارداشت و بر دو طرف آن کتیبه‌ای به یک خط ناشناس دیده می‌شد. وقتی در سال ۱۷۴۳ آن را به علمای یسوعی در کِبِک نشان داد، آنان آن را خط «تاتاری» دانستند. بی‌شک، آن نمی‌توانسته خط تاتاری باشد، بلکه ممکن است رونی بوده، چون شباهت مبهمی میان خط رونی و مثلاً خط سیبریایی وجود دارد.

قبیلهٔ سرخ‌پوست موسوم به ماندان از بسیاری جهات با بقیه چنان تفاوتی داشت که بارها تصورشده دارای اجداد سفید بوده‌اند.[۱] از آن‌جا که آنان در سرزمینی زندگی می‌کردند که نویسندگان کتیبهٔ کنزینگتن در آن سفر کرده‌اند و از آن‌جا که آنان ناپدید شدند، هیچ بعید نیست که با آن قبیله مخلوط شده باشند.

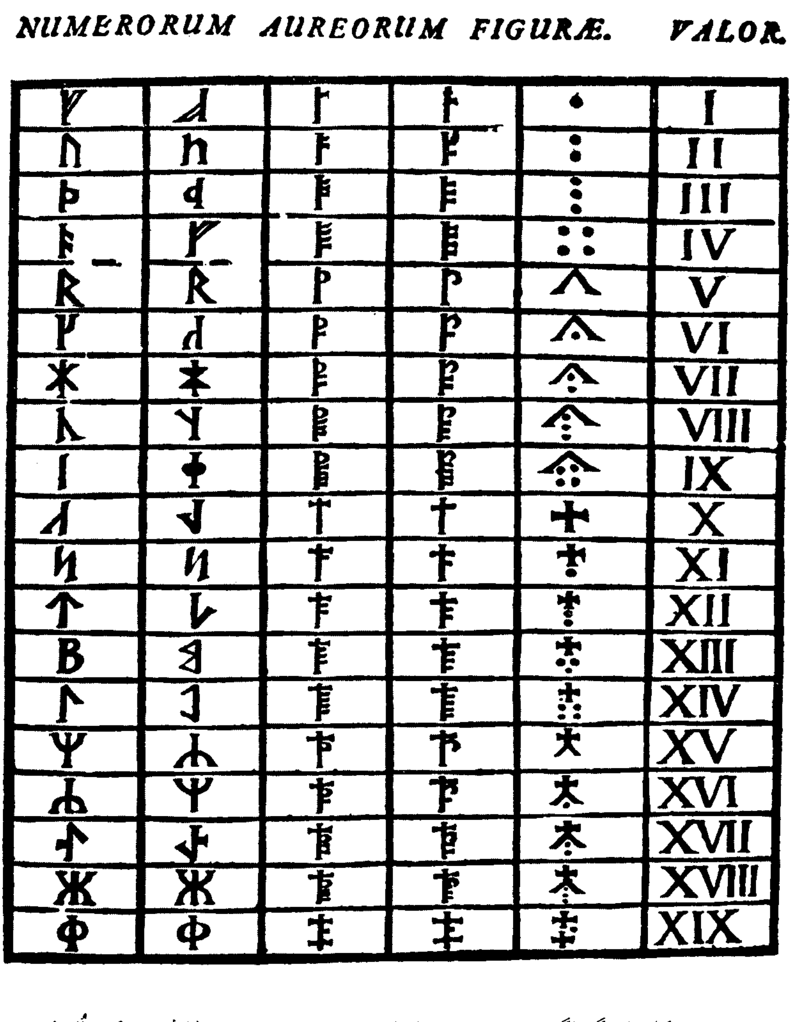
در آن منطقه سلاح‌ها و وسایل متعددی پیداشده (در جنوب دریاچهٔ وینی‌پِگ)، که خیلی شبیه ابزارهای وایکینگی نگهداری شده در موزهٔ اسکاندیناوی است. بسیاری از این ابزارهای اسکاندیناوی آمریکا را می‌توان در موزه‌های میلواکی و تورنتو مورد ملاحظه قرارداد.

این نظریه مطرح شده‌است که برج نیوپرت (در نیوپرت، رُدآیلند)، بخش باقی‌ماندهٔ کلیسای مدوری است که اقوام شمالی در فاصلهٔ سدهٔ دوازدهم تا چهاردهم، ساخته‌اند. چنین کلیساهای مدوری در نقاط مختلف اروپا وجود دارد که سرمشق اصلی آنها مقبرهٔ مسیح در بیت‌المقدس است. اسکاندیناویانی از قبیل سیگورد نروژی (دوازدهم - ۱) و پیروانش که در سال ۱۱۰۷ - ۱۱۱۱ به بیت‌المقدس سفر کردند، ممکن است این سرمشق را دیده باشند. کلیسای نیوپرت

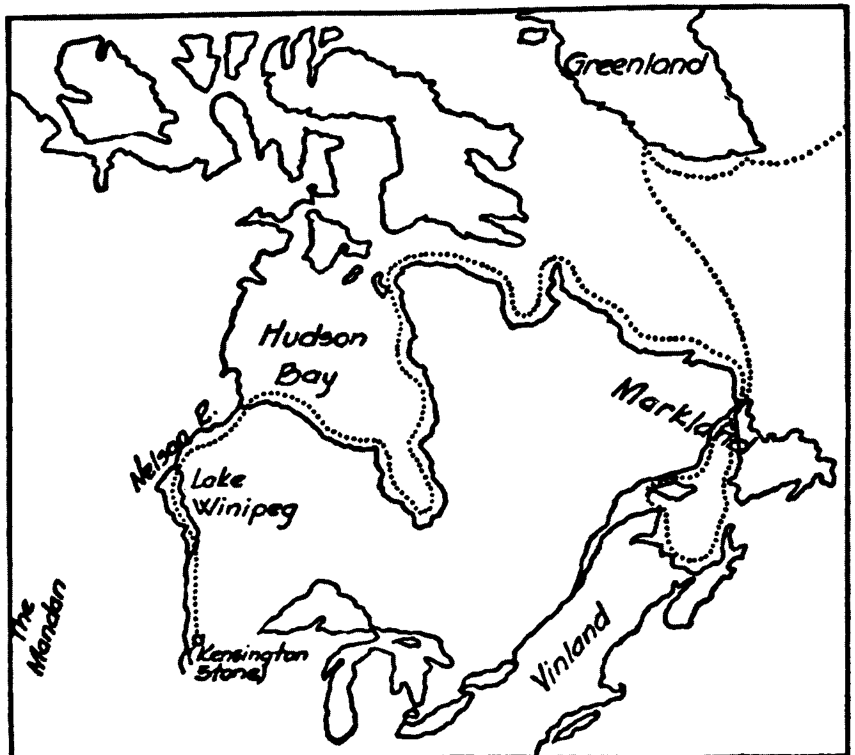
→

شمالی به طرز دیگری به کنزینگتن رسیده‌اند، یعنی آنان از وینلاند به دولوث یا خلیج سبز در ویسکانسین رفته‌اند؛ در آن‌جا قایق‌هاشان را از دست داده‌اند و از راه خشکی سفرشان را دنبال کرده‌اند (نامهٔ هفدهم فوریهٔ ۱۹۴۳ از پامفرِت، کانکتیکات).

۱. سارتن، جورج کاتلین (ایسیس ش ۲۲، ص ۷۷ - ۹۴ ص؛ ص ۸۴، ۱۹۳۴).



ش ۳۴. شکل‌های گوناگون ارقام رونی براساس تاریخ رویدادهای سالانهٔ دانمارک، اُله وُرم (چاپ کپنهاگ ۱۶۳۳).



ش ۳۵. مسیر احتمالی اسکاندیناویان از ساحل لابرادر تا مینه‌سوتا، که با اجازهٔ مؤلف و ناشر از کتاب یالمار هلاند (نیویورک ۱۹۴۰) نقل شده‌است.

باید در زمان اسقف اریک گنوپسن، در حدود ۱۱۲۱ یا پس از آن، یا در زمان پاول کنوتسُن در حدود ۱۳۶۰ ساخته شده‌باشند. در هرحال آن قدیمی‌ترین بنای مسیحی در دنیای جدید است. ممکن است براثر کاوش‌های دقیق در جوار کلیسا این مسئله روشن گردد و مقامات نیوپرت باید به جای جلوگیری از این کار آن را تشویق کنند.

۸. روسیه و بیزانس

ایگناتیوس اسمولنسکی

زایر روسی بیت‌المقدس (برآمدنش ۱۳۸۹ ـ ۱۴۰۵).

وی سفرش را در سال ۱۳۸۹، در معیت پیمِن مطران روسیه و میخائیل اسقف اسمولنسک از مسکو آغاز کرد. گزارش مشروح این سفر را به روسی نوشت، که دست‌کم پنج نسخه از آن در دست است.

گروه از راه رودهای مسکوا، اُکا، و دُن روانه شدند. در نزدیکی مصب دُن در دریای آزوف در معرض بدرفتاری آلمانیان و فرنگیانی قرارگرفتند که آن بندرگاه را در دست داشتند (بندرگاه آزف یا تانه). سپس، از دریای سیاه گذشتند، پیش از رسیدن به قسطنطنیه از جنگ قصوه (کوزوو) در بیستم ژوئن ۱۳۸۹ خبردار شدند؛ که در جریان آن صربیان و متحدانشان را مراد اول سومین سلطان عثمانی یکسره شکست داد و خود در آن جنگ کشته شد. اندکی بعد، پیمِن درگذشت و کیپریان کیِفی در قسطنطنیه به جایش مطران روسیه شد و به مسکو بازگشت.

ایگناتیوس عجایب مذهبی قسطنطنیه، مشکلات سیاسی ناشی از شکست صربیان و تاج‌گذاری مانوئل دوم (در سال ۱۳۹۱)، را توصیف می‌کند. وی از سالونیک و کوه مقدس دیدار کرد و گزارش او، که نکات اصلی آن هنوز برای دیدارکنندگان قابل شناسایی است، قدیمی‌ترین گزارش روسی از جامعهٔ آتوس است. گزارش با زیارت او از بیت‌المقدس به پایان می‌رسد و شامل توصیف متداول اماکن مقدس است.

الکساندر زایر

کاتب و زایر روس که در زمان بِطریقی آنتونیوس و امپراتوری مانوئل از قسطنطنیه دیدارکرد.

این باید اشاره به مانوئل دوم (۱۳۹۱ ـ ۱۴۲۵)، و آنتونیوس چهارم (۱۳۸۹ ـ ۱۳۹۰، ۱۳۹۱ ـ ۱۳۹۷) باشد؛ بنابراین، دیدار او در سال‌های ۱۳۹۱ ـ ۱۳۹۷ بوده‌است. وی گزارش کوتاهی از اماکن متبرک قسطنطنیه به زبان روسی نوشته، که باید آن را با گزارش مشابهی که اندکی پیش‌تر استپان نووگرادی نوشته است، مقایسه کرد. او می‌گوید که هدف مسافرتش تجارت بوده‌است، ولی در آن باره چیز دیگری نمی‌گوید.

گرِتنیوس

سرپرست روس (یا یونانی) صومعهٔ مریم عَذرا (در مسکو؟)، که در حدود سال ۱۴۰۰ به زیارت بیت‌المقدس شتافت و شرح کوتاهی در آن باره به روسی نوشت.

نخستین شهری که در آن نام برده مسکو است. مسیرش از طریق قسطنطنیه بوده و از آن‌جا به داردانل، لمنوس، می‌تیلِنه، خیوس، رُدِس، قبرس و یافا رفته‌است. سفرنامه بسیار کوتاه است، ولی به دنبال آن گزارش مفصلی از بقاع متبرک، به‌ویژه دخمهٔ مرقد عیسی آمده‌است.

ج. اسلام

۱. مغرب

ابن بطوطه

بزرگ‌ترین جهانگرد مسلمان و بزرگ‌ترین جهانگرد سده‌های میانه، بعد از مارکوپولو (۱۳۰۴ - ۱۳۷۷).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) سفرها؛ ۳) سفرنامه؛ ۴) صداقت؛ ۵) سایر صفات؛ ۶) قلمرو اسلام؛ ۷) پراکندگی مسلمانان؛ ۸) اطلاعات علمی؛ ۹) تاریخ طبیعی؛ ۱۰) مردم‌شناسی؛ ۱۱)گوناگون؛ ۱۲) پزشکی؛ ۱۳) اقتصاد.

۱. زندگی. ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد لَواتی طنجی. ابن‌بطوطه در پانزدهم رجب ۷۰۳ هـ ق/ بیست و چهارم فوریهٔ ۱۳۰۴ در طنجه زاده شد. وی از قبیلهٔ بربر لَواته بود که قلمروشان در زمان‌های مختلف از غرب مصر تا مغرب گسترش داشت. پدرش در طنجه می‌زیست؛ چند تن از اعضای خانواده‌اش قاضی بوده‌اند. ابن‌بطوطه پس از اتمام تحصیلاتش در ادبیات و فقه و اصول، در دوم رجب سال ۷۲۵ هـ ق/ ۱۳۲۵م، طنجه را به قصد حج ترک گفت و تنها در سال ۷۵۰ هـ ق بازگشت؛ ولی اندکی بعد، سفر تازه‌ای را در مغرب آغاز کرد که تا سال ۱۳۵۴ م/ ۷۵۵ هـ ق طول کشید. آنگاه، شرح سفرهای خود را تقریرکرد. وی در یکی از شهرهای مراکش (احتمالاً فاس) قاضی شد و در ۷۹۹ هـ ق/ ۱۳۷۷/ ۱۳۷۸، در آن‌جا درگذشت. زمانی که در هند بود او را مولانا بدرالدین می‌خواندند.

توجه به این نکته جالب است که بزرگ‌ترین جهانگردان مسلمان و مسیحی، گرچه به نسل‌های متفاوتی تعلق داشتند، معاصر بودند: مارکوپولو (سیزدهم ـ ۲) در سال ۱۳۲۴ م، درگذشت، که در آن زمان، ابن بطوطه بیست سال داشت و برای ایفای وظیفهٔ خطیرش آماده می‌شد. ولی آثارشان را فاصله‌ای بیش از نیم قرن از هم جدا می‌کند (۱۲۹۹ ـ ۱۳۵۵).

۲. سفرها. سفرهای او چنان وسیع بود که ارائهٔ گزارش کاملی از آنها مجال زیادی می‌خواهد؛ کافی است حدود کلی آن ذکرشود. او از طنجه، از راه شمال آفریقا به اسکندریه، قاهره و از روی رود نیل تا اِدفو، از راه بیابان به عَیْذاب بر کرانهٔ دریای سرخ آمد (که در آن هنگام، بندر پایانهٔ

بازرگانی با یمن و هند بود و در پایان سدهٔ چهاردهم رو بـه زوال نـهاد و بـه‌تدریج بـه‌دست فراموشی سپرده‌شد). به قاهره بازگشت و از راه غزه، بیت‌المقدس، حماه و حلب به دمشق رسید (۱۳۲۶ م). در آن‌جا، به کاروانی که عازم مکه و مدینه بود ملحق شد. از مکه به مدینه بازگشت و از آن‌جا به مشهد در خراسان رونهاد (پایان جلد اول).

حرکت به بصره، سفر در ایران، بازگشت به عراق: کوفه، بغداد، موصل، بیابان دیاربکر(همهٔ این سفرها برای وقت‌گذرانی تا فصل حج بعد بود)، بازگشت به بغداد و مکه، که سه سال را در آن‌جا سپری کرد (۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۰ م). عزیمت به یمن، سواحل شرق آفریقا (زیله، مگـادیشو، مُمباسا، قِلوه در عرض جنوبی ۹°). بازگشت به یمن، عمان، هرمز (در شرق خلیج فارس)، لار (در فارس)، و جزایر بحرین. دوباره زیارت حج (۱۳۳۲) سپس، از راه مصر و شام به لاذقـیه، عزیمت با یک کشتی جنوایی به علایا(در سواحل جنوبی آناطولی). سفر خشکی در اطراف شبه جزیرهٔ آناطولی تا سینوپ (بر کرانهٔ دریای سیاه). از آن‌جا با یک کشتی یونانی به کافا رفت (که در آن جنواییان بزرگ‌ترین مرکز بازرگانی خود را در حوضهٔ دریای سیاه داشتند). باگذشتن از دریای اَزُف روانهٔ دشت قبچاق در جنوب روسیه شد که در آن هنگام تحت فرمان ازبک (خان قیزیل اردو ۱۳۱۲ ـ ۱۳۴۰) بود. عزیمت به بلغار (در ملتقای رودهای ولگا و کاما، حدود °۵۵ شمالی) به نظر می‌رسد از اضافاتی است که از روایات شفاهی اخذشده، بازگشت به حاجی طرخان. در این‌جا او را به ملازمت یک شاه‌دخت یونانی که با سلطان ازبک ازدواج کرده‌بود و می‌بایست به خـانهٔ پـدرش بـه قسـطنطنیه مـی‌رفت، گـماردند. از قسـطنطنیه دیـدارکـرد، کـه در آن زمـان، آندرونیکوس سوم (۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۱)، بر آن فرمان می‌راند. با پدر او آندرونیکوس دوم (۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸ م) هم ملاقات کرد که آخرین سال‌های عمرش را (۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۲م) در صومعه می‌گذراند. وی از امپراتوری به نام تکفور (از تاگاوُر ارمنی به معنی شاه) و از پدرش به نام جورج (احتمالاً نام رهبانی او) یاد می‌کند. ابن‌بطوطه از قسطنطنیه عازم سرای (احتمالاً سـرای نـو در ولگـای سفلا) شد تا به ازبک خان ملحق شود (پایان جلد ۲).

از سرای به خوارزم، بخارا، سمرقند، بلخ، هرات، توس، نیشابور، کوه‌های هندوکش، غزنه، کابل، وصول به سند، یعنی درهٔ پنجاب سفلا در دوازدهم سپتامبر ۱۳۳۳ م (در این‌جا نخستین بخش سفرهای ابن‌بطوطه پایان می‌یابد).

سفر در هند. از سند به دهلی که هفت سال را، در آن‌جا در دربار محمدبن تغلق (سلطان دهلی ۱۳۲۴ ـ ۱۳۵۱ م) گذراند. شرح مفصلی از خصایل او، حکومتش و غیره. محمد او را قـاضی مالکی دهلی کرد و سرانجام، وی را در رأس هیئتی به چین فرستاد (پایان جلد ۳).

انتظار می‌رود که فصول بعدی کتاب دربارهٔ چین باشد، ولی اندکی پس از عزیمت از دهلی (بیست و دوم ژوئیهٔ ۱۳۴۲) ماجراهای واقعی او در هند آغاز مـی‌شود، چـون کـافران (یـعنی

غیرمسلمانان) او را در جلالی (نزدیک علیگره) اسیر می‌کنند. پس از رهایی از طریق غرب هند، از راه گوالیُور، اوجاین، دولت‌آباد، کامبای به سواحل مالابار می‌رود، به جزایر مالدیو می‌رسد. در آن‌جا قاضی می‌شود و هجده ماه را، سپری می‌کند. برای زیارت کوه آدم به سیلان می‌رود. به ساحل کوروماندل سفلا می‌رود، به مالابار و مالدیو برمی‌گردد. در آن نواحی با ماجراهای زیادی روبه‌رو می‌شود تا از ماهال (یکی از جزایر مالدیو) با کشتی پس از چهل و سه روز دریانوردی، به بنگال می‌رود. روانهٔ سوماترا و سرانجام زایتون می‌شود که بزرگ‌ترین بندر چین در آن روزگار، بود. بسیاری از شهرهای چین را سیاحت می‌کند، از قبیل کانتن و پکن و شرح مفصلی از صنایع و عادات چینیان عرضه می‌کند. به سوماترا، کیلن (در ساحل مالابار سفلا) باز مـی‌گردد (ژانـویهٔ ۱۳۴۷م). روانهٔ کلکته، ظفار، یمن، مسقط، شیراز، بصره، بغداد، بطرا، دمشق(۱۳۴۸)، قدس و قاهره می‌شود. بار دیگر (بارششم؟)، به مکه و مدینه می‌رود. به قاهره باز می‌گردد. با یک کشتی تونسی به جزیرهٔ جِربا می‌رود (۱۳۴۹م). تونس، ساردنی، تَنَس، مستغانم، تلمسان، تازه، فاس (سیزدهم نوامبر ۱۳۴۹م/ اول رمضان ۷۵۰ هـ ق و طنجه که در آن مدت کوتاهی توقف می‌کند).

سفر به اندلس. جبل‌طارق، مالقه، غرناطه، رُنده و غیره، سپس، بازگشت به مراکش.

سفر در مراکش و غرب سودان، سجلماسه، تغازا، یوالاتن، مالی و رود نیجر (که آن را نیل می‌نامد). هشت ماه در مالی اقامت کـرد. تِـمبوکتو، تَـقَدا (۱۳۵۳)، تَـوات، سـرزمین هـوقار، سجلماسه، فاس (آغاز سال ۱۳۵۴ م/ ۷۵۵ هـ ق). پایان چهارمین و آخرین جلد.

با این‌که سعی کردم گزارش هرچه کوتاه‌تری از سفرهای ابن‌بطوطه بدهم، خیلی به درازا کشید و این عجیب نیست؛ چون آن سفرها سی سال، به طول انجامیده بود. تخمین زده شـده است (به‌وسیلهٔ سر هنری یولی ۱۸۲۰ ـ ۱۸۸۰ م) که او قریب ۱۲۰,۰۰۰ کیلومتر در دریا و خشکی سفر کرده است. یعنی خیلی بیش از مارکوپولو و هر جهانگرد دیگری پـیش از عـصر بـخار و سرعت. وی همهٔ سرزمین‌های اسلامی را سیاحت و غالباً با فرمانروایان آنها دیدارکرد و پیش از مرگ به‌عنوان بزرگ‌ترین جهانگرد مسلمان شناخته شده بود. به علاوه، بسیاری نقاط غیرمسلمان را هم دیده بود، از قبیل کافا، قسطنطنیه، بخشهایی از هندوستان هندو، سیلان و چین.

از جهتی برای عرضهٔ تصویری از وسعت سـفرهای او، بـرشمردن تـوقفگاه‌های عـمده‌اش (همان کاری که مـن کـردم) بـهتر از ارائـهٔ نـقشه است، چـون گـزارش وی حـاوی ابـهامات و بریدگی‌های زیادی است و در برخی موارد حتی به تقریب هم نمی‌توان گفت چگونه از جایی به جایی رفته‌است.

طرز تلقی او اصلاً شبیه یک جغرافیدان یا مورخ نبود؛ با این‌همه، گزارشش ارزش جغرافیایی و تاریخیِ زیادی دارد. مثلاً اغلب از سلاطین و امرایی نام می‌برد که بر نـقاط مـورد دیـدارش

حکومت می‌کرده‌اند و دربارهٔ آنان سخن می‌گوید. در هرصورت وی نخستین کسی است که کشوری را به قدر کافی توصیف کرده‌است. مثلاً وی نخستین جهانگرد عربی است که توصیف درحد کفاف از عمان ارائه داده است. گزارشش از آسیای صغیر امیرنشین‌های زیادی را نشان می‌دهد که دولت سلجوقی روم (۱۰۷۷ - ۱۳۰۰)، در زیر فشار مغولان و ترکان به آنها تجزیه شده بود، هم‌چنین آغاز قدرت عثمانی (۱۲۹۹ به بعد)، را توصیف می‌کند. توصیف از مملکت قبچاق (روسیهٔ جنوبی) دارای فواید زیادی است. روایت وی دربارهٔ قسطنطنیه خیلی بهتر از معاصران مسیحی‌اش است و آنها را از زاویهٔ جدیدی تکمیل می‌کند؛ البته او همیشه قادر به ارزیابی دیده‌هایش نیست، چون زبان یونانی نمی‌داند و از سنّت‌هایشان بی‌اطلاع است یا شدیداً از وی ممانعت می‌شود (به او اجازهٔ ورود به ایاصوفیه داده نشد). در توجه به نکات برجسته چشم تیزی داشت، از قبیل جنبهٔ بین‌المللی سرای، عدن و کافا؛ آب انبارها و کشتی‌های فراوان در عدن، توصیف دربار و حکومت دهلی کامل‌ترین توصیف در عصر و نوع خودش است؛ تاریخ فرمانروایان و انقلابات هند دارای اشتباهات زیادی است، ولی با توجه به بغرنجی فراوان موضوع و این‌که وی هرگز درصدد استنتاج‌های تاریخی نبوده، این‌گونه اشتباهات اجتناب‌ناپذیر بود. او اطلاعات را به همان صورتی که به‌دست آورده‌بود عرضه می‌کرد. سنگ‌های مسافت‌نما را در نزدیکی دهلی و سازمان پست دولتی (برید) را مشاهده کرد. چندین صفحه را به مجمع‌الجزایر مالدیو اختصاص داده که قدیمی‌ترین توصیف است جز (اشارات کوتاه). هرچند نویسندگان عربی بارها از سیلان نام برده‌اند (به نام سراندیب)، ابن‌بطوطه نخستین کسی است که کوه آدم را زیارت کرد و توصیفی از آن به‌دست داد (زیارتی که هم توسط مسلمانان، هم بوداییان و هم مسیحیان صورت می‌گرفت). بخش مربوط به چین سرشار از جزئیات باارزش است؛ اقسام کشتی‌ها و طرز ساختنشان، نگهداری از سالخوردگان، چینی‌سازی، مرغ خانگی، پول کاغذی، استعدادهای هنری، تصاویری که از بیگانگانی امثال او می‌کشیدند و بر دیوارهای شهرها نصب می‌کردند و ثبت بار کشتی‌ها، گمرک، بازرسی دقیق تجارت و بازرگانان، رفتار دقیق با جهانگردان، سازمان بازرگانی و غیره. ابن‌بطوطه در بازگشت به مراکش تجارت کشورش را با بسیاری از کشورهایی که دیده‌بود مقایسه کرد و آن را از بسیاری جهات برتر یافت. این بخشی به‌خاطر میهن‌پرستی ذاتی و بخشی هم برای ارضای خاطر ابوعنان سلطان مرینی (۱۳۴۸ - ۱۳۵۸م)، بود.

وی اولین کسی بود که روایتی عینی از غرب سودان عرضه کرد، یعنی از کشوری که در جنوب مراکش و در طول صحرای سودان قرارداشت، سکنه‌اش سیاهان بودند و از رود نیجر مشروب می‌شد. استفاده از واژهٔ نیل، برای نیل سودان (یعنی نیجر) و نیل مصر بدین معنی نیست که او آن دو را یکی دانست؛ او چنین چیزی نگفته است (گاه واژهٔ نیل برای رود سند هم به

کار رفته‌است).[1] از کان‌های نمک تغازا، از مردان روبنددار (اهل اللِثام)، از کان‌های مس تَقَدا، از امپراتوری سیاهان مالی (که تا اواسط سدهٔ شانزدهم، قدرت خود را حفظ کرد و در اواسط سدهٔ گذشته، منقرض شد)، از ویژگی‌ها و عادات سیاهان (ماندینگو) و بربرها سخن می‌گوید. وی دریافت که مردم تَقَدا از طریق صحرا به مصر رفت‌وآمد می‌کنند. همهٔ اینها و بسیاری مطالب دیگر از دهان یک شاهد عینی در سدهٔ چهاردهم، بسیار جالب است.

۳. سفرنامه. پس از بازگشت، و استقرار ابن‌بطوطه در فاس پایتخت سلاطین مرینی، در سال ۱۳۵۴م، ابوعنان فارِس به کاتب خویش ابن جُزَیّ فرمان داد گزارشی را که جهانگرد تقریر می‌کند، تحریر کند. سفرنامه که تحفة‌النظّار فی غرائب الأمصار و عجائب الأسفار نام دارد، ولی عموماً به رحلهٔ ابن‌بطوطه معروف است، در سیزدهم دسامبر ۱۳۵۵ م، به‌دست ابن جُزَیّ به اتمام رسید و نسخه‌ای از آن را در فوریهٔ ۱۳۵۶ م نوشت (که بخش دوم آن دست‌نویس در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس موجود است).

این کاتب که ابوعبدالله محمد بن محمد بن جزی کلبی غرناطی نام داشت، از قبیلهٔ کلب در شام بود و متولد غرناطه؛ او در سال ۱۳۵۶ م، از دنیا رفت. اضافات او به متن به‌آسانی قابل تشخیص است و عموماً بی‌اهمیت، زیرا صرفاً جنبهٔ آرایش ادبی دارد و ذکری است از اشعار و امثال. به‌علاوه، احتمال دارد اقتباس زیاد از ابن‌جبیر در مورد شام و عربستان کار او باشد، که به‌منظور تکمیل کتاب انجام داده‌است. همین تردید در مورد مطالب مربوط به بلغار وجود دارد، که به نظر می‌رسد اضافاتی از جهانگرد یا محرر است. در عین حال، دقت در ثبت درست اسامی خاص ممکن است کار هر یک از آن دو باشد.

۴. صداقت. در این‌جا مسئلهٔ درستی سفرنامه و صداقت مؤلفش (و محررش) پیش می‌آید. در آن اشکالات تاریخی و جغرافیایی زیادی (از لحاظ سنوات و خط سیرها) دیده می‌شود، ولی با توجه به دامنه و مدت سیاحت (قریب سی‌سال)، این عجیب نیست. به‌ویژه، وقتی جهانگردی بارها، از یک نقطه عبور کرده باشد، ممکن است درباب فرمانروایان آن‌جا دچار اشتباه شود. آیا ابن‌بطوطه با خود گزارش روزانه یا یادداشت‌هایی همراه داشت؟ اشاره شده‌است که چنین چیزی نداشته؛ این امر، که برخی یادداشت‌های مربوط به کتیبه‌ها را که در بخارا رونویسی کرده بود گم کرده است، دلیل بر آن نیست که همهٔ یادداشت‌هایش از میان رفته باشد، بلکه ثابت می‌کند که یادداشت برمی‌داشته. وی کتیبه‌ای را متعلق به ۷۸۳/ ۷۸۴ ه‍ق بازگو می‌کند، که در مسجدالحرام

---

۱. در واژه‌نامهٔ عربی به فرانسهٔ آ. دو بیبرستاین کازیمیرسکی (ج ۲، ص ۱۳۷۶، ۱۸۶۰) بدون ذکر مآخذ آمده است. ظاهراً ابن‌بطوطه هر دو نیل را یکی می‌دانسته، چون هنگام بحث از نیل مصر، ده رود بزرگ جهان را این‌طور نام می‌برد: ۱) نیل؛ ۲) فرات؛ ۳) دجله؛ ۴) سیحون؛ ۵) جیحون؛ ۶) سند را پنجاب می‌نامد؛ ۷) گنگ؛ ۸) جمنا؛ ۹) ولگا؛ ۱۰) رود زرد.

در مکه رونویسی کرده‌بود. با قبول این‌که در آن عصرِ رواجِ روایات شفاهی، حافظه‌ها از قدرت بیشتری برخوردار بوده، به‌خاطر سپردن یک چنان سرگذشت طولانی و وسیعی بدون کمک یادداشت‌ها تقریباً نامتصور است. ولی احتمال دارد که یادداشت‌های ابن‌بطوطه ناقص و اندک بوده و اشتباهات و افتادگی‌ها از آن ناشی شده‌است.

جالب است که ابن خلدون در مورد گزارش‌های ابن‌بطوطه از هند بی‌اعتمادی نشان داده، ولی مورد سرزنش وزیر فارِس بن وَدْرار قرار گرفته است. همین امر در مورد مارکوپولو اتفاق افتاد؛ هردو حقایقی را می‌گفتند که غریب‌تر از افسانه بود. می‌توان نتیجه گرفت که صرف‌نظر از داستان‌های معجزه‌آسا که ابن‌بطوطه به واقعی بودنشان اعتقاد دارد و خطای حافظه و داوری‌های گه‌گاه، وی، عموماً راستگو و صادق است.

۵. سایر صفات. سفرنامه سرشار از زندگی است؛ انسان هنگام خواندن آن شخصیت نیرومند، ولو متعارف ابن‌بطوطه را مجسم می‌بیند. وی به طبیعت علاقه‌ای نداشت، بلکه بیشتر مردان و زنان را مورد توجه قرار می‌داد. در این اثر مطالب مردم‌شناسی زیادی وجود دارد، که برخی برای اولین بار بیان می‌شود، ولی توصیفش از طبیعت بسیار ضعیف و غالباً در حکم هیچ است. هرگاه به شهری می‌رسید، نخستین توجهش به ملاقات علما و بزرگان دین بود و غالباً از آنان نام می‌برد؛ سپس، با صاحبان قدرت دیدار می‌کرد، که سرگذشتشان را ذکر می‌کند. هم‌چنین ممکن است اوضاع اجتماعی، تشکیلات حکومتی، عادات و رسوم و غیره را توصیف کرده باشد. به منظرهٔ محیط، آب‌وهوا یا کوه‌ها کمتر توجه دارد. مثلاً، از بعلبک دیدار کرده، ولی کلمه‌ای در باب خرابه‌های عظیمش نگفته‌است. دوبار از گور ابوالحَجّاج اقصوری (وفات: ۱۲۴۴ م) در معبد بزرگ آمون در اقصور دیدار کرد، بدون این‌که از آن بناهای تاریخی عظیم ذکری کند! هم‌چنین دوبار در سال‌های ۱۳۲۶ م و ۱۳۴۹ م از فانوس دریایی اسکندریه دیدار کرد؛ در سال ۱۳۲۶ م خراب شده، و در سال ۱۳۴۹ م آن خرابه به‌کلی ویران گردیده بود.[۱] یکی از اشاره‌های انگشت‌شمار او در مورد آثار تاریخی، مربوط به جایی به نام تارناست در نزدیکی لاهَری که در آن تعداد بی‌شماری مجسمه‌های سنگی انسان، حیوان و گیاه و بقایای شهری ویرانه را دیده است.[۲] مطالعاتش در مورد زنان این فایده را داشت که می‌توانست با آنان ازدواج کند و در طی

---

۱. این مطلب را قَلقَشندی تأیید می‌کند و می‌گوید که این ویرانی را یونانیان در سدهٔ دوم هجری / هشتم میلادی آغاز کردند و در نیمهٔ سدهٔ هشتم هجری / چهاردهم میلادی به نهایت رسید.

۲. آیا این اشاره‌ای است به ویرانهٔ گورهای سلطنتی تاتا در سند، ۸۰ کیلومتری شمال کراچی؟ ولی ابن‌بطوطه تارنا را در دو فرسنگی لاهری (لاری بندر) می‌داند. دکتر فوگل از لیدن در پاسخ نامه‌ای شرح مفصلی نوشت (بیست و چهارم اوت ۱۹۳۹)، و احتمال تاتابودن آن‌جا را رد کرد و گفت که ابن‌بطوطه استانا (Sthana) را که به سانسکریتی به معنی مکان است، اشتباه فهمیده است.

سفرهایش از نوازش بسیاریشان برخوردار شد. به‌علاوه کنیزانی خرید و توانست با ویژگی‌های زنان نژادهای گوناگون آشنا شود.

علاوه بر کنجکاوی‌اش در مورد مردان و زنان، مهم‌ترین ویژگی او ایمان شدید مذهبی‌اش بود. وی مسلمان مالکی پرشوری بود. مانند غالب زایران زودباور بود و حکایات دینی زیادی را دربارهٔ معجزات و غیره روایت می‌کند، مانند شفایافتن بیماران مبتلا به فلج در مشهد. ولی در برخی موارد اهل نقد و تحلیل است.

علاقه‌اش به معجزات و رویدادهای غیبی بیشتر ناشی از گرایش‌های صوفیانه‌اش بود. او که مراکشی بود، طبیعتاً گرایش به ستایش اولیا و تصوف داشت. وی با حضور اجباری در مسجد در خوارزم و آموزش اجباری قرآن در سودان موافق است، که در آن‌جا کودکان سیاه‌پوست را تا وقتی قرآن را نیاموخته بودند در زنجیر نگاه می‌داشتند. وی از قرار دادن خویش در مظان اتهام الحاد و ارتداد پروا داشت. نسبتاً بردبار (دارای سعهٔ صدر) بود، ولی در برابر پزشکی یهودی که جرئت کرده بود بالاتر از قاریان قرآن بنشیند، خشمگین شد؛ باید به‌خاطر داشت که او مراکشی بود.

۶. قلمرو اسلام. رحله از این لحاظ دارای اهمیت خاصی است که تصویر کاملی از وسعت جهان اسلام در آن روزگار، و یک‌پارچگی چشمگیرش، جز در مورد تمایز سنی و شیعه، به‌دست می‌دهد. ابن‌بطوطه از کشورهای زیادی دیدار کرده‌بود که از جهات مختلف با هم تفاوت داشتند. ولی در همه جا به‌خاطر پیوندهای دینی و زبانی خود را در وطن خویش می‌یافت و آن تفاوت‌ها به‌جای این‌که موجب گسستگی آن پیوندها شود، آنها را محکم‌تر می‌ساخت. راه‌های عمدهٔ بازرگانی در آن عصر، در آفریقا و آسیا هر دو بیشتر در دست مسلمانان بود و بنابراین، جهانگردان مسلمان از آن بهره می‌جستند. ولی قلمرو اسلام رو به زوال بود و رحلهٔ ابن‌بطوطه تصاویر زیادی از تجزیهٔ آن به‌دست می‌دهد، تا حدی که درک کامل آن مستلزم بررسی مفصل تاریخ اسلام در سراسر جهان در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، است.

ابن‌بطوطه تصویر کلی خوبی از رسوم دینی کشورهای مختلف، و به‌ویژه رشد سنّت‌های اسلامی به‌دست می‌دهد. او در شوشتر خوزستان شاهد نوعی احیای دینی بوده‌است. در دمشق نزد استادان زیادی تحصیل‌کرده و به دریافت اجازهٔ عامه نایل شده‌است، او فهرستی از آن استادان به‌دست می‌دهد، که دوازده مرد و دو زن بوده‌اند و در برخی موارد احادیثی از آنان نقل می‌کند و سلسلهٔ استادانشان را تا سدهٔ نهم باز می‌گوید! در سال ۱۳۲۷ م در اصفهان اجازهٔ دیگری دریافت می‌کند. دانش آن‌قدر که به‌وسیلهٔ افراد زنده انتقال می‌یافت، فراگیری آن به‌وسیلهٔ کتاب‌ها صورت نمی‌گرفت؛ و اعتبار آن با ذکر و تحقیق سلسلهٔ افرادی تعیین می‌شد که این انتقال به‌وسیلهٔ آنان صورت گرفته بود.

۷. **پراکندگی مسلمانان.** نه‌تنها مسلمانان بر بخش بزرگی از جهان حکومت می‌کردند، بلکه در کشورهای غیرمسلمان هم جوامع مسلمان وجود داشت، از قبیل چین، که آمادهٔ پذیرایی از هم‌کیشان مسلمانشان بودند. ضرورت حج، هم‌چنین وسعت قلمرو اسلام، نیازهای تجارت اسلامی، واقعیت اخوت اسلامی و عادات خانه‌به‌دوشی اعراب، موجب انتشار فوق‌العادهٔ مسلمانان شده‌بود، که بارها، در سفرنامه به چشم می‌خورد. او در اسکندریه با مردی ملاقات کرد که دوستی در سند، دوست دیگری در هند و دوست سومی در چین داشت و از او خواست تا با آنان دیدار کند. او در ترکیه، در هند و در چین علما و بازرگانانی را دید که از مصر یا مغرب آمده‌بودند؛ هم‌چنین در غرناطه با اهل مشرق مواجه شد و در تِمبوکتو یک مصری را دید.

۸. **اطلاعات علمی.** با این‌که کنجکاوی ابن‌بطوطه صرفاً جنبهٔ بشری یا دینی داشت و اصلاً دارای جنبهٔ علمی نبود، گزارشش دارای فواید زیادی برای مورخ علم است.

وی نقشه‌ای از جبل‌طارق یا نقش برجسته‌ای از شهر و حومهٔ آن را دیده‌بود.

در مورد اهرام مصر از هرمس اول یاد می‌کند که همهٔ علوم را پیش از طوفان نوح ابداع کرد[۱] و خنوخ نامیده شد (مقایسه شود با ادریس، انوخ). در بقاع برای زیارت گور ابویعقوب یوسف در کِرَک نوح توقف کرد و این ابویعقوب کسی بود که ادعا می‌شد مس را به کمک اکسیر به طلا مبدل می‌کرد.

۹. **تاریخ طبیعی.** او به جانوران و گیاهان جز وقتی که برای انسان فایده (یا ضرری) داشتند، توجه نداشت. مثلاً ممکن است میوه‌ها یا غلات کشوری را نام ببرد، ولی هرگز یادی از گیاهان زینتی نکرده‌است. فوفل، نارگیل و بخور را توصیف می‌کند، که همه را در جنوب عربستان دیده‌است؛ استفاده از حشیش در سینوپ بر کرانهٔ دریای سیاه؛ فهرست مفصلی از درختان، میوه‌ها و گیاهان خوراکی هند می‌دهد. هنگام توقف در ساحل مالابار، به توصیف فلفل، دارچین و درخت ابریشم می‌پردازد؛ خربزه‌های معروف خوارزم، که حتی بهتر از خربزه‌های اصفهان است، آلوی وافقَنْد در نزدیکی بخارا، درختان جزایر مالدیو را نام می‌برد. در سوماترا حسن لبه، کافور، عود و میخک می‌یابد؛ در غرب سودان در نزدیکی تِمبوکتو به خیارهای خوش‌مزه‌ای بر می‌خورد.

در مورد جانوران از صید مروارید در جزایر بحرین نام می‌برد و در آن‌جا به این عقیده می‌رسد که برخی غواصان قادرند یک تا دو ساعت در زیر آب بمانند؛ وقتی در جنوب روسیه بوده قومیز نوشیده‌است؛ شرحی در باب کرگدن و رخ می‌دهد؛ در غرب سودان کژدم‌های فراوانی می‌بیند و اهالی ملخ می‌خوردند. در سیلان فیل سفید، جواهرات، میمون و زالوهای پرنده دیده بود.

---

۱. این فصل مربوط به پیدایش علوم عیناً از طبقات الامم صاعد اندلسی (یازدهم ـ۲) نقل شده‌است. ــ و.

در بیرگی، غرب آناطولی، سلطان یک سنگ آسمانی به او نشان داد و آنان بیهوده کوشیدند آن را بشکنند. آن احتمالاً یک سیدریت[۱] بوده‌است. اشارهٔ ابن‌بطوطه به یک سنگ آسمانی بسیار جالب است، زیرا اشارات مشخص از آن نوع بسیار نادر است. در این مقدمه تنها دو مورد خاطرنشان شده و آن اشاره‌ای است از آناکساگوراس (پنجم ق م) به یک سنگ آسمانی که در ۴۶۸/ ۴۶۷ ق م در آیگس پتاموی سقوط کرده و آنچه شن کوا (یازدهم ـ۲) در سال ۱۰۶۴ م ذکر می‌کند. ممکن است موارد دیگر هم بوده است. حجرالاسود در کعبه شاید سنگ آسمانی باشد، ولی هیچ دلیلی برای اثبات آن در دست نیست، جز احترامی که از دیرباز برایش قایل بوده‌اند. قدیمی‌ترین سنگ آسمانی که سقوط آن گزارش شده و قطعاتی از آن هم در دست است (از جمله در موزهٔ تاریخ طبیعی شیکاگو) سنگی است که در شانزدهم نوامبر ۱۴۹۲ در ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقهٔ بعداز ظهر، در نزدیکی این‌زیسهایم در آلزاس علیا سقوط کرد (۱۲۷ کیلوگرم). سباستیان برانت گزارشی چاپی از آن داده‌است که عکسش در مجلهٔ ایسیس (س ۵، ش ۴۹، ص ۱۱۹، ۱۹۳۸) منتشر شده است.

در کوه‌های هندوکش، ابن‌بطوطه پس از آنکه در یک چشمهٔ آب گرم خود را شست، پوستش پوسته ـ پوسته شد و او را دچار رنج زیادی کرد.

۱۰. مردم‌شناسی. ذکر مشاهدات مردم‌شناسی و قوم‌شناسی او به درازا می‌کشد. در این‌جا چندتایی را نقل می‌کنیم: مردم ظفار در یمن با مردم مغرب مشترکات زیادی دارند؛ یادداشتی درباب کنیزانی که در نقاط مختلف خریده و حالات جنسی آنان؛ خودسوزی زنان هندی بر روی جنازهٔ شوهرانشان؛ حفرهٔ عانه‌ای مهبلی؛ یادداشت‌هایی در باب جوکیان و حقه‌هایشان، از قبیل پرواز در هوا و ریسمان‌بازی؛ استفاده از معرفی‌نامه؛ استفاده از مهر برای نقش‌کردن بر بازوی افراد تا شناخته شوند (در دمیاط)؛ نحس‌بودن ذکر عدد ۱۰، که مردم می‌گفتند ۹+۱.

۱۱. گوناگون. ابن‌بطوطه در سال ۱۳۲۷ م، آرامگاه سعدی را در نزدیکی شیراز و خانهٔ جالینوس را (که او افلاطونش می‌نامد!) در پرگام دیده‌بود.

بنابر روایات، نحو زبان عربی را ابوالاسود (هفتم ـ ۲) تدوین کرد، که در بصره می‌زیست، ولی در زمان سفر ابن‌بطوطه به آن شهر حتی یک واعظ در آن نبود که بتواند عربی را از لحاظ نحوی درست تکلم کند. در آناطولی جاهایی بود که در آنها کسی عربی نمی‌دانست. ابن‌بطوطه جملات ترکی یادداشت کرده که نه‌تنها در آناطولی، بلکه در جنوب روسیه و ترکستان هم تکلم می‌شد و اینها برای مطالعهٔ سیر تکاملی آن زبان سودمند است.

۱۲. پزشکی. اشارات دارای فواید طبی فراوان است. وی در سال ۱۳۴۸ م در دمشق شاهد

---

۱. شهاب‌سنگ‌هایی که عمدتاً از آهن نیکل‌دار ساخته شده‌اند را سیدریت (آسمانْکان) می‌نامند. ـ و.

طاعون سیاه بود، و در آن‌جا مسلمانان، یهودیان و مسیحیان به دعای دسته‌جمعی برخاسته بودند؛ بعداً، وقتی در حلب بود گزارش‌هایی از تلفات طاعون در خاور نزدیک دریافت کرد و باز وقتی در تازه اقامت داشت (۱۳۴۹ م) اطلاع یافت که مادرش از طاعون مرده است. در ظفار متوجه وفور چشمگیر داءالفیل و باد فتق شد.[۱]

۱۳. اقتصاد. می‌توان انتظار داشت صوفی ساده‌دلِ گرفتار دنیایی همچون ابن‌بطوطه، به قیمت‌ها توجه داشته‌باشد و همین طور هم هست. او بارها، قیمت کالاها را مقایسه می‌کند، از جمله قیمت کنیزان را در کشورهای مختلف یا فقط در مشرق و مغرب، به استفاده از گوش‌ماهی (وُدعه) به جای پول اشاره می‌کند. در سرزمین شام، شاهد ساختن صابون و پارچه‌های پنبه‌ای برای صدور به دمشق و قاهره بوده‌است. در سال ۱۳۲۸ م حاجیان در مکه چنان خیراتی کردند که قیمت طلا کاهش یافت! منابع زفت در نزدیکی دجله، هم‌چنین میان کوفه و بصره. تجارت از طریق کالا به کالا و پوست قاقُم در جنوب روسیه. خدمات پستی دولتی (برید) در هند اسلامی؛ پول هندی به لَک محاسبه می‌شده، که برابر بود با یک‌صد هزار.[۲]

۲. مشرق

احمد بن محمد مَقدِسی

احمد بن محمد بن هلال مَقْدِسی شافعی (۱۳۱۴ ـ ۱۳۶۴ م)، مؤلف سفرنامه‌ای در زیارت بیت‌المقدس.

او مدرس مدرسهٔ تُنْغْزیه در بیت‌المقدس بود و در سال ۱۳۶۴م/ ۷۶۶ هـ ق در قاهره از دنیا رفت. در اکتبر سال ۱۳۵۱ م، نوشتن کتابی را در باب برکات زیارت بیت‌المقدس و شام به اتمام رساند. به نام مُثیرالغَرام إلی زیارة‌القدس و الشام، که محمد بن عمار مالکی (۱۳۶۸ ـ ۱۴۴۰ م) در اواخر قرن آن را تلخیص کرد. این کتاب در دو بخش است، بخش اول در باب کلیات مربوط به شام و فلسطین و بخش دوم در باب حرم بیت‌المقدس و افرادی که با آن در ارتباط بوده‌اند.

کتاب دیگر او به نام المصباح فی الجمع بین الأذکار و الصلاح اقتباسی است از نَوَوی (سیزدهم ـ۲)، و محمد بن محمد بن هُمام قاهری (وفات: ۱۳۴۴م).

باکُوی

جغرافیدان مسلمان قفقازی (برآمدنش در اواخر سدهٔ چهاردهم، و اوایل سدهٔ پانزدهم).

---

۱. ظفار در جنوب شرقی عربستان و نه شهر حمیری یمن. یک هیئت پزشکی در زمان ما هم شاهد فراوانی بادفتق در جنوب شرقی عربستان شده‌است.

۲. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه توسط محمد علی موحد به فارسی ترجمه و به‌تازگی تجدید چاپ شده‌است (تهران، انتشارات آگاه). ـ م.

عبدالرشید بن صالح بن نوری باکوی منسوب به باکو بر کرانهٔ دریای خزر، تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. ولی پدرش در سال ۱۴۰۳ م/ ۸۰۶ ه‍.ق درگذشته‌است.

در حدود سال ۱۳۹۷ م، ۱۴۰۳ م، ۱۴۱۳ م آثارالبلاد قزوینی (سیزدهم ـ ۲) را به عربی تلخیص کرد. با عنوان تلخیص الآثار و عجائب المَلِک القهّار. باکوی طول و عرض نقاط را، که در کتاب قزوینی نیست، بارها ذکر می‌کند؛ مبدأ محاسبهٔ طول‌های او جزایر خالدات است. کتاب او در واقع فرهنگی شامل ۴۶۵ مقاله است که برحسب حروف الفبا براساس هفت اقلیم در هفت بخش تنظیم شده است. مقاله‌های او در عین اختصار حاوی افسانه و حقیقت است. محصولات اصلی هرکشور (کانی‌ها، گیاهان، جانوران) را ذکر کرده‌است. در مقدمه، بیان می‌کند که هر کانی ممکن است در کشوری یافت شود و در کشورهای دیگر نباشد. مثلاً طلا در بیابان‌ها و کوه‌ها به‌دست می‌آید؛ نقره، مس و آهن در سنگ‌های داخل خاک؛ گوگرد در نقاط آتشفشانی، و غیره. هم‌چنین موارد زیادی را از پراکندگی گیاهان و جانوران ذکر می‌کند.

د. جاوه

ناگاراکریتاگاما

منظومه‌ای است به زبان جاوه‌ای قدیم یا کاوی[1]، که شاعری درباری به نام پراپانکا به افتخار فرمانروای خویش، هایام ووروک، یا راجا ساناگارا بزرگ‌ترین فرمانروای ماجاپاهیت (۱۳۵۰ ـ ۱۳۸۹) سروده‌است. تاریخ تألیف آن برابر ۱۳۶۵ میلادی و شامل ۹۸ غزل کوتاه است.

برای ارزیابی این منظومه باید از رویدادهای بی‌شمار شبه‌جزیره و مجمع‌الجزایر مالایا در سده‌های میانه تصوری داشت. امپراتوری هند و مذهب سِریویجایا[2] در سوماترا از آغاز تاریخ میلادی تا ربع آخر سدهٔ سیزدهم بر بخش‌های مختلف آن سرزمین مستولی بود. در این اثنا، امیرنشین‌های مختلفی در جاوه و هندوچین پدیدآمد. با لشکرکشی قوبیلای (سیزدهم ـ ۲) به جاوه در سال ۱۲۹۳، این هرج‌ومرج به اوج خود رسید. امپراتوری جدید جاوه به نام ماجاپاهیت، از میان این هرج‌ومرج پدید آمد و به‌نام پایتختش در شمال خاوری جاوه موسوم شد. این امپراتوری دارای فرهنگ هندو و دین بودایی بود و به‌تدریج بر جاوه، سوماترا، مشرق اندونزی و بخش‌هایی از شبه جزیرهٔ مالایا مستولی شد تا در زمان هایام ووروک (۱۳۵۰ ـ ۱۳۸۹) به اوج قدرت خود رسید؛ آخرین بازمانده‌های امپراتوری سِریویجایا در سال ۱۳۷۷ در سوماترا منهدم شد. امپراتوری جدید دو قرن دوام یافت؛ یعنی سده‌های چهاردهم و پانزدهم.

---

۱. کاوی از گروه زبان‌های استرانزی مالایایی ـ جاوه‌ای است و یک زبان ادبی، **زبان شاعرانه**، حاوی تعداد زیادی واژه‌های دارای ریشهٔ سانسکریتی.

۲. یا جاوکا، که به عربی به زابَج و به چینی شی پو گفته شده‌است.

از سال ۱۳۶۸ به بعد روابط بازرگانی (و فرهنگی ؟) فعالی میان چین و ماجاپاهیت وجود داشت، ولی مقارن این زمان، هند تحت سلطهٔ مسلمانان درآمده و تجارت دریایی هم بیشتر در اختیار مسلمانان قرار گرفته‌بود. بنابراین، جاوه در سدهٔ چهاردهم و بیش از آن در سدهٔ پانزدهم به‌تدریج از نفوذ اسلامی بارور گردید، که نفوذ هندو را پس می‌زد. در حوالی سال ۱۵۲۰م امپراتوری ماجاپاهیت براثر هم‌دستی امرای مسلمان منقرض شد. از آن به بعد مسلمانان در جاوه و سوماترا مسلط بوده‌اند. دین بودا بیرون رانده شد و اسلام (با برخی شاخ و برگ‌های هندو) جایش را گرفت، جز در جزیرهٔ کوچک بالی (در شرق جاوه) که آیین هندو جانشین آن شد.

برگردیم به ناگارکریتاگاما که اهمیت عمده‌اش برای ما مطالبی است در مورد جغرافیای تاریخی شبه‌جزیره و مجمع‌الجزایر مالایا. از آن تصویر روشنی در مورد فراوانی اطلاعات جغرافیایی به‌دست می‌آید که مردم جاوه توانستند در سدهٔ چهاردهم، در آن بخش از جهان فراهم آورند. این اطلاعات مشخص ولی عریان است. چون شاعر جز این کاری نکرده که ممالک مورد توجه سرورش را نام ببرد.

ه. چین

اطلاعات چینیان در زمینهٔ جغرافیا و جانورشناسی

در پایان سدهٔ چهاردهم یا آغاز سدهٔ پانزدهم

تظاهرات جالبی از آن معلومات در کتاب مجهول‌المؤلفی از مجموعهٔ وِید در کمبریج به ما عرضه شده‌است، که نامش را می‌توان تصویر و توصیف ملل بیگانه ترجمه کرد. این مجموعه‌ای است در ۹۰ برگ به ابعاد ۳۱×۱۹ سانتی‌متر، که هر یک توسط باسمه‌ای چوبی چاپ شده و اطرافش کادر سیاه ضخیمی دارد و در داخل آن کادر سیاه نازکی است به ابعاد ۲۶×۳۳ سانتی‌متر و دو صفحه در داخل آن قرارگرفته.

کتاب حاوی تصاویر ۱۶۸ کشور یا سرزمین است و هر یک با نام آن کشور یا یادداشتی درباره‌اش همراه است. ارزش کتاب در ترسیم تصاویر تعدادی زیاد از جانوران است، شامل جانوران کمیابی مانند گوراسب، زرافه، غزال آفریقایی، مرغ منقارشاخی که نام هر یک ذکر شده است.

ئی ـ یو تئو ـ چیه در عصر سلسلهٔ مینگ و در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۹۲ و ۱۴۳۰ تألیف شد و در سال ۱۴۸۹ توسط چین شین به چاپ رسید. معلوم نیست نسخهٔ موجود در مجموعهٔ کمبریج چاپ قبل از آن است، یا بعد از آن.

نسخهٔ ئی ـ یو تئو ـ چیه در کمبریج تنها نسخهٔ شناخته شده‌است، ولی تصاویر و متن در یک دایرةالمعارف بسیار کمیاب چاپ حدود سال ۱۶۰۹ نقل و اندکی تلخیص شده است. این

دایرةالمعارف هیچ مپرس (راهنمای کامل عمومی) نام دارد و در ۱۲ جلد است. تصاویر و توضیحات در هر مورد با نسخهٔ کمبریج تطبیق می‌کند و تردیدی نیست که در دایرةالمعارف از آن کتاب نقل شده‌است. نسخهٔ کمبریج ۱۶۸ تصویر از اقوام و جانوران بیگانه دارد، ولی نسخهٔ کتاب‌خانهٔ کنگره از آن دایرةالمعارف تنها دارای ۱۲۹ تصویر است، زیرا چند صفحهٔ آخر آن افتاده‌است. ← تصویرهای ۳۶ و ۳۷ در این کتاب. تصویرهای بالا مربوط به کتاب شان ـ های چینگ، تألیف کو پئو (چهارم ـ ۱) است و تصاویر پایین از همین کتاب ئی ـ یو تئو ـ چیه.



ش ۳۶. صفحه‌ای از دایرة‌المعارف مینگ سال ۱۶۰۹، که در پایین آن ئی ـ یو تئو ـ چیه آمده است. بخش بالایی مربوط است به شان ـ های ـ چینگ که کتابی است بسیارکهن و کو پئو (چهارم ـ ۱) آن را تحریر کرده‌است. تصویر پایینی مربوط به غرب اسلامی است و ترانویسی نام مرابط، حکومتی که بر مراکش، بخشی از الجزایر و اسپانیا از سال ۱۰۵۶ تا ۱۱۴۷ فرمان می‌راند. اولین بار در سال ۱۱۷۸ درکتاب چو چئو ـ فئی بدان منطقه اشاره شده‌است. تصویر مردی شمشیر به‌دست را با گوسفندی نشان می‌دهد؛ و متن کنار آن احتمالاً از کتاب چائو جو ـ کوا (سیزدهم ـ ۱)، که در حدود ۱۲۲۵ تألیف کرده نقل شده است.



ش ۳۷. صفحهٔ دیگری از دایرة‌المعارف مینگ سال ۱۶۰۹. بخش بالایی مربوط به شان ـ هائی چینگ است. تصویر گوشهٔ راست پایین را ببینید که یک گاو و دو مرد را نشان می‌دهد و بر بالای آن *Po-mei-li kuo* نوشته شده که جای نامعلومی در دریاهای جنوب است. در توصیف سمت چپ تصویر می‌خوانیم: «این مردم دریاهای جنوب با علامت پنجگانه آشنا نیستند. آنان فقط گوشت می‌خورند و متهم شده‌اند به این‌که تن گاوهایشان را سوراخ می‌کنند و خون تازهٔ آنها را با شیر می‌نوشند؛ لباس نمی‌پوشند، ولی اسافل اعضایشان را با پوست گوسفند می‌پوشانند».

با تشکر از دکتر آ.و. هومل و کتاب‌خانهٔ کنگره به‌خاطر ش. ۳۶ و ۳۷.

فصل بیست و چهارم

تاریخ طبیعی
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده‌است. کارهای بسیاری افراد دیگر، که کار اصلیشان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصول دیگر مورد بحث قرار گرفته است. برای بررسی کلی تاریخ طبیعی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «ی» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتر در مورد افراد مذکور در آن بررسی را می‌توان به کمک فهرست پایان کتاب به آسانی به‌دست آورد.

الف. قلمرو مسیحیت
۱. ایتالیا
رُتاریو داستی

کوه‌نورد ایتالیایی (برآمدنش سال ۱۳۵۸).

شخصیت افسانه‌ای، به گفتهٔ برخی هنگامی که رُتاریو با صلیبیان فلسطین بوده، به‌دست مسلمانان اسیر شده، با حضرت مریم عهد کرده تا اگر آزاد شود به پیدمنت بازگردد و به رُچیاملونه[1] صعود کند، که آن را بلندترین قلهٔ کوه‌های آلپ می‌پنداشتند. او در سپتامبر ۱۳۵۸ به این کار توفیق یافت و تصویر مفرغی مریم، جرجیس و یوسف را بر قلهٔ کوه نهاد. این تصویر هنوز باقی است؛ گفته می‌شود آن یک اثر فلاندری (؟) از سدهٔ چهاردهم است و نوشته‌ای دارد به این شرح: «این را بُنیفاتچو رُتاریو اهل شهر آستی به افتخار خداوندگارمان عیسی و مریم عَذرا در

---

۱. Rocciamelone، در آلپ وسطا شمال رود دُرا ریپاریا. بلندی آن تنها ۳۵۳۸ متر است. ولی قلهٔ سفید مخروطی‌شکلش به‌صورت باشکوهی بر فراز واله دی سوزا قد برافراشته است. مُن‌بلان ۴۸۱۰ متر بلندی دارد، ولی در آن روزگار اندازه‌گیری و حتی تخمین ارتفاع آن دو کوه امکان نداشت. مسلماً احساسی که پدید می‌آوردند، تنها به‌خاطر ارتفاعشان نبود، بلکه بیشتر از بلندیشان نسبت به محیط اطراف ناشی می‌شد.

اول سپتامبر سال ۱۳۵۸ به این‌جا آورد.» هیچ سند قدیمی در تأیید موضوع وجود ندارد. براساس روایت دیگری، رُتاریو جنگندهٔ صلیبی نبود و هرگز از کشورش بیرون نرفته‌بود، بلکه به دلیل دیگری آن نذر را به درگاه حضرت مریم کرد. تصویر سه‌تایی چند قرن در کلیسای جامع سان جوستوی سوزا در درهٔ پای کوه بود؛ اخیراً، آن را در نمازخانهٔ تازه‌ای در رُتچاملونه قرار داده‌اند. در سال ۱۵۴۹ و شاید پیش از آن، در آن‌جا نمازخانه‌ای وجود داشت وعید و مراسم خاص بانوی برف‌ها سابقهٔ کهن دارد (در زمان پاپ پیوس پنجم، ۱۵۶۶ ـ ۱۵۷۲، به‌صورت عید سراسر جهان کاتولیک درآمد. ولی مدت‌ها پیش از آن یک عید محلی بود).

اگر رُتاریو داستی در سال ۱۳۵۸ برای گذاشتن آن تصویر سه‌گانه به قلهٔ رُتچاملونه رسیده‌باشد، مسلماً کار نمایانی کرده‌است، این کار ناممکن نیست، ولی بسیار نامحتمل است.

۳. فرانسه

گاستُن فبوس

گاستن سوم کنت فوا، ویکنت بئارن، ملقب به فبوس (۱۳۳۱ ـ ۱۳۹۱).

مؤلف کتابی به زبان فرانسه در باب شکار، که از بهترین و معروف‌ترین آثار نوع خودش در سده‌های میانه، شد.

گاستُن سوم در سال ۱۳۳۱، زاده شد؛ پسر گاستن دوم کنت فوا و اِلنورای کامینگی بود؛ در شانزده سالگی، از سوی شاه به سمت نایب‌الحکومهٔ لانگدوک منصوب شد؛ در سال ۱۳۴۸، با آگنس، دختر شاه ناوار، ازدواج کرد. او از بزرگ‌ترین امرای فئودال جنوب فرانسه و از معروف‌ترین جنگاوران عصر خویش، بود. بیان خلاصه‌ای از مشاغل نظامی و سیاسی بسیار بغرنجش مجال زیادی می‌خواهد؛ او گاه، با انگلستان در جنگ بود؛ گاه، با فرانسه و گاهی هم، بی‌طرف ماند. شکارچی معروفی بود، به‌عنوان شهسواری تمام عیار شهرت داشت و فرواسار او را بسیار ستوده‌است. درست است که طماع و شهوت‌رانی بی‌رحم بود، یگانه پسرش را به‌دست خویش خفه کرد، مرتکب جنایات و خیانت‌های بسیار دیگری شد، ولی باید او را با سایر افراد طبقه و عصرش قیاس کرد. احتمالاً کمی بهتر از معاصرانش کُنتِ آرمانیاک و دوک ژان دو بِری بود. در سال ۱۳۹۱ بر اثر ضربه‌ای در ارتا (در بئارن در استان پیرنهٔ علیا) درگذشت.

در مورد او تنها از این لحاظ باید چیزی گفت که حامی هنر و ادبیات و مؤلف کتاب باارزشی در زمینهٔ شکار است. کتاب‌خانهٔ خوبی فراهم ساخت و نسخه‌های خطی مُذهب زیادی در دست است که برای او تهیه شده است.

او در سال ۱۳۸۷ تألیف رسالهٔ بزرگی را در باب شکار به زبان فرانسه آغاز کرد که در سدهٔ پانزدهم مورد توجه قرار گرفت. البته این توجه بیشتر در محافل اشرافی بود، زیرا شکار یکی از

مزایای محبوب آنان به‌شمار می‌رفت. نسخه‌های خطی زیادی (قریب ۴۰ تا) از رسالهٔ او در دست است، که برخی تصویرهای زیبایی دارند. دو تا از این نسخه‌ها دارای اهمیت زیادی است. اولی احتمالاً زیرنظر خود گاستن برای دوستش فیلیپ لوهاردی (۱۳۴۲ ـ ۱۴۰۴)، دوک بورگوندی، تهیه شده و در کتاب‌خانهٔ اسکوریال نگه‌داری می‌شد، ولی از سال ۱۸۰۹ به بعد ناپدید شد؛ دیگری یکی از گران‌بهاترین نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ ملی پاریس است (نسخه‌های فرانسه، ۶۱۶)، زیرا حاوی ۸۷ مینیاتور عالی از یکی از بزرگ‌ترین مصوّران آغاز سدهٔ پانزدهم است، که نامش را نمی‌دانیم. بسیاری از مینیاتورها سگ‌ها و حیوانات شکاری را نشان می‌دهند.

اما متن با پیش‌گفتاری آغاز می‌شود که در آن مؤلف به ارزش اخلاق شکار می‌پردازد، از قبیل این‌که سبب می‌شود تا نجبا از کاهلی و گناه مصون بمانند و به ورزش‌های جسمانی بپردازند. پس از آن فصل‌هایی است دربارهٔ خرگوش و خلق‌وخویش، گوزن نر و خلق‌وخویش، و غیره. سایر حیوانات عبارت است از شوکا، گراز، گرگ، روباه، شغال، گربهٔ وحشی و شنگ (سگ آبی). بخش دوم رساله در باب حرکات، عادات و شرایط سگ‌های شکاری؛ بیماری و ازکارافتادگی آنها؛ اقسامشان از قبیل تازی خاکستری، اسپانیایی و غیره؛ چگونگی نگهداریشان در لانه، چگونگی اداره کردنشان و غیره. بخش سوم دربارهٔ خود شکار است و خصوصیات شکارچی خوب. در این‌جا آموزش‌هایی در باب شناخت جنگل از لحاظ شکار وجود دارد؛ چگونه گوزن نر را از ردپا یا بویش بشناسیم؛ چگونه در شب یا در اقسام سرزمین‌ها می‌توان شکار کرد و غیره.

این رساله به سبکی روان و دل‌پسند نوشته شده، زیرا مؤلف به موضوع علاقهٔ فراوانی داشت و آن را به‌خوبی می‌دانست. موضوع برایش یک تمرین ادبی نبود، بلکه کتابی علمی است که یک کارشناس برای همکاران شکارچی خود نوشته است. برای درک مفهوم کامل آن اهمیت اجتماعی فراوان شکار را در سده‌های میانه، باید در نظر گرفت. شکار مانند امروز یک ورزش بیهوده نبود، بلکه بخشی اساسی از تربیت یک نجیب‌زاده را تشکیل می‌داد و از بارزترین نشانه‌های آقایی و نجابت به شمار می‌رفت. همهٔ مراسم و شعایر دینی مربوط به شکار (شکار «پنج حیوان شکاری» یعنی گوزن نر، گوزن ماده، خرگوش، گراز و گرگ) از این‌جا ناشی می‌شد.

در این‌جا جنبهٔ اجتماعی مسئله مورد نظر ما نیست، ولی باید توجه داشته‌باشیم که رساله‌های مربوط به شکار (متن و تصاویر) بهترین مآخذ را برای مطالعهٔ زیست‌شناسی سده‌های میانه تشکیل می‌دهند. در واقع آنها حاوی اطلاعات زیادی در باب اقسام جانوران شکاری و عاداتشان، جانورانی که در شکار از آنها استفاده می‌شد و وسایل تکثیر، تربیت و نگه‌داریشان است. گاستُن تنها به سگان شکاری علاقه داشت؛ گفته می‌شود ۱۶۰۰ تا از آنها را نگه می‌داشت.

بخشی از رسالهٔ گاستن از کتاب‌های بارتولومیوی انگلیسی (سیزدهم ـ ۱)، ونسان بووه (سیزدهم ـ ۲) و رساله‌های قدیمی‌تر از نوع خود، به‌ویژه قواعد سانشوی ششم فرزانه (دوازدهم ـ ۲) و فن شکار فردریک دوم هوهِنشتافنی (سیزدهم ـ ۱)، اقتباس شده‌است. ولی باید توجه داشت که این دو کتاب آخری راجع به شکار با باز است و نه با سگ.

آیا گاستن منظومهٔ فرانسوی داستان پرندگان را می‌شناخت؟ این داستان تألیف گاس دو بینی (یا وینی)، کشیش ژان خوب است که سرودن آن را در سال ۱۳۵۹ در زمان اسارت ژان خوب در هرتفرد انگلستان آغاز کرد و در پاریس به اتمام رساند. در مورد کتاب فوق‌الذکر سانشو که در سال ۱۱۸۰ تألیف شده، باید گفت که نخستین مجموعه قوانین مربوط به شکار بود؛ با توجه به روابط خانوادگی گاستن با شاه ناوار، او احتمالاً نمی‌توانسته از آن کتاب بی‌اطلاع باشد. چنین کتابی تا سال ۱۳۹۶ در فرانسه تدوین نشده‌بود، احتمالاً در آن هنگام، با الهام از رسالهٔ گاستن تهیه شد.

منابع اصلی اطلاعات گاستن تجارب شخصی او بود که عمق و تنوع داشت. او حتی در اسکاندیناوی به شکار گوزن پرداخته‌بود.

کتاب فرانسوی گاستن خیلی‌زود در حدود ۱۴۰۶ ـ ۱۴۱۳، توسط ادوارد پلانتاجنت (یا ادوارد نرویچی، ۱۳۷۳؟ ـ اجینکارت ۱۴۱۵) دومین دوک یورک، نوهٔ ادوارد سوم و معلم شکار پسرعمش هنری چهارم، به انگلیسی ترجمه شد. ترجمهٔ او استاد شکار نام دارد و از لحاظ قدمت دومین کتاب شکار به زبان انگلیسی است.[1] کتاب در ۳۶ فصل است که ۵ فصل آن تألیف خود اوست. اضافاتی هم دارد که از لحاظ بررسی شرایط زبان انگلیسی ارزشمند است.

ژان دو بِری

«شبان خوب» (برآمدنش سال ۱۳۷۹ م).

ژان دو بِری در سال ۱۳۷۹ برای شارل پنجم رساله‌ای دربارهٔ شبانی به زبان فرانسه نوشت، که حاوی اطلاعات باارزشی برای تحقیق در مزرعه‌داری آن عصر، است. همهٔ آنچه دربارهٔ مؤلف می‌دانیم مطالبی است که خود در فصل اول کتابش گفته، ولی احساس می‌کنم می‌توان آن را باور کرد.

او از ویار سور رُنیون نزدیک کُلُمیه (پی دو بری؛ سن ـ اما ـ رن) برخاست و در هشت سالگی، عهده‌دار چراندن غاز و سایر مرغان خانگی شد؛ شش ماه بعد، در شهر همسایه یعنی نُلُنی به خوک‌چرانی گماشته شد؛ سپس گاوچرانی پیشه کرد. وقتی به‌وسیلهٔ یکی از گاوها زخمی گردید، مراقبت بره‌ها را به‌عهده گرفت. شاید از آن پس بود که اندک فراغتی به‌دست آورد و

---

۱. رسالهٔ دیگر دربارهٔ شکار که پیش از این در انگلستان نوشته شده به زبان آنگلونورمانی است، که ویلیام تویسی و جان گیفرد برای ادوارد دوم (شاه ۱۳۰۷ ـ ۱۳۲۷) نوشتند. یک ترجمهٔ انگلیسی از آن در دست است که اندکی پیش از استاد شکار تهیه شده (یعنی نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)، و قدیمی‌ترین کتاب به زبان انگلیسی در باب شکار است.

توانست خواندن و نوشتن فراگیرد. پس از سپری‌کردن مدت زیادی با گوسفندان و بره‌ها بود که او «استاد شبانی شد و می‌توانست در آن باره در دانشگاه یا در کنار آخور گوساله‌ها یا زیر سایهٔ درخت نارون یا زیرفون پشت سر میش‌ها تدریس کند.» وی به پاریس رفت و به خدمت خازن و بعدها کانن کلیسای سن شاپل درآمد. آموزش ادبی او احتمالاً از آن زمان تا سال ۱۳۷۹ ادامه یافت. تا در آن هنگام کتاب شبان خوب را نوشت.

این کتاب در ۴۷ فصل است: ۱) حسب حال؛ ۲) فایدهٔ این کتاب؛ ۳) افتخار شبان، عظمت کار او؛ ۴) قواعد کلی برای شبانی؛ ۵ ـ ۷) هواشناسی: چگونه می‌توان وضع هوا را از پرواز پرندگان یا رفتار سایر جانوران، یا علائم دیگر پیشگویی کرد؛ اقسام بادها؛ ۸) زندگی شبان؛ ۹ ـ ۲۰) در ۱۲ فصل وظایف شبان در هر ماه بیان شده (تقویم شبانی)؛ ۲۱ ـ ۳۲) ۱۲ فصل دربارهٔ بیماری‌های گوسفندان؛ ۳۳ ـ ۴۴) ۱۲ فصل دربارهٔ معالجات؛ ۴۵) خون گرفتن؛ ۴۶) اخته کردن؛ ۴۷) سگ گله. شعر پایانی (۴۰ خط).

این کتاب صرف‌نظر از اهمیتش از لحاظ تاریخ مزرعه‌داری و دامپزشکی در سده‌های میانه، از لحاظ تاریخ زبان فرانسه هم بسیار باارزش است.

تایاوان

گیوم تیرِل ملقب به تایاوان، آشپز سلطنتی فرانسه (وفات: ۱۳۹۵).

او در حدود سال ۱۳۱۵ زاده شد؛ چون در سال ۱۳۲۶ «پادوی آشپزخانهٔ» ژان، همسر فیلیپ داورِ شاه ناوار، بود؛ از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ سرآشپز فیلیپ ششم دو والوا بود و در سال‌های ۱۳۵۹ ـ ۱۳۶۱ سرآشپز دوک نورماندی؛ در سال ۱۳۷۳ و ۱۳۷۷ سرآشپز شارل پنجم و در سال ۱۳۹۲، سرآشپز شارل ششم بود. احتمالاً در سال ۱۳۹۵ درگذشت؛ او برای خود گوری بنا کرد، در نمازخانه‌ای که در کلیسای بخش ساخته‌بود و بر نقش روی گور، در میان دو همسرش نمایش داده شده است. بقایای آن اثر که در جریان انقلاب کبیر فرانسه آسیب دید، اینک، در موزهٔ شهر نگه‌داری می‌شود.

این دورهٔ کارآموزی به‌عنوان نمونه‌ای از کار یک آشپز سلطنتی جالب است. تایاوان یک کتاب آشپزی تألیف کرد که از نخستین آثار در این زمینه به زبان فرانسه است. تنها اثر قدیمی‌تری که می‌شناسم کتاب مختصری است که در ربع اول سدهٔ چهاردهم، نوشته شده، چون در یک نسخهٔ از آن زمان، به‌دست آمده که از جمله حاوی کتاب جراحی هانری دو موندویل است. هم‌چنین از قدیمی‌ترین آثار خارج از سنّت آپیکیوسی محض است (در مورد «آپیکیوس» ← مقدمه ۱، ۳۲۸).

تایاوان کتابش را خوراک‌نامه نامیده و آن را در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۸۱ تألیف کرده است و احتمالاً پیش از سال ۱۳۸۰. این کتاب نه‌تنها پیش از اختراع چاپ، بلکه پس از آن هم،

شهرت زیادی داشت (پیش از سال ۱۶۰۵ دست‌کم ۱۵ بار چاپ شد). میان نسخه‌های خطی و چاپی تفاوت‌های زیادی وجود دارد که مایهٔ شگفتی نیست، زیرا یک چنین موضوعی مستلزم اضافات دایمی است.

تألیف خیلی مفصل‌تری به نام کدبانوی پاریسی در سال ۱۳۹۳ گردآوری شده، که فصول آشپزی آن بیشتر اقتباس از خوراک‌نامه است، ولی در آن از موضوعات زیادی بحث شده و رساله‌ای درباب آداب خانه‌داری و تدبیر منزل است. کدبانوی پاریسی در سه بخش است: ۱) وظایف متقابل زن و شوهر (که به‌ویژه برای زنان نوشته شده)؛ ۲) اقتصاد خانواده، سبزی‌کاری، چگونگی ادارهٔ خدمتکاران، کتاب آشپزی، ترتیب غذاها؛ ۳) شکار، بیشتر با باز؛ چگونگی تربیت بازهای شکاری و شکار با آنها در فصول مختلف؛ بیماری‌های بازها و سایر پرندگان شکاری و درمان آنها.

چنین کتاب‌هایی از قبیل کتاب مجهول‌المؤلف فرانسوی ربع اول سدهٔ چهاردهم خوراک‌نامهٔ تایاوان و کدبانوی پاریسی از جهات زیادی برای مورخ علم و فرهنگ سودمند است. در آنها اطلاعاتی دربارهٔ عادات و رسوم خانوادگی، مزرعه‌داری، اقتصاد، شاید شیمی و صنعت می‌توان یافت. پژوهش آن آثار از این لحاظ می‌تواند بسیار سودمند باشد.

سیبوی هیرایی

در موزهٔ بریتانیا، سه قطعه از یک نسخهٔ خطی مذهب لیگوریایی وجود دارد،[1] که در سال‌های ۱۸۶۷، ۱۸۷۱ و ۱۹۳۴ به‌دست آمده‌است. اندازهٔ صفحات حدود ۱۶/۵ × ۱۰ سانتی‌متر است. تصاویر فوق‌العاده جالب آن به شخصی به‌نام سیبو راهب هیرایی (از جزایر هیرا در استان وار) منسوب است. سیبو احتمالاً از اعضای خانوادهٔ معروف سیبو در جنوا بود و احتمالاً در جنوا به دنیا آمد و در اواخر سدهٔ چهاردهم می‌زیست. دربارهٔ او عملاً هیچ نمی‌دانیم، حتی مسلم نیست تصاویر منسوب به او و همه کار یک نفر باشد.

کتاب اصلی حاوی دو متن لاتینی است، یکی به نثر دربارهٔ گناهان و دیگری منظوم دربارهٔ تاریخ سیسیل در زمان فردریک دوم هوهنشتافن (سیزدهم ـ ۱). هر دو را یکی از اعضای خانوادهٔ کوکارِلی جنوایی نوشته، که بخشی از اطلاعات در هر دو مورد را از پدر بزرگش پِلگرینو کوکارِلی به‌دست آورده است.

ولی متن در مقایسه با مینیاتورها و تصاویری که حواشی صفحات را زینت داده بی‌ارزش است. این تصاویر شامل گیاهان و جانوران مختلف، پرندگان، حشرات، نرم‌تنان و غیره است. تصویرهای مشابهی در بین سطور ترسیم شده است. این سند با ارزشی است در مورد مشاهدات

---

1. Add. MSS 27695, 28841, Egerton MS 3127.

طبیعی در لیگوریا یا پرونس در پایان سدهٔ چهاردهم. یکی از جنبه‌های مهم آن علاقهٔ هنری به حشرات است، از قبیل زنبور عسل، ملخ، سوسک، عنکبوت و نه‌تنها حشرات، بلکه خرچنگ‌ها هم. این توجه به حشرات در سنّت غربی بسیار نادر است، ولی نسخه‌های عربی حاوی تصاویر شایان تحسینی از حشرات است و چینیان و ژاپنیان از زمان‌های قدیم توجه زیادی به حشرات نشان داده‌اند (← فصل پانزدهم).

ممکن است سیبو در علاقه‌اش به حشرات تحت تأثیر سرمشق‌های شرقی قرارگرفته باشد، چون کار مصوری او نشانه‌های دیگری از تأثیر شرقی را نمایان می‌سازد؛ مثلاً تصویرش از رذیلهٔ شکم‌بارگی یک خان مغول را نشان می‌دهد و صحنهٔ دیگری از شکار با قوش هم نشان‌دهندهٔ آثار شرقی است. با توجه به تجارت وسیع شرق با جنواییان عوامل این تأثیر آسان است.

ب. یهود

گاتینیو

نام یک خانوادهٔ یهودی آراگونی. نام در عبری به صورت‌های مختلف (ولی همیشه با «ط» تلفظ می‌شود).

سلیمان آستروک (گاتینیو) هَه ـ قَدُش، مفسر و پزشک یهودی اندلسی، که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در بارسلون می‌زیست و مدتی پس از سال ۱۳۷۶ تفسیری بر تورات نوشت. او شرحی می‌دهد از حملهٔ ملخ که در سال ۱۳۵۹ روی داد؛ زمانی که او در میان‌سالی بود. عنوان قدش معمولاً برای شهدا به کار می‌رود و ممکن است حاکی از آن باشد که او قربانی یکی از آزار و تعقیب‌ها شده، مثلاً در سال ۱۳۹۱؟، تاریخ وفاتش معلوم نیست.

عزرا بن سلیمان گاتینیو احتمالاً پسر اِن سلیمان آستروک بوده و این دو غالباً با هم اشتباه شده‌اند. عزرا در سرقسطه و آگرامنت (نزدیک لریدا) می‌زیست و در سال ۱۳۷۲ کتاب **قصص** را تألیف کرد، که شرحی است بر شرح تورات تألیف ابراهیم بن عزرا (دوازدهم ـ ۱). کتاب **قصص** دربارهٔ توضیحات سادهٔ ابن عزرا است، با استفاده از آثار پیشین از قبیل آثار یوسف کَسپی (چهاردهم ـ ۱). بخش دوم این شرح دربارهٔ توضیحات باطنی ابن عزراست.

ج. اسلام

۱. مغرب

ابن هُذَیل

علی بن عبدالرحمن بن هذیل اندلسی فَزاری غرناطی، مسلمان اندلسی که دربارهٔ اسب می‌نوشت و در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم و شاید سدهٔ پانزدهم میلادی در غرناطه می‌زیست.

وی شاگرد عبدالله بن جزی است و در احاطه از او ذکری نشده، شاید به این علت که در زمان تألیف آن کتاب توسط ابن خطیب (حدود ۱۳۶۳ م/ ۷۶۴ ه‍ ق) او خیلی جوان بوده است. او سه کتاب دربارهٔ اسب نوشت:

۱. کتاب الفواید المُسَطّرة فی علم البَیْطَرة، به نام محمد پنجم (شاه نصری غرناطه از خاندان بنونصر ۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۹، ۱۳۶۲ ـ ۱۳۹۱م). ابن جُزَیّ به این رساله اشاره کرده و آن اقتباسی است از منابع یونانی و عربی قدیم.

۲. تحفة‌الأنفس و شِعار سکّان الأندلس، در دو بخش که بخش اول دربارهٔ فنون جنگ (جهاد و رباط) و بخش دوم به اسب‌شناسی، سوارکاری و حمل سلاح بر روی اسب به نام همان پادشاه نوشته شده است.

۳. حلیة‌الفُرسان و شعار الشُجعان، به نام محمد هفتم (شاه نصری غرناطه ۱۳۹۲ ـ ۱۴۰۷م)، که تلخیص و اقتباس است از تحفة‌الأنفس، یعنی کتاب دومی و بخش مربوط به جهاد و رباط به‌کلی حذف شده است. این کتاب در ۲۰ فصل است، به تقریب دربارهٔ ۱) خلقت اسب، اهلی‌کردن و اشاعهٔ آن؛ ۲) فواید آن؛ ۳) توصیه‌هایی در مراقبت از آن؛ ۴) اسامی اعضای بدن آن؛ ۵) مزایایی که باید هریک از اعضا داشته‌باشد؛ ۶) ویژگی‌های جل آن؛ ۷) خصوصیات و اسامی اسب‌های معروف؛ ۸) عیب‌های مادرزادی و عارضی؛ ۹) چگونگی امتحان اسب، قیافه‌شناسی آن؛ ۱۰) اسب‌سواری؛ ۱۱) مسابقهٔ اسب‌دوانی و شرط‌بندی؛ ۱۲) نام اسبان حضرت رسول و سایر اسبان معروف؛ ۱۳) اصطلاحات مربوط به اسب؛ ۱۴) نقل اشعار؛ ۱۵) شمشیر؛ ۱۶) نیزه؛ ۱۷) تیر و کمان؛ ۱۸) زره؛ ۱۹) سپر؛ ۲۰) اسلحه و تجهیزات به‌طور کلی، حلیة‌الفُرسان نام مؤلف ندارد، ولی احتمالاً کار همان مؤلف تحفة‌الأنفس است، نه دزدی ادبی توسط شخصی دیگر.

ابن جُزَیّ

ابو محمد عبدالله بن محمد جزی غرناطی، مسلمان اندلسی که دربارهٔ اسب می‌نوشت (برآمدنش ربع سوم سدهٔ چهاردهم).

پدر او ابوالقاسم محمد بن جزی کلبی از استادان ابن خلدون بود. از برادرش محمد بن محمد هم به‌عنوان محرر سفرنامهٔ ابن بطوطه یاد کردیم.

عبدالله بن جزی رساله‌ای در اسب‌شناسی نوشت به نام مطلع‌الیُمْن و الاقبال فی انتقاء کتاب الاحتفال و استدراک ما فاتَهُ من المقال و به محمد پنجم (سلطان غرناطه از خاندان بنونصر (۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۹م، ۱۳۶۲ ـ ۱۳۹۱م) اهدا کرد. تاریخ تألیف آن باید بین سال‌های ۱۳۶۹م و ۱۳۹۱م/ ۷۷۷ ـ ۷۹۴ ه‍ ق، باشد. همچنان‌که از عنوان کتاب پیداست، اقتباسی است از یک اثر پیشین محمد بن رضوان بن ارقم (وفات: ۱۲۵۹) قادسی، که آن را به نام محمد اول (نخستین سلطان بنونصر ۱۲۳۲ ـ ۱۲۷۳ م) نوشت.

در آن رسالهٔ پیشین، یعنی کتاب‌الاحتفال خصوصیات، رنگ، شکل، اسامی و سایر امور مربوط به اسب بیان شده و با خلاصه‌ای در باب فن سوارکاری پایان می‌یابد. تحریر ابن جزی اصطلاحات فنی زیادی را به نقل از اصمعی و ابوعبیده (هر دو هشتم ـ ۲) وارد کرده و فصولی را دربارهٔ هوش اسب و سایر حیوانات، حکایاتی دربارهٔ هدهد و حکایات دیگری دربارهٔ آندلس را به آن افزوده‌است. در فصل دوایر، ابن جزی اشارهٔ ابن ارقم را به یک نویسندهٔ هندی به نام جُل‌الهندی (؟) تکرار می‌کند. از ملاحظات دام‌پزشکی صرف‌نظرشده و مؤلف در این مورد به کتاب یکی از شاگردانش به نام ابن هذیل ارجاع داده است.

کوتاه سخن این‌که مطلع الیمن یک کتاب جانورشناسی یا دام‌پزشکی نیست، بلکه اثری است ادبی که برای علاقه‌مندان به سوارکاری و جهاد نوشته شده است.

۲. عربستان

عباس رسولی

ملک الافضل عباس بن علی، ششمین سلطان رسولی یمن پسر سلطان مجاهد علی (چهاردهم ـ ۱). عباس از سال ۱۳۶۲/ ۱۳۶۳م تا سال ۱۳۷۶ م/ ۷۶۴ تا ۷۷۸ هـ ق سلطنت کرد؛ به ادامهٔ سنّت‌های ادبی خانواده‌اش پرداخت و رسالهٔ مهمی در زمینهٔ کشاورزی نوشت.

این رساله که بُغیَةالفَلاّحینَ فی الأشجارالمُثمِرة و الریاحین نام دارد، در ۱۷ فصل است: ۱) خاک‌ها؛ ۲) کوه‌ها؛ ۳) آب‌ها؛ ۴) اصلاح زمین؛ ۵) فصول؛ ۶) آنچه از دانه‌ها می‌روید (غلات: ذرت، گندم، جو، ارزن، برنج و غیره)؛ ۷) حبوبات (نخود، عدس، شنبلیله و غیره)؛ ۸) صیفیجات (خربزه و هندوانه، سبزیجات، بادنجان، پیاز، ترب، کلم و غیره؛ ۹) ادویه؛ ۱۰) عطریات؛ ۱۱) درختان میوه که با شرحی مفصل در باب درخت خرما آغاز می‌شود و به دنبالش تاک، انجیر، انار، سیب، گلابی، زیتون، نارگیل، فوفل، موز، نیشکر، مرکبات، پنبه و غیره؛ ۱۲) بریدن درختان؛ ۱۳) پیوندزنی با تصاویری ابتدایی از وسایل کار؛ ۱۴) ویژگی‌های گیاهان؛ ۱۵) جلوگیری از آسیب‌دیدن گیاهان با اشاره به کاسیانوس باسوس (ششم ـ ۲) و ابن وحشیه (دهم ـ ۱)؛ ۱۶) گوناگون، شامل فهرستی از گیاهان دارویی که در یمن می‌روید، بیشتر از روی یادداشت‌های پدرش و ذکری ازکشف سنگ آهن در یمن در سال ۱۳۳۴ م/ ۷۳۴ هـ ق، توسط او؛ ۱۷) اوزان و مقادیر؛ توصیف هفت اقلیم.

بنابر مقدمهٔ مؤلف، منابع او کتاب‌های یونانی و نبطی در زمینهٔ کشاورزی (مذکور در فوق) بوده، هم‌چنین معلوماتی که به‌طور سنّتی در خانواده‌اش گردآوری شده‌بود. وی غالباً از مطالب مکتوب پدرش (به خط والدی) یاد می‌کند و او اطلاعاتش را از پدرش و جدش کسب کرده بود. هم‌چنین از یک کتاب تألیف جدش سومین سلطان رسولی عمر بن یوسف (سلطنتش ۱۲۹۵ ـ

۱۲۹۷ م) یاد می‌کند. به نام ملح الملاحة فی معرفة الفلاحة؛ او رساله‌ای هم در اسطرلاب نوشته به نام معین الطلاب علی عمل الأسطرلاب. در مقدمه‌اش از نویسندگان دیگری هم نام می‌برد، از قبیل افلاطون، ارسطو، خلیل بن احمد (هشتم ـ ۲) و شخصی به نام ابن بسّال[1]. ظاهراً با کتاب الفلاحة ابن عوام اشبیلی (دوازدهم ـ ۲) آشنایی نداشته و این نشان می‌دهد که کتاب‌های کشاورزی به سرعت آثار دینی از غرب به شرق نمی‌آمده‌است. ولی این عجیب نیست.

۳. عراق و قلمرو ممالیک

ابن دُرَیهِم

تاج‌الدین علی بن محمد بن عبدالعزیز بن دریهم تعلبی شافعی موصلی. جانورشناس عراقی (۱۳۱۲ ـ ۱۳۶۰ م/ ۷۱۲ ـ ۷۶۳ هـ ق).

ابن دُرَیهِم در دسامبر سال ۱۳۱۲ م/ شعبان ۷۱۲ هـ ق در موصل زاده شد؛ در زادگاهش تحصیل کرد. از پدرش ثروتی به ارث برد. ولی چنان بد از آن نگه‌داری شد، که وقتی به سن بلوغ رسید، چندان چیزی دست او را نگرفت. به دمشق و قاهره سفر کرد؛ در سال ۱۳۴۸ م/ ۷۴۹ هـ ق عازم قاهره شد. اندکی بعد، سلطان الناصر حسن او را برای سفارت به حبشه فرستاد، ولی در دسامبر ۱۳۶۰ م/ صفر ۷۶۳ هـ ق در بین راه در قوص بر نیل علیا درگذشت.

پدر او محمد بن عبدالعزیز بن دریهم رسالهٔ منظومی درباب مکاتبات رمزی نوشت به نام أرجوزة فی المترجَم.

اما تاج‌الدین مؤلف غایة‌المَغْنَم فی‌الاسم الأعظم و رساله‌ای به نام منافع الحیوان است که نباید آن را با رساله‌های هم‌نامش اشتباه کرد، به‌ویژه (۱) تألیف علی بن عیسی بن علی شاگرد اسحاق بن حنین (نهم ـ ۲) و پزشک معتمد (خلیفهٔ عباسی ۸۷۰ ـ ۸۹۲ هـ ق)، (۲) تألیف عبیدالله بن جبریل بن بختیشوع (یازدهم ـ ۱). ولی احتمال دارد این سه رساله دربارهٔ یک موضوع مانند تحریرهای مختلف یک کتاب باشد.

رسالهٔ ابن دریهم در سال ۱۳۵۴ م یا پیش از آن تألیف یا تحریر شده‌است. چون نسخه‌ای عالی از آن در کتاب‌خانهٔ اسکوریال (ش ۸۹۸)، مورخ سوم ربیع‌الاول ۷۵۵ هـ ق در دست است که با نسخهٔ اصلی تطبیق شده است. آن نسخه از زیباترین نسخه‌های خطی عربی در اسکوریال است. در آن قریب ۲۵۰ مینیاتور وجود دارد که بر روی زمینه‌ای طلایی ترسیم شده و جانوران را

---

۱. ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن بسال احتمالاً در زمان خاندان بنوذی نون (۱۰۳۵ ـ ۱۰۸۵م/ ۴۲۶ ـ ۴۷۸ هـ ق)، در طلیطله می‌زیست. کتاب کشاورزی او که غالباً ابن عوام (دوازدهم ـ۲) از آن یاد می‌کند، به عربی در دست نیست، ولی ترجمه‌ای به زبان کاستیلی در یک نسخهٔ خطی اوایل سدهٔ پانزدهم در جامع طلیطله پیدا شده‌است.

با دقت زیادی نشان می‌دهد. خط آن شرقی است (۱۵۴ برگ ۱۳ سطری ۱۸ × ۲۶ سانتی‌متر). اول آن افتاده و متن موجود از اواسط توصیف انسان دربارهٔ اخلاط بدن آغاز می‌شود. سپس، توصیف جانوران اهلی و وحشی، پرندگان اهلی و وحشی، ماهیان، خزندگان، کرم‌ها، حشرات و غیره آمده است.

صورتگری از جانوران (وگیاهان)

در مجموعه‌های عمومی و خصوصی نسخه‌های مصور دیگری موسوم به منافع‌الحیوان وجود دارد، که نشان می‌دهد این موضوع مورد علاقهٔ مصوّران مسلمان بوده‌است. من این نسخه‌ها یا مینیاتورهای جداشده از آنها را در فرایر گالری واشنگتن، موزهٔ هنرهای زیبای بوستون، متروپولیتن، کتاب‌خانهٔ جان پیرپنت مورگان در نیویورک و غیره مورد بررسی قرارداده‌ام. بسیاری از این نسخه‌ها گفته می‌شود از سدهٔ سیزدهم، یا پیش از آن است؛ بنابراین، در مورد آنها نمی‌توان ابن دریهم را مؤلف یا محرر دانست. متن این نسخه‌ها عموماً بسیارکوتاه است؛ آنها بیشتر مجموعه‌هایی از تصاویر حیوانات با افسانه‌های مربوط به آنهاست. فایدهٔ آنها از لحاظ صورتگری حیوانات (و گیاهان) بسیار زیاد است.

دَمیری

فقیه مصری و نویسندهٔ دایرةالمعارف جانوری (۱۳۴۴ ـ ۱۴۰۵ م/ ۷۴۵ ـ ۸۰۸ هـ ق).

ابوالبقا کمال‌الدین محمد بن موسی دمیری منسوب به دمیره در نزدیکی سمنهود بر مصب نیل. او در سال ۱۳۴۴ م/ ۷۴۵ هـ ق در قاهره زاده شد (بیشتر از سال ۱۳۴۹ م محتمل است) و در الازهر، تحصیل کرد و بعدها، خودش استاد آن مدرسهٔ معروف شد. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۶۰ م و ۱۳۷۹ م پنج بار حج گزارد و از سال ۱۳۷۹ م تا ۱۳۹۹ م در مکه اقامت گزید. سپس به قاهره بازگشت و در اکتبر ۱۴۰۵ م/ ربیع‌الاخر ۸۰۸ هـ ق از دنیا رفت. او شافعی و در عین حال صوفی بود و با خانقاه نزدیک قاهره ارتباط داشت.

وی رساله‌های منظوم و منثور زیادی در مسائل دینی نوشت، از قبیل الجوهر الفرید فی علم التوحید. شاید مهم‌ترین این‌گونه آثارش شرح چهار جلدی اوست به نام النجم‌الوهّاج فی شرح المنهاج در شرح کتاب معروف نَوَوی (سیزدهم ـ ۲) به نام منهاج الطالبین دربارهٔ فقه شافعی.

ولی کتاب عمدهٔ او و تنها اثری که سبب بقای شهرتش شده کتاب حیاة الحیوان است که در آغاز سال ۱۳۷۲ م/ ۷۷۳ هـ ق، به اتمام رسانده است. این یک دایرةالمعارف مفصل شبه جانورشناسی است، دربارهٔ تعداد زیادی جانور واقعی و افسانه‌ای به‌ترتیب الفبایی، در آن ۱۶۰۹ مقاله است، ولی چون برخی جانوران تکرار شده، تعداد آنها قدری از این کمتر است. تنها استثنا

در ترتیب الفبایی الاسد (یعنی شیر) است که سلطان حیوانات به شمار می‌رود و بیش از همه ذکر شده است. در میان جانوران خیالی می‌توان از براق نام برد، جانور پرنده‌ای که حضرت رسول سوار بر آن به معراج رفت. از آن رو، کتاب را شبه جانورشناسی نامیدم که غالب معلومات عرضه شده دربارهٔ هر یک از حیوانات به آن مفهومی که در ذهن ماست، جنبهٔ جانورشناسی ندارد. طول مقاله‌ها کاملاً متفاوت است، برخی در حد یک کتاب و برخی تنها چند سطر است.

ترتیبی که در مقاله‌ها رعایت شده کلاً به این شرح است: ۱) نام جانور و خصوصیات لغوی و دستوری آن (جمع مکسر و غیره) به پیروی از جاحظ (نهم ـ ۲)، جوهری (دهم ـ ۲)، ابن سیده (یازدهم ـ ۲) و غیره؛ ۲) توصیف جانور به پیروی از ارسطو و جاحظ (که این به جانورشناسی محض نزدیک‌تر است؛ ۳) احادیث مربوط به جانوران براساس صحاح سته و سایر مآخذ؛ ۴) مسائل فقهی، حلال و حرام بودن جانور بر حسب رأی مذاهب اربعه و علمایی از قبیل غزالی؛ ۵) امثال مربوط به هر جانور. بیشتر برحسب مجمع‌الامثال میدانی (دوازدهم ـ ۱)؛ ۶) خواص اعضای مختلف جانوران، اخلاط و فضولاتشان، بیشتر بنابر قول ارسطو و جاحظ (نهم ـ ۲)، حنین بن اسحاق (نهم ـ ۲)، عبیدالله بن بختیشوع (یازدهم ـ ۱)، ابن سینا (یازدهم ـ ۱)، ابن زهر (دوازدهم ـ ۱)، قزوینی (سیزدهم ـ ۲)؛ ۷) تعبیر خواب مربوط به هر جانور؛ در اغلب موارد تعبیر با آیات قرآنی همراه است. تنها در مورد مهم‌ترین جانوران است که اطلاعات کاملاً به این ترتیب داده شده، وگرنه از بخش‌های ۶ و ۷ غالباً صرف‌نظر کرده‌است.

اگر دمیری خود را کاملاً بر برنامه‌ای که ذکر شد محدود می‌ساخت، باز هم کتابش بسیار چشمگیر می‌شد و بیشتر از آن لحاظ که او بسیار باسواد بود. در کتاب او اشاره‌هایی به بیش از ۸۰۷ مؤلف و کتاب‌های زیادی وجود دارد که مؤلفشان را نمی‌توان شناخت. تمام آثاری که نام برده به عربی است، ولی شامل ترجمه‌هایی است از جمله از نویسندگان یونانی زیر: هرمس، ذیمقراطیس ابدری و بقراط، افلاطون، ارسطو، جالینوس، آرتمیدوروس دالدیانوس (دوم ـ ۲). کتاب به‌خاطر معترضه‌های مؤلف خیلی مفصل‌تر شده‌است؛ او دایم آماده است تا به‌خاطر ضرب‌المثلی یا نقل قولی حاشیه برود. مثلاً در مقالهٔ اول (شیر) وارد بحث دربارهٔ سرایت‌پذیری امراض می‌شود و نتیجه می‌گیرد که بیماری‌ها ذاتاً مسری نیستند، بلکه بنابر مشیت الهی می‌توانند مسری گردند؛ بحثی در مقایسهٔ میان فقه و اخترگویی که تحصیل آن ممکن است جایز، مباح یا حرام باشد. طولانی‌ترین حاشیه در مقالهٔ مربوط به غاز (اِوَزّ) دیده می‌شود که ۷۲ صفحه به تاریخ خلافت (و دو موضوع دیگر حاشیه در حاشیه) اختصاص یافته که از ۳۵ مأخذ نقل شده‌است. در بحث از عقرب، موضوع بازی شطرنج و نرد، زالو، داستان کودکی موسی مطرح شده؛ در بحث از خوک، گزارش‌های عربی در مورد عیسی مسیح آمده و الیٰ آخر. برای نشان‌دادن طول مطالب لغوی که به‌خاطر گستردگی زبان عربی می‌توانست پیش آید، کافی است خاطرنشان

کنیم که در عربی ۶۳۰ نام (یا استعاره) برای شیر وجود دارد: خوش بختانه دمیری به همه‌شان اشاره نکرده و تنها مهم‌ترینشان را آورده است، یعنی قریب ۳۰ تا را.

حیاة الحیوان گنجینهٔ دانش عامیانهٔ اسلامی است، گنجینه‌ای تمام‌نشدنی که هنوز چنان‌که باید مورد پژوهش قرار نگرفته است. بخشی از اطلاعات گردآوری شده در آن به‌صورت دیگری در هزار و یکشب هم دیده می‌شود. کتاب دمیری از محبوبیت زیادی برخوردار شد و به سه صورت رواج یافت (مانند شروح ابن رشد! در آن‌باره ← یادداشت مربوط به او در جلد ۲)، الکبریٰ، المتوسط و الصغریٰ. به‌علاوه، تحریرهای گزیده (با حذف تمام یا برخی حواشی)، اقتباسات[1] ترجمه‌ها به فارسی و ترکی از آن صورت گرفت. منتخبات منظوم یا دیوان الحیوان که توسط سیوطی نویسندهٔ کثیرالتألیف مصری (وفات: ۱۵۰۵ م) به عمل آمده است توسط ابراهیم عسقلانی مسیحی مارونی (وفات: ۱۶۶۴ م در ایتالیا) به لاتینی ترجمه شد و ساموئل بوشار کانی (۱۵۹۹ ـ ۱۶۶۷ م)، پروتستان فرانسوی در هیروزوئیکون نقل کرده‌است. هیروزوئیکون (رحلی، ۲ جلد، لندن ۱۶۳۶) مجموعهٔ بزرگی از تواریخ مربوط به حیوانات است که در کتاب مقدس نام برده شده و به‌نوعی همتای حیاة الحیوان به شمار می‌رود. بدین‌سان، عقاید اسلامی در مورد حیوانات در سدهٔ هفدهم به غرب راه یافت.

محمد بن مَنگَلی

محمد بن منگلی ناصری، رئیس نگهبانان ملک اشرف شعبان (سلطان مملوک ۱۳۶۳ ـ ۱۳۷۶ م) مؤلف مصری کتاب‌هایی در زمینهٔ شکار و سوارکاری.

معروف‌ترین اثرش أُنْس المَلا بوحش الفَلا دربارهٔ شکار است؛ ولی دست‌کم دو کتاب دیگر هم دربارهٔ شکار و سوارکاری در زمان جنگ و صلح، نوشته‌است.

انس الملا چنان جامع است که جادارد مندرجات آن را ذکر کنیم. با بحثی دربارهٔ وظایف دینی شکارچی و کارهایی که برایش حلال و حرام است آغاز می‌شود. گوشت شکاری را که به تازگی یوز یا حتی سگان خود شکارچی کشته باشند، نباید خورد؛ تنها خوردن گوشتی حلال است که شکارچی خودش گلوی او را با کارد بریده باشد. گوشت شکاری که با یک وسیلهٔ کند کشته شده‌باشد حرام است. سپس، مؤلف از سایر وظایف شکارچیان به‌طور کلی سخن می‌گوید، به‌ویژه از وظایف امرا، خواه در هنگام شکار یا در حین راه؛ چگونگی استفاده از سلاح‌های شکار (اقسام تیرها، نیزه‌ها، سنگ‌ها، گرزها، زوبین‌ها، شمشیرها و خنجرها). شکار غزال، شیر، فیل، ببر، کفتار، گراز، یوزپلنگ (نحوهٔ زنده‌گرفتن آنها، اهلی کردنشان و تربیتشان برای شکار)، اقسام

---

۱. یکی از اقتباس‌ها یا تقلیدها بلوغ المرادمن الحیوان و النبات و الجماد، تألیف ابن حِجّهٔ حَمَوی (۱۳۶۶ ـ ۱۴۳۴ م) است، که در یادداشت مربوط به قلقشندی ذکر شده است.

یوز و یوزپلنگ و سیاه‌گوش. باارزش‌ترین نوع یوزپلنگ آن است که برای شکارکردن به همراهی باز تربیت شده‌باشد. تربیت سگان شکاری. استفاده از صمغ (تاریخچهٔ آن). دربارهٔ اقسام بازها، عقاب‌ها و خصوصیات آنها. نرینهٔ مرغان شکاری و مراقبتشان (روش‌های شامی). شکار شترمرغ با باز. عقاب‌ها و خواصشان. اَنُوق[1] نوعی پرندهٔ شکاری که با تور و تله شکار می‌کنند. شکار خرگوش با تله. نشانه‌های گوناگونی برای تعیین روز مناسب شکار. نام‌های سعد. نحوهٔ بیرون‌کردن جانوران زیانکار از مزارع و باغ‌ها (کلاغ، ملخ، موش کور، موش و مورچه). تدابیری بر ضد مار. طاوس. تمساح. سقنقور. لاک‌پشت، اسب آبی و قندس. این کتاب با وجود کوچکی‌اش (۱۵۴ صفحهٔ چاپی) حاوی مقدار زیادی اطلاعات متنوع است. مثلاً مطالبی دربارهٔ فواید طبی اعضای مختلف حیوانات دیده می‌شود. انشای آن ساده و دلکش است و در آن توصیفات جاندار و حکایات سرگرم‌کننده‌ای وجود دارد.

محمد بن لاجین

محمد بن لاجین حُسامی طرابلسی رَمّاح. نویسندهٔ شامی در زمینهٔ فنون سوارکاری، جنگاوری و غیره (برآمدنش سال ۱۳۷۹م/ ۷۸۰ هـ ق).

او در دسامبر ۱۳۷۸ یا ژانویهٔ ۱۳۷۹ م برای امیر عاشقْ تیمور سیف‌الدین ماردینی، امیر مملوکی حلب (وفات: ۱۳۸۸/ ۱۳۸۹ م)، رساله‌ای در فنون جنگاوری نوشت به نام بغیة القاصدین بالعمل فی المیادین. سه رسالهٔ دیگر از همان قبیل به او منسوب است، ولی ممکن است بعضی از آنها، با وجود تفاوت عنوانشان، یکی باشند.

پدر او حسام‌الدین لاجین بن عبدالله ذهبی طرابلسی (وفات: ۱۳۳۷ م) هم کتابی در آن زمینه نوشته، به نام تحفة‌المجاهدین فی عمل میادین.

طَیبغا

طیبغا بن عبدالله اشرفی بَکلَمیشی یونانی. نویسندهٔ ترک و یونانی دربارهٔ فنون نظامی و جنگاوری، که به زبان عربی می‌نوشت.

او برای اشرف شعبان (سلطان مملوک بحری ۱۳۶۳ - ۱۳۷۲ م/ ۷۵۶ - ۷۷۸ هـ ق) قصیده‌ای

---

۱. دقیقاً نمی‌توان یقین داشت واژهٔ *pygargus* معادل اَنوق باشد. *Circus pygargus* یک مرغ شکاری است از جنس سنقرهای مرداب، که در انگلیسی *Montagu's Harrier* نامیده می‌شود. ازگونه‌های دنیای قدیم است، که از طریق اروپای شمالی و آسیا به ترکستان، آلتایی و شمال باختری مغولستان و از طرف دیگر به اسپانیا، شمال باختری آفریقا، ایتالیا، رومانی و شمال ایران رفته‌است. زمستان را در فلسطین، جنوب آفریقا، هم‌چنین هند، سیلان و آسام می‌گذراند. غذای اصلی‌اش موجودات زنده و بیشتر پستانداران کوچک، پرندگان، خزندگان و دوزیستان است. (این اطلاعات را جیمز لی پیترز، مسئول پرندگان در موزهٔ هاروارد لطف کرده‌است . نامهٔ مورخ نوزدهم اکتبر ۱۹۴۵). [*Montagu'es Harrier* در کتاب پرندگان ایران سنقر گندمزار نامیده شده‌است. (ص ۱۰۱). ـ م.]

سرود دربارهٔ کمانداری، به نام بغیة‌المرام و غایة‌الغرام (یا غنیة الرامی و غایة المرام). رساله‌های دیگر او دربارهٔ موضوعات مشابه است: غُنیة‌الطلاب فی معرفة الرمی بالنُشّاب؛ کتاب فی‌الجهاد و الفُروسیة و فنون الآداب الحربیة.

۴. ترکیه

محمود بن محمد بارجینی

مؤلف ترک رساله‌ای در بازداری به نام بازنامه که در ربع سوم سدهٔ چهاردهم به زبان ترکی نوشته شده‌است. بارجینی منسوب به بارجین در حوالی میلاس، جنوب غربی آناطولی است.

به گفتهٔ مؤلف (در مقدمه) بازنامه نخست به زبان اهل تمدن (یونانی؟) نوشته شده‌بود و از آن زبان به عربی، از عربی به فارسی و توسط او از فارسی به ترکی ترجمه شد. معلوم نیست این ترجمهٔ معمولی یک متن است یا اقتباسی از چند اثر؛ هم‌چنان‌که معلوم نیست اشاره‌های مکرر (در متن ترکی) به مشاهدات شخصی توسط مترجم صورت گرفته یا در متن بوده‌است. حل چنین مسائلی تنها با بررسی متن‌های اصلی میسر است و ما تنها متن ترکی را در دست داریم.

این کتاب در ۱۵۵ فصل است، برخی خیلی مختصر؛ زیرا تمام کتاب تنها ۹۵ صفحه یا حدود ۱۹۰۰ سطر است. در مقدمه و فصل اول، مؤلف از منظور کتاب سخن می‌گوید و بیشتر داستان اساطیری بازداری را روایت می‌کند. به گفتهٔ او نخستین کسی که با باز به شکار رفت شاه دمتریوس بود. شاهانی به این نام در مقدونیه و شام بودند و بازداری احتمالاً از خاور نزدیک سرچشمه گرفته‌است. ولی نمی‌دانم آیا افسانهٔ دمتریوس از آن‌جا ناشی شده که نخستین کتاب بازداری یونانی تألیف دمتریوس پپاگومنس (سیزدهم - ۲) است، که در حدود ۱۲۷۰م پزشک امپراتور میخائیل پالئولوگوس بود؟ محمود در فصل بعدی از اقسام پرندگان شکاری، تشخیص بهترین‌ها، رده‌بندی آنها، رنگ و کیفیت آنها؛ خصوصیاتی که باید بازدار داشته‌باشد و نحوهٔ تربیت و تغذیهٔ پرندگان مختلف شکاری بحث می‌کند. بزرگ‌ترین بخش بازنامه (فصل‌های ۳۰ - ۱۵۵) به بحث دربارهٔ بیماری‌های بازها و قوش‌ها و نحوهٔ معالجهٔ آنها اختصاص دارد. نام پرندگان به ترکی، عربی و فارسی داده شده‌است.

مؤلف در مقدمه تعدادی از کتاب‌های پیشین در این زمینه را نام می‌برد، که برخی‌شان را نتوانستم بشناسم: ۱) کتابی از جمال محمد گنجوی ساسانی، که در سال ۱۱۴۵ م در اخلاط (غرب دریاچهٔ وان در ارمنستان) نوشته شده است؛ ۲) کتابی از نیکتاس ساکاتوفوروس (به عربی سقطوفوروس)، که در سال ۱۱۷۵ م در قسطنطنیه برای امپراتور نوشته شده است؛ ۳) کتاب خاقان ترک و شاه هند از عزالدین محمد بلاساغونی، که در سال ۱۱۸۱ م در دمشق نوشته شده است (در ترکستان جایی به نام بلاساغون است)؛ ۴) کتاب ابوالقاسم، که در سال ۱۱۹۴ م در

اسکندریه نوشته شده است؛ ۵) کتاب انوشیروان عادل از عمادالدین اصفهانی، که در سال ۱۱۹۵م در بعلبک نوشته شده است؛ ۶) کتاب مولانا بدرالدین محمد بلخی، که در سال ۱۱۷۴م در حلب نوشته شده است (از کتاب‌های ۳، ۵ و ۶ در جلد ۲ یاد کرده‌ایم)؛ ۷) کتاب تازه‌ای که برای علی کامهٔ خراسانی توسط شرف‌الدین الب ارسلان قرابلی در سال ۱۱۵۹م در ارزروم تألیف شده است. تاریخ‌ها را به آن صورتی که در متن ترکی آمده ذکر کردم، که به نظر متناقض می‌آیند و ممکن است غلط باشند. جالب است که همه به سدهٔ دوازدهم اختصاص دارند؛ بنابراین ممکن است کتاب از سدهٔ سیزدهم، باشد. هرچند نمی‌توان انتظار داشت ترجمهٔ ترکی پیش از سدهٔ چهاردهم صورت گرفته‌باشد. بنابر یک مأخذ جدید ترکی، ترجمهٔ ترکی به فرمان منتشااوغلو محمد صورت گرفته (یعنی توسط محمد، که بر قلمرو منتشا در جنوب غربی آناطولی در حدود ۱۳۵۴ ـ ۱۳۷۵ م فرمان می‌راند)؛ درواقع شهر بارجین، که مترجم به آن منسوب است، مرکز منتشا اوغلو بود.

۶. چین

چو شیائو

پزشک و گیاه‌شناس چینی (وفات: سال ۱۴۲۵).

چوشیائو پنجمین پسر نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ یعنی هونگ وو بود (امپراتور ۱۳۶۸ ـ ۱۳۹۸). در سال ۱۳۷۸ لقب شاهزادهٔ چو را گرفت. مدتی بعد مورد سوءظن واقع شد، حق استفاده از آن لقب را از دست داد و ناچار شد بخش عمدهٔ عمرش را در تبعید و مغضوبیت بگذراند. ولی برادرش یونگ لو (سومین امپراتور ۱۴۰۳ ـ ۱۴۲۵)، افتخاراتش را به او بازگرداند. بنابراین او را عموماً چو وانگ شیائو می‌نامند.

از سال ۱۳۸۲ تا ۱۴۰۰ او در ملک خودش نزدیک کای فنگ فو، در ایالت هونان می‌زیست و در آن‌جا علاوه بر ایجاد یک باغ نباتات، یک باغ آزمایشی هم برای بومی‌کردن گیاهان وحشی ایجاد کرد که می‌شد در زمان قحطی، آنها را به‌عنوان خوراک به کار برد. گفته می‌شود او ۴۰۰ گیاه از کشاورزان و زاهدان گوشه‌گیر برای باغ نمونه‌اش به‌دست آورد. او در سال ۱۴۲۵ درگذشت و پس از مرگ لقب چوتینگ وانگ را به او دادند.

گیاه‌نامه. او کتابی نوشت معروف به گیاه‌نامهٔ قحطی یا گیاه‌نامهٔ نجات از قحطی که در سال ۱۴۰۶ به انجام رسید. این تاریخ مقدمه‌ای است که دوست و همکار او پی‌ین تئونگ احتمالاً برای چاپ اول آن نوشته است. ولی مسلماً این کتاب محصول سال‌ها پژوهش بوده و بنابراین باید در بررسی ما از سدهٔ چهاردهم مورد بحث قرار گیرد.

گیاه‌نامهٔ قحطی حاوی توصیف و تصویر ۴۱۴ نوع گیاه است، که در گیاه‌نامه‌های سابق تنها

۱۳۸ نوع آن مورد بحث قرار گرفته‌بود و ۲۷۶ نوع برای نخستین بار معرفی می‌شد. از آن جالب‌تر این که توصیفات و تصویرها براساس گونه‌هایی است که در باغ او پرورش داده شده است. پن تسئائوهای چینی، مانند گیاه‌نامه‌های غربی بیشتر به گیاهان دارویی نظر داشتند تا گیاهان خوراکی؛ برعکس، گیاه‌نامهٔ قحطی بیشتر به گیاهان خوراکی اختصاص دارد، به‌ویژه آنها که در زمان قحطی، به‌عنوان غذای جنبی می‌توانند مورد استفاده واقع شوند. علف‌ها هم فراموش نشده‌اند (حدود ۲۴۵ تا از آنها را ذکر کرده)، ولی تعداد خیلی بیشتری از سایر گیاهان مورد شناسایی قرار گرفته است.

کتاب در دو باب است و هر باب در دو بخش. این ۴۱۴ گیاه به ترتیب زیر رده‌بندی شده‌اند. در باب اول، تصاویر و توصیف‌های ۱۷۳ علف آمده که تنها ۴۰ تای آنها در آثار پیشین ذکر شده است. باب دوم ۲۴۱ گیاه را توصیف می‌کند، زیر عنوان درختان، غلات، میوه‌ها، سبزی‌ها، و از اینها تنها ۹۸ تا در آثار پیشین ذکر شده‌بود. بی‌شک، تعداد مطالب تازه بسیار زیاد است.

به عقیدهٔ لی شیه ـ چن کتاب گیاه‌نامهٔ قحطی را شاهزاده چو شی‌ین پسر چو وانگ شیائو در زمان هونگ وو (۱۳۶۸ ـ ۱۳۹۸) تألیف کرده‌است. ولی این انتساب بسیار مشکوک به نظر می‌رسد، چون از لحاظ تاریخی خالی از اشکال نیست.

صورتگری گیاهان. به‌ویژه تصاویر فوق‌العاده جالب توجه‌اند و با فرض این‌که تاریخ چاپ اول ۱۴۰۶ بوده، باسمه‌های آن هفتاد سال بر باسمه‌های تصاویر غربی مقدم است، یعنی بر تصاویر کتاب طبیعت کنراد مگنبرگی (اوگسبورگ ۱۴۷۵). نخستین گیاه‌نامهٔ لاتینی یعنی گیاه‌نامهٔ آپولی سال در ۱۴۸۱ در رم منتشر شد.

دربارهٔ تاریخ نخستین چاپ این گیاه‌نامهٔ خاص نیازی به بحث نیست. چون چاپ‌های متعددی از گیاه‌نامه‌های پیشین در دست است ـ بیش از چهار قرن پیش از آن. قدیمی‌ترین گیاه‌نامهٔ چاپ چین به تاریخ سال ۹۷۳ است. در جلد ۱ آن را منظور نکرده‌ایم و در جلد ۲ قدیمی‌ترین گیاه‌نامهٔ چاپی را تألیف سو سونگ (وفات: ۱۱۰۱) دانسته‌ایم، که به فرمان امپراتور گردآوری و در سال ۱۰۶۱ چاپ شد. احتمال دارد در باسمه‌های گیاه‌نامهٔ قحطی، سنّت صورتگری گیاه‌نامهٔ سونگ دنبال شده باشد. چون در مقدمهٔ پی‌ین تئونگ از آن نام برده شده است.

متأسفانه هیچ نسخه‌ای از گیاه‌نامهٔ چاپ اول سال ۱۰۶۱ یا حتی از گیاه‌نامهٔ دیگر سونگ که یک قرن بعد، چاپ شد، تاکنون به‌دست نیامده است، ولی نسخه‌های خطی این آخری و برخی تصاویر نسخهٔ خطی اولی در دست است. سنّت صورتگری را چاپ‌های ژاپنی و نسخه‌هایی هم که از اصل چینی اقتباس شده، ثابت می‌کنند.

برگردیم به چاپ قدیمی گیاه‌نامهٔ مینگ. تصاویر آن (ش ۳۸) نسبتاً بزرگ است (بزرگ‌ترینش

در یک مستطیل ۱۸ در ۱۲ سانتی‌متر قرار دارد) و تا حد چشمگیری بدون پیرایه و صریح. گفته می‌شود شاهزاده چو شیائو نقاشانی استخدام کرده‌بود تا آنها را از روی انواع موجود در باغ او ترسیم کنند. با شناخت والایی سنّت‌های هنری چین عجیب نیست که تصاویر گیاهی آنان چنین جالب است. آنها را کاملاً می‌توان با تصاویر غربی قیاس کرد. ولی در این مورد نمی‌توان مدعی شد که مانند تصاویر چاپی چینیان پیشگام بوده‌اند. یعنی تعیین تاریخ تصاویر نسخه‌های خطی خواه در شرق و خواه غرب بسیار دشوار است. تصاویر غربی را می‌توان تا سدهٔ اول میلادی دنبال کرد، ولی بحث‌های زیادی در مورد استمرار آن وجود دارد. سنّت چینی هم، اگر قدیمی‌تر نباشد، به همان قدمت است، ولی هنوز تاریخچهٔ کامل آن را نمی‌توان ذکر کرد.

پئو چی ـ فانگ. کتاب دیگر منسوب به چو شیائو یک اثر مفصل طبی است به نام پئو چی ـ فانگ که آن را در حدود ۱۳۷۸ در ۱۶۸ جزوه تألیف کرده و مفصل‌ترین اثر پزشکی تا آن زمان است، شامل ۱۹۶۰ گفتار در ۲۱۷۵ موضوع مختلف با ۷۷۸ قانون، ۶۱۷۳۹ دستور و ۲۳۹ نمودار.



ش ۳۸. تصویری از گیاه‌نامهٔ قحطی (چاپ اول حدود ۱۴۰۶). این تصویر زنبق عطری را نشان می‌دهد. به‌عقیدهٔ جیلزبرگ آن را که به شکل شمشیر است، روز پنجم ماه پنجم که جشن اژدهاست، برای دورکردن نحسی بر درها می‌آویزند. با تشکر از دکتر آ. هومل و کتاب‌خانهٔ کنگره.

فصل بیست و پنجم

طب
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این بخش آمده است. کارهای پزشکی بسیاری افراد دیگر، که کار اصلیشان در زمینهٔ دیگری بوده، در بخش‌های دیگر مورد بحث قرار گرفته‌است. برای نظری کلی دربارهٔ طب در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «یا» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتری را دربارهٔ افراد مذکور در آن‌جا، به کمک فهرست پایان کتاب به‌آسانی می‌توان پیدا کرد.

طاعون

مرگ سیاه

بیماری همه‌گیر طاعون خیارکی که در سال ۱۳۴۸ آغاز شد، شاید هولناک‌ترین مصیبت در تاریخ ثبت‌شدهٔ بشری است. از آن‌جا که در مراحل اولیهٔ شیوع به همان اندازهٔ هولناکی‌اش شدید و ناگهانی هم بود، «شکافی» را در گذشته پدید آورده؛ به عبارتی دیگر، پیوستگی تاریخ را بر هم زده است. و این شاید بارزترین نمونهٔ این نوع اضمحلال باشد که می‌توان ذکر کرد، زیرا بخش بزرگی از جهان متمدن را در برگرفت.

این نخستین بیماری همه‌گیر نبود که ثبت می‌شد، هرچند نمی‌توان مطمئن بود که قبلی‌ها هم ناشی از همین بیماری بوده‌باشد. طاعون آتن (۴۳۰ ـ ۴۲۵ ق م)، که توکودیدس (پنجم ق م) توصیف کرده مسلماً چیز دیگری بوده است.[1] نخستین توصیف طاعون واقعی در مجموعهٔ پزشکی اُریباسیوس (چهارم ـ ۲) است (یا ممکن است باشد)، که در آن با عنوان در باب خیارک مطرح شده و نقل از روفوس اِفِسُسی (دوم ـ ۱) است. طاعون معروف به یوستینیان که از سال

---

۱. فاینلی عقیده دارد که آن بیماری سگاله بوده، ولی جورج بارجِر با این نظر موافق نیست.

۵۴۲ تا ۵۹۴، دوام یافت، تقریباً یقین است که طاعون خیارکی بوده که در سال ۵۴۲ در مصر آغاز شد، به قسطنطنیه رسید و سپس، در سراسر اروپا انتشار یافت. پروکوپیوس (ششم ـ ۲)، اواگریوس (ششم ـ ۲)، گرگوار اهل تور (ششم ـ ۲) آن را توصیف کرده‌اند. مرض کادوالادِر[1] هم که در سال‌های ۶۶۴ ـ ۶۸۴ انگلستان را ویران کرد و بید (هفتم ـ ۱) توصیفش کرده، احتمالاً طاعون خیارکی بوده، چون اندکی بعد از آن یک بیماری مربوط به کشالهٔ ران در رم گزارش شده‌است. (۶۹۰).

ابن جزار (دهم ـ ۲) و عبداللطیف (سیزدهم ـ ۱)، طاعون‌های دیگری را به زبان عربی گزارش کرده‌اند و دومی از طاعون سال ۱۲۰۰ در مصر سخن گفته‌است. اشاره‌ای به طاعون سال ۱۲۸۶ در تاریخ لاتینی سالیمبِنه (سیزدهم ـ ۲) دیده می‌شود.

طاعون سال ۱۳۴۸ بی‌نهایت فلاکت‌بارتر از قبلی‌ها بود، شاید به این علت که افزایش تجارت بین‌المللی از راه خشکی و دریا احتمال سرایت را فوق‌العاده افزایش داده‌بود، حال آن‌که وسیلهٔ دفاع مانند گذشته سطحی و ناچیز بود. در مورد ماهیت آن هیچ تردیدی نیست. آن طاعون شرقی واقعی بود، خواه خیارکی یا ریوی، بی‌شک زخم کشالهٔ ران، ریه و زیربغل مشاهده و به‌صورتی سطحی گزارش شده‌است.

نخستین جای محقق شده که طاعون در آن شروع شد، موترا (بر رود جمنا، میان دهلی و اگرا) در سال ۱۳۳۲ بود؛ آن سال مصادف با موسم زیارتی بود که هر دوازده سال یک‌بار انجام می‌گرفت. در سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ذکری از طاعون موترا دیده می‌شود، زایران بیماری را به هر سو بردند و آن را تا سال ۱۳۵۱ در هند و چین منتشر کردند. بیماری‌هایی که در سال ۱۳۴۱ در روسیه و در سال ۱۳۴۲ در شام، شیوع یافت ممکن است پیشاهنگ بلای بزرگی باشد که در غرب عموماً به مرگ سیاه معروف شد.

مقارن سال ۱۳۴۶ بیماری در آسیا به بدترین صورت انتشار یافته بود و به‌تدریج به سوی غرب می‌رفت. در سال ۱۳۴۷ به قسطنطنیه رسید و اندکی بعد به بخش‌های عمدهٔ جنوب اروپا؛ مثلاً در همان سال ۱۳۴۷ آن را در سیسیل، ناپل و جنوا می‌بینیم. در آغاز سال ۱۳۴۸ ونیز گرفتار آن شد و از آن بازار بزرگ به سرعت به هر سویی انتشار یافت. به نظر می‌رسد نخست کشورهای مدیترانه مبتلا شدند، که اوج بیماری در آنها در سال ۱۳۴۸ بود؛ در اروپای مرکزی و انگلستان بیماری تا سال بعد، و در روسیه تا سال ۱۳۵۲ به اوج خود نرسید. سفر بیماری در سراسر اروپا ظاهراً به‌طور کلی مسیر نعل اسبی داشت که از قسطنطنیه شروع شد، در جنوب اروپا تا

---

۱. کادوالادِر یا کیدوالا، شاه وسکس ۶۵۹؟ ـ ۶۸۹؛ که در سال ۶۸۹ پس از غسل تعمید یافتن به‌دست سرگیوس اول (پاپ ۶۸۷ ـ ۷۰۱)، در رم درگذشت.

غرب اقیانوس اطلس پیش رفت، سپس عازم شمال شد و سرانجام از یک مسیر شمالی به آسیا بازگشت.

اوج بیماری در هر نقطه حدود چهار تا شش ماه بود و به‌ندرت کم یا بیش از آن. هرجا و هر وقت که بیماری در زمستان شیوع می‌یافت به شکل رِیوی بود و در بهار به شکل خیارکی. امروز می‌دانیم که بیماری توسط کک و موش منتشر می‌شود، ولی در آن هنگام کسی به آنها مظنون نمی‌شد و از این رو پیشگیری ناموفق بود، مگر در مواردی که پاکیزگی هر نـوع انگـلی را دور می‌ساخت و جداسازی بیماران سرایت آن را محدود می‌کرد. حملهٔ بیماری همیشه ناگهانی و شدید بود و کشتار اولیه زیاد، ولی چگونگی پیش‌رفت همه‌گیریِ بیماری در این مورد هم مانند سایر موارد، یا مثل آتش‌سوزی‌های بزرگ اغلب گاه‌گیر بود. برخی نقاط خیلی زیـادتر آسـیب دیدند، در حالی که جاهای دیگر در همان همسایگی، به‌طور مرموزی مصون ماندند. ظاهراً این عقاید قدیمی مربوط به آب و هوا را تأیید می‌کرد، که هوای برخی جاها به‌طور طبیعی سالم‌تر بود. البته ویژگی‌های اقلیمی ممکن است موجب تخفیف بیماری شود، ولی می‌توان تصور کرد که غالباً تخفیف و انحراف مسیر بیماری‌ها تصادفی بود، یا علت آنها بغرنج‌تر از آن است که بتوان دریافت.

در این‌جا موردی ندارد پیش‌رفت بیماری را به تفصیل شرح دهیم، داستان کامل آن بسیار دراز است و درک درستش به ترسیم جدول‌ها، نمودارها و نقشه‌هایی نیاز دارد. اطلاعات معتبر بسیار زیاد و متنوع است، و نه‌تنها مجموعه‌ای از رساله‌های اختصاصی طاعون را داریم کـه در زیـر فهرستشان آمده، بلکه اطلاعات زیادی هم در تاریخ‌ها و آثار ادبی بسیاری ملل می‌توان یافت. ذکر چند نمونه‌ای کافی است.

اول از مآخذ عربی آغاز می‌کنیم. ابن‌بطوطه نه‌تنها به واقعهٔ ماتهورا[۱]، بلکه به بسیاری نقاط دیگر هم اشاره می‌کند. او در دسامبر ۱۳۴۸ در قاهره و فسطاط، در غزه، حمص و بیت‌المقدس شاهد شیوع بیماری بوده‌است. ابن‌خلدون در شرح حال خودش که یازده سـال پـیش از مـرگ نوشته می‌گوید که پدرش از طاعون سال ۷۴۹ هـ ق (۱۳۴۸/ ۱۳۴۹ م) در تونس مرد و در مقدمه گزارشی از طاعون می‌دهد که به‌خاطر اختصار و قوی بودنش ترجمهٔ آن را عیناً می‌آوریم:

«در نیمهٔ این قرن، یعنی قرن هشتم در شرق و غرب، اجتماع بشر دسـتخوش طـاعون (وبای) مرگباری شد، که در بسیاری از نواحی جمعیت‌های کثیری از ملت‌ها را از میان برد و بسی از نژادها و طوایف را منقرض کرد و اکثر زیبایی‌های اجتماع و تـمدن را نـابود ساخت و روزگار پیری دولت‌ها و رسیدن به آخرین مرحلهٔ آنها را فراز آورد. از این رو، حمایت و سایهٔ دولت‌ها را کوتاه کرد و حدود آنها را در هم شکست و قدرت آنان را به

---

۱. ماتهورا شهری است در غرب ایالت اوتارپرادش هند برکنارهٔ رود جمنا. ــ و.

زبونی مبدل کرد و عادات و رسوم آنها را به نابودی و اضمحلال دچار ساخت و در نتیجهٔ قربانی هزاران افراد بشر، تمدن و عمران زمین نیز رو به ویرانی نهاد و شهرها و بناهای عمومی (آب انبارها، کاروانسراها، مسجدها و جز اینها) خراب شد و راه‌ها و نشانه‌های آنها ناپدید گردید و خانه‌ها و دیار از ساکنان تهی شد و دولت‌ها و قبیله‌ها زبون گردیدند و ظاهر همهٔ نقاط مسکونی تغییر یافت و گمان می‌کنم در مشرق هم به نسبت جمعیت و فراخور عمران آن، همین مصایب و تیره‌بختی‌ها به بار آمدند و گویی زبان جهان هستی در عالم ندای خُمول و گرفتگی در داده و مورد اجابت واقع شده‌است، و خدای وارث زمین و موجودات آن است و هنگامی که عادات و احوال بشر یکسره تغییریابد، چنان است که گویی آفریدگان از بن و اساس دگرگونه شده‌اند و سرتاسر جهان دچار تحول و تغییر گردیده است، گویی خلقی تازه و آفرینشی نوبنیاد و جهانی پدید آمده‌است. این است که عصر ما به کسی نیازمند بود تا کیفیات طبیعت و کشورها و نژادهای گوناگون را تدوین کند و عادات و مذاهبی را که به سبب تبدل احوال مردم دگرگونه شده‌است، شرح دهد و روشی را که مسعودی در عصر خود برگزیده پیروی کند تا به منزلهٔ اصل و مرجعی باشد که مورخان آینده را نمونه و سرمشق خویش قرار دهند[۱] ...».

این اظهار ابن‌خلدون از بسیاری جهات درخور توجه است. این گواهی است بر این واقعیت که طاعون بلایی جهانی بود و افراد آگاه در آن عصر از وسعت دامنه‌اش آگاهی داشتند. به‌علاوه، ابن‌خلدون دریافته که در حکمِ مقطعی در تداوم امور انسانی بوده و بنابراین وظیفه‌ای را در برابر مورخ نهاده‌است. اعتقاد او که فاجعه سخت ویرانگر بوده، زیرا با فتور ملت‌ها مقارن شده‌بود، تعمیم نادرستی بود، چون تجارب او تنها به فتور و افول فراز دستی جهان اسلام محدود می‌شد.

در میان نویسندگان غربی به‌یادماندنی‌تر از همه احتمالاً بوکاچیوست که طاعون را در مقدمهٔ دکامرون توصیف کرده است. افراد مختلف دیگری توصیفاتی از آن عرضه کردند، مانند ماتیو ویلانی مورخ فلورانسی؛ یک کشیش بلژیکی که در اوایل سال ۱۳۴۸ در دربار آوینیون بود و از آن‌جا نامه‌ای به وطنش نوشت؛ گی دو کولیاک جراح فرانسوی؛ گیوم دو ماشو شاعر و موسیقیدان فرانسوی و جز آنها. هم‌چنین اسناد رسمی در دست است که احتمالاً مهم‌ترینش اظهاریه‌ای است که در اکتبر سال ۱۳۴۸ دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه پاریس به شاه فیلیپ ششم خوشبخت تقدیم کرد.

گزارش‌های یونانی در مورد بیماری را می‌توان در تاریخ‌های نیکه‌فوروس گریگوراس و

---

۱. نقل از مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ فارسی شادروان محمد پروین گنابادی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۰. ــ م.

یوآنس کانتاکوزنوس یافت و گزارش‌های عبری هم وجود دارد، از جمله در درهٔ اشباح[۱] تألیف حییم بن ابراهیم بن گالیپاپا[۲]. درهٔ اشباح در واقع تفسیری است بر سِمَحُت[۳]، ولی در عین حال حاوی توصیف رنج‌های یهودیان کاتالونیا و پرونس در حدود ۱۳۴۷ - ۱۳۵۰ است؛ رنجهای ناشی از شیوع طاعون و از تعقیب و آزار. متن درهٔ اشباح درکتاب درهٔ بلسان اثر مورخ و پزشک فرانسوی یوسف کُهِن[۴] حفظ شده‌است.

تاریخ طاعون سیاه را عموماً سال ۱۳۴۸ گفته‌اند؛ ولی هم‌چنان‌که دیدیم چند سالی پیش‌تر آغاز شد و تا سال ۱۳۵۲ دوام یافت. مرگ و میر در اروپا در طی سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲ در بالاترین حد بود و در سال ۱۳۴۸ بیشتر از همه. به علاوه، طاعون در سال ۱۳۵۲ کاملاً متوقف نشد، ظاهراً در آن هنگام خاموش شد؛ مانند حریق بزرگی که هرچه را سوختنی است سوزانده باشد و بعد فروکش کند، ولی انسان می‌داند که در زیر خاکستر نهان شده و آماده است تا گه‌گاه شعله‌ور شود. در مورد طاعون هم همین اتفاق افتاد. در سال ۱۳۵۲، وقتی هر کسی که مستعد ابتلا به طاعون بود مرد یا مبتلا شد، بیماری متوقف شد. در سال‌های ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲ و غیره دوباره در جاهای مختلف پدیدار گردید. مختصر آن‌که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۴۰۰ به‌ندرت سالی بود که طاعون خیارکی جایی را درو نکرده‌باشد. با پایان گرفتن سدهٔ چهاردهم نیز فروکش نکرد، بلکه در فواصل نامنظمی تا زمان خود ما پدیدار گردید. هر انگلیسی از طاعون معروف لندن خبر دارد که در سال‌های ۱۶۴۰ - ۱۶۴۲ و ۱۶۴۶ - ۱۶۴۷ شیوع یافت. شیوع طاعون که در سال ۱۸۹۰ از هنگ‌کنگ آغاز شد، ممکن بود به همان وحشتناکی طاعون سیاه باشد، ولی پیشگیری در برابر آن به مراتب مؤثرتر انجام گرفت. طاعون در سال‌های ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ شیوع شومی در سانفرانسیسکو داشت. تنها در سال‌های اخیر بود که سبب‌شناسی بیماری‌ها شناخته شد و یک پیشگیری علمی امکان‌پذیر گردید. شیباسابورو کیتازاتو[۵] و الکساندر یِرسین[۶] در سال ۱۸۹۴ باسیل طاعون را شناسایی کردند.

---

۱. درهٔ اشباح یا اجنه (وادی رفائیل، کتاب سموئیل ۲: ۵:۲۲) در جنوب باختری بیت‌المقدس، که اینک بقاع نامیده می‌شود.

۲. گالیپاپا در طول سال ۱۳۱۰ در مونزن (وسکا، آراگون) زاده شد و در سال ۱۳۸۰ درگذشت. او در وسکا و سپس در پامپلونا رابی بود.

۳. سِمَحُت (لذات)، لقب رساله‌ای است در سوگواری برای مردگان در تلمود بابلی.

۴. یوسف بن یوشع کُهِن در سال ۱۴۹۶ در آوینیون زاده شد؛ در حدود ۱۵۷۷ در جنوا درگذشت.

۵. Shibasaburo Kitazato (۱۸۵۲ - ۱۹۳۱)، باکتری‌شناس ژاپنی، از شاگردان رابرت کخ. ــ م.

۶. Alexandre Emile John Yersin (۱۸۶۳ - ۱۹۴۳)، باکتری‌شناس سویسی، که در انستیتو پاستور پاریس کار می‌کرد و سرم ضد طاعون را ساخت. ــ م.

برگردیم به طاعون سال ۱۳۴۸. دقیقاً نمی‌توان گفت چه تعداد از مردم قربانی شدند. تخمین زده شده که یک ربع از جمعیت جهان متمدن نابود گردید، که میزان مرگ و میر در برخی نقاط به‌مراتب بیشتر بود. بی‌شک، بسیاری از روستاها خالی از سکنه شدند. پیامدهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چنین تخلیهٔ بنیادی را می‌توان تصور کرد؛ تصور آن چنان آسان است که وقتی گزارش‌های طاعون را به‌صورت خط فاصلی میان چنین تصوراتی با اطلاعات واقعی می‌خوانیم، باید سخت محتاط باشیم. حتی معاصران هم ممکن است دچار مبالغه شوند. مثلاً وقتی از زبان ویلیام دنی[1] می‌شنویم که در آن روزها

«نیاز به کارگران و پیشه‌وران از هر قبیل چنان شدید بود که یک‌سوم و بیشتر زمین‌های مملکت کشت‌نشده باقی ماند. کارگران و صنعتگران ماهر چنان یاغی شدند که نه قانون شاهانه، نه قضات و نه حافظان قانون از عهده‌شان برنمی‌آمدند.»

ما می‌دانیم که یک چنین اظهاری ناشی از شایعات بوده و نباید تحت‌اللفظی تلقی شود.

در هر تلاشی برای نتیجه‌گیری از قیاس تخمینی جمعیت مثلاً در سال ۱۳۴۰، و سال ۱۳۸۰، باید دو عامل اشتباه را در نظر داشت. جمعیت برخی کشورها به همان اندازه بر اثر طاعون کاهش یافت، که به‌علت جنگ. در فرانسه جنگ صد ساله (۱۳۳۷ - ۱۴۵۳)، مستقیم یا غیرمستقیم باعث مرگ و میر زیادی بود. پس مرگ و میر طاعون از یک نقطه تا نقطهٔ دیگر، مثلاً از یک اسقف‌نشین تا اسقف‌نشین دیگر فرق می‌کرد. مورخان محلی طبعاً در معرض آن بودند که تجارب و مشاهدات خودشان را تعمیم دهند.

می‌توان تصور کرد مرگ و میر فقرا در همه‌جا بیش از اغنیا و زورمندان بود، زیرا فقرا بیشتر در معرض سرایت بودند و اگر مبتلا می‌شدند به‌آسانی قادر به نجات خود نبودند. نتیجهٔ آن کاهش جمعیت کارگران و بالارفتن ارزش کار بود. هزاران جریب زمین کشت‌نشده باقی ماند. قیمت‌ها ترقی کرد، که در انگلستان موجب گران‌شدن کالاهایی از قبیل آهن، نمک، پارچه و حتی ماهی شد. شاه ماهی بی‌ارزش حکم تجملی را پیدا کرد. دست‌مزدها باوجود تلاش‌های پیشگیرانه ترقی کرد. تجدید مکرر فرمان‌های شاهانه، که به کارفرمایان دستور می‌داد از پرداخت مزد بیشتر به کارگران خودداری کنند و کارگران حق ندارند مزد بیشتری بخواهند یا آن را قبول کنند، خود دلیلی است که مزدها بالا رفته بود. از سوی دیگر، اجاره‌ها پایین آمد و شیوهٔ اجاره‌داری سخت تعدیل شد. اتحادیه‌های صنفی مختلفی از حقوق کارگران و اجاره‌داران دفاع می‌کردند که در

---

۱. William Dene، مورخ (برآمدنش سال ۱۳۵۰)، سردفتر عمومی هِیمو، اسقف راچِستر، احتمالاً مؤلف تاریخ راچستر از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۵۰.

فرمانی علیه آنها به نام‌های «alliances ، covines ، congregations ، chapters ، ordinances و oaths » ذکر شده‌است. مردم بیدار می‌شدند و بر قدرت خویش آگاهی می‌یافتند. جنبش‌های کارگری سر بر می‌آوردند. کافی‌است ژاکری‌ها (۱۳۵۸)، را در فرانسه و شورش دهقانان (۱۳۸۱) را در انگلستان نام ببریم؛ طاعون تنها عامل یا حتی مهم‌ترین عامل این قیام‌ها نبود، ولی موجب تسریع آنها شد. هم‌چنین، شاید بتوان گفت که طاعون سقوط نظام شهسواری را تسهیل کرد، ولی تنها یکی از عوامل متعدد آن بود و احتمالاً مهم‌ترین عامل نبود.

بررسی پیامدهای اخلاقی و دینی طاعون و تمیزدادن آن از پیامدهای مادی حتی از آن هم مشکل‌تر است. ترس از سرایت بیماری، وجود افراد خودخواه و ترسوی زیادی را آشکار ساخت، ولی بسیاری افراد دیگر هم کاملاً شجاع بودند و می‌خواستند بر آن ترس فایق آیند و جان خویشاوندان و همسایگان خود را نجات دهند. پیوندهای خانوادگی و اجتماعی غالباً سست یا گسسته شد. ایمان برخی تشدید گردید، حال آنکه جمعی دستخوش بدبینی و کلبی‌مشربی شدند و وقار و جرئتشان را از کف دادند. بدبختی مناسب‌ترین محک است، زیرا دل‌های جمعی را سخت کرده بود و در دل‌های بسیاری دیگر رحمت و شفقت پدید آورده بود. مشکل بتوان گفت در هر مورد چه روی داده بود و تعمیم آن ممکن نیست.

به‌آسانی نمی‌توان معلوم کرد که آیا اعتقاد دینی تشدید شده‌بود یا نه، ولی مسلم است که خرافات فزونی گرفته بود. ذوق اخترگویی که در همه‌جا به‌درجات مختلف حاصل شده‌بود، به رشد خرافات کمک زیادی کرد. مردم عامی به‌آسانی می‌پذیرفتند که طاعون کیفری الهی به‌خاطر گناهان آنهاست؛ افراد باهوش‌تر درصدد یک توضیح علمی برمی‌آمدند و آن توضیح همیشه جنبهٔ اخترگویانه داشت. در عین‌حال تمایل زیادی بود برای یافتن رابطهٔ علت و معلولی میان این طاعون و سایر بلیات، از قبیل فوران آتش‌فشان یا زمین‌لرزه، یا میان طاعون و رویدادهای مرموز از قبیل ستارگان دنباله‌دار، کسوف و خسوف یا قران کواکب. کارهای بی‌ضرر از قبیل زیارت آثار و تصاویر متبرک طبعاً فزونی گرفت. دعا و تعویذهای خاصی ابداع شد. بدبختانه تاریخ این گمراهی‌ها کاملاً بی‌حاصل است. دشوار بتوان آنها را برشمرد. زیرا نامشان از هزارها می‌گذرد و اصلشان همانند است. کندوکاو در آنها فرصت زیادی می‌خواهد.

برای ارزیابی صدمه‌ای که به دین مردم وارد شد، راه دیگری وجود دارد. آن تعداد از کشیشان کشته شدند که ممکن بود تودهٔ مردم بی‌سرپرست بمانند. این امری معتبر و قابل بررسی است، مورخان کلیسا مطالب زیادی به‌دست داده‌اند. از ۲۷ یا ۲۸ کاردینال شاغل ۸ یا ۹ نفرشان در سال ۱۳۴۹/۱۳۴۸ مردند؛ از ۶۹ مطران ۲۵ نفر؛ از ۵۷۵ اسقف ۲۰۷ نفر. مرگ و میر در میان مقامات کلیسایی فرودست‌تر خیلی بیشتر بود، زیرا آنان اگر به وظایفشان عمل می‌کردند (و می‌توان

تصور کرد که غالباً چنین بودند)[1] سخت در معرض سرایت بیماری قرار داشتند. کولتُن می‌گوید اکنون یقین کامل وجود دارد که نزدیک به نیمی از کشیشان فداکار (انگلیسی) در اثنای شیوع طاعون مردند. (منظرهٔ سده‌های میانه، ص ۹۴۹۷)

به عقیدهٔ دام فرانسیس اِیدن گاسکوت (ص ۱۶۲، ۱۸۹۳)، که تحقیق ویژه‌ای در اوضاع انگلستان کرده (و نباید چندان تفاوتی با سایر کشورهای طاعون‌زده داشته باشد) بسیاری از صومعه‌ها خالی شد یا جمعیتشان سخت کاهش یافت و مرگ و میر چنان ناگهانی و شدید بود که تعیین متصدیان تازهٔ حایز شرایط غیرممکن گردید. اسقفان ناگزیر شدند «جوانان بی‌تجربه و گاه بی‌سواد را در جاهای خالی بگمارند و این ناگزیر بر نسل‌های بعدی تأثیرش را اعمال می‌کرد.» و از نایتن مورخ نقل می‌کند «در آن هنگام، چنان مرگ و میری در میان کشیشان افتاد که بسیاری از کلیساها فاقد مأموران اجرای مراسم مذهبی شدند». با کمتر از ۱۰ لیره یا ۱۰ مارک نمی‌شد پیش‌نمازی برای یک کلیسا پیدا کرد. در حالی که پیش از شیوع بیماری با ۵ یا حتی ۴ مارک، یا با ۲ مارک به علاوهٔ شام و ناهار می‌شد کشیشی پیدا کرد؛ در این زمان، کمتر کسی ممکن بود با ۲۰ لیره یا ۲۰مارک معاونت اسقف را بپذیرد. ولی اندکی پس از آن، بسیاری از مردان همسر مرده به فرقه‌های رهبانی پیوستند. تعداد زیادی از اینان بی‌سواد و کاملاً عوام بودند، برخی‌شان هم تنها می‌توانستند بخوانند، بدون این‌که معنی خوانده‌هاشان را دریابند. کار انتساب به مقامات روحانی سرعت گرفت و به کشیشان آزاد بیشتر توجه شد. بدتر این‌که اغلب کشیشان تازه کاملاً جاهل بودند، حتی از لحاظ انجام دعا و مراسم دینی. انسان نمی‌داند این سرپیچی از انجام وظیفه و فداکاری که مورد توجه مورخان معاصر قرارگرفته و کولتن خلاصه‌ای از آنها را آورده، آیا ناشی از این انتصاب شتابزدهٔ افراد ناشایست بوده؟

بناهای متبرک که ساختمانشان پیش از شیوع طاعون آغاز شده‌بود، ناتمام ماندند، مانند سَنت نیکولاس درگریت یارموث (نرفلک)، کلیسای تایْدسْوِل (دِربیشایِر)، یا در کشوری دیگر

---

۱. این تصور من است، ولی کولتُن به نتایج کاملاً متفاوتی رسیده‌است: «قضاوت کوتاه ۲۲ وقایع‌نامهٔ انگلیسی و خارجی را دربارهٔ رفتار کشیشان در زمان شیوع بیماری در دست داریم. هشت وقایع‌نامه دارای نظر مساعد و تنها یکی کاملاً مساعد است؛ ولی او تنها دربارهٔ همسایگی خودش (کاتانیا) سخن گفته است. دو وقایع‌نامه نیز بهترین نظر را در این باره ابراز کرده‌اند، یعنی در ضمن این‌که راهبان و پرستاران را می‌ستایند، آن را مغایر با رفتار بی‌اعتنای مقامات کلیسا می‌دانند. بقیهٔ وقایع‌نامه‌ها صریحاً و گاه به‌شدت مخالف کشیشانند. هیچ مسئلهٔ تاریخی دیگری را نمی‌توان یافت که شهرت یک گروه بی‌شمار و با نفوذ با وجود امکانات فراوانش که برای دفاع و تبلیغ به سود خویش داشته، در آن مدارک و شواهد با این وسعت حیرت‌انگیز و با این صراحت و عمق برضدش باشد. ولو این‌که همهٔ این مورخان در این مورد اشتباه کرده باشند (هرچند آن طور که می‌بینیم مدارک رسمی در تأیید آن خیلی از این هم فراتر رفته)، این موضوع ساده مطرح می‌شود که کشیشان هر اقدامی هم در این راه کرده‌باشند، افکار عمومی آنان را ناموفق می‌دانسته و خیلی فروتر از مقام مقدسی که داشتند می‌دیده است. همین اعتقاد خود می‌تواند توضیحی برای پیدایش نهضت لولاردها و اصلاح دینی باشد.»

کلیسای جامع در سی‌ینا. از سوی دیگر، کلیسای جامع میلان پس از طاعون آغاز شد (۱۳۸۶) و می‌توان آن را یادگار ایمان احیا شده دانست[1] ظاهراً طاعون موجب شکستی در سنّت تولید شیشهٔ مینایی شد.

یکی از پیامدهای نهفتهٔ طاعون این امر بود که بسیاری از مردم ترس خرافی خود را با ضدیهودی بودن درآمیختند. آنان را به مسموم ساختن چاه‌های آب برای نابودی مسیحیان متهم ساختند و موجب بدبختی‌های عمومی خویش دانستند. این فریب هولناک در اروپای مرکزی به‌ویژه آلمان سخت شایع شد. در برخی موارد با تهمت کهنهٔ خون‌خواری در هم آمیخت.[2] درهرحال، موجب یا بهانه‌ای برای تعقیب و آزار یهودیان بود. تعداد زیادی از آنان کشته شدند و اموالشان غارت یا نابود شد. در اواخر سدهٔ پانزدهم در سراسر آلمان تنها سه جامعهٔ یهودی مهم باقی مانده بود. ذکر همهٔ این حوادث هولناک، که حتی در آلمان تا روزگار ما همتایی نداشت، ضرورتی ندارد.

بهتر است برای عطف توجه خواننده از آن جنایات ناگفتنی، نظر او را به شهامتی جلب کنیم که پاپ کلمنس ششم نشان داد. او در آن هنگام در آوینیون اقامت داشت (از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ پاپ بود) و بی‌اعتنایی خود را به اتهام علیه یهودیان نشان داد، چون بیماری بی‌توجه به حضور یا غیبت آنان، در همه جا شیوع می‌یافت و او آنان را تحت حمایت خود گرفت. او هم‌چنین حاضر به تعقیب راهبان نشد، که کشیشان بر موفقیتشان رشک می‌بردند و خواهان جلوگیری از کارشان بودند.

در مورد سایر طاعون‌ها (جنوا ۱۵۴۲ ـ ۱۵۴۵، میلان ۱۶۳۰) افرادی، الزاماً نه از یهودیان، متهم به انتشار عمدی بیماری به‌وسیلهٔ روغن‌ها شدند. ماجرای غم‌انگیز سال ۱۶۳۰ را در

---

۱. این کلیسای جامع به جای کلیسایی ساخته شد که درسال ۱۱۶۸ هنگام حملهٔ فردریک بارباروسا به میلان خراب شده‌بود. بیشتر نشانه‌ای بود از بلندپروازی‌های جان گالئاتسو ویسکونتی (۱۳۴۷ ـ ۱۴۰۲، فرمانروا ۱۳۷۴ ـ ۱۴۰۲)، و به نام ولادت مریم بود. نام نخستین معمار معلوم نیست، ولی معماران ایتالیایی و خارجی زیادی را نام برده‌اند. از جملهٔ معماران ایتالیایی آن آندریا دلی اُرگانی مُدِنایی (حدود ۱۳۸۷)، و پسرش فیلیپینو، سیمونه اُرسِنیگو و استادان زیادی بودند که از کامپونه آمده بودند (لاگو دی لُگانو، لومباردی)، و آن‌جا مهد پیدایش معماران، بنایان و پیکرتراشان معروفی بود از قبیل مارکو داکامپونه و غیره. از معماران آلمانی آن هاینریش آرلر (یا پارلر) فون گموند = انریکو داگامدیا، یا گاموندیا، برآمدنش میلان ۱۳۹۱ ـ ۱۳۹۲، و یوهان فون فرناک بودند. درسال ۱۳۸۸ نیکولا دو بناونتور مهندس پاریسی فرا خوانده شد و در ساختن پنجرهٔ بزرگ محراب با یاکوپو به رقابت پرداخت و طرح نیکولا اجراشد. ولی حسادت ایتالیایی‌ها موجب اخراج نیکولا گردید. فرانسوی دیگری به نام ژان مینیو (حدود ۱۳۴۶ ـ ۱۴۱۰) درسال ۱۳۹۹ دعوت شد و او نمازخانهٔ جنوبی را ساخت. مینیو هم از طرف معماران ایتالیایی دچار دردسر شد، زیرا مدعی شده بود ساختمان بی‌دوام است. درسال ۱۴۰۲ او را بیکار کردند.

۲. این اتهام که یهودیان یا برخی از آنان از خون مسیحیان در اجرای مراسم دینی خود استفاده می‌کنند، توسط اپیون آسیسی، نحوی اسکندرانی مطرح شد واز سوی معاصر جوان‌ترش یوسفوس (اول ـ ۲) مورد تکذیب قرار گرفت.

مقاله‌ای دربارهٔ بوکاچیو (بولتن تاریخ طب، پیوست ش ۳، ص ۲۸۶؛ ۱ ۳۰ ـ ۳۰۳ بالتیمور، ۱۹۴۴) مورد بحث قرار داده‌ام. اطلاع ندارم در آن مورد خاص مانند سال‌های ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹ یهودیان متهم شده‌باشند. تغییر اتهام از مسموم‌کردن چاه‌ها به استفاده از روغن مسموم، حیطهٔ تنوع پوچی راکه در تاریخ خرافات می‌توان یافت، به خوبی نشان می‌دهد.

تأثیر طاعون بر آموزش و پرورش هم مشابه تأثیرش بر امور دینی بود. مرگ و میر در میان معلمان و محصلان بر کار آموزش اثر گذاشت و گاه آن را در دانشگاه‌ها و مدرسه‌ها متوقف ساخت. اثبات این ادعا که بیماری موجب فساد اخلاق استادان و دانشجویان شد، به همان اندازهٔ اتهام مربوط به کشیشان دشوار است. ذکر نمونه‌هایی از فساد اخلاقی آسان است، ولی آیا ناشی از طاعون یا سایر مصایب عصر از قبیل جنگ یا خباثت فردی بوده است؟

به گفتهٔ ماتئو ویلانی، دانشگاه فلورانس در سال ۱۳۴۹ تا حدی با این نیت تأسیس شد تا بر جمعیت شهر، که بر اثر طاعون کاهش یافته بود، بیفزاید و وضع اخلاقی و معنوی راکه به همین سبب تضعیف شده بود، تقویت کند. هدف خوب بود و روش عالی، ولی توفیق دانشگاه تازه ناچیز بود.

امکان دارد که طاعون به انتشار زبان‌های بومی اروپا در برابر لاتینی کمک کرده باشد. مسلم است که انتشار انگلیسی (در انگلستان) در برابر زبان فرانسه دراثنای نیمهٔ دوم قرن از لحاظ کمّی فزونی یافت. ممکن و حتی محتمل است که طاعون در آن زمینه کاری کرده باشد، چون طاعون مانند طوفان سهمگین بر سراسر جامعه وزید و همه چیز در معرض آن قرار گرفت.

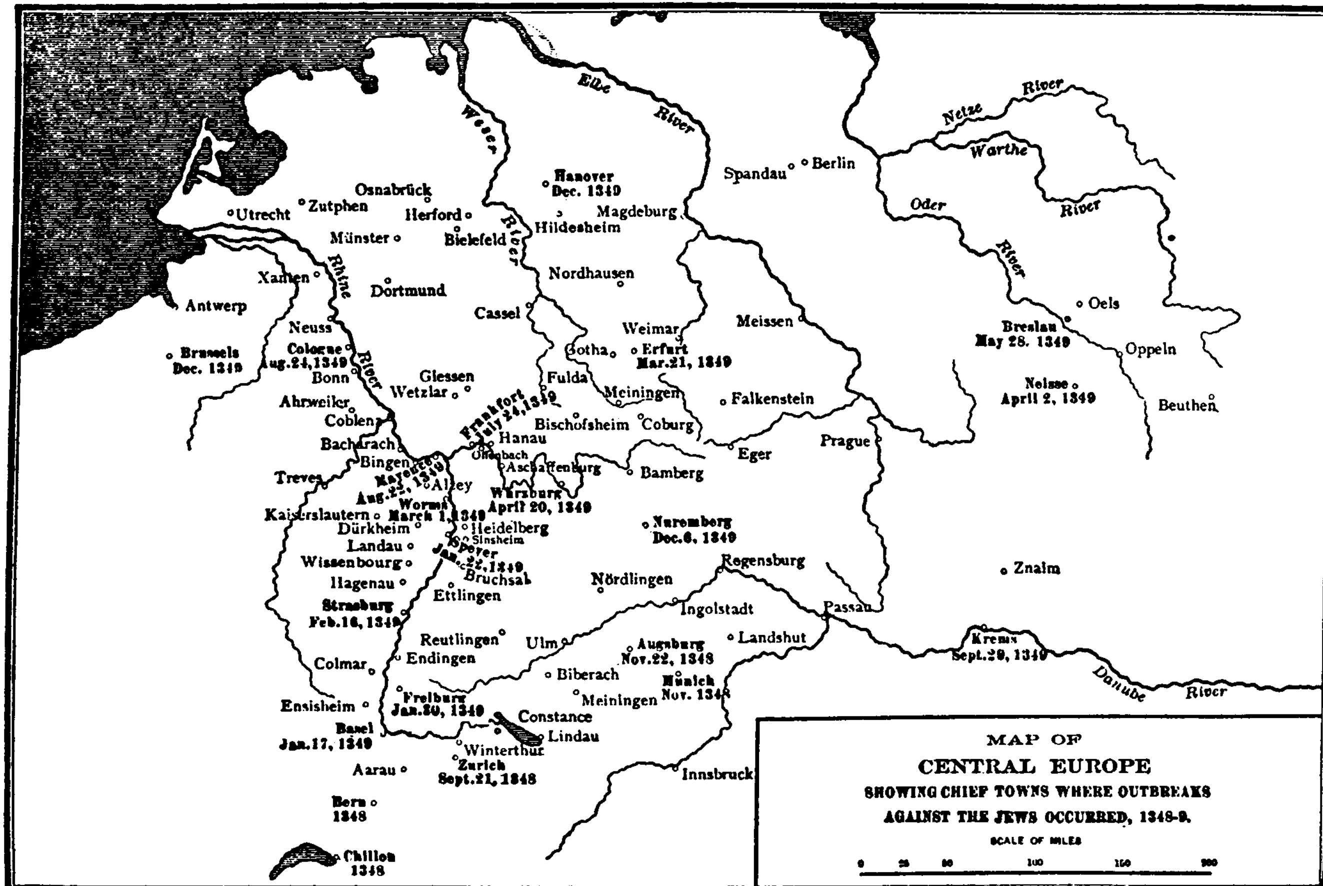
نابودی سکونتگاه‌های ایسلندیان در گروئنلند را ناشی از طاعون می‌دانند، که در ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹ در نروژ شیوع یافت، ولی این امر اثبات نشده‌است؛ بیشتر محتمل است ایسلندیان رهاشده در گروئنلند به‌تدریج با بومیان مخلوط شده‌اند. ← این بحث در فصل اول.

تکوین بهداشت عمومی

باارزش‌ترین پیامد طاعون سازماندهی بهداشت عمومی بود، یعنی متداول‌شدن مقررات خاصی برای پیشگیری از سرایت بیماری و حفظ سلامت مردم. هیچ تعریف علمی از سرایت بیماری وجود نداشت؛ چون برای این کار دست‌کم دو قرن دیگر وقت لازم بود، یعنی تا زمان جیرولامو فراکاستروی ورونایی (حدود ۱۴۷۸ ـ ۱۵۵۳)، که کتاب در باب سرایت بیماری‌ها (۱۵۴۵) را نوشت،[1] و حتی سه قرن دیگر تا زمان پیدایش پاستور و تولد باکتری‌شناسی،

---

۱. Hieronymus Fracastorius (۱۴۷۸ ـ ۱۵۵۳)، مؤلف: Di contagione et contagiosis morbis et eorum curatione libri III (ونیز ۱۵۴۶).



ش ۳۹. نقشهٔ اروپای مرکزی؛ شهرهای اصلی که در آنها شورش‌هایی برضد یهودیان در ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ روی داد، در نقشه نشان داده شده است. از دایرةالمعارف یهود (ج ۳، ص ۲۳۵، ۱۹۰۲). با تشکر از فونک و واگنالز، نیویورک.

می‌باید صبر کرد. ولی یک آگاهی تجربی از سرایت بیماری سابقه‌ای کهن داشت، آن را می‌توان در اسفار خمسه جستجو کرد،[1] که در آن می‌توان قدیمی‌ترین مقررات پیشگیری را خواند. در طی قرون مردم احساس کردند بهتر است از بیماران دوری کنند، به‌ویژه وقتی که عدهٔ زیادی در یک نقطه دچار بیماری معینی می‌شدند. ماهیت مسری‌بودن جذام، طاعون و یکی دو بیماری دیگر معلوم شده‌بود و بهترین احتیاطات، که متأسفانه‌تنها از سوی اقلیت کوچکی می‌توانست اعمال شود، دورشدن از محل و توقف در محلی دور از شیوع بیماری بود (از شهر فرار کن، تا می‌توانی دور شو، تا مدت‌ها برنگرد).

آندریا داندولو (چهاردهم ـ ۱) حکمران ونیز از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۴ تشکیلاتی را ایجاد کرد که شاید بتوان نخستین کمیسیون بهداشت شهری نامید. چنین مؤسسه‌هایی به‌زودی در فلورانس، فولینیو، راگوزا، لوکا، پیستویا و غیره به‌وجود آمد. اینک و در این‌جا نمی‌توان به مقایسهٔ قواعد مختلف آنها پرداخت. استقرار نوعی اردوگاه‌های بهداشتی در اطراف برخی نقاط برای پیشگیری از ورود افراد آلوده به بیماری اغلب وجود داشت (مشکل این بود که معلوم نمی‌شد چه کسانی آلوده‌اند) و حفاظت شهرهای بارودار آسان‌تر بود. احتمالاً نخستین تلاش کامل‌تر برای پیشگیری در راگوزا صورت گرفت (۱۳۴۸) و افراد مبتلا به طاعون به جزیرهٔ زوپانا در همسایگی فرستاده شدند.[2] به گفتهٔ گی‌دو کولیاک در ۱۳۴۸ و ۱۳۶۰ در آوینیون اردوگاه‌های بهداشتی وجود داشت. بارنابو ویسکنتی، فرمانروای میلان از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۸۵ در نامه‌ای به تاریخ ۱۷ ژانویهٔ ۱۳۷۴ دستور داد افراد آلوده یا مشکوک برای ده روز جدا نگه‌داری شوند و برگزاری اجتماعات دینی را در مدت شیوع بیماری همه‌گیر ممنوع کرد. در سال ۱۳۷۷ مقررات تازه‌ای در راگوزا وضع شد، که افراد بیمار یا مشکوک را برای ۳۰ روز جدا می‌کردند. شش سال بعد آن را به چهل روز افزایش داد.[3] عدد چهل خودسرانه انتخاب شده‌بود. احتمالاً به‌خاطر سرِ زبان بودن آن عدد از زمان‌های قدیم (عهدعتیق)، و اعتبار رمزی آن. عجیب نیست که مقررات قرنطینه در نقاط ساحلی به‌وجود آمد (ونیز، راگوزا، مارسی)، جایی که خطر حملهٔ ناگهانی بیماری همه‌گیر خیلی بیشتر بود. در سال ۱۳۸۵ ونیز اداره‌ای برای این کار به‌وجود آورد به نام ادارهٔ بهداشت.

به‌خاطر بی‌اطلاعی از ماهیت واقعی سرایت و شناخت علل بیماری‌های عفونی، این مقررات عاقلانه کمتر مؤثر می‌افتاد. بنابراین، نمی‌شد برتری آنها را بر سایر روش‌های پیشگیری ثابت کرد، یعنی بر انجام مراسم دینی، زیارت، بوسیدن آثار متبرک و غیره، که دقیقاً خطرناک

---

۱. احتمالاً مقررات یهود از مقررات قدیم بابلی اقتباس شده بود.

۲. مقررات قدیمی‌تری ممکن است مربوط به ونیز در سال ۱۱۲۷ باشد.

۳. واژهٔ قرنطینه quarantine از همین مقررات چهل روزه ریشه گرفته است.

بودند. قدیسان حامی در برابر بیماری طاعون، به‌ویژه دو تن لانگدوکی بودند: قدیس سباستین (تولد: ناربُن در حدود ۲۵۶، شهادت در رم به سال ۲۸۸، عید او روز بیستم ژانویه است) و قدیس رُوش (تولد و وفات: مونپلیه، حدود ۱۲۹۳ ـ ۱۳۲۷، عید او روز ششم اوت است). گفته شده است که نقش سباستین به‌عنوان حامی در زمان شیوع بیماری، در میان مسیحیان مانند نقش آپولن در یونان باستان بوده است. در هر صورت برای هنرمندان مسیحی که می‌خواستند پیکر مرد زیبایی را خلق کنند، قدیس سباستین همان نقشی را داشت که آپولن برای پیکرتراشان بت‌پرست.

آیین پرستش قدیس رُوش در یک کتاب چاپ سدهٔ پانزدهم نشان داده شده، که شامل داستان‌هایی دربارهٔ شفای بیماران توسط اوست و ممکن است دارای فواید طبی باشد. به همین ترتیب اوراق چاپی قدیمی دربارهٔ طاعون وجود دارد که در آنها تصاویر قدیس سباستین دیده می‌شود. مثلاً یک چاپ خیلی قدیمی (حدود ۱۴۵۰ ـ ۱۴۶۰)، که ترکیبی از باسمه و حروف چوبی و به زبان لاتینی است قدیس سباستین را نشان می‌دهد که سربازان دیوکلتیان او را با تیر می‌زنند، و متن یک دعای شفاعت برای پیشگیری از طاعون است. این چاپ منحصر به فرد احتمالاً در آلمان علیا صورت گرفته است.

رساله‌های طاعون

علاوه بر گزارش‌های مربوط به طاعون که مورخان، وقایع‌نگاران و ادیبان نوشته‌اند و اشاره‌های فراوانی به آن را در آثار همهٔ ملل در سده‌های چهاردهم و پانزدهم می‌توان یافت، رساله‌های خاصی توسط پزشکان برای استفادهٔ پزشکان دیگر و عامه نوشته شده‌است. این رساله‌ها عموماً به ترتیب زیر تقسیم شده‌اند: الف) بحث در علل طاعون (بیشتر از جنبهٔ اخترگویی)؛ ب) پیشگیری؛ ج) معالجه. ممکن بود خاتمه‌ای هم باشد که در آن استدلال‌های اخترگویی بخش اول احتمالاً تکرار گردد. توصیفات آسیب‌شناسی عموماً از ضعیف‌ترین نوع است.

تعداد این رساله‌ها بسیار زیاد است؛ که اغلبشان به لاتینی و تعدادی به زبان‌های بومی اروپا، به عربی و عبری نوشته شده‌است. نخستین محققی که به بررسی تطبیقی آنها پرداخت، کارل زودهوف بود که در این زمینه هم تقریباً مانند همهٔ زمینه‌های تاریخ پزشکی پیشگامی خود را ثابت کرد. او عکس تعداد بسیار زیادی از نسخه‌های خطی آثار مربوط به طاعون راگردآوری و به انتشار آن پرداخت. اغلب این متون مربوط به سدهٔ پانزدهم است و آنچه را که از سدهٔ چهاردهم بوده غالباً در یادداشت‌های این جلد مقدمه ذکر کرده‌ایم. البته، بسیاری از این متون مجهول‌المؤلف‌اند.

کلیات زیر را می‌توان خاطرنشان کرد: از ۲۸۱ متنی که سودهوف بررسی کرده، ۱۴۱ متن از آلمان، ۷۷ متن از ایتالیا، ۲۱ متن از فرانسه، ۹ متن از اسپانیا، ۹ متن از انگلستان و ۱۷ متن از نقاط نامعلوم است. این واقعیت که نیمی از آنها از آلمان است تصادفی است، چون سودهوف می‌توانسته مجموعه‌های نسخه‌های خطی آلمان را بیش از جاهای دیگر مورد پژوهش قراردهد. تعداد زیاد متن‌های ایتالیایی را هم (قریب یک‌سوم)، می‌توان به دلیل مشابهی دانست. سودهوف بایگانی‌های ایتالیا را خیلی دقیق‌تر از سایر کشورهای خارجی توانسته است بگردد. از ۱۴۱ متن موجود در آلمان، ۷۰ تا به لاتینی، ۶۳ تا به آلمانی، ۲ تا ترجمه از فرانسه، ۲ ترجمه از لاتینی، ۴ تا به آلمانی و لاتینی است. از ۲۸۱ متن ۱۵۱ متن را می‌توان به مؤلفان معینی نسبت داد و مؤلف بقیه نامعلوم است. تعداد متن‌های سدهٔ چهاردهم ۷۷ تاست، که ۲۶ تا از آلمان، ۲۹ تا از ایتالیا، ۱۰ تا از فرانسه، ۲ تا از اسپانیا، ۳ تا از انگلستان و ۷ تا از نقاط نامعلوم به‌دست آمده است.

تحقیق مشابهی را با دامنه‌ای محدودتر، اما مزایایی هم‌سنگ به دوشیزه دُرُتی سینگر مدیونیم. تحقیق خانم سینگر مانند زودهوف سدهٔ پانزدهم را هم مانند سدهٔ چهاردهم دربرمی‌گیرد، ولی بیشتر بر روی رساله‌ای که ژان بورگوندیایی در سال ۱۳۶۵ تألیف کرد، متمرکز است. او از ۲۲ متن سخن می‌گوید که ۱۰ تایش از سدهٔ چهاردهم، است.

کوویل تنها به متون اولیه پرداخته که باارزش‌ترینش رسالهٔ تألیف شده از طرف دانشکدهٔ پزشکی پاریس در اکتبر سال ۱۳۴۸ است که قبلاً ذکر شد. او نه‌تنها به متن‌های پزشکی، بلکه به اشعار، نامه‌ها و مراثی هم پرداخته است.

هم‌چنین باید به کتاب‌های چاپ سدهٔ پانزدهم در زمینهٔ طاعون مراجعه کرد. این کار با مطالعات مفصل پاول هایتس (استراسبورگ ۱۹۰۱) و آرنوکلبس (پاریس ۱۹۲۵) آسان شده است.

همهٔ بررسی‌هایی که نام بردیم متن‌های عربی را کنار گذاشته‌اند؛ اطلاعات در این زمینه را می‌توان در ذیل نام مؤلفان مربوط پیداکرد. مطالعات به‌وسیلهٔ فهرست الفبایی زیر تسهیل خواهد شد، که در آن همهٔ نویسندگان آثار مربوط به طاعون در سدهٔ چهاردهم ذکر شده‌اند.

فهرست رساله‌های طاعون

این فهرست رساله‌های طاعون یا اشارات مربوط به طاعون که در این جلد آمده، احتمالاً ناقص است. مکان‌ها و تاریخ‌ها چیزی جز اشاره‌های اولیه نیست، که ممکن است اشاره به محل شیوع طاعون، یا جای تألیف رسالهٔ طاعون باشد. ممکن است با کمک فهرست عمومی پایان کتاب اطلاعات بیشتری دربارهٔ آنها به‌دست آورد.

آبنربورگوسی	(چهاردهم ـ ۱)	
آگرامنت	ن.ک. هایمه داگرامنت	
آلبرت، استاد		۱۳۴۸
آلبرت پارمایی	(چهاردهم ـ ۱)	استراسبورگ ۱۳۴۹
آلبیک	← سیگیسموند	
آلفونسوی قرطبی	(چهاردهم ـ ۱)	مونپلیه ۱۳۴۸
ابن حَجَله	(چهاردهم ـ ۲)	
ابن خاتمه	(چهاردهم ـ ۱)	المریه ۱۳۴۹/۱۳۴۸
ابن خطیب	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۴۸
ابن خلدون	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۴۸
استراسبورگ، پنج استاد		ژوئیه ـ اکتبر ۱۳۴۹
استراهوف	← گالوس	
اسحاق بن طدرس	(چهاردهم ـ ۲)	آوینیون ۱۳۷۳
المریاوی (← محمد بن محمد المریاوی)		
اودینه‌ای (← نیکولو)		
اوریسپا، جووانی (تولد: نوتو در سیسیل حدود ۱۳۷۰؛ وفات: ۱۴۵۹)، ممکن است همان جووانی نوتو باشد.		
برنارد فرانکفورتی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۸۱
بنیامین بن اسحاق کارکاسونی	(چهاردهم ـ ۲)	پس از ۱۳۶۲
بورگو ← نیکولوی بورگویی		
بورگوسی ← آبنر		
بوکاچیو، جووانی	فلورانس	۱۳۴۸
پاریس، دانشکدهٔ پزشکی		اکتبر ۱۳۴۸
شالمل دو ویویر (← رمون)		
شقوری، محمد بن علی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۴۸
طدرس (← اسحاق بن طدرس)		
فرانچسکو کاسینی	(چهاردهم ـ ۲)	حدود ۱۳۷۰
فرانچیشینو داکلینیانو	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۸۲
فرانسیسکوس دی گانِلیس	(چهاردهم ـ ۲)	پس از ۱۳۵۱

فولینیو (← جنتیله دا فولینیو)		
قرطبی (← آلفونسوی قرطبی)		
کارکاسونی (← بنیامین بن اسحاق)		
کاردوی میلانی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۷۸
کاسینی (← فرانچسکو کاسینی)		
کُله (← دیونیزیو کلهٔ دوم)		
کلینیانو (← فرانچیشینو)		
کنراد مِگِنبرگی	(چهاردهم ـ ۱)	
کووَنی (← سیمون دو کوون)		
گاربو (← توماس دل گاربو)		
گالوس دو استراهف	(چهاردهم ـ ۲)	
ماتئو ویلانی		فلورانس ۱۳۴۸
ماندویل (← جان ماندویل)		
ماینو دو ماینری	(چهاردهم ـ ۱)	۱۳۶۰
محمد بن محمد المریاوی	(چهاردهم ـ ۲)	
محمد بن محمد منبجی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۷۳
مونپلیه، ناشناس		نوزدهم مه ۱۳۴۹
میکله دا پیانزا	(چهاردهم ـ ۲)	مسینا ۱۳۴۷
نایتُن (← هنری نایتن)		
نیکولوی اودینه‌ای	(چهاردهم ـ ۲)	وین ۱۳۹۰
نیکولوی بورگویی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۸۲
نوتو (← جووانی دا نوتو)		
والسکوس دو تارانتا (برآمدنش مونپلیه از سال ۱۳۸۲؛ در سال ۱۴۱۸ هنوز زنده بود).		
پِنا (← جووانی پنا)		
پیترو دا موتسی	(چهاردهم ـ ۱)	۱۶ اوت ۱۳۴۸
پیترو توسینیانویی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۹۷ ـ ۱۳۹۸
تارانتا (← والسکوس)		
تورنامیر (← ژان دو تورنامیر)		
توماسو دل گاربو	(چهاردهم ـ ۲)	پس از ۱۳۴۸

جان گلوگاوی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۷۱ ـ ۱۳۷۳
گانلیس ← فرانسیسکوس		
جان ماندویل	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۶۵
جان هیک	(چهاردهم ـ ۱)	آوینیون ۱۳۴۸ـ۱۳۴۹
جنتیله دا فولینیو	(چهاردهم ـ ۱)	جنوا ۱۳۴۸
جووانی بوکاچیو (← بوکاچیو)		
جووانی دا سانتا سوفیا	(چهاردهم ـ ۲)	
جووانی دا نوتو	(چهاردهم ـ ۲)	بولونیا ۱۳۹۸
جووانی دلاپنا	(چهاردهم ـ ۱)	ناپل ۱۳۴۸
جووانی دی دوندی	(چهاردهم ـ ۲)	پیش از ۱۳۷۱
هایمه داگرامنت	(چهاردهم ـ ۱)	لریدا، ۲۴ آوریل ۱۳۴۸
داموتسی (← پیترو داموتسی)		
دوندی (← جووانی)		
دیونیزیو کُلهٔ دوم	(چهاردهم ـ ۲)	پس از ۱۳۵۹
رمون شالمل دو ویویر	(چهاردهم ـ ۲)	آوینیون ۱۳۸۲
ریبنیچ (← هنریک)		
ژان دو تورنامیر	(چهاردهم ـ ۲)	مونپلیه ۱۳۷۸ ـ ۱۳۸۲
ژوفروا دومو	(چهاردهم ـ ۱)	۱۳۴۸
سیگیسموند آلبیک	(چهاردهم ـ ۲)	
سیمون دو کوون	(چهاردهم ـ ۱)	۱۳۴۸، پاریس ۱۳۵۰
ویلانی (← ماتئو ویلانی)		
هاکپ ارمنی	(چهاردهم ـ ۲)	بوهمیا ۱۳۷۱
هنری نائیتن	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۴۸
هنریک ریبنیچ	(چهاردهم ـ ۲)	
یان یاکوبی	(چهاردهم ـ ۲)	۱۳۷۳
یوهان ساکسونی (برآمدنش استراسبورگ ۱۴۰۹)		
یعقوب ارمنی (← هاکپ ارمنی)		

سایر بیماریهای همه‌گیر

مردمی که دچار طاعون شده‌بودند دریافتند که آن مصیبت تنها یکی و بی‌شک بدترین آنها از بسیار است. زنبق پزشکی تألیف برنار گوردونی (چهاردهم ـ ۱) هشت بیماری مسری را برمی‌شمارد، که عبارت است از تب حاد، سل، جرب، بادسرخ، کفگیرک، صرع، چشم خارش (تراخم) و جذام. متن لاتینی آن در یادداشت مربوط به برنار گوردونی آمده است. این متن از لحاظ صرع غلط است، که بیماری مسری نیست و طاعون هم در آن ذکر نشده است.[1] ولی شناخت مردم سده‌های میانه را از بیماری‌های واگیردار نشان می‌دهد.

فهرست‌های دیگری مشابه با اثر برنار گوردونی وجود دارد که در آنها پنج، نُه یا یازده بیماری واگیردار ذکر شده‌است. در این‌جا دو تا را ذکر می‌کنیم، اولی مقدم بر سال ۱۳۰۰ است (نسخهٔ خطی لایپزیگ از سال ۱۱۱۹).

اینها هستند بیماری‌های مسری و دشمنان سرسخت:
تب تند، سل، جرب، بادسرخ، صرع، سرطان، تراخم، جذام، تیفوس، دیفتری، سیاه‌زخم

نمونه دیگری را می‌توان در یک نسخهٔ خطی برسلاو از نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم، یافت:

پنج بیماری سخت واگیر دارند:
جذام، تب، تراخم، جرب، بادسرخ، که ما را از دستشان نجاتی نیست.

در همان کتاب سه مورد برای آلودگی هوا و انتقال بیماری‌ها ذکر می‌شود: نخست، نحوست کواکب؛ دوم، گندیدگی اجساد؛ سوم فضولات و کثافات.

وبا

ممکن است خواننده تعجب کند، چگونه وبا در این فهرست‌ها ذکرنشده، در حالی که این بیماری بسیار قدیمی است. نام آن **cholera** (مشتق از **choleri** = صفرا، زرداب) در آثار بقراطی و آثار طبی یونانی پس از آن دیده می‌شود. ولی آن نام به بیماری‌های متعددی اطلاق شده که با اسهال شدید و عوارض مختلف همراه است. براساس یک رده‌بندی که در سال ۱۸۳۰ صورت گرفت، سه نوع عمده وبا وجود دارد: ۱) وبای کشنده، بومی، موجود در یک نقطه، غیرهمه‌گیر، تابستانی؛ وبای بومی، اروپایی، وبای ساده، اسهال هوای گرم و غیره؛ ۲) وبای کودکان؛ ۳) وبای آسیایی، هندی. توصیفات باستان و سده‌های میانه مربوط به نوع اولی است، که برخی اقسامش مسری بود،

---

۱. زنبق پزشکی در سال ۱۳۰۳ تألیف شده‌است.

ولی همه‌گیر نبود. وبای موحش آسیایی پیش از سدهٔ نوزدهم در اروپا ناشناس بود. درآثار قدیم آسیایی، سانسکریتی، تبتی، یا چینی ممکن است اشاره‌هایی به آن باشد، ولی این اشاره‌ها غیرصریح و ناموثق است. نخستین بیماری‌های همه‌گیر ثبت شده در هند مربوط است به گانجام، مدرس ۱۷۸۰؛ هاردوار (هاری دوارا یا گنگه دوارا) سراهانپور، اوتارپرادش ۱۷۸۳؛ جیسوبنگال ۱۸۱۷. وبای بنگال در سراسر هندوستان انتشار یافت و در سال ۱۸۲۳ به قفقاز و حوضهٔ ولگا در روسیه رسید و اروپا را تهدید کرد. اینک، به‌صورت یک بیماری همه‌گیر درآمده که ترس زیادی پدید آورده، هرچند به اندازهٔ طاعون تلفات نداشته است.

تعریف دقیق این بیماری‌ها تنها پس از کشف و تکوین باکتری‌شناسی میسر شد. انواع عفونی از لحاظ بالینی از بسیاری جهات مشابه است و آنها را از لحاظ باکتری‌های مولدشان به طریق علمی تمیز داده و تعریف کرده‌اند. مثلاً وبای آسیایی با حضور میکروب ویبریوکُما در بدن بیمار تشخیص داده می‌شود، که در سال ۱۸۸۳ توسط رابرت کخ کشف شد. این کشف تنها پس از بحث‌های طولانی پذیرفته شد، زیرا رفتار آن دارای بی‌نظمی غریبی است (مثلاً ممکن است بی‌تحرک باشد و جنبش آن در جاها و زمان‌های مختلف تفاوت کند).

وبای آسیایی بومی آسیاست، ولی جای اصلی آن هند است. بارها در اروپا شایع شده، ۱۸۳۱ - ۱۸۳۲؛ ۱۸۳۷؛ ۱۸۴۷؛ ۱۸۵۳؛ ۱۸۶۵ - ۱۸۶۶ و جز آن.

یکی از علل انتشار آن به سوی غرب حج بود و مکه از مراکز عمدهٔ انتشار آن به‌شمار می‌رفت. از سال ۱۸۶۶ به بعد، سازمان بین‌المللی قرنطینه بیشتر توجه خود را به مقابله با انتشار وبا صرف کرد و این در وهلهٔ اول مستلزم بهداشت حج بود.[1]

داءالرقص

در اثنای آخرین ربع سدهٔ چهاردهم در سرزمین‌های آلمانی بیماری همه‌گیر غریبی انتشار یافت که آن را رقص حضرت یحیی یا رقص قدیس ویتوس می‌نامیدند. زیرا هر سال در حوالی ایام جشن آنان در ماه ژوئن به اوج خود می‌رسید.[2] بیماران به رقصی وحشیانه می‌پرداختند تا از پا درمی‌آمدند.

---

۱. سفرهای زیارتی به‌طور کلی وسیلهٔ بسیار مناسبی برای انتشار بیماری‌های همه‌گیر است. زیارت مکه و مدینه خیلی کمتر از آنچه تصور می‌رود خطرناک بود، چون این شهرهای مقدس را بیابان احاطه کرده است. با این‌همه در فصول مساعد ۲۵ درصد و در فصول بعد ۴۰ درصد از زایران مرده یا ناپدید شده‌اند (ایسیس، ش ۲۰، ص ۵۰۰ - ۵۰۱).

۲. عید ویتوس، مُدِستوس و کرِسِنتیا روز پانزدهم ژوئن است؛ آنان در حدود ۳۰۳ در زمان دیوکلتیان به شهادت رسیدند. عید حضرت یحیی تعمیددهنده روز بیست و چهارم ژوئن است.

نخستین مورد بروز این رقص در سال ۱۳۷۴ در آخن بود. اندکی بعد در نقاط مجاور پدیدارشد، در لیژ، تنگرا، اوترخت، کلن و در سراسر راین، متس و غیره. داءالرقص در سال ۱۴۱۸ به استراسبورگ رسید. از آن‌جا که قدیس ویتوس را با این بیماری مربوط می‌ساختند، کلیساهای منسوب به او در تسابرن (ساوِرن) و رتشتاین مرکز زیارت مبتلایان و در عین حال مرکز انتشار بیماری شد. ولی هم‌چنان‌که از این قدیس در شمار یکی از چهارده «یاوران» انتظار می‌رفت، قدیس ویتوس برخی از بیماران را هم شفا داد.[1]

پیش از آن هم یک چنین بیماری رقصی پیدا شده‌بود؛ بگذریم از باکانالیا و لیبرالیای قدیمی که موارد جداافتاده‌ای بود و در سال‌های ۱۲۳۷ (ارفورت)، ۱۲۷۸ (اوترخت) و غیره گزارش شده بود؛ ولی گسترش همه‌گیر آن در بخش بزرگی از کشور و وقوع آن در سال‌های متوالی ظاهراً در سال ۱۳۷۴ آغاز شد و با فواصل و گه‌گیری، ولی به‌کرّات در سده‌های پانزدهم و شانزدهم ادامه یافت. این ظاهراً از پیامدهای طاعون، سیل و قحطی در آلمان باختری بود و یک واکنش انفجاری جمعی بعد از سال‌های فقر و رنج. در تاریخ‌های کشورها یا نقاط مورد بحث اشاره‌های زیادی به بیماری رقص وجود دارد، ولی قدیمی‌ترین گزارش علمی را پاراکلسوس (وفات: ۱۵۴۱) نوشت. پیش از زمان پاراکلسوس، این بیماری را یک بیماری شیطانی می‌دانستند که علاجش در قدرت کشیشان بود و نه پزشکان. معالجات پاراکلسوس هم جنبهٔ جسمانی و هم روانی داشت.

بیماری رقص سده‌های میانه به‌صورتی که معاصران توصیفش کرده‌اند، یک بیماری همه‌گیر روانی بود. این بیماری قربانیان خود را از میان افراد مبتلا به اختلالات عصبی از قبیل صرع و هیستری می‌گرفت، ولی غیر از آن اختلالات بود و اغلب افراد ظاهراً سالم را هم مبتلا می‌کرد. این بیماری در وهلهٔ اول روانی و فوق‌العاده مسری بود، به‌ویژه در موردکسانی که روانشان بر اثر دردهای جسمی و روحی آزرده بود. یگانه علامت مشخص جسمی غیر از رقص، نفخ شکم بود (برآمدگی شکم براثر تجمع گاز یا هوا در آن)؛ امروز هم نوعی نفخ هیستریک را پزشکان معاصرمان می‌شناسند.

بیماری مشابهی در ایتالیا پدید آمد، ولی علل متفاوتی داشت و مدت‌ها تصور می‌شد ناشی از نیش رتیل است و از این رو آن را بیماری رتیل می‌خواندند. این بیماری قدیمی بود، ولی در

---

۱. چهارده قدیسی که هنوز کلیساهایشان مورد زیارت است (از جمله یک‌رشته کلیسا بین کوبورگ و بامبرگ) عبارت‌اند از جرجیس شهید، بلاز سیواسی (در ارمنستان)، اراسموس انطاکی، ویتوس ایتالیایی، پانتالئون نیکومدیایی، کریستوفر انطاکی، دنی پاریسی، سیریاکوس رمی، آخاتیوس قسطنطینی، استاکیوس نیقی، آیگیدیوس یونانی(؟)، مارگریتای انطاکی، کاترینای اسکندرانی و باربارا. غالباً اگر نه همگی از شهدای سده‌های سوم و چهارم هستند و اغلبشان شرقی. بنابراین آیین ستایش این یاوران بسیار قدیمی است.

همان زمانی همه‌گیر شد که داءالرقص در آلمان شیوع یافته‌بود. آن را به‌وسیلهٔ رقصیدن با آهنگ‌هایی خاص و اقسام رقص‌های تُند معالجه می‌کردند.[۱] بیماران در ایتالیا هم مانند آلمان نسبت به رنگ‌ها بسیار حساس بودند، برخی از آنها بر خشمشان می‌افزود و برخی دیگر از آن می‌کاست. این رنگ‌ها در هر کشوری فرق می‌کرد.

تردیدی نیست در هر جا که شیوع یافت، افراد نامتعادل ناآگاهانه و افراد تبهکار یا خبیث، خنیاگران و شیادان آگاهانه آن را رواج دادند، مردمی که از این پایکوبی‌ها تحریک جنسی می‌شدند یا نفع مادی می‌بردند.

مقایسهٔ این بیماری سده‌های میانه، با بیماری مشابهی که یک قرن پیش همراه با شرایط سده‌های میانه در ناحیهٔ تیگره در اتیوپی وجود داشت، جالب است. این تیگرِه تیر بود که ناتانیل پیِرس (۱۷۷۹ - ۱۸۲۰) مشاهده کرد و در کتابش به نام زندگی و ماجراهای اقامت در حبشه از سال ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۹ به توصیف آن پرداخت (لندن ۱۸۳۱). ممکن است مقایسه‌های دیگری میان بیماری‌های رقص پدید آمده در میان فرقه‌های دینی اروپا و آمریکا در سده‌های هجدهم و نوزدهم صورت گرفته باشد.[۲]

بررسی بیماری اصلی رقص قدیس ویتوس از آن جهت مشکل شده، که بیماری‌های متعددی را به آن نام خوانده‌اند و تنها نقطهٔ اشتراک آنها وجود حالت رقص یا تکان غیرارادی در بیماران بوده است. اقسام داءالرقصی که پزشکان جدید توصیف کرده‌اند بیشتر اختلالات عصبی هستند تا روانی و بیشتر دایمی هستند تا ادواری یا موسمی؛ ارثی هستند نه همه‌گیر، فردی هستند نه اجتماعی. به‌علاوه، علایم جسمانی، غیر از حرکات رقص یا رعشه، بسیار متفاوت است. مثلاً: ۱) داءالرقص حاد (یا داءالرقص سیدنهام[۳] که به‌غلط رقص سنت ویتوس نامیده شده) بیشتر گریبانگیر کودکان می‌شود تا بزرگسالان و استعداد زیادی برای ایجاد التهاب دریچه‌های قلب پدید می‌آورد؛ غالباً با تب روماتیسمی همراه بوده‌است؛ ۲) داءالرقص موروثی مزمن که جورج هانتینگتن در سال ۱۸۷۲ توصیف کرده (و به داءالرقص هانتینگتن معروف است) ارثی است (هیچ نسلی را رها نمی‌کند) و سن حملهٔ بیماری در افراد مختلف چندان تفاوت ندارد (حدود سی و پنج تا سی و هشت سالگی). این بیماری به افزایش بی‌ثباتی در خلق و خو، افسردگی و

---

۱. در سال ۱۶۹۵ جورجو باگلیوی (۱۶۶۸ - ۱۷۰۷) پزشک معروف دالماسیایی، در رساله‌ای بیماری رتیل را بررسی کرد، آن را به رتیل نسبت داد و کالبدشناسی و تولید مثل آن را شرح داد. در هشت مورد بیماری بحث کرد و نتیجه گرفت که رقص و موسیقی بهترین درمان آن است. باگلیوی در اعتقاد به تجربه از پیروان بیکن بود و به سیدنهام شباهت داشت. او پیش از چهل سالگی درگذشت.

۲. بررسی این موضوع درایران، به‌ویژه درکرانه‌های جنوبی و در میان پاره‌ای فرقه‌های درویشان ضرورت دارد. ـ م.

۳. به نام توماس سیدنهام (۱۶۲۴ - ۱۶۸۶)، که این بیماری را توصیف کرد:
Schedula monitoria de novae febris ingressu (London 1686).

گاه به زوال عقل منجر می‌شود. البته امکان دارد که برخی بیماران مبتلا به داءالرقص در سده‌های چهاردهم و پانزدهم از بیماری‌هایی رنج می‌بردند که پزشکان امروزی آنها را بیماری سیدنهام یا هانتینگتن می‌نامند، ولی اغلب بیماران تنها مبتلا به روان‌پریشی جمعی بودند که محیط سده‌های میانه سرشار از ترسها و جادوها، به شدت برای آن مساعد بود.

مراسم رقص معروفی که در هفتمین سه‌شنبهٔ پس از عید پاک در اشترناخ (دوک‌نشین لوکزامبورگ) برگزار می‌شد، ممکن است از آثار بیماری همه‌گیر سال ۱۳۷۴ و سال‌های بعدی بوده است. اشترناخ را قدیس ویلیبرورد (هشتم ـ ۱) در سال ۶۹۸ بنا کرد و صومعهٔ قدیس ویلیبرورد در آن شهر حاوی بقایای اوست. توفیق عمومی مراسم ناشی از قدرت شفادهنده‌ای بود که به وی نسبت می‌دادند.

رقص قدیس ویتوس را نباید با بیماری آتش مقدس، آتش دوزخ یا آتش آنتونیوس قدیس اشتباه کرد، که اولین بار خبر آن در کسانتن (در ناحیهٔ راین، نزدیک کلوه) در سال ۸۵۷ شنیده شد. از سال ۹۴۴ تا ۱۱۲۹ شیوع آن بارها در فرانسه گزارش شده است؛ پس از آن کم بوده است، ولی تا قرن‌ها گه‌گاه دیده می‌شد. این نوعی قانقاریای خشک بود، ولی علامتش گاه با بادسرخ، قانقاریا و طاعون خیارکی اشتباه می‌شد.

الف. قلمرو مسیحیت

۱. ایتالیا

دیونیزیو کُلهٔ دوم

دیونیزیو کُلهٔ دوم، پزشک بلونویی (بر پیاوه، در ونتیا منتانا)، که به خانوادهٔ پزشک معروفی در آن شهر تعلق داشت. در اواسط سدهٔ چهاردهم برآمد.

دیونیزیوی اول در سال ۱۲۳۶ درزمرهٔ شهسواران فردریک اول بود؛ دیونیزیوی دوم، پسر مانفرد و نوهٔ دیونیزیوی اول بود. پسر دیونیزیوی دوم، دیونیزیوی سوم، در حدود ۱۳۸۰ به طبابت اشتغال داشت؛ این تیزانو کُله، نوهٔ دیونیزیوی سوم بود، که رسالهٔ جدش را حفظ کرده بود. تیزانو کلُه در سال ۱۴۴۱ به عضویت شورای شهر بلونو انتخاب شد. بسیاری دیگر از افراد این خانواده پزشک، به‌ویژه متخصص بیماری‌های همه‌گیر بودند؛ دیونیزیوی دوم به مطالعهٔ طاعون ۱۳۴۸ ـ ۱۳۴۹ پرداخت، دیونیزیو و برناردو کُله در حدود ۱۴۴۰، آوانزیو کُله و پسرش جورجو در حدود ۱۵۱۳، و جورجو به‌تنهایی در حدود ۱۵۳۷، مطالعات او را دنبال کردند. جووانی کُله پسر جورجو، برجسته‌ترین عضو خانواده دیونیزیو هم که متخصص بیماری‌های همه‌گیر بود، در سال ۱۵۵۸ در بلونو زاده شد و در سال ۱۶۳۰ در پادوا از دنیارفت. ما سرگذشت یک خانوادهٔ ایتالیایی را قریب چهار قرن پی‌گیری کرده‌ایم.

اما برگردیم به دیونیزی دوم که رساله‌ای درباب طاعون ۱۳۴۸ ـ ۱۳۵۰ نوشت و آن گزارشی است بالینی و در آن معالجات و روش‌های به‌کار رفته توسط مؤلف یا همکارانش و نتیجهٔ آن در هفت باب مورد بررسی قرار گرفته‌است. او خود پیش از آن‌که بتواند عدهٔ زیادی را معالجه کند، قربانی طاعون شد. بسیاری از معالجاتی که به کار برده درمان‌های عامیانه بوده‌است و برخی از آنها ترکیبات خوشایندی بود که در معالجات عامیانهٔ هر کشوری وجود دارد. به آسانی می‌توان تصور کرد که دراثنای هیجان ناشی از طاعون، هرگونه دارویی موردآزمایش قرار می‌گرفت و ممکن بود (یا گمان می‌رفت) داروهای نفرت‌انگیز عامیانه برخی بیماران را معالجه کند.

فرانچسکو دی گانِلیس

فرانچسکوی بولونیایی، پزشک ایتالیایی (وفات: پس از سال ۱۳۵۱).

او در سال ۱۳۴۷ از دانشگاه بولونیا دانش‌نامهٔ پزشکی گرفت و در سال ۱۳۵۱ در پروجا استاد پزشکی شد. مدتی پس از انتصابش، رساله‌ای دربارهٔ پیشگیری از بیماری به دانشگاه پروجا عرضه کرد، که در سه بخش است و بخش سوم در رد جووانی دی پنای ناپلی (چهاردهم ـ ۱). یوشع بولونیایی آن را به عبری ترجمه کرد.

یک مقالهٔ مسائل پزشکی و ذیلی بر دستور مراقبت از بیماران بحرانی آرنولد ویلانووایی هم به او منسوب است.

دینو دینی

دام‌پزشک ایتالیایی اهل فلورانس (برآمدنش ۱۳۵۲ ـ ۱۳۵۹).

او در نوزدهم ژانویهٔ ۱۳۵۲ به نوشتن رساله‌ای در فن دام‌پزشکی به زبان ایتالیایی پرداخت و آن را در بیست و نهم دسامبر ۱۳۵۹ به اتمام رساند. این کتاب بیشتر اقتباسی بود از فن بیطاری وگتیوس (چهاردهم ـ ۲)، که در آن از ارسطو، تئودوریک بورگوندیایی (سیزدهم ـ ۱)، جوردانو روفو (سیزدهم ـ ۲) و غیره نام می‌برد. او تجارب خوبی داشت، زیرا از نسل سوم خانواده‌ای از دام‌پزشکان فلورانسی به شمار می‌رفت. پدربزرگش دینو دی پیترو دینی نعل‌بند بود و سه پسران او کریستفانو، پیترو و آگستینو هم همین‌طور؛ کریستفانو پدر دینو بود و به این ترتیب نام اجدادی دینو دی پیترو دینی تکرار شده‌بود. به‌علاوه، او از نعل‌بندان و دام‌پزشکان دیگری هم نام می‌برد، که آنان را از طریق دیگری نمی‌شناسیم و این نشان می‌دهد که سنّت دام‌پزشکی تا حد زیادی نامکتوب بوده است (و این چیزی است که می‌توان انتظارش را داشت). مثلاً از مینوتچوی آرتسویی، دام‌پزشک گویدو اسقف آن شهر نام می‌برد؛ از پیتروی کرتنه‌ای کارشناس اخته‌کردن اسب؛ از گولیلمو اوتچی دالا اسکارپرای فلورانسی استاد نعل‌بندی، به‌ویژه در موارد مشکل و جز اینان.

جاکومو دی دوندی

پزشک، مکانیکدان و منجم ایتالیایی، از بنیانگذاران گرمابه‌شناسی. پیش از سال ۱۲۹۳ و نه ۱۲۹۸ در پادوا زاده شد و در سال ۱۳۵۹ درگذشت. در سال ۱۳۱۳ به پزشکی شهرداری کوجا انتخاب شد. مقارن سال ۱۳۴۲ در پادوا به تدریس پزشکی مشغول بود.

جاکومو یک ساعت مکانیکی طراحی کرد که آنتونیوی پادوایی آن را ساخت و در سال ۱۳۴۴ توسط اوبرتینوی کارارایی فرمانروای آن شهر در برج ورودی کاخ پارارا قرار داده‌شد. این یک ساعت خودکار پیچیده‌ای بود که احتمالاً سر ساعت زنگ می‌زد. این ساعت چنان مورد توجه واقع شد که طراح آن جاکوموی ساعت‌ساز لقب گرفت، نامی که در بازماندگانش باقی ماند. آن را نباید با ساعت دیگری اشتباه کرد که اندکی بعد توسط پسرش جووانی (نک) ساخته و در پاویا کار گذاشته شد. ساعت قدیمی را در سال ۱۳۹۰، میلانی‌ها خراب کردند؛ بی‌شک، این یکی از نخستین ساعت‌های روی برج بوده که ذکر شده‌است (و در بالا درباره‌اش بحث کرده‌ایم).

مفصل‌ترین اثر جاکومو کتابی است حاوی تعداد زیادی نسخه‌های پزشکی که بیشتر از منابع یونانی و عربی اقتباس شده است. این کتاب به چهار بخش اصلی تقسیم شده: ۱) دمل‌های چرکی (۳۷ فصل)؛ ۲) ضرب دیدگی و شکستگی (۸ فصل)؛ ۳) زخم‌های خارجی (۱۲ فصل)؛ ۴) زخم‌های عفونی (۲۰ فصل). کتاب پس از سال ۱۳۵۸ تکمیل شده است. این کتاب و هم‌چنین مؤلف آن را جامع پادوایی نامیده‌اند، شاید به‌خاطر جامع براشای گیلِلمو کوروی (سیزدهم ـ۲).

جاکومو کتابی هم نوشت به نام پلانتاریوم، که نوعی زیج براساس زیج آلفونسی بود، به‌صورتی ساده‌تر و براساس نصف‌النهار پادوا. این کتاب را نباید با زیج پسرش اشتباه کرد که به همین نام بود. زیج جاکومو از آن لحاظ اهمیت دارد که پروسدوچیمو دو بلدوماندی (حدود ۱۳۷۵ـ۱۴۲۸)، کتاب خود را از آن اقتباس کرده است.

جاکومو رسالهٔ مختصری هم در چهار بخش دربارهٔ علل نمک‌های موجود در آب نوشت: ۱) اجسام مختلف موجود در آب؛ ۲) علت وجود نمک در آب؛ ۳) روش استخراج نمک از آب؛ ۴) خلوص نمک چشمه‌های نزدیک پادوا (احتمالاً در آبانو). از قرار معلوم جاکومو نخستین کسی بود که استخراج املاح از چشمه‌های آب معدنی را برای کاربردهای پزشکی توصیه کرد.

جاکومو رساله‌ای در باب کشندها (جزرومد) نوشت و در آن جزرو مد را به جرم‌های آسمانی نسبت داد و نه‌تنها ناشی از تأثیر ماه و خورشید دانست، بلکه زهره و مشتری را هم در وقتی که به خورشید و ماه نزدیک شوند در پیدایش جزرومد مؤثر شمرد. در یک روز معمولی، در چهار موقع این تأثیر در حداقل است: ظهر، غروب، نیمه‌شب و سپیده‌دم؛ و در حد واسط این چهار موقع در حداکثر است. تغییرات جزرومد ناشی از تغییر نسبی موضع ماه و خورشید دانسته شده

و تغییرات کمتر ناشی از وضع جغرافیایی یا جوی است. مثلاً جزرومد در مدیترانه کمتر و نامنظم‌تر است، چون دریا تقریباً به‌طور کامل از اقیانوس جداست.

مارا

گیللمو دو مارای پادوایی. پزشک ایتالیایی، مؤلف احتمالی رساله‌ای در باب زهرها (برآمدنش ۱۳۶۲؟). او در پادوا درس خواند و احتمالاً در سال ۱۳۶۲ در آوینیون بود.

رسالهٔ گلبند پاپی در باب زهرها در یک نسخهٔ خطی به گولیلموس دو مارا و در دیگری به گاسپار سارنانایی نسبت داده شده است. به عقیدهٔ ثورندایک انتساب اولی پذیرفتنی‌تر است و ما هم آن را پذیرفته‌ایم. گلبند ظاهراً در همان آغاز پاپی اوربانوس پنجم، یعنی سال ۱۳۶۲ خطاب به او نوشته شده است. باید به‌خاطر داشت که در آن روزگار پرمخاطره، صاحبان قدرت کاملاً حق داشتند از مسموم شدن بترسند[1] و یک رسالهٔ زهرشناسی برایشان هدیهٔ مناسبی بود. گلبند در سه بخش است، به ترتیب در باب پیشگیری و تشخیص، درمان و مسئله‌های گوناگون. مؤلف از جالینوس و ابن‌سینا نام می‌برد و از رسالهٔ پیترو آبانویی در همین زمینه استفاده کرده است. او زهرها را به شیوه‌های مختلفی رده‌بندی می‌کند (سری و غیرسری؛ گرم، خشک، سرد، تر؛ معدنی ، نباتی و حیوانی) و دربارهٔ کیفیتشان به بحث می‌پردازد. به علف پنجه‌برگی به‌عنوان درمان زهرمار و عقرب توجه زیادی معطوف می‌کند، که به‌وسیلهٔ بندتوی مانتوایی کشف و مورد استفاده قرار گرفته بود (مارا خود در پادوا شاهد برخی از این معالجه‌ها بوده است). او از گردش زهر در بدن بحث می‌کند. مجال زیادی به بحث از آب‌ترسی اختصاص داده شده و مؤلف می‌کوشد علت اجتناب مبتلایان به این بیماری را از آب توضیح دهد. از این بحث‌ها و حتی پرس‌وجوهای تخیلی دیگرش در بخش سوم چندان چیزی دستگیر خواننده نمی‌شود. ولی باید به‌خاطر داشت مسئله‌هایی که وی خود را با آنها درگیر کرده بود، مسئله‌های مبرمی بودند که پاسخی می‌طلبیدند و در آن زمان نه او و نه هیچ‌کس دیگر وسیله‌ای برای تجزیه و تحلیل منطقی آنها در اختیار نداشت، چه رسد به حلشان.

گیللمو دو مارا ممکن است همان گیللموس دو میریکا باشد که شرحی بر رسالهٔ مجعول قیافه‌شناسی ارسطو را به پاپ کلمنس ششم (۱۳۴۲-۱۳۵۲) اهدا کرده است.

---

۱. مثلاً وقتی کریستف کلمب از نخستین سفرش بازگشت، دون پرو گونزالس دو مِندوزا، کاردینال اعظم اسپانیا او را به مهمانی دعوت کرد و (به گفتهٔ لاس کازا) این بار اول بود، که از کریستف کلمب در یک ظرف سرپوشیده پذیرایی می‌شد و غذایش را ابتدا به‌خاطر اطمینان از مسموم نبودن چشیدند. در سده‌های میانه بلندی مقام با خطر مسموم شدن همراه بود و بنابراین با تشریفات چشیدن غذا به‌وسیلهٔ دیگران برای اطمینان از مسموم نبودن آن رسمیت می‌یافت!

Salvador de Madariaga, *Columbus*, p. 245,457, New York 1940; *Isis* no 32.

گویدو دا بانیولو

پزشک ایتالیایی، که در قبرس برآمد (وفات: ۱۳۷۰).

گویدو، فرزند فیلیپینو دِلی اسکوپُلی دا بانیولو و مادرش، دختر گویدو گاتزاتا بود. او در بانیولوی پیانو، نزدیک اِمیلیا[1] در تاریخی نامعلوم (حدود ۱۳۲۰-۱۳۲۵) به دنیا آمد. در رگیو، ونیز و قبرس برآمد. در سال ۱۳۵۳ عضو انجمن اخوت پزشکان ونیز بود و مقارن سال ۱۳۶۰ چنان خدمتی به آن شهر کرده بود که به افتخار شهروندی آن نایل شد. در همان ایام پزشک پیر لوزینیان اول شاه قبرس (۱۳۵۹-۱۳۶۹) شده بود. در سال ۱۳۴۹ در رگیو و بار دیگر در سال ۱۳۶۲ در نیکوزیا وصیت‌نامه‌اش را نوشت. او از دوستان پترارک بود و پترارک در یکی از آثارش از وی نام برده است (۱۳۶۶).

او تنها پزشک شاه قبرس نبود، بلکه مشاورش هم بود و در سال ۱۳۶۳ همراه با فیلیپ دومِزیِر و دیگران یکی از منشورهای او را امضا کرده است. شاه او را در سال ۱۳۶۵ برای مأموریت به جنوا فرستاد تا یاری جنواییان را برای یک جنگ صلیبی در همان سال، به‌خاطر تسخیر اسکندریه به‌دست آورد. ظاهراً گویدو به قبرس برنگشت و در سال ۱۳۷۰ در ونیز درگذشت.

فهرست موجودی کتاب‌خانهٔ او از سال ۱۳۸۰ در دست است، شامل ۶۰ جلد به بهای «۲۶۶ دوکا و ۱۰ سُلدو». این کتاب‌ها همه طبی نبود، بلکه کتاب‌های فلسفی، ریاضی، اخترگویی و ادبی هم بود و صاحبشان پزشک و انسانگرایی با سواد به شمار می‌رفت. به‌ویژه به‌خاطر وجود این فهرست است که ازگویدو بانیولیو در این کتاب ذکری می‌شود. مقایسهٔ کتاب‌خانهٔ گویدو (یا آنچه ده سال پس از مرگش، از آن باقی مانده بود) با کتاب‌خانهٔ ایلیای ونیزی، شامل ۵۹ جلد، که فهرستی ازکتاب‌های آنها به تاریخ ۱۳۲۶ در دست است، جالب خواهد بود.

توماسو دل‌گاربو

پزشک معروف فلورانسی (وفات: ۱۳۷۰).

توماسو فرزند دینو دل گاربو (چهاردهم ـ۱) بود، که در سال ۱۳۲۷ درگذشت. او به شدت تحت‌تأثیر اندیشه‌های تادئو آلدروتی (سیزدهم ـ۲) و آموزش‌های دینو قرار داشت. توماسو مدتی در پروجا تدریس کرد. سپس در مقام استاد پزشکی، در بولونیا جانشین پدرش شد. بنابر اسناد دانشگاه فلورانس در سال ۱۳۶۴ در آن‌جا تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۶۸ گالئاتسو ویسکونتی او را به میلان دعوت کرد تا بیماری نقرسش را درمان کنند. توماسو در هشتم ماه اوت سال ۱۳۷۰ درگذشت.

---

۱. Reggio بر سر راه میلان به مُدِنا و در فاصلهٔ ۲۴ کیلومتری مُدِناست و بانیولو در ۸ کیلومتری رگیو به گواستالاست.

توماسو از دوستان پترارک بود و با وی مکاتبه‌های جالبی داشت. با اینکه پترارک معمولاً از حرفهٔ پزشکی با کلمات تندی یاد می‌کرد، توماسو را به‌صورت مبالغه‌آمیزی می‌ستود. فیلیپو ویلانی هم توماسو را ستوده است.

مهم‌ترین تألیف توماسو منتخبات پزشکی است، که گزیده‌ای خوب از معلومات پزشکی و بحث‌های مربوط به آن در آن عصر است. روش او در مورد هر مسئله هم فلسفی و هم عملی است. بسیاری از اظهاراتش بر اساس نظریه‌های پدرش و تادئو آلدروتی است. این کتاب را می‌توان آسیب شناسی عمومی به شمار آورد، که به دو باب تقسیم شده است: ۱) درباب اجسام طبیعی و ارتباطشان با اعضای بدن انسان؛ ۲)درباب اجسام غیرطبیعی سازگار و ناسازگار با بدن انسان. اینها تنها دو بابی است که توماسو تکمیل کرده، حال آن‌که در مقدمه اظهار داشته قصد دارد باب سومی هم بنویسد.

رسالهٔ توماسو در باب طاعون، به نام درباب قاعده‌های بهداشتی برای پیشگیری از طاعون برای اهالی فلورانس یک نوشتهٔ عامه فهم است که احتمالاً پس از طاعون سال ۱۳۴۸ نوشته شده است، یعنی پس از آن‌که پزشکان مجال کافی برای مطالعهٔ همهٔ مسئله‌های مربوط به طاعون را به‌دست آوردند. تنها ترجمهٔ ایتالیایی این رساله چاپ شد و ظاهراً نسخه‌های خطی متن لاتینی آن بسیار کمیاب است. ترجمه‌های مختلف آن تفاوت‌های زیادی دارند و در آنها فصل‌هایی اضافه یا حذف شده است.

توماسو بهترین راه‌های زندگی کردن در جریان یک بیماری همه‌گیر را پس از بررسی دقیق، به‌صورت شایسته‌ای جمع‌بندی کرده است. در صورت امکان، شخص باید پیوسته در یک ناحیهٔ خلوت زندگی کند. خیابان‌ها باید بُخور داده شود و خانه‌ها به‌دقت نظافت شود. همه باید از خوردن غذاهای سنگین، از تجمع و عیش و نوش پرهیز کنند. خوردن شراب خوب است، ولی نه به مقدار زیاد و نه نوع قوی آن؛ شراب شیرین و نوعی شراب سفید ساردنی توصیه می‌شود، آن هم به‌صورت گه‌گاه و نه هر روز. نسخه‌های متعدد برای قرص‌ها و شربت‌های دارویی ارائه شده است.

دو رسالهٔ کوچک دیگر، که اغلب با منتخبات پزشکی توماسو چاپ شده، دربارهٔ طرز ساختن داروها، مقدار آنها و از این قبیل مطالب است.

توماسو شرح‌هایی بر آثار ارسطو، جالینوس و ابن‌سینا نوشت. شرح او بر فن بیست و پنجم از کتاب سوم قانون در باب تشکیل جنین و شرح بر کتاب الحمیات جالینوس چندین بار چاپ شد. این شرح‌ها بسیار خوب نوشته شده و توضیحات روشنی دربارهٔ آن اثرها عرضه می‌کنند. شرح او بر کتاب نفس ارسطو ناتمام است و چاپ نشده است. از جملهٔ کتاب‌های ذکر شده در فهرست اموال اوگولینو دا منته کاتینی شرح توماسو دل گاربو بر الصناعة الطبية است.

کاردوی میلانی

کاردو یا کاردونه. پزشک اهل میلان (برآمدنش نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم). دربارهٔ او جز این نمی‌دانیم که در سال ۱۳۷۸ رسالهٔ مشروحی درباب قواعد مراقبت در مقابل بیماری طاعون نوشت، حاوی تمام اصول پیشگیری متداول در آن زمان.

نمی‌دانیم آیا این کاردونهٔ میلانی همان کوردونه یا کاردونهٔ پاویایی، نویسندهٔ رسالهٔ اعمال پزشکی است که ترجمه‌ای عبری از آن در دست است؟ ← اشتینشنیدر (ص ۱۸۹۳،۷۹۰).

رسالهٔ طاعون کاردونه به‌نام مراقبت از بیماری‌ها در وهلهٔ اول بر اساس آثار جالینوس، ابومعشر، رازی، ابن‌سینا و آلبرت کبیر است. این رساله‌ای مختصر، ولی بسیار مرتب و دارای بیانی روشن است. او مانند بهترین نویسندگان از روش‌های پلشت‌زدایی هوا و آب و تمیز نگه‌داشتن خانه بحث می‌کند. فهرستی از غذاهایی که باید از آنها پرهیز کرد و فهرست مفصلی از آنچه برای مردم مفید است، ارائه می‌دهد. پرهیز از گرمابه‌های عمومی و ورزش زیاد را یادآور می‌شود. نسخه‌های متعددی برای قرص‌ها و شربت‌های دارویی عرضه شده است. بندهای متعددی به علل پیدایش و معالجهٔ دمل‌های چرکی اختصاص دارد. موضوع درخور توجه در مورد این رساله یکسره خالی‌بودنش از اندیشه‌های خرافی مربوط به علت‌ها و معالجه‌های طاعون است.

نیکولو دی بورگو

پزشک فلورانسی، که در سال ۱۳۸۲ رساله‌ای در باب طاعون تألیف کرد. این رساله مفصل‌تر از همهٔ اثرهای معاصر خودش است و با این‌که نیکولو همان نظریه‌های مؤلفان دیگر را در مورد طاعون مورد بحث قرار داده، پیشگیری و درمان را به شیوه‌های مشروح‌تر و با بینشی منطقی‌تر بررسی کرده است. نخستین (و مفصل‌ترین) بخش رساله مربوط است به روش‌های مختلف پیشگیری از شیوع بیماری‌ها و بخش دوم دربارهٔ درمان‌های ممکن برای کسانی که قبلاً مبتلا شده‌اند. برای کسانی که قادر به ترک ناحیه‌های آلوده نیستند، نیکولو توصیه می‌کند در خیابان‌ها گیاهان خوش‌بو بسوزانند و همهٔ فضولات را از میان ببرند. خانه هم باید به همین ترتیب تمیز شود و در تابستان درها و پنجره‌ها باید باز بماند، مگر این‌که هوا خیلی گرم، ابری یا پرباد باشد. در زمستان باید با سوزاندن چوب‌های خوش‌بو یا تکه‌های سیب (هنوز پوست سیب سوزاندنی به‌عنوان خوش‌بو کننده به کار می‌رود) خانه را ضدعفونی کرد. شخص نباید زیاد تقلا کند، نگران شود، از طاعون و از مرگ زیاد وحشت کند یا زیاد دستخوش بی‌خوابی شود. بارها، استحمام در آب ولرم یا گوگرددار را توصیه می‌کند. آب نباید از محل آلوده تهیه شده باشد. همه باید نسبت به برنامهٔ غذایی خود خیلی دقیق باشند، نباید پرخوری کنند یا غذای دیرهضم یا دارای خاصیت

غذایی کم بخورند. نباید در خوردن شراب افراط کرد یا آبی را خورد که زلال نیست. باید سبزیجات، نان تازه، پنیر، ماهی تازه و گوشتی که بیش از یک روز نمانده باشد و میوه خورد، ولی همه را در حد اعتدال. نیکولو خون گرفتن، نیشتر زدن و قرص‌های مسهل را برای پیشگیری از بیماری توصیه می‌کند.

بر اساس این رساله، برای کمک به بیمار طاعونی سه روش وجود دارد: «برنامهٔ غذایی، شربت‌های دارویی و جراحی» و نیکولو به اختصار دربارهٔ هریک از روش‌ها بحث می‌کند و دربارهٔ آنچه در قسمت اول از هریک از این موضوع‌ها گفته نکته‌هایی را می‌افزاید.

فرانچیشینو کُلینیانو

پزشک فلورانسی، که در سال ۱۳۸۲ رساله‌ای در باب طاعون نوشت. اگر او همان فرانچیشی دی کُنیگرانو یا فرانچسکو داکُلِگرانو باشد، پزشک فلورانسی بوده که در سال‌های ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۸ در دانشگاه فلورانس فلسفه تدریس می‌کرده است.

رسالهٔ طاعون او مفصل و تاحدی دارای شیوهٔ مدرسی است، بنابراین هر مسئله‌ای با جزئیات مورد بحث قرار گرفته. با این حال براساس تجربه‌های شخصی و بسیار مشروح است.

فرانچیشینو مانند اغلب نویسندگان در زمینهٔ طاعون مطلب را با بحثی در علت‌های پیدایش بیماری آغاز می‌کند. از قبیل کسوف و خسوف، ستارگان دنباله‌دار و قران کواکب (با نقل‌قول از جالینوس و ابن‌سینا). فصل‌های گرم و مرطوب هم به پیدایش بیماری کمک می‌کند. او با نویسندگان دیگر، که پاییز را فصل آغاز اغلب طاعون‌ها می‌دانند، موافق نیست، چون هوای سرد و خشک بیماری‌زا نیست. اگر افراد غذای بد، علف یا میوهٔ ناجور بخورند بیشتر در معرض ابتلا به بیماری هستند (نقل از جالینوس و زهراوی). در بحث از جای مناسب برای مصون ماندن از طاعون، او با نظر اغلب نویسندگان موافق نیست، که ادعا می‌کنند نباید در نقاط بلند کوهستانی اقامت کرد. او می‌گوید زیرزمین‌ها، دره‌ها یا بالای تپه‌های کوچک برای اقامت به‌مراتب بهتر از بالای کوه‌هاست، چون حرکت جرم‌های آسمانی بالای کوه‌ها را خیلی راحت‌تر از نقاط پست آلوده می‌کند.

فرانچیشینو فهرست مفصلی از آنچه باید برای دود دادن شهرها به کار رود عرضه می‌کند؛ هم‌چنین فهرستی از نوشیدنی‌های پیشگیری‌کننده از بیماری و ترکیب‌های معطری که شخص باید در دست داشته باشد و استنشاق کند تا بتواند در هوای آلوده سالم بماند. نیز فهرست مفصلی از قرص‌ها و شربت‌ها دارد. دمل‌هایی را که در جریان بیماری ممکن است پدیدار شود، با جزئیات دقیق شرح می‌دهد. استفاده از فصد، ورزش، خواب زیاد و پرهیز از ترس و نگرانی را توصیه می‌کند. این کتاب حاوی برخی اشاره‌های جالب به دگرگونی روش‌های درمانی است،

مثلاً او از انحطاط جسمی معاصرانش شکایت می‌کند؛ آنان چنان ضعیف شده‌اند که دیگر قادر به تحمل مقدار داروی مصرفی به‌وسیلهٔ پیشینیان نیستند.

یاکوپو دا آرکوا

یاکوپو پارادیسی دو آرکوادا. پزشک ایتالیایی اهل آرکوا (آرکوا پترارکای کنونی در ۲۲/۵ کیلومتری پادوا). دارای لیسانس از دانشگاه پاریس؛ دکتر در طب از دانشگاه پادوا در سال ۱۳۵۱. یک بار در سال ۱۳۷۲ بیماری جذام سفیر لودویگ اول (شاه مجارستان و لهستان ۱۳۴۲-۱۳۸۲) در پادوا را به‌وسیلهٔ گوشت مار (؟) معالجه کرد. از آن پس، یاکوپو عنوان پزشک آن شاه را داشت. نمی‌دانیم او اصلاً به دربار مجارستان رفت یا نه. او در دانشگاه پادوا بنیادی برای دانشجویان بی‌بضاعت رشتهٔ پزشکی تأسیس کرد، که دومین مؤسسهٔ پادوا در نوع خود بود و هنوز پابرجاست. در بیست‌وهفتم سپتامبر ۱۳۸۵ وصیت کرد و اندکی بعد درگذشت (پیش از سال ۱۳۸۸).

او بر کتاب‌الاغذیة و حفظ‌الصحهٔ جالینوس شرح‌هایی نوشت.

او را نباید با یاکوپوی پادوایی دیگری اشتباه کرد، که در سال ۱۳۴۲ لیسانس گرفته بود، عضو دانشگاه سوربن بود، کانُن پادوا شد و عضو دانشکدهٔ الهیات دانشگاه پاریس بود (۱۳۴۹-۱۳۵۳)؛ یا با یاکوبوس دوساناتیس دو پادوا، که شرحی بر فن چهارم از کتاب اول قانون ابن‌سینا نوشت (نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ پراگ، ش ۵۹۹).

جووانی دی دوندی

پزشک، مکانیکدان، و منجم ایتالیایی. او در سال ۱۳۱۸ در کیوجا زاده شد. فرزند جاکومو دی دوندی (نک). جووانی در سال ۱۳۴۹ به‌عنوان پزشک شخصی کارل چهارم (امپراتور ۱۳۴۷-۱۳۷۸) انتخاب شد. سال بعد در ۱۳۵۰ در دانشگاه پادوا به تدریس نجوم پرداخت. در حدود سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۷۰ در فلورانس طب تدریس می‌کرد؛ در سال‌های ۱۳۷۹- ۱۳۸۸ با دانشگاه پاویا در ارتباط بود. در سال ۱۳۸۹ در جنوا از دنیا رفت.

جووانی مانند پدرش تنها به طراحی سادهٔ یک ساعت اکتفا نکرد، بلکه ساعت بسیار پیچیده‌ای از برنج و مس ساخت که سازوکار آن خیلی بغرنج‌تر از مال پدرش بود و شانزده سال بر سر آن کار کرد (۱۳۴۸-۱۳۶۴)، و چند سال بعد، آن را به جان گالئاتسو ویسکونتی (۱۳۴۷-۱۴۰۲)، فروخت و او آن را در قصر پاویا نصب کرد. ساعت ناپدید شده است. ولی در رسالهٔ اخترسرای جووانی گزارش مشروح آن وجود دارد و فیلیپ دو مزیِر در حدود ۱۳۸۹، و جووانی مانزینی در ۱۴۰۵ آن را ستوده‌اند.

جووانی در رسالهٔ اخترسرا به کمک نمودارهای متعدد چگونگی ساختن ساعت‌های معمولی

را شرح می‌دهد و گزارش او قدیمی‌ترین توصیف کامل در نوع خودش است. آنگاه او دستورهای مشروحی دربارهٔ ساعت ساخت خودش می‌دهد (ثورندایک ج ۳، ص ۳۹۰-۳۹۲).

او رساله‌ای هم درباب طاعون نوشت، احتمالاً پیش از سال ۱۳۷۱، که مختصر و بیشتر در زمینهٔ پرهیز و دستور غذایی است.

رسالهٔ او درباب چشمه‌های آب گرم نزدیک پادوا پس از سال ۱۳۷۲ نوشته شده است. گزارش او کامل‌تر از مال پدرش است. بخشی از آن براساس مرجع‌های پیشین نوشته شده است. این رساله در هشت بخش است: ۱) ویژگی‌های آب‌ها؛ ۲) علت گرمای آنها بنابر عقیدهٔ مرجع‌های استناد؛ ۳) جووانی با این عقیده مخالف است که چشمه‌های معدنی آب گرم ناشی از آب‌های زیرزمینی است که از رگه‌های گوگردی می‌گذرند؛ ۴) و در توضیح خودش می‌گوید: پرتوهای آسمانی و ستارگان موجب آتش‌ها و گازهای زیرزمینی هستند که آب‌های معدنی را گرم می‌کنند؛ ۵) اعتراض‌ها را که مخالفان عقاید او اظهار کرده‌اند عرضه می‌کند؛ ۶) به این اعتراض‌ها پاسخ می‌دهد؛ ۷) سایر پدیده‌های مرتبط با چشمه‌های آب گرم را شرح می‌دهد؛ ۸) خاصیت‌های طبی این آبها را بیان می‌کند. رساله حاوی توصیف دقیقی از حمام‌های آبانو (در نزدیکی پادوا)، از روش‌های استخراج نمک و مانند آنهاست. این تلاشی جالب، ولی ناقص برای بررسی یک مسئلهٔ بغرنج زمین‌شناسی بود. باید گفت که دشواری‌های بی‌پایان یا «معجزات» این کار را فهمیده بود.

او کتابی هم نوشت با عنوان مسائل مربوط به فیزیک و طب که هنوز چاپ نشده است.

در سال ۱۳۷۰، پترارک دو نامهٔ مفصل (دو رساله) خطاب به او نوشت و در آنها به انتقاد از گرایش‌های اسلامی در زمینهٔ طب پرداخت و به فضل‌فروشی و خرافات موجود در آن عصر حمله کرد. این دو نامه مجموع کتاب دوازدهم نامه‌های مربوط به دوران پیری را تشکیل می‌دهد (چاپ بال ۱۵۸۱، ص ۸۹۷-۹۱۴، ۱۸ صفحهٔ رحلی بزرگ). دوستی جووانی با پترارک امری کاملاً طبیعی بود، چون جووانی انسانگرایی واقعی بود و در دل‌بستگی شدید پترارک و کولا دی رینتسو به ویرانه‌های روم باستان با آنان سهیم بود. نسخهٔ معروف ویرژیل پترارک (که اینک، در کتاب‌خانهٔ آمبروزیانای میلان است)، پس از مرگ پترارک در اختیار جووانی دی دوندی قرار گرفت.

جووانی دا سانتا سوفیا

جوانِز دا سانتا سوفیا. پزشک و فیلسوف ایتالیایی (وفات: ۱۳۸۹ در پادوا). او فرزند نیکولو (چهاردهم ـ۱)و برادر بزرگ‌تر مارسیلیو دا سانتا سوفیا بود. در سال ۱۳۵۳ درجهٔ دکترا گرفت و آنگاه در دانشگاه پادوا به تدریس پرداخت. او هم فلسفه و هم طب درس می‌داد و در مقام استاد و

پزشک شهرت و محبوبیت زیادی یافت. به‌ویژه شرح‌های هوشمندانه‌ای بر آثار بقراط، جالینوس و ابن‌سینا نوشت. در سال ۱۳۸۸ او را برای تدریس به بولونیا دعوت کردند، ولی در سال ۱۳۸۹ به پادوا بازگشت و در همان سال درگذشت.

او کتابی در اعمال پزشکی در ۱۸۰ فصل، و جزوه‌ای در باب طاعون نوشت. این جزوه احتمالاً همان شیوه‌های محافظت بدن در برابر بیماری منسوب به جووانی است.

این جزوهٔ راهنمای بیماری طاعون بسیار معقول‌تر از بسیاری آثار معاصر است و توصیه‌های عاقلانه‌ای ارائه کرده است. او به شورای شهر اودینه (ونِتو) توصیه کرد گیاهان و علف‌های مختلفی را برای تصفیهٔ هوای شهر در خیابان‌ها بسوزانند و خانه‌ها را به‌وسیلهٔ شستشو با گلاب و سرکه تمیز نگه‌دارند. بهترین بخش جزوه، دستورهای پزشکی برای پیشگیری از بیماری و در صورت مبتلا شدن به بیماری است. هم‌چنین، مردم نباید دستخوش ترس و نگرانی شوند، کم بخوابند یا زیاد ورزش بکنند. در آن، چند نسخه برای قرص است که از التیسیر ابن زُهر (دوازدهم -۱) اقتباس شده است. جووانی خود در جریان طاعون پروجا آنها را امتحان کرده است. توصیه‌های او در مورد فصد بسیار معقول است. در صورتی‌که بیمار ضعیف یا بیماری زیاد پیش‌رفته باشد، پزشک نباید به این کار اقدام کند.

جووانی در مورد عقاید جالینوس با آلبرتینو رینولدی دی سالزو مباحثهٔ تندی داشت. جووانی به عقاید جالینوس تاخته و آلبرتینو از آنها دفاع کرده است. بعدها، آلبرتینو این بحث‌ها را گردآوری کرد (۱۳۷۶) و یک دانشجوی پزشکی در پادوا آنها را نوشت.

نیکولاس اودینه‌ای

نیکولاس دو اوتسیمو. در فریولی (ونِتو) یک بخش و محلی به نام اودینه وجود دارد.

پزشکی که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، در وین برآمد. در سال ۱۳۹۰ در وین رساله‌ای درباب طاعون برای حامی‌اش آلبرت سوم، دوک اتریش از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۹۵ نوشت. از رسالهٔ نیکولاس می‌توان باور کرد که او پزشکی تحصیل‌کرده و با تجربه بوده است.

دستور مقابله با بیماری او منظم‌تر از بسیاری رساله‌های معاصر است. او علت‌های عادی طاعون را برمی‌شمارد، از قبیل هوا و آب آلوده و در مورد جاهایی که در آنها هوا و آب آلوده است، صریح‌تر و دقیق‌تر بحث می‌کند. او می‌دانست در جاهایی که احتمال آلودگی منبع‌های آب وجود دارد باید آب را جوشاند و این در زمان او عقیده‌ای نامتداول بود. در مورد خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های مناسب برای حفظ تندرستی با تفصیل زیاد بحث می‌کند. درمان‌های معمولی از قبیل خواب و ورزش کافی، فصد و داروهای مناسب ذکر شده است. تعداد متنابهی نسخهٔ قرص و شربت داده است. او فکر می‌کند نسخه‌های ایتالیایی برای بنیه‌های زمخت وینی ضعیف است.

کریستوفوروس دی هونِستیس

کریستوفُورو دی دُمنیکو اونِستی. پزشک ایتالیایی (وفات: ۱۳۹۲). در آغاز سدهٔ چهاردهم، به‌گفتهٔ برخی در بولونیا و به‌گفتهٔ دیگران در فلورانس زاده شد. در سال ۱۳۶۷ در بولونیا درجهٔ دکتری به‌دست آورد، که در آن‌جا زیر نظر توماسو دل گاربو مشغول تحصیل طب بود. او در شرحش بر قرابادین ابن ماسویه کهین (یازدهم ـ۱) بارها از این استاد یاد می‌کند.

او در بولونیا منطق، فلسفه و طب تدریس می‌کرد و نامش بارها، در اسناد دانشگاه بولونیا در سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۸۴ آمده است و با نام‌های ماتئو، بارتولومیو و پیترو وارینیانا و یاکوپو مونته‌کالدو همراه است.

ممکن است کریستوفوروس در حدود سال ۱۳۸۰ مدتی در پروجا تدریس کرده باشد. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۸۵ و ۱۳۸۹ در فلورانس تدریس می‌کرد؛ آنگاه، به بولونیا بازگشت و در سال ۱۳۹۲ در آن‌جا درگذشت و در کلیسای سان دومینیکو به خاک سپرده شد.

معروف‌ترین اثر کریستوفوروس، که آن را احتمالاً در حدود ۱۳۸۶ در فلورانس نوشته، شرحش بر قرابادین ابن ماسویه کهین (یازدهم ـ۱) است. او بحثش را با توضیح لغت قرابادین شروع می‌کند؛ آنگاه، فهرست مبسوطی از بهترین مرجع‌ها به‌دست می‌دهد و نیکولای سالرنویی (دوازدهم ـ۱) را سخت می‌ستاید. یادداشت‌های او در وهلهٔ نخست عبارت است از توصیف گیاهانی که از آنها مواد دارویی به‌دست می‌آید، جایی که می‌رویند، شکل و شمایل آنها، به چه صورتی به کار می‌روند، یعنی به‌صورت خمیر، قرص، شربت و غیره. هم‌چنین، در هر مورد مقدار مصرف و بهترین روش مصرف آن را ذکر می‌کند. در برخی موردها می‌گوید که نسخه دیگر به درد نمی‌خورد چون اجزای سازای آن به‌دست نمی‌آید، یا نسخه‌های بهتری پیدا شده است.

در برخی چاپ‌ها، مثلاً چاپ سال ۱۵۲۵ لیون، تقریباً در هر بند «اضافاتی» وجود دارد که پیداست به‌وسیلهٔ یک نویسندهٔ بعدی نوشته شده است.

تعدادی از نوشته‌های او چاپ نشده است. یکی از مهم‌ترین اینها درباب زهرهاست، دربارهٔ موضوع‌های مختلف مربوط به ماهیت زهر، جذب شدنش در قلب، هوای آلوده، جانوران، گیاهان و کانی‌های سمی. دیگر اثرهای چاپ‌نشده‌اش عبارت است از اندرز کریستوفوروس دی هونستیس به دانشجویان؛ درباب داروهای محرک (به ایتالیایی)؛ دستور تندرستی (به ایتالیایی) و بقراط. مسئله‌های مربوط به فن اول و دوم از کتاب اول قانون ابن‌سینا که دانشجویی به نام توماسو در سردرس او در بولونیا تهیه کرده است.

جووانی مارتینی دی فراری پارمایی، که در اواسط سدهٔ پانزدهم برآمد؛ کتاب درباب زهرها را انتحال کرد و سانته آروئینوی پزارویی هنگامی که در حدود ۱۴۲۵ رسالهٔ مشروحش را در باب زهرها تألیف می‌کرد، آن را بر سایر آثار معاصر ایتالیایی ترجیح داد (چاپ اول، ونیز ۱۴۹۲).

سیلانوس دی نیگریس

پزشک کرمونایی (برآمدنش در اواخر سدهٔ چهاردهم)؛ استاد طب در دانشگاه پاویا.

او شرحی بر کتاب نهم الطب المنصوری رازی (نهم ـ۲) نوشت، که چهار چاپ قدیمی از آن در دست است. باید به‌خاطر داشت که کتاب نهم، در باب اعمال طبی و مربوط به درمان بیماری‌ها از سر تا قدم است.

بارتولومیو دا پیزا

پزشک فرانسیسی ایتالیایی (وفات: ۱۴۰۱).

بارتولومیو در هنگام وفاتش در سال ۱۴۰۱ بیش از صد سال داشت. او رساله‌ای نوشت به‌نام چهل گفتار در بی‌اعتباری دنیا (موعظه‌ای که در لیتس در باب بی‌اعتباری دنیا ایرادکرده بود) و کتابی به‌نام گزیدهٔ پزشکی.

این بارتولومیوی پیزایی را نباید (مثلاً مانند ماری پیاشا) با بارتولومیو دی گرانکی، یا بارتولومیو دی سان کنکوردیوی دومینیکی اشتباه کرد که در حدود ۱۲۵۰ در پیزا زاده شد و در سال ۱۳۴۷ در همان شهر درگذشت و کتاب بسیار معروفی نوشت به نام گزیدهٔ نقاط معروف.

مارسیلیو دا سانتا سوفیا

پزشک ایتالیایی، که در حدود سال ۱۴۰۵، درگذشت؛ هرچند در یک تاریخ منتشر نشده سال ۱۴۱۱ آمده است. او برجسته‌ترین عضو خاندان سانتاسوفیا بود (← یادداشت مربوط به نیکولو، چهاردهم ـ۱). از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۱ در پادوا منطق و طب تدریس می‌کرد. هم‌چنین، از جملهٔ پزشکان جان‌گالئاتسو ویسکونتی (۱۳۴۷ـ۱۴۰۲)، بود و در سال ۱۳۹۰ همراه او از پادوا تبعید شد. با این‌که در سال ۱۳۹۲ اموال مارسیلیو به او برگردانده شده بود، خیلی‌زود برای تدریس به پاویا و از آن‌جا به پیاچنتزا رفت؛ در بولونیا هم بود، ولی مقارن سال ۱۴۰۰ به پاویا بازگشته بود.

مارسیلیو شرح‌هایی بر برخی آثار بقراط، جالینوس، رازی و ابن‌سینا، هم‌چنین برخی آثار مستقل نوشت.

برخی نسخه‌های خطی از نوشته‌های کوتاه مارسیلیو در دست است، که ممکن است یادداشت‌های دانشجویان از درس‌های او باشد، از قبیل مسائل مبادی، مسائل احساس، تحریر الصناعة الطبیة جالینوس و غیره.

پیترو دا تُسینیانو

پزشک اهل شمال ایتالیا (تولد: نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، وفات: حدود ۱۴۰۷). از خانوادهٔ ممتاز

کوریالتی اهل تسینیانو در نزدیکی ایمولا. نام پدرش زتو، جیتو یا آلبرگتو دی کوریالتی بود. پیترو در سال ۱۳۷۲ با کاترینا روفینی ازدواج کرد و دست کم صاحب دو پسر شد، آنتونیوی وکیل، آلبرتوی پزشک و دختری به نام لیپا، یا فیلیپا.

پیترو در پادوا به تحصیل طب و جراحی پرداخت. مَقارن سال ۱۳۶۴ به او به‌عنوان استاد طب دانشگاه بولونیا اشاره شده است و او در آن‌جا از معاصران کریستوفوروس دی هونستیس و توماسو دل گاربو بود. در سال ۱۳۸۶ شورای چهارصد نفری بولونیا به او و اعقابش حق شهروندی اعطا کرد. ولی بعدها، وقتی دعوت فرانچسکو دی کارارا را برای تدریس طب در پادوا پذیرفت، دارایی‌اش در بولونیا مصادره شد (سال ۱۳۹۰). در سال ۱۳۹۶ به بولونیا بازگشت و دارایی‌اش به وی بازگردانده شد و او تاهنگام مرگش در حدود ۱۴۰۷ در آن‌جا به سر برد.

پیش از تحقیق مفصّل ماتسینی دربارهٔ پیترو و کارش، بسیاری گمان می‌کردند سه یا دست کم دو تن به نام پیترو دا تسینیانو بوده‌اند، که نوشته‌هایشان در دست است. ولی به عقیدهٔ ماتسینی همهٔ این نوشته‌ها متعلق به پیترو دا تسینیانوست که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم می‌زیست. او رساله‌های طبی متعددی نوشت، که معروف‌ترینش رساله‌ای در باب طاعون سال ۱۳۹۷ است و بخش مهمی از مجموعهٔ معروف نوشته‌های پزشکی را تشکیل می‌دهد، که جان کتامی با عنوان رساله‌های پزشکی منتشر کرد (برآمدنش حدود ۱۴۶۰ در وین).

این رساله راهنمای برحذر ماندن از بیماری طاعون نام دارد و در حدود سال ۱۳۹۸ تألیف و به جان گالئاتسو ویسکونتی اهدا شده است، در چهار بخش و پنجاه فصل: ۱) دربارهٔ علت‌های اخترگویی، کسوف و خسوف، قران کواکب، هوای آلوده و غیره؛ که نه‌تنها از طاعون که از آبله و سرخک هم بحث می‌کند؛ ۲) دستورهای پیشگیری، که علاوه بر طاعون، به فلج، سکته و صرع هم می‌پردازد؛ ۳) یازده مسئله را در مورد بیماری‌ها و قاعده‌های مختلف پیشگیری مطرح می‌کند و به آنها پاسخ می‌دهد؛ ۴) از اصول درمانی بحث می‌کند. پیترو از علت‌های معمولی بیماری‌ها هم که جنبهٔ اخترگویی دارد بحث می‌کند. او خیلی جلوتر از معاصران خویش است. چون سایر طریقه‌های سرایت را مطرح می‌کند. از قبیل تماس با افراد یا مکان‌های آلوده به بیماری. خانهٔ قربانیان طاعون را **خانه‌های آلوده** می‌نامد. می‌گوید زندگی کردن در نقاطی که طاعون در آنها دیده نشده امن‌تر است. به پزشکان اخطار می‌کند در موقع درمان دمل‌ها احتیاط کنند. چون چرکی که تخلیه می‌شود فوق‌العاده عفونی است. تأکید او بر چرکی شدن به جای بوی بد (عفونت) موجب شد تا راه برای کار جیرولامو فرانکاستورو هموار شود. او آشکارا می‌گوید، طاعون از راه بندرهایی وارد اروپا شد که به آن‌جاها کشتی‌هایی از شرق آمده بودند و آنگاه، از کشوری به کشور دیگر انتشار یافت. در سراسر رساله بیشتر بر مقررات پیشگیری تأکید می‌کندتا به درمان بیماری. مترجم ناشناسی رسالهٔ طاعون را به عبری ترجمه کرد.

اثر دیگر او دستور تندرستی، مجموعه‌ای دربارهٔ مراقبت‌های بهداشتی و اصول تغذیه برای حفظ سلامتی است. او می‌گوید شش چیز «غیرطبیعی» برای زندگی انسان لازم است: ۱) هوا: باید در جایی زندگی کرد که هوا پاک باشد، دور از مرداب‌ها و آب‌های راکد؛ ۲) خوردنی و نوشیدنی: باید در هر دو اعتدال را رعایت کرد؛ باید برنامهٔ تغذیه مطابق با طبیعت شخص باشد (بلغمی، دموی، سوداوی یا صفراوی)؛ ۳) خواب: در حد کافی و نه بلافاصله پس از غذا؛ ۴) پرخوری و کم‌خوری: بیماری از کم جویدن غذا، زیاد سرسفره ماندن و می‌خوارگی زیاد ناشی می‌شود؛ باید در دفعات کم غذا خورد و شکم را پر نکرد؛ باید از صبح تا شب بیدار و هشیار بود؛ ۵) بهداشت روانی: از خشم، اندوه و ترس پرهیز کنید، تفریح کنید، به موسیقی گوش دهید، کتاب بخوانید و غیره؛ ۶) با تغییر فصل‌ها برنامهٔ غذایی، ورزش و روش کلی زندگیتان را تغییر دهید، زمان مناسب برای فصد و خوردن مسهل.

کتابی که در زمان او موجب بیشترین شهرتش شد دستورهای درمانی از کتاب نهم المنصوری بود که دست‌نامهٔ معالجه و ادویهٔ مفرده است. این کتاب در نُه بخش است و در آن با پیروی از کتاب المنصوری رازی (نهم ـ۲) دستورها و نسخه‌های درمانی متعددی را عرضه می‌کند. مطالب در بخش‌های مختلف و برحسب بیماری‌ها به‌خوبی تنظیم شده است و با نام‌های مختلف بارها، چاپ شد (از جمله ونیز ۱۵۱۸، لیون ۱۵۸۷ و غیره).

رساله درباب آب گرم بُرمو، در عین اختصار اثر مهمی است دربارهٔ ارزش درمانی آب‌های گرم باگنی دی بُرمو در والتِلینا، در شمال خاوری دریاچهٔ کمو. او می‌گوید این آب‌ها برای درمان نزله، نقرس، بیماری‌های پوستی، ورم مفاصل و بسیاری از بیماری‌های داخلی مفید است. این جزوهٔ کوچک پر از ملاحظات شخصی و بحث‌ها و نظریه‌های بالینی مهم است. رساله درباب آب گرم خیلی‌زود به آلمانی ترجمه شد و در سراسر آلمان محبوبیت زیادی یافت.

پیترو کتاب اسئله و اجوبهٔ ارسطو را برای ملاحظات و تدریس خودش چنان سودمند یافت که جداول اسئله و اجوبهٔ ارسطو را تدوین و در آن مهم‌ترین مشاهدات ارسطو را به ترتیب الفبایی تنظیم کرد.

او انتقاد و تصحیحاتی هم بر رسالهٔ صغیر پدروی اسپانیایی (سیزدهم ـ۲) نوشته، که نمی‌توان معلوم کرد کدام عبارت از پدرو و کدام از اوست، زیرا شرح برنار گوردونی (چهاردهم ـ۱) بر همان کتاب هم با مال او مخلوط شده است.

ممکن است پیترو مؤلف رساله‌ای در جراحی هم باشد، که گاه، آن را به او و گاه، به شخصی به‌نام جووانی میلانی یا جووانی پتراکایی (پراتایی یا براشایی) نسبت داده‌اند. در رسالهٔ جراحی به مراجع استناد کرده، از قبیل جالینوس، ابن‌سینا، المنصوری[1] (رازی)، ابوالقاسم زهراوی،

1. Almansor

روجروی سالرنویی، برونوی لونگوبورگی، به «جراحان جدید» که از آنها نامی نبرده و به تجربه‌های خودش اشاره‌های زیادی شده‌است. گاه، واقعیت‌های قدیمی را به‌صورت تجربه‌های شخصی خودش نقل می‌کند. مؤلف، هرکس بوده، نیاز مبرم به عمل جراحی را تأکید می‌کند، از قبیل فن بریدن اعضا یا بستن زخم‌ها. او مشکلات و طول مدت تحصیلات طبی را، که باید شامل معلومات اخترگویی باشد، می‌داند و با کسانی که تنها دارای معلومات تجربی‌اند، از قبیل سلمانیان و عطاران، سخت مخالف است و از حادثه‌های وخیمی که ناشی از جهل آنهاست مواردی را ذکر می‌کند. به عقیدهٔ او سرطان تنها در صورتی درمان می‌شود که در مرحلهٔ مقدماتی باشد، ولی تشخیص آن در این مرحله، سخت دشوار است و نیازمند تجربه‌های بسیار. در مداخله بسیار محتاط است و برای استفاده از کارد جراحی یا داغ به یک اندازه بی‌میل؛ بیشتر ترجیح می‌دهد از وسیله‌های کم خطر استفاده کند، از قبیل پرهیز غذایی، مرهم‌ها، آب سوزآور، بستن با نخ ابریشم و مانند آن.

دو اثر دیگر به او منسوب است به نام‌های بیماری‌ها و درمان‌های گوناگون و درباب مقدار مصرف داروها، که ممکن است شخص دیگری از روی آثار او تدوین کرده باشد.

فرانچسکو کاسینی

سرپزشک پاپ (متولد حدود ۱۳۴۹، وفات: پس از سال ۱۴۱۵).

فرانچسکو فرزند بارتولومیو از خاندان نجبای کاسینی در سی‌ینا بود. در زمانی نامعلوم (حدود ۱۳۴۵-۱۳۴۹)، در سی‌ینا، زاده شد و آخرین بار، در روز اول سال ۱۴۱۶ است که دربارهٔ او مطلبی می‌شنویم، زمانی که او عضو سفارت سی‌ینا نزد شاه جیمز است. او سرپزشک شش تن از پاپ‌ها بود، یعنی اوربانوس پنجم، گریگوریوس یازدهم، اوربانوس ششم، اینوکنتیوس هفتم، گرگوریوس دوازدهم و آلکساندر پنجم (که از سال ۱۳۶۲ تا ۱۴۱۰ پاپ بودند). هنگامی که در آوینیون بود، با پترارک آشنا شد و او دو نامه برایش نوشت. هم‌چنین با کاترینای سی‌ینایی مربوط بود. مشاغل او منحصر به کارهای پزشکی نبود، بلکه مشغلهٔ سیاسی هم داشت و حلقهٔ ارتباط مهمی میان سی‌ینا و دربار پاپ بود.

تاریخ ۱۳۹۰، که مارینی برای وفات او داده غلط است، هم‌چنین تاریخ ۱۳۷۴، که دیگران داده‌اند؛ او پس از سال ۱۴۱۵ درگذشت. خانوادهٔ او در کار طبابت بودند، پدرش بارتولمیو پزشک بود،[1] هم‌چنین یگانه برادرش جووانی. او سه پسر داشت به نام‌های آنتونیو، که کاردینال شد (وفات: ۱۴۲۹)؛ تومه (تولد: ۱۳۸۸)، و بارتولومیو اسقف پزارو در

۱. نامه‌های دوران پیری. (شانزدهم،۳،۲). تاریخ نامه‌ها بیست‌ودوم مارس در پادوا، و اول ماه مه در آرکواست؛ با هم فاصلهٔ زمانی دارند و تاریخ دومی احتمالاً سال ۱۳۷۴ است.

سال ۱۴۰۹. مالاتستا در سال‌های ۱۳۹۸ـ۱۴۰۱ او را با حقوق سالانهٔ ۵۰۰ فلورین در پزارو به خدمت گرفت.

در مورد نوشته‌های او اشتباهاتی دیده می‌شود، زیرا او را فرانچسکوی سی‌ینایی نامیده‌اند، نامی که به درستی می‌تواند برای پزشکان معاصر به کار رود. دست کم، دو پزشک دیگر را هم به‌نام فرانچسکوی سی‌ینایی می‌شناسیم، یکی فرانچسکو دی مارکو، پسرعموی اوگو بنتسی، و دیگری فرانچسکو دی اوگو، پسر خود اوگو. ولی دومی را نمی‌توان به حساب آورد. چون در سال ۱۴۰۹ زاده شد و او را به‌خاطر دشمنی مردم سی‌ینا با خانواده‌اش به فلورانس بردند.

در زمانی که فرانچسکو در دربار پاپ در آوینیون بود، در سال ۱۳۷۵ رساله درباب شستشو (استحمام) را به دوک میلان تقدیم کرد و رساله در باب زهرها برای فیلیپ والانس بطریق بعدی اورشلیم و سرپرست اسقف‌نشین اوش (درگاسکنی) نوشت. ممکن است او مؤلف دستور استحمام نوشته‌شده برای اسقف پاویا هم باشد که (در چاپ ۱۵۵۳ جونتا) به فرانچسکوی سی‌ینایی نسبت داده شده است. رسالهٔ طاعون به لاتینی و ایتالیایی احتمالاً جعلی است و مؤلف فرانچسکوی سی‌ینایی دیگری شاید از معاصران او بوده است. با این‌همه، اهمیت فرانچسکو دی بارتولمیو آن‌قدرها ناشی از آثار او نیست که از فعالیتش در مقام نمایندهٔ سی‌ینا، پزشک و مشاور پاپ. در زمینهٔ معلومات پزشکی، او کاملاً تحت‌الشعاع هم‌شهری‌اش اوگو بنتسی یا اوگوی سی‌ینایی (حدود ۱۳۷۰ـ۱۴۳۹) قرار گرفت.

او در کنار جاکومو و جووانی دی دوندی و اوگولینو دا منته‌کاتینی به‌عنوان یکی از نخستین نویسندگان در زمینهٔ گرمابه‌شناسی طبی درخور ذکر است (مقدمه ۲، ۹۰۱). رساله درباب شستشو (استحمام) تألیف شده در سال ۱۳۷۵، در سال ۱۳۹۹ به جان گالئاتسو، دوک میلان (فرمانروای مطلق ۱۳۸۵ـ۱۴۰۲) اهدا (یا تجدید اهدا) شد. فرانچسکو در این کتاب حمام‌های پوتئولی (پوتسولی)، و آب‌های گرم اطراف سی‌ینا، پیزا، ویتربو، ایالت‌های پاپی، ناپل و جاهای دیگر را توصیف می‌کند.

رساله در باب زهرها (۱۳۷۵) در دو بخش است. فرانچسکو در بخش اول (۵ فصل) از ماهیت کلی زهرها و درمان آنها بحث می‌کند؛ به دنبال آن فهرستی از همهٔ زهرها و جدولی از وزن و مقداری که به کار می‌برد، آمده است. در بخش دوم، در طی ۱۳۹ فصل از ۱۴۲ زهر گفتگو می‌کند، که آنها را در سه ردهٔ زهرهای معدنی، گیاهی و حیوانی قرار داده است. مهم‌ترین مرجع استنادش ابن‌سینا و معاصر پیرتر خودش گیللمو دی مارکاست.

مؤلف بهترین دستور مقابله با بیماری طاعون (۱۳۷۰؟) هرکس بوده باشد، رساله‌ای است ابتکاری. در آن، می‌گوید چگونه طاعون به سرعت و درست مانند سم مار در قلب، آنگاه در کبد یا مغز و اعضای دیگر بدن منتشر می‌شود. درمان عبارت از فصد، قرص‌ها و معجون‌های تقویتی

و برنامهٔ غذایی مناسب است. مراجع استناد عمده عبارت است از دیسقوریدس، جالینوس، رازی، قسطنطین افریقی و ابن‌سینا.

در مورد دستور تندرستی لاتینی، بنابر نسخهٔ خطی آن در کتاب‌خانهٔ ریکاردیانای فلورانسی «خطاب به برناردوی تورینویی پزشک فلورانسی است که در سال ۱۳۸۵ می‌زیست.» این تاریخ خیلی بعد از زمان فرانچسکو، و حتی هم‌نامش پسر اوگو بنتسی است.

اوگولینو دا مُنته کاتینی

پزشک ایتالیایی، یکی از نخستین نویسندگان در زمینهٔ گرمابه‌شناسی (حدود ۱۳۴۵-۱۴۲۵).

اوگولینو فرزند جووانی دی کاتچینی اهل مُنته کاتینی بود، که دارای یک چشمهٔ آب معدنی میان لوکا و فلورانس در ناحیهٔ توسکانی است. زمان ولادتش معلوم نیست، ولی در دوازدهم آوریل ۱۳۶۷ در بولونیا دکترای طب خود را دریافت کرد. او در پیستویا و سپس در پِشا پزشک شهرداری، قریب بیست‌وپنج سال، در پیزا و سپس، از سال ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۵ در فلورانس استاد طب بود. بعدها، او را در پیزا، لوکا، پزارو، و پروجا مشغول طبابت، تدریس یا هردو می‌یابیم. در زمان پیری به فلورانس بازگشت، در دهم اکتبر ۱۴۲۵ از دنیا رفت و در سانتاماریا نُوِلا به خاک سپرده شد.

مهم‌ترین تألیفش ویژگی‌ها و فواید حمام‌های ایتالیاست، که از نخستین آثار گرمابه‌شناسی به شمار می‌رود. قبلاً، به رساله‌ای از جنتیله دا فولینیو (چهاردهم ـ۱) اشاره کردیم، که از آب‌های معدنی ناحیهٔ لوکا هم بحث کرده‌است ولی آن رساله کمتر جنبهٔ تجربی داشت. این اثری که موجب شهرت اوگولینو شد تا پیش از آغاز سدهٔ پانزدهم تألیف نشده بود.

او یک راهنمای تن‌درستی هم برای آوِراردو دی مدیچی، شرحی بر فن شانزدهم کتاب سوم قانون ابن‌سینا و رساله‌ای در باب طاعون (گم شده) نوشت. کتاب‌خانه‌ای غنی داشت، که بیشتر حاوی آثار طبی بود و فهرست آن (شامل ۱۱۳ عنوان) در دست است.

جاکوپو دا پراتو

پزشک ایتالیایی (در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، بر آمد). او اهل پراتو میان فلورانس و پیستویاست.

رسالهٔ راهنمای اعمال پزشکی که به‌نام اوست حاوی بحثی در آسیب شناسی و درمان بیماریهای خارجی برای آگاهی جراحان است. فصل اول یا مقدمه دربارهٔ علت تألیف کتاب است. دانشجویان در خواندن آثار پزشکان یونانی و اسلامی دچار اشکال بودند، بنابراین جاکوپو در صدد برآمد همهٔ آنچه راکه لازم بود آنان دربارهٔ بیماری‌های خارجی بدانند، به شیوه‌ای موجز و روشن جمع‌بندی کند. در فصل دوم، می‌گوید آنان باید پیش از اقدام به جراحی، کالبدشناسی

را به خوبی بدانند. همچنین باید وسیله‌های متعددی را با کیفیتی خوب در اختیار داشته باشند، مانند دارو، گچ و غیره. فصل‌های بعدی، که زودهُف تنها عنوانشان را چاپ کرده دربارهٔ اقسام دمل‌ها، زخم‌ها، بادسرخ، کورک، خنازیر، سرطان، جرب، آبله و بیماری‌های مشابه دیگر است. این بیماری‌ها را عموماً به‌عنوان بیماری‌های جلدی رده‌بندی می‌کردند و به این ترتیب، پزشکان معالجهٔ آنها را به عهدهٔ جراحان می‌گذاشتند.

۲. شبه جزیرهٔ اسپانیا

یوآنِز یاکوبی

خوان پسر خایمه، پزشک کاتالونیایی، مترجم از عربی به کاتالونیایی، استاد طب در دانشگاه مونپلیه. زادگاه او معلوم نیست، ولی ممکن است للیدا(لریدا بر ساحل سگره) بوده باشد و او احتمالاً در دانشگاه آن شهر درس خوانده است. نام او در سال ۱۳۶۰ در یک انتخابات بحث‌انگیز برای ریاست مونپلیه آمده است و او سرانجام در سال ۱۳۶۴ به آن سمت برگزیده شد و تا هنگام مرگش در سال ۱۳۸۴، در آن مقام باقی ماند. او از پزشکان مشاور چندین پاپ و شاه بود؛ ملازم اوربانوس پنجم (۱۳۶۲ـ۱۳۷۰) بود؛ در سال ۱۳۷۰ برای کمک به پاپ گرگوریوس یازدهم (۱۳۷۰ـ ۱۳۷۸)، به آوینیون دعوت شد؛ در سال ۱۳۷۸ پزشک شارل پنجم فرزانه (شاه فرانسه ۱۳۶۴ـ۱۳۸۰) شد؛ در سال ۱۳۸۴ در آوینیون ملازم ناپاپ کلمنس هفتم (۱۳۷۸ـ۱۳۹۴) شد.

یوآنز تعدادی رساله‌های طبی نوشت، از قبیل رساله درباب طاعون، اسرار اعمال طبی و رساله درباب سنگ مثانه.

احتمالاً کتاب اول را پیش از بقیه و در سال ۱۳۷۳ تألیف کرد. اگر از روی تعداد چاپ‌های قدیمی داوری کنیم، رسالهٔ طاعون یوآنز معروف‌ترین کتاب نوع خودش بود و پیش از سال ۱۵۰۱ بیش از ۳۰ بار (بیش از ۲۵ بار به نام کانوتوس) به زبان‌های فرانسه، لاتینی، انگلیسی و پرتغالی چاپ شده بود.

انتساب اغلب چاپ‌های این رساله به کانوتوس (کامینتوس، رامینتوس)، اسقف آروسِینتی مسئلهٔ دشواری پدید آورده است. این کانوتوس کیست؟ آروسِینتی ممکن است اشاره به دو محل باشد: آرهوس در دانمارک و وِستراس در سوئد. هیچ اسقف دانمارکی به نام کانوتوس (کنوت) وجود نداشت. تنها اسقفی که ممکن است رسالهٔ یوآنز را انتحال کرده باشد بنت کنوتسُن (بندیکتوس کانوتی) اسقف وستراس، نزدیک استکهلم است، که در سال ۱۴۶۲، درگذشت، ولی دلیلی در دست نیست که این بنت کنوتسُن رساله‌ای در طاعون یا هیچ کتاب طبی تألیف کرده باشد. ازاین‌رو، عاقلانه‌تر آن است که فکر کنیم انتساب این رساله از سوی ناشران اولیه به شخص اسقف کنوتوس ناشی از اشتباه یا صرفاً عملی خودسرانه برای جلب مشتری بوده است.

رسالهٔ طاعون در سه بخش است، دربارهٔ علت‌های بیماری؛ روش‌های مناسب برای پرهیز از آن و درمان. در بخش اول گفته می‌شود بیماری ممکن است ناشی از عفونت باشد، که بر اثر فقدان تندرستی، آب راکد یا هوای آلوده پدید می‌آید. دو نشانهٔ بیماری، تب و دمل است. مسئله‌های مختلفی در مورد ابتلاپذیری افراد مورد بحث قرار گرفته است. بخش دوم در مورد احتیاط‌هایی است که هر کس باید در برابر بیماری داشته باشد. مکان سکونت و شرایط زندگی مناسب تشریح شده است؛ روش‌های بخوردادن، تغذیهٔ مناسب و ورزش توصیه شده است. فصد باید با احتیاط همراه باشد. در بخش سوم، روش‌های درمان توصیف شده، که عبارت است از مسهل، فصد و داروهای تقویتی.

اسرار اعمال طبی در حدود سال ۱۳۷۸ تألیف شد. او در مقدمه می‌گوید شارل پنجم، شاه فرانسه از او خواسته تا «گزیدهٔ کوتاه و سودمندی از کتاب‌های متعدد طبی فراهم آورد». این کتاب بر اساس نوشته‌های جالینوس، اسکندر ترالِسی، رازی، ابن‌سینا و گاریوپُنتوس است. یوآنز می‌گوید از ترتیب کتاب قانون ابن‌سینا پیروی نکرده، بلکه در ترتیب کتاب خود پیرو گاریو پُنتوس (یازدهم ـ۱) بوده است و کتاب او دایرةالمعارفی است که «گاه حذف کرده و گاه مطالب سودمند و مناسب را افزوده است.» اسرار در شش کتاب است، هر کتاب شامل چندین باب و فصل. کتاب اول دربارهٔ بیماری‌های سر، از قبیل میگرن، سرگیجه، جنون، مالیخولیا و غیره؛ هم‌چنین بیماری‌های چشم، گوش، بینی، دندان و دهان. کتاب دوم در باب بیماری‌های «از سر تا حجاب حاجز»، شامل فصل‌هایی در باب شش‌ها، شکم و کبد؛ کتاب سوم در باب طحال، زهدان، کلیه و غیره؛ کتاب چهارم در باب سیاتیک، نقرس و غیره؛ کتاب پنجم در باب درد، رعشه، استسقا، فلج و غیره. در کتاب ششم بحث مشروح و مفصلی در باب اقسام تب‌ها وجود دارد. کتاب در مجموع مستقل از اثر گاریو پُنتوس است و دست کم یک بار به عبری ترجمه شد.

هم‌چنین، یوآنز کتابی در باب سنگ مثانه نوشت، که خیلی خلاصه‌تر و مناسب‌تر از کتاب معاصرش ژان دو تورنامیر است. یوآنز یاکوبی بیشتر مطالبش را به‌طور مستقیم از منبع‌های عربی اخذ نکرده بود، بلکه بیشتر از گیلبرت انگلیسی، برنار گوردونی، جان گادِسدِنی و دیگران استفاده کرده بود. اصول درمانی او از مال آنها ساده‌تر است و مانند دیگران داروهای زیان‌بخش یا طلسم‌های جادویی را توصیه نمی‌کند. این رساله در سه بخش است: ۱) علت‌ها؛ برخی خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها از قبیل پنیر، گوشت گوساله، شراب تازه و آب آلوده، که موجب عدم گوارش، زیادی خلط و در نتیجه پیدایش سنگ می‌شود؛ ۲) نشانه‌های بیماری؛ ۳) درمان؛ یوآنز برنامهٔ غذایی دقیقی همراه با تعدادی دارو عرضه می‌کند.

یوآنز کتابی هم نوشت با عنوان دستورهایی بر اساس کتاب چهارم قانون ابن‌سینا دربارهٔ تب‌ها، که

چاپ نشده است. رساله‌ای در باب کالبدشناسی حس بینایی هم به‌تازگی در کلیسای جامع سرقسطه پیدا شده که به یوآنز منسوب است.

همین نسخهٔ خطی سرقسطه شامل دو رسالهٔ مربوط به بیماری‌های چشم است، که یوآنز از عربی به کاتالونیایی ترجمه کرده است. اولی رسالهٔ شکل چشم از الکواتیم (دوازدهم ـ۲) است و دومی رساله‌ای با عنوان رسالهٔ جالینوس در باب بیماری‌های چشم و درمان آنها. دلیلی وجود ندارد تا در مورد صحت انتساب این ترجمه‌ها به یوآنز، که به طور ضمنی در مقدمه اظهار شده، تردید کنیم.

۳. فرانسه

فرومُن

پیر فرومُن (یا فورمان). جراح سلطنتی فرانسوی (برآمدنش در اواسط سدهٔ چهاردهم، در پاریس).

او از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲، جراح ژان، دوک نورماندی، ژان دوم ملقب به خوب؛ از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ جراح سوگندخوردهٔ شاتلهٔ پاریس بود (شاتله در آن هنگام دادگاه سلطنتی بود). او کتابی در جراحی به زبان فرانسه نوشت.

این او بود که در سال ۱۳۵۰ جسد فیلیپ ششم خوشبخت را مومیایی کرد.

برنار آلبرتی

پزشکی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۵۸، در دانشگاه مونپلیه تحصیل و تدریس کرد. مهم‌ترین تألیفش در حدود ۱۳۵۸، مجموعه‌ای از نسخه‌هاست به نام مقدمه در اعمال و اصول طبی، براساس فن اول از کتاب چهارم قانون ابن‌سینا دربارهٔ اقسام تب‌ها. به گفتهٔ اشتِینشنیدِر، آنتون سرمیشُن در حدود ۱۴۹۰ این کتاب را در ونیز منتشر کرد و تألیف آن در برخی نسخه‌ها به غلط به جنتلیه دا فولینیو (چهاردهم ـ۱) و در برخی دیگر به برنار گوردونی (چهاردهم ـ۱) نسبت داده شده است. ابراهیم اَبیگدُر در حدود ۱۳۶۷-۱۳۷۹ آن را در مونپلیه به عبری ترجمه کرد.

گی دوکولیاک

پزشک و جراح فرانسوی (وفات: حدود ۱۳۶۸).

گی در اواخر سدهٔ سیزدهم در روستای کولیاک در ژِوودان، در اسقف‌نشین ماند، ایالت لُزِر زاده شد. خانواده‌اش دهقان بودند، ولی اربابان مِرکور به گی کمک کردند و او نخست در تولوز و سپس در مونپلیه نزد رِمون مُلیرا (چهاردهم ـ۱) درس خواند. بعدها، در بولونیا نزد نیکولو

برتروتچو (چهاردهم ـ۱) کالبدشناسی و نزد شخصی به نام آلبرتوی بولونیایی[1] جراحی آموخت. گی از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ در پاریس بود. مدت زیادی در لیون به طبابت پرداخت و در عین‌حال، کانُن کلیسای سن ژوست بود. در سال ۱۳۵۳ کانُن رَنس و در سال ۱۳۶۷ کانُن ماند بود. با این حال، مدت زیادی را در آوینیون سپری کرد و پزشک سه تن از پاپ‌ها بود، کلمنس ششم (۱۳۴۲ـ۱۳۵۲)، اینوکنتیوس ششم (۱۳۵۲ـ۱۳۶۲) و اوربانوس پنجم (۱۳۶۲ـ۱۳۷۰). در حدود سال ۱۳۶۸ در لیون یا در حوالی آن درگذشت.

گی دو کولیاک از بانفوذترین جراحان سدهٔ چهاردهم، بود. او در اواخر عمر، فهرست یا مجموعهٔ طب جراحی را نوشت، که در سال ۱۳۶۳ در آوینیون پایان یافت. این کتاب تا زمان آمبرواز پاره (وفات: در ۱۵۹۰) در اروپای باختری به‌صورت معیار جراحی درآمد. زیرا بسیار سامانمند، جامع و متکی به علم و عمل بود. این کتاب با نام جراحی کبیرمعروف‌تر است.

جراحی کبیر مجموعه‌ای است از بهترین افکار طبی موجود در زمان گی، ولی او خود کمتر چیز تازه‌ای بر آن افزود. گرچه نشان می‌دهد که معلومات وسیعی در زمینهٔ آثار پیشینیان داشته و گاه آنها را نقد می‌کند و این نقدها براساس تجربه‌های شخصی است. او خود می‌گوید که این تألیفی است از تقریباً همهٔ مؤلفان پیشین. بدین ترتیب، گی طرحی را اجرا کرده‌است که هانری دو موندویل (چهاردهم ـ ۱) پیش‌نهاد کرده بود: یعنی ارائهٔ علمی جراحیِ زمان خود را.

گی، با این‌که در مجموع از ۸۸ مرجع یاد می‌کند، به طور جدی به آثار جالینوس (که ۸۹۰ بار از او نام می‌برد)، زهراوی (۱۷۵ بار)، علی‌بن عباس (۱۴۹بار) و ابن‌سینا (۶۶۱بار) متکی است. هم‌چنان‌که گی خود می‌گوید، این از اقبال بلند او بود که ترجمهٔ آثار جالینوس را در اختیار داشت که توسط نیکولو دا رگیو در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، صورت گرفته بود.

کتاب او بی‌درنگ مورد استقبال قرارگرفت و به زبان‌های دیگر ترجمه شد: فرانسه، پرونسی، کاتالونیایی، ایتالیایی، انگلیسی، هلندی، عبری و ایرلندی. ترجمهٔ انگلیسی با توجه به تعداد نسخه‌های خطی (سدهٔ پانزدهم) آن کاملاً محبوبیت یافت، ولی جز منتخباتی از آن در کتاب مسائل جراحی ترجمهٔ رابرت کایلند (برآمدنش ۱۵۰۸ـ۱۵۴۷)، که از فرانسه ترجمه شده بود(چاپ لندن ۱۵۴۲) به‌صورت چاپی منتشر نشد.

جراحی کبیر شامل هفت رساله است، هریک در چند «آموزه» و هر آموزه در چند فصل. احتمالاً نخست به لاتینی نوشته شده و بلافاصله، به فرانسه ترجمه شده است. در مقدمه فصلی است جامع در مورد مطالب کلی که هر جراح باید بداند، شامل هنرهای آزاد، برنامهٔ غذایی،

---

۱. بوکاچیو در سال ۱۳۴۸ از طبیبی آلبرتو نام یاد می‌کند، که در بولونیا معروف بود و احتمالاً باید آلبرتو زانکاری (چهاردهم ـ۱؛ وفات: پس از سال ۱۳۴۸)باشد. آیا ممکن است این همان آلبرتوی مورد اشارهٔ گی باشد؟

اسباب‌های جراحی و نحوهٔ انجام عمل‌های جراحی؛ و از همه مهم‌تر شامل تاریخ جالبی است از طب و جراحی به‌صورت یادداشت‌های کوتاهی دربارهٔ پزشکان و جراحان پیشین.

رسالهٔ اول اثر کوتاهی است در باب کالبدشناسی براساس منافع الأعضای جالینوس و آموزش‌های استادش بِرتُروتچو. او به سختی از آموزش کالبدشناسی هواداری می‌کند و می‌گوید «جراحی که کالبد شناسی نداند بدن انسان را همان‌طور می‌بُرد که نابینایی چوب را» (چاپ نیکز، ص ۲۹). این بخش بسیار دقیق‌تر از رسالهٔ موندینو و عاری از توضیحات فرجام‌شناسی است. درواقع او از بحث در مورد کارکرد و «علت غایی» اندام‌ها پرهیز می‌کند و می‌گوید: «این دریاست و پزشک حق ندارد در آن دریانوردی کند.» (نیکز، ص ۳۲).

رسالهٔ دوم در باب سیاه زخم، دمل‌ها، تومورها و غیره است. او می‌گوید سرطان را باید در مراحل ابتدایی عمل کرد، ولی حتی در آن هنگام هم، اگر سرطان واقعی باشد، احتمال بهبود اندک است. ولی اگر تومور معمولی باشد می‌توان آن را با برخی داروها درمان کرد. گی در مورد غده‌های زیر بغل، طاعون سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۶۰ را در آوینیون ذکر می‌کند. از آن‌جا که در هر دو بار، او در آوینیون بود و در سال ۱۳۴۸، خودش مدت شش هفته، در معرض بیماری قرار گرفت، گزارشش دارای ارزش ویژه‌ای است. او انتشار بیماری را در آسیا و اروپا شرح می‌دهد. میان طاعون ریوی و خیارکی فرق می‌گذارد و یهودیان را مسئول می‌داند که مایلند جهان را آلوده کنند؛ هم‌چنین برخی قران کواکب را. ماهیت مسری بودن طاعون را می‌پذیرد و فصد، تصفیهٔ هوا و غذای مناسب را برای بیماران توصیه می‌کند.

رسالهٔ سوم دربارهٔ اقسام زخم‌هاست؛ برنامهٔ غذایی مجروحان؛ بیماری‌های مختلفی که در معرض آن قرار می‌گیرند و درمان مجروحان. برای بیمار غذای سبک تجویز می‌کند. در مورد درمان زخم‌ها با آموزش‌های موندویل مخالف است و از استفاده از ضماد و مرهم هواداری می‌کند. طرز استفاده از پنج نوع بخیهٔ مختلف را می‌شناسد. یکی از بهترین بخش‌های این رساله در مورد شکستگی جمجمه است (نیکز، ص ۲۵۲ به بعد). از جمله او به آزاد شدن مایع مغزی و نخاعی و اثر فشار در تنفس توجه کرده است. او کاربردهای بسیار مشخصی برای سوراخ کردن جمجمه می‌دهد. گی، برخلاف عمل‌های جالینوس و ابن‌سینا، زخم‌های سینه را بدون تخلیهٔ ترشحاتشان بسته است.

او زخم‌های شکم را به دو دسته تقسیم می‌کند: زخم‌هایی که جدار شکم را سوراخ می‌کند و آنهایی که نمی‌کند. وجود خطر جدی زخم شکم را در موردی که روده باز شده باشد و معالجه نشود، دریافت. او دو روش برای بخیه‌زدن روده به نقل از پائولوس آیگینِتا (هفتم -۱) و زهراوی (دهم -۲) ذکر می‌کند. گی به درستی متوجه شده است که تماس با هوا می‌تواند پیامدهای بدی داشته باشد.

رسالهٔ چهارم در باب ماهیت کلی زخم‌ها و سپس زخم‌هایی است که در عضوهای مختلف بدن تولید می‌شود.

رسالهٔ پنجم بحثی است کلی درباب شکستگی‌ها و دررفتگی‌ها. در آن موردها گی کمتر مطلب تازه‌ای اضافه می‌کند، جز آموزش‌هایی در مورد یافتن موضع استخوان شکستهٔ ران. او توصیه می‌کند دست و پای شکسته را به‌صورت نوعی ننو آویزان کنند و در مورد شکستگی استخوان ران استفاده از تختهٔ شکسته‌بندی، قرقره و وزنه را توصیه می‌کند.

رسالهٔ ششم درباب آسیب شناسی موضعی از جنبهٔ جراحی است، شامل فصل‌هایی در مورد سیاتیک، جذام و غیره. هم‌چنین از بیماری‌های اندام‌های مختلف بدن، چشم، گوش و غیره بحث می‌کند. فصل‌های مربوط به این مطالب بسیار منظم است. ولی حاوی مطلب تازه‌ای نیست. در مورد دندان‌سازی توصیف جالبی از اسباب‌های مورد استفاده در آن زمان، عرضه می‌کند.

در بحث از سنگ‌ها از نظر جالینوس پیروی می‌کند، که باید آنها را به‌وسیلهٔ دارو شکست. ولی، در صورتی که معالجهٔ دارویی مؤثر نشد، با این‌که بسیار خطرناک است، باید آنها را با بریدن مثانه بیرون آورد. ولی در مورد سنگ کلیه نباید دست به هیچ عمل جراحی زد.

رسالهٔ هفتم قرابادین جامع خاصی است که در آن از قریب ۷۵۰ مادهٔ دارویی نام برده شده است. با این‌که گی اغلب از استفاده از روش‌های جادویی در طبابت انتقاد می‌کند؛ گاه، در کتاب جراحی موافق استفاده از طلسم است. او کتابی هم در اخترگویی نوشت، که به کلمنس ششم اهدا شده است و در آن از جنبه‌های اخترگویی طب گفتگو می‌کند.

گی دو کتاب دیگر هم نوشت که اینک، در دست نیست. اولی رساله‌ای است در باب فتق و دومی در باب آب‌مروارید و دستورهای مراقبتی برای مبتلایان به آن، که احتمالاً در سال ۱۳۴۰ برای یوهان بوهمیایی نوشته، زیرا او در آن هنگام به‌خاطر یافتن چاره‌ای برای کوری چشمش روانهٔ مونپلیه شد.

یک جراحی صغیر هم اغلب به او نسبت داده می‌شود. ولی این درواقع اقتباس ضعیفی از برخی بخش‌های جراحی کبیر توسط یک دانشجو یا پزشک دیگر است. جراحی صغیر در سال ۱۴۶۸ در آرْل توسط عاشربن موسی والابرِگ به عبری ترجمه شد. ترجمهٔ عبری جراحی کبیر فوق‌الذکر بی‌نام و متن آن به‌صورت ناقصی دردست است.

تصویرهای متعددی از کولیاک منتشر شده، ولی هیچ‌کدام را نمی‌توان معتبر شمرد. یکی از تصویرهای قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی فرانسه (مونپلیه ۱۳۶۳) را در ش ۲۳ این کتاب می‌بینید.

پیر دو نادیلزی

پزشک پرونسی (بر آمدنش ۱۳۶۹-۱۳۷۴).

او بیشتر در مونپلیه برآمد، ولی پزشک شارل دوم بد (شاه ناوار ۱۳۴۹-۱۳۸۷) بود و همراهش تا پاریس و نورماندی (۱۳۶۹-۱۳۷۰)، یا ناوار (۱۳۷۴) رفت. او کتابی در باب بارداری شرعی نوشت.

پاتاران

ژان پاتاران. پزشک لانگدوکی (برآمدنش ۱۳۷۵-۱۳۸۲).

او به‌عنوان پزشک در لونِل (لانگدوک، استان هِرو) سال‌های ۱۳۷۵-۱۳۷۶ برآمد و در سال ۱۳۸۲ شهردار آن شهر بود. او رساله‌ای در دستورهای پزشکی برای زنان باردار نوشت.

رِمون شالمِل دو ویویِر

به‌غلط شالِن دو ویناریو خوانده شده است. پزشک فرانسوی متولد ویویِر در ویواره (استان آردِش) در حدود سال ۱۳۳۴.

او در مونپلیه تحصیل کرد و دست کم از سال ۱۳۷۳ در دربار پاپ در آوینیون بود. در سال ۱۳۷۹ از او به‌عنوان پزشک کاردینال آنژلیک گریموار (وفات: ۱۳۸۸)، برادر اوربانوس پنجم یاد می‌شود. او در سال ۱۳۸۲ رسالهٔ مهمی در باب طاعون در آوینیون تألیف کرد، مربوط به طاعون سال‌های ۱۳۴۸، ۱۳۶۰، ۱۳۷۲ و ۱۳۸۲. هرچند او احتمالاً شاهد عینی همهٔ این طاعون‌ها بوده، ولی توصیفش از طاعون سال ۱۳۸۲ به‌ویژه دقیق است.

نخستین بخش اثر دربارهٔ علت‌های طاعون است، که به عقیدهٔ او بیشتر جنبهٔ اخترگویی دارد. نقل‌قول‌های زیادی از آثار ارسطو، بطلیموس، ابومعشر، ابن‌سینا، ابن‌زُهر و دیگران کرده است. آنگاه، به طور دقیق و با وضوحی غیرعادی از نشانه‌های بیماری گفتگو می‌کند، که در این مورد قادر بود بیش از مقدار عادی توجه کند. به دو نوع طاعون اشاره شده، اولی همراه با تب و خیارک و دومی تنها با تب.

در بخش دوم از روش‌های پیشگیری از بیماری بحث می‌کند و در بخش سوم از وسیله‌های درمانی. او با احتیاط می‌گوید که بیماری عفونی است و پزشکان چندان اطمینانی در مورد درمان ندارند؛ بسیاری موردها در واقع علاج ناپذیر است. تنها در موردی که بیمار دارای بنیهٔ نیرومندی است از فصد استفاده می‌کند و در غیر این صورت حجامت یا زالو به کار می‌برد.

مقایسهٔ برآورد شالمِل از مرگ و میر طاعون سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۶۰-۱۳۶۱ با برآورد گی دو کولیاک جالب است. به گفتهٔ شالمِل در سال ۱۳۴۸ قریب یک سوم جمعیت بیمار بودند و درواقع همگی‌شان مردند؛ در سال ۱۳۶۰ کمتر از نیمی در معرض بیماری قرار گرفتند و افراد انگشت‌شماری شفا یافتند؛ در سال ۱۳۷۲ کمتر از یک دهم بیمار شدند و بسیاری شفا یافتند؛ در حالی که در سال ۱۳۸۲ کمتر از یک بیستم جمعیت بیمار شدند و اغلب زنده ماندند (در تضاد

کامل با این گفته که بیماری عملاً علاج ناپذیر بود). برآوردگی دو کولیاک این است که در سال ۱۳۴۸ سه‌چهارم جمعیت بیمار شدند و عملاً همگی مردند؛ در سال ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ نیمی از جمعیت بیمار شدند و اغلب مردند. شالمل احتمالاً کتابی هم به‌نام در باب درمان بیماری‌ها نوشته است که در رسالهٔ طاعون از آن یاد می‌کند.

ژان لو فِوْر

پزشک فرانسوی اهل مِتز در لُرَن، که در مونپلیه اقامت گزید. در اواخر سدهٔ چهاردهم شخصی به‌نام ژان دِکس (یا دِش) (احتمالاً کسی که در سال ۱۳۷۳ عضو شورای حکومتی مِتز بود و پیش از سال ۱۳۹۸ درگذشت) که به نقرس دچار بود برای درمان به هم‌شهری خود نامه نوشت. ژان لوفِوْر در پاسخ به این درخواست رسالهٔ مختصری درباب نقرس به زبان فرانسه (به لهجهٔ مِتز) تألیف کرد. از آن‌جا که او بیمارش را ندیده بود، می‌نویسد بیماری نقرس ممکن است ناشی از گرمی یا سردی باشد و هریک مستلزم معالجهٔ جداگانه‌ای است و او توصیه‌های درمانی خود را براساس این فرض مطرح می‌کند که ژان دِکس به نقرس «گرم» مبتلاست. توصیه‌های مطرح شده در این رسالهٔ مختصر عاقلانه و محافظه‌کارانه به نظر می‌رسد و کمتر خرافات و اخترگویی در آن راه یافته است. به برنامهٔ تغذیه توجه زیادی شده، اقسام غذاهایی که باید از آنها پرهیز کرد و غذاهای دیگری که مناسب با مزاج این‌گونه بیماران است. در پایان، به بیمار توصیه می‌کند به یک پزشک خوب محلی مراجعه کند.

ویکِرزهایمِر به دو ژان لو فِوْر دیگر اشاره می‌کند و به یک ژان لو فِرون، که در سدهٔ چهاردهم در پاریس و روان پزشک و جراح بودند. این موضوع اصلاً عجیب نیست، چون جراحان بسیاری بودند و نام ژان لو فِوْر (مانند جان اسمیت در انگلیسی) بسیار متداول بود.

هارسینی

گیوم دو هارسینی. پزشک سلطنتی و طبیعیدان فرانسوی (وفات: ۱۳۹۳).

خانوادهٔ گیوم دوهارسینی (یا هارسلی، هارسینیس) اهل هارسینی (استان اِن) بود، ولی او (در حدود سال ۱۳۰۰) در لان (در همان استان)، زاده شد. او در لان، سپس در پاریس تحصیل کرد و از آن‌جا لیسانس پزشکی دریافت کرد. به شام و مصر رفت. از دانشگاه‌های ایتالیا دیدار کرد و به کشورش بازگشت. در لان و نُیون به طبابت پرداخت.

به گفتهٔ فرواسار، گیوم در سال ۱۳۹۲ به کریل دعوت شد تا جنون شارل ششم را درمان کند. او به‌خاطر کهولت از ماندن در خدمت شاه عذر خواست و پاداش گزافی دریافت کرد. او قبلاً هم ثروتمند بود. در دهم ژوئیهٔ ۱۳۹۳ در لان درگذشت. یادمان گور او (پیکره‌ای نحیف)، اینک در موزهٔ آن شهر است.

ظاهراً گیوم پزشک متنفذی بوده است. ازاین‌رو، عجیب است که هیچ‌یک از آثارش جز برخی نسخه‌های نقل‌شده از او در دست نیست. گفته می‌شود وی شرح سفرش به خاور نزدیک را نوشت، هم‌چنین رساله‌ای در باب کالبدشناسی به لاتینی تألیف کرد (خودش آن را در سال ۱۳۶۶ به زبان فرانسه برگرداند)؛ رسالهٔ دیگری در باب جواهرات و باز یکی دیگر در باب آب‌های معدنی.

ژان دو تورنامیر

پزشک فرانسوی و بعدها، رئیس دانشگاه مونپلیه (وفات: حدود ۱۳۹۰-۱۳۹۶).

ژان در حدود سال ۱۳۲۹ در پوزول واقع در اسقف‌نشین آلبی زاده شد و در دانشگاه مونپلیه درس خواند. در سال ۱۳۴۸ به طبابت پرداخت و در مونپلیه و آوینیون کارکرد. در سال ۱۳۶۴ در مبارزه برای تصدی ریاست دانشگاه مونپلیه رقیب یوآنز یاکوبی بود و یاکوبی در آن هنگام پیروز شد؛ ولی با مرگ او در سال ۱۳۸۴، سرانجام ژان آن مقام را احراز کرد.

ژان از جملهٔ پزشکان گرگوریوس یازدهم (پاپ ۱۳۷۰ ـ ۱۳۷۸) بود و از سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۶ در آوینیون اقامت داشت، تا هنگامی که گرگوریوس آن شهر را ترک گفت؛ پس از مرگ گرگوریوس، پزشک کلمنس هفتم (۱۳۷۸-۱۳۹۴)، شد. والِسکوس تارانتایی از جملهٔ معروف‌ترین شاگردان او بود.

معروف‌ترین تألیف ژان شرح در باب اعمال طب از کتاب نهم الطب المنصوری رازی است، که آن را در سال ۱۳۶۵ در مونپلیه نوشته و احتمالاً شامل درس‌هایی است که به‌عنوان مقدمه برای تدریس کتاب نهم الطب المنصوری در زمینهٔ بیماری‌های سر تا قدم تقریر کرده است. او در ذکر اشتباهات رازی تردید نکرده است. کتاب در ۹۶ فصل است. فصل اول دربارهٔ سردرد و میگرن و درمان آنهاست و فصل آخر دربارهٔ ناراحتی اندام‌های خارجی و نخست متن المنصوری آمده است و سپس، نوشتهٔ تورنامیر به‌صورت تفسیر. این کتاب احتمالاً به‌وسیلهٔ لئون یوسف کارکاسونی به عبری ترجمه شد.

دومین تألیف تورنامیر از لحاظ اهمیت، مقدمه بر اعمال طبی است، که رسالهٔ مختصری است برای دانشجویان جوان پزشکی. این رساله با عنوان مجموعهٔ کوچک به برنار گوردونی (چهاردهم ـ۱) نیز منسوب است. مجموعهٔ کوچک به‌دست آمده در نسخه‌های خطی به‌نام تورنامیر درواقع تألیف گوردونی است. یک فصل مقدمه درباب بول، گاه، به‌صورت رسالهٔ جداگانه دیده شده است و لئون یوسف کارکاسونی آن را به عبری ترجمه کرد.

ژان شاهد طاعون سال ۱۳۴۸ بود؛ ولی رساله‌اش در باب طاعون را در سال ۱۳۷۲ یا ۱۳۸۲ در طی اقامتی موقت در مونپلیه نوشت. رساله با توصیفی خوب از وضع کلی و نشانه‌های

بیماران طاعونی آغاز می‌شود. بقیهٔ این رسالهٔ مختصر در باب اقسام درمان‌ها، جوشانده، فصد و پرهیز غذایی است. او تأکید می‌کند قلب باید پیوسته تقویت شود.

راهنمای مقابله با طاعون، که برای انریکوی کاستیلی[1] نوشته، به‌صورت نسخهٔ خطی لاتینی و هم‌چنین ترجمهٔ اسپانیایی در دست است، که نسخه‌ای خطی از آن به خط عبری در دانشگاه لوواردن وجود دارد. اقتباسی از رسالهٔ طاعون به شعر آلمانی هم چاپ شده است.

ژان در سال ۱۳۸۷ از آوینیون به موطنش مونپلیه فراخوانده شد تا دخترش را، که به سرطان سینه مبتلا شده بود، درمان کند. او پیش‌بینی کرد که دختر تا یک سال و نیم دیگر خواهد مرد. بعداً برایش یادگاری از پطر لوکزامبورگی را فرستاد، که موجب شفایش شد. او در نامه‌ای دربارهٔ تقدس پطر شرح این سرطان را نوشت.

در رسالهٔ در باب تب‌ها تمام معلومات موجود در این زمینه را جمع‌بندی کرده است.

ویکِرزهایمِر به دو رسالهٔ دیگر تورنامیر اشاره می‌کند، که هنوز چاپ نشده است: رساله درباب تأمین تن‌درستی، که در سال ۱۳۶۹ آغاز کرده است (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس) و آیین تن‌درستی برای یک کاردینال (وین).

به نظر می‌رسد ژان دوتورنامیر در مورد یهودیان با گذشت بوده است. ولی اغلب پزشکان مونپلیه چنین نبودند. ← یادداشت مربوط به لئون یوسف کارکاسونی.

مُلَنیه

ژان مُلَنیِه. پزشک سلطنتی فرانسوی (برآمدنش ۱۳۸۵-۱۳۹۷). پزشک شارل بد (شاه ناوار ۱۳۴۹-۱۳۸۷). او در سال ۱۳۹۷ رساله‌ای در باب ضعف بینایی نوشت.

بوشه

گیوم بوشه. پزشک سلطنتی فرانسوی (وفات: ۱۴۱۰).

گیوم بوشه در نزدیکی گُنِس (ایل دوفرانس؛ استان سن‌اواز) زاده شد. در سال ۱۳۶۲ دارای لیسانس بود و به‌عنوان کانُن در کلیسای سن بارتلمی شهر بووه منصوب شده بود؛ در سال ۱۳۶۵ به‌عنوان کانُن برای سن‌ژرمن لوکسِرواز در پاریس تعیین شد. در سال ۱۳۶۷ سخنگوی ملیت فرانسوی و در سال ۱۳۶۸ رئیس دانشگاه پاریس بود. در سال ۱۳۷۵ استاد طب بود و علی‌رغم این‌که ازدواج کرده بود، از سوی گرگوریوس یازدهم به‌عنوان قائم‌مقام دانشکدهٔ پزشکی تعیین شد و تا هنگام وفاتش در سال ۱۴۱۰ در عضویت دانشگاه پاریس

---

۱. باید انریک دوم تراستامارا یا حرام‌زاده، شاه کاستیل (۱۳۶۹-۱۳۷۹)، یا انریک سوم دَردکش شاه کاستیل (۱۳۹۰-۱۴۰۶) باشد.

باقی بود. او در خدمت دوک اورلئان بود و در سال ۱۳۹۶ یکی از پسران او را معالجه کرد. در سال ۱۳۹۸ پزشک شارل ششم بود و تا سال ۱۴۰۹ در آن سمت باقی ماند. در سال ۱۴۰۲ مورد مشاورهٔ فیلیپ جسور، دوک بورگوندی قرار گرفت و احتمالاً دست‌کم شش سال پیش از آن برایش طبابت کرده بود.

دراین‌جا از او به‌خاطر یک کتاب مشاوره‌های پزشکی یاد می‌شود، که پزشک آلمانی ناشناسی در پاریس گردآوری کرده و در آن دستورهای زیادی از او نقل شده است. چنین مشاوره‌هایی خیلی مهم‌تر از نظریه‌های طبی در آن زمان است، که بیشتر آلوده به اخترگویی است، زیرا زمینهٔ تجربی خوبی را برای رشد طب فراهم می‌سازد. مشاوره‌های تدوین شده به‌وسیلهٔ استاد آلمانی مربوط به اواخر سدهٔ چهاردهم یا اوایل سدهٔ پانزدهم است (در سال ۱۳۹۸ یا پس از آن و پیش از سال ۱۴۱۰، شاید پیش از ۱۴۰۸). منابع انگشت‌شماری ذکر شده: بقراط، ابن‌ماسویه، ابن‌سینا، ابن‌رشد، سیمونوی جنوایی، برونوی لونگوبورگی. به نظریه‌های اندکی اشاره شده، از جمله به نظریهٔ جالینوس در این مورد، که زایمان در هفت ماهگی طبیعی است، هرچند کمتر از زایمان در نه ماهگی مناسب و مطلوب است. در مورد درمان، اصول تغذیه و هم‌چنین تعداد زیادی دارو توصیه شده، که بسیاری‌شان خیالی است. استفادهٔ زیاد از تنقیه و فصد. بیشتر دستورها نه در نُتردام، که در کلیسای تثلیث داده شده است.

اوکسن

پیر اوکسن. پزشک فرانسوی پاپ و شاه فرانسه (وفات: ۱۴۱۰).

پیر در اوکسن، واقع در سن‌برانشا (یُن) زاده شد؛ منشی اسقف‌نشین اوتون (بورگوندی؛ استان سُن ولُوار). در سال ۱۳۷۹ از دانشگاه پاریس درجهٔ لیسانس و از مونپلیه فوق‌دیپلم طب داشت و در اسقف‌نشین زادگاهش به‌عنوان کانُن منصوب شده بود. در سال ۱۳۸۹ استاد طب و در روان کانُن بود. قائم‌مقام دانشکدهٔ پزشکی پاریس از سال ۱۳۹۳ تا زمان مرگش در بیست‌ونهم اوت ۱۴۱۰، کانُن سن‌ماری از سال ۱۳۹۲، پزشک ناپاپ کلمنس هفتم و شارل ششم شاه فرانسه در حدود ۱۴۰۵-۱۴۰۹. در روستای زادگاهش، پُنتوبِر (یُن)، به خاک سپرده شد. نسخه‌ای از کتاب منافع الاعضای جالینوس را برای دانشکدهٔ پزشکی پاریس وصیت کرد.

در مجموعهٔ مشاوره‌های طبی که یک تن آلمانی ناشناس در حدود ۱۴۰۰ در پاریس تألیف کرده، اغلب به او اشاره شده است. ← به یادداشت مربوط به گیوم بوشا و به ویکرزهایمر (ص ۶۱۴، ۱۹۳۶).

ژان لو لیور

پزشک و طبیعیدان فرانسوی (وفات: ۱۴۱۸، نه ۱۴۰۸).

ژان در سِنور واقع در کُت دُئور زاده شد، بعداً، در اسقف‌نشین اوتون کشیش شد. او را نباید با ژان لیفرِه اهل اسقف‌نشین لیموژ اشتباه کرد. مقارن سال ۱۳۹۲ قائم‌مقام دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه پاریس شد و در سال ۱۳۹۴ـ ۱۳۹۵ رئیس همان دانشکده بود. او پزشک نیکولا دو کلامانژ متکلم (حدود ۱۳۶۰ـ حدود۱۴۳۴)، هم‌چنین دوک لویی دو اورلئان و پسرش شارل بود. در سال ۱۴۰۸ در جریان آخرین بیماری والنتینا ویسکنتی بیوهٔ لویی، از او مراقبت می‌کرد.

ژان در سال ۱۴۰۷ سرپرستی قدیمی‌ترین کالبدشکافی ثبت‌شده برای کالبدشناسی را در پاریس برعهده داشت. این یک کالبدشکافی واقعی بود و او آن را با دقت و صحت زیادی مورد بحث قرار داد. این کالبدشکافی احتمالاً برای آموزش دلاکان پاریس صورت گرفت، چون ژان نخستین معلم این دلاکان جراح هم بود.

ژان سه کتاب طبی نوشت که درخور اعتنا نیستند، دوتا به لاتینی و یکی به فرانسه. تنها رسالهٔ فرانسوی چاپ شده، که اقتباس ضعیفی از آثار رازی، ابن‌سینا و لانفرانچی میلانی است و احتمالاً تنها برای استفادهٔ دلاکان بوده است.

دو رسالهٔ دیگر، یکی در باب معالجات و دیگری اصول مراقبت در برابر بیماری طاعون است.

۴. انگلستان

جان آردِرن

نخستین جراح بزرگ انگلیسی (۱۳۰۷ـ۱۳۷۷ یا پس از آن).

او در سال ۱۳۰۷ زاده شد. از خانوادهٔ آردِرن یا آردِن بود، که نسب خود را به عصر ساکسون‌ها می‌رسانند. وی در جنگ‌های صد ساله شرکت کرد و به‌عنوان جراح در خدمت دو تن از دوک‌های لانکاستر بود؛ احتمالاً در سال ۱۳۳۸ در آنتورپ، در سال ۱۳۴۳ در الجزیرهٔ اسپانیا (هنگامی که آتش یونانی به کار برده شد و گفته می‌شود برای نخستین بار باروت به کار رفت) و در سال ۱۳۴۷ در بِرژُراک (آکویتانیا) بود. در ویلتشایر به طبابت پرداخت؛ سپس، از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۷۰ در نیوآرک آپن ترِنت (ناتینگهام‌شایر) بود؛ در سال ۱۳۷۰ به لندن رفت؛ در سال ۱۳۷۷ هنوز زنده بود. فعالیت ادبی‌اش اگر نه تماماً، بیشتر در طی اقامت در لندن صورت گرفت.

ظاهراً وی هیچ آموزش طبی ندیده بود، ولی شخص بی‌سوادی نبود؛ لاتینی را در حد مقبولی می‌نوشت و از کاتو و بوئتیوس نقل قول می‌کرد. دارای تجربه‌ای وسیع، قضاوتی خوب و فکری مستقل بود. افکار طبی او متعلق به دورهٔ خودش ، ولی جراحی نابغه بود. او سه فکر بنیادی را در جراحی به خوبی دریافته بود، افکاری که تا حدی انقلابی بود؛ نخست این‌که در

صورت لزوم بدون ترس از خون‌ریزی، با جسارت بِبُر؛ دوم، اسباب‌ها و زخم‌ها را تا حد ممکن تمیز نگهدار و معالجه را با کمترین جراحت تأمین کن؛ سوم، برای پوشاندن زخم از پوشش کم استفاده کن تا کمتر اذیت کند و هرچه ممکن است آن را کمتر عوض کن (← عقاید مشابه موندویل).

دستورهای درمانی او معمولاً ساده و معقول است، هرچند برخی طلسم‌ها و عمل‌های خرافی دیگر را هم اضافه می‌کند (که غالباً از سنّت‌های کهن ساکسن اقتباس شده است). آثار او حاوی موردهای جالبی از سرگذشت بیماران است.

مهم‌ترین تألیف او عمل ناسور مقعد است که در سال ۱۳۷۶ تألیف شده است و یکی از برجسته‌ترین آثار طبی سده‌های میانه به شمار می‌رود. این رساله پر از جزئیات بدیع است که از تجربه‌های خود او به‌دست آمده؛ روش او برای عمل ناسور اصلاحی ابتکاری از روش ابوالقاسم زهراوی (دهم ـ۲) بود و هنوز هم اصول آن موردقبول است. به‌علاوه، وی دمل راست روده و رابطهٔ سبب‌شناسی آن را با ناسور مقعد شناخت.

بر اساس یک ترجمهٔ قدیمی انگلیسی، این رساله چنین فصل بندی شده است: ناسور مقعد، ۶ فصل: فصل اول شامل اطلاعات حسب حالی و اطلاعات تاریخی دیگر، که دارای ارزش زیادی است، ملاحظات مربوط به وظیفه‌شناسی، کلیات در باب ناسورهای علاج‌پذیر و لاعلاج، اسباب‌های لازم برای درمان آنها و غیره؛ فصل‌های ۷ـ۱۳) ناسورهای دست و پا؛ فصل ۱۴) ناسورهای بدخیم؛ فصل ۱۵) بواسیر؛ فصل ۱۶) پیچش؛ فصل ۱۷) افتادگی اندام‌ها؛ فصل ۱۸) تنقیه؛ فصل‌های ۱۹ـ۲۷) گردها (زاج، کات کبود، زنگار، زرنیخ زرد،...) فصل‌های ۲۸ـ۴۰) روغن‌ها و آب‌ها (مرهم شامی، مرهم عربی، گرد یونانی، روغن گل سرخ، بنفشه و غیره...)؛ فصل‌های ۴۱ـ۴۴) مقدار مصرف دارو (مقدار مصرف مامیثا، افسنطین، گرد خواب). مرجع‌های متعددی ذکر شده، که گاه نقل‌قول کلمه به کلمه است، ولی با موضوع ارتباط دارد.

آثار دیگر: درباب فن طبابت و جراحی، مجموعه‌ای از موردها و دستورها که زمینهٔ وسیعی را شامل می‌شود. ن. وِسمانْ، باستان‌شناس سوئدی، نسخهٔ خطی جالبی از آن را در سال‌های ۱۷۵۶ـ۱۷۵۸ در اسکانه یافت و اینک از گنجینه‌های کتاب‌خانهٔ سلطنتی استکهلم است. این نسخه توماری از کاغذ پوستی (پارشمن) به طول ۵/۵ متر و عرض حدود ۳۷ سانتی‌متر است و در دو یا سه ستون موازی با عرض کاغذ نوشته شده و قریب صد تصویر کالبدشناسی پزشکی هم در سه ستون دیده می‌شود. این نسخه، علاوه بر کتاب آردِرن حاوی منتخباتی از رساله‌های دیگر است و احتمالاً در حدود سال ۱۴۲۰ در انگلستان نوشته شده است. ممکن است به‌عنوان هدیه‌ای برای فیلیپا دختر هنری چهارم، شاه انگلستان تهیه شده است، که همسر اریک هشتم پومرانی (شاه سه کشور اسکاندیناوی ۱۳۹۶ـ۱۴۳۹) شد. تألیف یا استنساخ کتاب‌های پزشکی

برای ملکه‌ها و شاه‌دخت‌ها به‌عنوان بخشی از جهیزیه یا هدیهٔ بعدی غیرعادی نبود (از قبیل آیین تن‌درستی، که آلدو براندینوی سی‌ینایی در حدود ۱۲۵۶ برای بئاتریس دو ساووی نوشت).

درباب درمان چشم، ۱۳۷۷.

آیینهٔ فصد، اثری کارآمد دربارهٔ بهترین روش‌ها و فصل خون گرفتن، حاوی نقل‌قول‌های زیادی از بطلیموس، جالینوس، رازی و ابن‌سینا.

درباب گیاهان دارویی و کاربردشان ، شامل نام‌های خارجی (فرانسه، فلاندری و ایرلندی) آنها.

درباب نقرس و توصیف نسبتاً دقیقی از آن، معالجه‌ها بیشتر از جامع گیلبرت انگلیسی اقتباس شده است.

کتاب دارونامه و دستور دارویی، حاوی نسخه‌ها و تاریخچه‌های موردهای مختلف.

دستور حفظ تن‌درستی در برابر طاعون.

در باب قولنج، شامل تمایز دقیقی میان قولنج روده و اقسام دیگر.

دستوری برای ساختن آتش یونانی (به زبان فرانسه).

دستور تن‌درستی برای بیماران کلیوی.

درباب خونریزی ، سوزاک، جرب، برخی درمان‌های دامی، درمان زخم‌ها، گزیدگی سگ‌هار، بیماری‌های زنان و غیره.

در باب قرص‌های مسهل. این بیشتر گزیده‌ای است از قرابادین لانفرانچی میلانی (سیزدهم ـ۲).

شرحی بر قاروره بینی ژیل کوربی (دوازدهم ـ۲) احتمالاً مجعول. شیوهٔ آردِرن تفسیرنویسی نبود.

بسیاری آثار آردِرن هنوز چاپ نشده است. برخی ممکن است بخشی یا تبدیلی از رساله‌های دیگر باشد.

سه تا از ترکیب‌های دارویی تهیه‌شده به‌وسیلهٔ او در چاپ دوم دارونامهٔ سال ۱۶۱۸ انتشار یافت و بی‌شک، برخی از آنها تا سال ۱۷۳۳ به‌کار می‌رفت.

برگردیم به جراحی او. جان آردِرن در این‌باره مطالعهٔ خوبی داشت؛ او از گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ۱) و گی دوکولیاک، یعنی «استادگیلبرتین» و «استادگای» نقل قول می‌کند و احتمالاً با برنارگوردونی، هانری دو موندویل و جان گادِسدِنی (همه، چهاردهم ـ۱) آشنایی داشت. با این حال استقلال خود را در برابر نظریات آنان حفظ می‌کند و بیشتر به تجربهٔ خویش و عقل سلیم متکی است. او نخستین جراح برجستهٔ نظامی در تاریخ انگلستان است.

نوشته‌های لاتین او خیلی‌زود به انگلیسی ترجمه شد (رساله در باب ناسور فوق‌الذکر، اگر نه زودتر، در آغاز سدهٔ پانزدهم در دسترس بود؛ اعمال طبی، نسخهٔ استکهلم سال ۱۴۱۲) و مطلوبیت آنها از تعداد نسخه‌های خطی پیداست (دست‌کم ۱۸ تا تنها در موزهٔ بریتانیا). برخی از

این نسخه‌ها مصور است و تصویرهای ناشیانه‌ای را از زخم‌ها، شکل گیاهان و اسباب‌های جراحی نشان می‌دهند. جالب‌تر آن‌که استنساخ آنها تا سدهٔ هفدهم ادامه داشت. دست کم پنج نسخهٔ خطی از آن زمان در دست است، که یکی‌شان به‌وسیلهٔ سِرتئودُر تورکِت دو ماسِر، پزشک و شیمیدان سلطنتی (۱۵۷۳-۱۶۵۵) استنساخ شده است. با وجود این محبوبیت، تنها یک چاپ قدیمی از آنها در دست است و آن هم نسبتاً دیرتر، یعنی رساله در باب ناسور ترجمهٔ جان ریدگلاستر (۱۵۸۸).

جان میرفِلد

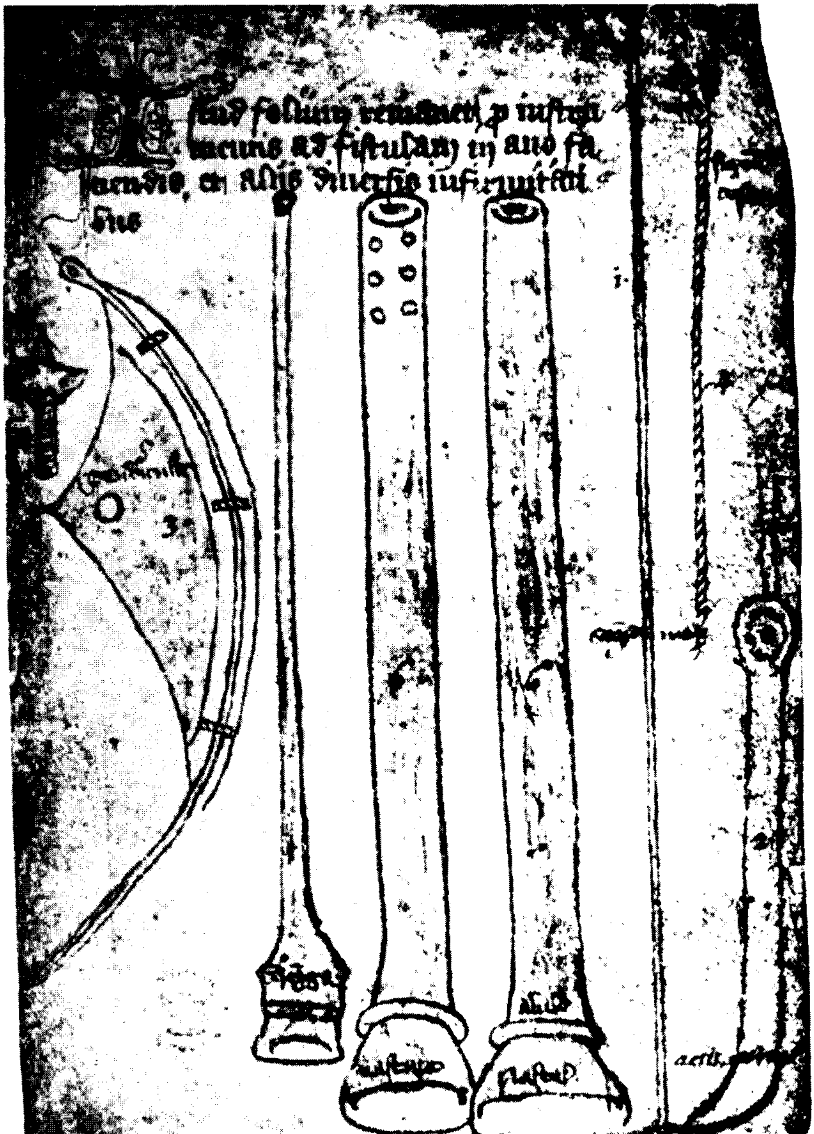
نویسندهٔ انگلیسی در زمینهٔ موضوع‌های طبی و کلامی (وفات: ۱۴۰۷).

از خانوادهٔ سرشناس میرفِلد در یُرکشایر. تاریخ ولادتش معلوم نیست؛ ممکن است در میرفلد یرکشایر یا در لندن به دنیا آمده باشد. میزان ارتباطش با صومعه و بیمارستان سنت بارتولومیو محقق نیست، ولی احتمالاً کشیشی فاقد درآمد کلیسایی بوده و در صومعه‌ای که آن بیمارستان را اداره می‌کرد سکونت داشته است.

ادعا شده که او پزشکی ماهر بوده و در آکسفورد نزد نیکولاس تینگویچ (از پزشکان ادوارد اول) تحصیل کرده است، ولی زندگی‌نامه‌نویسان اخیر او این اظهارات را تکذیب کرده‌اند. معلومات پزشکی او منحصر به مطالب تحصیلی و کتابی است.

دو کتاب او به نام‌های منتخبات بارتولومیو و گل‌های بارتولومیو دارای ماهیت مدرسی و کمترین ابتکار و خلاقیت است. اهمیت آنها در این است که نخستین بار به یک بیمارستان انگلیسی مربوط‌اند و وضع معلومات طبی و کلامی را در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم در لندن نشان می‌دهند.

منتخبات در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۵ نوشته شد و دایرةالمعارف مفصلی است از معلومات طبی یونانی، عربی و معاصر، خرافات و افسون. در وهلهٔ اول در زمینهٔ درمان بیماری‌های بی‌شمار است و هیچ معلوماتی را در زمینهٔ کالبد شناسی نشان نمی‌دهد، نظریه‌های پزشکی بسیار کم دیده می‌شود و در مورد نشانه‌های بیماری تنها به‌طور مختصر اشاره می‌کند. منتخبات در پانزده بخش است. بخش اول، در باب تب‌ها و قسمت اعظم آن متکی به آثار جالینوس است. جان آمدن اپیدمی تب را به‌وسیلهٔ اخترگویی پیشگویی می‌کند و برای پیشگیری از تب افسون به کار می‌برد. فصل مربوط به تب طاعون اقتباس از زنبق پزشکی برنار گوردونی (چهاردهم - ۱) که مرجع اصلی اوست و اندکی هم ناشی از مشاهدات واقعی است. فصلی هم در باب نشانه‌های بدخیم در بیماران تب‌دار و سایر بیماران وجود دارد، که تنها در نسخهٔ خطی دیده می‌شود. از آن‌جا که این نسخه حاوی برخی مطالب اضافی است، اغلب به‌صورت کتاب جداگانه‌ای در نظر گرفته می‌شود. بخش دوم در باب علل بیماری‌های تمام بدن است. جذام تا حدی مفصل توصیف شده و آن را بیماری لاعلاج دانسته است، که گاه، دارو



ش. ۴۰. اسباب‌هایی که جان آردِرن برای معالجهٔ ناسور به کار می‌برد. ۱) میل جراحی؛ ۲) سوزن پوزه‌دار؛ ۳) گشادکننده؛ ۴) نخ محکم؛ ۵) گوه که در قسمت گشاد قلابک در داخل حفره گذاشته می‌شود؛ ۶) سرنگ برای کاربردهای عمومی با دهانهٔ جانبی؛ ۶ الف) سرنگ اصلاحی آردِرن با سوراخ انتهایی. از نسخهٔ خطی ۲۰۲ اسلون، ورق ۲۴ با اجازهٔ انجمن متن‌های کهن انگلیسی از رسالهٔ ناسور مقعد، بواسیر و تنقیه، ویرایش دارسی پاور (ص ۱۰، لندن ۱۹۱۰).

موجب تخفیف موقت بیماری می‌شود. او برای بیماران جذامی یک دستور تغذیه داده است. بیشتر مطالب مربوط به جذام از پلاتیاریوس کهین (یازدهم ـ۲) اقتباس شده است. در این بخش هم از بیماری‌هایی از قبیل نقرس، رماتیسم مزمن و خنازیر بحث می‌کند، برخی مشاهدات اصیل در مورد آبله ارائه می‌دهد و برخی بیماری‌های مشابه را بررسی می‌کند. بخش سوم دربارهٔ بیماری‌های سر است، با فصل‌هایی دربارهٔ صرع، سکتهٔ ناقص و غیره، بیشتر بر اساس گل‌های پزشکی جان گادِسدِنی (چهاردهم ـ۱). بخش چهارم تا نهم به ترتیب مربوط است به گردن و گلو، سینه، شکم، اندام‌های خاصره، ساق‌پا، کورک، زخم و کوفتگی. بخش دهم در باب شکستگی و دررفتگی است. جان مدت لازم برای جوش خوردن هر یک از شکستگی‌ها را بیان می‌کند (دنده دو روز، استخوان بازو و ران چهل روز و غیره). هم‌چنین متوجه شده که جوش‌خوردن استخوان در سالخوردگان دشوارتر است. برای کاهش برخی دررفتگی‌های مفصل از اسبابی به نام tornellus (به انگلیسی wyndas) استفاده می‌شد. بخش یازدهم دربارهٔ مفصل‌هاست. بخش دوازدهم و سیزدهم از داروهای ساده و مرکب بحث می‌کند. در این‌جا جان ضمن بحث از داروها نسخه‌های متعددی عرضه می‌کند. بخش چهاردهم در باب مسهل و بخش پانزدهم دستور تن‌درستی است، بیشتر براساس آیین تن‌درستی سالرنویی. در پایان منتخبات یک مترادفات بارتولومیو آمده است، حاوی اصطلاحات لاتینی طبی و گیاه پزشکی به کار رفته در منتخبات. منتخبات بیشتر اقتباسی است از رازی، ابن‌سینا، قسطنطین افریقی، گیلبرت انگلیسی، آرنولد ویلانووایی، لانفرانچی میلانی، برنار گوردونی، جان گادِسدِنی، و بسیاری دیگر. ولی این افکار اقتباس‌شده گاه، با برخی مشاهدات اصیل جان دربیمارستان سنت بارتولومیو عجین شده است. اصول درمانی او گاه، کاملاً معقول است.

گل‌های بارتولومیو، که در حدود سال ۱۴۰۴ تألیف شده، در وهلهٔ اول اثری کلامی است شامل یک پیش‌گفتار، ۱۷۵ فصل و یک خاتمه. مجموعه‌ای است از قطعات منقول از آثار مقدس و نوشته‌های آبای کلیسا. یک فصل دربارهٔ اخلاق پزشکی است و نشان می‌دهد که معیارهای اخلاقی جان در حد والایی بوده است، هم‌چنین حاوی قواعد کلی در باب تغذیه و ورزش برای حفظ تن‌درستی است. تمام کتاب نشان می‌دهد او آثار هوراس، ویرژیل، اوید، قدیس اوگوستین، بوئتیوس، ایزیدور اشبیلی، تومای آکوینی و بسیاری دیگر را به‌طور وسیع مطالعه کرده است.

۵. آلمان

توپینگ

هاینریش توپینگ، اهل زینزهایم (۲۰ کیلومتری هایدلبرگ). پزشک آلمانی (بر آمدنش سال ۱۳۵۳).

او پزشک رودلف دوم باواریایی امیر انتخاب‌کنندهٔ راین سفلا (وفات: ۱۳۵۳) بود و یک دستور تن‌درستی برای اینوکنتیوس ششم (پاپ ۱۳۵۳-۱۳۶۲) که به نقرس مبتلا بود، نوشت. تاریخ تألیف آن بیست‌وچهارم فوریهٔ ۱۳۵۳ است.

تیلمان

کشیش و پزشک اسقف‌نشین کلن (برآمدنش سال ۱۳۶۲).

او در زیگبورگ (در نزدیکی کلن، بر رود زیگ از ریزابه‌های راین) زاده شد. او از مونپلیه کاردانِ هنر و پزشکی شد و در کلیسای یحیای تعمید دهنده در ویلیش (نزدیک بن) معاون اسقف بود، در سال ۱۳۶۲ به بن و در سال ۱۳۶۳ به استراسبورگ انتقال یافت.

این امر که او فارغ‌التحصیل طب بود و آمپولونیوس او را طبیب متبحر می‌خواند، موجب شده یک نسخهٔ خطی (مجموعهٔ آمپلونیوس، ارفورت ۱۹۳، برگ‌های ۹۱-۹۸)، تألیف شخص ناشناسی که در سال ۱۳۶۲ زیگبورگ را به قصد استراسبورگ ترک گفته، از او دانسته شود.

این نسخهٔ خطی عبارت است از: ۱) چهارده مشاهدهٔ بالینی که غالباً در استراسبورگ صورت گرفته؛ ۲) مجموعه‌ای از درمان‌های عامیانه برای انسان و حیوان. تمام متن به لاتینی است، ولی در بخش دوم اصطلاحات آلمانی دیده می‌شود.

مؤلف بخش اول بی‌شک پزشک بوده و مسلماً پزشکی باسواد؛ چون از فصول بقراط، کتاب الملکی علی‌بن عباس (دهم -۲) ترجمهٔ قسطنطین افریقی (یازدهم -۲)، زادالمسافر ابن‌جزار (دهم -۲) ترجمهٔ همو، قانون ابن‌سینا (یازدهم -۱)، و موندینو دی لوتزی (چهاردهم -۱) نقل‌قول می‌کند.

یوهان گلوگاوی

پزشک و روحانی سیلزیایی (وفات: ۱۳۷۷ یا پس از آن).

یوهان در حدود سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۱۰ زاده شد. در سال ۱۳۵۴ کانُن گلوگاو بود (بررود اُدِر؛ دوکنشین سیلزیا)، در سال ۱۳۷۷ سرشماس، در سال ۱۳۷۹ ناظم صومعه بود؛ سپس، برای به‌دست آوردن اسقفی برسلاو، که از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۲ خالی بود، به مبارزه پرداخت.

در حدود سال‌های ۱۳۷۱-۱۳۷۳ رساله‌ای در باب طاعون نوشت به نام علت‌ها و نشانه‌های طاعون و گزیده‌ای از درمان آن، که شبیه رسالهٔ معاصرش هاینریش ریبِنیچ است و برخی از همان گرایش‌های اخترگویی و کلامی را نشان می‌دهد. ولی رسالهٔ یوهان حاوی بسیاری توصیه‌های عملی، به‌ویژه در مورد علت‌های بیماری و تغذیهٔ درست برای هر کس، از سالم و بیمار است.

رساله در پنج بخش است: ۱) علم کواکب و آنچه زیان‌آور است، دربارهٔ علت‌های طاعون:

الف) هوای آلوده، خواه از لحاظ کیفیت یا به‌وسیلهٔ اجسام؛ مثلاً هوا ممکن است بر اثر بخارهای ناجور متصاعد شده از زمین، که گاه، کاملاً به‌وسیلهٔ خورشید جذب نمی‌شوند، آلوده شود؛ ب) بخارهای مناطق آلوده، که بادهای شدید آنها را به نقاط دیگر می‌برد؛ ج) آب‌های آلوده که برای نوشیدن یا شستشو به کار رود. ۲) علت طاعون. بخارهای آلوده از قران کواکب و حرکت ستارگان ناشی می‌شود. قران مشتری، زحل و مریخ به‌ویژه شوم است. هم‌چنین، برخی اشخاص بیش از دیگران مستعد مبتلا شدن به بیماری‌اند؛ مثلاً برخی بیش از دیگران در بدن خود خلط‌های فاسد دارند و خلل و فرج بدن برخی درشت‌تر است. این افراد نباید زیاد استحمام کنند. ۳) نشانه‌های کلی طاعون. پدیده‌های نجومی، هوای ابری و شرجی (به‌ویژه در شهریور و مهر). ۴) نشانه‌های خاص طاعون. نشانه‌های کلی ضعف مزاج در افراد، که باید زیر نظر پزشک با تنظیم تغذیه، استراحت و ورزش سلامتی خود را به‌دست آورند. ۵) در باب مراقبت در برابر طاعون. اشاره‌های متعدد در مورد بهترین دارو و غذایی که باید در دوران بروز طاعون تجویز شود. ولی در عبارت آخر می‌پذیرد که بهترین چاره هرچه زودتر دورشدن از منطقهٔ آلوده به بیماری است.

مراجع عمدهٔ او عبارت است از بطلیموس، جالینوس، ابن‌سینا و جنتیله دا فولینیو.

او رساله‌ای هم در آیین تندرستی نوشت.

یوهان گلوگاوی را نباید با یک فرد هم‌نامش اشتباه کرد، که در سال ۱۴۳۰ یا پیش از آن از دانشگاه کراکو لیسانس گرفت، در آن شهر ریاضیات و فلسفه تدریس می‌کرد و در سال ۱۵۰۷ درگذشت.

توماس سارِپتایی

پزشک و گیاه شناس آلمانی (یا لهستانی) (۱۲۹۷-حدود ۱۳۷۸).

توماس در سال ۱۲۹۷ در سیلزیا زاده شد (که خود همواره آن را پولونیا می‌نامید). او در رشتهٔ طب فارغ‌التحصیل شد، سفرهای زیادی کرد و در کشورهای مختلف به طبابت پرداخت؛ اطلاعاتی از اوضاع بوهمیا، آلمان، حتی انگلستان به‌دست می‌دهد؛ از جنوب فرانسه، احتمالاً از ایتالیا و کاتالونیا دیدار کرد. پس از بازگشت به موطنش، به خدمت هنریک ششم امیر برسلاو درآمد و این احتمالاً پیش از سال ۱۳۳۴ بود. در سال ۱۳۳۶ به طور قطع در برسلاو اقامت گزید و در آن شهر به سلک پِرمونتریان درآمد. او در صومعهٔ سنت وینسنت متعلق به آن فرقه در نزدیکی برسلاو، سکونت کرد و به شغل طبابت ادامه داد. نام دینی او پطر بود «پطروس طبیب». در سال ۱۳۵۲ اسقف سارِپتا (صَرَفِند، ۱۳ کیلومتری صیدا در ساحل فلسطین) تعیین شد و آنگاه، نام پیشینش توماس را اختیار کرد و تنها به همین نام است که شناخته شده است. در سال ۱۳۷۸ یا پس از آن احتمالاً در برسلاو درگذشت.

او دو کتاب طبی مفصل نوشت، اولی را در سال ۱۳۶۰ که به نام عبارت ابتدایش تألیف کوچک نامیده می‌شود. توماس از آن رو با این کلمه‌ها آغاز کرد که هرچند مطمئن نبود کتابش دیگران را راضی کند، ولی خودش را راضی کرد. این کتاب در چهاربخش است، هر یک دارای عنوانی جداگانه که موجب اشتباه شده است، چون بسیاری از نسخه‌ها ناقص است. ۱) آیین تن‌درستی؛ ۲) جامع، در باب ادویهٔ مفرده، کیفیت و مقدار آنها؛ ۳) قرابادین، در باب داروهای مرکب؛ ۴) اعمال طب، دربارهٔ روش‌های درمان، که بخشی از تجربه‌های خودش اخذ شده است. نام اعمال طب به اشتباه، به تمام کتاب هم اطلاق شده است.

رساله درباب مراقبت از چشم، فصل ۱۳ از بخش چهارم تألیف کوچک است. مراجع استناد آن عبارت است از آلفونسوی سالرنویی (یازدهم ـ۱)، روجروی سالرنویی (دوازدهم ـ۲)، گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ۱) و گیللمو سالیکتویی (سیزدهم ـ۲). شاید این نخستین متن حاوی این اظهار باشد که استفاده از عینک چشم را ضعیف می‌کند. این عبارت از دو جهت جالب است، زیرا از یک طرف نشان می‌دهد عینک در حدود ۱۳۶۰ نامتداول نبود و از سوی دیگر به این سبب، که امروز هم مورد قبول عده زیادی از مردم است.[1] این مطلب آن روز بیش از امروز مورد داشت، چون به علت فقدان بینایی‌سنجی انتخاب عینک بیشتر حکم قمار را داشت و بی‌شک، استفاده از عینک نامناسب چشم را ضعیف می‌کند.

کتاب دوم به نام مجموعهٔ الفبایی دوم، مجموعه‌ای از موضوع‌های طبی به ترتیب الفبایی است و همچنان‌که انتظار می‌رود موضوع‌های اخترگویی را هم دربردارد، با عنوان‌هایی از قبیل ستاره و ستاره‌شناسی، ماه‌های اضافه، سال‌های عرفی و غیره. ولی گرایش‌های اخترگویی او افراطی نیست و مخالف کیمیاگری و قاروره‌بینی است.

آثار طبی دیگر هم به او منسوب است درباب فصد؛ درباب بول؛ درباب زمان بارداری. رساله‌ای در اخترگویی که او خود به آن اشاره می‌کند و اینک در دست نیست به نام کواکب نحس.

جالب‌ترین جنبهٔ شخصیت او معلوماتش در زمینهٔ گیاه شناسی است. او در جوانی گیاهان را گردآورد و یک گیاه‌خانه تهیه کرد، شامل برخی نمونه‌های انگلیسی، که در تألیف کوچک به آن اشاره دارد.

توماس پزشکی تحصیل‌کرده بود. مطالعات خوبی داشت و اغلب از کسانی همچون گیلبرت انگلیسی (سیزدهم ـ۱)، یا معاصران خودش جنتیله دا فولینیو، جان گادِسدِنی، برنار گوردونی (همه سدهٔ چهاردهم)، و غیره نقل‌قول می‌کند. به‌علاوه تجربه‌های زیادی در چندین کشور کسب

---

۱. دکتر ویلیام بیتس (۱۸۶۰ - ۱۹۳۱)، چشم‌پزشک آمریکایی به بی‌اعتقادی به عینک و پرهیز از آن جنبهٔ منطقی و اصولی بخشیده است.

کرده بود؛ ناظری دقیق و در داوری‌هایش معتدل و معقول بود. او کوشید توزیع دارو را تحت نظارت پزشکان قرار دهد.

برنارد فرانکفورتی

پزشک آلمانی، که احتمالاً در ایتالیا تحصیل کرد، در فرانکفورت و تریِر به طبابت پرداخت و در حدود ۱۳۸۱ در آن‌جا برآمد.

شخصی به نام برنارد آلمانی در سال‌های ۱۴۶۳-۱۴۶۴ در فرارا و مُدِنا به طبابت طاعون اشتغال داشت. گفته شده که برنارد فرانکفورتی و برنارد آلمانی یکی هستند. ولی در صورتی که برآمدن یکی ۱۳۸۱ و دیگری ۱۴۶۳ باشد، پذیرفتن این امر دشوار است. برنارد در آلمانی نامی متداول است.

برنارد فرانکفورتی در سال ۱۳۸۱ احتمالاً در تریِر رساله‌ای در باب طاعون نوشت. نسخه‌ای که زودهف منتشر کرده، بنابر عبارت ضمنی متن، تلخیص از یک رسالهٔ مفصل‌تر است. برنارد بیش از معاصرانش علت‌های اخترگویی را در بروز طاعون دخیل می‌داند و روش‌هایی را که برای پیشگویی طاعون دارد شرح می‌دهد. آنگاه، می‌گوید هوای آلوده‌ای که افراد تنفس می‌کنند، با اخلاطشان می‌آمیزد و موجب پیدایش دمل چرکی و تب می‌شود. مصرف غذای فاسد و دیرهضم زیان‌آور است و اثر زیان‌آورشان در گوشت منتشر می‌شود، نه در رگ‌ها! ازاین‌رو، معالجهٔ این تب دشوارتر از بقیه است، زیرا اخراج سموم از گوشت دشوارتر از اخراجش از رگ‌هاست.

روش او برای درمان طاعون مشابه بسیاری پزشکان دیگر است. پیش از آن‌که، شخص بیمار شود، باید از اصول مراقبتی پیروی کند، قرص‌های مسهل بخورد، که در این مورد تعدادی نسخه می‌دهد و از مه، گرمابهٔ عمومی، سرما و هوای شرجی، خوردنی و نوشیدنی سرد و آبکی پرهیز کند. بیماری که بدنش پر از دمل‌های چرکی است، باید شراب گرم و شربت‌های دارویی بخورد تا اخلاط فاسد خارج شود و به این ترتیب دمل‌ها کاهش یابد.

هاینریش ریبِنیچ

پزشک آلمانی (وفات: ۱۳۹۷). در سال ۱۳۸۱ از دانشگاه پراگ درجهٔ کاردانی گرفت و در سال ۱۳۹۲ در آن دانشگاه رئیس دانشکده بود.

او در حدود سال ۱۳۷۰ رساله در مراقبت از طاعون و درمان آن را به‌صورت نامه‌ای خطاب به مردم برسلاو نوشت و در آن، براساس نشانه‌های نجومی، وقوع طاعون تازه‌ای را پیشگویی کرد. پیشگویی او تحقق یافت و طاعون سیلزیا، بوهمیا و ایالت‌های شرقی را در سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ مورد حمله قرار داد.

این اثر حاکی از شباهت‌هایی با رسالهٔ امپراتوری معروف سال ۱۳۷۱ (← هاکپ ارمنی) است. احتمال دارد مؤلف رسالهٔ امپراتوری، هاینریش یا کتابش را می‌شناخت. جالب‌ترین جنبهٔ رسالهٔ ریبنیچ این است، که می‌گوید ممکن است یهودیان با استفاده از گیاهی سمی به نام اقونیطون که در نزدیکی میلان می‌روید، موجب بروز طاعون شده باشند. این نخستین (یا یکی از نخستین) نشانه‌های آن سوءظن خطرناک بود که مصایبی، حتی بزرگ‌تر از طاعون پدید آورد.

کتاب هاینریش اصیل‌تر از بسیاری آثار معاصرانش نبود. علل و نشانه‌های طاعون بیشتر جنبهٔ نجومی دارد و مبتنی بر آثار بقراط، ارسطو، جالینوس، رازی و ابن‌سیناست. بیشتر رساله در باب این علت‌ها و نشانه‌هاست و داروهای مختلفی که باید به کار برده شود. ولی خواننده احساس می‌کند که مؤلف خود شاهد عینی طاعون نبوده است.

آثار طبی آلمان سفلا در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم

تعدادی رساله‌های طبی مخلوط وجود دارند که در آلمان علیا و سفلا نوشته شده‌اند و به دو دلیل بسیار جالب‌اند.

۱) به ما امکان می‌دهند تا انتشار معلومات علمی را در سرزمین‌های ژرمنی بررسی کنیم. اغلبشان به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از منبع‌های لاتینی اخذ شده‌اند، ولی حاوی اضافات عامیانه هم هستند (یا ممکن است باشند)، یعنی معلومات کسب شده به‌وسیلهٔ افراد تحصیل‌کرده را نشان می‌دهند، معلوماتی که با معلومات طبقهٔ فاضل متفاوت و (هرچند نه الزاماً) تا حدی از آن فروتر است. به عبارت دیگر، آنها تا حدی معرف نوعی تلفیق میان معلومات علمی و فرهنگ مردم است.

۲) برای بررسی رشد لهجه‌های رقیب آلمانی سندهای مهمی هستند.

دلیل دوم مورد نظر ما نیست و دلیل اول تنها تاحدی در معرض علاقهٔ ماست، زیرا این کتاب بیشتر به مطالعهٔ تاریخ پیش‌رفت علم توجه دارد تا به مطالعهٔ انتشار آن. در این‌جا چهار مجموعهٔ طبی آلمان سفلا را مورد بررسی قرار می‌دهیم، که به‌نام نسخه‌های اصلیشان نامیده شده‌اند: الف) کتاب طبی اوترخت؛ ب) کتاب طبی وُلفِنبوتل؛ ج) کتاب طبی گُتا؛ د) کتاب طبی برِمن (یا دونلدی).

الف) کتاب طبی اوترخت: نسخهٔ خطی آن در پایان سدهٔ چهاردهم یا آغاز سدهٔ پانزدهم، نوشته شده است و ژ. هـ. گاله درسال ۱۸۸۴ آن را یافت و به کتاب‌خانهٔ دانشگاه اوترخت داد. این کتاب به لهجهٔ آلمانی سفلا نوشته شده، ولی دست‌کم بخشی از آن اقتباس از منابع آلمان علیاست، به‌ویژه از استاد بارتولومایوس و گل کوچک.

ب) کتاب طبی وُلفِنبوتِل:[1] تألیفی به گویش آلمانی سفلا با اقتباس از گل‌های ماسر، کتاب طب بارتولومایوس و نظریهٔ دوازده ماه. برای کتاب شناسی ← عنوان زیرین.

ج) کتاب طبی گُتا:[2] نسخهٔ خطی از حدود ۱۴۰۰ به گویش آلمانی سفلا. حاوی دو بخش اصلی: ۱) طب آلمانی. مجموعه‌ای از موارد طبی به ترتیب از سر تا پا. این اثر طبی خالص یک اثر اخترگویی در پی دارد، دربارهٔ نشانه‌های مختلف، نظریهٔ دوازده ماه، روزهای نحس ماه، فصد، اصول تغذیه، پیشگویی خصوصیات طفل پیش از تولد و غیره؛ ۲) بارتولومایوس به زبان آلمانی سفلا، کتابی عالمانه‌تر از (الف)، در توصیف بسیاری از بیماری‌ها، نام‌های لاتینی آنها و درمان هریک که بسیاری جنبهٔ دارویی دارد. هر دو متن (۱)و(۲) حاوی تعداد زیادی واژه‌ها و عبارت‌های لاتینی مخلوط با زبان آلمانی سفلاست.

د) کتاب طبی برِمِن: (یا آرنولدوس دونلدی): این مجموعهٔ طبی سال ۱۳۷۰ و سال‌های بعد،به گویش آلمانی سفلا نوشته شده و در ۱۳۸۲ پایان یافته است. در پایان، نام آرنولدوس دونلدی را دارد، ولی دلیلی در دست نیست که قبول کنیم دونلدی مؤلف آن بوده است؛ بیشتر احتمال دارد این رساله به‌وسیلهٔ دیگری تألیف یا برای استفادهٔ او استنساخ شده است. آرنولدوس دونلدی از خانوادهٔ اشراف برمن بود که بسیاری‌شان در سده‌های سیزدهم و چهاردهم شهردار یا عضو شورای شهر بودند. پدرش آلبرت چند بار شهردار شد. آرنولدوس در حدود ۱۳۴۲ زاده شد؛ او از امنای بیمارستان سنت یورگن بود و در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۸۷ و ۱۳۹۸ درگذشت.

تجزیه و تحلیل رسالهٔ طبی آرنولدوس دشوار است، چون به‌صورت منظمی تدوین نشده است، ولی مطالب آن به طور کلی از این قرار است: ۱) چکیده‌ای از کتاب بارتولومایوس به گویش آلمانی علیا؛ ۲) نظریهٔ مزاج‌ها، بیماری‌های مغز، تب‌ها، نسخه‌های مختلف؛ ۳) بیماری‌های خاص و نسخه‌هایشان بدون ترتیب، حاوی قطعاتی از بارتولومایوس؛ ۴) مطالب بیشتری از بارتُلمایوس؛ ۵) درباب قدرت شیطانی، دعای دفع کرم؛ ۶) دو رسالهٔ کوتاه در باب بول؛ ۷) علف‌ها، شربت‌ها و نمک‌های شفابخش؛ ۸) توصیه‌هایی درباب هریک از دوازده ماه؛ ۹) مطالب طبی مربوط به اوقات مختلف سال، روزهای نحس، پیشگویی هوا.

بخش‌هایی از این تألیف از منابع آلمانی سفلا، ولی غالباً از منابع آلمانی علیا و بیش از همه از استاد بارتلمایوس است. البته نوشته‌های آلمانی علیا خود از آثار لاتین اقتباس شده، احتمالاً با اندکی اضافات فرهنگ مردم.

---

۱. Wolfenbüttel، شهر کوچکی در نزدیکی برونشویک، که کتاب‌خانه‌اش معروف است. لسینگ مدتی کتابدار آن بود (۱۷۸۱-۱۷۷۰).

۲. Gotha، پایتخت دوک‌نشین ساکس ـ کوبورگ گُتا، در نزدیکی اِرفورت.

۶. بوهمیا

گالوس‌دو استراهف

پزشک بوهمیایی. در حدود سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۶۰ در دانشگاه پراگ به تدریس نجوم و طب پرداخت. از پزشکان کارل چهارم (امپراتور ۱۳۵۵-۱۳۷۸) بود. هم‌چنین گالوس کانُن استراهف، صومعهٔ پرِمونتریان در پراگ بود.

او برای کارل چهارم رساله‌ای در باب آیین تن‌درستی نوشت شامل کیفیت و کمیت ادویه و نوشابه‌هایی که باید مصرف شود، مقدار خواب مناسب برای هر کس و روشی که شخص باید برای حفظ تن‌درستی خود در فعالیت‌های روزانه‌اش رعایت کند.

رسالهٔ او درباب اقسام آب‌های طبی و خواصشان حاوی نام گیاهان به زبان چکی است. در تعدادی از نسخه‌های خطی رسالهٔ امپراتوری سال ۱۳۷۱ (← هاکپ ارمنی)، گالوس به‌عنوان مؤلف ذکر شده، با این‌همه دلیلی روشن در دست نیست که او در سال ۱۳۷۱ زنده بوده است. ولی رسالهٔ بسیار کوتاهی در باب طاعون که توسط گالوس نوشته شده، به‌خاطر شباهتش با آن رساله حاکی از آن است که باید مؤلف هردو یک تن بوده باشد. او رسالهٔ بسیار کوتاه ولی مهم دیگری هم در باب طاعون نوشت که در آن از استحمام، فصد و برنامهٔ تغذیه بحث کرده است. رسالهٔ کوتاهی هم در باب بول دارد.

ژان دو گراندویل

پزشک و زهرشناس بوهمیایی (وفات: ۱۳۹۷ یا پس از آن).

این ژان دو گراندویل بنابر اظهار خودش در گرانت ویل (گروسدُرف ؟) در اسقف‌نشین پراگ، زاده شد، فرزند پتر ارباب آن ناحیه بود. در پراگ، سپس در پادوا نزد یاکوپو دا آرکوا پزشک شاه مجارستان تحصیل کرد. او خود پزشک امپراتور شد و همراهش به رم رفت. پس از چندی به بوهمیا بازگشت و پزشک دوک اتریش شد. بعدها او را در مونپلیه، تولوز، مارسی، ساحل آفریقای شمالی، ساووی و اورنیه می‌بینیم.

مقارن سال ۱۳۹۱ در خدمت لویی بوربن دوم (وفات: ۱۴۱۰) بود.[۱] گفته می‌شود به‌درخواست بُن دو بوربن پسر خودش آمِدئوی هفتم «کنت سرخ» ساووی (۱۳۸۳-۱۳۹۱) را زهر داد. در سال ۱۳۹۳ براثر بازجویی افسران دوک بِری در شالُن سور سان پذیرفت که به درخواست بُن به «کنت سرخ» روغنی داده که او را فلج کرده و کشته است؛ هم‌چنین گردی در اختیار بُن گذاشته تا با آن دو تن از دشمنانش را بکشد.

---

۱. لویی بوربن دوم در سال ۱۳۷۱ با آن دوشس اورنی و کنتس فُرِز ازدواج کرد. پادو فُرِز (بخش غربی لیونه) از آن سال تا ۱۵۲۲ به بوربن‌ها تعلق داشت. آنگاه، به لویی دو ساووی واگذار شد و پس از مرگ او در سال ۱۵۳۱ به پسرش فرانسوای اول تعلق یافت و از آن پس بخشی از فرانسه شد.

او در سال ۱۳۹۷ وصیت‌نامه‌اش را نوشت و خواست تا سنگ سرخ متعلق به او به خازن پا دو فُرِز برای دوک بوربن داده شود، و او را در کلیسای نُتردام دِسپرانس در منبریسُن (مرکز فُرِز، اینک استان لوار) در زیر شمایل متبرک اوربانوس پنجم (پاپ ۱۳۶۲-۱۳۷۰) دفن کنند.

سیگیسموند آلبیک

پزشک بوهمیایی (از والدین آلمانی ـ چک)، که در اونکُف (ماهریش ـ نویشتات) در نزدیکی اولموتس (مراویا) در اواسط سدهٔ سیزدهم زاده شد. گفته می‌شود در حدود ۱۳۷۴ تولد یافت. ولی مدرک کاردانی خود را در سال ۱۳۸۲ از دانشگاه پراگ دریافت کرد و این حاکی از تولد او در زمانی دیرتر است. در سال ۱۴۲۷ درگذشت.

سیگیسموند در پراگ حقوق خواند؛ سپس از دانشگاه پادوا دکتر حقوق شد. معلوم نیست در کجا طب خوانده است، ولی احتمالاً در پراگ بوده. مقارن سال ۱۳۹۴ پزشک شخصی وِنتسِل چهارم (۱۳۷۸-۱۴۱۹) شد. چند ماهی در سال‌های ۱۴۱۱-۱۴۱۲ سراسقف پراگ بود؛ سپس سراسقف قیصریه شد، ولی هم‌چنان پزشک و مشاور شاه باقی ماند. با بالاگرفتن قیام هوسیان نخست به الموتس، سپس، به مجارستان گریخت و در آن‌جا تا زمان وفاتش در سال ۱۴۲۷ پزشک امپراتور سیگیسموند (۱۳۶۸-۱۴۳۷) شد.

آلبیک نمایندهٔ اصلی طب پیش از نوزایی در بوهمیا بود. بسیاری از عقایدش از آثار آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ۲) اخذ شده بود، ولی اظهارات مراجع خود را، بدون بررسی به‌وسیلهٔ مشاهدات و تجربیاتش، کورکورانه نمی‌پذیرفت. او تحصیلات خوبی داشت و آثار عمدهٔ یونانی و عربی را از بقراط تا عصر خود می‌شناخت.

آلبیک در جریان طاعون پراگ (۱۳۷۹-۱۳۸۰) و آزار و تعقیب یهودیان در پی آن، خود را نمایان ساخت. بسیاری از نوشته‌هایش در باب پیشگیری و درمان این بیماری‌هاست.

مهم‌ترین تألیفش آیین تن‌درستی، گاه، به‌غلط به سه کتاب جداگانه تقسیم شده، با عنوان‌های اعمال طبی؛ آیین تن‌درستی برای وِتولاریوس؛ دستور پیشگیری از بیماری طاعون، که مجموعه‌ای است از قواعد تن‌درستی و بهداشت برای وِنتسِل چهارم و در آن موضوع‌هایی بحث شده از قبیل تغذیه، ورزش، کار، ضرورت پرهیز از افراط در ادویه و اصول کلی زندگی مانند روش‌های حفظ تندرستی. بخش آخر، دربارهٔ اصول تغذیهٔ صحیح و زندگی مناسب در زمان بروز طاعون است.

دو رسالهٔ مختصر درباب طاعون (یکی به یک گویش آلمانی) از لحاظ محتوا و بحث در مسئلهٔ تغذیه، نشانه‌های مرگ در بیمار طاعونی، اقسام دمل‌هایی که در بیماران دیده می‌شود و بهترینِ روش درمان آنها، بسیار شبیه‌اند.

دو رسالهٔ مفصل‌تر در باب طاعون به نام‌های مجموعهٔ کبیر و مجموعهٔ صغیر احتمالاً تألیف

سیگیسموند است. به گفتهٔ سودهوف رسالهٔ کبیر باید حدود ۱۴۰۷/۱۴۰۶ اول نوشته شده باشد و رسالهٔ صغیر بلافاصله پس از آن، و هر دو مربوط است به طاعون سال ۱۴۰۶ در بوهمیا.

سیگیسموند در رسالهٔ کبیر از نخستین نشانه‌های طاعون با تفصیل بحث می‌کند و اشاره‌هایش علاوه بر تجربه‌های شخصی مبتنی بر آثار بقراط، ارسطو، جالینوس، ابن‌سینا و آرنولد ویلانووایی است. پزشک باید پیش از اقدام به درمان بیمار نوع تب را شناسایی کند و تنها درمان‌هایی را به کار برد که مناسب آن باشد. روش‌های عمدهٔ درمان عبارت است از فصد، مسهل و پرهیز غذایی. سیگیسموند نسخه‌های زیادی برای قرص و شربت می‌دهد. تغذیهٔ مناسب بیمار در این رساله و سایر آثار سیگیسموند تاحدی به تفصیل بیان شده، هم غذاهایی که باید خورد و هم آنهاکه باید پرهیزکرد. باید به دفعات و به مقدار اندکی خورد (روشی که اغلب امروز توصیه می‌شود). استحمام مکرر توصیه شده، ولی در خانه و نه در گرمابه‌های عمومی؛ زیرا طاعون به‌وسیلهٔ آنها به‌آسانی انتشار می‌یابد.

سیگیسموند در مجموعهٔ صغیر به برخی مطالبی که در مجموعهٔ کبیر آمده تأکید می‌کند. ولی در مورد علت‌های طاعون به بحث بیشتری می‌پردازد. علت اصلی، هوای آلوده است که از برخی قران‌های کواکب، کسوف و خسوف و سایر پدیده‌های نجومی، از بخارهای غلیظ متصاعد شده از زمین و از تنفس شخص بیمار ناشی می‌شود. برخی دلیل‌های این‌که کسانی مبتلا می‌شوند: اصول تندرستی را رعایت نمی‌کنند، غذاهای «آبدار» و دیرهضم زیادی می‌خورند، خیلی می‌ترسند و به‌قدر کافی نمی‌خوابند. درمان‌های مؤثر عبارت است از: غذای مناسب، شهرها و خانه‌های فاقد آلودگی، حمام‌شخصی، قرص‌های مسهل (که نسخه‌های متعددی برای آن می‌دهد)، فصد و استراحت کافی.

تعدادی از آثار آلبیک هنوز چاپ نشده است و تنها نسخه‌های انگشت‌شماری از آنها را می‌توان یافت (به‌ویژه در پراگ). گروهی از تجویزها در موضوع‌های مختلف از او در دست است؛ درمان سرفه (۱۳۹۸)؛ دستور درباب جماع و معالجهٔ سرعت انزال؛ درباب علاج دندان‌درد؛ تجارب؛ دستورها و تجارب؛ در سال ۱۴۱۶ در شهر بودا رساله‌ای در باب فلج برای سیگیسموند لوکزامبورگی (امپراتور ۱۴۱۰-۱۴۳۷)، نوشت؛ هم‌چنین رساله‌ای در آیین تن‌درستی برای او تألیف کرد. سایر آثار چاپ‌نشده‌اش عبارت است از: رساله در باب بحران؛ گزارش‌ها و درس‌ها؛ تب و گرمای زیاد؛ اشکال دارویی؛ رسالهٔ کوچکی در اعمال طب و رساله‌ای به زبان آلمانی.

۷. شرق مسیحی

هاکپ ارمنی

پزشکی به این نام در حدود ۱۳۸۵ در فرانکفورت اقامت داشت. شاید او پزشکی باشد که دو

نسخهٔ خطی رسالهٔ معروف در باب طاعون به‌نام رسالهٔ امپراتوری از سال ۱۳۷۱ به وی منسوب است. این نسخه‌ها هردو در مونیخ و دارای چنین عنوانی است. رساله به شاه بوهمیا از پزشک ارمنی در باب طاعون.

این راهنمای مبارزه با طاعون به‌صورت نامهٔ سرگشاده به امپراتور کارل چهارم (۱۳۵۵-۱۳۷۸) نوشته شده است و از طاعون سال ۱۳۷۱ در بوهمیا گفتگو می‌کند. احتمالاً این نامه در دانشگاه پراگ نوشته شده‌است. کارل چهارم از بزرگ‌ترین حامیان این دانشگاه بود. محور بحث در این نامه بیشتر دربارهٔ نقاط مختلفی است در بدن که دمل ممکن است در آنها بروز کند و دربارهٔ درمان آنها به‌وسیلهٔ خون گرفتن. اگر دمل در زیر بغل بروز کند، باید رگ همان دست را گشود. ولی اگر در نزدیکی غدد یا پشت گوش باشد، باید بخشی از ورید قیفال میان شست و انگشت اشاره گشوده شود. مؤلف از دود دادن خانه‌ها و شهرها هم به اختصار بحث می‌کند؛ غذاهایی که از آنها باید پرهیز کرد و تأکید می‌کند که گرمابه‌های عمومی تهدیدی برای سلامتی است. به گفتهٔ مؤلف، این رساله در وهلهٔ اول مبتنی بر آثار بقراط، جالینوس و ابن‌سینا است.

ترجمه‌های آلمانی متعددی از آن در دست است که زودهف یکی را منتشر کرده است.

ب. یهود

۱. اسپانیا

یوشع‌بن یوسف دوم هَه ـ لُرقی

پزشک یهودی آراگونی (برآمدنش نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، در آلکانیز، آراگون). او به درخواست یهودا (یا بِنونیست) بن‌سلیمان بن لَبی رساله‌ای به عربی در باب خاصیت و منافع غذاهای مختلف و داروهای ساده و مرکب تألیف کرد. متن عربی آن رساله در دست نیست، ولی یوسف ویدال[۱] پسر بنونیست، در سال ۱۴۰۸ یا پیش از آن، آن را به عبری ترجمه کرده، که موجوداست و کِرِم هَه ـ مَعلُت نام دارد.

او ممکن است یکی از دو هم‌نامش باشد (یا نباشد)، که اولی پس از مسیحی شدن سلیمان‌بن اسحاق لاوی که با نام پُل بورگوسی غسل تعمید یافت، نامهٔ تندی به او نوشت. در آن استدلال‌های مسیحیان در باب ماهیت مسیحایی عیسی مسیح جمع‌بندی شده است.

دومی (که ممکن است همان اولی باشد یا نه) با نام گرونیمو دو سانتافه، رسول طرطوسه غسل تعمید یافت و در آوینیون پزشک بندیکتیوس سیزدهم (ناپاپ ۱۳۹۴-۱۴۱۷) بود. ممکن

---

۱. یوسف‌بن ویدال لَبی یا یوسف ویدال‌بن‌لَبی در سرقسطه برآمد و یکی از بیست‌ویک رابی بود که به فرمان بندیکتیوس سیزدهم در مناظرهٔ سال ۱۴۱۳-۱۴۱۴ طرطوسه میان یهودیان و مسیحیان شرکت کرد. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست (دایرةالمعارف یهود؛ ج ۷، ص ۵۸۹، ۱۹۰۴).

است به توصیهٔ او بود که در سال ۱۴۱۳ـ۱۴۱۴، آن ناپاپ مناظره‌های طرطوسه (در آراگون نزدیک دهانهٔ رود اِبرو) را میان مسیحیان و یهودیان ترتیب داد. بعداً، ناپاپ او را به آلکانیز و شهرهای دیگر فرستاد تا سایر یهودیان را تبلیغ کند.

گرونیمو دو رساله بر ضد یهود نوشت که در اولی از ماهیت مسیحایی عیسی دفاع می‌کند و دومی در باب خطاهای یهودیان در تلمود است. در چاپ سال ۱۶۷۷ (ص ۵۵۴)، گفته شده که این کتاب‌ها اولین بار در سال ۱۴۱۲ انتشار یافت و این پذیرفتنی است. سرانجام ویدال بِنونیست در قدس‌الاقداس، و اسحاق‌بن قالونیموس ناتان در سرزنش فریبکار به آن پاسخ دادند.[1]

گرونیمو در سال ۱۴۱۹ یا پیش از آن درگذشت. پسرش فرانچسکو دو سانتا فه که در سرقسطه می‌زیست به توطئه بر ضد مأمور تفتیش عقاید متهم شد و به زندان افتاد و در سال ۱۴۸۶ در آن‌جا خود را کشت. سایر افراد خانوادهٔ سانتا فه در راه مسیحی کردن یهودیان در سال‌های ۱۴۹۷ و ۱۴۹۹ سوزانده شدند.

سموئیل اسپریال

پزشک یهودی اسپانیایی، که در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در قرطبه برآمد. او را به‌طور موقت در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم قرار داده‌ایم.

او رساله‌ای در جراحی تقدیم به رابی داود هانی جراح به زبان کاتالونیایی یا اسپانیایی و به خط عبری نوشت. این نسخهٔ خطی در کتاب‌خانهٔ واتیکان است و در مورد آن چیزی نمی‌دانم، جز آنچه در فهرست قدیم آسمانی (رم ۱۷۵۶، ص ۳۴۷، ش ۳۷۲) آمده است. این نسخه ظاهراً در سدهٔ پانزدهم نوشته شده و حاوی دو متن پزشکی دیگر هم هست؛ کتاب جراحی شامل ۸۸ برگ است. بررسی این متن بسیار مناسب است.

ب ـ ۳. پرونس و لانگدوک

ویولای رُدِزی

مردخای بن یوشع رُدِزی. پزشک و اخترگوی یهودی فرانسوی.

---

۱. ویدال بن‌لَبی بِنونیست رئیس جماعت یهودی سرقسطه بود و به نمایندگی آنان در مناظرهٔ طرطوسه شرکت کرد. ممکن است او همان دُن فِرِرگرونایی باشد، ولی مسلماً ویدال‌بن‌لَبی دو لاکابالریا، هم‌چنین ویدال بِنونیست شاعر آراگونی نیست، که مانند او در سدهٔ چهاردهم و پانزدهم برآمد (دایرة‌المعارف یهود ج ۴، ص ۱۵۸، ۱۹۲۹). اسحاق‌بن قالونیموس ناتان در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در آرل و آوینیون برآمد؛ احتمالاً نوهٔ یهودابن سلیمان ناتان (مایسترو بُنگوداس) مترجم بود و به‌خاطر تألیف چراغ طریقت معروف است، که قدیمی‌ترین کشف‌المطالب عبری عهد عتیق است و اولین بار در سال ۱۵۲۴/۱۵۲۳ در ونیز چاپ شد؛ چاپ تازه توسط یوهانس اول بوکستورف، بال ۱۶۳۲ (نوباور ـ رِنان ص ۵۸۳، ۱۸۹۳؛ دایرة‌المعارف یهود ج ۶، ص ۶۲۸، ۱۹۰۴).

او در سال ۱۳۵۵ به یک رصد نجومی پرداخت و کتابی طبی نوشت به نام شرح بر مقادیر الأدویهٔ ابن‌رشد.

اسحاق‌بن یعقوب لاتِس

مورخ، مفسر، محدث و پزشک یهودی لانگدوگی. در سال ۱۳۷۲ در ولایت میان بزیه و مونپلیه برآمد. او نوهٔ اسحاق‌بن یهودا لاتس (چهاردهم ـ۱) و شاگرد نسیم‌بن روبن گروندی بود، که در حدود ۱۳۷۶ از دنیا رفت؛ ازاین‌رو، باید دست‌کم مدتی را در بارسلون گذرانده باشد.

او در سال ۱۳۷۲ کتابی تاریخی نوشت به نام شهر کتاب[1] در دو بخش؛ دروازهٔ صهیون و تاریخ اسحاق. بخش اول در ۱۶ فصل است: ۱) تاریخ حدیث؛ (۲ـ۴) کتاب‌شناسی مشنه؛ ۵)کتاب‌شناسی تُسِفتَه؛ ۷،۶) سراج‌المنیر ابن‌میمون؛ ۸) احکامی که زنان باید رعایت کنند؛ ۹) احکامی که همه باید رعایت کنند؛ ۱۰) فرمان‌هایی که موسی در سینا دریافت کرد؛ یادداشت‌های تاریخی درباب علمای مشنه و تلمود. فصل‌های دیگر مربوط است به ابن‌عزرا، ابن‌میمون، موسی‌بن یعقوب کوسی (سیزدهم ـ۱) و اسحاق‌بن یوسف کوربِی (برآمدنش ۱۲۷۷). آن را می‌توان تاریخ ادبیات یهود نامید و حاوی اطلاعات باارزشی دربارهٔ مؤلفان پرونسی آن قرن است و بقیه بیشتر از نوشته‌های قدیمی‌تر اقتباس شده است. بخش دوم، یعنی تاریخ اسحاق، تفسیر تورات است.

آثار طبی او عبارت است از: ۱) رسالهٔ بدون عنوانی دربارهٔ تب‌ها، ۲) رسالهٔ کوتاه‌تری درباب سوءهاضمه؛ و شاید ۳) رساله درباب خوردنی‌ها. رسالهٔ تب‌ها حاوی نسخه‌هایی به زبان‌های لاتینی و پرونسی و با خط عبری است، در یازده بخش: ۱ـ۷) اقسام تب‌ها؛ دموی، صفراوی، بلغمی ، سوداوی، همه‌گیر، مختلط، تب لازم؛ ۸) رویدادهای ملازم با تب، از قبیل عرق کردن؛ ۹) بیماری شش و دنده‌ها؛ ۱۰) قرحه؛ ۱۱) توصیه‌های پیشگیری برای پزشکان.

اسحاق‌بن طُدرُس

اسحاق‌بن طُدرُس آوینیونی، پزشک یهودی پرونسی که در آوینیون زاده شد و در همان‌جا برآمد. او در حدود ۱۳۷۳ در آن‌جا نزد عمانوئیل بُنفیلس تاراسکنی ریاضیات و نجوم می‌خواند؛ هم‌چنین فلسفه را از روی دلالة‌الحائرین و اخترگویی و طب هم خواند.

در سال ۱۳۷۷ شاهد طاعون در آوینیون بود و رساله‌ای را با عنوان چشمهٔ حیات (اشاره به

---

۱. به‌خاطر شهری در تپه‌های یهودیه، نزدیک الخلیل به نام «قریهٔ سَنَه که دِبِر است» (صحیفهٔ یوشع ۱۵: ۴۹)؛ نام آن شهر کتاب یا کتاب‌ها، کتاب‌خانه و غیره معنی می‌دهد. همین نام در سال ۱۹۲۴ برای فصل‌نامهٔ کتاب‌شناسی دانشگاهی و ملی یهود در بیت‌المقدس انتخاب شد، شامل کتاب‌شناسی همهٔ انتشارات فلسطین و همهٔ انتشارات عبری و یهودی.

سفر پیدایش ۱۴:۱۶) در آن باره نوشت، حاوی دو مقدمه دربارهٔ هوا و سه فصل دربارهٔ پرهیز غذایی و درمان. او از تعدادی پزشک نام می‌برد: بقراط، جالینوس، رازی، اسحاق اسرائیلی اول، ابن‌زُهر، ابن‌رشد، ابن‌میمون و هم‌چنین معاصرانش از قبیل موسی‌بن یوشع ناربُنی (چهاردهم ـ۱)، استادش عمانوئیل بُنفیلس، یهودابن سلیمان ناتان، ژان دوتورنامیر، و یان یاکوبی.

طُدرُس دوکاویّون

پزشک یهودی پرونسی، که در اواخر سدهٔ چهاردهم در کاویون (وکلوز، کنتا وِنِسَن قدیم)،[1] در اندک فاصله از آوینیون زاده شد. نام طُدرُس در زبان‌های لاتینی و محلی به تروس، توروس، حتی تئودروس تبدیل شده است.

او قرابادینی تألیف کرد، بخشی به عبری و بخشی به لاتینی. ممکن است او همان استاد تروس کاویونی باشد، که در سال ۱۴۰۰ یا ۱۴۴۰ یکی از رهبران جمعیت یهودی آوینیون بود.

هم‌چنین ممکن است همان طُدرُس‌بن موسی یُم‌طُب (به پرونسی بُندیا) باشد که در حدود سال ۱۳۹۴ آثار پزشکی را از لاتینی به عبری ترجمه کرد:

۱. کتاب الحُمّیات از ابن‌ماسویه (نهم ـ۱)، با شرح پدروی اسپانیایی، ترجمهٔ سال ۱۳۹۴.
۲. کتابی درباب گوارنده‌ها و مسهل‌ها از آرنولد ویلانووایی (سیزدهم ـ۲).

بِندِق عین

پزشک یهودی پرونسی (وفات: پیش از ۱۴۰۲).

بِندِق عین پزشکی بود در آرْل و در آن‌جا ریاضیات تدریس می‌کرد (احتمالاً احکام نجومی طب). وارد خدمت جوواناى اول ملکهٔ آنژویی ناپل (فرمانروایی‌اش ۱۳۴۳ـ۱۳۸۱) شد و ملکه در سال ۱۳۷۰ به وی امتیازهای زیادی بخشید. گفته می‌شود او علاوه بر عبری، عربی، یونانی و لاتینی می‌دانست و از روی احکام نجوم فرجام فلاکت‌بار ملکه را پیشگویی کرده بود (ملکه خلع، زندانی و سرانجام کشته شد). عین از همسرش استه (استر) چهار دختر داشت، که سه‌تاشان همسر سه پزشک شدند، به نام‌های ابراهیم اَبیگدُر، تروس بُندیاس (طُدرُس کاویونی ؟) و بُنسِنیور برونِلّی (؟).

۴. آلمان

رساله‌ای طبی از سال ۱۳۹۶ به زبان یدیش

قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی شناخته شده به زبان یدیش تنها یک برگ است که در بایگانی شهر کلن

---

۱. از سرزمین‌های پاپی در پرونس شامل نیمی از استان وکلوز امروزی، که تا سال ۱۷۹۱ در تصرف پاپ‌ها باقی ماند.

(عبری، ۴) نگهداری می‌شود و به تاریخ آخر سال ۱۳۹۶ است. این رساله‌ای کوتاه در باب فصد است. دکتر آ. آ. ربک از کمبریج ماساچوست در سال ۱۹۳۵ توجه مرا به آن جلب کرد. سابقهٔ زبان یدیش به سدهٔ نهم، حتی هشتم می‌رسد؛ ولی جز یک رشته دستورها و افسون‌های مربوط به سدهٔ سیزدهم یا دوازدهم، قدیمی‌ترین سند موجود رسالهٔ ۱۳۹۶ فوق‌الذکر است.

یادداشت در باب ادبیات قدیم یدیش

اسناد قدیمی یدیش ذاتاً مستعد تباهی بودند، چون از سوی مسیحیان به‌خاطر خط عبریشان مورد پی‌گرد قرار می‌گرفتند و به‌خاطر یدیش بودن در کنیسه‌ها هم راه نداشتند. اگر آثار لاتینی به‌جای نگهداری در کتاب‌خانه‌های صومعه‌ها، با دقت از آن‌جا بیرون ریخته می‌شد، چه مقدار از آنها ممکن بود به‌دست ما برسد؟ ولی ادبیات یدیش تنها در سدهٔ شانزدهم، آغاز شد و پدر آن نحوی و مفسر معروف عبری الیاس لویتا (الیاس‌بن عاشر هَه ـ لاوی اشکنازی ۱۴۶۸ـ۱۵۴۹؛ الیاس بَحور؛ الیاس تِشبی) بود، که در سال ۱۵۰۱ بُوو ـ بوخ را نوشت که برگردان یدیش قصهٔ منظوم «سِر بِوُس هامتونی» است و آن خود اقتباسی است از قصهٔ ایتالیایی بُووُیِ آنتونایی[1]. متن یدیش اول بار در حدود ۱۵۴۱ در نقطه‌ای نامعلوم چاپ شد. کتاب‌های متعدد دیگری در سدهٔ شانزدهم نوشته شد، که مطلوب‌ترینش Ma'ase Buch، مجموعه‌ای از حدود سیصد داستان اقتباس شده از تلمود و سایر نوشته‌های عبری و گنجینهٔ جهانی قصه‌های عامیانه بود. این مجموعه اولین بار در سال ۱۶۰۲ در بال چاپ و بارها به یدیش و به عبری، عربی، آلمانی، لاتینی، انگلیسی و غیره تجدید چاپ شد. کتاب فوق‌العاده رایج دیگر به زبان یدیش تورات زنان، اقتباس یعقوب‌بن اسحاق اشکنازی رابی شهرِ یانو بود، که چاپ‌های متعددی از آن هم در دست است. و قدیمی‌ترین چاپ موجود (چاپ چهارم ؟) در سال ۱۶۲۲ در بال صورت گرفته است.

ج. طب سامری

ابوسعید عفیف

ابوسعید (یا سعد) عفیف‌بن ابی سرور اسرائیلی سامری (ساوی) عسقلانی. پزشک معروف

---

۱. Bovo-buch یا Bovo-ma'aseh، ترجمهٔ یدیش Sir Beues of Hamtoum tale از اصل ایتالیایی Buovo d'Antona، یکی از رایج‌ترین داستان‌های شهسواری سده‌های میانه، که شکل آنگلونورمان آن از آغاز سدهٔ سیزدهم به‌دست ما رسیده، ولی احتمالاً قدیمی‌تر است. ترجمه‌های آن به فرانسه، انگلیسی، هلندی، کیمری، ایرلندی، اسکاندیناوی، ایتالیایی، روسی، یدیش و رومانیایی وجود دارد. این داستان به‌ویژه در ایتالیا و روسیه محبوبیت داشت. برای مسیر اولیهٔ آن ← Wells (p.21-23, 765, 1926 and suppts) یا Mario Pelaez, *Enciclopedia italiana* no. 8, 122, 1930.

سامری عسقلان (در ساحل جنوبی فلسطین)، احتمالاً در اواخر سدهٔ چهاردهم در قاهره برآمد.

او دو کتاب مهم طبی به زبان عربی نوشت: ۱) کتاب اللمحة فی الطب دربارهٔ بیماری‌های حاد؛[1] ۲) خلاصة‌القانون، گزیده‌ای از قانون ابن‌سینا. ابن اَمشاطی شرحی بر اللمحة نوشت. وجود این شرح تنها سند ما در مورد زمان فعالیت ابوسعید، است.

مظفرالدین محمدبن احمد عینتابی حنفی، معروف به ابن اَمشاطی سال ۸۱۰ هـ ق در عینتاب (ولایت حلب) یا در مصر (؟) زاده شد. شرح او بر اللمحة، تأسیس الصحة نام دارد و طبق معمول با متن مخلوط است.

د. اسلام

۱. اندلس

محمدبن محمد اَلمِریاوی

ابو عبدالله محمدبن محمدبن جعفر. ادیب و پزشک مسلمان اندلسی، که به لاتینی Albelbanus نامیده شده است (وفات: ۱۳۶۳م / ۷۶۵ هـ ق).

او در المریه زاده شد و بعدها، محتسب آن‌جا بود و سپس حاکم مَرشانه شد (که نتوانستم بدانم کجاست). او اشعاری در الهیات و فن بیان نوشت و رساله‌ای در طاعون (وبا) به نام إصلاح‌النیة که از نخستین آثار عرب دربارهٔ طاعون است.

محمدبن علی شَقوری

محمدبن علی‌بن عبدالله لَقْمی شَقوری در سال ۷۲۷ هـ ق در شقوره زاده شد. پزشک مسلمان اندلسی.

او رساله‌ای طبی نوشت به نام تحفة‌المتوسل فی‌صنعة‌الطب و شرحی از طاعون، که در سال ۷۴۹ این بخش از جهان را درنوردید. این شرح ممکن است بخشی از تحفه یا اثری مستقل بوده باشد. غزیری به دو رسالهٔ طبی دیگر هم اشاره می‌کند، یکی در تجارب و دیگری در خطاهای پزشکان. ولی از عنوان آن کتاب‌ها چنین چیزی برنمی‌آید، چون اولی الجهادالاکبر نام دارد و دومی قمع‌الیهود عن تعدّی الحدود، یعنی سرکوبی یهود برای پیشگیری از زیاده‌رویشان. بدین‌سان دیده می‌شود که این رساله‌ها بیشتر به برافروختن آتش دشمنی دینی مربوط است تا به طب.

---

۱. به گفتهٔ حاجی خلیفه (۳۲۹،۵)، اللمحة اقتباس از ایلاقی و پزشکان دیگر است. در این‌جا باید اشاره‌ای کرد به محمدبن علی ایلاقی، که در باخَرز خراسان برآمد و در جنگ قَطوان (۵۳۵ هـ ق) نزدیک سمرقند، هنگامی که سلطان سنجر سلجوقی از قراخطاییان شکست خورد، کشته شد (دایرة‌المعارف اسلام ج ۴، ص ۱۵۱؛ بروکلمان پیوست ۱، ص ۸۸۷).

۲. افریقیه

ابن ابی حَجَله

ادیب الجزایری، نویسنده در باب طاعون و در باب شطرنج (۱۳۲۵-۱۳۷۵م/۷۲۵-۷۷۶ ه ق).

ابوالعباس احمدبن یحیی‌بن ابی حَجَلهٔ تِلِمسانی حنفی، که جدش ابوحَجَله صوفی معروفی بود (او را به‌خاطر این‌که کبکی در آستین قبایش تخم گذاشته بود، چنین می‌نامیدند). احمد در سال ۷۲۵ ه ق در تلمسان زاده شد؛ پس از زیارت حج و دیدار از دمشق مرشد خانقاهی شد که مَنجَک[1] در نزدیکی قاهره، تأسیس کرده بود. او در آخر ذیقعده ۷۷۶ ه ق از بیماری طاعون درگذشت.

تألیفات نظم و نثر او زیاد است و چندان با موضوع بحث ما ارتباطی ندارند که ذکرشان کنیم. به نظر می‌رسد سخت تحت‌تأثیر شاعر نامدار صوفی ابن‌فارض (سیزدهم ـ۱) بود. احتمال دارد بررسی آثار قلمی او مطالبی را در زمینهٔ مورد علاقهٔ ما روشن سازد. در حال حاضر، تنها آثاری را ذکر می‌کنیم که مربوط به طاعون است: ۱) الطب‌المسنون فی دفع‌الطاعون؛ ۲) جوارالأخیار فی‌دارالقرار، که آن را در سال ۷۶۳ پس از مرگ پسرش براثر طاعون نوشت؛ ۳) دفع‌النقمة فی الصلوة علی نبی‌الرحمة، دربارهٔ طاعون سال ۷۶۳ ه ق.

باید ذکری هم از کتاب أنموذج القتال فی‌لعب الشطرنج (یا فی‌نقل‌العُوال) او کنیم. پس از مقدمه‌ای در سرگذشت شطرنج‌بازان قدیم مسلمان، این بحث را پیش می‌کشد که آیا این بازی حلال است یا حرام و شرایط مباح بودن آن. سپس، هشت فصل دارد که هریک با پنج نمودار پایان می‌یابد. او در میان نویسندگان قدیم از محمدبن یحیی صولی و محمدبن عبیدالله لجلاج (وفات: حدود ۳۶۰ ه ق در شیراز) نام می‌برد.

یکی دیگر از آثار او سُکُّردان السلطان المَلِک الناصر جُنگی است دربارهٔ اهمیت عدد هفت در توصیف و تاریخ مصر و در سال ۷۵۷ ه ق تألیف شده است، یعنی در دومین دورهٔ حکومت ناصر حسن سلطان مملوک (۷۵۵-۷۶۳ ه ق).

۳. قلمرو ممالیک

شاذلی

صدقه بن ابراهیم مصری حنفی شاذلی. چشم‌پزشک مصری (برآمدنش نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم؟)

---

۱. این احتمالاً امیر سیف‌الدین مَنجَک یوسفی (وفات: ۷۷۶ ه ق) است. دربارهٔ او ← منهل‌الصافی، تألیف ابن‌تَغریبِردی (وفات: ۸۷۴ ه ق). نمی‌توان دانست آن خانقاه متعلق به کدام طریقت بود. امرای ممالیک و دیگران خانقاه‌های بسیاری در قاهره و حوالی آن تأسیس کردند. امیر مَنجَک مسجد زیبایی در نزدیکی ارگ قاهره بنا کرده است و خرابه‌های دروازهٔ قصر او هم باقی است، ولی نشانه‌ای از خانقاه او یا هیچ اشاره‌ای به آن در آثار مکان‌شناسی مصر دیده نمی‌شود. این اطلاعات را دوستم ماکس میرهف (نامه‌های پانزدهم و بیست‌وپنجم مارس ۱۹۴۰ از قاهره) لطف کرده است.

زمان حیات شاذلی که بروکلمان (۱۳۷،۲) و هیرشبرگ پذیرفته‌اند، چندان دقیق نیست و من آن را به‌طور موقت پذیرفته‌ام. شاذلی مقدم بر این تاریخ نبوده، ولی ممکن است اندکی متأخر باشد.

نام شاذلی احتمالاً منسوب به شاذلیه، فرقهٔ اخوت دینی یا طریقتی است، که به‌وسیلهٔ شیخ‌علی‌بن عبدالله شریف زرویلی شاذلی مراکشی (تولد: ۵۹۳ ـ وفات: ۶۵۶ هـ ق در صعید مصر) ایجاد شد. ← مقاله‌های آ.کور و د.س. مارگلیوت (دایرةالمعارف اسلام ج ۴، ص ۲۴۶ـ۲۴۹، ۱۹۲۶). ولی در عین‌حال، ممکن است اشاره به شاذله در نزدیکی جبل ظفران در تونس باشد.

شاذلی رسالهٔ مشروحی دربارهٔ چشم‌پزشکی نوشت، به نام کتاب العمدةالكحلية فی الأمراض البصرية، که (در نسخهٔ مونیخ) متجاوز از ۳۵۰۰ سطر است. کتاب العمدة به پنج بخش (جمله) تقسیم شده: ۱) کالبدشناسی و کار چشم؛ ۲) کلیات طبی و چشم‌پزشکی؛ ۳) امراض محسوس چشم، تشخیص و درمان آنها؛ ۴) بیماری‌های نامحسوس (یا کمتر محسوس)؛ ۵) ادویهٔ مفردهٔ پزشکی و چشم‌پزشکی.

هرچند شاذلی سنّت طولانی چشم‌پزشکی عربی را دنبال کرده، که به آغاز سدهٔ نهم می‌رسد،[۱] ولی او مشاهده‌کننده و پژوهنده‌ای مبتکر است و کتاب العمدة حاوی نوآوری‌های زیادی است. مثلاً، در بخش اول، فصل ۴ از منشأ جنینی چشم گفتگو می‌کند و می‌گوید، به عقیدهٔ ارسطو، نخست قلب تشکیل می‌شود؛ به عقیدهٔ بقراط، مغز و چشم‌ها؛ و به عقیدهٔ رازی کبد. آنگاه، در مورد سه نظریهٔ مربوط به رؤیت بحث می‌کند و همراه با اغلب پیشینیانش تا زمان جالینوس، به نظریهٔ تلفیقی سوم تمایل دارد: رؤیت هم از شیء مستنیر ناشی می‌شود، هم از خود چشم. با اشاره به شخص ناشناسی به نام ابن‌قاضی بعلبکی، بیست‌وهفت نوع حس و هشت شرط رؤیت را تمیز می‌دهد. در بخش اول، فصل ۶ با آغاز کالبدشناسی و فیزیولوژی تطبیقی چشم روبه‌رو می‌شویم، که در آن به مسئله‌هایی از این قبیل می‌پردازد: وجود یا فقدان چشم، اندازه، رنگ و عمل آن در جانوران مختلف. آنگاه ویژگی‌های چشم انسان، همچنین مغز انسان را بیان می‌کند، چون اغلب ناراحتی‌های چشم از مغز ناشی می‌شود. تفاوت چشم نژادهای مختلف را شرح می‌دهد (سیاهان، ترکان، بادیه‌نشینان و شهرنشینان). این فصل جالبی دربارهٔ مردم‌شناسی تطبیقی است.

شاذلی اول کسی است که از شیوع بیماری‌های چشم در میان مصریان سخن گفت و آن را ناشی از گرد و خاک و ریگ دانست؛ همچنین دربارهٔ ضعف دِماغی‌شان سخن گفت. عجیب است

---

۱. برای گزارش کوتاهی از آن (← مقدمه ۲، ایسیس ش ۱۳، ص ۱۰۶ـ۱۰۹).

که چشم‌پزشکان متقدم مصری، از قبیل عماربن علی (یازدهم ـ۱)، که عراقی بود و در مصر می‌زیست، از این موضوع مهم ذکری نکرده‌اند. آیا ممکن است بیماری‌های چشم در گذشته، در مصر کمتر بوده باشد؟ قدیمی‌ترین اروپایی که از بیماری چشم در مصر (تراخم شایع در مصر) سخن گفت، پرُسپرو آلپینی (۱۵۵۳-۱۶۱۷) بود، که در حدود ۱۵۸۰ آن را مشاهده کرد.

شاذلی در بخش سوم به‌ترتیب از بیماری‌های پلک چشم، گوشهٔ چشم، ملتحمه، قرنیه، مشیمیه و عدسی گفتگو می‌کند. برای هریک از این اندام‌ها بیماری‌های متعددی را برمی‌شمارد (۳۶تا برای پلک چشم). چهار نوع تراخم را به‌صورت مرحله‌های مختلف پیش‌رفت آن بیماری شناسایی می‌کند؛ قبلاً پائولوس آیگینتا (هفتم ـ۱) در این مورد مشاهداتی کرده بود، ولی علی‌بن عیسی (یازدهم ـ۱)به آن توجه نکرد. سایر ناراحتی‌های پلک را که علی‌بن عیسی به آنها توجه نکرده بود از قبیل اختلاج، تاول چرکی، سرطان پلک، انقباض پلک‌ها، شاذلی ذکر کرده است.

در حالی که علی‌بن عیسی تنها از ۱۳ علت در بافت ملتحمه چشم نام می‌برد، شاذلی (بخش سوم، فصل ۳) دراین مورد با پیروی از نجیب‌الدین علی سمرقندی (سیزدهم ـ۱)، دوتای دیگر بر آنها می‌افزاید: نَذْره و بَوالطین (؟). او تأثیر یبوست، سوءهاضمه، سردرد و یائسگی را در چشم دریافت. در مورد قرنیه، مانند علی‌بن عیسی تنها ۱۳ ناهنجاری را تشخیص داد، ولی بررسی او در مورد ترشح چرک در ناحیهٔ قدامی چشم دقیق‌تر از پیشینیان یونانی و عرب خویش است. همین مطلب در مورد آب مروارید (سوم، ۶) صادق است.

ادویهٔ مفرده (بخش ۵) به‌ترتیب الفبایی است و هم‌چنان‌که می‌توان انتظار داشت، بیشتر اقتباس از ابن‌بیطار است (سیزدهم ـ۱).

درمجموع، این رساله به‌خاطر جامعیت و اصالت نسبی‌اش در خور توجه است (دریک کتاب درسی عمومی مربوط به موضوعی بسیار قدیمی افزودن مطالب تازه زیاد آسان نیست).در رسالهٔ شاذلی هرگروه از بیماری‌ها با مقدمه‌ای در کلیات آسیب شناسی همراه است. او هم مانند خلیفةبن ابی المحاسن (سیزدهم ـ۲)، فصل و سنی را که بیماری معین در آن شایع‌تر است ذکر می‌کند. او تشخیص را مرتباً با چنین عبارت‌هایی شروع می‌کند: این بیماری علاج‌پذیر است، خطرناک است، یا لاعلاج است.[1]

---

۱. این مطلب ما را به یاد پاپیروس ادوین اسمیت (سدهٔ هفدهم ق م) می‌اندازد: «دردی که چاره خواهم کرد.»، «دردی که با آن مبارزه خواهم کرد»، «دردی که درمانی ندارد.»

James Henry Breasted, *The Edwin Smith surgical papyrus*, 2 vols., Chicago 1939; *Isis* no 15, pp. 355-367, 1931.

آیا این نشانهٔ تداوم سنّتی مصری در طی ۳۱ قرن است؟.

شاذلی مردی پارسا بود و گواه آن دعای صبح برای پزشکان است که نقل می‌کند، او همکارانش را دوست داشت. پیداست که پزشکی باتجربه بود، با آثار مربوط به حرفهٔ خود به خوبی آشنایی داشت، با این حال آمادهٔ تجربه کردن بود.

این رساله از این جهت هم مهم است که آخرین نشانهٔ سنّت بزرگ چشم‌پزشکی عربی است، با استثنا کردن نسبی داحب الکسوف فی الطب که آن را مدت‌ها بعد (بعد از پایان سدهٔ شانزدهم) ابومحمد عبداللهبن عزیز مراکشی نوشت و بیشتر انتحال از علی‌بن عیسی بود.

مُنبِجی

محمدبن محمد مُنبِجی (برآمدنش سال ۱۳۷۳م/ ۷۷۵ هـ ق).

نسبت او نشانهٔ ارتباطش با منبج است، که شهری است باستانی در شام (دایرة‌المعارف اسلام، ج ۳، ص ۲۳۲-۲۳۶). او در مورد طاعون سال ۷۷۵ کتابی نوشت به نام تسلیة أهل المصائب فی‌موت الأولاد و الأقارب.

۴. یمن

محمد المهدی

محمدالمهدی (یا مهدوی؟) بن علی صُنبور (سنپور بنگال یا صُبونری؟) یمنی هندی مُقری (از مُقرای یمن) مؤلف رساله‌ای طبی به عربی (وفات: ۱۴۱۲/۱۴۱۳م/۸۱۵ هـ ق).

او مردی بنگالی، یا درهرحال هندی بود که در یمن می‌زیست و کتاب الرحمة‌فی‌الطب و الحکمه را در پنج باب نوشت: ۱) طبیعیات؛ ۲) اغذیه و داروها؛ ۳) حفظ الصحه؛ ۴) بیماری‌های اندام‌های معین؛ ۵) بیماری‌های عمومی. این کتاب ممکن است در سدهٔ چهاردهم تألیف شده باشد، یا تا آغاز سدهٔ پانزدهم تألیف نشده باشد. آن را به اشتباه به سُیوطی (۱۴۴۵-۱۵۰۵م/ ۸۴۹-۹۱۱ هـ ق) نویسندهٔ مصری نسبت داده‌اند.

۵. آناطولی

آقسرایی

پزشک، متکلم و ادیب ترک، که به عربی نوشت (وفات: حدود ۱۳۶۸-۱۳۷۸م/ ۷۷۰-۷۸۰ هـ ق).

جمال‌الدین محمدبن محمد آقسرایی نبیرهٔ فخرالدین رازی (دوازدهم -۲)بود. او احتمالاً منسوب به آقسرای در اندک فاصله از دریاچهٔ نمک قرمان است. از آن‌رو، می‌گویم «احتمالاً» چون جاهای دیگری هم به نام آقسرای در آناطولی وجود دارد، ولی آن مهم‌ترینشان است: به‌علاوه می‌دانیم که در دوران پادشاهی مراد اول (سلطان عثمانی ۱۳۲۶-۱۳۸۹م/۷۶۱-۷۹۱ هـ ق) در مدرسة‌السلسلهٔ قرمان درس می‌داد. او در دههٔ ۷۷۰-۷۸۰ هـ ق درگذشت.

مهم‌ترین تألیفش شرحی است بر موجزالقانون (یا الموجزفی‌الطب) ابن نفیس (سیزدهم ـ۲)، که خود آن تلخیصی است از قانون ابن‌سینا.

او بر الکشاف عن حقائق‌التنزیل، اثر قرآنی معروف زمخشری (دوازدهم ـ۱) در تفسیر قرآن، حاشیه نوشت و الإیضاح فی المعانی والبیان خطیب دمشقی (چهاردهم ـ۱) را شرح کرد.

اسحاق بن‌مرادگِردی

پزشک ترک که به ترکی می‌نوشت (برآمدنش حدود ۱۳۸۸-۱۳۸۹م/ ۷۹۱ هـ ق). او در گِردِه واقع در شمال آناطولی (در حدود ۱۰۰ کیلومتری شمال باختری آنکارا) برآمد و احتمالاً در همان‌جا زاده شده بود. در آن هنگام، گرده مهم‌ترین شهر امارت قیزیل احمدلی، در جنوب دریای سیاه و تقریباً مطابق با پافلاگونیهٔ قدیم بود.

دو اثر طبی به وی منسوب است: ۱) خلاصة‌الطب؛ ۲) خواص‌الادویه. گفته می‌شود هردو کتاب به ترکی نوشته شده و در شمار قدیمی‌ترین آثار طبی به زبان ترکی است. هر دو به تاریخ ۷۹۱ هـ ق است، که نشان می‌دهد هر دو عنوان یک اثر یا تحریرهای مختلف آن است. البته عنوان‌ها به عربی است، ولی این‌که متن به عربی نبوده، با نیامدن نام نویسنده و عنوان آن در فهرست مشروح بروکلمان و هم‌چنین وجود نسخه‌های خطی ترکی تأیید می‌شود.

خواص‌الادویه یک مجموعهٔ گیاهی یا ادویهٔ مفرده به شیوهٔ سده‌های میانه است. مؤلف در گردش‌هایش در کوهستان‌های اطراف گِردِه تجاربی در زمینهٔ برخی گیاهان به‌دست آورده بود. او نه‌تنها از علف‌ها، که از گیاهان دیگر و از فرآورده‌های حیوانی و معدنی هم گفتگو می‌کند. کتاب در دو بخش است. در بخش اول از علف‌ها و داروها به ترتیب الفبایی بحث شده است و بخش دوم به کاربردهای طبی آنها اختصاص دارد. خواص هر دارو بیان و نشانه‌ها و درمان هر بیماری توصیف شده است.

دو نسخهٔ خطی از آن در استانبول موجود است، یک نسخه در کتاب‌خانهٔ امیری (به شمارهٔ ۱۰۹) و دیگری در توپکاپی سرای (به شمارهٔ ۱۶۹۳) که دومی کامل نیست؛ نسخهٔ سومی هم در پاریس است.

محمدبن محمود

محمدبن محمودبن حاجی شِروانی، یعنی منسوب به ولایت شروان در کرانهٔ باختری دریای خزر. پزشک ترک (یاقفقازی؟) که در حدود ۸۰۰ هـ ق، برای ولی‌الدین نوهٔ اورخان (سلطان عثمانی ۷۳۶-۷۶۱ هـ ق)، دارونامه‌ای به زبان عربی نوشت، به نام روضة‌العطر (لان یرتاض العطار)، در ۴۴ فصل و یک مقدمه که در آن شرح می‌دهد، مؤلف کوشیده‌است همهٔ اطلاعاتی را که از کتاب‌های مختلف و از زبان متخصصان و تجربه‌های خودش کسب کرده است، در یک جا

گرد آورد. او فهرستی از منابع اصلی خود می‌دهد، که در متن با حروف معینی به آنها ارجاع شده است. من این منابع را به همان ترتیب خود او فهرست کرده‌ام و نام مؤلفان را، هرجا که او فراموش کرده یا معین نبوده، در داخل کروشه آورده‌ام (گاه ممکن است اشاره به مأخذ دیگری با همان عنوان بوده باشد).

منابع ذکر شده در مقدمه: قانون ابن‌سینا (یازدهم ـ۱)؛ ذخیرهٔ اسماعیل جرجانی (دوازدهم ـ۱)؛ مختارات ابن‌هبل (دوازدهم ـ۲)؛ الإرشاد [ابن‌جامع، دوازدهم ـ۲]؛ الملکی علی‌بن عباس (دهم ـ۲)؛ موجز [ابن‌نفیس، سیزدهم ـ۲] ؛ مفردات مالقی (؟)؛ منهاج الدکان کوهین عطار (سیزدهم ـ۲)؛ منهاج ابن جزله (یازدهم ـ۲)؛ حاوی نجم‌الدین سمرقندی [فکر می‌کنم حاوی صغیر محمدبن الیاس شیرازی (چهاردهم ـ۱)] ؛ زهراوی [احتمالاً اشاره به ابوالقاسم زهراوی، دهم ـ۲)است]؛ بستان‌الأطبا(؟)؛ اَقرابادین ابن‌تلمیذ (دوازدهم ـ۱)؛ دستور مارستانی داودبن سلیمان (سیزدهم ـ۱)؛ مقالهٔ رازی (نهم ـ۲). بی‌شک این مؤلف ترک (یا قفقازی) کتاب‌خانهٔ پزشکی خوبی داشته است!

حاجی پاشا

خضربن علی آیدینی، عموماً معروف به حاجی‌پاشا، پزشک و متکلم ترک که به عربی و ترکی می‌نوشت (وفات: ۱۴۱۷م / ۸۲۰ هـ ق)

او در قونیه به دنیا آمد و در همان‌جا تحصیل کرد. در قاهره به تحصیل فقه و کلام پرداخت. بیماری سختی علاقهٔ او را به طب جلب کرد و او در آن زمینهٔ تازه چنان به خوبی پیش‌رفت کرد که سرانجام، رئیس پزشکان بیمارستان بزرگ قاهره، یعنی بیمارستان منصوری شد (که منصور قلاون آن را در حدود ۱۲۸۴م تأسیس کرد؛ ← مقدمه ۲، ص ۱۰۶۳). پس از مدتی، به قونیه بازگشت و سپس، در حدود ۷۹۷ از سوی آیدین اغلو محمدبیگ به آیدین (ترالس باستانی در لودیه) دعوت شد. او در بِرگی (پِرگای قدیم مقر باستانی امرای آیدین) مقیم شد تا در سال ۸۲۰ هـ ق در آن‌جا درگذشت و در گورستان هزرلیک، درهمان نزدیکی دفن شد.

او حاشیه‌ای بر شرح مطالع الأنوار فی‌المنطق اثر اُرمَوی[1] بر منطق فخرالدین رازی نوشت و شرحی بر أنوارالتنزیل بیضاوی (سیزدهم ـ۲) را به نام عیسی بیگ پسر آیدین اوغلو محمدبیگ، سلطان آیدین تألیف کرد. بدین ترتیب، علاقه‌اش را به منطق و قرآن نشان داد، هم‌چنان‌که سایر آثارش نشانهٔ گرایش او به تصوف و شعر است.

۱. سراج‌الدین ابوالثنا محمدبن ابی‌بکر اُرمَوی (۵۹۴-۶۸۲ هـ ق) در موصل و قونیه برآمد. چندین شرح بر مطالع‌الأنوار او نوشته‌اند (بروکلمان، ج ۱،ص ۴۶۷، پیوست ۱، ص ۸۴۸).

مــهم‌ترین تألیــف او در زمــینهٔ طب است. او بـرای عـیسی‌بن مـحمد (سـلطان آیـدین) دایرةالمعارفی طبی به زبان عربی نوشت به نام شفاءالاسقام و دواءالآلام، که در حدود سال ۷۸۲، در اِفِسوس (در نزدیکی آیدین) به اتمام رسید.

طرح کلی آن مشابه قانون ابن‌سیناست. جز این‌که تـنها در چـهار بـخش است: ۱) کـلیات؛ ۲) خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها؛ در این بخش غـالباً از ابـن‌بیطار (سـیزدهم ـ۱) نـقل‌قول شـده و هم‌چنین مؤلف غالباً به استادش جمال‌الدین سُبکی اشاره می‌کند؛ ۳) بیماری‌های مـربوط بـه اندام‌های مختلف، از سرتاقدم؛ ۴) بیماری‌های عمومی. مؤلف در مقدمه از زحمت زیادی که برای تألیف کتاب متحمل شده، از مطالعهٔ آثار پزشکان بزرگ یهودی و مسیحی، کارش در زیر دست استادان معروف، تجربه‌های بالینی خودش یاد می‌کند. این کـتاب حـاوی مشـاهده‌های شخصی زیادی است، از جمله توصیف جالبی از ذات‌الریه، فهرست کردن تعدادی از نشانه‌های عینی مشابه آنچه در رساله‌های جدید یافت می‌شود.

بعداً حاجی پاشا خلاصه‌ای از شفاءالأسقام را به ترکی نوشت، به نام تسهیل الطب یا تسهیل الشفا و در مقدمه از این‌که به جای زبان عالمانهٔ عربی از ترکی استفاده کرده است، عذر خواست. تسهیل برای مردم عادی نوشته شده، ازاین‌رو استفاده از زبان ترکی بجا بوده است.

کتاب طبی سومی هم به او منسوب است، به نام منتخبات الشفا، که تلخیص دیگری است از شفاءالأسقام و آن هم به عیسی بیگ آیدین اوغلو اهدا شده است.

۶. ایران

رامی

شرف‌الدین حسن‌بن محمد رامی، ادیب ایرانی که به فارسی می‌نوشت (برآمدنش ثلث سوم سدهٔ چهاردهم/هشتم؟).

رامی مؤلف کتابی است به نام انیس العشاق، که به ابوالفتح اویس بهادر (از پادشاهان ایلکانی ۷۷۵-۷۵۷ هـ ق) اهدا شده است. هدف این کتاب کاملاً ادبی است و برای یاری کردن به شاعران است تا تشبیه لازم را برای توصیف معشوق پیدا کنند. کتاب در ۱۹ فصل است، دربـارهٔ زلف، پیشانی، ابرو، چشم، مژگان، چهره، خط سبز، گونه، خال، لب، دندان، دهان، چانه، گردن، سینه، انگشت، بند انگشت، مچ، ساق. نام عربی و فارسی این اعضا؛ سپس، اقسام کنایه‌ها و تشبیه‌ها داده شده است. می‌ترسم ارزش کالبدشناسی این اثر بسیار ناچیز باشد. عجیب است که مؤلف پس از دیدن رصدخانهٔ معروف نصیرالدین طوسی (سیزدهم ـ۲) در مراغه (مقدمه ۲، ص ۱۸۶۲) در صدد نوشتن این کتاب برآمده است.

زین عطار

علی‌بن حسین انصاری معروف به حاجی زین‌عطار داروگر ایرانی، که به فارسی می‌نوشت (۱۳۲۹-۱۴۰۳م / ۷۳۰-۸۰۶ هـ ق).

پدر او جمال‌الدین اصفهانی در حدود سال ۷۱۵ هـ ق در شیراز طبابت می‌کرد. نسبت او حاکی از انتساب اجدادش به انصار حضرت رسول است. لقبش حاجی زین عطار نشان می‌دهد که در زمان خود، به‌عنوان داروگر (عطار) معروف بود و در عین حال وی حج گزارده بود. او در سال ۷۳۰ هـ ق در شیراز زاده شد؛ کار پدر را دنبال کرد و از حمایت شاه شجاع (سلطان مظفری ۷۵۸-۷۸۶ هـ ق) برخوردار شد. گفته می‌شود مدت شانزده سال با دربار شاه شجاع ارتباط داشت. او در سال ۱۴۰۳ - ۱۴۰۴ م/۸۰۶ هـ ق درگذشت.

مهم‌ترین تألیف او کتابی است در ادویهٔ مفرده به زبان فارسی، به نام مفتاح الخزائن، که در چهاردهم ذیقعدهٔ سال ۷۶۷ آن را به پایان رساند. مفتاح در سه مقاله است: ۱) مفردات؛ ۲) تبدیل و اصلاح داروها؛ ۳) مرکبات. دو مقالهٔ اول نام داروها به ترتیب الفبایی است و سومی به ۱۲ فصل تقسیم شده است.

سه سال بعد (در سال ۷۷۰ هـ ق) تحریر تازه‌ای از مفتاح را برای شاهدخت بدیع‌الجمال فراهم کرد به نام او، موسوم به اختیارات بدیعی، که تنها شامل مقالهٔ اول و سوم است و به مقالهٔ سوم چهار فصل اضافه شده و این مقاله به‌ترتیب عبارت است از: ۱) داروهای محرک؛ ۲) معجون‌های شیرین؛ ۳) معجون‌های تند؛ ۴) معجون‌های قابض؛ ۵) مرباها؛ ۶) شربت‌هاو رب‌ها؛ ۷) لعوقات (داروهای لیسیدنی)؛ ۸) گردها؛ ۹) حب‌ها؛ ۱۰) قرص‌ها؛ ۱۱) مسهل‌ها؛ ۱۲)کحل‌ها (داروهای چشم)؛ ۱۳) اقسام تریاق؛ ۱۴)گرد دندان؛ ۱۵) مرهم‌ها؛ ۱۶) ضمادها و مشمع‌ها.

نسخهٔ مفتاح الخزائن موجود در کتاب‌خانهٔ بادلیان به طوری که شخص دیگری در پشت جلد نوشته به خط مؤلف است. از اختیارات هم نسخه‌هایی در دست است، که دست‌کم یکی از آنها (نسخهٔ پاریس)، با یک واژه‌نامهٔ عربی ـ فارسی آغاز می‌شود.

منصوربن محمد

منصوربن محمدبن‌احمد الیاس. کالبدشناس و پزشک ایرانی که به فارسی می‌نوشت (برآمدنش حدود ۱۳۹۶-۱۴۲۳م/ ۷۹۸-۸۲۶ هـ ق).

او در سال ۷۹۸ رسالهٔ کالبدشناسی مصوری به نام التشریح المنصوری یا التشریح بالتصویر، یا کتاب تشریح بدن، یا رساله در تشریح بدن انسان و کیفیت اوضاع آن را به نام پیرمحمدبن جهانگیر نوهٔ تیمور لنگ (فرمانروای بلخ در سال ۸۰۷، وفات: در سال بعد) تألیف کرد، شامل یک مقدمه،

پنج مقاله و یک خاتمه، که به ترتیب عبارت است از: ۱) توصیف و تقسیمات اعضا؛ ۲) استخوان‌ها؛ ۳) اعصاب؛ ۴) ماهیچه‌ها؛ ۵) سرخرگ‌ها؛ ۶) سیاهرگ‌ها؛ ۷) اندام‌های مرکب. جالب‌ترین جنبهٔ این رساله گروهی از تصویرهای طرحواره‌ای پنج رنگ است به ترتیب از استخوان‌ها، عصب‌ها، سیاهرگ‌ها، سرخرگ‌ها، بدن زن با زهدان حاوی جنین کامل. قسمت‌های هر تصویر به‌وسیلهٔ تعدادی عبارت‌های کوتاه فارسی توصیف شده است.

این پنج ترسیم، علیٰرغم ظاهر غریبشان حاوی سنّتی کهن است، که احتمالاً در اسکندریه پدید آمد. این ترسیم‌ها در بسیاری از نسخه‌های خطی رسالهٔ منصور وجود دارد (دیوان هند، لندن؛ کتاب‌خانهٔ ملی پاریس؛ موزهٔ بریتانیا؛ بادلیان؛ برلین).

مدتی (دست کم ۲۷ سال) بعد منصور رسالهٔ فارسی دیگری به نام کفایت منصوری یا کفایت مجاهدیه، برای زین‌العابدین سلطان کشمیر (۸۲۷-۸۷۷ ه ق)، تألیف کرد در دو فن. فن اول در دو قسم؛ قسم اول، طب نظری؛ قسم دوم، طب عملی و هریک به ترتیب در ۴ و ۵ مقاله به این ترتیب: ۱-۱) رکن مادی سلامتی، یعنی عناصر و اعضا؛ ۲) رکن مشهود سلامتی، یعنی اخلاط و طبایع؛ ۳) رکن فعال سلامتی، یعنی تنفس، حرکت، خواب، خوراک، نوشیدنی، قضای حاجت و غیره؛ ۴) احوال، اعراض، علامات. ۲-۱) حفظ تندرستی، درمان عمومی؛ ۲) ضایعات موضعی؛ ۳) تب‌ها؛ ۴) بیماری‌های پوست؛ ۵) سموم حیوانی.

فن دوم تنها در دو مقاله است: ۱) غذاها و داروهای ساده؛ ۲) داروهای مرکب و طرز تهیهٔ آنها.

ه. هند

مانگاراجا

پزشک کَناری (برآمدنش ۱۳۶۰).

او رساله‌ای طبی به زبان کَناری نوشت به نام کاگِندرا ـ مانی ـ دارپانا، حاوی نقل‌قول‌هایی از یک اثر طبی قدیمی‌تر، تألیف پویاپادا دِواناندین، اهل موگالی؛ مرتاض جینی کَناری، که در باب دستور زبان و طب به سانسکریتی نوشته است (برآمدنش سدهٔ پنجم ـ هفتم).

ماداناپالا

شاه‌زاده و داروشناس هندی (برآمدنش ۱۳۷۵).

ماداناپالا از شاهزادگان سلسلهٔ تاکا، ششمین و آخرین شهریار کاشتا یاکادا در جُمنا، در شمال دهلی بود.

او در سال ۱۳۷۴- ۱۳۷۵ یک فرهنگ ادویهٔ مفرده به نام (۴) ماداناوینودانیگانتو یا

ماداناپالاوینودانیگانتو تألیف کرد (یا وسیلهٔ تألیف آن شد)، حاوی تعداد زیادی کانی‌ها، گیاهان، جانوران، خوردنی‌هاو داروها. این کتاب به وزیر او ویشوِشوارا هم منسوب است.

این به هیچ روی نخستین گیاه‌نامه یا فرهنگ گیاه پزشکی سانسکریتی (نیگانتو) نبود. اغلب این نوع اطلاعات بسیار قدیمی است و قدیمی‌ترین فرهنگ طبی موجود (۱) دانوانتاری‌نیگانتو[1]، قدیمی‌تر از آماراکُشا، یعنی فرهنگ آمارا (ششم ـ۲) است.

فرهنگ دیگر، یعنی (۲) شابداپرَدیپا در سال ۱۰۷۵ به‌وسیلهٔ سورِشوارا یا سوراپالا پزشک دربار بیماپالا، شاه بنگال (که نتوانستم این شاه را بشناسم) تألیف شد. سرانجام (۳) راجانیگانتو حدود ۱۲۳۵ـ۱۲۵۰ به‌وسیلهٔ ناراهاری کشمیری (سیزدهم ـ۱)[2] نوشته شد.

یوگاـ راتناکارا

اثر طبی به زبان سینهالی، که در اواخر سدهٔ چهاردهم به‌وسیلهٔ مؤلف ناشناسی براساس رسالهٔ بِهِساجا ـ مانجوسا (کلاه طبابت) تألیف شد، که در حدود ۱۲۶۷ در زمان پادشاهی پاراکراماباهوی دوم (شاه ۱۲۳۶ـ۱۲۷۱)، به‌وسیلهٔ آتاداسی تِرا معروف به پانکا ـ مولا ـ پاریوِنا ـ آدیپاتی به زبان پالی نوشته شده بود. بِهِساجا ـ مانجوسا تنها اثر موجود به زبان پالی در این زمینه است.

و. چین

وانگ لی

پزشک چینی (برآمدنش حدود ۱۳۶۸).

وانگ لی متخلص به آن ـ تائو از شاگردان چو تان ـ چئی (چهاردهم ـ۱) بود. در اواخر عمر سلسلهٔ یوآن، یعنی در سال ۱۳۶۸ برآمد. او رساله‌ای در باب تب نوشت به نام ئی ـچینگ سو ـ هوئی چی، شامل بازبینی مجموعه‌ای از ۳۹۷ دستور پزشکی تألیف شده به‌وسیلهٔ چانگ‌چونگ ـچینگ (دوم ـ۲). از برخی دستورهای چانگ چشم‌پوشی و نسخه‌های تازه‌ای معرفی شده است، ولی تعداد همان ۳۹۷ تاست. او از اقسام بیماری‌ها، حرارت داخلی و سکته بحث کرده است.

---

۱. وینتِرنیتز (ص ۱۹۲۲،۵۵۳) و به دنبال او کِیت (ص ۱۹۲۸،۵۱۲) به‌خاطر ذکر جیوه در آن کتاب، نسبت به قدمت یا یک‌دست بودن آن تردید کرده‌اند. من این را نمی‌دانم. جیوه را در هند قدیم مثلاً در زمان سوشروتا (ششم ق م) می‌شناختند(← مقدمه ۱، ص ۹۵؛ ۲، ص ۸۸۵).

۲. به گفتهٔ زاکاریا (Zachariae(p.39, 1897 ، راجانیگانتو ممکن است بعد از ماداناپالاوینودانیگانتو باشد. این مسئله‌ها درخور بحث است، چون فرهنگ‌ها همواره در معرض دست‌کاری قرار دارند. ممکن است یک نسخهٔ جدید از کتابی قدیمی حاوی گزیده‌هایی از یک اثر جدیدتر باشد.

کتاب‌های طبی دیگری به او منسوب است به نام پائی -پینگ -کو-یوآن، در ۲۰ جزوه؛ هم‌چنین ئی -یون -تئونگ -ئی، در ۱۰۰ جزوه و پیائو -تئی -یوان -پینگ -شیه در یک جزوه.

چیا مینگ

پزشک چینی و صاحب‌نظر در زمینهٔ طول عمر (حدود ۱۲۶۸- حدود ۱۳۷۴).

چیامینگ متخلص به چیا ون -تینگ و معروف به پیرمرد کوهِ هُوا (در چکیانگ). او در هائی-نینگ، چکیانگ زاده شد و گفته می‌شود ۱۰۶ سال عمر کرد و در زمان بر تخت نشستن هونگ وو، نخستین امپراتور مینگ (۱۳۶۸-۱۳۹۸)، صد سال داشت. از این‌جا می‌توان تاریخ ولادت و مرگ او را به تقریب معلوم کرد.

او از مأموران بلندپایهٔ سلسلهٔ یوآن بود و ثروت و نفوذ فراوان داشت، ولی در تاریخ سلسلهٔ یوان از او ذکری نشده است.

او کتابی نوشت به نام اصول تغذیه. گفته می‌شود وقتی به صد سالگی رسید، نسخه‌ای از آن را به هونگ‌وو تقدیم کرد. طبعاً امپراتور از او پرسید چگونه چنین عمری کرده است و او پاسخ داد راز طول عمرش توجه به تغذیه و رژیم غذایی است. کتاب او توضیحی در این باره است. اگر این داستان راست باشد چیا نخستین نویسنده در زمینهٔ طول عمر است، خیلی جلوتر از لوئیجی کُرنارو (۱۴۷۵؟-۱۵۶۶) که در هفتادوپنج سالگی تا هشتادوپنج سالگی، رساله در باب طول عمر و ملحقات آن را نوشت،[1] بگذریم از کریستف ویلهلم هوفلاند (۱۷۶۲-۱۸۳۶)، که طول عمر (برلین ۱۷۹۶) خود را در سی‌وچهار سالگی نوشت.

یین -شیه -هو -چیه شامل هشت جزوه است، به‌علاوهٔ مقدمه‌ای به قلم خود مؤلف و در آن از موضوع‌های زیر بحث شده است: ۱) آب و آتش؛ ۲) غلات؛ ۳) سبزی‌ها؛ ۴) میوه‌ها؛ ۵) ادویه و چاشنی‌ها؛ ۶) ماهی؛ ۷) گوشت پرندگان؛ ۸) گوشت چهارپایان. اغلب اطلاعاتی که به صورتی تازه ارائه شده اقتباس از آثار فراوان پن تسئائو (ادویهٔ مفره) است.

تائی سسو -کونگ

پزشک چینی (۱۳۲۲-۱۴۰۵).

تائی سسو -کونگ متخلص به یوآن -لی درسال ۱۳۲۲ در چین هوای چکیانگ زاده شد. او شاگرد برجستهٔ چو تان -چئی (چهاردهم -۱)، یا به عبارت دیگر، معروف‌ترین عالم مکتب یانگ‌یین پس از خود استاد بود. او پزشک هونگ‌وو (۱۳۶۸- ۱۳۹۸)، نخستین امپراتور سلسلهٔ

---

۱. اولین بار در سال ۱۵۵۸ در پادوا، چاپ شد. ← مقالهٔ این‌جانب درباب هوفر و شِورول با حاشیه‌ای در باب صد ساله‌های دارای خلاقیت

(*Bull. of the history of medicine* no 8, pp. 419-1445.; *Baltimore* 1940; pp. 440-441).

مینگ و رئیس مدرسهٔ سلطنتی طب شد، ولی در سن کهولت اجازه یافت به زادگاهش بازگردد و در آن‌جا در هشتادودو سالگی درگذشت.

او رساله‌های طبی نوشت و شرحی از آموزش‌های چو تان ـ چئی را با عنوان عقاید استادم تألیف کرد.

لی لین متخلص به چئو آن ـ فوا (تولد: ۱۴۸۸ در چئانگ فو) در ئی ـ شیه، یعنی نخستین تاریخ طب موجود به زبان چینی،[1] شرح حال او را نوشته است.

یوآن کونگ

متخلص به تینگ یو و ملقب به لیو چوانگ، قیافه‌شناس چینی (۱۳۳۵ـ۱۴۱۰).

او کتابی در باب قیافه‌شناسی نوشت، که تقریباً تا این زمان از محبوبیتی برخوردار شده است. باید توجه داشت که قیافه‌شناسی چینی، یعنی شیانگ می‌ ین بیشتر با تعیین طالع و طول عمر شخص سروکار دارد تا منش او.

بر اساس مینگ شیه، جزوهٔ ۲۹۹، پسر او چونگ چه متخلص به چینگ سسو هم قیافه‌شناس معروفی بود و کتابی در این باب نوشت.

او را گاه با لیوچانگ، ادیب و کارمند کشوری اشتباه کرده‌اند، که در آغاز عصر سلسلهٔ سوئی برآمد (نخستین امپراتور سوئی به نام کوئی هوانگ در ۵۸۱ـ۶۰۱ حکومت می‌کرد).

ز. ژاپن

یورین

پزشک بودایی ژاپنی (برآمدنش در کیوتو، حدود ۱۳۶۲ـ۱۳۶۷).

در سال‌های ۱۳۶۲ـ۱۳۶۷ یک مجموعهٔ طبی تألیف شده، که در عنوان آن نام یورین آمده و همو مقدمهٔ کتاب را امضا کرده است. جز این چیزی درباره‌اش نمی‌دانیم که در کیوتو بونزو (= شَمَن) بوده است.

یورین بیماری‌ها را در دوازده گروه رده‌بندی کرد و علت، نشانه، تشخیص و درمان هریک را برشمرد. او اهمیت دانستن تاریخچهٔ هر بیماری را خاطرنشان شده است.

ماجیما سِئیگان

چشم‌پزشک ژاپنی (وفات: ۱۳۷۹).

---

۱. کتاب قدیمی‌تری که کان پو ـ تسونگ در سال‌های ۹۲۳ـ۹۳۶ نوشته دردست نیست. نام آن کتاب پزشکان نامی بوده، مشتمل بر هفت جلد و دربارهٔ ۱۲۰ پزشک از دوران اساطیری پنج پادشاه تا زمان سلسلهٔ تـثانگ (۹۰۷) است.

ماجیما نام خانوادگی اوست. ماجیما سِئیگان راهبی بودایی بود که در ایالت اُواری می‌زیست و بنیان‌گذار مکتب چشم‌پزشکی ماجیماست.

او بیماری‌های چشم را نه‌تنها با درمان‌های داخلی، که با طب سوزنی ـ مُکسا ـ و جراحی هم مداوا می‌کرد. روش او به‌طور شفاهی از نسلی به نسلی انتقال یافت و تا مدت‌ها بعد منتشر نشد. مگر در سال ۱۵۵۸ و با الحاقات گوناگون با عنوان روش سری مکتب چشم‌پزشکی ماجیما.

فصل بیست و ششم

تاریخ‌نگاری
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده است. نوشته‌های بسیاری از افرادی که کار اصلیشان در زمینهٔ دیگری بوده، در فصل‌های دیگر بررسی شده است. برای بررسی کلی تاریخ‌نگاری در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «یب» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتری در مورد افراد ذکر شده در آن‌جا را به یاری فهرست پایان کتاب به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

الف. قلمرو مسیحیت
۱. شبه‌جزیرهٔ اسپانیا
پرهٔ سوم آدابدان

پره یا پدروی چهارم آراگونی، سوم کاتالونیایی و دوم بلنسی؛ نیز معروف به کوتاه خنجر، پسر آلفونسوی چهارم، در سال ۱۳۱۹ در بالاگوئر لریدا زاده شد؛ در سال ۱۳۸۷ در بارسلون درگذشت. از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۸۷ شاه آراگون بود.

به‌خاطر علاقه‌های ادبی و علمی‌اش و به‌خاطر تاریخ کاتالونیایی که نوشته یا برایش نوشته‌اند، در اینجا از او یاد می‌کنیم. در تاریخ مورخان کاتالونیایی باید هیمای فاتح (سیزدهم ـ۲)، برنات دِسکلوت (سیزدهم ـ۲)، رامون مونتانِر (چهاردهم ـ۱) و سپس، پرهٔ آدابدان را بر مسند افتخار جای داد.

پره با الهام گرفتن از تاریخ جدش خایمهٔ فاتح، خواست تا کارهای خویش را ثبت کند و آنها را به منشی خود برناردو دِزکُل (برنات دِس ـکُل) تقریر کرد و او نوشت. اینک، عموماً پذیرفته شده که تاریخ پرهٔ سوم (۱۳۰۰ـ۱۳۸۰)، به‌وسیلهٔ منشی او به زبان کاتالونیایی نوشته شده است؛ نمی‌توان معلوم کرد شاه تا چه حد الهام‌بخش آن بوده یا آن را ویرایش کرده است. جالب است که

شرح آخرین سال‌های زندگی شاه در تاریخ نیامده است؛ حال آن‌که دِسکُل (منشی) پس از وی هنوز زنده بود.

تاریخ سان خوان دو لاپِنیا را (که تاریخ عمومی دربارهٔ آغاز پیدایش کاتالونیا و آراگون است)، ظاهراً خود پره نوشته است. که به لاتینی و کاستیلی هم ترجمه شده؛ هرچند در مورد تعیین مؤلف واقعی آن مشکلات زیادی وجود دارد.

به‌علاوه، منظومه‌ها و رساله‌های متعددی (به لاتینی و کاتالونیایی) به پره منسوب است و او موجب ترجمهٔ کتاب‌هایی از عربی به کاتالونیایی شد، به ویژه کتابی در کشاورزی که برای شاه مسلمان اشبیلیه تألیف شده بود و قرآن که در سال ۱۳۸۱ فرانسیسیان مایورکا برایش فرستاده بودند. او نسخه‌برداران و تذهیب‌کاران را حمایت کرد و کتاب‌خانهٔ معروف صومعهٔ سیسترسینی پُبلِت را بنا نهاد (در نزدیکی اسپلو گادِل فرانکولی در نیمه راه طرغونه به لریدالارده، که مدفن شاهان آراگون است).

لوپِز دو آیالا

سپاهی، دولت‌مرد، مورخ، شاعر و مترجم از لاتینی به کاستیلی (۱۳۳۲-۱۴۰۷).

پدرو لوپِز دو آیالا، ملقب به آشتی‌دهنده در سال ۱۳۳۲ در ویتوریا واقع در ایالت حلاوه (آلاوا، از ایالت‌های باسک) زاده شد؛ در زمان چهارتن از شاهان کاستیل مقام‌های بلندی داشت، تا آن‌که در سال ۱۳۹۸ صدراعظم کاستیل شد. او در جنگ‌ها شرکت کرد، در مقام سیاستمدار فعالیت داشت و از راه‌های فراوان دیگر به شاهان خدمت کرد، بی‌آن‌که اولویت منافع خود را فراموش کند. باوجود استعداد و بی‌پروایی شایسته، گاه دچار بدبیاری می‌شد، به ویژه در نبرد جبراته (۱۳۸۵)[1] که اسیر شد و مدت پانزده ماه در قلعهٔ اویدس در قفسی آهنین زندانی بود. در سال ۱۴۰۷ در کالاهورا (در نزدیکی لگرونیو بر اِبروی علیا) از دنیا رفت.

آثار او که همه به اسپانیایی است. شامل تاریخ اسپانیا، رساله‌ای در بازداری، یک منظومهٔ هجایی و ترجمه‌هاست، که به نوبت بررسی خواهیم کرد.

مهم‌ترین اینها از نظر علمی، تاریخ چهار شاه کاستیل است که او در خدمتشان بود، یعنی پدروی ستمگر، انریک دوم، خوان اول و انریک سوم، در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۹۶. مؤلف تنها شاهد عینی رویدادها نبود، بلکه در آنها شرکت داشت، یعنی از باطن رویدادها آگاه بود. او را می‌توان نخستین مورخ اسپانیایی دانست (در برابر وقایع‌نگاران). او به‌طور چشمگیری بی‌طرف

---

۱. وقتی ژوان اول شاه پرتغال، برادر زنش خوان اول کاستیل را شکست داد و استقلال پرتغال را تأمین کرد. صومعهٔ بزرگ سانتاماریا دا ویکتوریا به‌صورت نوعی طاق نصرت برای پرتغالیان درگرامی‌داشت این پیروزی در نزدیکی باتالا بنا شد. درماه اکتبر ۱۹۳۴ از آن‌جا دیدار کردم (ایسیس، ش ۲۲، ص ۴۴۸).

و صادق است؛ از روش انتقادی پیروی می‌کند و سبکش محکم و گیراست. پدرو لوپِز دوآیالا را تنها براساس تاریخش، باید برجسته‌ترین نویسندهٔ اسپانیایی عصر خود به شمار آورد.

کتاب پرندگان شکاری او رساله‌ای در بازداری است، که در سال ۱۳۸۶ در دوران اسارت مؤلف در پرتغال تألیف شده و خیلی ماهرانه‌تر از کتاب بازداری دُن خوان مانوئل (چهاردهم ـ۱)، است که حدود شصت سال پیش از آن تألیف شده بود. به گواهی یک دوجین نسخه‌های خطی موجودش، محبوبیتی بیشتر هم داشت. این کتاب در ۴۷ فصل است و هر فصل به یکی از پرندگان شکاری، بیماری‌های آن (و درمان هریک) اختصاص دارد. فصل ۴۶ دربارهٔ پیوند زدن پرهاست که قدیمی‌ترین اشاره به آن در آثار مکتوب است. برای توجه خوانندگانی که بازدار نیستند، باید گفت این کار اصلاح بال یا دم پرنده با یک یا چند پر خارجی است برای افزایش توانایی پرواز آن.[1]

کتاب سومی به زبان اسپانیایی دربارهٔ بازداری، که در تاریخی نامعلوم به‌وسیلهٔ خوان دوسان فاهاگون (ساهاگون، سان فاگوند) نوشته شده، بیشتر و به‌صورتی ناشیانه اقتباس از کتاب بازداری لوپز است. د. بِلتران دو لا کووا، نخستین دوک آلبوکرک (وفات: ۱۴۹۲) بر هر دو کتاب شرح نوشت.

شعرهای درباری منظومه‌ای هجایی است که لوپز دوآیالا در دوره‌های مختلف نوشته و در حدود ۱۴۰۳ به اتمام رسانده است و توصیفی است طنزآلود از زندگی درباری و به‌طور کلی زندگی مردم اسپانیا. مؤلف کشیشان، وکیلان، تاجران، درباریان و سیاست‌پیشگان را به یک سان به‌باد انتقاد گرفته و بر کسی، حتی برخودش ابقا نکرده است، چون عیب‌ها و نقص‌های خودش را هم با خلاقیتی آرامش‌بخش محکوم می‌سازد. به‌خاطر تألیف آن به‌صورتی نامنظم (که در مدتی نسبتاً طولانی و با وقفه‌های گوناگون همراه بود) این منظومه چندگونه و ناهمسان است و علاوه بر هجو شیوه‌های معاصر، شامل قطعه‌های مذهبی و اخلاقی و بخش‌های غنایی است؛ به ویژه به‌صورت سرودها و خطابه‌هایی برای خدا و مریم عذرا.

لوپز کتاب‌های لاتینی مختلفی را به زبان اسپانیایی ترجمه کرد، از قبیل:

۱. لیوی (اول ـ۲ ق م): دهه‌های اول، سوم و چهارم که از روی ترجمهٔ فرانسهٔ پیر بارسویر در حدود ۱۳۵۱ـ۱۳۵۵ ترجمه شده است.

۲. والریوس ماکسیموس: مترجم واقعی محقق نیست.

۳. بوئتیوس (ششم ـ۱): تسلیات فلسفه.

---

۱. کیسی وود و ف. مارجوری فایف در ترجمهٔ فن شکار فردریک دوم از این واژه تعریف بهتری داده‌اند: «اصلاح پر شکسته با اتصال بخشی از پر دیگر به آن به‌وسیلهٔ میله یا سوزن.»

۴. گریگور کبیر (ششم ـ۲): اخلاق.
۵. ایزیدور اشبیلی (هفتم ـ۱): درباب بهترین چیزها.
۶. گویدوی کُلُنایی، مورخ و شاعری که در حدود ۱۲۷۶ در مسینا برآمد؛ لوپز تاریخ تروبای او را ترجمه کرد، که بیشتر اسطوره است تا تاریخ و در سده‌های میانه مقبولیت چشمگیری داشت و مستقیم یا غیرمستقیم بر بوکاچیو، چاسر و شکسپیر اثر گذاشت.
۷. بوکاچیو. در باب مردان بزرگ. لوپز کتابی را که ترجمه کرد بوکاچیو ناتمام گذاشته بود و اسقف آلونسو دو سانتامارپای قرطاجنه‌ای (۱۳۸۴ـ۱۴۵۶) به اتمام رساند. این اسقف بیشتر به‌خاطر کتاب آیین شهسواری (چاپ اول ۱۴۸۷)معروف است.

این فهرست از لحاظ تاریخ انسانگرایی در اسپانیا مهم است. توجه به تأثیر فرانسه در ادبیات اسپانیا و سپس به‌طور روز افزونی تأثیر ایتالیا برآن جالب است.

۲. ایتالیا

فیلیپو ویلانی

فیلیپو پسر ماتئو و برادرزادهٔ جووانی ویلانی، فیلیپوی تنها (سُولیتاریو). مورخ و انسانگرای فلورانسی (وفات: ۱۴۰۵).

هم‌چنان‌که در یادداشت مربوط به جووانی ویلانی یادآور شدیم، فیلیپو آخرین بخش ذیل تاریخ فلورانس را برای سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵ نوشت؛ که جووانی آن را آغاز کرده و ماتئو ادامه داده بود. او کمتر از پدر و عمویش مورخ و بیشتر ادیب بود. تاریخ به زبان ایتالیایی است، ولی تألیف اصلی او مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های بزرگان فلورانس است که به لاتینی نوشته شده است. بخش اول تاریخی قصه‌مانند و بی‌ارزش است و زندگی‌نامه‌های با ارزش بخش دوم کتاب را تشکیل می‌دهد (بخش اول چاپ نشده است).

فیلیپو دوبار برای تدریس کمدی الاهی انتخاب شد؛ در سال ۱۴۰۱ و ۱۴۰۴.

میکله دا پیاتزا

مورخ فرانسیسی اهل سیسیل (برآمدنش ۱۳۷۰؟).

او تاریخ سیسیل را از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۶۱ به زبان لاتینی نوشت، که دارای اهمیتی نیست، ولی در این‌جا به‌خاطر این ذکر می‌شود که حاوی قدیمی‌ترین توصیف طاعون به‌وسیلهٔ یک ایتالیایی است، یعنی توصیف شیوع آن در مسینا، در ماه اکتبر ۱۳۴۷. تاریخ میکله ذیل تاریخ سیسیل نیکولو اسپیچاله است و دربارهٔ رویدادهای سیسیل از کشتار فرانسویان در آن‌جا تا سال ۱۳۳۷.

۳. فرانسه

وانِت

ژان دو وانت کرملی، مورخ و شاعر فرانسوی (وفات: پس از سال ۱۳۶۸).

ژان فیّون در حدود ۱۳۰۸ در وانت نزدیک کمپیان زاده شد. در سال ۱۳۳۹ ناظم صومعهٔ کرملی پاریس بود و بخشی از عمرش را (۱۳۳۹، ۱۳۵۶ـ۱۳۶۰، ۱۳۶۴ـ۱۳۶۵) در پاریس برآمد. به اوورنی، پرونس و شامپانی هم سفر کرد.

او تاریخ فرانسه را از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۸ به لاتینی نوشت، که آن را اشتباهاً ذیل تاریخ گیوم نانژی (سیزدهم ـ۲، وفات: پس از سال ۱۳۰۰) دانسته‌اند. من خود نیز این اشتباه را کرده‌ام (مقدمه ۲، ۱۹۶۶). این اشتباه از آن‌جا ناشی شده که در دو نسخهٔ خطی موجود، تاریخ وانت بلافاصله به دنبال ذیل دیگری از تاریخ نانژی آمده است. حتی دلیلی دردست نیست که وانت تاریخ نانژی را خوانده باشد. این تاریخ تنها از آن نظر ذیل تاریخ اوست که حوادث سال‌های ۱۳۴۰ ـ ۱۳۶۸ را دربردارد، یعنی دوره‌ای راکه بلافاصله پس از دورهٔ مورد بحث در تاریخ نانژی و ذیل آن است.

روح حاکم بر تاریخ وانِت کاملاً با پیشینیانش متفاوت است. او انسانی مردمی بود و به آنان کاملاً دل‌بستگی داشت و گستاخانه لقب ژاک بُنوم[1] را برگزید که اربابان برای دهقانان به کار می‌بردند. به همان اندازه که فقرا را دوست داشت، از انگلیسیان و بیش از آنها از نجبای فرانسه متنفر بود و درکتاب او بیانات زیادی دربارهٔ آنان دیده می‌شود. انگلیسیان هرقدر هم که بد بودند، با سرکوب راه‌زنان، از مردم حمایت می‌کردند، درحالی‌که در این‌جا اربابان مردم تنها به آنان خیانت می‌کردند. در این مورد او از سگ گله‌ای سخن می‌گوید که پنهانی با گرگ برضد گله هم‌دست شده بود. او برای مردم امتیازات نمی‌خواهد و همهٔ مالیات‌ها، تحمیل‌ها، محدودیت‌ها و آزارها راکه در معرض آن قرار دارند بر حق می‌داند؛ ولی مردم در عوض اطاعتشان باید مورد حمایت قرارگیرند، در امنیت باشند و از محصول ناچیز تلاششان، که برایشان باقی‌گذاشته شده، برخوردار گردند. اربابانشان آنان را می‌آزارند ولی قادر به حمایتشان در برابر بی‌قانونی‌های خارجی و داخلی نیستند.

چنین بود احساساتی که موجب پیدایش نهضت ژاکری شد، نهضتی مردمی که در بهار سال ۱۳۸۵ در بوازی درگرفت و با شدت سرکوب شد. با این‌همه، وانت (آن‌گونه که در تاریخ ادبیات فرانسه آمده) «ستایشگر ژاکری» نبود. وی از انقلاب هم به اندازهٔ فجایعی که موجب پیدایش آن شد ناخشنود بود؛ شخصی بود وابسته به رنجبران که دست‌خوش نومیدی شده بود؛ با این‌همه،

---

1. Bonhomme = آدم خوب

راهبی مطیع و فروتن بود. ولی پیداست که نثر خام لاتینی وانت در تاریخ‌های فرانسوی حرکت تازه‌ای را برانگیخت.

تاریخ او ثبت روزانهٔ وقایع نیست، بلکه دست‌کم بخش‌هایی از آن بعداً نوشته شده است و اندکی بیش از یک وقایع‌نامه است؛ می‌شود گفت پیدایش مورخ آغاز می‌شود. وی شاهد بسیاری از حوادثی بود، که بیان کرده؛ حوادث را در کمال درستی و آن‌گونه که برایش معلوم شده بود و هم‌چنین احساسش را در مورد آنها بیان می‌کند. می‌توان دریافت که بخشی از کتاب در سال ۱۳۶۰ نوشته شده و بخشی دیگر در سال ۱۳۶۸ یا اندکی پس از آن.

در سال ۱۳۴۸ در پاریس شاهد شهاب معروفی بود که تصور می‌شد موجب طاعون گردید؛ به ستاره‌های دنباله‌دار سال‌های ۱۳۴۰، ۱۳۶۰ اشاره می‌کند و در رَنس ناظر ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۳۶۸ بوده است. بررسی مصایب و رویدادهای جوی ثبت شده توسط او مناسب خواهد بود.

وانِت در سال ۱۳۵۷ منظومهٔ بلندی به زبان فرانسه دربارهٔ تاریخ مقدس نوشت، که بیشتر مربوط به سه مریم است[1] (۳۵۰۰۰ بیت).

دارِدل

مورخ فرانسوی، نویسندهٔ تاریخ ارمنستان (وفات: ۱۳۸۴).

ژان داردل در اتامپ (ایل دو فرانس؛ استان سن اواز) زاده شد؛ به سلک فرانسیسان درآمد و در سال ۱۳۷۷، همراه با آنتونین مُنوپُلی به زیارت بیت‌المقدس و کوه سینا رفت. در قاهره با لئون لوسینیان پنجم (۱۳۴۲-۱۳۹۳) آخرین شاه ارمنستان کوچک (کیلیکیه) ملاقات کردند، که در آن هنگام در اسارت سلطان مصر بود. داردل اعتراف‌نیوش و کاتب شاه شد و نامه‌های بی‌شماری از سوی او برای فرمانروایان اروپایی نوشت، تا مگر آزادی او را بازخرند. در سال ۱۳۷۹ به‌عنوان نمایندهٔ مورد اعتماد شاه نزد شاهان آراگون و کاستیل فرستاده شد، تا یاریشان را به‌دست آورد و توانست پس از بازگشتش به مصر در سال ۱۳۸۲ آزادی شاه را فراهم سازد. لئون پنجم و داردل خیلی زود مصر را ترک گفتند (۱۳۸۲) و روانهٔ رودس شدند و در آن‌جا، داردل به نمایندگی شاه در ارمنستان، سپس در ونیز، در آوینیون (که در آن‌جا کلمنس هفتم او را به اسقفی تُرتیبُلی[2] منصوب ساخت)، در مونپلیه و اسپانیا بود. وقتی داردل نتوانست حمایت و کمک لازم را برای بازپس گرفتن کیلیکیه به‌دست آورد، همراه با لئون پنجم به مونپلیه و آوینیون بازگشت و روانهٔ پاریس شد (۱۳۸۴).

داردل در ششم دسامبر ۱۳۸۴، درگذشت و در زادگاهش اتامپ به خاک سپرده شد. اما لئون

---

۱. سه مریمی که شاهد بر صلیب کشیدن مسیح بوده‌اند، یعنی مریم عَذرا، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و یوسف، همسر کلوفاس.

۲. **Tortiboli اسقف‌نشینی بود در کاپیتاناتا در ایتالیا و ساحل جنوبی آدریاتیک.**

پنجم در سال ۱۳۹۳ در پاریس درگذشت. او آخرین شاه واقعی ارمنستان کوچک (کیلیکیه) بود (۱۳۷۴ ـ ۱۳۷۵)، ولی پس از مرگش، شاهان قبرس این عنوان را حفظ کردند (۱۳۹۳-۱۴۸۹).

ژان داردل احتمالاً مؤلف تاریخ ارمنستان به زبان فرانسه از زمان مسیح تا سال ۱۳۸۴ است؛ در ۱۴۴ فصل. ۱۴ فصل نخست دربارهٔ تاریخ ارمنستان پیش از سدهٔ چهاردهم است، که می‌توان از آن چشم پوشید. فصل‌های آخری (۱۱۶-۱۴۴)، دربارهٔ سال‌های ۱۳۷۷-۱۳۸۴ مسلماً تألیف ژان است. در مورد دورهٔ پیش از سال ۱۳۷۷، او احتمالاً اطلاعات ناچیزی از ارمنستان داشته ــ اگر داشته باشد ــ ولی به احتمال زیاد آن بخش را شاه برایش تقریر کرده است. بنابراین، در مورد آن دوره، او تنها کاتب یا محرر بوده است. در هر صورت، تاریخ آخرین سدهٔ پادشاهی ارمنستان در این تاریخ بر اساس معلومات دست اول ژان داردل یا لئون پنجم آخرین شاه سلسلهٔ لوسینیان ارمنستان تألیف شده است. این کتاب در نیمهٔ دوم سال ۱۳۸۴ به اتمام رسیده است.

۴. ایرلند

«پمبریج»

سال‌نامه‌نگار ایرلندی (برآمدنش ۱۳۷۰؟).

ممکن است او مؤلف وقایع سالانهٔ ایرلند از سال ۱۱۶۲ تا ۱۳۷۰ باشد؛ هرچند چندان دلیل محکمی برای اثبات این انتساب نیست. در این کتاب «کریستوفر پمبریج» را می‌توان به مفهوم «مؤلف نخستین سال‌نامهٔ ایرلندی مربوط به سال‌های ۱۱۶۲-۱۳۷۰» دانست. گفته شده کریستوفر اهل دوبلین بود.

وقایع سالانهٔ بعدی ایرلند را جیمز گریس اهل کیلکنی در حدود ۱۵۳۸ تألیف کرد، که به‌نحوی با سال‌نامهٔ پیشین تطبیق می‌کند. مسلماً این بدان سبب است که هر دو از مأخذ واحدی اقتباس شده‌اند؛ در این صورت آن مأخذ ناشناس است. سال‌نامهٔ گریس در مورد سال‌های ۱۳۷۰-۱۵۳۶ بیشتر عبارت است از وفیات خانواده‌های لیسی، بورک، باتلر و فیتز جرالد.

مؤلف سال‌نامهٔ اولی هر کس بوده، این کتاب مأخذ اصلی اطلاعات مربوط به مسائل انگلستان در ایرلند در سال‌های ۱۱۶۲ تا ۱۳۷۰ است. در آن اطلاعات جوی به چشم می‌خورد، از قبیل تابستان فوق‌العاده خشک سال ۱۳۳۳ در دوبلین.

۵. اسکاتلند

باربور

شاعر اسکاتلندی؛ پدر شعر و تاریخ اسکاتلند (منظور شعر به گویش اسکاتلندی است، گویش منسوب به نُرثمبریا یا انگلیسی شمالی و نه گالیک). **جان در سال ۱۳۶۷ سرشماس آبِردین بود**

و این از اجازه‌نامه‌ای معلوم می‌شود که ادوارد سوم ویندسور برای تحصیل در آکسفورد به وی داده است. او در سال‌های ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۸ هم اجازه‌نامه‌های مشابهی کسب کرده، که معلوم می‌شود در آن سال‌ها در آکسفورد یا پاریس سرگرم تحصیل بوده است. اسناد تاریخدار دیگری دربارهٔ زندگی او در دست است. مثلاً، او در سال‌های ۱۳۷۲، ۱۳۸۲، ۱۳۸۴ ممیز مالیاتی بوده است. در سال ۱۳۷۷ از رابرت استیوارت دوم (شاه اسکاتلند، وفات: ۱۳۹۰)، مبلغ ده لیره دریافت کرد. در سیزدهم مارس ۱۳۹۵ در اَبِردین درگذشت.

مهم‌ترین تألیفش بروس یعنی سرگذشت رابرت بروس، نخستین شاه‌کار ادبیات اسکاتلندی است. این اثر در سال ۱۳۷۵ به اتمام رسیده و در ۲۰ باب و ۱۳۵۴۹ بیت است. پس از مقدمه‌ای دربارهٔ سال‌های ۱۲۹۰-۱۳۰۴ منظومه با عرضهٔ تاج و تخت به رابرت بروس هشتم (یعنی رابرت اول شاه و آزاد کنندهٔ اسکاتلند، وفات: ۱۳۲۹) آغاز می‌شود و تا سال ۱۳۳۲ ادامه می‌یابد. باربور برای اثبات اظهارات خودش سعی زیادی کرده، بی‌آن‌که همیشه کاملاً موفق باشد؛ او می‌دانست چگونه داستان‌هایش را به‌صورتی مؤثر بیان کند. بیشتر منظومهٔ بروس را جانشین او اندروی وینتُنی (وفات: حدود ۱۴۲۰) در کتابش به نام پیدایش، که تاریخ اسکاتلند از آغاز جهان تا سال ۱۴۰۶ است، اقتباس کرد.

به گفتهٔ وینتُن، باربور تاریخ منظوم بریتانیا را هم نوشته (در دست نیست)، که شبیه تاریخ لیامُن (مقدمه ۲، ۱۲۸۳) بوده و شجره‌نامهٔ سلسلهٔ استیوارت را (که آن هم در دست نیست). اما، به احتمال زیاد، باربور مؤلف کتاب ترویا، افسانه‌های قدیسان، یا کتاب اسکندر نیست. کتاب اسکندر و افسانه‌ها تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللفظی تاریخ ویرانی ترویای گویدو دا کُلُمنا (برآمدنش ۱۲۷۶) و افسانه‌های زرین جاکومو دا واراگیو (سیزدهم ـ۲) است.

فُردون

نخستین مورخ اسکاتلند (وفات: پس از سال ۱۳۸۴).

جان دو فُردون احتمالاً کشیش کلیسای جامع اَبِردین در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۸۳ بود. در جزایر بریتانیا سفرهای زیادی کرد تا اطلاعات لازم برای تاریخ خود را به‌دست آورد، که نخستین تلاش برای ارائهٔ تاریخ کامل اسکاتلند بود. این تاریخ از زمان نوح تا سال ۱۳۸۳ را شامل می‌شود، که حسب معمول، از نظر عصر مؤلف با ارزش است. وی از اسناد اسکاتلندی، انگلیسی و ایرلندی استفاده کرد. طبعاً اتکایش به تاریخ‌های قبلی بود، از قبیل تاریخ ویلیام مالمزبری (دوازدهم ـ ۱).

تاریخ پیدایش اسکاتلند را والتر باوِر در تاریخ اسکاتلند خویش کاملاً اقتباس کرده و ذیل آن را نوشته است. والتر باوِر راهب اوگوستینی اینچ‌کُلن (در جزیرهٔ سنت کُلُمب، فیرث آو فُرث) بود

و در سال ۱۴۴۹ درگذشت. وی با استفادهٔ کامل از یادداشت‌های جان فُردون تا سال ۱۳۸۳ تاریخ سال‌های ۱۱۵۳-۱۴۳۷ را نوشت.

۶. انگلستان

جفری لو بیکِر

وقایع‌نگار انگلیسی (وفات: حدود ۱۳۵۹).

جفری از سوین‌بروک در نزدیکی بارفرد، آکسفوردشایر برخاست. در سال ۱۳۴۷ در اُسنی نزدیک آکسفورد می‌زیست. او کشیشی معمولی بود (راهب اوگوستینی صومعهٔ اسنی نبود).

او وقایع‌نامه‌ای دربارهٔ رویدادهای انگلیس در سال‌های ۱۳۰۳ تا ۱۳۵۶ نوشت، که بیشتر بر اساس وقایع‌نامهٔ موریموث (تا سال ۱۳۴۱) بود با اضافات، از قبیل این‌که با گزارش باارزشی دربارهٔ جنگ پواتیه (۱۳۵۶) به پایان می‌رسد. زندگی و مرگ ادوارد دوم (۱۲۸۴-۱۳۲۷)، که غالباً آن را به توماس دولامور نسبت می‌دهند، استخراجی از تاریخ بیکر است. توماس دولامور اربابی بوده که در همان ناحیه (در نُرثمور) می‌زیسته و حامی بیکر بوده است.

بیکر، هنگامی که در سال ۱۳۴۷ در اُسنی بود، به درخواست توماس دولامور یک وقایع‌نامهٔ بسیار مختصر و بی‌ارزش تألیف کرد، مربوط به خلقت تا سال ۱۳۳۶. تاریخ هر رویدادی دو بار ذکر شده، از میلاد مسیح و پیش از سال ۱۳۴۷ (مثلاً مرگ ادوارد اول سال ۱۳۰۷ و سال ۴۰).

رابرت اِیوزبِریایی

وقایع‌نگار انگلیسی (وفات: سال ۱۳۵۹ یا پس از آن).

رابرت، ثَبّات دربار کانتربری بود. وصیت‌نامه‌اش را در سال ۱۳۵۹ نوشت. این تمام چیزهایی است که درباره‌اش می‌دانیم.

او وقایع ایام ادوارد سوم را در سال ۱۳۵۶ نوشت، که بیشتر محدود است به جنگ‌هایش در اروپا، ۱۳۳۹-۱۳۵۶. در وقایع‌نامهٔ او اسناد اصیلی آمده، به ویژه نامه‌های مایکل نرثبورگ (وفات: ۱۳۶۱) اعتراف نیوش شاه و اسقف بعدی لندن. برخی از این نامه‌ها معلوماتی در باب جنگ کِرسی به‌دست می‌دهد.

به رویدادهای جوی توجه شده: بادهای مخالف در تابستان ۱۳۵۵ در داونْز؛ هوای طوفانی در کرانه‌های اسکاتلند، در زمستان سال ۱۳۵۶؛ خشک‌سالی، در بهار همان سال؛ هوای مرطوب در تابستان.

نایتُن

وقایع‌نگار انگلیسی (وفات: حدود ۱۳۶۶).

هنری نایتُن کشیش کلیسای مریم در لیستِر بود. او تاریخ وقایع انگلستان را از زمان حملهٔ نورمان‌ها تا سال ۱۳۶۶ در چهار مقاله نوشت. مقالهٔ نخست (تا سال ۱۳۳۶) بیشتر اقتباس از هیگدِن و هِمینگبورگ است. اطلاعاتی در باب طاعون سیاه.

مقالهٔ پنجمی از ذیل‌نویس آن، که او هم احتمالاً کشیش کلیسای مریم بوده، شرح وقایع سال‌های ۱۳۷۷ (نه ۱۳۶۷) تا ۱۳۹۵ را در بردارد. این ذیل با ارزش‌تر از خود تاریخ نایتُن است. مؤلف آن از هواداران لانکاستر جانبداری کرده و اطلاعاتی علیه ویکلیف داده است. این تاریخ و ذیل آن حاوی معلومات جوی خوبی است، از جمله به شفق قطبی (؟) در سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، و «باران خونین» (باران رنگی) در سال ۱۳۸۷ اشاره دارد.

تُرن

وقایع‌نگار بندیکتی انگلیسی (وفات: سال ۱۳۹۷ یا پس از آن).

تُرن، راهب صومعهٔ قدیس اوگوستین، کانتربری (کِنت) از مهم‌ترین صومعه‌های بندیکتی اروپا بود. در سال ۱۳۸۷ برای دریافت تأییدیهٔ رئیس جدید صومعه و سایر امور آن به رم رفت و اطلاعات خوبی دربارهٔ فساد دربار پاپ به‌دست آورد. او تاریخ صومعه‌اش را از زمان تأسیس آن، به‌دست قدیس اوگوستین (وفات: ۶۰۴) تا سال ۱۳۹۷ نوشت. گرچه این منحصراً وقایع‌نامهٔ یک صومعه است ــ و نه تاریخ انگلستان از دریچهٔ یک صومعه ــ برای فهم رشد صومعه‌ها، رسوم و مسائل آنها بسیار با ارزش است. به ویژه از آن نظر اهمیت دارد که آن صومعه دارای اعتبار ویژه‌ای بود.

طبعاً بخش نخست وقایع‌نامهٔ تُرن از آثار پیشین اقتباس شده و از سال ۱۲۷۲ به بعد است که ارزش پیدا می‌کند و متن بسیاری از منشورها، قباله‌ها و سایر اسناد قانونی را در بردارد. تُرن از بادهای شدید پانزدهم اوت سال ۱۳۹۴ در کانتربری یاد می‌کند.

سایرِنستِر

وقایع‌نگار بندیکتی انگلیسی (وفات: حدود ۱۴۰۱).

ریچارد سایرِنستِری دست‌کم از سال ۱۳۵۵ راهب مقیم صومعهٔ سنت پیتر در وست‌مینستِر بود. در سال ۱۳۹۱ اجازه یافت به زیارت بیت‌المقدس بشتابد. در سال ۱۴۰۰ یا ۱۴۰۱ درگذشت.

او مؤلف وقایع‌نامهٔ کم‌بهایی است به‌نام آینهٔ تاریخ درباب جنگ‌های شاهان انگلستان (از سال ۴۴۷ تا ۱۰۶۶)، و در این‌جا چندان جای ذکر آن نبود، مگر به‌خاطر کتابی دیگر به نام درباب

شهرهای بریتانیا، که در باب مکان شناسی بریتانیا در زمان سلطهٔ رومیان است و آن را به غلط به او نسبت داده‌اند.

ب. ب. وودوارد (سال ۱۸۶۶-۱۸۶۷)، و ج. مائِر (سال ۱۸۶۹)، قطعاً ثابت کرده‌اند که درباب شهرهای بریتانیا در سال ۱۷۴۷ و پس از آن، به‌وسیلهٔ چارلز برترام یا کارل یونیوس اهل کپنهاگ (۱۷۲۳-۱۷۶۵)، جعل و در سال ۱۷۵۶-۱۷۵۷ توسط ویلیام استوکلی (۱۶۸۷-۱۷۶۵)، باستان‌شناس انگلیسی ترویج شده است. این جعلِ جسورانه نتایج مصیبت‌باری داشت، چون تعدادی نام‌های جعلی را در مورد اماکن انگلیسی ترویج کرد و بسیاری از آنها تا همین اواخر در نقشه‌های رسمی به کار برده شد.

مالوِرن

وقایع‌نگار و بندیکتی انگلیسی (وفات: حدود ۱۴۱۵).

جزئیات زندگی او معلوم نیست. او راهب صومعهٔ بندیکتی وُرستِر (نزدیک مالوِرن) و در سال ۱۳۹۵ ناظم آن صومعه شد. ظاهراً در سال ۱۴۱۵ یا پیش از آن درگذشت.

او ذیل جامع التواریخ هیگدِن را از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۹۴ نوشت. ذیل دیگری از سال ۱۳۹۵ تا ۱۴۰۸ موسوم به کتاب سفید به خط دیگری است.

وقایع‌نامهٔ مالوِرن حاوی مشاهدات جوی است، از قبیل زمین‌لرزه در سال ۱۳۸۲؛ پدیده‌های خورشیدی عجیب مربوط به آن زمین‌لرزه؛ شفق قطبی (؟) در سال ۱۳۸۵.

رؤیای پیرس شخم‌زن را به اشتباه به او نسبت داده‌اند؛ مسلماً آن منظومه تألیف معاصر او ویلیام لانگلند (۱۳۳۰؟-۱۴۰۰؟) است.

جان مالوِرن وقایع‌نگار، غیر از هم‌نام معاصر اوست که پزشک بود. جان مالوِرن پزشک احتمالاً دانشجوی مدرسهٔ اریل در آکسفورد بود و در سال ۱۴۰۲ در سنت دُنستَن این دِایست لندن به کار پرداخت و ظاهراً در حدود ۱۴۲۲ از دنیا رفت. او رساله‌ای در باب طاعون نوشت.

والسینگهام

بندیکتی انگلیسی، آخرین وقایع‌نگار بزرگ انگلیسی (در سال ۱۴۲۱ هنوز زنده بود).

توماس والسینگهام احتمالاً از نُرفلک برخاست، در سنت آلبانز (هرتفردشایر) و شاید در آکسفورد، که غالباً نوآموزان آن صومعه را می‌فرستادند، تحصیل کرد و به مقام استادی صومعه رسید (۱۳۸۰) و تا سال ۱۳۹۴ مدیریت اتاق کتابت و استنساخ کتاب‌ها را در سنت آلبانز برعهده داشت تا مدیر زاویهٔ ویمندهام (نُرفُلک) شد. در سال ۱۳۹۶ به سنت آلبانز بازگشت و تا سال ۱۴۲۱ هنوز در آن‌جا می‌زیست.

او ظاهراً از سال ۱۳۷۶ تا ۱۴۲۱ (یا به هر حال تا پیش از مرگ هنری پنجم)، سرگرم نوشتن و بازنویسی وقایع‌نامه‌های صومعهٔ سنت آلبانز بوده است. نقد این وقایع‌نامه‌ها (که به صورتها و با نام‌های مختلف تحریر شده) به‌خاطر ماهیت ذاتی این‌گونه آثار دشوار است. وظیفهٔ یک راهب وقایع‌نگار دارای اهمیت شایانی بود، ولی به شیوه‌ای مجهول و موجب هیچ افتخاری برای مؤلف نمی‌شد. ازاین‌رو، نمی‌توان اطمینان داشت که وقایع‌نامهٔ سنت آلبانز را والسینگهام نوشته، یا به عبارت دقیق‌تر، نمی‌توان در مورد میزان مشارکتش در تألیف آن یقین داشت؛ مثلاً هنری توماس رایلی مصحح تاریخ انگلستان (۱۲۷۲-۱۴۲۲)، معتقد است که بخش آخر (۱۳۹۳-۱۴۲۲) تألیف والسینگهام نیست. ولی و. هـ. کالبرایت مصحح اخیر آن کتاب عقیده دارد که وقایع تا سال ۱۳۷۶ فقط اقتباسی از وقایع‌نامه‌های پیشین است و بنابراین، نمی‌تواند مورد توجه باشد؛ اما بخش اخیر، یعنی ۱۳۷۶-۱۴۲۲ دارای وحدت و انسجام و اثر یک شاهد عینی است، که از قرار معلوم والسینگهام بوده است. این بخش از نظر عصر مورد بحث، مأخذ مهمی است، یعنی برای دوران پادشاهی ریچارد دوم (۱۳۷۷-۱۳۹۹)، هنری چهارم (۱۳۹۹-۱۴۱۳)، و هنری پنجم (۱۴۱۳-۱۴۲۲) و یکی از منابع اصلی اطلاعات ما در مورد ویکلیف و شورش وات تایلر (۱۳۸۱) است؛ شورش دهقانان به ویژه در سنت آلبانز، جایی که وقایع‌نگار، سرگرم ثبت وقایع بود، سیمای زشتی داشت. وقایع‌نگار باوجدان، ولی طبعاً بسیار محتاط بود، یعنی مخالف لولاردها.

وی مشاهدات هواشناسی زیادی را ثبت کرده، از جمله طوفان سال‌های ۱۳۰۷، ۱۳۱۱، ۱۳۹۰، ۱۴۱۶؛ خشک‌سالی ۱۳۲۵-۱۳۲۶؛ زمستان‌های سرد ۱۳۳۸-۱۳۳۹، ۱۴۰۷- ۱۴۰۸؛ سال گرم ۱۳۷۵؛ گردبادهای سخت ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۹، ۱۴۱۶؛ و ظهور عجیب خورشید در ماه ژوئیهٔ ۱۳۹۱. معلومات بسیار خوبی از آثار کلاسیک لاتینی داشت و بارها، از اوید، ویرژیل، مارتیال، پرسیوس، لوکان، استاتیوس و کلاودیان نقل قول کرده است.

توماس والسینگهام (وقایع‌نگار؟) رساله‌ای در موسیقی نوشت و در آن به انتقاد از نت سیاه پرداخت، که تازه رایج شده بود و گفت که نت‌ها را پس از نت‌سفید نباید تقسیم کرد.[1]

بُرتُن

بندیکتی و وقایع‌نگار انگلیسی (وفات: ۱۴۳۷).

توماس برتن از سال ۱۳۹۶ تا ۱۳۹۹ رئیس صومعهٔ سیسترسینی میوکس در ایست ریدینگ، یُرکشایر بود. او وقایع صومعه را از زمان تأسیس آن در سال ۱۱۵۰، تا سال ۱۳۹۶ نوشت

۱. مدت نواختن هر نت دو برابر نت پس از آن است؛ از این رو مدت نواختن نت سفید (minim) دو برابر نت سیاه (Quarter note یا Crotchet) است. ـ و.

(که دیگری ذیل آن را تا سال ۱۴۰۶ دنبال کرده است). زمینهٔ سیاسی آن وقایع‌نامه بیشتر از جامع التواریخ هیگدِن اقتباس شده است. وقایع‌نامهٔ صومعهٔ میوکس مثال خوبی از یک تاریخ صومعه است؛ این کتاب بسیار مبسوط و برای فهم امور صومعه و مسائل سیاسی و دینی در ارتباط با اوضاع صومعه بسیار باارزش است.

گرِی

وقایع‌نگار انگلیسی (وفات: حدود ۱۳۶۹).

سِرتوماس گری کوچک، پسر سِرتوماس گری بزرگ، اهل هیتُن در نُرهامشایر، نرثمبرلند و سپاهی برجسته‌ای بود. در سال ۱۳۴۵ به‌عنوان ارباب ملک هیتُن و فرمانده قلعهٔ نُرهام جانشین پدر شد. در جنگ‌های اسکاتلند شرکت جست و در سال ۱۳۵۵ او را اسیر کردند و به ادینبورگ بردند؛ در سال ۱۳۵۷ آزاد شد. در سال ۱۳۵۹ همراه شاهزادهٔ سیاه در فرانسه جنگید و در حدود سال ۱۳۶۹ درگذشت.

او در اثنای اسارتش در ادینبورگ، «کنجکاو و اهل دقت» شد و نوشتن وقایع‌نامه‌ای را به زبان فرانسه آغاز کرد، که تاریخ انگلستان از اعصار افسانه‌ای تا سال ۱۳۶۲ است. آغاز آن، که یکسره از تواریخ پیشین نقل شده، بی‌ارزش است؛ برخی اطلاعات جدید از زمان فرمانروایی جان لاکلند، به چشم می‌خورد، ولی ارزش آن تنها به‌خاطر دوران فرمانروایی ادواردهاست، به ویژه در زمینهٔ جنگ‌های اسکاتلند و فرانسه.

۷. بلژیک

لوِمویزی

بندیکتی بلژیکی؛ مورخ لاتینی و شاعر فرانسوی (۱۲۷۲-۱۳۵۳).

ژیل لومویزی در سال ۱۲۷۲ در تورنه یا نزدیک آن در خانوادهٔ معتبری زاده شد. در سال ۱۲۸۹ در صومعهٔ سن مارتن در تورنه به سلک بندیکتیان درآمد. بر اثر آشنایی با یک راهب آن صومعه به‌نام یان هارلبِکی اخترگو، که تنها او را از طریق تاریخ لومویزی می‌شناسیم و پیشگویی‌های سیاسی بسیارش تحقق یافته بود، تحت تأثیر قرارگرفت. احتمالاً از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۱ در دانشگاه پاریس تحصیل کرد. در سال ۱۳۰۰ به زیارت رم شتافت تا در یوبیلی شرکت جوید. در سال ۱۳۰۱ احتمالاً به صومعه‌اش بازگشت، ولی تا سال بعد مورد تبرک قرار نگرفت. بدبختانه صومعه چنان مقروض بود که دوبار در معرض محکومیت قرارگرفت و ژیل تا سال ۱۳۴۷ قادر به نجات آن و خودش از مشکلات مالی فراوان نبود. در آن زمان، که هفتادوپنج سال از عمرش می‌گذشت و تقریباً کور شده بود، فعالیت ادبی خود را آغاز کرد! در سال ۱۳۵۱

یوهان ماینسی که از تورنه می‌گذشت، آب‌مروارید هر دو چشمش را عمل کرد. ژیل دو سال بعد در پانزدهم اکتبر ۱۳۵۳ درگذشت و در کلیسای صومعه به خاک سپرده شد.

آثار تاریخی او که همه به لاتینی است، عبارت است از: ۱) گزارش انحطاط و رونق صومعهٔ سن مارتن؛ ۲) رساله در باب رسوم همان صومعه؛ ۳) وقایع سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۳۴۸ با مقدمهٔ کوتاهی دربارهٔ رویدادهای پیشین؛ ۴) ذیل وقایع به‌صورت سال‌نامه تا سال ۱۳۵۲ شامل گزارش عمل آب مروارید چشمانش در سال ۱۳۵۱. تاریخی که پیرمرد نابینا تقریر کرده، بیشتر به‌صورت خاطرات است، ولی خاطراتی که در طی زندگی درازش به‌صورت مطلوبی آنها را یادداشت و ضبط کرده است. لومویزی امکان یافته بود تا بسیاری از مردان نامی عصر خویش را ملاقات کند؛ مردی صاحب تجارب بسیار، صاحب ذهنی نقاد، دقیق و با وجود علاقه‌اش به فرانسه، بسیار بی‌طرف بود و تاریخ او بد نوشته شده، ولی برای تاریخ تورنه و فلاندر در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم، مرجع بسیار با ارزشی است؛ به ویژه از نظر فرهنگی بسیار جالب است. گزارش خوبی از محاصرهٔ تورنه در سال ۱۳۴۰ از آمدن تازیانهٔ زنان به آن شهر در سال ۱۳۴۹ و از طاعون سیاه عرضه می‌کند.

ژیل اشعار اخلاقی و دینی بسیاری به زبان فرانسوی سرود که سست و کم ارزش است؛ وقتی آنها را تقریر می‌کرد، کاملاً پیر شده بود؛ آنها یک ستایشگر زمان حال، ولی روح پیری نجیب و ساده را نشان می‌دهند. او با ملایمت و مهربانی روش دانشجویان و ارباب حِرَف گوناگون، راهبان، راهبگان و غیره را انتقاد می‌کند.

ژان لوبِل

وقایع‌نگار بلژیکی (لیژی)، از بزرگ‌ترین وقایع‌نگاران عصر خویش (حدود ۱۲۹۰-۱۳۷۰).

ژان لوبِل در حدود ۱۲۹۰ یا اندکی پیش از آن، در لیژ زاده شد. از هر دو سو متعلق به خانواده‌های برجستهٔ آن شهر بود؛ پدربزرگش، پدرش و یکی از برادرانش عضو انجمن شهر بودند. او در سال ۱۳۱۳ یا پیش از آن، کانن کلیسای سن لامبر لیژ شد. در سال ۱۳۲۷ تحت فرمان ژان دو هینو حاکم بومون (وفات: ۱۳۵۷) در جنگ انگلستان برضد اسکاتلند شرکت جست. در پیری صاحب دو فرزند دوقلو شد که به تربیتشان پرداخت و ثروت سنگینی برایشان به ارث گذاشت. در پانزدهم فوریهٔ ۱۳۷۰ درگذشت.

او پیشاهنگ فرواسار بود، که تا حدود زیادی مرهون اوست. تاریخ حوادث فرانسه، بلژیک، انگلستان و آلمان را از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۶۱ نوشت. بخش نخست آن تا سال ۱۳۴۱، پس از سال ۱۳۵۲ نوشته شد و بقیه به‌تدریج پس از آن. او به‌طور چشمگیری صادق و بی‌طرف است، به همان اندازه که برای یکی از هم‌وطنانش در آن زمان امکان داشت (یعنی بیش از یک فرانسوی یا

انگلیسی)، ولی تنها ظاهر حوادث را از لحاظ شهسواری و ماجراجویی می‌بیند. به ویژه به ادوارد سوم (شاه انگلستان ۱۳۲۷-۱۳۷۷)، و ژان لوکزامبورگی معروف به ژان کور، شاه بوهمیا علاقه‌مند بود که در جنگ کرسی در سال ۱۳۴۶ در میان فرانسویان درگذشت. برای کسب اطلاعات و ثبت بی‌طرفانهٔ آنها سعی زیادی کرده است؛ مثلاً در مورد قهرمان محبوبش ادوارد سوم، از ذکر داستان‌های بدنامی‌اش خودداری نمی‌کند. هدف تاریخی او عمق نداشت و تنها انتقال خاطرهٔ پهلوانی‌ها به آیندگان بود، ولی صداقت و احتیاطش مایهٔ افتخار اوست. فرانسه‌نویسی او بهتر از فرواسار بود، ولی در نقل داستان به پایهٔ او نمی‌رسید. با این حال، بهتر است به‌خاطر داشته باشیم برخی از داستان‌های تحسین‌برانگیز فرواسار از لوبل اقتباس شده (از جمله مرگ رابرت بروس، شاه و منجی اسکاتلند در سال ۱۳۲۹ و داستان شش شهروند قهرمان کاله در سال ۱۳۴۷).

بیشتر اطلاعات لوبل از روایات شفاهی است و او وقت و پول زیادی را صرف کسب اطلاعات شخصی از شاهدان عینی کرده و در برخی موارد خود شاهد رویدادها بوده است، از جمله در لشکرکشی سال ۱۳۲۷ به اسکاتلند. او در توصیف اسکاتلند، نسبت به طبیعت احساساتی بروز می‌دهد که در عصر وی در غرب نادر بود. تاریخ او نه‌تنها مورد دستبرد فرواسار قرار گرفت، بلکه ژان دوتراموز هم آن را مورد استفاده قرار داد(متن آن را بار اول پولَن در سال ۱۸۴۷، در ضمن تاریخ مفصل دوتراموز کشف کرد).

ژان دوتراموز[۱]

وقایع‌نگار لیژی، داستان نویس (۱۳۳۸-۱۴۰۰).

او در دوم ژانویهٔ ۱۳۳۸ در لیژ زاده شد، در بیست‌وپنجم نوامبر سال ۱۴۰۰ از دنیارفت. در مورد زندگی او واقعاً هیچ نمی‌دانیم، با این‌که ازدواج کرد، در زمرهٔ کشیشان بود، ولی در فرقه‌ای رهبانی عضویت نداشت. سردفتر دربار لیژ بود.

ژان وقایع‌نامهٔ مفصلی به نثر نوشت، به نام آینهٔ تاریخ که تاریخ جهان را از طوفان نوح تا سدهٔ چهاردهم دربر دارد. بسیاری مطالب آن داستان است و نه تاریخ و بخش عمدهٔ آن را مؤلف خود ساخته است. او از منابع زیادی استفاده و مطالب را به‌صورت غیرقابل تشخیص نقل کرده است.

او تاریخ لیژ را هم به شعر نوشت که مطالب آن هم تقریباً مشابه همان آینهٔ تاریخ است (درواقع، احتمالاً اول تاریخ لیژ نوشته شده است)، جز این‌که این تاریخ به اسقف‌نشین و مملکت

۱. این یادداشت توسط دکتر م. ث. وِلبورن تهیه شده است (سپتامبر ۱۹۳۸). تراموز به‌ناحق خود را به خانوادهٔ دوپره منسوب کرد. ازاین‌رو اغلب Despreis، Desprez، Des Preis، dé Pre و غیره نامیده می‌شود، ولی باید او را تنها به‌نام دوتراموز نامید.

لیژ در سدهٔ چهاردهم، اختصاص دارد. (آن را به‌صورت یک منظومهٔ حماسی نوشته، ولی قهرمان آن به جای شخص یک مملکت است.

تنهاتألیف علمی ژان گنجینهٔ حکمت طبیعی درباب سنگ‌های قیمتی است که هنوز چاپ نشده است. این کتاب در چهار بخش است دربارهٔ: ۱) کلیات فلسفه؛ ۲) جواهر نامه؛ ۳) مسائل عمدتاً نجومی، که در آن برخی مسائل دربارهٔ جواهرات مطرح شده؛ ۴) موضوعات فنی.

برخی از شرح حال نویسانش اشعاری را هم به وی نسبت داده‌اند، ولی هنوز محقق نیست که وی سرایندهٔ آنها باشد.

برخی نویسندگان، از جمله پ. هاملیوس، ادعا کرده‌اند که مؤلف حقیقی سفرنامهٔ سِر جان ماندویل (← یادداشت مربوط به او) ژان دوتراموز بوده است. ولی میشل عقیده دارد او سفرنامه را ننوشته، بلکه مطالبی از آن را برای تاریخ خودش رونویسی کرده است. هاملیوس این مسئله را به‌صورت دیگری تفسیر می‌کند و می‌گوید ژان دوتراموز از مطالب واحدی در هر دو کتاب استفاده کرده است.

ژان دو استاولو ذیل تاریخ لیژ دوتراموز را از سال ۱۴۰۰ تا ۱۴۴۹ نوشت. او مورخ، شاعر، کاتب، نقاش و راهب صومعهٔ سن لوران در نزدیکی لیژ بود و پدرش عضویت شورای شهر استاولو را (در نزدیکی اسپا) برعهده داشت.

هامریکور

وقایع‌نگار، شجره‌شناس و مورخ نهادهای سیاسی اهل لیژ (۱۳۳۳-۱۴۰۳).

ژاک پسر ژیل دو هامریکور در سال ۱۳۳۳ در لیژ، زاده شد. در سال ۱۳۵۳ منشی دادگاه شورای شهر زادگاهش بود؛ هنگام مرگ پدرش در سال ۱۳۶۰ به جای او به عضویت شورای شهر درآمد؛ در آن شهر به مقامات متعدد دیگری رسید، تا سرانجام در سال ۱۳۸۹ شهردار شد. او دوست ژان لوبل و سخت تحت‌تأثیر او بود. اندکی پس از مرگ دومین همسرش در سال ۱۳۹۷ به راهبان فرقهٔ شهسواران قدیس یوحنا پیوست.[۱] در هجدهم دسامبر ۱۴۰۳ در لیژ درگذشت.

او سه اثر تاریخی نوشت:

۱. آیینهٔ اعیان هِبه[۲] به‌صورت تاریخ، که به شجره‌نامه هم موسوم است. شرح وقایع هبه (بخشی از لیژ؛ ناحیه‌ای در بلژیک مرکزی، دشت‌های مرتفع میان رودهای موز و شلت) از سال

---

۱. او در آن هنگام دست کم ۶۴ سال داشت. پیوستن به یک فرقهٔ رهبانی در اواخر عمر در میان نجبا بی‌سابقه نبود، زیرا مایل بودند در جامعهٔ آنان به خاک سپرده شوند تا مگر آخرت بهتری داشته باشند.

2. *Hesbaye*

۱۱۰۲ تا ۱۳۹۸؛ تأکید خاص بر شجره‌نامهٔ اشراف آن ناحیه. هامریکو نزدیک به نیم قرن را صرف گردآوری اطلاعات کرد و از طریق روابط خانوادگی‌اش با اشراف و مشاغل مهمی که در لیژ دارا بود، برای کسب آن اطلاعات موقعیت مناسبی داشت. تاحدی این کار ضروری بود، زیرا بخش مهمی از اشراف هبه در جنگ‌های آوان و وارو از میان رفته بودند.[1]

۲. تاریخ جنگ‌های آوان و وارو، که درواقع تاریخ کارهای اشراف است و مردم عادی به حساب نیامده‌اند.

۳. حامی دنیوی. نوشتن آن را در حدود ۱۳۶۰ آغاز کرد و در سال ۱۳۹۹ به‌اتمام رساند. این کتاب تاریخ و توصیف نهادهای سیاسی و دینی لیژ است، در سه مقاله: ۱) منشأ قدرت دنیوی، بحث در قصد مؤلف، یعنی تاریخ نهادهای لیژ؛ ۲) سازمان شهرداری لیژ، قدرت شهردار و شورای شهر؛ ۳) متارکه و قرنطینه؛ اختیارات کیفری شورای شهر و اسقف. فصل‌های مربوط به اوزان و مقادیر و مقررات برخی اصناف بعداً اضافه شده و نوشتهٔ ژان دو تمپلو منشی شورای شهر در سال ۱۴۲۶ است. حامی دنیوی به‌صورت یک کتاب مرجع اساسی در آمد و در دربارها مانند کتاب قانون مورد استفاده قرار گرفت. چنین کتابی طبعاً در معرض اضافات و دستکاری بود. این کتاب برای مطالعهٔ نهادها، عادات و رسوم لیژ دارای ارزش زیادی است.

زبان این سه کتاب گویش والون است، که گاه با گویش‌های فرانسوی خالص آن زمان تفاوت زیادی دارد و برای فهم آن محتاج ترجمه به زبان فرانسوی است.

فرواسار

وقایع‌نگار والون، بزرگ‌ترین وقایع‌نگار عصر خویش در غرب (حدود ۱۳۳۸ـ حدود ۱۴۱۰).

ژان فرواسار در سال ۱۳۳۷ـ ۱۳۳۸ در والنسین بر شِلت علیا، در کنت‌نشین هینو زاده شد. بنابراین، فلاندری دانستن او اشتباه است (که اغلب تکرار شده)؛ او اهل هینو یعنی والون بود و در آثارش از شیوهٔ گویش والون استفاده کرده است. فرواسار (به معنی شخم‌زن زمین بکر، تصاحب‌کنندهٔ زمین بی‌صاحب، پیشاهنگ) نام نامتداولی نبود. خانواده‌اش از بومون در هینو بود، ولی پدرش در والنسین اقامت گزید. ظاهراً خانواده از طبقهٔ متوسط بود، ولی ژان، که پسری زودرس و زیرک بود، حمایت ژان دو هینو حاکم بومون را به‌دست آورد و او وی را به برادرزاده‌اش فیلیپا (حدود ۱۳۱۴ـ۱۳۶۹) همسر ادوارد سوم سفارش کرد. بدین‌سان، فرواسار در سال ۱۳۵۶ عازم دربار انگلستان شد و آشنایی‌اش با محافل درباری و اشخاص مهم برای باقی

---

۱. جنگ محلی وحشیانه‌ای که از سال ۱۲۹۰ تا ۱۳۳۳ دوام یافت و در اصل نزاعی بود میان دهکدهٔ آوان و یکی از رؤسای خانوادهٔ وارو، اما به‌تدریج به مبارزه‌ای میان شاه‌زادهٔ اسقف لیژ به هواداری از وارو و بخش بزرگی از رعایایش تبدیل شد.

عمرش از این‌جا آغاز گشت. در سال ۱۳۶۰ در آوینیون بود، ولی در سال ۱۳۶۱، پس از غیبتی پنج‌ساله، به انگلستان بازگشت. پس از آن، نخستین نوشتهٔ تاریخی خود را به فیلیپا تقدیم کرد (در دست نیست)، که گزارشی از جنگ پواتیه بود، جنگی که در آن شاهزادهٔ سیاه، ژان خوب را شکست داد و اسیر کرد (۱۳۵۶). پس از آن، منشی فیلیپا شد. اندکی بعد، چند ماهی را در اسکاتلند گذراند و با دیوید دوم (دیوید بروس) آشنا شد؛ آنگاه، به لندن بازگشت و منشی ژان خوب شد. شرح کامل مسافرت‌هایش بسیار مفصل و خالی از فایده است؛ تنها به ذکر نمونه‌هایی اکتفا می‌کنیم. در سال ۱۳۶۶ انگلستان را ترک گفت و روانهٔ بروکسل شد؛ سپس، به یونان و جنوب فرانسه رفت. در سال ۱۳۶۸ همراه با چاسر در التزام دوک کلارنس بودند، که برای ازدواج با دختر گالئاتسو ویسکونتی روانهٔ میلان بود؛ پترارک در مجلس عروسی حضور داشت! اندکی بعد، فرواسار در بولونیا با پتر شاه قبرس ملاقات کرد، که درصدد به راه انداختن جنگ صلیبی تازه‌ای بود. در سال ۱۳۶۹ فیلیپا درگذشت. حامیان بعدی فرواسار عبارت بودند از ونکِسلاس لوکزامبورگی، دوک برابان و گی‌دو بلوا حاکم بومون، که در سال ۱۳۷۳ او را کشیش لِستِن در نزدیکی مُن کرد و او بعدها، کانن شیمه شد. گی دو بلوا با ماری ناموری ازدواج کرده بود، که فرواسار با پدر ماری، یعنی روبر کنت نامور و شوهر الیزابت هینو خواهر فیلیپا مربوط شد. از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۶ را احتمالاً در کلیسای خودش گذراند. در سال ۱۳۸۶ سفرهایش را از سر گرفت و روانهٔ شیمه، گِنت، والنسین و جنوب فرانسه شد و در آن‌جا مورد حمایت گاستن فبوس کنت فوا و بئارن قرار گرفت؛ سپس به پاریس، فلاندر و غیره رفت. مقارن سال ۱۳۹۴، برای آخرین بار دیداری از انگلستان داشت و سپس به فرانسه بازگشت و در آن‌جا شاهد تدارک جنگ صلیبی تازه‌ای شد، که در سال ۱۳۹۶ در نیکوپول فرجامی مصیبت‌بار داشت و سیگیسموند مجار و متحدانش به‌دست بایزید اول سلطان عثمانی شکست خوردند. آخرین سال‌های عمرش بیشتر در والنسین و شیمه گذشت و او در حدود ۱۴۱۰ در شیمه درگذشت. بدان سبب، این جزئیات را دربارهٔ کارهای فرواسار ذکر کردیم تا وسعت و اهمیت مشاهداتش را نشان دهیم، وی با بسیاری از برجسته‌ترین مردان سیاسی و نظامی عصر خویش ارتباط داشت و رفتار جذابش به وی امکان می‌داد تا همهٔ اطلاعات لازم را از آنان به‌دست آورد.

کار او به‌عنوان وقایع‌نگار ظاهراً از حدود سال ۱۳۶۱ آغاز شد. تاریخ او، که به زبان فرانسه (گویش والون) نوشته شده، دربارهٔ رویدادهای فرانسه، انگلستان، اسکاتلند، اسپانیا، برتانی، گاسکنی، فلاندر و سرزمین‌های همسایه از سال ۱۳۲۲ تا قتل ریچارد دوم در سال ۱۴۰۰ است. کتاب در چهار بخش است: بخش اول دربارهٔ سال‌های ۱۳۲۶-۱۳۷۶، یعنی دوران پادشاهی ادوارد سوم؛ که دو تحریر از آن در دست است. بخش دوم در سال ۱۳۸۸ به پایان می‌رسد و تماماً مربوط است به رویدادهای فلاندر در سال‌های ۱۳۸۲-۱۳۸۶. بخش سوم دربارهٔ پیرنه،

اسپانیا و پرتغال است و در سال ۱۳۸۹ تألیف شده است. بخش چهارم شامل وقایع سال‌های بعدی تا ۱۴۰۰ است. تحریر اول بخش اول را بیشتر مرهون حمایت فیلیپا بوده و تحریر دوم را مرهون روبر ناموری؛ بخش دوم تا چهارم را مرهون گی دوبلوا.

فرواسار تاریخ خود را به‌صورت اصلاح و ذیل تاریخ ژان لوبِل آغاز کرد و در بخش اول بسیاری از داستان‌ها را تماماً از تاریخ لوبِل نقل کرد. درواقع تعدادی از بهترین داستان‌های منسوب به او، نه از او، بلکه از لوبِل است. به مرور زمان، به‌تدریج خود را از حوزهٔ تأثیر لوبِل بیرون کشید و کوشید آثار آن را از خود دور سازد.

مأخذ فرواسار، مانند لوبِل، اگرنه منحصراً، در وهلهٔ اول شفاهی بود و بنابراین، ارتباط مستقیمش با شاهدان عینی و فرماندهان اهمیت زیادی داشت. از آن‌جا که او نه انگلیسی و نه فرانسوی، بلکه اهل هینو بود، توانست نسبت به ملت‌های بزرگ مطلقاً بی‌طرف بماند، جز این‌که در مورد عقاید سیاسی حامیانش حساسیت نشان می‌داد؛ مثلاً با گذشت زمان، نسبت به انگلستان تعلق‌خاطر هرچه کمتری نشان می‌داد و در عقاید خودش بیشتر هوادار بورگوندیان می‌شد. اما در مورد طبقات بی‌طرف نبود، بلکه دارای عقاید اشرافی بود، به مردم عادی اهمیتی نمی‌داد و نیازها و مصایبشان مورد توجه او نبود؛ با این‌همه به‌گزارش عقاید آنان خود را ناگزیر می‌یافت، از قبیل گزارش تکان دهندهٔ مربوط به مواعظ سوسیالیستی جان بال یُرکی (که در سال ۱۳۸۱ در سنت آلبانز اعدام شد). او به شدت دوستدار قدرت، اصول شهسواری و ماجراجویی بود؛ هرگز جنبهٔ دیگر آن، جنبهٔ زشت شهسواری را نمی‌دید و کوششی برای آن نمی‌کرد ـ جنبه‌هایی همچون تبه‌کاری، خودخواهی، خیانت، همهٔ دروغ‌هایی که به‌صورت قراردادی در پس کسب «افتخارات» شهسواری پنهان شده بود. ولی در عصر او، شهسواری تقریباً رو به زوال بود، به ویژه در برابر بورژوازی رو به رشد. جنگ‌های صلیبی آن را به راه سقوط افکنده بود، طاعون به‌شدت ضعیفش ساخته بود و اینک، جنگ‌های صدساله تباهی نهایی‌اش را فراهم می‌ساخت. او به شیوه‌ای نیمه ساده‌لوحانه و نیمه انتقادی جنبهٔ اقتصادی و شهسواری جنگ، یعنی تجارب رایج و زشت فروش اسیران را بیان می‌کند.

کتاب او بسیار خواندنی است، ولی فلسفه‌ای کودکانه دارد. این کتاب آیینه‌ای است روشن (و البته هم‌چنان‌که می‌توان انتظار داشت سطحی) از آیین شهسواری فاسد آن عصر، و نه چندان چیز دیگر. فرواسار روی‌هم‌رفته بی‌طرف است و مشاهده‌گری است خوب و صدیق، ولی فاقد قدرت تحلیل و تفکر. سبک او همچون گزارشگران «فوری و فوتی» است؛ کمتر از لوبِل سختگیر و بیشتر مایل به نقل یک داستان خوب است. والتر اسکات جانداری توصیف‌های او را تحسین می‌کند. برخی از تصاویر او به درخشندگی یک مدال است.

فرواسار اشعار زیادی نوشت، که مهم‌ترینش ملیادُر آخرین منظومهٔ داستان‌های میزگرد است.

بخش‌هایی از آن در سال ۱۸۹۱ (توسط لُنیون)، و بقیه مدتی بعد (توسط همو)، کشف شد. این منظومه بسیار مفصل است (بالغ بر ۳۴۰۰۰ بیت). فرواسار دومین و آخرین تحریر آن را برای وِنکسلاس لوکزامبورگی دوک برابان (پسر ژان کور شاه بوهمیا مقتول در جنگ کرِسی سال ۱۳۴۶) نوشت و اشعار تغزلی ولی‌نعمت خود را در آن گنجاند.

ژان ایپرایی

وقایع‌نگار لاتینی‌نویس فلاندری، مترجم فرانسه، «هَکلوت سده‌های میانه» (وفات: ۱۳۸۳).

ژان ایپرایی یا ژان دراز در ایپرا واقع در فلاندر غربی زاده شد، در پاریس درس خواند و به درجهٔ دکتری حقوق شرع رسید؛ سپس به صومعهٔ بندیکتی سن برِتَن رانده شد (در سنت اومر، بر رود آما، در پادوکاله). در سال ۱۳۶۵ رئیس آن صومعه شد و تا هنگام وفاتش، در دوم ژانویهٔ ۱۳۸۳ در آن کار باقی ماند.[1]

او تاریخ صومعهٔ خود را از سال ۵۹۰ تا ۱۲۹۴ به زبان لاتینی نوشت، که تاسال ۱۲۲۹ رونویسی یا اقتباس از آثار پیشین است. بخش اخیر، یعنی از ۱۲۲۹ تا ۱۲۹۴ بیشتر تألیف خود اوست. این تاریخ نه‌تنها شامل کارهای بیست‌وچهار رئیس صومعه است، بلکه شرح بسیاری از وقایع معاصر را هم دربر دارد. مثلاً، حاوی اطلاعات زیادی دربارهٔ کنت‌های فلاندر و تاریخ هلند است.

ژان دراز به اکتشافات جغرافیایی علاقهٔ عمیق داشت و مجموعه‌ای از سفرنامه‌ها را گردآورد که باید آن را سرمشقی دانست برای کسانی چون جامباتیستا راموزیوی ترویزویی (۱۴۸۵-۱۵۵۷)، ریچارد هَکلوت انگلیسی (۱۵۵۲؟-۱۶۱۶)، و بسیاری دیگر. او کتاب کشورخان بزرگ را از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد (حدود ۱۳۵۱). متن لاتینی (که اینک، در دست نیست) در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۳۴ احتمالاً توسط جووانی کورایی تألیف شد و حاوی اطلاعاتی است در باب عادات و رسوم چینیان، مذهب لاما، نسطوریان و فرانسیسیان و دربارهٔ جووانی مونته کورینویی. هم‌چنین گزارش بولدِنزله از بیت‌المقدس و مصر را به فرانسه ترجمه کرد.

جان دراز در تاریخش از دو سفر نیکولو و ماتئو پولو، از شرکت مارکو پولو در دومین سفر، از بیست‌وهفت سال اقامت مارکو در امپراتوری به‌خاطر خدمت به امپراتور و از کتاب مارکو به زبان فرانسه، که نسخه‌ای از آن را در اختیار دارد، سخن می‌گوید.

---

۱. ژان ایپرایی بیست‌وهشتمین رئیس صومعهٔ سن برِتَن بود. او را در کلیسای صومعه به خاک سپردند. دو سنگ گور او پیاپی مفقود شد، ولی نوشتهٔ روی آن باقی است. دو «تمثال» او در نسخه‌های خطی کتاب‌خانهٔ سنت اومر دیده می‌شود. اطلاعات را آقای ژ. کولن، دبیر انجمن باستان‌شناسی دولامُرینی در سنت اومر لطف کرده است (نامهٔ سیزدهم مارس ۱۹۳۹).

او سرگذشت قدیس اِرکِمبُدُن را نوشت که راهبی ایرلندی بود، رئیس صومعهٔ سنت اومر شد و در سال ۷۳۴ درگذشت. رواج عبادت آن قدیس موجب بازسازی کلیسای جامع سنت اومر شد.

ژان دراز را نباید با ژان ایپرایی دیگری اشتباه کرد، که رئیس صومعهٔ لُب (هینو) بود و در سال ۱۳۲۰، درگذشت.

۸. آلمان

نُرتهُف

وقایع‌نگار آلمانی (وستفالیایی؛ تولد: سال ۱۲۷۹، وفات: سال ۱۳۵۹ یا پس از آن).

لِفُلْد فون نرتهف در پنجم فوریهٔ ۱۲۷۹ در یک خانوادهٔ نجیب‌زاده، احتمالاً در نرتهف، نزدیک هام در کنت‌نشین مارک، به دنیا آمد. در ارفورت تحصیل کرد. در سال ۱۳۰۸ در آوینیون تحصیلاتش را دنبال کرد و پس از بازگشت، در سال ۱۳۱۰ درآمد موقوفه‌ای را در بُپارد (بر رود راین، نزدیک کُبلِنتس) به‌دست آورد. در سال ۱۳۱۳ حامی‌اش آدلف فون دِر مارک، اسقف لیژ شد و او را در سال ۱۳۱۴ کانن سن لامبر (در لیژ) کرد. باقی عمرش را بیشتر در لیژ گذراند. در سال ۱۳۲۶ کُنت انگلبرت دوم فون دِر مارک را در سفرش به آوینیون همراهی کرد. در سوم اکتبر (سالی که معلوم نیست، ۱۳۵۹ یا پس از آن) در لیژ درگذشت.

او تاریخ کنت‌های مارک را از سال ۱۰۰۰ تا ۱۳۵۸ نوشت؛ که نمونهٔ خوبی از تاریخ‌های یک امیرنشین کوچک در آن عصر، است. او در خدمت آن خانواده بود و مدت نیم قرن، از مزایای آن برخوردار گردید و می‌توانست اطلاعات خوبی داشته باشد.

تیلمان

وقایع‌نگار آلمانی (برآمدنش ۱۳۴۷-۱۴۰۲).

اِلهِن و وُلفهاگِن نام نقاطی در هس سفلاست. نمی‌دانیم تیلمان در سال ۱۳۴۷ زاده شده یا خاطراتش از آن هنگام آغاز می‌شود (یعنی ممکن است مدتی پیش از آن، زاده شده). او در اسقف‌نشین ماینس به فرانسیسیان پیوست، ولی ظاهراً بیشتر عمرش را در لیمبورگ، بر رود لان در فرانکونیای علیا، در اسقف‌نشین تریر گذراند. او کشیش شهر لیمبورگ و از منشیان سلطنتی بود (۱۳۷۰-۱۳۹۸)، وی ازدواج کرده بود (در سندی مربوط به سال ۱۳۹۸ او را کشیش متأهل نامیده‌اند). در سال ۱۴۰۲ یا پس از آن درگذشت.

تیلمان تاریخ لیمبورگ را در سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۹۸ نوشت، که با وجود این‌که جنبهٔ محلی دارد، از باارزش‌ترین تاریخ‌های سده‌های میانه، است. اول این‌که از نظر سال‌های ۱۳۷۰-۱۳۹۸

دارای اطلاعات دست اول است. تیلمان مدعی است تنها به مطالبی پرداخته که خود شاهد و ناظر آنها بوده است. دوم این‌که او را می‌توان به مفهوم امروزی مورخ «فرهنگ» نامید؛ وی اهمیت آداب و رسوم را دریافت و در زمینهٔ اموری از قبیل هنر، آواز، موسیقی و لباس اطلاعاتی عرضه کرد که به‌ندرت در سایر تاریخ‌ها می‌توان یافت. روایات او از بغرنجی‌های زندگی روزمره به‌خاطر سادگی‌اش به‌شدت تکان‌دهنده است. او مردی فاضل بود، که نه‌تنها به امثال روزمره و کتاب مقدس، بلکه به اخلاق ارسطو، ویرژیل، مجموعهٔ حقوق، بوریدان و غیره اشاراتی دارد. احتمالاً نوشتن کتابش را در حدود ۱۳۷۷ آغاز کرد، ولی یک‌دستی آن نشان می‌دهد که در اواخر قرن آن را از نو تحریر کرده است.

با این‌که در تاریخش از خود نام برده مدت‌ها ناشناس ماند و تاریخ لیمبورگ را به غلط به تیلمان دیگری و به شخصی به نام یوهان گِنسباین نسبت می‌دادند.

کِلُزنِر

وقایع‌نگار آلزاسی (وفات: سال ۱۳۷۲ یا پس از آن).

فریتشه (یا فردریش) فرزند زیفرید کِلُزنِر یک بورژوای استراسبورگی بود و مادرش مارگارت اشپیرِر نام داشت؛ در اوایل سدهٔ چهاردهم ظاهراً در استراسبورگ زاده شد و کشیش کلیسای جامع آن شهر بود.

وی یک واژه‌نامهٔ لاتینی ـ آلمانی تصنیف کرد (در دست نیست) و یک راهنمای همسرایان (۱۳۶۴)، که مجموعه‌ای بود از قواعد و رسوم عبادات در کلیسای جامع. ولی مهم‌ترین تألیفش تاریخ استراسبورگ به زبان آلمانی است.

این تاریخ با خلاصه‌ای از تاریخ قدیم از زمان خلقت، اسامی پاپ‌ها (که نخستین آنان مسیح است!) و امپراتوران آغاز می‌شود. او فهرستی هم از اسقفان استراسبورگ داده است. خود تاریخ از سال ۱۲۶۰ تا هشتم ژوئیهٔ ۱۳۶۲ را دربر می‌گیرد و آن روزی است که زمین‌لرزه‌ای شهر را لرزاند. این تاریخ بیشتر و نه منحصراً دربارهٔ مسائل استراسبورگ و آلزاس است و رویدادهای مهم سیاسی، جنگ‌ها و آتش‌سوزی‌ها را شرح می‌دهد. از طاعون سیاه در استراسبورگ و از آزار و کشتار یهودیان که در پی آن روی‌داد (آنان متهم به ایجاد طاعون شدند)، از ظهور تازیانه‌زنان (نه‌تنها پس از طاعون، بلکه پیش از آن، در سال‌های ۱۲۶۱، ۱۲۹۶)، از بنیادهای دینی تازه و امثال آن گزارش خوبی داده است. تاریخ کلزنر دارای شیوه و اصول خاصی نیست، بلکه صادقانه و صریح و از لحاظ بی‌پیرایگی منحصربه‌فرد و تکان‌دهنده است. باید توجه داشت که این یکی از نخستین تاریخ‌ها بود که به زبان محلی نوشته شد. دو تاریخ به نثر آلمانی پیش از آن تألیف شده است: تاریخ جهان ساکس به زبان آلمانی سفلا تا سال ۱۲۲۵ (یا ۱۲۴۸)، که قبلاً به آیک

ریگووی (سیزدهم ـ ۱) نسبت داده می‌شد و تاریخ هاین علیا تا سال ۱۳۳۴ (یا ۱۳۴۹). یاکوب توینگر کونیگسهوفنی (۱۳۴۶-۱۴۲۰) هم‌وطن جوان‌تر کلزنر تاریخ او را مورد استفاده قرار داد و بر آن ذیلی (تا سال ۱۴۱۵) نوشت.

یاکوب توینگِر

اهل کونیگسهوفن در نزدیکی استراسبورگ، غالباً معروف به کونیگسهوفن. در سال ۱۳۴۶ در استراسبورگ زاده شد، در سال ۱۳۸۲ کشیش شد؛ کشیش کلیسای سنت توماس؛ در سال ۱۴۲۰ در استراسبورگ درگذشت. وقایع‌نگار آلمانی.

او تاریخ هم‌شهری مسن‌ترش کِلُزنِر را اصلاح کرد و بر آن ذیل مفصلی نوشت. نخست مجموعه‌ای از مطالب را به لاتینی فراهم ساخت و در سال ۱۳۸۲ به نوشتن تاریخش به زبان آلمانی پرداخت. آن را سه بار نوشت؛ تحریر اول تا سال ۱۳۹۰ ادامه یافته؛ تحریر دوم کوتاه‌تر است و تا سال ۱۳۹۱؛ تحریر سوم باز مفصل است و تا سال ۱۴۱۵. تحریر مفصل عبارت است از: ۱) تاریخ عمومی از آدم تا اسکندر و جانشینانش؛ ۲) تاریخ روم از زمان بنای آن تا زمان امپراتوران آلمانی؛ ۳) تاریخ کلیسا و پاپ‌های روم؛ ۴) تاریخ کلیسا و اسقف‌های استراسبورگ؛ ۵) تاریخ آلزاس و استراسبورگ؛ ۶) فهرست الفبایی رویدادهای تاریخی با تاریخ آنها. کتاب توینگر، علاوه بر اهمیتش از نظر تاریخ محلی، به‌خاطر تأثیرش در تاریخ‌نگاری آلمانی درخور توجه است. توینگر سعی در آموزش عوام داشت و گواه آن علاوه بر به کاربردن زبان بومی، بهره‌گیری از سبکی ساده و روان است. بینش او بیشتر آلمانی است تا رومی و بورژواست تا اشرافی یا کلیسایی. وی ذیلی بر واژه‌نامهٔ لاتینی ـ آلمانی کِلُزنِر و رساله‌ای در موسیقی نوشت.

۹. بوهمیا

بِنِش ویتمیلی

مورخ لاتینی‌نویس بوهمیایی (وفات: سال ۱۳۷۵).

بنش کانن زادِک (بر اِگِر) و پراگ. در بیست‌وهفتم ژوئیهٔ ۱۳۷۵ درگذشت.

او به‌فرمان امپراتور کارل چهارم تاریخ لاتینی بوهمیا را در چهار بخش نوشت، مربوط به سال‌های ۱۲۸۳ تا ۱۳۷۴، که به ویژه از نظر تاریخ فرمانروایی ژان لوکزامبورگی[1] (شاه بوهمیا

۱. گاه او را دُن کیشوت بوهمیایی لقب داده‌اند. برای درک تاریخ و تاریخ‌نگاری چک خوب است در نظرداشته باشیم که ژان بیشتر آلمانی یا فرانسوی بود تا چک. او یک «پاریسی» پرشور بود. با این‌که کور شده بود همراه فرانسویان با انگلیسیان جنگید و در جنگ کرِسی در بیست‌وششم اوت ۱۳۴۶ کشته شد. گیوم دوماشو (چهاردهم ـ ۱) متوفا در سال ۱۳۷۷، قریب سی سال در خدمت ژان بود و به این ترتیب بر موسیقی و نمایش چک تأثیر گذاشت.

۱۳۱۰-۱۳۴۶)، و پسرش کارل چهارم، یعنی کارل اول بوهمیایی (شاه ۱۳۴۶ - ۱۳۷۸) با ارزش است.

تاریخ بنش شهرتی یافت و آلویس بُلِسلاس بالبین (۱۶۲۱ - ۱۶۸۸) یسوعی، مورخ بزرگ چک در سدهٔ هفدهم آن را بسیار ستود.

گفته شده است که بنش شرح حال خود نوشت امپراتور کارل چهارم را تکمیل یا تحریر کرده است؛ موضوع بیشتر به‌صورت معکوس است، یعنی ملاحظه می‌شود که بنش مطالب گردآوری شده توسط شاه را در تاریخ خودش گنجانده است. زندگی کارل که با ضمیر سوم شخص نوشته شده، مربوط به سال‌های ۱۳۳۱ - ۱۳۴۰ (یعنی پانزده تا بیست‌وچهار سالگی)، است و منحصر به دورهٔ جوانی او، پیش از این‌که بر تخت بنشیند. ذیل آن (از شخص دیگری؟) تا سال ۱۳۴۶ در دست است. این یکی از اسناد بسیار عجیب است و از جالب‌ترین شرح حال‌های خود نوشت سده‌های میانه. با این‌که کارل در فرانسه درس خوانده بود ـ یکی از معلمانش پیر روژهٔ بندیکتی (پاپ کلمنس ششم، ۱۳۴۲ - ۱۳۵۲) بود ـ در بیگانه‌پسندی پدرش سهیم نبود، بلکه نسبت به بوهمیا و موراویا علاقهٔ عمیق نشان داد و خیلی‌زود به پدر میهن ملقب شد. همراه با کلمنس ششم دانشگاه پراگ را در سال ۱۳۴۷ تأسیس کرد، که نخستین دانشگاه در امپراتوری آسمانی روم بود و موجب شد تا کتاب‌های متعددی به زبان چک ترجمه شود، از جمله اقتباس از قصه‌های زرین جاکومو دا واراگیو (سیزدهم - ۲)؛ کتاب‌هایی در باب قانون و تشریفات نوشت. بنش، پولکاوا و مارینیولی را به کارگماشت و مورد حمایت قرار داد. منشور زرین او (نورنبرگ ۱۳۵۶) اساس امپراتوری آسمانی روم را اصلاح کرد.

پولکاوا

وقایع‌نگار لاتینی‌نویس بوهمیایی (وفات: سال ۱۳۸۰).

پریبیک فرزند دِلوهی، اهل رادِنین، ملقب به پولکاوا، مدیر مدرسهٔ جامع سن ژیل در پراگ؛ بعدها، به سلک راهبان درآمد و رئیس کلیسای چودنیک شد. او به درخواست امپراتور کارل چهارم تاریخ بوهمیا را از زمان طوفان نوح تا سال ۱۳۳۰ به زبان لاتینی نوشت. در مورد دورهٔ قدیم، کتاب کوسماس (دوازدهم - ۱)، را مأخذ قرار داده است و انتشار اسلاوها را در یونان و ترکیه و استقرارشان را در اقامتگاه‌های فعلی بیان می‌کند؛ مانند کوسماس، آمدن چک‌ها را به رهبری چکوس به بوهمیا شرح می‌دهد و می‌گوید اقامتگاه نخستین آنان در ریپ بود (گئورگسبرگ، تپهٔ بلندی مشرف بر رود اِلب، در نزدیکی رودنیکه). تاریخ پولکاوا از نظر تاریخ بوهمیا و هم‌چنین براندنبورگ مأخذ گران‌بهایی است. این کتاب فوراً به زبان چک ترجمه شد.

ادعا شده که مؤلف واقعی آن تاریخ کارل چهارم بوده و پولکاوا فقط آن را به زبان چک

ترجمه کرده است. این مطلب پذیرفتنی نیست. شاه به مؤلف کمک کرد، بسیاری مدارک را در اختیارش گذاشت و شاید او را راهنمایی و در او اعمال نفوذ کرده است. یکی از دلایل همکاری آن دو این است که پولکاوا شرح حال خودنوشت کارل را به زبان چک ترجمه کرد.

۱۰. لهستان

یان چزارنکوسکی

وقایع‌نگار لهستانی (برآمدنش ۱۳۶۴ ـ ۱۳۸۴).

این یان یا یانکو سرشماس گنِسِن بود.[1] معاون پیشکار کازیمیر سوم وِیلکی (= کبیر؛ شاه لهستان ۱۳۳۳ ـ ۱۳۷۰)، شد. در سال ۱۳۶۴ این مقام را داشت و در هنگام مرگ شاه در سال ۱۳۷۰ حاضر بود. در سال ۱۳۶۴ متولی و در سال ۱۳۶۷ دعاخوان کلیسای جامع وُلسلاوسکی (در ۶۰ کیلومتری جنوب شرق تورن) بود. یانکو در زمان پادشاهی کازیمیر، یک‌بار همراه چند لهستانی دیگر به آوینیون رفت و در آن‌جا با دوک ولادیسلاو فرزانه[2] پیش از آن‌که صومعه‌نشین شود، ملاقات کرد. یانکو برادری داشت به نام سیمکو، که در سال ۱۳۶۸ از مستوفیان سلطنتی بود.

یانکو مؤلف بخشی از تاریخ کراکو است، مربوط به دورهٔ بعد از مرگ کازیمیر سوم، یعنی سال‌های ۱۳۷۰ ـ ۱۳۸۴ . این تاریخ به‌صورتی که منتشر شده حاوی هفت بخش است: ۱) تاریخ مختصر کراکو تا سال ۱۱۳۵؛ ۲) یادداشت‌های روزانهٔ ولادیسلاو؛ ۳) وقایع سالانهٔ پوزنان (۹۶۵ ـ ۱۳۱۱)؛ ۴) وقایع سالانهٔ گنِسِن (۱۱۹۲ ـ ۱۳۴۱)؛ ۵) تاریخ مجهول‌المؤلف کراکو (۷۳۰ ـ ۱۳۷۶)؛ ۶) یانکو چزارنکوسکی (۱۳۷۰ ـ۱۳۸۴)؛ ۷) ذیل آن تا سال ۱۳۹۵. سهم یانکو در تألیف این تاریخ باید بیش از آن بوده باشد که در این‌جا ذکر شده است. شاید وی بخش‌های پیشین را تحریر و اصلاح کرده است. ما با همان مشکل مربوط به همهٔ تاریخ‌های سده‌های میانه روبه‌رو هستیم؛ به‌ندرت می‌توان پاسخی قطعی و کامل یافت.

به گفتهٔ پُتاست، در آن تاریخ از یک بیماری ذکری شده، که ممکن است سیفیلیس باشد (؟). من نتوانستم آن قسمت را پیدا کنم و این موضوع از نظر من بسیار مشکوک است، چون در سده‌های میانه هیچ توصیفی از یک بیماری در دست نیست که کاملاً دقیق باشد و دقیقاً بتوان چنین تعبیری کرد.

---

۱. Gnessen در ۴۵ کیلومتری شرق پوزنان. چزارنکو زادگاه یانکو احتمالاً همان چزارنیکاو (۶۵ کیلومتری شمال باختری پوزنان) است.

۲. تصور می‌کنم این همان ولادیسلاو سفید دوک کویاوی است، که در سال ۱۳۵۶ در سیتو به سیسترسینیان و بعدها در دیژون به بندیکتیان پیوست. او در سال ۱۳۷۶ و ۱۳۸۲ مدعی تاج و تخت لهستان بود؛ در سال ۱۳۸۶ در استراسبورگ درگذشت.

یانکو شرح تکان‌دهنده‌ای از کوری ناگهانی یاروسلاوس[1]، سراسقف گنسن در سال ۱۳۷۲ داده است.

۱۱. بیزانس

یوآنس کانتاکوزِنوس ششم

امپراتور بیزانس (۱۳۴۱ یا ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۵). مورخ، عالم دینی و شارح اخلاق ارسطو (حدود ۱۲۹۲ - ۱۳۸۳).

او در حدود سال ۱۲۹۲ در قسطنطنیه زاده شد؛ از طریق مادر با خاندان امپراتوران پالئولوگوس پیوند داشت. در زمان امپراتوری آندرونیکوس سوم (۱۳۲۸ - ۱۳۴۱)، در رأس امور بود و پس از مرگ آندرونیکوس در سال ۱۳۴۱ نایب‌السلطنه و مربی یوآنس پنجم (۱۳۳۲-۱۳۹۱)، فرزند خردسال او شد. کانتاکوزنوس تاج و تخت را غصب کرد، ولی بسیاری یوآنس را یگانه وارث قانونی تاج و تخت می‌دانستند. بدین سان جنگ داخلی درگرفت، که بر اثر اقسام تحریکات خارجی از قبیل ونیزیان، جنواییان (که در گالاتا مستقر شده بودند)، صربیان[2] و ترکان، دامنهٔ آن گسترش بیشتری یافت. یوآنس کانتاکوزنوس دخترش را به اورخان (سلطان عثمانی ۱۳۲۶ - ۱۳۶۰) داد و در زمان امپراتوری او بود که ترکان نخستین پایگاه را در اروپا به‌دست آوردند (در گالیپولی). در سال ۱۳۴۷ پیروزی‌اش کامل شد و به‌عنوان امپراتور شریک (و تا وقتی یوآنس صغیر بود، تنها امپراتور) مورد قبول قرار گرفت. ولی امپراتوری ضعیف شده و منابع مالی آن از میان رفته بود. لزوم وضع مالیات‌های سنگین عدم محبوبیتش را به اوج خود رساند و موجب سقوطش شد. در سال ۱۳۵۵ به نفع پسرش ماتیاس استعفا داد و به‌عنوان حکمران میسیترا[3] منصوب شد، ولی پسرش در سال ۱۳۵۷ ناگزیر به استعفا گردید. یوآنس کانتاکوزنوس به صومعه‌ای در قسطنطنیه پناه برد و اندکی بعد به واتوپدی در کوه مقدس رفت و

---

۱. Jaroslaw Bogurja اسقف گنسن ۱۳۴۲ - ۱۳۷۳. او بود که قوانین کلیسایی لهستان را تدوین کرد.

۲. مقارن همین ایام، استِوان نِمانیه دوشان نهم شاه صربستان، کشورش را توسعهٔ زیادی بخشیده بود (متولد ۱۳۰۸ در آلبانی، شاه صربستان در ۱۳۳۱؛ تزار صربستان، بلغارستان و آلبانی در سال ۱۳۴۶؛ بنیانگذار یک امپراتوری وسیع). او کوشید قسطنطنیه را فتح کند، ولی توفیق نیافت. برای صربستان بِطریق‌نشینی مستقل از قسطنطنیه تعیین کرد. برای افزودن به قدرت معنوی خویش موقوفات و امتیازات زیادی به صومعه‌های کوه مقدس بخشید (کوه آتوس تماماً در قلمرو او بود). او در سال ۱۳۵۵ درگذشت. این سومین، بزرگ‌ترین و آخرین تلاش اسلاو غربی برای ایجاد یک امپراتوری یونان و بالکانی به جای امپراتوری بیزانس بود. این تلاش به شکست انجامید، ولی فتوحات ترکان را در اروپا، که اندکی بعد آغاز شد، تسهیل کرد.

۳. Mysithra یا Mystras در لاکونیه، که در آن زمان یکی از مراکز ادبی و همانند دربارهای ایتالیا در عصر نوزایی بود.

نام یوسفوس کریستودولوس را برخود نهاد. او باقی عمرش را به مطالعه و تألیف گذراند، تا در سال ۱۳۸۳ درگذشت و در میسیترا به خاک سپرده شد.

مهم‌ترین تألیفش تاریخ بیزانس از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۶ (۱۳۶۲) است در چهاربخش، که بیشتر دفاعیه‌ای است از حیات سیاسی خودش. او تاریخ نیکه‌فوروس گریگوراس را تکمیل و اصلاح کرد (و برعکس)، چون گرایش‌های دونویسنده مخالف و روش‌ها و علایقشان سخت متفاوت بود. این تنها بخش تاریخ بیزانس است که یک امپراتور نوشته، مگر قطعات حسب‌حالی که در توپیکای میخائیل پالئولوگوس هشتم (سیزدهم-۲) آمده است.

او گزیده‌ای از اخلاق نیکوماخوس (مقاله‌های ۱-۵) فراهم ساخت.

در مقام امپراتور نقش فعالی در مجادلات هسیکاستیان داشت و بعداً در مقام راهب رساله‌های زیادی در این‌باره نوشت. ضرورتی ندارد بگوییم که بینش او هسیکاستی بود و رساله‌هایی نوشت در رد بارلام و آکیندینوس، در رد پروخوروس کیدونِس (برادر دِمتریوس کیدونِس) و در رد یوآنس کالکاس (بِطریق از ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۷)، که جانب بارلامیان را گرفت و مقام خود را از دست داد.

سرانجام، دفاعیاتی برضد یهودیان و مسلمانان نوشت. معلوماتش در مورد قرآن از رسالهٔ ریکولدو دی مونته کروچه (سیزدهم-۲) ترجمهٔ دمتریوس کیدونِس به یونانی اقتباس شده بود.

پسرش ماتیاس هم که به آتوس پناه برده بود، تفسیرهایی بر غزل غزل‌ها و حکمت سلیمان نوشت و دو مقاله به نام دخترش نوشت، در باب عشق به دانش و سه نیروی روحی.

۱۲. ارمنستان

گریگور اَخلاطی

شاعر و مورخ ارمنی (حدود ۱۳۵۴ - حدود ۱۴۲۴).

گریگور در حدود سال ۱۳۴۵ در شهر اَخلاط ارمنستان بزرگ زاده شد. نام پدرش زِر بود (ازاین‌رو، او را گریگور زرنتز می‌نامیدند) و معلمش سرکیس. او راهب و بعدها رئیس صومعهٔ سنت استپان در آرتزه (نزدیک ارزروم) بود. در حدود سال ۱۳۲۴ به‌دست کردان در راه دینش شهید شد و در زیپنا مدفون گردید.

او تاریخ ارمنستان را نوشت (در دست نیست؟)، کتابی در باب شرح حال و روز شهادت شهدای ارمنی و اشعار زیادی به‌نام گانز.[1] یکی از اشعارش حاوی گزارشی از همهٔ مصایب ارمنیان در سال‌های ۱۳۸۶ -۱۴۲۱، است؛ به ویژه آنچه به‌دست تیمور لنگ ایجاد شد.

---

۱. به معنای گنجینه؛ قس: گنج فارسی.

ج. سامری

ابوالفتح ابن‌ابوالحسن

ابوالفتح‌ابن‌ابوالحسن وقایع‌نگار سامری، که در سدهٔ چهاردهم، همراه با سامریان دیگر از دمشق به نابلس بازگشت. در سال ۱۳۵۵ م/۷۵۶ هـ ق به‌درخواست کاهن خود پینحاس، تاریخ سامریان را به‌زبان عربی و به‌شیوه‌ای بسیار وجدانی ولی خشک نوشت، که براساس آثار عبری، عربی و سامری بود. این تاریخ هم مانند اغلب تاریخ‌های سده‌های میانه به‌وسیلهٔ عده‌ای ذیل‌نویسی شد. در این مورد جالب است که ذیل‌نویسی تا زمان ما ادامه یافت و آخری از پینحاس (به عربی خضر)[1] بن اسحاق متوفا در سال ۱۸۹۸ بود.

د. اسلام

۱. غرناطه

ابن‌خطیب

مورخ و پزشک مسلمان اندلسی، از بزرگ‌ترین و آخرین فضلای مسلمان اندلس (۱۳۱۳-۱۳۷۴ م /۷۱۳ - ۷۷۶ هـ ق).

لسان‌الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله سلمانی (که اشاره‌ای است به جد یمنی او)، ملقب به ذوالوِزارَتین، در لُجه نزدیک غرناطه در بیست‌وپنجم رجب ۷۱۳ هـ ق زاده شد؛ در غرناطه تحصیل کرد و به پیروی از پدرش منصب مهمی در دربار بنونصر به‌دست آورد و در سال ۱۳۴۹م /۷۵۰ هـ ق وزیر شد و تا سال ۱۳۵۹م /۷۶۰ هـ ق در آن مقام باقی ماند. در آن سال، محمد پنجم از تخت سلطنت برکنار شد و ابن‌خطیب در سرنوشت وی در اندلس و مراکش سهیم گشت. وقتی محمد پنجم باردیگر در سال ۱۳۶۲م /۷۶۳ هـ ق ناچار شد به سَبْته و پس از آن به تلمسان و فاس پناهنده شود، در جریان رسیدگی به استرداد مجرمین در سال ۱۳۷۴م /۷۷۶ هـ ق در زندان فاس کشته شد.

ابن‌خطیب، با وجود این فرازونشیب‌ها توانست آثار زیادی بنویسد، چندان‌که نمی‌توانیم همگی آنها را نام ببریم، بلکه تنها چندتایی را با عنوان‌های زیرین ذکر خواهیم کرد: تاریخ عمومی؛ تاریخ اندلس؛ توصیف و سفرنامه؛ انشا و نامه‌نگاری؛ پزشکی.

تاریخ عمومی.

۱. الحُلَل‌المَرقومة. تاریخ خلفای شرقی و غربی.

---

۱. سامریان خضر را با پینحاس Pinehas، ولی یهودیان او را با الیاس یکی می‌دانند، سارتن (ایسیس ش ۲، ص ۴۵۸-۴۶۰).

۲. اعمال الأعلام ...تاریخ اسلام در مشرق و مغرب. تاریخ اسپانیای مسیحی که قابل تفکیک از اسپانیای مسلمان نیست، بخشی از تاریخ آلفونسوی فرزانه (سیزدهم ـ ۲) اقتباس شده، که او آن را از طریق یوسف‌بن وَقَر طلیطلی می‌شناخت و او احتمالاً همان یوسف‌بن اسحاق‌بن وَقَر منجم است. اعمال‌الاعلام در سال‌های ۷۷۳ و ۷۷۵ هـ ق تألیف شده است.

تاریخ اندلس.

۳. اللُمْحة‌البدرية في‌الدولة‌النَصريه. تاریخ غرناطه تا سال ۱۳۶۳م /۷۶۴ هـ ق.

۴. إلاحاطة، که مهم‌ترین کار اوست و مجموعهٔ عظیمی از زندگی‌نامه‌های مشاهیر اندلس، از جمله خودش.

۵. التاج المُحَلّیٰ. تاریخ اندلس تا آغاز حکومت بنواحمَر (سلسلهٔ بنونصر) در سال ۱۲۳۲م/۶۲۹ هـ ق.

۶. معیارالاختیار. مجالس[1] در مدح قریب صدتن از مشاهیر اندلس و شهرهای مهم آن.

۷. مُفاخَرات مالَقه و سَلا (در نزدیکی رَباط).

۷ م. الحُلَل المَوْشية في ذكرِالأخبارَ المرّاكُشيه مجعول و مؤلفش نامعلوم است. تاریخ مراکش از زمان موحدون تا سلسلهٔ مَرینی، که تا آغاز سدهٔ پانزدهم، ادامه دارد، یعنی تا مدتی پس از مرگ ابن‌خطیب.

توصیف و سفرنامه.

۸. نُفاضَة‌الجِراب في‌عُلالَة‌الاغْتِراب. خاطراتی که در مراکش نوشته است، شامل توصیف شهرهای اندلس، کتاب‌خانه‌ها و فضلای آن.

۹. خطرات الطیف فی رحلة‌الشتاء والصیف. شرح سفر در شرق غرناطه، که در سال ۱۳۴۷م /۷۴۸ هـ ق نوشته است.

انشا و نامه‌نگاری.

۱۰. ریحانة الکُتّاب و نُجعة‌المُنتاب مجموعه‌ای از نمونه‌های نامه‌نگاری، که بخش زیادی از آن توسط احمدبن محمد مَقَّری تلمسانی (حدود ۱۵۹۱ ـ ۱۶۳۲ م/۹۹۹ ـ ۱۰۴۲ هـ ق) در نَفْح‌الطیب مِن غُصن الاندَلُس الرطیب و ذِکر وزیرها لسان‌الدین الخطیب نقل شده، که شامل تاریخ اندلس و شرح حال ابن‌خطیب است.

طب.

۱۱. منفعة (یا مُقنِعَة) السائل عن المرض الحائل. شرح طاعونی که در سال ۱۳۴۸ م/ ۷۴۹ هـ ق، در غرناطه شیوع یافت. این یکی از نخستین گزارش‌های مرگ سیاه است؛ در مورد سایر گزارش‌های عربی، ← یادداشت مربوط به ابن‌خاتمه (چهاردهم ـ ۱). این کتاب درواقع در همان

---

۱. مجالس در این‌جا به معنی درس، مباحثه یا خطابه است، چنان که در محافل درباری یا دوستانه متداول بود.

زمان نوشته شدن شرح ابن‌خاتمه تألیف گردیده است. تألیف آن بسیار سریع بوده و به‌خاطر دفاع صریحش از نظریهٔ سرایت‌پذیری طاعون ممتاز است. ابن‌خطیب می‌گوید:

«وجود عامل مسری بر اثر تجربه، مطالعه و شواهد حسی ثابت می‌شود؛ با گزارش‌های موثق دربارهٔ انتقال آن به‌وسیلهٔ جامه، ظرف، گوشواره؛ انتشار آن به‌وسیلهٔ افراد از خانه‌ای به خانهٔ دیگر؛ با آلوده شدن یک بندر به‌خاطر آمدن کسانی از یک سرزمین آلوده؛ ... با مصونیت افراد جدا از دیگران و ... با قبایل بدوی آفریقا... . وقتی یک دلیل مستفاد از احادیث با شواهد ملموس در تناقض باشد، مسلم است که در آن حدیث تحریفی صورت گرفته است و باید اصلاح گردد».

این تأییدی است بر نظر ابن‌خطیب در آن موضوع.

۱۲. عَمَل مَن طبَّ لِمَن حَبَّ. رسالهٔ طبی به نام ابوسالم ابراهیم (سلطان مَرینی مراکش ۱۳۵۹ - ۱۳۶۱ م/ ۷۶۰ - ۷۶۲ هـ ق). رساله‌ای است مشروح در دو بخش: الف)آسیب شناسی عمومی و اختصاصی در مورد هر بیماری؛ تعریف، علایم، علل، معالجه، دارو و خوراک ذکر شده است. اطلاعات مرتب و موجز است. گزارش مربوط به بیماری‌های چشم به ویژه کامل است. ب) تب، جراحی، مواد آرایشی، داروها و غذاهای تقویت کنندهٔ نیروی جنسی، روابط جنسی و بیماری‌های کودکان. فصل آخر به سؤالات تصادفی مربوط به چیزهای حرام یا مکروه اختصاص دارد. ابن‌خطیب، خوردن شراب را برای یهودیان و مسیحیان، داروهای سقط جنین را برای زنانی که زندگی‌شان هنگام وضع حمل در خطر افتد و استفاده از داروهای تقویت کنندهٔ قوای جنسی را برای ازدیاد نفوس مشروع می‌داند.

۱۳. منظومة (یا ارجوزة) فی‌الطب.

۱۴. الاصول (یا الوصول) لحفظ الصحة فی‌الفصول.

۱۵. الیوسفی فی‌صنعة‌الطب. رسالهٔ مفصلی در طب.

آثار طبی دیگری دربارهٔ ساختن تریاق، جنین شناسی و بیطاری به او منسوب است.

۳. الجزایر

ابن‌قُنفُذ

ابوالعباس احمدبن حسن (یا حسین)بن خطیب قسنطینی معروف به ابن‌قُنفُذ مورخ، ریاضی‌دان و منجم الجزایری (وفات: ۱۴۰۷ / ۱۴۰۸ م/ ۸۱۰ هـ ق).

پدربزرگش علی، خطیبی بود که بعدها قاضی شد و در سال ۱۳۳۲م/ ۷۳۲ هـ ق درگذشت؛ پدرش حسن (یا حسین) هم قاضی بود و در سال ۱۳۴۹/ ۷۵۰ درگذشت.

احمد در اندلس، مراکش و تونس تحصیل کرد و سرانجام در قسنطینهٔ الجزایر قاضی شد. او بر اساس فهرستی که خود نوشته (نسخهٔ رباط) قریب ۲۷ کتاب نوشت، که تنها چندتایی را نام می‌برم:

۱. الفارسیه فی مبادی الدولة الحفصیه. تاریخ بنوحفص که از سال ۱۰۶۸م / ۴۶۰ ه‍ ق تا ۱۴۰۲م / ۸۰۴ ه‍ ق سلطنت کردند (در تونس ۱۲۲۸ ـ ۱۵۳۴ م/ ۶۲۵ ـ ۹۴۰ ه‍ ق).

۲. شرح الطالب فی أَسنیٰ المطالب. معرفی مشاهیر به ترتیب سال تا ۱۴۰۴.

۳. انس الفقیر و عزّ الحقیر. شرح حال ابومَدیَن شُعیب بن حسن تلمسانی، صوفی اندلسی که با عبدالقادر جیلی (دوازدهم ـ ۱) در مکه آشنا شد و آموزش قادریه را در مغرب انتشار داد؛ او در حدود ۱۲۰۲ م/ ۵۹۹ ه‍ ق در نزدیکی تلمسان از دنیا رفت.

۴. تسهیل المطالب فی تعدیل الکواکب، که شرحی است بر کتاب الیساره فی تقویم الکواکب السیارهٔ ابن بنای مراکشی (سیزدهم ـ ۲).

۵. حطّ النقاب علیٰ وجه عمل الحساب، شرح بر تلخیص ابن‌بنّا.

۶. شرح بر ارجوزهٔ نجومی ابن‌ابی رِجال (یازدهم ـ ۱)، که در سال ۱۳۷۲ نوشته شده است.

۷. کتابَ الوَفَیات، که ممکن است همان کتاب شمارهٔ ۲ باشد.

ه. پ. ژ. رنو تحقیق تازه‌ای برروی نسخه‌های خطی تازه به‌دست آمدهٔ حطّ‌النقاب کرده و به نتایج جالبی رسیده است. ابن قُنفُذ پیش از آغاز توضیحات خودش هشت مبدأ یا اصل را مورد بررسی قرار می‌دهد: ۱) هدف کتاب؛ ۲) فایدهٔ کتاب؛ ۳) عنوان آن؛ ۴) روش بررسی؛ ۵) مقام آن؛ ۶) نام مؤلف؛ ۷) اصالت کتاب؛ ۸) تقسیمات آن. از آنچه در بخش ۵ می‌گوید، معلوم می‌شود که او کتاب محمدبن عبدالله حصار (دوازدهم ـ ۲) را بسیار مقدماتی و تلخیص ابن‌بنّا را که اقتباسی از آن است، در مرتبه‌ای والاتر می‌داند. جالب‌ترین جنبهٔ حطّ‌النقاب استفاده از نمادهای جبری متعدد است: حرف شین (یا تنها سه نقطه) برای مقدار مجهول یا x (ش حرف اول شیء، چیز است)، حرف میم به جای x^2 (حرف اول مال، یا مجذور شیء)؛ حرف لام برای تساوی (حرف آخر عدل)، حرف کاف (حرف اول کعب، مکعب) به جای x^3، دو میم پیاپی (مال‌المال) به جای x^4، حرف جیم برای جذر (= ریشه). ابن قنفذ برای نشان دادن جمع از حرف «و»یا «الی» (مخفف اجتمع إلی) استفاده می‌کند، یا اعدادی را که باید با هم جمع شوند، در کنار هم قرار می‌دهد؛ برای تفریق از واژهٔ الاّ یا مِن (طَرَحَ مِنْ)، برای ضرب از واژهٔ فی (ضَرَبَ عدداً فی عددٍ)؛ برای تقسیم از واژهٔ علیٰ (قَسَمَ عَلیٰ) استفاده می‌کند. عملیات جبر (به معنی شکستگی را بستن و درست کردن) و شَرْف یا تشریف (به معنی انتقال دادن) را با واژه‌های حتی (تا، چنان‌که) و کم (چندتا) نشان داده است. در شرح دیگری بر تلخیص از یعقوب‌بن ایوب‌بن عبدالواحد

مواحدی، که در اواسط سدهٔ پانزدهم، در جنوب مراکش می‌زیست، به علائم مشابهی برمی‌خوریم.[۱]

این علائم جبری قریب یک قرن مقدم بر علائم منسوب به ابوالحسن علی بن محمد قرشی بسطی قَلَصادی (تولد: بسطه در ایالت غرناطه، برآمدنش در غرناطه؛ وفات: ذیحجهٔ ۸۹۱ ه‍ ق، در باجه در تونس) در شرحش بر تلخیص ابن‌بنّاست. این قَلَصادی آخرین ریاضی‌دان برجستهٔ عربی، دست کم در مغرب بود. جالب است که بخشی از مساعی او مصروف شرح آثار ابن‌بنّا شد، که تأثیر او بر آخرین ریاضی‌دانان مغرب مستولی بود.[۲]

نام ابن قنفذ به‌طور عجیبی یادآور قسنطینی دیگری یعنی احمدبن حسن خطیب قسنطینی، مؤلف اُرجوزة فی الطب (تألیف در سال ۱۳۱۲ م/ ۷۱۲ ه‍ ق) است. ممکن است قرائت تاریخ غلط باشد. در مورد قسنطینی سومی که معاصر او بود، ← یادداشت مربوط به علی بن ابو علی قسنطینی[۳]

۴. تونس

یحیی‌بن خلدون

مورخ و ادیب تونسی، برادرکهتر ابن خلدون معروف (۱۳۳۳ ـ ۱۳۷۸ م/ ۷۳۳ ـ ۷۸۰ ه‍ ق).

ابوزکریا یحیی‌بن محمدبن خلدون در سال ۱۳۳۳ در تونس زاده شد. مانند برادرش عبدالرحمن در تونس تحصیل کرد، ولی برخلاف او بیشتر توجهش را به ادبیات مصروف ساخت و کمتر به فلسفه و جامعه‌شناسی پرداخت. در سال ۷۵۷ ه‍ ق، هردو برادر در دربار ابوسالم سلطان فاس بودند. سلطانْ، یحیی را با دو شاه‌زادهٔ حَفصیِ زندانی از تلمسان تا بجایه همراه ساخت، که انتظار می‌رفت آنان آن‌جا را بازپس گیرند. یحیی خازن ابوعبدالله، یکی از آن دو شاه‌زاده شد، ولی او نتوانست بجایه را تا مدتی بعد (۷۶۴)، به‌دست آورد، تا این‌که یحیی در این راه از ابوحمو موسی دوم شاه تلمسان برایش یاری خواست. اندکی بعد، یحیی در عنّابه به زندان افتاد، ولی به بِسْکریٰ گریخت؛ حوادث بعدی او را به تلمسان، فاس و دوباره تلمسان کشاند تا در رمضان سال ۷۸۰ ه‍ ق در آن‌جا کشته شد.

یحیی هم مانند برادرش در دربارهای مختلف خدمت کرد و از این راه تجارب سیاسی زیادی به‌دست آورد، ولی زندگی‌اش کوتاه‌تر بود، یعنی ۴۶ سال قمری در برابر ۷۶ سال. او تاریخ

---

۱. نسخهٔ خطی از اواسط سدهٔ چهاردهم، متعلق به ژرژ کُلِن در رباط. درکتاب‌خانهٔ رباط (ش ۵۳۹/۳) یک نسخهٔ قدیمی از او وجود دارد که شرحی است بر مسائل الارث ابن‌بّنا.

۲. آثار قَلَصادی در حساب را فرانتس وُپکه با ترجمهٔ کشف الأسرار (یا کشف الأستار) عن علمِ الغُبار به غربیان معرفی کرده است؛ هم‌چنین منتخباتی از شرح او را بر تلخیص ترجمه کرده است.

۳. دست کم در مورد او محلی که ذکر شده، قسنطینه بین اشبیلیه و قرطبه است و نه قسنطینهٔ الجزایر.

سلاطین تلمسان، یعنی سلسلهٔ بنوزیان (۱۲۳۵ ـ ۱۳۹۳ م/ ۶۳۲ ـ ۷۹۵ هـ ق) را تا سال ۱۳۷۶ م/ ۷۷۸ هـ ق نوشت، به‌نام بُغیةالرُّوّاد فی ذکر الملوک مِن بنی عَبدَالواد. از آن‌جا که یحیی کاتب و مشاور ابوحمو موسی دوم (سلطنتش ۱۳۵۲ ـ ۱۳۸۶ م/ ۷۵۳ ـ ۷۸۴ هـ ق) بود، اسناد بسیار خوبی در اختیار داشت. تاریخ او به عمق کتاب برادرش نیست، ولی به‌صورت بهتری نوشته شده و اطلاعات گران‌بهایی در زمینهٔ شعر و حیات ادبی دربار تلمسان عرضه کرده است.

ابن خلدون

عبدالرحمن بن خلدون مورخ مسلمان مغربی (تلمسانی)، فیلسوف، مربی، از بنیانگذاران فلسفهٔ تاریخ و جامعه‌شناسی (تونس ۱۳۳۲ ـ قاهره ۱۴۰۶ م/ ۷۳۲ ـ ۸۰۸ هـ ق).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) آثار؛ ۳) فلسفهٔ تاریخ و جامعه شناسی؛ ۴) اقتصاد؛ ۵) جغرافیا و مردم‌شناسی؛ ۶) امور روحانی یا فراروان شناسی؛ ۷) رده‌بندی و تاریخ علم؛ ۸) علم تربیت؛ ۹) زبان‌شناسی؛ ۱۰) عقاید علمی؛ ۱۱) گزیده؛ ۱۲) تأثیر.

۱. زندگی. ابوزید ولی‌الدین عبدالرحمن‌بن محمدبن خلدون تونسی حَضَرمی اشبیلی مالکی. خاندانش از اعراب بنوکنده در جنوب عربستان بودند. جدش خالد یا خلدون در سدهٔ نهم از یمن به اندلس مهاجرت کرد و برخی از اعقاب او در اشبیلیه[۱] و قرمونه همچنین در اطراف تنگه‌ها در سبته و عنابه ساکن شدند. ابن خلدون از شاخهٔ اشبیلی آن خاندان بود که در اواسط سدهٔ سیزدهم/ هفتم راهی تونس گردیدند؛ او در اول رمضان ۷۳۲ هـ ق در تونس زاده شد و بیشتر عمرش را در آفریقا گذراند. پدرش در سال ۱۳۴۹ م/ ۷۵۰ هـ ق از بیماری طاعون در تونس مرد.

عرضهٔ شرح کاملی از زندگی او بسیار مفصل و وقتگیر خواهد بود و جز برای آشنایان با تاریخ بغرنج بنوحفص در تونس (۱۲۲۸ ـ ۱۵۳۴ م/ ۶۲۵ ـ ۹۴۰ هـ ق)؛ بنوزیان در الجزایر (۱۲۳۵ ـ ۱۳۹۳ م/ ۶۳۳ ـ ۷۹۵ هـ ق)؛ بنومرین در مراکش (۱۱۹۵ ـ ۱۴۷۰ م/ ۵۹۱ ـ ۷۹۲ هـ ق)؛ ممالیک بحری ۱۲۵۰ ـ ۱۳۹۰ م/ ۶۴۸ ـ ۷۹۲ هـ ق) و ممالیک برجی (۱۳۸۲ ـ ۱۵۱۷ م/ ۷۸۴ ـ ۹۲۳ هـ ق) در مصر، درک آن سخت دشوار است، بگذریم از امرای کوچک؛ چون ابن‌خلدون شاهد فراز ونشیب‌های برخی از آنان بوده و در برخی هم شرکت داشته است. او در تونس تحصیل کرد و پس از فتح آن کشور به‌دست سلطان مَرینی (۱۳۴۷ م/ ۷۴۸ هـ ق) توانست بدون ترک زادگاهش نزد استادان مراکشی تحصیلاتش را دنبال کند. او ۲۰ سال کاتب دیوان سلطنت

---

۱. یکی از اعضای اشبیلی خاندان ابن‌خلدون، ابومسلم عمربن احمدبن خلدون حضرمی بود، که در سال ۴۴۹ هـ ق در اشبیلیه درگذشت. او در ریاضیات، نجوم و فلسفه اطلاعاتی داشت، ولی نوشته‌ای برجای نگذاشته است. از شاگردان مسلمةبن احمد مجریطی (دهم ـ ۲) بود و ابن صفار (یازدهم ـ ۱) معروف‌ترین شاگرد او.

شد و دست‌کم بیست‌ودو سال، در دربارهای مختلف همین سمت را داشت. به ترتیب در تونس، بسکری، فاس (۱۳۵۴ م/ ۷۵۵)، غرناطه (درسال ۱۳۶۳ م/ ۷۶۴ هـ ق شاه غرناطه او را برای سفارت نزد پدروی ستمگر به اشبیلیه فرستاد)، بجایه، بسکری، تلمسان، فاس (۱۳۷۲ م/ ۷۷۳ هـ ق) غرناطه، تلمسان... اقامت گزید. او غالباً مقام مشاور، کاتب یا قاضی را داشت؛ گاه، به زندان افتاد، ولی می‌توان تصور کرد پیوسته سرگرم گردآوری اطلاعات و افزایش معلوماتش در مورد افراد و امور سیاسی بود.

او در حدود سال ۱۳۷۴ م/ ۷۷۵ هـ ق در قلعهٔ ابن سلامه در وهران پناه جست و چهارسال در آن‌جا سرگرم نوشتن تاریخ بود. در اثنای این دوره بود، که پیش‌نویس شاه‌کارش مقدمه را فراهم ساخت. در سال ۱۳۷۸ م/ ۷۷۹ هـ ق به تونس رفت تا اطلاعات بیشتری در باب کتاب‌خانه‌های آن شهر به‌دست آورد و احتمالاً به همان منظور در سال ۱۳۸۲ م/ ۷۸۴ هـ ق روانهٔ سفر حج شد. در اسکندریه و قاهره توقف کرد و به تحصیل و تدریس پرداخت؛ در سال ۱۳۸۴ م/ ۷۸۶ هـ ق قاضی‌القضات مالکی مصر شد. اندکی بعد، خانواده و ثروتش را بر اثر شکستن کشتی از دست داد و وقت خود را یکباره مصروف مطالعه و کارهای معنوی کرد. در سال ۱۴۰۱ م/ ۸۰۳ هـ ق در پی لشکرکشی سلطان‌الناصر بر ضد تیمور به دمشق رفت.[1] بعداً، به قاهره بازگشت و در رمضان سال ۸۰۸ هـ ق، در آن‌جا از دنیا رفت.

با این‌که در نقاط متعددی زندگی کرد، احتمال دارد کار علمی خود را بیشتر در تونس، تلمسان، تاهرت و قاهره انجام داده باشد.

اطلاعات بیشتری در زمینهٔ زندگی پرفراز و نشیب او را می‌توان در زندگی‌نامه‌اش کتاب‌العبر، فصل ۷) و در آثاری که برخی معاصر اوست، به ویژه نوشته‌های ابن‌خطیب به‌دست آورد. ابن‌خطیب در دربار بنواحمر در غرناطه (۷۶۳ ـ ۷۶۵ هـ ق) با او دوست شده بود.

۲. آثار. به گفتهٔ ابن خطیب، ابن خلدون اشعار و کتاب‌های زیادی نوشت، از جمله تلخیص برخی آثار ابن رشد و کتاب المُحَصَّل (در مابعدالطبیعه) فخرالدین رازی (دوازدهم ـ ۲)؛ هم‌چنین رساله‌هایی در منطق و حساب که ظاهراً همگی از میان رفته و مسلماً فراموش شده است. او تنها و برای همیشه به‌خاطر کتاب دیگری به یاد خواهد ماند، به نام کتاب العِبَر و دیوان المبتدأ و الخبر فی أیام العرب وَ العجم و البَربر و مَن عاصَرَهُم من ذَوی السُّلطان الأکبر، که از بزرگ‌ترین شاه‌کارهای مکتوبات عربی است. بنابر یک نسخهٔ خطی که به مسجد قرویین در فاس اهدا کرده، این کتاب به‌نام عبدالعزیز سلطان مَرینی (۱۳۶۶ ـ ۱۳۷۲ م/ ۷۶۷ ـ ۷۷۳ هـ ق) است؛ ولی کتاب تا مدت‌ها بعد (۱۳۷۷ م/ ۷۷۸ هـ ق به بعد) تکمیل نشد.

---

۱. ابن خلدون در دمشق با تیمور گفتگو کرده بود. تیمور او را با مهربانی پذیرفت. ← ترجمهٔ فرانسهٔ مقدمهٔ ابن خلدون (کتاب اول، فصل ۸۶).

کتاب العبر در سه بخش است: ۱) مقدمه، که مدخلی است فلسفی؛ ۲) تاریخ عرب، نبطیان، سریانیان، ایرانیان، یهودیان، قبطیان، یونانیان، رومیان، ترکان و فرنگان؛ ۳) تاریخ قبایل بربر و سلسله‌های اسلامی شمال آفریقا. در چاپ عربی (بولاق ۱۸۶۷ در ۷ جلد)، جلد ۱ شامل بخش اول، جلد ۲ـ۵ بخش دوم و جلد ۷،۶ بخش سوم است. جلد ۷ شامل سرگذشت خانواده و خود او هم هست. صرف‌نظر از مقدمهٔ فلسفی که بعداً، بدان خواهیم پرداخت، بخش دوم خیلی مفصل‌تر و کم اهمیت‌تر از بخش سوم است. بی‌شک، بیشتر از مآخذ دست دوم اقتباس شده است و چندان خوب نیست، در حالی که تاریخ شمال آفریقا، بخشی براساس آشنایی بسیار طولانی و نزدیک مؤلف با بسیاری از مردم و اوضاعی است که توصیف کرده است. ابن خلدون فرصتی خارق‌العاده برای کسب مدارک از دربارها و دیوان‌ها، حتی از مخالفان و دشمنانشان داشته است. با این حال، عموماً پذیرفته شده که تاریخ بربر به آن خوبی نیست که از چنان شخص مطلعی انتظار می‌رفت، کسی که از بزرگ‌ترین صاحب‌نظران تاریخ‌نگاری شناخته شده است. ولی این جز تأییدی بر یک قاعدهٔ کلی معروف نیست: «بهترین ناقد الزاماً بهترین پدیدآورنده هم نیست».

شاید حجم، تنوع و ناهم‌خوانی اطلاعات ابن‌خلدون دست او را بسته؛ این امر ما را در مورد شناخت علت قصورِ گاه و بی‌گاهش، در سبک و تعقید گاهگیرش در ارائهٔ مطالب کمک می‌کند. هم‌چنین باید حوادث بی‌شمار زندگی‌اش را در نظر داشته باشیم، که هرچند بر امکان مشاهداتش می‌افزود، دشواری‌هایش را در مقام نویسنده هم خیلی بیشتر می‌ساخت.

۳. فلسفهٔ تاریخ و جامعه‌شناسی. پیش از بحث در عقاید ابن خلدون در این موضوع مهم بهتر است مقدمهٔ کتاب العبر را مورد بررسی قرار دهیم، که این عقاید در آن اظهار شده است. آن کتاب در ماه‌های محرم تا جمادی‌ثانی سال ۷۷۹ هـق در جریان اقامت او در قلعهٔ ابن سلامه خلاصه‌نویسی شد و بعدها، آن را بسط داد.

کتاب العبر با دیباچه و مقدمه‌ای آغاز می‌شود، در بیان ارزش تاریخ به‌طور عام، برنامهٔ کار او و منابعش، روشی که دنبال می‌کند و خطاهایی که باید از آن برحذر بود. مقدمه به نحوهٔ توصیف و بحث در جامعهٔ انسانی و جنبه‌های مختلف آن پرداخته (از قبیل زندگی چادرنشینی و اسکان‌یافته، وسایل معیشت، علوم و صنایع، علل و عوارض اجتماعی). مقدمه در شش بخش است که محتویات آن به اختصار بیان شد (بحث مبسوط برخی عنوان‌های آن را می‌توان در قسمت‌های بعدی ملاحظه کرد):

الف) در باب تمدن. جغرافیا و مردم شناسی. ارتباط با جهان نامشهود که توسط انبیای مرسل تأمین می‌شود؛ روان شناسی وحی و غیره.

ب) بحث در فرهنگ چادرنشینی و تفاوت آن با فرهنگ شهرنشینی (تمدن بدوی و

مدنی). علل و پیامدهای اجتماعی و تاریخی کشمکش‌های دایمی که از این تضاد پدید می‌آید.

ج) سلاطین، دول، خلافت‌ها، سلسله‌مراتب در یک سلطنت. اصول حکومت و ادارهٔ مملکت. نهادهای مختلف، از جمله برخی نهادهای یهودی و مسیحی مورد بحث واقع شده است. بیشتر این بخش یادآور آثار ادبی سده‌های میانه، در آیین کشورداری است که رشد آن را در بسیاری از زبان‌های شرق و غرب می‌توان دنبال کرد (ایسیس ش ۲۹، ص ۱۰۷) و در شهریار ماکیاولی به اوج خود رسیده است. ابن خلدون مطلقاً مثل ماکیاولی کلبی‌مسلک نبود، بلکه او را باید واقعگرا شمرد؛ گرچه برای او، مانند اغلب معاصرانش، بالاترین و در عین حال، مسلم‌ترین و معتبرترین واقعیات امور دینی بود.

د) ملاحظات مربوط به زندگی روستایی و شهری. ابن خلدون در این‌جا از زاویهٔ دیگری به بحث قسمت (ب) برمی‌گردد. شهرها باید چگونه اداره شوند؛ توصیف معابد معروف. تفاوت هزینهٔ زندگی برحسب اصول شهرنشینی. ثروت به‌تدریج در دست شهریان متمرکز می‌شود.

ه) وسایل معیشت، مشاغل، صنایع و حرف، تجارت، کشاورزی، ترابری، بنّایی، تجاری، بافندگی، دوزندگی، مامایی، طب، کتابت و انشا، کتاب‌فروشی، خوانندگی ....

و) اقسام علوم. روان شناسی تحصیل و تعلیم. رده بندی علوم.

این خلاصهٔ مطالب، ماهیت دایرةالمعارفی اثر را نشان می‌دهد، ولی نه تصویری دقیق از غنای آن عرضه می‌کند و نه از بغرنجی آن. مؤلف بارها، عقاید مورد علاقه‌اش را مطرح می‌کند که می‌توان آنها را تعمیم اصول اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به شمار آورد، ولی در این‌جا با مطالب و حکایات زیادی نشان داده شده‌اند.

مقدمه یک گنجینهٔ واقعی اطلاعات در همهٔ موضوعات مذکور در بالا و بسیاری موارد دیگر است و به ویژه برای مورخ یا جامعه‌شناس غربی ارزش زیادی دارد، چون عناصر اطلاعات ابن‌خلدون خیلی متنوع‌تر از مؤلفان غربی بوده است، خواه نویسندگان قدیم یا سده‌های میانه.

تردیدی به خود راه نمی‌دهم که مقدمه را مهم‌ترین اثر تاریخی سده‌های میانه، بدانم. پیش از هرچیز، معادل راهنمای امروزی روش تاریخ در سده‌های میانه است. منظور و فایدهٔ پژوهش تاریخی چیست؟؛ چه کسی بهتر به هدف دست می‌یابد و می‌تواند بر دامنه و دقت معلوماتش بیفزاید؟ معنی فرهنگ و پیش‌رفت چیست؟ مؤلف به این مسائل در حد مقدور پاسخ می‌دهد. در ضمن، اطلاعات زیادی در باب تاریخ نهادهای خصوصی و عمومی اسلامی، رشد تشکیلات اداری، مالیات، کار، هنرها، صنایع و علوم به‌دست می‌آوریم. اطلاعات تقریباً منحصر به اسلامی (و بربر) است و برای مقایسه با فرهنگ‌های غیراسلامی دارای ارزش خاصی است. مثلاً، ابن‌خلدون، مانند غربیان، پیوسته به تقابل زندگی شهری و روستایی، یا زندگی بورژوایی و

توده‌ای نمی‌پردازد، بلکه زندگی چادرنشینی و اسکان‌یافتگی را مقابل هم قرار می‌دهد و می‌کوشد تناقض آنها را بیان کند، چون اسکان‌یافتگی حالت پیش‌رفت فرهنگی و در عین حال، منشأ فساد و تباهی است؛ این منشأ شهرنشینی و در عین‌حال انحطاط نژادی است. مقدمه اثری اندوهبار است، چون از طرفی مؤلف از برتری ذاتی اسلام و از طرف دیگر، کاستی‌های عرب آگاه است و نشانه‌های بارز تباهی و سقوطشان را می‌بیند. این سبب می‌شود تا نتیجه بگیرد که عمر دولت‌ها و سلسله‌ها هم شبیه افراد است و دوران اعتلایشان ناگزیر دوران فتور و انقراض را در پی دارد. هر تمدنی آبستن فساد، انحطاط و تباهی است؛ آنگاه، تمدن تازه‌ای پدید می‌آید و الیٰ آخر. از این نظر ابن خلدون را می‌توان پیشاهنگ اُسوالد اشپنگلر (۱۸۸۰ ـ ۱۹۳۶) دانست.

او ارزش اجتماعی دین را دریافت. او چیزی را بیان کرد که می‌توان آن را تاریخ و فلسفه (یا جامعه‌شناسی) پیشه و هنر نامید. مثلاً، دلیل پیش‌رفت کشاورزی را در اسپانیای اسلامی ناشی از آن می‌دانست که بهترین زمین‌ها به‌تدریج، به‌دست مسیحیان افتاده بود.

تصور وی از دولت به‌طور بارزی آزادی‌گرایانه و علاقه‌اش به آزادی همانند علاقه‌اش به نظم بود. یعنی او به یک اندازه هم با هرج‌ومرج بدوی و هم با استبداد مخالف بود؛ به عقیدهٔ او وظایف دولت تنها عبارت است از تأمین امنیت، آرامش و درستکاری در معاملات؛ به‌خاطر این وظایف است که فرمانروایان حق دارند مالیات‌های عادلانه وضع کنند. هر نوع دست‌اندازی دیگر به آزادی افراد همان‌قدر برای دولت زیان‌آور است که برای خود آن افراد. چنین نظریه‌ای در مورد دولت و سلطنت استقلال فکری او را نشان می‌دهد، چون او مسلمانی مؤمن و راست‌کیش بود و دولت سلاطین مسلمان همواره گرایش‌های نیرومندی به استبداد داشت.

ابن خلدون را پدر (یا از پدران) فلسفهٔ تاریخ و هم‌چنین پدر جامعه‌شناسی خوانده‌اند. در مورد اول جای بحثی نیست؛ اعتبار مورد دوم بسته به تصور ما از جامعه‌شناسی است. در هر صورت، توصیف او از تاریخ توصیفی جامعه‌شناختی است. او می‌گوید:

«هدف واقعی تاریخ کمک به ما برای درک وضع اجتماعی انسان (الإجماع الإنسانی)، یعنی تمدن‌ها، و آموختن همهٔ پدیده‌های مربوط به آنهاست، از قبیل تعدیل عادات، روح خانواده و قبیله، اقسام برتری که مردم نسبت به یک‌دیگر پیدا می‌کنند و موجب ایجاد سلسله‌ها و امپراتوری‌ها می‌شود، تمایزات اجتماعی، اشتغالاتی که مردم کار و مساعی خود را مصروف آنها می‌کنند، از قبیل پیشه، صنعت، علم، هنر؛ بالاخره همهٔ تغییراتی که طبیعت امور ممکن است در ماهیت جامعه پدید آورد. حال همان‌طور که ممکن است دروغ‌هایی به سادگی، درگزارش‌های تاریخی راه پیدا کند، ما می‌توانیم علل پیدایش آنها را خاطرنشان کنیم. ...»

و اندکی بعد، می‌گوید که انسان از برخی جهات با سایر موجودات تفاوت دارد؛ ۱) علم و هنر؛ ۲) نیاز به مرجع قدرت که مانند زنبوران عسل غریزی نیست، بلکه تعقلی است؛ ۳) کاروکسب برای تأمین معیشت؛ ۴) اجتماعی بودن؛ ۵، ۶) تمدن که ممکن است کوچ‌نشین یا اسکان‌یافته باشد. درواقع، تمام کتاب پر از تمایزها یا مقوله‌های جامعه‌شناسی است. علاقهٔ اصلی او به موضوعی است که آن را **علم‌العمران** (یا دانش تمدن) می‌نامد (یعنی بررسی ماهیت، علل و پیامدهای تمدن‌ها) و آن علم را می‌توان با جامعه‌شناسی یا دست کم، با شاخه‌ای از آن یکی دانست. بی‌شک، باید ابن‌خلدون را مورخی دارای ذهن جامعه‌شناختی دانست؛ اما این‌که او بنیانگذار جامعه‌شناسی بوده (لقبی که به همان اندازه برازندهٔ ارسطوست) مسئلهٔ دیگری است.

بی‌شک، وی از ابتکاری بودن کارش آگاه بود و از این‌که موجد دانش تازه‌ای است، که به‌درستی می‌توان آن را جامعه‌شناسی نامید.

۴. اقتصاد. ابن‌خلدون نه‌تنها برای عوامل جامعه‌شناسی، بلکه برای عوامل کاملاً اقتصادی هم اهمیت زیادی قایل است. او نخستین عربی نیست که این‌کار را می‌کند و گواه آن کتاب الاشارهٔ ابوالفضل جعفربن علی دمشقی (دوازدهم ـ ۲) است، که پیش از سال ۱۱۷۵ م/ ۵۷۰ ه‍ ق تألیف شده و رساله‌های عربی در زمینهٔ حسبه است، از جمله کتاب ابوعبدالله محمد سقطی مالقی (تألیف در اواخر سدهٔ یازدهم یا اوایل سدهٔ دوازدهم) و کتاب عبدالرحمن بن نصر (دوازدهم ـ ۲) تألیف در مصر. به‌علاوه، موضوعات اقتصادی به‌طور ضمنی مورد بحث فلاسفهٔ اسلامی قرار گرفته، از قبیل فارابی (دهم ـ ۱)، ابن‌سینا (یازدهم ـ ۱)، غزالی (یازدهم ـ ۲)، و فقها یا قضات مسلمان ناگزیر بودند در مورد تعیین مالیات، وام دادن پول، منابع مشروع درآمد، و غیره رأی و فتویٰ صادر کنند. ابن‌خلدون عمیقاً تحت‌تأثیر غزالی قرار داشت و مسلمان مالکی مؤمنی بود. او در محدودهٔ آن چارچوب، ذاتاً شخص آزاد اندیشی بود و آماده بود تا هرنوع مقرراتی را که مانع مبادلات تجاری می‌شد، نکوهش کند. در این زمینه، به پیروی از غزالی کار را منشأ ثروت می‌دانست، جز در مورد اموال غیرمنقول که بدون کارکردن می‌تواند سود تولید کند. او در زمانی که غالب مردم از کار بدنی بیزار بودند، آن را می‌ستود. منابع طبیعی درآمد از کشاورزی، صنعت، مشاغل آزاد و تجارت پدید می‌آید؛ اما درآمدی که کارکنان کشوری و سایر کارمندان تحصیل می‌کنند از طریق غیرطبیعی است. او برخلاف ابوالفضل دمشقی، افزایش جمعیت و فقدان ثروت زیاد راکمال مطلوب شمرد. در مسائل پولی بحثی نکرده، ولی تاریخ پول در اسلام را به اختصار آورده است. موضوعاتی از قبیل نیازهای اقتصادی و سیر تکوینی آن، مزایا و معایب دارایی غیر منقول، تولید، تقاضا و قیمت، اهمیت کار و ضرورت تقسیم کار، رده‌بندی پیشه و کار، فواید بازرگانی خارجی، فواید مالیات و غیره را مورد بحث قرار داد.

۵. جغرافیا و مردم‌شناسی. این واقعیت که آغاز مقدمه به ملاحظات جغرافیایی، اقلیمی و

مردم‌شناسی اختصاص دارد (حدود ۱۰۰ ص)، ثابت می‌کند که ابن‌خلدون اهمیت بنیادی آنها را دریافته بود. او جغرافیای خود را از بطلیموس و جغرافیدانان عربی، به ویژه ادریسی، اقتباس کرده‌است. او هم عقیده داشت که رود نیجر شاخه‌ای از نیل است، اشتباهی که سابقه‌اش را تا زمان ویرژیل (اول ـ ۲ ق‌م) می‌توان دنبال کرد و شاید خیلی قدیمی‌تر باشد (مصری؟). او گفت آن بخشی از سطح زمین را که اقیانوس‌ها نپوشانده، معادل نیمی از آن است؛ این مخالف نظر معاصر شامی او ابوالفداست، که به عقیدهٔ او خشکی‌ها معادل یک چهارم سطح زمین را تشکیل می‌دهد.

هفت اقلیم را به روش متداول بیان کرد و به بحث در تأثیر جو و آب و هوا؛ هم‌چنین تأثیر محیط، نشو و نما و تأثیر غذاها برروی انسان پرداخت و هرچند ناچار بود در مورد تأثیر تربیت مبالغه کند، تأثیر طبیعت و نژاد را فراموش نکرد. او ملل بسیار گوناگونی را دیده بود. بربرها، سودانیان، اعراب بدوی و حضری؛ ازاین‌رو، می‌توانست مسائل نژادی را در مقابله با محیط ارزیابی کند؛ تاریخ بسیار بغرنج اسلام تصاویر فراوانی برای اندیشیدن در این زمینه در اختیارش می‌گذاشت. با وجود اجداد عربش، آن قدر بربر شده بود که بی‌طرف باشد. در خور توجه است که زبان‌های بربر در زمان او، در آفریقا خیلی رایج‌تر از عربی بود؛ ولی در زمان ما، وضع عوض شده است.

۶. مباحث، روح‌گرایی و فراروان‌شناسی. شاید بدیع‌ترین بخش مقدمه (بخش نخست، باب ۶، ۵۵ ص، به عربی) دربارهٔ چیزی است که می‌توان آن را پدیده‌های روان‌شناسی غیرعادی، فراروان‌شناسی یا آسیب‌شناسی روانی نامید. توضیح نبوغ، ماهیت مکاشفات دینی، معجزات، فیزیولوژی روانی غیبگویی، اقسام طالع‌بینی و جادوگری، روشن‌بینی، اهمیت رؤیا، سیر تکوینی از جهان مادی تا عالم ماورای حسی و غیره. پیداست ابن خلدون، که به شدت مذهبی و حاضر بود نه‌تنها اصول دین، بلکه بسیاری خرافات حلقه‌زده در اطراف آن را بپذیرد و در عین حال گرایش‌های تعقلی نیرومندی داشت، در مورد این مسائل معمایی بسیار اندیشیده و رابطهٔ پنهانشان را دریافته بود و مشتاقانه اطلاعاتی از همهٔ منابع موجود، از جمله جوکیان هندی گردآورده بود. از نظر او جادو بخشی از علم بود، ولی مراقب بود تا میان جادوگری مشروع و نامشروع فرق بگذارد. به کیمیاگری و اخترگویی چندان اعتقادی نداشت (و در بخش دیگری از مقدمه به تفصیل در آن باره بحث کرده است) و اباطیل و حقه‌بازی‌های زیادی را که در آن وجود داشت تقبیح کرد. روی‌هم‌رفته، به استفاده از وسایل مادی در امور غیبی اعتقادی نداشت، اغلب مطالبی که اظهار کرده، در اسلام عمومیت داشت، ولی استنتاج‌های او دارای تفصیل بیشتری است، استدلال‌هایش ابتکاری بود و روشن‌بینی بیشتری نشان داد. احتمالاً وی بهترین گزارش را از علوم غریبهٔ اسلامی در سده‌های میانه عرضه کرده است.

۷. رده‌بندی و تاریخ علم. ششمین و آخرین بخش مقدمه، که قریب یک سوم کتاب را در برمی‌گیرد، دربارهٔ علوم و هنرهاست، که به شیوهٔ متداول اسلامی رده‌بندی شده و مؤلف اطلاعات گران‌بهایی در مورد تاریخ این علوم عرضه کرده است؛ از جمله نویسندگان و کتاب‌های زیادی را در مورد هریک از علوم عرضه کرده و اشاره‌ها و نقدهای متعددی بر آنها افزوده است. این بخش به‌ترتیب دربارهٔ قرآن و حدیث است همراه با توضیح اصطلاحات فنی آن، علم الفرایض، جدل، کلام؛ تفسیر متشابهات قرآن و سنّت و مشکلات و انحرافات ناشی از آنها؛ تصوف، تعبیرخواب، علوم حکمی یونان (منطق، طبیعیات، مابعدالطبیعه، ریاضیات). مؤلف در پایان، می‌گوید که این علوم حکمی اینک (در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)، گفته می‌شود در ممالک مسیحی رواج دارد؛ خواص اعداد، حساب، جبر، معاملات، هندسه، علم مناظر، نجوم، استخراج زیج، منطق، طبیعیات، طب، کشاورزی، مابعدالطبیعه، علوم سحر و طلسمات، اسرار حروف، کیمیا، مخاطرات فلسفه، اخترگویی (صنعت نجوم). در پی اینها، بحث مفصلی در باب روش‌های تحصیل و تعلیم آمده و پس از آن، ابن‌خلدون به علم لغت و ادبیات پرداخته است.

در بخش دیگری از مقدمه، ابن‌خلدون می‌گوید که شمارهٔ علوم و علما بسیار زیاد است، ولی تعداد علومی که از میان رفته بیش از آنها بوده که باقی مانده‌اند. او می‌پرسد، برسر علوم ایرانیان، کلدانیان، آشوریان، بابلیان و قبطیان چه آمده است؟ ما تنها کتاب‌های علوم یونانی را می‌شناسیم که آن نیز ناشی از مجاهدات مأمون (نهم ـ ۱) است.

این کنجکاوی‌ها در سایهٔ معلومات کنونی ما در زمینهٔ علم بابلی و مصری بسیار جالب به نظر می‌رسد؛ عجیب است که چیزی دربارهٔ دانش هندی نمی‌گوید، حال آنکه نخستین دانشمندان مسلمان توجه زیادی بدان مبذول می‌داشتند، ولی ممکن است این موضوع در ذهن او با علوم ایرانی مخلوط شده است. عدم اشارهٔ او به علم مصری کمتر مایهٔ تعجب است، زیرا فاتحان مسلمان مصر توجهی به آثار باستانی مصر نداشتند[1]؛ درست است که از قبطیان نام می‌برد، ولی آنان هم به همان اندازهٔ اربابان مسلمانشان نسبت به مصر باستان بی‌علاقه بودند. معلومات او در زمینه علوم پیش از اسلام، با همهٔ نارسایی‌اش (او چگونه می‌توانست معلومات بهتری کسب کند؟) نشان دهندهٔ علاقه‌ای اصیل به منشأ و تاریخ علم است. بنابراین، مورخ علم امروزی می‌تواند او را در شمار پیشگامان انگشت‌شمار خویش در سده‌های میانه بشناسد.

۸. علم تربیت. بخش ششم مقدمه حاوی شواهد زیادی است از این‌که ابن خلدون یک مربی مادرزاد بوده، یکی از افراد انگشت‌شمار عصر خویش، که از بدی روش‌های آموزشی در

---

۱. یک استثنا تحفة‌الکرام فی خبرالأهرام، رسالهٔ کوچکی دربارهٔ اهرام مصر است، که یک قرن بعد جلال‌الدین سیوطی (۱۴۴۵ ـ ۱۵۰۵ م)، نوشت. لئون نموی آن را چاپ و ترجمه کرد (ایسیس ش ۳۰، ص ۱۷ ـ ۳۷، ۱۳۹۳).

کشورهای اسلامی خبر داشت (روش‌هایی که تا زمان ما هم، دوام یافت).[۱] افراط در حفظ کردن مطالب را که در همهٔ مدارس متداول بود، فقدان یکپارچگی، علاقه به تلخیص و تلخیص‌التلخیص بی‌معنی را، که برای چپاندن مطالب پوچ در ذهن مورد استفاده قرار می‌گرفت، سخت مورد انتقاد قرار داد. با پیروی از رهنمود قاضی ابوبکربن العربی (دوازدهم ـ ۱) توصیه می‌کند، نخست زبان عربی به کودکان بیاموزند؛ آنگاه، حساب کردن و سپس، قرآن (نه این‌که با آموزش قرآن شروع کنند). او توصیه‌هایی در باب روش تحصیل، تعلیم و نوشتن دارد؛ ارزش مسافرت و حضور در مجلس درس استادان متعدد را خاطرنشان می‌کند و (مدت‌ها پیش از آن‌که، ناپلئون در مورد لاپلاس دریافته باشد!) کشف کرد که علما به درد امور سیاسی نمی‌خورند!

۹. زبان‌شناسی. در اواخر مقدمه، پس از ذکر و تعریف شاخه‌های مختلف ادبیات عرب (صرف و نحو، علم لغت، معانی و بیان، ادبیات) و ارائهٔ شرحی از ویژگی‌ها و تاریخشان، برخی مسائل مربوط به زبان عربی، زبان شناسی تطبیقی را مطرح می‌کند: سیر تکوینی زبان عربی و تلفظ آن (از جمله حرف قاف)؛ بهترین گویش اعراب بدوی با گویش‌های قدیم مُضَر و حِمیَر متفاوت است؛ سایر تفاوت‌های گویشی؛ تغییرات لغوی که براثر فشار زبان‌های دیگر (از قبیل بربر در مغرب، اسپانیایی در اندلس) یا براثر زندگی حضری در برابر بدوی (شهرنشینی و چادرنشینی) پدید می‌آید؛ ملاحظات آواشناسی و غیره. ظاهراً ابن‌خلدون زبان بربری را نمی‌دانست، ولی از وجود آن و مشکلاتی که از آن «زبان عامیانه» ناشی می‌شد، به‌صورت دردناکی آگاه بود و همین شاید موجب کنجکاوی‌هایش در زمینهٔ لغوی می‌شد. تکوین خط عربی را بیان کرده و به شرح سایر خطوط پرداخته (سریانی، عبری، لاتینی).

۱۰. افکار علمی. ابن‌خلدون هیچ آموزشی در زمینهٔ علم تجربی ندیده بود؛ او پزشک نبود، بلکه عالم دینی و کاتب بود. ولی استعدادهای مادرزادی زیادی داشت که به او امکان می‌داد معلومات زیادی به‌دست آورد، بدون این‌که این معلومات سطحی باشد. به عقاید تعقلی او در مورد کیمیاگری و اخترگویی قبلاً اشاره کردیم؛ ولی آنها بیشتر ناشی از اعتقادات دینی او بود تا نقد علمی.

در مقدمه دو فصل به طب اختصاص دارد، ولی هردو به‌یک اندازه ضعیف است؛ از جالینوس، رازی، ابن‌سینا و ابن‌زهر نام می‌برد. در تاریخ بربر، اشاره‌ای به بیماری خواب وجود دارد، که احتمالاً نخستین اشارهٔ مکتوب است. ابن‌خلدون می‌گوید یکی از شاهان ماندینگو در مالی، به نام جَته در سال ۱۳۷۴ / ۱۳۷۵م/ ۷۷۶ / ۷۷۷ هـ ق از آن بیماری مرد. قلقشندی هم به

۱. در بسیاری نقاط از جمله دمشق، تلمسان و فاس شاهد آموزش قرآن و زبان عربی به کودکان با روش قرون وسطایی بودم.

این موضوع اشاره می‌کند، ولی تاریخش اندکی فرق دارد (۱۳۷۳ / ۱۳۷۴م/ ۷۷۵ ه‍ ق). احتمالاً گفتهٔ ابن‌خلدون مقدم بر قلقشندی است. در مقدمه شرحی مختصر ولی تکان‌دهنده دربارهٔ طاعون آمده؛ او کاملاً دریافته آن طاعون دارای چنان وسعتی بوده که موجب گسستگی واقعی در تاریخ تمدن شده است.

او می‌گوید دستورهای پزشکی منسوب به پیامبر در احادیث متکی بر وحی نیست. در چنین مواردی ممکن است پیامبر اشتباه کند، هم‌چنان‌که در مورد پیشگیری از تلقیح مصنوعی درخت خرما دچار اشتباه شد و بعداً به اشتباهش پی‌برد.

تصور او از هماهنگی جهان و تکامل آن دنبالهٔ یک جریان فکری کهن اسلامی است که غالباً می‌توان پیگیری کرد، از جمله در نَظّام (نهم ـ ۱)، جاحظ (نهم ـ ۲)، مسعودی (دهم ـ ۱)، ابن رشد (دوازدهم ـ ۲)، نظامی عروضی (دوازدهم ـ ۲)، رامون لول (سیزدهم ـ۲). برای خلاصه‌ای از آن ← مقدمه ۲، ۸۵۳ ـ ۸۵۶.

برخی عقاید او در باب تأثیر هوا در انسان (از قبیل این‌که سیاهان شوخ و شنگند، چون هوای گرم موجب بسط طبیعت حیوانیشان شده)، یا تأثیر غذا، کودکانه به نظر می‌آید، ولی اینها عقاید عصر اوست.

۱۱. خلاصه. ابن‌خلدون ریاضی‌دان، پزشک، دانشمند یا حتی فیلسوف نبود و از نظر علم محض به همان اندازه فروتر از بیرونی و ابن‌سینا بود که عصر وی، نسبت به عصر آنان. او مشخصاً مخالف آیین روشن‌فکری بود، ولی از تجارب زیاد، عقل سلیم و توشه‌ای از واقعیات سیاسی و اجتماعی برخوردار بود. او مورخ بزرگی نبود، بلکه بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز تاریخ، بزرگ‌ترین فیلسوف تجارب انسانی نه‌تنها در سده‌های میانه، بلکه از روزگار مورخان بزرگ کلاسیک تا روزگار ماکیاولی (۱۵۳۲)، ژان بودَن (۱۵۷۶) و حتی ویکو (۱۷۲۵) است. مقدمه، با همهٔ ضعف تألیف، تکرار مکررات و انشای گاه مبهم، به‌صورت یکی از والاترین و مهیج‌ترین شاه‌کارهای تفکر سده‌های میانه، باقی ماند. مقایسه میان ابن‌خلدون و ماکیاولی به زیان ابن‌خلدون تمام نمی‌شود.

برای درک او لازم است همواره زیربنای آموزش دینی او را به‌خاطر داشته باشیم. از این نظر می‌توان گفت شالودهٔ فکری او دینی بود، نه جامعه‌شناختی. این را در مورد هر مسلمان مؤمنی می‌توان گفت و او یکی از آنان بود و مرید غزالی. به عقیدهٔ مسلمانان، کامیابی یا ناکامی هر انسان، قبیله یا دولت ناشی از فرمانبری یا سرپیچی از شریعت و از مشیت الهی است؛ حتی مسائل اقتصادی هم به این صورت تلقی می‌شود.

ازاین‌رو، نباید در مورد اصالت کار او راه اغراق پیمود؛ او را می‌توان در چارچوب کلام اسلامی خلاق دانست؛ ولی در آن چارچوب هم از مطرح کردن برخی سؤالات و تلاش برای

یافتن جواب علمی آنها تردید نکرد. او بسی جلوتر از عصر خویش، و امکانات آن عصر بود. امکانات برای تحقیق تاریخی بهتر در آن هنگام، در دسترس نبود؛ آنها در همین اواخر، فراهم شد و برخی هنوز هم به‌وجود نیامده است.

۱۲. تأثیر. نوشته‌های تاریخی ابن‌خلدون فوراً مورد توجه قرار گرفت، ولی مقدمه مضطرب کننده‌تر از آن بود که در کشورهای اسلامی رواج و مقبولیت یابد. بسیار عجیب است که اولین بار، فضلای ترک بدان توجه کردند،[1] حافظ محمدبن احمد عجمی (وفات: ۱۵۵۰ م/ ۹۵۷ ه ق)، احمدبن مصطفی طاشکُپری زاده (وفات: ۱۵۶۱ م/ ۹۶۸ ه ق) و حاجی خلیفه (وفات: ۱۶۵۷م/ ۱۰۶۷ ه ق)، که بارها از آن نام می‌برد؛ و شیخ‌الاسلام محمد پیرزاده (وفات: ۱۷۴۹م/ ۱۱۶۲ ه ق)، آن را به ترکی ترجمه کرد و آن ترجمه مورد مطالعهٔ عدهٔ بیشتری از فضلای ترک قرار گرفت.

غرب نسبتاً دیر از وجود مقدمه آگاه شد، خیلی دیرتر از آنچه فوراً آن را ترجمه کند (عصر ترجمه از عربی مدت‌ها پیش، سپری شده بود). برخی خاورشناسان سدهٔ هفدهم، ابن خلدون را می‌شناختند، ولی اطلاعاتشان در این باره بسیار کم بود. اولین کسی که اهمیت او را به‌خوبی شناخت، هامر پورگشتال بود که در سال ۱۸۱۲ او را **مونتسکیوی عرب** نامید. باقی سرگذشت آثار او در غرب در فهرست چاپ‌ها و ترجمه‌ها ذکر شده است. مقدمه را سرانجام، بارون دوسلان به زبان فرانسه ترجمه کرد (۳ جلد، ۱۸۶۲ - ۱۸۶۸)، و از این طریق وارد ادبیات غربی گردید.

علاقه به ابن خلدون و تحسین او در حال حاضر که در کشورهای عرب دیده می‌شود و بخشی از نوزایی عربی است، تاحدی ناشی از کشف و تحسین او به‌وسیلهٔ غربیان است. برای اثبات آن سه موضوع ذکر می‌شود:

۱) خلدونیه در سال ۱۸۹۷، در تونس، تأسیس شد؛ که مؤسسه‌ای است وابسته به دانشگاه تونس، برای ترویج دروس عربی، آموزش تاریخ و علوم به بزرگسالان و غیره. این مؤسسه نشریه‌ای دارد به نام نشرة‌الجمعیة‌الخلدونیة که مجلهٔ مربوط به سال ۱۹۳۰ (۱۴۸ ص)، بررسی و نقد شده است.[2]

۲) ششصدمین زادروز ابن خلدون در سال ۱۹۳۲، در تونس، و شاید در نقاط دیگر جشن گرفته شد، ولی مراسم آن سال، طبعاً به تقلید از غربیان و مسیحیان بود. از آن‌جا که ابن خلدون در اول رمضان ۷۳۲ ه ق / بیست‌وهفتم مه ۱۳۳۲ م زاده شد، ششصدمین زادروز او اول رمضان

۱. البته علاقهٔ ترکان به ابن‌خلدون را می‌توان ناشی از تصرف تونس در سال ۱۵۳۴م/ ۹۴۰ ه ق به‌دست خیرالدین باربروسا (وفات: ۱۵۴۶م/ ۹۵۳ ه ق) دانست.

2. *Revue tunisienne*, no 3, 129, 1932.

۱۳۳۲ هـ ق / بیست‌وچهارم ژوئیهٔ ۱۹۱۴ م می‌شد. نمی‌دانم در آن روز مراسمی برگزار شد یا نه.

۳) نه‌تنها چاپ‌هایی برای استفادهٔ عموم از مقدمه به زبان عربی انتشار یافته، بلکه چاپی از آن را در اختیار دارم که اِعراب‌گذاری شده است. این کار تنها در مورد کتاب‌های دینی، اشعار یا کتاب‌های بسیار مهم انجام می‌گیرد.

تحسینی که در دنیای عرب امروزه نسبت به ابن خلدون احساس می‌شود از آن جهت در خور توجه است که اظهارات او حاوی انتقادات سختی برضد عرب است. به آسانی می‌توان از کتاب او ویرانگرترین گزارش را در مورد رفتار و کردار عرب‌ها تنظیم کرد، به‌طوری که هیچ غیرعربی هم جرئت چنین کاری را نداشته باشد.

او از خصال عالی بدویان و در عین‌حال از نقایصشان آگاه بود: خشونت، بی‌رحمی، بخشندگی مفرط، دشمنی متعصبانه، حسادت دیوانه‌وار، «قضایای ناموسی» که به پیامدهای جنایتکارانه‌ای منجر می‌شود؛ وی دریافت که فضیلت اصلی آنان «عصبیت» است، که در بهترین صورت چیزی شبیه میهن‌پرستی است، و در بدترین صورت مانند همبستگی حیوانات است که با هم یک گله یا دسته را تشکیل می‌دهند.[1]

در این‌جا، برخی اظهارات او را در مورد عرب نقل می‌کنیم:

[هر جا که به‌دست عرب فتح شد، فوراً رو به ویرانی نهاد»]؛ [اغلب علمای مسلمان غیرعرب بودند.]؛ [عرب‌ها عموماً قادر به تشکیل دولتی نبوده‌اند؛ مگر هنگامی‌که از تعالیم دینی پیامبر یا قدیسی به‌نوعی برخوردار شده باشند.]؛ [عرب‌ها کمتر از هر ملتی شایستهٔ فرمانروایی‌اند]؛ [آنان کمترین گرایش‌های هنری را دارند]؛ [آنان از نژادی غارتگر و راهزنند]؛ [اغلب بناهایشان با خاک یکسان شده]؛ و سرانجام، به کسانی که لاف فتوحات عرب را می‌زدند: پاسخ می‌دهد؛ [افراد هرچه بیشتر از مدنیت عاری باشند فتوحات بیشتر می‌کنند.]

باید به‌خاطر داشته باشیم که ابن خلدون رنج‌های بسیار برد؛ او مردی ناراضی بود که تباهی قدرت اسلام را به چشم می‌دید؛ ممکن است با سرزنش کردن عرب خود را تسلی می‌داد، ولی در

---

۱. دراین‌جا، مجال بحث در عقاید وی نیست. ولی بهترین تصویر جدید را دربارهٔ خصال عرب می‌توان در کتاب زیر یافت که از آثار بزرگ کلاسیک در ادبیات انگلیسی است.

Charles Montagu Doughty (1843-1926): *Travels in Arabia deserta*, (2 vols., Cambridge 1888, often reprinted). See also *the Récit du séjour de Fatalla Sayeghir chez les Arabes errans du grand désert*, appended to Alphonse de Lamartine: *Souvenirs, impressions, pensées et paysages pendant un voyage en Orient*, 1832-1833 (vol, 4, 39-285, Paris 1835). *Hitti*, (p. 23-29, 1937).

این مورد، حتی در مواقعی هم که در جزئیات محق بود، راه خطا می‌پیمود، چون باید عوامل دیگری را هم بدان می‌افزود که به فکرش نمی‌رسید، از قبیل علم کلام که از زندگی روزمره جدا شده بود، تاریک‌اندیشی فقها و امور دیگر.

مفسران جدید عرب برآن‌اند که انتقادهای ابن‌خلدون متوجه اعراب بدوی بود. این درست است، ولی تفاوت میان اعراب بدوی و حضری اندک بود، به ویژه در آن روزها. این تفاوتْ کمتر تفاوت نژادی بود تا تفاوت محیطی، درست مثل تفاوت میان فقیر و غنی در زمان ما. بنابراین، انتقاد ابن‌خلدون نه فقط دربارهٔ اوضاع و احوال بدویان، بلکه همهٔ عرب‌ها است. هرگز دو نژاد عرب، یکی حضری و دیگری بدوی، وجود نداشت؛ هریک از عرب‌های حضری، اگر قادر به اثبات بودند، به قبیلهٔ اجدادی خویش فخر می‌فروختند و غم دوری از بیابان پیوسته در دلشان جای داشت.

۵. یمن

ابن وَهّاس

ابوالحسن علی‌بن حسن‌بن وَهّاس خَزرَجی نساب. مورخ یمنی (وفات: ۱۴۰۹م/۸۱۱ ه‌ق).

او تواریخ‌الیمن را به‌سه صورت تدوین کرد: ۱) تاریخ وقایع سالانه؛ ۲) طبقات سلاطین، که دوسوم آن به‌سلسلهٔ رسولی تا سال ۱۴۰۰م/۸۰۲ ه‌ق اختصاص دارد (سلطنت ۱۲۲۹-۱۴۵۴م/ ۶۲۶ـ۸۵۸ ه‌ق)؛ ۳) به‌ترتیب الفبایی اسامی خاص.

طبقات سلاطین، کتاب الکفایه و الاعلام نام دارد و بخش عمدهٔ آن مربوط به‌سلسلهٔ رسولی به‌صورت جداگانه با نام العقود اللؤلوئیة فی‌أخبار الدولة‌الرسولیة تدوین شده است. بخش سوم با نام طراز أعلام الزمن فی‌طبقات أعیان الیمن قسمتی از جَنَدی (چهاردهم‍ـ ۱) اقتباس شده است. تاریخ سلسلهٔ رسولی تا آغاز اساطیری آن دنبال شده و ابن وَهاس چگونگی آمدنشان به یمن و گزارشی از دولت سبا در جنوب‌غربی عربستان، از سد بزرگی که در نزدیکی پایتختشان مأرب وجود داشت، و از فاجعهٔ سیل‌الأرِم (قرآن، ۳۴: ۱۴ـ۱۵) عرضه کرده است. آن سد در زمان خیلی قدیم، ساخته شده بود؛ یعنی پیش از زمان بلقیس (ملکهٔ سبا که با سلیمان ملاقات کرد) ویرانی‌اش در اواسط سدهٔ ششم، از رویدادهای مهم پیش از اسلام است که در تواریخ اسلامی ذکر شده است. ← مقالهٔ آدلف گروهمان دربارهٔ مأرب در دایرة‌المعارف اسلام (ج ۳، ص ۲۸۰ـ۲۹۴، ۱۹۳۰).
بنابراین تاریخ ابن وهاس تنها مربوط به سده‌های سیزدهم و چهاردهم نیست، بلکه مقطع تاریخ قدیم عرب از زاویهٔ تاریخ رسولی است. تاریخ با پادشاهی اشرف اسمعیل اول (۱۳۷۶ـ۱۴۰۰م/ ۷۷۷ـ۸۰۲ ه‌ق) که او در خدمتش می‌زیست، به‌پایان می‌رسد.

۶. ممالیک

مُفَضَّل بن ابوالفضایل

مورخ عربی‌نویس قبطی (دست کم تا سال ۱۳۵۸م/۷۵۹هـ ق زنده بود).

مفضل تاریخ ممالیک بحری مصر را از سال ۱۲۶۰ تا ۱۳۴۹م/۶۵۸-۷۵۰ هـ ق یعنی از بَیبَرس (سلطنت ۱۲۶۰-۱۲۷۷م/۶۵۸-۶۷۶ هـ ق)، تا ناصرالدین حسن (نخستین سلطنتش ۱۳۴۷-۱۳۵۱م/۷۴۸-۷۵۲ هـ ق) نوشت، که قصدش تدوین ذیلی بر مجموع‌المبارک مَکین بن العمید (سیزدهم -۲) بوده است و این موضوع از اظهار خود او در مقدمه و نام آن کتاب النهج‌السَدید والدُّرّالفرید فی‌مابعدِ تاریخ ابن‌العَمید معلوم می‌شود، ولی طالع آن خیلی تفاوت داشت. مجموع المبارک در شرق به خوبی شناخته شد و از نخستین تاریخ‌های عربی شناخته‌شده در غرب بود، درحالی‌که نهج واقعاً ناشناس ماند و تنها یک نسخهٔ خطی از آن (کتاب‌خانهٔ ملی پاریس، نسخهٔ عربی ۴۵۲۵) در دست است، که ظاهراً زیر نظر خود او تهیه شده است. مورخان بعدی عربی از قبیل یوسف‌بن تَغریبِردی (وفات: ۱۴۱۲ / ۸۱۵ هـ ق) و مقریزی (وفات: ۱۴۴۲ م/ ۸۴۵ هـ ق) بدان توجهی نکردند.

بنابر مضمون کتاب، در دهم شوال ۷۵۹ هـ ق تدوین شده است. می توان پنداشت که مؤلف در آن هنگام سالخورده بود؛ تاریخ وفاتش معلوم نیست، ولی بی‌شک مقدم بر ۷۸۳ هـ ق، بوده است. او می‌گوید تاریخ را برای خودش نوشته و وقایعی را ثبت کرده که یا خود شاهد آن بوده، یا از شهود وقایع شنیده است.

او برخی منابع را ذکر می‌کند، از قبیل بیبرس منصوری (چهاردهم -۱)، ولی مهم‌ترین آنها، یعنی نوَیری (چهاردهم -۱) را نام نمی‌برد و مطالب فراوانی را که از او نقل کرده با قال‌المورخ مشخص می‌کند و این را می‌توان نشانهٔ خوبی از احترام گذاشتن او به مؤلف نهایة الأرَب دانست.

گرچه حوادث زندگی مفضل معلوم نیست، نام چهارتن از اعضای خانواده‌اش را می‌دانیم، که عبارت‌اند از پدرش، عمش، پدربزرگش و جدش؛ جدش امین‌الملک در خزانهٔ ممالیک کار می‌کرد (و این مقام مختص قبطیان بود).

شک نیست که مفضل قبطی بود، ولی ترکیب شگفت‌انگیز دعاهای مسیحی و اسلامی در تاریخ او گیج‌کننده است و نوعی شخصیت دوگانه را نشان می‌دهد.

تاریخ مفضل نه‌تنها از نظر تاریخ ممالیک، بلکه برای تاریخ بِطریق‌های قبطی، مسلمانان عربستان و هند و تاتارها هم با ارزش است.

ابن شاکر

ابن شاکر کُتُبی، مورخ مسلمان شامی (وفات: ۱۳۶۳ م/ ۷۶۴ هـ ق).

صلاح‌الدین (یا فخرالدین) محمدبن شاکر حلبی دمشقی کُتُبی، در حلب و دمشق تحصیل کرد؛ شخص فقیری بود که از کتاب‌فروشی ثروتی اندوخت و در ماه شوال ۷۶۴ هـ ق درگذشت.

او تعدادی غزل و تاریخ خلفا و علما را با عنوان عیون‌التواریخ نوشت. شهرتش به‌خاطر فَوات‌الوَفَیات است که ذیل وَفَیات الأعیان ابن خَلِّکان (سیزدهم ـ۲) به شمار می‌رود.

عبدالوهاب سُبکی

مورخ و فقیه شافعی مصری (۱۳۲۷ ـ۱۳۷۰ م/ ۷۲۷ ـ۷۷۱ هـ ق).

تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب‌بن علی سُبکی، فرزند تقی‌الدین علی سُبکی (چهاردهم ـ ۱) در سال ۱۳۲۷، در قاهره زاده شد؛ در قاهره و دمشق تحصیل کرد و مانند پدرش در آن دو شهر مدرس، خطیب و قاضی شد. در سال ۱۳۵۵ به‌عنوان قاضی جای پدر راگرفت، ولی در سال بعد استعفا داد. در سال ۱۳۶۸ به خیانت در امانت متهم شد و سه ماه را در زندان گذراند و سپس تبرئه گردید. در ماه ذیقعدهٔ ۷۷۱ هـ ق از طاعون مرد.

کتاب‌های کمتری به او منسوب است، ولی سه تا از آنها اهمیت زیادی دارد:

۱. کتاب جامع الجوامع فی الأصول (که مجموعه‌ای است از کتاب‌های اصول فقه) و در سال ۱۳۵۸ م/ ۷۵۹ هـ ق در نزدیکی دمشق تألیف شده است. چندین شرح و تلخیص منظوم و منثور و حاشیه برآن نوشته‌اند که حاکی از اهمیت آن در جامعهٔ شافعیان است.

۲. مُعیدُالنِعَم و مُبیدالنِقَم، کتابی دربارهٔ این‌که چگونه می‌توان رحمت و لطف الهی را دوباره به‌دست آورد. این کار سه راه دارد، بررسی علت محروم شدن از لطف خداوند، پشیمانی و توبه، دعا و عبادت. می‌توان با قلب، با زبان یا با عمل دعا و عبادت کرد. موضوع باقریب ۱۱۰ مثال اثبات شده، که در آن وظایف هر مقامی از شاه تا گدا بیان شده است. این سند گران‌بهایی از تاریخ فرهنگ اسلامی است.

۳. طبقات الشافعیة، شرح حال علمای شافعی در سه تحریر مفصل، متوسط و ملخص. تحریر مفصل حاوی اطلاعات تاریخی عام‌تری است، از جمله دربارهٔ ویرانی بغداد به‌دست مغول.

ابن کثیر

ابوالفدا اسماعیل‌بن کثیر عمادالدین‌بن خطیب بُصرَوی قرشی شافعی، مورخ و محدث شامی (۱۳۰۱ ـ ۱۳۷۳ م/ ۷۰۱ ـ۷۷۴ هـ ق).

ابن کثیر در سال ۱۳۰۱ م/ ۷۰۱ هـ ق در دمشق زاده شد، از شاگردان ابن تیمیه (چهاردهم ـ۱) مصلح حنبلی بود و در مصایب او به هنگام زندان وآزار، شرکت داشت. در دمشق نخست، در جامع ام‌الصالح و سپس، در اشرفیه به تدریس حدیث پرداخت. در ماه شعبان ۷۷۴ هـ ق درگذشت.

مهم‌ترین تألیفش تاریخ عمومی در ده جلد از آغاز خلقت تا سال ۱۳۶۵ م است، به نام کتاب البدایةو النهایة ؛ تا سال ۱۳۳۸ م/ ۷۳۸ ه‍ ق بیشتر از تاریخ برزالی (چهاردهم ـ۱) اقتباس شده است. بدایة تألیف مفصلی است که هیچ نسخهٔ کاملی از آن در دست نیست. احمدبن علاءالدین دمشقی (وفات: ۱۴۱۳ م/ ۸۱۵ ه‍ ق)، احمدبن ابی‌بکر طبرانی کاملی (وفات: ۱۴۳۱ م/ ۸۳۴ ه‍ ق) و تقی‌الدین‌بن قاضی شهبه (وفات: ۱۴۴۸ م/ ۸۸۵ ه‍ ق) بر بدایة ذیل‌هایی نوشتند.

او تفسیرهایی بر قرآن و بر حدیث و غیره نوشت.

محمدبن قاسم نُوَیری

محمدبن قاسم نویری مالکی اسکندری، مورخ مصری (برآمدنش ۱۳۳۷ ـ ۱۳۷۴ م/ ۷۳۷ ـ ۷۷۵ ه‍ ق).

این نویری را نباید با احمدبن وهاب نویری معروف (که او هم مصری است، ۱۲۷۹ ـ۱۳۳۲ م؛ چهاردهم ـ ۱) اشتباه کرد.

محمد در حدود ۱۳۳۷ م/ ۷۳۷ ه‍ ق برای دیدار به شهر اسکندریه رفت و چنان از آن شهر خوشش آمد که به‌عنوان کاتب در آن اقامت گزید. او در سال ۱۳۶۵ م/ ۷۶۷ ه‍ ق شاهد محاصرهٔ هولناک شهر توسط پیر لوسینیان اول بود[1]. گرچه این محاصره تنها یک هفته طول کشید (نهم ـ شانزدهم اکتبر)، این شهر ثروتمند به شدت غارت و ویران شد. پس از رفتن صلیبیان، مصریان به انتقام کشیدن از مسیحیان مصر و شام پرداختند. نویری در جمادی‌اول ۷۶۷ ه‍ ق نوشتن گزارش این حوادث را آغاز کرد و در ذیحجهٔ ۷۷۵ ه‍ ق به اتمام رساند. نام آن اَلإلْمام بالإعلام فیما جَرَتْ بِهِ الأحکامُ وَ الأمورَ المَقْضیة فی وقعةَ الاسکندریه و هدف اصلی مؤلف شرح محاصره و انهدام اسکندریه بود، ولی نتوانست در برابر این وسوسه مقاومت کند که مطالب متنوع زیادی به اصل ماجرا نیفزاید. این مطالب گرچه نامربوط است، ولی از نظر تاریخ فرهنگ آن عصر، ارزش زیادی دارد. مثلاً، در جلد اول کتاب سه جلدی اَلإلمام، دربارهٔ کشتی‌های اعراب و اطلاعات مربوط به‌دریانوردی و، در جلد سوم از حملهٔ قبرسیان به طرابلس (شام) در سال ۱۳۶۵م/۷۶۷ ه‍ ق اطلاعات زیادی عرضه شده است.

ابن‌حَبیب

بدرالدین ابومحمد حسن‌بن عمربن حبیب دمشقی شافعی، مورخ و ادیب شامی (۱۳۱۰-۱۳۷۷م/ ۷۱۰-۷۷۹ ه‍ ق).

ابن‌حبیب در جمادی ثانی سال ۷۱۰ ه‍ ق، در دمشق زاده شد؛ در دمشق و حلب پرورش

---

۱. به عبارت دقیق‌تر وقتی محاصره آغاز شد، او از شهر گریخت و بلافاصله پس از پایان آن بازگشت و شاهد آثار محاصره و انهدام آن شد.

یافت؛ پدرش محتسب حلب و مدرس حدیث بود و در سال ۱۳۲۶م/۷۲۶ ه ق، درگذشت. ابن‌حبیب دست‌کم دوبار، ادای حج کرد. در سال ۱۳۳۲م/۷۳۳ ه ق، و ۱۳۳۸م/۷۳۹ ه ق و بر سر راه به‌سیاحت مصر و فلسطین پرداخت. به نوعی خدمت کشوری اشتغال داشت و در سال ۱۳۴۴م/۷۴۵ ه ق همراه امیر شرف‌الدین در سراسر شام سفر کرد. در سال ۱۳۵۴م/۷۵۵ ه ق در طرابلس غرب اقامت گزید؛ بعدها، در دمشق و حلب به سر برد و در بیست‌ویکم ربیع‌ثانی ۷۷۹ ه ق در حلب درگذشت.

قریب یازده کتاب تاریخی و ادبی به او منسوب است، که مهم‌ترینش دُرّة‌الأسلاک فی مُلک الأتراک نام دارد و تاریخی است به نثر مسجع دربارهٔ دولت ممالیک بحری مصر و شام از سال ۱۲۵۰ ـ ۱۳۷۵ م / ۶۴۸ ـ ۷۷۶ ه ق. این کتاب به‌صورت وقایع سالانه نوشته شده و رویدادها و مرگ مشاهیر سال به سال ثبت گردیده است. اطلاعاتی هم دربارهٔ کشورهای همسایه در آن دیده می‌شود. پسرش، زین‌الدین طاهر، ذیل آن را تا سال ۱۳۹۸ م/ ۸۰۰ ه ق نوشت. مقریزی، مورخ معروف مصری (۱۳۶۴ ـ ۱۴۴۲ م/ ۷۶۵ ـ ۸۴۵ ه ق) آن را مورد استفاده قرار داد.

جُهَیْنة‌الأخبار فی‌ملوک الامصار او تاریخ گسترده‌تری است دربارهٔ شاهان و قاضیان از روزگار یهود تا عصر قلاون (سلطنتش ۱۲۷۹ ـ ۱۲۹۰ م/ ۶۷۸ ـ۶۸۹ ه ق)؛ التذکرة عن النبیه فی أیام المنصور و بَنِیهِ، تاریخ قلاون و فرزندان اوست. وی ذیلی بر تاریخ ابوالفدا (چهاردهم ـ۱) نوشت.

نسیم الصبا مجموعه‌ای است از توصیف مناظر طبیعی و انسانی به نثر مسجع و ممزوج با شعر. هم‌چنین مجموعه‌ای از رسائل و اسناد رسمی و اداری را با عنوان کشف المُروط عن محاسن الشروط تدوین کرد.

ابن فُرات

محمدبن عبدالرحیم‌بن فرات مصری حنفی، مورخ مصری (۱۳۳۴ ـ ۱۴۰۵ م/ ۷۳۵ ـ ۸۰۷ ه ق).

ابن فرات در ۷۳۵ ه ق در قاهره زاده شد، به تحصیل فقه و حدیث پرداخت، در اول شوال ۸۰۷ ه ق، از دنیا رفت. تاریخ مفصل اسلام را با عنوان تاریخ الدول‌والملوک نوشت، که در آن توجه اصلی به تاریخ مصر است. این کتاب به ترتیب از آخر به اول، یعنی از زمان خود او، آغاز شده و به جای هشت قرن، تنها سه یا چهار قرن را، دربر دارد. نسخهٔ ناقص آن (به خط مؤلف) در وین در ۹ جلد تنها حوادث سال‌های ۱۱۰۷ م/ ۵۰۰ ه ق تا ۱۳۹۷ م/ ۸۰۰ ه ق را شامل می‌شود؛ نسخه‌های دیگری در قاهره و پاریس وجود دارد، که از روی آن استنساخ شده است.

این مجموعه به‌خاطر برخی منقولات ادبی از آثار مفقودشدهٔ قدیمی دارای اهمیت است.

ابن دُقماق

مورخ و زندگی‌نامه‌نگار مصری (وفات: ۱۴۰۷ م/ ۸۱۰ ه ق).

ابراهیم‌بن محمدبن دقماق صارم‌الدین حنفی مصری. گفته می‌شود دقماق، مشتق از نام ترکی تخماق است. تاریخ تولد و وفاتش محقق نیست؛ در سال ۱۳۹۰/ ۱۳۹۱ م مردی سال‌خورده بود؛ احتمالاً در محرم ۸۱۰ هـ ق درگذشت.

در سال ۱۳۸۲م/۷۸۴ هـ ق و پس از آن در مصر می‌زیست و احتمالاً با دربار ممالیک برجی ارتباط داشت.

وقایع سالانهٔ مصر اسلامی را تا سال ۱۳۷۷م/۷۷۹ هـ ق در دوازده جلد در سال ۱۳۸۲م/ ۷۸۴ هـ ق به اتمام رساند، که نزهة‌الأنام فی تاریخ الإسلام نام دارد. هم‌چنان‌که از نامش پیداست، کتاب تاریخ اسلام است، ولی منحصراً به‌مصر اختصاص دارد. سلطان برقوق (نخستین مملوک برجی ۱۳۸۲ـ۱۳۹۸م/۷۸۴ـ۸۰۱ هـ ق) به‌او فرمان داد تاریخ سلاطین مصر به‌نام الجوهر الثمین فی سِیَرالخلفاء و السلاطین را بنویسد، که بعداً ذیل آن از سال ۱۴۰۲ـ۱۵۰۰م/ ۸۰۵ـ۹۰۵ هـ ق نوشته شد.

وی در صدد برآمد کتاب مفصلی در باب ده شهر مهم اسلام بنویسد، به‌نام کتاب الانتصار لواسطات عقد الامصار ، ولی این منظور کاملاً تحقق نیافت، یا بخشی از آن از میان رفته است و تنها گزارش دو شهر مصری اسکندریه و قاهره را در دست داریم، به‌نام کتاب الدُرّة المُضیئة فی فضل مصر و الاسکندریه.

وی دو مجموعهٔ شرح‌حالی تألیف کرد، یکی دربارهٔ متصوفه (گم شده) و دیگری دربارهٔ فقها و قاضیان حنفی، به نام نظم‌الجُمان فی‌طبقات أصحاب إمامنا النُعمان. این کتاب در سه جلد است و با شرح حال ابوحنیفه نعمان (هشتم‌ـ ۱)، مؤسس مذهب حنفی، آغاز می‌شود. گفته می‌شود مؤلف به‌خاطر تعصبات ضدشافعی‌اش مدتی گرفتار و زندانی شد.

از دو کتاب دیگر او هم می‌توان ذکری کرد، کتابی بسیار مفصل به‌نام ترجمان‌الزمان فی تراجم الأعیان و کتابی در خوابگزاری به‌نام فرائد الفوائد.

محمدبن احمد عینی (۱۳۶۰ـ۱۴۵۱م/ ۷۶۱ـ۸۵۵ هـ ق) مورخ شامی، و ابن‌حجر عسقلانی (۱۳۷۲ـ۱۴۴۹م/ ۷۷۳ـ۸۵۳ هـ ق) مورخ فلسطینی، تاریخ ابن دقماق را مورد استفاده قرار دادند. در مورد برخی مسائل مصر، مآخذ ابن‌دقماق ظاهراً بهتر از مال مَقریزی است.

ابن شِخنه

ابوالولید محمدبن شحنهٔ حنبلی، مورخ و درس‌نامه‌نویس شامی (۱۳۴۸ـ۱۴۱۲م/۷۴۹ـ۸۱۵ هـ ق).

قاضی القضات حنبلی حلب و دمشق. در سال ۱۳۹۱م/۷۹۳ هـ ق با برقوق و در سال ۱۴۱۰م/۸۱۳ هـ ق با ناصر سلطان مملوکی درگیر شد؛ ولی بعدها حمایت ناصر را به‌دست آورد

و همراهش به دمشق رفت و قاضی‌القضات مصر شد. پس از مرگ ناصر (۱۴۱۲م/۸۱۵ هـ ق)، به‌حلب بازگشت و در دوازدهم ربیع‌ثانی ۸۱۵ هـ ق درگذشت.

او خلاصه‌ای از کتاب مختصر تاریخ البشر ابوالفدا (چهاردهم- ۱) و ذیل آن را تا سال ۱۴۰۳م/۸۰۵ هـ ق نوشت؛ که روضات المناظر فی‌علم الأوائل و الأواخر نام دارد.

او یک سلسله کتاب‌درسی منظوم تألیف کرد، از قبیل منظومه فی اصول الدین؛ اصول التصوف؛ اصول الفقه؛ فرائض؛ اجماع؛ منطق؛ طب؛ نحو؛ بیان؛ صراط الرسول. نویسندگان دیگری برخی از این منظومه‌ها را شرح کرده‌اند.

قلقشندی

جامع العلوم مصری (۱۳۵۵ ـ ۱۴۱۸م/۷۵۵ـ۸۲۱ هـ ق).

شهاب الدین ابوالعباس احمدبن علی قلقشندی مصری، معروف به‌ابن ابی غُدّه. او در سال ۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۶م/۷۵۵ هـ ق در قلقشندهٔ مصر زاده شد. او از نژاد خالص عرب و از خانواده‌های اهل فضل بود؛ ظاهراً عمرش را در دیوان استیفای ممالیک گذراند. در دهم جمادی‌ثانیهٔ ۸۲۱ هـ ق درگذشت.

مهم‌ترین تألیفش نوعی دایرةالمعارف اطلاعات تاریخی، اداری و انشایی برای استفادهٔ مأموران مصری پس از سال ۱۳۸۷م/۷۸۹هـ ق است، که در سال ۱۴۱۲م/۸۱۵ هـ ق تألیف شده است. این کتاب صبح‌الأعشیٰ فی صناعة الإنشاء نام دارد. این کار به‌هیچ روی تازگی نداشت، زیرا تألیف راهنمای دبیری یا دایرةالمعارف یکی از شیوه‌های ادبی در ادبیات عرب بود. دو تا از نخستین نمونه‌های آن ادب الکاتب ابن قتیبه (نهم- ۲) و عیون‌الأخبار هموست؛ و آخرینشان که در اختیار قلقشندی قرار داشت کتاب فضل‌الله عمری (چهاردهم ـ۱) سلف او در دیوان انشای مصر بود. منابع قلقشندی بیش از آن است که در این‌جا بتوان ذکر کرد؛ بی‌شک، مهم‌ترینش کتاب عمری است که گاه، حرف به حرف نقل کرده است.

صبح‌الاعشیٰ تألیف مفصل در دوازده بخش است، یعنی یک مقدمه، ده مقاله و یک خاتمه. مندرجات آن به‌طور کلی عبارت است از (مقدمه) کلیات درباب هنر نویسندگی و نویسندگان: الف) معلومات نظری و عملی مورد نیاز دبیران؛ ب) جغرافیا و تاریخ ممالک اسلامی؛ ج) اقسام اسناد، از قبیل عنوان‌ها، قالب، تعارفات؛ د) مکاتبات دولتی؛ هـ) فرمان نصب؛ و) سایر نوشته‌ها، از قبیل مکاتبات دینی، معافیت (مالیاتی و غیره)، خلع و غیره؛ ز) اسناد مربوط به حقوق و مزایا؛ جزئیات مربوط به نوشتن بسم‌الله و طغرا؛ ح) صورت قسم‌نامه؛ ط) امان نامه؛ ی) نامه‌های اتفاقی؛ (خاتمه) سازمان برید و کبوتران نامه‌بر، حمل یخ و برف، ایستگاه‌های اعلام خطر حملهٔ مغول (مناویر، محرقات).

اطلاعات مربوط به کبوتران نامه‌بر به ویژه، جالب است. مؤلف برج‌های کبوترخان را توصیف می‌کند و تاریخ آن را در مصر از سال ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰م/۵۶۵ هـ ق یعنی اواخر عصر فاطمی، شرح می‌دهد و می‌گوید در آن هنگام، دیوان ویژه‌ای برای این کار تأسیس شد. او از دو کتاب دیگر در این باره نام می‌برد، به نام تمائم الحمائم از محی‌الدین عبدالظاهر[۱] و کتاب قدیمی‌تری از ابوالحسن‌بن ملاعب الفوارس بغدادی، برای ناصر (خلیفهٔ عباسی ۱۱۸۰ - ۱۲۲۵ م/ ۵۸۰ -۶۲۲ هـ ق). عرب‌ها کبوترهای خاصی را برای این منظور تربیت می‌کردند؛ پیروزی‌های برخی از کبوتران معروف و هم‌چنین قیمت‌های افسانه‌ای آنها ذکر شده است.[۲]

وقتی از برید عربی[۳] یا از خدمات پستی قدیم و شرق به‌طور کلی صحبت می‌شود، باید در نظر داشته باشیم که این خدمات هیچ شباهتی به خدمات امروزی نداشت. هدف آنها تأمین سریع اطلاعات از همه‌جا برای فرمانروایان و انتقال فرامین آنان با سرعتی هرچه بیشتر بود. چاپارهای دولتی برای حمل کالاهایی هم که مورد نیاز فرمانروایان بود به کار گرفته می‌شدند؛ مانند آوردن برف از مناطق کوهستانی در تابستان؛ یا بعدها، تأمین نیازمندی‌های مالی و بازرگانی آنان. خدمت پستی به هیچ‌روی جنبهٔ همگانی نداشت، بلکه مختص فرمانروایان، اعضای حکومت و دوستانشان بود. این تنها یک نهاد شرقی نبود؛ هر فرمانروایی ناگزیر از ایجاد آن بود و این نیازها با توسعهٔ امپراتوری گسترش می‌یافت. برید را خلفای عباسی ایجاد کردند و در نیمهٔ دوم سدهٔ دهم، رو به فراموشی نهاد. سلطان بیبرس مملوکی (۱۲۶۰-۱۲۷۷م/ ۶۱۸-۶۷۵ هـ ق) همین که به قدرت رسید با صرف هزینه‌های گزاف به بازسازی آن پرداخت و این دستگاه

---

۱. متن آن در نسخهٔ برلین از قهوة‌الانشا موجود است، که مجموعه‌ای است از نامه‌ها و فرامین منشیان مصری گردآوردهٔ تقی‌الدین ابوبکربن علی، معروف به ابن حجهٔ حموی (حماه ۱۳۶۶ - ۱۴۳۴ م/ ۷۶۸ - ۸۳۷ هـ ق)، بروکلمان (ج ۲، ص ۱۵ - ۱۷؛ پیوست ۲، ص ۸ - ۹).

۲. در مقاله‌ای دربارهٔ کبوتر نامه‌بر (الحمام الزاجل)، که هوبرت بیرد در المستمع‌العربی (ج ۴، ش ۷، لندن، هفتم ژوئیهٔ ۱۹۴۳ م) نوشته، اطلاعاتی در این باره از کتاب الروض‌المعطار نقل کرده، که نتوانستم آن را بشناسم، زیرا این عنوان چندین کتاب است. ← کشف الظنون (ج ۳، ص ۶۵۹۷ - ۶۵۹۸)، بروکلمان (ج ۲، ص ۴۱؛ پیوست ۲، ص ۳۸). مهدی، سومین خلیفهٔ عباسی (۷۷۵ - ۷۸۵ م/۱۵۹- ۱۶۸ هـ ق) نخستین بار، از کبوتر نامه‌بر استفاده کرد. کبوتران چنان اهمیتی داشتند که شجرهٔ آنها ثبت و ضبط می‌شد و برای بهترین آنها قیمت‌های افسانه‌ای ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ دینار و برای هر تخمشان ۲۰ دینار پرداخت می‌گردید. آنها به ویژه، برای کاروان‌هایی که در صحرا سفر می‌کردند ارزش داشت و مورد استفادهٔ کاروان‌سالاران قرار می‌گرفت. ولی در آن زمان، بیش از امروز ارزش داشت، زیرا تنها وسیلهٔ ارتباط سریع به شمار می‌رفت. کبوترخان‌های زیادی برای خدمات پستی در نقاط مختلف ایجاد شده بود. ممالیک از کبوتران نامه‌بر برای امور اداری استفادهٔ زیادی می‌کردند. عجیب است که استفاده از کبوتر برای ارسال فوری اخبار مورد استفادهٔ صلیبیان و سایر اروپاییان قرار نگرفت و پیش از سدهٔ شانزدهم، هیچ ذکری از آن در کتاب‌های غربی دیده نمی‌شود و این کار تا مدت‌ها بعد، در اروپا متداول نشد.

۳. واژهٔ برید دارای اصل عربی یا فارسی نیست، بلکه از Veredus لاتینی به معنی اسب چاپاری مشتق شده و Veredarius به معنی چاپار است.

برای مقاصد دوران صلح و جنگ کارآمد شد و استفاده از کبوتران نامه‌بر با بهره‌گیری از علائم بصری همراه گردید؛ با حملهٔ تیمور در سال ۱۴۰۰م/ ۸۰۳ هـق این سازمان به‌کلی از میان رفت و مقارن سال ۱۴۲۱م/ ۸۲۴ هـ ق تقریباً به‌کلی از کار افتاده بود. تا وقتی صاحب‌البرید (رئیس پست) وجود داشت، کارکنان دولت در همه‌جا از او می‌ترسیدند، چون او درواقع نوعی جاسوس یا مأمور مخفی دولت مرکزی بود.

صبح‌الأعشیٰ سرشار از اطلاعات تاریخی است، ولی طبعاً این اطلاعات بیشتر در مقالهٔ دوم مربوط به تاریخ و جغرافیا گرد آمده و به‌ترتیب زیر است: جغرافیا؛ کلیات؛ تاریخ خلافت؛ توصیف مصر؛ تاریخ مختصر مصر؛ منابع مالی و نهادهای مصر. از سایر ممالک اسلامی هم به‌همین ترتیب، ولی خیلی به اختصار بحث شده است؛ شام، حجاز، مملکت چنگیزخان، عربستان، هند، شمال آفریقا، اندلس، سودان، سرزمین‌های شمال مصر، شامل اطلاعاتی دربارهٔ امپراتوری بیزانس و غیره، بلاد چرکِس و غیره، یعنی ممالک اسلاو.

گزارش مربوط به سودان یکی از دو اشارهٔ مکتوب نخستین دربارهٔ بیماری خواب را شامل است؛ در اروپا نخستین‌بار، در سال ۱۷۳۴م جان اتکینس (۱۶۸۵ -۱۷۵۷م) جراح نیروی دریایی انگلستان از آن ذکری کرده است. قلقشندی از سلطان ماری جازه، از سلاطین ماندینگو در مالی (که جته و دیَته هم تلفظ می‌شود = امیر شیر)، یاد می‌کند، که در حدود ۱۳۷۳-۱۳۷۵م از این بیماری مرد. عجیب است که در تاریخ بربر ابن‌خلدون هم اشارهٔ دیگری به همین مطلب وجود دارد.

سایر آثار قلقشندی چندان مورد علاقهٔ ما نیست. او در سال ۱۴۰۹-۱۴۱۰م/ ۸۱۲ هـ ق نهایة‌الأرب فی معرفة قبائل العرب را در باب تاریخ و شجره‌نامهٔ اعراب جاهلی تألیف کرد. شش سال بعد پیوستی بر آن نوشت، به نام قلائدالجُمان فی التعریف بقبائل عرب الزمان.

نجم الدین محمدبن احمد قلقشندی دو کتاب پدرش را تقلید کرد: صبح‌الأعشی را با عنوان قلائدالجمان فی مصطلح مکاتبات أهل الزمان، و نهایة را با عنوان نهایة الأرب فی معرفة أنساب العرب (حدود ۱۴۴۲ م/ ۸۴۶ هـ ق).

د. چین

تئو ـ تئو

مورخ و کارمند کشوری مغولی چین (۱۳۱۳-۱۳۵۵).

تئو ـ تئو متخلص به تا یونگ اصلاً مغول بود و پدرش در دربار سلسلهٔ یوآن مقام بلندی داشت. او خود به‌سرعت راه ترقی را پیمود و هنگامی که توانست شورش عمش پو ـ یِن را برضد طغان تیمور، آخرین امپراتور سلسلهٔ یوآن (۱۳۳۳-۱۳۶۸) فرونشاند؛ وفاداری‌اش را نسبت به

دولت به اثبات رساند. در سال ۱۳۴۱ وزیر کشور شد. ولی سه سال بعد، بیماری موجب کناره‌گیری او گردید. در سال ۱۳۴۷ پدرش را در تبعید همراهی کرد. در سال ۱۳۵۰ باز وزیر بود و با سرکوبی رعایای شورشی، هم‌چنین مبارزه با طغیان رود زرد خود را مشهور ساخت. باوجود این، در سال ۱۳۵۵، به یون‌نان تبعید شد و به او زهر خوراندند. در سال ۱۳۶۳ خدماتش به اثبات رسید و از او اعادهٔ حیثیت شد.

وی تاریخ‌های رسمی سلسله‌های سونگ (۹۶۰-۱۲۷۹)، لیائو (۹۰۷-۱۱۲۵) و چین (۱۱۱۵-۱۲۶۰) را تحریر و اصلاح کرد. لیائو همان سلسلهٔ تاتارهای شرقی یا چئی ـ تان (ختن) بود، که پایتختش در لیائو یانگ و بعدها، در پکن قرار داشت. چین سلسلهٔ تاتارهای نو چن یا «اردوی زرین = قیزیل اردو» بود، که پایتختش کئای ـ فنگ فو، پایتخت قدیمی سلسلهٔ سونگ بود.

سونگ شیه (در ۴۹۶ مقاله) کتاب کم بهاتری است، پر از حاشیه‌پردازی‌های مابعدالطبیعی و اشتباهات تاریخی. ارزش لیائو شیه (در ۱۱۶ مقاله) از آن هم کمتر است، زیرا بیشتر اسناد سلسلهٔ لیائو از میان رفته بود. چین شیه (در ۱۳۴ مقاله) خیلی بیشتر از دوتای قبلی ارزش دارد. این سه‌اثر بسیار مفصل، تاریخ‌های بیستم، بیست و یکم و بیست و دوم از تاریخ‌های بیست و پنجگانه را تشکیل می‌دهند. مقاله‌های ۶۸-۸۴ سونگ شیه رساله‌ای در باب اندازه‌گیری زمان است؛ مقاله‌های ۸۵-۹۸ از جغرافیای چین بحث می‌کند؛ مقاله‌های ۴۸۵-۴۹۶ از جغرافیای کشورهای خارجی.

سونگ لین

مورخ و فرهنگ‌نویس چینی (۱۳۱۰-۱۳۸۱ میلادی).

سونگ لین متخلص به چینگ لین در سال ۱۳۱۰، در چین هوای چکیانگ زاده شد؛ وی عمر خود را صرف تحصیل و مطالعه کرد و از خدمات دولتی کناره جست، جز این‌که در سال ۱۳۶۷ معلم پسر امپراتور شد؛ بعدها، رئیس فرهنگستان هان‌ـ لین یوآن شد؛ در سال ۱۳۸۰ مورد سوءظن قرار گرفت و به مائو چو تبعید شد؛ در سال ۱۳۸۱ درگذشت. به‌نام وِن شین تقدیس شد.

وی از پدید آورندگان واژه‌نامهٔ هونگ وو چنگ یون بود، که در سال ۱۳۷۵ تألیف شد. این واژه‌نامه حاوی قریب ۱۲۰۰۰ واژه است که در ۷۶ قطعهٔ منظوم تدوین شده است. نخستین واژه‌نامهٔ هجایی به‌نام چیه یون در سال ۶۰۱ توسط لو فا ـ پِن (هفتم ـ ۱) تألیف شد، که واژه‌های آن در ۲۰۴ قافیه تنظیم شده بود. در سال ۱۳۰۸ تینگ تو (یازدهم ـ ۱) واژه‌نامهٔ کوچک‌تری تألیف کرد، به نام لی پو یون لوئه، تنها حاوی ۱۰,۰۰۰ حرف؛ لیو یوآن در سال ۱۲۵۲ آن را به نظم درآورد و ۲۰۶ قافیهٔ آن را به ۱۰۷ تقلیل داد. کاهش تعداد قافیه‌ها نشانهٔ تغییر شکل واژه‌ها

براثر کثرت استعمال است. واژه‌نامه‌های عصر منچو و دوره‌های جدید، بر اساس ۱۰۶ قافیه است، که بیش از تعداد مورد استفادهٔ سونگ لین و تقریباً معادل همان تعداد مورد استفاده در سال ۱۲۵۲ است.

سوئگ لین در سال ۱۳۵۸، چو تزو پین را تألیف کرد و در آن دربارهٔ مؤلفان قریب پنجاه اثر فلسفی به بحث پرداخت. البته این نخستین اقدام در این زمینه نبود (دست کم ده اثر قبلی را می‌توان برشمرد)، ولی یکی از برجسته‌ترین آنها به‌شمار می‌رفت.

در سال ۱۳۶۹ او همراه با وانگ وئی از سوی نخستین امپراتور مینگ مأموریت یافتند تاریخ سلسلهٔ یوآن را تحریر کنند. بخش نخست یوآن شیه، در هشت ماه به اتمام رسید. به‌خاطر اسناد مربوط به سلطنت شون تی (یا هوئی تسونگ، ۱۳۳۳ـ۱۳۶۸) آخرین عصر این سلسله ناقص بود؛ امپراتور به اُو یانگ یو فرمان داد به پکن برود و گزارش‌های ناقص را گردآوری کند. بقیهٔ کتاب هم در شش ماه تکمیل شد. یوآن شیه کتابی کم‌ارزش ولی بسیار مفصل است و تا زمان ما از آن کامل‌تر نوشته نشده (← پایین‌تر). فصل‌های ۴۸ـ۴۹ دربارهٔ نجوم؛ ۵۸ـ۶۳ جغرافیای امپراتوری؛ ۶۴ـ۶۶ آب‌راه‌ها؛ ۶۷ـ۷۱ موسیقی؛ ۷۸ـ۹۲، ۱۰۲ـ۱۰۵ حکومت و قانون؛ ۹۳ـ۹۷ اقتصاد؛ ۹۸ـ۱۰۱ سازمان ارتش؛ ۲۰۸ـ۲۱۰ دربارهٔ کشورهای بیگانه است.

تصویر جالبی از قدرت و استمرار سنّت چینی این است که تاریخ جدید سلسلهٔ یوآن به نام شین یوآن شیه به هزینهٔ شو شیه ـ چئانگ، رئیس جمهوری چین در سال‌های ۱۹۱۲ تا۱۹۲۲ چاپ شد. مؤلف آن کو شائو ـ مین که دارای درجهٔ دکتری و در سال ۱۸۸۶ عضو فرهنگستان سلطنتی بود، سال‌های زیادی را صرف تألیف آن کرد. او از کتاب سونگ لین، که در آن هنگام در کتاب‌خانهٔ فرهنگستان بود، استفادهٔ زیادی کرد، هم‌چنین از قریب سه هزار نمونه‌برداری کتیبه‌های یوآن که خودش گردآوری کرده بود. شین یوآن شیه، به ویژه از لحاظ دوران سلطنت چنگیزخان (سیزدهم ـ۱) و قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ۲) با ارزش است. این کتاب شامل ۲۵۷ مقاله در ۶۰ جلد است.

تاکنون ۲۵ تاریخ سلسله‌ها یا چئینگ شیه رسماً مورد قبول ملت چین بوده است. در مورد نوزده‌تای اولی ← مقدمه، جلد ۱، ص ۷۵۹ و در مورد ۲۰ تا ۲۲ ← یادداشت مربوط به تئو ـ تئو در بالا. شمارهٔ ۲۳ یوآن شیه ویرایش سونگ لین است. شمارهٔ ۲۴ مینگ شیه نام دارد. سلسلهٔ مینگ از سال ۱۳۶۸ تا ۱۶۴۴ دوام یافت و تدوین تاریخ آن در سال ۱۶۷۹ آغاز شد؛ این تاریخ در حدود ۱۷۲۴ تحت نظر چانگ تئینگ ـ یو (۱۶۷۰ـ۱۷۵۶)، تکمیل شد و در سال ۱۷۳۹ رسمیت یافت. شمارهٔ ۲۵ شین یوآن شیه است، که پیش از سال ۱۹۲۲ به فرمان رئیس‌جمهوری چین به این مجموعه اضافه شد.

برای تکمیل این گزارش باید گفت، جمهوری چین سنّت کهن را ادامه داد و تألیف تاریخ

سلسلهٔ منقرض‌شدهٔ منچو را تصویب کرد. چئینگ شیه ـ کائو، «پیش‌نویس تاریخ چئینگ»، در سال‌های ۱۹۱۴ـ۱۹۲۷ با سرعت توسط قریب شصت تن از فضلا تهیه شد، ولی رسمیت نیافت.[1]

باید خاطرنشان شد که براساس سنّت چین، تاریخ هر سلسله را تنها پس از انقراض آن می‌شد نوشت. درخور توجه است که اسناد در زمان هر سلسله توسط تاریخ‌نگاران رسمی به‌تدریج گردآوری می‌شد و هیچ‌کس حق دیدن نوشته‌های آنان را نداشت. بدین‌ترتیب، مقامات چینی مطالبی فراهم می‌کردند، که بعداً مورد استفادهٔ نمایندگان سلسلهٔ جانشین قرار می‌گرفت!

علاوه بر آثاری که قبلاً نام بردیم، سونگ لین سه کتاب زیر را نوشت:

الف) هونگ وو شنگ چنگ چی در ۲ مقاله دربارهٔ تاریخ سیاسی عصر هونگ وو (۱۳۶۸ـ۱۳۹۹).

ب) پئو یانگ جن وو چی در ۲ مقاله، زندگی‌نامهٔ ۲۷ مرد و ۲ زن.

پ) لونگ مِن تزو نینگ تائو چی در ۲ مقاله دربارهٔ دین تائو.

لی شان ـ چئانگ

متخلص به پای شیه که به‌نام شیانگ مین تقدیس شد. دولت‌مرد و مورخ چینی (۱۳۱۴ـ۱۳۹۰).

او در سال ۱۳۱۴ در تینگ ـ یوآن در شنسی زاده شد. مشاور چو یوآن ـ چانگ (۱۳۲۸ـ۱۳۹۹)، در زمان طغیان او بر ضد سلسلهٔ یوآن بود و ریاست هیئتی را داشت که با یوآن ـ چانگ در سال ۱۳۶۷ دیدار کرد و از او خواست عنوان امپراتوری هونگ وو را بپذیرد. او نخستین وزیر این نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ شد (۱۳۶۸)، ولی بعداً مغضوب و سرانجام با هفتاد تن از اعضای خانواده‌اش در سال ۱۳۹۰ اعدام شد.

او در سال ۱۳۶۹ سرویراستار یوآن شیه، تاریخ رسمی سلسلهٔ یوآن شد، که دربارهٔ آن ← یادداشت مربوط به سونگ لین در بالا.

وو هائی

مورخ کنفوسیوسی چینی، که در زمان سلسله‌های یوآن و مینگ می‌زیست و در سال ۱۳۹۱ درگذشت.

وو هائی متخلص به چائو تسونگ و ملقب به لوکئو بود. نخستین امپراتوران مینگ او را به

---

۱. از آن‌جا که یک اثر «ارتجاعی» تلقی شد، فروش آن در سال ۱۹۲۸ ممنوع گردید، ولی ده سال بعد فروشش آزاد شد.

کار تاریخ‌نگاری گماشتند، ولی اهمیت او بیشتر به‌خاطر اعتقادات شدید کنفوسیوسی اوست، که شدیداً با بوداییان و تائوییان مخالف بود و می‌گفت باید مردم را از داشتن کتاب‌های التقاطی و کتاب‌فروشان را از عرضهٔ آنها بازداشت! آثار او با عنوان *Wen kuo chi chi* در ۶ مقاله گردآوری شد.

شیا وِن ـ یِن

مورخ نقاشی چینی (برآمدنش ۱۳۶۵).

شیا وِن ـ یِن، نیز موسوم به شیه لیانگ، در هو ـ چو فو، چکیانگ زاده شد، ولی در اواخر عصر یوآن در سونگ ـ چیانگ نزدیک شانگهای می‌زیست.

او تاریخ نقاشی چین را با نام تئو هُوا پائو چِین تألیف کرد، که حاوی شرح‌حال مختصر قریب ۱۵۰۰ نقاش از دوران اساطیری تا روزگار خود اوست. مقدمهٔ کتاب تاریخ سال ۱۳۶۵ را دارد. با گذشت زمان، نویسندگان دیگر فصولی بر آن افزوده و آن را تا سدهٔ هفدهم، ادامه داده‌اند.

این کتاب جنبهٔ نوآوری نداشت، بلکه ادامهٔ یک سنّت کهن چینی بود، که سابقه‌اش دست کم به سدهٔ ششم می‌رسید. درواقع برخی آثار پیشین بهترند، ولی تئو هُوا یکی از بهترین مآخذ برای نقاشان سونگ جنوبی و یوآن (۱۱۲۷ـ ۱۳۶۸) است.

شیا وِن ـ یِن قریب شانزده پیشاهنگ و بسیاری پیرو داشت. پیشگامان مهمش عبارت‌اند از ۱) چانگ یِن ـ یوان که در سال ۸۴۷ گزارش نقاشان بزرگ نسل‌های پیشین را تألیف کرد، شامل ۳۷۰ مقاله (۱۶ تا مقدم بر سدهٔ سوم است)، که به‌ترتیب تاریخی تا سال ۸۴۱ مرتب شده است؛ ۲) چو چینگ ـ شوان[1]، که در حدود سال ۱۰۰۰ گزارش نقاشان نامی عصر تئانگ را نوشت؛ ۳) کو جو ـ شو ذیل گزارش نقاشان بزرگ را از سال ۸۴۱ تا ۱۰۷۴، نوشت؛ و ۴) تنگ چئون در کتاب ادامهٔ هنر صورتگری ذیل کتاب (۳) را تا سال ۱۱۶۷ نوشت. می‌توان تئانگ هو (چهاردهم ـ۱) را هم به اینها افزود، هرچند او را باید معاصر مسن‌تر دانست تا پیشاهنگ.

---

۱. نام واقعی او چو چینگ یوآن بود؛ ولی کو جو ـ شو از او به‌صورت چو چینگ ـ شوان ذکر کرده، در حالی که در زمان کو استفاده از واژهٔ «یوآن» به‌خاطر این‌که بخشی از نام امپراتور بود، ممنوع بود.

فصل بیست و هفتم

حقوق و جامعه‌شناسی
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای حقوقی و جامعه‌شناسی بسیاری دیگر، که کار اصلیشان در زمینه‌های دیگری بوده، در سایر فصل‌ها ذکر شده است. برای بررسی کلی حقوق و جامعه‌شناسی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «یج» از فصل پانزدهم. اطلاعات بیشتر در مورد افراد مذکور در آن قسمت را به کمک فهرست پایان کتاب به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

الف. اسلام

۱. مغرب

موسی (دوم) ابن‌زیان

ابو حمو موسی (دوم) ابن یوسف‌بن زیان عبدوادی، فرمانروای الجزایر از سال ۱۳۵۲م/ ۷۵۳ هق تا ۱۳۸۶م/ ۷۷۸ هق مؤلف رساله‌ای عربی در باب سیاست و ادارهٔ کشور.

موسی‌بن یوسف از آخرین شاهان سلسلهٔ زیانی (۱۲۳۵-۱۳۹۳م/ ۶۳۲-۷۹۵ هق) بود، که پایتختشان در تلمسان قرار داشت. این شاهان از بنوعبدواد بودند، که بخشی از قبیلهٔ معروف بربر به نام زناته بود و به نام جدشان زیان، بنوزیان نامیده می‌شدند.

رسالهٔ او واسطات‌السلوک فی‌سیاسة‌الملوک نام دارد و در ۴ بخش است: ۱) توصیه‌هایی در باب عدل و انصاف، شامل توصیه‌هایی برای جلب رضایت زیردستان و سربازان؛ ۲) چهار رکن سلطنت: عقل، حسن تدبیر، عدل، ترکیب زر و زور؛ ۳) چهار خصلتی که نشانه و وسیلهٔ عظمت شاه است: شجاعت، آزادگی، گذشت و بخشندگی؛ ۴) قیافه‌شناسی به‌عنوان وسیله‌ای برای ادارهٔ امور؛ خاتمه. کتاب خطاب به پسر اوست و برای او نوشته شده تا انسانی خوب و سلطانی دادگر و نیرومند شود.

ب. قلمرو مسیحیت

۱. ایتالیا

آلبُرنُث

گیل آلوارِزکاریلو دو آلبُرنُث، سپاهی، سیاستمدار و حقوقدان اسپانیایی (وفات: ۱۳۶۷میلادی).

گیل نام کوچک و بقیه نام خانوادگی اوست و او را هم آلوارِز یا کاریلو، هم آلبرنث می‌توان خواند. در سال ۱۳۱۰ درکوئنکا، واقع در خوکار علیا، زاده شد؛ از خانوادهٔ سلطنتی بود. در تولوز تحصیل کرد. پیش‌نماز آلفونسوی یازدهم شاه کاستیل و بعد سراسقف تولوز شد (۱۳۳۷). در سال ۱۳۴۰ در یک جنگ صلیبی بر ضد مسلمانان آفریقا و جنوب اسپانیا شرکت جست. هنگامی که پدروی ستمگر در سال ۱۳۵۰ بر تخت کاستیل نشست، آلبرنث ناگزیر به نصیحت‌کردن او شد و بنابراین او را رنجاند و ناگزیر به ترک کشور گردید. به آوینیون رفت و در آن‌جا، ارزش نظامی او مورد تقدیر کلمنس ششم قرار گرفت و در سال ۱۳۵۰ به مقام کاردینالی منصوب و مأمور ادارهٔ سرزمین‌های پاپ در ایتالیا شد، که از سال ۱۳۰۹ با انتقال پاپ‌ها به آوینیون دست‌خوش تجزیه گردیده بود.

ایتالیاییان به دو حزب عمده تقسیم شده بودند: گیبِلینیان و گوئلفیان. گیبِلینیان به‌طور کلی معرف سیاست‌های امپراتوری، فئودالی و روستایی بودند و گوئلفیان معرف سیاست‌های پاپی، بورژوایی و شهری. گیبِلینیان نمایندهٔ املاک بزرگ کشاورزی بودند، گولفیان معرف سنّت‌های جدید صنعتی و تجارتی، که در شهرها با شدت و سرعت رشد می‌کرد. این تقسیم‌بندی عمدهٔ حزبی بر اثر بغرنجی شدید اتحادها و دشمنی‌های محلی غالباً دچار اشکال می‌شد و از میان می‌رفت. آلبرنث سربازی آزموده و سیاست‌پیشه‌ای پرمایه بود؛ او از یک‌سو مزدوران آلمانی، فرانسوی و مجاری‌اش و از سوی دیگر، رقابت‌ها و مشکلات داخلی دشمنانش را چنان با مهارت مورد استفاده قرار داد، که در مدتی کوتاه، توانست مستملکهٔ پاپ را در ایتالیا احیا کند.

آلبرنث مقر خود را در آنکونا قرار داد و در آوریل ۱۳۵۷ با صدور قانون‌نامهٔ جدیدی در فانو منافع پاپ را استحکام بخشید. این مجموعه‌قوانین، یکی از جالب‌ترین قانون‌نامه‌های سده‌های میانه، است؛ که در عین‌حال بیش از همه دوام یافت، زیرا تا سال ۱۸۱۶ اساس ادارهٔ ایالت‌های پاپ بود. آلبرنث توانست قدرت گروه‌های سربازان مزدور آزاد را درهم شکند و کوشید احزاب را منحل سازد. نوعی دولت استبدادی تأسیس کرد، که در زمان او، گامی بود به سوی متحدساختن ایتالیا. شک نیست که کارهای او علت اصلی پایان یافتن نفوذ فرانسه بر پاپ‌ها و پایان گرفتن «اسارت پاپ‌ها» بود. اوج پیروزی او بازگرداندن پاپ اوربانوس پنجم به ویتربو در ماه مه ۱۳۶۷ بود (ولی اوربانوس در سال ۱۳۷۰ به آوینیون بازگشت و در همان سال، در آن‌جا مرد و آوینیون تا سال ۱۳۷۶ مرکز پاپ‌ها باقی ماند). آلبرنث در اوت

۱۳۶۷ در ویتربو درگذشت؛ جسدش را به طلیطله بردند و در کلیسای جامع آن‌جا برایش بنای یادبودی ساخته شد.

آلبرنث کالج اسپانیایی بولونیا را تأسیس کرد.

بارتُلوس

بارتُلو دا ساسُفِراتو (۱۳۱۴-۱۳۷۵). حقوقدان ایتالیایی؛ یکی از بزرگ‌ترین حقوقدانان سده‌های میانه. در سال ۱۳۱۴ در ساسُفِراتو، واقع در دشت‌های آنکونا زاده شد. در سال ۱۳۲۷ در پروجا نزد چینو دا پیستویا، سپس، در بولونیا تحصیل کرد و در سال ۱۳۳۴ از بولونیا درجهٔ دکتری گرفت؛ مشاور قضایی در تُدی و پیزا و از سال ۱۳۴۳ به بعد، استاد مدرسهٔ پروجا بود، که در سال ۱۳۵۷ در همان‌جا از دنیا رفت. در کلیسای سان فرانچسکوی پروجا بنای یادبود زیبایی برایش ساخته شده است.

او از سال ۱۳۴۳ به بعد، در مدرسهٔ حقوق پروجا به تدریس حقوق مدنی پرداخت و این مدرسه تحت‌تأثیر او به‌صورت رقیبی برای مدرسهٔ حقوق بولونیا درآمد. شرحی بر مجموعه قوانین یوستینیان نوشت و رساله‌های متعددی در مسائل حقوقی تألیف کرد. با توجه به کوتاهی عمرش، فعالیت ادبی او خارق‌العاده بود. نبوغ او خیلی زود مورد شناسایی قرار گرفت. و او را به‌عنوان احیاگر آکورسیو شناختند. وی شیوهٔ جدلی اُدوفرِدو شاگرد آکورسیو را توسعه داد و نبوغش را تقریباً در همهٔ مسائل حقوقی عصر خویش، به کار گرفت.

وینو گرادف گفته:

«وی مفاهیم رومی حاکمیت مردم به‌عنوان منشأ قدرت، نقش اجبار در وضع قوانین، نمایندگی سیاسی و قضایی امپراتور و امثال آنها را اقتباس کرد و توسعه داد.»

تفسیرهای او در این موضوعات مبنای قوانین عمومی اروپای مرکزی شد و جالب است که استادان حقوق رومی در آلمان آموزش‌های او را بر مجموعه‌قوانین یوستینیان ترجیح دادند. عناصر جدید در آموزش‌های بارتُلوس آن آموزش‌ها را در سدهٔ پانزدهم، برای حل بسیاری از مسائل حقوقی در آلمان مقبول ساخت. آلمانی‌ها حقوق رومی را به‌صورت ایتالیایی آن اقتباس کردند و این حک و اصلاح تا حدود زیادی علت سهولت نسبی اقتباس آن را معلوم می‌سازد.

تأثیر او تا سدهٔ هفدهم، نه‌تنها در ایتالیا و آلمان، بلکه در هرجا که حقوق رومی راه یافته بود، محسوس بود.

بالدو

بالدو دِلی اوبالدی. حقوقدان ایتالیایی؛ شاید بزرگ‌ترین حقوقدان عصر خویش، بعد از بارتُلو (وفات: ۱۴۰۰).

بالدو عضو خانواده‌ای از نجبای پروجا بود. پدرش فرانچسکو سه پسر داشت: بالدو، آنجلو و پیترو، که هر سه حقوقدانان مشهوری شدند. بالدو از همه مشهورتر است. او در سال ۱۳۲۷ یا شاید پیش از آن (۱۳۱۹؟) در پروجا زاده شد. در زادگاهش به تحصیل حقوق مدنی و حقوق شرع پرداخت و شاید در حدود سال ۱۳۴۴ درجهٔ دکتری خود را نزد بارتُلو به‌دست آورد (و این با تاریخ تولد او در سال ۱۳۱۹ سازگارتر است تا با تاریخ بعدی). در شهرهای متعددی به تدریس حقوق پرداخت: سه سال در بولونیا، سی‌وسه سال در پروجا، یک سال در پیزا، شش سال در فلورانس، سه سال در پادوا، ده سال در پاویا، تا در بیست‌وهشتم آوریل سال ۱۴۰۰، در شهر اخیرالذکر درگذشت.

بالدو در همهٔ رشته‌های حقوق بسیار مطلع بود ـ حقوق روم، شرع، فئودال، تجارت، جزا، بین‌الملل ـ و در مقام قاضی، سفیر و کارمند اداری شهر خویش تجارب زیادی کسب کرده بود. هم‌چنین، براثر مراجعات مکرر بازرگانان پروجایی برای مشورت، توانسته بود اطلاعات بازرگانی زیادی کسب کند. نخستین کسی بود که در مورد سفته نظریه‌ای حقوقی ابراز کرد و رساله‌ای در موضوعات بازرگانی نوشت. او در نزد نسل‌های بعدی بیشتر به‌خاطر شرح‌هایش بر مجموعهٔ حقوقی، فتاوی، کتاب حقوق فئودال (۱۳۹۱) و بر عهدنامهٔ صلح کنستانس (میان شهرهای لومباردی و امپراتور، ۱۱۸۳) معروف است. یکی از رساله‌های او دربارهٔ تاریخ حقوق ناپدید شده ولی توماسو دیپلوا تاتسیوی کُرفویی (۱۴۶۸-۱۵۴۱) در کتابی با همین مضمون آن را مورد استفاده قرار داده است.

بالدو به‌خاطر معلومات و تجاربش و هم‌چنین به‌خاطر علاقه‌اش به مجادلات و استعدادش در بحث‌های جدلی مشهور بود. آرای او در بسیاری موارد گردآوری و بارها، چاپ شده است (از سال ۱۴۸۹ به بعد). از جملهٔ شاگردانش پیر رُژهٔ اهل بوفور (گرگوریوس یازدهم)، و کاردینال زابارِلا بودند[1]. وقتی گرگوریوس یازدهم مرد (۱۳۷۸) اوربانوس ششم برای مبارزه با کلمنس هفتم، ناپاپ آوینیون، بالدو را طرف مشاوره قرار داد. اوربانوس ششم در سال ۱۳۸۰ او را به رم دعوت کرد و به او دستور داد همراه با جووانی دالِنیانو دستور حقوقی تازه‌ای تدوین کند.

جووانی دالِنیانو

حقوقدان و شخصیت اجتماعی بولونیایی، از بنیانگذاران حقوق بین‌الملل (وفات: ۱۳۸۳).

زندگی. خانوادهٔ جووانی دالِنیانو اصلاً از شهر کوچک لنیانو در نزدیکی میلان بود. پدرش

---

۱. Francesco Zabarella (۱۳۶۰-۱۴۱۷)، اهل پادوا را گرگوریوس دوازدهم در سال ۱۴۱۱ کاردینال کرد. وی در تدارک و موفقیت شورای کنستانس و اصلاح شقاق بزرگ نقش فعالی داشت. در جریان برگزاری شورا در کنستانس درگذشت.

جاکومو عنوان کُنته دلی اُلدرِندی داشت. جووانی در اوایل قرن در میلان زاده شد؛ اولین‌بار در سال ۱۳۵۰ نام او را می‌شنویم، هنگامی‌که جان گالئاتسو ویسکونتی فرمانروای تازهٔ بولونیا او را به تدریس حقوق و عضویت هیئت بازگرداندن تبعیدیان فرمانروایان پیشین می‌گمارد. در آن هنگام، جووانی دکتر در حقوق بود. در سال ۱۳۵۱ او دکتر در حقوق قضایی و مدرس حقوق شرع در دانشگاه بود؛ در سال ۱۳۶۰ به درجهٔ استادی کامل رسید. در سال ۱۳۶۶ از بازماندگان سلف خویش یک اتاق درس، همراه با کرسی استادی و نیمکت‌های دانشجویی را به‌طور کامل خریداری کرد! در سال ۱۳۶۸ امپراتور کارل چهارم او را به مقام کنت انتخاب‌کننده برگزید. در سیزدهم دسامبر ۱۳۷۷ قائم مقام پاپ در بولونیا شد و فوراً حق شهروندی موروثی آن شهر را به‌دست آورد. از اعتقاد کامل چهار پاپ پیاپی برخوردار شد و گفته می‌شود آخرینشان، اوربانوس ششم، آماده بود تا اگر همسر او در صومعه‌ای مقیم شود، کلاه کاردینالی به وی بدهد.

او در شانزدهم فوریهٔ ۱۳۸۳ در بولونیا، درگذشت؛ ستون یادبودی که برایش در سان دومینیکو برپا شده بود؛ اینک، در موزهٔ شهر بولونیاست.

چاسر در پیش‌گفتار قصهٔ کشیش نام جووانی را همراه با پترارک آورده است.

آثار. علاوه بر رساله درباب جنگ (۱۳۶۰) و دو رسالهٔ اخترگویی، که در زیر از آنها سخن خواهیم گفت، رساله‌هایی در الهیات، شرح‌هایی بر فتاوی، درباب حقوق مدنی، سیاست عمومی (پاپ در برابر امپراتور، کلیسا در برابر قدرت دنیوی، با توجه خاص به مسائل بولونیا)، در باب شقاق بزرگ نوشت. رساله‌های مربوط به موضوع اخیر در حمایت از اوربانوس ششم بود و علمای پاریسی بر آنها جواب‌های متعدد نوشتند.

رساله‌ای حاوی محاوره میان یک کشیش و یک سپاهی در باب حق تقدم پاپ یا امپراتور در سال ۱۳۷۳، تقدیم به پاپ نوشت. این رساله منتشر نشد، ولی ترجمهٔ تحریف‌شده‌ای از آن تقدیم به شارل پنجم (شاه فرانسه ۱۳۶۴ـ۱۳۸۰)، به زبان فرانسه (چاپ اول ۱۴۹۱)، و بعداً، به لاتینی (چاپ اول ۱۵۱۶)، انتشار یافت.

رساله‌های اخترگویی. او دو رساله در اخترگویی نوشت، که از نظر خودشان اهمیتی ندارند، ولی از لحاظ کاربرد اخترگویی در سیاست، توجه به آنها جالب است. اولی دربارهٔ اقتران زحل و مشتری در برج عقرب در اکتبر سال ۱۳۶۵ (نه ۱۳۵۵)، دومی دربارهٔ ظهور ستارهٔ دنباله‌دار در آوریل ۱۳۶۸ است.

رسالهٔ دوم در ۵ فصل است: تعریف ستارهٔ دنباله‌دار؛ اقسام مختلف آن، فهرست ستاره‌های دنباله‌دار مهم؛ توضیح فیزیکی و اهمیت اخترگویی آن در ارتباط با سیارات و صورت‌های فلکی. این رساله از اثر ژوفروای مویی دربارهٔ ستاره‌های دنباله‌دار سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۳۷ و یاکوبو آنجلو دربارهٔ ستارهٔ دنباله‌دار سال ۱۴۰۲ تفصیل کمتری دارد. به عقیدهٔ جووانی، ستاره‌های

دنباله‌دار اجرام تحت‌القمر هستند و تأثیر دوگانه‌ای دارند ــ هم تأثیر جوی و هم تأثیر نجومی؛ تاریخ رابطهٔ جنگ‌ها و سایر مصایب را با ستارگان دنباله‌دار نشان می‌دهد.[۱] ولی تعیین موضع یک ستارهٔ دنباله‌دار نسبت به بروج و کواکب دشوار است و بنابراین، پیشگویی هم به همان اندازه خالی از اشکال نیست. استدلال او برضد اخترگویان به کار رفته بود؛ از طرف دیگر برای آنان راه گریز مناسبی فراهم می‌ساخت.

مهم‌ترین مآخذ اخترگویی جووانی عبارت بود از چهار مقاله و صد کلمه اثر ابومعشر (نهم ـ۱)، علی‌بن رضوان (یازدهم ـ۱)، مایکل اسکات (سیزدهم ـ۱) و لئوپولد اتریشی (سیزدهم ـ۲). نیت باطنی او در این مورد کاملاً روشن نیست و او در عین‌حال نوشته‌های قدیس اوگوستین در رد اخترگویی و قوانین یوستینیان در باب خطاکاران و ریاضی‌دانان را نقل کرده است.

علاوه بر این رساله‌های اخترگویی، در رساله‌های سیاسی او هم به اشارات اخترگویی برمی‌خوریم که با اطمینان بیشتری تسلط باورهای اخترگویی را بر افکار سیاسی‌اش نشان می‌دهد. در نامهٔ مورخ هجدهم اوت ۱۳۷۸ به پدرو دولونا (۱۳۲۸؟-۱۴۲۴) کاردینال اسپانیایی، علائم خطر کواکب را در مورد تفرقهٔ کلیسا عنوان می‌کند. مقدمهٔ او بر رساله در باب جنگ حاوی تاریخ بولونیا از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰ از جنبهٔ اخترگویی است و طالع حوادث مهم توصیف شده است.

در باب جنگ. اینک به مهم‌ترین تألیف او می‌پردازیم، رساله‌ای که در آغاز در باب شهر نیکان و در باب جنگ و بعداً، رساله در باب جنگ نامیده شد. این رساله در سال ۱۳۶۰، در بولونیا نوشته شد؛ زمانی که سوء ادارهٔ شهر به اوج خود رسیده بود و یگانه چارهٔ کار سرفرود آوردن به قدرت پاپ به نظر می‌آمد. رساله به فرمانده معروف ارتش پاپ یعنی کاردینال گیل آلبُرنُث (۱۳۱۰-۱۳۶۷) اهدا شده است. این رساله از آن نظر دارای اهمیت است که «نخستین تلاش برای بحث جامع در مورد حقوق و وظایف ناشی از حالت جنگ» به شمار می‌آید. (ت. ا. هُلاند).

رساله در باب جنگ، پس از تقدیم‌نامه به آلبُرنُث و مقدمهٔ اخترگویی سابق‌الذکر شامل سه گفتار است: الف) تعریف جنگ؛ ب) رده‌بندی جنگ‌ها (که این دو گفتار بسیار کوتاه است)؛ پ) گفتار اصلی در باب اقسام جنگ‌ها به تفصیل: ۱) جنگ روحانی آسمان، ناشی از طغیان شیطان؛ ۲) جنگ روحانی انسان، مبارزه میان وظیفه و خودخواهی؛ ۳) جنگ دنیوی عمومی،

---

۱. در مورد جنگ‌ها پیداست که وقتی تعدادی افراد قدرتمند باور کردند که ستارگان دنباله‌دار باعث بروز جنگ می‌شوند، در آن صورت ظهور (یا پیشگویی) یک ستارهٔ دنباله‌دار می‌توانست موجب بروز یا بالاگرفتن جنگ شود؛ بی‌شک، ظهور آن موجب تحریک و ترس، حتی هیجان مردم می‌شد و ممکن بود افراد جسورتر به‌خاطر ترس از حملهٔ رقبایشان دست به حمله زنند.

یعنی جنگ به آن صورتی که عموماً می‌شناسیم؛ ۴) جنگ دنیوی خصوصی در دفاع از خود؛ ۵) جنگ دنیوی خصوصی در دفاع از کشور، یعنی تلافی؛ ۶) جنگ دنیوی خصوصی برای آشکار ساختن منش شخص (یعنی دوئل).

ارزش عمدهٔ کتاب در بحث از موضوعاتی است از قبیل عوامل جنگ مشروع، مقامی که باید آن را اعلام کند، تفاوت میان جنگ و انتقام گرفتن، تقسیم غنایم، به کار گرفتن تدابیر جنگی، رفتار با اسیران، با افراد غیرنظامی، با سپاهیان دشمن که تسلیم شده‌اند، به ویژه با فرماندهان (گفتار سوم، بخش ۳، که ۶۸ فصل از مجموع ۱۷۴ فصل را شامل می‌شود). معلوم است که موضوع کلی در آن زمان، کاملاً شناخته نشده بود و در نتیجه در باب جنگ حاوی موضوعات زیادی است که امروز، کاملاً نامربوط به نظر می‌آید. ولی باید به‌خاطر داشته باشیم که این نخستین رساله در این موضوع بود.

منابع در باب جنگ شامل کتاب مقدس، ارسطو، مجموعه‌قوانین مدنی و بیش از همه مجموعه‌قوانین شرع و پس از آنها قوانین فئودالی، قانون لومبارد، قانون فردریک و آثار بسیاری از حقوقدانان و آبای کلیساست که بیشتر در حقوق شرع و تفسیرهای آن ذکر شده است.

۵. هلند

فیلیپ لیدنی

حقوقدان و شخصیت اجتماعی هلندی (وفات: ۱۳۸۲).

فیلیپ در لیدن زاده شد، به تحصیلات کشیشی پرداخت و در سال ۱۳۴۵ به اورلئان رفت تا تحصیلاتش را در زمینهٔ حقوق دنبال کند. پس از مرگ ویلم چهارم (کنت هلند ۱۳۳۷-۱۳۴۵)، به هلند بازگشت و مشاور ویلم پنجم، کنت بعدی (کنت ۱۳۴۹-۱۳۸۹)، شد. برای مأموریتی به آوینیون فرستاده شد؛ کشیش کلیسای سنت ماری، کُنده و سپس در سال ۱۳۵۹ کشیش کلیسای سنت پتر میدلبورگ شد. در سال ۱۳۶۹ در پاریس درجهٔ دکتری الهیات گرفت. در سال ۱۳۷۱ قائم مقام کل اسقف اوترخت شد. پس از مأموریت دیگری در آوینیون، در زادگاهش اقامت گزید و آخرین دههٔ عمرش را، در آن‌جا گذراند.

او کتاب‌خانهٔ بزرگی پدید آورد و با وصیتش برای استفادهٔ دانش‌پژوهان از آن، کوشید تا تمامیت آن را حفظ کند. ولی در اواخر سدهٔ شانزدهم دیگر وجود نداشت، گرچه خانه‌ای را که کتاب‌ها در آن نگه‌داری می‌شد هنوز معبد سلیمان می‌نامیدند.

شهرت او تنها به‌خاطر یک رساله است به نام رساله در باب امور جمهور و وظایف فرمانروایان، که نوشتن آن را در سال ۱۳۴۶ آغاز کرد؛ نخستین تحریر آن در حدود ۱۳۵۸ به اتمام رسید، ولی

تا سال ۱۳۷۵ به اصلاح آن ادامه داد. او آن را برای آموزش ویلم پنجم نوشت.[1] این یک گزارش مدون نیست، بلکه بحثی است در ۸۵ «مورد» بر اساس قانون مدنی و کلیسایی و آثار ادبی قدیم و سده‌های میانه. مقایسهٔ این «روش مورد به‌مورد» در حقوق با کاربرد همان روش در پزشکی، که اندکی بعد، توسط اوگو بِنتسی انجام گرفت، جالب خواهد بود. مجموعه‌ای که فیلیپ تدوین کرده، خیلی بیش از یک آیین شهریاری است؛ بلکه رساله‌ای در بحث از حکومت است. فیلیپ لزوم استمرار و یکپارچگی اراضی را در مقابله با ملوک‌الطوایفی خاوندی دریافت. فکر اصلی او در این عبارات بیان شده است: «امپراتوری مشیت خداست، شاهان جنگ‌ها را خاموش و آسایش رعایا را فراهم می‌کنند. اگر پادشاهی در بهره‌گیری درست از قدرتش و پیشگیری از فساد اصرار ورزد و جریان امور به یک نحو ادامه یابد، دولتش از زوال مصون می‌ماند.»

فیلیپ لیدنی خلاصه‌ای از رسالهٔ معروفش را هم تدوین کرد و کتاب‌های دیگری نوشت در باب شکل و طریق بهره‌گیری و تسهیل حکومت، در باب طریقه و اصول تسهیل حکومت خاندان سلطنت.

ج. هند

ویشوِشوارا

حقوقدان هندی (برآمدنش ۱۳۷۵).

او مورد حمایت شاه‌زاده مادانا‌پالا بود و زمان زندگی‌اش از همین‌جا معلوم می‌شود. به‌همین دلیل، احتمال دارد در کاشتا، واقع در شمال دهلی، می‌زیسته است.

او برای فرمانروایش مجموعه‌قوانینی تألیف کرد در باب فرایض دینی و قواعد ارث. این کتاب مادانا‌پاریجاتا نام دارد و حاوی نقل‌قول‌های فراوانی از آثار پیشین است.

د. چین

هونگ وو

نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ، که از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۹۸ فرمانروایی کرد.

هونگ وو نام یا عنوان امپراتوری او بود و نام خودش چو یوآن ـ چانگ. در سال ۱۳۲۸ در چونگ ـ لی، آنهوئی زاده شد؛ کودکی و جوانی خود را در فقر شدید سپری کرد، مدتی

---

۱. به‌عبارت دقیق‌تر برای ویلم پنجم بعدی، که در سال ۱۳۴۶ تنها شانزده سال داشت. مادرش مارگارتا، همسر لودویگ چهارم باواریایی تا سال ۱۳۴۹ حکومت کرد، تا در آن هنگام، ویلم پنجم کنت هلند شد.

راهب بودایی بود و پس از فرازونشیب بسیار، در سال ۱۳۶۸ بر تخت نشست (شون تی آخرین امپراتور سلسلۀ یوآن در سال ۱۳۷۰ در قراقوروم درگذشت)؛ او در سال ۱۳۹۹ از دنیا رفت.

در این‌جا به‌خاطر نبوغ نظامی یا حتی به‌خاطر استعداد مدیریت فراوانش نیست که از او سخن می‌گوییم، بلکه وی یکی از حامیان گشاده‌دست ادبیات و آموزش بود.

او برای حکومت چین اصول خردمندانه‌ای ابداع کرد؛ نظام امتحانات استخدامی در چین را تجدید سازمان بخشید؛ یک قانون جزا و نوعی ممیزی مالیاتی برای توزیع مالیات منتشر کرد؛ به اصلاح تقویم پرداخت (۱۳۸۴)؛ نظام پولی را تغییر داد؛ اشتغال خواجگان را به مشاغل دولتی ممنوع ساخت؛ جامه‌های عصر سلسلۀ تئانگ را احیا کرد؛ تائویی و بودایی را دین رسمی گردانید؛ به تألیف واژه‌نامۀ هجایی تازه‌ای فرمان داد، به نام هونگ وو چنگ یون، که در سال ۱۳۷۵ تدوین شد؛ در یادداشت مربوط به سونگ لین از آن سخن گفته‌ایم.

در مورد اصلاح نظام پولی، این وظیفۀ خطیری بود که هر امپراتور متنفذی ناگزیر از توجه به آن می‌شد. باید یادآور شد که پول کاغذی از اوایل سدۀ نهم، در چین به کار می‌رفت و در اواسط سدۀ دهم مقادیر عظیمی از آن به جریان افتاده بود. در زمان ونگ آن ـ شیه (یازدهم ـ۲) این امر مشکلات شدیدی را پدید آورده بود و در پایان سدۀ یازدهم، تورم سریعی نمایان شد. در سال ۱۲۳۶ یه ـ لو چئو ـ تِسئای (سیزدهم ـ۱) به اگتای توصیه کرد انتشار پول کاغذی را جداً محدود سازد.[۱] در سال ۱۲۹۴، اسکناس‌هایی به نام چئائو (چاو) در تبریز به خط چینی و عربی انتشار یافت. قوبیلای قاآن (سیزدهم ـ۲) پول کاغذی را اصلاح کرد؛ مارکوپولو پول‌های کاغذی را دیده بود، ولی نمی‌دانست که آنها را چاپ کرده‌اند، یا این‌که چاپ درخور ذکر است![۲] گفته شده است که قدیمی‌ترین اسکناس موجود از زمان امپراتوری هونگ وو (در موزۀ بریتانیا) ست. این ممکن است، ولی می‌دانیم که در آن زمان، قریب پانصد سال بود که اسکناس در چین رواج داشت و مدت زیادی بود که آن اسکناس‌ها چاپ می‌شد.

لیو وئی ـ چئین

حقوقدان چینی (برآمدنش حدود ۱۳۷۴).

---

۱. از نظر مقایسه به‌خاطر داشته باشید که عملیات بانکی در غرب مسیحی در نیمۀ دوم سدۀ دوازدهم آغاز شد (مقدمه ۲، ۱۱۴۸).

۲. تصویر نخستین اسکناس سلسلۀ مینگ در سفرنامۀ مارکوپولو چاپ یول ـ کُردیه چاپ شده است و در آن گزارش خوبی از پول کاغذی چین می‌توان یافت. اضافات کُردیه (۱۹۲۰، ص ۷۱-۷۳). از نظر مارکوپولو استفاده از پول کاغذی یکی از عادات خاص امپراتوری یوان بود. او غالباً چنین اظهاراتی دارد «مردم بت پرستند؛ و از زمان استیلای خان بزرگ پول کاغذی به کار می‌برند.»

به گفتهٔ مینگ شیه، باب ۱۳۸ لیو وئی ـچئین در زمان نخستین امپراتور سلسلهٔ مینگ، برای مدت شش سال، وزیر دیوان کیفر بوده است. قانون سلسلهٔ مینگ به‌نام تا مینگ لو تحت‌نظر او تدوین شد. این قانون تأثیر زیادی در خاوردور داشت و به زبان‌های کره‌ای، ژاپنی و منچو ترجمه شد.

فصل بیست و هشتم

زبان‌شناسی
(نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم)

توجه. تنها یادداشت‌های اصلی در این فصل آمده است. کارهای زبان‌شناسی بسیاری دیگر، که کار اصلی آنان در زمینه‌های دیگر بوده، در فصل‌های دیگر مورد بحث قرار گرفته است. برای بررسی کلی زبان‌شناسی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، ← قسمت «ید» از فصل پانزدهم، که در آن موضوعات مربوط به بیش از سی‌و‌یک زبان تلخیص شده است. اطلاعات بیشتر در مورد افراد مذکور در آن فصل را به‌یاری فهرست پایان کتاب به‌آسانی می‌توان به‌دست آورد.

یادداشت‌های زیر تنها مربوط به ده نوع از زبان‌شناسان است: لاتینی، ایتالیایی، کاتالونیایی، یونانی، چک، زیریایی، عبری، عربی، کَناری و چینی.

لاتینی و ایتالیایی

جووانی بوکاچیو

نویسنده و انسانگرای فلورانسی. از بنیانگذاران نثر ایتالیایی. نخستین دوستدار ادبیات یونانی در اروپای باختری (۱۳۱۳-۱۳۷۵).

مندرجات: ۱) زندگی؛ ۲) بنیانگذاری نثر ایتالیایی: دکامرون؛ ۳) آثار لاتینی او؛ ۴) مطالعهٔ آثار دانته؛ ۵) انسانگرایی او؛ ۶) معلومات علمی او؛ ۷) منش او.

۱. زندگی. جووانی، پسر بوکاچیو، پسر چلینو دا چِرتالدو. پدرش بوکاچیو در چِرتالدو (۳۵کیلومتری فلورانس) زاده شد، به فلورانس رفت و به‌عنوان صراف در آن شهر سرگرم کار شد؛ بعدها با بانک معروف باردی مربوط شد و در سال ۱۳۲۴ کارگزار صنف صرافان شد. چند سالی را در پاریس گذراند (۱۳۱۰-۱۳۱۴)، که در اثنای آن، جووانی در آن شهر از زنی پاریسی به دنیا آمد. پدر همراه فرزند به فلورانس بازگشت و در آن‌جا همسر تازه‌ای اختیار کرد. هرچند جووانی

در پاریس زاده شده و مادری پاریسی داشت، چرتالدو موطن اجدادی‌اش بود و هر روز بیشتر به‌صورت میهن روحانی او درآمد.

جووانی در فلورانس به تحصیلات مقدماتی پرداخت و مدت شش سال، به‌صورت کارآموز در یک تجارت‌خانه کار کرد، پنج یا شش سال، در ناپل مشغول تحصیل فقه مسیحی شد (۱۳۳۱-۱۳۳۶). از آن‌جا که ناپل هم به اندازهٔ فلورانس گوئلفی بود و این هر دو شهر از مهم‌ترین هواداران پاپ در ایتالیا به شمار می‌رفتند، طبعاً میان آن دو شهر روابط و مبادلات زیادی وجود داشت. جووانی در اثنای اقامتش در ناپل (حدود ۱۳۳۱-۱۳۳۹) با آندالو دی نگروی منجم ملاقات کرد و نزد او به تحصیل پرداخت؛ ممکن است با جوتو هم ملاقات کرده باشد، که در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۵۲ در آن شهر به‌سر می‌برد.[1] در سال ۱۳۳۹ به‌خاطر ورشکستگی بانک‌های باردی و پروتسی ناگهان دچار تنگ‌دستی شد. در اواخر سال ۱۳۴۰ جووانی به فلورانس بازگشت. در اثنای دههٔ ۱۳۴۰ مصایب دیگری در فلورانس روی داد (ورشکستگی بانک‌ها، بدی محصول، طاعون) و جووانی غالباً از شهر غایب بود. مرگ پدرش در سال ۱۳۴۹ او را به خانه بازگرداند و باقی عمرش در فلورانس و چرتالدو سپری شد، هرچند سفرهای زیادی کرد. برخلاف پترارک، که تبعیدی خانه‌به‌دوشی بود و مظهر ایتالیا، بوکاچیو بیشتر یک فلورانسی بود. او کارمند دولت و عضو چندین هیئت نمایندگی فلورانس شد. مثلاً در سال ۱۳۵۰ برای مأموریتی به رومانی فرستاده شد (که در طی آن، به‌نام شهر ده فلورین طلا به بئاتریچه، دختر دانته اهدا کرد؛ که در آن هنگام، در راونا راهبه بود)؛ در سال ۱۳۶۲ او را در ناپل می‌بینیم؛ در سال ۱۳۶۳ در ونیز؛ در سال ۱۳۶۵ در دربار آوینیون (مه ۱۳۶۷ بار دیگر در ویتربو و پس از آن، در رم با اوربانوس پنجم ملاقات کرد)؛ در سال ۱۳۶۷ در راونا بود؛ در سال ۱۳۶۸ در ونیز و در سال ۱۳۷۰ در ناپل. از سال ۱۳۷۳ تا هنگام مرگ، از چرتالدو بیرون نرفت، مگر برای دیدار کوتاهی از فلورانس؛ در اواخر عمر از بیماری جرب و ناخوشی‌های دیگر رنج می‌برد؛ در بیست‌ویکم دسامبر ۱۳۷۵ (هفده ماه پس از استادش پترارک)، در چرتالدو درگذشت.

خانه‌اش در چرتالدو هنوز باقی است و در کلیسای میکائیل و یعقوب در آن شهر گوری به یادبود او وجود دارد.

۲. بنیانگذاری نثر ایتالیایی: دکامرون. غالباً بوکاچیو را پدر نثر ایتالیایی خوانده‌اند، هم‌چنان‌که

---

۱. در مورد سایر تأثیرات که ممکن است بوکاچیو در دربار روبر فرزانه (فرمانروای ناپل ۱۳۰۹-۱۳۴۳)، در معرض آن قرار گرفته باشد، ←

Cornelia C. Coulter, "The liberary of the Angevin kings at Naples", *Transactions of the American philological Association* 75, pp. 141-155, 1944; *Isis* no 36, 180.

دانته و پترارک پدر شعر ایتالیایی نام گرفته‌اند و این دو عبارت موضوع اسنادات یکسانی شده است.

جاودانگی نام او در مقام نویسنده تا حدودی منحصراً به‌خاطر دکامرون بوده (چاپ اول، ۱۴۶۹ یا ۱۴۷۰)، که مجموعه‌ای است از یک‌صد قصه و به‌حق از مشهورترین کتاب‌ها در سراسر سده‌های میانه شد. او این کتاب را بیشتر در اثنای سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۵۰ تألیف کرد؛ ولی تا سال ۱۳۵۳ هنوز تکمیل و منتشر نشده بود. چارچوب مجموعه چنین است: «هفت بانو و سه آقای جوان تصمیم می‌گیرند ایام هولناک شیوع طاعون را در یکی از خانه‌های حومهٔ فلورانس سپری کنند و برای وقت‌گذرانی و سرگرم کردن خودشان برای یک‌دیگر قصه می‌گویند. هر شب شاه (یا شه‌بانویی) برای ادارهٔ جلسهٔ روز بعد برمی‌گزینند. هرروز ده قصه گفته می‌شود و روی هم ده روز (دکامرون) سپری می‌گردد».

موضوع داستان تاحدی سست است و قصه‌گویان تاحدی پوشیده در ابهامند؛ درست برعکس شخصیت جاندار و نمونه‌وار قصه‌گویان افسانه‌های کانتربری.

پیش‌گفتار، برخلاف قصه‌ها حالتی جدی دارد و شامل توصیفی از شیوع طاعون بهار سال ۱۳۴۸ در فلورانس است. غالباً این توصیف را با گزارش توسیدید (توکودیدس) از طاعون آتن (۴۳۰-۴۲۵ ق‌م)، مقایسه کرده‌اند (مقدمه ۱، ۱۲۵). سبک انشای دکامرون نیرومند و جاندار است؛ قصه‌ها واقع‌گرایانه، ولی خیلی کمتر از بسیاری قصه‌های دیگر آن عصر وحشیانه است. در آن گرایش‌های ضد کلیسایی نیرومندی وجود دارد، که منحصربه‌فرد نیست، بلکه در آثار زیادی، به‌ویژه نوشته‌های به‌زبان بومی، در آن عصر، دیده می‌شود. با این‌همه، کتاب گزندگی کمی دارد و برعکس دارای سبک روحی و خوش‌قلبی چشمگیری است. برخلاف گرایش دانته به جهان دیگر، توجه بوکاچیو به زندگی و دنیا و روزمرگی زندگی بود. دکامرون را برخلاف کمدی الاهی می‌توان [کمدی انسانی] نامید. دکامرون آیینهٔ عظیم حیات ایتالیا در سدهٔ چهاردهم است.

برای یافتن مآخذ این قصه‌ها تلاش زیادی شده است. برخی از آنها را شرقی و حتی سانسکریتی دانسته‌اند. گزارش کامل انتقال آنها ناممکن است و چیزی را هم روشن نمی‌کند، زیرا روایات عامیانه ـ به‌ویژه در مورد قصه‌ها ـ بیشتر شفاهی بوده و انتقال مکتوب جنبهٔ ثانوی و فرعی داشته است.[1]

دکامرون به‌صورت کامل یا ناقص به زبان‌های زیادی ترجمه شده، بیش از آنچه بتوان در

---

۱. وسعت و بغرنجی روایات شفاهی را استیث تامپسون به بهترین صورتی در
Stith Thompson, *Motif-index of folk-literature*, 6 vols., Indiana University, Bloomington, Ind. 1932-1936; *Isis* no 20, p. 607; p. 28; p. 602)
نشان داده است.

این‌جا فهرستی عرضه کرد. گاه، یکی از داستان‌های آن را به جای ترجمه اقتباس کرده‌اند. در بسیاری موارد تأثیر دکامرون را تقریباً در ادبیات همهٔ کشورهای اروپایی می‌توان ردیابی کرد. یکی از جالب‌ترین نمونه‌های آن ترجمهٔ هفت قصهٔ آن به زبان یدیش توسط یوزف‌بن یاکب مارسِن (آمستردام ۱۷۱۰) است، که احتمالاً از ترجمهٔ هلندی دکامرون (چاپ هارلم ۱۵۶۴، آمستردام ۱۶۴۴) نقل کرده است. مترجم کوشیده واژه‌های عبری هرچه کمتری به کار برد تا از بی‌حرمتی به آنها پرهیز کند.

وجود یک ترجمهٔ ژاپنی (که باید آن را مربوط به گرایش‌های شدید شهوانی مردم ژاپن دانست) به‌صورت عجیبی به چشم می‌خورد. نسخه‌ای از یک چاپ ارزان ژاپنی دکامرون در فتح یکی از جزایر مرجانی اقیانوس آرام به‌دست آمد؛ آن نسخه اینک در کتاب‌خانهٔ هاروارد است. برروی آن مهر سانسور ارتش به زبان انگلیسی دیده می‌شد، «در دایره بررسی شده؛ با مجوز ادارهٔ اطلاعات مشترک».[1]

۳. آثار لاتینی او. بوکاچیو علاوه بر آثار ایتالیایی، چهار کتاب به لاتینی تألیف کرد که تأثیری کاملاً چشمگیر داشت.

الف) سرنوشت مردان نامدار؛ رساله‌ای تاریخی و اخلاقی در نُه مقاله، که هدف آن بیان فرازونشیب زندگی مردان زیادی از آدم به بعد است، که وضع خوبی داشتند و دچار سقوط و بدبختی سختی شدند. این کتاب در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۶۰، تألیف شد و بوکاچیو آن را در سال‌های ۱۳۶۳-۱۳۶۴، به مِیناردو دی کاوالکانتی اهدا کرد، که شهسواری فلورانسی و مقیم ناپل بود. این کتاب در آن روزهای دشوار، شهرت زیادی یافت، در روزگاری، که حتی قدرتمندان و توانگران هم از صلح و امنیت برخوردار نبودند، افراد تحصیل‌کرده را هم مانند چارهٔ بدبختی‌های پترارک جلب کرد، ولی به‌خاطر استحکام و واقع‌بینی بیشترش از کتاب پترارک محبوب‌تر شد. از آن‌جا که تصویری کلی از تاریخ بشر را از زمان آدم تا اواسط سدهٔ چهاردهم، عرضه می‌کرد[2] و پر از داستان‌های عجیب و پرماجرا بود، برای بسیاری از مردم جهان به‌صورت کتابی خواندنی در روزگار خوشی و کتابی تسلی‌بخش در ساعات سخت زندگی درآمد.

دو تحریر مختلف از سرنوشت‌مردان نامدار چاپ شده است. چاپ تحریر اول یکی در حدود ۱۴۷۴ در استراسبورگ انجام گرفت و در حدود ۱۵۰۷ در پاریس تجدید چاپ شد. تحریر دومی تنها یک بار در سال ۱۵۴۴ در اوگسبورگ چاپ شد.

این کتاب خیلی زود به پنج زبان بومی ترجمه شد و تعداد نسخه‌های خطی این ترجمه‌ها، که

---

۱. دکامرون با ترجمهٔ فارسی محمدقاضی منتشر شده است. ـ م.

۲. به عبارت دقیق‌تر تا وقتی که ژان خوب، شاه فرانسه به‌وسیلهٔ ادوارد معروف به شاهزادهٔ سیاه در نزدیکی پواتیه اسیر (۱۳۵۶)، و به انگلستان برده‌شد.

برخی بسیار نفیس است، شهرت و محبوبیت آن را نشان می‌دهد. لوران دو پرمیه‌فه (وفات: پاریس ۱۴۱۸) آن را به فرانسه ترجمه و در سیزدهم نوامبر سال ۱۴۰۰ به لویی، دوک بوربن، اهدا کرد. این ترجمهٔ تحت‌اللفظی در سال ۱۴۷۶ در بروژ به‌وسیلهٔ کُلار مانسیون و بار دیگر، در سال ۱۴۸۳، در لیون، چاپ شد. لوران پس از سال ۱۴۰۰ ترجمهٔ فرانسهٔ تازه‌ای کرد، حاوی مقدار زیادی اطلاعات اضافی، که حجم کتاب را به‌دو برابر رساند؛ این ترجمه در سال‌های ۱۴۰۵-۱۴۰۹ فراهم شد و به ژان، دوک دوبری (۱۳۴۰-۱۴۱۶)، برادر شارل پنجم اهدا گردید، که مردی بدکاره ولی حامی هنرمندان و از معتبرترین شهریاران عصر خویش بود. از این ترجمهٔ دومی نسخه‌هایی در دست است که برخی از آنها بسیار گران‌بهاست، به‌ویژه یکی که به‌وسیلهٔ ژان فوکه (حدود ۱۴۱۵-۱۴۸۵)، نقاشی شده است. این کتاب اولین‌بار در سال ۱۴۸۳ و بار دیگر، در ۱۴۹۴، ۱۵۰۶؟، ۱۵۱۵، ۱۵۳۸ چاپ شد. ترجمهٔ سومی به‌زبان فرانسه از ویتار در سال ۱۵۷۸ در پاریس انتشار یافت.

ترجمهٔ آلمانی هیرونیموس تسایگلر (وفات: ۱۵۶۲) در سال ۱۵۴۵ در اوگسبورگ چاپ شد. ترجمهٔ ایتالیایی جوزپه بتوسی در سال‌های ۱۵۴۵، ۱۵۵۱ در ونیز، و در سال ۱۵۹۸ در فلورانس انتشار یافت. ترجمهٔ اسپانیایی ماریا لوپز دوآیالا و خوآن گارسیا کشیش سانتیاگو در سال ۱۴۹۵ در اشبیلیه، در ۱۵۱۱ در طلیطله، در ۱۵۵۲ در آلکالا دو هنارس به‌چاپ رسید.

جان لیدگیت (۱۳۷۰؟-۱۴۵۱؟)، از شاگردان چاسر، آن را به‌انگلیسی ترجمه کرد. سقوط شهریاران او اقتباسی منظوم است (۳۶۳۶۵ بیت) از دومین ترجمهٔ فرانسوی لوران پرمیه‌فه، لیدگیت آن را در سال‌های ۱۴۳۱- ۱۴۳۸، نوشت و به همفری دوک گلاستر (۱۳۹۱-۱۴۴۷) معروف به **دوک خوب همفری** اهدا کرد، که او هم به‌همان بدی دوک دوبری و مانند او حامی ادبیات بود. سی نسخه از سقوط شهریاران در دست است که نُه تای آنها معاصر با مترجم و تقریباً همگی از سدهٔ پانزدهم است. این متن را اولین‌بار ریچارد پینسُن در سال ۱۴۹۴، در لندن، چاپ و در سال ۱۵۲۷ تجدید چاپ کرد؛ چاپ‌های دیگر لندن ۱۵۵۴، لندن ۱۵۵۵ ؟ و غیره. چاپ انتقادی هنری برگن (۴ ج، مؤسسهٔ کارنگی، واشنگتن، ۱۹۲۳-۲۷؛ ایسیس ش ۳۳، ص ۳۶۱).

مختصر آن‌که سرنوشت‌مردان نامدار بوکاچیو پیش از نیمهٔ سدهٔ شانزدهم به‌شش زبان چاپ شده بود. هفت چاپ سدهٔ پانزدهم به‌چهار زبان بومی، به‌علاوهٔ پانزده چاپ از سدهٔ شانزدهم در دست است.

ب) در باب‌زنان نامدار؛ این کتابی است شبیه قبلی و مجموعه‌ای است از حکایات تاریخی که با هدفی اخلاقی گردآوری شده است. بوکاچیو آن را در اواخر سال ۱۳۶۲ به‌اتمام رساند و به کنتس آلتاویلا، خواهر آندرآ دلی آچایولی پیشکار بزرگ ناپل اهدا کرد؛ در اثنای سال‌های ۱۳۷۰-۱۳۷۴ به‌اصلاح آن پرداخت. شهرت این کتاب از سرنوشت‌مردان نامدار اگر بیشتر نباشد،

کمتر نبود. بلافاصله، به‌ایتالیایی ترجمه شد؛ هاینریش اشتاین هوول (۱۴۱۲-۱۴۸۲) آن را به‌آلمانی ترجمه کرد (چاپ اول، اولم ۱۴۷۳)؛ هنری پارکر هشتمین بارون مُرلی (۱۴۷۶-۱۵۵۶)، به‌انگلیسی برگرداند؛ به‌فرانسه (چاپ اول ۱۴۹۳)، و به‌اسپانیایی ترجمه شد. روی هم هشت چاپ سدهٔ پانزدهمی از آن در دست است: سه تا به‌ایتالیایی، یکی به‌فرانسه و چهار تا به آلمانی.

ج) انساب خدایان؛ رساله‌ای در باب اساطیر کلاسیک، که مدت سی‌سال، بوکاچیو را مشغول کرده بود (در سال ۱۳۷۰-۱۳۷۱ به‌اتمام رسید، ولی در اواخر عمر، به‌اصلاح آن پرداخت) و نخستین کتاب بزرگ در نوع خود بود. این کتاب به هوگوی چهارم لوسینیان (شاه قبرس ۱۳۲۴-۱۳۵۹) اهدا شد.

انساب‌خدایان شامل یک منظومه و پانزده‌گفتار است. گفتار چهاردهم دفاعیه‌ای است از شعر و شاعری و گفتار پانزدهم در دفاع از خود کتاب است. گفتارهای اول تا سیزدهم، حاوی شجره‌نامه‌هاست، چون قصد بوکاچیو آن بود که همهٔ اطلاعات اساطیری را به‌صورت شجره‌هایی تدوین کند (نسخه‌های خطی و چاپی حاوی تصویر شجره‌هاست).

این مهم‌ترین اثر لاتینی بوکاچیو و کتابی است عالمانه، که در آن مآخذ خود را به‌دقت ذکر کرده است. او در تفسیر اساطیر کهن توضیحات تاریخی، طبیعی و اخلاقی به‌کار برده است. منظور از توضیحات «طبیعی» در این‌جا، تفسیر اساطیر با توجه به‌پدیده‌های طبیعی است. بوکاچیو از نخستین اسطوره‌شناسان علمی بود و کتابش با همهٔ خامی در طی عصر نوزایی، ملاک و معیار در این زمینه باقی ماند. سی تا چهل نسخهٔ خطی آن از سده‌های چهاردهم و پانزدهم و دست کم شش چاپ لاتینی از سدهٔ پانزدهم (چاپ اول، ونیز ۱۴۷۲)، به‌علاوهٔ یک چاپ فرانسه (پاریس ۱۴۹۸) در دست است.

بوکاچیو در گفتار چهارم، فصل ۶۸ (براساس چاپ ونیز ۱۴۹۴) کشف غولی را در یک غار تراپانی (در غرب سیسیل) بیان می‌کند؛ وقتی به‌بدنش دست زده‌اند، مبدل به‌خاک شده و تنها چند استخوان از آن باقی مانده (تنها سه‌دندان غول‌آسا، بخشی از جمجمه و یکی از استخوان‌های ساق‌پا). دندان‌ها در سانتواریو دل آنونزیاتا (تأسیس ۱۳۱۵) نگه‌داری می‌شد. گزارش بوکاچیو یکی از نخستین اشارات به‌سنگوارهٔ استخوان‌هاست. یک گزارش خیلی قدیمی‌تر، که تا حدی با مال بوکاچیو مربوط است، به فلِگُن ترالسی (معاصر هادریان، امپراتور روم ۱۱۷- ۱۳۸)[1] تعلق دارد.

د) درباب کوه‌ها، جنگل‌ها، چشمه‌ها، دریاچه‌ها، رودها، جلگه‌هاو دریاها؛ نوعی فرهنگ

---

۱. باز خیلی پیش از آن گزنوفون (ششم قم)، اشاره‌ای به‌سنگواره دارد، ولی نه سنگوارهٔ استخوان انسان.

جغرافیایی است، که نخستین کتاب در نوع خودش به‌شمار می‌رود و در آن نام کوه‌ها، جنگل‌ها، چشمه‌ها و غیره به‌ترتیب الفبایی ذکر شده است. بدان سبب، نخست از کوه‌ها سخن گفته که از بقیه بلندترند، پس از آن، از جنگل‌هایی یاد کرده که در دامنهٔ آنها قرار دارند، بعد از چشمه‌ها، دریاچه‌ها، رودها، زمین‌های پست جلگه‌ای و سرانجام، از دریاها که پایین‌تر از همه قرار دارند. برخلاف پترارک که تنها به‌جغرافیای تاریخی علاقه داشت، بوکاچیو کنجکاوی زیادی در مورد پدیده‌های طبیعی از خود نشان می‌دهد، از قبیل کشته شدن ماهیان بر اثر بخار گوگرد در نزدیکی پوتسولی، گوش ماهی‌های سفیدی که درکرانه‌های رود السا یافت می‌شود و ورقهٔ آهکی که آب آن رودخانه برروی اشیای مختلف باقی می‌گذارد. با این‌همه، در مقاله‌هایش در باب رودآرنو و چشمهٔ ووکلوز، از استادش پترارک به‌تفصیل یاد می‌کند. دست‌کم پنج چاپ سدهٔ پانزدهم از این کتاب کوچک در دست است، ولی هیچ ترجمه‌ای از آن در این قرن چاپ نشده است. ترجمهٔ ایتالیایی آن به‌وسیلهٔ نیکولو لیبوریو (۱۴۷۴-۱۵۵۷)، کانن ونیزی احتمالاً در حدود ۱۵۲۰ در ونیز چاپ شد.

بوکاچیو فرهنگ جغرافیایی موسوم به ویبیوس سکوئستر (سدهٔ چهارم یا پنجم)[1] را مورد استفادهٔ زیادی قرار داد، گرچه مأخذش منحصر به آن نبود. این‌که آیا او آن را انتحال کرده یا نه بسته به عقیدهٔ افراد است؛ در هر صورت، از آن که مهم‌ترین مأخذش بوده، ذکری نکرده است.

باید توجه داشت که این چهار اثر لاتینی را بوکاچیو هم‌زمان نوشت و برای هریک، به‌ویژه، سومی، مدت نسبتاً زیادی از عمرش را صرف کرد.

۴. مطالعهٔ دانته. نوشته‌های لاتینی بوکاچیو مورد نظر مورخ علم نیست، به جز دکامرون و آن هم به‌خاطر اهمیت ذاتی و بازتاب وسیع آن و هم‌چنین کتاب زندگی دانته. این آخری کتاب کوچکی است که در حدود ۱۳۶۰ تألیف ومدتی بعد، توسط مؤلف اصلاح و تلخیص شده است. کتاب بسیار مستند است و به‌صورت دلکشی نوشته شده و با همهٔ کوچکی نقطهٔ عطفی در تاریخ زندگی‌نامه‌نگاری به شمار می‌رود و می‌توان آن را از نخستین زندگی‌نامه‌های جدید دانست. اولین‌بار، در سال ۱۴۷۷ چاپ شد.

جمهوری فلورانس در دوازدهم اوت ۱۳۷۳ یک دوره تدریس عمومی سالانه را به نام درس

---

1. The Liber de fluminibus, de fontibus, de lacubus, de nemoribus, de paludibus, de montibus, de gentibus, de regionibus, de origine urbis Romae, etc. First edition by Jacob Mazzocchi (20 leaves, Rome 1505). Many times reprinted either separately or with other geographical books such as Pomponius Mela. Critical editions by Jeremias Jacob Oberlin (Strasbourg 1778); by Louis Baudet, with French translaition (67 p., Paris 1843); by Conrad Bursian (program, 23 p., Zurich 1867). Albert Pueschel: De Vibii Sequestri libelli geographici fontibus et compositione (55 p., Halis Saxonum 1907).

دانته ایجاد کرد، که به تفسیر و توضیح کمدی الاهی اختصاص داشت و دو هفتهٔ بعد، بوکاچیو به سمت نخستین مدرس تعیین شد. او در صومعهٔ بندیکتی سانتواسپیریتو از بیست‌وسوم اکتبر ۱۳۷۳، تا بهار سال ۱۳۷۵، تدریس کرد؛ تا آن‌که سلامتش یکسره مختل شد. این امر که یک‌چنین درسی ضرورت داشت و مورد توجه واقع شده بود، نشان می‌دهد که در این زمان، یعنی نیم قرن پس از مرگ دانته، عظمت کار دانته، حتی در زادگاه خودش به‌خوبی درک شده بود. البته شهرت دانته نوعی شکل خرافی به‌خود گرفت و رواج کمدی الاهی را در میان عامه نوعی بی‌حرمتی تلقی کردند.

بوکاچیو از نخستین مدافعان شهرت پسندیدهٔ دانته (در برابر تحریف خرافی آن) بود؛ کتاب او را تشریح کرد؛ کوشید بر تعداد نسخه‌های خطی آن و انتشارش در میان مردم بیفزاید؛ علاقهٔ پترارک را برانگیخت و از پیشگامان «دانته‌شناسی» بود. بدین‌ترتیب، علاوه بر انسانگرایی کلاسیک استادش پترارک، انسانگرایی تازه‌ای پدید آورد به‌نام **انسانگرایی ایتالیایی**

۵. انسانگرایی او. بوکاچیو عمیقاً تحت‌تأثیر پترارک قرار گرفت و او در سراسر عمر، به‌صورت رهبر روحانی و فرشتهٔ نگهبانش درآمد. نخستین ملاقاتش با وی در سال ۱۳۵۰، در فلورانس از رویدادهای مهم زندگی‌اش بود.

پترارک او را با عشق به ادبیات قدیم، سرشار ساخت. بوکاچیو نسخه‌های خطی را گردآوری کرد، که پاره‌ای از آنها را به پترارک داد و برخی را به خط خود نوشت (از جمله کتاب تِرِنس متعلق به کتاب‌خانهٔ لورنتیانا را). در جستجوی نسخه‌های خطی به دیدار کتاب‌خانه‌ها پرداخت و شاهد حالت ویرانی و متروکی اسفبار کتاب‌خانهٔ مُنته کاسینو شد. او به‌ویژه تحت‌تأثیر لیوی و تاسیت قرار گرفت . برخی متن‌ها را کشف یا اولین بار ذکر کرد، که مهم‌ترینشان آثار وارو و تاسیت بود. نسخه‌های خطی خود را برای صومعهٔ سانتو اسپیریتو در فلورانس به ارث گذاشت. نیکولو نیکولی (۱۳۶۳-۱۴۳۷) انسانگرای فلورانسی، مراقبت از آن مجموعه را برعهده گرفت، که براساس فهرست تهیه‌شده در سال ۱۴۵۱ شامل ۱۰۶ نسخهٔ خطی بود.

او فاقد روح نقد پترارک یا نبوغ شاعرانهٔ او بود و خود را وقف کارهای لغوی ساده‌تر، خلق برخی از نخستین امکانات لغوی، یعنی فرهنگ‌های مقدماتی اساطیر کهن و جغرافیا کرد.

او نخستین اروپایی جدید بود که به تحصیل زبان یونانی در سطحی پرداخت که بتواند آن را بخواند. معلومات خود را از پائولو دا پروجا، کتابدار روبر، شاه ناپل، و از لئونتیوس پیلاتوس کالابریایی یونانی‌زبان آموخت، که از او سه سال (۱۳۶۰-۱۳۶۲) در خانه‌اش در فلورانس نگه‌داری کرده بود. آن دو باهم به مطالعهٔ کتاب هومر پرداختند. آموزش یونانی بوکاچیو به‌صورت تجربی و بسیار ناقص بود، ولی بیش از دانشجوی امروزی زبان یونانی جنبهٔ مستقیم داشت و به همان اندازه برتر بود. بوکاچیو هم، مانند پترارک، بیشتر به گذشته نظر داشت تا آینده،

با این‌همه به رهبری مردم به سوی عصری تازه، کمک می‌کرد. او پدر معارف جدید یونانی، هم‌چنین پدر انسانگرایی ایتالیایی بود. اوما را با تاسیت و هومر آشنا کرد.

۶. **معلومات علمی او.** بوکاچیو به‌هیچ‌رو دانشمند نبود، ولی در مواردی کوشید تا از بهترین مآخذ در دسترس اطلاعات علمی به‌دست آورد. وی تحت تأثیر آندالودی نگروی منجم، و پائولو داگُماری هندسه‌دان، قرار گرفت. با ذکر مآخذ عمدهٔ وی می‌توان تصویری از اطلاعات علمی او به‌دست داد: ارسطو (به لاتینی)، ویتروویوس، پلینی، سنکا (سؤالات طبیعی)، پمپونیوس مِلا، چهار مقالهٔ بطلیموس با شرح علی‌بن‌رضوان، سُلینوس، اُرسیوس، ماکروبیوس، فولگنتیوس،[1] هرابانوس موروس، ابومعشر، علی‌بن‌رضوان، آنسلم قدیس، آلبرت کبیر، ونسان دوبووه. راجر بیکن را نمی‌شناخت.

گفتاری از بوکاچیو (که تا سال ۱۸۲۷ منتشر نشد)، به‌نام گزارش تازه‌ای در باب قناری و جزایر آن سوی اسپانیا در اقیانوس اطلس، شرحی است در باب حرکت هیئتی به جزایر قناری در سال ۱۳۴۱ به‌وسیلهٔ نیکولوسو دارِتچو (چهاردهم- ۱) از مردم جنوا. این گفتار که نسخهٔ خطی آن به‌دست خود بوکاچیو نوشته شده حاوی نخستین توصیف آن جزایر است. یادآوری این نکته جالب است که پترارک پیش از آن، به‌سفر هیئتی به‌سرپرستی جنوایی دیگری به‌نام لانزاروته مالوچللو (حدود ۱۲۷۰- ۱۲۷۵)، اشاره کرده است.

۷. **منش او.** بوکاچیو مردی واقع‌بین، تاحدی بددهن، ولی باهوش، مهربان و آرام بود. برخی از معاصرانش او را **جووانی آرام** لقب داده بودند. او بسیار فروتن بود. وقتی به‌ستایش از دانته و پترارک می‌پرداخت، هرگز گمان نمی‌کرد آیندگان او را در کنار آنان جای خواهند داد و دکامرون او درست مانند کمدی الاهی و غزل‌ها در شمار آثار کلاسیک ادبیات ایتالیایی درمی‌آید. درواقع هرچه پیرتر می‌شد نسبت به دکامرون اندکی احساس شرمساری می‌کرد و تا سال ۱۳۷۴ دربارهٔ آن به‌پترارک چیزی نگفت. این احساس به انسان دست می‌دهد که آشنایی با پترارک موجب تعالی او شد، زیرا این تأثیر برتر از او بود. ولی او نمی‌توانست شاعری ناب یا فردی مذهبی همتای پترارک باشد. او در همان حد معمول مؤمن بود؛ در سال ۱۳۶۲ پس از دیداری با یک شخص مرموز نوعی تغییر عقیده در وی پدید آمد و با نزدیک شدن تدریجی زمان مرگ، ایمانش به‌دین فزونی می‌گرفت. گاه، به‌خاطر کنجکاوی چاره ناپذیرش در مورد ضعف‌های بشری و اساطیر کافران وجدانش مشوش می‌شد، ولی این هیجانات خیلی ضعیف‌تر از مال پترارک بود.

بِنونوتو دی رامبالدی

انسانگرای ایتالیایی. نخستین شارح مهم کمدی الاهی دانته (وفات: ۱۳۹۰).

---

۱. فابیوس پلانکیادس فولگنتیوس، نحوی و اسطوره‌شناس لاتینی (برآمدنش حدود ۴۸۰-۵۵۰).

بِنونوتو از خانوادهٔ رامبالدی، معروف به‌بنونوتو دا ایمُلا، که در حدود ۱۳۳۶-۱۳۴۰ در جایی به‌نام ایمُلا در امیلیا (در رومانیای قدیم، بین بولونیا و فُرلی)، زاده شد. پدرش کُمپانو سردفتر و مدرس حقوق بود و پیش از سال ۱۳۶۴ در ایمُلا از دنیا رفت. بنونوتو در بولونیا و فلورانس تحصیل کرد و در هنگام اقامتش، در فلورانس (۱۳۵۷-۱۳۶۰)، با بوکاچیو آشنا شد. باز در سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ و ۱۳۶۴ در بولونیا بود و با پترارک ملاقات کرد. در سال ۱۳۶۵ عضو هیئتی بود که آنزیانی ایمُلایی برای مذاکره با اورابانوس پنجم به‌آوینیون فرستاد. در آوینیون با حامی آینده‌اش، نیکولوی دوم، مارکی استه آشنا شد و با بوکاچیو تجدید دیدار کرد؛ او نمایندهٔ فلورانس و یکی از نمایندگان شهرهای متعدد ایتالیا بود که خواستار بازگشت پاپ به‌رم بودند. از آثار مختلف او می‌توان دریافت که از فساد دربار پاپ سخت تکان خورده و متأثر شده بود و آوینیون را به‌بابل تشبیه می‌کرد (از جمله شرح دوزخ، سرود نوزدهم). احتمالاً تا سال ۱۳۶۷ در پرونس باقی ماند و احتمالاً در آن هنگام، در التزام رکاب اوربانوس پنجم به ویتربو و رم روانه شد. به‌نظر می‌رسد در سال‌های بعد، در ایمُلا مغضوب بوده و بیشتر اوقاتش را در بولونیا صرف تدریس ادبیات لاتینی و ایتالیایی کرده است. در سال ۱۳۷۷ مجبور شد به فرارا پناه برد و باقی عمرش را تحت حمایت نیکولوی دوم دی استه (فرمانروای فرارا و مُدِنا، ۱۳۶۱- ۱۳۸۸) بگذراند. در سال ۱۳۹۰ (نه ۱۳۸۰) احتمالاً در فرارا درگذشت.

بنابراین، دنیای بنونوتو بیشتر به‌ایمُلا، بولونیا، فلورانس و فرارا محدود بود، ولی با شهرهای دیگر هم از قبیل رم و ونیز آشنایی داشت. در آوینیون بیزاری از زبان فرانسه را آموخت و به‌صورت یک ایتالیایی سرسخت به‌وطن بازگشت. مهم‌ترین رهبران فکری او پترارک و بوکاچیو بودند.

وی به آموزش ادبیات لاتینی در بولونیا و فرارا کمک کرد. کتاب‌هایی به‌لاتینی نوشت ـ کتاب‌های تاریخ و تفسیر.

آثار تاریخی او عبارت است از: ۱) روم‌نامه، تاریخ شهر رم از زمان ایجاد آن تا عصر دیوکلتیان، که به درخواست گومِز آلبرنُث (فرمانروای بولونیا ۱۳۶۱-۱۳۶۲) و برادرزادهٔ کاردینال آلبرنُث معروف نوشته است. آن را به روبرتو دا پُرتای بولونیایی از معاصران او هم نسبت داده‌اند. این کتاب خیلی زود به ایتالیایی و هم‌چنین توسط ژان مِلو، کانن لیل برای فیلیپ دوک بورگوندی به فرانسه ترجمه شد؛ ۲) اوگوست‌نامه. زندگی امپراتوران از یولیوس قیصر تا وِنکِسلاوس (۱۳۸۵). برای نیکولوی دوم نوشته شده است. گاه، به‌غلط آن را به‌پترارک نسبت داده‌اند؛ ۳) در باب شهر میلان.

در شرح‌های او بر آثار نویسندگان لاتینی سدهٔ اول، پترارک و بیش از همه دانته دارای اهمیت بیشتری است. بر آثار فارسالیای لوکایی (۱۳۷۸)، تراژدی‌های سنکا و خاطرات والریوس ماکسیموس (۱۳۸۸)؛ بر غزل‌های پترارک (پیش از ۱۳۷۴) شرح‌هایی نوشت.

درواقع همهٔ این آثار فراموش شده و ممکن بود خود بِنونوتو هم فراموش شود، مگر به‌خاطر شرح معروفش بر کمدی الاهی، که عالمانه‌ترین شرح قدیمی و اساس همهٔ مباحثات بعدی در باب دانته است. شرح فرانچسکو دابوتی، که آن هم از سدهٔ چهاردهم است، بیشتر جنبه‌دست‌وری دارد، حال آن‌که بِنونوتو به‌جنبهٔ تاریخی پرداخته است.

دولت فلورانس در سال ۱۳۷۳ یک دوره درس دانته‌شناسی تأسیس کرد، که نخستین مدرس آن بوکاچیو بود. در همان سال (یا در سال ۱۳۷۴)، بِنونوتو به‌فلورانس رفت تا در آن درس‌ها حضور یابد. اندکی بعد، در سال ۱۳۷۵ بولونیا هم از فلورانس تقلید کرد و بِنونوتو برای تدریس در این زمینه دعوت شد. شرح مبسوط او در بولونیا آغاز شد و حتی مقدم بر درس‌هایش بود، چون پیش‌نویس آن در سال ۱۳۷۳ آماده شده بود؛ در فرارا آن را تکمیل کرد و آخرین تاریخی که در آن ذکر کرده سال ۱۳۷۹ است.

شرح کمدی الاهی ناگزیر است مانند خود آن جنبهٔ دایرةالمعارفی داشته باشد و بنابراین شرح بِنونوتو مأخذ مهم تفکر در سدهٔ چهاردهم است. در این مورد جای مبالغه نیست، زیرا عصارهٔ آن در شرح‌های بعدی گنجانده شده، از جمله در شرح ویلیام وارِن وِرنُن (۱۸۳۴-۱۹۱۹)، که بیشتر مورد مراجعهٔ خوانندگان انگلیسی است.

برای نشان دادن بهره‌ای که ممکن است مورخان علم از آن شرح ببرند دو مثال کافی است: در سرود نوزدهم دوزخ، بِنونوتو از اصول کیمیاگری بحث می‌کند. از آن‌جا که همهٔ فلزات از جیوه و گوگرد مشتق شده، تفاوت آنها تصادفی است نه اساسی؛ همهٔ فلزات جز طلا و جیوه ناقص است. استحاله از لحاظ اصولی ناممکن نیست، با این‌همه تمام کسانی که در این راه اقدام کرده‌اند ناکام بوده‌اند.

مهم‌تر و نامنتظرتر از آن بحث مربوط به‌احتمالات در شرح سرود ششم برزخ است و قدیمی‌ترین اشاره به‌احتمالات در آثار مکتوب جهان به‌شمار می‌رود. در آن، به‌انداختن سه طاس اشاره شده است. کمترین و بیشترین تعداد خال‌ها ۳ و ۱۸ خواهد بود که تنها به‌یک صورت ممکن است و همین در مورد بعدی یعنی ۴ و ۱۷ صادق است، که آن هم تنها به‌یک صورت (۱،۱،۲) یا (۶،۶،۵) ممکن می‌شود. این غلط است. او نتوانسته میان ترکیب و ترتیب تمیز دهد؛ در این مورد ترتیب و ترکیب موردنظر است و سه حالت برای انداختن طاس (۱،۱،۲) یا (۶،۶،۵) وجود دارد. باید توجه داشت که این قطعه نه در چاپ لاتینی لاکائیتا و نه در ترجمهٔ تامبورینی وجود ندارد. اولین‌بار، لیبری (۱۸۳۸) متوجه آن شد و آن را از یک نسخهٔ خطی متعلق به‌خودش نقل کرد، ولی آیا آن متن از بِنونوتو بود یا از یاکوپو دلالانا؟ در هر صورت این قدیمی‌ترین مسئلهٔ احتمالات مربوط به‌اواخر سدهٔ چهاردهم است و تاد هانتر حق داشت که

تاریخش را از آن آغاز کرد.[1] قدم بعدی در مورد این نظریه به‌صورت دو مسئلهٔ دیگر بود که غلط حل شده و یک قرن بعد، در رسالهٔ حساب لوکا پاتچولی (ونیز ۱۴۹۴) دیده می‌شود؛ این نخستین مسئله‌های احتمالات بود که چاپ شد.

طاس بازی[2] مذکور در کتاب برزخ دانته بحث دیگری را هم در باب واژهٔ (ad azarum, ludum azari) zara برانگیخت. لیبری آن را مشتق از واژهٔ عربی عسیر (دشوار) می‌داند؛ بیشتر احتمال دارد با واژهٔ عربی زهر (جمعش ازهار) به‌معنی طاس مربوط باشد. قس: azar اسپانیایی (بد آوردن طاس، حادثه) و واژهٔ انگلیسی hazard (به‌معنی قمار، طاس‌بازی، خطر، حادثه...) و معادل‌هایش در سایر زبان‌های اروپایی.

در شرح سرود بیست و نهم دوزخ اشاراتی وجود دارد به‌طاعون‌های بزرگی که در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۶۲ ایتالیا را تباه کرد.

مارسیلیوس فلورانسی

راهب اوگوستینی فلورانسی، از بنیانگذاران رستاخیز انسانگرایی، دوست و شارح آثار پترارک (وفات: ۱۳۹۴).

لوئیجی مارسیلیو در ثلث اول سدهٔ چهاردهم زاده شد و در بیست و یکم اوت سال ۱۳۹۴ درگذشت. او راهب اوگوستینی بود و در رشتهٔ الهیات از دانشگاه پاریس فارغ‌التحصیل شد. پس از سفر در فرانسه و ایتالیا، مقارن سال ۱۳۷۹ به‌فلورانس بازگشت و صومعهٔ سانتو اسپیریتو، که در آن اقامت گزیده بود، خیلی زود بر اثر مساعی او به‌صورت نوعی فرهنگستان و مرکز تأثیرات انسانگرایی در آمد. در سال ۱۳۸۲، او را به‌سفارت نزد دوک آنژو فرستادند. او دوست پترارک بود و وی را به‌نوشتن رساله بر ضد هواداران ابن‌رشد برانگیخت، ولی نتوانست او را قانع سازد؛ از سوی دیگر، به‌آثار کلاسیک علاقهٔ عمیقی داشت و با آثار سیسرون، ویرژیل و سنکا آشنا بود و در باب ادیسه به‌بحث پرداخت. بر افرادی همچون کُلوتچوسالوتاتی و نیکولو دی نیکولی تأثیر گذاشت.

بر دو منظومهٔ پترارک و سه رسالهٔ او بر ضد دربار آوینیون شرح‌هایی نوشت.

اهمیت او برای ما به‌خاطر پیش‌گامی‌اش در احیای معرفت در فلورانس است و مظهر دو خصیصهٔ مهم عصر نوزایی، به‌شمار می‌رود: جنبهٔ مثبت آن عشق بـه آثار کلاسیک و جنبهٔ منفی‌اش دشمنی با منطق، اصول مدرسی و آیین ابن‌رشد است.

---

1. Isaac Todhunter, *History of the mathematical theory of probability*, Cambridge 1865.
2. giuoco della zara

سالوتاتی

کُلوتچوسالوتاتی. انسانگرای ایتالیایی (۱۳۳۱-۱۴۰۶). او را باید بلافاصله پس از پترارک (۱۳۰۴-۱۳۷۴)، و بوکاچیو (۱۳۱۳-۱۳۷۵)، به‌عنوان یکی از بنیانگذاران جنبهٔ ادبی نوزایی ایتالیا نام برد.

لینو کلوتچو فرزند پیرو دی سالوتاتی در شانزدهم فوریهٔ ۱۳۳۱ در استینیانو واقع در والدینیه وُله زاده شده، که در سال ۱۳۲۹ با فلورانس متحد شد، ولی سال بعد، به‌تصرف لوکا درآمد. پیرو، که بانی آن اتحاد بود، به بولونیا پناه برد و در سال ۱۳۳۱ همسرش همراه با کلوتچو و سایر فرزندانش به‌او پیوستند. بنابراین، کلوتچو به‌صورت یک تبعیدی در بولونیا تحصیل کرد و مهم‌ترین استادش پیِترو دا موگلیو بود. در ابتدا، بیشترین علاقه‌اش به ادبیات بود، ولی در سال ۱۳۴۶ به‌عنوان کارآموز دفترداری، در دانشگاه بولونیا، نام‌نویسی کرد. تا حدود سال ۱۳۵۱ در بولونیا باقی ماند. در این هنگام، فلورانس به‌تسخیر والدینیه وُله درآمد و او به‌عنوان سردفتر در زادگاهش اقامت گزید. از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۷۴ در شهرهای مختلف به‌دفترداری و قضاوت اشتغال داشت: استینیانو، تُدی، رم (در خدمت فرانچسکو برونی، منشی پاپ)، لوکا و غیره. در سال ۱۳۷۴ به‌خدمت جمهوری فلورانس درآمد و سال بعد، کارگزار یا منشی لاتینی آن شد. باقی عمرش، به خوبی در آن شغل سپری شد و در چهارم مه ۱۴۰۶ در آن شهر درگذشت.

سالوتاتی بیش از هر چیز یک انسانگرا بود و بزرگ‌ترین امتیازش این است که انسانگرایی را در امور سیاسی وارد کرد. او در احکام، گزارش‌ها و نامه‌هایش استفاده از لاتینی کلاسیک (سیسرون) را جانشین لاتینی سده‌های میانه ساخت، که در آن زمان، به‌سختی رو به‌انحطاط نهاده بود. سرمشق او را خیلی‌زود در همهٔ دبیرخانه‌های اروپا تقلید کردند و آموزش آثار کلاسیک لاتینی به‌صورت نیازی حرفه‌ای درآمد. منشآت سالوتاتی را منشیان بلندپرواز سرمشق خود قرار دادند، از جمله زبینیو اُلِزنیکی اسقف کراکو در سال ۱۴۲۳ و منشی شاه لهستان.

سالوتاتی با پترارک و بوکاچیو مکاتبه داشت. نسخهٔ نفیس مصوری از نسب‌نامهٔ بوکاچیو را سفارش داد (که اینک، در دانشگاه شیکاگوست). تحت‌تأثیر این پیشگامان، و به ویژه پترارک به‌گردآوری نسخه‌های خطی لاتینی پرداخت. بیهوده به‌جستجوی کتاب‌های گمشدهٔ لیوی و همهٔ آثار کورتیوس و کوینتیلیان برآمد، ولی نسخه‌های بسیار دیگری را یافت، از جمله کتاب کشاورزی کاتو و بخشی از نامه‌های خانوادگی سیسرون را (در سال ۱۳۹۲)، که پترارک آنها را نمی‌شناخت. نامه‌هایی به آتنیان و غیره که به‌صورت نسخهٔ ورونا در دست است، نامه‌های خانوادگی موجود در نسخهٔ ورسان، که هردو اینک، در میلان است؛ نسخه‌هایی از هر دو که برای سالوتاتی تهیه شده اینک، در کتاب‌خانهٔ لورنتیانای فلورانس است (همراه با اصل کتاب ورچلی). می‌توان گفت سالوتاتی نخستین محقق جدید بود که همهٔ نامه‌های سیسرون را می‌شناخت.

به‌علاوه، او از نخستین کسانی بود که به‌مقابلهٔ نسخه‌ها و توسعهٔ روش‌های تهیهٔ متن انتقادی پرداخت. این کار سبب شد تا به انتقاد از نقایص فراوان نسخه‌های موجود آثار کلاسیک لاتینی و ایتالیایی موجود بپردازد. در نتیجه قلابی‌بودن رساله در باب تفاوت‌های منسوب به‌سیسرون را دریافت. نسخه‌های خطی آثار سنکا و اوگوستین را مقابله کرد. به تشویق جوانان از قبیل لئوناردو برونی (لئوناردو آرتینو، حدود ۱۳۷۴-۱۴۴۴) و پوگو براتچولینی فلورانسی (۱۳۸۰-۱۴۵۹) همت گماشت تا در همین راه گام بردارند. هرچند خود تحصیلات یونانی نداشت، نفوذ فراوان خود را برای ترویج مطالعات یونانی به‌کار برد. جاکومودا اسکارپریا را تشویق کرد برای یافتن نسخه‌های خطی یونانی در دانشگاه فلورانس و انتصاب مانوئل خریسولوراس (۱۳۹۶-۱۴۰۰)، به‌تصدی آن شد.

او نامه‌های بسیار زیادی نوشت، که برای تحقیق در عصر وی، دارای فایدهٔ فراوانی است و یکی دو رساله تالیف کرد، که تاحدی جنبهٔ تمرین در فن بلاغت را دارد (و این انحراف ناگزیر انسانگرایی بود). مثلاً، در سال ۱۳۹۹ رساله‌ای در باب برتری حقوق یا طب نوشت و به‌بحث در این باب پرداخت، که آیا طب بر حقوق مزیت دارد یا نه؛ ظاهراً این موضوع بحث جالبی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، در فلورانس بوده است. رسالهٔ سالوتاتی قدیمی‌ترین و مفصل‌ترین اثر از این نوع است، که اطلاعاتی در باب وضع حرفهٔ پزشکی و مسائل خاص آن به‌دست می‌دهد.

رسالهٔ دیگری که در سال ۱۴۰۰ تألیف کرده دربارهٔ استبداد است، موضوع دردناکی که در آن زمان هم مانند امروز مسئلهٔ روز بود. سالوتاتی هوادار پاپ بود، و در طی اشتغال طولانی‌اش در ادارهٔ سیاست خارجی فلورانس، توجه عمیقش به پیشگیری از توسعهٔ امپراتوری میلان مصروف می‌شد. در باب استبداد بر اساس رسالهٔ مشابهی از بارتُلو ساسُفِراتو نوشته شده است، ولی سالوتاتی بیشتر از جنبهٔ انسانگرایی بدان مطلب داغ پرداخته تا از جنبهٔ حقوقی محض.

سالوتاتی در اواخر قرن، بزرگ‌ترین مدافع به اصطلاح ادبیات کافران در برابر ادبیات مسیحی بود. او مدعی شد که فرمانروایان ممالک، علاوه بر آموزش دینی، باید آموزش دنیوی داشته باشند. علوم کافران برای درک مابعدالطبیعه و حتی آثار مقدس ضرورت داشت، زیرا در آثار مقدس تنها بخشی از حقایق نهفته و نه تمام آن. جووانی دومینیکی (۱۳۵۶-۱۴۱۹)، در شب بیشه[1] (۱۴۰۵)، استدلال‌های او را به‌روشنی تبیین و سپس، یکایک را به شیوهٔ مدرسی رد کرد.

عقاید وی در باب اخترگویی در یک شعر، در نامه‌ای در پاسخ به یاکوبو آلّگرِتی مانتوایی

۱. شب بیشه به‌صورت نسخه‌های خطی انتشار یافته بود، ولی تا همین اواخر چاپ نشد. چاپ اول توسط رامی کولون (پاریس ۱۹۰۸). چاپ جدید ادموند هانت (نوتردام، ایندیانا، ۱۹۴۰؛ ایسیس ش ۳۶، ص ۲۷).

شاعر، پزشک و اخترگوی معاصر، در رساله‌ای به نام درباب واقعیت و بخت، در سه گفتار و در لابه‌لای نامه‌هایش بیان شده است. بینش او بیشتر بر ضد اخترگویی است تا به سود آن، ولی منصف‌تر از آن بود که خود را در موضوعی درگیر سازد و نداند در آن زمینه فاقد معلومات اساسی است. بی‌شک، اثبات موضوع به عهدهٔ اخترگویان بود، ولی آنان با حرف‌های دوپهلو از آن طفره می‌رفتند و چگونه یک ادیب می‌توانست خطای آنان را اثبات کند؟ این را باید در مورد سالوتاتی گفت، که وی به جای اشاعهٔ خرافات اخترگویان، در برابر آنها مقاومت کرد و بیش از این، نمی‌شد از او انتظاری داشت.

نتیجه آن‌که هرچند انسانگرایی سالوتاتی جنبهٔ ادبی داشت، خیلی از آن فراتر رفت و برخورد روحی تازه‌ای را در مورد مسائلی اساسی از قبیل آزادی در برابر استبداد، عقل سلیم در برابر خرافات، دین در برابر تعصب عرضه کرد.

جووانی دا راوِنای دوم

انسانگرای ایتالیایی، تولد: راوِنا در حدود ۱۳۴۶؛ وفات: در فلورانس در سال ۱۴۱۷. نزد دوناتو دلی آلبانزانیِ نحوی نخست در راونا و سپس، در ونیز تحصیل کرد. هنگامی که پترارک در سال ۱۳۶۴ در ونیز بود، جووانی منشی او شد و در ویرایش نامه‌ها و اشعارش به او کمک کرد و ترجمهٔ لئونزیو پیلاتو از اشعار هومر را برایش پاک‌نویس کرد (این نسخه اینک، در کتاب‌خانهٔ ملی پاریس است). در سال ۱۳۶۸، پترارک را ترک گفت و به خدمت فرانچسکو برونی فلورانسی از منشیان پاپ در آمد و هنگام بازگشت اوربانوس پنجم به آوینیون (۱۳۷۰)، او را همراهی کرد. در سال ۱۳۹۴ او را در فلورانس می‌یابیم، که مشغول تدریس کمدی الاهی است و باقی عمرش را در آن شهر می‌گذراند.

با این‌که هیچ کتابی از او در دست نیست، در تاریخ انسانگرایی دارای اعتبار دوگانه‌ای است، نخست در مقام دستیار پترارک، دوم به‌عنوان الهام‌بخش مکتب معروف به فلورانس، که افرادی همچون جاکومو دانجلو (وفات: پس از ۱۴۱۰)، لئوناردو برونی (وفات: ۱۴۴۴) و پوگو (وفات: ۱۴۵۹) از آن برخاستند.

او را نباید با جووانی دا راوِنای دیگری اشتباه کرد، که به جووانی دی کنورسیانو هم معروف است (تا همین اواخر این کار می‌شد).

وِرجریو

انسانگرا و مربی ایتالیایی، که تنها به زبان لاتینی نوشته است (۱۳۷۰ـ۱۴۴۴).

وِرجریوی بزرگ در کاپو دِیستریا (در نزدیکی تریست)، در بیست‌وسوم ژوئیهٔ ۱۳۷۰ (نه آن‌طور که غالباً گفته شده ۱۳۴۹) زاده شد. در سال ۱۳۸۵ در پادوا تحصیل می‌کرد و سال بعد، به

تدریس فن جدل در فلورانس مشغول شد. در آن‌جا با کلوتچو سالوتاتی و فرانچسکو زابارِلاّ (۱۳۶۰-۱۴۱۷)، کاردینال بعدی آشنا شد. از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۰ در بولونیا به تدریس منطق و تحصیل فیزیک و طب پرداخت. از سال ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۷ باز در پادوا سرگرم تدریس منطق و ادامهٔ تحصیل در طب و حقوق بود و در محفل ادیب معروف جووانی دی کنورسینوی راونایی حضور می‌یافت. در سال‌های ۱۳۹۸-۱۴۰۰ در فلورانس، نزد مانوئل خریسولوراس یونانی می‌خواند. آنگاه، به پادوا بازگشت و در سال ۱۴۰۵ دکتری هنرها، طب، حقوق شرع و حقوق مدنی دریافت کرد! سال‌های ۱۴۰۵-۱۴۰۹ را نزد اینوکنتیوس هفتم و گرگوریوس دوازدهم در دربار روم گذراند. در شورای کنستانس (۱۴۱۴- ۱۴۱۸) حضور یافت. در آن‌جا، با امپراتور سیگیسموند دیدار کرد و همراهش به بوهمیا رفت. او نخستین انسانگرای ایتالیایی بود که به‌خدمت یک تاجدار بیگانه درآمد. ظاهراً باقی عمرش را، در مقام منشی و ندیم در خدمت امپراتور گذراند و همراه او به بوهمیا و مجارستان سفر کرد و کتاب لاتینی آریان به نام بازگشت و شاید کتاب هرودیان را برایش ترجمه کرد، نامه‌هایی نوشت و غیره. دربارهٔ دورهٔ اخیر زندگانی‌اش اطلاعات کمی در دست است. احتمال دارد پس از مرگ سیگیسموند (در سال ۱۴۳۷)، به صومعه‌ای در بوداپست پناه برده باشد. در هشتم ژوئیهٔ ۱۴۴۴ در آن شهر درگذشت.

نخستین تألیف او (بولونیا حدود ۱۳۸۹)، رسالهٔ کمدی پائولوس بود. در سال ۱۳۹۵، منظومهٔ حماسی آفریقا، اثر پترارک، را اصلاح کرد و شرح حال کوتاهی از او نوشت؛ مقارن همان ایام، همراه با زابارِلاّ رساله‌ای در باب فن شعر تألیف کرد و آثار کوتاه دیگری نوشت، درباب جمهوری ونیز، درباب شهر یوستینوپلیس (کاپه دیستریا)، و شاید در باب احوال خاندان کارارا (فرمانروایان پادوا). بهترین تألیف و مایهٔ شهرت او مردان جوان و تحصیل هنرهای آزاد است، که احتمالاً بلافاصله، پس از دومین بازگشتش از فلورانس، هنگامی که سخت تحت‌تأثیر خریسولوراس بوده آن را در پادوا نوشته است (حدود ۱۴۰۱). تاریخ قدیمی‌تری (۱۳۹۲) برای آن اظهار شده (از جمله توسط سندیس)، که کمتر قابل قبول است. مردان جوان به اوبرتینو داکارارای جوان (تولد: ۱۳۹۰)، اهدا شده و در آن بارها، نام فرانچسکو نووِلو داکارارای دوم (امیر پادوا از سال ۱۳۸۸ به بعد) آمده است. این رساله‌ای است در باب هنرهای آزاد برای اشراف جوان که در آن توجه زیادی هم به آموزش اخلاقی و تربیت بدنی، به‌ویژه آموزش نظامی شده است. در آن سعی شده انسانگرایی با دین سازگار گردد. این نخستین رسالهٔ مدون است که در آن ضرورت آموزش ادبیات لاتینی بیان شده، هم‌چنین ضرورت اساسی سبک انشا به شیوهٔ سیسرون؛ تأثیر آن در سراسر عصر نوزایی عظیم بود. ورجریو نخستین کتاب مقدماتی جدید را برای تحقیق در آثار کوینتیلیان (اول -۲) نوشت. این ممکن است مربوط به بعد از سال ۱۴۱۶ باشد، که پوگو (۱۳۸۰-۱۴۵۹) نسخه‌ای از اصول سخنوری را در سن‌گال کشف کرد.

در شورای کنستانس، پس از استعفای اجباری یوآنس بیست‌وسوم (۱۴۱۵)، وی از ضرورت اصلاح کلیسا از بالا تا پایین دفاع و همراه با هواداران امپراتور سبب شد تا آن اصلاح موجب تغییر روش انتخاب پاپ گردد. در این مورد با هواداران لاتینی پاپ مخالف بود، به‌ویژه با دوست دیرینش زابارِلاّ.

پیترو پائولو ورجریو ایل وِتچو را نباید با پیترو پائولو ورجریو ایل جووانه، اهل دِستریا اشتباه کرد، که متولد سال ۱۴۹۸ و اسقف کاتولیک بود، به لوتر گروید و در توبینگن برآمد، تا در سال ۱۵۶۵، درگذشت. برای محققان اصلاح دینی، ورجریوی کوچک طبعاً مهم‌تر است.

دیتریش فون نایم

معلم فن نگارش، مورخ و مصلح آلمانی (حدود ۱۳۴۳ـ ۱۴۱۸).

دیتریش (تئودریک) در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۸ در نایم یا نایهایم وستفالی، زاده شد. دفتردار دربار پاپ در آوینیون شد و در سال ۱۳۷۶ همراه او به رم رفت و در آن‌جا، نویسندهٔ فرمان‌ها در دبیرخانهٔ پاپ؛ سپس، در سال ۱۳۹۵ اسقف وِردِن شد. در سال ۱۴۱۸ در ماستریخت، بر کرانهٔ موز، درگذشت.

او دو رساله در باب روش مکاتبات و ادارهٔ دیوان انشا نوشت، ولی بیشتر به‌خاطر جزوه‌هایی معروف است که در باب مسائل سیاسی کلیسا تألیف کرد.

حوادث شقاق بزرگ سبب شد تا ضرورت مبرم اصلاحات در کلیسا را دریابد و او از پیشگامان عمدهٔ شورای کنستانس بود. مهم‌ترین آثارش عبارت است از مرتع واحد (۱۴۰۸) و رساله‌ای در باب شقاق در کلیسا (۱۴۱۰) که زندگی‌نامهٔ گرگوریوس بیست و سوم (بالداساره کوزایی، پاپ ۱۴۱۰ـ۱۴۱۵، وفات: ۱۴۱۹) نوعی ذیل بر آن بود، این آثار بیشتر جنبهٔ جدلی داشت تا تاریخی؛ با این‌همه، دارای ارزش تاریخی زیادی است.

او اساساً راست‌کیش و معتدل، حتی بیشتر طالب وحدت بود تا اصلاح، ولی فساد دربار پاپ او را چنان متأثر ساخت که احساس کرد ناگزیر از بیان آن است. توجه کنید، وضعی که او بیان می‌کرد، مربوط به دورهٔ اوربانوس ششم و پس از آن، یعنی دورهٔ پاپ‌های رُم و آوینیون بود. او نشان داد چگونه کاردینال‌ها وظیفهٔ خود را از یاد برده‌اند، ثروت نامشروع کلیسا، آزمندی بونیفاکیوس نهم، زبونی و قوم‌وخویش بازی یوآنس بیست‌وسوم، سیاست‌های نادرست آنان را توصیف کرد. از آن‌جا که نمی‌شد انتظار داشت پاپ‌ها وکاردینال‌ها از قدرت خود چشم بپوشند، تنها چاره عزل هر دو پاپ از سوی امپراتور بود. با گذشت سالیان، حملهٔ او به کلیسا سخت‌تر شد. پاپ‌ها و کاردینال‌ها را باید از ثروتشان و از وسایل پلید کسب این ثروت محروم کرد. او سوءاستفاده‌های مالی و فساد اخلاقی کشیشان را محکوم می‌کرد، ولی اصرار داشت که عیب اصلی کلیسا در رأس آن است و آن جز پاپ و کاردینال‌ها نیستند.

کاتالان

برنات مِتگه

نویسندهٔ کاتالونیایی (حدود ۱۳۵۰ـ حدود ۱۴۱۰).

برنات مِتگه در حدود سال ۱۳۵۰ در بارسلون زاده شد؛ با این‌که مِتگه صورت کاتالونیایی واژهٔ مدیکوس است، این بدان معنی نیست که او پزشک بوده است. او ندیم و کاتب دون خوان پسر پرهٔ سوم آدابدان بود؛ وقتی دون خوان در سال ۱۳۸۷، به پادشاهی رسید، برنات هم‌چنان از حمایت او برخوردار و منشی ملکه ویولانته بود. پس از مرگ شاه، مغضوب شد و حتی مدتی به زندان افتاد (حدود ۱۳۹۸) . بعدها، وضعش بهبود یافت و منشی مارتی اول شد (از ۱۴۰۳ تا ۱۴۱۰). پس از آن، دیگر نشانی از وی نیست.

او یکی از بهترین نویسندگان کاتالونیایی در عصر خویش بود، و تأثیر زیادی نه‌تنها بر ادبیات کاتالونیایی، بلکه بر نویسندگان اسپانیایی هم اعمال کرد؛ او مجرای اصلی انتقال ادبیات ایتالیایی به شبه‌جزیرهٔ اسپانیا بود. مقارن سال ۱۳۸۸ آخرین داستان دکامرون را از ترجمهٔ لاتینی پترارک ترجمه کرد (این نخستین ترجمهٔ بخشی از دکامرون در شبه‌جزیره بود). مفصل‌ترین و مهم‌ترین کتابش را در سال ۱۳۹۸ در زندان نوشت به نام رؤیاها، که بینش طعنه‌آمیز و تبحرش را، از جمله در بحث از جاودانگی روح نشان می‌دهد. مِتگه تاحدی شکاک و اهل طنز و در احساسات زن‌ستیزانهٔ مسلط بر زمانه کاملاً سهیم بود (قیاس کنید با بوکاچیو، چاسر، فرواسار).

مِتگه فیلسوف نبود، ولی چنان تأثیر فرهنگی بزرگی داشت که جا داشت در این جلد در کنار مردان فوق‌الذکر از او یاد شود. او کامل‌کنندهٔ زبان کاتالونیایی بود و آن را به همان سطح زبان‌های فرانسه و ایتالیایی ارتقا داد.

یونانی

دیاسورینوس

نیلوس دیاسورینوس. عالم دینی و ادیب بیزانسی (وفات: سال ۱۳۷۶ یا پس از آن).

او از خیوس برخاست و نام اصلی‌اش نیکتاس بود، ولی وقتی به سلک رهبانی درآمد نام نیلوس را برگزید. او جانب پالامیتیان راگرفت که هوادار عرفان بودند و مخالف لاتینیان. در سال ۱۳۵۷ مطران رُدس شد، در سال ۱۳۶۶ بطریق فیلوتئوس او را قائم‌مقام خود کرد؛ در سال ۱۳۶۹، شهسواران قدیس یوحنا او را از رُدِس بیرون کردند. ماکاریوس (بطریق ۱۳۷۶ـ۱۳۷۹، ۱۳۹۰ـ۱۳۹۱)، او را عزل کرد؛ بنابراین در سال ۱۳۷۶ هنوز زنده بود.

ظاهراً مهم‌ترین تألیفش رساله‌ای است در باب دستور زبان، معانی و بیان و منطق به‌نام چشمهٔ معرفت، که تا حدی گزافه‌آمیز است، زیرا این عنوان کتاب معروفی است از یحیی دمشقی

(هشتم- ۱). او گزارش مختصری در باب نُه‌شورای کلیسای ارتدکس نوشت (که نهم شورای پالامیتی سال ۱۳۴۱، بود)، هم‌چنین کتاب‌های دینی و تمرین‌های ادبی مختلف و چند اثر فنی (در باب سنگ‌ها، تولید مصنوعی؟، تهیهٔ روغن جلای موزائیک،کبیسه و زمان)، تألیف‌کرد. این آثار فنی عملاً ناشناخته است (نسخهٔ کتاب‌خانهٔ اسکوریال).

خریسولوراس

انسانگرای بیزانسی، از بنیانگذاران انسانگرایی یونانی در غرب (وفات: ۱۴۱۵).

مانوئل خریسولوراس در اواسط سدهٔ چهاردهم در قسطنطنیه زاده شد. گفته شده است از منسوبان دودمان پالئولوگوس بود؛ در هرصورت با مانوئل دوم پالئولوگوس (امپراتور ۱۳۹۱-۱۴۲۵)، آشنایی داشت و از سوی او در سال ۱۳۹۵/۱۳۹۴ برای جلب کمک ونیز در مقابله با ترکان به‌مأموریت فرستاده شد. جاکومو دانجلو همراه او به‌قسطنطنیه آمد و به کار مقابلهٔ نسخه‌های یونانی پرداخت. حکومت فلورانس از خریسولوراس دعوت کرد استاد زبان یونانی شود و او در فوریهٔ ۱۳۹۷ کار تدریس را آغاز کرد، تا سال ۱۴۰۰ به‌آن کار ادامه داد و دانشجویان زیادی را حتی از کشورهای بیگانه به‌فلورانس کشاند. این تدریس زبان و ادبیات یونانی در فلورانس (۱۳۹۷-۱۴۰۰) نشانهٔ آغاز واقعی انسانگرایی یونانی در غرب است. او گاه، در سایر شهرهای ایتالیا هم تدریس کرد و در مقام معلم اثر زیادی گذاشت، که تنها تالی اثر جووانی راونایی بود.

مهم‌ترین شاگردان او عبارت بودند از جاکومو دانجلو دا اسکارپریا (وفات: پس از سال ۱۴۱۰)؛ کلوتچو سالوتاتی (۱۳۳۱-۱۴۰۶)؛ نیکولودی نیکولی (۱۳۶۳-۱۴۳۷)؛ روبرتو دارُسی، پالا دِلی استِرُتزی (۱۳۷۰-۱۴۶۲)؛ پیترو پائولو و رجریو ایل وِتچو (۱۳۷۰-۱۴۴۴)؛ گوارینوی ورونایی (حدود ۱۳۷۰-۱۴۶۰)؛ لئوناردو برونی (حدود ۱۳۷۴-۱۳۴۴)؛ پوگو برانچولینی (۱۳۸۰-۱۴۵۹)؛ آمبروجو تراوِرساری (۱۳۸۶-۱۴۳۹)؛ ولی بر عدهٔ خیلی بیشتری هم تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم داشت.

در سال ۱۴۰۰، مانوئل پالئولوگوس را تا پاویا همراهی کرد و برای تبلیغ (سیاسی و ادبی) به‌سود بیزانس در لومباردی ماند، در حالی‌که امپراتور عازم فرانسه و انگلستان شد. در سال ۱۴۰۳، همراه امپراتور به قسطنطنیه بازگشت. در سال ۱۴۰۴ و ۱۴۰۶ دیدارهای کوتاهی از ونیز داشت و در سال ۱۴۰۷، برای آخرین بار، قسطنطنیه را ترک گفت و روانهٔ ونیز، فرانسه (۱۴۰۸)، انگلستان (۱۴۰۹)، و اسپانیا (۱۴۱۰) شد. در همان سال ۱۴۱۰، با یوآنس بیست و سوم (پاپ ۱۴۱۴-۱۴۱۵)، در پاویا دیدار کرد و از آن پس، در ارتباط با دربار پاپ باقی‌ماند و همراه پاپ به‌رم (۱۴۱۱)، و جاهای دیگر رفت. در سال ۱۴۱۳، یوآنس بیست و سوم او را نزد امپراتور

سیگیسموند به‌مأموریت فرستاد تا تاریخ شورای جدید را معین کند. خریسولوراس در شورای کنستانس حضور یافت (۱۴۱۴-۱۴۱۸)، ولی در پانزدهم آوریل ۱۴۱۵ اندکی پس از آغاز آن در کنستانس درگذشت.

تأثیر او به‌عنوان معلم بیش از نویسنده بود. یک راهنمای دستور زبان یونانی نوشت که در غرب مورد استفاده قرار گرفت. نامه‌های زیادی از او در دست است. ترجمهٔ جمهوری افلاطون را به لاتینی آغاز کرد، که پس از مرگش، توسط یکی از شاگردانش به‌نام اوبرتو دِچمبرو (۱۳۷۰-۱۴۲۷)، به اتمام رسید. متن اصلاح شده‌ای از آن را پیِر کاندیدو دِچمبرو، پسر اوبِرتو در سال ۱۴۴۰، به‌همفری دوک گلاستر (۱۳۹۱-۱۴۴۷) اهدا کرد.

مانوئل خریسولوراس را نباید با معاصرش دمتریوس خریسولوراس سالونیکی اشتباه کرد، که او هم دوست و طرف مکاتبهٔ مانوئل پالئولوگوس، ولی در وهلهٔ اول عالم دینی و مخالف لاتین و رقیب دمتریوس کیدونِس سالونیکی بود. دمتریوس خریسولوراس رساله‌های دینی متعددی نوشت.

مانوئل پالئولوگوس دوم

امپراتور بیزانس (۱۳۹۱- ۱۴۲۵). ادیب، عالم اخلاق و دفاعیه‌نویس بیزانسی.

مانوئل در سال ۱۳۴۸ در قسطنطنیه زاده شد. پسر یوآنس پالئولوگوس پنجم و هلناکانتاکوزنوس بود؛ در سال ۱۳۹۱ به‌امپراتوری رسید؛ در سال ۱۴۲۵ در صومعهٔ پانتوکراتور درگذشت. او سال‌های آخر عمرش را، در آن‌جا سپری کرد و در همان‌جا، به‌خاک سپرده شد.

او آموزش ادبی و دینی مفصلی داشت و انسانگرایی بود که فرصت یافت با وجود مشکلات سیاسی فراوانش آثار زیاد و شیوایی بنویسد. مدتی (در حدود ۱۳۹۰)، به‌دربار بایزید اول (سلطان عثمانی ۱۳۸۹-۱۴۰۲)، پناهنده شد. پس از شکست جنگ صلیبی نیکوپول (۱۳۹۶) وضع وخیم‌تر شد و او در سال‌های ۱۳۹۹-۱۴۰۲، به‌امید جلب کمک کاتولیک‌ها در برابر ترکان به ایتالیا، فرانسه و انگلستان سفر کرد. این امیدها تحقق نیافت، ولی تیمور لنگ با حملهٔ موفقش به‌آناطولی در سال ۱۴۰۱ به مانوئل فرصت نفس کشیدن ارزانی داشت،[۱] و دسیسه‌های سیاسی به‌وی امکان داد تا با بر تخت نشستن مراد دوم، در سال ۱۴۲۱ ویرانه‌های امپراتوری را اندکی ترمیم کند، ولی از آن پس، وضع باز هم بدتر شد. سفر مانوئل به‌غرب و به ویژه توقفش در پاریس (برای قریب دو سال) نقطهٔ عطفی در تاریخ انسانگرایی است؛ این یکی از رویدادهای بسیاری است که نوزایی یونانی را در غرب و اروپای کاتولیک فراهم و تسریع کرد.

۱. تیمور در بیستم ژوئیهٔ ۱۴۰۲ بایزید را در نزدیکی آنکارا شکست داد و اسیر کرد.

او نامه‌ها، خطابه‌ها و تمرین‌های ادبی زیادی نوشت، ولی در این‌جا از او تنها به‌خاطر محاورهٔ دفاعیه‌اش یاد می‌کنیم که مشروح‌ترین دفاعیهٔ ارتدکس مسیحی در برابر اسلام است. منشأ آن مباحثه‌ای دینی میان مانوئل و یک عالم دینی ترک در سال ۱۳۹۰، در آنکارا بوده است، ولی آن را اندکی بعد نوشت و به‌برادرش تئودورس (وفات: ۱۴۰۷) فرمانروای پلوپونز اهدا کرد. این محاوره بحثی است فاقد روش در باب تعدادی مسائل دینی، در ۲۶ فصل.

مانوئل رساله‌های اخلاقی متعددی تألیف کرد که معروف‌ترینش نوعی وصیت اخلاقی برای پسرش یوآنس، پیش از سال ۱۴۱۷ است. این رساله در ۱۰۰ فصل است و اصول رفتار یک شهریار مسیحی را بیان می‌کند. آن را می‌توان همتای بیزانسی کتاب‌های متعدد لاتینی در آیین شهریاری دانست، که نوع متداول و جهانی ادبیات در سده‌های میانه بود.

در میان سایر آثار متعدد امپراتور مانوئل کافی است اشاره‌ای بکنیم به‌مفصل‌ترین آن در باب تجلی روح‌القدس، که آن را در پاریس (۱۴۰۰) در پاسخ یک عالم دینی فرانسوی نوشته؛ و به رسالهٔ کوچکی در باب‌رؤیا، خطاب به‌شخصی به‌نام آندریاس آسانِس.

چک

فلاشکای پاردوبیکی

یان اِسنیل فلاشکا (وفات: ۱۴۰۳). فرمانروای پاردوبیک، بر رود اِلب در بوهمیا. برادرزادهٔ ارنست پاردوبیکی، نخستین سراسقف پراگ.

فلاشکا نخستین نویسنده به زبان بوهمیایی (چک) است که اطلاعاتی در باب زندگی‌اش در دست داریم. او در اواسط سدهٔ چهاردهم زاده شد. در سال ۱۳۹۵ به اتحاد اشرافی پیوست، که به دفاع از امتیازات خویش در برابر واچسلاو (وِنکِسلاس) چهارم (شاه بوهمیا ۱۳۷۸-۱۴۱۹) برخاسته بودند. در سال ۱۴۰۳ در زدوخوردی با نیروهای شاه در نزدیکی کونتا- هورا کشته شد.

او مجموعه‌ای از امثال چک، منظومه‌ای به‌نام پند پدر به‌فرزند و بعدها، در سال ۱۳۹۴ یا ۱۳۹۵، منظومه‌ای حماسی در باب جانوران نوشت به‌نام شورای جدید، که دارای جنبهٔ طنزآلود بود. این آثار نه‌تنها از لحاظ ادبیات بوهمیا، بلکه حتی بیشتر به‌خاطر مطالعهٔ فرهنگ بوهمیا در آن عصر با ارزش است.

زیریایی

قدیس استفانِ پرمی

رسول زیریان، مخترع الفبای زیریایی (حدود ۱۳۴۰-۱۳۹۶).

قدیس استفان پِرمی در حدود سال ۱۳۴۰ در اوستیوگ (قلمرو ولوگدا) زاده شد. پدرش

خادم کلیسا بود. در سال ۱۳۶۵، به‌رستف رفت، به‌تحصیل الهیات و زبان یونانی پرداخت، زبان زیریایی را آموخت، برای آن زبان الفبای تازه‌ای اختراع کرد و آن را به‌کار گرفت (۱۳۷۲). کار تبلیغی خود را در میان زیریان در سال ۱۳۷۹ آغاز کرد. استعداد مدیریت فراوانی نشان داد، در سال ۱۳۸۳ نخستین اسقف پِرم شد و در سال ۱۳۹۶ در مسکو از دنیا رفت.

یکی از معاصرانش، به‌نام اپیفانی پِرمودری (وفات: در حدود ۱۴۲۰)، شرح حال او را نوشته است. به گفتهٔ لیتکین، زبان‌شناس بومی زیریایی، ترجمه‌های قدیس استفان نشان می‌دهد که او به‌زبان زیریایی فکر می‌کرده و نه به‌روسی و والدین او می‌باید از نسل زیریایی بوده باشند.

زبان زیریایی از خانوادهٔ زبان‌های فینواویغوری است، که زبان‌های دیگری از قبیل فنلاندی و مجاری را هم (که از جملهٔ مشهورترین آنهاست) شامل می‌شود؛ همچنین با گروه زبان‌های سامویِد (منطقهٔ قطبی سیبری)، مربوط است. قلمرو زیرِیا در شمال روسیه شامل ناحیه‌های آرخانگل، وُلوگدا، ویاتکا و پِرم می‌شود.[1]

عبری

پِرِظ طرابُط

یا طرابُطی، طرِوُط، هَه ـ نَقدَن (یعنی اِعراب‌گذار). نام طرابُط احتمالاً از ترِوو در بورگوندی (اِن) مشتق شده است. بنابراین، این امر که پِرِث خود را ظَرفَتی و قَطَلانو می‌نامد، اشاره به زادگاه او یا خانواده‌اش نیست، بلکه حاکی از محل تبعید اوست.

این پِروظ طرابُط احتمالاً مؤلف واژه‌نامهٔ عبری آموزگار کودکان است. او در سال ۱۳۹۵، از مملکت فرانسه تبعید شد و روانهٔ جنوب، کاتالونیا و شاید ایتالیا گردید. او واژه‌نامه‌اش را به‌خاطر مطالعهٔ تورات تألیف کرد، ولی به‌جای اینکه واژه‌ها را به‌همان ترتیبی که در تورات آمده، شرح دهد، آنها را براساس الفبای عبری مرتب ساخت و بدین‌ترتیب یک واژه‌نامهٔ اصیل عبری تألیف کرد. او معادل عربی و فرانسه یا کاتالونیایی هر واژه را داده و توضیحات رابیان را درمورد آن افزوده، که بیشتر از رَشی (یازدهم ـ۲) و داودبن یوسف قِمحی (دوازدهم ـ۲)، اقتباس شده است.

اقتباس‌هایی از آموزگار کودکان که در اصل عبری به کاتالونیایی (یا فرانسه) بود، خیلی زود به ایتالیایی، همچنین به فرانسه (یا کاتالونیایی)، اسپانیایی، آلمانی و حتی انگلیسی انجام گرفت. نخستین اقتباس به ایتالیایی (که در آن واژه‌های کاتالونیایی جایشان را به واژه‌های ایتالیایی داده

---

۱. این اسناد مربوط به‌قدیس استفان از لحاظ زبان زیریایی یا همهٔ زبان‌های فینواویغوری بسیار نادر است. یک موعظهٔ مجاری از سدهٔ سیزدهم در دست است، ولی متن‌های مجاری پیش از سال ۱۵۰۰ به‌ندرت وجود دارد. ادبیات فنلاندی و استونیایی تنها در سدهٔ شانزدهم آغاز شد.

بود) خیلی زود توسط خود مؤلف[1] یا توسط شخصی به نام یَحیئیل یا یحیی انجام گرفت. تحریر ایتالیایی، متن اصلی را تحت‌الشعاع قرار داد و در سال ۱۴۸۸ چاپ شد. این واژه‌نامه از نظر تحقیق در زبان ایتالیایی سدهٔ چهاردهم دارای ارزش است.

مناهم‌بن ابراهیم بُنافوس

مناهم‌بن ابراهیم معروف به بُنافوس ابراهیم پرپینیانی، فیلسوف یهودی کاتالونیایی، که در اواخر سدهٔ چهاردهم، و اوایل سدهٔ پانزدهم، در پرپینیان (که در آن هنگام، جزو آراگون بود) برآمد. او فرهنگ اصطلاحات فلسفی و فنی عبری را با توجه به کتاب دلالة‌الحائرین تألیف کرد. این کتاب که کمال حُسن یا کتاب تعریفات نام دارد، دارای ترتیب الفبایی است، ولی اصطلاحات هر حرف به شش گروه تقسیم شده: اخلاق و سیاست، منطق، مابعدالطبیعه، علوم طبیعی، ریاضیات و نجوم و طب. در آن اشاره‌های مختصر و ناقصی به عربی دیده می‌شود.

تاریخ تألیف کمال حُسن دقیقاً معلوم نیست؛ به یک اندازه ممکن است از سدهٔ چهاردهم یا پانزدهم باشد. بررسی انتقادی کتاب، مآخذ و کاربردهای آن ممکن است تعیین تاریخش را ممکن سازد.

عربی

فیروزآبادی

لغت‌نویس ایرانی، مؤلف واژه‌نامهٔ عربی، که به هردو زبان عربی و فارسی می‌نوشت (۱۳۲۹-۱۴۱۴م/ ۷۲۹-۸۱۷ هـ ق).

ابوطاهر محمدبن یعقوب مجدالدین شیرازی شافعی فیروزآبادی. اصل خاندانش از فیروزآباد بود، ولی او در سال ۱۳۲۹م/ ۷۱۹ هـ ق در کازرون به دنیا آمد. در سرزمین‌های شرق سفرهای زیادی کرد؛ سفر او را از کشوری به کشوری می‌توان دنبال کرد، ولی در این‌جا نیازی به بیان آن نیست و ذکر چند مورد کفایت می‌کند. او در شیراز، واسط، بغداد، آنگاه، در دمشق (۱۳۴۹م/ ۷۵۰ هـ ق) و بیت‌المقدس نزد علی سُبکی (چهاردهم ـ۱) تحصیل کرد. ده سال در بیت‌المقدس اقامت داشت. پنج سال، در دهلی. درسال ۱۳۹۳م/ ۷۹۵ هـ ق مورد تقدیر و احترام تیمور قرار گرفت. در آناطولی، شام، مصر و ایران سفر کرد. در مکه اقامتی طولانی داشت، از حدود ۱۳۶۸م تا ۱۳۸۲م/ ۷۶۹ هـ ق تا ۷۸۴ هـ ق. در سال ۱۳۹۵م/ ۷۹۷ هـ ق قاضی‌القضات یمن شد و جز برای سفر حج از آن کشور بیرون نیامد. در دسامبر ۱۴۱۴م/ شوال ۸۱۷ هـ ق در زبید یمن درگذشت.

---

۱. یعنی، اگر مؤلف به ایتالیا مهاجرت کرده باشد. این فرض از آن‌جا تقویت می‌شود که در قرن‌های بعدی (از پانزدهم تا هفدهم)، نام تعدادی از یهودیان ایتالیا (که برخی فضلای برجسته‌ای بودند)، ترابُت یا ترابُتی بود.

او علاوه بر کارهای ادبی‌اش ، یک معلم بود؛ می‌دانیم که در بیت‌المقدس و مکه تدریس می‌کرد و احتمالاً در نقاط دیگر هم درس می‌داده است.

مهم‌ترین تألیفش، که موجب بقای شهرتش شده، فرهنگ بزرگ عربی به‌نام قاموس [القاموس المحیط] است، که همهٔ فرهنگ‌های جدید مستقیم یا غیرمستقیم براساس آن تألیف شده و نام آن قاموس[1]، معادل فرهنگ لغت گردیده است. طبعاً این کتاب از آثار پیشین اقتباس شده، از قبیل آثار جوهری (دهم ـ۲)، ابن سیده (یازدهم ـ۲)، حسن‌بن محمد صاغانی (وفات: ۱۲۵۲)، ولی در عین‌حال شامل اطلاعات شخصی فراوان او و مذاکراتش با تعداد زیادی از فضلای شرق است. به‌ویژه، واژه‌های زیادی را معرفی کرد که در گویش‌های عربستان جنوبی به کار می‌رفت. هدف او بیشتر نشان‌دادن وسعت دامنهٔ زبان عربی بود تا عمل کردن به‌صورت یک لغت‌نویس اهل نقد و تحلیل. مثلاً بیش از ۸۰ لغت را برای عسل برشمرده است و بیش از ۱۰۰۰ تا را برای شمشیر (از آن‌جا که اغلب کاربردهای آن واژه‌ها استعاری است، تعدادشان را تا بی‌نهایت می‌توان بالابرد).[2]

قاموس بارها استنساخ، ترجمه، شرح (به عربی، فارسی و ترکی) و تحریر شده است. مهم‌ترین شرح آن تاج‌العروس محمد مرتضی زَبیدی (۱۷۳۲-۱۷۹۱م)، ادیب مصری است.

قاموس و تاج‌العروس هر دو شامل اسامی خاص نیز هستند (اشخاص و اماکن)، ولی لسان‌العرب ابن‌منظور (سیزدهم ـ۲) این طور نیست.[3]

فیروزآبادی کتاب‌های دیگری هم در سیرهٔ حضرت رسول به فارسی نوشت به نام سفرالسعاده [یا صراط المستقیم]، که محمدبن محمود مخزونی مصری در سال ۱۴۰۱م/ ۸۰۴ هـ ق آن را به عربی ترجمه کرد.

کَناری

ابیناوا مانگاراجا

لغت‌نویس کَناری (برآمدنش دراواخر سدهٔ چهاردهم).

او در سال ۱۳۹۸ فرهنگ تازه‌ای تألیف کرد، که در آن معنی کَناری واژه‌های سانسکریتی داده شده

---

۱. قاموس، جمعش قوامیس. بیشتر برای فرهنگ‌های لغت، هم‌چنین برای فرهنگ‌های فنی به کار می‌رود، از قبیل **قاموس‌الأطباء فی‌المفردات** از مَدیَن‌بن عبدالرحمن قوصونی (رئیس‌الاطبای قاهره، وفات: حدود ۱۶۳۴) و **قاموس‌الشریعة**، تألیف جمیل‌بن خامس‌السعدی عمانی حدود ۱۶۵۰.

۲. هامر ـ پورگشتال واژه‌های عربی مربوط به شتر را ۵۷۴۴ عدد شمارش کرده است!
Das Kamel, Wien 1854.

۳. در **لسان العرب** نیز گاه اسامی خاص (اعلام)، ذیل ریشهٔ کلمات ذکر شده‌اند. ـ و.

بود. این فرهنگ از واستو ـ کوسای ناگاوارمای دوم (نحوی جینی، برآمدنش حدود ۱۱۴۵)، اقتباس شده بود. البته هر دو کتاب اقتباس از فرهنگ اساسی سانسکریتی به نام آماراکُشا، تألیف آماراسیمها (ششم ـ۲)است، که فضلای کَناری آن را به‌صورت اصلی‌اش به زبان سانسکریتی، هم‌چنین شرح کَناری آن آمارا ـکُشا ـ ویاخیانا، تألیف جانیا ناچیراجا (حدود ۱۳۰۰) را به خوبی می‌شناختند.

هم‌چنین، در اواسط سدهٔ چهاردهم یک واژه‌نامهٔ کَناری شامل ۶۷۶ ماده یا ۱۴۱۶ واژه، به نام کارناتاکا ـسابدا ـ سارا، تألیف شد.

چینی

چائو هوئی ـ چِئین

لغت‌نویس چینی (۱۳۵۲ـ ۱۳۹۵).

چائو هوئی ـچئین که نام اصلی‌اش کو تسه بود، در سال ۱۳۵۲ در یو یائو، چکیانگ زاده شد. او که یتیمی تهی‌دست بود، در معبد محلی تحصیل کرد؛ سپس، برای تحصیل معارف کنفوسیوسی، فن شعر و موسیقی به سیاحت دوروردرازی پرداخت. در سال ۱۳۷۹ از نانکینگ، پایتخت سلسلهٔ مینگ دیدار کرد و بعدها، در کوانگ‌تونگ کلانتر شد. در سال ۱۳۹۵ درگذشت. بیشتر به کئائو کو شین شِنگ باستان‌شناس معروف است.

مهم‌ترین کتابش یک واژه‌نامهٔ چینی است در ۱۲ بخش، که در آن واژه‌ها بر اساس ۳۶۰ ریشه مرتب شده. برای درک منظور لازم است تاریخ این نوع لغت‌نویسی به اختصار بیان شود.

نخستین واژه‌نامه از این نوع (یعنی رده‌بندی به ترتیب ریشه) تألیف شوشن (دوم ـ۱) در حدود سال ۱۲۰ بود، به نام شو وِن و حاوی ۱۰۵۰۰ کلمه در زیر ۵۴۰ ریشه.

دو کشف مهم پیش‌رفت لغت‌نویسی را میسر ساخت. اولی روش فان چئیه، یعنی تهجی یا تلفظ کلمات به کمک دو حرف دیگری بود، که نشان‌دهندهٔ صوت‌های ماقبل و مابعد است؛ این روش را سون‌ یِن (سوم ـ۲) تحت‌تأثیر سانسکریتی ابداع کرد. دومی روش سسوشنگ یعنی تعیین چهار لحن بود که شن یو (پنجم ـ۲) عرضه کرد.

کو یه ـوانگ (ششم ـ۱) براساس شو وِن، فان چئیه و سسوشِنگ، در سال ۵۴۳ واژه‌نامهٔ تازه‌ای تألیف کرد، به‌نام یو پِین، که در آن واژه‌ها زیر ۵۴۲ ریشه مرتب شده است. یو پِین در دست نیست. و ما آن را تنها از روی متن‌های اصلاح شدهٔ سون چیانگ در سال ۶۷۴ و چئن پئنگ ـنیِن (یازدهم ـ۱) در سال ۱۰۱۳، می‌شناسیم. قریب پانصد سال پس از پیدایش یو پِین، سسو ـما کوانگ (یازدهم ـ۱) مورخ، لئی پئِین را تألیف کرد، حاوی بیش از ۳۱٬۰۰۰ واژه در زیر ۵۴۴ ریشه.

ظاهراً پیش‌رفت‌های بعدی مستلزم کاهش کلمات به تعداد کمتری ریشه بود. در لیو ـ شو پِن به ۳۶۰ ریشه کاهش یافت؛ مدتی بعد، در زمان همین سلسله (یعنی پیش از سال ۱۶۴۴) در

واژه‌نامهٔ مجهول‌المؤلفی به نام تزو هوئی، شمارهٔ ریشه‌ها به ۲۱۴ کاهش داده شد. این تعداد کمتر در فرهنگ‌های بعدی حفظ شد، به ویژه در واژه‌نامهٔ بزرگ چِئینگ، که در سال ۱۷۱۶ تکمیل شد و در واژه‌نامهٔ چینی ـانگلیسی جیلز (۱۹۱۲).

برگردیم به چائو هوئی ـچئین که واژه‌نامهٔ منظومی هم تألیف کرد، که اندکی بعد در دایرةالمعارف یونگ لو تا تِین (۱۴۰۹) گنجانده شد.[1] به گفتهٔ مینگ شیه (باب ۹۶) این واژه‌نامه حاوی ۱۰۰ باب بوده، که تنها ۳۲ باب آن در دست است و در سسو کئو چوان شو نقل شده است.

تینگ هائو ـنِین

که به‌خاطر معصومیت کودکانه‌اش غالباً تینگ شائو تزو نامیده می‌شد. شاعر چینی (۱۴۲۴-۱۳۳۵).

از او در این‌جا به‌عنوان نمونهٔ عجیبی از همانندشوندگی یاد می‌کنیم. او که دارای تباری مسلمان از مردم آسیای مرکزی بود، پدربزرگش به خدمت قوبیلای (سیزدهم ـ۲) درآمد. او در وو ـچِئانگ، هوپه پرورش یافت و تا زمان حملهٔ مینگ در سال ۱۳۶۴ در آن شهر می‌زیست. در این هنگام همراه خانواده‌اش به چین‌کیانگ گریخت. مادرش در آن‌جا مرد و او مدت پنج سال را در ریاضت گذراند (و به همین خاطر آن لقب را گرفت). سپس، به چکیانگ و کیانگسی رفت، تا آن‌که استقرار صلح به وی امکان داد در زادگاهش وو ـچِئانگ شغلی دولتی به‌دست آورد. با این‌همه، به‌خاطرهٔ سلسلهٔ یوآن وفادار ماند و مجموعه‌ای از اشعار میهنی سرود، به‌نام های چِئائو چی. در اواخر عمرش بودایی شد!

---

۱. برای آن دایرةالمعارف معروف ← یادداشت مربوط به وانگ‌چِن (چهاردهم ـ۱).

پیوست

در مورد برخی موضوعات فارسی از کمک سرگرد ادوارد استیوارت کندی استاد فعلی دانشگاه آمریکایی بیروت برخوردار شده‌ام.

خواهر آرنولد ویلانووایی (مقدمه ۳، ۲۰۶۵؛ مقدمه ۲، ۱۷۱۹، ۱۷۸۰)، با ز. بلز ازدواج کرد و آرمانگو بلز و ژان بلز محصول این ازدواج بودند.

آرمانگو در دهۀ شصت سدۀ سیزدهم در مونپلیه زاده شد؛ او در مونپلیه تحصیل کرد، ولی در سال ۱۲۸۹، نتوانست لیسانس خود را دریافت کند و این تاحدی ناشی از منازعۀ مقامات اسقفی و شهری بود. اندکی بعد (در اکتبر ۱۲۸۹) نیکولاس چهارم منشور تأسیس دانشگاه مونپلیه را صادر کرد. احتمالاً آرمانگو بعدها توانست لیسانس بگیرد. او در مونپلیه، بارسلون (۱۳۰۳-۱۳۰۵) و آوینیون به کار پرداخت. به‌احتمال زیاد ترجمه‌هایش از زبان عبری صورت گرفت. معلوماتش چنان بود که تصور می‌کردند یهودی است. در حدود ۱۳۱۲ درگذشت.

برادر کوچک‌تر بلز، یعنی ژان (حدود ۱۲۷۵-۱۳۴۱) هم در مونپلیه زاده شد. از حدود ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۵ در ونیز بود، در مونپلیه به تحصیل طب پرداخت و در سال ۱۳۱۸ به‌عنوان پزشک و جراح در مارسی اقامت گزید. او پزشک روبر فرزانه شد و احتمالاً از سال ۱۳۱۰تا۱۳۱۹ همراه او در ناپل بود؛ سپس، با وی به پرونس بازگشت و تا سال ۱۳۲۴ در خدمت او باقی ماند. پس از آن، در مارسی مقیم شد؛ حال آنکه شاه به ناپل بازگشت. اسناد سال‌های ۱۳۳۳ و ۱۳۴۱ حاوی اسامی برخی از کتاب‌های کتاب‌خانۀ او و ابزار پزشکی جراحی‌اش است. ژان پس از دومین اقامتش در مارسی (۱۳۲۴) سرمایه‌دار شد و به رهن کردن برخی املاک اشراف پرداخت. در سال ۱۳۴۱ در ویلنولوونس (ویلنولوبۀ کنونی بین آنتیب و نیس) درگذشت و بخشی از ثروتش را برای همسرش و بخش دیگر را برای بیمارستان روح‌القدس مارسی وصیت کرد.

درمورد زادگاه آرنولد ویلانووایی بحث‌های زیادی شده(کاتالونیایی، لانگدوکی یا پرونسی

بوده؟). شاید زادگاهش ویلانووا بوده، ولی این نامی غیرمتداول نیست. گفته شده ویلانووا همان ویلنولوونس محل وفات برادرزاده‌اش بوده است.

کشمکش میان نام‌گرایی و واقع‌گرایی منحصر به سده‌های میانه نبوده؛ بلکه در سدهٔ چهارم ق م، آغاز شده (ج ۳، ص ۲۰۹۱) و نه‌تنها به رشد فلسفه امکان داده، بلکه موجب رشد علم و سیاست هم گردیده است. علم جدید بیشتر متأثر از نام‌گرایی و هم‌چنین شکاکیت و گرایش‌های ضدارسطویی روزافزون است؛ اصالت فرد و مردم‌سالاری جدید تحت چنین شرایطی رشد کرد.

نشانه‌های بابلی در تقویم یهود (ج ۳، ۲۱۵۷). به‌عقیدهٔ بیرونی(یازدهم-۱) در الآثارالباقیة، یهودیان قریب ۲۰۰ سال پس از اسکندر محاسبهٔ ماه نو را به طریق تازه‌ای آغاز کردند، تا از مشکلات ناشی از بدی رؤیت هلال مصون باشند. اظهارات بیرونی به‌طور غیرمستقیم با اظهارات ابن میمون (دوازدهم-۲) در سراج‌المنیر تأیید می‌شود.

قواعد ابن میمون برای رؤیت هلال از لحاظ اعداد توافق کاملی دارد با تقویمی کلدانی مربوط به سال ۱۳۳ ق م. معلوم‌نیست آن‌اطلاعات کلدانی به چه ترتیبی به ابن میمون در مصر رسیده است، ولی عجیب نیست که بخشی از آن معلومات نجوم کلدانی توسط جوامع یهودی بین‌النهرین حفظ شده باشد و توسط آنان به سایر جوامع یهودی انتقال یافته باشد. تعقیب آن سنّت کلدانی در تقویم‌های یهودی بعد از ابن میمون جالب خواهد بود.

نجوم عربی (ج ۳، ۲۱۶۰). محقق نجوم عربی باید به‌کتاب کارلوآلفونسو نلینو به‌نام تاریخ نجوم اسلامی مراجعه کند. هم‌چنین می‌توان رجوع کرد به‌کتاب قدری حافظ طوقان، به‌نام تراث‌العرب‌العلمی فی‌الریاضیات والفلک (۲۸۰ ص، قاهره ۱۹۴۱؛ ایسیس ش ۳۶، ص ۱۴۰-۱۴۲).

برخی اطلاعات دربارهٔ اخترگویی در امپراتوری مغول را می‌توان در سفرنامهٔ مارکوپولو یافت. مهم‌ترین افراد دربار مغول پس از سرداران و کاهنان عبارت بودند از طبیبان، منجمان و بازداران. فصلی خاص ازآن کتاب به‌اخترگویان شهر خانبالغ اختصاص دارد. هم‌چنین بحثی شده‌است در باب تقویم.

صنایع پارچه‌بافی در انگلستان (ج ۳، ۲۱۸۹ ـ ۲۱۹۰). بافتن پارچهٔ پشمی نخستین صنعت مهم انگلیس بود، که در سدهٔ چهاردهم براثر حمایت دولت رشد یافت. نخستین امتیاز شناخته‌شده‌ای که به خارجیان دادند، نامه‌های حمایتی است که به ژان کمپ فلاندری و شرکت

بافندگی او از سوی شاه ادوارد دوم، در سال ۱۳۳۱ داده شد. این سیاست با فرمانی در سال ۱۳۳۷ مورد تأیید قرارگرفت، که گفته می‌شود «به همهٔ بافندگان خارجی که در انگلستان مقیم شوند و صنعت خود را به‌کارگیرند، یابه دیگران تعلیم دهند، حقوق ومزایای خاصی تعلق می‌گیرد.»

تصنیف تابستان فرا می‌رسد (ج ۳، ۲۱۹۲)، که در جلد ۲، ۱۴۸۵ به سدهٔ سیزدهم نسبت داده شد، براساس پژوهش‌های تازهٔ مربوط به سدهٔ چهاردهم است؛ یعنی از حدود ۱۳۱۰ و نسخهٔ اصلی آن در ضرب دوتایی [۲/۴ یا ۴/۶] است.

نقشهٔ دریایی کاتالونیایی (ج ۳، ۲۲۲۱). موضوع عجیبی است که نخستین راه‌نامه‌ها که به‌دست‌مان رسیده همه ایتالیایی است، درحالی‌که نقشه‌های دریایی قدیم، همان‌طور که در ایتالیا، در کاتالونیا و مایورکا هم تهیه شده است. در اکتبر سال ۱۳۲۳، یک راه‌نامه برای خایمهٔ دوم (شاه آراگون ۱۲۹۱-۱۳۲۷) خریداری شد. پرهٔ چهارم (شاه ۱۳۳۶-۱۳۸۷) در سال ۱۳۵۲ فرمان داد، هرکشتی باید دو نقشهٔ دریایی با خود داشته باشد. در سال ۱۳۷۳ از خوان، پسر کوچک شاه نقشه‌ای دریایی با تمام جزئیاتش خواسته شد. درکتاب‌خانهٔ مارتی اول (شاه ۱۳۹۶-۱۴۱۰)، راه‌نامه‌ای وجود داشت که بر روی کاغذ شاطبی ترسیم شده بود.

کنود فیشر مولر، سرانجام مهاجرنشین‌های شمالی را به‌شیوه‌ای دیگر بیان کرده‌است. او می‌گوید مهاجرنشینان براثر سوءتغذیه، بیماریها، ناتوانی در تولیدمثل، یا به‌دست اسکیموها از میان نرفتند، حتی براثر امتزاج با اسکیموها هم آنان ممکن نبود هویت خود را از دست بدهند، بلکه احتمالاً به‌طور جمعی به‌کرانه‌های نیوفوندلند و لابرادُر و حتی به نواحی خلیج هودسن و دریاچه‌های بزرگ مهاجرت کرده‌اند.

روفینوس ایتالیایی دراواخر سدهٔ سیزدهم گیاه‌نامهٔ مهمی تألیف کرد، که ثورندایک با انتشار آن از روی تنها نسخهٔ موجود اهمیتش را نشان داده است. از روفینوس در جلد۲ ذکری نشده، زیرا در آن هنگام هنوز ناشناس بود.

باید اشاره‌ای کرد به تزیینات عالی گل وبوته که درکلیساهای یورک و سوث ول برسنگ‌های آهکی حجاری شده است، که هردو تقریباً در یک زمان، یعنی اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم است. حجاری برگ‌ها به‌ویژه درسوث ول چنان واقعی است که گیاهان را به‌آسانی می‌توان بازشناخت. حجاری‌های سوث ول در نمازخانه و بر درگاه آن است که در اواخر سدهٔ سیزدهم ساخته شده است.

دین بودا علاقهٔ عمومی را به برخی گیاهان افزایش زیادی داد و این بر صورتگری گیاهان و تاحدی بر باغداری تأثیر گذاشت. از نظر بوداییان، مقدس‌ترین گیاهان عبارت بودند از درخت انجیر، نیلوفر آبی، ریحان، sala(Shorea robusta) و بالنگ، که به‌دست بودا معروف است. انار و گیاهان دیگری با سایر ادیان مربوط بودند. مثلاً در چین نوعی قارچ، یک نماد قانونی است که غالباً با برگ درمنه همراه است. این قارچ روی تنهٔ درختان می‌روید و به‌صورت چوبی و بادوام درمی‌آید.

بازداری شرقی (ج ۳، ص ۲۲۸۸). رساله‌های مومن و یتریب (مقدمه ۲، ص ۱۵۰۰) توسط هاکن تیرنِلد مورد پژوهش قرار گرفته است. رساله‌های مومن دوتاست، یکی دربارهٔ بازداری و دیگری دربارهٔ شکار با سگ تازی، که هردو رساله در اصل به عربی بوده؛ رسالهٔ یترب کوتاه‌تر است (۴۳ صفحه در برابر ۱۶۸ صفحهٔ آن دوتا) و در اصل به فارسی بوده است. رساله‌های مومن را تئودور انطاکی (سیزدهم-۱) به لاتینی ترجمه کرد و اربابش فردریک دوم در سال ۱۲۴۰-۱۲۴۱ به اصلاح آن پرداخت، ولی مترجم رسالهٔ یترب را نمی‌شناسیم. هر دو متن را دانیل دلوک کرمونایی برای انزیو (یا انریکو) شاه ساردنی، پسر نامشروع فردریک دوم، به فرانسه ترجمه کرد. انزیو بهترین سردار پدرش در برابر سپاهیان پاپ بود، ولی از مردم بولونیا در جنگ فوسالتا شکست خورد، در بولونیا زندانی شد و تاهنگام مرگش در ۱۴ مارس ۱۲۷۲، در اسارت به‌سربرد. ترجمه در اثنای اسارت انزیو، انجام‌گرفت و پس از مرگ او، اصلاح شد. این از نخستین ترجمه‌های فرانسوی است که به‌دست یک ایتالیایی انجام شده؛ ممکن است آیین تن‌درستی آلدوبراندینوی سی‌ینایی تألیف در حدود ۱۲۶۵ قدیمی‌تر باشد. زبان آن ویژگی‌های زیادی دارد. متن فرانسه حاوی واژه‌های عربی زیادی است.

بقایای جسد ژان لوکزامبورگی (ج ۳، ۲۳۴۰) را پس از حوادث بسیار، در سال ۱۸۳۸ به‌فرمان امیر پروس (که بعدها، به شاه فردریک ویلهلم چهارم موسوم شد) درکلیسای کاستل در کلاوز واقع در درهٔ سار به خاک سپردند. پس از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۶، این بقایا از آن محل به کلیسای جامع لوکزامبورگ انتقال یافت. یعنی پس از شش قرن، به زادگاه خود بازگشت.

پس از ژان (یا یان) شاه بوهمیا از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۴۶، پسرش تا سال ۱۳۷۸ با نام کارل اول بر بوهمیا فرمان راند، ولی با نام امپراتور کارل چهارم معروف‌تر است. ← یادداشت مربوط به بنش ویتمیلی (ج ۳، ۳۸۸۷).

در مورد چشم‌پزشکی در چین در این‌جا چیزی نمی‌توان گفت، جز این‌که احتمالاً از کتاب

سون سسو ـ مو (هفتم-۲) استفاده می‌کردند، که گفته می‌شد قدیمی‌ترین کتاب چشم‌پزشکی چینی است. در آن ۸۱ نوع بیماری چشم توصیف شده، ولی شناختن همهٔ آنها ممکن نیست. برخی ملاحظات مربوط است به سقوط عنبیه، التهاب عنبیه، التهاب قرنیه و آب سیاه. عجیب است که از پیرچشمی و آب‌مروارید هیچ کدام ذکری به میان نیامده است. شاید پیرچشمی را بیشتر یک پدیدهٔ فیزیولوژیکی می‌دانستند تا بیماری.

انتشار جذام در سدهٔ چهاردهم و در عصر حاضر هردو اسباب حیرت است. وجود یک بیماری قارچی مثل جذام، که خیلی کم واگیردار اما تا این حد شایع است، باعث می‌شود بپذیریم که (۱) موجود مولد آن با خاک برخی کشورها در ارتباط است و از گیاهان بومی آن مناطق به شمار می‌رود و (یا) این‌که (۲) بیماری تا حدی ارثی است، یعنی نوعی آمادگی برای ابتلا به آن به ارث برده می‌شود. به عقیدهٔ مریل (۱۹۲۹) باسیل جذام یک باکتری حقیقی نیست، بلکه نوعی قارچ ابتدایی از جنس Actinomyces است، نوعی زیستمند خاکی دارای انتشار وسیع. به عقیدهٔ گیتس، موروثی بودن ابتلا به جذام با برخی پژوهش‌ها در میان اعضای خانواده‌های جذامیان ثابت شده است. هردو نظریه مؤید انتشار جذام در میان نژادها، مناطق و خانواده‌های معینی است.

یکی از مؤلفان عمده در زمینهٔ دام‌پزشکی آپسورتوس (چهارم ـ ۱) است، که بیورک او را از سالهای حدود ۱۵۰ ـ ۲۵۰ می‌داند. دیگری تئومْنِستوس است، که احتمالاً معاصر آپستوس بوده، ولی کتابش در دست نیست. حنین‌بن‌اسحاق (نهم ـ ۲) یا شاگردانش این آثار را به عربی ترجمه کردند و مطالب آن در آثار عربی کسانی از قبیل ابن عوام (دوازدهم ـ ۲) نقل شد. امکان دارد باز آثار گمشدهٔ دیگری در میان ترجمه‌های عربی پیدا شود. بیورک سنّت دامپزشکی یونانی را در نسخه‌های خطی لاتینی و ایتالیایی مورد پژوهش قرار داده است.

یکی از با ارزش‌ترین نسخه‌های خطی بایگانی دولتی رم، نسخه‌ای مصور از مکتب سی‌ینا در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم، حاوی مقررات بیمارستان سان اسپیریتوست. این نسخه اخیراً (میلان ۱۹۴۷) منتشر شده است.

باید در مورد تفاوت میان سازمان کسب وکار در ایتالیا و در میان کشورهای شمالی (از قبیل فلاندر و انگلستان) تأکید خاصی کرد. کسب وکار در ایتالیا موجب پیدایش برات شد؛ کسب وکار در شمال موجب رونق سفته شد. مجموعه‌ای از قریب ۸۰۰۰ سفته از سال‌های ۱۲۴۹ تا ۱۲۹۱ در بایگانی ایپرا پیدا شده و مورد بررسی قرار گرفته است.

کتاب سیاه دریاسالاری مجموعه‌قوانینی برای ادارهٔ ناوگان است، که گفته شده در زمان سلطنت ادوارد سوم (۱۳۳۷ - ۱۳۷۷)، تنظیم گردیده است. آن را از کتابی اقتباس کرده‌اند که در جزیرهٔ اُلرُن در اقیانوس اطلس و نزدیکی خاک فرانسه تنظیم شده بود و جزو جهیزیهٔ الِنور آکیتنی در موقع ازدواجش با هنری دوم پلانتاجنت در سال ۱۱۵۲ بود. این جزیره تا زمان سلطنت شارل پنجم، یعنی سال ۱۳۷۰، جزو خاک فرانسه نبود. این مقررات اُلرُن در سدهٔ یازدهم یا دوازدهم تنظیم شده و گردآوریشان را به ملکه الِنور، همسر هنری دوم (شاه انگلیس ۱۱۵۴ - ۱۱۸۹) و هم‌چنین به ریچارد شیردل (۱۱۸۹ - ۱۱۹۹) نسبت داده‌اند؛ این احتمالاً یک مقررات مهم بوده، که شاهان انگلیس بدان رسمیت بخشیده‌اند.

مخالفت کلیسا با تجارت و ربا با آنچه در انجیل آمده (متی ۱۴:۲۵ - ۳۰؛ لوقا ۱۲:۱۹ - ۲۷) سازگار نیست. درست است که من هرگز نتوانسته‌ام آن تمثیل‌ها را درست بفهمم و شاید کشیشان هم ترجیح می‌دهند آنها را نادیده بگیرند.

پاپ‌ها از خدمات مؤسسات فلورانسی از قبیل باردی، پروتسی و آتچایولی تا سال ۱۳۴۲ استفاده می‌کردند، تا آن بانک‌ها ورشکست شدند؛ از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۶۲، مجبور شدند به مؤسسات کوچک‌تری از قبیل مالابالیای؟ آستی روی آورند؛ پس از سال ۱۳۶۲ خدمات یک مؤسسهٔ بزرگ به‌نام آلبرتی در فلورانس در اختیارشان قرار گرفت.

بن جانسن (۱۵۷۳؟-۱۶۳۷) در کیمیاگر، که در سال ۱۶۱۰ سروده و اولین بار در سال ۱۶۱۲ انتشار یافته، گفتار زیر را دارد (پردهٔ دوم، صحنهٔ اول):

کتابی نشانت می‌دهم که درآن موسی و خواهرش
و سلیمان، اسرار کیمیا را نوشته‌اند
و رساله‌ای را به قلم آدم. چگونه‌ای
آه ای حجرالفلاسفه! وکتابی به زبان هلندی علیا،
که آدم به زبان هلندی نوشته.
آیا آدم به زبان هلندی نوشته؟ بلی این کار اوست:
که ثابت می‌کند هلندی زبانی کهن است... .

چنین گرایش‌هایی در بسیاری از کشورها وجود داشت و هر ملتی زبان خود را زبان اصلی

می‌پنداشت. بهترین نمونه‌اش سیمون استوین (۱۵۴۸-۱۶۲۰) ریاضی‌دان بزرگ است که مدعی شد، هلندی بهترین زبان برای مقاصد علمی‌است (ایسیس ش ۲۱، ص ۲۵۱). جالب‌تر این است که می‌بینیم بن جانسن، شاعر انگلیسی، که معاصر جوان‌تر اوست، در چنین پنداری با وی سهیم بوده است.

فن ترسّل، به‌صورتی قابل قیاس بانمونهٔ لاتینی یا چینی آن، در قلمرو اسلام رواج یافت. در این‌جا نمی‌توان از تمام مسائل آن گفتگو کرد؛ کافی است بگوییم ادبیات عرب نقش مهمی در فرهنگ اسلامی داشت. گواه آن حدیث کادلادب ان‌یکون ثلثی‌لدین است.

از سده‌های میانه به‌بعد، زبان فارسی در آسیا اهمیت روزافزونی یافت و این نه‌تنها به‌صورت یک زبان ادبی ، بلکه زبان سیاسی و بازرگانی بود. این اهمیت احتمالاً در سدهٔ هجدهم به‌اوج خود رسید. در پایان آن قرن، زبان فرانسه در آسیا به‌صورت نوعی زبان رسمی در آمد، درست مثل زبان انگلیسی امروز، اعتبار ادبی آن نه در آسیا، که در اروپا هم بسیار بود.

در انستیتوی ترکیه به‌ریاست رحمتی آرات در استانبول و در آنکارا کار بیشتری در زمینهٔ ترکی قدیم انجام گرفته است. «یک سلسله آثار در باب تاریخ سلجوقی در آنکارا چاپ شده، شامل نامه‌های جلال‌الدین رومی و دیوان سلطان ولد. دیوان لغت ترک تألیف محمود کاشغری همراه با چاپ عکسی یکی از نسخه‌ها و فهرست‌های مفصل در پنج مجلد انتشار یافته است. اثری در باب کودتقو بیلیك و فهرست کامل آن زیر نظر رحمتی آرات در دست انتشار است. مجموعهٔ با ارزشی از همهٔ کتیبه‌های ترکی اورخون از همهٔ آثار پراکندهٔ اروپایی گردآوری شده.»

چند زبانی بودن امپراتوری مغول درکتیبهٔ روستای کنیونگ کوان، در هفتادکیلومتری شمال پئی‌پینگ بر جادهٔ کالگان مربوط به سال ۱۳۴۵، به‌بهترین صورت نمایانده شده است. آن کتیبه به شش زبان است: سانسکریتی، تبتی، مغولی، باشقیری، اویغوری، چینی و یک زبان ناشناس. ناشر آنها شاهزاده رولان بناپارت می‌گوید: «گفته شده بود فرمان‌های خان بزرگ به شش زبان انتشار یابد، که عبارت‌انداز: مغولی، اویغوری، عربی، فارسی، تونگوت و چینی. گویند غازان‌خان (ایلخان ایران ۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۳)، مغولی، عربی، فارسی و اندکی کشمیری، تبتی، چینی و چیزهایی از زبان فرنگی(شاید فرانسه) می‌دانست.»

در اثنای امپراتوری شون تی یا طغای تیمور، آخرین امپراتور مغولی چین (۱۳۳۳ ـ ۱۳۶۸)، پنج کتیبه به چینی و مغولی حجاری شد. اینها به‌ترتیب مربوط است به سال‌های ۱۳۳۵، ۱۳۳۸،

۱۳۴۰، ۱۳۴۶، ۱۳۶۲، و از لحاظ مطالعهٔ زبان مغولی ارزش زیادی دارند. فرانسیس وُودمن کلیوز آنها را مورد پژوهش قرار داده، ولی بیشتر گرته‌برداری‌ها، یادداشت‌ها و اسناد او در سال ۱۹۴۱ به‌دست ژاپنیان ازمیان رفت. خوش‌بختانه او توانست متن مغولی را به خط اویغوری از آخرین کتیبه، یعنی آنچه را در سال ۱۳۶۲ نوشته شده، به آمریکا برساند. آن را پُل پلیو در سال ۱۹۰۸ در کانشو یافت و گرته‌برداری کرد، ولی منتشر نساخت. نخستین چاپ و بررسی آن، موضوع پایان‌نامهٔ دکتری کلیوز از دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۴۲ بود.

مطالعهٔ زبان‌های مغولی و منچو در غرب تقریباً به قدمت زبان چینی است.

انقلاب ادبی چین با هو ـ شیه از سال ۱۹۱۷ آغاز شد، ولی نویسندگان چینی نوشتن به سبکی بینابینی را ادامه دادند، که نه کلاسیک بود و نه امروزی. شاید نخستین کتابی که کاملاً به سبک امروزی نوشته شد، ترجمهٔ چائو یوئِنرِن از آلیس در سرزمین عجایب (۱۹۲۱) بود.

F.W. Hasluck, Christianity and Islam under the sultans (2, pp. 633-670, Oxford, 1929).

کتاب و نامه‌های هسلاک، که همسر بیوه‌اش در سال ۱۹۲۶ انتشار داد، حاوی اطلاعات زیادی در باب احمدیه، هم‌چنین بکتاشیه و مولویه است.

آلفونسوی چهارم (شاه آراگون، ۱۳۲۷-۱۳۳۶)، شخصی به نام داود بُن‌ژُرن دو باری (ج ۳، ۲۵۶۱)، اهل کویور (در روسیّون، پیرنهٔ شرقی) را در ماه فوریهٔ ۱۳۳۲ به کار گماشت، که عجایب‌المخلوقات‌نویس، سازندهٔ اسطرلاب و زیج‌های نجومی بود و او بر اثر ازدواج با زنی گرونایی شهرت و اعتباری یافت.

پرِژان دو کوئتیوی (حدود ۱۴۰۰ ـ ۱۴۵۰) یک دریاسالار فرانسوی بود، که با انگلیسیان جنگید و در محاصرهٔ شربورگ درگذشت. او با دختر مارشال بدنام ژیل دو رَتس (۱۴۰۴ ـ ۱۴۴۰) ازدواج کرد. شاعران و ادیبان، به‌ویژه ژرژ کاستلن موجب افزایش شهرت او پس از مرگش شدند. ژرژ کاستلن (۱۴۰۴ ـ ۱۴۷۵) فلاندری، مورخ دوک‌های بورگوندی بود.

مترجم طوطی‌نامهٔ گلدوین از فارسی به انگلیسی امیل مولر (۱۸۸۵ ـ ۱۹۳۲) آلزاسی بود. لئونیداس استانیسلاس باگدانُف (۱۸۸۱ ـ ۱۹۴۵) چاپ دیگری از متن فارسی و همچنین چاپ

ترجمه‌ای از آن به‌زبان فرانسه (پاریس ۱۹۳۳ ـ ۱۹۴۵)[1] انجام داده است. آن ترجمهٔ فرانسه فاقد هرنوع توضیحات، فهرست یا یادداشت است. باگدانُف در سنت‌پترزبورک زاده شد و در زمینهٔ گویش‌های فارسی افغانستان و هند مرجعیت یافت. وی عضو هیئت اعزامی فرانسه به کابل بود. در سال ۱۹۳۲ به‌تابعیت فرانسه در آمد و نامش را به دوگن Dugin تغییر داد. در ماه نوامبر ۱۹۴۵ در کابل درگذشت.

به روبر آنژویی (ج ۳، ۲۶۰۷)، شاه ناپُل (۱۳۰۹ ـ ۱۳۴۳)، اغلب در این مجلد اشاره کرده‌ایم، ولی به‌قدر کافی در باب حمایتش از هنر و ادبیات سخن نگفته‌ایم. کتاب اخلاق منسوب به او، که بارها چاپ شده (رم ۱۶۴۲، تورینو ۱۷۵۰، ناپُل ۱۸۶۳)، احتمالاً نوشتهٔ معاصر وی گراتسیولو بامبویولی بولونیایی است. پترارک و بوکاچیو وی را پس از مرگش ستودند.

بحث میان هواداران مکانیک محض و «غیرمحض» درزمان نیوتن تمام نشد، بلکه جنبهٔ دیگری یافت. در سال ۱۸۵۵ ویلیام جان مکورن رانکین (۱۸۲۰ ـ ۱۸۷۲) یکی از سه بنیانگذار ترمودینامیک نظری ــ که دو تن دیگر رودلف کلاوزیوس و ویلیام تامسُن (کلوین) بودند ــ در دانشگاه گلاسکو خطابه‌ای به زبان لاتینی ایرادکرد در باب هماهنگی علم مکانیک و امور کاربردی، که خلاصهٔ آن درکتاب مکانیک کاربردی او (گلاسکو ۱۸۵۸؛ چاپ بیستم ۱۹۱۹) آمده است.

اصطلاح حکمت طبیعی را ایزیدور اشبیلی (هفتم ـ ۱) برای دانش‌های چهارگانه به‌کار برد، که البته با نظر آکمی و مال ما فرق داشت.

ممکن است زیست‌شناسی جدید به‌نتایجی بسیار نزدیک به آموزش‌های ودانتایی برسد، که البته در آن مقدار زیادی عرفان با تعقل علمی درآمیخته است.

انگلبرت (ج ۳، ۲۶۶۹)، از سال ۱۲۸۸تا۱۲۹۷ رئیس صومعهٔ سنت‌پطر در سالزبورگ بود. اکنون معلوم شده این شرح مجعول است.

---

۱. گفته شده زندگی آلوده به فساد ژیل دو رَتس الهام‌بخش قصهٔ ریش‌آبی نوشتهٔ شارل‌پرو (۱۶۲۸-۱۷۰۳) بوده است. این مطلب نمی‌تواند کاملاً درست باشد، چون داستان دارای انگیزهٔ عامیانهٔ کهنی است.

لاوی بن گرشن موسیقی‌دان (ج ۳، ۲۶۸۸). عقاید او در باب موسیقی در این کتاب مطرح شده است. فیلیپ دو ویتری (که متن لاتینی کتاب در سال ۱۳۴۳ به او اهدا شده) تا وقتی برخی ابهام‌های موسیقی قدیم برطرف نشده بود، نمی‌توانست کار خود را به انجام رساند. لاوی در راه برطرف ساختن ابهام‌ها و ایجاد موسیقی جدید به‌او کمک کرد. موسیقی تازه‌ای که او بر پایهٔ ریاضی پدید آورد، موجب رشد نت‌نویسی شد.

متکلمان مسلمان قرن‌ها در ماهیت معجزات به‌بحث پرداخته‌اند. آنان میان معجزات پیامبر[ص] و کرامات اولیا فرق گذاشته‌اند. در قرآن کلمه‌ای در این باب نیست. بحث‌های ایجی (ج ۳، ۲۷۲۳) در باب معجزه در این کتاب گردآوری شده است:

E. von Grunebaum, *Mediaeval Islam* (p. 96, Chicago 1946).

اعتقاد به این‌که تقدیم دائمی نیست، اعتقادی ناشی از رصدهای خطا را می‌توان تا زمان ثاون (تئون) اسکندرانی پیگیری کرد (چهارم-۲) و او از آن به‌عنوان عقیده‌ای قدیمی بحث می‌کند. منجمان هندی از قبیل آریابهاتا (پنجم-۲) هم به‌آن پرداخته‌اند. ثابت‌بن قره (نهم-۲) آن را احیا کرد و غالباً منجمان اسلامی آن را پذیرفتند، که در آن میان، بیرونی در حکم استثنا بود. پیشروترین منجمان غربی تا زمان کپرنیک، و از جمله خود او آن را پذیرفتند. حتی تیکوبراهه و کپلر هم در مورد دائمی و منظم بودن تقدیم اعتدالین تردید داشتند، ولی سرانجام تصور خطای اقبال و ادبار اعتدالین را رد کردند.

از جملهٔ ابزارهای نجومی که وی نام می‌برد، به حلقهٔ شامله برمی‌خوریم، که تاریخ آن را در ج ۲، ص ۱۸۶۶ ذکرکرده‌ایم. فرانکوی لیژی (یازدهم - ۲) را در آن‌جا یکی از مخترعان آن شمرده‌ایم؛ به عقیدهٔ ثورندایک، مخترع آن فرانکوی دیگری بوده، یعنی فرانکوی لهستانی، که در سدهٔ سیزدهم می‌زیست (ایسیس ش ۳۶، ص ۶، ۱۹۴۵).

مصطفی نظیف‌بیگ یکی از سخنرانی‌های یادوارهٔ ابن‌هیثم را به کمال‌الدین فارسی و عقایدش اختصاص داده است، که متن عربی آن را دانشگاه فوأد اول، در قاهره چاپ کرده است (۵۵ ص.، قاهره ۱۹۴۵). او به‌خاطر پژوهش‌هایش درمورد ابن هیثم برای این کار شایستگی زیادی پیدا کرده بود.

برخی وظایف محتبسان مشابه کار mensor های رومی، به‌ویژه mensor مأمور بازار بود، ولی وظایف فراوان دیگری هم داشتند. در بازارهای قدیم یا در جوار آنها اغلب می‌شد اوزان و

مقیاس‌های استانده را یافت. گفته می‌شود گاه یک ذراع را بر دیوار یا ستونی حک می‌کردند. من هیچ نمونه‌ای از آن را سراغ ندارم، ولی نمونه‌های متعددی از اوزان به‌دست آمده، که معروف‌ترینش از پمپئی بوده و اینک، در موزهٔ ناپل است. پنج نمونه از پیمانه‌های مواد خشک (=کیل) در حفاری‌های بازار آسوس به‌دست آمده که اینک در موزهٔ هنرهای زیبای بوستون نگه‌داری می‌شود.

نمونه‌ای از اروپای باختری در سدهٔ چهاردهم استانداهٔ طول آوینیون است، که بر دیوار قصر آرْل کار گذاشته‌اند.

نخستین دریانوردان اسکاندیناوی از مهاجرت یا پرواز پرندگان برای کشف سرزمین‌ها یا جزیره‌های تازه استفاده می‌کردند. قرن‌ها بعد، کریستف‌کلمب نخستین‌بار با مشاهدهٔ حرکت دسته‌های بزرگ پرندگان به سوی جنوب غربی به آمریکا رسید.

به گفتهٔ آ. ث. کی تاریخ ۱۳۴۸ بی‌اعتبار و از جعلیات است. این ساعت را یکی از افسران هنگ هایلاند در هنگام بازگشت از جنگ واترلو در یک روستای فرانسوی یافته بود. برایم ارزیابی اطلاعات وی میسر نیست.

قدیمی‌ترین بندی که در باب آن اطلاعات تاریخی داریم، بندی است که به فرمان بطلیموس دوم (پادشاه مصر ۲۸۵ ـ ۲۴۷ ق‌م)، در انتهای ترعه‌ای ساخته شد، که رود نیل را به دریای سرخ می‌پیوست. در اواسط سلطنت میانه (۱۷۸۸ ـ ۲۱۶۰ ق م) ترعه‌ای از وادی‌طُمیلات به دریاچهٔ تمساح کنده شده بود. دومین شاه سلسلهٔ ۲۶ به‌نام نخو (سلطنتش ۵۹۳ ـ ۶۰۹ ق م) فرمان داد آن را تا آماری لاکوس و خلیج سوئز ادامه دهند. به‌گفتهٔ هرودت ۱۲۰,۰۰۰ مصری دراین راه از میان رفتند و کار ناتمام ماند. داریوش (شاهنشاه ایران و مصر ۴۸۹ ـ ۵۲۱ ق م) آن را تکمیل کرد. پهنای آن طوری بود که دو کشتی دارای سه ردیف پاروزن به‌راحتی می‌توانستند از کنار هم بگذرند و طولش را با چهار روز کشتیرانی می‌پیمودند. به‌یاد این کار بزرگ کتیبه‌هایی در جوار آبروگاه نویسانده شد، که قطعاتی از آن به‌دست آمده است. به گفتهٔ استرابون (اول ـ ۲ ق م) و دیودورس سیسیلی (اول ـ دوم ق م) آبروگاه در آرسینوئه تمام می‌شد و در آن‌جا، دو بند داشت که از هر جزر و مَدی مانع می‌شد و به‌کشتی امکان می‌داد تا به‌آسانی از آبروگاه به دریا یابرعکس رفت و آمد کند.

دکتر محمد آقا اوغلو توجه مرا به قسمتی از معجم‌البلدان یاقوت (سیزدهم ـ ۱)، دربارهٔ

سفالگری (چاپ وُوستنفلد ۳، ۴۵۵، ۱، ۱۶) جلب کرد، که ممکن است از مِسعر المُهَلِل شاعر عرب مقیم دربار امیرنصر دوم سامانی (۹۱۳ ـ ۹۴۲) باشد، که به هند و چین هم سفر کرده بود (نامهٔ مورخ ۸ آوریل ۱۹۴۷، نیویورک). او در صدد تحقیقات بیشتری در این زمینه است.

برای بررسی معلومات گیاه‌شناسی و حتی بیش از آن اطلاعات لغوی او مقایسهٔ تألیف ابن لُیون (ج ۳، ۲۹۲۹)، با عمدة‌الطبیب فی معرفة‌النبات لکلّ لَبیب سودمند خواهد بود. در نسخهٔ شمارهٔ ۴۰ مجموعهٔ گایانگوس مادرید عمدة‌الطبیب مشخصاً به ابن بُطلان (یازدهم ـ ۱) نسبت داده شده، ولی این انتساب غلط است، چون ابن بطلان بغدادی بود و هرگز شرق را ترک نگفت، حال‌آن‌که مؤلف عمدة یک تن مغربی بوده، که با گیای اندلس و بسیاری نقاط اسپانیا و مراکش آشنایی داشته‌است؛ او غالباً عبارت «عندنا بالاندلس» را تکرار می‌کند و تعداد زیادی واژه‌های کاستیلی را ذکر می‌کند. اشارات مکرر به ابن بَصّال و ابن لونگو (وفات: سال ۱۰۹۵) زمان زندگی او را معلوم می‌سازد، چون از آن دو به‌صورت معاصرانش نام می‌برد و از دومی به‌عنوان استاد خویش. ابوعبدالله محمدبن ابراهیم‌بن بَصّال در زمان مأمون‌بن ذی‌النون (فرمانروایی‌اش ۱۰۳۷ ـ ۱۰۷۴) در طلیطله می‌زیست و پس از سقوط آن شهر (۱۰۸۵) اگرنه پیش از آن، در خدمت معتمدبن عباد (حکومتش ۱۰۶۸ ـ ۱۰۹۱) در اشبیلیه بود. ابوالحسان علی‌بن عبدالرحمن انصاری ساعدی ملقب به ابن لونگو(به معنی پسر شخص بلند قامت، که صورتی است از عربی و اسپانیایی)، طبیب و شاگرد ابن‌وافد طلیطلی (یازدهم ـ ۱) متوفا در حدود ۱۰۷۴ بود. ابن لونگو پیش از افتادن طلیطله به‌دست مسیحیان در بطلیوس و سپس در اشبیلیه مقیم شد؛ در سال ۱۰۹۴ به قرطبه رفت و سال بعد درآن‌جا درگذشت. ابن بَصّال و ابن لونگو هردو دانشمند کشاورزی بودند؛ ولی از آن‌جا که آثارشان در دست نیست، در جلد ۱ از آنان سخن نگفته‌ایم. نسخه‌ای از ترجمهٔ کاستیلی ابن بَصّال در کلیسای جامع طلیطله پیدا شده است.

عمدة‌الطبیب پس از سال ۱۰۹۵ و احتمالاً نه چندان پس از آن در اشبیلیه تألیف شده است. متن عربی حاوی تعداد زیادی اصطلاحات کاستیلی و رومیایی است، که در کتاب زیر:

Miguel Asin Palacios, *Glosario de voces romances registradas par un botánico anónimo hispano - musulmán*, siglos XI-XII (476p., Madrid 1943; Isis no 37).

همراه با معادل‌های لاتینی، کاستیلی، عربی و یونانی به‌دقت فهرست شده است.

به‌عقیدهٔ ج. م. مُنتی جووانی دِلّا پِنا (ج ۳، ۲۹۶۱)، از یک خانوادهٔ اشرافی ناپْلی بوده، یا از لاپنه در کنت‌نشین نیس برخاسته بود[؟]. او کانن کاپوا بود. در سال ۱۳۸۸، در ناپْل نمرده و در

کلیسای سلستین دفن نشده، بلکه پیش‌از ۴ ژوئیهٔ ۱۳۴۸ درگذشته است[؟]. به‌گفتهٔ توماسو دل گاربو (چهاردهم ـ ۲)، که یکی از رساله‌های طاعون جووانی را به دانشگاه پروجا اهدا کرد، با او مباحثه‌ای داشته در باب روحِ جنین.

نمی‌دانم آیا جووانی دلاّ پِنا و مشاور حقوقی لوکا دا پِنه (حدود ۱۳۲۵ ـ ۱۳۹۰) با هم ارتباطی داشته‌اند. در این باره ← پایین‌تر. توراکا و دیگران در تاریخ دانشگاه ناپْل از جووانی دا پِنه و لوکا دا پِنه سخن گفته‌اند، بی آن‌که ذکری از نسبت خانوادگی‌شان کرده باشند.

ممکن است گرگوراس (ج ۳، ۳۰۴۵) در ترسیم نقشه‌های جدید برای جغرافیای بطلیموس شرکت کرده باشد و شاید همراه با ایساک آرگیروس (چهاردهم ـ ۲)، در ترسیم ۶۸ نقشهٔ ترجمهٔ «ب» سهیم بوده باشد.

کتاب فی‌معرفةالأنغام منسوب به ذهبی به احتمال زیاد تألیف شمس‌الدین ذَهَبی صیداوی یا دمشقی است (ج ۳، ۳۰۵۷).

به‌عقیدهٔ روبَن لوی این نامه‌ها مجعول است. به‌احتمال زیاد مقدم بر سدهٔ پانزدهم نیست. امکان دارد برای تجلیل از مقام رشیدالدین جعل شده باشد (مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا، ص ۷۴ ـ ۷۸، ۱۹۴۶).

ابوحَیّان (ج ۳، ۳۱۰۵)، نه‌تنها نحوی و عالم دینی، بلکه شاعر برجسته‌ای هم بود که اشعار زیادی سرود، ازجمله مُوَشَّحات.

بخش دوم

مانویت درتضاد با کلیسای ارتدکس (۳۱۶۲). یادداشت مربوط به مانی (سوم ـ ۲) حاوی گزارش کوتاهی از مانویت است؛ اطلاعات بیشتر درمورد انتشار جهانی آن‌را می‌توان در جاهای مختلف این‌کتاب، به‌یاری فهرست یافت (زیر عنوان مانویت، آلبیگاییان، کاتارها). در اروپا دو موج مانویت پدیدآمد، اولی از سدهٔ سوم تا هفتم، دومی از نهم تا چهاردهم. موج دوم بیشتر براثر سرکوبی آلبیگاییان متوقف شد، که آغازگر آن اینوسنت سوم (پاپ ۱۱۹۸ ـ ۱۲۱۶) بود. در این اثنا، مقارن اواسط سدهٔ دهم، الحاد مشابهی به‌وسیله بوگومیل در بلغارستان پدیدآمد. وقتی نخستین امپراتوری بلغار در سال ۱۰۱۸ سقوط کرد؛ بلغارستان تا سال ۱۱۸۶ به‌صورت یکی‌از

ایالات بیزانس درآمد و بوگومیلی‌گری سایر ایالات و حتی قسطنطنیه را فراگرفت. وقتی سردستگان بوگومیل در حدود ۱۱۱۰ زندانی شدند و پیشوایشان باسیل را درآتش سوزاندند، انتشار آن پایان گرفت و به‌بلغارستان محدود شد، که در آن‌جا مشکلات اقتصادی با اهمال کلیسا، مصایب جسمی و تشویش روحی دست به‌دست داد و موجب رشد آن در طی یک قرن گردید. توفیق آن درصربستان کمتربود و در آن‌جا توسط ساباس قدیس (حدود ۱۱۶۹ ـ ۱۲۳۷)، نخستین سراسقف و سازمان‌دهندهٔ کلیسای صربستان (۱۲۳۱ ـ ۱۲۳۷)[1] کاملاً سرکوب شد. بوگومیل‌های بلغاری در نشست‌های شورای تیرنوو(پایتخت امپراتوری جدید بلغارستان) در سال ۱۲۱۱ به فرمان تزار بوریس سوم محکوم شدند. هم‌زمانی این سرکوب بوگومیل‌های بلغاری با سرکوب آلبیگاییان در غرب تصادفی نیست. ولی بوگومیل‌ها از میان نرفتند و گواه آن ضرورت محکومیت مجددشان در شورای سال ۱۳۵۰ است، که به‌وسیلهٔ قدیس تئودوسیوس تیرنوویی قهرمان ارتدکسی و هسیکاسم بلغارستان سازمان داده شد. بوگومیل‌ها تا پایان دومین امپراتوری بلغارستان، در سال ۱۳۹۳ محتاطانه به‌زندگی خود ادامه دادند.

سه موجود آسمانی (ص ۳۱۷۹). هرچند گاه یک بار، برای التقاط سه دین تلاش می‌شد. تندیس‌های سه موجود آسمانی (کنفوسیوس، بودا، لائوتسه) را می‌شد در معابد و حتی در نمازخانه‌های ویژه‌ای یافت. چنین‌کاری مطلوب طبع چینیان بود (جز پیشوایان دینی کنفوسیوسی) و ازاین‌رو، با توفیق زیادی روبه‌رو شد. آن قدر از این‌گونه نمازخانه‌ها یا تندیس‌ها زیادبود، که کارگزاران کنفوسیوسی خود را ناگزیر به ممنوع ساختن آنها دیدند. در پی دوره‌های بردباری، ایام سرکوبی پیش می‌آمد. مثلاً امپراتور یونگ چنگ (۱۷۲۳ ـ ۱۷۳۸) نه‌تنها امکان تعمیر معابد بودایی را در جزیرهٔ مقدس پوتو- شان[2] فراهم‌ساخت، بلکه موجب تعمیر پرستش‌گاه‌های کنفوسیوسی و تائویی در نقاط دیگر هم شد. در سال ۱۷۴۴ دیوان شعائر آیین سه‌گانه را ممنوع ساخت، زیرا درآن هنگام قریب ۵۹۰ پرستش‌گاه آن تنها در هونان وجود داشت. آخرین فرمان ازاین قبیل در سال ۱۸۳۷ صادر شد.

---

۱. الف) بوگومیل به معنی خداودوست است

ب) او بودکه به استوان نمان (از بنیانگذاران سلسلهٔ نمانیای بلغارستان فرمانروایی‌اش ۱۱۵۱-۱۱۹۵)، در تأسیس صومعهٔ کیلانداری درکوه آتوس یاری کرد.

۲. پوتو- شان یا به‌طور دقیق‌تر پئو ـ تئو لوکا جزیرهٔ بوداییان در مجمع‌الجزایر چوسان، نزدیک ساحل شمالی چکیانگ و در سر راه شانگهای و نینگ‌پو. نام آن از پتالوکای سانسکریتی آمده و آن صخره‌ای است که آوالوکی تشوارا از آن پایین را می‌نگرد.

مانویت در چین (ص ۳۱۸۰). مناجات مانوی فروتر (یا بخش دوم) به چینی به: Mo ni chiao hsia pu tsan موسوم است، که تسوئی چی ترجمهٔ انگلیسی آن را در بولتن مطالعات شرقی و آفریقایی (ش ۱۱، ص ۱۷۴ - ۲۱۷، لندن ۱۹۴۳) منتشر کرده است، که در عین حال حاوی اطلاعات زیادی است در باب آثار مانوی چینی و کتاب‌شناسی آنها.

سسو- ئی کوان (ص ۳۱۹۷). در زبدةالتواریخ حافظ ابرو (از معاصران تیمور و شاهرخ) به گزارش سفارتی برمی‌خوریم، که در سال ۱۴۲۰ از سوی شاهرخ نزد یونگ لو فرستاده شده است. ریاست آن را قاضی یوسف برعهده داشت، که فرستادگان مسلمان را به امپراتور مینگ معرفی کرد. او می‌توانست به چینی، فارسی، عربی، هم‌چنین ترکی، مغولی و قلماقی سخن بگوید.

هنری لانکاستری (ص ۱۰۹۱). می‌توان به آثار عرفانی انگلیسیان در این عصر (ص ۳۲۰۴)، کتاب عبارات شفابخش را به زبان آنگلو- نورمان افزود. این کتاب دعایی است که هنری لانکاستری در سال ۱۳۵۴ تألیف کرد و او نخستین دوک لانکاستر در سال ۱۳۵۱ بود و در سال ۱۳۶۱ از طاعون مرد.

او پدر بلانش لانکاستری بود، که با جان گاونتی دوک لانکاستر (۱۳۴۰ - ۱۳۹۹) ازدواج کرد و جد سلسلهٔ لانکاستر بود. نخستین دوک را نباید با پدر و هم‌نام او هنری لانکاستری (۱۲۸۱؟-۱۳۴۵) اشتباه کرد، که ارل لانکاستر بود نه دوک؛ یا با هم‌نام معاصرش هنری لانکاستری ارل دربی، که به هنری بلینگبروکی هم معروف بود و به‌نام هنری چهارم (شاه ۱۳۹۹ - ۱۴۱۳) بر تخت نشست و از او در جای دیگر نام برده‌ایم.

نخستین مشاهدات کلف (لکه)های خورشیدی (ص ۳۲۴۰). نخستین مشاهدات چینیان در زمینهٔ لکه‌های خورشیدی، آن‌گونه که به‌نظر می‌رسد خارق‌العاده نیست، به ویژه اگر توجه کنیم که غالباً این لکه‌ها هنگام طلوع، غروب یا انعکاس خورشید در آب‌های آرام باچشم غیرمسلح قابل رؤیت است. لکه‌ای به‌طول ۵۰۰۰۰ کیلومتر یا ۴ برابر قطر زمین آن قدر بزرگ هست که بدون تلسکوپ قابل رؤیت باشد و بسیاری لکه‌ها خیلی بزرگ‌تراست، در موارد نادر تا ۲۰ برابر قطر زمین هم می‌رسد. منجمان غرب قادر به‌دیدن آنها نبودند، چون تعصب چشمشان را کور کرده بود. این تعصبات هنوز در حدود سال ۱۶۱۱ به آن اندازه نیرومند بود که وقتی گالیله و کریستُفر شاینر

واقعیت لکه‌های خورشیدی را اظهار کردند، اظهاراتشان با ناباوری و مخالفت روبه‌رو شد.

پس از نوشتن این یادداشت اشارات مشخصی را به کلف (لکه)های خورشیدی در آثار سده‌های میانه، یافتم (که قدیمی‌ترینش از سال‌های ۸۰۷ و ۸۴۰ است) و آن را به‌صورت سؤالی دراین زمینه منتشر ساختم، با امید به این‌که مشاهدات مشابهی پیدا شود. در هر دو مورد لکه‌ها ناشی از عبور کواکب سفلی دانسته شده، با این که یک چنین عبوری بسیار کوتاه و نادر است، در حالی که ظهور لکه‌های خورشیدی نسبتاً مکرر است و ممکن است تا چندین هفته قابل رؤیت باشد.

در طی سال‌های اخیر، معلومات بسیار زیادی در مورد کلف‌های خورشیدی گردآوری شده و با بهبود ارتباطات رادیویی تعداد باز هم بیشتری به‌دست خواهد آمد. نه‌تنها بسیاری از لکه‌ها توصیف، عکس‌برداری و به‌طور روزانه برای چندین هفته و حتی ماه ردگیری شده‌اند، بلکه دورهٔ معینی برای ظهور آنها مشخص‌گردیده (دورهٔ ۱۱ ساله، چرخهٔ کلف‌های خورشیدی). کلف‌های خورشیدی موجب ایجاد توفان‌های مغناطیسی می‌شوند و ممکن است به‌صورت‌های مختلف بر زندگی ما تأثیر کنند. مثلاً ممکن است خشک‌سالی (و قحطی) به‌طور غیرمستقیم ناشی از آنها باشد. امکان دارد میان لکه‌های خورشیدی و حوادث انسانی رابطهٔ متقابلی وجود داشته باشد، ولی یک چنین ارتباط‌هایی تاکنون، اثبات نشده و من مطمئن نیستم یک چنین ارتباطی را بشود بی‌هیچ ابهامی ثابت کرد. اسباب خوش‌وقتی است که اخترگویان در سده‌های میانه، امکان تفکر در چنین مسائلی را به‌دست نیاوردند.

دنباله‌های ستارگان دنباله‌دار (ص ۳۲۴۰). مشاهدهٔ منسوب به پتر آپیان (پتروس آپیانوس)، که دنباله‌های ستارگان دنباله‌دار از خورشید دور می‌شوند یک مطلب نیمه راست خطرناک است. چون محور دنباله باید درست در جهت مقابل خورشید باشد، نیروی رانشی که بر ذرات دنباله اثر می‌کند باید بسیار نیرومند باشد، یا باید زمین به جای مدار ستاره قرار گیرد. همهٔ دنباله‌ها کمابیش ازاین جهت دقیق منحرف می‌شوند؛ گاه، خیلی زیاد و میزان انحرافشان به ما امکان می‌دهد تا نیروی رانش آنها را محاسبه کنیم. منجمان باید خوشحال باشند که توگو براثه (تیکو براهه) در پذیرفتن گفتهٔ پتر آپیان چندان جزم‌اندیش نبود و توصیف خوبی از دنبالهٔ ستاره برای ما بر جای گذاشت.

آموزش موسیقی در انگلستان (ص ۳۲۴۸ ـ ۳۲۴۹). یک شعر عجیب به انگلیسی میانه به نام سوگواری راهب (۵۲ بیت، نسخهٔ خطی آروندل، ۲۹۲) احتمالاً در حدود ۱۳۵۰-۱۳۸۰ سروده شده؛ در آن مشاجرات یک راهب جوان را با استاد موسیقی فرانسوی‌اش و درس نت‌خوانی او را توصیف می‌کند و بسیاری از اصطلاحات موسیقی قدیم انگلیسی را نشان می‌دهد.

موسیقی چینی در آغاز سلسلهٔ مینگ (ص ۳۲۴۹). برخی اطلاعات کلی در باب موسیقی چینی قبلاً اظهار شده و باید افزود که هیچ رسالهٔ موسیقی چینی را از نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم نمی‌شناسیم. ظاهراً وضع در نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم و نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم بهتر شد. در این‌جا می‌توان رساله‌های زیر را ذکر کرد:

۱. *Ch'in-chien t'u-shih* (چئین مصور) از تئائو تسونگ ـ ئی (برآمدنش حدود ۱۳۶۸). در مجموعه آثارش که در سال ۱۶۴۷ چاپ شد؛ سه تصویر نخست، عود یا چئین را در سه اندازه نشان می‌دهد. در آن بیست و شش تصویر وجود دارد با توضیحاتی کوتاه از عودهایی که آنها را متعلق به مشاهیر تاریخی می‌دانستند. چئین را عموماً در انگلیسی به عود ترجمه می‌کنند، ولی درواقع این ساز شبیه سنتور یا سیتار است، که از کاسه‌ای مستطیلی و کوژ تشکیل شده و بر آن هفت تار ابریشمی به یک اندازه و با ضخامت‌های مختلف کشیده‌اند. قبلاً، از آن در جشن‌های دولتی استفاده می‌شد و تنها طبقات باسواد آن را می‌نواختند. با توجه به این‌که فراگرفتن نواختن آن بسیار دشوار است، هرگز رواج عام نیافت و اینک نوازندگان خیلی کمتری دارد. شرح و درک آن، به‌ویژه دشوار است. هر نت از چندین علامت ساده تشکیل شده، که مختص هر لحن، کلید، تار، انگشت گذاری و جهت نواختن آن است.

۲. *Ch'in-sheng shih-liu fa* (شانزده دستور برای تسلط بر همهٔ ویژگی‌های چئین). این دستورها را یکی از اعضای دیوان طرب موسوم به لِنگ چئین (اواخر سدهٔ چهاردهم) متخلص به لونگ ـ یانگ ـ تزو تنظیم کرده و در تئان چی تسئونگ شو (۱۶۹۷) چاپ شده است، ولی در آن‌جا آن را به غلط به چوانگ چن ـ فنگ (سدهٔ هفدهم) نسبت داده‌اند.

۳. کو ـ چئین لون (بحث در باب چئین قدیم) از تسائو چائو(اواخر سدهٔ چهاردهم)، که در سال ۱۳۸۸ در کتاب او به نام کو ـ کو یائو لون آمده است. در عصر وان لی (۱۵۷۳ـ۱۶۲۰) چاپ شد. در آن ساختن چئین، به کار بردن و مراقبت از آن و وسایل تشخیص انواع قدیمی آن بیان شده است.

۴. چینگ ـ شان یوئه ـ لو (کتاب موسیقی چینگ ـ شان) از مائو چئی لینگ (۱۶۲۲ـ۱۷۱۶)، که در سال ۱۷۹۰، چاپ شده است. مائو این کتاب را به پدرش تقدیم کرده است. این رساله‌ای است در باب موسیقی نظری بر اساس رسالهٔ مربوط به فلوت از چو چئوآن (وفات: ۱۴۴۸)، پسر نخستین امپراتور مینگ. در آن از موسیقی سلسلهٔ تئانگ، یعنی عصر موسیقی کلاسیک «جدید» چینی بحث شده، که مغایر با موسیقی «قدیم» توسعه یافته در زمان کنفوسیوس بود.

۵. هم‌چنین باید ذکری کرد از لو ـ لو شین ـ شو (کتاب تازهٔ موسیقی) از تسئائی یوان ـ تینگ (۱۱۳۵ـ۱۱۹۸) موجود در مجموعهٔ فلسفی، که به فرمان امپراتور در سال‌های ۱۴۱۴ـ۱۴۱۵، توسط هو کوانگ و دیگران گردآوری شد (نسخهٔ موجود در کتاب‌خانهٔ کنگره، مورخ ۱۵۵۳). این

مجموعه در دو بخش است: (الف) مبانی موسیقی؛ (ب) مثال‌هایی در توضیح آن مبانی. مقدمه از چو شی (دوازدهم ـ ۲). اصطلاح لو ـ لو مشتق از نام یک ساز قدیمی است، که به‌صورت کوک به کار می‌رفت و از دوازده نی خیزران در طول‌های متفاوت تشکیل شده بود، شش نـی بـرای لحن‌های موافق و شش تا برای لحن‌های مخالف. بنابراین، به این ساز لو ـ لو می‌گفتند، که بـه معنی قانون است. نخستین و طولانی‌ترین نی ۲۲ سانتی‌متر طول داشت. دو نی در حکم نت معرف نیم‌پردهٔ بالارونده بود. با گذشت زمان، لو ـ لو مترادف با نام موسیقی شد.

رونق نمایان موسیقی در اوایل عصر مینگ مایهٔ شگفتی نیست. زیرا این سلسله بـیشترین تلاش را برای احیای فرهنگ کهن چینی به کار برد، فرهنگی که در عصر سلسلهٔ یوآن تا حدی تحت‌الشعاع سنّت‌های بیگانه قرار گرفته بود. بهترین سرمشق‌های آن فرهنگ در عـصر تـئانگ (۶۱۸-۹۰۷)، عرضه شده بود. عصر تئانگ، و به‌ویژه فرمانروایی ششمین امپراتور آن شـوان تسونگ (۷۱۳-۷۵۶)، عصر زرین موسیقی چین بود. از آن‌جا که موسیقی از اجزای ذاتی فرهنگ تئانگ بود، رونق آن فرهنگ طبعاً با رونق موسیقی ملازمه داشت.

مکتب نقشه‌نگاری کاتالونیا یا مایورکا (ص ۳۲۶۱ ـ ۳۲۶۲). گونثال رپاراز ـ روئیز اطلاعات زیادی گردآوری کرده و علاوه بر کسانی که ما ذکر کرده‌ایم، از کسان دیگری هم نام برده است، از جمله از اسحاق نَفُثی (برآمدنش ۱۳۵۹-۱۳۷۳)، که برای پرهٔ چهارم ابزارهای نجومی ساخت و در سال ۱۳۶۲، رابی اعظم مایورکا بود؛ افرائیم ویدال، هارون کُهن، افرائیم بلشُمس و اوبریاچی ایتالیایی که نمایندهٔ بازرگان فلورانسی فرانچسکو داتینی در بارسلون بود. بسیاری از جغرافیدانان مایورکایی، منجم و اسطرلابی بودند و به‌ترجمهٔ کتاب‌های عربی به کاتالونیایی کمک کـردند. مثلاً اسحاق نَفُثی و افرائیم بلشُمس در سال ۱۳۸۰ از سوی شاه‌زاده خوان مأمور ترجمهٔ کتاب فَرَغانی (نهم ـ ۱) شدند. پرهٔ چهارم در سال ۱۳۶۲ خواستار اطلاعاتی از یک نسخهٔ خطی کتاب نجوم در کتاب‌خانهٔ سلطنتی آراگون شد، که به زبان عربی و کاتالونیایی نوشته شده بود.

سدهٔ چهاردهم عصر زرین مکتب مایورکا بود، ولی آن مکتب تا سدهٔ هفدهم در پـادوا بـه حیات خود ادامه داد. در پایان سـدهٔ پـانزدهم، فـردیناند کـاتولیک از نـقشه‌نگاران مـایورکایی خواست او را در ترسیم خط مرزی میان اسپانیا و پرتغال بر اساس عهدنامهٔ ثردسیلاس (۷ ژوئن ۱۴۹۴) یاری کنند.

نقشهٔ جهان پیر دالی (ص ۳۲۷۰). امیدهای کریستف‌کلمب نه‌تنها بر اثر زیاد حساب کردن طول قاره‌های اروپا و آسیا فزونی یافته بود، بلکه در عین‌حال ناشی از کم گرفتن اندازهٔ کرهٔ زمین بود. قطر زمین را که اراتُستنس (سوم ـ ۲ ق م) تقریباً به‌درستی ۲۵۲,۰۰۰ اِستاد حساب کرده‌بود،

پوزیدونیوس (اول ـ ۱ ق م) به ۱۸۰,۰۰۰ اِستاد کاهش داد و استرابون و بطلیموس آن را به آیندگان انتقال دادند؛ (البته باید توجه داشت که ما در مورد مقدار واقعی اِستاد مطمئن نیستیم). کریستف‌کلمب مستقیم یا غیرمستقیم با آن مقدار آشنایی داشت.

ستون آهنی دهلی (ص ۳۳۰۱). ستون آهنی که در صحن مسجد قوت‌الاسلام قرار دارد، دارای کتیبه‌ای به خط گوپتا به افتخار یکی از شاهان چاندراست، که احتمالاً چاندراگوپتای دوم (سلطنتش حدود ۳۸۰ ـ ۴۱۵) بوده؛ تاریخگذاری آن بر اساس همین فرض است. به عقیدهٔ مورای تامپسُن آن از «آهن چکش‌خوار خالص با وزن مخصوص ۷/۶۶» ساخته شده است. بر آن ستون کتیبهٔ راجپوتی هم دیده می‌شود. به عقیدهٔ سر رابرت هدفیلد، وزن مخصوص آن ۷/۸۱ است؛ گوگرد بسیار کمی دارد (۰/۰۰۶ ٪) و کمی فسفر(۰/۱۱۴ ٪) و بدون منگنز.

شهرت فولاد هندی در سده‌های سیزدهم و چهاردهم را از صفت آندانیکوم در کتاب مارکوپولو و دیگران می‌توان دریافت.

نمایشگاه‌های حیوانات (ص ۳۳۱۵). باید اشاره‌ای کرد به نمایشگاه‌های حیوانات در ممالک اسلامی. ازآن جمله بوده‌است باغ‌وحش بغداد در سال ۹۱۷، در زمان خلافت مقتدر (۹۰۸-۹۳۲). احتمال دارد توصیفات دیگری را در آثار عربی بتوان یافت.

پزشکی در دانمارک (ص ۳۳۳۳). هنریک هارپسترانگ (سیزدهم ـ ۱) که طب سالرنویی را در دانمارک و سایر نقاط اسکاندیناوی معرفی کرد، در سده‌های میانه، هیچ پیرو مهمی نیافت. طب دانمارکی (و اسکاندیناوی) در سدهٔ چهاردهم، اساساً درسطح هارپسترانگ یا فروتر از آن باقی ماند. پژوهش بقایای استخوان‌بندی در گورستان‌های سده‌های میانه، به‌ویژه در صومعهٔ اوگوستینیان در آبیلهولت، که در سدهٔ دوازدهم، تأسیس شده‌بود، به و. موللر ـ کریستنسن امکان داد به‌نتایجی برسد. هیچ نشانه‌ای از سیفیلیس یا آکتینومیکوزیس به‌دست نیامده؛ درعوض علائم سل فراوان دیده شده و نشانه‌های مسمومیت از سگاله (ارگوتیسم) غیرشایع نیست. در سال ۱۹۴۴، استخوان‌بندی یک جذامی پیدا شد. باید توجه داشت که تا اواخر سدهٔ سیزدهم، جداسازی جذامیان در دانمارک مرسوم نشده‌بود.

یهودیان چین. در سفرنامهٔ مارکوپولو تنها یک اشاره به یهودیان دیده می‌شود.

داستان مشابه نجات موسای کودک از رود نیل را می‌توان در آثار قدیم چینی یافت. این ممکن است ناشی از نزدیکی فولکلوری باشد، یا از آشنایی چینیان قدیم با تورات. گفته شده

برخی یهودیان پس از اسارت بابل (سدهٔ ۶ ق‌م) روانهٔ چین شدند. و این‌که یهودیان در سال ۷۲م در هونان یک مهاجرنشین ایجاد کردند. این‌روایت اثبات نشده، ولی نامعقول نیست.

سرشماری قدیم در چین (ص ۳۳۹۷). کتاب‌خانهٔ کنگرهٔ میکروفیلم، کتابی را به‌دست آورده که در پکن نگهداری می‌شود، به‌نام هو-هو چیه (در ۱۰ باب بانقشه‌ها و تصاویر)، که‌روش‌های سرشماری ملی را بیان می‌کند. آن را اولین بار، چائو کوان در سال ۱۵۱۴ گرد آورده، ولی تا سال ۱۶۲۱ ملحقاتی به‌آن افزوده‌اند. از سال ۱۳۸۱ هر ده‌سال یک‌بار سرشماری انجام می‌گرفت. «همهٔ جمعیت درآن‌هنگام، توسط مقامات محلی ثبت می‌شد و نتیجه در دو مجموعهٔ دفتر آمار روی کاغذ زرد ثبت می‌شد؛ یکی برای مراجعهٔ محلی و دیگری برای عرضه به وزارت سرشماری. نتایج هر سرشماری در مخازن جزیره نگهداری می‌شد و ۱۲۰۰ دانشجوی مدرسهٔ نانکینگ را فرامی‌خواندند تا نتایج را با سرشماری پیشین مقایسه کنند. این جزایر در دریاچه‌ای در خارج دروازهٔ تئائی پئینگ در باروی شرقی شهر نانکینگ واقع است و آنها را جای امنی برای نگهداری بایگانی ملی می‌پنداشتند.»

جهاد اکبر (ص ۳۴۰۴). مسلمانان جهان را به دو بخش می‌کنند: دارالاسلام و دارالحرب. وظیفهٔ هر مسلمانی‌است باکافران بجنگد و قلمروشان را محدود سازد. فقهای مسلمانان برای آن تفسیرهای اخلاقی کرده‌اند.[۱] این ما را به یاد ریاضت‌های روحی قدیس ایگناتیوس لویولا می‌اندازد. روحیه‌ای که قدیس ایگناتیوس را به حرکت واداشت بسیار شبیه به روحیهٔ مسلمانی است، مؤمن و مبارزه‌جو بودن.

انسان‌گرایی در ایتالیا (ص ۳۴۲۱). به انسان‌گرایان کودک قرن که در بالا نام بردیم، البته باید لئوناردو برونی را هم افزود، که به لئوناردو آرتینو هم معروف است. او در سال ۱۳۶۹ در آرتسو، زاده شد و در سال ۱۴۴۴ درگذشت. کاتب پاپ‌ها (۱۴۰۵) و بعدها (۱۴۲۷-۱۴۴۴) کاتب جمهوری فلورانس شد. نزد خریسولوراس یونانی آموخت و به‌خاطر ترجمه‌های متعددش از یونانی به لاتینی(افلاطون، گزنوفون، ارسطو، پلی‌بیوس، پلوتارک، پروکوپیوس و غیره) شهرت یافت.تألیف مهمش تاریخ مفصل فلورانس به لاتینی است؛ هم‌چنین آثاری به لاتینی و ایتالیایی

---

۱. براساس شریعت اسلامی، بخش دیگری از اقوام، قبایل، ممالک و کشورها (ولو مشرک) نیز هستند، که نه به دارالاسلام و نه به دارالحرب تعلق ندارند، بلکه پیمان‌های مشترکی با مسلمانان منعقد کرده‌اند و براساس آن پیمان‌ها روابط متقابلی با جهان اسلام دارند (دارالحلف). در زمان پیامبر (ص) نیز این پیمان‌ها بارها منعقد گردید (قرآن، ۹: ۴ و ۷). ــ و.

درباب کلاسیک‌های ایتالیایی نوشت، مانند دانته، بوکاچیو، پترارک. در حدود ۱۴۲۲-۱۴۲۹ درباب مطالعات و مکاتبات را برای بانو باتیستا دا منتفلترو همسر گالیاتسو مالاتستا نوشت؛ شاید این نخستین سرمشق ادبی باشد که برای یک زن نوشته شده است.

زندگی قدیسه بیرگیتا (ص ۳۴۹۳). نخستین شرح حال قدیسه را دو تن از اعتراف‌نیوشانش اندکی پس از مرگ او نوشتند. نسخهٔ خطی آن در ۱۳ نوامبر ۱۳۷۸ (تنها پنج سال پس از مرگ او) به اتمام رسیده است.

بنیاد بانو مارگارت (ص ۳۵۴۰). بانو مارگارت (۱۴۰۲-۱۵۰۹)، مارگارت بوفورت دختر جان نخستین دوک سامرست بود؛ با ادموند تودُر، ارل ریچموند و بعداً، با توماس استنلی، ارل دربی ازدواج کرد؛ ازاین‌رو گاه، او را مارگارت کنتس دربی و ریچموند می‌خوانند. پس از سال ۱۴۸۵ با هدایت قدیس‌وار و فاضلانهٔ جان فیشر (۱۴۵۹- در ۱۵۳۵ گردن زده شد) گوشهٔ عزلت گزید. او بنیاد بانو مارگارت را در کمبریج و آکسفورد و هم‌چنین کریستْس‌کالج (۱۵۰۵) و کالج سنت جان (۱۵۰۸) در کمبریج تأسیس کرد. بخشی از پیروی از مسیح و سایر عبادات را از فرانسه به انگلیسی ترجمه کرد و حامی نخستین چاپچیان انگلیسی ویلیام کاکستُن و وینکین دی وُرد بود.

دانشجویان فقیر (ص ۳۵۴۰). وینچستر را یک مدرسهٔ خیریه نامیدن متناقض به‌نظر می‌آید، ولی سندی پیش روی من است (مورّخ ۱۹۴۶) که در آن کالج هاروارد مؤسسه‌ای خیریه که تحت قوانین ماساچوست سازمان یافته، توصیف شده است. این یک اصطلاح حقوقی است و تاحدی با واقعیت مطابق است، چون دانشجویانی که از مزایای چنین مدارسی برخوردار می‌شوند، خیلی بیش از آنچه می‌پردازند، دریافت می‌کنند.

گربه درادبیات انگلیسی (ص ۳۵۶۲). قدیمی‌ترین اشاره به‌گربه در آثار اروپایی را می‌توان در تاریخ هرودوت یافت و او از گربهٔ مصری سخن گفته است. ارسطو چندان چیزی در مورد گربه‌ها نگفته، هرچند اشاره‌هایش به جفتگیری آنها حاکی از مشاهدات مستقیم است. احتمالاً مصریان قدیم نخستین قومی بودند که گربه را اهلی کردند و به پرستش آن پرداختند. ولی گربهٔ وحشی در آسیا و اروپا وجود داشت. گربهٔ اهلی را از مصر به سایر نقاط امپراتوری روم بردند، از جمله احتمالاً به انگلستان. گربه‌های انگلیسی (و سایر نقاط اروپا) از بقایای گربه‌های وحشی اروپایی و احتمالاً هم گربه‌های مصری‌اند.

یونانیان و رومیان با موش به‌وسیلهٔ گربه مبارزه نمی‌کردند، بلکه نوعی راسو را به کار می‌گرفتند، که به آن musta می‌گفتند. بقایای گربه‌ها در سکونتگاه‌های رومی - بریتانیایی به‌دست آمده، ولی دقیقاً نمی‌توان گفت که آنها اهلی بوده‌اند یا وحشی. در دو نامه از لندن (به تاریخ ۲۴ ژانویه و ۱۰ فوریهٔ ۱۹۴۷) آقای ا.م.م. الکساندر گزیده‌ای از شواهد موجود را برایم فرستاده و چنین نتیجه گرفته‌اند: «گربهٔ اهلی را در بریتانیای عصر رومیان می‌شناختند و این عقیده‌ای‌است که امروزه عموماً پذیرفته شده».

در قوانین هُول ددا یا خوب، شاه قدیم ویلز (وفات: ۹۵۰) اشاره‌های مکرری به گربه وجود دارد. در کتاب مقدس ذکری از گربه دیده نمی‌شود.

فرقهٔ دراویش شاذلیه (ص ۳۵۸۸). در یادداشت‌های این مجلد که به طریقت‌های صوفیه اختصاص یافته تنها می‌شد از مهم‌ترینشان یاد کرد. شاید اشاره‌ای هم باید بشود به شاذلیه که علی‌بن عبدالله شاذلی (تولد: حدود ۱۱۹۶، در نزدیکی سَبْته در مغرب یا در شاذلیهٔ تونس، وفات: حدود ۱۲۵۸، در مصر علیا) تأسیس کرد. افکار صوفیانهٔ او نه‌تنها بر فرقهٔ شاذلیه، بلکه به قریب سیزده فرقه‌ای هم که از آن منشعب شده، تأثیر عمیقی داشته است. پیروان شاذلیه امروز زاویه‌های متعددی بیشتر در شمال آفریقا و غرب مصر دارند.

دُن میگوئل آسین ئی پالاثیوس فقید به‌خاطر ابن عباد به شاذلیه علاقه‌مند شد و مطالعات مفصلی دراین زمینه کرد.

نقشهٔ کره‌ای ستارگان مربوط به سال ۱۳۹۵ (ص ۳۶۶۸). مقایسهٔ این نقشهٔ کره‌ای با نقشه‌ای که در سال ۱۱۹۳ تهیه و در سال ۱۲۴۷، بر سنگ کنده شده و تا امروز در ون میائوی سو-چو نگه‌داری می‌شود، جالب خواهد بود.

نقشه‌نگاری کاتالونیایی (ص ۳۷۲۳). رپاراز رویر (۱۹۴۰) به سه نقشهٔ ناشناس کاتالونیایی از اواخر سدهٔ چهاردهم اشاره‌ای دارد، که دوتاشان در کتاب‌خانه‌های ملی فلورانس و ناپل است. سومی را اخیراً مارسل دو تمب در توپکاپی‌سرای استانبول کشف کرده و آن قطعه‌ای است از یک نقشهٔ جهان بسیار بزرگ کاتالونیایی در دایره‌ای به شعاع یک متر در این قطعه، سیبری تا شمالی‌ترین نقطه‌اش نشان داده‌شده، که در نقشهٔ کاتالونیایی در سال ۱۳۷۵، دیده نمی‌شود.

جوجه‌کشی مصنوعی (ص ۳۷۲۸). تاگالوگ (از قبایل مالایایی فیلیپین) تخم اردک را

جوجه‌کشی می‌کنند، ولی نه مثل چینیان به‌وسیلهٔ اجاق‌های مخصوص، بلکه با استفاده از گرمای انسان و برخی خدمتکارانشان کار ماشین جوجه‌کشی را انجام می‌دهند.

ژان برویان. نیز معروف به ژاک بروان، سردفتر شاه در شاتلهٔ پاریس، در سال ۱۳۴۲ منظومه‌ای نوشت به نام راه توانگری و درویشی در ۲۶۳۴ بیت، که اقتباسی از آن توسط پیر گرینگور در سال ۱۴۹۹ در پاریس چاپ شد. ترجمهٔ انگلیسی آن به نام قصر کوشش از الکساندر بارکلی (۱۴۷۵؟ـ ۱۵۵۲) (پاریس ۱۵۰۳، لندن ۱۵۰۵، ۱۵۰۶) است.

طاعون و اسلام. داوید نویشتات در مقاله‌ای در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا (ص ۶۷ـ۷۳، ۱۹۴۶) ثابت می‌کند که طاعون نقش مؤثری در تضعیف ارتش ممالیک داشت. البته منظور تنها طاعون سیاه و سایر طاعون‌های سدهٔ چهاردهم، نیست؛ بلکه طاعون‌های بعدی از سال ۱۴۱۶ تا ۱۵۱۴، اثر مخرب بازهم بیشتری داشت. در سال ۱۵۱۷ دولت ممالیک منقرض شد و مصر و شام به‌صورت بخشی از امپراتوری عثمانی درآمد.

بنوخلدون. خانواده‌های برجستهٔ اشبیلیه در سدهٔ یازدهم، بنوخلدون و بنوحجاج بودند که هر دو اصل یمنی داشتند. دومی از قبیلهٔ لخم و از جانب مادری ازخانوادهٔ ویتیکا شاه ماقبل آخر ویزیگوت بود. بنوخلدون از حضرموت برخاسته بود و افراد آن در اشبیلیه و در Axarafa می‌زیستند و برج‌ها و قلعه‌هایی داشتند.

پیشگامان عربی ابن خلدون (ص ۳۸۹۷). دکتر گوستاو گرونباوم طی کتاب عالی‌اش در باب اسلام در سده‌های میانه (۳۳۹ ص، شیکاگو ۱۹۴۶) خاطرنشان کرده که نه‌تنها سکاکی (سیزدهم ـ ۱) پیش از ابن خلدون تأثیر محیط را در اندیشه خاطرنشان کرده، بلکه جالب‌تر این که مسائل بنیادی کتاب او را قبلاً مسعودی (دهم ـ ۱) در کتاب التنبیه‌والاشراف به تلخیص آورده است.

البته این امر چیزی از امتیاز استثنایی ابن‌خلدون نمی‌کاهد، ولو این‌که تنبیه را مطالعه کرده‌باشد، و این مسلم نیست. در مقدمه چهاربار از مسعودی نام می‌برد، ولی احتمال دارد که او تنها با مُرُوج‌الذهب آشنایی داشته‌است. در ضمن، در تنبیه به مطلبی برمی‌خوریم حاکی‌از اعتقاد مسعودی به امکان پیش‌رفت علمی نامحدود؛ اعتقادی که‌در آثار عربی منحصربه‌فرد است.

لوکا دا پنه. باید ذکری از این حقوقدان بزرگ ناپلی می‌شد، ولو برای برطرف‌ساختن این تصور

که مطالعات حقوقی تنها در شمال ایتالیا رونق داشت و نه در جنوب. بی‌شک، در بولونیا مدرسهٔ حقوق بزرگی بود و مدارس پروجا، سی‌ینا، پاویا و پادوا زمانی به‌یک اندازه رونق داشتند، ولی لوکا موجب شهرت مدرسهٔ ناپْل شد.

لوکا دا پنه (به لاتینی Lucas de Penna) در حدود ۱۳۲۵ در پنه Penne در آبروتسوی آدریاتیک، نزدیک پسکارا زاده شد. او در ناپْل تحصیل کرد،[1] و در سال ۱۳۴۵ در آن‌جا فارغ‌التحصیل شد؛ هم‌چنین، احتمالاً در تولوز به‌تحصیل پرداخت. او معلم حقوق نبود، بلکه به‌عنوان وکیل و قاضی کار کرد، در جنوب ایتالیا به مقامات دولتی رسید و در اواخر عمر به‌خدمت پاپ درآمد. او در سال ۱۳۹۰ درگذشت و در زادگاهش به‌خاک سپرده‌شد، جایی‌که در سال ۱۶۲۵ بنایی به‌یادبودش بناکردند.

مهم‌ترین تألیفش شرحی‌است مفصل بر سه باب آخر مجموعه‌قوانین یولیان، ولی باوجود عنوانش خیلی بیش‌از یک‌شرح است و تا حدود زیادی یک اثر ابتکاری به‌شمار می‌رود، که در آن عقاید او درباب عدالت، قانون، برابری، حقوق اساسی، جریان کیفری، مقررات جنگ‌وصلح و غیره مطرح شده‌است. او نوشتن این کتاب را به‌اشارهٔ پائولو دا پروجا آغازکرد و او در سال ۱۳۳۲، به ناپْل رفته بود تا کتابدار شاه شود و شکایت کرده‌بود که شارحان باب‌های دهم تا دوازدهم را ازقلم انداخته‌اند؛ احتمالاً بیشتر کار پس‌از مرگ پائولو از طاعون سال ۱۳۴۸ انجام گرفت و تا سال ۱۳۵۸ ادامه‌یافت.

لوکا در وهلهٔ اول محقق حقوق مدنی بود؛ او نه‌تنها با حقوق رومی و حقوق شرع، که با حقوق عرفی سیسیلی و لومبارد هم آشنایی داشت. وی علاوه‌بر مراجع حقوقی، غالباً به افلاطون، ارسطو، سیسرون، اوگوستین، توما، اجیدیوی رُمی و غیره هم استناد می‌کند و بیش از همه تحت تأثیر پولیکراتوس جان سالیسبری (دوازدهم ـ ۲) بود. بیشتر به جوهر قانون توجه داشت تا امور جدلی.

شالودهٔ نهایی همهٔ قوانین، قانون خدا و طبیعت است. هم‌چنین خدا منشأ نهایی قدرت است، خواه قدرت دینی یا قدرت دنیوی. پاپ و حاکم در وهلهٔ اول و به‌طور مستقل قدرت خود را از خدا کسب می‌کنند؛ بنابراین، عقیدهٔ او در باب حکومت ماهیتی دوگانه دارد؛ وقتی آنان در امانت خیانت بورزند، باید به قدرتشان خاتمه داده شود. حکومت مطلقه را می‌شود توجیه کرد. به عقیدهٔ راجر بیکن و بارتولوس[2] حقوق شرع برتر از حقوق مدنی است؛ ولی از نظر لوکا حقوق مدنی مقدم و برتر از حقوق شرع است. کاربرد آن در همهٔ محاکم دنیوی و دینی الزامی است؛ تنها در موارد روحانی است که باید به‌حقوق شرع تسلیم شد. نوگرایی لوکا یا سرسپردگی او به حقوق رومی در برابر افکار قرون وسطایی، در تعریفش از حکومت به خوبی هویدا می‌شود. فرمانروا

---

۱. دانشگاه ناپْل در سال ۱۲۲۴ توسط فردریک دوم تأسیس شد و این کار بخشی به‌خاطر مقابله با دانشگاه پاپی بولونیا بود.

۲. به عقیدهٔ بارتولوس پاپ قدرت خود را از خدا می‌گیرد و حکام دنیوی از پاپ می‌گیرند. به‌عقیدهٔ لوکا هر دو مستقیماً آن را از خدا می‌گیرند.

آن چنان‌که مثلاً آلوارو پلایو (چهاردهم ـ ۱) توصیف کرده، تنها یک داور نیست، بلکه قانونگزار هم هست. این بینش جدید رومی را آندریا آلچیاتی (۱۴۹۲ ـ ۱۵۵۰)، و بیشتر از آن در کتاب جمهوری (۱۵۷۶) ژان بودَن گسترش داده شد.

لوکا در مطالعات حقوقی دربارهٔ جنگ و صلح بر آلبریکو جنتیلی (۱۵۵۲ ـ ۱۶۰۸)، و حتی از برخی جهات بر هوگو گروتیوس (۱۵؟۳ ـ ۱۶۴۵) پیشی گرفت.

جدیدترین و از نظر من ستودنی‌ترین بخش کار او دربارهٔ حقوق جزاست. به عقیدهٔ لوکا جنایت یک خطای اجتماعی‌است و متهم ساختن بهتر است از سوی مقامات عمومی صورت گیرد تا طرف دعوا. باید از استنباطات حقوقی پرهیز کرد. هدف قانون جزا باید اجرای عدالت باشد نه انتقام‌جویی. با بهره‌گیری از شکنجه نمی‌توان به حقیقت دست یافت. او باید این عقاید را با احتیاط زیادی بیان می‌کرد، چون آنها مستلزم محکومیت شیوه‌های تفتیش عقاید بودند که در آن هنگام، مطلوب و رایج بود. برای درک اهمیت انتقاد لوکا از شکنجه بهتراست مطالب زیر را خاطرنشان کنیم. استفاده از شکنجه برای به‌دست‌آوردن مطلب از متهم یا از شاهد، برای گرفتن اقرار و اطلاعات و بالاخره به‌صورت وسیلهٔ مجازات توسط نیکولا آیمریک و توماس دو ترکمادا (۱۴۲۰ ـ ۱۴۹۸)، به‌رسمیت شناخته شد و تحت نظم و قاعده درآمد و تا زمانی که تفتیش عقاید ادامه داشت، به‌صورت بخش جدانشدنی آن باقی ماند. فیلسوفان سدهٔ هجدهم سخت بدان تاختند؛ کتاب کوچک چزاره بکاریا به‌نام در باب اتهام و کیفر (لیورنو) شاید باوجود اعتدالش مهم‌ترین ادعانامه بر علیه آن بود. به‌خاطر تأثیر اِکاریا و ولتر بود که اِکاترینای دوم پیشگیری از شکنجه را در سال ۱۷۸۷ درکشورش توصیه کرد. شکنجه تا سال ۱۷۸۹ در فرانسه اعمال می‌شد. این کار بر اثر صدور فرمانی از سوی پاپ در سال ۱۸۱۶ ملغی شد. باکمال شرمساری و تأسف باید اضافه کرد شکنجه در عصر ما در بسیاری از کشورهای اروپا ادامه یافت.

تروو. تروو Trévoux مرکز امیرنشین دُمب بود. شهرت آن به‌خاطر فعالیتهای آبای یسوعی است، که از سال ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۵ مقاله‌هایی در باب تاریخ علوم و ادبیات را منتشر کردند (که بیشتر به مجلهٔ تروو= ژورنال دو تروو معروف است) تا با ژورنال دو ساوان (= مجلهٔ فرزانگان) هم‌چشمی و با اصحاب دایرةالمعارف و «فلاسفه» مبارزه کنند. هم‌چنین یسوعیان تروو واژه‌نامهٔ جامع فرانسه و لاتین را منتشر کردند، که به دیکسیونر دو تروو معروف است (چاپ اول ۱۷۰۴، چاپ هفتم و آخر ۸ ج، قطع رحلی، پاریس ۱۷۷۱). هردو اثر از نظر مطالعهٔ ادبیات و تفکر در فرانسه و جاهای دیگر در سدهٔ هجدهم ارزش بی‌مانندی دارند.